بدین تکاپو داد دهیهات چنین دوردستی که آسمانیان را دیر فراچنگ آید پیش نهاد همت
گردانیدن کجا خویشتن ستودنست بل نارسائی و کوتاه دستی و امودن بیگانگیش لست که
دریابندگان خجسته زبان استرگی دانش و فراخی حوصله و گزیدگی کردار آن رمزشناس کوی
والهی و هشیارخرام عرصهٔ آگهی دلنشین سازد و نورسان دبستانسرای پیدائی را همین ارمغانی
سامان دهد زندگانی سپاس گزاری پیرایه گیرد و زاد واپسین سفر سرانجام پذیرد بو که درین
آزستان جویائی که طبیعت بگوناگون خواهشها ناشمرده انصاف ناپدید و راهبر ناپیدا و بدبینی دنیاها
دستآویز شناسائی کاری برسازند و در صحرای بی سر و بن شناخت و کردار از سراسیمگی
رهائی یابند بدین آباد اندیشه نیکبختی آئین های خدیو جهان مینویسد و در روز نزدیک ادستور نامه
آگهی برسگیرد چون همگی پیچ آنست که آئین جهانبانی بزرگکار و ناگزیر نیکبختی بلند پایگی این گروه
و حال پایداران این همین پایه بر معنی طراز نزد دادار بیهمال هیچ مرتبه والاتر از پادشاهی نباشد
و همه کارآگهان از آبشخور اقبال او سیراب چاره سرتابی گروها گروه مردم و فرمان پذیر داشتن
جهانیان پژوهندگان دلیل را خموش گردانند و گزارش لفظ پادشاه نیز یاد دهد چه پاد بمعنی
پایندگی و دارندگی و شاه اصل و خداوندکار و کیا اصل پایندگی و دارندگی ست اگر شکوه
فرمانروائی نبود شورش دگرگونگی چگونه فرونشیند و خودآرائی چسان برخیزد مردم از درد بار
خشم و آز بگو نیستی در شوند و چهارسوی دنیی از رونق برافتد و کمتر زمانی آباد گیتی خراب
گردد لفروغ دادگری پادشاه گروهی بگشاده پیشانی و تازه روئی راه فرمان پذیری برگزینند
و طایفه از بیم سیاست دست ستم بازکشیده کام و ناکام بهنجار شایند و نیز شاه آنرا گویند
که از امثال بهتر باشد چنانچه شاهسوار و شاهراه و بر داماد هم گزارش یابد عروس جهان را
بدو پیوندیست گانی و این ولا و نیز با تو پرستار تسلیم دلان کوتاه بین فرمان فرمای حقیقی را از آن

بیش جوئی خودکامی چه دانتوانند کرد و چگونه باز شناسند که آباد گنجینه فراوان لشکر شایسته
خدمتگزاران فرمان پذیری مردم فراوانی دانش منشان انبوهی هنرمندان فزونی اسباب
نشاط هر دو را فراهم لیکن بر راست بینان ژرف نگاه پیدا شمردها در آولین دیر بقا و در
دو مین نزو در وال نخستین را بدان باز بسته نبود همگی سگالش سترون نقش ستم و بروی کار
آوردن استعدادها این عافیت عفت عدالت لطف وفا حقیقت فزونی اخلاص
و جز آن نتیجه آن و پسین در گرو صوری کامروائی و خویشتن آرائی و پرستاری مردم
و تن آسانی خویش و بینائی و بی آرامی و آویزش و ستمگاری و بیوفائی و وزدی را
روز بازار شود و پادشاهی فروغیست از داداربی همتا و پرتوی از آفتاب عالم افروز
فهرست جرائد کمال فراهم گاه شایستگیها از زبان روزگار فرایزدی خوانند و بباستانی
زبان گیهان خدیوی بیاتخی دست امکان در قدسی پیکر برگزارند و از دیدن آن همگنان
پیشانی نیایش بر زمین پرستاری نهند و فراوان گرامی خواز و چهره برگشاید پدری
مردم کند گوناگون آدمی از مهربانی او آرامش گزینند و از دگرگونگی کیش کرد دوی
برنخیزد و آلا دریافت مزاج روزگار بر شناسد و باندازه آن کار بندد و فراخی حوصله بدید
ناملایم از جای نرود و شورش بی تیزی دل گرفتگی نیارد و آلاوری پا در راه و درد دیگر
خداداد سر رشته بادافراه و توانائی گیرد و بزرگی کنه مند از سر انجام آن باز ندارد و بگشاده
دست که و مه کام دل برگیرد و آرزو و تنگنای انتظار نه نشیند توکل روز افزون کارساز
حقیقی ایزد بیهمال را داند و دگرگونگی اسباب پراگندگی نیارد و ایزدی نیایش کامیابی
بعنودگی نبرد و ناکامی بدریوزه گری کالیوه نسازد و سر رشته زمام خواهش بدست خرد
گزارد و در فراخنای خواهشگری پی سپر بی آرامی نیاید و در جستجوی ناباییست گرامی انفاس

روز بازار یعنی رونق و رواج
بادافراه بفتح باء و سکون دال و الف
بدی برابر نیکی

نگاه

نگذارد و قهرمان خشم را فرمان پذیر آگهی دارد و غضب نابینا پیچیده دستی برنخیزد و سبکسری کا
از اندازه نگذارد و بر فراز مدارا جایگیر گمرهان را دستمایه بازگشت باشد و پرده بی آزرمی
دریده نگردد و دوری داوری چنان وانماید که خود فرمان پذیرست و دادخواه کار فرما آرزومندان
براه انتظار نشینند و رضای آفریده در فرمان پذیری آفریننده طلبید و خشنودی خلق در
مخالفت عقل نجوید همواره جویای حق گویان باشد و از سخنان تلخ نمای شیرین اثر خشم
در نشود و مراتب سخن و مدارج گزارنده پاس دارد و بدان قناعت نفرماید که خود ستم نکند بل
در قلمرو وی بیدادی نرود و همیشه اندیشه نگاه داشت صحت شخص ماند و معالجه گوناگون بیماری
داشته باشد چنانچه اعتدال مزاج از تکافوی عناصر پدید آید طبیعت عالمیان بتعدیل
مراتب روی درستوریت نهد و از پرتو یکتادلی و یکجهتی فراوان مردم یک تنه گردند جهانیان
از چهار گروه بیرون نباشند مبارزان در شخص عالم بسان آتش باشند از شعله عقل قهر آمیز
این گروه خس و خاشاک فتنه سازی شورنجبان شورش افزا سوخته گردد و در آشوبگاه دنیا
چراغ آسایش برافروزد و پیشه وران و بازرگانان بمنزله باد اند از کارپردازی جهان
این طایفه فیض ایزدی پایه شمول گیرد و نسیم خوشدلی گلبن زندگی را ببالاند اهل قلم چون
حکیم و طبیب و محاسب و مهندس و اخترشناس نسبت آب دارند بوسیله جویبار قلم و دانش
این گروه آگاه آبی در خشک سال گیتی پدید آید و سبزبستان آفرینش از آبیاری ایشان
طراوتی خاص پذیرد و برزگران و کشاورزان بشابه خاک بدست آویز اینان سرمایه
زندگی سرانجام یابد و از کارکرد ایشان تنومندی و شادمانی فراهم آید ناگزیر فرمانروا آنکه
هر یک را در پایه خود داشته جهان آبادی پیش گیرد و کارآگهی را با قدردانی همدوش دارد
هر آینه پراگندگیهای زمانه روی درستی نهد و ترکیب روزگار با اعتدال گراید و همچنانکه

بحفظ جهان بچهار صنف مردم را حسن تعدیل باید قدسی پیکر سلطنت الطبقات
چهارگانه غازهٔ انتظام بر روی کشد نوئینیان دولت بر اعتبار خود لرزیده برآمد کار بجا
آورند و آوردگاه را بلوامع ناموس دوستی روشن گردانیده دست از جان سپاری
برنگیرند و آیین بختمندان بارگاه سطوت بجای آتش اند هم دل فروزند هم دشمن سوز
صدرنشین آن گروه وکیل از دانش پژوهی بچهار مرتبهٔ اخلاص رسیده نائب ملکی و مالی
باشد صفوتکدهٔ کنکاشها بنورشناسائی او فروغ گیرد و جلائل امور فرمانروائی را شرف نگاهش
انتظام بخشد ترقی و تنزل و نصب و عزل بصوابدید او باز گردد دیده وری باید صاحب
بلند همت نیک محضر توانگر دل فراخ حوصله صاحب صلح کل کشاده پیشانی با خویش و بیگانه
یکجهت با دوست و دشمن یکسان سنجیده سخن کارکشای راست گفتار مودب معتمد
مستشار موتمن خرم آرای دوراندیش آداب شناس خلافت راز دان سلطنت کار بسته
ندارد و آزا انبوهی دلتنگی نکشد و در بر آوردن آرزو منت بر خود نهد و بکوتاهی پایه شناسی
کارسازی را اساس نهد و پیوند دلها عزیز دانسته زیردستان را گرامی دارد و از نابایست
واگوید و نکوهیده کردار خویشتن را بار آرد اگرچه خداوند و قرمنیت کارفرمایان دفاتر
مد و بازگشت نمایند و آن دوراندیشی فهرست مقاصد با خود برگیرد میر مال مهر دار
میر بخشی بار بیگی قوربیگی میر توزک میر بحر میر بر میر منزل
خوانسالار منشی قوش بیگی آخته بیگی درین گروه انتظام
دارند باید که هر کدام از دانش کردار قرین او بهره ور باشند و لیای نصرت
فراهم آرندگان و نگهبانان سررشتهٔ داد و ستد و هیکل فرمان روائی لسان باد
هم نسیم دلنواز و هم سموم جانگداز بزرگ ایشان وزیر آن دیوان تعبیر رود نائب مالی

اورنگ نشین اقبالست و پاسبانی خزائن و گره کشائی محاسبات بدست میرِ النقد
عمل آباد ساز خراب جهان او راشم ند الٰهی بنده ایست هندسی کردار سیر چشم بسیار خبر گزین خو
پرهیزگار کارساز خوش عبارت منقح نویس راست گوی دیانت گزین نیک نظر جد کار
نویسنده صاحب فراست هر گرهی که مستوفی را در معامله افتد بدوربینی او کشوده آید و آنچه
نتواند پیش وکیل گشایش یابد **مستوفی** **صاحب توجیه** **آواره نویس**
میر دفتر
میر سامان **ناظر بیوتات** **دیوان بیوتات** **مشرف تحویل** **وقایع نویس**
عامل خالصه پیروان او کارگرد این مردم به نیروی دانش او نشست بر تخت فرماندهی
وزارت را نیز جزوی از وکالت شمرده خرهای سترگ این دو ستون پیشطاق دولت را
دران یکتائی بزم نیکو کاری طلبگار باشند و گاه از نایابی وکیل یکی را که چاشنی از صفات
او داشته باشد صفات مشرف دیوان سازند رتبهٔ او والاتر از دیوان و فروتر از وکیل بود
اصحاب صحبت بفروغ دانائی و پرتو ژرف نگاهی و نیروی وقت شناسی و فیض
مزاجدانی و کشاده رویی و شیوا زبانی انجمن خلافت را آزین بندند و بحسن عقیدت و خیر اندیشی
درچار سوی دولت هزاران بار نیکوئی بر کشایند برای روشن و اندیشهٔ درست عربده زای
دنی آزار را پای بند ساخته شراره خشم گیتی بباران حکمت فرونشانند و آین عروق سعادت ملک را
درپیکر کارکیائی رتبهٔ آب داده اند چون صافی مزاج کردند غبار کدورت از نزهتگاه خاطر
بزدایند چمن زار محفل بتازگی و شادابی گراید و اگر از اعتدال برآید عالمی را غرقهٔ طوفان
بلا گردانند و جهانی از موج خیز حوادث بسیل فنا افتد سرآمد اینها حکیم بدستیاری دانش و
کردار تهذیب اخلاق نموده کمر همت در اصلاح عالم بربندند **صدر** **میر عدل**
قاضی **طبیب** **منجم** **شاعر** **رمال** و مانند آن ازین گروه

ارباب خدمت در پیشگاه سلطنت پرستاری حضور را ملتزم باشند و این جماعه در
ترکیب جهان آرائی خاکی پایه افتادگان شاهراه بندگی و خاکساران خطرگاه قربت اند اگر
از غل و غش بخته باشند اکسیر وجود اند و رنه غبار چهرهٔ مقصود **خواص** **قورچی**
شربت دار **آبدار** **توشکچی** **کرکراق** و مانند آن در سلک این طبقه انتظام
دارند گاه از بختمندی و اختر سعادتی یکتائی پدید آید که گلدستهٔ چارچمن اقبال باشد
مسند آرای اقبال چنانچه شخص جهان از مرتبه آرائی شایسته نظامی بخشد پیکر سلطنت را نیز
باصلاح این چهار گروه حسن انتظام دهد طایفهٔ خرد پژوهان باستانی چار رکن سلطنت چنین
نگاشته اند **نخست** عامل درست کردار نگاهبان کشاورز پاسبان رعیت آباد
ساز ولایت مایه افزای خزینه **دوم** تیماردار سپاه کارساز بی منت **سوم** میر داد از
آزمندی و غرض پذیری رستگاری یافته لنبر از ژرف نگهی و درست بینی بر نشیند و مدار
برگواه و قسم ننهاده بگوناگون پرسش پی بمقصد برد **چهارم** جاسوس که سوانح روزگار
بیکاستگی و افزودگی رساند و سر رشتهٔ راستی و درست یابی از دست ندهد و نیز کار گیای
دادگر را ناگزیر آنکه بر اورنگ شناسائی بر نشیند و هیچگونه مردم را که عالم انبوه از آن در نگذرد
برشناسد و دانش را فروغ کردار بخشد گزیده ترین **فرو هیده مردی** که شایستگیها
ناگزیر وقت از شناسائی بکار کرد آورد و چشمه سار نیکوئی در کوی او خود نرفته کشت کار
دیگران سرسبز گرداند چنین قدسی پیکر جهانبانی و دولت آرائی خدیو جهان را سزاوار است
گذشت این **سعادت پژوهی** که رود بار جوی کرداری از بر زن او بر نگذرد و جای تجویز
دیگری نگردد اگرچه محافظت و احترام را در خور لیکن والا پایه اعتبار را شایان نباشد
و پایان تر **ساده لوحی** که طراز نکی را بر آستین کردار نداند و بغبار بدی و بدکرداری

نیز آلوده دامن بنیت هر چند گرامی داشتن را نشنرد سایه نشینی عافیت را سزاوار بود از در
فرو ترغنوده بختی که جز رخت تباه کاری بنگاه ندارد لیکن جهانبانیان از گزند او ایمن بانفرمایی
زبان تباه بنگاه ناکامی داشته بهمین اندرزها و جانکاه نکوهشها و گزین مالشها ریگرای
نیکوی گردانند و پس تر این همه بدگوهریست که سیه کاری او تیرگی افزای دیگران باشد و آن
ناستودگی او جهانی برنج اندر اگر داروی غنوده بخت نشین بجای سودمند نیاید در پایه مبروص داشته
آذآن نیرش شهرستانیان باز دارد و اگر بدین سیلی دلخراش ازان گران خواب بیدار نشی
بیدار نگردد در شکنجه غم کشیده بکار و بار بنگاه نگذارند و اگر این علاج نیز در تباه مزاج او سود
برند هم از فراخنای کشور رانده آواره صحرای ناکامی گردانند و اگر انیم در سرشت خبث
آگنده او بهی نه بخشد افزار سورش از نور بینائی و نیروی دست و پا بر گیرند و در گسیختن تار و پود
هستی دلیری نمایند خرد پژوهان آگاه دل هیکل آدمی نژاد را بنای ایزدی دانسته جز بحضرت
خرابی نداده اند پس ناگزیر او رنگ نشین داد گر آنکه بفروغ دیده دری و ژرف نگاهی پایه
مردم شناخته چهره آرای کردار گردند و آنچه ناست آنچه دانش اندوزان پاسبانی گزارده آمد
که والاشکوهان بینش سوار هر کهتری را بنوکری بر نگیرند و هر نیز برای این پیشه را شایان
دیدار هر روزه ندارند و هر کرا بدین مرتبت اختصاص بخشند حاشیه بساط تقرب را سزاوار
نشمرند و هر سزا بنده این منزلت در بستان سرای شگفتگی راه نیابد و هر شایسته خیابان پایگاه
در محفل همایون نشست را نزیبد و هر که بدین توبختمندی روشنی گیرد در انجمن راز گوئی
نگذارند و هر سعادت اندوز این بزم آگهی بخلوتکده سگالش ملکی راه نیابد الحمنة لله که پیمان خوب
زمان ما بدین گزیده خوها چنان آراسته است که اگر سر دفتر آنان بر خوانند مبالغه نکرده باشند
از فروغ خردهای مردم شناخته چراغ کردار افروزند و بگشاده روئی بی میانجی دشوار گزینی

دریافت خود را بسن عمل آراید پیشوای جهان معنی و کارپردازی اورادان فراختای تقدیس
نکوبنایی گویایی که تواند اندازه گرفت و اگر نشانی نموده آید ورقی چند بفراز گفت آرد
شنوائی را تیر و از کجا آورد و پایندگی با توانائی از که جوید همان بهتر که از آن هیچ خود را
باز گیرد و بر جنی شگرف کاری عالم صورت بر طرازد و آیین بهروزی منزل و برومندی
سپاه و آبادی ملک که کارگاه فرمانروائی ازین سه رنگ زرد و سپیری گزارش و دو
ارمغانی پژوهندگان کارآگاه آماده گردانند که هر کدام ازان دشوار نمائی آسان بل
آسان نمای دشوار است معامله شناسان دیده ور و رازداران باستان درین اندیشه
که پیشین فرمانروایان بی این روشهای آگهی چگونه کار سلطنت انتظام بخشیده اند
و سرابستان دولت بی آبیاری این چشمه سار شناسائی چسان شاداب و سیراب بوده
ازین رو این والا دفتر بدان سه گونه آئین آرایش یافت و نخستین سپاسگزاری نعمت رسیدگی
بجای آمد و چون قدری هندی الفاظ برای شناسائی آورده شد در تعیین حروف
کوشش رفت و اعراب آنرا بنگاشت تا پژوهندگان و شعرای نکته دان و شوخ
تحریف گر دفتور نه انگیزد و الف و لام مانند آن بنگاشتن نام تنگ اشتباه برند و چند را
منقوطه روشن گردانید و مشابه آنرا بی قید گزارش نمود حرفی که در زبان فرس نیز بوده
بقید فارسی پرده از روی برگرفت چون پای پدید و جیم چمن و کاف نگار و زای
مژده نگاه با فزایش دو نقطه پیدا آمد و آنچه در پارسی گفتار هم یافته نشد آنرا [illegible]
گفته از حیرت باز آورد و پای روی و تای دست را به تحتانی و فوقانی جدا گردانید
و تای ادب را اطلاق روشن گرداید و آز نون و واو و یای تحتانی و ها آنچه صریح بر زبان
آید مطلق گذاشت و آنچه بعنوان اشمام دریابند چون نون جان آنرا خفی و پنهان

بای بندساخت و برخی حروف ازان گونه باشد که نویسند و نخوانند چون بای فرخنده و آنرا مکتوب گزارش رفت و فتح و کسره روشنی نداشتند در قید مجهول آورد چون ماقبل الف ناگزیر زبر دارد و مخفی نیز ساکن بود بچیزی مقید نساخت

دفتر اول

آئین منزل آبادی

فطرت بلند و همت عالی آنست که ذات آفرینش را بی گزیدگی فلان و بهمان جلوه گاه نیرنگی ایزدی قدرت داند و باندازهٔ آن جالش درونی و بیرونی نماید و آرزوی شناسائی با خویش و بیگانه هنگامهٔ قدردانی گرم دارد و اگر بدین پایه نرسد ناگزیر از آویزش پرهیز و هنجار آشتی پیش گیرد و اگر تجرد گزین ست بگرامی خواهش خویشتن را آراسته گرداند و اگر از وابستگان عاشقانه دل در انتظام آن بندد و آزاد خاطر زید بزرگی صوری و معنوی از سرانجام تقصیر و قطمیر باز ندارد و گزیده بندگی دادار جهان آفرین شمارد اگر خود بپایهٔ دید شناسا برزرف نگاهی سخت و کاردانی درست یکدو فرو هیده مرد خردپژوه بی تعصب حسد کار دل را بدست آورد و بدیده بانی اینان واگذارد فرمانروائی که جز بزرگ کارها نپردازد کارگران از و شماری برنگیرند اگرچه شناسندگان انصاف گرای آن افسون زدگان دینی را لختی معذور دارند چه بیشتر خوش آمد گویان نقد دوست که بحیله سازی خود را از نیکوان دانند گفتار تفاوت مراتب در پیش نظر آرایند و بزرگان صورت را بخواب اندازند و همگی اندیشه آنکه خود دکان آرای داد و ستد گردند و خانهٔ خود را آباد گردانند و فرماندهان سخت آور جزء را از کل باز شناسند و به نیروی تائید آلهی بار دو عالم بر دوش همت برگشند و آزاد خاطر و سبکدوش باشند چنانچه حال گیهان خدیو زمانست بدین دیده وری و آبادی کارخانها که نخستین پایهٔ جهانبانی ست و باستانیان از تعظیم کمتر پرداختے

بنش قدسی وا رسد و آئینهای شایسته در هر جا برنهد و آنرا دست آویز گرد آوری
رضامندی داد ار بیهمال برشمارد و آبادی این شگرف کار به دو چیزست آرزوی بینش
و آگاهی احکام جهان آرا از صفوتکدۀ خاطر بارگاه پیدائی آوردن و بیجد گزینان آستی منش
سپرده پاس آن داشتن با آنکه بیشتر کارگزاران سوبات در جز گیر سپاه علوفه یابند جمع
آن سال سی و ششم الهی سی کرور و نود و یک لک و هشتاد و شش هزار و هشتصد و نود و پنج دام
بود و مخارج این دولت چون مداخل آن روز افزون آز صد خانه متجاوز و هر یکی همتابه شهری
بل ملکی بدوام آگهی گیتی خداوند گزین سامان دارد و زمان زمان در حسن افزایش گیرد
و از بختمندی و روشن ستارگی هر چند دولت افزاید غمخواری و تیمارداری افزون گردد
و برخی را ارمغانی برای آیندگان حقیقت پژوه می نویسد و چراغ بینش و کردار برافروزد
و چندی را که خانۀ شمول بر رود ارد و هر بسته آبادی را سرمایه در منزل آبادی گزارش یافت

آئین خزینه آبادی

آگاه دل ژرف نگاه دریابد که گزین ایزدی نیایش و بهین الهی پرستش انتظام دادن
پراگندگی روزگار و فراهم آوردن پریشانی جهانیانست و آن باز بسته بآبادی ملک و معموری
منزل و سامان مجاهدان دولت و نیک کرداری سپاه و آن در گرو اندیشۀ درست و
تیمارداری مردم نه اندوختن گزیده مال و خرج بغرمایش خرد بایست شهری و صحرائی
بدو صورت گیرد و شایستگی هر دو گروه بدان انجام یابد و دادگران دیده ور را اندیشه
این ناگذران و گرد آوری آن ناگزیر و همان طرز که وارستگان تجرد پیشه را افراهم
آوردن خواسته و پژوهش افزون تراز ناگزیر نکوهیده شمارند برهمت تعلقیان شهر بند
نقیض آن لزوم دارد آئین سخن سرائی ظاهر نگهبان کوتاه بین ست ور نه تحقیقت

هردو بنا گذاران وقت ونگاه پوشیدنستان سیر دل از خورش و پوشش آن مایه برگیرند که نیروی پژوهش آگهی بخشد وگرمی و سردی را پناه شود وکفایت دیگران گنجینه آمادگی و فراهم آوردن اسباب سلطنت و دیگر امور و بدین نگارش دران هنگام که گیتی خداوند نقاب برداشته در انتظام مهمات برخی توجه فرمود اعتماد خان خواجه سرا شایسته خطاب دانسته راز دل برون نهاد و بدستمایه کاردانی او لختی قدسی ضمیر بارگاه کردار آمد وسپس مرتبه مرتبه افزایش گرفت وگزین سامانی چهره برافروخت درخراج هرگونه بوم پژوهش رفت شناساسائی کاردیدگان راستی منش حسن انجام گرفت و برسانی که آشنا و بیگانه بشناسد سزاوار خالصه وجاگیر جدا شد و یکیک کرور بدیانت پیشگان جدا گزین سپردند و بتکچی سیر چشم همراه گردانیدند و برای هر یکی گنجوری سعادت منش مقرر شد و بشناسائی وگشاورز پروری فرمایش رفت که از بندگران زرخالص پژوهش نرود وآنچه برگیرند نوشته بمهر سپارند و بدین ستوده نمط زنگ بیدانشی نزدودند و رعیت از گوناگون ستم رهائی یافت خواسته فراوانی گرفت و تشخص جهانبانی ببالید چون سرچشمه مال صفا پذیرفت سیرچشمی جدا گزین کوتاه دست بخزینه داری کل برگزیدند و داروغه و نویسنده بر وا فزودند حزم آرائی بکار رفت و کارآموزی آئین شگرف نهادند چون دو لک دام نزد گنجور هر فراهم شود بوالا درگاه آورده بدو سپارند چگونگی خواسته را نامه همراه باشد و برای گردآوری پیشکش گنجینه داری جداگانه گزیدند و مال بی خداوند را گوبه هی قرار گرفت وآنچه بنذر آوردند بپاسبانی کار آگهی باز گذاشتند و زرهای وزن و خیرات را بسعادت سگالی سپردند و گوناگون خرج را گزین آئینها نهاده آمد و نگاهبانان راستی کار و داروغگان شایسته و تکچیان درست قلم جدا شد خرج سالیانه از خزینه داد جمع بگنجور خرج سپرده شود و بدرست نوشتها کاربند گردد و آداره نویسی بر فراز آسمانی

برآمد و چندین بار فرمانروائی شادابی پذیرفت بکمتر زمانی گنجها برآموده شد و لشکرها افزایش گرفت
و سرتابان کج گرایی راه فرمان پذیری سپردند در ایران و توران خزانچی یکی باشد ازین رو
در محاسبه سختی دراز برند و آنرا بتوهی مال و فزونی کار دوازده خزانچی به تیاقداری اندوختها
مقرر شد نه برای گوناگون نقود و سه جواهر و طلا و مرصع اندوزند اندازهٔ خزائن ازان بیرون است
که بطفیلی گزارش در آید در هر چندی بعیار شناسی و پاداش کردار نوازش و نکوهش و دو دفتر نگاه
تعلق رونق پذیرد و بهر کارخانه گنجوری جداگانه نامزد شد و شمارهٔ آنها نزدیک بصد رسد
دیده وران هوشمند روز بروز و ماه بماه بتفصیل بتفصیل سال بسال سررشته داد و ستد را برفراز پایه
آرند و چهارسوی دینی گرمی افزاید و نیز بحکم والا یکی از راستان سعادت آمود زرهای
سرخ و سفید همواره در بارگاه عالم آماده دارد و نیازمندان خواهشگر پسیج انتظار کامیاب
عشرت گردند و نیز یک کرور دام در فضای دولتخانه آماده باشد هر هزار دام در پلاسین کیسه
اندازند آنرا سهنسه خوانند بفتح سین و سکون ها و نون خفی و فتح سین و های مکتوب و تودهٔ
آنرا گنج و نیز والا همت گنجینه پرداز گرامند مبلغی حوالهٔ خاصان فرماید که گاه و بیگاه همیا
باشد و برخی در تهیله کرده بر سردست دارند ازین رو زبان روزگار خرج بهله
گویند همه تیزنگی عاطفت گیتی خداوندست و گوناگون تیمارداری مردم خراسان همانا

آئین خزینه جواهر

اگر سحبندی و چونی آن پردازد دراز روزگاری باید لختی ازان نگاشته هنگامه آگهی فراهم
می آورد و از هر خرمنی خوشه بر میدارد گیتی خداوند گنجوری شناسا دل سیرچشم درست کار
نامزد فرمود و تنگچی کاردان راستی منش همراه گردانید و بکاری سعادت آمود مدار و
بر نشاندند و دیده جوهریان باهم انباز راه داد و بدین جهانرا آستن بنای ابساس ان والا گاه

نهاده آمد و بر حقیقت پایه پایه قرار داده زنگ دوای اشتباه گشتند لعل هر چه ارزش آن
از هزار مهر کم نباشد در اولین پایه قرار دهند و آن هزار یک کم تا پانصد مهر دوم از پانصد یک کم
تا سیصد سوم از سیصد یک کم تا دویست چهارم از دویست یک کم تا صد پنجم از صد یک
کم تا شصت ششم از پنجاه و نه تا چهل هفتم از سی و نه تا سی هشتم از بیست و نه تا ده نهم
از ده پاو کم تا پنج دهم از پنج پاو کم تا یک مهر یازدهم از مهر پاو کم تا ربع روپیه دوازدهم
و زیاده ازین مرتبه نهاده آمد الماس و زمرد و یاقوت سرخ و کبود نیز بدین آئین
انتظام گیرد نخست سی مهر و زیاده دوم از سی پاو کم تا پانزده سوم پانزده پاو کم تا دوازده
چهارم دوازده پاو کم تا ده پنجم ده پاو کم تا هفت ششم هفت پاو کم تا پنج هفتم پنج پاو کم تا
هشتم سه پاو کم تا دو نهم دو پاو کم تا مهر دهم یک مهر پاو روپیه کم تا پنج روپیه یازدهم
پنج پاو کم تا دو روپیه دوازدهم دو روپیه پاو کم تا ربع روپیه مروارید این گرامی گوهر شانزده
گونه برشته امتیاز درآمد سی مهری و افزون را بست بست به ریسمانی درآورده نخستین سلک
کشیدند و از سی پاو کم تا پانزده مهر دوم از پانزده ربع کم تا دوازده سوم از دوازده ربع
تا ده چهارم دوازده پاو کم تا هفت پنجم و از هفت ربع کم تا پنج ششم از پنج ربع کم تا سه
هفتم از سه ربع کم تا دو هشتم از دو ربع کم تا یک مهر نهم از مهر قدری کم تا پنج روپیه دهم
از پنج کم تا دو روپیه یازدهم از دو کم تا یک روپیه پاو بالا دوازدهم از آن کم تا سی دام سیزدهم
از سی کم تا بیست دام چهاردهم از بیست کم تا ده دام پانزدهم از ده کم تا پنج دام شانزدهم
هر کدام را بشماره رتبه برشتها در کشیدند چنانچه آخرین در شانزده ریسمان درآورده اند و
بر سر هر رشته مهر خاص شاهنشاهی شود از گزند دگرگونگی برکرانه باشد و هر مروارید را
بر روشن بیانی نقش اشتباه بزدوده آید و در سفتن غیر از زر دینه و ماهواره بدین ترتیب

بخشش رود هر که ور دانه نخستین اشایسته عقد گرداند یک حبه دوم ثمن سوم وشا حمل
چهارم سته دانگ پنجم سوکی ششم یکدام هفتم نیم دام هشتم ربع دام نهم ثمن دام دهم
یازدهم سدس دوازدهم سبع سیزدهم ثمن چهاردهم تسع پانزدهم عشر شانزدهم بازده دانه
یکدام هزنگی ارج اینگرانمایه جواهر روشنتر از انست که بنگارد لیکن آنچه امروز گنجینه آمائی
گیتی خداوندست بدین تفصیل لعل یازده تانک و بست سنج الماس پنج و نیم تانک
چهار سنج ارزش هر کدام یک لک روپیه زمرد هفده تانک ربع و سه سنج قیمت پنجاه و دو هزار
یاقوت چهار تانک و هشت سنج ربع کم مروارید پنج تانک ارزش هر یک پنجاه هزار روپیه

آئین دار الضرب

ازانجا که آبادی سکه خانه مایه افزائی خزانه باشد و روائی هر کار از ورونق پذیرد لختی ازان
برمیگذارد و چمن زار گفتار را سیراب میسازد شهری و صحرائی را کار از خواسته برآید و هر کس
باندازه خواهش برستاند و دستمایه راه گرداند و دل بسته آنرا سر منزل مراد انگارد ناگزیر
همه را دران سر کار افتد خرو منش آنرا سر چشمه برآمد آرزوهای دینی و دنیاوی برشمارد
مردم نژاد را در پایداری هستی از خورش و پوشش ناگزیر آید و آن بسیاری چندین سنج فراهم آید

کاشتن و پروردن و درو کردن و پاک ساختن و سرشتن و پختن و رسیدن

و تنیدن و بافتن و جز آن و سامان این کارستان بی فراوان یاور صورت نگیرد
و یک تنه نیرو بسند نیاید کارسازی روز بروز دشوار بل ناممکن نگاهبی ناگزیر که چند روزه
فراهم دارد و آنرا اگرچه چشمه یا گوی باشد منزل نامند پیدائی و پایندگی مردم از پنج پدر و مادر
فرزند خادم و قوت پسین کارپرداز همه چون بیشتری کالا بیشی گراید و پایدار نماند هر آینه
بزر احتیاج باشد بنابر استواری جوهر و سخت پیوندی دیر ماند و از اندک کار بسیار آید و نیز

رودی دهد و برداشتن غذای چند روزه دشوار چه جای فراوان ماه و سال آن روزی عنایت
باو بماند و گرامی گوهری بر ساحل پیدائی افتاد و بیخ کشتی سرمایه زندگی آماده شد و از حیثیت
پیشانی همت غبارآلود ناشایست نیامد و پرستش الهی بگزیده آئین پیرایش گیرد ستایش
او افزون از بایست نرم اندام نیک مزه خوشبو ترکیب عنصری او قریب باعتدال و
نشان هر یکی از عناصر چهارگانه از چهره احوال و پیدا رنگ از آتش و صفا از هوا نرمی
از آب گرانی از خاک آگهی بخشد از آنجا که فروغ هستی بخشش فراوان دارد و هیچکدام از
اخشیجان[۱] گزند نتوانند رسانید آتش بسوزد و هوا در و تاثیر نماید و آب بروزگاران دگرگون
نکند و خاک نپوساند بخلاف دیگر فلزات ازین رو در حکمت نامهای باستانی عقل را که
تدبیر هر کار از و انتظام یابد ناموس اکبر خوانند و زر را که اسباب ورزی آن باز بسته ناموس
اصغر گویند آن گرامی القاب و حافظ عدالت و مقوم کلی تقویم اشیا بان رود و اساس
معدلت برو آید ایزد بیهمال برای خدمتگزاری او نقره و مس ارزانی داد و سرمایه رونق بخشی
مردم نژاد گردانید و بدین دوربینی فرمان روایان دادگر و جهانبانان بیدار بخت در رواج
این نقود همت گماشته اند و دار الضرب را برای عیار افزائی این کار آباد ساخته و معموری آن
که کارپردازان نسخ ساحد گزین آستی منش نامزد کرده اند و بدوام آگهی و دیدبانی ایشان پایه عمارت عالم انتظام یابد

آئین دستیاران[۲]

نخست داروغه فرهیده مردی شناسا آبادی خرد و فراخی حوصله بار نا ملایم همنشینان
بر دوش سبکروحی نهد و هر یک را در کار و بار خویش سرگرم دارد و با جدکاری درستی حسن انجام
بخشد دوم صیرفی سرانجام این سترگ دولتخانه بعیارشناسی او وابسته و سررشته دیانت
مدارج نقود بدست حق گزار او از فراخی زمانه صرافان کارآگاه درین دولت فراهم آمدند چنو

[۱] اخشیجان بالف ممدوده عناصر اربعه [illegible] عناصر [illegible] و [illegible]

[۲] دستیار [illegible] معاون و مددگار و شاگرد پیشه را برهان

گیتی خداوند زر و سیم بوالاپایگی رسید در عجم آزاده دهی نامند و عیار زر از ده پایه افزون
نشناسند بهندی زبان **باره بانی** با و الف و فتح را و سکون ها و با و الف و کسر نون و سکون
یای تحتانی عیار را دوازده گونه پندارند بیشتر طلائی کهنه **هُن** را بضم ها و سکون نون در بیست
و در دکن رواج دارد گزیده دانستی و عیار آزاده بر شمردی و بیجک شناسی گیتی خداوند
هشت و نیم قرار گرفت و طلای دینار گر و خورده طلائی را پایه دوازدهی انگاشتی امروز ده و نیم
بر آمد کاروانان این فن از آن تاریخ نامها بر سازند و با فسانه باز گزارند و زر کیمیا پندارند
میگفتند طلای کانی بدین پایه نرسد اقدسی توجه بدان عیار رسید و کار دیدگان شگفت
در شدند هانا دیگری نپذیرد و نیفزاید سخن گزاران راستی منش و جهان نوردان درست
گفتار ازین پایه نشانی نگذارند لیکن چون بگداز برند باریک ریزها جدا شود و بخاکستر آمیزد
نادان غش کاهی اندیشد و شناسا از خاک برگیرد اگرچه کانی چکش پذیر نیز پذیرای
تکلیس گردد و خاکستر شود لیکن طلای عمل خاص بحال اصلی باز گردد و دیگر تختی بکمی گراید
از فروغ بینش گیهان خدیو حقیقت آن کاهش پیدائی گرفت و خیانت پیشگان را عیار گرفته آمد

آئین بنواری

مخفف بانواری با و الف و سکون نون و واو و الف و کسر را و سکون یای تحتانی
اگرچه درین سرزمین صیرفیان دیده ور از آزمونکاری برنگ و صفا پایه عیار بر شناسند
لیکن برای دلنشینی دیگران این شگرف قانون درمیان آمد قلمی چند است از مس و مانند
آن هر سر هر یک اندک طلائی پیوسته اند و عیار هر کدام نگاشته چون نو آمده زر عیار
برگیرند خطی چند از و و از آن قلمها فراز سنگ محک برکشند هر که نزدیک باشد از آن قسم شمرند
لیکن در زر و در آئین کشیدگی کیمیا النسبتی ره دو گره تزویر برنخیزد و اساس این بساختن

طلاست بگوناگون عیار یکجا آمیخته نقره خالص آمیزین قدری مس جید را گداخته بربندند و آمیخته را
با شش ماشه طلای خالص که عیار آن ده و نیم باشد بگداز بربندند با پارچه زر مغشوش فراهم آید
یکماشه از و شانزده حصه گردانند هر یکی نیم سرخ هرگاه هفت و نیم سرخ طلای خالص را
با یک حصه بیامیزند ده بان و ربع عیار آن شود و اگر هفت سرخ طلای خالص را با دو حصه
ازان آمیزش بخشند طلائی ده بانی بدی کار آید و اگر شش و نیم سرخ طلای خالص را
با سه حصه بگداز بربندند عیار ربع کم ده بان قرار یابد و اگر شش سرخ طلای خالص را با چهار حصه
درهم سازند نه و نیم بان قرار گیرد و اگر پنج و نیم سرخ طلای خالص را با پنج حصه آمیزش دهند
نه بان و ربع صورت گیرد و اگر پنج سرخ طلای خالص را با شش حصه پیوند بخشند نه بان
گردد و چون چهار و نیم سرخ طلای خالص را با هفت حصه بیامیزند نه بان ربع کم ظاهر شود
و اگر چهار سرخ طلای خالص را با هشت حصه یکجا سازند هشت و نیم بان رسد و
چون سه و نیم سرخ طلای خالص را با نه حصه بیامیزند هشت بان و ربع پدید آید و چون سه سرخ
طلای خالص را با ده حصه یکی سازند هشت بان شود و اگر دو و نیم سرخ طلای خالص را با یازده
حصه آمیخته گردانند هشت بان ربع کم گردد و اگر دو سرخ طلای خالص را با دوازده حصه
بیامیزند هفت و نیم بان گردد و اگر یک و نیم سرخ طلای خالص را با سیزده حصه یکجا کنند
هفت بان و ربع شود و چون یک سرخ طلای خالص را با چهارده حصه بیامیزند هفت بان
عیار ماند و چون نیم سرخ طلای خالص را با پانزده حصه آمیزش دهند هفت بان ربع کم
عیار گیرد **خلاصه عمل** آنکه هر نیم سرخ آمیخته تنقیص ربع بان در جوهر کامل اندازد و چنانکه
آن طلای مغشوش که در ترکیب دوم صورت گرفته شش و نیم بان باشد چون خواهند که از شش
و نیم بان نیز کم کنند نیم سرخ نخستین مرکب را که از نقره و مس بود با هفت و نیم سرخ مرکب دوم

امیزش دهند بشش بان و ربع رسد و چون یک سرخ ازان مرکب لعل با هفت سرخ
مرکب دوم بیامیزند شش بان ماند و اگر ازین نیز خواهند که کم کنند بضعف سرخ ازان
افزایند در بانواری تا شش بان اعتبار کنند و کمتر ازان را از پایه حساب اندازند این کار
به بینش صاحب عیار قرار گیرد و رونق افزاید سوم **امین** از بی غرضی و کم آزی دوست
و دشمن ازو امین بود و در هنگام گفتگو دستیار داروغه و دیگر مردم گردد حق باز نماید و گرد
آویزه فرو نشاند چهارم **مشرف** با واره نویسی و معامله فهمی و دیانت منشی سررشته
خرج و دخل استوار دارد و روزنامچه خرد پسند سرانجام گیرد پنجم **سوداگر** طلا و نقره و مس آورده
داد و ستد نماید سود خویش برگیرد و رونق افزای کارگاه آید و باج گزاری مؤده در کیا
خزینه کوشد و فراوانی و بارگشائی این گروه برعذ بازار معدلت باشد و آزکم ازی
کارفرمایان صورت گیرد ششم **گنجور** سرمایه سود را پاسبانی کند و در داد و ستد راستی راد
آزرم دارد و علوفه چهار تن اول و ششمین بتفاوت ماشد فروتر ایشان بپایه احدی
رسیده کامیاب روزگار گردد هفتم **ترازو کش** مسکوکات برکشد اگر طلای صد مهر حلا
بسنجد دو دام چهار یک کم فرو ستاند و اگر نقره هزار روپیه باشد شش دام و نوزده حصه
بست و پنج بخش دام و در مس هزار دام یازده حصه و برهمین نسبت هر رشته کم و بیش
نگاهدارد هشتم **گداز گر** خام در گلین تخته چو بهای خرد و بزرگ برسازد و بروغن برالاید
و زر و سیم گداخته دران گو ها بریزد شوشها بسته شود و در مس بجای چرب ساختن افشاندن
خاکستر پسند بود و دست مزد در مقدار طلای مذکور دو دام و پانزده حصه و در نقره مذکور
پنجدام و سیزده حصه و ربع و در مس مذکور چهار دام و بیست و یک و نیم حصه نهم **ورق کش**
زر آمیخته را بوزن شش تا هفت ماشه ورق سازد و بدرازی و پهنائی شش انگشت و آنرا

پیش صاحب عیار آورد و او در قالبی که از مس ساخته است اندازه بگیرد و موافق آن سکه عدل نقش کنند تا دگرگونگی راه نیابد و از عمل آگهی پذیرد اجرت او در مقدار طلای مذکور چیل و دو دام و ثلث

آئین صاف کردن طلای غش آمیز

چون اوراق لبکه عدل رسد خداوند زر بکار فرمائی صاحب عیار از آشنگی برآرد بدین روش در مقدار طلای مذکور چهار سیر شوره نمک و چهار سیر سوده خشت خام بکار برند نخست تنکها بصافی آب بشویند سپس بدان دارو بیندایند بر یکدیگر داشته بپا چکد شتی فرو گیرند بزبان هندی اپله بضم همزه و سکون بای فارسی و فتح لام و های مکتوب خشک سرگین صحرائی گاو پس آتش افروزند آهسته آهسته روشن شود و خاکستر گردد و چون بغیر د خاکستر از اطراف برگرفته نگاه دارند و آنرا بزبان فارسی خاک خلاص گویند و بزبان هندی سلونی نامند از و نقره برآرند و عمل آن جدا نگاشته آید و تنکها با خاکستر زیر سجال گذارند و دو بار دیگر آتش افروزند و آئین پیشین بجای آرند و چون سه بار آتش بیند آنرا ستائی نامند بار دیگر باب صافی بشویند و بیان دارو آمیخته سه باره آتش دهند و خاکستر را باز گیرند و همچنان شش بار بدارو آمیزند و هیزده آتش برافروزند سپس شسته شود دهند و یکی را صاحب عیار بشکند اگر صدا نرم و ملایم برخیزد نشان رسیدگی داند و اگر درشت یک دارو و سه آتش دیگر افزایند و از هر تنکه یک یک ماشه بریده تنگه برسازند و بسنگ محک عیار گیرند اگر خالص نشده باشد یکدو آتش دیگر افروزند و بسا باشد که مقصود از سه چهار آتش بحصول انجامد و بآئین رنگ عیار نیز گیرند دو تولچه طلای خالص برپازند و دو تولچه از طلای آتش داده برگیرند و بست بست تنکه همسنگ از هر دو قسم برسازند و دارو برابر مالیده آتش افروزند و سپس شسته بترازوی عدل برکشند اگر هر دو برابر آید علامت عیار رسیدگی بود و هم

گداز گر پخته طلائی اوراق خالص ساخته بگداز بر دو پیشین طرز شوشه بر سازد و دست
او سه دام در مقدار طلائی مذکور یازدهم ضراب به نیروی بینش از شوشهای طلا و نقره
و مس باندازهٔ مسکوکات مطلسات پردازد مزدوری در طلای مذکور بیست و یکدام و نه حصه
ربع و در مقدار نقرهٔ مذکور پنجاه و سه دام و نه حصه ربع کم اگر روپیه مطلس سازند و در مطلسات
ریزگی نقره که از ربع بر سازند بیست و هشت دام افزایند و سر هزار دام بیست دام فرو گیرد
و برای نصفی و ربعی دام بیست و پنج دام و برای هشتم حصه که دمری گویند شصت و نه دام
در ایران و توران بدین مقدار مطلسات بی سندان عمل نتوانند و کاردانان هند
بی او آنچنان کار پردازند که سر موئی تفاوت نبود و این بس شگرف باشد دوازدهم
مهرکن نقش مسکوک که بر فولاد و مانند آن نگارش کنند و بدان نقود نقش پذیر گردد
و امروز مولانا علی احمد دهلویست در هیچ اقلیمی نزدیک باو نشان ندهند و اقسام خطوط
بر فولاد چنان نگارد که بقطعهای استادان سرآمد برابری کند و در سلک یوزباشیان است
دو پیاده از و در دار الضرب باشند هر دو را ششصد دام ماهیانه بود سیزدهم سکه‌چی مطلس را
میان دو سکه بر نهد و به نیروی پتکچی دو روی نقش پذیرد اجرت در طلای مذکور یکدام
و ده حصه و در نقره پنجدام و ده و نیم حصه بجهت ریزگی در هزار روپیه یکدام و سه حصه افزوده اند
و در هزار دام سه دام فزوده و در دو هزار نصفی دام و چهار هزار ربعی آن سه دام و نوزده حصه
ربع کم و در هشت هزار هشتی ده و نیم دام سکه‌چی از دست مزد خود به پتکچی شش یک دهد جداگانه
چیزی معین نباشد چهاردهم سباک سیم پاک ساخته را قرص بر بندد در بهای نقره پنجاه و چهار
دام ستاند با آلایش نقره آغشتگی او با سرب و جست و مس باشد در ایران و توران کامل عیار آن
ده دهی گویند هندی صیرفیان بست بسو خوانند باندازهٔ آمیزه ازان پایه فرود آید و

و از پنج درنگذرد و کم از ده در پیشگاه توجه نیاورند آزمونگاران دیده در از زرِ آمیخته بزودانی
جزو آگهی پذیرند و بسودن یا سوراخ کردن شناسائی درون کردند و نیز با آتش افروخته در آب افسرده
گردانند و عیار شناسند در سیاه سرب و سرخی مس و خاکستری مایل بسفید روح توتیا و در سفیدی نقره افزون باشد

آئین خالص ساختن نقره

گوی برکنند و قدری خاکستر سرگین دشتی بریزند و پس از آن بخاکستر چوب مغیلان
برآمایند و نمی داده رکیبی وار سازند و آمیخته را در و باز گذارند و باندازه آن سرب بکار روند
و نخستین چهار یک آنرا بر بالا نهاده انگشت گرد گردانند و بر دو دم دمیده بگداز برند و
بیشتر این شغل بچهار دفعه کشد و نشانه صافی شدن آنست که گداخته براق نماید و نیز از اطراف
آغاز بستن کند و چون بیانه جا رسد از آب قطره چند بر افشانند افروزش از و بلندی گیرد
بسان شاخهای توبچ قرص بندد و بکمال عیار رسد و اگر باز این قرص بگداز رود در تولچه
نیم سرخ بسوزد و از صد تولچه شش ماشه و دو سرخ کاهد و آن خاکستر با میزش سرب و نقره
چون مردار سنگ گردد و آنرا بهندی کهرل نامند بفتح کاف و های خفی و فتح را و لام و
بفارسی کشته گویند عمل آن جداگانه گزارش یابد پیشتر از آنکه ضراب مطلس سازد و از صد تولچه
عیار رسیده پنج ماشه و پنج سرخ بخالصه بردارند و پس قرصهای صاف را صاحب عیار بسکه
عدل نشانند گردانند تا دگرگونگی راه نیابد در باستانی زمان بعیار دانی نقره نیز بانواری
می ساختند اکنون ازین طرز آگهی افزای بدان نپردازند اگر از صد تولچه نقره شاهی که در
عراق و خراسان روائی دارد و لاری و مثقالی که در توران رائج سه تولچه و یک سرخ رود
و از زیاجیل فرنگی و رومی و امحمودی و منظفری گجرات و مالوه از همان مقدار سیزده تولچه
و شش و نیم ماشه کم گردد و بعیار نقره شاهنشاهی پیوندد پانزدهم قرص کوب نقره صاف را

تاب داده چندان چکش کاری کند که بوی سرب نماند و دست رنج آنقدر نقره چهار و نیم دام شناسند هم
چاشنی گیر طلا و نقره خالص کرده بیازماید و قرار یابی دهد دو تولچه طلا برگیرد و هشت رتی برساند
و بآئین پیش دار و انداوده با آتش بسپارد و از باد نگاه دارد و سپس شسته شود داده بگداز برد اگر
کاهش نیافته باشد شناسائی پایه او شود خداوند عیار محک برکشیده دلنشین خود و دیگران نماید
در آنقدار یکدام و ده حصه مزد ستاند و ده نقره یک تولچه را بهمانقدر سرب در بوته استخوانی بگداز
برد و چندان آتش دهد که سرب همگی سوخته شود و آنرا آب زده چندان کوبد تا بوی سرب نماند
برود و در بوته نو گداخته بسنجد اگر شش برنج کم آید نشان رسیدگی بود و گرنه باز بگدازد تا بآن
پایه رسد در آنقدار سه دام و چهار نیم حصه دست مزد باشد سفته هم نیاریه بکسر نون و یای تحتانی
و الف و کسر را و فتح یای تحتانی و های مکتوب خاک خالص فراهم آورده دو دو سیر برشوید طلای
گرانی بر کرگرای شسته خاک را بهندوی زبان لکره گویند بضم کاف اول و سکون کاف دوم
و فتح را و های مکتوب آن نیز طلا آمیز باشد و بدیگر عمل که گفته آید کارش بانجام رسد و آغشته
دلنشین را سیماب آمیخته مالش دهند و بر هر سیری شش ماشه سیماب بکار رود و آن بجذب محبت طلا را بخود
کشد و آنرا در شیشه انداخته طلا با آتش جدا سازند و در خاک آن مقدار طلا است یکدام و چهار حصه باز نیم
عمل لکره باندازه آن سهر آمیزند بضم بای فارسی و سکون نون و فتح ها و سکون را در هندی اکبر گاو
سرآمیز بفتح را و کسر سین و سکون یای تحتانی نخستین آمیخته را سوده بدین آمیزش دهد
و آنرا غلولهای دو سیری ساخته بر پارچه خشک سازد **عمل پنهر** گوی رهنما کسر مغیلان برانند
چنانچه در یک من سرب شش انگشت بلندی خاکستر باشد و زبر آن هموار ساخته سرب را بدان نهند
بانگشت فرو گرفته بگداز برند سپس انگشت را دور کرده دو گلین تخته خار بسته باز گذارند
طرف دمه بسته جانب دیگر را گشوده دارند و تخشتی پوشند چندانکه خاکستر سرب را بجذب درکشد

وآن خشت از آن زمان برداشته از حال سرب آگهی پذیرند و در آن قدر سرب چهار ماشه
نقره بخاکستر اندازند خاکستر را با آب سرشته کنند و آنرا پنهر خوانند و در آن مقدار سرب دو سیر
بسوزد و چهار سیر از خاکستر افزاید وزن آن یک من و دو سیر باشد رسمی تیزابیست از
اشخار و شوره خاک برسازند و چون حال پنهر رسمی گزارش یافت بر سر سخن سیر و دو عمل
بتی" گکره با انجام میسازند کوزه تنور و از اتمام باید هر دو دهن تنگ و شکم گشاده بلندی یک و نیم
گز و سوراخی در ته او داشته گوی دیگر سر انجام دهند و آن کوزه را چنان با انگشت پر سازند
که چهار انگشت خالی باشد و بدو رسمی و دمامه آتش برافروزند و چون افروخته گردد پیکان
از آن غلولها شکسته مدان تا آتشگاه ریزند و بگدازش برند طلا و نقره و مس و سرب از آن
سوراخ بدان گو در آید و زیاید آنرا برون اندازند و نرم کرده بشویند سرب جدا برگیرند
وآن مایه خاک یکجا فراهم آورند و از آن نیز بکار کردی سود بردارند و کانی را از گوهر
گرفته بروش پنهر بگدازند سرب بخاکستر آغشته گردد یک سیر سرب برآید و دو سیر بسوزد
و طلا و نقره و مس با اندک سربی بحال خود ماند و آنرا بگراونی گویند بضم با و سکون
کاف فارسی و را و الف و فتح واو و کسر تای فوقانی هندی و سکون یای تحتانی
و برخی بتقدیم کاف برخوانند عمل بگراونی گوی برسازند و در صد تولچه نیم سیر خاکستر مغیلان
اندازند و آن خاک را رکیبی مانند ساخته بدو آمایند و یک تولچه مس و بست و پنج تولچه
سرب افزایند با انگشت پر کرده بخشت برگیرند چون آمیخته آب گردد انگشت و
خشت برداشته بهیمه مغیلان برافروزند چندانکه مس و سرب بخاکستر آمیزد
و طلا و نقره آغشته جدا شود و آن خاکستر را نیز کهرل گویند و از سرب و مس
برآید و عمل او گفته شود +

آئین جدا کردن نقره از طلا

آمیخته شش بار بگدازد و سه بار بس و ہمانقدر با گوگرد چھاچھیا بافتح جیم فارسی وہای خفی والف و کسر جیم فارسی وہای خفی و یای تحتانی والف در برابر ہر تولچه از ان تا سه از مس برگیرند و از آن دیگر دو ماشه و دو سرخ اول بس بگدازند سپس با گوگرد اگر مرکب صد تولچه باشد صد ماشه از مس بکار برد و نخستین انصف مذکور باہم آمیخته گدازش دہند و دیگر نیمه را دو بار بیامیزند و ہمچنان گوگرد را دران مراتب با تش سپارند و آن آمیخته را ریزه ریزه ساخته به بوته در آرند و پنجاه ماشه مس بیامیزند و بگدازند و بنزدیک آن ظرفی پر آب سرد باز گذارند و بر فراز آن جاروبی از خس گستر ند و گداخته را بران اندازند و بجنبش چوبی فراہم شدن نگذارند سپس آن ریزہا را با لفصت اروی دیگر برآمیزند و در بوته گذاشته با تش در ہند و چون بگدازد برگرفته در سایه گذارند تا بیفسرد و در برابر ہر تولچه آمیخته دو ماشه و دو سرخ ازین دارو بکار برد و چنانچه در صد تولچه یک و نیم ربع سیر در سه دفعه بدان دستور کاربندند و برفراز آن خاکستر سفیدی گرای نمودار گردد و آن نقره است که بدین طرز برآمده آنرا گرفته جداگانه دارند و انجام عمل او گفته آید و چون سه بار بهمبر دارد و بعیار آتش سپد آن بسته طلا باشد بزبان پنجاب کیل نامند بفتح کاف و سکون یای تحتانی و لام و در دیار دہلی پنجر برخوانند بکسر بای فارسی و نون خفی و فتح جیم و را و اگر طلائی میخته بسیار باشد درین ہنگام شش و نیم عیار برآید لیکن بسیاری عیار پنج بل چهار پدید گردد و برای عیار افزای او یکی از دو کار ناگزیر در چهارصد تولچه طلائی افزون عیار پنجاه تولچه این را برآمیزند و لعل سلونی کمال بخشند یا آنکه به الونی چاره برسازند بفتح ہمزه و ضم مجهول لام و کسر نون و سکون یای تحتانی و آن دو بخش سرگین دشتی و یک حصه شوره نمک بود و پنجر را شوشها ساخته

ورق ورق برسازند هر ورقی از یک و نیم تولچه کم نباشد و بهمین تراز آنچه در سلونی بکار رود
و آنرا بکنجد بین روغن طلا آموده در دیگ الا در آمیز آلایش و دو بار آتش نرم دهند و بدین طریق چهار بار بپالایند
و بنیرو شوند و اگر بپایا و الا تراز ین خواهند باز چند بار بدان کار پردازند تا بعیار نیاز رسد خاک آنرا گزیند و آن را کهرل باشد

آیین برآوردن نقره از خاکستر

آنچه پیش از کار کرد الونی و سپس آن اندوخته باشد و برابر سرب خالص آمیخته در بوته اندازند و
یک پهر با آتش انگشت افروزند و چون افسرده گردد با یین بنجا کی پاک سازند و خاکستر آن که کهرل باشد
و در روشهای دیگر در سلونی بکار رود که پروانا و شده منبرد و هم هیني و اریفتح بای فارسی و کسر
نون و سکون یای تحتانی و واو و الف را کهرل گداخته نقره از مس جدا کند دست رنج
از یک تولچه نقره یک و نیم دام بپیاسگاری گرفتی سود هر تا سیصد و پنجاه دام بدیوان جواب گوید کهرل را
ریزه ریزه برسازد و در یک من یک و نیم سیر تنگار و سه سیر اشخار کوفته خمیر گرداند و در کوزه مذکوره
یگان یگان سیر اندازد و بگدازد سرب و مس و نقره آمیخته در آن گو فراهم آید و بعمل بسا کی پاک شود و
از سرب که از ین جدا شده بنجا کی میزد و پنهر باز گردد نوزدهم پیکار بفتح بای فارسی سکون یای
تحتانی و کاف و الف را سلونی و کهرل از زرگران شهر خرید نماید و در دار الضرب بگدازش برد و
از طلا و نقره سود بر گیرد و در هر یک من سلونی هفده دام و در یک من کهرل چهارده دام
بخالصه جواب گوید بستم نچوئی واله بکسر نون و ضم مجهول جیم فارسی و سکون واو و کسر
یای تحتانی اول و سکون ثانی و واو و الف و فتح لام و های مکتوب کهن مسکوکات مسین
نقره آمیز بگداز برد و از صد تولچه نقره سه و نیم روپیه بدیوان سپارد و نقره را چون بسکه رساند
مقرری باز خواست آن جداگانه بود بست و یکم خاک شو چون خداوندان مال بگوناگون
روش که لختی گزارش یافت سیم و زر بر گیرند دار الضرب رفته خاکها نیز بگاه برد و [illegible] برداشته

سودی بردارد و بسیاری را بدین پیشه روزگار آبادی پذیرد و در ماهی دوازده و نیم روپیه
بشکرانه سودمندی گزارد و چکی پیشه وران دار الضرب در هر صد دام ماه بماه شمار بکار روا داشتند

آیین نقود جاوید دولت

یعنی دو نیم روپیه ۱۲

چنانچه بفتاسی توجه زر و سیم عیار دیگر گرفت و ازان پیکر نیز چهره برافروخت گنجینه آرایش
یافت و جهانیان را نشاط در گرفت تختی ازان باز میگزارد و شگرفی کردار مینویسد سهنسه
بفتح سین و بای حطی و نون پنهان و فتح سین و های مکتوب گرد نقدیست بوزن صد و یک تولچه
و نه ماشه و هفت سرخ از رصد لعل جلالی یکرویی درمیانه قدسی نام نگاشته اند و در محراب پنجگانه
اطراف السلطان الاعظم الخاقان المعظم خلد الله ملکه و سلطانه ضرب دار الخلافه آگره و دیگر
سو وسط کلمه طیبه و ان الله یرزق من یشاء بغیر حساب و گرداگرد اسامی چهار یار رضی الله عنهم
نخست مولانا مقصود مهرکن کارپردازی کرد و سپس ملا علی احمد شگرف کاری نمود و در
یکرویی فضل دینار نفقه الرجل دینار نفقته علی اصحابه فی سبیل الله افزود و در رویی دیگر السلطان
العالی الخلیفة المتعالی خلد الله تعالی ملکه و سلطانه و ابد عدله و احسانه برنوشت و سپس
همه را سترده دو رباعی ملک الشعرا تذکرة الحکما شیخ فیضی برنگاشت یکطرف رباعی

خورشید که هفت بحر ازو گوهر یافت ؛ سنگ سیه از پرتو آن جوهر یافت
کان از نظر تربیت او زر یافت ؛ وان زر شرف از سکه شاه اکبر یافت

والله اکبر جل جلاله درمیان و جانب دیگر رباعی

این سکه که پیرایه امید بود ؛ با نقش دوام و نام جاوید بود
سیمای سعادتش همین بس که بدهر ؛ یکذره نظر کرده خورشید بود

و الهی سال و مه درمیان نقش جاوید گرفت و بدین نام دیگر زریست بوزن نود و یک تولچه
و هشت ماشه از رصد مهر گرد یازده تانگی سپس نقش بران زر سبز بفتح را و ها و سین ثمیه مردود

بیگاه این چهارگوشه نیز شود یکطرف همان نگار صدمهری و جانب دیگر این رباعی ملک الشعرا رباعی
این نقد روان گنج شاهنشاهی ٭ با کوکب اقبال کند همراهی ٭ خورشید پرورش ازان رو که بدهر
یابد شرف از سکهٔ اکبرشاهی ٭ آتمه بهمزه و الف تای فوقانی و فتح میم و های مکتوب
چهارم بخش سهنسه گرد و چهارگوشه تختی همان نقوش صدمهری دارند و چندی یکطرف این
رباعی ملک الشعرا رباعی این سکه که دست بخت را زیور باد ٭ پیرایهٔ نه سپهر و هفت اختر باد
زرین نقدیست کار ازو چون زر باد ٭ در دهر روان بنام شاه اکبر باد ٭ و دیگر سو پیشین رباعی
بنست پنجم بکسر با و سکون نون و فتح سین و سکون تای فوقانی بدان و دیگر پنج یک اوزین
برسازند پنجان ششم و دهم و بستم و بست پنجم بخش سهنسه صورت گیرد چگل بضم جیم فارسی
و کاف فارسی و سکون لام چهارگوشه سه تولچه و پنج سرخ و ربع قیمت سی روپیه گرد و تولچه
و نه ماشه ایچ سه مهر گرد و یازده ماشگی و نقش همان و پنجاهم حصه سهنسه قیمت ده مهر لعل جلالی
لعل جلالی گرد بوزن ایچ از زر دو مهر گرد یکطرف الله اکبر و دیگر جانب یا معین آفتابی گرد
بوزن یک تولچه و دو ماشه و پنج سرخ ربع کم بها دوازده روپیه یکطرف الله اکبر جل جلاله و جانب
دیگر ماه و سال الهی و سکه گاه الهی گرد دوازده ماشه و دو سرخ ربع کم بنقش آفتابی نقوش ارج
ده روپیه لعل جلال چهارگوشه بدان وزن ارج یکطرف الله اکبر و جانب دیگر جل جلاله
عدل گتکه بفتح عین و سکون دال و لام و ضم کاف فارسی و سکون تای فوقانی هندی و فتح کاف
و های مکتوب گرد یازده ماشگی قیمت نه روپیه یکطرف الله اکبر و جانب دیگر یا معین مهر گرد در وزن
و بها برابر عدل گتکه لیکن منقوش دگرگون محرابی در وزن ارج و نقش با مهر گرد یکتا معینی
چهارگوشه و مدور بوزن و قیمت لعل جلالی و مهر گرد منقوش معین چهارگوشه نقش و وزن آن
چون آفتابی گرد نیمه الهی بنقش همان و بهر نیم بفتح دال خفی و سکون نون نیمه لعل جلالی

سلیمی نیمه عدل گتکه ربی چهار یک آفتابی مَسن بفتح میم و سکون نون چهار یک الهی
جلالی لِضفی سلیمی چهار یک عدل گتکه پنج بفتح بای فارسی و نون خفی و جیم فارسی پنجم حصه الهی
پانڈو بیای فارسی و الف و نون خفی و فتح دال هندی و سکون واو پنج یک لعل جلالی
یکطرف لاله و جانب دیگر نسترن نقش کرده اند تمشی اشت سده نیز گویند بفتح همزه و سکون
شین منقوطه و تای فوقانی هندی و کسر سین و تشدید دال و های خفی هشت یک مهر الهی
یکرو الله اکبر و دیگر سو جل جلاله کلا بفتح کاف و لام و الف شانزدهم بخش الهی هر دو طرف
گل نسترن ذره سی و دوم بخش الهی و در نقش با کلا یکتا آیین چنانست که در سرا ضرب حضور
از طلا یک یاه لعل جلالی و دهن و من نقش پذیر گردد و دیگر نقود بی تازه حکم سکه
نپذیرد روپیه سیمین نقدیست گرد یازده و نیم ماشگی و در زمان شیرخان پدید آمد درین دولت ابد
اعتصام بکمال رسید و نقش تازگی یافت یکرو الله اکبر جل جلاله و دیگر سو تاریخ از جلادم
اگرچه نرخ افزون و کم شود لیکن در مواجب این قیمت اعتبار رود جلاله چهار گوشه درین دولت
بدین پیکر شد و وزن و نقش چون نخستین درب بفتح دال و سکون را و با نیمه جلاله چرن
بفتح جیم فارسی و سکون را و نون چهار یک جلاله پانڈو پنجم حصه جلاله اشت بفتح همزه
و سکون شین منقوطه و تای فوقانی هندی هشتم بخش جلاله دسا بفتح دال و سین و الف
ده یک جلاله کلا بفتح کاف و لام و الف شانزدهم حصه جلاله سوکی بستم حصه جلاله و این
ریزه زرها از روپیه نیز برسازند دیگر گونگی و پیکر بود دام مسین نقدیست وزن پنج تانک
که یک تولچه و هشت ماشه و هفت سرخ باشد چهلم بخش روپیه نخست آنرا پیسه گفتی بفتح بای
فارسی و سکون یای تحتانی و فتح سین و های مکتوب و بهلولی نیز خواندی امروز بدان نام
اشتهار دارد و یکسو ضرب فلان جائی و دیگر جانب سال و مه آیل حساب هر دام را بست و پنج

ره

تحیل نموده هر بخش را تیل نامند بکسر مجهول

لام و در محاسبات بکار آید ا دهیله بفتح — میم و سکون یای تحتانی و فتح تای فوقانی و سکون

و فتح لام و های مکتوب نیمه دام باشد — همزه و کسر مجهول دال و های خفی و سکون یای تحتانی

چهار یکدام دمری بفتح دال و سکون — چو که بیای فارسی و الف و ضم همزه و فتح لام و های مکتوب

— نون میم و کسر را و سکون یای تحتانی هشتم حصه دام آغاز

سلطنت بهال فراوان جا

معسکر اقبال — طلا نام و الا بلند پایگی بیافت امروز از چهار جا بر نگذرد

دیگر عالی ترتگی باید ا — اله احمد آباد کابل نقره و مس ان چهار جای و زاوده شهر

لاهور ملتان — تنه بس آگره اجین سورت دهلی پتنه کشمیر

اتک الور الد — ندره مس تنها درست و هشت معموره نقش پذیرآید اجمیر اوده

هردوار حصار — فیروزه کالپی گوالیار گورکهپور کلانور لکهنو مندو

ناگور سرهند — سیالکوت سرونج سهارنپور سارنگ پور سنبل

قنوج رنتنبور — بالله ملکه بشتیر خرید و فروخت این آباد بوم بمهر گرد و روپیه و دام باشد مالش

— هو و سم و دنی خیانت گرای و ستمایه تباه کاری سازند و گوناگون زیان زدگی بر دم

که همو زن یکصد و شصت — دیو همواره باندازه دانش کارپردازان و شناسائی مزاج زمانه تازه آئینی

— رشس اجاره گرآید نخستین روزگار که سررشته انتظام سلطنت بدیده ور

نقش سوی اول — نظم بود گیتی خداوند مهر را بر چهار گونه روائی بخشید اول لعل جلالی و آن بگرامی

نقش حاشیه آن بهم — وزن یک تولچه و یک سرخ و سه ربع و عیار بکمال قیمت چهار صد دام و دوم

نقش روی دوم — ران این دولت جاوید طراز مسکه شاهنشاهی بلند پایگی یافت وزن یازده

ضرب دار الخلافة — ماشه قسم بود تمام وزن کامل عیار رائج سه صد و شصت دام اگر بر خزرگان را

یعنی نه روپیه را

تا سه برنج سوده کشتی از همین قسم برشمرده تفاوت نهادی و آنچه از چهار برنج تا شش بودن
کمی پذیرفتی آنرا نقد دوم اندیشیدی ارزش سه صد و پنجاه و پنج دام و اگر ارزش تا نه
کاستی پایه سوم گرفتی بها سه صد و پنجاه دام افزون تر ازین کاسته البیان ترنا مسکوک
دانستی و در روپیه سه گونه روائی داشت اول چهار گوشه پاک سیم بودن یازده و نیم ماشه
جلاله نام ارزش چهل دام گرد قدیم اکبرشاهی تمام وزن تا یک برنج کم ارج سی و نه دام
و تا دو برنج کم ارزش سی و هشت دام و افزون ازین مراتب بحساب نقره گرفتی دوم بار هژدهم
ماه مهر سنه ۲۹ الهی عضد الدوله میر فتح الله شیرازی امین و لیاقت شد فرمان همایون نفاذ
یافت در مهر تا سه برنج و در روپیه تا شش تفاوت مالیدگان و دیگر اعتبار انداخته درست
وزن شمارند و بیشتر کاسته را بها نقد باز یافت شود نه آنکه مدار جهان بدیشان شمرند
بنابرآن بهای مهر یک برنج کم سه صد و پنجاه و پنج دام کسر پنج صد ماشه جلاله و دیگر برنج طلائی مسکوک
که چهار دام و چیزی باشد کم اعتبار کردند در نخستین قانون منشعب [illegible] دو جلاله برنج پنج دام
میگرفتند و در زیاده از سه برنج کمی اگرچه نیم برنج باشد بها از [illegible] را و بایدندو یک
و نیم برنج کاسته را بده دام کم داد و ستد شدی و آنچه باشد از [illegible] حصه جلاله هشت [illegible] ستند

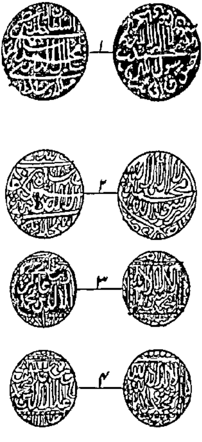
و بدین تازه آئین شش دام و چیزی کم شد و بها
روپیه گرد را از چهار گوشه با درستی وزن و عیار یکید
تا یک برنج کم چهل دام قرار یافت و دو برنج کم را پیشتر
یکدام و کسری کمی پذیرد چون عضد الدوله بخاندیس
ارز را با گرد قرار داد و کمی مهر و روپیه را از تعصب منشی و
مقرر داشت چون نوبت پاسبانی احکام خلافت به قلیج

رسد گیهان خدا [illegible] بالفتح دال و سین و الف
بر سهند و آن شصت و یکی بستم حصه جلاله و این
راجه تودرمل [illegible] وزن پنج ماشه
نام روشناس [illegible] ایلیسه گفتی بفتح بای
مهری که [illegible] شدی امروز بدان نام
ماشه و آن [illegible] دام را بست و پنج حصه

متعلقهٔ صفحه نمبر ۳۲ جلد اول آئین اکبری

میگوید العبد الضعیف المفتقر الی الله الصمد سید احمد که پور مبارک لختی از نقود جاوید دولت بگفتار آورد لیکن دو ازده نگار برنداشت و شبیه سکه را چهره کشا نشد از گفت او نتوان دانست که باعث بر تغیر و تبدیل صورت و نقش چه شد و از سخن بعضی لب بسوزن خموشی دوخت من به تکمیل این مراتب میپردازم و هرچه بدست من افتاده شبیه و نقش و وزن آن بر می نگارم و اسباب تغیر و تبدیل هرچه بر من پرده کشود بحجت ستهونی نابلدان می نویسم هرجا که کمی وزن متصور نباشد بر فرسودگی آن قیاس توان کرد

(مهر گرد قدیم)



۱ نمبر زرین نقدیست بوزن ده ماشه و هفت رتی که همورن یکصد و شصت گرین انگریزی و یک ثمن آن باشد پور مبارک آنرا یازده ماشه می نویسد همانا یک رتی بفر سودگی رفته باشد

نقش روی اول لا اله الا الله محمد رسول الله

نقش حاشیه آن بصدق ابی بکر بعدل عمر بحیای عثمان بعلم علی

نقش روی دوم السلطان الاعظم جلال الدین محمد اکبر بادشاه غازی خلد الله ملکه و سلطانه ۹۷۶

۲ و ۳ و ۴ و ۵ نمبر همه نقدهائی ین اند بوزن ده ماشه که همورن یکصد و شصت و پنج گرین وزن انگریزی باشد

نقش روی اول همه این نقش لا اله الا الله محمد رسول الله آراسته

نقش حاشیه آن همه بصدق ابی بکر بعدل عمر بحیای عثمان بعلم علی

نقش روی دوم آن همه جلال الدین محمد اکبر بادشاه غازی خلد الله ملکه

ضرب دار الخلافه آگره ۹۸۰ دور سوم ۹۸۲ دور چهارم دار الضرب احمد آباد دور پنجم ۹۸۶

محرابی قدیم

 ٦ 

٦ نمبر زرین نقدیست یازده ماشگی هموزن یکصد و شصت و پنج گرین انگریزی

نقش روی اول لا اله الا الله محمد رسول الله ابی بکر عمر عثمان علی ٩٨١

نقش روی دوم جلال الدین محمد اکبر بادشاه غازی

ضرب ملبدهٔ آگره

محرابی جدید

 ٧ 

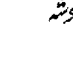
٧ نمبر زرین نقدیست بوزن یازده ماشه و دو رتی هموزن یکصد و شصت و هشت گرین وزن انگریزی و سه ربع آن

نقش روی اول الله اکبر جل جلاله

نقش روی دوم امرداد الهی ضرب آگره ٤٩

چهار گوشه

٨ نمبر زرین نقدیست بوزن یازده ماشگی هموزن یکصد و شصت و پنج گرین وزن انگریزی

 ٨

نقش روی اول لا اله الا الله محمد رسول الله

نقش روی دوم جلال الدین محمد اکبر بادشاه غازی ٩٨٧

تنبیه اکبر از جمله ادیان یکسو گشته کیشی نو اختیار نموده بود و معتقدان آن مذهب چهار درجه اخلاص نهاده — اول ترک جان دوم ترک مال سوم ترک ناموس چهارم ترک دین این درجات را که در اصل درجات گویند در سنه ٩٨٧ هجری مطابق سنه ١٥٧٩ عیسوی اساس نهادند چنانکه عبد القادر بداونی می سراید پس در آن سال بهمان مناسبت صورت سکه چهار گوشه ساختند تا کنایه بر درجات آن کیش باشد دیگر و آن مذهب را الهی کیش نام نهاده بودند

نمبر ۹ مهر زرین نقدیست بوزن دوازده ماشه و هشت سرخی هم‌وزن

بعینه نقشت و سکه‌گرین دیگر

مهر سیمین نقدیست آن





نقش روی اول لا اله الا الله محمد رسول الله

نقش حاشیه‌اش بصدق ابی بکر بعدل عمر بحیای عثمان بعلم علی

نقش روی دوم جلال الدین محمد اکبر بادشاه غازی خلد الله

ملکه ضرب اردو ظفر قرین الف

دیگر

مهر زرین نقدیست بوزن دوازده ماشه و دو رتی هم‌وزن

هشتاد و سه گرین و سه ربع آن

نقش روی اول لا اله الا الله محمد رسول الله

نقش حاشیه آن بصدق ابی بکر بعدل عمر بحیای عثمان بعلم علی

نقش روی دوم جلال الدین محمد اکبر بادشاه غازی خلد الله تعالی

ملکه ضرب اردو ظفر قرین الف

تنبیه درین هر دو سکه که لفظ الف نقش کرده‌اند ازان سنه یکهزار مراد نیست هر که چنان فهمید خطا کرد بلکه این سکه را در سنه هجری مطابق سنه ... جلوس زده‌اند چه اینها اعتقاد داشتند که احکام دین محمدی صلی الله علیه وسلم از روز بعثت تا هزار سال بود و آن مدت سپری گشته احکام دین الهی اکبری که عبارت است صاحب اوقات است همچنان می‌سراید قوله وقائع سال ششصد و هشتم جلوس چون در زعم خویش مقرر ساخته بودند که هزار سال از زمان بعثت پیغمبر صلی الله علیه وسلم که مدت بقای این دین بود تمام شد و هیچ مانعی از ابراز دواعی خفیه که در دل داشتند نماند و فضای از مشایخ و علما که صاحب صلابت و مهابت بودند و ملاحظه تمام از ایشان بایستی نمود خالی ماند بفراغ خاطر در صدد ابطال احکام ارکان اسلام برآمدند و قواعد مخترع و ترویج آرای فاسد و اعتقاد در آمد و اول حکمی که فرمودند این بود که تاریخ نویسند و در سکه‌ها و مهرها تاریخ الف نقش نمایند بایما که چون هزار سال از زمان رسالت محمدی صلی الله علیه وسلم که مدت بقای او بود گذشت بعد ازین آن آخر است و گریبان التحاد دانسته‌اند که دیگر دین نمی‌ماند

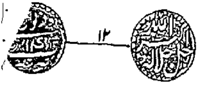
(الهی گرد ۵۱ جدید)



۱۱ نمبر زرین نقدیست دوازده ماشه سه رتی هموزن یکصد و هشتاد و پنج گرین و پنج ثمن آن

نقش روی اول اللّٰه اکبر

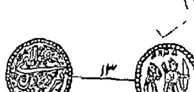
نقش روی دوم جل جلاله ۳۵ الهی (مهر گرد ۵۲ جدید)



۱۲ نمبر زرین نقدیست بوزن یازده ماشگی هموزن یکصد و شصت و پنج گرین وزن انگریزی

نقش روی اول اللّٰه اکبر جل جلاله

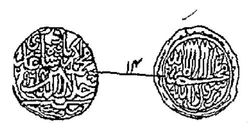
نقش روی دوم ضرب آگره فروردین الهی ۴۹ (۵۳ دیگر)



۱۳ نمبر زرین نقدیست یازده ماشگی هموزن یکصد و شصت و پنج گرین وزن انگریزی

نقش روی اول تصویر رام چندر و سیتا و در حروف ناگری لفظ رام

نقش روی دوم فروردین الهی ۵۰ (گرد قدیم ۵۴ اکبر شاهی)



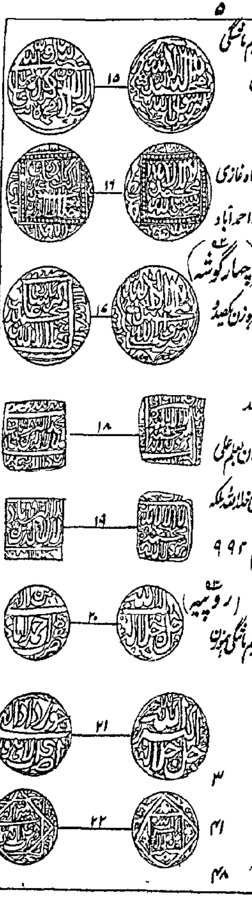
۱۴ نمبر سیمین نقدیست یازده نیم ماشگی هموزن یکصد و هفتاد و دو گرین وزن انگریزی و نصف آن

نقش روی اول لا اله الا اللّٰه محمد رسول اللّٰه

نقش حاشیه آن بصدق ابی بکر بعدل عمر بحیاء عثمان بعلم علی

نقش روی دوم جلال الدین محمد اکبر بادشاه غازی ضرب ۹۶۴

(دیگر)



۱۵ و ۱۶ نمبر سیمین نقدیست یازده نیم ماشگی
یکصد و هفتاد و دو گرین و نصف آن
نقش روی اول لا اله الا الله محمد رسول الله
نقش روی دوم ناصر الدنیا والدین جلال الدین محمد اکبر بادشاه غازی
۱۵ در شانزدهم ۹۸۳ دار الضرب احمد آباد
۱۶ در هفتم ۹۸۶

(چهار گوشه) ✓

۱۷ و ۱۸ و ۱۹ نمبر سیمین نقدیست یازده نیم ماشگی موزون یکصد و
هفتاد و دو گرین و نصف آن
نقش روی اول لا اله الا الله محمد رسول الله
نقش حاشیه آن بصدق ابی بکر بعدل عمر بحیای عثمان بعلم علی
نقش روی دوم جلال الدین محمد اکبر بادشاه غازی خلد الله ملکه
ضرب دار السرور فتحپور ۹۸۹ و در نوزدهم ۹۹۲
در حاشیه هر دو سو بریده شده

(روپیه) ✓

۲۰ و ۲۱ و ۲۲ نمبر سیمین نقدیست یازده نیم ماشگی موزون
یکصد و هفتاد و دو گرین و نصف آن
نقش روی اول الله اکبر جل جلاله
نقش روی دوم نمبر ۲۰ ضرب احمد آباد بهمن الهی ۳۰
نمبر ۲۱ ضرب لاهور خرداد الهی ۴۱
نمبر ۲۲ ضرب لاهور تیر الهی ۴۸

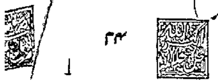


(جلاله)

۲۳ نمبر سیمین نقدیت بهان وزن

نقش روی اول الله اکبر

نقش روی دوم جل جلاله ۳۳ الهی



(دیگر)

۲۴ نمبر سیمین نقدیت بهان وزن

نقش روی اول الله اکبر جل جلاله

نقش روی دوم ضرب لاهور

مهر الهی ۳۶



(پیسه)

۲۵ نمبر مسی نقدیت بوزن یکتوله و هشت ماشه و هفت سرخ هموزن سه صد و سیزده گرین و یک ثمن آن

نقش روی اول فلوس ضرب حضرت دهلی

نقش روی دوم نهصد هشتاد و هفت ۹۸۷



(دام)

۲۶ نمبر مسی نقدیت بهان وزن

نقش روی اول دار الضرب فتحپور

نقش روی دوم مهر الهی ۴۸

نقدیهای دولت راکه بوده مبارک این گنجینه آورد به جدول بیشمارم تا وزن دانند این بهان از وزن توان دریافت

نام	نسبت	وزن	قیمت	شکل	[illegible]
سهنسه	+	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
سهنسه	+	[illegible]	[illegible]	مهرگرد	[illegible]
رهس	نصف سهنسه اول	[illegible]	[illegible]	مهرابی	[illegible]
رهس	نصف سهنسه دوم	[illegible]	[illegible]	سینی چهار گوشه	[illegible]
آتمه	ربع سهنسه اول	[illegible]	[illegible]	سینی گرد	[illegible]
بنست	پنجم سهنسه اول	[illegible]	[illegible]	چهار گوشه	[illegible]
بنست	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
بنست	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
بنست	[illegible]	[illegible]	[illegible]	سلیمی	[illegible]
بنست	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
چنگل	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	مهرگرد	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

راجه برگرفت لیکن در کمی مهر که راجه بچند دام بازیافت میشود بده دام کم رایج بازار داد و ستد
گردانید در آنچه ده دام کاستی در چندان قرار داد و مهر یکه بیش از یک و نیم سرخ کم بود
بشمارهٔ نامسکوک برگرفت و روپیه را که بیشتر از یک سرخ کم بود نازده سکه انگاشت
گیهان خدیو اعتماد بر پاسبانان احکام فرمودی و از افزونی مشاغل کمتر پرداختی
در بینولا چون برخی از بی سرانجامی این کارگاه بعرض همایون رسید شایسته آیینی
انتظام یافت و در روز نیک کامیاب شادمانی گشت و جهانی از زیان رندگی برآسود
بست و ششم بهمن ماه و سال سی و شش الهی دستور دوم برگزیدند لیکن مهر سه برنج کم و
روپیه شش برنج کاسته را که تمام وزن برشمردی پذیرائی نیافت و این دستگاه فرومایگان
خیانت سگال برانداخته آمد اگر کارپردازان دارالضرب اینقدر کم سکه نمایند یا خزینه دران
زرهای تمام وزن را بدین مقدار کم سازند علاج پذیر نباشد هنگامهٔ راستی آرایش گرفت و
جهانی بشادی گرائید و نیز دزد پیشگان بی آزرم برنجهای سبک برچیده و مهر سه برنج کم را
شش برنج کاسته گردانیدی و شش برنج کم را نه برنج کم شمردی آنچنین کاهش را افزودی
و زرهای سترگ ازمیان بردی و در زیان کاری جاوید افتادی بفرمایش شاهنشاهی از بادغر
برنجها برساختند و سنجیدگی بدان قرار یافت و نیز دران سال کوشش فراوان رفت که
گنجوران و عمل پردازان از رعیت زر مخصوص طلب ندانند و آنچه از وزن و عیار کمی پذیرد
ریت آنرا بنرخ حال بی کم و کاست بازیافت نمایند حکم مقدس ناراستان را از پا درانداخت حسنت
مند از ناخرسندی آموخت و همگی رعیت را از شورش ستم پیشگان رهائی بخشید

آئین درم و دینار

لختی نیرنگی سکهٔ شاهنشاهی نگاشته آمد برخی ازین دو نقد میگوید و پایهٔ باستانی نقود

بر فراز پیدائی می آورد درهم ودسامر نیز منقول چنین نقدی بود بر شال خسته غرما در خلافت
فاروق گرو گردانیدند و درزمان ابن زبیر بکلمه الله و برکت منقوش شد و حجاج بسوره اخلاص نگارین
ساخت و برخی گویند نام خود را در آورد و طایفه گزارند نخست کسیکه سکه بر درهم زد فاروق
بود و بعضی برانند که درزمان عبد الملک مروان دینارهای رومی و دراهم کسروی و حمیری
معمول بود بفرموده او حجاج یوسف سکه بدراهم زد و طائفه چنان گویند که حجاج دراهم مغشوشه را
خالص گردانید و سکه الله احد الله الصمد زدند و نام آن دراهم مکروهه شد برای آنکه احترام
نام قدسی نمیشود یا مردم از تغیر بدین نام خواندی و بعد از حجاج عمر بن مغیره درزمان حکومت
یزید بن عبد الملک در دارالی عراق دراهم را بهتر از حجاج ساخت و سپس خالد بن عبد الله
قسری والی عراق پاکتر گردانید و بعد از و یوسف عمر خودت را بکمال رسانید و گویند اول
کسیکه درهم زد مصعب بن زبیر بود و آورا بگونا گون وزن نشان دهند دو یا نه یا شش یا پنج
باندازه پنج مثقال و گویند بیست قیراطی و دوازده قیراطی و ده قیراطی بود فاروق از هر نوع
درهمی برگرفت و چهارده قیراطی که سه یک آن باشد مسکوک گردانید و طایفه چنین گزارند
درزمان عمر چندگونه درهم روائی داشت هشت دانگی که او را بغلی گفتندی بالفتح با و سکون
غین منقوطه و کسر لام و سکون یای تحتانی منسوب براس البغل او صاحب عیار بود بفرموده عمر
خطاب سکه بر درهم زد و بعضی گفته اند بفتح غین منقوطه و تشدید لام منتسب به بغل که نام
ذهبی ست چهار دانگی که او را طبری نامیدی سه دانگی او را مغربی خواندی یک دانگ یمنی
نام مجموع را برگرفته همه را یک وزن گردانید فاضل خجندی گوید درهم در پیشین روزگار دو گونه بود
نام هشت دانگی و شش دانگی دانگی ازان و دو قیراط و قیراطی دو طسوج و طسوجی دو حبه
ناقص چهار دانگ و کسری دیگر گفتار فراوان ست دینار زرین نقدیست بوزن مثقال

بعقد درهم و سه سبع گویند مثقال شش دانگ ست هر دانگی چهار طسوج و طسوجی دو حبه و حبه دو جو و جوی شش خردل و خردلی دوازده فلس و فلسی شش فتیل و فتیلی شش نقیر و نقیری شش قطمیر و قطمیری دوازده ذره پس برین تقدیر هر مثقال نود و شش جو باشد و آن سنگیست که زر را بدان بر سنجند و نیز زریست مسکوک و از برخی کنانشات پاستانی چنان آگهی شود که مثقال یونانی غیر معمول ست و دیگرست بدو قیراط و نیز درهم یونانی مخالف دراهم دیگرست بکاستگی سدس یا ربع مثقال ❖ ❖ ❖

آیین سود بازرگان در طلا و نقره و خزان

بهای یک تولچه ده بانی یک مهر گرد یازده ماشگی و اگر ربع بان کم باشد بیک مهر تولچه و دو سرخ برگیرند و اگر نیمه کم شود بیک تولچه و چهار سرخ و اگر سه ربع کم شود بیک تولچه و شش سرخ و اگر طلای نه بانی باشد بیک مهر یک تولچه و یک ماشه بازستانند و همچنان در عوض کمی هر بانی ماشه افزون گیرند سوداگر بصد لعل جلالی صد و سی تولچه و دو ماشه و نیم سرخ و مشتی از طلائی هون که هشت و ربع عیار دارد بازخرد و بیست و دو تولچه و ده ماشه و نیم سرخ کم در آتش بسوزد و به خاک خلاص آمیزد و صد و هفت تولچه و چهار ماشه و یک سرخ و شش طلای خالص باقی ماند چون بدارالسکه بلند نامی گیرد صد و پنج مهر انتظام یابد و نزدیک نیم تولچه طلا بنرخ چهار روپیه و از خاک خلاص دو تولچه و یازده ماشه و چهار سرخ طلا و یازده تولچه و یازده و نیم ماشه و نیم سرخ نقره بدست افتد آنچ مهر دوسی پنج روپیه و دوازده و نیم تنگه همگی حاصل طلای مذکور صد و پنج مهر و سی و نه روپیه و بست و پنج دام ازین جمله دو روپیه و هیزده و نیم دام کارگران دست مزد خود ستانند بروشی که گزارش یافت پنج روپیه و هشت دام و هشت جیتل را مصالح بکار رود برای پاک ساختن طلای اصل یک روپیه و چهار دام

و یک و نیم جیتل خرج شود بست و شش دام و شانزده و نیم جیتل با چیک دشتی چهار دام
بست جیتل سلونی یکدام و ده جیتل آب یازده دام و پنج جیتل سیاب و برای کارگر خاک
خلاص چهار روپیه و چهار دام و شش جیتل و ربع بست و یکدام و هفت جیتل و ربع انگشت
سه روپیه و بست و دو دام و بست و چهار جیتل سرب و شش روپیه و سی و هفت و نیمدام را
صاحب مال بآن عنوان ستاند که طلارا بدان نمانده دام کرده بود و اگر سرمایه خالصه باشد
این وجه بدیوان باز گردد و صد مهر لعل جلالی در بدل طلا پر دازد و دوازده روپیه و سی و
هفت دام و سه جیتل و نیم سوداگریان ستاند و پنج مهر و دوازده روپیه و سه نیم دام در خالصه
فراهم آید و بهمین شماره سود بازرگانان اگرچه بهند طلا کم دارند لیکن در شمالی کوهسار این مرز
فراوان بود و در تبت نیز پیدائی گیرد و از ریگ دریای گنگ و سند با ئینی که در کارگر و سنگ
گزارش یافت فراهم آید ریگ بیشتر دریاهای این بوم با طلا آمیخته است لیکن بسوا
افزونی رنج و بسیاری خرج مهر ساحلی اینکار سرانجام نیابد سیم پاک را بیک روپیه یک توله
و دو سرخ خرید نماید و به نهصد و پنجاه روپیه نهصد و شصت و نه توله و نه نیم ماشه بستاند در
شوشه کردن پنج توله و پنج سرخ بربع کم بسوزد و هزار و شش روپیه انتظام یابد و سیم
بست و هفت و نیمدام بر و افزاید و در روپیه و بست و دو دام و دوازده جیتل دست مزد
کارگران ترازوکش یکدام و هشت جیتل ربع کم چاشنی گیر سه دام و چهار جیتل و ربع گدا
شش و نیمدام ضراب دو روپیه و یکدام تنگچی شش و نیمدام و ده دام و پانزده جیتل اصلاح
برای انگشت و پانزده جیتل را آب و پنجاه روپیه و سیزده دام بدیوان جواب گوید باقی نهصد و پنجاه
روپیه عوض نقره برگیرد و سه روپیه و بست و یک دام و دو نیم حصه سود. اندوزد چون بازرگان
سیم تا سره برگرفته بخانه خود پاک سازد و فراوان سود برگیرد و درین هنگام که بشرف سکه رسا

تطبیق وزن و دام با اوزان و زر مروجه حال جدول ملحقه این حاشیه

جدول تطبیق وزن

وزن اکبری	تعداد وزن	وزن مروجه حال
یک سیر	۲۵ توله ۲ ماشه ۴ رتی	۰ سیر ۳۰ چهٹانک ۶ رتی کم
من اکبری	۲۰۸۷ توله ۶ ماشه	۲۶ سیر

جدول تطبیق دام

تعداد دام	تطبیق با روپیه آنه پائی مروجه حال
۴۰ دام	عه
۲۰	۸/
۱۰	۴/
۵	۲/
۲	۱۰ پائی دو ثلث پائی کم
۱	۵ پائی یک ثلث پائی کم

چندان فائده برندارد نقرهٔ لاری و شاهی و دیگر آغشته را بیک روپیه یک تولچه و چهار سرخ
خرید شود چنانچه به هفتصد و پنجاه روپیه ... تولچه پنج ماشه کم برگیرند چهارده تولچه و دو ماشه
و یک سرخ در ساکی بسوزد و دو صد تولچه یک و نیم تولچه کاسته گردد و چهار تولچه و یازده ماشه
و سه سرخ هنگام شوشه ساختن و کار کردن اگر در آتش رود و یکهزار و دوازده روپیه سرانجام
یابد و از خاک کهرل سه و نیم روپیه بر آید چهار روپیه و بست و هشت دام ربع جیتل کم مزدوری
به ترازوکش چند دام و هشت جیتل ربع کم سباک دو روپیه و نوزده جیتل قرص کوب
چهار دام و نوزده جیتل چاشنی گیر سه دام و چهار جیتل گداز گر شش و نیم دام ضراب دو روپیه
و یک دام و تنکچی شش و نیم دام پنج روپیه و بست و چهار دام و پانزده جیتل درنا گران مصالح
آن بکار برند پنج روپیه و چهارده دام سرب ده دام انگشت پانزده جیتل آب پنجاه روپیه و بست و چهار
دام بارگاه سلطنت سپارند و هفتصد و پنجاه روپیه بدل نقره چهار روپیه و بست و نه دام
فائده اندوزند و در باهنگام نقره را ایران ترند و فراوان سود بردارند و بکمین مس هزار و چهل
و چهار دام به بست و نه سیر به بست و شش دام و دو و نیم جیتل یک سیر در آتش بگدازد
و از سیر سی دام فراهم آید یکهزار و یکصد و هفتاد دام نقش پذیر گردد و از امینان سرمایه
بازرگانان بگیرند و هژده دام و نوزده و نیم جیتل را فائده کوبان بردارد و سی و سه دام و ده جیتل
مزدوری رود و پانزده دام و هشت جیتل خرج ناگزیر سیزده دام و هشت جیتل انگشت
یک دام آب یک دام برآمی کل و پنجاه و هشت و نیم دام دیوان اعلی باز ستاند

آئین پیدایش فلزات

سبحان آفرین چهار آخشیج را برافروخت و شگرف پیکرها برافراخت آتش گرم خشک
سبک علی الاطلاق هوا گرم تر سبک مضاف آب سرد تر گران مضاف خاک سرد

خشک گران مطلق حرارت سبکی آرد و برودت گرانی رطوبت بآسانی اجزا از هم جدا سازد و یبوست از جدائی باز دارد و بدین نیرنگسازی چهارگونه مرکب هستی یافت آثار علوی معادن نبات حیوان از تابش آفتاب و جز آن اجزای آبی سبکتر باشد و با هوائی برآمیزد و ببالا گراید آن آمیخته را بخار گویند و اجزای خاکی بسبب آن با هوائی آمیزش یافته بالا روی نماید آنرا دخان نامند و گاه اجزای هوائی نیز بدو برآمیزد و برخی حکما بخار را بر هر دو گزارش کنند لیکن آنچه از اجزای آبی پیدا میشود آنرا بخار تر و بخار آبی گویند و آنچه از اجزای خاکی پدید آید بخار خشک و بخار دخانی از زمین و در بر روی زمین ابر و باد و باران و برف و جز آن سرانجام گیرد و در درون آن زلزله و چشمه و کان بخار را بمنزله جسم و دخان را بجای روح پندارند و از هر کدام باختلاف چگونگی و چندی مایه فراوان انواع بجلوه گاه هستی در آید چنانچه دانش نامها باز گوید کانی از پنج بیرون نباشد آنچه نگدازد و از خشکی چون یاقوت و از تری چون سیماب و آنچه بگدازد و یا نه خاییسک پذیرد و نه بآتش افروزد مانند زاک یا پذیرش خاییسک نکند و بآتش بسوزد چون گوگرد یا پذیرای خاییسک باشد و بآتش افروزش نیابد مثل زر گداختن جسم روانی اجزای آن از جهت تلازم خشک و تر و خاییسک پذیری فرو رفتن جسم بوجهی که فراخی بتدریج در درازا و پهنا پدید آید بی آنکه چیزی از آن جدا شود یا بدان پیوندد چون بخار با دخان برآمیزد بر وجهی که نخستین در قدر زیاده باشد و پس از آمیزش و نضج تمام افروزش آفتاب در ابر بندد سیماب پدیدار گردد و چون هیچ جزو از دخان خالی نبود خشکی در و محسوس نشود و با دست نیامیزد و بگریزد و از آنکه بستگی این بحرارت ست گرمی او را نگشاید و اگر نزدیک باعتدال آمیزش یابند رطوبت لزج چربی پدید آید و هنگام خمیر شدن اجزای هوائی در شود و برودت بسته گرداند آن مشتعل باشد

ذکر پیدایش سیماب

ذکر پیدایش گوگرد
ذکر پیدایش زرنیخ
ذکر پیدایش زاهر
ذکر پیدایش نفط
ذکر پیدایش نقره
ذکر پیدایش طلا
ذکر پیدایش طلای خام
ذکر پیدایش مس
ذکر پیدایش قلعی
ذکر پیدایش آهن
ذکر پیدایش سرب

اگر دخان وچربی قدری زیاده است کبریت بوجود آید وآن سرخست وزرد وکبود وسفید
واگر دخان بیش وچربی اندک زرنیخ گردد وآن سرخ وزرد باشد واگر بخار بیش بود پس
از بستگی جوهر نفط شود سیاه وسفید وچون سبب بسته شدن برودت ست بحرارت
بگدازد واز فزونی دهنیت ورطوبت لزج آتش درگیرد واز افزایش رطوبت خاکی شکن نپذیرد
با آنکه سرمایهٔ هستی اجساد سبعه سیماب وگوگرد بود پدید آمدن انواع از اختلاف در صفا و
تفاوت در آمیزش و دیگرگونگی تاثیر یکدیگر باشد چون هر دو را با اجزای ارضی آمیزه نبود وصافی
گوهر باشند وباهم طبخ تمام یابند اگر کبریت سفید واجزای سیماب فزون نقره پدید آید
اگر هر دو برابر بند گوگرد سرخ ونیروی رنگین ساختن در وزر چهره افروزد و در همین صورت اگر
بعد آمیزش پایش از طبخ تمام سردی بر بندد خار چینی صورت گیرد واو را آهن چینی نیز خوانند
و در معنی طلای خام بود برخی قسمی از مس انگارند واگر تنها گوگرد صاف نباشد و در آن فزونی
سیماب بود وقوت سوزش هم آغوش مس بهم رسد واگر بیکدیگر آمیزش شایسته نبود وسیماب
افزون قلعی شود وبرخی گویند سرانجام شاید بی صفای هر دو واگر هر دو ردی باشد وسخت
مختلط ودر سیماب تخلخل ارضی ودر کبریت نیروی سوختن آهن پدید آید واگر درین صورت
آمیختگی بر کمال نبود وسیماب فزون سرب چهره افروزد واین هفت گوهر را اجساد نامند
وسیماب را ام الاجساد وکبریت را ابو الاجساد ونیز زیبق را روح وزرنیخ وکبریت را نفس
پندارند وجست نیز برخی روح توتیاست ونزدیک بسرب پاره باشد در حکمت نامها دیده نشد در
هندوستان بحدود جالور از مضافات صوبهٔ اجمیر کان اوست واهل صنعت برانند رصاص
سیم ست جذام گرفتار وزیبق نقره ایست مفلوج وسرب زریست مجذوم سوخته ونحاس
زریست خام اکسیری بزشک آسا بمقابله یا مماثله چاره نماید ودانشوران کردار دوستی ازین

احساد مرکبات صناعی بر بسازند و در آن زیور و ظروف و جز آن صورت گیرد از آنجمله سفید رو

اهل هند آنرا کالسنی گویند چهار سیر مس و یک سیر قلعی بگداز برده سرانجام دهند روی آن

ترکیب کالسنی

چهار سیر مس یک و نیم سیر سرب باشد و اهل هند بهنگار نامند بفتح با و ها و نون مخفی و کاف فارسی الف و را

ترکیب بهنگار

برنج هندی آن پیتل خوانند بکسر بای فارسی و سکون یای تحتانی و فتح تای فوقانی و لام آنرا

ترکیب پیتل

بر سه نوع سازند اول آنکه سر و چکش خورد اجزای او دو و نیم سیر مس یک سیر روح توتیا دوم گرم چکش

پذیرد از دو سیر مس یک نیم سیر روح توتیا صورت گیرد سوم چکش نخورد و در ریخته گری بکار برند

از دو سیر مس و یک سیر روح توتیا فراهم آید سیم سوخته از نقره و سرب و نحاس ترکیب یابد رنگ

ترکیب سیم سوخته

آن سیاه روشن و در نقاشی بکار آید هفت جوش چون خاچینی پدید نیست از شش فلز ترکیب

ترکیب هفت جوش

یابد بعضی آهن اطالیقون و برخی طالیقون بر مس معمول نگارند اشت دهات بفتح همزه و

ترکیب اشت دهات

سکون شین و تای فوقانی هندی و فتح دال و های مخفی و الف و سکون تای فوقانی مرکب از هشت چیز

شش جوهر مذکور روح توتیا و کالسنی همانا به هفت باز گردد کول تپر بفتح کاف و سکون واو و لام و فتح با

ترکیب کول تپر

فارسی سکون تای فوقانی و را از دو سیر سفیده و یک سیر مس برنگ و نیم شنا صورت گیرد از قدسی حرارت اشتعال

	آئین گرانی و سبکی هر کدام	

نگارش یافت که مرکبات از آمیزه بخار و دخان جود گیرد و آن هر دو را بنا بر شیخ سبک گران و نیز

بخار تر خشک گاه چنان باشد که قبل از امتزاج و بعد از آن نضج یابند و گاه یکی از این دو حالت

بنابرین مرکبی که جزو آتشی و بادی او غالب بود بر جزو آبی و خاکی سبکتر باشد از معدنی که

جزو آبی و خاکی او زیاده است و همچنین هر معدن که بخار او زیادتی کند بر دخان سبکتر باشد

از آنچه که دخان او زیاده بود از بخار و همچنین هر کانی که نضج بخار و دخان وی بیشتر گران تر

باشد از آنچه دران مایه بود چه تخلخل در اجزا و در آمدن هوا پیکر را کلان نماید و سبک سازد و از این

شناسائی درست آید و نیز دریافت ثقل و خفت هر چیز بدست آید و یکی از گذشتگان تفاوت گرانی برخی در نظم در آورده قطعه ؛ زر و جیوه به هفتاد و یک دریاب ؛ چهل و شش مشغار ارزیزی و شمار ذهب صد است بنیچه نه آهن پانه ؛ برنج و مس چهل و پنج نقره پنجه و چار ؛ و برخی این اندازه بنحو دیگر آورده قطعه فلز مستوی الحجم را چون بر کشی ؛ اختلاف وزن دارد هر یکی بی اشتباه زر لکن زیبق الم اسرب آهن ارزیز حل ؛ فضه ند آهن یکی مس و شبه مه صفر ماه و چون ازین فلزات قطعه چند در درازی و پهنائی برابر گیرند و بر کشیدن دگرگون بر آید برخی دانش اندوزان اختلاف مذکور را از دگرگونگی صور نوعیه انگارند و سبکی و گرانی و بر آمدن بر آب و فرو شدن در وی مختلف شدن اوزان در ترازوی هوائی و آبی بران اندیشند و بعضی ترکیبان ظرف نگاه هم اندازه از آب گیرند ظرفی خاص بر سازند و آنرا آب آمود گردانند و صد صد مثقال از آنها اندازند هر قدر آب که به در آوردن بیرون شود از آن تفاوت حجم و ثقل شناخته آید هر چه آبش بسیار باشد حجم او زیاده بود و گرانی کمتر و آنچه آب او کم بود بر خلاف آن چنانچه آب نقره در مقدار مذکور د مثقال ثلث کم ست و آب طلا پنج مثقال و ربع و چون قدر آب هر کدام از وزن هوائی او انداخته شود باقیمانده وزن آبی باشد ترازوی هوائی آنست که هر دو پله در هوا بود و در آبی هر دو بر آب چه گران را نیروی غرق فراوان بود و هر آئینه بصوب مرکز بیشتر شتابد و اگر یکی اندرون سطح آب بود و دیگری در هوا هر آئینه هوائی اگرچه سبکتر باشد فروتر شود چه هوا لطیف ست به نسبت آب آن پایه مزاحمت نرساند و اگر آن آب بیرون شده کمتر از وزن جسم در آورده بود آن جسم در آب فرو رود و اگر بیشتر باشد بر فراز آب ایستد و اگر برابر باشد آن جسم چندان در شود که اعلای او با سطح آب برابر شود و ابوریحان بیرونی حب دلی بر نهاده برای فرهنگی آورده شد

عیاث اللغات

جدول فلزات

	مقدار آبها که بیرون شود گر حجم اندختن مثقال از فلزات و جواهر			وزن فلزات و جواهر در آب وقتیکه در هوا مثقال باشند			وزن فلزات با آنکه حجم مثقال طلا باشد و دیگر جواهر حجم مثقال یاقوت		
	مثاقیل	دوانق	طسوجات	مثاقیل	دوانق	طسوجات	مثاقیل	دوانق	طسوجات
طلا	ه ه	ـ ا	ـ ب	صه	ط و	ـ ب	ق	x لا	x لا
سیماب	ز ه	ـ ب	ـ ا	صب	ـ ح	ـ ج	عا	ـ ا	ـ ا
سرب	ـ ح	ه ه	ـ ح	صا	ـ ا	ـ ح	لط	ـ ب	ـ ب
نقره	ه ط	ط و	ـ ا	ص	ـ ا	ـ ح	ند	ـ ح	ـ ح
صفر	= یا	ـ ب	ـ ح	فخ	ط و	ـ ح	مو	ـ ب	ـ ح
نحاس	= یا	ـ ج	ـ ح	فخ	ـ ج	ـ ح	مه	ـ ج	ـ ح
نحاس زرد	= یا	ط و	ـ ح	فخ	ـ ب	ـ ح	مه	ـ ح	ه ه
آهن	یب	ه ه	ـ ب	فز	ـ ح	ـ ب	م	ـ ج	ـ ج
قلعی	یج	ط و	ـ ح	فو	ـ ب	ـ ح	کح	ـ ب	ـ ب
یاقوت آسمانی	کد	ـ ا	ـ ب	عد	ط و	ـ ب	صا	ـ ح	ـ ح
یاقوت سرخ	کو	ـ ح	ـ ح	عد	ـ ح	ـ ح	صا	ـ ح	ـ ج
لعل	کز	ه ه	ـ ب	عب	ـ ح	ـ ب	س	ـ ب	ـ ج
زمرد	لد	ـ ب	ـ ح	سح	ط و	ـ ح	سا	ـ ج	ـ ح
مروارید	لز	ـ ا	ـ ح	سب	ه ه	ـ ح	نز	ه ه	ـ ب
لاژورد	لح	ـ ج	ـ ح	سا	ـ ج	ـ ح	س	ـ ج	ـ ب
عقیق	لط	ـ ح	ـ ح	سا	ـ ح	ـ ح	سه	ط و	ـ ب
کهربا	لط	ـ ج	ـ ح	س	ـ ج	ـ ح	سه	ـ ج	ـ ا
بلور	م	ـ ح	ـ ح	س	ـ ح	ـ ح	سح	ـ ح	ـ ح

جدول فلزات که ابوریحان بیرونی استخراج نموده [illegible]

[illegible]

آئین شبستان اقبال

اورنگ نشین گیهان پیرای را از اندیشهٔ آبادی خواهش طراز آفرین گیرد و کار گزین شایستگی
گراید پیکرستان حقیقت دارا گردد و ظاهر چهرهٔ معنی بر گشاید آیین روزافزونی پردگیان که نزد گرانمایه
دانشان از بطالت کدهٔ طبیعت بر گیتی خدیو را فروغ بینش افزاید و از نشیب تعلق بر فراز وارستگی
برآورد و بگزین روشی منزل آبادی پذیرفت و خاندانها نظام گرفت از بزرگان هندوستان
و دیگر کشورها خواستگاری فرمود و بدین پیوند یکجهتی آشوبگاه گیتی آرامش یافت و همچنانکه از
فروغ دیده وری شایستگان بیرونی خدمت را از خاکستان خمول برداشته بلندپایگی بخشید
پرستاران درونی را از پیش بینی باندازهٔ هر یک پایه برافراز و کوتاه بین چنان پندارد که طلای
خاک آلوده را گوهر افروز کرد و ژرف نگاه داند که اکسیر سازی و کیمیا طرازیست هرگاه درستی
جمادی را دگرگون سازد و مس و آهن زر گردد و قلعی و سرب نقره شود اگر گرامی دمی پیکیان را
مردم گرداند چه شگفت **بیت** چه نیکو زد این مثل هوشمندان + که اکسیر بخت است چشم بلندان
همگی سرمایهٔ احتشام خردپژوهی ژرف نگهی پایه شناسی قدردانی کاردوستی بردباری درخشانی
سهنجار شتابد و مهرافزائی اندازه نگیرد شوده راه دوربینی بر سنجد و از خیال پرستی کناره گزیند
بنا لشکری مردم مزاد ستر کلفت شناسد و باده دینی گزندی بجوهر خرد نرساند و نیز بزرگ حصاری
بر سازد و دران منازل دلگشا آسایش فرماید و هر یکی از پردگیان را که از پنجهزار افزونند
جداگانه منزلی نامزد گرداند و جوق جوق بر ساخته بگزین خدمتها سرگرم دارد و پرستاران پارسا
گوهر بداروغگی و دیدبانی هر گروهی بازگذارد و یکی از نیک ذاتان عفت سرشت اشراف بر همه
بسان بیرون کارخانها آباد گردد و در روزی هر یک درخور فراخ گرداند اگرچه اندازهٔ بخشش بنجامه
درنگنجد لیکن ماهواره هر کدام مهین بانوان یکهزار و ششصد و ده روپیه تا هشت هفت و

برخی پرستاران حضور را از پنجاه و یک تا بیست و چندی را از چهل تا ده و بر در بار خاص مشرفی درست قلم خدمت گزار مقرر فرماید داد و ستد درونی هر اسر رشته نگاه دارد و نقد و جنس نگارد آنچه این گروه را خواهش رود باندازهٔ ماهیانه از تحویلداران درونی باز خواهند یادداشت بمشرف آستانه رسد و از دید آن گنجور بیرونی سپارد و درین بازخواست برات نگذرد و براورد سالیانه نموده باجمال قبض نویسد و بمهر اولیای دولت نشانمند گردد و پس بسکهٔ خاص شاهنشاهی که برای همین کار جدا ساخته اند روائی گیرد بدین سند خزانچی کل زر حوالهٔ تحویلدار کل بیرونی نماید او بنگاشتهٔ آن تنکچی تحویلداران جزو بیرونی برد و از آنجا بخدمت پذیران درونی اختصاص یابد و باز وقت حساب در علوفه شماره رود گرداگرد شبستان اقبال از درون سوی پارسا زنان آگاه پاسبانی نمایند خاصه بر درگاه عفت نشان شیرادبان زود یاب حاضر باشند و برون درخواجه سرایان سعادت سگال انتظار خدمت برند و بمسافتی مناسب اجپوتان اخلاص گزین بدیدبانی نشینند و پس از آن پرده داران جدگزین راستی طراز تیاق داری بجا آرند و از بیرون سو بهر چهار طرف امرا و احدیان و دیگر سپاه مرتبه بمرتبه کشک دارند هرگاه بیگمان و زنان امرا و دیگر عفائف خواهند که بسعادت کورنش شرف اختصاص یابند نخست بخدمت پذیران درون آگهی شود و بشایستگی پاسخ گیرند و نوشته خود به پیشکاران در بار فرستند هر قدر پرستار که در آن باشد بدرون شتابند و برخی خاصان تا یکماه رخصت یابند و چندین عالم با وجود پاسبانان راستی منش ژرف نگهی خویش باز ندارد و بخت کاری بجا آورد

آئین منزل در یورشها

همگی آن دشوار گزار لکن لختی که در شکار ها بکار بندند و در سفرهای نزدیک انتظام یابد چنین لیسله و نمونه بر می نگارد نخست گلال بار بضم کاف فارسی و لام و الف و لام و با و الف و را

ط بیگی بیعنی ... بای بوسه و تای شناة فوقانی ... ترکی یعنی سر ... و پچیان جمع آن ... یعنی نویسندگان

۲ یتاق یعنی پاسبانی یعنی چوکی از بهار عجم

۳ کشک ... اول ... ترکی ... پاسبانی ... (margin note partly illegible)

شگرف حصاریست گیتی خداوند بروی کار آورده و دربند آن بس استوار و به قفل و کلید بست
گشاد پذیرد از صد گز در صد گز کم نباشد در شرقی کنار آن بارگاهی **دو سرغه** پنجاه و چهار
خانه دار به درازی بست و چهار گز و پهنا چهارده گز برپا کنند و درون **چوبین راوتی** [دو چوبه ۱۲]
بزرگ ایستاده شود و پیرامون آن دیگر سراپردها برافرازند پیوست آن **چوبین کاخی**
دو آشیانه اساس یابد و آن پرستشکده گیهان خدیو باشد فراز این برشده صبحگاه کورنش
و هند پرستاران درونی بی دستوری بدان در نشوند بیرون آن بگزین آیینی بست و چهار[۲۴]
چوبین راوتی به درازی ده گز و پهنا شش گز برافراشته آید هر یکی بقناتها جدا گردد گزیدگان
مشکوی دولت دران عشرت گزینند و نیز چندین خرگاه و خیمه برپا شود و بخاصان اهتمام
یابد و **سایبانهای** زردوزی و زربفتی و مخملی زینت برافزایند و پیوست آن بطول
عرض شصت **گلیمی سراپرده** ایستاده کنند خیمه چند دران ترتیب یابد اردو بیگیان
و دیگر زنان پارسا را آرامش جا باشد و بیرون آن تا دولتخانهٔ خاص صد و پنجاه گز طول
و صد گز عرض صحنی دلگشا برآرایند و مهتابی نامند و از هر دو طرف آن به نشیمن مطابق سراچه
شکوه افزاید و در هر دو گز چوب شش گزی که یک گز در زمین باشد و در سر آن قبه برنجی آنرا
بدو طناب بیرون و درون استوار گردانند و دیدبانان به خط گزارش یافته پاسبانی
نمایند میانهٔ این نشاط گاه صفه برسازند و بر آن نگیره چهار چوبه سایبانی کنند شبانگاه
کشور خدا العشرت برنشیند بجز خاصان بار نیابند پیوسته گلال بار دوازده ششقه سی گزی
دایره بندند و در آن بدین فضا گشاید و دران چوبین راوتی ده گزی و زمین و زرچیل خانه
بیارایند و دوازده **شامیانه** دوازده گزی بران سایه افگنند قناتی چند جدا سازند
این خلوتخانه را اچکی خانه نامند در بس نشیمنگاه صحت خانه بگزین روش آماده سازند

گیتی خداوند طهارت خانه را بدین نام خوانند و پیوست این صد و پنجاه گز طول و عرض
گلیمی پرده سرائی شانزده شقه سی و شش گزی مربع برپا سازند بدستور پیشین چوبها و طناب
زینت افزاید و در میانه جا بارگاه بزرگ هزار فراش ایستاده کنند هفتاد و دو حجره آن
دارد و پانزده گز سرغ چوب و بر آن قلندری برافرازند لیان خیمه از موم جامه و جز آن سنگتر
سازند و بر بالا گیرند در بارش و تابش سودمند آید و گرداگرد آن پنجاه شامیانه و از دوازده گزی
سایه اندازد و این دو لتخانه خاص را نیز در و در بند باشد امرای بزرگ و اعیان سپاه را
سنجشیان حکم گرفته گزارند و در سر آغاز هر ماه دستوری بازتازگی یابد و درون و بیرون را
نگارین نقشها بیاراید و گلزاری شگرف نمودار گردد و بیرون این سیصد و پنجاه گز طناب
کشیده شود و در هر سه گز چوبی استوار کنند گرداگرد آن مردم میدانی پاسبانی کنند و این دولتخانه
عام باشد از همه سو کشیک داران به پیشین دستور آگهی ورزند و از منتهای این نشاگاه
بدوری دوازده طناب شصت گزی نقارخانه جای گیرد و در میانه این فضا آکاس دیا
برافروزند و چند نگارش یافته همراه گیرند و فراشان چابکدست یکی را در سرزمینی که میران
منزل گزیده باشند ایستاده کنند و آن دیگر را پیش پرده برآرایند و انتظار گرامی مقدم
برند هر کدام را صد فیل و پانصد شتر و چهار صد عرابه و صد کهار بردارند و پانصد منصب دار
و احدی و جز آن و هزار فراش ایرانی و تورانی و هندی و پانصد بیلدار و صد سقا و پنجاه درودگر
و خیمه دوز و مشعلچی و سی چرم دوز و صد و پنجاه خاکروب بتقدیم خدمت گزینند ماهوار پیاده از دو دام تا صد و سی دام

اکبرنامه	آئین فرود آمدن اردو	

خدیو عالم فرود آمدن لشکرها کمتر فرماید بیشتری فیروزی جنود هر صوب که یورش ملتمس آن سو
شود و در رکاب نصرت اقتدار باشد بل بسیاری از هر ناحیت بکارها بازداشته دستوری

همره‌ی نیابند از هجوم مردم و انبوهی سپاه رودها بسر آمدی که لشکری خانه یکدیگر نیافتی
تا به بیگانه چه رسد گیتی خداوند از فروغ بینش گزین طرزی پدید آورده و گروها گروه مردم
بیآسوده برخی زمین دلکشا که ورازی آن هزار و پانصد و سی گز باشد چنانچه نگاشته آمد
شبستان اقبال و دولتخانه خاص و نقارخانه انتظام یابد و سپس راست و چپ و عقب سیصد گز
گشاده گذارند جز کشکداران انجا نیارد گذشت و درین میان بدوری صد گز جانب قول
مریم مکانی و گلبدن بیگم و دیگر پارسا گوهران و شاهزاده دانیال جا گیرند و در دست راست شاهزاده
سلطان سلیم فرود آید و چپ شاهزاده شاه مراد و سپس باندک دوری بیوتات قرار یابد و بعد
سی گز گذاشته بهر گوشه گزین چهارسوئی هنگامه آراید و هر طرفی باندازه پایه یورت[۱]
امرا قرار گیرد و چوکیداران شنبه و جمعه و پنجشنبه در قلبگاه و آنکه یکشنبه و دوشنبه
دست راست و آنکه سه‌شنبه و چهارشنبه بدست چپ مایهٔ عشرت اندوزند +

آیین چراغ افروزی

گیهان فروز روشن دل نور دوستی را ایزدپرستی شمارد و ستایش الهی اندیشد نادان
تیره خاطر داوار فراموشی و آذرپرستی خیال کند خرد پژوه ژرف‌بین نیکو داند هرگاه نیایش صوری
برگزیدگان طراز شایستگی دارد و نگرویدن را نکوهیده برشمارد بزرگ داشت این والا عنصر
که سرمایهٔ هستی و بینایی مردم زاد بود چگونه سزاوار نباشد و چرا بدان تباه خیال در شود و
شیخ شرف الدین منیری چه خوش میگوید هر گرا آفتاب فرو شود اگر با چراغ نسازد چه کند
شعله ازان سرچشمهٔ الهی نوریست و نشان آن گوهر قدسی اگر خور و آذر نبودی غذا و دوا ان
کجا صورت بستی و چشم بینا بچه کار آمدی آتش این شمع اقبال آسمانی است در شرف آفتاب
نیمروز که فروغ جهانزا در گیرد سنگین مهرهٔ سپید تابناک هندی سورج کرانت گویند

بضم سین و سکون واو و فتح را و سکون جیم و کسر کاف و را و الف و نون ختنی و تای فوقانی برابر آفتاب گذارند و ختنی پنبه نزدیک دارند از تابش آتش بدو درگیرد و آن آسمانی آذر بکار آگهان بسپارند چراغچیان و مشعلچیان و مطبخیان ازان روشنی کار خویش طلبند چون سال بفرخندگی سپری گردد بتازگی بازستانند و آوندی که درو نگاهدارند اگن گر نامند بفتح همزه و کسر کاف فارسی و سکون نون و کاف فارسی و سکون را یعنی آتشدان و نیز سفید گون سنگی رخشان پدید آید چندر کرانت خوانند بفتح جیم فارسی و سکون نون و دال و را و را امقابل ماه دارند آب تراوش کند چون از روز یک گهری ماند خدیو عالم اگر سوار باشد فرود آید و اگر غنوده بیدار گردد و از زیر نقاب جمال جهان آرا کیسو شده ظاهر را هم رنگ باطن گرداند و چون روشنی بخش جهان نور خویش برگیرد خدمتگزاران سعادت گرای در دوازده لگنهای زرین و سیمین کافوری شمعها افروخته در پیشگاه حضور آورند و یکی از سرایندگان شیوا زبان شمع در دست ایزدی سپاس برگزارد و بگوناگون نمط سراید و سپس دعای دولت روزافزون برخواند و بانجام سخن بدان کند گیتی خدیو نیایش و نیاز را پایه برتر نهاد و تازه فروغی دریوزه کند و چگونگی شمعدانها و فانوسها از ستایش بیرونست و کارنامهای هنرمندان از نیروی قلم افزون برخی ده منی و زیاده برسازند و بچندین پیکر بر آرایند یکشاخه و دوشاخه و جز آن و فروغ افروز دیده وران گردد و از مخترعات قدسی فانوسی ست ببلندی یک گز الهی بر بالای آن پنج دیگر بر سر هر کدام صورت جانوری ختنی کافوری شمعها ببلندی سه گز و زیاده بر نهند و نرینه گل گیرند و برآسی فروغ افزائی بیرون و درون مشعلها نیز برافروزند شب اول و دوم و سوم ماه قمری که روشنی کمتر باشد هشت فتیله برافروزند و از چهارم تا دهم بیکیک کم گردد

چنانچه در دهم که روشنی افزونی گیرد یکی بسند نمایند و تا پانزدهم و هم آسا و از شانزدهم تا نوزدهم یکایک افزوده آید و بستم بر منوال نوزدهم و در بست و یکم و بست و دوم یکایک فزایند و بست و سوم بسان بست و دوم و از بست و چهارم تا سلخ هشت هشت در هر فتیله یک سیر روغن نیم لیقه بکار رود و برخی جا پنبه سوز افروزند و بدل چربی روغن بسوزد و باندازه بزرگی فتیله افزونی و کمی گیرد و نیز گیتی خداوند برای رهنمونی جویندگان درگاه چراغ برافروخت پیش دربار ستونی چهل گزی در پیش هوا افرازند و بشانزده طناب استوار گردد بر فراز آن بزرگ فانوسی برافروزند و آنرا آکاس دیه گویند بهمزه و الف و کاف و الف و سین و کسر دال و فتح یای تحتانی و های مکتوب از دور روشنی دهد و پرستندگان از دور بار برند و شناسا جای خویش آیند بیشتر مردم بر بودش حیرت اندوز و المقصد آدینه و درین کاخ بسیاری منصبداران و احدیان و دیگر سپاه خدمت گزینند و علوفه پیاده از دو تا چهار دام زیاده از شناو دو دام کم نیست

شمه چهار طاق فرمانروائی	آئین شکوه سلطنت	شناو دو دام کم نیست

فره ایزدیست که بی میانجی کوششهای امکانی دست سپار ایزدی قدرت ست اورنگ نشینان فرهنگ افزا بصورت آرائی دل برنهند و آنرا چهره کشائی فروغ ایزدی پندارند لختی ازان برنویسد و آئین روزگار خویش برنگارد اورنگ بگوناگون پیکر برسازند مرصع و زرین و سیمین و جز آن چهره برافروزد چتر بگرانمایه جوهر آرایش یابد و کم از هفت نبود سایبان چتر پیکر است بلندی یک گز و دسته او بسان چتر بزربفت و مانند آن درگیرند و بالا گهر برآرایند خدمت گزینان بیکدست آماده دارند و در تابش خورشید برابر گیرند و آنرا آفتاب گیر نیز گویند کوکبه چندی در پیشگاه محفل آویزند و این هر چهار جز خدیو زمان را شکوه نیفزاید علم هنگام سواری همراه و کم از پنج نبود و همواره در غلاف سقرلاط

دارند در جشن و رزم بر کشایند چتر توق از عالم علم ست و کوتاه تراز و و قطاسی چند
بر افرازیند مثن توق بسان چتر توق لیکن از و درازتر در علمها این دو را پایه برتر بنهند آخر
این بزرگ نوئینان اختصاص باید جهنده بفتح جیم و های خفی و نون پنهان و فتح دال ابجد
و های مکتوب علمیست و یک یک ازینها ناگزیر قور و در بزرگ هنگامه فراوان بر سازند و دیگر
در نقارخانه بکار برند کورگه بزبان عرب مامه گویند و هژده جفت کما بیش بلند آوازه گردد
نقاره بست جفت و کم و زیاده در نوازش ارند دهل چهار ازان بنوا در آید کرنا از
زر و سیم و برنج و جز آن بر سازند و کم از چهار نوازند سرنا عجمی و هندی نه تا بسرایند نفیر
عجمی و فرنگی و هندی بود و از هر کدام چندی بنوازند سینگ بکسر سین و سکون یای
تحتانی و نون خفی و کاف فارسی آرس بسان شاخ گاو انتظام باید و دو تا را بکار برند
سنج سه جفت ازان نواخته شود بیشتر هر گاه چهار گهری از شب بماند قدرا زرود زنند
نواخته شدی اکنون نخست در نیم شبان که نور افزائی جهان و دلفراز نهد و دیگر هنگام پیدایی
آن گیتی فروز بیشتر ازان بیک گهری جادو نفسان سحر پرداز بنواختن سرنا زمزمه آگهی
در دهند و غنودگان را بیدار گردانند و پس از یک گهری چاشنی کنند گورگه را لختی بآواز درآرند
و کرنا و نفیر و دیگر اسباب شکوه را جز نقاره بکار برند و پس از اندک زمانی باز بسرنا پردازند
و به نغیرهای نشاط بخش اصول نگاه دارند و چون یک گهری دیگر سپری شود در نقاره نوازند
کوشش رود همه هنرمندان کارپرداز صیت اقبال را بلند گردانند و هفت چیز عشرت
افزاید نخستین مرسل آغاز مرسلی نماید و آن اصولیست خاص سپس بر دست پردازد و آن
نیز اصولی چند ست درین هنگام کلی هنرپردازان بنواختن درآیند پس از ان نیز نمایند
و از بلندی به پستی گرایند دوم سرائیدن چهار اصول اخلاطی ابتدائی شیرازی قلندری

مگر قطره و آنرا آنخود قطره هم گویند یک گهڑی بدین نمط تماشا افزاید سوم نواختن خوارزمیهای باستانی و تازه خدیو عالم افروز از دو نیست اختراع فرمود که وهنهٔ آن نشاط اندوزند خاصه جلال شاهی و مهاسرکرکت و نوروزی چهارم نجوبش و شهلتن بشادیانه پنجم پرداختن بیان دوز ششم توجه باصول او فکر راه بالا نامند و پسین نیز کنند هفتم پرسل خوارزمی نواخته بمرسلی گراید و پس فروگذاشت نموده بدعای جاوید دولت بانجام رسانند و بازیهان زیر نماید و عبارات دلنشین و اشعار جانفزا برخوانند و کار بپایان برند و این روش نیز یک گهڑی مسرت افزود لها گردد و پس از ان سرنائیان سحرپردازی نمایند و یک گهڑی دیگر باین بهجت سپری گردد و دیدکش روشنی انجام باید خدیو جهان چنانچه در علم موسیقی آن پایه دارد که صاحبان این فن را نبود همچنان در مراتب عمل این مشکل آسان نماید و هستی دارند خاصه نقاره نوازی درین کارخانه منصبداران و احدیان و دیگر سپاه خدمت گرامی اند ماهیانه پیادگان از سیصد و چهل دام زیاده و از هفتاد و چهار کم نبود

آئین نگین شاهنشاهی

کشور آرائی هر آئینه رکن سلطنت بود و روائی گیر دبل هر گروه را در معامله ناگزیر عنفوان اورنگ نشینی مولانا مقصود مهرکن کارپردازی کرد و بر گرد سطح فولادی نام گرامی نیاکان والا تا صاحب قران بخط رقاع[1] نگاشت و سپس تنها قدسی اسم بخط نستعلیق چهره افروز گردانید و بکار داد خواهی محراب آسا انتظام یافت و بگرد نام اقدس این بیت نقش پذیرفت

بیت

راستی موجب رضائی خداست کس ندیدم که گم شد از ره راست

و تمکین مهر دوم از نو برساخت پس از ان مولانا علی احمد دهلوی بنگارش آن و سحرپردازی

[1] رقاع بکسر نام خطیست از خطهای شش گانه که صاحب نسخ ایجاد کرده بود از قبیل رقعه ۱۲

نمود که خردتر ازو ما ازوک تعبیر برود و فرمان ثبتی[1] بر و اعتبار گیرد و بزرگ در و نام والای
نیاکان نیز بر نوشت و بسلاطین آفاق قرار گرفت و امروز بهر دو کار رونق افزا و برای
دیگر احکام چهار گوشه مهری باشد به الله اکبر جل جلاله نقش پذیر گشت و بجهت شبستانی کارها[2]
مهری خاص نامزد شد و برای اختتام فرامین مهری جداگانه بر ساختند و صورتی چند
نگارش یافت مولانا مقصود هروی از پرستاران جنت آشیانی بود در رقاع و نستعلیق نیکو
می نگاشت اسطرلاب و کره و سطری چند چنان بر ساخت که کاردیدگان از آن شگفت در آورد
و از توجه شاهنشاهی شگرف دستی یافت و طراز یکتائی تمکین کابلی در نگاه خود نشو و نما
یافت و این صنعت بجائی رسانید که نخستین در تنگنای رشک در شد و نستعلیق را از و
برگذرانید میر دوست کابلی عقیق را برقاع و نستعلیق پیراستی اگرچه بدیشان نرسد لیکن
رقاع او خوش آینده تر از نستعلیق بود و در عیار شناسی درست منشی داشت مولانا ابراهیم
در عقیق نگاری شاگرد برادر خود شرف یزدی است لیکن کار از پاستانی اوستادان در گذرانید
در رقاع و نستعلیق او از کارنامه خوشنویسان جدا نتوان ساخت لعلهای گران ارج شاهنشاهی
بنقش لعل جلالی آرایش داده او است مولانا علی احمد دهلوی فولاد را کسی برابر او نیارد
خداشناسان او را درین صنعت بی همتای روزگاران دانند و از نگارش او استادی
بر سازند غیر از تعلیق خطوط را بوالا پایگی رسانید لیکن نستعلیق را بس دلفریب آرد و این
پیشه از پدر خود شیخ حسین برگرفت و از دیدکار کرد مولانا مقصود کشایش یافت و از همه گذرانید

آیین فراش خانه

جهان آرای صورت و معنی این کارگاه را گزیده مسکن و پناه گرمی و سردی و نگاهبان
باران و پیرایه سلطنت انگارد و آرایش آن شکوه فرماندهی دانسته ایزدی پرستش بر شمرد

[1] فرمان ثبتی فرمانی که در منصب و جاگیر و سیورغال از ابتدا نویسند بعنوان ثبتی نامزد بوده سید احمد
[2] شبستانی کارها یعنی کارهای خانه شاهی ... [illegible] ۱۲
[3] [illegible] ... بیان
[4] [illegible] ... بیان
[5] [illegible] ... سرکار مولانا [illegible]

از کار آگهی در چگونگی و چندی افزایش یافت و نمودارها چهرهٔ نشاط برافروخت لختی ازان مینویسد و پژوهندگانرا نمونه میگذارد بارگاه در بزرگی آن ده هزار کس از زیر سایه نشین گردند و هزار فراش چابکدست یکهفته بنیروی آلات جر ایستاده کنند بیشتر دو سر عمده باشد و هر یک بچندین آهن جامه پیوند یابد و در سادهٔ آن کم زربفت و مخمل و طلا بکار نبرند ده هزار روپیه و افزون خرج رود و از پرکار زربفت و رنگینی و بزرگی آئین قیاس حال دیگر اقسام چوبین راوتی براو الف و فتح را و کسر تای هندی و سکون یای تحتانی بده ستون افراخته آید از هر یک لختی بزمین فرو برند و همه در بلندی برابر مگر دو که تیر بران افتد قدری افزون و بداسه بالا و زیر استواری افزاید و چند ترک بر تیر و داسه گذارند همه را آهن جامه بطرز نرمادگی پیوند دهد دیوار و سقف از بافته اساس یابد و دروازه یکی دیاد و بر گشایند و باندازهٔ داسهٔ زیرین صفه بربندند درون بزربفت و مخمل آرایند و بیرون بسقرلات و برشتین نوار میکمر بند گردانند دو آشیانه منزل بهژده ستون برافرازند ستونهای شش گزی برپا کنند و تخته پوش گردانند و بر فراز آن بطرز نرماده ستونهای چهار گزی پیوند دهند و بالاخانه آماده گردد درون و بیرون بالستان آرایش یابد و در یورشها شبستان اقبال انتظام گیرد آئین قدسی منزل لقب و هیده مرد انفسی و آفاقی ما یکروی بخلوتخانهٔ تقدس و دیگر سو نگارین سرای کثرت ایزدی پرستش درین نزهتکده شود و نیایش خورشید والا ازینجا سرآغاز یابد سپس پردگیان مشکوی والا کامیاب دیدار آیند و پس ازان بیرونیان بکورنش سعادت اندوزند و در سفرهای متعارف بیشتر درین منزل بجا آید جهروکه خوانند بفتح جیم و های حطی و ضم مجهول را و سکون واو و فتح کاف و های خفی زمین دوز گوناگون طرز برسازند

له تیر بفتح اول [illegible]
ان دوازده [illegible]

و یک سرغه دو سرغه باشد و پرده‌ها درمیان آویخته مرتبه مرتبه گردانند عجایبی نه شامیانه
بچهار ستون برافرازند پنج چهار گوشه و چهار مخروطی و یک تخت نیز برسازند و یک سرغه
برپا شود. منڈل بفتح میم و نون خفی و فتح دال هندی و سکون لام پنج شامیانه پیوسته
باشد بچهار ستون برافراشته آید گاه چهار را فرو بلند خلوتخانه سرانجام یابد و گاه هر چهار
بالا کشند و گاه ضلعی برکشایند و عشرت اندوزند اٹھ کھنبه بفتح همزه و سکون تای فوقانی
هندی و های خفی و فتح کاف و های خفی و نون بغایت و فتح با و های خفی هفده شامیانه جدا
و پیوسته انتظام یابد و هشت ستون برافراخته آید خرگاه بروشها برسازند یکدری
و دو دری شود و شامیانه گوناگون باشد و از دوازده درنگارند قلندری حال آن
برگذارده آید سراپرده دیرینه روزگار از زربفت برساختی گیتی خدیو گلیمی بر روی کار
آورد و شکوه برافزود و سودمند تر آمد گلال بار چوبین سراپرده ایست بسان چندگاه
بچرمین تاسمه استواری یابد هنگام برداشتن درهم آید پیش‌خانه پارچه درگیرند و لوارهی یکبر
بربندند گلیم گیهان خدیو شگرف طرحها برطرازید و گره‌های دلکشا بجا نشاندند استادان
آزمونکار برگماشت و کارنامها پرداخته آمد گلیم ایرانی و تورانی از یاد مردم رفت اگرچه
همه سال از گوشکان و خوزستان و کرمان و سبزوار و جز آن بازرگانان آورند هر گروه
قالی باف خانها برساخته اند و فراوان سود اندوخته در هر شهر خاصه آگره و فتحپور
و لاهور گزیده تر شد در کارخانهٔ خاص یکتا گلیم بدرازی بیست گز و هفت طسوج و پهنای
شش گز و یازده و نیم طسوج بافته اند و هزار و هشتصد و ده روپیه بخرج رفت و کارآگهان
دو هزار و هفتصد و یازده روپیه ارج برنهادند تکیه نمد از ولایت آورند و درین
مرز و بوم نیز فراوان برسازند جاجم و شطرنجی و بلوچی و شگرف حصیرها

لفظ تا سقف نسخه … گرد والا … باشد و هندی سقف آن … ستیرج

که با برشته‌یی بافته اند چه نویسد که داستانی ست بس دراز ❊

آیین آبدارخانه

گیتی خداوند این سرچشمهٔ زندگی را آب حیات خواند و پاسبانی آنرا بدرستکاران سپارد بشگرف نیاید از بسیاری پرهیز دو سررشتهٔ آگهی نگاهدارد در سفر و حضر آب گنگ برآشامد و چندی از آستان سعادت گرای بر ساحل آن باشند باحتیاط برگیرند و کوزه‌ها سرمهر آید و در آن هنگام که موکب اقبال در دار الخلافه آگره و فتح پور بود از قصبهٔ سورون می آوردند امروز که عرصهٔ پنجاب بقدوم شاهنشاهی آرامگاه ست از هردوار می آرند و در خورش و پختن آب جمنه و چناب و آب باران بجز رود و لختی از و نیز برآمیزند از مهر گزینی در سیر و شکار ژرف نگهبان دیده و رنامزد کرده‌اند و بدوربینی عیار آبها برگرفته آید خدیو جهان بخرد و دور اندیش شوره را که در دارو بند رتق آن شورش نماید سرمایهٔ سردی آب گردانید و که و مه را شادمانی درگرفت و آن شورین خاکی ست آوند در آن زنند و ریزه را برآیند و لختی آب بر و افشانند و چکیده را بجوشانند و آنرا از خاک جدا گردانید برشیند یک سیر آب بکوزهٔ روح توتیا یا نقره و مانند آن در اندازند و سرش استوار بربندند و در آوند دیگر دو نیم سیر شوره و پنج سیر آب برآمیزند و کوزهٔ سربسته را نیم گهری در آن آمیخته بگردش آرند فراوان سردی پذیرد و در روپیه را یک من بربع کم تا چهار من باشد و چون رایات همایون سال سی الٰهی به پنجاب قرار گرفت برف و یخ روائی یافت از شمالی کوه نزدیکی قصبهٔ پنهان چهل و پنج کروهی لاهور از راه دریا و خشکی بداک چوکی بهل و کهار آوردند و بازرگانان سودا اندوختند و که و مه را عشرت درگرفت روپیه را دو سیر و سه سیر ارج برنهادند سود مند تر روش‌ها کشتی آوردن پس بهل پس کهار که نشیبان به آمده آورده بسته بسته بعز و شند

ع۱ بیان ... دریای پنجاب ...

ع۲ در متن ... درین کوه را اوند ... کهسار ... و آبادی ...

وهر کدام از سی سیر زیاده وبست وپنج کم نبود پنجدام برگیرند هرگاه دورتر گردد بست وچهار دام
وهفده جیتل وچون افزونی وکمی درهم آید پانزده دام افتد وآنرا ده کشتی هر روز یکی
بدار السلطنت برسد هر کشتی را چهار ملاح وهر بسته دوازده تا شش سیر برآید واز گرمی
وسردی تفاوت رود هر بهلی دو پشتواره برد وچهارده چوکی باشد ویکی فیل هر روز دو آرد
لخت برسد هر یکی ده سیر تا چهارده سیری ارزد در زمستان سه دام وبست ویک جیتل
وهنگام بارش چهارده دام وبست جیتل در میانه نه دام وبست ویک جیتل ونیم باشد
وسراسری پنج دام وپانزده جیتل ونیم باز گردد واگر بکهار آورند در چهارده چوکی بست و
هشت باید هر روز یک پشتواره آید چهار پارچه در و باشد در اوائل یکسیر پنجدام ونوزده
ونیم جیتل ودر میانه سیزده دام ودو جیتل وبشن در اواخر نوزده دام ونیم جیتل ثمن آنچه در آغاز
هشت دام وسبع ثمن قرار یابد عموم مردم در هنگام تابستان آورند وبزرگان همه سال عشرت اندوز

آئین مطبخ

گیتی خداوند درین کار نیز دوراندیشیها بکار برده طرز بایستی ودانا پسند برگذاشت چگونه توجه
نرود که اعتدال مزاج وتوانائی تن وپذیرائی فیض صوری ومعنوی وپیوستن بسعادت دینی
ودنیوی وابسته بآبادی اندیشهٔ درست وغذای مناسب ومی که در خورش ناچار
واهم ترازوست بدین روش جدائی گیرد وطراز شایستگی یابد اگرچه حوصلهٔ فراخ وعقل سترگ
وعطوفت عام چهره افروز بودی راه تجرد گزیدی وخواب وخور فرایاد ندادی مگر که قافلهٔ سالار الهی
هر دو گروه دارد هرگز زبان گوهربار نرود که چه خورش آماده سازند وشبانروزی جز یکبار بدان
نپردازد وپیش از سیری دست باز کشد وآنرا وقت معین نبود وکارپردازان چنان آماده
دارند که پس از فرمایش صد قاب بیکساعت سرانجام یابد وآنچه پرستاران شبستان را بر تبه

باشد از صبحگاه آغاز کنند و بیشتر تا شبانگاه کشد. دیانت‌مندان کارآگاه بدین شغل باز
گذار و ملتزمان بارگاه دولت را که طراز شایستگی و از هر آن سگالش که برگرفته به نیکو حد متبع
روائی پذیرد و بزرگ این گروه را یاوری ناظم کل کشد. خدائی شغل سلطنت بدین رهیده مر
باز گرد خاصه این کار سترگ و با اینهمه دیدبانی خود باز ندارد. نخست چند گزین اعلامی گرامی را
میر بکاول سازد که بدیده وری و درستی این کارخانه را آباد دارد و بسیاری پارسا گوهر
بهرامی او نامزد گرداند و بکاول جز و بدینها باز گردد. و نیز سعادت نشاند و گنجوری نقد و
جنس یکبارد و خورشگران خیر سگال معتبر فرماید و یکی از تکچیان درست قلم برگزیند و همواره
پزندگان هر کشور گوناگون خوردنی سرانجام دهند و از هر گونه حبوب و ترکاری و گوشت
و روغن و شیرینی و برنج رنگارنگ آماده گردد و سیلان هر روزه چنان برسازند که بزرگانرا
بسنجش کمتر فرادست دهد و از اینجا خاصگی را اندازه توان برگرفت سرآغاز لوزور یکسال
برآورد نموده بگنجور جز و سپارند سر کیسه و در خانه بمهر میر بکاول و مشرف نشانمند گردد و ماه‌ها
آوارجه درست شود و از روی آن قبض بمهر آن دو کس آماده گردد و سپس بخرج رود.
آغاز هر فصل دیوان بیوتات و میر بکاول شرف نگهی بایست را فراهم آورند و بیشتر برنج
سکهداس از بهرایچ و دیوزیرا از گوالیار و جینجن از راجوری و نمیله زرد و روغن از حصار فیروزه
و قاز و مرغابی و برخی ترکاری از کشمیر و نمونه جداگانه نگاهدارند و گوسفند و بز و بربره
و مرغ و قاز و جز آن سیلاخی پرواری کند مرغ را کم از یکماه نگاه داشت نکنند و تسلیخ میرو
شهر وارد و شوربا و گلاب را ملتزم باشند سپس آب کشیده و یکیسها درآورند و بمهر سیلاخی
بپختن‌گاه رسد و بار دیگر شست و شو داده بدیگها اندازند و آب کشان از مشک
بکوزها درآورند و سر آن بپارچه بربندند و بهر کارآگهان استواری یابد و چون بگیب بته

نشیند بکار وادارند و رستنگاه ترکاری را فرق سازند و تازه تازه خرج شود میر بکاول و مشرف
از خوردنی اندازه برگیرند و آنرا دستور گردانند و بر روزنامچه و برآورد و قبض تحویلدار و ماهیانه
پیشکاران مهر کنند و سررشته نگاهدارند تجربه کار و هنرور آشنا و یاوه گو و ناسپاس را راه ندهند
و بی ضامن نگاه ندارند و بآشنائی کسی در نیاید خاصگی در دیگچه طلا و نقره و سنگین و گلین
آماده گردد و چندی را یکی از بکاولان حرز سپارند و بکار آگهی او بانجام رسد و هنگام
پختن و کشیدن سایبانی بالا گیرند و از دیدن این و آن پاسبانی رود و پزندگان آستین
و دامن فراچینند و دهن و بینی بربندند پیشتر از کشیدن باورچی و بکاول چاشنی گیرند پس
میر بکاول بجهت طبقها درآورند و زرین و سیمین ظروف را در سرخ پارچه بربندند و چینی و مسین
را در سفید و میر بکاول سکه برنهد و نام خوردنی بران نویسد و مشرف مطبخخانه تمامی ظروف
بر ورقی نگاشته بمهر میر بکاول بدرون فرستد تا دگرگونگی راه نیابد و آنرا بکاولان و باورچیان
و دیگر عملگزاران بردارند یساولان از پیش و پس مردم را آمد و شد نگذارند و چون بدرون
فرستند رکابداران اقسام نان و بستهای جغرات و خوانچها که بچندین پیاله اچار و نمک
و لیمون و گوناگون سبزه برآموده باشد نیز در خریطها کرده بمهر بکاول روانه سازند
کارپردازان درونی از سر چاشنی گرفته بسفره برچینند و چون زمانی بسر آید گیتی خدیو بخورش
پرداز و سفرچیان در برابر بسجده شکری برنشینند تخت بخش درویشان جدا گردد و آغاز
خورش از شیر یا جغرات شود و چون بانجام رسد بسجود نیایش بجا آید میر بکاول
آماده پاسخ باشد و ظروف را موافق نوشته بازستانند و آنچه همیشه خوردنی چند
نیم پخت بجهت احتیاط نگاه دارند مسین ظروف ماهی دو بار قلعی کنند و از
شاهزادگان و جز آن یکبار و شکسته بمسگران حواله شود نو برسازند

آیین مصالح

خورشها فراوان گزارش دشوار برخی برسگزارد و رهی مینماید هر خوردنی که بسنجش انجام
یابد از سه بیرون نباشد بی گوشت که بزبان عرب صوفیانه گویند گوشت با برنج و جز آن
گوشت و ابازیر از هر قسم زده برنوشت نخست زرد برنج در ده سیر برنج پنج سیر قند و سه
و نیم سیر زرد روغن نیم نیم سیر کشمش و بادام و پسته مغز و ربع سیر نمک و هشت دام زنجبیل تر
و یک و نیم دام زعفران ودو و نیم مثقال دارچینی چهار قاب بهمی سرانجام یابد و بکمتر ازین
ابازیر مبلی آن نیز صورت بندد و گوشتین و نمکین هم بسازند خشکه در آن قدر برنج نیم
نمک اندازند و چند گونه شود و دو قاب برابر آید از نیکی شالی دیونیره بست پنج سیر برنج
برگیرند و از آن هفده سیر دیگ را بر آید و بنجن بست ودو سیر کهچری بکسر کاف و های
خفی و سکون جیم فارسی و کسر را و سکون یای تحتانی پنج پنج سیر برنج و شکسته مونگ و
زرد روغن و سه یک سیر نمک هفت قاب منتظم گردد شیر برنج در ده سیر شیر یک سیر برنج
و یک سیر قند و یکدام نمک پنج قاب لبریز گردد تهولی بضم تای فوقانی و های خفی
و سکون واو و کسر لام و سکون یای تحتانی در ده سیر گندم شکسته که سوم حصه از و برطرف
روغن نیمه آن بکار رود و ده مثقال فلفل و چهار مثقال دارچینی و سه و نیم مثقال در قرنفل
و قاقله و سه یک سیر نمک و برخی شیر و شیرینی نیز بر آمیزند چهار قاب سرانجام یابد
چیکهی بکسر جیم فارسی و کاف و های خفی و سکون یای تحتانی ده سیر گندمین آرد بخمیر
آورده بشویند و دو سیر خالص برگیرند و برنج آمیخته بگوناگون روشهای گوشت آرایند
یکیک سیر روغن زرد و پیاز و نیم نیم دام زعفران و قاقله و قرنفل و یکیک دام دارچینی
و فلفل گرد و گشنیز و سه سه دام زنجبیل تر و نمک و برخی آب لیمو نیز داخل کنند دو قاب

صورت یابد باد نجان در قدر مذکور یک و نیم سیر روغن زرد سه ربع کم سیر پیاز و چهار سیر زنجبیل و آب لیمو و پنج پنج مثقال فلفل و کشنیز و نیم نیم قرنفل و قاقله و انگوزه شش قاب شود بهپت بفتح بای فارسی و کسر ها و سکون تای فوقانی از مونگ و ماش و نخود و عدس مقشر و جز آن سر انجام یابد دران مقدار و نیم سیر روغن زرد و نیم نیم نمک و زنجبیل تر و دو دو مثقال زیره و نیم مثقال انگوزه پانزده قاب آماده گردد و بتیر با خشکه خورند ساگ بسین و الف و کاف فارسی از اسفناج و فراوان سبزی برسازند و از مطبوع خوردنیها بود در مقدار اسفناج و شبت و جز آن یک و نیم سیر روغن زرد و یک سیر پیاز و نیم سیر زنجبیل تر و پنج و نیم مثقال فلفل و نیم نیم قرنفل و قاقله شش قاب بهم آید حلوا از ده سیر میده و قند و روغن برابر پانزده قاب شود و بچند روش عشرت افزاید و بحیان گوناگون مربایت و اشربه از اندازه گفت بیرون دوم قبولی ده سیر برنج هفت سیر گوشت سه و نیم سیر روغن زرد و یک سیر نخود مقشر دو سیر پیاز نیم سیر نمک چهار یک سیر زنجبیل تر یکیک دام دارچینی و گرد فلفل و زیره و نیم نیم دام قاقله و قرنفل و برجی با دام و کشمش نیز افزایند پنج قاب آماده گردد زیر بریان دران قدر برنج و روغن ده سیر گوشت نیم سیر نمک ربع سیر زنجبیل تر و فلفل و زیره و قاقله و قرنفل دام دام پنج قاب شود قیمه پلاو برنج و گوشت بهانقدر چهار سیر روغن زرد و یکسیر نخود مقشر دو سیر پیاز و نیم سیر نمک و ربع سیر زنجبیل تر و فلفل و زیره و قاقله دام دام پنج قاب صورت گیرد شله ده سیر گوشت سه و نیم سیر برنج دو سیر روغن زرد یک سیر نخود دو سیر پیاز نیم سیر نمک ربع سیر زنجبیل تر و دو دو دام سیر و فلفل گرد و یکیک دارچینی و قاقله و قرنفل شش قاب انتظام یابد بغراده سیر گوشت سه سیر میده دیک و نیم سیر روغن زرد یک سیر نخود یک و نیم سیر سرکه

یک سیر قند چهار یک سیر هر کدام از پیاز و زردک و چقندر و شلغم و اسفناخ و شبت
و زنجبیل و یکیک دام زعفران و قرنفل و قاقله و زیره دو دام و دارچینی هشت مثقال
فلفل کرد دوازده قاب بهم رسد قیمه شله دران مقدار گوشت یکیک سیر برنج و روغن زرد
و نیم سیر نخود و دیگر لبان شله ده قاب پر گردد هریسه درده سیر گوشت پنج سیر گندم
کوفته دو سیر روغن زرد نیم سیر نمک دو دام دارچینی پنج قاب انتظام گیرد کشک در همان مقدار
گوشت گندم کوفته سه سیر روغن یک سیر نخود و چهار یک سیر نمک یک و نیم سیر پیاز
نیم سیر زنجبیل یکدام دارچینی دو دو مثقال زعفران و قرنفل و قاقله و زیره پنج قاب
برآید حلیم گوشت و گندم و نخود و زعفران کشک آسا یک سیر روغن زرد و ربع سیر
هر کدام از شلغم و زردک و اسفناخ و شبت ده قاب پدید آید مطاب اهل هند سنبوسه
گویند بفتح سین و نون خفی و ضم مجهول با و سکون واو و فتح سین و های مکتوب بانواع
بر سازند درده سیر گوشت چهار سیر میده دو سیر روغن زرد یک سیر پیاز
ربع سیر زنجبیل تر نیم سیر نمک دو دو دام فلفل و کشنیز یکیک قاقله و زیره و قرنفل و ربع
سماق بیست تا شود چهار قاب بر گردد مسوم بریان در درست گوسفند دانشمندی و سیر
نمک یک سیر روغن دو مثقال زعفران و قرنفل و فلفل و زیره بکار رود و بر دو شیوه
بر سازند یخنی ده سیر گوشت یک سیر پیاز نیم سیر نمک بولمه گوسفندی را با آب جوشان
چنان بر سازند که همگی موسترده آید و یخنی آسا جز آن بانجام رسانند و از بیره و حلوان
گزیده تر آید کباب فراوان نوع باشد درده سیر گوشت نیم سیر روغن زرد چهار یک سیر
هر کدام از نمک و زنجبیل تر و پیاز و یک نیم دام هر یک از زیره و کشنیز و فلفل و قاقله
و قرنفل مشمن از راه گردن همگی استخوان بر آورند و مرغ تندرست ماند نیم سیر گوشت

له در بیش
شینبح بمهراه [illegible]
ریحان آن کشنیز
[illegible]

[illegible]
غیاث اللغات

کرفته در روغن و پنج تخم مرغ و چهار یک سیر پیاز و ده ده مثقال کشنیز و زنجبیل تر و پنج مثقال
نمک و سه مثقال فلفل گرد و نیم مثقال زعفران کباب آسا بانجام رسد دوپیازه در ده سیر
گوشت میانه فربه دو دو سیر روغن زرد و پیاز و ربع سیر نمک ثمن سیر زنجبیل تر یکیک از زیره و کشنیز و
قرنفل و دو دام فلفل پنج تاب شود مطنجنه گوسفند در ده سیر گوشت میانه فربه دو سیر روغن زرد
و نیم سیر نخود ربع سیر زنجبیل یکدام زیره دو دام فلفل گرد و قرنفل و قاقله و کشنیز هفت تاب
بر آید و از مرغ و ماهی نیز برسازند دم پخت در ده سیر گوشت ده سیر روغن زرد یک سیر
پیاز یازده مثقال زنجبیل تر ده مثقال فلفل دو دو دام قرنفل و قاقله سرانجام یابد
قلیه در ده سیر گوشت دو سیر روغن یک سیر پیاز دو دام فلفل یک یک دام قرنفل
و قاقله ثمن سیر نمک هفت تاب صورت گیرد و درین خوردنی بخلاف مطنجنه گوشت
ریزه تر می باشد و شوربا بقوام تر و در هند فراوان نوع برسازند ملغوبه در ده سیر گوشت
ده سیر جغرات یکیک سیر روغن و پیاز ربع سیر زنجبیل تر پنج دام قرنفل ده تاب تیب یابد

آیین نان

از خوردنیها بیرون نباشد لیکن از پایه شناسی جداگانه برنوشت در رکابخانه
آماده گردد بزرگ تنوری از ده سیر میده پنج سیر شیر ماده گاو و یک و نیم سیر روغن زرد
ربع سیر نمک انتظام یابد خردتر ازین نیز برسازند بیک تابکی از یک سیر یازده
دانه دون سرانجام یابد و چند گونه برسازند و یک قسم او را چپاتی گویند
برخی از خشکه سازند گرم گرم بر سفره آورند لذت افزاید در خانگی از یک من
گندم نیمه میده برگیرند و دو سیر جرش و دیگر سبوس و اگر بدان پایه نخواهند

افزونتر ستانند

آیین صوفیانه

گیتی خداوند از کارآگهی کمتر میل گوشت فرماید و بیشتری بر زبان گوهر مود رود با آنکه گوناگون خورش برای آدمی آماده است از بیداندیشی و گرگ خوئی با آزار جانداران دل بر نهند از کشتن و خوردن دست باز نگیرد و هیچ دیده بر حسن کم آزاری نگشاید و خویشتن را دخمهٔ جانوران گرداند اگر نه بار تعلق بر دوش بودی یکبارگی دست از آن بازکشیدی و تسبیح آنست که پایه پایه گذاشته آید و اندکی بمزاج روحانیان چالش رود و چندی آدینه میل نفرمودی و سپس یکشنبه اکنون روز تحویل غرهٔ شمسی ماه روز مهر و روز خسوف و کسوف روز میانه دو صوفیانه دوشنبه رجب جشن هر باد الهی همگی ماه فروردین و ماه ولادت مقدس که آبان ماه است افزوده اند و چون قرار یافت که ایام صوفیانه آبان ماه بشمارهٔ سال عمر گرامی برسد چندی از آذر ماه نیز صوفیانه شدی درین هنگام تمامی صوفیانه شد و از فرونی حق پژوهی در هر سال افزایش گیرد و کمتر از پنجروز نباشد چون تداخل در صوفیانه راه یابد کمی را بدل برگیرند و بر شهور قسمت رود و چون بزرگ صوفیانها سپری گردد نخست گوشتین خورش از خانهٔ مریم مکانی آماده شود و سپس دیگر بیگمان و شاهزادگان و برخی نزدیکان و این کارخانه امرا و احدیان و دیگر سواران شرف خدمت اندوزند علوفهٔ پیاده از صد دام تا چهار صد

آیین نرخ اجناس

اگرچه در پورش و بارش و جز آن فراوان تفاوت رود لیکن لختی میانه ارج را بجدول در آورد و جویندگان را دست مایهٔ آگهی برگذاشت

جدول نرخ اجناس			ملحقه
ربیعی			ربیعی
نام	اعراب	قیمت	تطبیق با قیمت حال
گندم	✣ ✣ ✣	منی دوازده دام	[illegible] روپئی قدری کم
نخود کابلی	✣ ✣ ✣	شانزده	[illegible] قدری کم
نخود سیاه	✣ ✣ ✣	هشت	[illegible] روپائی کی
عدس	✣ ✣ ✣	دوازده	[illegible]
جو	✣ ✣ ✣	هشت	[illegible]
ارزن	✣ ✣ ✣	شش	[illegible]
کتان	✣ ✣ ✣	ده	[illegible]
تخم معصفر	✣ ✣ ✣	هشت	[illegible]
میتهی	بکسر مجهول میم و سکون یای تحتانی و کسر تای فوقانی و های خفی و سکون یای تحتانی [illegible]	ده	[illegible]

[illegible]

نام	اعراب	قیمت	تطبیق با قیمت حال
	تتمہ جدول نرخ اجناس ربیعی		تتمۂ ملحقہ
مسنگ	بضم میم و سین و نون خفی و سکون کاف فارسی	شش	۵ پائی کی
سرشف	؎ ؎	دوازده	سہ ۱۰ پائی کی
کیود	بکسر مجہول کاف و سکون یای تحتانی و ضم واو و سکون دال	ہفت	۱۰ پائی کی
	خریفی		
شالی مشکین	؎ ؎ ؎	منی یکصد و دو	۲۶ ۱۲
شالی ساده	؎ ؎ ؎	صد	۸
برنج سکهداس	بضم سین و سکون کاف و ہای خفی و دال و الف و سکون سین	نود	
برنج دونه پرساد	بضم دال و سکون واو و فتح نون و ہای مکتوب و فتح پای فارسی و سکون را و سین و الف و دال	نود	
برنج سام زیره	بسین و الف و سکون میم و کسر رای منقوطه سکون یای تحتانی و فتح را و ہای مکتوب	نود	۱۴
برنج شکرچینی	بفتح شین منقوطه و کاف و سکون را و کسر جیم فارسی و سکون یای تحتانی و کسر نون و سکون یای تحتانی	نود	۱۴ ۱

تتمہ جدول نرخ اجناس خریفی

تتمہ ملحقہ

نام	اعراب	قیمت	تطبیق قیمت با حال
برنج دیوزیرہ	بکسر مجہول دال وسکون یای تحتانی وواو وکسر زای منقوطہ وسکون یای تحتانی وفتح را وہای مکتوب	نود	[illegible]
برنج جنجن	بکسر جیم وسکون نون وکسر جیم وسکون نون	ہشتاد	[illegible]
برنج دیگر	بکسر دال ہندی ویای مجہول وفتح کاف وسکون را	پنجاہ	[illegible]
برنج زرہی	بکسر زای منقوطہ وسکون را وکسر ہا وسکون یای تحتانی۔	چہل	[illegible]
برنج ساٹھی	بسین والف وکسر تای فوقانی ہندی وہای خفی وسکون یای تحتانی	ہشت	۳ پائی ک
مونگ	بضم میم وسکون واو ونون خفی وسکون کاف فارسی	ہژدہ	۳ پائی ک
ماش	؞ ؞ ؞	شانزدہ	۵ پائی ک
موٹھہ	بضم مجہول میم وسکون واو وتای فوقانی ہندی وہای خفی	دوازدہ	۱۰ پائی ک
کنجد سفید	؞ ؞ ؞	۲۰ بست	[illegible]
کنجد سیاہ	؞ ؞ ؞	نوزدہ	۷ پائی ب

نام	اعراب	قیمت	تطبیق قیمت حال
تتمہ جدول نرخ اجناس خریفی			تتمہ ملحقہ
جواری	بضم جیم وواو والف وکسر را و سکون یاے تحتانے	ده	۳ سیر
لہڈرہ	[illegible]	ہشت	۳ سیر ۳ پائی ک
لوبیا	؁ ؁ ؁	دوازده	۳ سیر ۱۰ پائی ک
کودرم	بضم مجہول کاف وسکون واو ودال وفتح را وسکون میم	ہفت	۲ سیر ۱۰ پائی ک
کورہی	[illegible]	ہفت	۲ سیر ۱۰ پائی ک
سالونک	بسین والف ولون خفی وفتح واو ونون خفی وسکون کاف [illegible]	شش	۲ سیر ۵ پائی ک
کنگنی	بفتح کاف وسکون نون وضم کاف فارسی وکسر نون وسکون یای تحتانی [illegible]	ہشت	۳ سیر ۳ پائی ک
چینہ	[illegible]	ہشت	۳ سیر ۳ پائی ک
+	+	+	+

سبزی				ملحقہ
نام	اعراب	موسم	قیمت	تطبیق با قیمت حال
سووکا	بضم سین وسکون واو وفتح واو دیگر وبای مکتوب	زمستان	منی ده دام	۲۶ رررر ۴ سر
پالک	بباى فارسى والف وفتح لام وسكون كاف	زمستان	شانزده	۶ سر د پائی کی
پودینہ	؞ ؞ ؞	ہمیشہ	چہل	عہ
پیاز	؞ ؞ ؞	تابستان	شش	۲ سر ۵ پائی کی
سیر	؞ ؞ ؞	تابستان	چہل	عہ
ترب	؞ ؞ ؞	زمستان	بست ونیم	۸ سر ۲ پائی ب
کرم	؞ ؞ ؞	تابستان	یکدام سیری	فی ر ری کم ۵ پائی کی
کنکچھو	بفتح کاف ونون خفی وفتح کاف وجیم فارسی وہای خفی وسکون واو	*	چہار	۱ سر ۷ پائی ب
دونریتو یعنے گل جوز	بضم دال ونون خفی وسکون میم اول وکسر مجہول را وسکون یای تحتانی وضم تای فوقانی وسکون واو	بہار	دو	۱ پائی کی
شتاقل	؞ ؞ ؞	زمستان	سہ	۱ سر ۳ پائی کی

نام	اعراب	موسم	قیمت	ملحقه: تطبیق با قیمت حالی
گل سیر	❖ ❖ ❖	بهار	سه یک	۱۰ پائی
اپلهاک	بضم همزه و فتح بای فارسی و سکون لام و ها و الف و سکون کاف [illegible]	+	یک	۵ پائی ک
جیتو	[illegible]	تابستان	سه	۳ پائی ک
ادرک	❖ ❖ ❖	زمستان	دو نیم سیر می	۱ ب
پولی	بضم مجهول بای فارسی و سکون واو و کسر یای تحتانی و سکون دوم	بهار	یک	۵ پائی ک
شگوفه کچنار	[illegible]	بهار	نیم	۲ پائی ک
چوکا	بضم جیم فارسی و سکون واو و کاف والف	تابستان	نیم	۴ پائی ک
بتهوه	[illegible]	تابستان	یک و ربع	۶ پائی
رتسکا	بفتح را و سکون تای فوقانی و فتح سین و کاف و الف	+	یک	۵ پائی ک
چولائی	[illegible]	تابستان	یک و ربع	۶ پائی

انتخاب ارکاری ۲

اقسام دال		ملحقه
نام	قیمت	تطبیق با قیمت حال
دال مونگ	منی شهرده دام	۲۶ ررر ثار سهر
دال نخود	شانزده ونیم	۲ ر ۰ پائی سکی
دال عدس	دوازده	سهر ۱۰ پائی سکی
دال موٹھ	دوازده	سهر ۱۰ پائی سکی

انواع آرد		ملحقه
نام	قیمت	تطبیق با قیمت حال
میده	منی بست و دو دام	۲۶ ررر ۸ ر ۱۰ پائی
خشکه	پانزده	۶ ر
نخود	بست و دو	۸ ر ۱۰ پائی رک
جو	پانزده	سهر ۵ پائی سکی

جاندار گوشت		ملحقه
نام	قیمت	تطبیق با قیمت حال
گوسفند دو شمندی	شش و نیم دام	۸ ر
گوسفند افغانی	دو	[illegible]
افغانی دوم	یک و نیم	۶ ر
افغانی سوم	یک و ربع	۶ ر
کشمیری	یک و نیم	۶ ر
بربری اول	یک	عہ
بربری دوم	ربع کم یک	۱۲ ر
هندی	یک و نیم	۸ ر
گوشت گوسفند	منی شصت و پنجاه دام	۲۶ ررر ثار ۱۰ ر
گوشت بز	پنجاه و چهار	۵ ر پائی سکی

روغن و جزآن			تتمهٔ جدول جاندار گوشت		
ملحقه			ملحقه		
تطبیق قیمت باب حال	قیمت	نام	تطبیق قیمت باب حال	قیمت	نام
۲۶ ر ر ر تار عما ۱۰ ر	منی صد و پنجاه دام	روغن زرد	تک ۸ ر	یکی به بست دام	قاز
عما	هشتاد	روغن تیل	عه	تک و پیه	بط
۱۰ ر	بست پنج	شیر	۸ ر	بست دام	تغدری
۷ ر پائی ب	هژده	جغرات	۸ ر	بست	کلنگ
			۹ ر پائی ب	هژده	جرز
شیرینی			ا ر ۳ پائی ک	سه	دراج
۱۰ ر ک ۲ ر ۵ پائی ک	سیری شش دام	نبات	۸ ر	بست ۲۰	کبک
۲ ر ۳ پائی ب	پنج و نیم	قند سفید	۵ پائی ک	یک	پودنه
۲۶ ر ر ر تار ۳ ر ۳ پائی ک	منی صد و بست و هشت	شکر سفید	۵ پائی ک	یک	لوه
۲ ر ۵ پائی ک عه	پنجاه و شش	شکر سرخ	۸ ر	بیست ۲۰	کروانک
×	×	×	ا ر ۷ پائی ب	چهار	فاخته

ابازیر		ملحقه
نام	قیمت	تطبیق قیمت بحال
زعفران	سیر جی چہار و نیم دام	عـه ۰ ررک
قرنفل	شصت	عہر
قاقله	پنجاه و دو	سہ ۱۰ پائی ک
فلفل گرد	ہفده	۶ ۱۰ پائی ک
فلفل دراز	شانزده	۶ ۵ پائی ک
زنجبیل خشک سونٹھ	چہار	۱ ۵ پائی ک
زنجبیل تر ادرک	دو و نیم	۱ ب
زیره	دو	۱۰ پائی ک
اجوائن	دو	۱۰ پائی ک
زرد چوب	دو	۱۰ پائی ک

تتمه جدول ابازیر		ملحقه
نام	قیمت	تطبیق قیمت بحال
کشنیز	سه	۳ ۱۲ پائی ک
سیاه دانه کلونجی	یک و نیم	۷۰ پائی ک
انگزه ہینگ	ده	۴ـ
بادیان	یک	۵ پائی ک
دارچینی	چہل	عه
نمک	منی شانزده	۲۶ رررنار ۶ ۵ پائی ک
	ترشی	
ترشی لیمو	سیری شش دام	۰ ررتارک ۲ ۵ پائی ک
آب لیمو	پنج	۲ـ
سرکه انگوری	پنج	۲ـ

تتمۂ ترشی		ملحقہ
نام	قیمت	تطبیق قیمت بابت حال
سرکہ شکر	یک	۵ پائی ک
آچار شترغاز	ہشت	۳ر۴ پائی ک
آچار انبہ در تیل	دو	۱۰ پائی ک
انبہ در سرکہ	دو	۱۰ پائی ک
لیمو در تیل	دو	۱۰ پائی ک
لیمو در سرکہ	دو	۱۰ پائی ک
لیمو در آب نمک	یک و نیم	۷، پائی ک
لیمو در آب لیمو	۳	۱ر۳ پائی ک
اچار ادرک	دو نیم	۱ر ب
ادرشاخ	دو نیم	۱ر ب

تتمۂ ترشی		ملحقہ
نام	قیمت	تطبیق قیمت بابت حال
شلغم در سرکہ	یک	۵ پائی ک
اچار زردک	نیم	۲، پائی ک
اچار بانس	چہار	۱ر۸ پائی ک
اچار نارگیل	نیم	۲، پائی ک
اچار سیب	ہشت	۳ر۴ پائی ک
اچار بہی	۹ نہ دام	۳ر۷ پائی ب
اچار سیر	یک	۵ پائی ک
اچار پیاز	نیم	۲، پائی ک
اچار بادنجان	یک	۵ پائی ک
اچار کشمش و منقی	ہشت	۳ر۴ پائی ک

تتمهٔ ترشی		ملحقه	تتمهٔ ترشی		ملحقه
نام	قیمت	تطبیق قیمت با حال	نام	قیمت	تطبیق قیمت با حال
اچار کچنار	دو	۱۰ پائی ک	اچار سهجنه	یک	۵ پائی ک
اچار شفتالو	یک	۵ پائی ک	اچار خیار	نیم	۲۰ پائی ک
اچار گل کریل	نیم	۲۰ پائی ک	اچار بادرنگ	نیم	۲۰ پائی ک
اچار سورن	نیم	۲۰ پائی ک	اچار کچالو	نیم	۲۰ پائی ک
اچار شنت	یک	۵ پائی ک	اچار ترب	نیم	۲۰ پائی ک
اچار توری	ربع	۱¼ پائی ک	×	×	×

آئین میوه خانه

گیتی خداوند میوه را گرامی نعمت دادار بیهال شناسد و فراوان توجه برکار و آرین ...
کارندگان ایران و توران خانه وار آمدند و کشت و کار انرا روزبازار شد و خربزه
و انگور فراوانی پذیرفت و گزیدگی یافت و همچنان تربز و شفتالو و بادام و پسته و انا...

وجز آن پیدائی گرفت از آن باز که کابل و قندهار و کشمیر بر قلمرو فزوده آمد بار در بار آمد همه سال در منازل خواسته داران بود و در بازارها خرمن خرمن فروردین ماه آلهی خربزهٔ هندوستان آغاز کند و در اردی بهشت فراوان شود شیرین و نازک و شکننده و عطر افزا خاصه ناشپاتی و بابا شیخی و علی شیری و الچه و برگ نی و دود چراغ و جز آن و دو ماه دیگر کشد و در آغاز شهریور از کشمیر عشرت آورد و هنوز بانجام نرسیده کابلی فراوانی گیرد و آذر ماه از بدخشان کاروانها آید تا دی ماه سلسله نگسلد و در موسمی که از بلندیهای کابلستان رسد در کشور پنجاب نیز گزیده شود و در بهکر و آن نواحی غیر از جای زمستان فراوان باشد از خرداد ماه تا امرداد گوناگون انگور نشاط آورد و در شهریور کشمیری پدید آید و بازارها برآموده گردد در کشمیر هشت سیر بیکدام برگیرند و منی را دو روپیه بکرایه رود و کشمیریان مخروطی سبدها فراز پشت داشته چالش نمایند و شگرف تماشائی بهم رود و از شهریار اردی بهشت از کابل آید و گیلاس که خدیو عالم شاه آلو نامور ساخته و انار بیدانه و سیب و ناشپاتی و بهی و امرود و شفتالو و زردالو و گرد آلو و آلوچه و جز آن فراوان آید و بسیاری در هند نیز پیدائی گیرد و از سمرقند نیز خربزه و ناشپاتی و سیب و بهی گیتی نورد اند هرگاه دیالیه در کشند نایافتن و کوکنار میل فرماید و پستین را سر نامه میوه داران خوانچهها بر آموده بیشگاه حضور آورند اندکی برخورد و بیشتری بانوش ردد و در هر کدام نشانه بر نهند و از آن پایه برشناسند و در خربزه اول روی کاسه را بیک خط دو پاره کنند و باندازه مایه یکیک افزوده آید و در این کارخانه منصبداران و احدیان و دیگر سپاه خدمت گزینند تا بوده پیادگان صد و چهل ام تا صد اعراب و موسم طعم و از گوناگون را بیجدول آورده از روزگار الهی

میوهٔ تورانی وجز آن

نام	قیمت	ملحقه تطبیق قیمت
خربزه ارغنگ اول	یکی و نیم روپیه	یک [illegible]
دوم و سوم	یک تا دو	عه تا عما
کابلی اول	یک تا یک و نیم	عه تا عہ
دوم	سه پا تا یک	۱۲ تا عه
سوم	نیم تا سه پا	۸ تا ۱۲
سیب سمرقندی	روپیه هفت تا پانزده	۷ تا ۱۵ عه
بهی	ده تا سی	۱۰ تا ۳۰ عه
امرود	ده تا صد	۱۰ تا ۱۰۰ عه
انار	منی شش و نیم روپیه تا پانزده	۲۶ ... تار [illegible] تا [illegible]
سیب کابلی	روپیه پنج تا ده	۵ تا ۱۰ عه

تتمهٔ میوهٔ تورانی وجز آن

نام	قیمت	ملحقه تطبیق قیمت
انگور کشمیری	۱۰۸ منی صد و هشت دام	۲۶ ... تار [illegible] پائی ک
خرما	سیری ده دام	[illegible] تارک ۳۴
کشمش	۹ نه	۳ [illegible] پائی ب
جوز	چهار و نیم	۱ [illegible] پائی ک
بادام	یازده	[illegible] پائی ک
مغز بادام	بست و هشت	۱۱ [illegible] پائی ک
پسته	۹ نه	۳ [illegible] پائی ک
چلغوزه	هشت	۳ [illegible] پائی ک
پسته مغز	شش و نیم	۲ [illegible] پائی ک
فندق	۳	۱ [illegible] پائی ک

تتمه میوه تورانی وجزآن

گرگان	دونیم	ا سـ ب
آبجوش	نُه	۳ سـ ۵ پائی ک
آلوی بخارا	هشت	۳ سـ ۳ پائی ک
خوبانی	هشت	۳ سـ ۳ پائی ک
مویز قندهاری	هفت	۲ سـ ۱۰ پائی ک

تتمه میوه تورانی وجزآن

انجیر	هفت	۲ سـ ۱ پائی ک
منقی	هفت ربع کم	۲ سـ ۰ پائی ک
عناب	سه ونیم	ا سـ ۰ پائی ک
سنجد	شش ونیم	۲ سـ ۰ پائی ک
×	×	×

میوه شیرین هندی

نام	اعراب	موسم	قیمت	قیمت ملحقه تطبیق
آنب	بهمزه والف ونون مخفی وسکون با	بارش	صد تا چهل دام	۱۰۰ عدد عه
انناس	بفتح همزه ودو نون والف وسکون سین	زمستانی	یکی بچهار دام	یک ا سـ ۲ پائی ک
کمولا	بفتح کاف ونون خفی وسکون واو ولام والف	زمستانی	دو بیکدام	دو ۵ پائی ک
اوکهه	بضم همزه وسکون واو وکاف وهای مخفی	زمستانی	دو بیکدام	دو ۵ پائی ک

تتمۂ میوۂ شیرین ہندی

نام	اعراب	موسم	قیمت	تطبیق قیمت بحقہ
کٹہل	بفتح کاف وتای فوقانی ہندی وہاے مخفی وسکون لام	تابستانی	دو بیکدام	دو ۵ پائی ک
کیلا	بکسر مجہول کاف وسکون یای سحتانے ولام والف	بارش	دو بیکدام	دو ۵ پائی ک
بیر	بکسر مجہول با وسکون یای سحتانے ورا	زمستانی	سیری دودام	۰ ی ر تار ک ۱۰ پائی ک
انار	✣ ✣ ✣ ✣	بارش	دوتا یکدام	۲ عدد ۵ پائی ک
انبرت پھل	بفتح ہمزہ ونون مخفی وسکون با وکسر را وسکون تای فوقانی وفتح بای فارسی وہای مخفی وسکون لام	بارش	دو بیکدام	۲ عدد ۵ پائی ک
انجیر	✣ ✣ ✣	تابستانی	سیری بیکدام	۰ ی ر ک ۵ پائی ک
توت	✣ ✣ ✣	بہاری	سیری بدودام	۰ ی ر ک ۱۰ پائی ک
سداپھل	بفتح سین ودال والف وفتح بای فارسی وہای مخفی وسکون لام	ہمیشگی	یکے بیکدام	یک ۵ پائی ک
کھجور	بفتح کاف وہاے مخفی وضم جیم وسکون واو ورا	بارش	سیری دودام	۰ ی ر ک ۱۰ پائی ک
خربزہ	✣ ✣ ✣ ✣	تابستانی	منی چہلدام	۲۶ ///ر تار عد

تتمہ میوہ شیرین ہندی

نام	اعراب	موسم	قیمت	قیمت ملحقہ تطبیق
ترنج	✤ ✤ ✤	آخر بارش	یک تا دو دام	یک ۱۰ پائی ک
کھرنی	بکسر کاف و ہای خفی و سکون را و کسر نون و سکون یای تحتانی	بارش	سیری چہار دام	۰ ر ک ار ہ پائی ک
مہوا	بفتح میم و ہای خفی و تشدید واو و الف	تابستانی	سیری یکدام	۰ ر ک ہ پائی ک
پیہل	[illegible]	زمستانی	سیری چہار دام	۰ ر ک ار ہ پائی ک
اوسیرا	بضم ہمزہ و سکون واو و کسر سین و سکون یای تحتانی و را و الف	زمستانی	×	×
تیندو	[illegible]	تابستانی	سیری دو دام	۰ ر ک ۱۰ پائی ک
انکوہل	بفتح ہمزہ و نون خفی و ضم کاف فارسی و سکون واو و کسر ہا و سکون لام	×	×	×
ڈیلا	[illegible]	بارش	سیری یکدام	۰ ر ک ہ پائی ک
گولہ	بضم کاف فارسی و سکون واو و فتح لام و ہاے مکتوب	بارش	×	×
پھولسری	[illegible]	زمستانی	سیری چہار دام	۰ ر ک ار ہ پائی ک

تتمہ میوۂ شیرین ہندی

نام	اعراب	موسم	قیمت	قیمت عہدۂ سلطان
ترکل	بفتح تای فوقانی و سکون راو ضم کاف و سکون لام	تابستانی	دو تا بیکدام	۲ عدد دہ پائی گ
پنیالہ	بفتح بای فارسی و سکون یای تحتانی و فتح نون و یای تحتانی و الف و فتح لام و سکون ہای مختفی	بارش	سیری دو دام	۰ درک ۱۰ پائی گ
لہسوڑہ	بفتح لام وہای خفی و فتح سین و سکون واو و فتح را وہاے مکتوب	تابستانی	سیری یکدام	۰ درک دہ پائی گ
کنبھی	بضم کاف و سکون نون و کسر بای و ہای خفی و یای تحتانی	زمستانی	سیری چہار دام	۰ درک ارہ پائی گ
کرہری	بفتح کاف و راو سکون ہا و کسر راے دوم و سکون یاے تحتانی	تابستانی	سیری چہار دام	۰ درک ارہ پائی گ
ترری	بفتح تای فوقانی و سکون رای اول و کسر رای دوم و سکون یای تحتانی	*	*	*
نبگہ	بفتح با و نون خفے و فتح کاف فارسے وہاے مکتوب	بہاری	سیری دو دام	۰ درک ۱۰ پائی گ
گولر	بضم کاف فارسی و سکون واو و فتح لام و سکون را	تابستانی	سیری دو دام	۰ درک ۱۰ پائی گ
پیلو	بکسر باے فارسی و سکون یاے تحتانی و ضم لام و سکون واو	تابستانی	سیری دو دام	۰ درک ۱۰ پائی گ
بروتہ	بفتح بای و سکون رای و فتح واو و تای و سکون ہای مختفی	بارش	سیری چہار دام	۰ درک ارہ پائی گ
پیار	بکسر باے فارسی و یاے تحتانی و الف و سکون را	بارش	سیری چہار دام	۰ درک ارہ پائی گ

مینحوش

نام	اعراب	موسم	قیمت	قیمت ملحقہ تطبیق
انبلی رمیٔ	بفتح ہمزہ ونون خفی وکسر با ولام وسکون یاے تحتانی	تابستانی	سیری دو دام	۰ ی ر ک ۱۰ پائی ک
بڑہل	بفتح با وسکون راے ہندی وفتح ہا وسکون لام	تابستانی	یکے بیکدام	یک ۵ پائی ک
کمرک	بفتح کاف وسکون میم وفتح را وسکون کاف	زمستانی	چہار تا یکدام	۴ عدد ۵ پائی ک
نارنگی	[illegible]	زمستانی	دو تا بیکدام	۲ عدد ۵ پائی ک
انگورکوہی	[illegible]	تابستانی	×	×
جامن	بجیم والف وفتح میم وسکون نون	بارش	سیری بیکدام	۰ ی ر ک ۵ پائی ک
پھالسہ	بپای فارسی وہای خفی والف وسکون لام وفتح سین وہای مکتوب	تابستانی	سیری یک ونیم دام	۰ ی ر ک ۷.۵ پائی ک
کروندا	بفتح کاف ورا وسکون واو ونون خفی ودال والف	بارش	سیری یکدام	۰ ی ر ک ۵ پائی ک
کیت	بفتح کاف وسکون یای تحتانی وفتح تای فوقانی	بارش	چہار تا یکدام	۴ عدد ۵ پائی ک
کانکو	بکاف والف ونون خفی وضم کاف وسکون واو	×	×	×

تتمۂ جدول میخوش

نام	اعراب	موسم	قیمت	قیمت مطابق تطبیق ملحقہ
پاکر یا پاکرا	بیای فارسی والف وفتح کاف و سکون را	بارش	دو سیر بیکدام	۱ سیر تا ۱ سیر ۵ پائی ک
کرنا	بفتح کاف و سکون را و نون و الف	بارش	یکے بیکدام	یک عدد ۵ پائی ک
لبھیرا	بفتح لام و با و ہاے خفی و سکون یاے تحتانی و را و الف	تابستانی	×	×
جنبھیری	بفتح جیم و نون خفی و کسر با و ہای خفی و سکون یای تحتانی و کسر را و سکون یای تحتانی	بارش	پنج تا بیکدام	۵ عدد ۵ پائی ک
گرنہ	بفتح کاف فارسی و سکون را و فتح نون و سکون ہا	×	×	×
	میوۂ ترش ہندی			
لیمو	بکسر مجہول لام و سکون یای تحتانی و ضم میم و سکون واو	تابستانی	چہار تا بیکدام	۴ عدد ۵ پائی ک
امل بیت	بفتح ہمزہ و میم و سکون لام و کسر مجہول با و سکون یای تحتانی و تای فوقانی	بارش	چہار تا بیکدام	۴ عدد ۵ پائی ک
گلگل	بفتح ہر دو کاف فارسی و سکون ہر دو لام	بارش	دو تا بیکدام	۲ عدد ۵ پائی ک
گوپیپ	بفتح کاف فارسی و ہای خفی و سکون یای تحتانی و باے فارسی	بارش	×	×

تتمهٔ جدول میوهٔ ترش هندی

نام	اعراب	موسم	قیمت	تطبیق قیمت ملحقه
بجورا	بکسر با و فتح جیم و سکون واو و را و الف	بارش	یکے بهشت دام	یک ۳ر۳ پائی ک
آنوله	بهمزه و الف و نون خفی و سکون واو و فتح لام و هاے مکتوب	تابستانی	سیری دو دام	۰ کر ر ک ۱۰ پائی ک

میوه که در خشکی هم باشد

نام	اعراب	موسم	قیمت	تطبیق قیمت ملحقه
ناریل	بنون و الف و کسر را و فتح یاے تحتانے و سکون لام	زمستانی	یکے بچهار دام	یک ۱ر۵ پائی ک
پِنڈکهجور	بکسر بای فارسی و نون خفی و فتح دال هندی	تابستانی	سیری شش دام	۰ کر ر ک ۲ر۵ پائی ک
اخروٹ	بفتح همزه و سکون خای منقوطه و ضم مجهول را و سکون واو و تای فوقانی هندی	تابستانی	سیری شش دام	۰ کر ر ک ۲ر۵ پائی ک
چرونجی	بکسر جیم فارسی و فتح را و سکون واو و نون خفی و کسر جیم و سکون یاے تحتانے	تابستانی	سیری چهار دام	۰ کر ر ک ۱ر۸ پائی ک
مکهانان	بفتح میم و کاف و هاى خفى و الف و نون و الف و نون خفی	زمستانی	سیری چهار دام	۰ کر ر ک ۱ر۵ پائی ک
سوپاری	بضم سین و سکون واو و کسر بای فارسی و یای تحتانی و الف و کسر را و سکون یای تحتانی	زمستانی	سیری هشت دام	۰ کر ر ک ۳ر۳ پائی ک
کولگٹه	بفتح کاف و واو و سکون لام و فتح کاف فارسی و تای مشدد فوقانی هندی و های مکتوب	تابستانی	سیری دو دام	۰ کر ر ک ۱۰ پائی ک

آنکه پس از طبخ مے خورند

نام	اعراب	موسم	قیمت	تطبیق قیمت ملحقہ
پلول	بفتح بای فارسی و سکون لام و فتح واو و سکون لام	بارش	سیری دو دام	۰ ۷ رک ۱۰ پائی ک
کدو	❖ ❖ ❖	بارش	یک بدو دام	یک ۱۰ پائی ک
بادنجان	❖ ❖ ❖	ہمہ سالہ	سیری یک و نیم دام	۰ ۷ رک ۷ پائی ک
ترئی	بضم تای فوقانی و فتح را و کسر یای تحتانے اول و سکون دوم	بارش	سیری یک و نیم دام	۰ ۷ رک ۷ پائی ک
کندوری	بفتح کاف و نون خفی و ضم دال و سکون واو و کسر را و سکون یای تحتانی	بارش	سیری یک و نیم دام	۰ ۷ رک ۷ پائی ک
سینب	بکسر مجہول سین و سکون یای تحتانے و نون خفی و سکون بای موحدہ	بارش	سیری یک و نیم دام	۰ ۷ رک ۷ پائی ک
پیٹھہ	بکسر مجہول بای فارسی و سکون یای تحتانی و فتح تای فوقانی ہندی و ہای مکتوب	بارش	یکے بہشت دام	یک عدد ۳ ر ۳ پائی ک
کریلہ	بفتح کاف و کسر را و سکون یای تحتانے و فتح لام و ہاے مکتوب	بارش	سیری یک و نیم دام	۰ ۷ رک ۷ پائی ک
کگورہ	بفتح کاف اول و ضم دوم و سکون واو و فتح را و ہاے مکتوب	بارش	سیری یک و نیم دام	۰ ۷ رک ۷ پائی ک
کچالو	بفتح کاف و جیم فارسے و الف و ضم لام و سکون واو	بارش	سیری دو دام	۰ ۷ رک ۱۰ پائی ک

تتمہ جدول میوہ ہائیکہ پس از طبخ مے خورند

نام	اعراب	موسم	قیمت	تطبیق قیمت ملحقہ
چچینڈا	بفتح جیم فارسی اول وکسر دوم وسکون یای تحتانی ونون خفی ودال ہندی والف	بارش	سیری دودام	۰ ۱۲ ر ک ۱۰ پائی ک
سورن	بضم سین وسکون واو وفتح را وسکون نون	تابستانی	سیری یکدام	۰ ۱۲ ر ک ۵ پائی ک
گاجر یعنی گزر	بکاف فارسی والف وفتح جیم وسکون را	زمستانی	سیری یکدام	۰ ۱۲ ر ک ۵ پائی ک
سنگھاڑہ	بکسر سین ونون خفی وکاف فارسی وہای خفی والف وفتح رای ہای مکتوب	بارش	سیری سہ دام	۰ ۱۲ ر ک ا سہ پائی ک
سالک	بسین والف وفتح لام وسکون کاف	زمستانی	سیری دودام	۰ ۱۲ ر ک ۱۰ پائی ک
پنڈالو	بکسر بای فارسی ونون خفی ودال ہندی والف وضم لام وسکون واو	زمستانی	سیری دودام	۰ ۱۲ ر ک ۱۰ پائی ک
سیالی	بکسر سین وبای تحتانی والف وکسر لام وسکون یای تحتانی	تابستانی	۰	۰
کسیرو	بفتح کاف وکسر مجہول سین وسکون یای تحتانی وضم را وسکون واو	زمستانی	سیری سہ دام	۰ ۱۲ ر ک ا سہ پائی ک
۰	۰ ۰ ۰	۰	۰	۰
۰	۰ ۰ ۰	۰	۰	۰

میوهٔ هندوستان

شیرین میخوش ترش باشد و هر کدام فراوان گونه برخی ازان خشک نیز لذت بخشد
و لختی با آتش سخته بکار برند چنانچه چندی را بر شمرده و برخی را بانمک تفصیل بر نگارد
انبه بفارسی نغزک گویند چنانچه امیر خسرو می سراید در رنگ و بو و طعم کم همتا برخی
مشکل پسندان توران و ایران از خربزه و انگور پایهٔ او برتر نهند و دیگر بزرد آلو و بهی و
ناشپاتی و خربزه ماند گاه یک سیری و افزون شود سبز و زرد و سرخ مختلف رنگ شیرین یا
میخوش باشد زیبا درختی ست خاصه نورس بالیده ترازچار مغز و برگ بید آسا لیکن
پهن تر ازان پس از ریزش خزانی برگهای سبز و زرد و نارنجی و شفتالو و آتشی تازه تازه
پدید آید و در سر آغاز بهار شگفد و بگل انگور ماند بوی خوش بر دهد شگرف نمایشی کند
و چون میوه بند پس از یک ماه ترشی پدید آر شود و ازو مربی و آچار بر سازند و در قلیه ها
لذت افزاید تا خسته او سخت نگراید اگر بر درخت گزندی رسد خوشبو گردد و آنرا کویلا بس
نامند بضم مجهول کاف و سکون واو و کسر یای تحتانی و لام الف و سکون سین
بیشتری خام فرود آورند و بطرز خاص نگاه دارند و بدین روش رسیده خوشتر باشد
بسیاری در تابستان به پختن در آید و هنگام بارش برسد و برخی سر آغاز باران
به پختگی روی نهد و اوائل زمستان انجام پذیرد و آنرا بهدریه گویند بفتح با و ها و سکون
و کسر دال و فتح یای تحتانی مشدد و های مکتوب و مکرری همه سال گل کند و بار دهد
و لختی در خامی کار پختگی کند زود فرود آورند و اگر چندی بگذارند از بس شیرینی کرم افتد
همه جای هندوستان شود لیکن در بنگاله و گجرات و مالوه و خاندیس و دکن فراوان
باشد و در پنجاب کمتر چون گیتی خداوند لاهور را تخت گاه ساخت لختی فراوان

نهال او بچهار سالگی بارور گردد و بیشیر و شیر و پرورش هند شیرینی افزاید یک سال
فراوان بار دهد و در دیگر کمتر بعضی یکسال بارور نگردد و چون بسیار خورده شود شیر یا مغز
خسته او بر آشامند سرمایه گوارائی دهد و مغز کهن خستهٔ او خوش طعم و میخوش بود و دو سه
ساله تریاقی کند اگر نیم سخت آنرا با دو انگشت از شاخ برگیرند و سر شاخ را بموم گرم
در گرفته بروغن گاو یا عسل اندازند تا دو سه ماه طعم دگرگونگی نپذیرد و یکسال رنگ برنگردد
اناناس آنرا کتهل سفری نامند شگفت آنکه نهال او در آوندها نشانده در سفر
همراه دارند و بار دهد در رنگ و پیکر بطولانی ترنج ماند و مزه و بوی شفتالو و بوته بدراز
یک گز و برگ باندازه دستاره دار میوه بر فراز بوته باشد و بر آن برگی چند بروید
چون از درخت برگیرند آن برگها کنده جدا جدا بر نشانند و بار آرد و جز یکبار بر ندهد و
افزون از یکتا نباشد کنولا زعفرانی رنگ بهی آسا و انگزیده میوهای هند درخت او
بسان لیمو و گلش لختی بوی خوش دهد او که بپارسی زبان نیشکر گویند فراوان گونه باشد
و قسمی چنان سیراب و نازک که بمنقار زدن گنجشک شیره تراوش کند و اگر از دست
بزمین افتد خرد بشکند و از درون و بیرون نباشد نرم و سخت قند سیاه و شکر و قند سفید
و نبات از این برسازند و سرمایه گوناگون شیرینیها گردد و آئین کشت و کار آنکه در
نیشکر یا در خنک جای بازگذارند و هر روز آب افشانند هنگام کشت یک وجب و افزون
لخت لخت در زمین نرم ساخته بخوابانند و خاک پوشش گردانند و هر چه سخت تر بود افزونتر
گذارند و پیوسته آبیاری کنند و پس از هفت هشت ماه برسد اگرچه از شیرهٔ نیشکر
برسازند لیکن از سیه قند گزین شراب شود و کشیدن آنرا انطها نهاده اندکی آنکه در
یک من آن دو سیر پوست مغیلان ریزه ریزه ساخته بر آمیزند و سه برابر آب اندازند

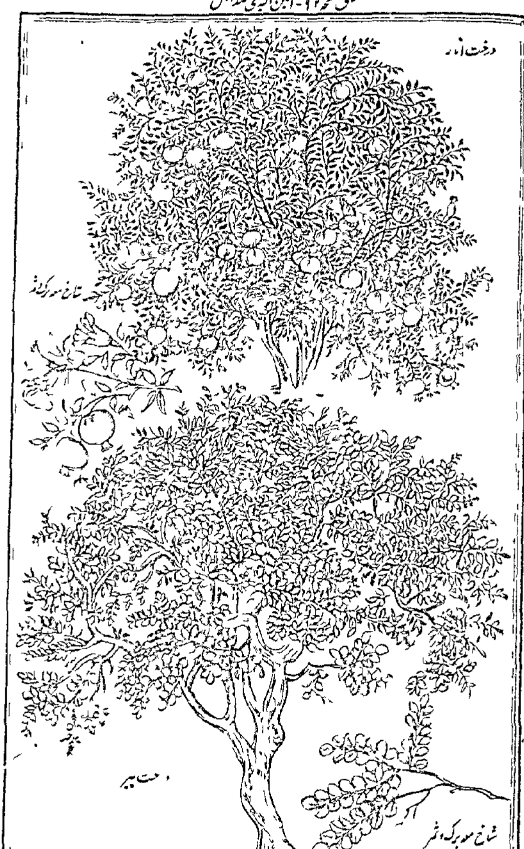
وخمها برآموده و در زیر زمین برگذارند و در گرد آن خشک سرگین اسپ بازدارند هفت روز
تا ده بر جوش رسیده نشان رسیدگی آنکه شیرینی بترشی گراید اگر تندتر خواهند بالجمله قند سیاه اندازند
و برخی ادویه خوشبو ها از عنبر و کافور و جز آن برآمیزند و گوشت نیز بگداز (؟) برند چندی همان
جوشیده را از غش پالوده بکار برند و بیشتر عرق برکشند و آن بر دو شیوه باشد نخست آنکه آمیخته را
در سین دیگ اندازند و جامی درمیان بازدارند که جنبش نکند و آب در نشود و آن گون
سرپوش برابر برنهند و بخمیر استوار گردانند و آب سرد در آن سرپوش اندازند و آتش افروزند
چون گرمی پذیرد بجای او دیگر آب سرد اندازند بخار چون بدانجا رسد از خنکی بعرق گراید
و در جام فرو ریزد و نیز دیگ را بسفالینه بپوشند و بهمان طرز استوار سازند و سر دو نی را بدان
پیوند دهند و دیگر طرف را بد کوزه که بر آب سرد گذاشته اید استوار کنند بخار بدو رسد و از
سردی عرق گردد و نیز گلین آوندی از آن آمیخته برآمایند و قاشقی تا دهن وار بگذارند و سر
نی در کارند و او را بکوزه پیوند دهند در سرپوش آب سرد تازه تازه ریزند و عرق از قاشق
بکوزه درآید و برخی عرق را باز چکانند و آنرا دو آتشه گویند بس تند و تیز شود دست آلوده
بآتش دارند در گیرد و بر رنگها شعله افروزد و آسیبی نرسد و شگفت آنکه چون در دهن ندعرق آتش
درگیرد و هیچ چیز نسوزد و چون سر بپوشند بر جنوشد کشمل (؟) گیاهی است سبزگون بجای
یک گز و به پهنای خردل و ترتیزک آسا و پوست خاردار بود از شاخ و تنه و بیخ بر دمد شیرین ترآن
زیر زمین بود چون دو پاره کنند گرد خوشها بدر آید لختی با او باشد در هنگام خوردن آشنا
چم چسپند درخت لبان چار مغز لیکن قدری بالیده تر و برگ بزرگتر و گل و میوه مانند
لوبیا خوش دارد خام نیز برگیرند و بچوبه و جز آن برسانند کیلا درخت او نیزه دار باشد و بزرگ
و برگ از تنه سطبر بس نرم برآید و بنا درخته آشنی مانند او و تو کشیده لیکن درازتر و فراخ تر

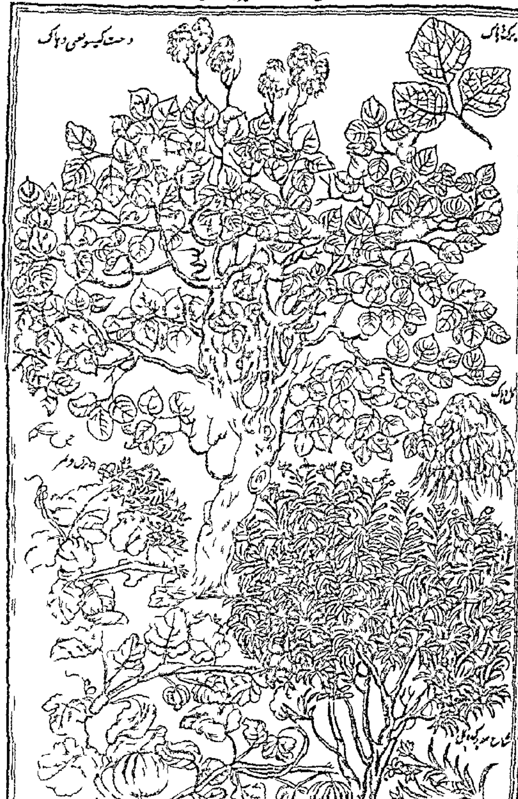
وازمیان صنوبری شکل سوسنی رنگ برآید وآن غنچه باشد و در هر خوشه هفتاد و هشتاد
کیله بود ودر پیکر بجنبار خورد نزدیک و پوست بآسانی کنده شود ازگرانی بسیار نتوان خورد
و چند گونه بود هر سال دست واری از تنه گذشته قلم کنند وگرنه بار ندهد و عامه پندارند
که کافور ازین درخت پدید آید و درست آنکه درختی دیگرست بدین نام چنانکه گفته آید و نیز
برگویند مروارید از و پیدائی گیرد همانا فروغ راستی ندارد مهوا درخت او با نبه ماند و چوب او
در عمارات بکار رود و از گل او عرق برکشند و میوه را گلونده نیز نامند بهولسری درخت
وگل ومیوه برگزارند درخت او بزرگ و خوش آینده بود و میوه نارنجی فام عناب آسا
ترگل درمیوه و درخت نارگیل ماند چون دست از شاخ بی برگ برآید سر آن ببرند
آوندی بربندند از آن شیره تراود و روزی دو سه بار برآید آنرا تاڑی گویند تازه او
شیرین واگرلختی بماند میخوش گردد و نشا بخشد عنیاله بزرد آلو ماند درختش بدرخت لیمو
و در برگ بید آسا و در خامی سبز باشد و در پختگی سرخ کنبهی بوته او پیازوار باشد و برگ و
میوه مانند کنار از بیخ برآرند تررِی در بیخ بربندد و بیشتر در کهسار شود و در بیاره یکساله
یک منی کما بیش آسیا آسا بالد و در دو ساله دو منی و افزون بود بهمین دستور برگهاش
بیرگ تربز ماند پیار چون بزه انگور بود جگری فام شیرین طعم مغز خسته او در رویت
و بخورش رود و آنرا چرونجی گویند بکسر جیم فارسی و فتح را و سکون واو و نون حفی و کسر جیم
و سکون یای تحتانی درخت آن یک گزی هم شود ناریل آنرا جوز هند نامند بدرخت
خرما ماند و بلندتر باشد و چوب او خوشرنگ تر و برگش بزرگتر تمام سال بار گیرد و در سه ماه
پخته گردد و خام را که سبز گون باشد فرود آورند و چندی نگاه دارند و از دیگ پاله شیر
آسا برآرند و لذت بخشد و بیشتر با نبات آمیخته در تابستان برآشامند چون پخته شود

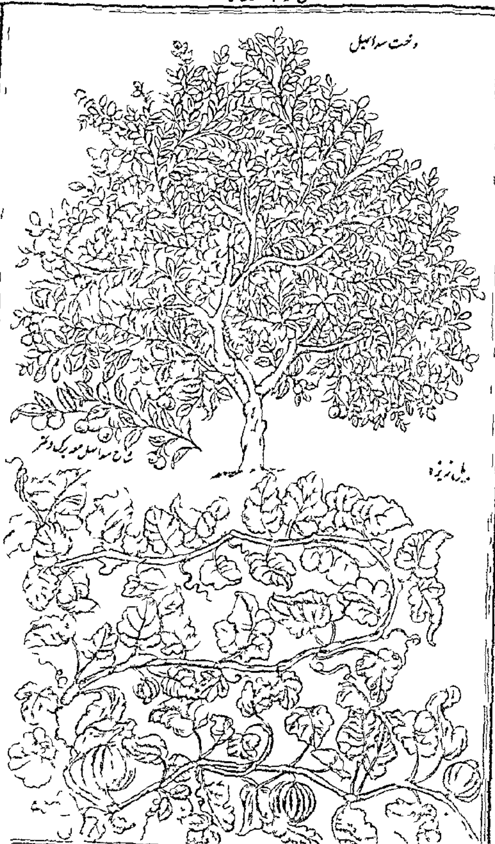
نخودی رنگ باشد وشیر وبر بندد وچون بر سختن آمایند سیه فام شود شیرین وچرب بود وبرگ
تنبول خورند زبان دارمی وتازگی بخشد واز پوست او قاشق وپیاله وکاسه وغیک سازند
چهار چشمی وسه چشمی ودو چشمی ویک چشمی باشد هر کدام را خواص بزرگ گشته اند وچنین است
گزیده تر دانند وقسمی ازو تریاق زهر باشد تا دوازده سیری وافزون ازو نشان دهند
واز پوست درخت او ریسمان برتابند وطناب بزرگ جهاز باز شود پنڈ کهجور خرما را
گویند خورد بوته بزمین پیوسته باشد وچهار صد وپانصد بار آرد سوپاری بفارسی فوفل
گویند زیبا درختی ست بس بلند بسان سرو از تند باد سر او بزمین آید وباز برخیزد فراوان
گونه بود وهمه خام ... نزدیک در پختگی بسختی گراید با برگ تنبول بکار رود سنگهاڑه
سه گوشه دار باشد بیاره او در کولابها شود وبر روی آب آید خام وبریان بخورندش ...
سالک در کولابها زیر زمین شود وآب در شده برون آورند پنڈالو بیاره او را
بچوبی بر دوانند وتا دو سه گز سر افرازد وبرگ به تنبول ماند وبیخ کنده برارند کسیرو در کولابها
پیدایش گیرد وچون آب بخشکی گراید از زمین برون آرند خام وتابش جوش داده نیز خورند
سیالی دراز مخروطی دبیخ بیاره بند لیمو به تخم مرغ ماند قسمی را کاغذی بر گویند میانه پوست
ومغز آن تنک پرده سفید بود سیراب وخوش خور باشد وقسمی همه سال بار بدهد املی بیت
ناریخ آسا ترش اگر فولادی سوزن فرو برند در کمتر زمانی آب گردد وسفید مهره در شیر او
گداخته شود کرنا به سیب ماند وخورد او پس از سه سال رسد در آغاز سبز وترش وتلخی آمیز و
سپس بزردی گراید وتلخی رود ودر پختگی سرخ وشیرین چون دیر ماند بسبزی باز گردد درخت
آن بسان لیمو وبرگش لختی پهن تر وغنچه او چون پیکان خاکی وگل او چهار برگی سفید بود
با زمین خورد وبس خوشبو عبیر مایه ازو بر سازند گزارش این دبستان از نیروی ناشناسا

بیرون بدین گفتار بسند نمود برگ تنبول از سبزیهاست لیکن کارآگهان گزین میوه
برشمرند چنانچه میر خسرو دهلوی بسراید بیت نادره برگی چو گل بوستان : خوبترین میوهٔ
هندوستان : بجز خوردن او دهن خوشبو گردد و بزم عطرآگین بن دندان استوار شود
و گرسنه سیر و سیر گرسنه فراوان گونه بود چندی برشگزارد بلهری بکسر با و فتح لام و سکون
ها و کسر را و سکون یای تحتانی سپید و رخشان باشد زبان را درشت و سخت نگرداند
و در همه خوشتر چون از پاره جدا کنند بپرورش یکماه سپید گردد و اگر کوشش رود
بیست روز کاکیر بکاف و الف و کسر مجهول و سکون یای تحتانی در اسپید و خال دار
و پر بود و سخت رگها در و در بسیار خوردن زبان سختی پذیرد جیسوار بفتح جیم و سکون
یای تحتانی و فتح سین و واو و الف و سکون را سپید نگردد و برای سودمندی نیم پخته
بفروشند کپوری بفتح کاف و ضم بای فارسی و سکون واو و کسر را و سکون یای تحتانی
زرد گون و سخت و رگ دار شود لیکن خوش مزه و بویا کپورکانت بفتح کاف و ضم
بای فارسی و سکون واو و را و کاف و الف و نون خفی و تای فوقانی سبز رنگ زردی
گرای بود و بسان گرد فلفل تیز بوی او بکافور ماند و ده برگ بیش نتوان خورد و بجز بنارس
کمتر نشان دهند و در اینجا نیز بهر زمین نشود بنگله بفتح با و نون خفی و فتح کاف فارسی و
لام و های خفی پهن و پر و سخت و سرد و گرم و تیز باشد و کشت و کار بدین آئین ماه چیت
سرآغاز نوروز برگ کهنه را با چار پنج انگشت بپاره جدا کنند و در زمین آماده پنهان سازند
چنانچه برگ و سر گره پیدا باشد از یازده تا بیست روز از آن گره سرآغاز رستن پاره دیگر
شود و چون گره دیگر پدید آید از و برگ روید تا هفت ماه بپاره و برگ پیدائی گیرد پس از
رستن باز ماند و در هر پاره افزون از سی برگ نشود و هر چند با آتش کنند بنی تکیه داده

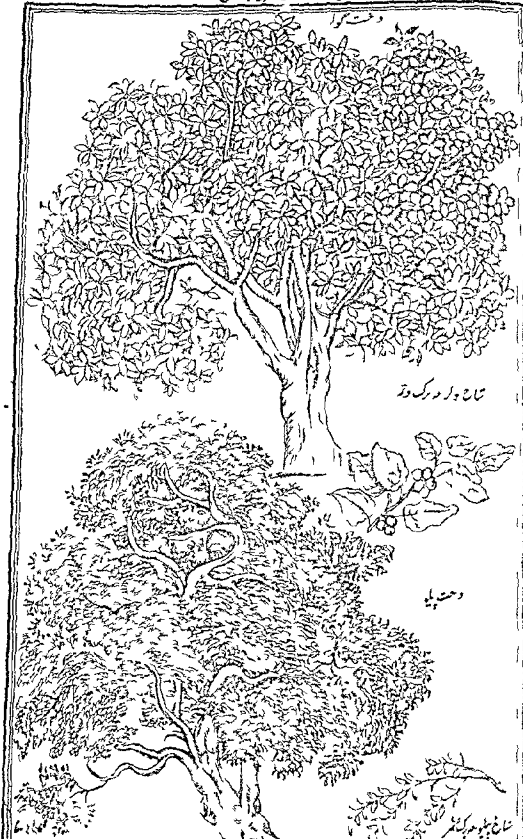
برافرازند و اطراف و بالا بچوب و خس بپوشند و در سایه پرورش نمایند و همواره آبیاری کنند مگر هنگام بارش و گاه گاه شیر و روغن گنجد و گنجاره آن نیز بر ستنگاه اندازند برگ از هفتگونه بیرون نباشد و نه نام گیرد چون پایه پایه برسد جدا ساخته پرورش نمایند و بکار برند نخستین کرهنج بفتح کاف و سکون را و فتح ها و نون خفی و جیم برای تخم جدا سازند و پیدی نام گیرد بکسر مجهول بای فارسی و سکون یای تحتانی و کسر دال هندی و سکون یای تحتانی و دو برگ را گدوته گویند بفتح کاف فارسی و دال هندی و سکون واو و فتح تای فوقانی و های مکتوب دومین را نوتی بفتح نون و سکون واو و کسر تای فوقانی و سکون یای تحتانی سومین را بهتی بفتح با و ضم ها و کسر تای فوقانی و سکون یای تحتانی چهارمین چهیو بکسر جیم فارسی و های خفی و سکون یای تحتانی و سکون واو پنجمین ادهینڈ بفتح همزه و کسر دال و های خفی و نون پنهان و سکون یای تحتانی و دال هندی و الف ششمین اگهنیه بفتح همزه و کاف فارسی و سکون ها و کسر نون و فتح یای تحتانی و های مکتوب آنرا لیوار نیز گویند بکسر مجهول لام و سکون یای تحتانی و واو و الف هفتمین کرهنج و خرگده تر هر یکی بعد از یکماه از بیاره جدا ساخته پرورند و آخرین قسم را برخی برای خوردن جدا کرده و طایفه با بیاره بگذارند تا به تخم کار آید و بهتر و گزیده تر شمرند لیکن برخی کار آگهان پیدی بهتر دانند و ارزان گرانتر سنند بیشتر بست یا زیاده هزار برگ را لهاسه میگفتند بفتح لام و های و الف و فتح سین و های مکتوب و امروز چهارده هزار را و بسته و دو بست اونهولی نامند بضم مجهول دال هندی و های خفی و سکون واو و کسر لام و سکون یای تحتانی و لهاسه ازین فراهم آید و زمستان پس از چهار پنج روز برگها بگردانند و دست چین سازند و تابستان هر روز و از پنج تا بست و پنج برگ و برخی افزون را فراز یکدگر نهاده بگوناگون روش برآرایند و تحفه


درخت انار
شاخ مع برگ و ثمر
درخت بیر
شاخ مع برگ و ثمر


درخت کیسو یعنی ڈھاک
برگ ڈھاک
گل ڈھاک


درخت سداسیل
شاخ سداسیل معہ برگ و ثمر
بیل خربزہ

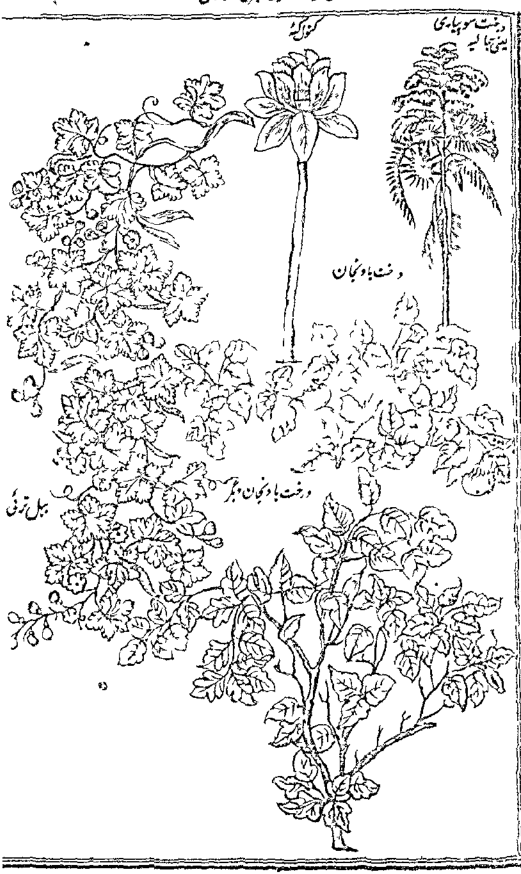

درخت اخروٹ
شاخ اخروٹ

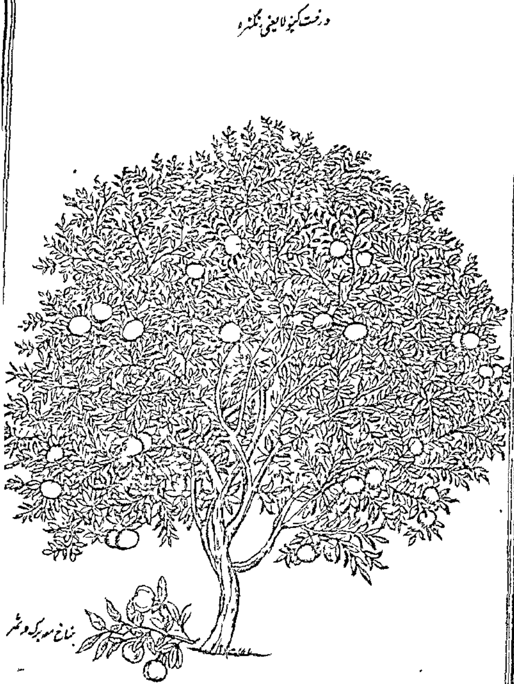

درخت گوا
شاخ و برگ و ثمر
درخت پیلو
شاخ پیلو مع برگ و ثمر


اوکھ یعنی نیشکر
کیلا

درخت جامن

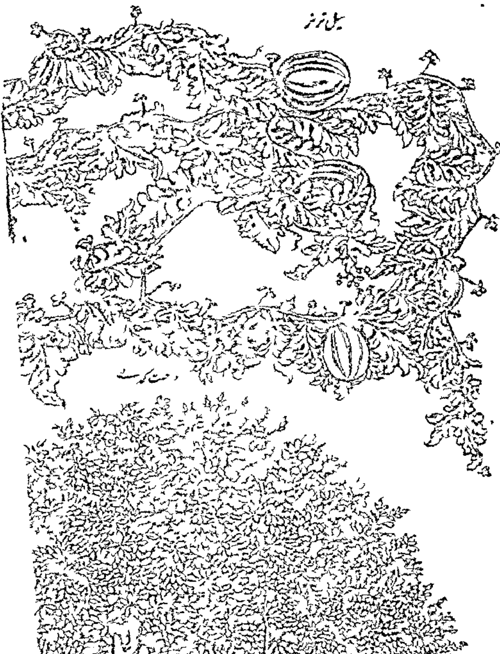



درخت سوپیاری
یعنی چھالیہ
کنول گٹہ
درخت بادنجان
درخت بادنجان وبجر
بیل ترئی


درخت کینولا یعنی سنگترہ
شاخ معہ برگ و ثمر




بیل سیم
بیل کندوری
بیل پیٹھا


بیل تربز
درخت کمرک

سوپاری وکته در برگی رچونه در دیگری پیچیده بدان گزارند و برخی کافور و مشک نیز همراه سازند و بابریشم و جز آن بربندند و آنرا بیره نامند بکسر مجهول با و سکون یای تحتانی و فتح را و های مکتوب و گاه پرا گم ره برگها در رکابیها بر چینند و بکار برند و آز و بطبوخ نیز برسازند

آئین پیدایش طعم

چون گلخی از خورش گزارش یافت از دگرگونگی مزه مینویسد گرمی لطیف را تیزی بخشد و کثیف را تلخی و معتدل را شوری سردی نخستین را ترش گرداند و دومین را دهن گیر و سومین را زفت در قبض نما هر زبان گرفته شود و در عفوصت باطن نیز و میانه کیفیت این را چرب میانی را شیرین و سیمین را بیمزه سازد و بسائط طعوم ازین برنگذرد و برخی گویند اصل نه چهار بود شیرینی تلخی و ترشی و نمکینی و آنچه بآمیزه پدید آید از شماره بیرون برخی را نام برگزارند چنانچه بشاعت تلخی زفتی آمیز را گویند و در عوقه فراهم آمده از نمکینی و تلخی

آئین خوشبوخانه

یم آرای سلطنت بوی خوش را دوست دارد و آنرا دستمایهٔ ایزدی پرستش داند همواره عنبر و عود و شگرف آمیزشهای باستان و فراهم آورده گیتی خداوند قدسی محفل عطر آگین باشد بزرین و سیمین مجمرها که بگوناگون پیکر برسازند بخور کنند گلهای بویا خرمن خرمن برآمایند گل بدو غن برسازند و بدان و موی سر بدو بر اندایند و قبا و لگزین آنچه‌ها فراهم شده برش چندی سخن را زنگ و بو داده آمد سلتو کهه بفتح سین و نون خفی و ضم تای فوقانی و لون واو و کاف و های خفی یک و نیم تولچه زباد و یک تولچه چووه دو ماشه روغن جنبلی شیشه گلاب بکار رود و با مالیش تن بهجت افزاید ارگچه بفتح همزه و سکون را و فتح ن فارسی و جیم و های مکتوب بکسر ربع گم صندل و دو تولچه اگر میدوسه تولچه چووه و

یک یک تولچه بیخ بنفشه و گیهله بکسر مجهول کاف فارسی و سکون یای تحتانی و ها و فتح لام و
های مکتوب تخم گیاهیست و نیم ماشه کافور و یازده شیشه گلاب بکار رود و در تابستان
بدین ابرو اندایند گلکامه بضم کاف فارسی و سکون لام و کاف و الف و فتح میم و های
مکتوب یک تولچه عنبر اشهب و نیم لادن و دو و گرین مشک و چهار گزیده عود و هشت اگر
و عنبر و میده کرده کرده و چینی طبقها بر گزارند یک سیر گل سرخ را شیر و گرفته بدان آمیزند
و در تابش آفتاب خشک گردانند و شامگاه باگلاب و عرق بهار تر کرده بر سنگ سماق
در همانقدر بسایند چون ده روز بدین نمط بگذرد و بشیر و بهار نارنج آمیخته خشک سازند چند بار
درین لبت و زلختی شیر و ریحان سیاه که آنرا نازبوی سیاه میگویند آمیزش دهند و لختی از آن
در ارگجه بکار آید روح افزا پنج سیر عود و یک سیر و چهار پاو صندل و ستین انداز
لادن سه و نیم تولچه هر کدام از اگر و لوبان و دهوپ چینیت از کشمیر آورند و بیست تولچه
بیخ بنفشه و دو تولچه اشنه بهندی زبان چهریله گویند بفتح جیم فارسی و های خفی و کسر را
و سکون یای تحتانی و فتح لام و های مکتوب بسنجگی همه نبات را بقوام آورده بدان آمیزند
و چهار شیشه گلاب بکار رود و قرصها برسازند مجمر را افروزند بس گزین باشد او چینه
بضم مجهول همزه و سکون واو و بای فارسی و فتح تای فوقانی و نون و های مکتوب
دست ششینت عطر افزا سه سیر با بکم لادن و یک و نیم سیر و پنج دام عود و همین قدر
بهار نارنج یک و نیم سیر پوست آن و یک سیر و ده دام صندل و یک سیر و پنج دام اشنه
که اهل هند چهر گویند بفتح جیم فارسی و های خفی و سکون رای مهمله و ... تا را اشنه
بسی و هشت و نیم تولچه مشک و نیم سیر و چهار تولچه برگ ماچه بسی و شش تولچه
و یازده تولچه سعد که بهندی موته گویند بضم مجهول میم و سکون واو و تای فوقانیه

وهای خفی و پنجدام بنفشه و یک تولچه و دو ماشه دهوپ و یک و نیم تولچه اگنکی بکسر همزه و
فتح کاف و سکون نون و کسر کاف و سکون یای تحتانی گیاهیست خاص همین قدر
زر نباد که کچور خوانند و یک تولچه و دو ماشه لوبان و شش شیشه گلاب و پنج شیشه عرق بهارنگا
رود و همه را کوفته و بیخته با آتش نرم در گلاب بپزند چون تری کم گردد فرود آورده خشک سازند
عبیر مایه عود چهار دام صندل و پنج بنفشه یک سنبل الطیب و نیم و دو الک سه مشک
خطائی چهار تولچه لادن دو و نیم دام بهارنارنج هفت و نیم دکوفته بیخته در شیشه گلاب
با آتش نرم بپخته در سایه خشک گردانند گشته نبات و چهار تولچه عود و شش شش لادن لوبان
و صندل چهار چهار اگر دهوپ دو دو از بیخ بنفشه و مشک یک ماشه زرنبیاد ه تولچه
نبات دو دو شیشه گلاب با آتش نرم بپخته قرص بربندند در سوختن عطر افزاید و روح
افزوده بخور ملکی یک سیر عود دو صندل و چهار یک سیر لادن و دو دو تولچه مشک و پنج اگر در
دو سیر نبات و یک شیشه گلاب با آتش نرم آمیزش دهند فتیله پنج سیر عود و هفتاد و
دو تولچه صندل و بست و پنج هر کدام از اگر و لادن و بست و پنج بنفشه و ده لوبان و سه
نبات همه را بیخته با دو شیشه گلاب فتیله سازند بارجات یکسیر عود و پنج تولچه لادن و
دو دو مشک و صندل و یک لوبان و نیم کافور چووه آسا بچکانند عبیر اگر یک سیر
ربع کم صندل و بست و شش تولچه اگر و دو دو تولچه و هشت ماشه مشک سائیده
در سایه خشک سازند و بکار برند غسول سی و پنج تولچه صندل و هفده کنول
و یک یک از مشک و چووه و دو دو ماشه از کافور و میده با دو شیشه گلاب آمیخته

بر سازند

سرشته ... بروزن ... ... اسم ... آنچه ... است ... ... دود ... ... سر ... و صندل و لادن

و مشک و نبات بگلاب قرص ببندند ... در سوختن ... دو ... ... نبات ...

خوشبوها

نام	قیمت	ملخص تطبیق قیمت	نام	قیمت	ملخص تطبیق قیمت
عنبر اشهب	توله از یک مهر تا سه	[illegible]	صندل	منی از دو روپیه تا پنجاه و پنج	[illegible]
زباد	از یک نیم روپیه تا یک مهر	[illegible]	نافه مشک	سیری از سه مهر تا دوازده	[illegible]
مشک	از یک روپیه تا چهار و نیم روپیه	[illegible]	کلنبک	منی از ده تا چهل روپیه	[illegible]
عود هندی	سیری از ده روپیه تا پنج مهر	[illegible]	سلارس	سیری از سه تا پنج روپیه	[illegible]
کوره	توله از سه روپیه تا پنج	[illegible]	عنبر لادن	از یک و نیم روپیه تا چهار	[illegible]
کافور چینی	از سه روپیه تا دو مهر	[illegible]	کافور چینیه	از یک روپیه تا دو	[illegible]
میده	از یک تا سه روپیه	[illegible]	چوه	توله از نیم روپیه تا یک روپیه	[illegible]
زعفران	سیری از دوازده روپیه تا بست و دو	[illegible]	عرق بید مشک	شیشه از یک تا چهار روپیه	[illegible]
زعفران	از یک مهر تا سه	[illegible]	گلاب	شیشه از نیم تا یک روپیه	[illegible]
زعفران کشمیری	از هشت روپیه تا دوازده	[illegible]	عرق نعنه	از یک تا سه روپیه	[illegible]

تتمهٔ خوشبوها

نام	قیمت	ملخصه تطبیق قیمت	نام	قیمت	ملخصه تطبیق قیمت
عرق بہار	از یک تا پنج روپیه	[illegible]	دو والک هندی [illegible]	از سه دام تا چهار	[illegible]
عرق چنبیلی	از شش روپیه تا [illegible]	[illegible]	اکسکے	. . .	. . .
بیخ بنفشه	سیری از نیم روپیه تا یک	[illegible]	زدنباد	. . . .	. . .
اظفار الطیب	از یکنیم روپیه تا دو	[illegible]	اشتر	. . . . .	. . .
سگند کوکلا	از ده تا سیر دو	[illegible]	[illegible]	. . .	. .
لوبان انبر کرو	توله از یک روپیه تا [illegible]	[illegible]	. . .	. . . .	. . .
لوبان بگر	سیری از یک روپیه تا دو	[illegible]	. . .	. . . .	. . .
برگ تاج گرانه گجرات [illegible]	از نیم روپیه تا یک	[illegible]	. . .	. . . .	. . . .
الک [illegible]	از ربع تا نیم روپیه	[illegible]	. . . .	. . . .	. . .

گلهای خوشبو

نام	اعراب	رنگ	موسم
سیوتی	بکسر مجهول سین وسکون یای تحتانی و واو وکسر تای فوقانی وسکون یای تحتانی	نباتی	همه سال اشد در اواخر بارش فراوان
چنبیلی	بفتح جیم ونون خفی وکسر مجهول با وسکون یای تحتانی وکسر لام وسکون یای تحتانی	سفید و زرد وکبود	بارش و برخی زمستان
رای بیل	برا و الف وکسر یای تحتانی وکسر مجهول با وسکون یای تحتانی ولام	سفید قمری	اواخر تابستان اوائل بارش
مونگرا	بضم مجهول میم وسکون واو ونون خفی وفتح کاف فارسی ورا	سفید	تابستان
چنپه	بفتح جیم فارسی ونون خفی وفتح بای فارسی وهای مکتوب	زرد	همه سال اکثر در حوت وحمل فراوان
کیتکی	بکسر مجهول کاف وسکون یای تحتانی وضم تای فوقانی وکسر کاف وسکون یای تحتانی	سفید مائل بزردی	تابستان
کیوڑه	بکسر مجهول کاف وسکون یای تحتانی وفتح واو وڑا وهای مکتوب	همچنان	از اسد تا آخر میزان
چلته	بفتح جیم فارسی وسکون لام وفتح تای فوقانی وهای مکتوب	سفید	زمستان
گلال	بضم کاف فارسی ولام والف وسکون لام	سفید	بهار
تسبیح گلال	بفتح تای فوقانی وسکون سین وکسر با وسکون یای تحتانی و حای حطی وضم کاف فارسی ولام والف وسکون لام دوم	نباتی	بارش
بهولسری	بضم مجهول بای وهای خفی وسکون واو ولام وفتح سین وکسر را وسکون یای تحتانی	برگها ریزه و سفید	تابستان

تتمہ جدول گلہای خوشبو

نام	اعراب	رنگ	موسم
سنگارہار	بکسر سین و نون خفی و کاف فارسی و الف و سکون را و ہا و الف و سکون را	سفید و بیخ زرد	تابستان
کوزہ	بضم کاف و سکون واو و فتح زای منقوط و ہای مکتوب	سوسنی	بہار
پاڈل	بہای فارسی و الف و فتح دال ہندی و سکون لام	سفید و زرد بیاسمین مانند	بارش
جوہی	بضم جیم و سکون واو و کسر ہا و سکون یای تحتانی	نباتی	بہار
نواری	بکسر نون و واو و الف و کسر را و سکون یای تحتانی	سفید	بہار
نرگس	؞ ؞ ؞ ؞ ؞	سفید و زرد	بہار
گل شگوفہ	؞ ؞ ؞ ؞ ؞	بنفش	تابستان
گل کرنہ	بفتح کاف و سکون را و فتح نون و ہای مکتوب	سفید	بہار
کیوڑہ بیل	بفتح کاف و ضم بای فارسی و سکون واو و را و کسر با و سکون یای تحتانی و لام	سفید قرسے	آخر بارش
گل زعفران	؞ ؞ ؞ ؞ ؞	بنفش	خریف
•	• • • • •	•	•

خوش رنگ

نام	اعراب	رنگ	موسم
گل آفتاب	"سورج مکھی"	زرد	بارش
گل کنول	بفتح کاف و نون خفی و فتح واو و سکون لام	سفید و کبود	بارش
گڈہل	بضم کاف فارسی و سکون دال ہندی و فتح ہا و سکون لام	سرخ و زرد و نارنجی	بارش
رتن منجنی	بفتح را و تای فوقانی و نون و فتح میم و نون خفی و فتح جیم و کسر نون و سکون یاے تحتانی	سرخ آتشین	ہمیشگی
گیسو	بکسر مجہول کاف و سکون یای تحتانی و ضم سین سکون واو	سرخ آتشین	تابستان
جعفری	✣ ✣ ✣ ✣ ✣	زرد و نارنجی و گاہے	بہار
کنیر	بفتح کاف و کسر مجہول نون و سکون یای تحتانی و را	سرخ و سفید	بہار
کدم	بفتح کاف و دال و سکون میم	بیرون میانہ سفید و زرد اندرون	بہار
ناگ کیسر	بنون و الف و سکون کاف فارسی و کسر مجہول کاف و سکون یای تحتانی و فتح سین و سکون رای مہملہ	سفید زرد آمیختہ	بہار
سرپن	بضم سین و سکون را و فتح بای فارسی و سکون نون	سفید میانہ خطہاے سرخ و زرد	بارش

تتمہ جدول خوش رنگ

نام	اعراب	رنگ	موسم
سرکھینڈی	بکسر سین و را و سکون یای تحتانی و فتح کاف و یای پنہان و نون خفی و کسر دال ہندی و سکون یای تحتانی	سفید اندرون مائل بزردی بیرون سرخ	بہار
گل کروندہ	بفتح کاف و را و سکون واو و نون خفی و فتح دال و ہای مکتوبہ	سفید	بارش
دوپہریا	بضم دال و سکون واو و فتح بای فارسی و سکون ہا و کسر را و یای تحتانی و الف	سرخ آتشین و سفید	ہمیشگی
مہون چنپا	بضم با و ہای خفی و سکون واو و نون و فتح جیم فارسی و نون خفی و بای فارسی	شفتالو	زمستان
سدرسن	بضم سین و فتح دال و سکون را و فتح سین و سکون نون	زرد	بارش
سینبل	بکسر مجہول سین و سکون یای تحتانی و نون خفی و فتح با و سکون لام	سرخ تیرہ	بہار
رتن مالا	بفتح را و تای فوقانی و سکون نون و میم الف و لام الف	زرد	بہار
سون زرد	بضم سین و سکون واو و نون و فتح زای منقوطہ و سکون را و دال	زرد	بہار
گل مالتی	بمیم و الف و سکون لام و کسر تای فوقانی و سکون یای تحتانی	؟	بارش
کرن پہول	بفتح کاف و سکون را و نون و ضم بای فارسی ہای خفی و سکون واو و لام	زرد و زرین	بہار

تتمۂ جدول خوشرنگ

نام	اعراب	رنگ	موسم
گل حنا	؂ ؂ ؂ ؂ ؂	سفید و سرخ و زرد	بارش
کریل	بفتح کاف و کسر را و سکون یای تحتانی و لام	سرخ و ہم سفید	بہار
جیت	بفتح جیم و سکون یای تحتانی و تاے فوقانی	درون زرد برون سرخ سیاہی مائل	بارش
چنبیلہ	بفتح جیم فارسی و نون خفی و فتح بای فارسی و لام و ہای مکتوب	سفید	بہار
لاہی	بلام و الف و کسر ہا و سکون یاے تحتانی	زرد	در حوت
دہنستر	بفتح دال و ہای خفی و فتح نون و نون پنہان و فتح تاے فوقانی و سکون را	بسان گل نیلوفر	آخر بارش
کنکلائی	بفتح کاف و نون و کاف فارسی و لام و الف و کسر یاے تحتانی اول و سکون ثانی	سرخ و ہم زرد	بارش
سرس	بکسر سین و سکون را و سین	سبز مائل بزردے	بہار
سن	بفتح سین و سکون نون	زرد	بارش
؂	؂ ؂ ؂ ؂ ؂ ؂	؂	؂

آئین پیدایش خوشبوها

عنبر برخی برانند که بقعر دریا روید و جانداران آبی بخورند و از سیری بپراگنند
و بسیاری برانکه ماهی بخورد و بمیرد و از شکم او برآرند و چندی سرگین دریائی گاو که آنرا
ساوا گویند و جوقی کف دریا اندیشند و جمعی را رای آنکه از کوهسار جزائر تراوش کند و
گروهی صمغ دریائی درخت برگزارند و لختی موم انگارند و نگارنده شگرفنامه را ظن تدین
نزدیکتر گویند در برخی کوهها فراوان انگبین پدید آید چندانکه روانه گردد و بدریا پیوندد
مومها بر فراز آید و بتابش خشکی پذیرد و از آنجا که خورش زنبوران رستنیهای خوشبوست
عطرافزاید و برخی زنبور مرده یافته اند و گزیده بوسینا آنست که چشمه در قعر دریا جوشد
عنبر از آن تراود و موج خیز بساحل اندازد تا تازگی تر میباشد و از تابش آفتاب خشک
گردد و گوناگون رنگ می پذیرد از کمتر سفید و از بیشتر سیاه و از میانه فستقی و زرد نیکوتر
آن اشهب فراوان چرب تو بر تو باشد چون بشکنند سفید زردی آمیز پدید آید
سفید و سبک و سست گزیده تر سپس فستقی پس از آن زرد که آنرا خشخاشی گویند
زبون ترین سیه فامی که از بس افروختگی بسوزد و بازرگانان آزمند موم و صندل و لادن
و جز آن برآمیزند و هر کس بدان پی نبرد و مندل عنبریست از شکم ماهی مرده گیرند کم بود
ردی است و لادن را نیز عنبر گویند. و پیدایش آن از درختی ست در حدود قبرص
یا فستوس نام بر برگهای او رطوبتی می نشیند چون بز بچرا چالش نماید موی ریش و ران و
سم او بدان برآلاید و خشک گردد موی آلوده را بهتر انگارند و بیشتری نزدیک بود و بوی
خوش برد و هم سم آلوده را زبون تر نهند و برخی ریسمانها بر آن درخت رسانند آنچه
بدو آمیزد فراهم آرند و بآب جوش داده صاف کنند و قرصها بربندند کافور بزرگ

درختیست در کوهستان دریای هند و چین که صد سوار و افزون سایه نشین گردند و تنه
و شاخ آن پدید آید گویند تابستان فراوان مار بجهت سردی در و در پیچد و از این شناخته
به تیر نشانمند گردانند و در زمستان کام دل برگیرند و برخی چنان برگزارند که بگردان تیرها
باشند و از دستی کمتر جدا گردند و از درون چوب نمک ریزه مانند بر آید و از بیرون صمغ آسا
وگاه از درخت روانه گردد و پس از چندگاه بربندد و در سالی که زمین لرزه و آسمانی خروش
افزون باشد بیشتر پدید آید گوناگون شود بهترین آن ریاحی و قیصوری بهانا کیست که
دو نام گرفته نخست فرمانروائی ریاح نام در موضع قیصور در جزیره سراندیپ یافت برخی
نامها چنان برگویند که سفید برف آسا است و نگارنده شکرفنامه که بدست خویش از چوب
برآورد بدین سا بود لیکن این بسیار گوید سرخ تابناکست بتصعید سفید گردد و بهانا که قسمی
چنین باشد و آورده سه اقسام شیره تر و سفیدتر و تنکتر و صاف تر و بزرگتر بود از آن پس
قرقوبی و آن غلیظ تیره گونست و پس از و کوکب گندم گون و فرودترین همه بالوس خوب
ریزه آمیخته باشد هرگونه بتصعید صفا پذیرد و سفید گردد و در برخی نامها چنان نگاشته اند
که آنچه از درخت برگیرند جودانه و بهیم سینی گویند و چوپاگرد فلفل یا سرخ دانه یا او دارند تا کمی
سپید برد یونانی او را اسر در سوم پایه انگارند و هندی گرم دانند و آنچه از زرنباد با آمیزش
دیگر چیزها برسازند چینی گویند کافور سرشت نه زرنباد سفید خوب سائیده ترش دوغ گاو
گاومیش برآمیزند و چهارم روز تازه دوغ آمیزش دهند و چندان دست برزنند که کف
برفراز آید آنرا برستانند و لختی کافور در وانداز و شیشه انداخته یکچند در انبار غله باز گذارند
وگاه سنگ سفید و انیک بسایند و در ده درم دو درم موم و نیم درم روغن بنفشه یا سرخ گل
بکار برد و نخست موم را با روغن بجوشانند بدان سوده خمیر گردانند و در دو سنگ فرو داشته

۵ [illegible] شکاری [illegible] ارپانگ [illegible] بهندی [illegible]

۵۲ [illegible]

۵۳ [illegible]

نیک برسایند چون عنبر بکا فور مانند ریزه ریزه بدو برآمیزند وسود خود را در زیان دیگران
انگارند زبادو شاخ تیز گویند تراوش مستی جانوریست گربا سالختی بزرگتر وروی و پوز او
مانند چون از بنادر ساماترای از مضافات آچی آورند ساماترائی گویند وا و گزیده تر بود آن
تراویده سفید روی آمیزست در زیر دم نافه دارد با ناف و جوز خورد پنج شش سوراخ
در و آن هفت روز تا پانزده یکبار از ان نافه برگیرند نیم تولچه یا هشت ماشه باشد برخی رام خود
و تن مده و بسیاری را دم از میان قفس بیرون کشند و بصدفی ازان با آهستگی بردارند و لختی
نافه لختی بشایستگی بیفشرند آن جانور را سیصد روپیه تا پانصد روپیه برخرند و زباد نر بهتر باشد
از انکه تشاشه گاه ماده بر فراز نافه بود کار آگهان شسته شود و آنکه بکار برند و سپس بهترین
خوشبو ها گردد و بوی او دیرها از جامه و بدن رود و بر و شها برشویند و گزیده آنست اگر آید
باشد و پیاله ورنه در آوندی بزرگ سه بار با آب سرد و سه بار بگرم بشویند از گرمی لختی
تنگی گراید و آلایش جدا گردد و باز سه مرتبه با آب سرد شسته و شود و هنگام بستگی پدید آید
سپس با آب لیمو سه بار بشویند نکو هیده بو زدوده گردد پس سه مرتبه با آب سرد شسته از پارچه
گذرانده بچینی پیاله اندازند و سه بار بگلاب شسته و شود و هند و درون پیاله را بدو اندایند
شبها در گل چنبیلی یارای بیل یاسرخ گل یا گل کرنه و اگر گون گذارند و روزها سفید پارچه بررو
بسته در فروغ آفتاب دارند تری کمی پذیرد اندکی از ان برگیرند و بگلاب آمیخته بکار برند
گوره بفتح کاف فارسی و سکون واو و فتح را و های مکتوب سفید سیاهی گرای در بوی بدان
نرسد و تراوش مستی بدالسان جانوریست لیکن لختی بزرگ و آنرا هم از نواحی آچی
آورند و آنرا و صد روپیه تا دویست میدهد بران منظر است لیکن زبون تر چیزی آمیخته
بوافزایند جانور آواز فراوان بوم برخیزد و ارج آن پنج شش دام بیش نیست و برخی

براسند که خشک نامهای پیشین جانور کوفته تا آب برجوشانند روغنی برفراز آید و آنرا بدین نام
خوانند عود و بهندی زبان اگر گویند بفتح همزه و کاف فارسی و در آنچه درختیست برکنند
و زیر زمین کنند روی بپوشند و باقی عود خالص و برخی چنان برگزارند که همگی آن درخت
بدینسان کار برند و آنکه در کهن نامها نگاشته اند که از میانه جای هندوستان آورند
دیو افسانه ایست که جز در خیال هستی ندارد گوناگون بود بهترین مندلی ست پس جبلی
که هندی نیز بر گویند از بوی او سرشش پیدائی گیرد و ازین رو گزین تر از نخستین برشمرند و برخی
هر دو را برابر انگارند و بهترین نوعها سهندوریست پس قماری پس قاقلی و بری و توکلی
و چینی که قسموری هم گویند تر و شیرین ست و فروتر از آن جلالی و مایطانی و لواقی و الطافی
و بهمه قسم مندلی بسیار شایستگی دارد و از سهندوری کبود فربه سطبر سخت سیراب که در وی نشان
سفیدی نباشد و بر آتش دیر پاید و برخی سیاه را گزیده تر اندیشند و از قماری کبود بی سفیدی
فربه و سیراب و بر آتش دیرپا بهتر از همه سیاه سخت گران وزن در بن آب نشیند و ریشه دار
نبود و بآسانی کوفته شود و آنچه بر روی آب ایستد زبونتر شمرند پیشین مرزبانان نهال او را
بگجرات آورده اند و امروز در جاها نیز پیدا از آن چین و دهناسری آورند و از آن شهرستان
که باستانی نامها برگوید امروز نشانی پدید نیست در ترکیبها برآمیزند و خورش آن نشاط آورد
و بیشتری به بخور عشرت افزایند و برخی گزین آنرا سائیده بدن و جامه اندایند چون وه چکیده
آن باشد و که و مه بکار برند و آئین چنان ست که گزین گلی را به پنبه یا پس و شالی آمیخته
بکوبند و چون نیک درآمیزد خورد شیشه را به پهنی انگشت بدان اندایند و خشک سازند
و ریزه ریزه عود را که یک هفته تر شده باشد در او اندازند و لختی تهی گزارند و آوندی میانه سوراخ
بر سه پایه نهند و شیشه واژگون ساخته سر آنرا برگذرانند و در ته پر آب کاسه بازگزارند چنانچه

دهن شیشه بروی آب رسد و بر فراز آن از پاچکدستی نرم نرم آتش افروزند و اگر شعله بر زند
بآب فرو نشانند عود بتراوش در آید و چکیده بر فراز آب ایستد بر گرفته چند بار بآب و گلاب
بر شویند و زردگی زدوده شود و هر چند بیش بر شویند و کهن شود خوشبوتر گردد سیاه فام بود
و برخی کارآگهان بصنعت سفید گردانند در سیری دو تولچه تا پانزده بر آید و برخی آن از چوب صندل
و بادام و جز آن بر آمیزند و زیان دیگران اندیشند **صندل** بهندی چندن گویند
بفتح جیم فارسی و نون و فتح دال و نون درختیست در چین و رین دولت جاوید آورند
و سر سبز شد بر سه قسم باشد سفید زرد و سرخ گروهی سرخ را سردتر از سفید دانند و جوقی سفید را
و خشکی سفید بیشترست از سرخ و سرخ خشک ترست از زرد و بهترین آن زرد چرب و آنرا
مقاصری گویند سائیده بدن اندایند و عشرت اندوزند و بدیگر روشها نیز بکار رود
سالارس بتازی زبان میعه گویند صمغ درختست رومی بر جوشانند و مانی را میعه سائله
گویند و جز آنرا میعه یابسه و گزیده تر آنکه بی صنعت روانه بود و زرد رنگ باشد **گلبنگ**
درختیست گران وزن جوهر دار از جزیره باز آورند و برخی عود خام پندارند سائیده او سفید
تیره بود در خوشبوها بر آمیزند و از و سبحه نیز بر سازند **بلا گیر** نیز درختیست مانند او لیکن بدان
گرانی نباشد و جوهر دار نبود و سائیده او سفید سرخی آمیز **لبان** صمغی ست خوشبو از بندر
جاوه آورند برخی آنرا میعه یابسه دانند و در تابش آتش سان کافور بپرد و لبانی که در غار
کند ریا گویند صمغی ستا از زمین خیزد و خوشبو نباشد **اظفار الطیب** بهندی زبان
نکه گویند بفتح نون و سکون کاف و های خفی و بفارسی ناخن بو یا صدف آسا از دو لخت
خانه جانوری فراهم آید و از خورش سنبل بوی خوش بر گیرد در بزرگ دریای هند پدید آید
و در دریای بصره و بحرین نیز باشد و آنرا بهترین دانند و در قلزم پیدایش کمتر و برخی

زیرباد

قلزمی را گزیده نمایگار ند بر روغن زرد گرم سازند و طائفه بی آن تابش آتش وا رسند سایده
بخوشبوها آمیزند سکنده کر کلا بوته ایست در هندوستان بسیار شود و در خوشبوها بکار آید چه آن
لختی ازین داستان برگزارد برخی نیرنگی گلها بر نویسد سیوتی ویکر گل سرخ ماند گل
خرد تر و میانه آن زرین خورده و برگ او از چهار تا شش در گجرات و دکن فراوان چنبیلی
دوگونه باشد راهی چنبیلی پنج شش برگی بود و از برون سرخی گراهی و چنبیلی برگ ریزه تر و بالای
سرخ خلی بوته یک و نیم گزی و دو گزی بر روی زمین افتاده باشد و فرود آن شاخهای
دراز چمن شود دیکیا گل کند راهی بیل یاسمن گاگونا گون یک توی و افزون شود
و پنج توی بسیار باشد چنانچه سر تورا گل توان بر ساخت و بوته آن تا یک گز بالد و برگ
لیمو سا قدری نرم تر و خرد تر هم و نگر ارای بیل ماند لیکن بزرگتر و برگها از صد افزون و در بو
بدان پایه نرسد و نهال او بزرگ درختی شود چنپه مخروطی پیکر بیست بدرازی انگشت و ده برگ
و افزون شود تو بر تو و حوزه دار درختش خوش اندام بود و برگ و تنه او بسان چار مغز و
هفت ساله گل دهد کیتکی صنوبری پیکر بلندی چهار یک گز و برگها دوازده و افزون و بوش
ملایم و خوش آینده و نهال او شش هفت ساله گل دهد کیوژه بدو ماند لیکن دو برابر آن
شود و برگها خاردار چون رشتگا و یکجا نیست همه برابر نبود و میانه شاخچه ایست ریشه دار عسلی رنگ
و بی بوی نباشد و گل نیز از خشکی نیز بو یابد و در لباسها باز گزارند و بوی او دیر پاید درخت
آن چهار گزی و بلند تر و برگها جوانی آسا لختی درازتر سه پهلو و در هر سه خار و چهار ساله
گل دهد هر سال در بیخ آن نو تو خاک ریزند در دکن و گجرات و مالوه و بهار بسیار باشد چلتیه
بزرگ لاله ماند سبز ده برگ شش برگ بالای سبز و شش دیگر لختی سبز و برخی سرخ و چندی
نیله شش دیگر سپید در میان چون گل همیشه بهار تا دویست برگ ریزه زرد بود و دران

سرخ تکمه و پس از جدا کردن پنج شش روز تر و تازه ماند و در بوی به بنفشه نزدیک و چون
پژمرده شود آنرا بپزند و بخورند درختش مثل درخت انار و برگش ببرگ لیمو ماند هفت ساله
گل دهد تسبیح کلال فراوان بوی خوش دهد و برگ آن خنجر آسا بوتهٔ او دو گزی و چهار ساله
گل دهد از و سبحه سازند و یکهفته شاداب باشد بهولسری ریزه تر از یاسمین و برگ او
کنگره دارد و در خشکی بویاتر درخت بسان چارمغز و ده ساله گل دهد سنگار هار از نقل یکرنگ پنج
ساق خرده او چون دانهٔ خشخاش درخت چون انار و برگ شفتالو آسا پنج ساله گل دهد
کوزه در پیکر گل سرخ آسا و بوتهٔ بزرگ تر و برگ بدانسان پنج برگی و صد برگی شود و میانه
زرین خوزه عبیر مایه از و بر سازند و گلاب برکشند پاڈل پنج شش برگ دراز دارد آب را
نیک مزه و خوشبو گرداند بسیاری با گل آمیخته نگاه دارند و هنگام نایافت در آب اندازند برگ
و درخت چارمغز آسا و دوازده ساله گل دهد جوهی برگها ریزه دارد و بیاره او بدرخت پیچید
و سه ساله گل دهد نواری بسان رای بیل یک تو بوته و برگ او بزرگتر از چنبیدان
بشکفد که برگ و شاخ را فرو پوشد یکساله گل دهد کیوره بیل پنج برگه و بگل زعفران ماند درین
دولت جاوید طراز از فرنگ آوردند گل زعفران اوائل اردیبهشت ماه تخم در زمین
خاص شدکار کرده نرم ساخته بزیر خاک کنند و به آب باران پرورش یابد بپاییز سپید رنگ
پیاز آمیز او وسط آبان ماه گل کند شاخ آن مقدار ربع گز باشد و بدگرگونگی نیروی زمین گاه
دو حصه آن بیرون شود و بر عکس بر سر آن گل نقش بندد و آن شش برگ بنفش ریشه
بود نخست سه برگ بنفش در غایت شادابی سه برگ مانند آنرا گرد گرفته و در میان این
برگ سه ریشه زرد و انها سه ریشه سرخ را فرو گرفته زعفران عبارت ازین آخرین ریشهاست
زرین ریشها را بحیله در آمیزند در زمان پیش هر روز مردم بزور آوردی زعفران را از برگ

وریشه جدا ساختی و دست پنج نماک رادی وهرکه دو پل مهیا ساخت دو پل نمات میگرفت
وازرمان غازی خان چاپ رسم آن شدکه پانزده ترک گل پاک سازان سیر دی یک ترک
رادست مزد پاک ساختن اعتبار کرده آنده ترک باقی دو سیر اکبرشاهی زعفران خالص خشک
کرده گرفتی خلاصه آنکه از ده من اکبرشاهی گل زعفران دو سیر زعفران خالص ستانی گیتی خدا بد
بار سوم که بکشمیر رفت این راد و ساخت فراوان آسایش پدید آید یکبار تخم بر زمین نشانند
و شش سال گل دهد لیکن زمین را هر سال نرم سازند در سال اول اندک اندک دهد و در سوم
سال بکمال رسد و چون شش بگذرد اگر آن پیاز را از زمین بر آرند کنده شود ناگزیر آورد و
جای دیگر کشت و کار نمایند و پنج سال دیگر این زمین را باز گذارند و بیشتر در موضع پیور از
توابع مرراج شود و دوازده کروه تخمیناً رستنگاه او گفتی در پرگنه پرسپور نزدیک اندر کول
از جانب کمراج مقدار یک کروه کشت و کار کنند آفتابی گرد و همین بزرگ و برگ همه را
بخورشید نگرد و بوته او قامه گزی باشد کنول دو گونه بود هنگام تابش خورشید والا شگفد و
بهر سو که خراش کند رو بدان صوب آرد و شام غنچه گردد و شبتا افق ماند لیکن سرخی او سپیدی
مائل و برگهای او کمتر از شش نباشد و درون او زرد ریشها و در میان آن برآمدگیست مخروطی
شکل که قاعده آن بالا باشد و در آن تخمها که میوه اوست پدید آید و دیگری چهار برگه سپید
در فروغ ماه بدالسان بگشاید و بگردد لیکن زیر بناد حجبحر ی گرد خوشناست بالید و تر از بعد بر
پنج برگی و صد برگی شود و صد برگ او تا دو ماه تر و تازه و درختش برابر قامت آدمی و برگها
بسان برگ بید لیکن کنگره دار دو تا به گل دهد گرد پل چون لاله خوشنما شود پر برگ و بوته
دو گزی وا فزون و برگش توت آسا دو ساله گل دهد رتن منجنی چهار برگی خرد تر از یاسمین
درخت و برگ رای بیل آسا دو ساله گل دهد گیسو پنج برگی هر یک بناخن شیر ماند بانه زردی

پل پلنیم بای فارسی
مخفف پوگل
کرزبان فلورر
خوانند و بهیدان
پیرو
سپر نقیتن
فنج غنب
بستان

درمیان درخت او بس بزرگ باشد و سحر اسحر اشگفند و جهانزا جالی آتش درگیرد کنیز دیر یا
شگفته ماند خوش و میارد دو گونه باشد یکی گل سرخ دهد دیگری سفید لیکن زهر گیاه هر که بر سر
دارد با دیده دراُفتد بیشتر پنج برگ شود شاخها پر گل دو گز و افزون بالد کیسا اگل هر گدهم
تماقه مانند برگ درخت لبان چارمغز ناگکیسر چون گل سرخ پنج برگ وذره وار برگ درخت وه کلاه
چارمغز آسا هفت ساله گل دهد سرس یگل گنجد ماند درمیان زرد خورده بوته او همچنان ماند و بر گش
به بید سری کهنڈی چنبیلی آسا خرد تر دو ساله گل دهد حنا چار برگی بشکل نافرمان بهر بوته
زنگار رنگ اشگفند دوپهریا گرد خرد نزدیک همیشه بهار در نیمروز اشگفند بوته او تا دو گزی
بهون چینیا نیلوفر آسا فند او پنج برگ ساق بدست دارد در زمینی که سیل فرو نشیند
بر آید فرا آن جز یک نبود سدرسن باندازه رای بیل و درون در ریشها و بوته آن
چون سوسن سنبل پنج برگی درازی هر یک ده انگشت و پهناسه رتن مالا گر خود آب
آنرا جوشانند باراک و معصفر آمیزند و پارچه بدان رنگین سازند سرخ پایدار شود و روغن گاو
و کنجد بیخ او جوش دهند وار غوانی کرده رنگین سازند سون زرد یاسمین آسا لختی
بزرگتر بیخ شش برگ بوته بسان چنبیلی دو ساله گل دهد مالتی چنبیلی آسا لختی خرد تر درونه
درهای خشخاش مانند دو ساله کلابیش گل دهد کریل سه برگی خرد فراوان اشگفند و بیش را
نشاط در گیرد جوشانده بر خورند و آچار نیز سازند جیت نهال او بلند درختی شود و برگ بسان
تمرهندی چنبلیه گلدسته وار لیت برگ درخت او بسان چارمغز دو ساله گل کند چون
پوست درخت در آب جوشانند سرخ شود و بیشتر یکبسار بود و چوب او چون شمع بر افروزد
لاهی بوته یک و نیم گزی از شاخهای آن بیش از گل کردن نان خورش بر سازند و شتر
از خوردن او فربه و ست گردد کرونده بسان جوبی باشد و بهتر نیلوفر آسا لبن خوشنما

وبیاره دار سرس چون ریشمی نخ ریشه دار بود و تا غنچه ماند از دور بوی خوش برد هر آگرچه
بدرخت پیپل و بڑ نیا لیشگری نمایند لیکن درخت را بادشاه درختان گویند و بس بزرگ شود
و بعمارت کار رود و آندرون تنه او سیاه چوبی بر آید و تیشه بدو کار کند گنگلای پنج برگه
هر یکی بدرازی چهار انگشت زیبا چهره باشد و بر هر شاخ جز یکی نشگفد همن گلدسته وار بشگفد
برگ سنهال آن و بان چنار روا از پوست سنهال و ریسمان بر تابند و بس استوار بود و نوعی
چون گل پنبه شود و کنزابٹ سن گویند و ریسمان او بس نرم شود گزارش گلهای این مرز
آنگاه از من ناشناسا بس شوار گختی برای آگهی بر نوشت گلهای ایرانی و تورانی از گل
سرخ و نرگس و بنفشه و یاسمین کبود و سوسن و ریحان و رعنا و زیبا و شقائق و تاج خروس
و قلعه و نافرمان و خطمی و جز آن بسیار شود و باغها و چمن زارها جا بجا چهره افروز بینش تشنه
در هر بستانها در هم سگستند از آن باز که قدوم فردوس مکانی هندوستان را فروغ افزود بابر بادشاه
خیابان بندی و طرح آرائی پدید آمد و عمارتهای دلکشا و آبشارهای سامعه افروز و دیده
آفاق را شگفت آورد و گزارش درختان این دیار که از گل و میوه و شگوفه و برگ و بیخ و
جز آن غذا و دوا بر دهد از شماره بیرون هندی نامها چنان نگاشته اند اگر از هر گونه برگی
برگیرند سیزده بار فراهم آید پنج سرخ یکماشه باشد و شانزده ماشه یک کرک بفتح کاف و
سکون را و فتح کاف فارسی و چهار کرک را یک پل بفتح بای فارسی و لام و صد پل یک تلا
بضم تای فوقانی و لام و الف و بیست تلا یک بار شود و چون بسنگ روزگار برسنجند
نود و شش من بر آید و نیز برگزارند پایندگی درخت را زدوگهری کم و از ده هزار سال افزون
نبود و بلندی از هزار جوجن و چیزی و رنگ زرد گویند چون زندگانی درخت سپری شود نفس
یکی از ده چیز می پذیرد آتش آب هوا زمین نباتات جانوران دو حاسه سه حاسه چهار حاسه پنج

ک جون بامر دو جیم تازی و ثانی مجهول و ثالث
مفتوح باشد هندی یک نبخ ... لت کرده ... سر ده دست بود

آیین کرکراق خانه و توشک خانه

از توجه گیتی خداوند گوناگون قماش چهره برافروخت وایرانی و فرنگی و ختائی فراوان شد
واستادان کارپرداز و هنرمندان نادره آیین آمده هنگامهٔ آموزش گرم ساختند در پیشگاه
حضور و شهر لاهور و آگره و فتح پور و احمد آباد و گجرات کارنامها پدید آمد بگوناگون تصویر
ونقش و گره و شگرف طرحها روائی گرفت و عالم نوردان کارشناس شگفت افتادند
در اندک زمانی شهریار دانش پژوه بهمگی پایها علمی و عملی آن شناسائی اندوخت واز
قدردانی نادره کاران رو دریاب این مرز نیز آموختند اقسام شعرباقی و ابریشم طرازی
بپایهٔ والا رسیده آنچه در هر دیار بانجام رسد در کارخانهای حضور یافته شود گروها گروه مردم را
زینت دوستی در گرفت و آرایش جشنها از اندازه برگذشت هرچه برخرند و بمانند پاپیش
آید بتنگی پاسبانی رود و آنچه در آمدن پیشی در دیدن و بریدن و دوختن و پوشیدن
وبخشیدن بیشتر دارند و یکجا آمده را نگاه برابر افتد شناسندگان درست کار همواره هنگام
نرخ گرم دارند و در گذشته و حال چشم بینش برگشایند در کمتر زمانی پایه دانی انبوهی آورد
وارزها فرود آمد چنانچه دست باف غیاث نقشبند که صد مهر بیش خریدی به پنجاه رسید
ودر فراوان جنس از ده سی و ده چهل برگذشت و از فراخی حوصلهٔ شهریار هر گروهی
بآیین خویش پوشش بیاراید و گرفت و گیر نرود گزارش آن بس دراز ناگزیر لختی
آنچه گیتی خداوند پوشدی نگارد تکوچیه بفتح تای فوقانی هندی و کاف و سکون واو و
کسر جیم فارسی و فتح یای تحتانی وهای مکتوب یک تهی جامه ایست هندی طرز دیرینه
زمان چاک دامن و چپ بند بود گیتی خداوند گرد دامن ساخت و براست آورد هفت گز
مکسر و هشت گره سرانجام یابد پنج و پاو و کم گره ازان بند شود فرد ساده دوخت تا یک روپیه

وبباره وار سرس چون ریشمی سرخ ریشه دار بود و تباغه ماند از دور بوی خوش برد هر اگرچه
به درخت پیپل و بڑ نیا کشگی نمایند لیکن درخت او را پادشاه درختان گویند بس بزرگ شود
و بعمارت کار رود از درون تنه او سیاه چوبی بر آید و تیشه بدو کار کند کنگلای سرخ برگه
هر یکی به درازی چهار انگشت زیبا چهره باشد و بر هر شاخ جز یکی نشگفد همی گلدسته وار شگفد
برگ سنهال آن سبان چنار و از پوست سنهال و ریسمان بر تابند و بس استوار بود و نوعی
چون گل پنبه شود و آن را بٹسن گویند و ریسمان او بس نرم شود گزارش گلهای این مرز
آنگاه از من نا شناسا بس شوار آمدی برای آگهی بر نوشت گلهای ایرانی و تورانی از گل
سرخ و نرگس و بنفشه و یاسمین کبود و سوسن و ریحان و رعنا و زیبا و شقائق و تاج خروس
و قلعه و نافرمان و خطمی و جز آن بسیار شود و باغها و چمن زارها جابجا چهره افروز بینش
در هر بستانها در هم سگستند از آن باز که قدوم فردوس بگانی هندوستان را فروغ افزود

خیابان بندی و طرح آرائی پدید آمد و عمارتهای دلکشا و آبشارهای سامعه افروز دیده
آفاق را شگفت آورد و گزارش درختان این دیار که از گل و میوه و شگوفه و برگ و بیخ و
جز آن غذا و دوا به دهد از شماره بیرون هندی نامها چنان نگاشته اند اگر از هر گونه برگی
برگیرند هیزده بار فراهم آید پنج سرخ یکماشه باشد و شانزده ماشه یک کرگ بفتح کاف و
سکون را و فتح کاف فارسی و چهار کرگ را یک پل بفتح بای فارسی و لام و صد پل یک تلا
بضم تای فوقانی و لام و الف و بیست تلا یک بار شود و چون بسنگ روزگار بر سنجند
نود و شش من بر آید و نیز برگذارند پایندگی درخت از دو گهری کم وازده هزار سال افزون
نبود و بلندی از هزار جو چین و چیزی در نگذرد گویند چون زندگانی درخت سپری شود لفنس
یکی از ده چیز می پذیرد آتش آب هوا زمین نبات جانوران و دو حاسه سه حاسه چهار حاسه پنج حاسه

ف بوچن
بادو جیم
تازی و ثانی
مجهول و ثالث
مفتوح بلغت
هندی کربی ... پنج
ذیابت کرده
... دبست ...

آمدا

آئین کرکراق خانه وتوشک خانه

از توجه گیتی خداوند گوناگون قماش چهره برافروخت وایرانی وفرنگی وختائی فراوان شد واستادان کارپرداز وهنرمندان نادره آئین آمده هنگامهٔ آموزش گرم ساختند در پیشگاه حضور وشهر لاهور وآگره وفتح پور واحمدآباد وگجرات کارنامها پدید آمد بگوناگون تصویر ونقش وگره وشگرف طرحها روائی گرفت وعالم نوردان کالاشناس شگفت افتادند در اندک زمانی شهریار دانش پژوه بر همگی پایها علمی وعملی آن شناسائی اندوخت واز قدردانی نادره کاران ژنده یاب این مرز نیز آموختند اقسام شعرباقی وابریشم طرازی بپایهٔ والا رسیده آنچه در هر دیار بانجام رسد در کارخانهای حضور یافته شود وگروها گروه مردم را زینت دوستی درگرفت وآرایش جشنها از اندازه برگذشت هرچه برخرند وبافند یا پیشکش آید بشایستگی پاسبانی رود وآنچه درآمدن پیشی دارد در دیدن وبریدن ودوختن وپوشیدن وبخشیدن پیشتر دارند ویکجا آمده را آنگاه برابر افتد شناسندگان درست کار همواره هنگامهٔ نرخ گرم دارند ودرگذشته وحال چشم بینش برگشایند در کمتر زمانی پایه ارزانی انبوهی آورد وارزها فرود آمد چنانچه دست باف غیاث نقشبند که صد مهر بیش خریدی به پنجاه رسید ودر فراوان جنس از ده سی وده چهل برگذشت واز فراخی حوصلهٔ شهریار هر گروهی بآئین خویش پوشش بیاراید وگرفت وگیر نرود گزارش آن لبس دراز ناگزیر لختی آنچه گیتی خداوند پوشد می نگارد تکوچیه بفتح تای فوقانی هندی وکاف وسکون واو وکسر جیم فارسی وفتح یای تحتانی وهای مکتوب یک تهی جامه است هندی طرز دیرینه نشین زمان چاک دامن وچپ بند بود گیتی خداوند گرد دامن ساخت وبراست آورد وهفت گز وهشت گره سرانجام پاید پنج ویا وگم گره ازان بند شود فرد ساده دوخت تا یک روپیه

وانگه بگوناگون نقش آرایند از یک روپیه تا پنج و پاو کم یکمثقال ابریشم بیخج واز بد پیشواز
بد انسان بود لیکن بند فراپیش باشد و برخی بی بند نیز برسازند و **دوتاهی** تنش گز و
چهار گره ابره و چهار گره کم استر بچهار گره بندو نه گره سنجاف اتمام پذیرد دست مزد تا
یک روپیه و یک مثقال ابریشم بکار رود **شاه آجیده** در یک گره شصت بخیه بکار برند
و آنرا شصت خط نیز گویند بیشتر دو استره باشد و برخی پنبه اندازند و یکمثقال و گزدیگر
مزد باشد **سوزنی** پاو سیر پنبه و دو دام ابریشم دست رنج بخیه دوزی هشت روپیه آجیده چهار
قلمی یکلیم بخیه و یکدام ابریشم مزد دو روپیه **قبا** بزبان روزگار جامه پنبه دار را گویند
یکسیر پنبه و دو مثقال ابریشم بکار رود دست رنج یک روپیه تا چهار **یک گدر** بفتح کاف
فارسی و دال و سکون را جامه ایست از قبا فراخ و دراز و افزون پنبه و در هندوستان
کار پوستین کند هفت گز ابره و شش گز استر چهار گره بند و نه سنجاف و دو نیم سیر پنبه
و سه مثقال ابریشم بکار رود دست مزد یک و نیم روپیه تا نیم **فرجی** بی بند و کشاده پیش
باشد و برخی تکمه افزایند بیشتر بر فراز جامه پوشند ابره پنج گز و دوازده گره استر پنج گز و
پنج گره سنجاف چهارده گره یک سیر پنبه و یک مثقال ابریشم مزدوری روپیه تا یک
فرگل بفتح فا و سکون را و ضم کاف فارسی و سکون لام نزدیک به فرجی ست لیکن
خوش آینده و زیبنده از فرنگ برخاسته و امروز که همه در پوشند و شکوه افزاید از گوناگون
قماش برسازند ابره نه گز و شش و نیم گره و استر برابر شش مثقال ابریشم و یک سیر پنبه
یک تهی و دوتاهی نیز برسازند رنج دست از دو روپیه تا نیم **چکین** از سقرلاط و صوف و
موم جامه بر دوزند و گیتی خدیو از والائی موم جامه برساخت بس سبک و خوشنما باران بر تنش
اثر نکند و رد بشش گز ترتیب یابد و پنج گره بند شود و دو مثقال ابریشم بیخج رود دست مزد

ل ۱ نکته بادزن فگنده بخیه و آجیده جامه و سوزنی را گویند ۱۲ ب
ل ۲ یکلیم بخیه و دیگر [illegible]
[illegible]

سطر ۱۷

سقرلاطی ده روپیه قصوت یکنیم مهر جامهٔ نیم شلوار از گوناگون پارچه بردوزند یک ستی و دو نیم
و بخیه دار سه گز و یازده گره و شیفه شش گره استر سه گز و پنج گره یک مثقال و ربع ابریشم
نیم سیر پنبه مزد از نیم روپیه تا چهار یک و هر کدام ازین پوشیدنیها گوناگون باشد و دوشالی
چیره و فوطه و دوپته بگفتار در نیاید بگزارش گرانمایه خلعتها که بخشنها در پوشند و بزرگان
روزگار را به بخشش آن بلند پایگی شود بقالب گفت در نگنجد برای خاصه هر فصل هزار دست
سرو پا از هر قسم بر سازند و صد و بست از دوازده بقچه آماده دارند و از وارستگی پشمینه را
بسیار دوست دارد و کار بندد خاصه شال و شگرفی اقبال آنکه خاصه پوشش قامت
هر دراز و کوتاه در خور و مناسب آید و که و مه را حیرت در گیرد گیتی خداوند پوششها را
نامی دیگر نهاده گوش را تازه فروغی نوآگین ساخت جامه سربگاتی بفتح سین
سکون را و با و کاف فارسی و الف و کسر تای فوقانی و سکون یای تحتانی یعنی پوشند
همه بدن ازار یار پیراهن نیم تنه تن زیب فوطه پت گت بفتح
بای فارسی و سکون تای فوقانی و فتح کاف فارسی و سکون تای فوقانی فوتها سنه
برقع چترگپت بکسر جیم فارسی و سکون تای فوقانی و فتح را و ضم کاف فارسی
و کسر بای فارسی و فتح تای فوقانی کلاه سیس سوبها بکسر سین و سکون یای تحتانی
و سین و ضم سین و سکون واو و بای و های خفی و الف موی باف کیس گهن بکسر کاف
و سکون یای تحتانی و سین و فتح کاف فارسی و فتح ها و سکون نون پتکا کت زیب
بفتح کاف و سکون تای فوقانی و کسر زای منقوطه و سکون یای تحتانی و با شال
پرم نرم بای فارسی و سکون را و میم و فتح نون و سکون را و میم لوی دل کرست
از پشمینه پرم گرم بفتح کاف فارسی و سکون را و میم و کپور دهور را که در تبت

بافند و گزیده باشد کیور نوربای آفراز جران هرن و همچنین بسیاری اگر زین و شهانا مور گرداد

آئین شال

شهریار کارآگاه چهارگونه برساخت طوس از پشم جانوریست بدین نام اصل آن اگر
از سیاه و سفید و سرخی باز گویند لیکن سیاه افزون برخی سفید خالص نیز شود در نیکی و گرمی
و نرمی کم همتا مردم برای نمایش بدگرگونگی بیرند و گیهان خدیو برنگها آرست و شگفت آنکه
سرخی نپذیرد سفید الچه که آنرا طرحدار نیز گویند رنگین ذاتی رنگ پشم سفید یا سیاه
و بر سه گونه بافند سفید و سیاه آمیخته و نخستین در باستانی زمان از سه چهار رنگ زیاده
نشدی گیتی خدیو گوناگون ساخت و نیز زردوزی و کلابتون کشیده و قلغه و بندهنون
و چیت و الچه و بزوار فروغ خاطر والا است و نیز از کوتاهی بدرازی برد و جامه رس
گردانید و باعتبار روز و ماه و سال و قیمت و رنگ و وزن پایها قرار گرفت آن سررشته
را بزبان وقت مشل گویند مشرفان پاس آنرا داشته رتبه هر کدام را بپارچه نوشته بگوشه او
پیوند دهند هرچه از یک جنس در روز آذر و مهر و فروردین ماه آلهی در کارخانه درآید قیمتش
برتر از همه برگزارند و اگر از برابر بیشی و پسی بروز باشد و اگر در روز همتا بیشتر بالا و در
برنگ برتری گیرد و بدین روش طوس سفید الچه لعل زرین نارنجی ترنجی زمری کاهی
گل بنبه صندلی بادامی ارغوانی عنابی طوطکی عسلی سوسنی منجی گل کاسی حنبلی حلقه
فستقی پر گل گلنار برن بجوج بیر گلابی آسمانی قلغی آبی زیتونی جگری زمردی چینی بنفشی
چهره انبوه مشکین فاخته و از چال یک و زاندازه سال توان بر گرفت بیشتر شال را از
کشمیر گاه گاه آوردی و خواسته داران یکی را چهارته ساخته روزگاران پوشیدی
امروز که و سه بی ته بر دوش گیرند و آن مخترعات گیتی خداوند آنکه دوتا را که در نمایش

زینت افزاید پیوسته بپوشند و از توجه شاهنشاهی در کشمیر هنگامهٔ شالبافی گرمی پذیرفت و در لاهور از هزار کارخانه زیاده شد و از ابریشمی تار و پشمین پود شال آسا بافند و مایان گویند و از هر دو چیره و فوطه و جز آن آماده گردد لختی ازین کارخانه را بجدول آورده آگهی فزود

آئین شال

زری

نام	اعراب			قیمت	تطبیق قیمت
مخمل زربفت یزدی	؞	؞	؞	طاقی از پانزده مهر تا صد و پنجاه	[illegible] تا [illegible]
فرنگی	؞	؞	؞	ده مهر تا هفتاد	[illegible] تا [illegible]
گجراتی	؞	؞	؞	ده مهر تا پنجاه	[illegible] تا [illegible]
کاشی	؞	؞	؞	ده مهر تا چهل	[illegible] تا [illegible]
هروی	؞	؞	؞	؞ ؞	؞
لاهوری	؞	؞	؞	ده مهر تا چهل	[illegible] تا [illegible]
زربفت [illegible]	؞	؞	؞	سه مهر تا هفتاد	[illegible] تا [illegible]
مطبق	؞	؞	؞	دو مهر تا هفتاد	[illegible] تا [illegible]
میلک	؞	؞	؞	سه مهر تا هفتاد	[illegible] تا [illegible]
زربفت گجراتی	؞	؞	؞	شش مهر تا شصت	[illegible] تا [illegible]
طاس گجراتی	؞	؞	؞	یکمهر تا سی و پنج	[illegible] تا [illegible]
دارائی باف	؞	؞	؞	دو مهر تا پنجاه	[illegible] تا [illegible]
مقیش	؞	؞	؞	یکمهر تا بست	[illegible] تا [illegible]

بقیۂ زری

نام	اعراب			قیمت	قیمت تحقیق تطبیق
شروانی	؞	؞	؞	شش مہر تا ہفدہ	[illegible] تا [illegible]
مشجر فرنگی	؞	؞	؞	گرنی یکمہر تا چہار	[illegible] تا [illegible]
دیبابی فرنگی	؞	؞	؞	یک مہر تا چہار	[illegible] تا [illegible]
دیبابی یزدی	؞	؞	؞	یک مہر تا یک و نیم	[illegible] تا [illegible]
خارا	؞	؞	؞	پنج روپیہ تا دو مہر	[illegible] تا [illegible]
اطلس ختائی	؞	؞	؞	؞ ؞	؞
نوار ختائی	؞	؞	؞	؞ ؞	؞
خز	؞	؞	؞	؞ ؞	؞
تفصیلہ کہ از گجرات آید	؞	؞	؞	از یا بزدہ روپیہ تا بیست	[illegible] تا [illegible]
کوتہ دار گجراتی	؞	؞	؞	یک مہر تا بیست	[illegible] تا [illegible]
مندیل	؞	؞	؞	یک مہر تا چہاردہ	[illegible] تا [illegible]
چیرہ	؞	؞	؞	نیم مہر تا ہشت	[illegible] تا [illegible]
دوپٹہ	؞	؞	؞	از شش روپیہ تا ہشت	[illegible] تا [illegible]

[illegible] ۱۲

نام	اعراب			قیمت	تطبیق قیمت بالفعل
بقیه زری					
فوطه	∴	∴	∴	از نیم مهر تا دوازده	[illegible] تا [illegible]
پلنگ پوش	∴	∴	∴	یک مهر تا بیست	[illegible] تا [illegible]
ابریشمی					
مخمل فرنگی	∴	∴	∴	گزی از یکمهر تا چهار	[illegible] تا [illegible]
کاشی				طاقی از دو مهر تا هفت	[illegible] تا [illegible]
یزدی	∴	∴	∴	دو مهر تا چهار	[illegible] تا [illegible]
مشهدی	∴	∴	∴	دو مهر تا چهار	[illegible] تا [illegible]
هروی	∴	∴	∴	یک و نیم مهر تا سه	[illegible] تا [illegible]
خانی	∴	∴	∴	دو مهر تا چهار	[illegible] تا [illegible]
لاهوری	∴	∴	∴	دو مهر تا چهار	[illegible] تا [illegible]
گجراتی	∴	∴	∴	گزی از یک روپیه تا دو مهر	[illegible] تا [illegible]
قطیفه پوربی	∴	∴	∴	از یک تا یک و نیم مهر روپیه	[illegible] تا [illegible]
تاجه باف	∴	∴	∴	طاقی دو مهر تا سی	[illegible] تا [illegible]

بقیۂ ابریشمی

نام	اعراب			قیمت	تطبیق بقیمت حال
مشبّق	÷	÷	÷	یک مهر تا سه	[illegible]
شروانی	÷	÷	÷	یک و نیم مهر تا دو	[illegible]
میلک	÷	÷	÷	یک مهر تا هفت	[illegible]
کمخاب ولایتی	÷	÷	÷	یک مهر تا پنج	[illegible]
نوار	÷	÷	÷	از یک روپیه تا دو مهر	[illegible]
جوزی	÷	÷	÷	چهار تا دو روپیه	[illegible]
مشجر فرنگی	÷	÷	÷	گزی از دو روپیه تا یک مهر	[illegible]
مشجر یزدی	÷	÷	÷	طاقی یکمهر تا دو	[illegible]
اطلس فرنگی	÷	÷	÷	گزی دو روپیه تا یک مهر	[illegible]
اطلس یزدی	÷	÷	÷	طاقی از پنج روپیه تا دو مهر	[illegible]
خارا	÷	÷	÷	گزی از یک روپیه تا شش	[illegible]
سه‌رنگ	÷	÷	÷	طاقی از یکمهر تا سه	[illegible]
قطنی	÷	÷	÷	از یک و نیم روپیه تا دو مهر	[illegible]

بقیهٔ ابریشمی

نام	اعراب	قیمت	انگلیسی قیمت ملحقه
گلستان فرنگی	〃 〃 〃	گزی از نیم تا یک روپیه	۸ تا عه
تافته	〃 〃 〃	گزی از ربع روپیه تا دو	۴ تا عا
ابری	بفتح همزه و نون خفی و فتح با و کسر را و سکون یای تحتانی	گزی از چهار دام تا نیم روپیه	ایک پائی سے تا ۲
دارائی	〃 〃 〃	گزی از خمس روپیه تا دو روپیه	۳ پائی سے تا عا
ستی پوری	بکسر سین و تای فوقانی و سکون یای تحتانی و بضم بای فارسی و سکون واو و کسر را و سکون یای تحتانی	طاقی از شش روپیه تا دو مهر	۷ تا عه
قبایه	〃 〃 〃	شش روپیه تا دو مهر	۷ تا عه
تاٹ بند	بتای فوقانی هندی و الف و سکون تای فوقانی و فتح با و سکون نون و دال	از دو روپیه تا یک و نیم مهر	عا تا عه
لاه	بلام و الف و ها	گزی از سبع روپیه تا ثلث روپیه	۲ پائی سے تا ۵ پائی
مصری	〃 〃 〃	طاقی از نیم مهر تا یک	تا
سار	بسین و الف و سکون را	گزی از هشت روپیه تا خمس روپیه	ایک پائی سے تا ۳ پائی
تسر	بفتح تای فوقانی و سین و سکون را	عددی از ثلث روپیه تا دو	۵ پائی سے تا عا
اطلس ساده گرته دار	〃 〃 〃	گزی از نیم روپیه تا یک	۸ تا عه
الچه	〃 〃 〃	گزی از خمس روپیه تا دو	۳ پائی سے تا عا

تطبیق قیمت ملوقہ	قیمت	اعراب	نام
		بقیہ ریسمانی	
عہ تا [illegible]	از یک و نیم روپیہ تا پنج مہر	؞ ؞ ؞	بافتہ
[illegible] تا [illegible]	نیم مہر تا سہ	؞ ؞ ؞	محمودی
[illegible] تا [illegible]	یک مہر تا سہ	بفتح بای فارسی و نون خفی و سکون جیم فارسی و ضم تای فوقانی و سکون واو و کسر لام و یای تحتانی و ہا	پنجتولیہ
سے تا [illegible]	سہ روپیہ تا دو مہر	بسین و الف و ضم لام و سکون واو	سالو
سے تا [illegible]	شش روپیہ تا دو مہر	بضم مجہول دال و سکون واو و بکسر را و فتح یای تحتانی و ہای مکتوب	ڈوریہ
سے تا [illegible]	شش روپیہ تا دو مہر	؞ ؞ ؞	بہادر شاہی
[illegible] تا [illegible]	یک و نیم مہر تا دو	بفتح کاف فارسی و سکون را و فتح با و ہای خفی و ضم سین و سکون واو و کسر تای فوقانی و سکون یای تحتانی	گربسوتی
[illegible] تا [illegible]	نیم مہر تا دو	بکسر اول سین سکون یای تحتانی و فتح لام و ہای مکتوب	سیلہ کھیسی
سے تا [illegible]	سہ روپیہ تا دہ	؞ ؞ ؞	مہرگل
[illegible] تا [illegible]	نیم مہر تا دو	؞ ؞ ؞	مندیل
[illegible] تا [illegible]	نیم مہر تا دو	؞ ؞ ؞	سربند
عہ تا [illegible]	یک روپیہ تا یک مہر	بضم دال و سکون واو و فتح بای فارسی و تشدید تای ہندی و ہای مکتوب	دوپٹہ
عہ تا [illegible]	یک روپیہ تا یک مہر	؞ ؞ ؞	کتانچہ
[illegible] تا [illegible]	نہ روپیہ تا شش	؞ ؞ ؞	فوطہ
عہ تا [illegible]	یک تا دو روپیہ	؞ ؞ ؞	گوش پیچ

بقیۂ ریسمانی

نام	اعراب	قیمت	تحقیق قیمت بالفعل
جھجلہ	بضم مجہول جیم و ہای خفی زدہ و سکون جیم و فتح لام و ہای مکتوب	نیم مہر تا دو نیم	[illegible] تا [illegible]
چھینٹ	بکسر مجہول جیم فارسی و ہای خفی و سکون یای تحتانی و نون پنہان و سکون تای فوقانی ہندی	گزی از دو دام تا یک روپیہ	۱۰ پائی گز تا [illegible]
گزینہ	؛ ؛ ؛	از نیم تا یک نیم روپیہ	[illegible] تا [illegible]
سلاہٹی	بسین ولام و الف و فتح ہا و کسر تای فوقانی ہندی و سکون یای تحتانی	گزی از دو دام تا چہار	۱۰ پائی گز تا [illegible] پائی گز

پشمینہ

نام	اعراب	قیمت	تحقیق قیمت بالفعل
سقرلاط فرنگ و رومی ینگالی	؛ ؛ ؛	گزی از دو نیم روپیہ تا چہار مہر	[illegible] تا [illegible]
ناگوری و لاہوری	؛ ؛ ؛	عددی از دو روپیہ تا یک مہر	[illegible] تا [illegible]
حاوت مربع	؛ ؛ ؛	طاقے از چہار مہر تا پانزدہ	[illegible] تا [illegible]
مشجر حصوعت	؛ ؛ ؛	طاقے از سہ روپیہ تا پنج مہر	[illegible] تا [illegible]
پرم نرم	؛ ؛ ؛	از دو روپیہ تا ہشت مہر	[illegible] تا [illegible]
چیرۂ پرم نرم	؛ ؛ ؛	از دو روپیہ تا بست و پنج مہر	[illegible] تا [illegible]
فوطہ	؛ ؛ ؛	نیم مہر تا سہ	[illegible] تا [illegible]
جامۂ پرم و نرم	؛ ؛ ؛	نیم مہر تا چہار	[illegible] تا [illegible]
گوش پیچ	؛ ؛ ؛	از یک و نیم روپیہ تا یک و نیم مہر	[illegible] تا [illegible]
سرپیچ	؛ ؛ ؛	از نیم مہر تا چہار	[illegible] تا [illegible]

بقیہ پشمینہ

نام	اعراب	قیمت	تطبیق قیمت با تنخواہ
اغری	؞ ؞ ؞	از ہفت روپیہ تا دو نیم مہر	عہ تا [illegible]
پرم کرم	؞ ؞ ؞	سہ روپیہ تا دو نیم مہر	سے تا [illegible]
کتاس	بفتح کاف و تای فوقانی با الف و سکون سین	از دو نیم روپیہ تا دہ مہر	[illegible] تا [illegible]
پھوک	بضم بای فارسی و ہای خفی و سکون واو و کاف	از دو نیم تا پانزدہ روپیہ	[illegible] تا [illegible]
دریمہ	بضم دال و سکون او و فتح میم و ہای مکتوب	از دو روپیہ تا چہار مہر	[illegible] تا [illegible]
پٹو	بفتح بای فارسی و ضم تای فوقانی ہندی و سکون واو	از یک تا دو روپیہ	عہ تا [illegible]
ریوکار	بکسر مجہول را و سکون یای تحتانی و واو و کاف الف و سکون را	از دو روپیہ تا یک مہر	[illegible] تا [illegible]
مصری	؞ ؞ ؞	از پنج تا پنجاہ روپیہ	صہ تا [illegible]
بردیمانی	؞ ؞ ؞	از پنج تا سی پنج روپیہ	صہ تا [illegible]
پاجی نمد	؞ ؞ ؞	دو روپیہ تا یک مہر	[illegible] تا [illegible]
کسک نمد	؞ ؞ ؞	دو روپیہ تا یک مہر	[illegible] تا [illegible]
تکیہ نمد ولایتی	؞ ؞ ؞	دو روپیہ تا یک مہر	[illegible] تا [illegible]
تکیہ نمد ہندی	؞ ؞ ؞	یک و نیم تا پنج روپیہ	[illegible] تا [illegible]
لوئی	بضم مجہول لام و سکون واو و کسر یای تحتانی اول و سکون ثانی	از چہار دہ دام تا چہار روپیہ	[illegible] تا [illegible]
کنبل	بفتح کاف و سکون نون خفی و فتح با و سکون لام	از دہ دام تا دو روپیہ	[illegible] تا [illegible]
کلاہ کشمیری	؞ ؞ ؞	از دو دام تا یک روپیہ	[illegible] تا [illegible]

آئین پیدایش رنگها

از الوان بیاض و سواد را اصل پندارند و دو طرف برشمارند و باقی را ازین دو نصیب باشد
فراوان سفید چون با شایبه سیاه فراهم گردد زرد پدید آید و از بیاض و سواد یکسان
سرخ چهره کشاید از بیاض و سواد بسیار سبز و دیگر الوان از ترکیب یکدیگر برخیزد و نیز سردی
جسم تر را سفید برسازد و خشک را سیاه و گرمی رطب را سیاه گرداند و خشک را سفید
و این اسباب از جانب قابل و اقتضای کواکب که فاعلست برجای خود دگرگونگی بخشد

آئین تصویرخانه

صورت بر خداوند خود رهنمونی کند و از معنی چنانچه یکی خطی بحرف و لفظ رساند و از آن
پی بمفهوم برده آید اگرچه در عرفی التصویر شایع گونی رنگارنگ کارپردازان فرنگ بسا معانی
خلقی بشگرف صورتها برگزارند و ظاهرنگهان را بحقیقت زار برند لیکن از خط استجارب پیشینیان
بدست آید و سرمایه بالش خرد گردد و ازین رنجست که کتابخانه برگزارد که گزین قسمیست از و
گیتی خداوند فراوان توجه برگمارد و در صورت و معنی ژرف نگهی فرماید و الحق در نظر حق
دوستان جلوه گاه نور سفید و در دید دوربینان جام گیتی نمای مطلق طلسم خطر روحانی
هندسه ایست از قلم ابداع و آسمانی کتابه ایست از دست تقدیر راز دار سخن زبانست
سخن حاضران را نیروی دل بخشد و خط دور و نزدیک را آگهی رساند اگر خط نبودی سخن
زندگانی نداشتی و دل را از گذشتگان ارمغانی نرسیدی صورت بینان پیکر دوده انگارند
معنی پرستان چراغ بینائی ظلمتی است با هزاران فروغ نی نی نوریست با خال چشم نارسیدگی
نقش نگار آگهی سواد شهرستان معنی تار شبیست خورشید زا سیه ابریست دانش بار گنجینه
بینائی شگرف طلسمیست خموش گویا و با جا ماندگی روانی دارد و با افتادگی بلند پروازی

از قلم زار ایزدی پرتوی بر نفس ناطقه افتند آل و را بشهرستان خیال که برزخیست در مجرد
و مادی فرستد تا تجردی بتعلق آمیزد و اطلاقی تقیید آمود پدید آید و از آنجا کام بر بام زبان نهاده
بدستیاری هوا بدریچهٔ گوش در آید و پس پایه پایه بار تعلق از دوش افگنده بجای خویش
باز شتابد و گاه آن مسافر آسمانی سیر را بدگاری بنان چالش دهد و از آنجا بر و بحر قلم و مداد
در نوردیده بنزهت آباد صفایح بار کشاید و از شاهراه دیده باز گردد چون خط گزارش حرف
نماید ناگزیر سخن سرائی آنکه لختی ازان بر نویسد و چراغ آگهی برافروزد حرف کیفیتی است
خاص وابستهٔ چگونگی هوا هرگاه دو صلب سختی برهم خورد آنرا **قرع** گویند و اگر بشدت
جدا شود آنرا **قلع** خوانند هر آینه هوائی میانه بسان آب موج خیز در آید و ازان کیفیتی پیدا
گردد آنرا آواز نامند برخی سبب قریب گزارش نمایند گویند صوت تموج هواست و بعضی
سبب بعید و صوت از قرع یا قلع عنیف برگزارند و صوت را کیفیات دیگر عارض گردد
چون زیری و بمی و غنگی و بحوحت که از گرانی گلو رو دهد و از روی مخارج و تقطیع اجزای
هوائی کیفیتی دیگر عارض صوت شود که دو زیر و دو بم و دو غنه و دو بحوحت از هم جدا شوند
آنرا حرف نامند این رای بوسیناست و چندی دانش اندوزان معروض کیفیت خاص را
حرف شمرند و طائفه در بنیان مجموع عارض و معروض را حرف خوانند و همانا این رای
نزدیک بتحقیق و حرف هندی زبان پنجاه و دو و یونانی فلان و در فارسی هژده و در عرب
بیست و هشت و بهژده صورت گراید و در آمیزه بیازده اگر همزه را از الف جدا نگردانند
لا آخر در مفردات لام و الف یکجا نویسد از آنست که ساکن را ناگزیر بیک حرف پیوند بخشند
مقتضای لام ازان روست که او دل الف ست و الف دل او و در باستان اعراب نبود
وی بجای آن بر رنگ مکتوب نشان می گردانیدی زبر را نقطهٔ سرخ بر فراز حرف گذاشتی

وسجاوندی پیش و پیش و زیر را و زیر نهادی و خلیل بن احمد عروضی هر حرکتی را صورتی معین
گردانید چنانچه امروز در میان است و بر هشیار دل پوشیده نبود که حسن خط چون یکی قراب
آن بدگرگونگی ببیند به تفاوت کند و هر گروهی بروش دل بسته عشرت گزینند چون خط
مسندی سریانی یونانی عبری قبطی معقلی کوفی کشمیری حبشی ریحانی عربی فارسی رومی
حمیری بربری اندلسی روحانی و غیر آن که در باستانی نامها باز گوید و در برخی اسفار عبرانی را
با آدم هفت هزاری نسبت دهند و طایفه با ادریس و چندی گویند او معقلی را سرانجام داد
و برخی برگزارند که خط کوفی را امیرالمؤمنین علی رضی از معقلی برگرفت و اختلاف خطوط سطح
و دور باز گردد چنانچه خط کوفی یک دانگ دور است باقی سطح و معقلی همگی سطح و کتابه
کهن عمارات بیشتر بدین خط نشان دهند و بهتر آنست که سیاهی و سفیدی بگزین روشی
جدا گردد و در خواندن اشتباهی نیست امروز در ایران و توران و روم و هندوستان هشت گونه
خط روائی دارد هر گروهی یکی در گردد شش را از ان ابن مقله در سال سیصد و ده هلالی
از معقلی و کوفی بر آورد ثلث توقیع محقق نسخ ریحان رقاع گروهی غبار را برافزایند و هفت
خط ازو دانند و برخی نسخ را از یاقوت مستعصمی ثلث و نسخ رو آورد دو دانگ و سطح چهار جلی را
نام نخستین باشد و خفی را اسم پسین و توقیع و رقاع چهار و نیم دانگ دور و باقی سطح بهمان
دستور جلی و خفی آن دو نام گیرند و محقق و ریحان چهار و نیم دانگ سطح و باقی دور بدان نمط
آن دو نام یابند و علی بن هلال که با ابن بواب مشهورست هر شش خوب نوشت و یاقوت
بکمال رسانید و شش شاگرد او بلند نامی گرفتند شیخ احمد که بشیخ زاده سهروردی زبان زد
آفاق ست ارغون کابلی مولانا یوسف شاه مشهدی مولانا مبارک شاه زرین قلم
حیدر گنده نویس میر یحیی صوفی نصرالله که صدر عراقی نیز گویند ارقون عبدالله خواجه عبدالله

اسفار عبر معنی کتاب که بزبان عبری داود آدم هفت هزاری آدم صفی الله مراد است ... آدم ... ابتدای ... آدم ... علیه السلام

نسخ فی

صیرفی حاجی محمد مولانا عبد اللہ آشپز مولانا محیی شیرازی معین الدین تنوری شمس آلدین
خطائی عبد الرحیم جلوبی عبد الحی مولانا جعفر تبریزی مولانا شاہ مشہدی مولانا معروف بغدادی
مولانا شمس الدین بایسنغری معین الدین فراہی عبد الحق سبزواری مولانا نعمت صدر بوآ
خواجگی مومن مروارید کہ افشان غبار و رنگ آمیزی کاغذ از دست سلطان ابراہیم
پور میرزا شاہرخ مولانا محمد حکیم حافظ مولانا محمود سیاوش مولانا جمال الدین حسین مولانا
پیر محمد میر فضل الحق قزوینی نیز در ہر شش قلم دست شگرف داشتند خط ہفتم تعلیق ست
از رقاع و توقیع برکشیدہ اند سطح بس کم وارد خواجہ تاج سلمانی کہ دران شش خط
دست توانا داشت بشایستگی رسانید و بعضی برانند کہ مخترع اوست آز متاخران مولانا
عبد الحی منشی سلطان ابوسعید میرزا این خط را بس خوب نوشت و مولانا درویش و
امیر منصور و مولانا ابراہیم استرابادی و خواجہ اختیار منشی جمال الدین محمد قزوینی
مولانا ادریس خواجہ محمد حسین منشی نیز سرآمد شدند و اشرف خان میر منشی گیتی خداوند
بپایہ والا رسانید خط ہشتم نستعلیق و آن تمام و درست در زمان صاحبقرانی
خواجہ میر علی تبریزی از نسخ و تعلیق برگرفت و این باور نشود چرا کہ نستعلیق نامہا نظر
درآمد کہ پیش از زمان حضرت صاحبقران نگاشتہ بودند و دو کس از شاگردان او کار
بیش بردند مولانا جعفر تبریزی و مولانا اظہر و از خوشنویسان این خط مولانا محمد اوبہی
کہ در فن منشی کم ہمتا بود و مولانا باری ہروی و سرآمد ہمہ مولانا سلطان علی مشہدی
اگرچہ از مولانا اظہر نیاموختہ لیکن از نوشتہای او فراوان آگہی اندوخت و شش
کس از شاگردان او نام برآوردند سلطان محمد خندان سلطان محمد نور مولانا علاؤ الدین
ہروی مولانا زین الدین مولانا عبدی نیشاپوری محمد قاسم شادی شاہ ہر کدام

بطرزی خاص برنوشت و دلربایی گروهی آمد مولانا سلطان علی فانی و مولانا سلطان علی مشهدی و مولانا هجرانی نیز درین نگارش دستی برآوردند و سپس سر دفتر خوشنویسان مولانا میر علی هرویست اگرچه بظاهر شاگردی مولانا زین الدین کرد لیکن از نگاشتهای مولانا سلطان علی استاد شد و از فروغ فهم عالی تغیر روش نموده نمایان تصرفها یادگار گذاشت یکی پرسیده باشد که میان خط شما و مولانا چه تفاوت پاسخ چنان گزارد من هم پایه بکمال رسانیده ام لیکن خط او را نمک دیگرست شاه محمود نیشاپوری و محمد اسحاق و شمس الدین کرمانی و مولانا جمشید معمائی و سلطان حسین خجند و مولانا علیشی و غیاث الدین مذهب و مولانا عبد الصمد و مولانا مالک و مولانا عبد الکریم و مولانا عبد الرحیم خوارزمی و مولانا شیخ محمد و مولانا شاه محمود زرین قلم و مولانا محمد حسین تبریزی و مولانا حسن علی مشهدی و میر معز کاشی و میرزا ابراهیم صفهانی و برخی دیگر نیز درین نقوش عمر گرامی صرف نمودند از قدردانی و ارزشناسی کشور خدای گوناگون خطها پایهٔ والا گرفت و هنر پردازان نادره کار را روز بازار شد خاصه نستعلیق روائی دیگر یافت و جاودانی رقمی که در ظل سریر خلافت صاحب این نقش دلپذیر توان گفت محمد حسین کشمیریست و بخطاب زرین قلمی روشناس آفاق شاگرد مولانا عبد العزیز از استاد گذرانیده مدات و دوائر او متناسب هم اند و کارآگهان او را بپایهٔ ملا میر علی برگیرند و مولانا باقر پسر ملا میر علی مشهور و محمد امین مشهدی و میر حسین کلنگی و مولانا عبد الحی و مولانا عبد الرحیم و میر عبد الله نظامی قزوینی و علی چپن کشمیری و نور الله قاسم ارسلان نیز از فروغ این دولت جاوید طراز نامور گشتند و گیتی خداوند از نور آگهی کتابخانه را بر چند گونه فرموده برخی درون مشکوی مقدس باشد و لختی برون و هر کدام را چند لخت گردانیده همواره

علم علم و نامهٔ نامه را موافق ارزش پایه قرارداد و از آن دگرگونگی نظم و نثر و هندی و فارسی
و یونانی و کشمیری و عربی ترتیبها یافت بدان نمط بنظر در آوردند و روز بروز کاردانان آگاه دل
آنرا بوقت عرض همایون رسانند و هر کتابی را از آغاز تا انجام شنوند و هر روز که بدانجا
رسد بشمارهٔ آن هندسه بقلم گوهربار نقش کنند و بعدد اوراق خواننده را از نقد سرخ و
سفید بخشش شود کم کتابی مشهور بود که در محفل همایون نگردد و کدام داستانهای باستانی
و غرائب علوم و نوادر حکم که بیاد آن پیشوای دانش نشان انصاف گرای نباشد از مکرر
شنودن ملال نگیرد و بفراوان خواهش نیوشد همواره از اخلاق ناصری و کیمیای سعادت
و قابوس نامه و مکتوبات شرف منیری و گلستان و حدیقه و مثنوی معنوی و جام جم و
بوستان و شاهنامه و خمسهٔ شیخ نظامی و کلیات خسرو و مولانا جامی و دیوان خاقانی
و انوری و دیگر تاریخ نامها در پیشگاه حضور بر خوانند پیوسته بکار فرمائی زباندانان کتب هندی
و یونانی و عربی و فارسی بدیگر زبانها گزارش یابد چنانچه لختی زیچ جدید میرزائی بدیدوری
امیر فتح الله شیرازی و ترجمانی راقم اقبالنامه کشن جوشی و گنگادهر و مهیس و مهانند
از فارسی بهندی آوردند و کتاب مهابهارت از کتب قدیم هندوستان باهتمام نقیب خان
و مولانا عبدالقادر بدائونی و شیخ سلطان تهانیسری از هندی بفارسی آمد قریب
یک لک بیت ست آنحضرت نام این داستان باستان رزمنامه نهاده و همچنین ده کتاب
رامائن را که از تالیفات قدیم هندست و احوال رامچندر بتفصیل و بسی از نوادر حکمت در آن
مندرج است بفارسی آوردند و کتاب اتهربن را که بزعم این طائفه یکی از کتب چهارگانه الهیست
حاجی ابراهیم سرهندی فارسی نمود و لیلاوتی که در حساب گزیده اثریست از حکمای
هندوستان همین برادران شیخ ابوالفیض فیضی از هندی نقاب برآورده طیلسان فارسی

بروش گذاشت و کتاب تاجک که در علم تنجیم نسخه ایست معتبر باشارت عالی مکمل خان گجراتی
فارسی ساخت و واقعات حضرت گیتی ستانی که دستور العمل کار آگهی ست میرزا خانخانان
از ترکی بفارسی آورد و تاریخ کشمیر که احوال چهار هزار ساله آن دیارست مولانا شاه محمد
شاه آبادی از لغت کشمیر بزبان فارسی گزارد و معجم البلدان که در احوال بلاد و امصار کتابیست
شگرف جمعی از زبان دانان چون ملا احمد ٹھٹھه و قاسم بیگ و شیخ منور و چندی دیگر
از لغت تازی بفارسی بردند و هربنس که متضمن احوال کشن ست مولانا شیری بفارسی
نوشت و کتاب کلیله و دمنه که در حکمت عملی کارنامه ایست غرائب بخش با آنکه نصر الله مستوفی
و مولانا حسین واعظ بفارسی نقل کرده بودند چون استعارات غریب و لغات دشوار داشت
بعزبان چمن آرای اقبال راقم شگرف نامه خلعتی تازه از فارسی پوشانید و عیار دانش نام
گرفت و قصه عشق نل و دمن در زبان هندی جگر گداز ارباب شوق بود شیخ فیضی فیاضی
در بحر لیلی مجنون بسلک نظم درکشید و بنلدمن شهره آفاق شد چون خاطر مقدس شاهنشاهی
برخزانه نقل آگهی یافت احوال هزار سال اخیر که در اقالیم سبعه روی داده خبر شناسان تاریخ دانرا
اشارت عالی شد که در یکجا فراهم آورند نخست نقیب خان و جمعی دیگر آغاز نهادند و مولانا احمد
تتوی بسیاری را در ضبط کتابت آورد و جعفر بیگ آصف خان بانجام رسانید و خطبه آنرا
نگارنده اقبالنامه بر نوشت و تاریخ الفی نام بر نهادند شبیه کشی که بعرف تصویر گویند.
از آنجا که جدو نازی را گزین دستمایه ایست خدیو عالم از آغاز آگهی بدین کار دل نهاد
و رواج و رونق آنرا طلبگار شد ازین رو جادو کاری شگرف آرایش گرفت گروهی
انبوه مامور گشتند هر هفته داروغگان و بتکچیان کار هر کس بنظر آورند باندازه خوبی
بخشش شود و ماهواره افزاید بینشی ژرف در مصالح رفت و اندر برفراز پیدائی نشست

رنگ

رنگ آمیزی حسن دیگر پذیرفت و صفا را آبروی تازه پدید شد هنرمندان شیرین کار چهره
برافروختند چنانچه نادره کاری بهزاد و سحرپردازی اهل فرنگ را که آفاق درگرفته بود
گزین انبازی پیدا شد تازگی کار و صفای نقوش و ثبات دست و دیگر گزیده صفات درجه
یکتائی گرفتند و اشباح جمادی طراز جانوری یافتند و از صد کس متجاوز برتبهٔ پیشوائی رسیدند
و آوازهٔ بلندنامی یافتند و طائفهٔ که نزدیک بمنزل رسیده اند و طبقهٔ که نیمه راه شتافته اند
بس فراوان هند را چگویم که تصویر آئین معنی بر صفحهٔ خیال نکرده بودند همانا از اقالیم جهان کمتر
نشان دهند از پیشروان این شاهراه آگهی میر سید علی از بوم تبریز است پیش پدر خود
تحصیل آموخته بود چون سعادت آستانبوس یافت در پرتو عاطفت روشنی برگرفته در پیشهٔ
خویش نامور شد و کامیاب بختمندی آمد خواجه عبدالصمد شیرین قلم از شیراز است اگرچه
این فن را پیشتر از زمان ملازمت میدانست اما بکیمیا نظر شاهنشاهی رتبهٔ والا یافت و صورت
او بمعنی آورد و شاگردان استاد از آموزش او پدید آمدند دسونت کهار پسر یست
در خدمت این کارخانه بسر بردی و بهوس بر دیوار با صورتی نوشتی و نقشی نگاشتی روزی
منظر دوربین شاهنشاهی بران افتاد و از ژرف نگاهی معنی استادی دریافته بخواجه سپردند
در اندک فرصتی یگانهٔ زمان شد و سرآمد روزگار گشت ظلمت سودا فروغ خرد او را پوشید
بزخم خویش سفر عدم گزید و از و کارهای شگرف یادگار ماند بساون در طراحی و
چهره کشائی و رنگ آمیزی و مانندنگاری و دیگر کارهای این فن یگانهٔ زمان شد و بسا
از دیده وران شناسا او را بر دسونت ترجیح دهند کیسولال و مکند و مسکین و فرخ
قلماق و مادهو و جگن و مهیس و کهیمکرن و تارا و سانوله و هربنس و رام سرآمد نامور شد
اگر بیکار هر یک پردازد سخن دراز گردد از هر چمنی گلی می چینید و از هر خرمنی خوشهٔ

شگفت آنکه از آبادی اندیشه صورت بینی و تمثال آرائی که دستمایهٔ شادخواب غفلت است
جایداروی آگهی و درمان درد بیدرمان ناشناسائی آمد و تقلید پیشینگان نقش بر دشمن چشم
حقیقت بین کشاده شد روزی در انجمن رازگوئی که بختمندان سعادت حضور داشتند
بر قدسی زبان رفت آنکه بر چندین نکوهش این پیشه نمایند دل بر نتابد و چنان بخاطر میرسد که
مصور در خداشناسی افزون تر از بسیاری بود چه هرگاه جانور نگارد و عضو عضو بر کشد
و از پیکر روحانی پیوند نیارد داد به نیرنگی جان آفرین گراید و شناسائی اندوزد و چنانکه
این حرفه پایهٔ والا گرفت کارهای شگرف آماده گشت فارسی نامهای نظم و نثر پیرایه
بستند و مجلسهای دلکشا تصویر شد قصهٔ حمزه را دوازده دفتر ساخته رنگ آمیز کردند
داستانوران سحرپرداز یکهزار و چهار صد موضع را حیرت افزای دیده وران گردانیدند
چنگیزنامه و ظفرنامه و این اقبالنامه و رزمنامه و رامایِن و نلدمن و کلیله و دمنه و عیار دانش
و جز آن به پیکرنگاری برآراستند و جای تصویر را خود نشانمند گردانیدند باشارت والا
پیکر همگی ملازمان دولت جاوید طراز را تصویر نمودند و کتابی سترگ برآراستند گذشتگان
حیاتی تازه و حاضران جاوید زندگانی یافتند همچنانکه مصور آنرا بلند پایگی شد نقاشان و
مذهبان و جدول آرایان و صحافان را نیز بازار گرمی پذیرفت و از خدمت گزینی این
کارخانه بسیاری از منصبداران و احدیان و سائر سوار شرف امتیاز گرفتند
و علوفهٔ پیاده از یکهزار و دویست دام زیاده و از ششصد دام کم نبود

آئین قورخانه

خانه آبادی از دو پایه برگیرد و سپه آرائی بدو سرانجام یابد و معموری جهان ها و باز گردد
ازین رو جهاندار پایه شناس فراوان دل نهد و در آرایش آن شگرف نگاهی بکار برد



تازه طرحها چهره برافروخت و جوهر کار افزایش گرفت جوشنی در پیشگاه حضور آماج بندند
گردانیدند و نشان فرزنگی پیدائی نگرفت همواره چندان آماده دارند که بلشکرها بسند آید
و بازرگانی را بینش افسر خدیو ارج قرار گرفت خاصگی را نام پایه بر نهد سی شمشیر خاصه شود
و هر ماهی یکی بشبستان دولت سپارند و پیشین را بیرون فرستند و پرستاران بیرونی
بنوبت بردارند و چهل دیگر آماده دارند و آنرا کوتل نامند چون از خاصگی بخرج رود دوازده
ازین برآمایند و دوازده یک بندی پس از هفته نوبت بیکی رسد جمدهر و کهپوه چهل چهل
و سه هفته هفته یکی پس از دیگری آورند و از هر یکی سی کوتل و کمان پیشین از وبرسانند
و هشت کارد و بست لبست نیزه و برچهه هر ماهی یکی را بکار در آرند و هشتاد و شش کمان
مشهدی و بهادری و جز آن بست و چهار هر ماه بازگردد هر ماهی دوسی بهفته بهر هفته یکی و
سی و دو بروزهای شمسی ماه و همچنین هر یکی را پایه قرار داده اند بهنگام سواری دربار عام
امیرزادگان و دیگر منصبداران و احدیان قور بر دست و دوش بازگزارند چهار چهار
از ترکش و کمان و شمشیر و سپر چهار چهار کس برگیرند نیزه و برچهه تبرزاغنول پیازی
گلبین کمان گروهه کتک صندلی بشایسته آئین بردارند و چندین قطار شتر و استر
از گوناگون صلاح آماده باشد و چندین گردون و بختی و جز آن در سفرها بردارند در بارگاه
اقبال برادر دیگر مردم برابر قور ایستاده منتظر خدمت باشند و در سواری از پی جا لشکر رود
و دیگر چندی خاصگان و آراسته فیلان و شتران و طبلها و نقاره ها و علمها و کوکبه ها و دیگر شکوه
دولت با قور باشد و پیادگان جا گزین اهتمام نمایند و میربخشیان نیز باید رود در شکارگاه
چندی از پیادگان تیر تفنگ و برخی یراق همراه بردارند برای اختصار برخی
لختی حال برادر جدول برگزارد و چندی به پیکرنگاری روشناس گردانید

جداول آئین قورخانه

نام	اعراب	قیمت	تطبیق قیمت طرفه
شمشیر	٭ ٭ ٭	از نیم روپیه تا پانزده مهر	[illegible] تا [illegible]
کهانڈا	بکاف و های خفی و الف و نون پنهان و فتح دال هندی و های مکتوب	یک روپیه تا ده روپیه	[illegible] تا [illegible]
گپتی عصا	بفتح کاف فارسی و سکون بای فارسی و کسر تای فوقانی و سکون یای تحتانی	ده روپیه تا بست	[illegible] تا [illegible]
جمدهر	بفتح جیم و سکون میم و فتح دال و های خفی و سکون را	پاو روپیه تا دو نیم مهر	[illegible] تا [illegible]
خنجر	٭ ٭ ٭	نیم روپیه تا پنج	[illegible] تا [illegible]
کهپوه	بفتح کاف و های خفی و بای فارسی و فتح واو و های مکتوب	نیم روپیه تا یک و نیم مهر	[illegible] تا [illegible]
جم کهاک	بفتح جیم و سکون میم و کاف و های خفی و الف و سکون کاف	نیم روپیه تا یک و نیم مهر	[illegible] تا [illegible]
بانک	با و الف و نون خفی و سکون کاف	نیم روپیه تا یک مهر	[illegible] تا [illegible]
جنبوه	بفتح جیم و نون خفی و سکون با و فتح واو و های مکتوب	نیم روپیه تا یک مهر	[illegible] تا [illegible]
کتاره	بفتح کاف و تای فوقانی هندی و الف و فتح را و های مکتوب	نیم روپیه تا یک مهر	[illegible] تا [illegible]
نرسنگ موٹه	بفتح نون و سکون را و کسر سین و نون خفی و سکون کاف و ضم میم و سکون واو و تای فوقانی هندی و های مکتوب	نیم روپیه تا دو مهر	[illegible] تا [illegible]
کمان	٭ ٭ ٭	پاو روپیه تا سه مهر	[illegible] تا [illegible]

تتمہ آئین قورخانہ

نام	اعراب	قیمت	تطبیق قیمت
تخش کمان	〃 〃 〃	یک روپیہ تا چہار	عہ تا للعہ ر
ناوک	〃 〃 〃	نیم روپیہ تا چہار	۸ ر تا للعہ ر
تیر	〃 〃 〃	دستہ سہ نیم روپیہ تا سی	سیے ر تا ہے سہ
ترکش	〃 〃 〃	پاو روپیہ تا دو مہر	سہ تا ہے عہ
ڈوڈی	بفتح دال ہندی اول وکسر دوم وسکون یای تحتانی	پاو روپیہ تا پنج	سہ تا صہ ر
تیر پردار	〃 〃 〃	یکدام تا دو نیم دام	۵ پائی ک تا ۱ س
پیکان کش	〃 〃 〃	پاو روپیہ تا سہ	سہ تا سے ر
نیزہ	〃 〃 〃	یک روپیہ پاو تا شش مہر	عہ تا ۱۱ سہ للوصہ
برچھہ	بفتح با وسکون را وفتح جیم فارسی دہای مکتوب	از سہ روپیہ یک پا تا دو مہر	سیے ر تا ہے عہ
سانگ	بسین والف ونون خفی وسکون کاف فارسی	پاو روپیہ تا یک و نیم	سہ تا عہ
سینٹھی	بفتح سین وسکون یای تحتانی ونون خفی وکسر تای فوقانی و ہای خفی وسکون یای تحتانی	پاو روپیہ تا یک	سہ تا عہ
سیلرہ	بکسر مجہول سین وسکون یای تحتانی وفتح لام ورا و ہای مکتوب	دہ دام تا سہ پاو روپیہ	سہ تا ۱۲ س

تتمۂ آئین قورخانہ

نام	اعراب	قیمت	تطبیق قیمت ملحقہ
گرز	؛ ؛ ؛	پاؤ روپیہ تا پانچ	سہ تا صہ
شش بر	؛ ؛ ؛	نیم روپیہ تا سہ مہر	۸ تا موعہ
گپتین	بضم کاف فارسی وسکون بای فارسی و تای فوقانی مکسور و یای تحتانی ساکن و نون مفتوح	از یک روپیہ تا سہ	عہ تا سے
تبر	؛ ؛ ؛	پاؤ روپیہ تا دو مہر	سہ تا مہ
پیازی	؛ ؛ ؛	نیم روپیہ تا پانچ	۸ تا صہ
زاغنول	؛ ؛ ؛	نیم روپیہ تا یک مہر	۸ تا لعہ
چکر بسولہ	بفتح جیم فارسی و کاف و سکون را و فتح با و ضم مہملہ سین و سکون واو و فتح لام و ہای مکتوب	یک روپیہ تا شش	عہ تا سے
تبرزاغنول	؛ ؛ ؛	یک روپیہ تا چہار	عہ تا سعہ
ترنکالہ	بفتح تای فوقانی و را و نون خفی و کاف و الف و فتح لام ہای مکتوب	پاؤ روپیہ تا دو	سہ تا عما
کارد	؛ ؛ ؛	دو دام تا دو مہر	۱۰ پائی تا مہ

تتمۂ آئین قورخانہ

نام	اعراب			قیمت	تحقیق قیمت
گپتی کارد	÷	÷	÷	سہ روپیہ تا یک مہر	[illegible]
نیمچی کارد	÷	÷	÷	یک روپیہ تا سہ روپیہ	[illegible]
چاقو	÷	÷	÷	دو دام تا یک روپیہ	۱۰ پائی کم [illegible]
گردہ کمان	÷	÷	÷	دو دام تا یک روپیہ	۱۰ پائی کم [illegible]
کمتہہ	بفتح کاف و میم و نون خفی و تای فوقانی و های مختفی			چہار دام تا سہ روپیہ	[illegible]
تفنگ دان	÷	÷	÷	دو دام تا دو روپیہ	[illegible]
پشت خار	÷	÷	÷	دو دام تا نیم روپیہ	۱۰ پائی کم [illegible]
شصت آویز	÷	÷	÷	دو دام تا یک روپیہ	۱۰ پائی کم [illegible]
گروکتا	÷	÷	÷	یکدام تا دو روپیہ	۵ پائی کم [illegible]
خار ماہی	÷	÷	÷	یک روپیہ تا پنج	[illegible]

تتمۂ آئین قورخانہ

نام	اعراب	قیمت	انگلیش قیمت یافتہ
گوشین	بضم مجہول کاف فارسی وسکون واو وفتح ہای فارسی وہای خفی وسکون نون	یک وسہ دام تا یا دو روپیہ	[illegible]
گجباگ	بفتح کاف فارسی وسکون جیم وبا والف وسکون کاف فارسی	یک روپیہ تا پنج	عہ تا [illegible]
سپر	؛ ؛ ؛ ؛	یک روپیہ تا پنجاہ	عہ تا [illegible]
ڈہال	بفتح دال ہندی وہای خفی والف وسکون لام	نیم روپیہ تا چہار مہر	[illegible]
کہیرہ	بکسر مجہول کاف وہای خفی وسکون یای تحتانی وفتح را وہاے مکتوب	یک روپیہ تا چہار مہر	عہ تا [illegible]
پہری	بفتح بای فارسی وہای خفی وکسر را وسکون یای تحتانی	یک روپیہ تا یک مہر	عہ تا [illegible]
اڈوانہ	بفتح ہمزہ ودال ہندی والف وفتح نون وہای مکتوب	نیم روپیہ تا پنج	[illegible]
دبلغہ	؛ ؛ ؛ ؛	نیم روپیہ تا یک سہ ونیم مہر	[illegible]
کہوگہی	بضم مجہول کاف وہای خفی وسکون واو وکسر کاف فارسی وہای خفی وسکون یای تحتانی	یک روپیہ تا چہار	عہ تا [illegible]
زرہ کلاہ	؛ ؛ ؛ ؛	یک روپیہ تا پنج	عہ تا [illegible]

تتمہ آیین قورخانہ

نام	اعراب	قیمت	[illegible] قیمت
گھوگھوہ	بضم کاف فارسی وہای خفی وسکون واو وضم کاف فارسی وہای خفی وفتح واو وہاے مکتوب	یکروپیہ تا دو مہر	تا [illegible]
جبیہ	✣ ✣ ✣	بست روپیہ تا سی مہر	تا [illegible]
زرہ	✣ ✣ ✣	پاؤکم دہ روپیہ تا صد مہر	تا [illegible]
بگتر	✣ ✣ ✣	چہار روپیہ تا دوازدہ مہر	تا [illegible]
جوشن	✣ ✣ ✣	چہار روپیہ تا مہر	تا [illegible]
چہار آیینہ	✣ ✣ ✣	دو روپیہ تا ہشت مہر	تا [illegible]
کوتھی	بضم مجہول کاف وسکون واو وکسرتای فوقانی وہای خفی وسکون یای تحتانی	پنج روپیہ تا ہشت مہر	تا [illegible]
صادقی	✣ ✣ ✣	سہ روپیہ تا ہشت مہر	تا [illegible]
انگرکھہ	بفتح ہمزہ ونون خفی وکسر کاف فارسی وسکون را وفتح کاف وہاے مکتوب	یک نیم روپیہ تا پنج مہر	تا [illegible]
بھنجو	بفتح با وہای خفی ونون پنہان وضم جیم وسکون واو	سہ روپیہ تا دو مہر	تا [illegible]

تتمہ آئین قورخانہ

نام	اعراب			قیمت	تطبیق قیمت طلعۃ
چہرۂ زرہ	÷	÷	÷	سہ روپیہ تا دو مہر	[illegible]
سلح قبا	÷	÷	÷	یکنیم روپیہ تا یک مہر	[illegible]
چہل قد	÷	÷	÷	پنجم روپیہ تا بیست و پنجم روپیہ	[illegible]
دستوانہ	÷	÷	÷	یک نیم روپیہ تا دو مہر	[illegible]
راگ	براو الف و سکون کاف فارسی			یک روپیہ تا دو مہر	[illegible]
کنٹھہ سوبھا	بفتح کاف و سکون نون و تامی فوقانی ہندی و ہای خفی و ضم مہمل سین و سکون واو و با و الف			یک روپیہ تا دو روپیہ	[illegible]
موزۂ آہنی	÷	÷	÷	نیم روپیہ تا دو	[illegible]
پچھم	÷	÷	÷	پنجاہ روپیہ تا ہشتصد روپیہ	[illegible]
ارتک کچھم	÷	÷	÷	چہار روپیہ تا ہفت مہر	[illegible]
قشقہ	÷	÷	÷	یک روپیہ تا دو نیم مہر	[illegible]
گردنی	÷	÷	÷	یک روپیہ تا یک مہر	[illegible]
بندوق	÷	÷	÷	نیم روپیہ تا یک مہر	[illegible]

آئین توپ

اقبال سرای جهانبانی را قفلیست شگرف و دروازهٔ کشورستانی را کلید بست دلکشا این دستمایهٔ کارگیائی بدین فزونی که درین جاوید دولت ست مگر برومستان نشان دهند و لختی گمانهای چنان بزرگ که تیر دوازده منی باشد و چندین فیل و هزاران گاو بسیچ کشش آرند جهاندار گیتی ستان روائی این کارا معنوی مقاصد انگارد و فراوان توجه برگمارد و از هنرمندگان جداگزین و نویسندگان ژرف نگاه نامزد گردانید و رشته کار آگهی را دوتائی بخشید گوناگون اختراع فرمود و جهانی بشگفت زار افتادگی برروی کارآورده در یورشها از هم جدا کرده باسانی برند و هنگام افروزش شایسته پیوند یابد و نیز مفده را چنان یکتائی داد که یک فتیله همه را کشاده و نیز چنان برساخت که یک فیل باسانی کشد و آنرا **گجنال** نام نهفتیح کاف فارسی و سکون جیم و نون و الف و لام برخی را یک تن آدم برداشته چالش نماید و آنرا **نرنال** گویند بفتح نون و سکون را و نون و الف و لام بشا سنگی در قلمرو بخش فرمود و در خور هر صوبه بدانجا باز گذاشت و برای پیکار قلعه و آویزه کشتی و نبرد آوا نیز درزی در رکاب که همراه باشد جدا گردانید و شمارهٔ هرکدام تنگنای گفتار دگنجی همواره هنرمندان نادره کار نو نو بسازند خاصه گجنال و نرنال امرا و احدیان این کار سترگ را همواره برگیرند و علوفه پیاده از چهار صد دام زیاده و از صد کم نیست

آئین بندوق

شهریار را فراوان میل بدو در ساخت و گشادن آن از یکتائیان روزگار چنان برسازند که بار و لبالب ساخته آتش دهند و از هم نگسلد بیشتر از چهار یک تیغ و دی و نیز بیک دو بندان آهن همین ساختی و هر دو سوی بهنار الف بلب پیوستی و برخی از دو برخی یکطرف برگرانده

چند چیز نقش پذیرد و زن پخته و خام که پیشین نگاشته نموده است جای آهن کارگر جای ساخت تسال سه هندسه دیگر گاه از اشکالهای بی ترتیب یکی را برگزینند و فرمایش انجام شود پس پایه دیگر باید و پس آورده رهت کردن ماشه و گز و پرگز و جز آن جواب گیرند چون فرموده طراز کردار یابد فرمان عیار گرفتن دیگر بار شود و چون درست برآید او را در پیش پرده بار سوم بحرم سرا سپارند درین هنگام ساده نامند پنج تیر بدو همراه رود گیتی خداوند چهار بار بآئینی که قرار یافته اندازد و با یک تیر بیرون فرستد درین زمان رنگ بندوق و قنداق قرار گیرد و از نه پایه رنگ یکی در قنداق قرار یابد و از فزونی طلا و لاجورد فراوان تفاوت برخیزد و بندوق را رنگ تنها باشد و درین مرتبه رنگین نامند همان دستور پنج تیر بار چهارم بیرون سپرده آید و کشور خدای چهار بار اندازد و با تیر پنجم بیرون فرستد و چون ده رنگین تمام گیرد حکم عالی نفاذ یابد که آغاز و انجام بندوق را طلا آمود سازند و ساخته بآئین پیش نشینان قدسی سپارند و چون ده چنین منتظم گردد بچیله ها حواله شود

آئین رغو ساختن

پیشتر آدمی سخت بازو بتیم آهنین آلات فراوان رنج بردی تا لختی صفا پذیرفتی جهان آرا از دیده وری چرخی اختراع فرمود که بگردش یک گاو شانزده بندوق در کمتر زمانی صافی درون گردد برای آگهی این صورت را برنوشت ✤

پایهای بندوق

در کارخانه خاصه ساخته باشند یا خریده یا پیشکشی و هر کدام دراز و کوتاه و هر یک ساده و رنگین و کوفت کاری گیتی خداوند از میان هزاران صد و پنج را خاصه گردانیده دوازده بنام ماهها پس از یازده ماه نوبت یکی رسد و سی بهفته پس از هفت روز یکی رود و دیگری آید

وسی و دو شصتی روز ها و هر روزی یکی و سی و یک کوتل و چندی بیست و هشت بود هرگاه
از پیشین بخرج رود ازین چاره یکی بر سازند بیشی و بیشی بدینگونه ماه هفته ایام کوتل ساده
رنگین کوفت کار که حواله چیله نشده با کوفت کار چیله سپرده در آن چیده پیشکش یا خرید و ماتک چیده پیشکش یا
خرید چیده از هر دو گونگی خاصگیان از هشت بخش ساخته پانزده پانزده را گتنک باشد
و چیلها آماده دارند یکشنبه دوازده اول چهار از دوم پنج از سوم چهار از چهارم دو شنبه سه شنبه
چهار شنبه برین نمط پنجشنبه اول و دوم موافق از سوم چهار از چهارم پنج جمعه از اول یک از
دوم پنج از سوم چهار از چهارم پنج شیشه تا یکن او و همواره بجهت بر ساختن خاصگیان که
بخرج روند پنج پایه دیگر بنهاده اند نیم کوتل چهار ده پا و کوتل یعنی چهار یک هفت نیم پا و یعنی
هشت یک چهار شش ماتک نصف هشت یک دو سه ماتک ربع هشت یک یک هرگاه
از کوتل بخرج رود از نیم کوتل برند و همچنین یکی پس از دیگری بجائی نشینند و سیپن را چاره از
گزیدهای خرید همواره صد و یک بندوق در مشکوی دولت نگاه دارند بدین نمط غره ماه اولی
یازده بندوق بخدمت پذیران شبستان اقبال سپارند یکیک از بندوق های ماه و هفته ایام
و کوتل و ساده و رنگین و کوفتکار که بچیله سپرده اند و کوفت کار چیلگان در آن چیده
و ماتک چیده چیده روز دیگر جز بندوق ماه بهمان ترتیب حواله کنند و در ده روز بان شماره
تا آن خلوتگاه انس روانه سازند گیهان خدیو تیراندازی فرماید چون یکیک باربا این سعادت
رسند باز از سر گیرند و هر کدام را چون چهار بار شود بیرون فرستند و ترتیب از هر قسم خویش
در آن گزارند و چون آغاز ماه شود بندوق ماه رفته که سر بود آخرین همه قرار گیرد و بندوق
ماه حال صدرنشین آید و آئین چنان است که تفنگچیان شکار خاصه را که به بندوق
و جز آن باشد رقم پذیر گردانند چنانچه به بندوق سنگرام که سر دفتر خاصگیان است

دامن بندوق کوتاه و دراز باشد حال و مال گیرند

و به فروردین ماه است الٰهی مخصوص یک هزار و نوزده جانداز شکار فرموده اند

آئین ماهواره بند و یحے

شهریار دانا دل علوفه میره را چهار گونه ساخت نخستین دام دویست و هشتاد و دویست و هفتاد و دویست و شصت و دیگر آنرا انچگونه و هر یک را سه اول اول دویست و پنجاه دام و دویم اول دویست و چهل سیوم اول دویست و سی اول دویم دویست و بیست اوسط دویست و ده ادنی دویست اول سوم صد و نود دویم صد و هشتاد سوم صد و هفتاد اول چهارم صد و شصت میانه صد و پنجاه فروتر صد و چهل اول پنجم صد و سی اوسط صد و بیست صد و ده

آئین فیلخانه

این شگرف جانور در تنومندی و استواری کوه آسا و در دلیری و جان شکری شیر کردار در شکوه افزائی و کشورکشائی سترگ نبرد و در آبادی سپاه و ملک والادست و پژوهش شناسندگان هندی یوم گزیده را برابر پانصد سوار برشمارند و همعنانی دلیران تیرانداز یکتنه کار هزاران کند در تندخوئی و سبک عنانی چون تازی بارگی و در فرمان پذیری و رموزدانی بسان زیرک مردم در شورش مستی و آشوب کینه وری از مردمی بیشتر بماده گزندی نرساند با آنکه دستمایه گرفتاری میگردد و بجز فیلان در بنیادی ده و در خور مالش نداند و از حق شناسی تیمارگزار خود را نیازارد و همواره خاکبازی کند و در سواری از آن بازماند فیلی در شورش مستی همسر خود آویزه داشت خرد سالی پیش پای او در رسید از مهربانی بجز طوم برگرفته یکسو برنهاد و جنگ از سر گرفت و در وقت مستی چون از بند رهائی یابد و هنگامهٔ خودسری آراید هیچ یک از هراس آن نبود که پیرامون گردد کاردان پردل بر ماده فیل سوار شده نزدیک برود و آنرا پای بند کند بسا ماده در سوگواری از خورد و آشام بازماند و در غم فرو شود گوناگون

آموزش پذیرد و اصول راگ جز موسیقی شناس بدان راه نیابد فرا یاد گیرد و هر عضو را بدان آهنگ
جنبش دهد و بیرون شدها برآید و کمان کشیدن و تیر انداختن و افتاده را برگرفته بفیلبان
دادن خو کند رسم آنست که دانه بکاه پیچیده بخورش دهند و با بشارت پاسبان بگوشهٔ همین
نگاه دارد و در تنهائی برآورده سپارد و پستان نر از نگاه او پستان آدمی و طوطی است
گرد زبان و خایه پیدائی ندارد آب از درون شکم بمجری طوم کشد و بر خود افشاند و بوی ناخوش
ندهد نگاه خورده را روز دیگر بیرون آورده دگرگون نبود و آن را و یک لک روپیه تا صد باشد.
و پنجهزاری بسیار پیدائی گیرد و ده هزاری نیز یافته شود و چهار گونه بود یکی بهدر بفتح باء
های خفی و فتح دال هندی مشدد و در او تناسب اعضا آفراخته سر گشاده سینه بزرگ گوش
دراز دم دلیر و رنج کش باشد و از پیشانی او مهره چون بزرگ مروارید برآورند و هندی زبان
گج موتی گویند بفتح کاف فارسی و سکون جیم و ضم مجهول میم و سکون واو و کسر تای
فوقانی و سکون یای تحتانی خاصیتها برگزارند مند بفتح میم و نون خفی و دال سیاه فام
زرد چشم برابر تهیگاه دراز آلت بس شوخ و ناهنجار باشد مرگ بکسر میم و سکون راء
و کاف فارسی سفید اندام خال دار جسم او آمیخته بسرخی و زردی و سیاهی و سفیدی جر
بکسر میم و سکون راء خرد سر آسان فرمان پذیر و آزادی تند و هراسان و با میزه یکدیگر
نامها برگیرند و خاصیتها پدید آید و فام او از سه رنگ برون سفید سیاه و آمیخته این دو رنگ
و بملاحظه ست ریج تم که شرح آن گزارده آید نیز سه قسم برسازند فراوان ست
بس هشیار متناسب اعضا نیک منظر باندازه خورد و فرمان پذیر و بمباوده کمتر گراید دراز
زندگی باشد پیش ریج تیز نظر هیبت افزا دلاور شوخ کردار تند رو بسیار خوار افزون تم
خود سر تباه کار فراوان خواب و خور بیشتر در هژده ماه قمری بزاید تا سه ماه مایه نر و ماده

ولبان سیماب در جنبش بود تا پنجم آرامش گیرد و لختی بقوام آید تا هفتم نیک بربندد
و تا هشتم تابش افزاید تا یازدهم پیکر برگیرد و دوازدهم رگ و استخوان و ناخن و مو پدید آید
سیزدهم نرمی و سادگی چهره افروزد تا پانزدهم جان در آید اگر بار و رانیرو افزاید از نیازگوید
و ناتوانی از ماده در شانزدهم بکمال رسد و بهوش گراید و هفدهم آهنگ برون شدن
افتد هژدهم از تنگنای شکم بر آید و برخی گویند در نخستین مایه بربندد و دوم چشم و گوش و بینی
و دهن و زبان هستی پذیرد سوم دیگر اعضا پدید آید چهارم در بزرگی و استواری بر آغازد پنجم
جانور گردد و ششم شناسائی بر افروزد و هفتم تمیز افزاید هشتم احتمال افتادن باشد در نهم و دهم
و یازدهم ببالد دوازدهم برون آید آز نر و ماده هر کرا مایه افزون آن شود و در برابر خفتی
نر در پهلوی راست بوده و ماده در چپ و خنثی در میان بیشتر مرغی که پس آن آبستن شود
دوازده روز باشد و در آن هنگام شگفتگی نماید آب و خاک بازی کند و گوش و دم بردارد
و از نر کمتر جدا شود و خود را بدو بساید و بدندان او سر فرو نهاده بایستد و پشیابش بر گیرد او
بو کند و نزد او دیگر ماده را و بدین نیارد و تیبا از آمیزه نر بستوه آمده تن در ندهد و بزور
کار بند آید دیگر ماده بآواهی[۱] او در رسیده رهائی بخشد پیشینیان از خانگی تتاج[۲] بزرگ رفتی
و نافرخ انگاشتی بفرمان گیتی خدیو گزین نژاد بر گرفتند و آن خودک از دلها برخاست بیشتر
یکبار برآید و دو نیز آورد تا پنج سال بشیر در سازد و پس برستنی پردازد و در ان هنگام او را
بال گویند بیا و الف و لام و ده ساله را پوت بضم بای فارسی و سکون واو و تای
فوقانی و بیست ساله را بک بکسر با و فتح کاف مشدد و سی ساله را کلبه بفتح کاف
و سکون لام و فتح با و های مکتوب و در هر سنی حالتی پدید آید و نامی بر گیرد و در شصت سالگی
بکمال رسد سر لبان دو نیمه گوی باشد گوش لبان غله افشان و چشم اگر بسفیدی

[۱] بالف و واو و الف تائی مخفف آوازت یا علامت انکاشتی
[۲] نتاج بالفتح نتاده ۱۲ منتخب

وزردی وسیاهی وسرخی آمیخته بود نشان شایستگی باشد پیشانی هموار باید بی برآمدگی
وچین خرطوم بینی اوست لیکن بس دراز چنانچه بر زمین رسد وخورش بدو گرفته بدهن
برد وآب را بدان درکشیده بدرون اندازد ودندان او شهره شانزده درون دهن
نیمه بالا ونیمه پائین ودو بیرون بیشتر یک گزی وافزون نیز بود گرد وآبدار وبس سطبر شود ود
سفید رنگ باشد وسنج نیز برگزارند وبهت اندکی بلندی گرای بود نی را برخی چهار نیز
نشان دهند وبرای فزونی کار وزیبائی لختی ببرند وباز ببالد وبرخی را هر ساله ویکی زو دو ساله
وهشتاد ساله را بدین بپسندند ونشان گزیدگی آنکه هشت دست بلندی او بود ونه درازا
وده دور شکم وپشت آزین بزرگتر را بس نیکو پندارند ونه عضو اگر بر زمین رسد بس شایسته
پندارند دست پا خرطوم دندان قضیب دم بر پیشانی سفید خالها بس فراخ وسطبری
گردن حسن افزا ودرازمو بر گوش وپیرامن آن ارجمند برخی در زمستان وچندی تابستان
وگروهی هنگام بارش جوش مستی زنند وشگرف کارها پدید آید خانه براندازد وسنگین دیوار
برافگند سوار را با اسپ بخرطوم درکشد در تندی ودلیری فراوان تفاوت ودر میان
دو شقیقه یا یکی سیاه آب تیز بو تراود وشامه تاب بویائی ندارد وسفید رنگ سرخی آمیز
نیز بود ودر هر دو شقیقه تا دوازده سوراخ برگزارند وازان نیز تراوش کند آنکه زود هشیار
بود فراوان برتراود ودراز دیر هوش قطره قطره فروچکد پیش از تراویدن شورش پدید آید
وبس خوشنما بود آنرا انفتی نامند بفتح تای فوقانی وسکون فا وکسر تای فوقانی وسکون نا
یای تحتانی وسرهری نیز گویند بفتح سین وسکون را وفتح ها وکسر را وسکون یای تحتانی
واگر فراتر از شقیقه برون آید سینکا ڈهال خوانند بکسر سین وسکون یای تحتانی
ونون خفی وکاف فارسی والف وفتح دال هندی وهای خفی والف ولام وچون

از هر سه جار و اگر و فیل را اتل چو زنامند بفتح تای فوقانی و سکون لام و ضم مجهول جیم
و سکون واو و در آورده این هنگام برخی بجا باد از خاص پارش نمایند چون آدمی تاب
و جز آن و چندی با همه جانور هندی نامها برگزارده اند بهدر در میزان و عقرب و مند در بیا
مرگ در قوس و جدی و میر در همه موسم مست شود و فیلبانان نیز از دارو بمستی آورد و از این رو
گاه فیل گزند یابد و برخی گزینه فیل از دارو به آویزش مستی گراید و بسا هنگام از شگفتگی
مست شود چنانچه فیل گج مکت خاصگی بشنیدن آواز طبل شاهی بجزمی در آید و تراوش
مستی کند بیشتر در سی سالگی این جوش برزند و گاه در بیست و پنج سالگی و مستی بسا لها نیز
کشد چنانچه برخی خاصگیان تا پنج سال بر یک نمط بدین نشاط باشند و بیشتر برز جوشد
و خاک افشانی و جویائی ماده بیشتر کند و در گاو گل بودن و خویشتن را بدان اندودن
دوست دارد و در میانه حال مستی خشمناک بود و خمیازه بسیار کشد و خواب کم کند و آخرها
دانه نخورد و از بند پا آزرده شود و آزادگی خواهد و همواره برخروشد عمر طبیعی او آدم آسا
صد و بیست سال و فراوان نام دارد چون هستی و گج و پیل و هاتھی و جز آن و از بسا
کارشناسان بس جوهر افزاید و بسا ارزنده صد روپیه در کمتر زمانی به هزار ارزد و دانش گزینان
هندی نژاد بر آنکه هر کدام از شش جهت عالم یکی از قدسی نقوش در پیکر فیل پاسبانی نماید
و شگرف داستانها برگزارند بدین نامها در خاور ایراوت بفتح همزه و سکون یای تحتانی
و را و الف و فتح واو و تای فوقانی میان آن او و جنوب پنڈریک بضم بای فارسی
و نون خفی و فتح دال هندی و کسر را و سکون یای تحتانی و فتح کاف جنوب بامن با و الف
و فتح میم و نون میان آن او و مغرب کمد بضم کاف و میم و فتح دال در باختر انجن بفتح همزه
و نون خفی و فتح جیم و نون میان آن او و شمال پهپدنت بضم بای فارسی و سکون ها

وفتح بای فارسی ودال ونون خفی وفتح تای فوقانی شمالی سار به بهوم بسین الف
وسکون را وفتح با وهای مکتوب وضم با وهای خفی وسکون واو وفتح میم میان تا وکسر ق
سپیرتیک بضم سین وسکون بای فارسی وفتح را وکسر تای فوقانی وسکون یای تحتانی
وفتح کاف ودر برآمد کارها بهر یکی افسونها برخوانند وپیاپیشگری نمایند وچنان برگزارند هر فیلی
که در عالم ست از نژاد یکی ازینهاست چنانکه سفید پوست وموازنخستین برشمارند واگر
بزرگ سر ودرازمو وخشمناک ومردانه باشد وپلکهای چشم گشاده نگاه کند از دوم شمارند
واگر خوش سخنی وخوب دیدار وسیاه فام ومیان پشت بلند از سوم اندیشند واگر بلند قامت
سرخ چشم سیه وسرخی آمیز بود شوخ وآگاه وکوتاه مو از چهارم انگارند واگر سیاه درخشنده بود
وبیک دندان درازتر وسینه وشکم سفید ودست دراز وپس سطبر از پنجم شناسند واگر موی بر گلها
برآمده بود وسر وپشت وگوشها خرد وخرطوم دراز از ششم پندارند واگر نازک بدن سرخ چشم
ودراز خرطوم از هفتم برگویند واگر ازین هشت گونه صفات بهره داشته باشد از هشتم خیال کنند
وزین هشت گونه شمرند اگر پوست او چین زده نبود وبیمار نشود ووقار مند ودر نبرد بازنگرداند
وبگوشت نگراید وبشایسته خورشها خرسند گردد آنرا دیو مزاج گویند واگر شایسته
خاصیتهای فیل پدیدار گردد وفراوان آگهی وروی وسر وگوش وخرطوم ودست وپا
ودم را جنبش درآورد وبی اشارت نیازارد آنرا گندهرپ مزاج خوانند واگر خشمناک
باشد وباشتها خورد ودرآب بودن دوست دارد آنرا برهمن مزاج دانند وهر که فراوان تنومند
وخوشحال وآویزش دوست وشوخی افزا بود مزاج کهتری برگویند واگر پست قد وفراموشکار
وشوخ درکار خویش وکاهل منش بکار خداوند ونیز بوی خورش گراینده وبهر فیل جنگجو
شودر مزاج شناسند واگر درمانستی وفریب کار وجان شکر وبیراهه بود بد مزاج بازخوانند

و هنگام بازگشتن که شب در آمده بود نشانی ازان نیافتیم آیا زنام که از خاصگیان بود با فیلبان دشمنی داشت و همواره در کمین بود شبی آنرا در خواب یافت و دراز چوبی بدست آورده دستار از سر برگرفت و موی سر پیچیده در کشید و از هم گزرانید آگهی داستان منیل فراوانست دگفتن در نگنجد و شنونده را باور کم افتد آورنگ نشینان دل بدو سپارند و در فراهم آوردن آن فراوان جستجو رود و تیمار داران اعتبار یابند و شناسندگان را پایگاهی پدید آید فرومایگان بدگوهر را دستمایه خیره روئی بدست او فتد و تبه کاران بدکیش بر فراز ستمگری بر آیند چاره گری آن فرمانروایان بآسانی نیارستند و نه دل از خواهش بر گرفته کشور خدامی از نیرنگی ایزدی تائید با فزونی شغل و انبوهی این کوه پیکران نادره کار نخوت اندوزان فرومایه را در تگاپوی سعادت پژوهی دارد و بشایسته آئینها گزیده آرامشی بخشید نخست لخت لخت بر ساخته مدار و عگان انصاف منش سپیر و و برخی را انجا خاصه منصوب گردانید

مراتب فیل

خدیو عالم از فروغ دیده وری هشت گونه بر ساخت مست شیرگیر ساده منجهوله بفتح میم و نون خفی و ضم مجهول جیم و های خفی و سکون واو و فتح لام و های مکتوب کرهه بفتح کاف و سکون را و فتح ها و های مکتوب پهندرکیه بفتح بای فارسی و های خفی و نون پنهان و ضم دال هندی و را و کسر کاف و فتح یای تحتانی و های مکتوب موکل بضم مجهول میم و سکون واو و فتح کاف و لام چون باده جوانی در سر گشت و نشاء خاص در سر افتد و شگرف نیرو افزاید نخستین نام برگیرد دوم نورسی ست از آوازه رسیدگی یکدو بار نشانی بر دهد و پیوسته سرخوشی نماید سوم کار پردازیست و پایین آن پایه چهارم فروتر از و پنجم خرد تر از و ششم لختی ازان کوچک هفتم خرد سالی که سواری نزیبد و هشتم بکی را

جدول تطبیق اوزان			
وزن اکبری		وزن حال	
من	سیر	من	سیر
۲	۲۴	۱	۲۱
۲	۱۹	۱	۲۴
۲	۱۴	۱	۱۲
۲	۹	۱	۱۸
۲	۴	۱	[illegible]
۱	۲۹	۱	۵
۱	۲۴	۱	[illegible]
۱	۲۲	۱	۱۰
۱	۲۰	×	۳۹
۱	۱۸	×	۳۷
۱	۱۴	۱	۳۵
۱	۱۰	×	۳۲
۱	۹	×	۳۲
۱	۶	×	۳۰
۱	۴	×	۲۸
۱	۲	×	۲۷
۱	×	×	۲۶
×	۳۷	×	۲۴
×	۳۶	×	۲۳
×	۳۲	×	۲۱
×	۲۷	×	۱۷
×	۲۶	×	۱۷
×	۲۴	×	۱۵
×	۲۲	×	۱۳
×	۲۰	×	۱۲
×	۱۶	×	۱۰
×	۱۴	×	۹
×	۱۴	×	۹
×	۱۲	×	[illegible]
×	۱۰	×	۶
×	۸	×	۵
×	۶	×	۳

سه گونه بر ساخت بزرگ و میانه و خرد و پسین سه نوع و هر کدام را خوراکی در خور فراگرفت

آیین خوراک

از دیرباز اندازه که پایه شناسی در میان نبود و در خورش فراوان خواسته بناهنجاری بسر رفت
چون اورنگ نشین اقبال بختی پرده برداشته بآسودگی جهانیان پرداخت ترازوی نیکوی
بکار رفت و شگرف آیینها چهره برافروخت مست بزرگ دو من و بست و چهار سیر
میانه دو من و نوزده سیر خرد دو من و چهارده سیر شیرگیر بزرگ دو من و نه سیر میانه
دو من و چهار سیر خورد یکمن و سی و نه سیر ساده بزرگ یک من و سی و چهار سیر میانه
یک من و بیست و نه سیر خرد یک من و بیست و چهار سیر منجهوله بزرگ یک من و بیست و دو سیر
میانه یک من و بیست سیر خرد یک من و هژده سیر کرهه بزرگ یک من و چهارده سیر
میانه یک من و نه سیر خرد یک من و چهار سیر پهندرکیه بزرگ یک من میانه سی و شش سیر
خرد سی و دو سیر موکل بزرگ بیست و شش سیر میانه بیست و چهار سیر سوم بیست و دو
چهارم بیست پنجم هژده ششم شانزده هفتم چهارده هشتم دوازده نهم ده دهم هشت و ماده فیل را
چهار قسم گردانید کلان میانه خرد موکل و هر یک از دو نخستین را بر سه گونه و سوم را بر چهار
و چهارم را بر نه کلان کلان یکمن و بیست و دو سیر میانه یک من و هژده سیر خرد یک من
و چهارده سیر میانه کلان یکمن و ده سیر میانه یکمن و شش سیر خرد یکمن و دو سیر خرد کلان سی و هفت
میانه سی و دو سیر خرد بیست و هفت سیر خرد خرد بیست و دو سیر موکل اول بیست و دوم بیست
سوم هژده چهارم شانزده پنجم چهارده ششم دوازده هفتم ده هشتم هشت نهم شش

آیین جنگ سگالان

مست پنج و نیم لغت مهاوت بفتح میم و ها و الف و فتح واو و سکون تای فوقانی

بر فراز گردن نشیند و این شگرف جانور را بکار در آرد و بد و نیک او بشناسد و مزد نادره کاری
یا و را افتد ماهوار دو و یست دام و اگر کهر باشد بضم کاف و های خفی و فتح تای هندی و ها
و سکون را یعنی بدکردار و فرود آرنده فیلبان ماهوار دو و یست و بیست و چهار بهوئی
بضم مجهول با و های خفی و سکون واو و کسر همزه و سکون یای تحتانی بسرین گاه بر نشیند و
در آویزه و تیز روی دستیاری کند و بساکار نخستین نیز بسازد صد و دو دام یابد میتهه
بکسر مجهول میم و سکون یای تحتانی و فتح تای فوقانی هندی و های خفی کاه آورد و دست
و کشاد و جز آن یاوری کند سه و نیم مقرر بود در خرد سه و هر یک او در هر قسم در رکاب چهار دام
روزینه و در غیر آن سه و نیم شیر گیر پنج نفر ماهیانه مهاوت صد و هشتاد دام بهوئی صد
میتهه پیشین دستور ساده چهار و نیم مهاوت صد و شصت بهوئی نود و دو نیم میتهه
منجهوله چهار مهاوت صد و چهل بهوئی هشتاد و دو میتهه کرهه سه و نیم مهاوت صد و بیست
بهوئی هفتاد و یک و نیم میتهه پهندرکیه دو مهاوت صد و یک میتهه موکل دو مهاوت
پنجاه و یک میتهه و ماده فیل کلان چهار مهاوت صد بهوئی شصت و دو میتهه میانه سه و نیم
مهاوت هشتاد بهوئی پنجاه و یک و نیم میتهه خرد دو مهاوت شصت و یک میتهه موکل
دو مهاوت پنجاه و یک میتهه فوجدار از شهریار جهان آرا ده ده بیست بیست سی سی یکی از
کاردانان بسپارد فیلان را حلقه گویند و او را فوجدار در فربهی و هنر آموزی و دلیری او
پا برجائی هنگام آتش افروزی و توپ اندازی تکاپوی نماید و نیک و بد را از و باز پرسند
هر گرا صدی یا زیاده کنند بیست پنج تا سی نامزد او شود فوجداران دیگر از بیستی و ده باشی را
سپرد او سازند و این سلسله از ده باشی تا هزاری باشد علاوه زیاده از صدی متفاوت بود
بسا بپایه امارت نیز رسیده اند و صدی دو اسپه داغ نمایند بیستی اول سی روپیه

دوم بیست و پنج سوم بیست و ده باشی اول بیست دوم شانزده سوم دوازده لیکن بیستی و ده باشی یک اسپ داغ نموده در هر که احدیان باشند فوجداران که خاصهٔ ایشان سی یا بیست و پنج باشد با همیانه مهاوت و بهوئی یک فیل را که برای سواری گزیده باشد خود سرانجام نماید و گروهی که بیست یا ده دارند علوفهٔ مهاوت آن خود بدهند و چابان نیز لیوا گاهی از کاردانی بدین خدمت گزین بسند نکرده بهرگی از امرا حلقهها سپرده دیدبانی فرموده خورش آن سرکار روالا تنخواه نموده شایسته نویسنده و حسابکاری با شراف این کارخانه نامزد شد که سررشتهٔ خرج و دخل و آئینهای عمل را پاس دارد چنانچه گزارش یافته در آورد

آئین رخت

دهرنه بفتح دال و های خفی و سکون را و فتح نون و های مکتوب سترگ زنجیریست آهنی و از زر و سیم نیز بسازند شصت حلقهٔ طولانی که هر یک تسه سیری بود سرانجام یابد و باندازهٔ نیروی فیل در درازا و سطبری تفاوت رود یک سر آن بزمین فرو برند یا بستونی استوار کنند و بدیگر سوپای چپ ابر بندند پیشتر بدست می آویختند و بروی سینه میرسید خدیو عالم آنرا برانداخت آندو بهمزه و الف و نون خفی و ضم دال و سکون واو سلسله ایست هر دو دست از و بند نهند از آن رو که فیل را بیازار دگیتی خداوند بدان ننگرا بیری بکسر مجهول با و سکون یای تحتانی و کسر را و سکون یای تحتانی سلسله ایست دو پای فیل بدو بر بندند بلبند بفتح با و لام و نون خفی و دال پای بندیست مخترع شاهنشاهی بدو آمد شد نماید لیکن دویدن نیارد گده بیری بفتح کاف فارسی و دال مشدد و سکون های آندو ماند بپای فیل زور آور باد رفتار بر افزایند لوه لنگر بضم مجهول لام و سکون واو و ها و فتح لام و نون خفی و فتح کاف فارسی و سکون را در آرز زنجیریست در خور فیل یکسر بدست راست بندند و دیگر بکنده یک گزی استوار سازند و آنرا فیلبان نیز با خود دارد هنگام تیزی و بدخوئی که از فرمان پذیری برون رود

آنرا فرو اندازد زنجیر در پیچد و کشنده بیازارد تا گزند بازایستد گیتی خداوند بروی کار آورد
جا بها برآسود و کاخ و دیوار را پاسبانی شد چرخی بحتی نی است میانه سوراخ بدرازی نیم گز
دو وطسوج به پی در گرفته و در میان کلین پرده و هر دو سو باروت آمود و هر دو جانب فتیله
گزارند و بکار خانه در پیچند و چوبی ازان سوراخ صلیب وار برگذرانند و آن دست آویز باشد
چون آتش در گیرد بگردش درآید و آواز سهمناک دهد و دلیر پیاده بدست گرفته فراپیش دارد
و از بارش همسر و جز آن باز ماند بیشتر در جدا کردن فیلان جنگی آتش افروختی و فراوان رنج بردی
و کمتر سودمند آمدی گیتی خداوند اختراع فرمود و جهانی بآسایش در شد اندهیاری
بفتح همزه و نون خفی و کسر دال و های خفی و یای تحتانی و الف و کسر را و سکون یای تحتانی
تاریکی گیتی خداوند اجیالی نام نهاد بضم همزه و سکون جیم و یای تحتانی و الف و کسر لام
و یای تحتانی روشنی کرباسی ست چهار گوشه یک و نیم گزی و افزون ازز لفت و مخمل
و جز آن نیز برسازند و سر آن بکلاوه بسته هنگام تندخوئی فروهلند و ازین بلا باز ماند و بسیار
رهائی یابند و فساد و شورش خشمناکی از پیش رو کمتر میشد خدیو عالم سه زنگوله در پایان آن
آویخت و نقش ناتمامی برزدود کلاوه بکسر کاف و لام الف و فتح واو و های مکتوب بافته
ریسمانی ست چنبری تا فتگی فراهم آرند به پهنائی هشت انگشت و درازا یک و نیم گز هر سو
بحلقه درآورده بگلو بربندند فیلبانان و پای خویش بدو آویخته بر نشینند و ابریشمین چرمین
نیز شود و برخی آهنین سیخچه های سرتیز در آویزند و بدکردار فیل از جنبش سر فیلبان را نتواند فرود
آورد دلتهی بضم دال و سکون لام و کسر تای فوقانی هندی و های خفی و سکون یای تحتانی
پنج گزی طنابیست بگندگی عصا فراز کلاوه پیوند نمایند استواری افزاید کنار بفتح کاف
نون و الف و ریسمانچه ایست سر تیز نیم گزی بکلاوه آویزند و بن گوش را خراشیده

به تیزی و شورش در آورند دُور بضم مجهول دال هندی و سکون واو و مد آکنده رسنی ست
از دم تا گلو بتار بسته آئین بربندند زیبا فزاید و در جنبش ناهنجار دست آویز گردد و بسا
پیرایه بدو در آویزند گدیله بفتح کاف فارسی و کسر مجهول دال و سکون یای تحتانی و فتح لام
و های مکتوب تکیه ایست فراز پشت در زیر آن طناب دارند پشت از ریش نگاه دارد
و آسودگی آورد گدوتی بضم کاف فارسی و فتح دال و سکون واو و کسر تای فوقانی
هندی و سکون یای تحتانی بر تنجی زنجیریست نزدیک دم آویزند و آنرا از آسیب طناب
نگاه دارد و زینت افزاید پچوه بکسر بای فارسی و سکون جیم فارسی و فتح واو و های مکتوب
ریسمانی بندیست بر سرین آویزند جهولی بدو تکیه کند و در تیر اندازی یاور آید چوراسی
بضم جیم فارسی و سکون واو و رای الف و کسر سین و سکون یای تحتانی چندین زنگوله را در ستوالی
بگیرند و برشته در کشیده پیش و پس بربندند شکوه افزاید و زیبا فروزد پیٹکچه بکسر بای فارسی
و کسر تای فوقانی هندی و فتح کاف و جیم فارسی و های خفی دو زنجیریست بر میان بربندند
و زنگی بدو بسته در زیر شکم آویزند خوبی و شکوه افزوده گردد و بزرگ زنگها کشش در هر دو پهلو
و سه بکلاوه آویزند این گیتی خداوند برافزود قطاس پنجاه کما بیش بدندان و پیشانی
و گلو و گردن آویزند سفید و سیاه و ابلق شکوه و زیبا فزاید ٹیّا بفتح تای فوقانی هندی
و یای تحتانی مشدد و الف پنج تنکه آهنی را که درازی هر کدام یک یک بدست و پهنا چهار انگشت
بحلقها پیوند بخشند و هر دو طرف دو زنجیر به درازی یکیک گز یکی از فراز گوش و دیگری از
پایان گذرانده بکلاوه استوار گردانند و میان جای نیز زنجیری برآویزند و از سر گذرانده
بکلاوه بربندند و بر طرف عرضی فوقانی چهار میل آهنی خم گرفته برگذارند و آهنین حلقها
بر سر آن و قطاسها در آن جا گیرد و جانب تحتانی آن نیز زنجیر بدانسان انجام گیرد و حیس

چهار زنجیر دیگر بحلقه آویزند و تار البان نخستین حلقه بند گردانند و دو دیگر بدندان استوار سازند و بپایین حلقه سه زنجیر دیگر آویزه کنند دو زنجیر را بگرد خرطوم بربندند و میانه را واگذارند و دران حلقه قطاسها و دستها جا گیرد و این بر فراز ناصیه حسن افزوده و رسیدگی هیونان آورد پاکهر بپای فارسی والف و فتح کاف و های خفی و سکون را برگستوان آسا از فولاد برسازند برای سر و خرطوم سلاحی جداگانه باشد کجهنپ بفتح کاف فارسی و سکون جیم و فتح جیم و های خفی و نون پنهان و بای فارسی پوشش‌ست بر فراز پاکهر آرایند شکوه زیاده سازد و آنرا الفته نامند تافته سه تا یکجا کرده بر دوزند و بر فراز آن بندهای پهناور آویزند میگهدنبر بکسر میم و سکون یای تحتانی و فتح کاف فارسی و های خفی و فتح دال هندی و نون خفی و فتح بای مشدد و سکون را شامیانه ایست منحنی گیتی خدیو شکوه افزاید و فیلبان بسایه آسایش گیرد رانپیل بفتح را و سکون نون و کسر بای فارسی و فتح یای تحتانی و لام ناصیه بند بیست از زر بفت و جز آن و نیز آن اگزین فوطه ها و قطاسها آویخته فرو هلند گیتلی بفتح کاف فارسی و کسر تای فوقانی و سکون یای تحتانی و کسر لام و سکون یای تحتانی پنج حلقه پیوند ساز سه بر فراز و اندود و دو دیگر بر بالای آن بیاویزند و داوای آن شکوه افزاید پای زنجن زنگوله چندیست بدانسان انکس بهمزه و الف و نون خفی و ضم کاف و سکون سین چنگک گیتی خدیو گجباگ نام نهاد بفتح کاف فارسی و سکون جیم و با و الف و فتح کاف فارسی و های خفی نگاهداشتن و عنان کشیدن بدو باشد گجهڈ بفتح کاف فارسی و سکون جیم و ڈال هندی نیزه ایست که بجای سنان دو زبانه آهنین باشد چو بعلی برگیرد و فیل را از ناهنجاری باز دارد بنگری بفتح با و سکون نون خفی و کاف فارسی و کسر را و سکون یای تحتانی از برنج و آهن حلقه چند برسازند و بدندان

در کشند

درکشند زینت و استواری افزاید جگاوٹ بفتح جیم و کاف فارسی و الف و فتح واو و سکون
تای فوقانی کجک آسا را بر یک دست تهوئی آن فیل را در گوشش آورد و تیز تر گرداند جهنجهره
بفتح جیم و های خفی و نون پنهان و فتح دال هندی و های مکتوب توغ آسا قطاسها
بر بندند و دیگر فیل باز گذارند داستان آرایش او بگفتار در نگنجد هر سال برای ست
شیر گیر و ساده هفت بافته سن از هر یکی هشت نیم دام و چار گنده پشمینه که بهندی بان
کنبل گویند به ده دام و هشت چرم گاو هر یکی هشت دام و بجهت منجهوله و کرهه
چهار اول و سه دوم و هفت سوم و برای سهند رکیه و موکل و ماده فیل نخستین
دو و دومین و چهار سومین و از آبره و استر فراویز ساخته جل بر دوزند و هر یک نیم سیر
ریسمان سن برای دوختن مقرر در برابر یک من دانه ده سیر آهن برای زنجیر و جز آن
شماره گرد و بجدا و بند حلقه سپارند سیری به دو دام و برابر هر پوست یک سیر روغن گنجد
منی به شصت دام و پنج سیر ریسمان پخته برای کلاوه یک فیل که فوجدار سوار شود سیری
هشت دام و دیگر فیلان را از چرم و جز آن بسپارند و در هر سال عوض منه رس دوازده دام وضع شود

آئین خاصه فیلان

همواره برای سواری خاصگی صد و یک فیل برگزینند و آنرا در چندگی موافق فیلخانه
ولیکن در چگونگی دگرگون بیشتری را پنج سیر شکر و چهار سیر روغن زرد و نیم من برنج و ...
مویج و فلفل دراز و جز آن نیز برآمیزند و برخی را شیر یک و نیم من بر دانه افزوده آید
و هنگام نیشکر هر یک را روزی سیصد کما بیش تا دو ماه افزایند و تفاوت گیهان خدیو
بود و هنگام مستی سه بهوئی و در هشیاری دو ماهواره از چهار صد دام افزون و از صد
و بیست کم نبود و بحضور قرار یابد و هر کدام را چهار میٹه و نیز در حلقها همراهی بزرگ فیلان باده

کمتر نامزد گردد و در خاصگی برای هر کدام سه مقرر و برخی را افزون و باده فیل اول کلان دو و نیم نفر میٹھ دوم دو سوم یک و نیم و در دیگر اقسام موافق حلقها و همچنانکه حلقه بیدبانی یکی از امرا باز گردد همان طور هر فیل خاصه به تیاقداری امیری نامزد و نیز بر ده فیل خاصگی یکی از کارشناسان باز گذارند و دهائی دار نامند اول دوازده روپیه دوم ده و سوم هشت ماهواره گیرد و نیز بر هر ده یکی از خدمت گزینان تیز دست بان آور نامزد و آنرا النقیب گویند از کم خوردن و کم دادن و بیماری و آنچه بخلاف عادت پدید آید روز بروز بعرض رساند یک اسپ داغ نماید و در احدیان ماهیانه بگیرد بهر ده فیل یکی از پرستاران نزدیک خبردار و در هفته یک روز خود رفته آگهی اندوزد

آئین خاصه سواری

شهسوار عرصهٔ اقبال از نخستین تا پسین ترتیب بر فراز آن آسمانی پیکر خرمش نماید و آن دیو کردار را فرمان پذیر دارد و بسا هنگام مستی بدندان پا نهاده بر شود و شناسا گاز را بشگفت در اندازد و نیز دلکشا عماریها فراز فیلان خوش رفتار بر کشند و خوابگاهی و ان سر انجام یابد و همواره یکی در بارگاه آماده دارند و هر گاه سوار شوند یکماهه به بهوئیان بخشش شود و چون هر ده فیل بسواری رسد آن نزدیکی که در هفته بجلوداری رود بخشش اختصاص گیرد نخستین صد روپیه دهائی داری و یک نقیب پانزده مشرف هفت و نیم و آنکه در هنگام نیکوکاری و خدمتگزاری به بخششهای والا کامیاب گردند بکالبد گفت در نگنجد و نیز هر یک را هم نبردی نامزد و هر روز نزد بارگاه دولت آماده پیکار باشند و هنگام فرمایش تاویزش در آیند و چون آویزه بسر آید دو بیست و پنجاه دام بهوئیان خاصگی بخشش یابند و دو بیست بهوئیان دیگر و نیز در فیل خاصه دهائی دار بر سر هر یک روپیه

از علوفه بهوئی و میته یک دام ستانند و تشرف نیم و نقیب چهار یک و در حلقها صدی وال یکدام از روپیه بر گیرند و ده باستی و بیستی نیز بر گیرند و تشرف نقیب بدستور پیش

آئین غرامت

بیچاره گزینی تن آسانی و آموزش پرستاری بسان دیگر کارخانها جریانه مقرر فرموده اند هرگاه که زیاده خاصگی به بیستی گراید سه ماهه بهوئیان بازیافت شود و اگر درخت فیل کمی پذیرد ده پانزده از بهوئی و میته برستانند و در جل برابر و اگر ماده بلاغری و کم تیماری فرو شود بهای آن از بهوئی بر گیرند و اگر فیلبان برای مستی دارو ها بجوزش دهد و گزند جانی رسد گشتن و دست بریدن و فروختن پاداش بود و اگر خاصگی باشد از بهوئی نیز سه ماهه بازیافت شود و یکسال از نوکری بر آورند و در هر راه دور کاروان رفته اندازه فرهی و لاغری خاصه فیلان بر گیرند و آنرا باز یافت شود و موافق آن ماهیانه بهوئی نیز کم سازند چنانچه در پای گوشت چهار یک کاسته آید و در هر حلقه هر چهار ماه احدیان رفته ژرف بینی نمایند و بعرض مقدس رسانند اگر فیلی نابود گردد سه ماهه مهاوت و بهوئی وضع شود و اگر دندان بشکنند و آزار کلی رسد بفتح کاف و کسر لام و سکون یای تحتانی و آن جامیست دیک دندان چون گزند یابد چرک کنند و کاواک شود و از کار افتد سوم حصه بهای فیل دو بخش از دارو غه و یکی از فوجدار وضع شود و اگر آسیب بدون رسد شانزدهم حصه بدستور پیش وضع کنند و اکنون صد یک قرار گرفته و در فیلان خاصه پاداش این آنچه بر زبان مقدس گذرد

آئین اصطبل

نگاورکه در همه آبادی گزین پایه دارد و در کشور کشائی و خرمزوائی همین دست آویز افسر خدیو را فراوان میل بدو آرزین رو بانه گانان از عراق و عرب و عجم و روم و ترکستان

وبدخشان وشروان وقرغز وتبت وکشمیر و دیگر مرز بوم گزیده اسپان بدرگاه همایون
آورند وپیوسته از توران وایران کاروان در کاروان رسد آمروز در طویلهٔ گیتی خداوند
دوازده هزار موجود وهمچنانکه هر روز جوقی در آیند بخشش وجز آن لختی بیرون شوند کارشناسان
دیده ور دز نتاج این هوش پذیر آدمی خو دل بستند در اندک فرصتی هندوستان باج ستان
عرب آمد وبسیاری از عربی وعراقی جدا نتوانند کرد اگرچه در همه جا نتاج برگیرند وخوب شود
لیکن در سرزمین کچه تازی آسا چنان برگزارند در پیشین زبان جهازی از عرب تباهی
تا بدین سرزمین افتاد وهفت اسپ گزین ونهشت وسپ آنجا را از نژاد آن برشمرند ودر پنجاب
نیز عراقی مانند پدید آید خاصه میان دریای سند وبهت وآنرا سنوجی نامند ودر زمین
هیبت پور وبجواره وبهاره در صوبهٔ دار الخلافت ومیوات ودر صوبهٔ اجمیر آنرا پچواریه
گویند بفتح بای فارسی وسکون جیم فارسی وواو والف وکسر را وفتح یای تحتانی وهای
مکتوب ودر شمالی کهسار هندوستان ریزه اسپان زورمند پیدا شوند وآنرا گوٹ گویند
بضم کاف فارسی وسکون واو وتای فوقانی هندی ودر پایان بنگاله نزد کوچ اسپی پیدا
شود میانه ترکی وگوٹ تانگهن نامند بتای فوقانی هندی والف ونون خفی وفتح کاف
فارسی وهای خفی ونون توانا ونیرومند بود گیهان خدیو از فروغ دوربینی وآگاه دلی
ودانای نقیر وقطمیر گشته مرتبه آرایید وحال گوناگون کالا بفروغ شناسائی روشن گرداند
ورشته بابیت وقت را دوتائی داده درخور آن سگالش نماید آزین رو در کار اسپ که
مایهٔ فرمان دهی واکسیر بزرگی از او فراهم آید افزون توجه برگمارد ونخست جای جداگانه
قرار داد تا بارگانان بی رنج انتظار آرامش گزینند وازگزند روزگار رهائی یابند واز ردی
آزمندی که امروز سوداگر را فرا گرفته در ستوران پراگندگی راه نیابد واز شایستگان

[illegible]

نیک

نیک سگال بدسگالی نرسد و هرکه رهست کاری او روشن آید بپایان گزیده مردمی استوار
بهرجا که خواهد نگاهدارد و هنگام قرار داد بازآورد دوم نامزد فرمودن فروهیده مردمی
بآیینی کاروانسرا تا از فروغ کارآگهی و شناسائی او سوداگر راه بیفرمانی نسپرد و بدگوهران
سخن ساز را زبان هرزه لابسته آید سوم بازگذشتن تمکچی درست قلم تا سررشته آمدن و نظر
گذشتن دوتائی گیرد و آیینهای پادشاهی دست فرسود فراموشی نگردد چهارم نامزد فرمودن
ارج شناسان راستی کردار استوران را پایه برشناسند و بترتیب آمدن قیمت قرار دهند گیتی خدیو
از مهرفزونی بیش از قرار دادیان ده بیست و زیاده بر ده هر دو بی انتظار کامیاب خواهش آید

مراتب اسپان

بر دو گونه بود خاصگی و جز آن نخستین بشش طویله چهل اسپی برچیده عرب و عجم دیگر طویل
شاهزادگان و طویله راهوار ترکی نژادان و طویله خانه زادان و هر کدام بنامی چهره افروز
داربنی برنگذرد و خدیو گیهان بر هر شش سواری فرماید و پیشین بر سه گونه باشد سی اسپی
بیست اسپی ده اسپی هر کدام را که بها تا ده مهر باشد در طوایل ده مهری جای گیرد و از یازده
تا بیست در بیست مهری و از بیست و یک تا سی در سی و همچنین بدیدبانی امرا و دیگر منصبداران
و بزرگ احدیان بازگذاشته علیق و قسیم از سرکار عالی برگیرند و چون فرمان چنانست
که یک اسپ را تا یک قدار طویله سواری ننموده باشد دانه و کاه و جز آن از خود سرانجام نماید

آیین خوراک

در خاصگی برای هر یک دانه هشت سیر و در آن هنگام که سیر بوزن بیست و هشت دام بود
چون وزن سی دام قرار گرفت هفت و نیم در زمستان موٹھ با باش پخته و در تابستان نخود
از آن دو سیر آرد و یک و نیم سیر شکر و روغن زرد نیم سیر در زمستان پیش از خوید دو دام برای

کاه و هنگام خوید کاه نیابند سه بگه که بیش آبی بخورد و بدل شکر قند سیاه بخورش دهند
و روغن باز دارند آغاز خوراندن خوید سه روز دانه ندهند پس شش سیر دانه و دو سیر قند سیاه
هر روز راتبه باشد و در دیگر طوائل عراقی و ترکی هفت و نیم سیر دانه و در شش ماه که هوا سردی
دارد پخته دهند و برای پختن یک من یکدام مقرر و در هفته یکبار چهار یک سیر نمک دهند
و در ایام روغن و خوید هر اسپی که قیمت آن از سی و یک مهر افزون یک سیر شکر قرار گیرد و
آنچه از سی مهر کم و از بیست و یک زیاده باشد نیم سیر دیگران را شکر ندهند و بیش از خوید
هر اسپی که بهای او از بیست و یک مهر تا صد مهر و زیاده باشد یک من و ده سیر روغن
بخورش دهند و از یازده مهری تا بیست مهری سی سیر و ده مهری را روغن و قند و خوید ندهند
و بهر اسپی هر روز نمک پنجاهم بخش دام مقرر کرده اند هر چند رکابی یکجا کرده بخورانند بعراقی
و ترکی که در همایون رکاب باشد کاه دو دام مقرر و آنچه در پرگنات بر بند یک و نیم و زمستان
عوض کاه بهر اسپی یک بگه خوید بهای آن در رکاب دو بیست و چهل دام و در قصبات
دو بیست و در وقت خوید سر هر اسپی دو من قند سیاه دهند و آن قدر از دانه کاسته آید
کارپردازان بیوتات همه را فراسیده برآورد نمایند و شایسته آئین تنخواه یابد چون بخور گردد
بتصدیق بیاید آنچه بخرج رود باز دهند و هر اسپی که در گله مادیان قرار گیرد خوراک او و سبان نیم
و اسپان کوتل برنج نیم سیر دانه و نمک بدستور و بجهت کاه یک و نیم دام و در رکاب و در
پرگنات یکدام و سه حصه از بیست و پنج بخش دام و در روغن و قند و خوید نیابند و قیراق را در فیروزی کاه
چهار و نیم سیر دانه و نمک بدستور و کاه یکدام و پرگناتی را بدستور مگر در کاه که یکدام چهار یک کم باشد و از
مادیان گله سه سیر و ربع کم و کاه و نمک همه مقرر بود چون بزاید سه ماه شیر مادر بخورد و نه ماه شیر دیگر گاو یا
تا شش ماه سه سیر ربع کم دانه و پس از آن هر شش ماه سیری برافزایند و سال پنجم بآئین خویش آید

آئین

آئین رخت

و آنچه خاصگی را هنگام سواری و جز آن بیارایند گوناگون جواهر و قماش بکار رود و گرانی آن بیش و از برآمی هر ساله پوشش دو و بیست هزار و هفت و نیم دام برنهند او رتاکت جیت پنبه آمود جل و هفت دام یال پوش سی دو دام پشمین و یاک دو دام هر ششماه تازه دهند و بدل کهنه او رتنگ سی تهای جل وضع شود و از یال پوش شش یک جل ابره موئین بافته و استر نمدین جل دو دو دام محجبه بند و پای بند ریسمان جل دام پشت تنگ هشت دام تکس ران شش دام تخته و قیزه چهارده دام خرخره یک و نیم توبره شش دام سبد بجهت خورانیدن دانه یکدام سالی یکبار دهند و بدل کهنه پانزده دام و ده بخش باز یافت شود و در غیر خاصگی تا بت یک مهری سالی صد و نود و شش و نیم دام بدان بها و بدل کهنه بیست و پنج و نیم دام و در بیست مهر تا یازده سالی صد و پنجاه و پنج دام و ربع او رتاک چهل دام ربع کم یال پوش بیست و هفت دام و ربع جل نمدی سی دام پشت تنگ شش دام تخته و قیزه ده دام محجبه بند و پای بند سی دو دو دام تکس ران دو دو دام دستال یک و نیم خرخره یک دام و ربع سبد یکدام توبره چهار و نیم دام و بدل کهنه بیست دام وضع شود و در ده مهری و قیراق و کوت صد و هفده دام و ربع او رتنگ سی و هفت دام یال پوش بیست و چهار و نیم جل بیست و چهار محجبه بند و پای بند هشت تخته و قیزه هشت پشت تنگ پنج تکس ران و دستال هر کدام یک و نیم خرخره یک دام و ربع سبد یکدام توبره چهار و نیم دام و باز یافت بپشین دستور گراه آهنین آوندیست بجهت پختن دانه برای ده اسپ یک آن آهن با بر نه صد و چهل دام لنگین دست فرو آهنگر و مسین سطل تا آب خورانیدن در ده خاصگی

یکی از صد و چهل دام و در دیگر اسپان بطویله سی اسپی و جزان یک کت آهنین میخها پیوسته
اسپان را بدو بر بندند بطویله چهل اسپی سه و سی اسپی دو و در دیگران یک و بهر کدام نیم منی
آرج صد و چهل دام و شانزده دست پیچ تافتن آهنین میخ بهر کندی دو و هر کدام پنج سیر
بها پانزده دام تیر تخماق پنج سیری بجهت کوفتن میخهای آهنین در هر طویله یکی در
مندرس سین و آهنین در خاصگی چندانکه شکست او درست توان کرد و از خنگان نمایند
و چون از آن بگذرد نرخ حال وضع نموده تتمه تنخواه شود و در غیر آن پس از سه سال تتمه باز یافت نمایند
نعل سالی دو بار بر بندند و برای هر چهار یا هشت دام میاید نعل فرده کوبندگان از یکی آن شش تا ربیه

خدمتگزاران

اختةبیگی بر همگی نگاه و آگهی اندوزد و گوناگون تیمارداران را رهنمونی کند منصبی ست والا
با امرای بزرگ بازگردد و امروز خانخانان بدین خدمت سربلند داروغه هر طویله یکی از
بندگان سعادت سرشت نامزد و از پنجهزاری تا بزرگ احدی بدین خدمت سرفراز
مشرف شماره اسپان و سررشته داد و ستد و قدسی آئینها نگاه دارد و برادر داین کارخانه
او کند و در جرگه امرا باشد دیده ور پیش از نظر گذشتن چندی پژوهش نمایند و پایه حال را
قرار دهند و فرا یافته اینان مشرف بر نویسد بیشتر منصبداران و احدیان باز گردد اختچی
دیدبانی رخت نماید و سپ بیاراید و بسیاری در احدیان ماهواره گیرند **چابک سوار**
سواری کند و تیزی راه را اندازه گیرد و مشرف آنرا بر نویسد و علوفه احدی یابد بها دوا
بها و الف و دال هندی و الف گروهی راجپوت اند اسپان را گوناگون جهول یاد دهند
و چندی در احدیان ماهیانه بر ستانند میر دهه یکی از سائیسان که شناساتر بود سرگروه
ده کس باشد ماهواره در احدیان یابند و در دیگر خاصگان صد و هفتاد دام و در خانه زاد

صد و شصت و در دیگر طوائل سی اسپی صد و چهل و در بیست اسپی صد و ده و در ده اسپی
و او هم تیمارداری دو اسپ نماید بیطار درمان گر ستوران ماهواره برگیرد نقیب جلد رو
تیز دستان هشیار مغز سخن‌دانی باز گزارند حال هر طویله بداروغه و مشرف رسانند و
حاضر داشتن ستوران با ایشان باز گردد و سردار و احدیان و سی کس دیگر همراه هر یک از آنها با صد
تا صد و بیست دام سائیس در دو اسپ یکی خدمتگزار لیکن در چهل اسپی صد و هفتاد دام
ماهواره برگیرد و در طویلهٔ شاهزادهٔ بزرگ صد و سی و هشت و در طوائل دیگر شاهزادگان
و راهوار صد و سی و شش و در خانه‌زاد صد و بیست و شش و در دیگر طوائل سی اسپی
صد و شش و در بیست اسپی صد و سه و در ده اسپی صد جلودار پیاده است ماهواره از صد
و دویست دام زیاده و از صد و بیست کمتر نیست در خور تیزپائی در خدمتگزاری دگرگونگی
یابد و بسا پنجاه کروه تا صد در نوردند نعلبند برخی احدی و پیاده صد و شصت دام گیرد
زین دار زین‌بان او در خاصه چهل گانی هر دو اسپ ایک زین مقرر اول و بیست و یکم
دوم و بیست و دوم و همچنان اگر اسپ اول برابر زین بجا ماند دوم اول شود و زین دوم
بسوم باز گردد تا بانجام و اگر میانی برون شود زین او به پسین نامزد گردد آبکش
در چهل اسپی سه کس و در سی اسپی دو و در دیگر یکی ماهواره صد دام فراش در هر طویلهٔ
خاصگی یکی ماهیانه صد و سی دام سپند سوز و آن جز طویلهٔ چهل اسپی نباشد ماهیانه
صد دام خاکروب در هند کناس را حلال خور نامند گیتی خدیو بدین نام روشناس
گرداند در چهل اسپی دو کس و در سی و بیست یکی ماهواره شصت و پنج دام و هنگام کوچ
داروغگان که وجه پیاده یافته اند چندی برای کشیدن ستور نگاه دارند در سی اسپی
پانزده و همچنان هر که نیافته باشد از درگاه نامزد گردند هر یک را روزی دو دام

آئین بارگیر

جهان خدیو از پایه شناسی برخی را از آنها سواری داند لیکن نگاهبانی اسپ و درخور نبود طویله چند جدا کرده بدارو غگان سپردند و جداگانه مشرفی برگماشتند و هنگام خدمت بنوشته تنکچی بی اندیشه تیمارداری آسودگی پذیرند و اینان را بارگیر سوار نامند

آئین داغ

برای آنکه دگرگونگی راه نیابد و نقش حذوک زدوده آید چندگاه بصورت لفظ و چندی ملحوظ داغ و زمانی بهفت هندسی نشان بند گشتی و آنچه بسرکار والا گرفتی آن نقش بر سینه راست شدی و آنچه برگشتی بر چپ تنخی نشان هندسه از بهر عراقی و مجنس بر سینه راست نهادی و در ترکی و تازی بر چپ و امروز اسپان هر طویله بهند سه ارج نامورده مهری نشان بر گیرد و بیست مهری بیست و هم چنان چون در نظر گذشتن بیشی و بیشی گیرد پیشین نقش ستروده نگردد

آئین پر کردن

بیشتر هر گاه از چیل اسپی و خانه زاده اسپ واز راه وارینج بجنج رفتی بجای آن دیگر آوردی چستین را از گزیده اسپان شاهزادگان برآمودی دودم را از خانه زاد و باقی را از دیگر طوائل و اگر از طویله شاهزاده بزرگ پانزده کم شدی از گزین سگاوران گرامی برادران در آمدی و از شاهزاده میانی چون بیست کاستی از طویله برادر خرد و دیگر طوائل پر ساختی و از طویله شاهزاده خرد چون بیست و پنج کم شدی از گزین طوائل بر گرفتی در سی و هفتم الهی فرمان شد که ازین پس هر سال یکیک برافزایند چنانچه درین هنگام چون یازده از طویله خاصه کاسته آمد آغاز پر کردن نمودند و کمی دیگر طوائل در نظر گذشتن جایزه برد

آئین تاوان

چون خاصگی پیشکش گرداند از نخستین ارز برابر هر مهر یک روپیه از داروغه باز ستانند و ده دام
از میروه و چهارم بخش ماهوارهٔ سائیس و چون دیده و عیبناک شده یکرنگ نبود بعرض باریون
رستا چه فرایش و دو در بدیگر طوائل در یکی یک روپیه و در دو دو و همچنان از داروغه برگرفتی
و میروه و سائیس بدستور و آمرغرا از یک اسپ تا سه بهر مهری یکیک روپیه برگیرند و در چهار دو دو
و در پنج سه و همچنان و اگر در هر دو دیده شود سر مهری ده دام از میروه جریانه بگیرند و از دیگر سائیسان

آئین آماده داشتن

از خاصه دو دو مگر از راهوار سه و از طوائل هفتاد مهری تا ده مهری و کوتل یکیک حاضر
دارند و چهار چهار جدا سازند و هر یک را چهل نامند اول از چهل اسپی و شاهزاده بزرگ
و سیانی و طویله خاصه راهوار دوم از شاهزاده خرد و خانه زاد و چهل اسپی راهوار سوم از طویله
شاهزادگان و خانه زاد یکیک چهارم از چهل مهری و سی مهری و بیست مهری و ده مهری
بر این چهار آخرین خود کمتر سواری فرمایند و چون شاهزاده شاه مراد رخصت شد اسپان
بیش بها از چهل مهری نیز بسواری خاصه آورند اول از چهل اسپی شاهزاده بزرگ و خرد و راهوار
دوم از خانه زاد و افزون از هفتاد مهری خاصه چهل مهری راهوار سوم از شاهزادگان و خانه زاد و هفتاد و
یکیک چهارم از شصت مهری و پنجاه مهری و چهل مهری و سی مهری و از بیست مهری و ده مهری و کوتل نیز چند اسپ آماده دارند

آئین بخشش

چون گیتی خداوند هر یکی از آن شش طویله خاصه بخشش فرماید برای گرمی هنگامه
و خدمت آموزی بآئین معتاد چیزی بر دهند چندی چنان بود که اگر اسپ خاصه سواری
یافتی یک روپیه دادی یکدام آب بیگی و دو دو جلودار شهره و نیم سائیس و همین قدر شتر
و نقیب و دانچی و زین دار و دیگر قسمت کردی و در طویله شاهزاده بزرگ سه دام

عنایت میشد و هر کدام درین تقسیم چهار یک کم گرفتی و در طویلهٔ شاهزادهٔ میانی بیست دام و همان
شماره کاسته بر ستدی و در طویلهٔ شاهزاده خرد و راهوار و خانه‌زاد ده دام سهان و ستور و اکنون چهل کافی
بدستور و در طویلهٔ شاهزادهٔ بزرگ بیست دام در طویلهٔ شاهزادهٔ خرد ده دام راهوار پنج و خانه‌زاد چهار و دیگر طویل دو

آئین جلوانه

اسپی که به بخشش و وده بیست نرخ افزوده از هر مهره ده دام باز ستانند پنج دام آن بیگی
و دو نیم جلوبیگی یکدام و ربع مشرف و نیم بخش نقیبان و ربع سائیسان و پانزده تحصیلدار
وزین دار و اجتی برابر ستانند و عمر طبعی درین آباد بوم سی سال و آرزبا پانصد مهر تا دو روپیه

و با پانصد روپیه چهار هزار

آئین شترخانه

گیتی خدیو از عنفوان آگهی بدین جانور شگرف پیکر فراوان میل داشت و چون دستیار شهر
آبادیست و باربرداری و بکم خرسندی او دلنشین آمد توجه افزایش یافت و درین آباد بوم
گزیدگی سترگ چهره برافروخت و از تورانی و ایرانی بیشی گرفت همواره برای دیده آرائی
خویش و نشاط افزائی دیگران آویزهٔ این جانور نیز هنگامه آراید و پیوسته چندی گزیدهٔ او
این کار باشند سرآمد خاصگیان شاه پسند نام خانه‌زاد دوازده سالست که به همراهان
چیره‌دستی نماید و نازکیهای کشتی گیری در آفت خیز پدید آرد و نیز و اجمیر و جوده پور و بیکانیر
و جیسلمیر و بتهنڈا و بهتنیر بسیار باشد و در صوبهٔ گجرات نزدیک کچه فراوان شتر پدید آید و در سند
از همه جا بیشتر تبا کس ده هزار و بیشتر را خداوندی کنند و برای تیز رفتاری شتر اجمیر و برای
بسیار باربرداری از تهته نامدار و مایهٔ این کارگاه از دو ازده تعینی ماده شتر پر بوم و در زمستان
جوش مستی زند و بار بیامیزد و اگر نر دو کوهانی باشد آنرا بغیر نامند نر از نر و ماده گویند
کیهان خدیو نر را بغدی و ماده را جمازه نام بر نهاد و برای بار برداشتن و جنگ کردن نر هم

بغدی تنومندتر و بجهت تیز رفتاری جمازه و هندی که آنرا لوک گویند وار دانه و در تیز رفتاری نزدیک باین و برخی افزون اگر بعیر بجمازه جفت شود نژاد نر را گهرد گویند بضم کاف فارسی و های سکون را و دال و ماده را مایه کهرد و اگر بر جمازه بغدی یا لوک بر جهد همین دو نام گیرد و اگر بر بار جمازه جهد نر را بنام پدر خوانند و ماده را بنام ماده و لوک از کهرد و مایه کهرد چابکتر باشد و شتر را در بار کردن و رفتن بیشتر قطار بر سازند هر یکی پنج اول را پیشنگ دوم را پیش دره سوم را میانه قطار چهارم را دم دست پنجم را دم دار خوانند

آئین خوراک

آنچه بار کنند در بغدی دو نیم ساله و سه ساله که از گله بر آورند دو سیر دانه و از سه و نیم ساله تا چهار ساله پنج و از آنجا تا هفت ساله هشت ساله ده و بعیر بدینسان و همچنین جمازه و کهرد و مایه کهرد و لوک تا چهار ساله و از آنجا تا هفت ساله هفت سیر و هشت ساله هفت و نیم هنگامیکه سیر بیست و هشت دام بود و اکنون که سی دام است تفاوت کاسته گردد و هنگام مستی بغدی دانه کمتر خورد و از آئین پاو گوشت همان ده سیر تن باید دار و عگان کیرا هنگام هشیاری بخورش دهند اگر در روزنامچه قید کرده باشند و زیاده بجزبانند آنرا دریاو گوشت مجرا دارند و همچنین اگر از رگ‌زدن دیگر در بازیافت پاو گوشتی شمار کنند در حضر هشت ماه کاه از ده گاه تن یابند و شتری که درون شهر گیاه تنگ باز دارند روزی دو دام بدین جهت یابد و آنچه بیرون شهر یک و نیم و در چهار ماه بارش و سفر و چراگاه ندهند ساربان بچراگاه بجره انجام نماید

آئین رخت

افسار بعلم افسار مهار کاتهی بکاف و الف و کسر تای فوقانی هندی و های خفی و سکون یای تحتانی بزین ماند لیکن لختی دراز تر گیتی ندیو پیدا و ور دکوچی بضم کاف و سکون واو

وکسر جیم فارسی وسکون یای تحتانی کار ادرمه سازد قطارچه سرحجی تنگ

سرتنگ شیب بند جلاجل گردن بند سه جادر آز سقرلاط و اقمشه

رنگین و موی جامه و آنچه در آرایش این رخت از جواهر و مرصع و قماش و ابریشم بکار رود
ارج آن بگفت درنگنجد و پنج قطار آراسته آماده سواری باز دارند و دو از برای تحفه کشایان
و آن چوبین کاغیست دلنشین و دستولی هنگام سواری آنرا بدشتر آویزند ز رنگ و ساده
در دو قطار سه را زنگه و مهند در بغدی دویست و بیست و شش دام چهار یک کم آفسار
مهره دوزی بیست و نیم دام حلقه برنجی یک و نیم دام زنجیر آهنی چهار و نیم دام دو جهت گلو
پنج دام پشت و پوزی هشت دام برای دم افسار یک و نیم دام در تکلتو و سرحجی پنج بر
بند بکار رود بیست دام جل شصت و هشت دام چهار کنج کاری کار کاشی میکند چهل دام
تنگ و شیب بند و گلو بند بیست و چهار دام طناب بارکش و ساربانان آنرا طاق و هند
و خروار گویند سی و هشت دام بالاپوش پانزده دام و در جهازه دو چیز افزونست گردن بند
دو دام سینه بند شانزده دام و در هفت قطار دیگر ساده در بغدی و جهازه صد و شصت
و هشت و نیم دام آفسار مهره دوزی ده دام و دم افسار نیم دام چهار شانزده و نیم دام جل
و دو و نیم دام تنگ و شیب بند و گلو بند بیست و چهار دام طاق و طناب سی و هفت و نیم دام
بالاپوش بیست و هشت دام و در لوک چند چیز و سه افسار و جهاز و خروار بسته چهل و هشت
تنگ و شیب بند گلو بند چهارده و نیم دام بالاپوش بیست و هشت دام رنگین و ساده در سال یکبار
جامه حطب ... رنگین در یک قطار شانزده دام و از ساده چهارده و نیم چون سال سرحجی
چهار یک کم سازند ... بخش باقی را کا تنخواه هند ... در هر سال یکبار نو سازند
و نیم ... پنج دام جل ... شش ... تنگ و شیب بند ... ربع کم ... تنگ و شیب بند

۲

جل چل و شش دام ربع کم سر و دیگری یکدام ربع کم و در هر سال چهارم بخش آن برآورد و دیگر ساخته ترتیب
شلیته ثلث آن برای دانه خوراندن در هر قطاری یکی مقرر و تنخواه بغدی و جمازه سی و یک دام
ربع کم و در لوک بست و چهار و نیم دام تهواره بدین آرزار برآورده شدی و با جاره شتربانان مقرر
و جل و دوالی چون بعرض رسید که لختی این گروه زیان‌زده میشوند آنرا برانداخته نرخ روز قرار گرفت و آن
تفاوت با آغاز نوروز ساربانان با این پشم چیدن و تیل مالیدن و چکانیدن و رخت حلقی گرفتن ساختن و دیگر

آئین روغن مالیدن و در بینی چکانیدن

بزبان قلم تطلیه و تجریع گویند مناسب چنان بود که تطلیه و تشقیق گفتندی چه چکانیدن در بینی را
تشقیق گویند بر بهر بغدی و جمازه در سالی چهار سیر ربع کم گنجد می روغن مقرر سه سیر جهت مالیدن
و یک سیر ربع کم در بینی انداختن و سه پاو گوگرد و شش و نیم سیر ماست و دیگر قیام دو و نیم پاو
گوگرد و شش و نیم سیر ماست آنچه در بینی چکانند یک سیر ربع کم روغن تنبیره با بود رسا سیاه دو گونه

پایه شتران و خدمتگاران

گیتی خداوند لختی قطار قطار گرداند و هر قطار به تیمار ساربانی گذاشت و ماهوار بر چهار گونه
بود اول چهار صد دام دوم سیصد و چل سوم دویست و هشتاد چهارم دویست و بیست
قطارها بدین گونه فراهم آمد نخست پنج قطار به یک کاروان سپرد و آنرا بیست و پنجی نام
نهاد و ماهیانه او هفتصد و بست دام و یک یابو تیز فراخ رساند و با او چهار ساربان همراه و دوم
دو چندان آنرا یکی سپرد و او را پنجاهی برگرفت و هر یک اسپ دریاهی نهصد و شصت دام
بر گرد و نه ساربان با او و سوم صد قطار را کاروانی پاسبان گرداند و آنرا پانصدی گویند
ده قطار با تمام خاصه او و جز یک قطار همه را ساربانان از درگاه مرحمت شود و پنجاهیان
و بیست و پنجیان داخل او ماهیانه این دگرگون باشد و امروز بسیاری نوباشیان با این خدمت

سر بلند و تیز تک یک شتر را بفراشان سپرد و تیکچی درست قلم نامزد گردانید و از کاروائی بر
پانصدی امیری باز گذاشت و چندی پیادگان چابکدست بدابر گماشت تا ماندهان
آگهی آورند و ازین سنج و ناپروائی را دنیابد سالی دوبار پیش سواران اندازهٔ فربهی و لاغری
برگیرند آغاز بارش و هنگام نظر گذشتن چون کم شود ساربان از رزاو تاوان دهد پنجاهی
و پانصدی نیز یاوری کنند و اگر کور یا لنگ شود چهارم بخش ارج ریباری
بفتح را و سکون یای تحتانی و با و الف و کسر را و سکون یای
تحتانی برخی هندی نژاد شناسای این جانور باشند و لوک هندی رجپوتان
ره نوردی درآموزند که راه بسی از بانگ زمانی بسپرد و آنیان بدین نام روشناس
و هر جلیدا ز پای تخت تا پایان قلمرو از هزار سو نام گذاشته اند و در هر پنج کروهی پیادگان
تیزرو بنشانند و از دوربینی چندی ازین شتر سواران به درگاه والا آماده باشند هر پنجاه
اروانه را یکی ازینان سپارند و بجهت تاج یک بعیر و لوک همراه سازند و آنرا این
هر دو بدستور لیکن بهای کاه ندهند و این نیز پنجاه و جه داته نمایند و در هر سال یکبار
بجهت تطلیه و تشتیق بعیر و بغدی و جمازه سر شتری چهار سیر روغن گنجد و سه پاو گوگرد
و شش و نیم سیر است مقرر از آن سه پاو روغن برای تشتیق و لوک و اروانه و گهربایه
گهر و نداسه سیر و پنج حصه از هشت بخش سیر روغن و آن کس بجهت تشتیق شش و نیم سیر است
و پنج بخش از هشت حصه گوگرد و بوته و دو ساله را دو نیم سیر روغن از آن نیم سیر برای تشتیق
و نیم سیر گوگرد و چهار سیر و ربع است و هر دو شتر بچه اند لیکن نخستین را اندکی بارهم کنند
و در هر هفته بهر یکی از کلان سال کله نیم سیر شوره و نمک و بوته را چهار یک آن پیمانه
گله بان دو لیست وام و در پنجاه شتر پنج کس بجهت چرانیدن با او دهند هر یکی را

روزی دو دام وخداوند دو گله پنجاهی سه ارواند در سالی پیشکش نماید و گرنه در ماهواره او
شمار کنند و بیشتر رشیم بغدی و جمازه را ربع گرفته بودند به هر شتری چهار سیر شسته بود گیتی خداوند
آن را بخشش فرمود بجای آن هم افشار و اسکلک و مانند آن بازخواند از بغدی از پنج مهر
تا دوازده جمازه از سه تا ده بغیر از چهار تا هفت مایه بغیر از سه تا پنج کهر و از سه تا هشت مایه
کهر و لوک از سه تا هفت لوک و رخله از هشت تا ده هندوستانی و بلوچی از سه تا هفت
وار و از دو تا چهار گیهان خدیو بغدی گزیده را تا ده من بار فرماید و دوم را هشت نیز جمازه
و لوک و جز آن را هشت من و دوم را شش و در این مرز افزون از بیست و چهار سال نزید

آئین گاوخانه

در آباد بوم هندوستان این جانور را فرخ دارند و فراوان بزرگ داشت نمایند که کشت و کار
به نیروی او شود و مایهٔ زندگانی از دوشابه آن بیشتر و ماست و روغن مائده آراید در باربرداری
و گردون کشی تنومند و در همه آبادی گزین یاور اگرچه در همه جا پدید آید و بگوناگون نگهها
چهره برافروزد لیکن در صوبه گجرات گزیده تر یک جفت او بصد مهر خرند و شمار و زیر هشتاد
گروه در نوردد و از اسپ خوش رفتار بیشی جوید و در راه سرگین نکند و بیست مهری و ده
فراوان و در بنگاله و دکن نیز بهره پدید آید هنگام بار کردن بنشیند و تا نیم من شیر بدهد
و در ملک دهلی بیشتر از ده روپیه نیز ز گیتی خداوند جفت گاوی بدو لک دام برخرید و در
تبت و کشمیر گاو قطاس پدید آید و شگرف نمودی دهد عمر طبعی این جانور بیست و پنج سال
شهریار قدردان از دید شگرف کارهای آن فراوان تیمارداری فرماید و جوق جوق ساخته
بپاسبانان مهربان دل سپارد و صد را برگزیده خاصگی گرداند و آن را کوتل نام نهاد همواره
آماده خدمت باشند و در شکارها چهل پی به همراه چنانچه گفته آید پنجاه و یک اگه بدان پایه

رسند نیم کوتل بر شمرد و همین قدر یاد کوتل کاشکی نخستین از دو بین و میانی از سومین
سرانجام گیرد و آیین هر سه گاوخانه خاصه باشد و همچنین از پنجاه تا صد لخت برساخته
به تیمارداران راستی منش حواله فرماید و هنگام دیدن پایه هر کدام قرار یابد و در همراهان
جاگیر دو همچنین طائفه طائفه را برای گردون کشی و جبل آرائی و آب آوری نامزد گرداند
و نیز قسمی ازین جانور باشد گوشت اشتا و آنرا گینی خوانند بفتح کاف فارسی و
سکون یای تحتانی و کسر نون و سکون یای تحتانی بس خوب دیدار و همچنان
ماده گاو و گاومیش را لخت لخت ساخته بشناسندگان خدمتگار حواله داشت

آیین خوراک

شش سیر و ربع دانه و یک و نیم دام گاه یک من و نوزده سیر قند سیاه روزینه
بدین کارخانه مقرر و آروغ فراخور خدمت و حال بخورش و بهر دو دیگر خاصگیان
شش سیر دانه و گاه بدستور قند سیاه ندهند و در کارخانهای دیگر اول را شش سیر
دانه و یک و نیمدام برای گاه در رکاب ورنه یکدام و دوم را پنج سیر و گاه بدستور و گاوان
جبل را شش سیر و گاه بدستور گینی اول را سه سیر دانه و یکدام برای گاه در حضور ورنه ربع
کم و دوم را دو و نیم سیر و گاه سه پاو در حضور و گرنه نیمدام گاومیش نر که آنرا ارنه گویند
بفتح همزه و سکون را و فتح نون و های مکتوب هشت سیر آرد گندم پخته و دو سیر روغن زرد
نیم سیر قند سیاه یک و نیم سیر دانه و گاه دو دام در جوانی شگرف آویزه نماید و شیر شلگرد
و چون آن تنومندی نماند مرتبه دوم گیرد و بسقائی رود هشت سیر دانه و دو دام برای
گاه و بنگاه و مشهای آب کشی شش سیر دانه و دو دام گاه و گزیده گاوان عرابه چیته
شش سیر و ربع و جز آن پنج سیر و گاه بدانسان و گاوان عرابه بارکشی را بیش پنج دانه

دیگر

ویک و نیم دام بجهت گاو مقرر بود اکنون ربع سیر کم و گاو به دستور و گاو میش در شام اگر دهد گاو
باشند دانه موافق وزن شیر گله گاو و گاو میش را گهات گویند بتای فوقانی هندی و های خفی
والف و تای فوقانی هندی هر گاو دوری از یک سیر تا پانزده سیر شیر دهد و گاو میش از دو تا سی
و گاو میش بخواب گزیده ترشود سخت قدر شیر از هر گاو مشخص گردانند و از سیری دو دام روغن طلب دارند

آئین خدمتگاران

در گاوخانهای خاصه برای هر چهار یک تیمارداری نامزد از آن شش ده کس در گاوخانه اول
روزی پنج دام و دیگران را چهار دام و در دیگر گاوخانها همین علوفه لیکن هر کسی شش گاو
نگاهدارد و بهلبانان برخی در احدیان ماهواره برگیرند و چندی سه صد و شصت دام و دیگران
از دو صد و پنجاه و شش زیاده و از صد و دوازده دام کم نیست و بهل بر دو گونه باشد چتری دار
که بر فراز آن چهار چوب و زیاده آرایند و جز آن به اسپان تنومند نیز بگردش در آرند آنرا
گهر بهل گویند بضم کاف فارسی و های خفی و سکون را و فتح با و سکون ها و لام و در ده عراده
بیست عرابچی و یک درود گر نامزد شد و سه و سخار پنج دام روزی یابند و دیگران را چهار تنخواه
پانزده کس معین شد و درود گر بر طرف گردانیدند عرابچی از خود سر انجام نماید و در هر سال
برای مرمت دو هزار و دویست دام بر دهند اگر شاخ بشکند یا کور شود چهار یک از راز دلر و عمله
بر ستانند و به اندازه نقصان کم و زیاده نیز گردد و نیز داروغگان وجه مرمت از خود سامان
ننمودی لیکن روز گردش بر سر عرابه بجهت اونگ نیم دام گرفتی بضم همزه و سکون واو و نون
خفی و کاف فارسی آن را بر روغن زرد چرب ساخته به میل عرابه که مشابه محور است در پیچند
تا از سائیدن و شکستن ایمنی یابد چون داروغگی به عرابچیان قرار گرفت این وجه نیز خود
سامان نمایند رسم آن بود که در زمان کوچ برخی اسباب کارخانها بر داشتی در داروغگی

عرابچیان آنچه همه بخرج رود و خدمت عمارت نیز ایشان کرده افزودند و سپس دویست عرابه بجهت عمارت جدا کردند و ششصد دیگر یک لاکه و پنجاه هزار من همه دنده ماه بطبخ بسپارند واگر عرابها را کارپردازان سلطنت بکار دیگر درآرند آنروز بشماره درآید و خدمت باز بجای خود و آن عهده پاو گوشت نیز برآید و هرگاه گاوی منشی گراید از خود بدل آورند و چون بمسامع همایون رسید که اجاره سرمایه آزار این جاندار بکارگزار خاموش است دور کرده باز بیرحمی خدمت گزینان سعادت اندوز سپردند و دانه گاوان عرابه چهار سیر شد و بجهت کاه یک و نیم دام و جز آن نیمه آن و چهار ماه بارش سبزه کاه کاسته شد و در هر ده عرابه دوازده کس مقرر گشت از ایشان درودگری بیستر باشد و گاو تنابود را از سرکار مالا بدل نمایند و برای آهنک و درست از درگاه نامزد گشت و نیز گاوانی که در خدمت اند در سال یکبار دیده و دیدن درست کردار اندازه فربهی و لاغری برگیرند و یکبار آنرا در هر شش ماه بموجب ضابطه همه وجز آن که گفته شد هرچه از بارگاه اعلی خدمت حواله شود بجا آرند

آئین استرخانه

نیروی اسپ و شکیب خر با اوست اگرچه بزیرکی آن نرسد که وفا این نیز از دنیا مید و راه رفته کم نکند ازین رو کاروان همه رسن و دست دارند و پرورش نمایند در بارکشی و کرپوه نوردی و نرم روی کم همتا که ازمه چنان گویند خر بقراق برآیند لیکن برعکس هم شود چنانچه پیشانی نامها بیه آمده و جاور بیشتر با کمیتی خداوند کرده خر ابقراق کشند و گزین استر بیده آمدی در بسا کشورها کارآگاهان دادگر برین جانور خرامش نمودی و تمکین تابسانی در دول بارکشی و رونده را آسایش افزودی و آن در هندی دیار جز در پکهلی و آن نواحی نشود و نیکوان این بوم بشماره خر درآوردی و از سواری آن ننگ داشتی

بقدسی توجه آن پایه نفرت نماند و از عراق و عرب و عجم و جز آن آورند و گزیده او بهزاریده
هر خرند قطار او نیز بسامان شتر از هیچ بسازند و بهان نامها برگزارند جز آنکه هر را برد گویند حرم طلبی خواب اوسال

آئین خوراک

آنکه هندی بنا شد شش سیر دانه دو دام کاه و در رکاب گرنه یک و نیم و هندونی چهار و نیم سیر یک دام
و ازین کاه درخشو و یکدام و جز آن هر هفته سه و نیم بخش دام برای نمک از او فراهم آورده بخورش دهند

آئین رخت

چرمین تخته بیست دام و چهار یک آهنین زنجیر دو سیری ده دام برآیکی چرمین چهار دام پالان
صد و دو دام شال تنگ و پلاس تنگ سی و شش دام و ربع طاقه طناب هشت و سه دام
قفسر شلاق شش دام و دور قطاری یکی زنگ ده دام موئین جل چهل دام کلاوه چرمین سیزده دام
روده ریسمانی نه دام تنه چهار دام و ربع سردوز چهار دام خرچین پانزده دام توبره چهار دام
تکس ان چرمین چهار دام خرخره و تبتی چهار دام همگی سیصد و چهل و شش دام و ربع کم و
هندی صد و پنجاه و یک دام و ربع تخته چرمین چهار دام پالان پنجاه و یکدام و نوزده حصه
ربع کم و مهرو تنگ شانزده و نیم دام طاقه طناب و سردوز چهل دام زنگ پنجدام توبره
سه دام برآنگی سه دام جل بیست و چهار دام خرخره و تبتی چهار دام و در هر سال یراق نیا
تازه کنند و از کهنه آهنین و چوبی نیمه بها وضع شود و چهل دام بجهت مرمت یراق پس از
یکسال تنخواه نمایند و در یورشها تازه ساختن بر کهنگی بود و در شش ماه نعل بربندند هر بار
هشت دام بدهند و قطاری یک کس نگاهدارد و تورانی و ایرانی و هندی به تیاردار
نامزد با هیانه دو بلی نخستین از یکهزار و نهصد و بیست دام زیاده و از چهار صد کم نه و سوم را
از دویست و پنجاه و شش دام زیاده و از دویست و چهل کم نبود و هر کرا ماهواره ده روپیه

وصوفیان صافی دل انجمن آرایند وهر یکی درجای خود نشسته والاویز گفتار وبیان سخن
خدیو آگهی فرا رسیده عیار شناسائی برگیرد وآهنجهای باستانی آشکارا گردد فور ستان
چهره افروزی کنند وبرنایان سعادت سگال نیایش وستایش برسازند وبفرخی وخرمی
کام دل برگیرند وکهن سالان انصاف گرای ببرازنای عمر افتند وراه ورسم آموز
از سر آغازند ونیز دران فرخنده سال ومه گزاران هشیار مغز که چهره سخن بکاهش وافزایش
سخن آرا شد فراهم آیند وپیشین داستانهای هوش افزا برخوانند شاهنشاه بزرگ دانش
شگرف نکتها برگیرد وگزیده محملها برگوید وبآهنگام عرائض ملکی ومالی گزارش یابد وبا
هر کار را اندازه برنهد وچون پاسی از شب ماند خنیاگران سرود فراهم آیند وسازوآواز
نیایشگری وهوش افزائی برآرایند وچون چار گهری ماند خموشی گزینند ودر وحدت کده
ظاهر را همرنگ باطن گردانند ودر دریای حقیقت شناوری ورود شائستگان هفت کشور از
سپاهی وبازرگان وکشاورز وپیشه ور وگوناگون تجردی پایان شب آید وچشم براه گرامی بدار
وچون بختی روز بگذرد وکامیاب کورنش گردند چنانچه گزارده آید پس آزان شبستان دولت را
مسرت آمود سازد وبساکارهای دین ودنیاوی ساخته شود وسپس ثانی بنجار کده
خاص آرایش گزیند گزیده خوهای گیتی خداوند افزون تر ازانست که در کالبد
گفتار گنجد یا قلم شگافته زبان رانیروی گزارش باشد فرهنگ نامها هم ترازو نتواند شد

آئین بار

طرز بیست جهان آرا مهر آبادی راضیان حوادث روزگار را پناه بدین آبیاری
گلشن سرای سلطنت سرسبز وشاداب وکشت کار آمال بر ومند آورنگ فرمانروایی
اقبال شبار وزی بیشتر دوبار برفراز پیدائی نشیند گروهاگروه مردم فروغ دیده ودل

آئین انجمن پارسائی یعنی انعقاد دربارهای

برگیرند تخت چون نیایش سحری بجا آورند منتظران تعلق گاه و آرزومندان تجرد جا را
از بیرون شادروان پرده والا کامیاب دیدار گردانند که وسعت دورباش چاوشان بیرون دولت
رسند و آیین را بزبان روزگار درسن خوانند بفتح دال و سکون را و فتح سین و سکون
نون و گاه دیگر کارها نیز انتظام پذیرد و هم بدولتخانهٔ اقبال قدوم همایون سایهٔ شکوه اندازد
و بسیاری گذشت پهری از روز شود و گاه پایان روز و شبانگاه صلای کامیابی در دهند
و گاه فراز منظری که بدانسو گشاید بکام روائی نشینند و بکشاده پیشانی و شگفته روئی بر مسند
داوری جلوه فرماید بی سیاقی خواهشهای طبیعت و آمیزه آلایش نارضامندی ایزد
عدالت و تفضل را عیار گرفته آید پیوسته کارپردازان خلافت گوناگون مطالب و ارباب
خواهش بموقف عرض مقدس رسانند و هر یک بشایسته پاسخی رهنمون گردد و از فروغ
دادار پرستی و شناسائی مزاج روزگار برخلاف فرمان روایان عشرت پرستی ذات را آئینه
گل نهاد انسته دست از آنچه ظاهر بینان خود انگارند و کمتر چشم باز ندارد و آسودگی
جهانیان را آسایش خویشتن شمرده ملالی بخود راه ندهد سرآغاز دیدار نقاره بلند آوازه گردد
سپاس الهی بجا آورده طبقات مردم آگهی پذیرند فرزندان والا گوهر و نبیره‌های فرخ شاد و
امیران بزرگ و دیگر مردم که دستوری دارند بدولت کورنش سربلندی یابند و هر یک بجای
خویش استاده شوند و دانش اندوزان عالی تبار و پیشه وران نادره پرداز نیایشگری نمایند
و داروغگان دیده ور و تیکچیان شریعت نگاه خواهش خود گزارش دهند و پاسبانان داد نیز
سوانح بازگویند گیتی خدیو شرمنگی گزین پاسخها فرماید و انتظام هر کار بشایستگی سرانجام یابد
شمشیربازان چابکدست و پهلوانان هر سرزمین در انتظار فرمایش پای خدمت افشرند
و ضیاگران مرو وزن آماده فرمان پذیری باشند شعبده بازان شگفت کار و بازیگران

قسطاط افزاد ستوری نمایش جویند وکشورخدا بنیتی درست ودلی آزاد وخاطری نیازمند وهمتی شگرف وفطرتی والا وروی شگفته وپیشانی کشاده بگونا گون باریافتگان فرارسیده هنگامه خرد برافروزد وتقدسی نیروی آسمان پیوند فراوان قسطاط وار باستانی وشگونی انجام فرماید آشوبگاه دنیی آسایشجای گیرد وسپاه ورعیت آسودگی گراید وبیاد آلت سیاه وقت افزاید

آئین کورنش وتسلیم ۴

اگرچه بظاهر بینان درست نیایب فرمان روایان دادگر را برای فراهم آوردن پراگندگیهای جهان صورت انگارند لیکن نزد ژرف نگهان روشنضمیر سرانجام دارالملک معنی بی این گروه ایزدی فر صورت نه بندد وستردن نقش خودبینی وآرایش اشتیاق نیاز مندی درین بارگاه قدسی بدست او فتد وازین روا ورنگ نشینان فرهنگ را باندازه رسائی نیایشگری را آئین برنهاده اند برخی سرفرود آوردن وبرخی زانو زدن وجز آن برساخت گیتی خداوندی دست راستین بر فراز پیشانی نهاده سر فرود آوردن قرار فرمود وآنرا بزبان وقت کورنش گویند یعنی سر را که زندگانی محسوس ومعقول بدوست بدست نیاز گرفته نثار محفل مقدس گردانید وخویشتن را بفرمان پذیری آماده ساخت وآئین جنابت بندگان عاطفت پذیر پشت دست راست بر زمین نهاده به آرامیدگی بردارند وآهسته ایستاده روی دست را بر تارک سر نهند وبدین دلگزین روش سپردن خود را گزارش نمایند وآنرا تسلیم برگویند فرمودند روزی جهانبانی جنت آشیانی تاج خاص را عنایت کردند آنرا بسر نهادم چون آن افسر فرمانروائی فراخ بود بدست استوار کرده سر فرود آوردم وبدین روش گزارش یافته نیایش نمودم شهریار را تازه طرز خوش افتاد وازانصاف گرائی کورنش وتسلیم بدین نمط قرار یافت هنگام رخصت وملازمت ومنصب وجاگیر وتشریف

ل۱ فرمانا بار دادن سزاوار یعنی کار و تنگی وسعت باشد ایران

ل۲ زانو زدن یعنی نشستن بادب چنانکه در نمازی نشینند

و بخشش منیل و سیب سه تسلیم را پیشگاه نیایش گرداند و در باقی مراتب داد و دهش
و گوناگون عنایت یکگان بجا آیند و هر نوکر تازه ای خود چنین زندگانی کند و آنرا
دستمایه دولت افزائی برشمرد بندگان ارادت گرای سجود نیایش فزایند و آنرا سجده
ایزدی برشمارند قدرت داور بیهمال را آئینه وجه است والا آفتاب خوب ایزد پرتویست
جهان افروز دانش آزموده همی فراوان مردم بدین روش گرایند و سعادت بر سعادت اندوزند
و از آنجا که کج گرایان تیره دل مردم پرستش اندیشند شهریار کارشناس به پیچیدگان بخشوده عامه را
بازداشت و در بار عام با پیش خدمتان حضور عتاب و دو در انجمن خاص چون برخی بیدار بختان
روشن ستاره را فرمان نشستن شود ناگزیر پیشانی خود به سجده سپاس گزاری جلا بخشند چهره بختمندی بر شعر فروزند
ازین فرمایش والا زبان بازجست خاص و عام را کامیاب گرداند و بشایستگی گروها گروه مردم را کار آگهی افزود

آئین ایستاد و نشست

چنانچه معنوی خلافت به پیراستن درون و بهنجار داشتن آن روز و شب بازگردد صوری سلطنت
تا برآستگی بیرون و پاسبانی پایه ها فزونی و داد و همه را انتظام گیرد و چون اندیشه آباد باشد
صوری و معنوی یکتائی پذیرد و گوناگون کارها بایزدی پرستش گراید چه گره این گفتار را
در کردار جوید لختی از عمل نامه ارشاد شاهنشاهی بر خواند و بشرف نگهی فرخی آنچه با برشناسد گوناگون
بینش اندوزد و گزارش گرا نیایش کند گیتی خداوند چون بر اورنگ پیدائی بر نشینند
بندگان بیداربخت بکورنش گرایند و سر و دست بر پیش داشته باندازه منزلت بر پای ایستند
در فروغ گرامی دیدار چنانماشی زندگی بر گیرند و در انتظار فرمان پذیری فرخندگی جاوید
بدست آورند شاهزاده بزرگ از یک گز تا دو یکتر و چهار در بیش تر بایستد و در نشستن از دو تا هشت
و میانی از یک و نیم تا شش و در نشستن از سه تا دوازده و سومین همان نسبت

نزدیکی و دوری پژوهش کنند و گاه نزدیکتر از میانی بار خدمت یابد و برخی زمان یکجا بوده
پرستاری نمایند و چندی چند سالان از مهر فزونی نزدیکتر عشرت اندوزند ارادت گزینان
نخستین پایه که برهنمائی بندگان سرفراز باشند از سه تا پانزده و در نشستن از پنج تا بیست
و دومین مرتبه از امیران بزرگ سه و نیم پایان تر و سایر امرا و دوازده و نیم دورتر و دیگر گروهها
گروه مردم در شل جای گیرند و یک دو لی خاصگان از همه نزدیکتر در پرستاری باشند

آیین دیدن مردم

اگرچه کارهای هر روزه از شمار بیرونست لیکن چندی که تخلف دران نرود گزارش یابد
در انجمن داد و دهش گوناگون آدمی در پیشگاه حضور آورند عیار گوهرها برگرفته آید و نفت
شناسائی سرگی پذیرد برخی برای ارادت خواهش را باز دارند و طایفه دوای رنجوری
بر جویند جمعی در پرستش دشوارهای دین نیایش نمایند و گروهی مشکلات دینی را چاره
کنند این داستان انجام نپذیرد همان بهتر که دست ازین باز داشته ناگزیر هر روزه باز
گزارد دیگر هر گروه مردم تورانی و ایرانی و رومی و فرنگی و هندی و کشمیری را بآیینی گفته آید
کارپردازان دولت ماهواره قرار دهند و بخشیان بنظر همایون در آورند تختی با اسپان
یراق آیین بود و دام فرد جبر اسپا احدی بحضور نیاید و از قرارداد کم و زیاده شود بیشتر
پایه افزونی گیرد و تفصیل گرم بازاری نماید و بآبنازه فزونی و کمی هر روز چندی بگذرند
روز دوشنبه هر قدر سوار که از هفته مانده باشد به بینند و بکار افزائی و خدمت آموزی
گذرانیده بشماره سواران و دوام بخشش یابد و تیکچیان خاص احدی را نیز همین دستور
بگذرانند و درین گروه ناگزیر از آورد افزایند و چون آیین چنانست که اسپ از خود
بخرد ماهواره دستوری بایگان را نیز در پیش آورند و اسپ ماهواره و انعام داده تیار اد

کنند و تومنیان بزرگ و دیگر امرا برخی ملازمان خود را استدعای منصب نمایند و بحضور اقدس
باندازهٔ حالت پایه قرار گیرد و کمتر از پنجاه روپیه یکی را این خواهش نرود و نیز پرستاران کارخانجات را
ماهانه درین بارگاه شود و بندگان سعادت گرامی را درین هنگامه خدمت نامزد گردد

آئین رهنمونی

ایزد خردبخش جهان آرا چون خواهد که گوهر مردم‌زاد بظهور آید پایهٔ فراخی و تنگی حوصله
همگنان پیدائی گیرد غبار دورنگی برانگیزد و آیین و دینی برطرازد و هر بساط را کارگیائی
جدا پدید آید و در نکوهش یکدیگر آویزش رود ناتوان بینی و بیدانشی را عیار گرفته قدر روائی
و مهر افزونی گران ارز گردد و گرنه کدام دین و چه دینی یک حسن دلاویز در چندین هزار پرده
تابش میدهد کلیمی پهناور گسترده اند گوناگون رنگ چهره می افروزد قطعه

در حقیقت نسبت عاشق و معشوق یکیست ÷ بوالفضولان صنم و برهمنی ساخته اند
یک چراغ است درین خانه و از پرتو آن ÷ هر کجا مینگرم انجمنی ساخته اند

یکی نکوهش نفس فراپیش نهد و دیگری نگاهبانی جهانیان یا پاسبانی خود اندیشد و همچنان
گروها گروه مردم بیگالشی اعتقاد آرایند و بخواب و خیال نشاط بازی کنند چون از خوی
و عادت برگذرند و دریافت بالش پاید بر پردهٔ تقلید را تار و پود بگسلد و چهرهٔ یکرنگی نمودار
گردد و فروغ دانائی هر خانه نیفروزد و هر دل پذیرای شناخت نباشد و اگر یکی را شناسائی
در رسد از بیم جان گزایان آدمی رو خموشی برگزینند و اگر پردلی فراز گفت آرد سعادت سگالان
ساده لوح نام دیوانگی برو نهاده از پایهٔ اعتبار براندازند و بدگوهران نافرجام کفر و الحاد
پنداشته بنیستی زار افگنند هرگاه ارجمندی مردم‌زاد هنگام شمول حق پرستی رسد
گیتی خداوند را بدین والا پایه برآرند و پیشوائی جهان معنی نیز بدو باز گردد بلی هیاهوی امکان

پرتو آگهی فراگیر و نقش بوقلمون از پیشگاه خاطر برخیزد و تختی وحدت را در جلوه زار کثرت ببیند
و زبانی بر خلاف آن نخست اندوزد و چند آنکه بر اورنگ تمکین برآید و بیکسان از نشیب و فراز غم
و شادی بیرون زید چنانچه حال کشورخدائی زمان ما ازین بازگوید و شگرف نامه برخی از آن
برخواند سواد خوانان ناصیه روزگار از سرآغاز این والا گوهر شناسا شدند و بابازداران
زمزمه شادمانی داشتند و شهریاره در بدین روزگار آئین بیگانگان پرده آراستی و خود را
آشنای این کار نساختی لیکن هر آنچه خدا خواهد کرا نیرو که از آن برکناره شود و از نخستین
حال آنچه حاوقیان روزگار از و شگفت زار در شوند ناخواسته برتراویدی چندانکه هنگام پرورش
دل افزایش گرفت و بر فراز پیدائی بر آمد ناگزیر رهنمونی را رضامندی ایزدی بر شمرده
در هدایت برکشود و تشنه لبان تفسیده دشت جویائی را سیراب گردانید از نیروی آن آگهی
گاه در باز داشتن از مراد و فرمانی در کامیابی رهنمای شهرستان سعادت شد بشیری اخلاص
پیشگان ره پژوه در الفروغ بینش و قدسی انفاس آن چاره شود که دیگر روحانی تر شگان
مسیحا نتوانند و گوناگون ارباب تجرد شناسی و جوگی و سیوره و قلندر و حکیم و صوفی
و گروها گروه ملک متعلق سپاهی و بازرگان و پیشه ور و کشاورز را و زبر و زبر چشم آگهی
کشوده گرد و گوهر بینائی فروغ افزاید ترک و تاجیک خرد و بزرگ آشنا و بیگانه از دور
و نزدیک انجمن گویان خدیو را گره کشای مشکلها انگارند و در هنگام کامروائی بحضور رهایان
آورده نیایشگری نمایند و بسا مردم اندوری راه و هجوم قدسی آستان غائبانه نثار کرده
بسپاسگزاری نشینند و چون بانتظام ولایت و تسخیر ملک و نشاط شکار رخصت ملا شود
کم دهی و قصبه شهری باشد که گروه گروه مرد و زن نیاز بر دست و نیایش بر زبان روی
به درگاه نیاز و زنند و جبین اخلاص سوده کارسازی نذور بر نگویند و دو دست تا نهای دستگیری

برنخوانند فراوان مردم سعادت جاوید و اندیشهٔ آباد و کردار گزیده و تومندی صورت
و نور افزوی چشم و دیدار فرزند و پیوستن دوستان و درازی زندگی و افزونی خواسته و بسیاری
جاه و دیگر آرزوها از آن چشمه سار ایزدی خواهش نمایند و آن شناسای حقیقت هر یکی را
شائسته پاسخی برگوید و سراسیمگی درون چاره گزیند روزی بسر نباید که چندین کس آب کاکرده
به پیشگاه حضور بیارند و نقش دمیدگی را جویا نشوند خوانای حروف آسمانی سرنوشت
لوحهٔ تقدیر برخواند و نوید امید برشنوده آب را بدست نیازمندی برگیرد و در پرتو آفتاب
جهانتاب داشته ملتمس را فروغ قبول بخشد بسیار بخور گسسته امید که پزشکان مسیحانفس
گرو مداوا گشتی بدین الهی طلسم تندرستی یافت و شگفت تر آنکه یکی از ساده لوحان تجرد زبان
بریدهٔ خود را بر آستان والا افگند که اگر و من سعادتی دست نهاد ایزدیست بپاس
صدق نیت درست گردد روزی بسر نباید که کامروای آرزو گشت هر که لختی از ایزد شناسی
و وفاداری و پرستی گیهان خدیو شناسد شگرف عادت را از لی نهد بل هر که مهر افروزی
و عدالت دوستی و قدری دریابد از دیدارایها بشگفت نیفتد شهریار فراخ حوصله جمال جهان آرای
خویش را کمتر بیند و هر که خواهش ارادت آورد در پذیرفتن بس درنگ رود و تا بهار زبان
گوهربار نگذرد و ما را چگونه رسد پیش از رسیدگی دم رهنمائی زدن و چون نشان راستی از پیشانی
یکی پدید باشد و تپش جویائی روز افزون پذیرش یابد روز یکشنبه در فروغ آفتاب عالمتاب
بکام دل رسد و تا این تنگ گیریها و دشواریها هزاران هزار آدم از هر طائفه طیلسان
عقیدت بر دوش گرفته سلسلهٔ ارادت را کمند بهر سعادت می شمرند در زبان این ابد سعادت
جویای آگهی دستار بر کف سر بقدسی پای بر نهد و بزبان حال چنان سراید که با ورے
بخت بیدار و رهنمونی ستاره خودآرائی و خودپشیتن گزینی که بنگاه گوناگون گزند بود

از سر افگنده روی دل به نیایشگری آورده و در پژوهش جانداروی جاویدزندگی سر نهادم
آن بزرگ ایزدی تائید دست نوازش برگشاده افتاده را برگیرد و سر بنداو را سجا گزارد
و بزبان بی زبانی چنان فرماید و الا همت بدستگیری برخاست و آزادی هست تماشای
حقیقت گرائید و شست خاصه که بر اسم اعظم و طلسم اقدس الله اکبر نقش کرده اند بسپارند
و این معنی تلقین باید مصرع شست پاک و نظر پاک خطا ئی نرسد ؛ بندگان حقیقت پژوه از دید
شگرف حالی گیتی خداوند بیالیست و قت رهنمون گردند و بگوناگون اندرزهای هوش افزا
از زبان خاموشی پذیرا آیند و از آبشخور الهی فیض سیراب دل گردند و چشم بینش رکار کرداد
روشنائی دیگر بیفزایند و برخی را باندازه برداشت بدلاویز گفتار گرانبار و دانش گردانند
و دوستان آگهی پذیرفتن و دم و پزشکی ستر گبیماری و عداوت سخت بجوریها بیلی گزارش و هنگی اگر
زمانه فرصت هر زندگی را شماری دیگر بود جداگانه دفتری از رزمبت کده درون بارگاه ظهور آورد

آئین ارادت گزینان

هنگام دیدار هم یکی الله اکبر بگوید و دیگری جل جلاله سراید یکی قدسی پیچ آنست از سر چشمه
هستی فراموشی نیارند و بیاد کرد الهی سیراب دل و تر زبان و شیرین کام باشند و نیز لبفرمایش
آن پیشوای آگاه دلان هشیار خرام آشتی که مردم پس از فروشدن بکار برند در زندگی سرانجام دهند
و توشه واپسین سفر پیشرو ان شود و هر سال روز ولادت انجمنی بر سازند و خوان گوناگون نعمت
برکشند و دست نوال برگشایند و زاد راه دراز آماده گردد و نیز بآئین مقدس نا خوردن گوشت
همت گمارند و برخی در بهاران هنگام که همگنان را باز دارند دست بدو نیالایند لیکن در ماه
ولادت خود نزد آن نشوند و نیز پیرامون کشته خود نگردند و بجز دو آن نشتابند و با قصاب
و ماهی شکار و گنجشک گیر همکاسگی نکنند و با آبستن و کهن سال و نازای و نارس هم پیوند

آیین دیدن فیل

سرآغاز معتاد ازین شگرف جانور شود و هر روز سخت خاصگی فیلی بسانه و پیرایه در پیشگاه حضور
آورند و نخستین روز ماه الهی و دو تیس بدان شماره فیل حلقها بگذرد و در روز دوشنبه و بیست
و یکمی چند چیزه در نمودن خاصگیان بعرض همایون رسانند نام افزون از پنجهزار است و هر کدام
اسمی جداگانه دارد و گیهان خدیو را پیشتر باید از کدام و بایست بود و فیل گزیده را آن نام نهاد
و یکی از کاردانان سر و چگونگی بهم رسیدن آن و اندازه خورش شماره سال زادگاه زمان مستی
و شماره آن مدت و پیشی هر بار مراتب جنگ چند بار برای سواری آورده اند چند مرتبه
شهریار بر فراز آن بر آمده سال و ماه خاصگی شدن گردش در حلقها زمان دندان پیراستن
هنگام پیشین دیدن حال تیمارداران نام امیر دیدبانان و دیگر فیلان هشت چیز تا گزران
عرض نام بردن تکرار آن از چگونگی آمدن شایسته سواریست یا بار کدام پایه و اره ساده آ
یا غیر آن فوجدار در کدام پایه داشته آیین چنانست که آن دیدبان همگی فیلان خورد دوم
و سوم و چهارم گرداند گزیده تر و زبون تر را جدا سازد بحال گذاشتن یا بدیگری سپردن
مهر و پنج فیل تحویل بچشم شناسائی بسا ارزش آنست که چون نو بسر کار در آید پنجاه پنجاه
صد صد برای شناخت مراتب بکاردانان سپارند و آنرا زبان وقت بدان نام خوانند
و چون بدیده وری گیهان خدیو رسد پایه قرار گیرد و در همسران رود و در روز شنبه یک فیل برای
بخشش در پیشگاه نظر دارند و یکی از شائسته بندگان بدان اختصاص یابد و برای آن کار
حلقه چند جدا بر ساخته اند و در فیلان خاصه آنکه پیشتر بدین سعادت رسیده فراپیش داشتی
اکنون بشماره سواری گیتی خدیو تقدیم و تاخیر رود و در حلقها پیشی و پسی را بر فزونی و کمی
ارز نهند و چون دوره بانجام رسد از سر فیلان خاصه بگذرند هر روز ده تسپیس از شاهزادگان

و بیشتر خود سواره بگذرانند و پس از آن حلقها بگذرد و چون باندازهٔ ارزش جوقها برساخته اند
در هر دیدن کمی و افزونی گیرد و از آن گروه برآمده در همراهان جا یابد و ازین رو برخی
فوجداران در خواهش برساختن باشند و هنگام گذشتن فیل خواهندگان برقطار بایستند
گیتی خداوند هر کرا خواهد بسپارد و اگر فیلان یکی پس یکی یابند چندی دیگر باهتمام امرا افزایند
و نخست آن گروه را شماره برسازند و لاغر آرنده را در برساختن بر کم آورده فرا پیش دارند
و هر که فیلان نامزد تمام یابد بشرف دستوری جای نگاه داشت برگیرد و فیل امرا اگرچه
داخل معتادیست کم روزی باشد که چندی از حضور نیاورند و پایه قرار یافته بداغ خاص
نقش سعادت نپذیرد و همچنین فیلان بازرگانی به پیشگاه خلافت درآیند مدارج اندازه از پیدایم گرد

آئین دیدن اسپ

آغاز از چیلگانی شود و پس از شاهزادگان والاگوهر و پس راهوار خاصه و خانه زاد
و دیگر طوائف و چون ده مهری را نوبت سپری گردد کوت و قیراق و ستوران جیبه
و بارگیر و باندازهٔ ارزش پیشی و پسی رود و در یکسان بهانظر تا بدان دارند و پس از نظر
گذشتن شناسندگان دیده وری بکار برند و نرخ تازگی برنهند و اول و دوم و سوم
را قرار یابد اگر افزوده یا کاسته گردد در همراهان رود و از سوم جداگانه طویلها برسازند و عامه
را از آن بخشش شود و نگاهبانی که طویله را بی کاهش آورد یا کمی از و نگذرد نرخ افزوده
بهمان سپارند و روز بروز در دیدن طویلهای کاسته پرشود و اگر نبود دیدبانی جداگانه
حواله شود و هر روز بیست بیست بگذرد و یکشنبه که آغاز دیدن ازین جانور شود دو چندان
و تهواره چند بارگی در پیشگاه والا آماده دارند از شصت مهری تا چهل یکیک ازین مهر
تا ده یکیک برافزایند در بخشش و راهوار داده آید و در بازرگانی ترتیب آمدن ارج را

دستمایه پیشی و بیسی ساخته نگذارند و باندازهٔ فزونی و کمی هر زور ابست تا صد بگذرد و بیشتر از آنکه بنظر همایون آورند کاردانان تجربه اندوز نرخ بر نهند و هنگام دیدن افزوده گردد و آفزون از سی مهر را در پیشگاه حضور ارزش قرار یابد و خزینه داری دربارگاه تمام زر نقد آماده دارد و بازرگان رنج انتظار نخواسته نکشد پس از خریدن داغ خاص پذیرد و از دگرگونگی رهائی یابد و نظر آگهی و فراوان سود بازرگان از عراقی و مجنس و تازی که از ولایت آید سه روپیه ستانند و از ترکی و تازی که براه قندهار آید دو و نیم و از راه کابل و هندوستان دو

آئین دیدن شتر

آغاز از خانه زاد شود و هر روز پنج قطار به پیشگاه نظر در آورند نخست از پانصدیان که در رین تیر بیشتر نگذارند و بزرگ داروغه را آن دستوری که یکقطار گزیده بغدی یا جیازه بحضور آورد و پس بغد فرایبیان مدویر جانه و کهر و لوک و دیگر شتران و در آدینه آغاز زین جانور شود و چندان که بگذرد و بیشی و بیشی از ارز

آئین دیدن گاو

باندازه اوج ده جشت فروغ بینش یابند و روز چهارشنبه آغاز دیدن این دام پایه روزگار شود و برابر بگذرد و روز دیوالی که از دیرین جشنهای این مرز است و گروها گروه هندی بوم زبان و زیدان نیایش نماینده بزرگ داشت آنرا عبادت اندیشند بفرمایش شاهنشاهی لختی آراسته بنظر همایون آورند و صید لهانور

آئین دیدن استر

پنجشنبه آغاز از زین جاندار بارکش شود و شش قطار بترتیب قیمت بگذرد و در هر سال بیش از یکبار نگذرانند نخستین روزگار بدان روش که نگاشته آید نگاه بیش می فرمودند و اکنون روز یکشنبه بست و دو دو شنبه شتر و خچر و گاو و سه شنبه سپاه و چهارشنبه دیوان وزارت و پنجشنبه دادخواه و آدینه لشبستان و شنبه فیل

آئین پایوگوشت

گیتی خدیو کارآموزی راستبازگی برسنجید و گزیده قانونی برنهاد تیماردار چاروا و نگهبان خواسته
آموزگار درستی چهره‌گشای گوهرجداافزای کاهل روزگار بدیدگان رهنمایش افزود و پژوهندگان
سود و زیان نگاهبانی نشستند گیهان‌شناس اندازهٔ خورش هر چارپا برگرفت و سرمایهٔ
تنومندی او را بدست آورد و از ژرف‌نگهی و آموزگاری ناراستی را پایه برنهادند این ابدان
نام خوانند هر چندگاه کارشناسی آبرامنگاه این مشتی بی‌زبان روانه فرماید و دیده‌ور
بکار برد و فربهی و لاغری برسنجد و نیز هنگام نظر گذشتن نخست شناسندگان پایهٔ آن
برگیرند و عرضه دارند و به بینش گیتی خداوند کم و زیاده شود کمی را بازیافت نمایند و اگر دانه
و کاه قراریافته باشد شماره کنند ترازوی فیل را سیزده پایه برنهاده اند سه و نیم یا ارشت
بخشش هفت را از میان برده اند سه یا شش حصه و دو و نیم یا پنج نیم یا و نیم گوشت چهار
و نیم گوشت چهار و نیم یا کم نیم گوشت سه و نیم یک و نیم یا سوا یا دو و نیم یا گوشت دو پاؤ
نیم پاؤ یک پاؤ یا نیم ستانک بربع من و در غیر فیل شش مرتبه را پژوهش نمایند دوم سوم
پنجم هفتم نهم دهم چون آئین آنست که فوجدار هنگام گذشتن حلقه یکی را بدید خویش
از همه گزیده نام برد و همچنان زبون‌تری را جدا سازد نمایندگان پایهٔ لاغری و فربهی
آنچه در نخستین فیل قرار دهند ده بیست آن بازیافت شود و در پسین نیمه برگیرند و اگر زیاده
یا داروغه انباز باشد و بر روزنامچه هر دو مهر کنند چهارم بخش خواسته را او و باقی را داروغه
جواب گوید و ترازوی فیل روبکار شده را از حال حلقه برخوانند و در اصطبل چهارم حصه
از علوفهٔ سائیس و سقا و خاکروب نیز ستانند و در شترخانه حصه داند از داروغه بازگیرند و قسطی از
ساربان جواب گوید در بهلخانه حصه فیلبانه دارد و مهر از عراجی باز خواهی نمود و در عرابها بارکشی همه بخشش باشد

آئین آویزهٔ جانوران و نبرد و بازی

خدیو جهان را سگالش آنست که گوناگون مردم در نبردگاه یک جهتی عشرت اندوزند
و بنیاد دوستی و یکتادلی برآراسته گردد تا کار با بشایستگی گراید و رشتهٔ انتظام درازنائی گیرد
چون همه را اخرد حقیقت گزین نباشد و داستان آگهی هر گوش را نتابد هنگامهٔ نشاط بازی
برافروخت و فراوان مردم را بدان کار درآورد و یا بادی اندیشه خواهشگاه طبیعت
جلوه زار معنی شد و خویشتن بینی و خودآرائی سرمایهٔ پرستش دادار و همیسال آمد
صورت گرایان ظاهربین را دستمایهٔ سرگرمی و دلبستگی بدست افتاد و ازین آویزه و نبرد دستان گشتند

جنگ آهو

رنگ و روش او دلگزین آمد و آفت و خیز او شادمانی بخش ازین رو فراوان توجه بدو
گماردو ستابان رسیده خوراکش پذیرگرداند ازین جانور دوصد و یک خاصه باشد هر کدام
نامی و صفتی روشناس و هر ده را هدیابانی سپارند و از سه گونه بیرون نبود تنها پرورده
نیک درآویزد یا رام شده بهتر ستیزد یا صحرائی که ترخاش کند و پیکارشان نیز سه طور
باشد نخست با یکدیگر بدین آئین اول با دوم سوم با چهارم و همچنین نوبت همه فرارسد
و چون با نود و سوم شمار شود اول با سوم دوم با چهارم و همچنین و هر کدام درین مراتب یکبار نیز
گروه اخیرین چون با یکدیگر نخستین شود از خاصگی برآید و بازی و نبرد درخور ستایش است ایچیام بهنگ نزد
دوم با آهوان شاهزادگان پنج جفت خاصه با یکدیگر درآویزند و از آن پس جفت خاصگی
از شکار خاصه و سپس پنج جفت دیگر از خاصه باز جنگ آرایند همگی و دو جفت از آهوخانه
سکار خاصه آویزه کنند و بعد ازین پنج آهوی خاصه پنج آهوی شاهزادهٔ بزرگ نوبت
آویزش نمایند سپس چهارده جفت خاصه کارزار کنند و پس از آن همانا تدبیر با آهوان

شاهزاده پیکار نمایند چند انکه جنگ آهوان شاهزاده بانجام رسد فاتنان پس آن آهوان شاهزادگان بایکدیگر درآویزند و باز آهوان خاصه بجنگ درآیند و درین بازی برآورن ازیک مهر نبود سوم آهوان دیگر مردم گیتی خداوند چیل و دو کس از نزدیکان خویش گزیده هر دو کی را حریف بازی و برد گردانید و بیست و یک مثل سرانجام گرفت نخستین را سی سی آهو مرحمت شد و سپس یکیک کم چنانچه آخرین را یازده یازده آهو بود و در هر مثلی مل و گاومیش و گاو و تچیار و بز و خروس سپارند و جنگ گاو و بز در پاسات کمتر شان هار پیشتر از انکه بایکدیگر هنگامه پیکار آرایند آهوی خاصه را آراسته آورند و بدو آهوی مثلداران آویزه رود و نخست با پیش منصبداران پس آغاز بایکدیگر در پیشگاه حضور مشود چند انکه بار عام باشد این عشرت بجا آید اگر زیاده از هزار بیست و جنگ آهوی خاصه هشت مهر گرد بود و با مثل دار و در اکل پنج و در آئین چهار چون آهوان در موسم دی و تعداد آوری و پیکار آرائی یکسان نباشند آئین دیرهمیران جنگ چنانست که یکبار هر کدام از آهوان خویش برگزیده بعرصه درآورد و آنرا آئین نامند بالفتح همزه و کسر نون و سکون یای تحتانی و نون خفی و دیگرا ندازه برگرفته آهو با وینه آورد آنرا اکل خوانند بالفتح همزه و سکون تای فوقانی هندی و فتح کاف و لام در مل پنجهر و دگاومیش و خروس چهار و درگاو و تچیار و بز دو و هزاری باخاصه شش مهر با انباز خویش در اکل ربع کم چهار و در آئین سه و در مل و گاومیش و خروس نیز همین شماره شهصدی با خاصه پنجاه روپیه و با شریک خود در اکل سی و یک ربع و در آئین بیست و پنج در مل سه مهر و هشت یک در گاومیش و خروس سه ربع و در دیگر جانداران یک و نیم هشتصدی باخاصه چهل و هشت روپیه و با همسر در اکل سی و در آئین بیست و چهار در مل سه مهر و

هر شد

وهشت و یک گاومیش و خرد و نیم مهر و دیگر بدستور هفتصدی با خاصه چهل و چهار پیکو و باهم او نیز در
مجموعه بیست و نیم و در اینین شصت و دو در عمل مهره و دیگر آن حکم اینین شش صدی با خاصه چهل و پنج پیله بار در اشکل بیست و پنج و در اینین
بیست و باقی بدستور پانصدی در خاصه چهل و سه مهر با همسانه در اشکل ... و نیم در اینین ... و دو باقی چون ششصدی چهارصدی
در خاصه سی و چهار روپیه و با قرین در اشکل بیست و یک ربع و در اینین هفده و در عمل
سه مهر ربع کم و گاومیش و خردس گاو و قچقار و برنگ سیصدی در خاصه سی روپیه در باهم آهنگ
در اشکل نوزده ربع کم و در اینین پانزده در عمل دو و نیم مهر و باقی چون چهارصدی
دوصدی در خاصه بیست و چهار روپیه و با همتا ... در اشکل پانزده و در اینین دوازده
و دیگر بدستور پیش صدی در خاصه دو مهر و باهمدست ... در اشکل یک و نیم مهر و در اینین
یک و باقی چون گذشته چهار بیستی با خاصه شانزده روپیه و باهم تراز و در اشکل ده و در اینین
هشت در عمل هفده در گاومیش و خردس یک نیم مهر و باقی بدستور پیش سه بیستی با خاصه
چهارده روپیه و باهم رنگ در اشکل نه ربع کم و در اینین هفت باقی چون پیش دو بیستی
در خاصه دوازده روپیه و باد مساز در اشکل هفت و نیم و در اینین شش باقی بدستور
بیستی با خاصه ده روپیه و در همگرو در اشکل شش و ربع و در اینین پنج و باقی همچنان
ده باشی در خاصه هشت روپیه و در همچشم در اشکل پنج و در اینین چهار باقی بدانسان
و غیر منصبدار با خاصه چهار روپیه با هم جنگ در اشکل دو و نیم و در اینین دو و در عمل
پانزده و دیگران بهمان طرز و اگر شریک در منصب کم باشد اندازه گیرد و از اینین او برگیرند
در همه جا در آخرین جهت تابی و بعد بر آهو بود و آنچه در گاو و غیره عمل از یک دیگر برند چهار یک فیروزمند
ستانند و خسروانی بخشش را اندازه نبود آیین چنان است که شب چهارم هر کدام ازین
رزم آرایان آنبوسی به پیکار آورد و تیکچی این هنگامه نیمه از اینین و نیمه از اشکل بر سازند و ناههای

اشکل درکاغذین پارها بنویسند و در هم پیچیده بحضور آورد و اورنگ نشین عشرت دوست
یکی از آن بردارد و او بجنگ این پردازد آن شب بیشتر از روی ظاهر بدین نشاط گذرد
دیگر دو گونه آهو باشد کوتل و نیم کوتل هر کدام را شماره معین هر گاه در آهوان خاصه کمی
راه یابد از نخستین برگرفته پر سازند و اگر در کوتل نقصانی رود از پسین برآورده درست گردانند
و همواره یک جفت ازین نیز به پیکار آید و عیار جوهر گرفته شود و پیوسته صیادان آهوان
صحرائی گرفته در پیشگاه حضور بیارند پایه ارزش قرار گیرد خوب و فربه دو مهر خوب و لاغر از مهر تا پانزده
روپیه میانه فربه دوازده روپیه لاغر هشت و نیم فربه هفت روپیه لاغر پنج چهارم فربه چهار
لاغر دو و نیم تا دو خورش و پاسبانی این جانور بدین نمط خاصگیان آویزه حضور را دانه دو
آرد پخته نیم سیر روغن زرد نیم پاو نیم دام برای کاه و در شکاریان خاصه و کوتل و جنگیان
مثل دانه دو سیر ربع کم آرد و روغن بدستور کاه و هوسناک از خود سرانجام نماید و در خانگی
و خانه زاد و شکاری خاصه و کوتل سه آهوی یک نگهبان مقرر و بجنگی مثلها دو جانور
بیکی سپارند و یکتا مانده را تیمارداری جداگانه بود لیکن علف بها نیابد و آهوانی که برای
تو منی ساختن بپرورند سه سیر دانه دو سیر ربع کم نیم دام بابت کاه و بر چهار یک نگهبان آن گرشایان
خاصگی بجز موئی و برخی را که بشهرها گشت کنند یک و نیم سیر دانه و هر کدام را یک دیدبان
نوگرفته را تا هفت روز خورش نامزد نگردد و از آن پس تا پانزده روز نیم سیر دانه بدهند با
یک سیر و چون یک و نیم ماه بسر آید یک و نیم سیر و در آهوخانه منصبداران و احدی و دیگر سپاهی
خدمتگزاری نمایند علوفه پیادگان از چهار صد دام افزون و از هشتاد کمتر نباشد و دوازده هزار
گزیده آهو فراهم آمده گونه گونه سر ساخته نو آئینهای دلپسند برنهاد و خدیو جهان از ماده آهوان
گلها انتظام یافت و تازه طرز با عشرت آورد و بزرگ را ماند یک و نیم سیر کاه و نیم دام و تا ده

شیر

شیرخوار بود بدان شماره ربع سیر بسند آید و همچنین هر ماه ربع ربع افزایند تا آنکه آغاز دو سالگی
خورش سالان بزرگ ماده یابد و بهای کاه از هفتم تا دهم چهار یک دام دهند و نر از پس از
دو ماه شیرخوارگی بقدر آن مدت یک و نیم پاو یابد و در هر دو ماه همانقدر افزاید چنانچه در
آغاز سال دوم دو سیر و یک پاو خورش باشد و از پنجم ماه تا هشتم چهار یک دام برای کاه و دهم
سپس نیم دام قرار گیرد لختی از انجمن بار عام گزارش یافت و اندکی از بسیار در کالبد گفت
ریخته گری نمود و اورنگ نشین جهان آرای روز را بدین طرز حقیقت گرای فروغ بخشد و هرگاه
نیایشی افزون تر از این پیش آید هنگامه آرائی بشبانگاه افتد و گرد سپاه گرد الهی آوازه نو
روشنی پذیرد از اندیشه آبادی کرم را از سر و نشناخته هنگامی که همگنان آسایش طلبند
گیتی خداوند بیداری را از آسودگی پسندیده تر شناسد و رنجکشی بر تن آسانی گزیند

آئین عمارت

کاخ از و برافراخته آید و سپاه بدو عشرت اندوزد و ملک آبرو از و پدیدار شود و اهل نعم
تعلق شهر بر جوید و بجز آن رونق نپذیرد از این رو گیتی خدیو پیوسته عالی بناها طرح نماید
و در لباس آب و گل کار جان و دل سخاهی آرد قلاع والا که آرام بخش ضعیف دلان و بیم افزای
سرتابان و عشرت افروز فرمان پذیرانست بانجام رسد نشیمن های دلفریب منظر های
روح افزا آماده گردد گرمی و سردی زمان آگزین بناهی بروی کار آید و پردگیان شبستان
اقبال را آرایش جای روزهد و بلندپایگی که آبستن دولتخانه صورت باشد چهره برافروزد
سراها که سرمایه آسودگی جهان نوردان و آسایش جای غریبان کم مایه است جابجا ساخته
گردد و فراوان آبگیر و چاه که جانداروی زندگان و آبروی زمینهاست بروی کار آید
و دانشکده ها و ریاضت خانها اساس یابد و پیشطاق گهی بگزین طرزی آرایش گیرد شهریار

دانش گرامی بدین شگرف کارگر سرانجام کرن بس شدار و غارت گر فراوان خواسته باشد
اندازه جهرکاه برگرفت و گزیده آئینها درمیان آورد چراغ هستی افروخت با سلیم لا ایشان بوس نرخ کالا پرداختی

نرخ کالا

گروهی گزیده بدین عبارت ارزمند و انصاف و آزرم کمیاب خاره در بازرگانان شهرها و دیگر
سررشته سود و زیان بدست آورد و برطرزی که هریک سود برگیرد ارز هرچیز قرار یافته بود
سنگ سرخ منی سه دام آنرا از کوه دار الخلافه فتحپور برآرند و به سان خاطر خواه جدا
سازند و نقشی که در وی کنند چوب نتواند سبکدستان جادو کار سنگ را چهره برآرایند و سنگ
آهنگ مانی گردانند **سنگ کاوله** پارچهای ناهموار که از کوه بهر وضع جدا شده باشد
آنرا **چهری** فروشند بفتح بای نازی و های خفی و کسر را و سکون یای تحتانی صد من آن ... دام
ازان سنگ بی آختگی خاک دراز سه گز پهنا دو نیم و بلندی یک و آن صد و هفتاد
و دو من و بیست سیر باشد و ارج دویست و پنجاه دام سنگی یکدام و یازده بخش ... پاره
آن خشت بر سه گونه بود پخته نیم پخت و خام نخستین اگرچه بس گران سنگ ... ...
بیشتر سه سیری باشد هزار سی دام و از دوم سی و چهار دام و سوم بیست دام **چوب**
آنچه بیشتر بکار آید هشت گونه بود **سیسون** بکسر سین و سکون یای تحتانی و فتح سین سکون
واو و نون خفی درخت شناسی و بیرپانی کم تهنا در طول یک گز الهی و دو ارتفاع و عرض
هفت و هشت طسوج پانزده دام و شش بخش و اگر ارتفاع پنج یا شش باشد یازده دام
و دو حصه و سه ربع و دیگر مراتب ازین قیاس گیرند **ناژو** بزبان هندی **چیده**
بکسر جیم فارسی و سکون یای تحتانی و دال هندی و های خفی شهتیر بعرض و ارتفاع ده طسوج
هر گزی پنجاه دام و سیزده بخش و سه ربع و نیم شهتیر بعرض و ارتفاع هفت تا نه طسوج گزی

۱ آزرم [illegible]
۲ [illegible]
۳ [illegible]

پنجدام وسه حصه وسه ربع **وستاک** بزبان هندی کرتی بفتح کاف وکسر را وسکون یای
تحتانی بعرض سه طسوج وبطول چهار گز پنجدام وهفده ونیم حصه **بیر** بکسر مجهول با وسکون
یای تحتانی وراء بعرض وارتفاع یک طسوج وبطول مذکور پنجدام وهفده حصه وسه ربع
نوتت بسان بیرغیلان همان عرض وارتفاع وطول پنجدام ودو حصه **سرس**
بکسر سین وسکون را وسین بعرض وارتفاع وطول مذکور ده دام وچهار حصه **دیال** بفتح دال
ویای تحتانی والف ولام وآن دو قسم اول هشت دام وبیست ودو حصه وربع دوم شش دام
وشش حصه وربع **بکاین** بفتح با وکاف والف وکسر یای تحتانی وسکون نون وآن مقدار
پنج دام ودو حصه **کج شیرین** نزد سپیدکان اوست اگر بازرگان آورد یک ونیم من
واگر با بیدار از خود فروشد منی پنجاه دام افتد **قلعی سنگاین** منی هفت دام وپنج حصه چند
پنجدام **چونه** منی دو دام **عنبیر** از کانگر بیز بسته خاکیست بختی سنگ نزدیک **آهن جام**
قلعی الاوه سیر سیزده دام وساده شش **حلقهٔ زنجیر** دو دانه ایرانی وتورانی قلعی از بزرگ
یک جفت هشت دام وخرد چهار **بهنا.ی قاعی** دانه پنجدام ودوازده ونیم حصه ساده
چهار دام ودوازده حصه **گل میخ** یک سیر دوازده دام **دیناری** یک سیر پنجدام
کوکه ریزه میخ قلعیدار اول یکصد هفت دام ومیانه پنج وخرد چهار **نر وما دگی**
بدوازده وصندوق بکار آید قلعیدار یک سیر دوازده دام وجز آن هشت **چاقه**
قلعیدار یک سیر شش دام وجز آن چهار **کهپرل** بفتح کاف وهای خفی وسکون بای
فارسی وکسر مجهول را وسکون یای تحتانی ولام از گل سازند بدرازی یک دست وپهنا
ده انگشت بآتش بپزند وخانه بدو پوشند وچاره سردی وگرمی کند سیصد ودو یکهزار بهشتاد وشش دام
ورنگ زده سی **قلبه** بکار آب رو آید سه تا بدو دام **بالش** فی نیزه از وی سازند اول بیست

به پانزده دوم بدوازده سوم به ده و بعضی رقمها بس افزون بود چنانچه یکی بهشت اشرفی بخرند بسنگ آس بکار آید یک و بیکی فراوان **پتل** بفتح بای فارسی و تای فوقانی و لام از نی قلم سازند سقفها از و پوشند صاف کرده اول یک گز کمتر بیک و نیم دام و دوم بیکدام و جز آن بطول دو گز و عرض یک و نیم بدو دام **سرکی** بکسر سین و سکون را و کسر کاف و سکون یای تحتانی از نی قلم باریک باشد و خوشرنگ و صاف بطول یک و نیم گز و عرض شانزده گره جفتی بیک و نیم دام سقفها و خانها بدو آرایند **خس** بیخ گیاهیست که در کنار جوها پدید آید و از و در تابستان نی بست خانه سازند و آب افشانند پس خنک و خوشبو گردد یک من بیک و نیم روپیه **کاه چهپر** بسته بسته بفروشند و آنرا بزبان هندی پوله نامند بضم بای فارسی و سکون واو و فتح لام و های ملفوظ بوزن یکسیر صد تا به ده و احسن بضم ها و های حطی و سکون سین کاه گندم در گهگل بکار رود صمنی بسه دام **کاه ڈابه** بدال هندی و الف و سکون با و های خفی بالای سقفها اندازند پشت واره دو منی چهار دام **مونج** بضم میم و سکون واو و نون خفی و جیم پوست نی قلم از آن ریسمان بر تابند و بجهت بستن بکار آید منی به بیست دام **سن** بفتح سین و سکون نون رستنی ست کشاورزان بکار زند و بچونه بر آمیزند و ریسمان دولاب و جز آن بر سازند منی بسه دام **صمغ** ز لوبن در چونه بکار آید منی بهفتاد دام **سریش** گاهی بگچ شیرین بر آمیزند سیری بچهار دام **لک** بضم لام و سکون کاف خوشه نی بوریا اگر بسوزانند چون چراغ روشن شود و بچونه و قلعی بر آمیزند یکمن بیک روپیه **سیم گل** گلی ست سفید و چرب منی بیکدام خانه را بآن اندایند سره و خوشنما گردد **گل سرخ** هندی گیرو بکسر مجهول کاف فارسی و سکون یای تحتانی و ضم را و سکون واو منی بچهلدام در گهسار گوالیار کان اوست **شیشه** در تابدانها بکار آید یک سیر و ربع بیک روپیه و تکیا بچهار دام

دست مزد

گلکار اول هفت دام دوم شش سوم پنج چهارم چهار **سنگتراش** نقارش در یک گز شش دام و ساده کار پنج **سنگ بر** در یک من بیست و دو حصه دام در دیگر اول هفت دام دوم شش دام سوم چهار چهارم سه پنجم دو اجاره ساده کار اول در یک گز یکدام و هفده حصه دوم یکدام و شش حصه سوم بیست و یک حصه **پنجره ساز** وصلی دوازده سیر یک گز مکسر بیست و چهار دام دوازده گز آن بیست و دو دام شش سیر و هژده جعفری شانزده شطرنجی دوازده پنجره ساز غیر وصلی اول در گز مکسر جملی هشت دام دوم جملی **اره کش** اجاره دار در گز مکسر چوب ششون دو نیم دام و در ناژو و در روزینه دار دو دام با هر اره سه کس یکی بر فراز و دو در نشیب و نیز بسند آید **بیلدار** روزینه دار اول سه نیم دام دوم سه اجاره دار در دیوار قلعه اگر کنگره سازد در گزی چهار دام و اگر پایان کار کند دو نیم و دیگر دیوارها دو و در کندن خندق گزی نیمدام و گز اجاره دار سی و دو طسوج باشد **چاه کن** در یک گز اول دو دام دوم یک و نیم سوم یک و ربع **غوطه خور** گل از چاه بر آرد در زمستان روزی چهار دام و تابستان سه اجاره باندازه فرو بردن یک گز دو روپیه **خشت تراش** صد قالب که بتراشد و هموار گرداند هشت دام برگیرد **سرخی کوب** یک پیمانه هشت منی یک و نیم دام تا بدان **تراشش** در گزی صد دام **بانس تراش** روزینه دو دام **چهپر بند** روزی سه دام و اجاره در صد گز بیست و چهار **پاتل بند** چهار گز یکدام **لکهیرا** و جز آن که نگین کند روزی دو دام **آبکش** روزینه اول سه دام دوم دو و آنکه گل و چونه و جز آن به بنا رساند دو دام روزینه گیرد

عیار عمارت

سنگین در دوازده گز یک بهری خرج شود و هفتاد و پنج من چونه و اگر سنگ سرخ بر کشند

بنّا به معنی بانی و به معنی بسیار بنا کننده و اکثر اوقات از معماران گویند که بنا کننده عمارات اند

ده گزی سی من چونه بکار رود و خشتین در یک گز دو بست و پنجاه و سه سیری بکار رود و دو صد و هفت من
چونه و دو من و بیست و هفت سیر سرخی گلین دران مقدار سیصد خشت پخته رود و برای
یک قالب یک سیر خاک و نیم سیر آب **استرکاری** در گزی یک من چونه و ده سیر قلعی و چهار
سیر سرخی و ربع سیر سن پخته رود **چندله کاری** در یک گز هفت سیر قلعی و سه سیر سرخی
و در سفیدکاری در گزی ده سیر قلعی **گچکاری** در سقف و دیوار در گزی ده سیر و چینی خانه
شش سیر و در نجاری ده سیر تا ابدان بیست و چهار سیر گچ و دو نیم سیر شیشه ربع سیر سریش گاو
بکار بردن کاهگل سرخ دیوار چهارده گز گلین کاه و بیست من خاک و در بام و صحن ده گز در سقف
و در دیوار پانزده لاک در پنج اگر سرخ باشد سرگزی چهار سیر و یک سیر شنگرف و در زرد بجای
زرنیخ و در سبز چهار یک سیر نیل بر لاک و زرنیخ افزایند و در سیاه چهار سیر لاک و یک سیر نیل

اندازهٔ تراشه

هر گزی بیست و چهار طسوج باشد و در هر طسوج بیست و چهار طسوانسه هر طسوانسه بیست و چهار
خام و هر خامی بیست و چهار ذره و هر قدر چوب خرج شود نیم طسوانسه سوای تراشه اعتبار کنند
در سیسون بر طسوجی بیست و شش سیر و ربع و پانزده تانک و در ببول بیست و نیم سیر و در بادام
و در سرس بیست و یک و نیم سیر و پانزده تانک و در نارو بیست سیر و در بیر هژده و نیم سیر و در بال هفده سیر و بیست تانک

گرانی و سبکی چوب

گوهر افزای شناسائی بچندین بسیج دانا پسند عیار آن برگرفت و چهار سوی دینارا
آفرین بر بست از هر گونه چوب خشک و درازو پهنا و بلندی جدا جدا بر سنجیده تفاوت
بر نهاد از همه گران تر خنجک و سبکتر سفیدار بر آمد از هفتاد و دو گونه که بیشتر بکار رود می نگارد
خنجک بفتح خای منقوطه و نون خفی و فتح جیم و سکون کاف بیست و پنج من و چهارده سیر

انبلی بفتح همزه و نون خفی و سکون با و کسر لام و سکون یای تحتانی بیست و چهار من و شش
و سه ربع و بیست و پنج ٹانک زیتون چلبوط بفتح با و ضم لام و سکون واو و طا بیست و
یک من بیست و چهار سیر کهیر بفتح کاف و های خفی و سکون یای تحتانی و را بیست و یک من
و شانزده سیر کهرنی بکسر کاف و های خفی و سکون را و کسر نون و سکون یای تحتانی
هینگ آن پرسده بفتح بای فارسی و سکون را و کسر سین و سکون دال مشدد و های خفی بیست من
و چهارده سیر و هفده ٹانک آبنوس بیست من و نه سیر و بیست ٹانک سیپن بفتح سین و سکون
یای تحتانی و نون نوزده من و سی و دو سیر تقم یعنی محیبله نوزده من و بیست و یک و نیم سیر
و ده ٹانک کهیر بفتح کاف و های خفی و سکون را و فتح ها و سکون را نوزده من و یازده سیر
و ربع و بیست و پنج ٹانک مهوا بفتح میم و سکون ها و واو و الف هژده من و سی و دو و نیم سیر
و دو ٹانک چندنی بفتح جیم فارسی و نون خفی و فتح دال و کسر نون و سکون یای تحتانی
هژده من و بیست و نیم سیر و ده ٹانک پهلاری بضم بای فارسی و های خفی و لام و الف
و کسر را و سکون یای تحتانی لسان او صندل سرخ که بزبان هندی رکت چندن گویند
بفتح را و سکون کاف و سکون تای فوقانی و فتح جیم فارسی و نون خفی و فتح دال و سکون
نون هژده من و چهار و نیم سیر و ده ٹانک چمرتی بفتح جیم فارسی و سکون میم و کسر را و سکون
یای تحتانی هژده من و دو سیر و هفت و نیم ٹانک چممرتی بفتح جیم فارسی و میم و سکون را
و فتح میم اول و سکون دوم و کسر را و سکون یای تحتانی هفده من و شانزده سیر و ربع
عناب هفده من و پنج سیر و چهار ٹانک سیسون تپنگ بکسر سین و سکون یای تحتانی
و فتح سین و سکون واو و نون خفی و فتح بای فارسی و تای فوقانی و نون خفی و سکون
کاف فارسی هفده من یک سیر و سه ربع و بیست و هفت ٹانک ساندن بسین و الف

و نون خفی و فتح دال و سکون نون هفده من و یک سیر و بیست و هشت ٹانک **شمشاد**[۲۱]
شانزده من و هژده سیر و بیست و پنج ٹانک **دهو**[۲۲] بفتح دال و های خفی و سکون واو شانزده
من و یک سیر و ده ٹانک **آمله**[۲۳] که بهندی آنولا گویند بهمزه و الف و نون خفی و سکون واو
و فتح لام و های ملفوظ شانزده من و یک و نیم سیر و ده ٹانک **صندل**[۲۴] پانزده من و هفده
سیر و بیست ٹانک **سال**[۲۵] پانزده من و چهار سیر و سه ربع و هفت ٹانک **آبنوس**[۲۶]
بفتح با و نون و سکون واو و سین که گیتی خداوند شاه آلو نام نهاد و بزبان ولایت
آلو بالو گویند چهارده من و سی و شش و نیم سیر و ده ٹانک **کیلاس**[۲۷] چهارده من
و سی و پنج و نیم سیر **نیب**[۲۸] بکسر نون و سکون یای تحتانی و نون خفی و سکون با چهارده من
و سی و دو سیر و ربع و سی و یک ٹانک **ڈارهو**[۲۹] بدال هندی و الف و سکون را
و فتح ها و واو و سکون میم ال چهارده من و سی و دو سیر و ربع و نوزده ٹانک **نیمن**[۳۰] بفتح میم
و سکون یای تحتانی و نون چهارده من و بیست و دو سیر و سه ربع **ببول**[۳۱] بفتح بای
اول و ضم ثانی و سکون واو و لام بسان او **ساگون**[۳۲] بسین و الف و فتح کاف فارسی
و سکون واو و نون چهارده من و ده سیر و بیست ٹانک **بجبیار**[۳۳] بکسر با و فتح جیم و سکون
یای تحتانی و سین و الف و را سیزده من و سی و چهار سیر **پیلو**[۳۴] بکسر بای فارسی و سکون
یای تحتانی و ضم لام و واو موافق بجبیار **توت**[۳۵] سیزده من و بیست و هشت و نیم
و پانزده ٹانک **دهامن**[۳۶] بدال و های خفی و الف و فتح میم و سکون نون سیزده من
و بیست و پنج سیر و بیست ٹانک **بان**[۳۷] **براس** بیا و الف و نون و فتح با و را و الف
و سکون سین سیزده من و ده سیر و بیست و نه ٹانک کم **سرس**[۳۸] بکسر سین و سکون را
و سین دوازده من و سی و هشت سیر و یک ٹانک **سلیون**[۳۹] دوازده من و سی و چهار

و ربع و پنج ٹانک فندق دوازده من و بیست و شش سیر و چهار ٹانک چھوکر
بفتح جیم فارسی و های خفی و سکون واو و فتح کاف و سکون را دوازده من و هفده و نیم
سیر و بیست و دو ٹانک ددھی بضم دال اول و کسر دیگر مشدد و های خفی و سکون
یای تحتانی بوزن او هلدی بفتح ها و سکون لام و کسر دال و سکون یای تحتانی
دوازده من و سیزده و نیم سیر و سی ٹانک کیم بفتح کاف و سکون یای تحتانی و میم
دوازده من و دوازده و نیم سیر و سی ٹانک جامن بجیم و الف و فتح میم و سکون نون
دوازده من و هشت سیر و بیست و ٹانک فراس بفتح فا و را و الف و سکون سین یا
جامن مانند بھر بفتح با و سکون رای هندی دوازده من و سه سیر و ربع و بیست و پنج ٹانک
کهنٹهر و بفتح کاف و های خفی و نون پنهان و ضم دال هندی و سکون واو یازده
من و بیست و نه سیر چنار بنگاله و چار مغز یازده من و نه سیر و ربع و هفده ٹانک
چنپا بفتح جیم فارسی و نون خفی و بای فارسی و الف بکرائی او بیر بکسر مجهول با و سکون
یای تحتانی و را یازده من و چهار سیر آنب بهمزه و الف و نون خفی و با یازده من و
دو سیر و بیست ٹانک پاپری بفتح بای فارسی و الف و بای فارسی دیگر و کسر را و سکون
یای تحتانی بدستور او دیار بکسر دال و یای تحتانی و الف و سکون را ده من و بیست و سه
بیاید هموزن او کنهیر بضم کاف و نون خفی و کسر ها و های خفی و سکون یای تحتانی
و را ده من و نوزده و نیم سیر و بیست و دو ٹانک چیڈه بکسر جیم فارسی و سکون یای تحتانی
و دال هندی و های خفی هموزن او پیپل بکسر بای فارسی و سکون یای تحتانی و فتح
بای فارسی و سکون لام برهمن کنش را بد و شگون نیا شگری ده من و ده سیر و ربع و بیست
و یک ٹانک کٹهل بفتح کاف و سکون تای فوقانی هندی و فتح ها و سکون لام ده من

وهفت ونیم سیر وسی وچهار تانک گردوین[٦١] بضم کاف فارسی وسکون را وفتح دال
وسکون یای تحتانی ونون بسان کتهل مرهیر[٦٢] بالضم را وکسر مجهول ها وسکون یای تحتانی
ورا والف ده من وهفت سیر وسی تانک پلاس[٦٣] بفتح بای فارسی ولام والف وسکون
سین نه من وسی وچهار سیر سرخ بید[٦٤] هشت من وبیست وپنج سیر وبیست تانک سیسنبل[٦٥]
بکسر مجهول سین وسکون یای تحتانی ونون خفی وفتح با وسکون لام هشت من وسیزده سیر
وسی وچهار تانک بکاین[٦٦] بفتح با وکاف والف وکسر یای تحتانی وسکون نون هشت من
ونه سیر وسی تانک لهسوڑا[٦٧] بفتح لام وهای خفی وضم سین وسکون واو ورا والف هشت من
ونه سیر وبیست تانک پدماکه[٦٨] بفتح بای فارسی وسکون دال ومیم والف وسکون کاف و
های خفی بسنگ لهسوڑا اندر[٦٩] بفتح همزه ونون خفی وسکون دال هفت من وهفت سیر وسی ویک تانک
سفیدار[٧٠] شش من وهفت سیر وبیست ودو ونیم تانک کم واین سختگی بشمار آید اکسیری بیست وهشتم

آیین سپاه آبادی

گیتی خداوند مجاهدان اقبال را بهمین پندها وبهمین اندرزها رهنمون گرداند وبگوناگون
روش از ناهنجاریها بازآورد واز فزونی این گروه دولت آرای را گوناگون برستاد وشوریده
گیتی را ستوده آرامش بخشید برخی را بفرمان پذیری پسند نموده از فراوان کارهای دا
وبسیاری بوم نشینان وحشی منش بدین آیین رهگرای سعادت گشتند وسپاه وزمیندار
از چهل وچهار لک افزون آمد چنانچه گزارش یابد برخی را داغ اسپان فرمود وپایه شناسی
وچهره نویسی هنگامه برافروخت برخی را بپرستاری وهمرهی یکی نامزد کرد وشایستگان
یکتایی را اعتبار افزوده احدی نام برنهاد وگروهی را سزاوار سرکردگی دانسته سرگروه
گرداند وبسیاری شایستگان تهیدست را بهر سواری خواسته نامزد فرمود وبدان شمار

وبدان

بیداغ اقطاع یازده هر تورانی و ایرانی بیست و پنج روپیه و هندی بیست و عمل برداغ پانزده و این گونه را براوردی خوانند و چندی را که سامان مردم دشوار باشد نقش پذیر نگارین رابده سپارند و این گروه را داخلی گویند در ده هزاری تا هزاری و در هشت هزاری تا هشتصدی و در هفت هزاری تا هفتصدی و در پنجهزاری تا پانصدی و در پانصدی تا صدی را داخل گردانند و ازین فروتر کم منصب بزرگ درنیاید و برخی را بآئین یاوری سپارند و این جوق را الکی نامند و امروز گرمی هنگامه برداغ پذیرفته است و این گونه سپاهی را برتری باشد همگی والا بسیج آنست که سپاهی بعاریت و تبدیل دامن آلوده نگردد و بنگاه اشغال دستور دولت اندوز مردم زاد را آزمندی بکج بینی برد و سود خود را در زیان اندیشد سرآغاز دولت جاوید که شهریار جهان آرا در پرده گزینی بود و بسیاری کارپردازان بتگادو خانه آراستی نوکر گسسته مها زیستی و از بی آزرمی هر چند پشه می گرائیدی فرومایگان تن بنده بابگی فروخته به پیادگی یا عوض گزین تگاور بیابوی خر آسا درساختی و در بیوفائی تا هر از نه یافته درماندی و گفتگو ناخوشی و سرزنش کشیدی گیتی خداوند آئین چهره نویسی برنهاد سبب بربینش آن قرار گرفت تختی خود کامی برافتاد و سرو کار لشکری رونق و آئین داغ که نادان آزار جانور اندیشد برای مهر افزائی بیدانشان پیدائی از آنجا که آز درنیک از بد نشناسد و آزرمی از خود و خداوند ندارد و کامرانی جوید و بیجا نگرائی خویش داد و نماید برخی بدگوهران راه ناراستی سپرده بیهده پیش گرفتند و قدری ناسرگی روائی یافت سوداگری عاریت گرم بازار داغ جانور بر چهره نویسی افزود سبک سران هر جائی را بدبستان حقیقت رسانید و فرومایگان مگس خوی را بزرگ منشی و مردمی آموخت

اقطاع پنج
بیست و پنج
یازده یا
هیچ بیهوده گرچه
یاز در بران دغه
بیهوده نوشته
در آن امینی صدر
گوینده ولا باشند

آزمندان افسرده دل نشاط توانگر دلی بر گرفتند سرلستان سپاهی آبیاری دیگر یافت گرفتند
اقبال آبادی پذیرفت زهی سگالش آباد اندیشه و نیرنگی کارشناسے
بصورت شورش هنگامه پیرا بود و در معنی نزهتگاه روحانی فروغ می گیرد

آیین جانداران

سال هژدهم الهی والا آهنج بروائی داغ شد پایه شناسی مردم بدگزین روشے
مقرر گردانیدند و دیگر جانوران را مراتب قرار گرفت و بایسته هر یکی بر نگاشته دستوری
شگرف برنهادند و گرانی و ارزانی روزگار آن در پیشگاه دیده داشته میانه روی گزیده
رشته حسابدانی و دانائی گرفت و شایسته قانونی انتظام یافت بخشیان سپه آرا
از گرانبار سفارش سبکدوش گشتند و نزهت سرای شادمانی گذار افتاد بارگیرا
هفت گونه برساختند و بهر یک راتبه قرار گرفت عربی عراقی مجنس ترکی یابو تازی
جنگله سخت تازی نژاد یا در خورش سبحی و شگرف کاری لسبان او ماهواره هفتصد و بیست دام
روزی شش سیر دانه و ایچ آن در بر آورد هر جانوری دوازده دام و نیم دام روغن
و شکر و دسته کاه و ماهی هفتاد دام صحبت جل و آرتاک و یال پوش و تنگ که آن را غذی
فراخی گویند و گدی و تخته بند و قیزه که عامه قائزه گویند و مگس ران و خرخره و دستی موبان
کیسه ایست از دم اسپ برای پاک ساختن و دست مال و پای بند و میخ و مانند آن
و این را چیچ یراق اسپ گویند و شصت دام زین و لجام در دو ماه یک او بیچی و نعل هر ماه
هفت دام و شصت و سه به نیار دوار و چون دو اسپ را خدمت کند و چندان تنخواه
دهند همگی چهار صد و هشتاد و نه دام رفاهیت سپاهی و آسودگی حال شد و هش رفت و
هشتاد و یکدام و در آغاز کار بر افزودند در هنگامیکه روپیه بیست و پنج دام رفتی بحکم والا

اعتبار کردند هشتاد دیگر افزوده آمد و این آیین سکوک در داد و ستد علوفه بدین اندازه
باشد و بار دیگر دو دو روپیه بهر گونه بارگی جز جنگله افزایش یافت و امروز چنین نگاه در برآورد
نکنند دومین در عراق عجم پدید آید یا در پیکر و کردار بدو ماند یکبارگی ششصد و هشتاد دام
از آن چهار صد و پنجاه و هشت دام خرج ناگزیر بیست و یک از نخستین کم دو ده در یراق
وزین و لجام و یک در نعلبندی و شصت و هفت در بار اول زیاده شد و هفتاد و پنج
در دوم و هشتاد در سوم سومین عراقی مانند بیشتر اگدش ترکی و عراقی بود با میانه
پالند و شصت دام ششصد و پنجاه و هشت ناگزران صد کمتر از عراقی سی سی در شکر
وزین و لجام پانزده در روغن و سه در چاروادار و دو در نعلبندی هفتاد و دو دام در اولین
بار افزایش یافت پنجاه در دوم هشتاد در سوم چهارمین از توران زمین برخیزد اگرچه
تنومند و بالیده باشد لیکن بسومین نرسد با نه چهار صد و هشتاد دام دویست و نود و هشت
ناگزیر شصت از همچنین کم سی سی از شکر و کاه و ده از یراق و چهار (دوازده روپیه) از زین و لجام و دو دو
از نعلبندی و روغن و دانه دو سیر افزودند هژده دام ازین رو افزون آید و شکر کاستند
نخست پنجاه و دو و دوم پنجاه در سوم هشتاد افزودند پنجمین نیز در همان سرزمین خیزد
لیکن بدان توانائی و بالیدگی نبود و بیشتر نکوهیده کنش باشد و ترکی باز بون تر از خود
پیوند دهد هموار چهار صد دام دویست و سی و نه دام ضروری پنجاه و نه از ترکی کم بیست و هشت
در روغن و پانزده در چاروادار و ده در یراق و شش در زین و لجام نخستین بار چهل و یک
دوم چهل سوم هشتاد افزوده آمد و آن دو دیگر بیشتر هندی نژاد بود گزین آن را تازی
و میانه را جنگله و فروترین را یابو نامند گزین قراق در تازی برگیرند و گزیده در جنگله شماره
کنند اولین سیصد و بیست دام یکصد و هشتاد و هشت ناگزران پنجاه و یک از یابو کم هژده

ـله اگدش یا لکھی کی ۲ گھونگھا دیش از یعنی دیگر دیدن زمین بکر باشد حضور صاد آگرا بعربی هجین خوانند برهان ۱۲

و روانه شش سیر قرار گرفت و پانزده ازکاه و ده از روغن زرد و شکر و هشت از یراق و ناگا
بیست و دو باره دوم سی سوم هشتاد برافزودند و همین دویست و چهل یلم بکیند و چهل
و پنج و نیم ناگزیر چهل و دو نیم از تازی کم و آن پنج سیر مقرر شد و پانزده ازکاه و ده از دانه
و شش از روغن و قند سیاه و چهار و نیم از یراق و دو از نعلبندی در نخستین بیست و نه نیم
و ده دوم بیست و پنج و در سوم چهل افزایش فرمودند و پیش استر تازی گرفتی و امروز
همسنگ این دریابو یکصد و شصت دام بود اکنون از پایهٔ اعتبار انداخته اند **فیل**
در نقش پذیری هفت گونه باشد مست شیرگیر ساده منجهوله کرهه پهندرکیه موکل
میان فیلخانه در هیچکدام تفرقه ننهند ماهواره نخستین یکهزار و سیصد و بیست دام
و دانه روزی دو نیم من و بهر یکی زیاده از سه تیار دارند مهاوت بهوئی میٹھ
ماهانه نخستین صد و بیست دام و هر کدام را از آن دو و نود و صد و بیست دام دیگر برافزودند
در سرآغاز کار رواج شاهی دام و امروز فرق ساخته اند دوم یکهزار و یکصد دام و بیست
از اولین کم و دانه دو من صد و هشتاد از این وجه نقصان پذیرفت و پانزده پانزده
از مهاوت و بهوئی کاستند و در عنایت خسروانی صد صد افزودند سوم هشتصد دام
سیصد از بیش و کم دانه یک و نیم من صد و هشتاد دام از این روی سی از میٹھ و پانزده
پانزده از مهاوت و بهوئی کم شد پنجاه دام بناگزیر افزودند چهارم ششصد دام دانه
یک من و در کاستگی همتای بیش لیکن نود بناگزیر افزایش یافت پنجم چهارصد
و بیست دام و دانه سی سیر از این رو نود و از مهاوت پانزده دام کاهیدند و بهوئی بیفزایند
و شصت افزودند ششم سیصد دام و دانه پانزده سیر و از این جهت صد و سی و پنج کمی پذیرفت
و زیاده از یک دارند بده بود ماهواره شصت دام صد و پنجاه دام افزایش گرفت هفتم

بیش برآورد نشدی امروز بدان سعادت گراید علوفه دویست و هشتاد دام در تنخواه
فیل همان شماره دام بود و روپیه برفشاندند و کمی ازین رهگذر بدو راه نیابد شتر دویست
و چهل دام و آنه شش سیر کاه یکدام براق بیست ساربان شصت پنجاه و شش افزوده آمد
و هنگام سکه نرخ روپیه چهل دام شد بیست دیگر افزایش یافت گاو صد و بیست و دام و آنه
چهار سیر کاه یکدام براق شش و سی و هشت بناگزیران فزودند زمان نرخ ده دیگر
زیاده کردند عرابه ششصد دام چهارصد و هشتاد بنجار و کاه و صد و بیست برای مصالح
و افزونی آسایش فیل و عرابه جز منصبداران ندهند و گزین سوار و شتر و میانه گاو نقش پذیرد

آئین منصبدار

خرد پژوهان دوربین را یک اندیشی رود و رهنمایان را با پیشینیان دورائی نباشد
هر کس ترقی تا به صدق نگراید گرد شورش فرو ننشیند و آشوب خودکامی برنخیزد آخشیجان را
تا آمیزه یگانگی فراهم نیاید غبار نیستی افشانده نگردد و نیرنگی موالید چهره نیفروزد گروه گروه
جانور در خود آمیزی برسازند و نقش خودسری زدوده گردد در چاره سگالی دم آسایش
برگیرند و سود و زیان را گزیده پاسبانی بود مردم را و با نفس و فنون به فرمانروائی
دادگر فراوان نیازمند و پایندگی او بقهرمان سلطنت درگروید گوهرهای شگرف
و اندیشه‌ها تا تباه خشم و آز را تازه شورش‌ها در آموزد و جایگاهی در دل آنان را دیداری
بر شمرد ایزد و بهمال برای فرونشاندن غبار بیدانشی یکی را برگزیند و تایید بکمال توفیق
روزافزون همراه گرداند او بشناسائی و دلیری و فراخ حوصلگی آویزه جهانیان را چاره
برسگال و چشمه زار هستی را سیراب دارد و چون نیروی یکتنه در انجام کار بسند نیاید
از فروغ بینش خندی فرو هیده مردی بیاوری برگیرد و بهر یکی پرستاران نامزد شوند

ازین رو گیهان خدیو منصب پایها از ده باشی تا ده هزاری قرار فرمود و افزون از پنجهزاری خاص فرزندان سعادت سرشت گردانید ژرف نگاهان حرفی و حروف شناسان رمزی بشماره جلالی آن یافته گوناگون نوید جاوید اقبال برخوانند و فرخیها برگرفتند مراتب منصب شصت و شش موافق اسم الله برآمد و فرّوُه سعادت سرمدی رسید مزاج شناسائی روزگار بجا بجای آمده گوهر شناخت فروغ دیگر گرفت برخی را در نخستین دید برشناسد و یکبارگی بلند پایگی بخشد و گاه منصب افزوده سوار کمتر همراه سازد و از کار آگهی هر یکی را اندازه برگرفت و در خور سوار در ماهواره دگرگونگی رفت هر کرا سوار موافق منصب باشد اولین پایه داد و نیمه و زیاده را دوم و کمتر ازان را سوم برساخت چنانچه جدول بازگوید و لوازم سه گانه سی و سه گونه شد نخست آنکه با او صد سوار بود و ماهواره هفتصد روپیه یازدهم آنکه با او سواری نبود و چنانچه بیشتر در داخلیان اعتبار شود یا الشنه و بیته بمیان نرا در شش ده سوار بیست روپیه افزوده گردد و در آماره نویسی دو بیستی ترکی و جنگله و فیل معاف دارند و در ترکستان بیستی چهار اسپ اعتبار کنند محبس و یا بو کم و ده باشی را یکی کم آید ماهوار

جدول آئین منصب داران

سه جدول آئین منصبداران کـه در نسخ این مولف از نسخهای مختلف مقابله نموده آمد باهم مختلف یافتم جدول کتاب انگریزی اگرچه ازهمه صحیح تر معلوم میشود مگر در انهم بعض جا یقیناً غلطی ست بهرحال اگرچه غلط مختلف باهم نموده فکر نمایند ازین صحیح یا قریب بصحت توان شناخت بهمان ترتیب صدر الدین صحیح ساختم و در اکثر مقام جدول انگریزی را سند افتاده بجهت زیاده

	منصب	اسپ: عراقی	مجنس	ترکی	یابو	تازی	جنگله	فیل: شیرگیر	ساده	منجهوله	کرهه	پهندرکیه	باربردار: شتر	گاو	ارابه	ماهانه: اول	دوم	سوم
۱	ده هزاری	۶۸ شصت و هشت	۶۸ شصت و هشت	۱۳۶ صد و سی و شش	۱۳۶ صد و سی و شش	۱۳۶ صد و سی و شش	۱۳۶ صد و سی و شش	۴۰ چهل	۶۰ شصت	۴۰ چهل	۴۰ چهل	۲۰ بست	۱۶۰ صد و شصت قطار	۴۰ چهل قطار	۳۲۰ سیصد و بست	۶۰۰۰۰ شصت هزار روپیه	×	×
۲	هشت هزاری	۵۴ پنجاه و چهار	۵۴ پنجاه و چهار	۱۰۸ صد و هشت	۱۰۸ صد و هشت	۱۰۸ صد و هشت	۱۰۸ صد و هشت	۳۵ سی و پنج	۵۰ پنجاه	۳۶ سی و شش	۳۴ سی و چهار	۱۵ پانزده	۱۳۰ صد و سی قطار	۳۴ سی و چهار قطار	۲۶۰ دویست و شصت	۵۰۰۰۰ پنجاه هزار روپیه	×	×
۳	هفت هزاری	۴۹ چهل و نه	۴۹ چهل و نه	۹۸ نود و هشت	۹۸ نود و هشت	۹۸ نود و هشت	۹۸ نود و هشت	۳۰ سی	۳۲ سی و دو	۲۷ بست و هفت	۲۷ بست و هفت	۱۲ دوازده	۱۱۰ صد و ده قطار	۲۷ بست و هفت قطار	۲۲۰ دویست و بست	۴۵۰۰۰ چهل و پنج هزار روپیه	×	×
۴	پنجهزاری	۳۴ سی و چهار	۳۴ سی و چهار	۶۸ شصت و هشت	۶۸ شصت و هشت	۶۷ شصت و هفت	۶۶ شصت و شش	۲۰ بست	۳۰ سی	۲۰ بست	۲۰ بست	۱۰ ده	۸۰ هشتاد قطار	۲۰ بست قطار	۱۶۰ صد و شصت	۳۰۰۰۰ سی هزار روپیه	۲۹۰۰۰ بست و نه هزار روپیه	۲۸۰۰۰ بست و هشت هزار روپیه

چون منصب ده هزاری بجز شاهزاده سلطان سلیم و منصب هشت هزاری بجز شاهزاده سلطان مراد دیگری را نبود ازین سبب هر دو خانه این هر دو منصب خالی اند ۱۲ سید احمد

	منصب	اسپ						فیل					باربردار			ماهانه		
		عراقی	مجنس	ترکی	یابو	تازی	جنگله	شیرگیر	ساده	منجھوله	کرها	پھندرکیه	شتر	گاو	ارابه	اول	دوم	سوم
۵	چهار هزار و نهصدی	۳۳	۳۳	۶۷	۶۷	۶۶	۶۵	۲۰	۳۰	۱۹	۱۹	۱۰	۷۸	۱۹ و ۴	۱۵۷	۲۷۶۰۰	۲۷۴۰۰	۲۷۳۰۰
۶	چهار هزار و هشتصدی	۳۲	۳۲	۶۶	۶۶	۶۵	۶۵	۲۰	۲۹	۱۹	۱۹	۹	۷۷	۱۹ و ۲	۱۵۲	۲۷۰۰۰	۲۶۸۰۰	۲۶۷۰۰
۷	چهار هزار و هفتصدی	۳۱	۳۱	۶۵	۶۵	۶۳	۶۳	۱۹	۲۹	۱۹	۱۸	۹	۷۵	۱۹ و ۱	۱۵۱	۲۶۸۰۰	۲۶۶۰۰	۲۶۵۰۰
۸	چهار هزار و ششصدی	۳۱	۳۱	۶۳	۶۳	۶۲	۶۲	۱۸	۲۸	۱۹	۱۸	۹	۷۴	۱۸	۱۴۸	۲۶۳۰۰	۲۶۲۰۰	۲۶۱۰۰
۹	چهار هزار و پانصدی	۳۱	۳۰	۶۱	۶۱	۶۱	۶۱	۱۸	۲۸	۱۹	۱۷	۸	۷۲	۱۸	۱۴۵	۲۶۰۰۰	۲۵۸۰۰	۲۵۷۰۰

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

	منصب	اسپ						فیل					باربردار			ماهانه		
		عراقی	مجنس	ترکی	یابو	تازی	جنگله	شیرگیر	ساده	منجهوله	کرها	پهندرکیه	شتر	گاو	ارابه	اول	دوم	سوم
۱۶	سه هزار و هشتصدی	۲۶	۲۶	۵۱	۵۱	۵۱	۵۱	۱۶	۲۳	۱۸	۱۵	۶	۶۲	۱۶	۱۲۴	۲۰۸۰۰	۲۰۶۰۰	۲۰۵۰۰
۱۷	سه هزار و هفتصدی	۲۵	۲۵	۵۰	۵۰	۵۰	۴۹	۱۶	۲۳	۱۷	۱۵	۶	۶۱	۱۶	۱۲۱	۲۰۲۰۰	۲۰۰۰۰	۱۹۹۰۰
۱۸	سه هزار و ششصدی	۲۵	۲۵	۴۹	۴۸	۴۸	۴۷	۱۶	۲۳	۱۷	۱۴	۶	۵۹	۱۵	۱۱۸	۱۹۶۰۰	۱۹۴۰۰	۱۹۳۰۰
۱۹	سه هزار و پانصدی	۲۴	۲۴	۴۶	۴۷	۴۷	۴۶	۱۶	۲۳	۱۷	۱۴	۵	۵۷	۱۵	۱۱۵	۱۹۰۰۰	۱۸۸۰۰	۱۸۷۰۰
۲۰	سه هزار و چهارصدی	۲۳	۲۳	۴۶	۴۶	۴۶	۴۴	۱۶	۲۲	۱۷	۱۴	۵	۵۶	۱۵	۱۱۲	۱۸۶۰۰	۱۸۴۰۰	۱۸۳۰۰

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

منصب	اسپ: عراقی	اسپ: مجنس	اسپ: ترکی	اسپ: یابو	اسپ: تازی	اسپ: جنگله	فیل: شیرگیر	فیل: ساده	فیل: منجهوله	فیل: کرها	فیل: پهندرکیه	باربردار: شتر	باربردار: گاو	باربردار: ارابه	ماهانه: اول	ماهانه: دوم	ماهانه: سوم
دوهزار و ششصدی	۱۷	۱۷	۳۶	۳۶	۳۵	۳۵	۱۳	۱۵	۱۲	۱۱	۳	۳۲	۱۰ و ۳/۴	۸۴	۱۴۷۰۰	۱۴۴۰۰	۱۴۳۰۰
دوهزار و پانصدی	۱۷	۱۷	۳۴	۳۴	۳۴	۳۴	۱۲	۱۴	۱۲	۱۰	۲	۳۰	۱۰	۸۰	۱۴۰۰۰	۱۳۹۰۰	۱۳۷۰۰
دوهزار و چهارصدی	۱۷	۱۷	۳۳	۳۳	۳۳	۳۳	۱۲	۱۳	۱۱	۱۰	۲	۲۸	۹ و ۳/۴	۷۶	۱۳۶۰۰	۱۳۴۰۰	۱۳۳۰۰
دوهزار و سه صدی	۱۶	۱۶	۳۳	۳۲	۳۲	۳۲	۱۲	۱۲	۱۰	۱۰	۲	۲۶	۸ و ۳/۴	۷۲	۱۳۲۰۰	۱۳۰۰۰	۱۲۹۰۰

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

مناصب	اسپ: عراقی	مجنس	ترکی	یابو	تازی	جنگله	فیل: شیرگیر	ساده	منجهوله	کرهه	پهندرکیه	باربردار: شتر	گاو	ارابه	ماهانه: اول	دوم	سوم
۳۹ هزار و پانصدی	۱۲ دوازده	۱۲ دوازده	۲۴ بیست و چهار	۲۴ بیست و چهار	۲۴ بیست و چهار	۲۴ بیست و چهار	۸ هشت	۱۰ ده	۸ هشت	۷ هفت	۲ دو	۲۴ بیست و چهار قطار	۵ پنج قطار	۵۰ پنجاه	۱۰۰۰۰ ده هزار	۹۸۰۰ نه هزار و هشتصد	۹۷۰۰ نه هزار و هفتصد
۴۰ هزار و چهارصدی	۱۲ دوازده	۱۲ دوازده	۲۴ بیست و چهار	۲۴ بیست و چهار	۲۳ بیست و سه	۲۳ بیست و سه	۸ هشت	۱۰ ده	۸ هشت	۷ هفت	۲ دو	۲۲ و ۲ بیست و دو قطار و دو	۴ و ۴ چهار قطار و چهار	۴۹ چهل و نه	۹۶۰۰ نه هزار و ششصد	۹۴۰۰ نه هزار و چهارصد	۹۳۰۰ نه هزار و سه صد
۴۱ هزار و سه صدی	۱۲ دوازده	۱۲ دوازده	۲۳ بیست و سه	۲۳ بیست و سه	۲۳ بیست و سه	۲۲ بیست و دو	۸ هشت	۱۰ ده	۷ هفت	۷ هفت	۲ دو	۲۳ بیست و سه قطار	۴ و ۳ چهار قطار و سه	۴۸ چهل و هشت	۹۲۰۰	۹۱۰۰	۹۰۵۰
۴۲ هزار و دویستی	۱۱ یازده	۱۱ یازده	۲۲ بیست و دو	۲۲ بیست و دو	۲۲ بیست و دو	۲۲ بیست و دو	۷ هفت	۹ نه	۷ هفت	۷ هفت	۲ دو	۲۲ و ۲ بیست و دو قطار و دو	۴ و ۳ چهار قطار و سه	۴۶ چهل و شش	۹۰۰۰ نه هزار	۸۹۰۰ هشت هزار و نهصد	۸۸۰۰ هشت هزار و هشتصد
۴۳ هزار و صدی	۱۱ یازده	۱۱ یازده	۲۲ بیست و دو	۲۲ بیست و دو	۲۱ بیست و یک	۲۱ بیست و یک	۷ هفت	۹ نه	۷ هفت	۷ هفت	۲ دو	۲۲ بیست و دو قطار	۴ و ۲ چهار قطار و دو	۴۴ چهل و چهار	۸۷۰۰ هشت هزار و هفتصد	۸۵۰۰	۸۳۰۰

44	هزاری	10 ده	10 ده	21 بست و یک	21 بست و یک	21 بست و یک	21 بست و یک	7 هفت	8 هشت	6 شش	7 هفت	2 دو	21 بست و یک قطار	41 چهار قطار و یک	42 چهل و دو	8200 هشت هزار و دویست	8100 هشت هزار و صد	8000 هشت هزار
45	نهصدی	10	10	20	20	20	20	7	8	6	7	2	20	4	40	6700	6400	6100
46	هشتصدی	10 ده	9 نه	17 هفده	17 هفده	16 شانزده	13	7 هفت	8 هشت	6 شش	5 پنج	2 دو	17 و 3 هفده قطار و سه	3 و 2 سه قطار و دو	34 سی و چهار	5000 پنجهزار	4700 چهار هزار و هفتصد	4400 چهار هزار و چهار صد
47	هفتصدی	6	8	13	13	13	7	4	5	5	4	1	15 و 2	3	27	4000	3700	3600
48	ششصدی	5	7 هفت	6	6	4 چهار	4 چهار	4 چهار	3 سه	5	2 دو	1 یک	14 چهار ده قطار	2 و 2 دو قطار و دو	21 بست و یک	3500 سه هزار و پانصد	3200 سه هزار و دویست	3000 سه هزار
49	پانصدی	4	7	8	8	4	3	4	3	2	2	2	1	13	2	15	2800	2750	2700
50	چهارصدی و پنجاهی	4 چهار	6 شش	8 هشت	8 هشت	4 چهار	3 سه	3 سه	1 یک	2 دو	2 دو	1 یک	10 ده قطار	×	12 دوازده	2500 دو هزار و پانصد	2300 دو هزار و سه صد	2100 دو هزار و صد

	منصب	اسپ						فیل					باربردار			ماهانه		
		عراقی	مجنس	ترکی	یابو	تازی	جنگله	شیرگیر	ساده	منجهوله	کرها	پهندرکیه	شتر	گاو	ارابه	اول	دوم	سوم
۵۱	چهارصدی	۳	۳	۵	۶	۲	x	۲	۳	۲	۲	۱	۵	x	۱۲	۲۰۰۰	۱۷۰۰	۱۵۰۰
۵۲	سه صد و پنجاهی	۳	۴	۴	۴	۲	x	۱	۱	۲	۲	۱	چهار قطار و دو	x	۱۱	۱۴۵۰	۱۳۷۵	۱۳۵۰
۵۳	سه صدی	۳	۳	۳	۴	۲	x	۱	۱	۲	۲	۱	۳	x	۱۰	۱۳۰۰	۱۲۵۰	۱۲۰۰
۵۴	دو صد و پنجاهی	۳	۳	۳	۴	۲	x	۱	۱	۲	۲	x	سه قطار و دو	x	۸	۱۱۵۰	۱۱۰۰	۱۰۰۰
۵۵	دو صدی	۲	۳	۳	۳	۲	x	۱	۱	۱	۲	x	۳	x	۷	۹۷۵	۹۵۰	۹۰۰

۵۶	صد و پنجاهی	۲ دو	۳ سه	۳ سه	۳ سه	۲ دو	×	۱ یک	۲ دو	۱ یک	۲ دو	×	۴ چهار قطار	×	۶ شش	۸۷۵ هشتصد و هفتاد و پنج	۸۵۰ هشتصد و پنجاه	۸۰۰ هشتصد
۵۷	صد و بیست و پنجی	۲ دو	۲ دو	۲ دو	۳ سه	۲ دو	×	×	۱ یک	۱ یک	۲ دو	×	۲ [illegible]	×	۵ پنج	۷۸۰ هفتصد و هشتاد	۷۶۰ هفتصد و شصت	۷۵۰ هفتصد و پنجاه
۵۸	صد و بیستی	۲ دو	۲ دو	۳ دو	۳ سه	۲ دو	×	×	۱ یک	۱ یک	۲ دو	×	۲ دو قطار و یک	×	۵ پنج	۷۴۵ هفتصد و چهل و پنج	۷۴۰ هفتصد و چهل	۷۳۰ هفتصد و سی
۵۹	یوزباشی	۲ دو	۲ دو	۲ دو	۲ دو	۲ دو	×	×	۱ یک	۱ یک	۱ یک	×	۲ [illegible]	×	۵ پنج	۷۰۰ هفتصد	۶۰۰ ششصد	۵۰۰ پانصد
۶۰	چهار بیستی	۲ دو	۱ یک	۲ دو	۲ دو	۱ یک	۱ یک	×	×	۱ یک	۲ دو	×	۲ دو قطار	×	۳ سه	۴۱۰ چهارصد و ده	۳۸۰ سه صد و هشتاد	۳۵۰ سه صد و پنجاه
۶۱	سه بیستی	۱ یک	۱ یک	۲ دو	۲ دو	۱ یک	۱ یک	×	×	۱ یک	۱ یک	×	[illegible]	×	۲ دو	۳۰۱ [illegible]	۲۸۵ [illegible]	۲۷۰ [illegible]
۶۲	پنجاهی	۱ یک	۱ یک	۲ دو	۲ دو	۱ یک	۱ یک	×	×	۱ یک	۱ یک	×	یک قطار و دو	×	۲ دو	۲۵۰ دویست و پنجاه	۲۴۰ دویست و چهل	۲۳۰ دویست و سی

	منصب	اسپ						فیل					باربردار			ماهانه		
		عراقی	مجنس	ترکی	یابو	تازی	جنگله	مست	شیرگیر	ساده	منجهوله	کرها	شتر	گاو	گاری	اول	دوم	سوم
۴۳	دوبیستی	۱ یک	۲ دو	۲ دو	۱ یک	۱ یک	۱ یک	×	۱ یک	×	×	×	۲½ دو و نیم	×	۱ یک	۲۲۴ [illegible]	۲۰۰ دویست	۱۸۵ صد و هشتاد و پنج
۴۴	ترکش بند	×	۱ یک	۱ یک	۲ دو	۱ یک	۱ یک	×	×	×	۱ یک	×	۱ [illegible]	×	۱ یک	۱۷۵ صد و هفتاد و پنج	۱۶۵ صد و شصت و پنج	۱۵۵ صد و پنجاه و پنج
۴۵	بیستی	×	۱ یک	۱ یک	۱ یک	۲ دو	×	×	×	×	۱ یک	×	۱½ یک و نیم	×	۱ یک	۱۳۵ صد و سی و پنج	۱۲۵ صد و بیست و پنج	۱۱۵ صد و پانزده
۴۶	ده باشی	×	×	۲ دو	۲ دو	×	×	×	×	×	×	×	×	×	×	۱۰۰ صد روپیه	۸۲½ هشتاد و دو و نیم	۷۵ هفتاد و پنج
	*																	

آئین احدی

گیتی خداوند از کاردانی برخی پژوهندگان شایسته کار منصب ندهد لیکن از پرستاری
دیگران رهائی بخشد و در بندگان خاص درآید و بیکتائی سربلندی گیرد دبستان خدمت آموزی
رود و عیار گوهر چهره برافروزد چون قدسی پیچ آفت که صورت رنگ پذیر معنی گردد
این فروهیده مردم را احدی برخواند ایزدی یادکرد یگانگی را فروگرفت و پایه شناسی تازه
دستوری برنهاده آمد تیمارداری ایشان دیوان و بخشی جداگانه شد و امیری بزرگ
بسرکردگی قرار یافت سره مردی نمودن پژوهندگان این دولت نامزد فرمود بی منت
فروشی و دامن آلائی هر روز چندی را در پیشگاه حضور آورد و در بینش والا عیار برگرفته آید
چون پذیرش یابد از یادداشت و تعلیقه بچهره نویسی و برآورد سند بخشی ضمان گرفته
دیگر بار در پیشگاه بینش آورد و ناگزیر افزایش یابد از نیم سوائی تا ده چهل فراوان زیاده
از ده بهتا و نیز افزون گردد و بسا کس افزون از پانصد روپیه ماهواره یابد و سپس تنخواه
نشانمند آید در آغاز این روش تا هشت بارگی نقش پذیرفتی اکنون پنج بیفزاید در
دست آویز سرخط هر کدام پنجاه برگیرد و همه ساله حجت گنجور به دور هر چهار ماه پژوهش
چهره دیدن رود و باصحنامه دیوان و بخشی که آنرا زبان وقت تصحیح نامند مشرف خزانه
قبض نویسد و به نشان اولیای دولت استواری یابد گنجینه دار آنرا برگرفته خواسته بر دهد
و تا انجام رسیدن یکماهه بیشتر برگیرد سالی ده ماه نقد یابد و ده نیمی باز ستانند و باقی را ستور
و دیگر جنس بر دهند در عنفوان سعادت پذیری بیشتر خود سپاه سامان کنند و سپس از سرکار یابد
و اگر سند کار پروانان که آنرا سقط نامه خوانند بناپیدائی بارگی باز گوید روزگار سپری شده
مجری یابد و تا یافتن ستور خرج آن کاسته گردد و گرنه از سر آغاز چهره پژوهی باز دهند

وهمواره خواهندگان دستور را در پیشگاه والا باز دارند و در باهواره بخشش فراوان آید داده آید یکی نیمه در دارناس شمارند و یکی در چهار قبض بگیرند و اگر دام فراوان باشد در

آیین دیگر سواران

لختی چون حال منصبدار واحدی گزارش یافت اکنون روش پایه سوم سپه گزارد و سرچشمه آگهی سیراب میگرداند آغاز چندکی اسپ قرار دهند و بخشیان از سر ژرف نگهی نمایند سپس چهره نویسی شود و دشتر یاگا و در غیر یک اسپه یا دو کنند و نیمه بر آورد دستور برای خرج گزیده سوار افزایند و گرنه در بخش از پنج افزوده گردد و یک اسپه بدین نطاع آغاز سی روپیه مخبش بست و پنج ترکی بیست یابو شهر ده تازی پانزده جنگله دوازده عمل گزاران خالصه بیست و پنج یافتی و اکنون پانزده تا چهار اسپ نگارش پذیرفتی و امروز زیاده از سه دستوری نیست و در شهر ده باشی دو چهار اسپه و ده سه اسپه و شش دو اسپه و دو یک اسپه نگارش شدی و برهمین شماره دیگر منصبداران اکنون شش سه اسپه چهار دو اسپه شش یک اسپه

آیین پیادگان

چون پایهای سواران گزارش یافت قدری ازین افتادگان راه پرستاری بر نوید این قدم فرسایان بادیه جویایی گوناگون باشند و شگرف کار بار او ستیار قدردانی گیتی خداوند بایست هر یک را دستور بر نهاد و در راه آسانی که و مه را فراپیش داشت نویسنده این خانه پردازان آواره نویس چنانچه فراز و الا پایگی بر آیند درین جرگه نیز خدمت اندوزند و بس فراوان باشند اول پانصد دام دوم چهارصد سوم سیصد چهارم دویست و چهل بندوقچی دوازده هزار ملازم رکاب حضرت اعتصام و بدین کار تیز نگهی دیده ور و گنجوری سیر چشم و داروغه جدا کار نامزد اگرچه برخی دران مراتب شش گانه

باشند لیکن بدین منظور انبوه برخی از کاردانی و سرپاهی بهره ور گشتی بدیشان پیوند
کثرت را بوحدت باز گردانند تا رشته کارسازی و کارآگهی و توانائی یابد تا هرواره سرگروه
چهار گونه بود سه صد دام و دویست و هشتاد و دویست و هفتاد و دویست و شصت و
دیگران پنج قسم و هر بخشی سه طور اول دویست و پنجاه دام و دویست چهل و دو
و سی دوم دویست و بیست و دویست و ده و دویست سوم صد و نود و صد و هشتاد و صد و هفتاد
چهارم صد و شصت صد و پنجاه و صد و چهل پنجم صد و سی صد و بیست صد و ده دربانان
هزار و چابکدست بشاهزاده خدمت خاکساری نمایند و پاسبانی والا درگاه را ملتزم آهواره
سیر و سه گونه بود دویست دام صد و شصت صد و چهل صد و سی صد و بیست
دیگران را از صد و بیست زیاده و از صد کم نیست خدمتیه نیز بدان شماره پیرامن لختی
چشم آگهی گشوده دارند و راه فزایش نگرند از پنجاهی تا بیستی دویست دام و ده باشی
صد و هشتاد و صد و چهل و دیگران صد و بیست و صد و ده صد آیین گرده برهزنی
و دزد افشاری نامور بودند فرمان روایان باستانی چاره آن بشایستگی نیاراسته اند
امروز از دم گیرائی گیتی خداوند در راست کاری و امانت گزاری روشناس پیشتر یادی
میگفتند سرداران ایشان از سعادت سگالی جناب خدمت رائی یافت و در پایه راد
آرام گرفت و هر یک بنام خدمتیه چهره بختمندی برافروخت میوره از بوم میوات
به تیزروی برخیزند خواسته را به نیککاری از دور دست آورند و بجاسوسی و شگال جنی
نادره کار جهان شماره هزار فرمان برند و آماده پیشین دستور شمشیربازان سرفشانان
جانباز فراوان گونه باشند و شگرف کارها نمایند به تیزپائی و چابکدستی درآویزند و رزم
کاروانی را بایک دو هشتاد و شش اند برخی با سپر آویزش کنند و طایفه چوبدستی

بکار دارند و بدین زبان لکرایت گویند بفتح لام و سکون کاف و را و الف و کسر یای تحتانی و سکون تای فوقانی و لختی بی پناه یکدست کار فرمایند این طایفه را ایکهاته نامند بفتح یای تحتانی و سکون کاف و ها و الف و فتح تای فوقانی و های خفی نخستین گروه در خاور زمین سپر را قدری خردتر گردانند و آنرا چروه گویند بکسر جیم فارسی و سکون را و فتح واو و های مکتوب و آرجنوبی مرز چندان پهنا ورسازند که سواری در پناه ایستد آنرا تلوه نامند بکسر تای فوقانی و سکون لام و فتح واو و های مکتوب و جمعی را پهرایت خوانند بفتح بای فارسی و های خفی و را و الف و کسر یای تحتانی و سکون تای فوقانی بدرازنا کمتر از قامت مردم و در پهنا یک گز سپری بکار دارند و نیز برخی را بانایت خوانند بباو الف و نون والف و کسر یای تحتانی و سکون تای فوقانی شمشیری درازبر سازند قبضه او یک گز افزون بود بهر دو دست نادره کاری نماید چندی بنام سنکولی مشهور آفاق بفتح با و نون خفی و ضم کاف و سکون واو و کسر لام و سکون یای تحتانی شمشیری خاص برگیرند کجی پایان بفراز گاه نباشد و سپر نپردازند و نیز نیمها بجای آرند که بکالبد گفت ذرنگیجر و نیز بعضی چابکدستان عرصه دلاوری خنجر و کارد را بطرز ها برسازند و بوالعجب کارها پدید آرند و هر یک را نامی جداگانه و هنری بدیع بود بگزارش در نیاید و شنوائی کام نتوان برگرفت افزون از صد هزار باشند و هزار گزیده و پیوسته بملازم حضور چندی بپایه احدی وا فزون نیز گیرد و ماهوانه فروتر از ششصد تا هشتاد باشد پهلوان همواره کشتی گیران درشت زبان ایرانی و تورانی و سنگ اندازان کم خطا و از نادران هندی و نادره کاران گجراتی که ایشان را مل گویند بفتح میم و سکون لام و دیگر جنگ آوران گروها گروه در آستانه اقبال بسر برند از چهار صد و پنجاه دام زیاده و از هفتاد کم نبود و هر روز دو گرد هم شگرفانه در آویزند

وگوناگون بخشش روز نام چهره دستان میرزا خان گیلانی محمد قلی تبریزی گیتی خدای شیر حمله
نام برنهاد صادق بخاری علی تبریزی مراد ترکستانی محمد علی تورانی فولاد تبریزی تمام
تبریزی میرزا کته سوار تبریزی شاه قلی کرد بلال حبشی ستهو دیال علی سرام گهنیتا
منلوک گنیش اینا نانکا بلبهدر بجر ناتهه چیله خدیو خداپرست بر اسیران غربت گرای
نام بندگی نکوهیده شمارد و خداوندگاری جز داد به ایال را سزاوار نداند و این افتادگان
شاهراه خدمت را چیله برخوانند بکسر مجهول جیم فارسی و سکون یای تحتانی و فتح لام
و های مکتوب هندی زبان ارادت گزین عقیدتمند را گویند گروهی انبوه ازین عاطفت
رهگرای سعادتمندی گشتند و او را چند گونه برگزارد نخست آنچه عامه پندارد جمعی بر غیر
خود چیره دستی نمایند و خرید و فروخت روا دارند پژوه این را ناخوش انگارد دوم آنکه از
خودکامی برکناره شود و در راه ارادت سپرد سوم فرزند چهارم جان شکر در ملک عمارت درآید
پنجم دزد از تباه کاری باز آمده پرستار خداوند خواسته گردد ششم از خونریزی باز خریده
فرمان پذیر رهانده باشد هفتم بکشاده پیشانی خویشتن بدین پایه قرار دهد روزینه یکروپیه
تا یکدام جوق جوق برساخته بکارشناسان حد گزین سپارند و از کارکردانیان آگهی رود
گوناگون هنر آموزند و پایه شناسی چهره برافروزد و کارها شایستگی گراید و از نیکو پرستاری
و گوهر شناسی فراوان مردم از هر طائفه بدیگر مراتب سپاه ارجمندی یابند و از پیادگی
بامیری سرفرازایند کهار را از شگرف پیادگان هندوستان گرانبارها بدوش برگیرند
و فراز و نشیب درنوردند پالکی و سنگهاسن و چوڈول و ڈولی برگرفته چنان نرم شتابند
که آسوده ناخوش جنبشی نپذیرد درین مرزبوم فراوان باشند از دکن و بنگاله گزیده تر خیزد
چند هزار بدرگاه والا خدمت گزین سرگروه را از سه صد و هشتاد و چهار دام زیاده و از صد

و علوفه دو و کم شود و دیگر از صد و بست تا صد و شصت پیاده و خلی برخی این گروه انجاست
امیران سپارند و علوفه از درگاه یابند آنا بشماره نیمه سواران پیادگان از چهره نویس گردانند
چهارم سخنق بند وچچی باشد و دیگر تیر انداز تختی درود گر و آهنگر و سقا و بیلدار نیز درین جرگه درآیند
سرگروه بند وچچی صد و شصت دام و دیگران صد و چهل میر دهه و تیر انداز و صد و بست تا صد و
هشتاد و دیگر صد و تا بیست و صد دام ایشان است از جبر بنرگزیدگان بسند نمود و چند ان از کار نهاد گرانمایه

آیین نقش پذیری چاروا

گیتی خداوند چون اندازه مراتب و مردم برگرفت و چگونگی جانداران پیدائی یافت
چندی از تکچیان سعادت منش را برگماشت تا چهره نویسی نمایند و نشانهای خاص او را
برنویسند سال و اسم پدر و بنگاه و ذات بزنگارند و از کار آگهی داروغه نامزد و ف بود
تا مردم رنج انتظار نیابند و در کارسازی برشوت و بازه آرزومند نگروند سپاهی نخست
بشرف ملازمت سعادت اندوز و پایه او در حضور اقدس قرار گیرد و بدست آویز تعلیقه
نویسندگان کاربند آیند و داخلی بتصدیق خداوند خویش بقلم درآید از کارشناسی پنج تن
فرومهیده را بدیدبانی حال آدم و اسپ و قرارداد علوفه مقرر گردانید کارفرمای ایشان را
در فراخنای فراهم آورد و اوراق چهره فراپیش گزارد و هر شخص را بدستور بشرف نگهی این دم
رساند و بر آمد و در ذیل اوراق برنویسد و بسکه ایشان رسد تا دگرگونگی نرود و اعتبار را
سرفه‌رس آن نگاشته را بداروغه نظر سپارد باآئینی که نگارش یافت در پیشگاه حضور آورد
و بکم و زیاده آموزش رود گیتی خداوند گوهر آدمی نادرا از نقش پیشانی برخواند و کاستن
و فزودن فرماید و از ناصیه پیشه ور را از سپاهی جدا برسازد دیده وران لشگفت در شوند
و نهفته والی برشمارند و برنامه پذیرائی واقعه نویس نشان خود کند و میر عرض و سرگروه

کشک سکه برنهند و بدست آویز این سند حاروغه داغ نقش پذیر گرداند سر آغاز کار بشکل سر سین ست راست گردن اسپ نشانمندی شمسی و چندی بشکل دو الف متقاطع بر زوایای قایمه سرهای الف کنده باین صورت بر آن رهت آرایش گرفتی و مدتی کمان آسا بود که چگله فرود آورده باشند و پس براستی آموزی داغ هندسه مقرر شد و از آهن هندسی رقمها ساخته نقش اشتباه بزدودند و درین مراتب نیز سرین راست نقش پذیرفت و هر که در مرتبه اول بدین سعادت میرسید هندسه یک را بکار می بردند و در دوم بار هندسه دو و همچنان و امروز از و فور مهربانی و کارآموزی بهر یکی از فرزندان حزو بزرده و خویشاوندان سعادت منش و سپه سالاران عقیدت پیوند و دیگر وابستگان عتبهٔ خلافت هندسه خاص عنایت شد از بینشهای که درین کار رفت سخت حایه آب سقطی بود هرگاه در داغ مکرر عوض می آوردند سپاهی از هنگام نایاب با زخواستی و بخشیان از روز حال اعتبار کردی چون این داغ مرحمت شد قرار یافت که هرگاه اسپی از نابینا بعوض نگاه دارد چهره نوشته همان داغ نشانمند گرداند و هنگام داغ مکرر بخشیان آن داغ و چهره دیده اعتبار نمایند و نیز اسپان موافق چهره کرایه داده کار خویش میساختند از جدائی داغ این خیانت برافتاد و در راستی بر آن روز بازارشد

آئین داغ مکرر

بندگان سعادت گرای در هر سه سال تجدید داغ نموده آرایش سپاه نمایند تا از دید ایشان سرگردانان بادیهٔ نادرستی بشاهراه راستی شتابند و اگر در نگ ورزد و یک از اقطاع او کم گردد و بیشتر در داغ مکرر هندسه آن مرتبه را می نگاشتند چنانچه در داغ دوم نقش دو کردی و همچنان امروز که بهر یکی داغ هندسه قرار گرفت همان را مکرر از تمام و در آحادی همان دستور پیش گذاشته آمد و جمعی از تکیچیان و خدمتگاران نزدیک که

که فرصت سرانجام جاگیر ندارد و ماهواره نقد برگیرند در یک و نیم سال داغ را تازگی
بخشند امرای دوردست از سال دوازدهم درنگذرانند و چون شش سال از داغ
بگذرد و یک کاسته گردد و اگر کسی را منصب افزایند و ۳ سه سال از داغ او
گذشته باشد ذات او را تنخواه دهند و مردم افسند و وداع را پس از داغ پیشینیان
و پسینان تن شود و هر که در تازگی داغ گزیده بارگی در عوض ... در نظر همایون بگذرد پذیرائی یابد

آئین کشیک

بزبان وقت چوکی خوانند سه گونه بود سپاه چهار گونه بخش شد و هر یک بروزی
نامزد و امیری بزرگ هوش به سرکردگی سرفراز و یکی از طرازداران معامله‌شناس پیر خرد
چهره افروز سعادت گردد و همگی احکام خلافت بشناسائی این دو فرهیده مرد روائی
گیرد شبانروزی پیرامون دولتخانه به نیایش ایستند و در انتظار فرمایش نشینند شامگاهان
فرمان بادشاهی ببارگاه والا قرار دارند برآستان آیندگان بازایستند و دیگر سو پایندگان
پیشین صف آرایند خدیو عالم هر یکی را بسر حضور و غیبت پیدائی گیرد و هر دو گروه تسلیم
کرده پذیرای سعادت آیند و اگر گیهان خدیو را شغلی گزین تر باشد یکی از فرزندان سعادتگرای
بدیدبانی نامزد گردد و از مهراندوزی و پرستش آموزی و عیارگیری درین هنگامه آرائی
فراوان توجه درین کار فرماید و هر که از حیله سگالی و کاهل منشی بیچ گی نیاید مواجب هفته
بدو بازدهند و نگاه ماشی درخور سرمایه آگهی گردد و نیز همگی فیروزی جنود را دوازده بخش
ساخته هر یک بماهی نامزد باشد و در روز یک هنگام خویش ملتزم درگاه والا شود
و بگوناگون عاطفت سربلندی یابد و گروهی که بسرحدهای دوردست باشند یا بگزین
خدمتی سرگرم حقیقت عرضه دارند و بحکم والا کاربند آیند و سرآغاز ماه شمسی آئین هفته تسلیم کنند

وتجسر روانی عنایت اختصاص یابند و نیز عساکر انجم شکوه را بدان شماره قسمت فرموده اند
و بهمین ابسالی اختصاص بخشیده تا گوناگون سپاه در سال خویش بدرگاه آورد و بخدمت حضور سعادت اندوزند

آیین واقعه نویسی ۱

گزیده طرازیست ناگزیر جهانبانی بل ناگزیران هر انبوهی اگرچه نامی اران در یستانی روا
برگوینداز این جاوید دولت طراز معنی گرفت چهارده تیکچی سیر چشم درست خامه جدا گزین
نامزد شده و هر روزی دو کس قرار یافت و پس از چهارده روز یکی را نوبت رسد از کارشناسی
و دوربینی چندی شایستگان این خدمت برگزینند و هر کدام برای روزی آماده باشد
هرگاه ازان چهارده یکی را ناگزیری فرا پیش آید بدان شغل سعادت اندوزد و آیان را
بزبان وقت کوتل خوانند فرموده و کارکرد گیتی خداوند برنویسد و آنچه کارپردازان سلطنت
بعرض رسانند برنگارد و خورد و آشام خواب و بیداری آیستادن و نشست زبان بودن شبستان
اقبال خرامش نمودن بابارگاه خاص و عام چگونگی شکار تسلیم جانوران کوچ و مقام
رهنمونی نذر و لاآویز سخنان خشنودن دانش ناهما خیر انعام تکلف و زمینه و تا ماهواره منصب
تا بین ماهانه جاگیر ارباس سیورغال کاستن و افزودن خراج اجاره ابتیاع تحویل
پیشکش ارسال نفاذ یافتن فرمان مهر اقدس رسیدن آمدن عرائض گزارش یافتن
پاسخ ملازمت رخصت تعیین مدت بکشاک نیامدن جنگ و فیروزی و آشتی فروشدن
روشناس آویزه جانوران و برد و باهی استقاط سیاست بخشایش گذشت بار عام
کتخدائی و ولادت چوگان بازی چوپر نرد و شطرنج گنجفه و جز آن حوادث آسمانی و زمینی فصول
سال عرض واقعه باستصواب یکی از بندگان آگاه دل راستی منش روزنامچه این دو هفته
دم مسمع همایون رسد و خاتمه پذیرائی یابد و آن تیکچی ساخته را برنویسد و مهر خود کند

وبجویده سپارد و بمهر پروانچی و میر عرض آراید و مهر آنکس که بشناسائی او پدیرائی
یافته استوار گردد و آنرا درین روزگار یادداشت خوانند و خوشنویسی روشن بیان
رهستی گزار جداگانه نامزد فرموده اند چون این نگاشته بانجام رسد او برگیرد و پیش خود
دارد و بگزارشی درخور مقصود نگارد و بمهر خود بجای آن بسپارد و بمهر و خط واقعه نویس
و سکه رساله و میر عرض و داروغه رسد این نوشته را تعلیقه و نگارنده را تعلیقه نویس
برخوانند و سپس بروشی که گفته اند نقش پذیر نگین دیگر اعیان دولت آید همگی اندیشه
گیتی خداوند آنست که رشته آگهی و توانائی گیرد و در پایست وقت کمی و افزونی از هنجار
برنگذرد و فرومایگان خیانت مند سیغوله گزینند سعادت سرشتان آگاه دل برفراز
اعتبار برآیند کارسازان از بینائی رهائی یابند و فرامشکاران بدگمان را چاره سگالی شود

آئین سرانجام اسناد

سررشته داد و ستد آنگاه دوتائی گیرد که از نهانخانه دل برفراز گویائی برآید و بگزارش
قلم پایداری یابد و به نشانهای راستان طراز راستی گیرد چنین نگاشته را سند برخوانند
و گوناگون مردم بدو کامیاب گردند گنجوران بدستاویز آن از بازخواست رهائی یابند
و خواهشگران بکام دل رسند کاروانان درستی منش که به پیشانی اینان غازه راستی
تابد گفتار و کردار را بر صفائح اوراق نویسند و یادکرد را مایه ده آیند آنرا دفتر برگویند
گیتی خداوند درین کار نیز ژرف نگهی فرمود و شایسته نظامی بخشید درست نویسان راستی سرشت
و دبیر چشمان دیده ور را بدین کار بازداشت و دفتر بدست کاروانان که از سپرد و درستی آن
آشنا بکار آگهی خویش استوار گردانید و آن از سه گونه درنگذرد ابواب المال از خراج ملک
بازگوید و افزونی و کمی برخوانند و هر گونه خواسته که فراهم آید در آن نگارند ارباب التحاویل

چگونگی سرانجام منزل و تنقیح جمع و خرج خزینه داران و آوارجه نویسی گوناگون خرید
و فروخت در آن برگزارند و توجیه سررشته‌ها بسیاه از و بدست آید و چگونگی داد و ستد
در وی گزارش یابد و اسناد چندی خاص گرامی نگین شاهنشاهی بود و برخی بمهر و نشان ارکان
دولت رسد و پس بوالا سکه بلندپایگی یابد و جوقی از نقش نگینهای بزرگان بزرگ زود بدین منط

فرمان ثبتی

در سه چیز انتظام یابد نخستین مناصب والا و وکالت سپه‌سالاری آتالیقی شاهزادگان
امیرالامرائی ناصیتی وزارت بخشیگری صدارت دوم جاگیر بدون ماهانه مسلم داشتن
بو گشوده ملک جاتی بعنوان ملک دادن سوم سیورغال با روزانه سرانجام اتباع خیر
چون تعلیقه انتظام یابد دیوان جاگیر برآوردی تنخواه دهد اگر یرلیغ و داغ دارد دیگر بار
بدیده وری بخشیان رسد و بر پشت یا کنار آن بنویسند خاصه مردم برآورد نمایند کارگزاران
این شغل چهره نویسی کنند و چون بداغ بلندپایگی گیرد بخشی بزرگ تعلیقه برگرفته نگاشته
بعنوان قرار ماهانه نشان و مهر خود سپارد و آنرا بزبان حال سرخط گویند بدفاتر دیگر بخشیان
پذیرائی یابد و نشانهای خاص برگیرد و دیوان پیش خود داشته شماره ماهواره و سالانه
نماید و بعرض همایون رساند اگر فرمان جاگیر شود بر عنوان نویسند و تعلیقه تن قلمی نمایند
و تحویلیان آنرا ببند نگاهداشته نوشته سپارند نخست دیوان ثبت نماید و قید کند و بترتیب
نشان دفتر و مهر دیوان و بخشی و مشرف دیوان رقم پذیرد و بر طبق آن منشور والا نگارش
یابد و به ثبت دیوان رسد صاحب توجیه آخرین تعلیقه را پیش خود نگاهدارد و شرح آنرا در ضمن
فرمان نویسد و نشان و مهر خود نماید پس مستوفی از روی نگاهی بجای آورد و به ثبت و نگین او
رسد گذشت آن ناظر و بخشیان نشان و مهر نمایند پس بمهر دیوان و مشرف و وکیل رسد

[illegible]

واگر حکم نقد نفاذ یابد نیز بهمان آئین سرانجام گیرد لیکن این فرمان را بزبان وقت
برات گویند و آواره نویسی آن معامله بتفصیل در ذیل باشد و پس از آن ناظر و دیوان بیوتات
مهر و ثبت خود کنند و از بخشیان و دیوان گذشته بنشان و مهر خانسامان رسد و از دو
بیوتات از تحویل و تسلیم ماهانه شاگردپیشه که در برخی بر چهره اعتماد کنند و در بعضی از جهت
چون عمله فیلخانه و اصطبل و عرابه خانه برات انتظام یابد و مشرف هر کارخانه در سالی
دو برات نویسد از فروردین تا شهریور و از مهر تا اسفندارمذ وجه دانه و کاه و جز آن
از نقد و جنس و ماهانه خدمتگاران بر نویسد و بمهر خود رسانیده باز دهد پس دیوان بیوتات
دیده و درستی نموده تنخواه کند بکمی و افزونی وا رسیده یکباره بزرگار و از تحویل فلانی
برات نویسد مشرف آن کارخانه بپذیرد و نگاه دارد و قبض بنویسد و نشان و مهر خود
کند در نقدی چهارم حصه را موقوف دارد و آنرا سندی دیگر گردد پس دیوان بیوتات
ثبت نماید و بنویسد پس از آن مشرف بر برات و قبض مذکور ثبت و مهر خود کند پس
صاحب توجیه و مستوفی و ناظر و دیوان بیوتات و دیوان کل و خانسامان و مشرف
دیوان و وکیل نشان و مهر خود نمایند و در همه جا برآورد همراه بود و نرخ اجناس
گردد چون درین هنگام بمهر اقدس رسد مشرف قبض نویسد و بهمان آئین فارغ گذارد
پس بر ظهر آن تفصیل وجه نویسد بدین نمط یک حصه اشرفی و دو بخش روپیه یک بهر
دام و نرخ معمول نگارد و بسیاری قبض پیشتر از برات بانجام رسد و فرمان منصب
بهمان طرز انتظام یابد لیکن بکارپردازان بیوتات نرسد و در سیورغال پس از مستوفی
بدفتر دیوان سعادت امضا یابد و صدر بعد از نشان و مهر دیوان کل مهر خویش برگذارد
گاه فرمان بعنوان طغرا بنویسند و دو سطر نخستین کوتاه گردانند آنرا پروانچه برگویند

و آنچه از دفتر رسمی بیگمان و شاهزادگان و وظائف اهل سعادت و ماهوارهٔ احدیان
و چیلها و برخی پرستاران کارخانها و خوراک اسپان بارگیر کاربند گنجور بسال
تازه سندی پژوهش نکند و به تنها قبض که به نشان و مهر ارکان دولت رسد کامیاب
گردند مشرف برنویسد و صاحب تحویل مهر خود نماید و به ثبت نماید دیوان رسد بدین
ترتیب مهر و ثبت شود مشرف مستوفی ناظر بیوتات دیوان بیوتات دیوان کل خانسامان
مشرف دیوان و دیگر و آنچه احدیان پس از مستوفی و دیوان و بخشی به ثبت و مهر احدی
باشی رسد چنانچه از مهربانی و آسان گیری قبض به مهر گیتی خداوند نرسد سرخط و تیتباغ نامچه
و نرخ نامچه و عرض نامچه تفصیل زریست که عمل گزار خالصه بدرگاه روانه سازد
و قرارنامه آنچه عامل بر رعایا بازگذارد و آفراد و مفاصا حساب که پس از تنقیح
محاسبه تحویلدار از مستوفی باز گیرد و بسی مهر شاهنشاهی نشان نپذیرد

آئین پایهٔ نگینها

فرمان و پروانچه و برات را از پایان گرفته شکنجی چند برد هند نخستین لختی کم پهنا بر کنار
پشت پیوست جائیکه قطع کنند مهر وکیل شود و مقابل آن قدری واپس تر از آن
مهر مشرف دیوان چنانچه نیمه بر شکنج دوم افتد و همچنین پایان تر از مهر صدر لیکن
شیخ عبدالنبی و سلطان خواجه برابر وکیل نگین میگذاشتند و میان آن شکنج جای کسیست
که رتبهٔ او نزدیک وکالت باشد چنانچه اتکه خان در زمان منعم خان و ادهم خان و میر مال
و خانسامان و میر بخشی و مانند ایشان در شکنج دوم لیکن کمتری در شکنج اول افتد دیوان و بخشی
از شکنج دوم درنگذرند و دیوان و بخشی جزو دیوان بیوتات در سوم و مستوفیان چهارم و صاحب
توجیه در پنجم و مقدسی مهر فراز طغرا روی فرمان آراید و شاهزادگان در تعلیقجات بر روی مهر کنند

فرمان بیاضی

ازانجا که برخی احکام خلافت درنگ برنتابد و هر کس رازدان آن نبود منشور مقدس تنها
بنگین شاهنشاهی پیرایه گیرد و آنرا بدان نام خوانند پیچیده فرمان را دو سر فراهم آورند
و تازه گرهی کاغذین برزنند و بلاک اختتام شود و مضمون از چشم غیر پوشیده ماند آنرا
از صمغ کیکر و ثمر پیپل و دیگر درختان برسازند موم آسا باتش نرم شود و از سردی
بیفسرد و سخت گردد و مختوم را بزرین غلافها برآرایند و شکوه افزائی را ایزد پرستی
انگارند منصبداران و احدیان و پیادگان بمردم رسانند چون به بندگان سعادت گرای
رسد راهی درخور پذیره شود و گوناگون نیایش بجا آورند و بر تارک سر گذاشته سجود سپاسگزاری
برند و رساننده باندازهٔ عاطفت و حالت کامیاب خواهش آید و بفرمایش والا آخر ربطهای عرائض نقش نخست
بدان طرز استواری گیرد و افزونی و کمی دهند و بنیاد شورشها ازین گنجشگ اختراع فرونشست و گوناگون جگر آسیائی نماند

آئین برگرفتن مواجب

چون یکی از روش شناسائی در جرگهٔ سپاه درآید و داغ انتظام یابد گزیده سندهای پیچ
انتظار و خرج خواسته انجام پذیرد و در وجه طلب دام منویسند و هنگام برآورد نیمه روپیه
بهای چهل و هشت دام و باقی را دو بخش برابر سازند یکی مهر بارز روپیه و دیگر دام نجنس
دهند و چون نرخ روپیه بر چهل دام افزود از عاطفت شاهنشاهی همان چهل دام یابد و در
تکسال یکجا بهر ساله اسپ ده پانزده افزوده و دیگر کالا ستانند چون خرید ستوران بکار آگهی
میشود افزایش بایان نیاورد و همواره در سترگ کارها و رسانیدن احکام خلافت آحدی
دستوری یابد و هرچه بسپاسگزاری بدو رسد اگر خدمت بشایستگی گزارد همگی بخشوده آید
ورنه برخی در ماهواره بشمرند تا آموزش پرستاری و ستردن نقش تن آسانی اگر در کشاکش

با احدی پانزده روز باز نهند و بدیگران یک هفته و تابین باشی دستوری
یافت کراز ماهواره مردم خود بیستم حصه برگیرد و آنرا دستمایه برخی خرجها سازد

آئین مساعدت

اقطاع داران و ماهواره ستان را ناگزیری فراپیش آید و در معامله دانی پژوهش انعام
سزاوار نبود ازین رو شهریار مهر اندوز گنجوری و میر عرضی جداگانه برساخت تا وام جویان
کام دل برگیرند و پذیرش آن بر و شورش انتظار برافتاد نخستین سال بی افزوده اعتبار شود
و در دوم شانزده هم بخشش را افزایند و در سوم هشتم و در چهارم چاریک و از پنجم تا هفتم ده پانزده
و از هشتم تا دهم ده هفده و نیم و از ده افزون ده بیست و ازین برنگذرد و همگی سگالش
آموزش نیک معاملگی ست ورنه بدیو داد و ستد زیانیان در شماره افزایش نبود
بی الضعافان سود افزای ازین آئین والا سعادت گرفتند و شایسته انتظامی پدید آید

آئین انعام

خدیو آفاق از شناخت نیرنگی مردم نژاد بخشش را چندین روش برساخت بظاهر و بهر قرنهان
بخشد و وام برگوید و باز نستاند و در نزدیک توانگر و تهیدست فیض پذیر فیل و اسپ یکسر اجناس
نیز بر دهند و چهره نو بخشیان نامهای کشکداران جز آن برخوانند و جوق نایافته را
فراپیش دارند و بارگیها داده آید و چون اسپ یابد تا یک سال توجه خواندن نیاید

آئین خیرات

گیتی خداوند از دومندان تهیدست را نقد و جنس برو دهد و آشکارا و پنهان لها بدست آید
فراوان مردم را روزینه و ماهانه و سالانه مقرر باشد و بی رنج انتظار کامیاب گردند و آنچه هر روز
نزدیکان درگاه عرض حال مردم نمایند و خواسته برگیرند بنگاشتن درنگنجد و آنچه همه ذریعه نیازمندان

داده آید و آتش خانها سرانجام یابد گزارش آن لبس دراز گنجوری جداگانه در پیشگاه حضور آماده باشد هر تهیدستی که بنظر همایون درآید ناگزیر کام دل بر دارد ❊

آئین وزن مقدس

بسپند افروزی چین الکمال و بخشایش آرزومندان تهیدست سالی دوبار فرخ پیکر برسنجند و رنگارنگ کالا در ترازو نهند غرهٔ آبان ماه الٰهی که عنوان شمسی سال ست کشور خدا بدوازده چیز دوازده بار سنجیده آید طلا سیماب ابریشم خوشبو مس روح توتیا بکیفت روغن زرد آهن شیر برنج غله هفت گونه نمک بیستی و پسی برابر زر نهند و بشمارهٔ گرامی سال گوسفند و بز و مرغ به تهیدستان جاندار پرور دهند و فراوان پرندهٔ رهائی یابند دوم پنجم رجب بهشت چیز جدا جدا برسنجند نقره قلعی پارچه سرب میوه شیرینی روغن گنجد سبزی درین دو هنگام فرخنده جشن سالگره انتظام یابد و بخشش و بخشایش را صلای عام در دهند فرزندان والا گهر و نبایر سعادت سرشت ایکبار در سال شمسی کشند آغاز از سال دوم شود نخست بیک چیز و همچنین در هر سال وزنی افزوده گردد بر دوی تا هفت هشت وقت بار گیرد و از دوازده بر نگذرد و جا نور به دستور داده آید و این خواسته گنجوری و مشرفی جداگانه قرار یافته تا بشایستگی خرج شود

آئین سیورغال

شهریار آگاه دل گروها گروه مردم را بگوناگون عاطفت تیمارداری فرماید و به نیروی خرد خداداد گزین پایهٔ ایزدپرستش بر شمارد و چهار گونه آدم را بدین در روزینه کامیاب گرداند و پایهٔ شناسی را تازه روائی برد نخستین آگهی جویان آباد اندیشه که دست از همه برگرفته در فراهم آوردن حقیقی علوم شب از روز نشناسند دوم رنج کشان خوشتین گداز

که دل به یکبار نقش خود واشسته از جهانیان رو برتافته اند سوم درماندگان تهیدست که
توانائی جست و جو ندارند چهارم بزرگ زادگان آزرم دوست که از کم اندیشی و بیدانشی
راه پیشه وری نسپرند نقد را از زبان وقت وظیفه گویند و زمین را ملک و مدد معاش
و بدین عنوان کرورها داده اند و روز بروز افزوده گردد چون پژوهش حال مردم و گرفتن
اندازه آرزومندی این کار بزرگ فرهیده مردی درست اندیش را که نشان صلح کل
و مهربانی عام و جد دائمی از پیشانی گفتار و کردار او برتابد بدین خدمت سربلندی بخشند
داد او را صدر گویند قاضی و میر عدل بدو گرایند و از کاروانی و مزاج شناسی گزین بتکچی
بدین سترگ شغل نامزد گردد و او یادبوده رشته داد و ستد را دوتائی بخشد و او را از زبان
روزگار دیوان سعادت سراید و بفرمایش شاهنشاه مهربان دل همواره خاصان درگاه
شایستگان را به پیشگاه حضور آورند و فراوان مردم ازین راه کام دل برگیرند چون
اورنگ نشین اقبال ابحتی پژوهش احوال برنشست پیشین صدر و رد و آهن آلود خواهش
ناهنجار پدید آمد بد آویز گفتار نزدیکان شیخ عبد النبی را بدین شگرف کار برگزیدند
سیورغال افغانان و چودریان خالصه شد و دیگر مردم را بتصدیق و تصحیح او گذاشتند
و پس از چندی آگهی شد که این گروه زمین یکجا ندارند و کم نیرو از انبازی خالصه و جاگیردار
آزرده میگردد و بدگوهران را دستمایه بی دیانتی میسازد فرمان شد که یکجائی دلخواه تن دهند
و چاره این دو گروه بسازند کارپردازان فرمان پذیر نگشتند و قرابت جدا شد ناتوانان
سعادت سگال آسایش یافتند و خیره رویان تباه سرشت را دست کوتاه شد زمانه
چون بر خوی خویش پرده دری بنیاد کرد ازین خند ریشی هم داستانها بگوش رسیدن
گرفت فرمان شد که هر که پانصد بیگه وافزون داشته باشد تا بنظر همایون پذیرائی نیابد

دست از آن بازدارد و چون بزبان کردار سند پذیر نشد فرمان رفت زیاده از صد بیگه را اگر
تفصیل نیافته باشد پنج دو نمایند سه بخش خالصه گردانند مگر زمان ایرانی و تورانی و از این
آگهی که هرزه گرایان آز منش زمینهای قدیم گذاشته جای دیگر میگیرند قرار یافت هر که
پیشین جای بگذارد چهارم بخش کم کرده تن دهند و چون پاره شتابی تا حنیان دلنشین آمد
گیتی خدیو بانیرو خوشنودی از سخن سازی این عمامه پیرایان خراب درون و دراز آستینان
کوتاه خرد نیندیشیده و مغز کارنایان باز جست آنانکه در صدارت سلطان خواجه بدین منصب
رسیده بودند سجال گذاشته بر دیگران رقم عزل کشیده آمد و چون تزویر معجر پوشان
ایرانی و تورانی نیز پیدایی گرفت فزون از صد بیگه را به تصحیح تازه اشارت همایون رفت
و در صدارت عضد الدوله چنان قرار یافت هر که بانبازی سیورغال داشته باشد و
در ضمن فرمان قسمت نبود و یکی از اینها فوت شود صدر نارسیده بخش نماید و حصه فوت شده
تا در آمدن پس ماندگان بنظر همایون خالصه باشد و نیز تا پانزده بیگه از پیش خود دادن
دستوری شد و از پیدایی ایمنی و آسودگی در زمینهای خویش باغها پرداخته فراوان سواد
برگرفتند و کارپردازان سلطنت از روی کفایت اندیشی باز خواست آوردند خدیو عالم
ازین آگهی بر شفقت و بخشایش فرمود و چون پیدا شد که خداوندان صد بیگه و کمتر نیز دامن
آلوده خیانت اند فرمودند که میر صدر جهان این گروه را به پیشگاه حضور آورد و بیش از این
قرار گرفت که صدر بصلاح دید راقم شگرفنامه زیاده و کم سازد و از آیین خیانت که زمین
سیورغال نیمه گشته و نیمه گشت پذیرد اگر چنین نباشد چهارم بخش کم کرده تنخواه دهند
و حاصل بیگه در هر قصبه دیگرگون بود و از یک روپیه کم نباشد گیتی خداوند برای دانش آموزی
و ریاضت منشی همواره بدین کارپردازد و نیک مردان را بصدارت کل و جزء بلند گرداند

آئین گردون گردان

جهان سالار از کارآگهی شگرف عرابه برساخت و سرمایهٔ آسایش جهانیان شد بهنگام ره نوردی و بارکشی گوناگون حبوب را آرد برسازد و نیز سترگ گردونی در میان آورد که یک تنه فیل برکشد و بدان بزرگی سرانجام گرفت که گوناگون خانهای گرمابه برفراز آن آماده شد و روان جامهٔ نشاط آورد و شگفت آنکه گاو بآسانی کشد و نیز بوشتر و اسپ گردونها بسچالش درآید و مایه آسودگی مردم زاد گردد و فرمانروا کتر عرابه را سهل خواند نقیح با و سکون با ملام در هموار زمین بران چندی بهم نشسته خرامش کنند و چنان دولابها برساختند و گردونها تعبیه شد که از نشیب لاخهای دور دست آب بر فراز رسد به نیروی دو گاو چهار چرخ یکبارگی بگردش درآید و نیز بیک گاو دو چرخ از دو چاه آب برآورد و با سنگ آسیا گرد
ن د آسیا بگردد

آئین ده سیری

جهان آرا از دور بینی در کشت و کار هر بیگه از تاریخ جهانبانی ده سیر غله برستاند و بهر ناحیتی انبارها برسازد و خورش چارپایان سرکار ازین سرانجام یابد و از بازار برنستانند و سرمایهٔ آسودگی مردم گردد و نیز برزگران تهیدست را مایه ده آید بهنگام گران ارجی بارزانی فروشند و افزون از بایست ندهند و هر گونه آبادی از و صورت گیرد تقاوی نیز
و فرمان جا در قلمرو از و آشخانها آماده گردد و خواهشگران بیچیز را روزی فراخچنگ آید و تیار داری جابجا کارآگهان نامزد گشتند و داروغگان جدگزین و تبکچیان در قلم قرار گرفتند که اندازه دخل و خرج بنگارند

آئین جشن آرائی

شهریار قدردان تخت گزیده روشهای پیشینیان شیوه مدد روائی آن کوشش فراوان رود و بخداوندان بنگریسته شایسته راگران ارزش برگیرد و هم در پرورش گوناگون

مردم توجه بر کمارد و بخشش را بهانه برجوید بنابرین چون سورهای جمشیدی و عیدهای
موبدی بسمع همایون رسید پذیرش یافت و اسباب بهش آماده شد نخستین جشن نوروزی
چون خورشید تابان بحمل پرتو خاص بخشد تا نوزده روز هنگامه عشرت فراهم آید در آنمیان
دو روز بزرگ عید شود و فراوان خواسته و گوناگون کالا داده آید غره فروردین ماه و نوزدهم
هنگام شرف و روزی که بماه همنام بود پاستانیان بارگاه نشاط فراخ زدی و سور آراستی
کشور خدا نیز بدان پردازد نوزدهم فروردین سوم اردی بهشت ششم خورداد سیزدهم تیر
هفتم امرداد چهارم شهریور شانزدهم مهر دهم آبان نهم آذر هشتم و پانزدهم و بیست و سیوم
دی دوم بهمن پنجم اسفندارمذ در هر جشنی صورت و معنی گوناگون آرایش پذیرد و مردم
بکامیابی ترانه شوق برسازند در سر هر پهری نقاره بلند آوازه گردد و خنیاگران
و رود نوازان بنوا در آیند در آولین سه شب و دو دین یک شب چراغان برافروزند
و نشاط افزوده آید لختی ازین داستان در سر آغاز نخستین دفتر گزارش یافت

آئین خوشروز

گیتی خداوند بیژوهش آگهی و شناسا آمدن شگرفکاری روزگار سومین روز جشن
هر ماه والا انجمنی آرایند سوداگر زنان برفراز گرم بازاری نشینند و کالای هر کشور بدکان
پیدائی درآید پرستاران مشکوی اقبال فراهم آیند و بیرگیان گوناگون مردم راه یابند
خرید و فروخت را هنگامه شود و گروها گروه کامیاب خواهش گردند شهریار دوربین نیز
بگزیدن کالا و بر نهادن نرخ تازه نقابی برسازد و بدین روش شناسائی اندوزد
نهفتگی ملک و چگونگی مردم زاد و بار و نیک هر کارخانه دریابد و آین روز را بدین نام خوانند
و نوید خوشدلی بخشد سپس بازار مردان انتظام یابد بازرگان هر بوم را کام دل برآید

خداوند عالم داد و ستد را عیار برگیرد و بارنایافتگان عشرت خریداری نمایند و هر گروهی

بی و دریابش جایوشان درد دل برخوانند و متاع آرائی را دستمایه گزارش حال

گردانند نیکان را روز مراد بر دهد و بدان را بباد افراه سامان یابد و آز فروغ دیده وری

بدین کار گنجوری و شرفی جداگانه باشد بهمان بسیج استظهار زریابند و فراوان سعی در بردارند

آئین کدخدائی

نگاهبانی این شگرف پیوند دستمایه پایندگی مردم و انجمن آرائی تعلق باشد و تیل قدر آن

نفس گیرا و گدائی و آبادی منزل گیتی خداوند ازانجا که نیک روزگار است که و هم زرکی پاسبانی

و در زناشوئی نسبت معنوی و همسری گوهر از دست ننهد و در زنان و مردان رسیده

نکو هیده شمار و گزین سودی نبود و سترگ زیانی اندیشد که بسا در زناشوئی جز دآمیزه

ناخوش افتد و ویرانی بنگاه رود و هر قدر حیا از هندوستان که زن شوی گرفته بدیگری

نرسد کار بس دشوار و در رضامندی عروس و داماد و دستوری پدر و مادر ناگزیر اندیشد

و در خویشاوندان نزدیک ناسزا داند و بر زبان قدسی خیان رود آنکه در باستان دختر

بتوام ندادی نقل بندگان را زبان بند گرداند تقلید پیشگان احمدی کیش را بیوگانی

هنی اعمام بشورش در نیاورد سرآغاز دین بعنوان آفرینش مردم زاد ماند گرانمایگی کابین

نپسندیفتند که بر هش کمتر آید و دروغ سازی رود میفرمودند همانا افزایش آن از بهم پیوند

گسیختن بود و افزون از یک زن بهر کس نه پسندد و شورش طبیعت و آشوب خانه

اندیشد و گرفتن کهن سال نوجوان را ناشایسته شناسد از شرمگینی دور انگارد و دو

نکوهیده کم آزبر گزار دیکی از حال مردان پژوهش نماید و دیگری در کار زنان بیدار بی کند

و هر کدام را توبیگی نامند و بسا باشد که این شغل شگرف بیکی باز گردد و هر آینه پیکر داری

خواسته از هر دو سو باز ستانند و سرمایه فرخندگی سرانجام یابد آنچهار عی تا هزاری دو مهر
و از و تا پانصدی چهار و سپس تا صدی و دو و تا دو بیستی یکی و از ترکش بند تا ده باشی و دیگر
ثروت مندان چهار روپیه و از میانه مردم یک روپیه و از عامه یک دام حال آن پژوهش رود و پایه همت بگزیند

آئین آموزش

درهر کشور خاصه درین آباد بوم سالها نوآموز بدبستان بازدارند ومفردات حروف معجم را
بچندین گونه اعراب آموزش رود و بفراوان نامها گرامی انفاس رایگان شود فرمودن
گیتی خداوند حروف ابتث را بر نویسند و دیگرگون پیکر را بدانسان نگارند تا صورت
و نام آشنا گردند و در دو روز بیش نکشد که از نقش حروف پیوسته آگهی برگیرد و چون هفته
بدین دریافت تنومندی یابد و لختی نظم و نثر آشنا رود درستایش ایزدی و اندرز گزاری
جداگانه نگاشته در آموزند و کوشش رود که هر یک را خود بشناسد و اندکی استاد دستگیری کند
و چندی هر روز یک مصرع یا یک بیت بانجام رساند در کمتر زمانی سواد خوانی روشنی پذیرد
و آموزگار هر روز از پنج چیز آگهی برجوید شناسائی حروف الفاظ مصرع بیت پیشین خواند
بدین روش آنچه بسالها آموختی بماه بل بروز کشید و جهانی بشگفت درآمد اخلاق
حساب سیاق فلاحت مساحت هندسه نجوم رمل تدبیر منزل سیاست مدن
طب منطق طبیعی ریاضی الهی تاریخ مرتبه مرتبه اندوزد و از هندی علوم بیاکرن
بنا می بیدانت پاتنجل بخوانند و هر کس را از بایست وقت در نگذارند
ازین طرز نو آگهی مکتب ها رونق دیگر گرفت و مدرسه ها فروغ تازه یافت

آئین سپه آبادی

کارسازی سپاه فراخی ملک افزایش آگهی بدو سرانجام یابد و خلق جواهر کامیابی کشاورز

آبادی منزل از و سامان پذیرد گیتی خداوند این چشمه‌سار اقبال را بچهار چیز سیراب داره:
وایزدی نیایش برشمرد نخست آماده ساختن استوار کشتیها چنانچه پیل برفراز آن بگذرد
و نیز چنان برسازند که بر ژرفها سرکوب آید و سرمایهٔ کشایش دشوار قلعها گردد کار آگهان
دیده‌ور منزل و راحله دانند و گزین اسباب جهانگیری شناسند خاصه بوستان و زنگبار
و ترسابوم اگرچه در قلمرو شاهنشاهی فراوان بکار رود لیکن در بنگاله و کشمیر و تهته
مدار برو آفرینند و پیکر کشتی بسان شگرف جانوران برساخت و مهابت و نشاط را همدوش
گردانیده والاکاخها و دلکشا کوشکها و گزین چارسوها و دلفریب چمن‌زارها بر روی آب چیده
برافروخته و بر ساحل دریای شور خاور و باختر و جنوب سترگ جهازها سرانجام یابد و
سرمایهٔ آسایش دریانوردان شد بنادر را رونق افزود و آگهی بالش یافت در الهاباد و لاهور
نیز آماده کرده بدریای شور رسانند و در کشمیر نمونهٔ آن برساخت جهانی شگفت اندوزش
دوم گماشتن دریا ورزان دیده‌ور شناسائی مد و جزر و دانائی اندازهٔ ژرفا و زمان وزیدن
گوناگون باد و سود و زیان آن و آگاه از کهسارهای فرو رفته و بدین پایه بینش تنومندی
و شناوری و مهربان دلی و جدکاری و رنج کشی و بردباری و دیگر ستوده خوها چهره آرای
حال اینان چنین فرخ دیده مردم را با فراوان پژوهش فراهم آورد و خاصه از ملیبار
در رود و دریا با شایستگی و همبستگی آدم و کالا را بساحل رسانند و باندازهٔ کشتی در شمار
اینان تفاوت رود و در جهازها دوازده گونه مردم خدمتگزار باشند ناخدا خداوند کشتی
همانا ناوخدا بوده بنجواهشگری او کشتی بهر سو گراید معلم آشناسائی نشیب فراز دریا و نیز نگه
اختران به رهنمونی او کشتی منزل شناسد و پاره خطرها برسگالد تندیل بفتح تای فوقانی
و نون خفی و کسر دال هندی و سکون یای تحتانی و لام بزرگ خلاصیان ملاح را بزبان

کناره دریای عمان
دریای عمان

دریا وَرزان خلاصی وخامیره گویند. ناخدا خشب کشتی نشینان را همیه وگاه آماده دارد ودر
برآمودن وهتی کردن یاور سرهنگ کشتی در آب افگندن وبیرون آوردن بکاردانی او
وبسا هنگام کار معلم از وآید بهنڈاری بفتح با وها ونون خفی ودال هندی والف وکسر را
وسکون یای تحتانی پاسدار ناگذران کشتی کرانی بفتح کاف وتشدید را والف وکسر نون
وسکون یای تحتانی تنگچی خرج کشتی وآب هم بمردم رساند سکان گیر بهنمونی معلم کشتی را
سوبسو دارد وطائفه باشند وگاه از بیست درگذرند پنجری بفتح بای فارسی وسکون نون
وفتح جیم وکسر را وسکون یای تحتانی بر فراز تیر کشتی دیدبانی کند واز پیدائی ساحل وکشتی
وشوریدن باد وها وجزآن آگهی بخشند گنمتی بضم کاف فارسی ونون خفی وسکون میم وکسر
تای فوقانی وسکون یای تحتانی از خلاصیانست آب کشتی برون آورد توپ انداز
در آویزه بکار آید کمی وافزونی اینان بتفاوت باشد خاروه فراوان باشند بادبان
زخاده
کشیدن وبستن ازین گروه آید برخی بقعر دریا فرو شده رخنه دربندند ولنگر فرومانده برکشایند
ودر هر سفری که بزبان این طائفه کوش گویند علوفه دگرگون بود در بندر ساتگانو ناخدا
چهار صد روپیه یابد وچهار ملیخ نیز بدو بازگذارند وبهرچه خواهد برآماید وفراوان سود برگیرد
وجهاز را بجهت بودن مردم وبرآمودن کالا لخت لخت گردانند وهر بخش را بدان نام
خوانند معلم دویست روپیه ودو ملیخ تنڈیل صد وبیست کرانی پنجاه روپیه ویک ملیخ
ناخدا خشب سی سرهنگ بیست وپنج سکان گیر وپنجری وبهنڈاری پانزده پانزده گنمتی وخاروه
چهل وخوراک هر روزه سرباری بد دیگ انداز دوازده ودر کهنبایت ناخدا هشتصد
روپیه وبدینسان دیگر مردم تفاوت رود ودر لاهری ناخدا سیصد روپیه دیگران نیز
بدین نسبت ودر آچی ده پانزده ودر پنبولی نبا درده ودر پرتگال ده بیست وپنج ودر ملاغه

بفتح کاف
بخش یانزده
۱۲
بضم
جنوبیه
بفتح با
بتحریک

ده بیست و دو پیگو و دهناسری ده پانزده کنبهایت و همچنین نظر بجا ورا ه تفا وتهارود
وگزارش آن بس ‌شوار و کشتیبانان بر رود بار ها از پانصد دام افزون و از صد کم ما هوار
نگیرند سوم فرو هیده مردی تمام قامت مهیب سیا بلند آواز رنج کش چابکدست کارگزار
مهر گزین سفری دوست شناور که بزرگ منشی و کم آزی پیرایه حال او بدید بانی دریا ها
باز گذاشت از کار آگهی او اشکلهای که برگذر ها رود دهد بگشاید و گذرگاه را از انبوهی
و تنگی و ناهمواری و لای نگاهدارد و در بر آموون کشتیها اندازه بکار برد و رهروان رنج انتظار
نکشند و تهیدستان بآسانی برگذرند و شناوری گذشتن نگذارد و کالا جز بگذرگاه فرود
نیارد و بی ضرورت بشب راهی نسازد چهارم بخشودن باج جهان خدیو از فزونی عاطفت
این دهه اکه بخراج کشورها برابر بخشش فرمود و خبر دست مزد کشتیبانان خواهش نرود لختی
در بنا درستانند و از چهل یک زیاده نباشد بازرگان نظر پیشین خواهشها بخشوده اگارد
دست رنج در رود بارها اگر کشتی و لوازم ازو باشد در هزار من بهر کروهی یک روپیه گرفتها
کشتی از دوست و دیگر از سیم خدا در دو نیم کروه و در گذرها از فیل ده دام و از گردون با رامور
چهار و از تهی دو و از شتر بار یک و از خالی و اسپ گاو و با کالا نیم و از خالی چاریک و از
مرکب بار و از سر باری شش یکدام و از بیست آدم یکدام و بسا باشد که نستانند آیین جنانت
نیمه با سوم بخش با پنج بدیوان باز گزارند بازرگان را کام دل بر آمد متاع بهر پایه فراوانی گرفت

آیین شکار

ظاهر بینان طبیعت گرامی جان شکری را دستمایه شاد خواب گردانند و در خواهش زار
شناسائی مستانه چالش رود حقیقت پژوهان ژرف نگاه جا نمار وی آگهی بر سازند
و خاوتکده نیایشگری فروغ دیگر بر گیرد چنانچه گزیده خوی گیتی خداوندان بر گوید همواره

دریا و زرّان خلاصی و خاویره گویند. ناخدا خشب کشتی نشینان را همه وقت آماده دارد و در
برآمودن و بهی کردن یاور. سرهنگ کشتی در آب افگندن و بیرون آوردن بکاردانی او
و بسا هنگام کار معلم ازو آید. بهنداری بفتح با و ها و نون خفی و دال هندی و الف و کسر را
و سکون یای تحتانی پاسدار ناگذران کشتی. کرانی بفتح کاف و تشدید را و الف و کسر نون
و سکون یای تحتانی تنگچی خرج کشتی و آب هم بمردم رساند. سکان گیر بهنمونی معلم کشتی را
سو بسو دارد و طائفه باشند و گاه از بیست درگذرند. پنجری بفتح بای فارسی و سکون نون
و فتح جیم و کسر را و سکون یای تحتانی بر فراز تیر کشتی دیدبانی کند و از پیدائی ساحل و کشتی
و شوریدن بادها و جز آن آگهی بخشد. گنمتی بضم کاف فارسی و نون خفی و سکون میم و کسر
تای فوقانی و سکون یای تحتانی از خلاصیان است آب کشتی برون آورد. توپ انداز
در آویزه بکار آید کمی و افزونی ایشان بتفاوت باشد. خاروه [ن خاده] فراوان باشند بادبان
کشیدن و بستن ازین گروه آید. برخی بقعر دریا فرو شده رخنه دربندند و لنگر فرو مانده برگشایند
و در هر سفری که بزبان این طائفه کوش گویند علوفه دگرگون بود. در بندر ساتگانو ناخدا
چهار صد روپیه یابد و چهار ملیح نیز بدو بازگذارند و بهر چه خواهد برآماید و فراوان سود برگیرد
و چهار زر اجابت بودن مردم و برآمودن کالا لخت لخت گردانند و هر بخش را بدان نام
خوانند. معلم دویست روپیه و دو ملیح. تندیل صد و بیست. کرانی پنجاه روپیه و یک ملیح.
ناخدا خشب سی تا سرهنگ بیست. پنج سکان گیر و پنجری و بهنداری پانزده پانزده. گنمتی ده
خاروه چهل. و خوراک هر روزه سرابری و دو دنگ انداز دوازده و در کهنبایت ناخدا هشتصد
روپیه و بدین سان در دیگر مردم تفاوت رود و در لاهری ناخدا سیصد روپیه و دیگران نیز
بدین نسبت و در اچی ده پانزده و چنوبلی نبادرده و در پرتگال ده بیست و پنج و در ملاغه

ده بیست و دو پیکو ودهناسری ده پانزده کنبهایت و همچنین نظر بجا و راه تقاو تهارود
و گذارش آن ببیچ شوار و کشتیبانان سر ده بار ها از پانصد دام افزون و از صد کم ما هوار
نگیرند سوم فروهیده مردی تمام قامت میب سیا بلندآواز رنج کش چابکدست کارگزار
مهر گزین سفری دوست شناور که بزرگ کشتی و کم آزی پیرایه حال او بدیدبانی دریاها
باز گذاشت از کار آگهی او دشکلهای که برگذارها رود هد برگشاید و گذرگاه را از ابوهی
و تنگی و ناهمواری ولایی آگاه دارد در برآمودن کشتیها اندازه بکار برد و بر هروان رنج آشنا
نگسند و تهیدستان بآسانی برگذرند و شناوری گذشتن نگذارد و کالا جز بگذرگاه فرود
نیارد و بی ضرورت بشب راهی نسازد چهارم بخشودن باج جهان خدیو از فزونی عاطفت
این وجه که بخراج کشورها برابر بخشش فرمود و خرد دست مزد کشتیبان بخواهش نزود گرفتی
درنیا درستانند و از چهل یک زیاده نباشد بازرگان نظر پیشین خواهشها بخشوده اگر در
دست رنج در رود بارها اگر کشتی و لوازم از و باشد در هزار من بهر کروهی یک روپیه گرفتها
کشتی از و بست و دیگر از سیم خدا در دو نیم کروه و در گذرها از فیل ده دام و از گردون بار بر مود
چهار و از تهی دو و از شتر بار یک و از خالی و بهیت گاو باکالا نیم و از خالی چاریک و از
مرکب بار و از سرباری شش یکدام و از بیست دم یکدام و بسا باشد که نستانند آیین چنان است
نیمه یا سوم بخش یا پنج بدیوان باز گذارند بازرگان کامدل برآند متاع هر دیار فراوانی گرفت

آیین شکار

ظاهر بینان طبیعت گرای جان شکری را دستمایه شاد خواب گردانند و در خواهش زار
شناسائی مستانه جاشی و حقیقت پژوهان ژرف نگاه جانداری آگهی بر سازند
و خام تکمه نیایشگری فروغ دیگر برگیرد چنانچه گزیده خوی گیتی خداوندان برگوید همواره

[illegible]

این شغل را سرمایهٔ دانش افزائی گردانند و از راه بی تعیینی بحال رعیت و سپاه پژوهش رود
و در لباس ناشناسندگی بر مال و ملک و منزل شناسا گردد و ستم دیدگان از دست برگیرد
و بیدادگران بباد افراه رسند از چنین والا دید بگونا گون شکار پردازد و خویشتن را
شیفتهٔ آن وانماید کوتاه بینان ظاهر نگاه گزین مقصود انگارند و کارآگهان دوربین
شکار حقیقت برشمرند چون بآهنگ نخچیر خرامش رود قراولان چابکدست شکارگاه را
گردگیرند و بیشتری چهار پنج کروهی آن قور بایستد امرا و گروها گروه مردم پیرامن آن انتظار
دیدار برند و تیا قداران دیدبانی برنشینند و دو کروهی ازین بیشتر میر توزک چهره افروز
سطوت باشد و ازان پس یک و نیم کروهی برخی خدمتگاران و نزدیکان و پاسداری
آنجا بگروه خدمتیه بازگردد و بهمان دوری بیدار مغزی با لختی خاصگان و پرستاران
آهسته آهسته گام برگیرد و نشان شکارگاه خاصه نگاه دارد و از آن پیش یکی از آگاه نشان
کاردان پاسبانی آن دید نماید و تا اینجا برخی نزدیکان را گزاره افتد و جز با گزیدگان
شکار پیشتر نشتابند و چون لختی راه سپرده آید از همرهان چندی برگرفته چالش فرماید
و قدری دیگر شتافته گاه تنها و گاه با یک دوئی خرامان گردند و هنگام آسایش این
دو گروه سعادت حضور دریابند و چون آبادسگالی و طرز خرامش گزارش یافت لختی
روشهای آن برمی نویسد و شگرف کرداری بگفتار درمی آورد نخچیر شیر فراخ قفسی
برسازند و با آهنین پیوندها استوار کرده بگذرگاه شیر در گشاده بازگذارند و بانگ جنبشی
فراهم آید و بزی بدرون فرستاده پردهٔ تعبیه کنند که از دیدار باز ندارد و دست یازش
بدو نرسد از آز آن مستی بدرون شود و گرفتار گردد و دیگر تیری زهرآلود در سر کمانی برکشیده
بشاخ درخت آویزند چنانکه هنگام گذشتن بکمتر جنبیدگی برگشاید و از آنجا که تیستی بر دوزد

دیگر گوسفندی بر گذرگاه او بندند و گاه ریزه خشک شلغم آلوده پیرامن آن پهن سازند
چون آن آهنگ شکار بر جوشد پنجه‌های او بر آلاید هر چند رهائی طلبد آلودگی بر افزاید دستپاچه‌تر
گردد و کمین‌گران کار او بانجام رسانند و گاه زنده بدست آورده الش پذیر گردانند
جهان سالار از فروغ راستی دستان بغروشی نپذیرد و این درنده مردم‌خوار را به تیر یا بندوق
جان در شکرد و دیگر کاروانی پر دل بر پشت گاومیش زیا بستند و او را با شیر درآویزه و بجا یکدیگر
بشاخها چندان برگیرد و اندازد که جان بسپرد عشرت این تماشا بکالبد گفت در نگنجد
و شگفت افزائی آن در تنگنای گزارش نیاید از دلیری سود برگوید یا بر پا ایستادن او
بران پشت پهنا بر نویسد روزی در نواحی قصبه باری ازین درنده جانگزا آگهی آوردند
و بر فراز فیل ماهر خان به بیشه او خراش افتاد آن شرزه شوریده پنجه بر پیشانی آن کوه پیکر
فرو برد و سر او بزمین نزدیک آورد جهان پهلوان آن قوی هیکل تمام خشم را کار بانجام
رسانید و شگفت افزای پردلان تجربه اندوز گشت بار دیگر با هو دیوز عشرت شکار داشتند
یکی را شیری فرو گرفت آن ایزدی کارپرداز تیر دوز گردانید و نومید زندگانی رستگاری
یافت در شکار قمرغه بزرگ شیری بستیزه گیهان خدیو برخاست و آن قادر انداز تمام دل
به پیشانی چنان تیر زد که از کار باز ماند هنگامی پیاده را به پنجه برگرفت نظارگیان از
زندگی او نومید گشتند بگشاد بندوق عنصری پیوند او را از هم گسلانید و گرفتار رهائی یافت
وقتی در بیابان متهرا شورش درآمد شجاعت خان که پیش پیش حالش داشت بالغزش
همت برگشت و آن یکتای جهان مردانگی بر جای ایستاده بچشم درنگریست از فره ایزدی
جوش دل فرو نشست و هراسان هراسان برگردید و در کمتر زمانی تیر دوز شد
کارنامهای این یگانه آفرینش افزون‌تر از آنست که در تنگنای قیاس درآید تا بگویائی من

کجمج زبان هندی نژاد چه رسد افراد شیران جهان شکار کرده + ز موج کنار کرده
در معرکه که بسته شمشیر + از بیم فتاده ناخن شیر **گرفتن فیل** چند گونه بود کهیده بکسر مجهول
کاف وهای خفی وسکون یای تحتانی وفتح دال وهای مکتوب آنرا سوار و پیاده کنند
در تابستان بیچر آگاه این شگرف جانور شتابند ودیل و نفیر نواز ندازان آواز رمیده
در سر افتند وراه شتاب پیش گیرند واز گرانی پیکر وفرو ماندگی توانائی نماند تا گزیر به سایه درختی
آسایش گزیند کاروانان طنابی ریسمانی یا از پوست درخت در پا و گردن او افگنند
بران درخت بر بندند پس با فیل خانگی پیوستگی داده رهگرای گرداند دوم را بفتح آنش میدید
چهارم بجنبش زر را فزو گویان بگیرندگان باز و هند چور کهیده بضم جیم فارسی وسکون
واو و را فیل خانگی را بیچر آگاه وحشی برند فیلبانان چنان بر فراز آن دراز کشند که جنبش
ونشانی از و پدید نباشد چو جوشش آید ویژه درمیان آید دران غبار زند وگیر بکمند و
پابند گردد گاد بکاف فارسی والف ودال هندی ژرف گوی بر بکنند آن خس پوش
گرمانند چون نزدیک بدان رسد کمین گیران بانگ بر وی زنند از سراسیمگی دور بینی
نماند وبه تندی وتیزی دران مغاک افتد از گرسنگی وتشنگی آرزومند آب وخورا کی آید
وآهسته آهسته فرمان پذیرد بار فراخ زمینی را که آرام جای فیل است از چهار سو خندق
زده یک راه گذارند ودر بندی بطناب استوار کرده باز دارند چنانکه گسیختن آن فراز آید
وخورشهای دلخواه بگذرگاه آن درون وبیرون اندازند آزمندی وشکم پرور
شناسائی خود را در بازد و بیجا پا بدانجا در شود وجانبازی کمین گرفته پیوند بگسلاند ود رانزد
فراهم گردد تبا از خشمناکی آهنگ کشاد نماید وگرد شورش برخیزد وکار دیدگان آتش
برافروزند وخروش برآرند وچندان تگاپو رود که ناتوانی چیره دستی کند ونیروی

آویزه

آویزه نماند فیلان خانگی آورده در بند و تاب و دانه رام گردانند اگرچه این روشها
از دیرباز عشرت افروز و نشاط آور لیکن کارفرمای گیتی خداوند تازه رونق پدید آورد
و شگرف نازکیها افزود گزیده ترین روشها بر روی کار آورده شاهنشاهی است که گله
فیل را هر قدر باشد یکطرف گذاشته قمرغه وار در گیرند و ماده فیلی چند از آن طرف نمودار
گردانند از دور باش اطراف به پیوند هم جنسی بدان صوب شتابند چنانکه ماده فیلان
بقمرغه در شوند و این جوق نیز در پی درآید و گرفتار گردد چنانکه لختی گزارده آمد شکار یوز
بصحرا سه گونه زندگی نماید و با آگهی بسر برد و بناچیتی بشکرد و خذا اندوزد و جائی بر آساید
و بعضی و در سر منزلی نشاط بر سازد و بازی کند و آن بیشتر فرازگهی بود یگانه درختی بر ده
سایه افگنده به تنه آن خویشتن بخارد و به پیرامن آن سرگین کند آنرا بزبان هندی
اکهر گویند بهمزه و الف و فتح کاف و های خفی و را اپسین روزگار ژرف گوی جستجو
گرداندی آنرا اودی نامند بضم مجهول همزه و سکون واو و کسر دال و سکون یای تحتانی
چون بدانجا رسیدی فرو افتادی بسا هنگام دست و پای او خرد شکستی و گاه خویشتن را
بجست و خیز بیرون گرفتی و بیش از یکی پای بند نشدی خدیو عالم تازه روشی پدید آورد
و کارو پدیگان را شگفت در گرفت ژرفای گوی را دو سه گز بر ساخت و شگرف در بندی
تعبیه رفت چون چیته در شود بدان جنبش فراهم آید و گزندی بدو نرسد هر بار چندی
بدام افتد نوبتی هفت یوز گرفتار آید هنگام مستی که در زمستان بود ماده چیته که در آن
دشت خوی کام صحرا امید و شمش نر در آرزوی او گام شوق میزد ناگهان بدان
ژرف گاه در شد و جویندگان او یکی پس از دیگری همرهی گزیدند و هنگامه نشاط برآراست
گیهان خدیو این شکاری را بامانده ساختن نیز برگیرد و بینندگان را سرور افزاید و نیز

و در تنگنای آن درخت حلقها بیاویزند در هنگام مالش و خارش پای بند گردد و در چهل کروهی و سی کروهی دار الخلافه آگره عشرت شکار فرمودی خاصه باری و سیاولی و آلاپور و در حوالی سنام و بهتنده و بهتنیر و پتن پنجاب و فتحپور و جهونجهنو و ناگور و میرته و جودهپور و جیسلمیر و آمیر و سرنال و دیگر جاهای دوردست این صیدگاه اساس یافته بود در اولین محال خودکام شوق برزدی و افتاده را خود برگرفتی و به تیمارداران سپردی و بسا هنگام در راه سپرده آهنگ آسایش فرمودی و دمی برنگرفته از جای دیگر آگهی رسیدی و بیدرنگی برباد پای استعجال شتافتی پاستانی روزگار در سه ماه و اگر سخت کوشیدی دو ماه یوز نوگرفته را کشاده داده آماده شکار گردانیدی از توجه والا شهر ده روز بدلکش روی انجام یافت و کهن سالان برنا خرد در حیرت زار افتادند و به نیرنگی شناسائی زبان آفرین گشودند و از آبادی اندیشه و پرده آرائی بسا تیمار و کشاد بر خود گرفتی و حیرت آماسی کارشناسان گشتی و شگفت تر آنکه باری چیته نوگرفته را اشارت شکار شد و بی سابقه آموزش بسان آموختگان در ربود نظارگیان کارشناس چشم حقیقت بین برکشادند و بسجود عقیدت سعادت اندوختند و از شگرف کاری دل مهرآمود گیتی خدیو گوید در رکاب همایون قلاده و زنجیر شتافتی و چون دم بزرگ فرمان پذیرفتی و در هر گرفتن چیته بجهت عیارگیری و نشاط افزائی گردنی خاصان تا دویست کس نهاده بودند و گزین ترتیبی قرار یافت

	آئین طعمه و ماهواره نگهبان	

اول را روزی پنج سیر گوشت دوم را چهار و نیم سیم را چهار چهارم را یا کم پنجم را سه و نیم ششم را سه و ربع هفتم را سه هشتم را یا کم یکبار بجز یکشنبه دهند و چون یکشنبه جانور نکشند شنبه دو روزه یابند و پیشتر هر شش ماه و امروز بسالی چهار سیر روغن و ده یک سیر گوگرد

ابتلا به بود و از خارش نگاه دارند و برای فرمان پذیری و تیمارداری هر یک چیتا کس نامزد شود
و ماهوار و ساخته بر اسپ رود سه و با عرابه و ڈولی دو ماهواره هر کدام از سی و پنج افزون و از
پنج کم نبود و پاسبانی گاو و عرابه نیز بدینان باز گردد و این گروه بزرگ و خرد باشد و هر کدام
پنجگونه نخستین از سی و دو دام دوم بیست و شش سوم بیست و بست چهارم بیست و دو
پنجم صد و هشتاد و ازین درنگذرد و چیتین از صد و شصت دام و صد و چهل و صد و بیست
و صد و ده و صد دام افزون نبود و برای رونق کار بیشتر جلهای زربفت و زنجیرهای
مرصع و تکیه‌ها و نمدها بر چیدی و گلیم‌های کشکالی نامزد شدی و یکی از امرای والا شکوه
به تیمارداری هر کدام مقرر گشتی و پیوسته آرایش و افزایش همت گماشتی و هر کدام
را باندازه حالت نام نهاده بودند هر ده را یک مثل گفتی و طرف نیز خواندی و پاسیا قرار
یافته بود بدین دستور هزار چیته در شکارگاه مقدس فراهم آمدی و از آن شگرف اردوی
نمودار گشتی تتمه مثل اول بشرف خاصگی اختصاص داشت همواره پنج مثل در درگاه حاضر
می بود سه خاصه و دو دیگر و برای ره گرای این شگرف کارگاه صحیفه آسا برده و طرف
فیل آویزند و در هر یکی از آن یوزی عشرت اندوزد و پژوهش شکار نماید و همچنان
و اسپ و استر بر سازند و عرابه اسپ و گاو آماده گردد و هر یک اسپ نیز جایی نشست
انتظام دهند و به ڈولی نیز کهاران برگشتند و سمند پاپیک سر آمد همه بر چوڈول نشیند
و بستر گل احترامی برمیداشتند و پرستاران آراسته گرداگرد شتافتی و در پیشگاه او نقاره
نواختی و نگاه دو طرف چوب ڈولی دو سوار بر گردن اسپ نهادی و در نوردیدی چندی برای
یک چیته دو اسپ نامزد بیشد و امروز دو را سه اسپ برخی را یک ڈولی و یک عرابه چهار گاو
نیز سپارند و بسیاری سهان ڈولی تنها بر برند چیته که از دشت بر آمده شکار آرا می شود

ڈوملی او را سه کهار برکشند و دیگر انرا دو شکرف کاری یوز رو برو می باد شتابد و بدست آمیز آن بود
آماس دشمن شنود و چاره سگالد و از نخچیر آگهی نپذیرد و عشرت اندوز شکاریان با پیکر آن
داشته کام دل برگیرند و آن سه گونه بود اپرگهتی بضم همزه و فتح بای فارسی و سکون را
و فتح کاف فارسی و های خفی و کسر تای فوقانی هندی و سکون یای تحتانی آن جانور را
راستا بر نظرگاه آهو داشته گسیل کنند بسبب خیرگی و چابکدستی آن جانور رفتار در آهنگ آورد
رگهنی بکسر را و سکون کاف فارسی و های خفی و کسر نون و سکون یای تحتانی از دور
جای در پناهی آهو نموده تگلاوه برگیرند و آن دو زنگاه حیله اندوز به پخته کاری جست و خیز
نماید و از پناهی به پناهی کمین گرفته چیره دستی کند چهاری بضم میم و ها و الف و کسر را
و سکون یای تحتانی آنرا بادگذرانده در پناهی فرود آرند و عرابه او و دیگر سور گراهی سازند
آهو را دو ملی سراسیمه کند و آن کمین گرفته ناگهانی بدو پیوندد و نخچیر گرے
هنگامه آراید شگفت افزائی و نادره کاری این جانور بگزارش درنگنجد و هوشمندی و
دستان فروشی او نگارش برتابد تا آنرا باشد بشکار ره یا زرنش نکنند و تا بزرگی نخچیر دگر را
نرساند و خبر پیشین را نشکرد و از حیله سازی بدست و پا گرد برانگیزد و پناهی برسازد و خود پیشینیان
خیان پست کند که از رفتار روی زمین باز نتوان شناخت پیشین زبان از سه نخچیر بیشتر
نگرفتی و امروز تا دوازده بشکر و گهیان خدیو چیتر مندل پدید آورد بفتح جیم فارسی
و سکون تای فوقانی و را و فتح میم و نون خفی و فتح دال هندی و لام با هوزاری کمین
گیرند و ازین شکاری قمرغه وار برسازند هنگام قابو از هر سو قلاوه بردارند و خیل خیل آهو
جان بسپرد و آموزندگان و خدمتگاران این جانور هنگام کارپردازی به بخشش خاص
یابند و آموزش نکو پرستاری بجا آید و بهر جانوری مکرمتی خاص مقرر نگارش آن سخن

دراز

دادگر، انداز مهرافزونی کیهان خدیو آهوی با چیته دوستی گرفت و یکجا بسر بردی
و نشاط یگانگی نمودی. شگفت آنکه چون میگیا هوان رها کردی با آئین خود گرم جانشکری
شدی. باستانی زمانه آخرهای روز سرنداری و از سرکشی و صحراگزینی اندیشیدی. امروز
از کارشناسی شهریار شبانگاهان واگذارند و بشایستگی فرمان پذیرند. و نیز غیرزبان شکار
چشم بند داشتی و گرنه تپش نمودی و سراسیمه شدی. امروز بی نقاب آسایش گزینند. در
چهل چیته خاصگی در امرا بابی و برد قرار یافته بود هر که آنرا زر پیشدستی کردی از دیگران
گرو بردی. و همچنین چیته هرکس پیشتر از همه ثبت شکار انداختی و در رویه آن پنجره پیمانه از
همسران خویش گرفتی. و سردار سرآمد چیتها سید احمد بابه. از گروه یک مهر بستانیدی
و از این نقد فراوان خواسته فراهم آورد. و هرگاه امیری ببیت جفت شاخ آهوی سیاه
بنظر اقدس درآوردی یکیک اشرفی از همقرینان گرفتی. و همچنین در میان طرفداران
و قراولان نیز شرطها بود. هنگامهٔ نخچیر بالی گرمی داشت. بهر چندی پوستهای آهو بستمبدلا
ضمیمهٔ خواست گردانیدی. و شگفت آنکه هر یکی را برشناختی که از آهوی کدام نخچیرگاه است.
و روزهای آدینه بشکاری نپرداختی که برای ولادت شاهزادهٔ والاگوهر بزرگ منش
نذر فرموده بودند. سیاه گوش گیتی خداوند شکار این گونه پیکر تمام همت فراوان
دوست دارد. باستانی روزگار خرگوش و روباه گرفتی. امروز آهوی سیاه. درشکرد
روزی یک سیر گوشت خورد و هر یک را تیمارداری جداگانه بود. ماهوارهٔ او صد دام
سگ. بدین جانور خجسته خوی نیز کیهان خدیو را افزون توجه. و همواره از هر مرز و بوم
آورند. از کابلستان بس گزیده بود. خاصه در زمین هزاره. پشمین نیز بپوششها برآرایند و با موما
برنهند. بر تو شها جانور دریابد و عشرت آورد. و شگفت تر آنکه بشیر درآویزد و چندی یکجا

گزیده سنجاک و خون آلایند خاصگی روزی دو سیر گوشت یابد و دیگران یک سیر و ربع و دو
تازی را یک نگهبان نامزد و ماهوار خفند دلتر شکار آهو با آهو این رسیده جانوری انس گیرد
و فرمان پذیر آید دامی بر فرازند و شاخ آویزه وحشی باز گذارند و از خشمناکی با هم درآویزند
و میان زد و خورد شاخ یا پای یا گوش بند گردد کمین گزینان در رسیده سنجاک زنند و بار
رام سازند و اگر دام بگسلد با نیروی آویختن نماند شناسائی پیش دیدبان باز آید و او
دست فراز بند را آماده سازد یا آهوی دیگر بدان کار فرستد اگرچه لختی سلطان فیروز خلجی
بدین پرداخت لیکن در زمان گیتی خداوند پایه والا یافت شگفت آنکه با یک وحشی از صبح
تا شام گرم آویزه باشد و چهار تنومند خانگی را بر شکست و بار پنجمین گرفتار آمد و درین روزگار
چنان سخن شنو آید که شبانگاه دو شکار کند اگر دام بگسلد یا صحرائی گریز دهد تیمارندار خود گراید
و گاه از آواز طلب آویزه گذاشته باز آید و پیغمودده باز گردد و جنگ آرا دبستانی
آخرهای روز کسی نکردی و از صحرا گریزی اندیشیدی و درگذاشتن گوئی با آدمی
آمیزی کی و وفامندی او داستانها برگذارند و شگرف کردارها برخوانند آنچه درین هنگام
حیرت آورد آهوئی از صوبه الهاباس راه صحرا برگرفت از چندین دریا و آبادی چهره گام
گذشت و بیاد زاد و بوم به پنجاب آمد و به نخستین تیماردار پیوست درپیشین روزگار
درین عشرتگاه جز یک دو کس نرفتی و از بیم رمیدگی پوشش دیگرگون ساختی
به پناه رستنیها شتافتی و جز وحشی آهو بکار نیامدی و او را لطرزی گرفته شکار آموختی
گیتی خداوند تازه آئینی برانگیخت چنانچه زیاده از دویست کس نشاط اندوزند چهل گام
آهسته آزموده براه در آورند و به پناه آن هنگامه عشرتیان فراهم آید و از نژادها برگرفتی
و خانه زادان شکاری پدید آمد و نیز تیماردار آهو خم شده بر خود جهانید و صحرائی شرف

مزه ما لکی اندیشیده و در اوکینی گیهان خدیو نکو هیده برشمرده و دستمایهٔ آویزش طعمهٔ آهو
برساخت و از دیر بیگی اقبال آهوی چیته را پای بند گردانید و مهرورها از گجرات آورده
چنانکه در گزارشگاه گفته آمد گهنتا هیره بفتح کاف فارسی و های خفی و نون پنهان
و تای فوقانی هندی و الف و کسر مجهول ها و سکون یای تحتانی و فتح را و های مکتوب
سپری یا سبد از گون بدست گیرند و در پناه او چراغی برافروزند و زنگ نوازان
نگاهبور رود و کمانداران در ان حواشی تیر و هش جانور نمایندا زان روشنائی و آوای جانوران
فراهم آیند کمین گزینگان تیر دوز گردانند و گاه از شنود ساز به بیهوشی گرایند و دستگیر گردند
برخی افسون خنیاگری بر دمند و جانوران از فرهنگی فراهم آید سنگین دلان بنشینند
و جان لشکر نگیتی خداوند از دیر باز هر دو را نکو هیده برشمرده بدان نگراید تهاتگی
بفتح تای فوقانی و های خفی و الف و نون پنهان و کسر کاف فارسی و سکون یای
تحتانی حیله پردازی رو بردی آهوی وحشی از دور برهنه سر جنبشهای ناهنجار نماید
وحشی دیوانه پنداشته نزدیک شود و بشگفتگی درود و درین هنگام کمین گرفته جان شکرد
و عشرت اندوزد لوکاره بفتح با و سکون واو و کاف و الف و فتح را و های مکتوب چندی
کماندار با دو رویه دو ستر از یکدیگر نشینند و برخی آهوان را دائره وار بدان سو برند انند چادر
بر هوا دارد و وحشیان رم خورده بجوا خوش طبیعت بگریزند و ناگاه به کمین گزینگان رسیده
زندگی در سپرند و گاودن بفتح و دال هندی و الف و فتح واو و سکون نون نزدیک
به نشیمن طرز کید و کماندار سبز پوش بجان روش پا ایستد و آهوان را رانده نزدیک خود
آورند عشرت نخچیر پدید آید و شگفته دلی آورد اجاره بفتح همزه و جیم و الف و فتح را
و های مکتوب کمان داران سراپای خود را سبز رستها در پوشند و تیر و کمان نیز پنهان

آرایند و در گذرگاه درندگان پای‌هست افشرند و نشاط صیدافگنی بجا آید و نیز رسنی از
پوست آهو برتابند و پیرامن آرامگاه وحشی بر درخت یا چوب فرو دارند و پاره بدو گذاشته
دامی چند بر نهند جانشکران از کناره نمودار شوند جانوران هراس گرفته ناگزیر بدان گذرگاه
شتابند و گرفتار آیند و گاه نخچیر سرچار در پناه درختی آواز خود را بزبان ادای آهو بسازد
و او برابر شتافته جان در سپارد و نیز ماده آهوی بدشت بر بندند یا آموخته را بچراگاه گذارند
صحرائی از هم جنسی بدو پیوندد و پای بند گردد و پهنگی بفتح تای فوقانی هندی و های خفی
و کسر حرف فارسی و سکون یای تحتانی کاندازی در رضا گذرین برهنه سر بهشیانه خزاند و از
تراوش پای پیشتر برآلوده زخمی آسا بتیابی کند جان شکران صحرائی و جزان گرد آ
فراهم آیند و فروشدن را انتظار برند و دران آزمندی و خواهشگری تیر دوز گردند
شکار رنگ گاه پیش آرامگاه او ریسمانی را در زمین فرو برده حلقه واری برون گذارند
و دو ازرسنی دیگر بپیوندد یا بد ماده کشش نخواد را بدانجا بربندند تیز دستی بر دل کمین نشیمنه
چند وحشی را گذرانند معشرت نر با دگی پردازد و آن دلیر فرصت جو او را پای بند گرداند
بسا باشد از پا افتد پنبه گرده کند جانی رسد و نیز در آبگیر با گوناگون جانور پناه برد گرد او دامها
بازگذارند و جز آنگاه پیش برشته سنانها در دست آب در شوند برخی سنان دور گردند
دیگری بدام افتند و در چراگاه وحشی نیز بدین روش نشاط اندوزند شکار پیرمل
شاهسوار اقبال را بدین بلند پرستاران نادره کار دل گراید و بگوناگون شکاران نشاط
اندوزند اگرچه بازو شاهین و شنقار و شاهباز و برکت کشاده و هر و لشگره و چرخها کار
فرمایند لیکن باشه را بیشتر در دست دارد و گزین نامها بخشد و درین گرم رفتاری خلاصه لوی
و زبدگیان دخرد کجا دستوری که این دلاویز داستان ناسیراب برگزیده کار پردازی هر یک نور و خوا

خاصه که ازین شناسائی نصیبه ندارد و از جهان شکری رمیده دل لیکن بختی برگزارد
و ناشناسندگان را نیز وقت شناسائی سپرد و اواسط بهار به پیشگاه و دیدور آورده بگزیر نشانند
و بشهرها فرستند و چون آن هنگام سپری گردد آغاز دمیدن شود و تخست خاصگی بازها
بترتیب برآمدن بگذرند و در جرها بفزونی شکار پیشی و پسی پردوسیس باشند شاهین
گهیله چیپک باشین بحری بچه شکره بحری ترمتی ترکی بیرو دهوتی چرغ چرغیله لگر جهگر
گیتی خداوند چیپک و لگر را بدین نام خواند بروش گزارش در نظر گاه آورند موتین نیز
آورده اند جانوریست گنجشک سان رو گون شاهین کلنگ را از پا اندازد و آنچه از و
بانگ گزارند به فراز پیدائی نیامده گویند در پرواز بال ورا ببرد و گروهی بر آنکه چشم او کار سازد
ورورده ببر و از کشمیر نیز آورند سبزفام رعنیست از طوطی خردتر و نول او سرخ و درات
و دراز دم کشیده تر ریزه جانوران از هوا بشکرد و باز بر دست نشیند و بسیاری
جانوران شکار آموز گردند و گزارش آن بس دراز چنانچه زاغ گنجشک و بودنه و سیاره
بگیر و شهر بار از فراخ حوصلگی و بردباری آن هنگامه آراید و صورتگرایان ظاهر بین
پیش و پیمهت اندیشند بسیاری منصب دار واحدی و دیگر سوار بدین خدمت
نامزد و پیادگان این کارگاه کشمیری دهنپی ماهواره نخستین اول اول هشت
و نیم روپیه دوم هشت سوم پا و کم اول دوم شش و نیم دوم شش و چار یک سوم
پا و کم شش اول سوم پنج و نیم دوم پنج سوم چهار و نیم و پسین بدین شمار اول اول
پنج روپیه دوم پا و کم سوم چهار و نیم اول دوم چهار و ربع دوم چهار سوم پا و کم اول
سوم سه و نیم دوم سه و ربع سوم سه طعمه اگرچه در کشمیر و برخی هوسناکان هندی
بوم روزی یکبار گوشت بخورش دهند در قوش خانه گیتی خداوند و باز نوزان هشت دام

جره بیست و شش بحری ده لاچین و کهیله پنج باشه شش و چپک باشه و شکره و چپک و بیسره
و دهوتی و دیگر همراهان دو دو بایان روز گنجشک سیر کنند باز و جره و بحری هشت لاچین
پنج و باشه سه و دیگران دو و چرغ و لگر را درین هنگام نیز گوشت دهند و شنقار و شاهباز
و برکت را یکبار یک سیر و بیشتر بروز شکار از صید او طعمه برسازند از ارزش مردم از
فزونی خواهش و ناشناسی نگران خواسته خریداری نمایند شهریار دیده ور اگرچه بازرگان
کامیاب خواهش گرداند لیکن از داد پژوهی اندازه نرخ برگیرد فروشنده سود اندوزد
و خرنده زیان زدگی نکشد قیمت را سه پایه نهاده اند نخست خانه گیر که بدیدبانی
کارآگهان بر پختگی و تازگی پذیرفته دوم چوز که آن حال ندیده باشد سوم ترناک که در
صحرا اپولاک یافته اول نخستین قسم باز را دوازده مهر دومین نه سومین شش اولی دوم
ده دوم هفت سوم چهار چهارم دو سومین لختی کمتر از دومین و مراتب ولین جره
هشت مهر پنج و دو و یک دومین شش چهار یک و نیم یک پنج روپیه باشه اول مهر
دو یک چهار روپیه دومین دو یک پنج روپیه شاهین هر دو گونه سه دو یک بحری دو یک
و نیم یک بحری بچه قاری کم کهیله یک و نیم چرغ دو نیم روپیه دو یک و نیم چپک باشه
یک روپیه نیم چار یک شکره یک و نیم روپیه یک نیم بیسره دو روپیه یک و نیم یک چپک
شکره لگر جهگر ترمستی هر یکی یک روپیه و نیم و ربع و بیشتری را در اقسام ارج یکسان
بود درین عشرت نیز میرشکاران بتفاوت مراتب برگزیده بخششها چهره برافروزند
و والاپایگی یابند و آنچه ناگزیر دهند در هر شکاری از یک مهر تا یکدام و اگر زنده یا بوست
آورند تفاوت منسوب گرداری جانور و بزرگی و خردی صید بود باز را زنده نیمه قرار داد
برگیرد و چون در پیشگاه حضور شکار شود ده بیست بازدهند و اگر جانور برسم پیشکش آید

سر هر بازی بقوش بیگی یک و نیم روپیه و مشرف نیم داده آید و در جره قوش بیگی
یک روپیه و مشرف چهار دام و در باشه شکره‌تین چهار و بسین هشت و در لاچین و چرغ
و چرغیله و کوهیله و بحری و بحری بچه اولین هشت و دومین ده سا و در چپک و باشه دو مهرے
و جز آن نخست ده سا دیگر سه کی تا باز و شاهین کمتر از چهل و چرغ از سی و باشه ابیسه
و بحری و چرغ از بیست و لگر و شکره از ده در سرکار نباشد و افزونی را اندازه نبود
مرغابی فراوان روش حضرت آراید شگفت‌تر آنکه کالبدی را پوست و پر و منقار
و دم که پیوسته باشد درگیرند و دو سوراخ برای دیدبانی گذارند و جان‌شکری بسر درآورد
تا گلو در آب فرو شود و بچیده کاری نزدیک شده یکیک برگیرد و نشاط افزاید بار از
زیرکی دریا چند دیر پرواز گشت و در عرصهٔ دلگشای کشمیر بازخیان دست‌آموز گردد که از
فراز آب گرفته بدو رقیب باز آید و گاه فرو برده بالای آن نشیند و تیز در پناه گاو دیگر
دستگیر گردانند دراج گوناگون بود غریب‌تر آنکه نو را فرمان‌پذیر گردانند و هنگام
فرمایش آواز آید و با همسران در ستیز و در تقسی برگذارند و گرد آن موئین دام
پیوندند با شناخت صیاد سرائیدن آغازد و صحرائی بهوی کهیتی یا با هنگ پرخاش آید
بدام درافتد پودنه شبانگاه یکی گلین آوندی تنگ دهن چنان بر دمد که آوای
دم از بینائی فراهم آید و دیگری مشتی خس برافروخته بگرد پیش درآورد سراسیمه‌ها را
چشم خیره گردد برگرفته قفس‌نشین گردانند و تیز بزرگ دامی در آن جا که می‌باشند گشتان
کشان بر بندند پرواز گرفته پای بند گردند لگر و چرغ ماند و تشه برابر جره و آمها آویزند و بر آن
جانوران چنگلهای او باز گذاشته به پرواز درآرند جان شکر جانوران صید اندیشیده
بر بودن گرایند و پای بند آمده آویزش کنان بزمین او فتند بحوتمائی چندی را

نشاط آرائی بر دو گونه باشد نخست گوی در خم چوگان گرفته آهسته آهسته از میان
بجال رساند این را بهندی زبان رول گویند بضم مجهول را و سکون واو و لام دیگر از
کم خطائی و تیزدستی گوی را بزور چوگان از میان برد و بجالاکی بیشتر از همه رسیده با
مرد بند آنرا بیله نامند بکسر مجهول با و سکون یای تحتانی و فتح لام و های مکتوب و آن بر
چند روش بود از دست راست راست بزنند یا بازگشتی و همچنین بدست چپ
یا از پیش سینه بابگی گوی بجانب دست راست بزنند یا جانب چپ و بدینسان از
پس پایهای اسپ از میان شکم گوی ربائی نمایند و گیتی خداوند در همگی روش کم همتا
و بسا هنگام از هوا برباید و مردم زاد بشگفت در شوند چون گوی بجال رسانند نقاره
بلند آوازه گردد و دور و نزدیک آگهی پدید بر آید هنگامه گرمی برد و بازی قرار یابد حریفان
از هم بربتابند و آنکه حال کند زیاده برگیرد و هرگاه گوی را یکی از هوا بدست رباید و از بیل
او بگلته دیا بگذراند نبرد برشمرند درین هنگام تنومندان کارپرداز بهم پیوسته آویزش نمایند
و شگرف چابک دستیها بروی کار آید گیتی خداوندگاه تاریک شبها نیز بدین روش
پردازند و کاردیدگان بحیرت افتند بیشتر از چوب پلاس که سبک و آتش او دیر بقا
باشد گوئی برسازند و بفروغ آن هنگامه نشاط گرمی پذیرد و برای زیب افزائی
کز ناگزیر تعلق است بسر چوگان زرین و سیمین حلقها آویزند و پس از شکستن بدست
هر که آید از او باشد نیرنگی آن هنگامه بقالب گفت در نگنجد تا باین هیچدان چه برگذارد
عشق بازی کبوتر دوستی را بدین نام خوانند اینچه بسیاری از افسانه گزاران خوابی
گیتی خداوند را از اندیشه آبادی سرمایه هوش افزونی آرزین بازیچه برخی صورتگران
یا وحشی را آنس پذیری در آید و جانداری یکتادلی را مایه و بها آنرا چرخ و بازی داستان

وجد و سماع ایزددوستان برخوانند و نیرنگسازی تقدیر را شناگر آمد آزین، و رنگی او نگین بستن
فرهنگ آرا بدین نشاط بازی فراوان دل برنهاد و این جانور را دیگر پایه پدید آمد فرمانروایان
ایران و توران با ارمغانی فرستادند و بازرگانان نیز گزیده را جوق جوق آوردند خرد و ساز
سخنجا هنگری طبیعت کشتی پرداختی و در تابش خرد چندی بازی بنیاد گشته از نظر انداخت
چون بینش افزایش گرفت بگزین سگالش از سر برساختند. سنبر کبوتری والا است
از خان اعظم کوکلتاش بدست افتاد و پرورش شاهی او را سرآمد کبوتران ساخت
و موهبه روشناس آفاق شد آنرو گزیده‌ها برآمد چنانچه اشکی و پریزاد و الماس و شاه جودی
و از نژاد این سبکروحان کارنامها جا بر او گرفت و داستان عشقبازی عمر شیخ میرزا
و سلطان حسین میرزا را روائی نماند. شگرف اختراعها بروی آمد. عشقبازان ایران و
توران شگفت افتادند و کار از سر گرفتند. در باستانی زمان هر ذات را با هم پیوند دادی
و نتاج برگرفتی. گیتی خدیو خوش‌سنجی و نیک‌عملی سرمایه جفت ساختن گردانید و گزین نژاد
چهره برافروخت. ناآشنا نر و ماده پنج شش روز یکجا نگاهدارند چنان برآمیزند که پس از فراوان
جدائی یکدیگر را شناسا آیند. از آغاز پیوستگی هشت تا دوازده روز تخم دهد اگر فرد یا بیمار باشد
بیشتر در مهر ماه الٰهی پیوندند و در فروردین جدائی اندازند. دو تخم دهد گاه یکی نر در روز و ماده
بشب فراز بیضه نشیند. در گرمی و نرمی پرورد. در زمستان به بیست و یک روز بچه آرد و اگر
هوا قدری گرم باشد به هفده و هژده. گشتنی تا شش روز مگر پیش بچه پیوسته فاله خورند و ماده و پدر دانه را
بسان آب قوام وار ساخته بخورش دهند و آنرا بدین نام برخوانند. سپس دانه را فرو برده
پیش از نخستین هضم برآورند و بدان پرورند. چون یکماه کم و بیش بگذرد و نیرو دی و انچیدن
پدید آید از آنها جدا سازند. گاه تخم و بچه را بکبوتر دیگر پرورش دهند. نوزبس نمانها عشق باز

سپارند برخی دو تو بر هشته. با فزایش تنومندی و جا آشنائی. گروشنا چون هر دو دیده آید
یک تا چهار یک راتبه دهند چون لختی بگرسنگی سازد کم کم بپرواز در آید چندانکه بهم
جهل بوا عشرت افزاید یک پریدن تا نشستن را بدین نام خوانند چرخ و بازی این
هنگام اعتماد را نشاید. آن پرها ده شمارند چون هشت بریزد از پرش بازمانند و خوابانند
گویند. دو ماه دیر تا تازه سازد و سترگ نیرو پدید آید و از پیر داره آرند و از هنرمندی این همان
بازگویند چون چرخ و بازی قرار گیرد در پیشگاه حضور آورند تا چهار ماه آهستار چرخ و بازی چند
شوقی و جنبشی که دو ره تمام کند چرخ گویند اگر درست گردش آورانش و کلق خوانند
و راستباز نگیرند و بازی معلق زدن بود برخی بارهای آن بود که دو کلق بهم پیوسته بینند
معلق بنا. بفرمان گیتی خداوند یک کلق او سیاهی تر گردند و فلسرگی گفته پیدائی
گرفت و لختی در چرخ و بازی در هم شده مدهوشانه بزمین آید و آنرا گلولا گویند و نکوهیده
دانند و گاه از آسیب فرو شود و بیاساند یک بزمین آگهی از سر گیرد و خویشتن را جمع ساخته
بپرواز آید در خاصگی کبوترخانها کبوتری با مانند چرخ و هفتاد بازی ادا کند و شگفت افزای
دیده وران گردد و در قدیم پاینده یا بیست و یک کبوتر بپرواز نداشتی امروز صد و یک را بپرش
در آورند و از کار آگهی افتخت بو چنان آمیز بپرد که شصت و هشتاد بازی کند و بلند پروازی
نماید و نیز هنگام کوچ و چالش بسا پرواز کنان شتابند که از سر آشیانها بر گرفته راه
بسپرند در آن روز و لختی آسایند و از سر ریش چهره برافروزد شماره این جانوران شود
و آنچه در حضور باشند از بیست هزار افزون از آن میان پانصد نامور خاصگی هنرمندی
هر یک را نگریست و استانها یا باستانی عشق بازد شناسائی این پرنده یافتن پایا چاک
چشم و تنگ افتن پیره بینی چاره گزیدی و در افزودن از این فراوان رنج بردی گیتی خداوند

بس نشانها بروی کار آورده دشواری باسانی گرائید نخست از یهان سه روش چندین
گونه بر ساخت دو چشم بالا و پائین و هشت ناخن و دو طرف پرّه بینی نشیب بالا و ضرب
یکدیگر نشانها برافزایش گرفت و دوم از گوناگون رنگ رنگ آمیزی و نفری جداگانه
سررشته این نگاه از گیتی خداوند او راده پایه قرار داد و در هر قسم کبوترخانها انتظام
گرفت نخستین را اندازه نبود و نرخ او دگرگون باشد بسا تهیدستان آرزومند پایه
توانگری گرفتند جفت دوم سه روپیه سوم دو نیم چهارم دو پنجم یک و نیم ششم یک
هفتم ربع کم هشتم نیم نهم و دهم سه اشت نخست شراد مونه گذرد تپش آنکه خیل اگرچه
اینها همه اندیند لیکن اعتباری جداگانه یافته اند پس چهار زرهی پیدا اینها از نکسیان
حاجی علی سمرقندی دست باد غودی ناشناسا از این پیوند نامی کبوتران بر آمد چیس
نظر بهستی و آمدن قبیله قبیله برگذرد رنگهائی خاصگی کبوتران گستی زرهی امیری زرهی که
رنگیست میان زرهی و امیری گیتی خداوند این نام بر نهاد چینی نفتی شفقی عودی
سرمئی کشته حلوائی صندلی جگری نباتی دودی و مشکی جیلانی کوزه نیلوفری ازرق
رنگیست میان زرد و نخودی جهان شهریار بدین نام خواند آتشی شفتالو کل کوزرد
کاغذی زاغ اگری رنگیست میان نباتی و کشمشی محرقی خضری میان سبز و عودی گستوئنا
این نام گویند آبی سرنگ میان سرمئی و گسی شهریار این نام بر نهاد و هریکی از اینها چندین
گونه گلسر دم غازه یکرنگ حلقه دم سفید پر سفید کله غر غاز زاغ باری الهی کلیه سر مهدم
ملک عنداز مروارید سر مشتاده و جز آن برخی کبوتران را از نمایان رنگ شمردی با ترجبه
جهان خدیو هنرمندی نام بر آمدند قره قره چنگ بیازی پلنگ نگاری ریخته پلنگ دیگر
دلفریب فراوان کبوتر اگرچه چرخ و بازی نکنند اما برنگ و نگار شگفت آورند چون گرگه

تا بدامی ایزدی یاد دل فروز و نغمهٔ شگرف آوازی بیدا سازد لقا فراوان تبختر کند و
سر وا گردن و دم بگزین جنبش درآرد لوٹن چون جنبشی داده سر در هند بسان مرغ
نیم بسمل طپش نماید و برخی چون دست بر زمین زنند بدان حال گراید و بعضی چون از
قفس برون شوند و نزول بر زمین رسد آن درهم شدگی رود گهیرنی زیرا باده
فراوان دوستی بود و چندان پرواز کند و بالا شتابد که از نظرها ناپدید شود ماده او قفسی
برابر دارند بدین بیتابانه خود را بدو رساند و شگفت افزاید چندی هر دو کفت و برخی یکی
گشاده و طائفه فراهم آورده فرود آیند و گاه در آشنایی راه بازوی بگشاید و دیگری فراهم
گرداند رشه کبوتریست نامه‌گوری مشهور هر جنس را آموزش دهند و از دور دستها گشته
آرد نساوری برابر ایشان پرد و چندان بالا رود که پنهان شود و دران پرش یک دو روز
بگذراند و چون فرود آید از آشیانگاه یکسو نشود و بر پای آدمی بر نشیند و بعضی بر می آید گروهی
برنگ تنها نشانها آموزند و از فراوان معنی آگهی دهند شیرازی شستری کاشانی جوگیه
ریزه دهن گلتی قمری گوله کبوتر صحرائی ست جمعی برگرفته هزاران فراهم آرند و بوم آشنا
گردانند هر روز بصحرا رو شوند چون بآشیانه رسند آب شور بخورش دهند و خرد بارا از
دهن برون فرستند و فراوان وجه معیشت سامان پذیرد گویند کبوترا فزون از سی سال
کمتر نزید خاصه کبوتر پرنده را چهار سیر دانه بسند آید و دیگرا از پنج و جفت شده سه و نیم
لیکن پرنده ها ارزن خالص یابند باقی را هفت غله آمیخته دهند برنج دال نخود مونگ
ارزن کنگر لهدره جوار اگرچه بیشتری پرستاران بدین پردازند و شگرف شناسائی اندوزند
لیکن از عشقبازان نامور قلعلی بخاری حسنی سمرقندی ملازاده پور ملا احمد چیله مقبل خان
چیله خواجه صندل چیله مومن هروی عبداللطیف بخاری حاجی قاسم بلخی حبیب شهرزی

شکست رچیله بالتو منقصود سمرقندی خواجه بهلول چیله هیر آمند خ ستگزاران این کارخانه
در پایهای سپاهگری کامیاب خواهش رها انبیاده از دوریه تا چهل و هشت

چوپربازی بفتح جیم فارسی و سکون واو و فتح بای فارسی و سکون را از دیر باز در کیان بجز
عشرت دوستان بدین دل نهند و نشاط اندوزند شانزده مهره در پیکر و چالش یکسان
لیکن هر چهار یک فام سه قرعه هر کدام شش پهلو و چار طولانی چهار نقش برسازند
یک خال دو پنج شش و بساطش دو مستطیل متقاطع هر چهار طرف برابر هر ضلعی سه قطار
و هر یک هشت خانه و در میان مربعی واگزارند بدین پیکر بیشتر چهار کس بازند هر دو
مقابل باهم حریف هر یکی را چهار مهره دو را در قطار میانی پیش خود در خانه ششم و هفتم
برچینند و دو دیگر در ضلع دست راست در هفتم و هشتم قطار چپ بازگزارند و در سه تا
کنار کنار چالش و در چیدن آنکه از چپ درمیان قطار پیش خود درآید این نشان پختگی
باشد و چون هر هفت خانه را پیموده بمیان جای درآید نشان رسیدگی و در این دو حال
هرگاه خواهد از سر دوره آغازد و شگرفیها رود بار بر که دو مهره یکی بهم آمیزد اگر زند بالی
و در نقش دو شش دو تی پیوسته دوازده خانه را سپرند و اگر شش و دو هم رواد
همچنین دو پنج و مانند آن و اگر شش و پنج و یک آید دوازده خام برگویند هر دو شش زند
و تنها دوازده و اگر سه شش آید و سه مهره یکجا بود هر سه دوازده شتابند و بر همان
سه دو سه یک دیگر فراوان خصوصیات و چون هر چهار مهره بانجام رساند در نوبت
خویش برای یار خود نقش اندازد و رسم آن بود چون مهره در آخرین قطار درآید و از
خانه هشتم پایان شود هنگام تمام شدن آماده گردد و خندیو عالم از میان خانه هشتم سپایان
انگیزه برداند هرگاه بنقش یکی مهره هر دو برخیزد آنرا تمام برشمارد و بیشتر چنین برابر سند اند

ونیز اگر هر چهار مهرهٔ غنیم پخته گردد و بازی دهد و چندان گرد ستانند اگر یکی از عشرت پرداز
بکاری رود دیگری را جانشین گرداند و برد و بازی نخستین باشد لیکن نایب از صد
دو برگیرد و بازی دادن از صد یکی اگر مهره از دست یکی افتد یا یکی از آن مردم دیرتر
حاضر شود یکروپیه جریانه برگیرند و اگر کسی آموزش کند یا مهره را زیاده برد و یا قرعه دوباره
اندازد یک مهر بازی دو چندین بسیاری امرا درین بازی انباز بودند تا دویست کس را هنگام
از هست بود و هر کدام تا شانزده بازی بانجام نرساندی بخانه نرفتی و بسیاری را تا شام
گاه پشتی هر که نشکیفتی و بیتابی نمودی الزام کشیدی بخطا جز نشاط بازی بود و در معنی
گوهر قوا سنجیدند و نیکوئی می آموختند چندل مندل بفتح جیم فارسی و نون خفی
و فتح دال و سکون لام و فتح میم و نون خفی و فتح دال و لام گیتی خداوند بر روی کار آورد
و هنگامه نشاط فراهم آمد گرد بساطی است شانزده بخش و در هر یک سه قطار هر کدام
هشت خانه بدین صورت شصت و چهار مهره و چهار قرعه در چهار پهلو طولانی یک
دو ده دوازده نقش کنند شانزده کس بدین بازی نشاط اندوزند هر یکی چهار مهره برگیرد
دیگی مهره درمیانه جای گذارند چوپر آسا آغاز از دست راست شود و دره بپیماید هر که نخست
از مهره پیرو از پانزده گرد ستاند و دومین از چهارده و همچنین اولین اجز سود معده
نبود و شانزدهم را جز زیان زندگی نباشد و دیگران سود و زیان اندوزند شهریار عشرت دوست
این نشاطها را بچندین گونه آراید و میان شماره خانهای شطرنج فراوان سخته اندازان
می نویسد و راهی مینماید نخست آنکه پنج مهرهٔ دیگری را نزد و یکجا شده راه پیماید و دیگر مهره ها
یکدیگر را بشکرد و فرو شده از سر آغاز نگیرد و در آید یا از همانجا دیگر بهر نقشی دو مهره راه
سلامت رود یا نه و دیگر سه مهره بدانگونه روند دیگر چهار مهره را بدانسان خامش [illegible]

فرمانروائی مرورق بر طرازند و در دیگر پیکر وزیری بر اسپ سوار و در ده ورق آن تنها
برکشند لیکن یک یک افزایند چنانکه در دهم ده نقش پذیرد دوم گج پت بفتح
کاف فارسی و سکون جیم فرمانروائی که مدار دولت او بر فیل باشد چنانچه در اوریسه
بسان پیش تصویر فیل نمایند سوم نرپت بفتح نون و سکون را بزرگ آدمیان
مداران ملک برگوناگون پیادگان بود چون فرمانده بیجاپور با پادشاهی بر تخت نشسته
با شکوه سلطنت آرایند و پیکر وزیر بر صندلی و در ده ورق از یک تا ده بسان پیش
چهارم گده پت بفتح کاف فارسی و دال هندی و های خفی کلان قلعه و در صفحه
صورت آدمی فراز قلعه بر تخت نشسته تصویر نمایند و مثال وزیر را بر صندلی و در ده صفحه
تصویر قلاع بدستور شود پنجم دهنپت بفتح دال و های خفی و سکون نون خدیو خزاین در
صفحهٔ آدمی بر تخت نشسته تصویر کنند از زر سرخ و سفید تودها سازند و وزیر را بر صندلی
چنانچه عرض خزانه میدیده باشد و در دیگر اوراق خمهای طلا و نقره بدان آئین نقش کنند
ششم دلپت بفتح دال و سکون لام بزرگ نیرو در صفحهٔ فرماندهی مسلح بر اورنگ
نشسته و گرداگرد یلان آهنین پوش ایستاده و در صفحهٔ دیگر وزیر جبه پوش بر صندلی نگارند
و در فردها آدمیان سلاح دار هفتم نواپت بفتح نون و واو و الف کلان کشتیها مرد
تخت نشین در کشتی نویسند و وزیر بر صندلی و در صفحات دیگر از یک تا ده کشتی نقش کنند
هشتم تی پت بکسر تای فوقانی و فتح یای تحتانی زنی بر تخت فرمانروائی نشسته
گرداگرد پرستاران نگارند و وزیر زنی بر صندلی نشسته و در دیگر از یک زن تا ده زن نویسند
نهم سرپت بضم سین و فتح را پادشاه دیو تها و آنرا اندر گویند بکسر همزه و نون خفی
و فتح دال و سکون را بر تخت بکشند و وزیر بر صندلی و در ده ورق دیگر از یک تا ده گوناگون

صورتهای دیوتها را چهره آرایند دهم اسپت بفتح همزه وسکون سین درا کلان دیوها
واود سلیمان را بر تخت نگارند و وزیر بر صندلی و در دیگر بطرز پیشین دیوها کشند یازدهم
بن پت بفتح با وسکون نون بزرگ جانوران وحشی شیر با چندین جانور نمودار سازند
و وزیر را تمثال پلنگ نمایند و در ده ورق دیگر درنده ها از یکی تا ده نقش شود دوازدهم
آه پت بفتح همزه و کسر ها سردار ماران ماری بر اژدها سوار بر نگارند و وزیر ماری که بر
همجنس خویش سوار باشد بر کشند و در ده فرد از یک تا ده مار بر نویسند شش نخستین پلش پر
ویسپین کم بر شهریار دانش پژوه در گنجفه مشهور زیر تصرفهای شایسته فرمود بادشاه
زر سرخ را چنان بر کشند که زر می بخشیده باشد و وزیر بر صندلی سپنیده خزانه و در ده صفحه
از یک تا ده صورت انواع عمله زر نویسند زرگر گدازگر مطلس ساز و زان تنکچی مهر بخش کننده
تنکچی و حسن تنکچی زن خرنده فروشنده ترض گر بادشاه برات را نیز بر تخت تصویر نمایند
که اوراق فرامین و اسناد و اوراق دفتر نموده باشند و وزیر آنرا بر صندلی نشسته دفتر تمش یا
و در صفحات کارگزاران کاغذگر مهره کش مسطر کش نویسنده دفتر منور لفت ماش
جدول کش فرمان نویس مجلد رنگریز بادشاه قماش را بشکوه بزرگی بر کشند چنانچه
قماش میدیده باشد و کا و قطاس و ابریشم و ابریشمی نرد آن و وزیر را بصندلی بر کشند
که امور پیشین میدیده باشد و در صفحات جامه داران بارکش بادشاه چنگ را بر تخت
کشند که نغمه می شنوده باشد و وزیر را بر صندلی در پژوهش حال اهل نغمه و در صفحات گوناگون
خنیاگر بادشاه زر سفید را بر تخت چنان نویسند که روپیه و سیمین نقد می بخشیده باشد
و وزیر بر صندلی در پژوهش آن و در صفحات لبان زر سرخ کارگزاران نگارند بادشاه
شمشیر چنان نگارند که پلارک می آزموده باشد و وزیر بر صندلی نشسته سلاح خانه میدیده باشد

و در صفحات آن آهنگر و صیقلگر و جز آن نگارند پادشاه تاج را بخشنده آن تصویر کنند و وزیر را بر صندلی که در سرانجام آن باشد و در صفحات عمله آن چون درزی و آتو کش و جز آن پادشاه غلام را بر فیل سوار نگارند و وزیر او را بر عرابه و در اوراق انواع غلامان نویسند بعضی نشسته برخی افتاده طایفه مست گروهی هشیار و جز آن و همچنان گنجفه مشهور و شطرنج صغیر و کبیر و دیگر عشرتها بجا آید همگی سگالش آنکه عیار آدمیان پیدا گیرد و آئین یکجهتی هم فرا شود

بزرگان جاوید دولت

سگالش آن بود که این گروه والا از زبان خامه نیفتد و سرمایه بلند پایگی هر یک گزارش رود هنرمندی هر کدام برگوید و شناسائی هر کس برگزارد لیکن تنها ستایشگری بر دل گرانباری نمود تا گرافسر خدیو را لکجا گنجای ستودن بیگرانست خنیز ستوده و امنودم از نکو هیده خموشید حقیقت گزار کردن حضرت شاه انداز هر دو بازگفتن آرزم مند نگذشت تا گزر هر یک را بنام و خطاب او گروه بجدول آورد و نکارد وانه کوتاه ساخت

جدول بزرگان جاوید دولت

ده هزاری	سلطان خسرو پسر کلان شاهزاده بزرگ
شاهزاده سلطان سلیم مهین فرزند گیتی خداوند	میرزا سلیمان پور خان میرزا بن سلطان محمود بن میرزا سلطان ابوسعید میرزا
هشت هزاری	میرزا ابراهیم پسر میرزا سلیمان
شاهزاده شاه مراد دومین پور اورنگ نشین	میرزا شاهرخ فرزند میرزا ابراهیم
هفت هزاری	میرزا مظفر حسین پسر سلطان حسین میرزا بن بهرام میرزا بن شاه اسمعیل صفوی
شاهزاده دانیال سومین پور کشور خدای	میرزا رستم برادر او
پنجهزاری	میرزا خان بواسطه میر علی شکر بهار لو میر

تتمۂ جدول بزرگان جاوید دولت

۱۱ منعم خان پسر بیرم بیگ	۳۰ راجہ مان سنگہ پور بھگوانداس
۱۲ تردی بیگ خان ترکستانی	۳۱ محمد قلیخان برلاس از نژاد شیرن
۱۳ خان زمان شیبانی	۳۲ ترسون خان خواہر زادہ شاہ سیف الملک
۱۴ عبداللہ خان اوزبک	۳۳ قیا خان گنگ
۱۵ اتکہ خان نام شمس الدین محمد	چہار ہزار و پانصدی
۱۶ خان کلان نام میر محمد برادر بزرگ اتکہ خان	۳۴ زین خان پسر خواجہ مقصود ہروی
۱۷ میرزا شرف الدین حسین پسر خواجہ معین	۳۵ میرزا یوسف خان پسر میر احمد رضوی
۱۸ یوسف محمد خان پسر اتکہ خان	چہار ہزارے
۱۹ ادہم خان پسر ماہم انگہ	۳۶ مہدی قاسم خان
۲۰ پیر محمد خان شروانی	۳۷ مظفر خان تربتی
۲۱ خان اعظم میرزا کوکہ پور اتکہ خان	۳۸ سیف خان کوکہ برادر زین خان کوکہ
۲۲ بہادر خان برادر خان زمان	۳۹ راجہ تودرمل کہتری
۲۳ راجہ بہارامل پسر پرتھی راج کچھواہہ	۴۰ محمد قاسم خان نیشاپوری
۲۴ خان جہان حسین قلیخان نام پسر ولی بیگ ذو القدر	۴۱ وزیر خان برادر خواجہ عبد المجید آصف خان
۲۵ سعید خان پسر یعقوب بیگ بن ابراہیم خان	۴۲ قلیج خان
۲۶ شہاب الدین احمد خان از سادات نیشاپور	۴۳ صادق خان پسر باقر ہروی
۲۷ راجہ بھگوانداس پور راجہ بہارامل	۴۴ رای رایسنگہ پسر رای کلیان مل بیکانیری
۲۸ قطب الدین خان برادر خرد اتکہ خان	سہ ہزار و پانصدی
۲۹ خانخانان عبد الرحیم نام پور بیرام خان	۴۵ شاہ قلیخان محرم بہارلو

تتمہ جدول بزرگان جاوید دولت

۴۶ آسمعیل قلیخان برادر خان جہان	دو ہزار و پانصدی
سہ ہزاری	۶۴ ابراہیم خان شیبانی
۴۷ میرزا جانی بیگ حاکم ٹھٹہ	۶۵ خواجہ جلال الدین محمد خراسانی
۴۸ سکندر خان از نژاد سلاطین اوزبک	۶۶ حیدر محمد خان آختہ بیگی
۴۹ آصفخان نام عبد المجید از فرزندان شیخ ابوبکر تائبادی	۶۷ اعتماد خان گجراتی
۵۰ مجنون خان قاقشال	۶۸ پایندہ خان مغل برادرزادہ حاجی محمد خان کوکہ
۵۱ شجاعت خان نام مقیم عرب	۶۹ جگناتھ پور راجہ بہارامل
۵۲ شاہ بداغ خان از نژاد اسحق سمرقندی	۷۰ مخصوص خان برادر سعید خان
۵۳ حسین خان خواہرزادہ مہدی قاسم خان	۷۱ راقم اقبالنامہ پور شیخ مبارک
۵۴ مراد خان پسر امیر بیگ مغل	دو ہزاری
۵۵ حاجی محمد خان سیستانی	۷۲ آسمعیل خان دولدی
۵۶ افضل خان نام خواجہ سلطان علی تربتی	۷۳ میر ابوالعزر
۵۷ شاہ بیگخان پسر ابراہیم بیگ چپک	۷۴ اشرفخان نام محمد اصغر سبزواری
۵۸ خان عالم نام حلیم بیگ پسر تدہم کوکہ میرزا کامران	۷۵ سید محمود بارہہ
۵۹ قاسم خان میر بحر چمن آرای خراسان	۷۶ عبد اللہ خان مغل
۶۰ باقی خان برادر ادہم خان	۷۷ شیخ محمد بخاری
۶۱ میر معز الملک موسوی مشہدی	۷۸ سید حامد بخاری
۶۲ میر علی اکبر برادر او	۷۹ رستم خان پسر رستم ترکستانی
۶۳ شریف خان برادر خرد اتکہ خان	۸۰ شہباز خان کنبو

تتمهٔ جدول بزرگان جاوید دولت

۸۱ درویش محمد اوزبک

۸۲ شیخ ابراهیم پسر شیخ موسی برادر کلان شیخ سلیم سیکری وال

۸۳ عبدالمطلب خان پسر شاه بداغ خان

۸۴ اعتبار خان خواجه سرا

۸۵ راجه بیربر برهمن

۸۶ اخلاص خان نام اعتبار خواجه سرا

۸۷ بهادر خان نام صغر از غلامان جنت آشیانی

۸۸ شاه فخرالدین پسر میر قاسم موسوی مشهدی

۸۹ راجه رامچند بگهیله

۹۰ لشکر خان نام محمد حسین خراسانی

۹۱ سید احمد بارهه

۹۲ کاکر علیخان چشتی

۹۳ رای کلیانمل زمیندار بیکانیر

۹۴ طاهر خان میر فراغت پور میر خرد آتالیق هندال میرزا

۹۵ شاه محمد خان قلاتی

۹۶ رای سرجن هاڈا

۹۷ شاهم خان جلایر

۹۸ آصفخان نام جعفر بیگ پسر بدیع الزمان قزوینی

هزار و پانصدی

۹۹ شیخ فرید بخاری

۱۰۰ سلطان خواجه پور خلیم بیگ [?]

۱۰۱ تردی بیگ پسر قیا خان گنگ

۱۰۲ مهتر خان نام انیس از غلامان جنت آشیانی

۱۰۳ رای درگا سنسودیه

۱۰۴ مادهو سنگه پور بهگوانداس

۱۰۵ سید قاسم پسر سید محمود خان

هزار و دویستی

۱۰۶ رای سال درباری شیخاوت

هزاری

۱۰۷ محب علیخان پسر میر خلیفه

۱۰۸ سلطان خواجه نام عبدالعظیم پسر خواجه دوست

۱۰۹ خواجه عبدالله پسر خواجه عبداللطیف

۱۱۰ خواجه جهان نام امینای هروی

۱۱۱ تاتار خان خراسانی

۱۱۲ حکیم ابوالفتح پسر ملا عبدالرزاق گیلانی

۱۱۳ شیخ جمال پسر شیخ احمد بختیار

۱۱۴ جعفر خان پسر فراق خان

۱۱۵ شاه فنائی پور میر نجفی

تتمهٔ جدول بزرگان جاوید دولت

۱۱۶ اسد الله خان تبریزی	۱۳۵ مقصود علیخان کور
۱۱۷ روپسی بیراگی برادر راجه بهارامل	۱۳۶ قبول خان
۱۱۸ اعتماد خان خواجه سرا	**نهصدی**
۱۱۹ باز بهادر پسر سجاول خان	۱۳۷ کوچک علیخان کولابی
۱۲۰ موته راجه نام اودیسنگه پسر راجه مالدیو	۱۳۸ سید لخان نام سنبل غلام جنت آشیانی
۱۲۱ شاه منصور شیرازی	۱۳۹ سید محمد میر عدل از سادات امروهه
۱۲۲ تغلق قدم خان اخته بیگی	۱۴۰ رضوی خان نام میرزا میرک رضوی مشهدی
۱۲۳ علی قلیخان اندرابی	۱۴۱ میرزا نجابت خان برادر سید برکه
۱۲۴ عادل خان پسر شاه محمد قلاتی	۱۴۲ سید هاشم پسر سید محمود بارهه
۱۲۵ غیاث الدین خان	۱۴۳ غازی خان بدخشی
۱۲۶ فرخ حسین خان پسر قاسم حسین خان مدرس از ازبکان خوارزم	۱۴۴ فرحت خان میر سکار غلام جنت آشیانی
۱۲۷ معین خان فرنخودی	۱۴۵ رومی خان نام استاد چلپی رومی
۱۲۸ محمد قلی توقبائی	۱۴۶ سمانجی خان قورغوچی
۱۲۹ مهر علیخان سیلدوز	۱۴۷ شاه بیگخان پسر کوچک علیخان بدخشی
۱۳۰ خواجه ابراهیم بدخشی	۱۴۸ میرزا حسین خان برادر میرزا نجابت خان
۱۳۱ سلیم خان کاکر	۱۴۹ حکیم زنبیل برادر میرزا محمد طبیب شیرازی
۱۳۲ حبیب علیخان کولابی	۱۵۰ خداوند خان دکهنی
۱۳۳ جگمال برادر خرد راجه بهارامل	۱۵۱ میرزا علیخان پسر محرم بیگ
۱۳۴ الغ خان حبشی غلام سلطان محمود گجراتی	۱۵۲ سعادت میرزا پور خضر خواجه خان

تتمہ جدول بزرگان جاوید دولت

۱۵۳ شمال خان چیلہ
۱۵۴ شاہ غازیخان از سادات تبریز
۱۵۵ فاضلخان پور خان کلان
۱۵۶ معصوم خان پور معین خان فرنخودی
۱۵۷ تولکخان قوچین
۱۵۸ خواجہ شمس الدین خافی
۱۵۹ جگت سنگہ پسر کلان راجہ مانسنگہ
۱۶۰ نقیب خان پور عبد اللطیف قزوینی
۱۶۱ میر مرتضے از سادات سبزوار
۱۶۲ شمسے پور خان اعظم میرزا کوکہ
۱۶۳ میر جلال الدین حسین از سادات انجو
۱۶۴ سید راجو بارہہ
۱۶۵ میر شریف آملی
۱۶۶ شیرویہ خان پسر شیر افگن خان
۱۶۷ لشکری اوزبک
۱۶۸ جلال خان پسر محمد خان بن سلطان آدم گکر
۱۶۹ مبارک خان پور کمال خان گکر
۱۷۰ تاشش بیگ خان مغل
۱۷۱ شیخ عبد اللہ پسر شیخ محمد غوث
۱۷۲ راجہ راج سنگہ پسر راجہ آسکرن کچھواہہ
۱۷۳ رای بھوج پسر رای سرجن

ہشت صدی

۱۷۴ شیر خواجہ
۱۷۵ میرزا خرم پور خان اعظم میرزا کوکہ

ہفت صدی

۱۷۶ قریش سلطان پسر عبد الرشید خان
۱۷۷ قرابہادر عمزادہ میرزا حیدر پسر میرزا محمد
۱۷۸ مظفر حسین میرزا پسر ابراہیم حسین میرزا
۱۷۹ اوندوق خان اوزبک برادر بیرام اوغلان مشہور
۱۸۰ سلطان عبد اللہ برادر غیر مادری سلطان قریش
۱۸۱ میرزا عبد الرحمن برادرزادہ میرزا حیدر
۱۸۲ قیا خان پسر صاحب خان
۱۸۳ دربار خان نام عنایت پسر تکلتو خان قصہ خوان
۱۸۴ عبد الرحمن پور مویدبیگ دولدے
۱۸۵ قاسم علیخان
۱۸۶ بازبہادر خان پسر شریف خان
۱۸۷ سید عبد اللہ خان پسر میر خوانند
۱۸۸ دہرو پور راجہ ٹوڈرمل

تتمۂ جدول بزرگان جاوید دولت	
۱۸۹ احمد بیگ کابلی	۲۰۶ میرک بہادر ارغون
۱۹۰ حکیم علی گیلانی	۲۰۷ لعل خان کولالی
۱۹۱ گوجر خان پور قطب الدین خان انکہ	۲۰۸ شیخ احمد پسر شیخ سلیم
۱۹۲ صدر جہان مفتی	۲۰۹ اسکندر بیگ بدخشی
۱۹۳ تختہ بیگ کابلی	۲۱۰ بیگ نورس خان قوچین
۱۹۴ رای تپبرداس کتری	۲۱۱ جلال خان قورچی
۱۹۵ شیخ عبدالرحیم لکھنوی	۲۱۲ پرمانند کھتری
۱۹۶ میدنی رای چوہان	۲۱۳ تیمور خان یکہ
۱۹۷ ابوالقاسم تمکین	۲۱۴ تاتی خان ہروی
۱۹۸ وزیر بیگ جمیل	۲۱۵ سید جلال الدین پور سید احمد بارہہ
۱۹۹ طاہر سیف الملوک	۲۱۶ جگمال پنوار
۲۰۰ بابو منکلے	۲۱۷ حسین بیگ برادر حسین خان بزرگ
ہشتصدی	۲۱۸ حسین خان بنی
۲۰۱ محمد قلی ترکمان	۲۱۹ سید چہچو بارہہ
۲۰۲ بختیار بیگ پسر شاہ منصور	۲۲۰ منصف خان نام سلطان محمد ہروی
۲۰۳ حکیم ہمام پور مولانا عبدالرزاق گیلانی	۲۲۱ قاضی خان بخشی
۲۰۴ میرزا انور پسر خان اعظم میرزا کوکہ	۲۲۲ حاجی یوسف خان
پانصدی	۲۲۳ راول بھیم جیسلمیری
۲۰۵ بالتو خان ترکستانی	۲۲۴ ہاشم بیگ پور قاسم خان

تتمۂ جدول بزرگان جاوید دولت

۲۲۵ میرزا فریدون پسر محمد قلیخان برلاس	۲۴۴ مصطفیٰ غلزی
۲۲۶ یوسف خان مرزبان کشمیر	۲۴۵ مظفر خان پسر سعید خان
۲۲۷ پورتاج پسر التون قتلیچ	۲۴۶ رام چند پور مدھکر
۲۲۸ میر عبد الحی میر عدل	۲۴۷ راجہ لکھمن بھدوریہ
۲۲۹ شاہ قلیخان نارنجی	۲۴۸ راجہ رام چند زمیندار اوڈیسہ
۲۳۰ فرخ خان پور خان کلان	۲۴۹ سید ابو القاسم پسر سید محمد میر عدل
۲۳۱ شادمان پسر خان اعظم میرزا کوکہ	۲۵۰ دلپت پور رای سنگھ
۲۳۲ حکیم عین الملک شیرازی	**چہار صدی**
۲۳۳ جانش بہادر مغل	۲۵۱ شیخ فیضی پور شیخ مبارک
۲۳۴ میر طاہر موسوی	۲۵۲ حکیم مصری
۲۳۵ میرزا علی بیگ علم شاہی	۲۵۳ ایرج پور میرزا خان خانخانان
۲۳۶ رامداس کچھواہہ	۲۵۴ سکت سنگھ پسر راجہ مان سنگھ
۲۳۷ محمد خان نیازی	۲۵۵ عبد اللہ پسر خان اعظم میرزا کوکہ
۲۳۸ ابو المظفر پور اشرف خان	۲۵۶ علی محمد اسپ
۲۳۹ خواجگی محمد حسین میربر	۲۵۷ میرزا محمد
۲۴۰ ابو القاسم برادر عبد القادر اخوند	۲۵۸ شیخ بایزید نبیرہ شیخ سلیم
۲۴۱ تمر خان پور عبد اللطیف قزوینی	۲۵۹ غزنی خان جالوری
۲۴۲ ارجن سنگھ پسر راجہ مان سنگھ	۲۶۰ کچکینہ خواجہ پسر خواجہ عبد اللہ
۲۴۳ سبل سنگھ پور راجہ مان سنگھ	۲۶۱ شیر خان مغل

تتمہ جدول بزرگان جاوید دولت

۲۶۲ فتح اللہ پور محمد وفا	۲۸۱ میر قاسم بدخشی
۲۶۳ رای منوہر پور لونکرن	۲۸۲ بندہ علی میدانی
۲۶۴ خواجہ عبد الصمد شیرین قلم	۲۸۳ خواجگی فتح اللہ پور حاجی حبیب اللہ کاشی
۲۶۵ سلہدی پور راجہ بہارامل	۲۸۴ زاہد میر صادق خان
۲۶۶ رام چند کچھواہہ	۲۸۵ دوست برادراو
۲۶۷ بہادر خان قوردار	۲۸۶ یار برادراو
۲۶۸ بالکہ کچھواہہ	۲۸۷ عزت اللہ غجدوانی
سہ صد و پنجاہی	**سہ صدی**
۲۶۹ میرزا ابو سعید پور سلطان حسین میرزا	۲۸۸ التون قلیج پور خان قلیج
۲۷۰ میرزا سنجر برادراو	۲۸۹ سیف اللہ پور قلیج خان
۲۷۱ علی مردان بہادر	۲۹۰ چین قلیج برادراو
۲۷۲ رضا قلی پور خانجہان	۲۹۱ ابو الفتاح اتالیق
۲۷۳ شیخ خوبو فتحپوری	۲۹۲ سید بایزید بارہہ
۲۷۴ ضیاء الملک کاشی	۲۹۳ بلبھدر راٹھور
۲۷۵ حمزہ بیگ ذوالقدر	۲۹۴ ابو المعالی پسر سید محمد میر عدل
۲۷۶ مختار بیگ پور آقا ملا	۲۹۵ باقر انصاری
۲۷۷ حیدر علی عرب	۲۹۶ بایزید بیگ ترکمان
۲۷۸ پیشرو خان	۲۹۷ شیخ دولت بختیار
۲۷۹ قاضی حسن قزوینی	۲۹۸ حسین پکلی وال
۲۸۰ میر مراد جوینی	۲۹۹ کیشو داس پور جیمل

تتمهٔ جدول بزرگان جاوید دولت	
۳۰۰ میرزا خان نیشاپوری	دوصد و پنجاهی
۳۰۱ مظفر برادر خان اعظم	۳۲۰ ابوالفتح پور مظفر مغل
۳۰۲ تلسی داس جادون	۳۲۱ بیگ محمد توقبائی
۳۰۳ رحمت خان پور مسند عالی	۳۲۲ امام قلی شغالی
۳۰۴ احمد قاسم کوکه	۳۲۳ صفدر بیگ پور حیدر محمد خان
۳۰۵ بهادر کوهلوت	۳۲۴ خواجه سلیمان شیرازی
۳۰۶ دولت خان لودی	۳۲۵ برخوردار پسر عبدالرحمن دولدی
۳۰۷ شاه محمد پور قریش سلطان	۳۲۶ میر معصوم بهکری
۳۰۸ حسن خان میانه	۳۲۷ خواجه ملک علی میرشب
۳۰۹ طاهر بیگ پور خان کلان	۳۲۸ رای رامداس دیوان
۳۱۰ کشن داس تونور	۳۲۹ شاه محمد پور سعید خان ککر
۳۱۱ مان سنگه کچهواهه	۳۳۰ رحیم قلی پسر خان جهان
۳۱۲ میر گدائی پسر میر ابوتراب	۳۳۱ شیر بیگ یساول باشی
۳۱۳ قاسم خواجه پور خواجه عبدالباری	دوصدی
۳۱۴ نادعلی میدانی	۳۳۲ افتخار بیگ پسر بایزید بیگ
۳۱۵ نیل کنته زمیندار اوڈیسه	۳۳۳ پرتاب سنگه پسر راجه بهگوانداس
۳۱۶ غیاث بیگ طهرانی	۳۳۴ حسین خان قزوینی
۳۱۷ خواجه شرف پور خواجه عبدالبارے	۳۳۵ یادگار حسین پسر قتول خان
۳۱۸ شرف بیگ شیرازی	۳۳۶ کامران بیگ گیلانی
۳۱۹ ابراهیم قتلی پسر اسمعیل قلی خان	۳۳۷ محمد خان ترکمان

تتمہ جدول بزرگان جاوید دولت

۳۳۸ نظام الدین احمد پور شاہ محمد خان

۳۳۹ جگت سنگھ پسر راجہ مان سنگھ

۳۴۰ عماد الملک

۳۴۱ شریف سرمدے

۳۴۲ قرابجری پور قراق

۳۴۳ تاتار بیگ پسر علی محمد اسپ

۳۴۴ خواجہ محب علی حسنانے

۳۴۵ حکیم مظفر اردستانی

۳۴۶ عبدالسبحان پسر عبدالرحمن دولدی

۳۴۷ قاسم بیگ تبریزی

۳۴۸ شریف پور خواجہ عبدالصمد

۳۴۹ تقیا شستری

۳۵۰ خواجہ عبدالصمد کاشے

۳۵۱ حکیم لطف اللہ پور ملا عبدالرزاق گیلانی

۳۵۲ شیر افگن پسر سیف خان کوکہ

۳۵۳ امان اللہ برادر او

۳۵۴ سلیم علی پسر اسمعیل خان

۳۵۵ خلیل قلی برادر او

۳۵۶ ولی بیگ پسر پاینده خان

۳۵۷ بیگ محمد الیغور

۳۵۸ میر خان نیساول

۳۵۹ سرمست خان پور رستم خان

۳۶۰ سید ابوالحسن پور سید محمد میر عدل

۳۶۱ سید عبدالواحد برادر زادہ او

۳۶۲ خواجہ بیگ میرزا پور معصوم بیگ

۳۶۳ سکرا برادر پرتاب رانا

۳۶۴ شادی بی اوزبک

۳۶۵ باقی بی پور نظر بی

۳۶۶ توبان بیگ برادر میرزا خان

۳۶۷ شیخ کبیر چشتی

۳۶۸ میرزا خواجہ پسر میرزا اسد اللہ

۳۶۹ میرزا شریف پور میرزا علاء الدین

۳۷۰ شکر اللہ پسر زینخان کوکہ

۳۷۱ میر عبدالمومن پسر میر سمرقندی

۳۷۲ لشکری پسر مرزا یوسف خان

۳۷۳ محمد علی حاجے

۳۷۴ متھرا داس کھتری

۳۷۵ ستر اداس

تتمۂ جدول بزرگان جاوید دولت

۳۷۵ میر مراد برادر شاہ بیگ کولابی	۳۹۴ خواجہ مقیم پور خواجہ میرکی
۳۷۶ کلا کچھواہہ	۳۹۵ قادر علی کوکہ میرزا شاہرخ
۳۷۷ سید درویش پسر شمس بخاری	۳۹۶ فیروز خان غلام جنت آشیانی
۳۷۸ جنید مرل	۳۹۷ تاج خان کتھریہ
۳۷۹ سید ابو اسحٰق پسر میرزا رفیع صفوی	۳۹۸ میر شریف کولابی
۳۸۰ فتح خان چینہ بان	۳۹۹ سہار خان بلوچ
۳۸۱ مقیم خان پور شجاعت خان	۴۰۰ کیشو داس راٹھور
۳۸۲ لالہ پسر راجہ بیربر	۴۰۱ شیر محمد
۳۸۳ یوسف کشمیری	۴۰۲ علی قلی
۳۸۴ جی لیاول	۴۰۳ سید لاد بارہہ
۳۸۵ حیدر دوست براد قاسم علیخان	۴۰۴ زین الدین علی
۳۸۶ دوست محمد پور بابا دوست	۴۰۵ نصیر سین
۳۸۷ شہرخ دمتوری	۴۰۶ سانکہ پوار
۳۸۸ شاہ محمد پسر سید علی	۴۰۷ قابل پور علیق
۳۸۹ سانولداس جادون	۴۰۸ اوہونند زمیندار اوڈیسہ
۳۹۰ خواجہ ظہیر الدین پسر شیخ خلیل اللہ	۴۰۹ سنہدر زمیندار اوڈیسہ
۳۹۱ میر ابو القاسم نیشاپوری	۴۱۰ پورم کوکہ میرزا ابراہیم
۳۹۲ حاجی محمد اردستانی	....
۳۹۳ محمد خان خواہرزادہ ترسون خان	....

از سر آغاز جاوید دولت تا سال چهل و دوم الهی که این شگرف دفتر پیرایه انجام گرفت از فروزندگی
روشناس تا پانصدی برگرارد و از زندگان تا دو صدی بنام آورد و آنان کمتر را که از هیچ شمار
زندگی آبشخور دارند بشماره گزارش نمود صد و پنجاهی پنجاه و سه کس صد و بیستی یک یوزباشی
دویست و پنجاه چهار بیستی و نود و یک سه بیستی دویست و چهار پنجاهی شاهزاده دو بیستی
دویست و شصت ترکش بندی و دو بیستی دویست و پنجاه ده باشی دویست و بیست و
چهار کم روزی بسر آید که خدمتگزاران شایسته کار سربلندی نیابند و بمنصب افزایش
سرفراز نگردند و همچنان ترک و تاجیک جوق جوق از دور دستها آمده پرستاری سعادت
اندوزند و بمراتب سپاهی رسیده کامیاب خواهش گردند و بسیاری از نو و کهن را
ازان روش بازداشته بروزینه و سیورغال بی نیاز گرداند چون لختی از امرای جاوید
و بیدار خامه باز پرداخت برخی از کارپردازان سلطنت گذشته و زنده را می نگارد و
جاوید زندگانی می بخشد و کلا بیرم خان منعم خان آتکه خان بهادر خان خانخانان
میرزا خان خان اعظم میرزا کوکه وزرا میر عزیز الله تربتی خواجه جلال الدین مسعود
خراسانی خواجه معین الدین فرنخودی خواجه عبدالمجید آصف خان وزیر خان مظفر خان
راجه تودرمل خواجه شاه منصور شیرازی قلیچ خان خواجه شمس الدین خافی بخشیان
خواجه جهان خواجه طاهر سجستانی مولانا حاجی بهزادی مولانا درویش محمد مشهدی
مولانا شهتی مقیم خراسانی سلطان محمود بدخشی لشکر خان شهباز خان رای پرکهوتم
شیخ فرید بخاری قاضی علی بغدادی جعفر بیگ آصف خان خواجه نظام الدین احمد
خواجگی فتح الله صدور میر فتح الله شیخ گدائی پور شیخ جمال کنبو خواجگی محمد صالح
بدو واسطه پسر خواجه عبدالله مرواریدی مولانا عبدالباقی شیخ عبدالنبی سلطانپوری خواجه صدر جهان

دانش اندوزان جاوید دولت

لختی ازین آگاه دلان هشیار خرام منویسد و دگرگونگی کیش از نظر انداخته پایه شناسائی میگزارد از انجا که گیتی خدا پیشوای صورت و معنی و کارگیای باطن و ظاهر است پنج گروه را درخور دریافت بزرگ داشت نماید و هر یک باندازه رسائی حیران جمال جهان آرا جمعی از روشن ستارگی بنیای اسرار برونی و درونی اندوزند و الا فطرتی و فراوانی حوصله هر دو نشاء را بکمال دارند و خویشتن را فیض پذیر بارگاه شاهنشاهی برشمرند و برخی را اگرچه چشم نیرنگی صورت کمتر اوفتد لیکن از فروغ دل فراوان شناسائی چهره برگشاید و طایفه از جولانگاه نظر برنگذرند و لختی از نقلی کلام آگهی اندوزند و جوقی نقل را اعتبار کم نمود و اشتباه برشمارند و جز برهان دست آویز نبود و طبقه از تقلید پیشگی از تنگنای نقل پرستی بیرون نیارند و هر یک فراوان گونه سر مقومی ندارد تا آهوی کس باز نماید این مایه گزارش نیز بر دل گرانی میکند لیکن حقیقت گزاری خامه را سبکروی می بخشد

جدول دانش اندوزان جاوید دولت

	خداوند نشاتین	۹	مولانا حسام الدین	۱۸	رام تیرتهه
۱	شیخ مبارک ناگوری	۱۰	شیخ عبد الغفور	۱۹	نرسنگه
۲	شیخ نظام نارنولی	۱۱	شیخ بهیو سنبهلی	۲۰	برم اندر
۳	شیخ ادهن امان الله نام	۱۲	مولانا اسمعیل	۲۱	اوت
۴	میان وجیه الدین	۱۳	مادهو سرستی		خداوند باطن
۵	شیخ رکن الدین	۱۴	مدهسودن	۲۲	شیخ رکن الدین
۶	شیخ عبد العزیز دهلوی	۱۵	نراین اسرم	۲۳	شیخ امان الله
۷	شیخ جلال تهانیسری	۱۶	هربجی سور	۲۴	خواجه عبد الشهید
۸	شیخ الهدیه خیرآبادی	۱۷	دامودر بهت	۲۵	شیخ موسی

تکملہ متعلقہ صفحہ نمبر ۲۹۲

فرزانہ شیخ ابوالفضل در نگارش حال برخی از سخنوران آن عصر کہ سعادت کورنش شاہنشاہی
وشرف باریافتہ اند وہم از نژاد و بوم خویش ستایش نامہا طراز داده روانہ درگاه
داشتہ اند بگزارش نام بسند کرده و بنگارش ادای طبع ہیچ یکی ازان یابوده مغز ان
نغز گفتار نپرداختہ نیر رخشان خواست کہ آن صدر نشینان انجمن انس ابر بساط تجلی
گرم ہمنفسی داشتہ پس از طراز نام ونشان و پایان کار ایشان از ہر یکی دو سہ شعر نیز
بناچار بنگارد و بہ پیروی علامی در ترجمہ ہر سخن پیوند سنجا باختصار پیش نظر دارد تا موخر
تذکره معنی سنجان معاصرین بسرانجام پذیرد آن ہمگی شانزده نظم گستر اند و این برگزیدگی
از آتشکده آذر و مخزن الغرائب ماننده آنہا صورت گرفت **قاسم گونابادی**
میرزا قاسم نام و قاسمی تخلص از مدحت سرایان شاه طہماسپ صفوی بوده و درای دیوان
غزل و قصیده بہ پیروی حکیم گنجہ آہنگ نظم نامہای پنجگانہ در سر داشت گویند شیرین خسرو
ولیلی مجنون وشاہنامہ کہ در گزارش کشورستانی وجہانبانی شاه اسمعیل وشاه طہماسپ است
بپایان برده از شاہنامہ اوست

نظم

دور از سحوری لیلی گفتہ
شد مہر بہ پشت آن سمنبر
پیلان غرق آہن سرتاپای
شد ساعد سیم نازنینش
چون رشتہ دُر ز پای تا سر
رسوائی ما نہ بیش ازین خواہم بود
چو صورت کہ گیرد در آئینہ جای
چون نال قلم در آتش

رباعی

در ہجر تو گر چنین حزین خواہم بود
دلداده اگر ہستم چنین خواہم بود
دلدار اگر تو لی چنان خواہد بود

ضمیری سپاہانی کمال الدین حسین لقب و نام نیز
از نیا گستران شاه صفوی نژاد است با قافیہ پیمائی جاده طلب و ریاضی نیک پیموده و فن
رمل نکوتر و بہمین جہت ضمیری تخلص اختیار کرده و در نہ بیشتر با عنان ملوی تجواب دیوان

هر یک از شعرای نامور دیوانی ضخیم برنگاشته و این از شگفت بیتها نظم

از جور تو صد گره سخن در دل خاک ست	بردند شهیدان تو تا سر نگفتها
گفتم از هجرت ضمیری مرد و شد از غم خلاص	گفت کی جان میتواند بی رضای من بره
فریاد از ان لحظه که در روز الم آن شوخ	پرسد ز من و قوت گفتار نباشد
شادم که وعده داد بفردای محشرم	کام فریب هیچ وعده بفردا نمیرسد
ندارد وعدهٔ وصلم بروز حشر ضمیری	ز بیم آنکه مبادا امیدوار بمیرم

وحشی بافقی هم شاد عزت نهاد میر میران را مدح خوان و هم به شمکینی کلام سخن انگیز گفتار ممدوح زبانیان خبز غزل سرائی و قصاید نگاری سه مثنوی متین دارد یکی خلد برین همون مخزن و دوی دیگر ناظر و منظور و فرهاد و شیرین در بحر شیرین و خسرو مگر بسیدن ناتمام ماند گویند در عشرهٔ ثامنه از مایه عاشری بسر گرانی رطل باده جان داده از خلد برین بیت

مرا گر از هر علمی زر رسانی	نرخ زر و سنگ برابر رسانی	از ناظر و منظور ابیات
چنین تا کی پریشان حال گردیم	بیا وحشی که فکر غبال گردیم	آغاز شیرین و فرهاد بیت
الهی سینه ده آتش افروز	در آن سینه دلی و ان دل همه سوز	مطلع دیوان نظم
خسرو بنیاز جلوه ده قامت انواز را	چو قیمت خود بلند کن پایهٔ قدر ناز را	مینا ده کی خورده خواهد بست باده خود بلیم
اتش سکار نکن تا بر از پی شکار خود	گفته هر جا که می بینیم خلاف ازین نکشیم	خوش نعم هدیی میند اما نمی ربی بجا

محتشم کاشی نیز به ثناگستری شاه کیان پایهٔ سرفرازی داشت و هم در نظم غزل و قصیده بلندپایگی جسته از سن دلی بمهر و پیوند گرم داشتی دیوانی چند از غزل و رباعی ترتیب داده و هر یکی را جداگانه نامی نهاده گویند خانخانان میرزا عبد الرحیم را مدحی بضمن سپارش دوستی از کاشان طراز داده بهند فرستاد و غازهٔ قبول بر رخ کشید در سال نهصد و نود و شش

مرگش در رسیده ترکیب بند مراثی که در عزای گلگون قبای کربلا برسخته جگر کاوا ایمانیان است

از اینجاست مرثیه

کشتی شکست خورده طوفان کربلا
در خاک و خون فتاده میدان کربلا
گر چشم روزگار بر او فاش میگریست
خون میگذشت از سر ایوان کربلا
از آب هم مضایقه کردند کوفیان
خوش داشتند حرمت مهمان کربلا
بودند دیو و دد همه سیراب و میمکید
خاتم ز قحط آب سلیمان کربلا
آه از دمی که لشکر اعدا نکرده شرم
کردند رو بخیمه سلطان کربلا
آن دم فلک بر آتش غیرت سپند شد
کز خوف خصم در حرم افغان بلند شد
کاش آن زمان سرادق گردون نگون شدی
وین خرگه بلند ستون بی ستون شدی
کاش آن زمان که پیکر او شد درون خاک
جان جهانیان همه از تن برون شدی
کاش آن زمان که کشتی آل نبی شکست
عالم تمام غرقه دریای خون شدی
این انتقام گر نفتادی بروز حشر
با این عمل معامله دهر چون شدی
آل نبی چو دست تظلم برآورند
ارکان عرش را بتلاطم درآورند
برخوان غم چو عالمیان را صلا زدند
اول صلا بسلسله انبیا زدند
نوبت باولیا چو رسید آسمان تپید
زان ضربتی که بر سر شیر خدا زدند
پس آتشی ز اخگر الماس ریزها
افروختند و در حسن مجتبی زدند
وانگه سرادقی که ملک محرمش نبود
کندند از مدینه و در کربلا زدند
وز تیشه ستیزه درآن دشت کوفیان
بس نخلها ز گلشن آل عبا زدند
پس ضربتی کزان جگر مصطفی درید
بر حلق تشنه خلف مرتضی زدند
اهل حرم دریده گریبان گشاده مو
فریاد بر در حرم کبریا زدند
روح الامین نهاده بزانو سر حجاب
تاریک شد ز دیدن او چشم آفتاب
چون خون ز حلق تشنه او بر زمین رسید
جوش از زمین بذروه عرش برین رسید
نخل بلند او چو خسان بر زمین زدند
طوفان بآسمان ز غبار زمین رسید
باد آن غبار چون بمزار نبی رسید
گرد از مدینه بر فلک هفتمین رسید
یکباره جامه در خم گردون بنیل زد
چون این خبر بعیسی گردون نشین رسید
پر شد فلک ز غلغله چون نوبت خروش
از انبیا بحضرت روح الامین رسید
کرد این خیال وهم غلط کار کان غبار
تا دامن جلال جهان آفرین رسید
هست از ملال گرچه بری ذات ذوالجلال
او در دلست و هیچ دلی نیست بی ملال
بر حربگاه چون ره آن کاروان فتاد

شور و نشور واهمه را در گمان فتاد
هم بانگ نوحه غلغله در شش جهت فکند
هم گریه بر ملائک هفت آسمان فتاد
هر جا که بود آهویی از دشت پا کشید
هر جا که بود طایری از آشیان فتاد
هرچند بر تن شهدا چشم کار کرد
بر زخمهای کاری تیغ و سنان فتاد
ناگاه چشم دختر زهرا در آن میان
بر پیکر شریف امام زمان فتاد
بی اختیار نعرهٔ هذا حسین زد
سر زد چنانکه آتش ازو در جهان فتاد
پس با زبان پر گله آن بضعة البتول
رو کرد با مدینه که یا ایها الرسول
این کشته فتاده بهامون حسین تست
این صید دست و پا زده در خون حسین تست
این نخل تر کز آتش جانسوز تشنگی
دود از زمین رسانده بگردون حسین تست
این ماهی فتاده بدریای خون که هست
زخم از ستاره بر تنش افزون حسین تست
این غرقهٔ محیط شهادت که روی دشت
از موج خون او شده جیحون حسین تست
این خشک لب فتاده ممنوع از فرات
کز خون او زمین شده گلگون حسین تست
این شاه کم سپاه که با خیل اشک و آه
خرگاه ازین جهان زده بیرون حسین تست
این قالب طپان که چنین مانده بر زمین
شاه شهید ناشده مدفون حسین تست
چون روی در بقیع بزهرا خطاب کرد
وحش زمین و مرغ هوا را کباب کرد
کای مونس شکسته دلان حال ما ببین
ما را غریب و بیکس و بی آشنا ببین
در خلد بر حجاب دو کون آستین فشان
و اندر جهان مصیبت ما بر ملا ببین
نی نی ورا چو ابر خروشان بکربلا
طغیان سیل فتنه و موج بلا ببین
تنهای کشتگان همه در خاک و خون نگر
سرهای سروران همه بر نیزه ها ببین
آن سر که بود بر سر دوش نبی مدام
یک نیزه اش ز دوش مخالف جدا ببین
وان تن که بود پرورشش در کنار تو
غلطان بخاک معرکهٔ کربلا ببین
یا بضعة الرسول ز ابن زیاد داد
کو خاک اهل بیت رسالت بباد داد
ای چرخ غافلی که چه بیداد کرده
وز کین چها درین ستم آباد کرده
ای زاده زیاد نکرده است هیچگه
نمرود این عمل که تو شداد کرده
کام یزید داده از کشتن حسین
بنگر کرا بقتل که دلشاد کرده
بهر خسی که بار درخت شقاوت است
در باغ دین چه با گل و شمشاد کرده
با دشمنان دین نتوان کرد آنچه تو
با مصطفی و حیدر و اولاد کرده
بر طعنت این بس است که با عترت رسول
بیداد کرده خصم و تو امداد کرده
ترسم ترا دمی که بمحشر برآورند
از آتش تو دود بمحشر برآورند

وازغزلهای اوست نظم
رفتن ناوک نگهی بر سر مجنون نگرید
چشم لیلی بسر سیاهیش نگرید
نگاهش با من و لطفش با غیر

هزار وسوسه کن بیت محتشم که الم
که بجز یک نشیننده محمل برود
عذر خواهی کنم بعد از قتل
غلط انداز نگاهش نگرید
گرد سیم از کمر آویختنش را نگرید

با اهل درد چیره دستی تا آشنا نخست مرا
روی ناشسته چو ماهش نگرید
عذر بدتر ز گناهش نگرید
اگرچه میگویم غیرت بدین نیز زنم

ملک قمی تبقاضای آبشخور از زادبوم بر اولگه جنوبیه هند روی آورد و در ایوان نظام شاه و ابراهیم عادل شاه گرانمایه صلها اندوخت ظهوری بدو رابطه خویشی داشت و در سفر و کسان پیوند مهر استوار بر روش پیشینیان حرف میزد در سال هزار و بست و چهار بمرد **ابیات**

از آن بوعده وصلم امیدوار کنند
میدهم منزل التسلی که امتحانم کنند
شوق میبین نظر سر کوی قدم باشد گر
کرنازین باغ جز دامان بچیدیم

اگر ز چهره هجر بگردست انتظار کند
رفتم که خار از پا کشم محمل نهان شد از نظر
سیدم ماند بسر آمد که بیدادش
در درد این ما نیست جز ما نیست میخیند

گرچه دید الم الیقین کو قصد جانم میکنند
یک لحظه غافل گشتم و صد ساله راهم دور شد
خوشا احوال گل چینان این باغ
آه اگر ز رشیان تمنائی نها دارد کسی

ظهوری ترشیزی نورالدین نام در عهد شاه عباس نخستین از وطن بممالک دکن وارد و در عبر گه صبح پردازان ابراهیم عادل شاه منتظم گشته از نظم ساقی نامه از برهان نظام شاه جایزه گرانمند یافته تا روی پیوند هستی او در سال هزار و بست و پنج از هم گسیخت **نظم**

آنکه صد بحث در اثبات عدم وا دارد
میخانه شد چراغ خانه ها بینوا یان را
مرگ چو بینی اگر چه سهلست
کز خنجر تیغی دم آبی نکشید

باده منست که زو ریخته یکباره مرا
بر باد داده سیم خاک خود را
گنجایش لب گزیدنی نداشت
از بیا زمن اینچنین شده

مروت کرده شب با تو بسیارم زر الم
بر خاطر او ز ما غبار است
بجگر تشنگی خنجر الم میسوزد
چه قدر بر تو ناز میرسدم

مطلع ساقی نامه بیت — آشناهاست پیر خرابات را — شربا ده طارم تاک را

ولی دشت بیاضی هم از نامور نکته سنجان عهد اولین عباس شاه بود و از قاین برخاسته

نظم
هرچند گم گویست لیکن نغز گویست — بد ور سخی که یارب نصیب دشمن باد — بدان نیز که عادت همه دل خوبها
از دوستیت شهر ام است که در شهر — یک دوست دارم که بجان دشمن ما نیست — زیاده از دل خود ام انچه حجاب است
فارغ نشین فرصت نظاره که داد — تو سید من بی سبب آن افروخته شده ترسم — گروهند با گروه پشیمان شده باشد
بهر تو شنیده ام سخنها — شاید که تو هم شنیده باشی — ملکی از دانش اندوزان

سرکان گداز او که همه مست مرزش در سال هزار و چهل بیکار گشته اند نظم
از رفراق تو چگویم که چه در دل — روز ریست که از روی شب یار گذشت — تبسکه در من کشتی از دوست بی سامانها
خاک بر سر کنم از دو تو دامان — تحقیق چیست قتلم تامل چیست دیده نم — که می پرسند از من که میخواهی آزار
کرد آشتی تغافل کی تیغ او سری — هر دم هزار سر گریبان برآمدی — خشتم از ره بیا مهر من اندیشه
شهرت من گسیلا جست زهی رسوائی

صبری نام میر روزبهان از اولاد که صفهان نخست شاهی تخلص کردی بعد از چندی بر بودنا گرائید و صبری برگزید شاه طهماسپ عمر گذارد و بیشتر همراهی اردوی شاهی قطعه نظم
منعم دلیکه دایم بدر دوست اولا — اگر شکایت هجر توهمی بیارم اولا — یا رب دل شکسته من از کجا ست بیا
بوی محبتی که در آب و گل تو نیست — هر گاه میرسم که شکایت کنم زتو — چون گوش سنگ تیم بزبانم دعاست
دور از تو گر قدم صد عذر دارم آما — دانی که چگونه باشد عذر گناهکاران

دگر قاضی احمد نام یکی سبز وار پیش میخواند و دیگر هم اسفراینی خبر از فنون ملا رمی از رمی دانش
نیز بخت آگاه بود خطی هم — رام شد یار من بخون جگر ترسم که باز — دل بیک بیتابی بر هم کار ما
شبهای که ترک بیش از من نه عمر رفت — گیرم شنیدن آن سنگدل تا بر کو فریاد را — بجز رقیب که در آرزو مرگ نست

کسی حال من تا توان خبر نگرفت
تا نه کشته ام ساختند کار سبب نکرد [illegible]

بلند اقبالی و دشمن بلا است
امی نه نگاره عابا سحر تا اس
گر تو نیستید اسگین دل تری

و گر نه که کهن مردانگی کرد
هیچ بر جان من ز دمی گماشتست

حضوری قمی میر عزیز الله نام از علوئین قم بوده با رسائی ذهن هنرکاری را با حسن سخن و شعر سرائی فراهم داشت و بیشتر همگامی شاه طهماسپ بهره اندوز بپایان زندگانی در بقعهٔ متبرکه [illegible] سکونت ورزید [illegible] و هم [illegible] سخنان گفت نظم

از محرم [illegible] خویش
که من [illegible] ام [illegible]
رسیا [illegible]

[illegible] ریان آن [illegible]
تا [illegible]
که [illegible] یار [illegible]
[illegible]

تنها [illegible] ولم او داره اما انتقام دارم
تا آنکه [illegible] رفت
نامی [illegible] مجالس

قاضی نوری سپاهانی نور الدین محمد [illegible] اکبر [illegible] گویان [illegible]
و شاه طهماسپ [illegible] لطف نظم

[illegible] که [illegible] ام
آشوب آن [illegible] آمده [illegible]
از [illegible] باد [illegible]

هر که چشم تو [illegible]
[illegible] خیال [illegible]
[illegible] انگیخت
[illegible]

آییت که بزم [illegible]
که باد [illegible] اوست
بما [illegible] این [illegible]

صادقی بجز نام و نشانش که در تذکرهٔ میرزا محمد جعفر نوشته اند و از گروه سادات صفاهان برشمرده

دیگر از وی آگهی نیست از وست نظم
[illegible] که دو [illegible] نهانی ما

بوی گل خوش چمن ما هنوز [illegible] که
افسوس که چاره پریشانی ما

ورنه بلبل چه خبر داشت که گل را کجاست
در عهدهٔ جمعیت که [illegible] اند

آبادی خویش را ز ویرانی ها

یمینی سمنانی وی نیز از طهماسپی ست پیشهٔ سپاهی ورزیدی خویش را از شیراز وا نمودی نظم

حیید ز تیغ تو بهر خلاص بند او ست
بیا بسمل دل ما ز یکی هزار شود

میر قصد از نشاط که صید او ست
بهر خدنگ تو خواهم به سینه راه دگر

هزار پاره اگر دل ز تیغ یار شود
که دل کند به تو از هر رهی نگاه دگر

طوفی تبریزی گویند بشوریدگی دماغ در جستجوی کیمیا بسا آباد بوم و ویرانه جاها پیمود و همدران خرابه گردی گزارش به لاهیجان افتاد و همانجا جان داد نظم

دوری ز تربت سخت بود سوختگان را
سخت ست جدائی به هم آموختگان را

گشتی به سر خاک شهیدان آه از ان ساعت
که بر خیزی و چندین کشته همراه تو برخیزد

چنانم کرده از خاطر برون آن تند خو طوفی
که گر باشم مراد خاطرش نایم بیاد او

چسان بیرون کنم یارب ز دلها آرزوئی را
که همچون آرزو میخواست در دلها گذر داری

رشکی همدانی محسن بیگ نام در هنر علاقه بندی بستی رسا داشت و در فن موسیقی آوازه بلند لا او بالیانه بسر می برد به فرمان شاه طهماسپ بشحنگی تبریز کمر بست و همدران نزدیکی تار و پود زندگی او بگسست نظم

رفتم و اندوه هجران ترا بردم به خاک
تا به بینی تو حال خفتگان خاک چیست

از حال خود آگه نیم لیک این قدر دانم که تو
هرگه به خاطر بگذری اشکم ز دامان بگذرد

شب هجر عاشقی را که اجل رسیده باشد
به چه درد و مرده باشد که ترا ندیده باشد

رشکی بصید چون توئی همداستانی آید کسی
شاید مبادی اوفتی از آشیان پرواز کن

*

تتمہ جدول دانشمندان جاوید دولت

۲۶	بابا بلاس	۴۵	مولانا میر کلان	۶۴	بدہ نوکس
۲۷	شیخ علاؤ الدین مجذوب	۴۶	غازی خان بدخشی	۶۵	گوری ناتھ
۲۸	شیخ یوسف ہرکن	۴۷	مولانا صادق حلوائے	۶۶	گوپی ناتھ
۲۹	شیخ برہان	۴۸	مولانا شاہ محمد	۶۷	کشن پنڈت
۳۰	بابا کپور مجذوب		**شناسای عقلی کلام**	۶۸	بھٹا چارج
۳۱	شیخ ابو اسحق مرتک	۴۹	مولانا پیر محمد	۶۹	بھاگیرت بھٹاچارج
۳۲	شیخ داود جہنی وال	۵۰	مولانا عبد الباقی	۷۰	کاشی ناتھ
۳۳	شیخ سلیم چشتی	۵۱	میرزا مفلس سمرقندی		**پزشکان**
۳۴	شیخ محمد غوث گوالیری	۵۲	مولانا زادہ شکر	۷۱	حکیم مصری
۳۵	رام بھدر	۵۳	مولانا محمد	۷۲	حکیم الملک
۳۶	جدروپ	۵۴	قاسم بیگ	۷۳	ملا میر طبیب ہروی
	دانندہ معقول و منقول	۵۵	مولانا نور الدین ترخان	۷۴	حکیم ابو الفتح گیلانے
۳۷	میر فتح اللہ شیرازی	۵۶	نارائن	۷۵	حکیم زنبیل
۳۸	میر مرتضے شریفے	۵۷	مادہو بھٹ	۷۶	حکیم علی گیلانی
۳۹	مولانا سعید ترکستانی	۵۸	سری بھٹ	۷۷	حکیم حسن گیلانی
۴۰	حافظ تاشکندی	۵۹	بشن ناتھ	۷۸	حکیم ارسطو
۴۱	مولانا شاہ محمد	۶۰	رام کشن	۷۹	حکیم فتح اللہ
۴۲	مولانا علاؤ الدین	۶۱	بلبھدر مصر	۸۰	حکیم مسیح الملک
۴۳	حکیم مصری	۶۲	باسدیو مصر	۸۱	حکیم جلال الدین مظفر
۴۴	مولانا شیخ حسین	۶۳	بابن بھٹ	۸۲	حکیم لطف اللہ

تتمہ جدول دانش اندوزان جاوید دولت

نمبر	نام	نمبر	نام	نمبر	نام
۸۳	حکیم سیف الملک	۱۰۲	مولانا عبد القادر	۱۲۲	قاضی جلال الدین
۸۴	حکیم ہمام	۱۰۳	شیخ احمد	۱۲۳	شیخ ضیاء اللہ
۸۵	حکیم عین الملک	۱۰۴	مخدوم الملک	۱۲۴	شیخ عبد الوہاب
۸۶	حکیم شفائی	۱۰۵	مولانا عبد السلام	۱۲۵	شیخ عمر
۸۷	حکیم نعمت اللہ	۱۰۶	قاضی صدر الدین	۱۲۶	میر سید محمد میر عدل
۸۸	حکیم دوائی	۱۰۷	مولانا سعد اللہ	۱۲۷	مولانا جمال
۸۹	حکیم طلب علی	۱۰۸	مولانا اسحق	۱۲۸	شیخ احمدی
۹۰	حکیم عبد الرحیم	۱۰۹	میر عبد اللطیف	۱۲۹	شیخ عبد الغنی
۹۱	حکیم روح اللہ	۱۱۰	میر نور اللہ شستری	۱۳۰	شیخ عبد الواحد
۹۲	حکیم فخر الدین علی	۱۱۱	مولانا عبد القادر بداونی	۱۳۱	صدر جہان
۹۳	حکیم اسحق	۱۱۲	قاضی عبد السمیع	۱۳۲	مولانا اسمعیل
۹۴	شیخ حسن پانی پتی	۱۱۳	مولانا قاسم	۱۳۳	ملا عبد القادر آخوند
۹۵	شیخ بھینا	۱۱۴	قاضی حسن	۱۳۴	مولانا صدر جہان
۹۶	مہادیو	۱۱۵	ملا کمال	۱۳۵	شیخ جوہر
۹۷	بھیم ناتھ	۱۱۶	شیخ یعقوب	۱۳۶	شیخ منور
۹۸	نراین	۱۱۷	ملا عالم کابلی	۱۳۷	قاضی ابراہیم
۹۹	سیوجی	۱۱۸	شیخ عبد النبی صدر	۱۳۸	مولانا جمال لاہوری
	خوانای نقلی مقال	۱۱۹	شیخ بھیک	۱۳۹	بجی سین سور
۱۰۰	میان حاتم سنبھلی	۱۲۰	شیخ ابو الفتح	۱۴۰	نہال چند
۱۰۱	میان جمال خان	۱۲۱	شیخ بہاؤ الدین مفتی	۱۴۱	مولانا اسمعیل
				۱۴۲	قاضی جلال الدین

قافیه سنجان

گزارش را نوبت بدین گروه آفرین طراز نام آرای رسید و لختی از بیان و گفتن ناگزیر حق گرامی دانست راهی بنهانخانهٔ معنی برده اند و در روشن ضمیر شان تابشگاه ایزدی فیض لیکن بسیاری گرانمایگی گوهرشناس و بآرزوی کتر خواسته باز فروشند و در ستایش فرومایگان روزگار بسر برند و بکوهش فرومیده مردم زبان برآلایند و گرنه پیوند الفاظ بس شگرف باشد چه جای دریافت والا معانی **شعر** آنکه سخن را سخن ختم کند

قطرهٔ از خون جگر گم کند هر که سخن را سخن باز بست معجزه گر نیست کرامات هست

نه پنداری پیوستن صوری میگوید و حق با باطل و دانا با نادان و گوهر با خرمهره با هزاران دوری بظاهر نزدیک او فتد معنوی پیوند میخواهد و آن جز در هم ترازو صورت نه بندد و شناسا آمدن بس دشوار و بر سختن ازان مشکل تر ازین رو گیتی خداوند بدیان نیرداز دو مشتی خیالی را وزنی نهند نادان داند که شهریار را بدین طرز گفتار دل نکشد و بدین نگذرد از بیان خاطر بر گرفته دارد با چنین حال هزاران قافیه طراز و نظم آرا همیشه بر همایون آستان باشند و آنکه دیوان بانجام رساند و داستان بر طراز د بس فراوان چندی گزیدگان را یاد میکند و جاوید زندگی می بخشند **شیخ ابوالفیض فیضی** شگفته پیشانی گشاده دست بیدار دل سحر خیز از ارادت گیتی خداوند کامیاب صلح کل بود و از گوهر شناسی بخطاب ملک الشعرائی سربلندی یافت تا نزدیک چهل سال فیضی تخلص کردی سپس با بزدی الهام فیاضی خیانچه در بلند سرایدا فراد

زین پیش که سکهٔ سخن بود فیضی رقم نگین من بود اکنون که شدم بعشق مرتاض

فیاضیم از محیط فیاض

گزیده خوها گوهر افروزا و در گونا گون آگهی سترگ نیرو بتازی زبان و فارسی وا فرا وان تصنیف داد از ان میان سواطع الالهام تفسیر یست بی نقط بتازی زبان سورهٔ اخلاص

تاریخ انجام او فزونی خواسته و ستمایهٔ افزایش نیاز و دلبستگی روزگار پیرایهٔ نشاط در سرای او بزخویش و بیگانه و دوست و دشمن باز نمودی و در پیشگاه ادبی خاندان بر آسودی آز دشوار پسندی گرامی کالا بازار نیاز درودی و دست نوازش بر تارک همت نکشیدی بر خویشتن نظر سنگیندی و آلا فطرت او بشعر فرود نیامدی و از انبازی خیال پرستان بر کناره زیستی بحکمت نامها ژرف نگریستی و از راه دیده غذای دل فرستادی پیشتر پزشکی و دانش فرا پیش داشتی و در سخوران بقید دست اجازه نمودی و در فنون شعر دلاویز سخنان از و یادگار اگر زمانه مهلت دهد و دل با هنگ تعلق سرگرم باشد برخی قدسی کلام آن یکتای زمانه بر چیند و بدستمی بنیش با ئین دوستان بیتی چند برگزیند اکنون بقهرمان دوستاری که راه تمیز بسیر چندی می نگارد و قصائد

یا ازلی الظهور یا ابدی الخفا
فکر تو اندیشه گاه کنه تو حیرت فزا
بر در تو اندیشه را شحنهٔ حیرت نمد
عالم علم ترا شهر سخن روستا
لوح تقدیس تست پاک ز رشح قلم
این نظر پیش بین این خرد پیش شوا
آنچه طراز زبان آنچه نگارد قلم
مبتدیان خرد گرد منتهیان ثنا
هیچگری هیچ من کی رسد آنجا که شد
ورنه شود عاقبت فطرت من نیا
گنج ترا نه فلک نیم کفی از عطا

نور که فوق النظر حسنک فوق الثنا
ملت علم تراست نقش تو قدس اساس
لطمهٔ حیرت بروی سیلی جهل از قفا
پای تامل کنم این ره و دانا فریب
در خور اکسیر نیست جوهر اقلیمیا
دانش و بینش همه یک بیک آئین سخن
آن همه حرف غلط نیمه نقش دغا
نیست دماغ تهی از سر سودای تو
غیرت تو دشنه ران بر جگر اولیا
برهنه پا کرده راه در ره جلال تو
خوان ترا منت بهر یکی قدس شوا

نور تو پیش گذار حسن تو حجت ادراک دل
خون تفکر بدر خاک تعقل هبا
راه کمال ترا حرف و نقط ریگ و دشت
زهره نه تا بو کنم این می فرش زدا
شهر جلال ترا طالب بی کوچه گرد
انجم عشق ترا هست نخستین هجا
مبتدی و منتهی گرم هوایت ولی
مغز فلاطون بسوخت لیک ازین ماخولیا
لطف تو خواهم شود نقیه بخش دماغ
موزهٔ کیمخت نیست جز دهن اژدها
سر ز نهیب دوست بردن و بردآشتن

فی الطریقت درستی به حقیقت رسی

ای نقد اصل و فرع ندانم چه گوهری
خود بین مشو که آینهٔ هفت کشوری
پوشیده چهرگان فلک تو نوشته‌اند
آن خاک خود به بیز که اکسیر اکبری
از عقل سرکشی که مشیت مؤتمن
دل را نزار کرده بان پیروری
شرمنده باش در نظر خود که خویش را
معدوم شو که چشم جهان را نکوگری
گر همتی باش کشاید نصیب گاه
دانی ستوده اند میان ابلا غمری
خواهی بسر معنی اشیار در رسی
معبود را اگر بعبودیت اندری
زانکه خود بگوشهٔ عزلت فرو شوی
گوهر بزور می برد از دست جوهری
جان بدر ستارهٔ طالع بکام تو
از چاک سینه آینه های سکندری
این آتش کارنامه یونان خاطرست

معدهٔ آز مرا غالیه جوع کلب

ولہ

گر آسمان بزرگتر از خاک کمتری
بنیان تست مشعل نفس علو و سفل
دانا فریب لعبت این هفت پیکری
قیمت شناس گوهر خود باش کان همان
بر وهم دل منه که سفینهٔ مفتری
خوشتر بهاست از تو در الهام گر نفاق
میزان کل لقب نهی حشو و بری
ای بیخبر ز سود و زیان این چه غفلت است
عنقا توانی از پی عصفور شکری
شرم از سلوک بر سر پایان تو کی
با خود بلا اهلی کن و با غیر شکری
بر آستان صدق بدوشی آورد
حرصت کند بمشرق و مغرب درنگ گامی
در شاهراه قافله تاراج میکنند
بی تیشگی رود بفلک برادری
هندوستان عالم دل اهل سر
بر خاکش سر بکبر نه حرف میسری

ور همه بقراط عشق گفته مرا احتما

دل بد مکن که نیز گیتی چار عنصری
خواه آسمان و خواه زمین شو مختصری
هان نقد خود بسنج که میزان عدلی
نور ترا ست از پی سیاره مشتری
با خود چه دشمنیست تو اگر کمال نقص
در قول موسیائی و در فعل نشتری
اینست اگر طلسم وجود عزیز تو
کاقبال سفر وسی و ادبار سحری
فربه مشو که شخص جهان از میان تو
چون بر جنازه راه بری گام نشتری
با ابرو کشاده بلا را پذیره شو
درویشی که خنده زند بر توانگری
پاس نظر بدار که این دزد دیر رست
آنانکه داشتند بکف شمع رهبری
جمعیت به نیست بر آرم نفس نفس
آداب بت پرستی آیین بتگری
یونان غرق گشته بر آمد ز وعده‌ها

تو همچنان فتاده در چاه مقعری

وله

حریف خلوت من عقل ذو فنون منست
یقین منتهیان لعبت جنون منست
عجب که حوصلهٔ روزگار تاب آرد
که آسمان و زمین جنبش و سکون منست
فروتنی ز خسان کی بود تمنایم

صریر کلکم آواز ارغنون منست
وگر ز دیدهٔ عقلم حجاب برگیرند
اگر برون فگنم آنچه در درون منست
قرابه‌ام ز رحیق فریق هر تهی است

اگر ز چهرهٔ علمم نقاب بردارند
معارف علما نشأه جنون منست
باعتدال خرد آن جهان مختلفم
قوام بادهٔ مدهوشیم ز خون منست
مسجد کده ادیم کلک و ارغنون منست

غزلیات

خیز و در یوزهٔ اقبال کن از همت ما
عشق را ده گران از علم و دولت ما
حاجبان بار منه تیغ اند همه
عشق را تا ز نظر یافت بکسوت ما
فیضی آلوده ضمیرم اگرت باور نیست
جوش آتش بود امروز بفوارهٔ ما
دیدهٔ او بگداز جگر انباشته‌ایم
کیمیا ساز ببر رنگ رخسارهٔ ما
عشق تا پای بیفشرد در اندیشهٔ ما
بهای آن روز که برقی جهد از شیشهٔ ما
مسافران طریقت سخن جدا مشنوید
از مقامات سخن گویم که دم نامحرم است

که کم از هیچ سیاهی نبود همت ما
نظر فیض چو بر خاک نشینان فگنم
آرزو کیست که هنگامه کند خلوت ما
دیده‌ها با تماشای حقیقت باز است
روی معنی نگر از آینهٔ صورت ما
هر کسی روز ازل تختهٔ تعلیم گرفت
هر که گوید خبری نزد آن واره ما
به که گذارم ز تو طرح دل کرشمه
همه معشوق تر از رگ و ریشهٔ ما
مرا براه محبت دو مشکل افتاد است
که دو بیم و چشم منزل افتاد است
اگرچه جان بتو بلب نزدیکیست

فتح کونین ز جولانگه جوی همت
بمور ره منبر سلیمان سا از همت ما
سر فرو برده بجیب و جهان نگرم
عقل کل بی‌خبر از کعبهٔ حیرت ما
میکشد شعلهٔ سرخی دل صد پارهٔ ما
عشق مشاطگی آموخت ز نظارهٔ ما
فیضی از نقد جهان گر چه تهی دستانیم
چند فوکری کند صبر دل و دینم را
از تف بادهٔ ما بال ملائک بگداخت
که خون گرفته‌ام و یار قاتل افتاد است
من بر آن امیدم که در نجا قدم نامحرم است
دور بودن با ادب نزدیکیست

وین بار گروهی شکر افشان مستند
نعره کنان خسته سر غاران این چمن مستند
غافل نیم ز راه آلی که چاره نیست
آنجا که لطمه های بد انداز تند
این چه بود که ساقی بقدح ریخت دود
سوده الماس زهر بلا بلکه مستند
فیضی آشنا ملک کعبه وان بیرون نیست
بسیر قافله عشق همرهی کردند
منم که نغمه بگوشم کمال می گیرد
مرا زهمدمی خود ملال می گیرد
صلا زنند تماشائیان عالم را
طرفی ز رحمت و جهان بر بسته اند
سواد کلک مرا آفتاب میداند
کسیکه از سر کوی شدو باره میگذرد
بگذر از عشق که این کار بسامان نشود
بنامی کعبه دیگر ز سنگ طور نخیزیم
کو عشق که زنجیر در کعبه گشایم
انداخته چون دیر ساسی بتو ازیم
فیضی که غم تهی رو عاشقی پیش بیا

کز باده با نمک آمیخته مستند
گو بنیدیم هر ان طرح سلیقت که اهی فریق
زین رهزنان که بر آن گاه میزنند
ساقیان مست جام می غش کردند
که صبح خضر از شنک کشاکش کردند
وز چشم ما محیط بساحل برابر است
اینقدر هست که از پا قدمی پیش نیست
هزار بادیه زین ناموافقان پیدا
شراب در گلویم اعتدال می گیرد
مپرس اهل نظر چون بعرش پیوستند
بشهر حسن که آئین سخن نابستند
بکشا طلسم گنج که کار آگهان نخست
که برده ام به بابین سحر مسعود را
خواهش از مجلس ما بیرون است
آسمان تابع معشوق بفرمان نشود
حطیم کعبه شکست وا اساس قبله بریخت
وز سپهر پرستش صنمی چند بسازیم
تا چند دل بعشوه خوبان گرو کنم
دیوان خود مگر بدعا عالم گرو کنم

سهر به شهر عشق هست لیک ابریشه
آگاه شو که قافله ناگاه میرسند
روی گشاده باید پیشانی فراخ
خضر را تشنه این چشمه آتش کردند
نوشدارو محبت اپیر آنجا است
آب بقا نه بهر بلاهل برابر است
زهر ران بکه نالم که کوتهی کردند
که محمل دلم از بار غم تهی کردند
اگر سری بکشم سوی هیچ و هیچ کنیم
که پا بکنگره دل نهاده بر جستند
آنانکه در وجود و عدم در نبسته اند
اقبال سلسله زر زده بسته اند
بسیر طاقت او کیست در جهان فیضی
چون بیائی دل خبر سنید بیا
بیا که روی بمحراب گاه نور نخسیم
بتازه طرح یکی قصر نو بتصویر کیم
وین کعبه که حجاج برافراخته اند
این دل بسوزم و دل دیگر رفو کنم
طلا بر زلیخا چون بسنیم بود چه خوبی

سجانی بر بیدی گر زبان طعن گویان
حیران فسونسازی عشقم که جنابت
آئین حریفان همه کردار و فریب است
امشب خبر ما نگرفتی و گذشتی
از چشم تر ما نگرفتی و گذشتی
ای عشق چه سستی که از و تیر آسمان
پیوسته بیافت ساغ نکرم ساق عرش
ساقی دوران گذر ز عرش ساز
همچو سپهر آورد بسفاله نوازی
نی می بیا کی دل که بر خرد آرد
شهره بود گر مثل تیشه گدازی
زان می صافی که عاکفان صومعه
راه حقیقت شناستان مجازی
بیا بر گاه قیامت که باخبر اشخشند
پیوند کرده اند ز افلاک و نیست
آنچه بفیضی نظر دوست که بود
تا تمیز نه در بین بحر لب ساحل بشد
خاک بیزان نه قتر سجانی برد
تا دل ما دیده ما را بلا انداز آورند

تا شکر عشق چنان تقاضان کرد
از نیدو رون آمد و سینه بگنجد
آن نیست که من نفسان باگزارم
فیض از نظر ما نگرفتی و گذشتی
ور دوشت که زره نبود بیم وام دو
بر دوش خود نهم علم کبریای تو
آویخته اند اگر زد کعبه نظم غیر
ساغر می ده بده راکبر نمازی
نی می بده جو که در دماغ نخوت
ترک هوس را هوای وست درازی
زان می بگزنگ کن تصرف باطن
خرقه تن را از ره کمت نمازی
زان می دریا گهر که پاک بشوید
گناه کعبه بخاک کلیسیا بخشند
عجب ترا از دل فیضی نبید امیم
مشکل اگر دشمن جانی کند
نامه شوق درین باد و جنبان
گوئی این طایفه اینجا گهری یافتند
چه گستاهاست که وزت لعف تبان آتشینه

غم بر عرشم فزود مارا
بگذر گرد و ران فلاک عمر بد چیز است
با آبله پایان چکنم قافله حیرت
آبی که بسر سبز زن ریحان تو شاید
رزاهیت اینکه غم توخیز بلای تو
فیضی من آن نیگانه که مرز نشد
آویختم حدیث خو از پیشانی تو
نی می ز آتش تر باکه محتشانرا
باده تو ده پیر که تا سی
نی می آتش نشتر که زدند مستان
توبه و پیچ چرخ را ز شعبده بازی
زان می روشن نظر که با نماز
از دل ما رفت خیال آتش طرازی
بنگر قبای همت که فیضی تو دیبان
که هم گهر بود هم محیط و هم جنبان
ره نوردان طلب شد محجل بربند
ره که منزل طلبان حرم دل بشند
در ازل چند نظر آینه ساز آورند
کز حقیقت چو بیان مجاز آورند

گر دلی کم شود از حلقهٔ عشاق مپرس
پاره شد آن گهر که کانرا بخدا پاره کرد
آنکه می‌کرد مرا منع ز پرستیدن بت
در دره ببین که بآن قافله سالار چه کرد
خبر برید شب عید پیر مصطبه را
سخن ... رند هزار مذهب را
تو آن شناخت که نماز فیضی آنجا مپرس

هر چه پیوند از این قافله بازآور ...
گر ز لیلی هوس هست بمجنون عشق
در حرم رفته طواف در و دیوار چه کرد
عشق در بادیه ریگ آن ...
که رست سکیم ... شب را
شدیم خاک ولیکن ...
که فرو رفته بکوی ... فردی خیزد
اگر کسی پیش گام ره منزل سکند

از شکیبائی دو ستم از گریبان گسست
تا قدم امید در راه گرانبار چه کرد
عشق صبر خرد ... فیضی ...
که شدا کده بار جنون آمده بود
بگیر مصحف دیوان فیضی و بنگر
تو آن شناخت که زین خاک ...
کعبه را ویران مکن ای عشق کانجا ...

قطعه

وقت نگر کرد خورشید جوهری عرفات
او می کند معاینهٔ خود در آینه

آئینه با سکندر و با اکبر آفتاب
این می کند مشاهدهٔ حق در آفتاب

رباعیات

شاهی که بعقل فرو فنون همه خواهیش
او نور خداست سایه چون خواهیش
هر کس که رخش برو ببیند یکبار
نشناخته شاه را کجا بشناسی

شاها به شبم چراغ امید بخش
یا بنده مرا بنور خورشید ببخش
گردون خبر هفت نهان و عیان
در پرده راز مرد پوشان باشند

در راه خدای همه مون همه ...
شاهی که در فیض گشاید همه شب
خورشید بخواب در باید همه شب
این سجده نا قبول سورت ...

قندیل مرا فروغ جاوید بخش
از عالم غیب آشنائی نرسید
با اینهمه مهر صدائی نرسید
در کوچهٔ عشق جان سی کرد ...

هر چند که سایهٔ خدایند شهان
تا یکان زاراه نماید همه شب
خواهی که چو من راه بری بشناسی
اکبر بشناس تا خدا بشناسی

زان نور که در چشم دل ...
وز قافلهٔ عدم ندائی نرسید
در انجمن ادب خموشان باشند
کاینجا همه توتیا فروشان باشند

مستان الهی که دم خویش زده‌اند
کین طایفه در کتاب آتش زده‌اند
بر خورشید دو سه لخته دیده بندند
یا از قره می یعنی سپند ذره‌اند
تا دولت نقش سنبلستان سخن
اندیشه زبان مرغان سخن
خاصیت سحاب بود عاشق را
از کار جهان رکن این دیده و گوش
بر ماجه زبان اگر صدا ...
شاکسته کسیکه خویش را بازد
اعجوبه‌تر از من نبود بو العجبی
بر وند ز دست اختیار من و تو

بی جام و سبو شراب عشق زده‌اند
فیضی قدمی چند ز خود برتر زد
وانگاه دو صد قفل ز سر کار ...
از عینک شیشه هیچ نگشاید هیچ
وان باد کشیده تخت سلطان سخن
عاشق که غم از جان طلبش نرود
تا کشته نگردد اضطرابش نرود
نیرنگ زمانه بنگر و لب بربند
مشتی خاشاک لطمه بر دریا زد
امروز بهر دری صراف منم
دریا من و گوهر من و صراف منم
فارغ بنشین که کارساز دو جهان

آرایش علم و فضل ارباب طلب
از جیب دیده آ ورخت خود بر زد
فیضی دم سر بیت تمام دیده
تختی تبر از دل بر دیده
ماییم بر آن تخت سلیمان سخن
تا جان بود از تن تب و تابش نرود
فیضی بگشا گوش دل و دیده بپوش
افسانه دهر بشنو و چشم بپوش
ما تیغ برهنه ایم در دست قضا
هم دوزخ و هم خلد هم اعراف منم
زان پیش که کرد شمار من و تو
پیش از من و تو ساخته کار من و تو

۱ ثنائی
خواجه حسین مشهدی از ارباب قافیه سنجی آمد و سخن گستری کشایش یافت سعادت سرشت و پاک گوهر بود

صبح روشندلان بیان منست
دایه مریم بیان منست
قصه کوته درین سرای سپنج
خر هوس کوه گشتگان منست
آن بت بیگانه را اگر شوم میل ...

تیغ صبح سخن زبان منست
بسکه معنی و قیمت کرده‌ام
سخنت و سخن از آن منست
در روش حسن و نازهت ...
تا بدیش اندر نظر جلوه خویش آشنا

ظاهر است از سخن که روح ...
نقطه کلک من جهان منست
کس بحیثیت نگیرد دم یا من
غمزه بطرز ستم عشوه برنگ جفا
گر مثل جا کنی درین آینه شخص

بیند تمثال خویش تا آینه رو از قفاست
احباب را بلذت دشنام برابرست
صیاد از برای گریزم امان دهد
کلکت چو رقم نمکین نویسد
روح القدس آفرین نویسد
عهد تو خراج شادمانی
دستم بسوی گریبان کجا می برد
شرط عشق ست که هم با زبان بسازد
گر بازگون دهند بغلط سراغ من

آب خورد گر بغرض خوشه پیمان تو
دردی که یاد همدمی دوستان دهد
در دوستان به دوستان گر تا قیامت خفته اند
صد فتنه بهر کمین نویسد
بر روی تو اولین نگه را
بر جان و دل غمین نویسد
قاصد تحقیق گر قطره زنان می آید
سخن دوست که از دل بزبان می آید
در حوصله نه فلک از عشق نگنجید

دانه دگر نشکند در دهن آسیا
من صید دل نهاده هم گرفتار لاغری
از نسیم صبحدم گلزار پیکان میدهد
دشنام دهی تو و بران لب
دل دیده و آستین نویسد
ای اهل هوش وقت گریبان دریدن ست
که بدل شوق کسی از پی جانان آید
مرا بتکده چون هم بکعبه برده
هر ذره که از خاک تنائی بهوا رفت

چو مهر فلک دیر گردید	چو خواب آشنا روی هر شب

خرفی اصفهانی دانش پژوه حکمت منش بود از پاستانی شعر و سال و مه فراوان آگاه سبکروحی و نیکنامی از وسے تراوید و آشنا روئی از پیشانے او دیدیدار

گر دو دل کردم و بینم که دو نیمه جانی هست
یاد زندانی که در و انجمن آرائی هست
جبریل پر شکسته راه محبت ست
عشق از یک رشته پابند و آزاد ست
شد از تصرف حسن تو آن زمان خرم
که عاشق کشته چشم مرا از یار هم دارد
آه از آن کش که گر خود در آتش نزنم

غم معاذ الله اگر نیست تماشائی هست
نا امیدم نز تو با محبت حکیم
این قاصدی جستجو صبائی نمی رسد
ز گرمی جگرم دوش چشم بر می ریخت
که شعله در جگر افتاد و بیخبر می سوخت
نگر کرشمه که آن تشنه لب چه ضعیفم
غیر از پری جی فی مگوید خرفی چه دید

در چمن بوده لیکن تحیر سکیفت
که میان من و دستم تقاضائی هست
گر آن اینجا دگر محجوب کارش بند انگشت
چراغ دیده براه تو تا سحر می سوخت
مرا ز ساده دل خرفی نشد می آید
کتاب جلوه جانسوز آفتاب مرام
شنیده ام از قید طلاقش آرزو دارے

تو بیدرد بر و قند گرفتاری چند — حرفی ساده دلی مرد خدا … — بسبحه‌ها مدفع تو بستی شد …

قاسم کاهی عرف میان کالی کتی رسم علوم اندوخته بود کشاده پیشانی و شگفته روز خرسند زیستی با خداوندان جاه کمتر آمیختی از مشرب فراخی پراگنده چند گرد او فراهم بودی وازین ساده‌دلی ناآشنا ساز آن پیغاره در از داشتی و با چندین وارستگی ویرده آرائی گیتی خداوند خویش را از مریدان برشمردی و لبا از آمیزه باز گفتی

کوتاه همتی که پی حاصل دو کون — دست طمع بحضرت بیچون دراز کرد — ز خنجر عمر فزونست شهسواران را

اگر ز عمر شمارند نیزه‌بازان را — چون سایه هم بمهر رود تا بشب — شاید که رفته رفته بیا مهر بان شوی

تا بفیلان میل دیدم گلستان خویش را — مرد افیل که نقد جان خویش را — خاک بر سر کنم چون فیل جاروب

گر نه بنهم بر سر خود فیلبان خویش را — شاه فیل افگن جلال الدین محمد اکبر است — آنکه بخشد فیل زرین شاعران خویش را

ای آنکه زبانت بجاروب است یا — هر دم لب نور یقین میکشاست — فکر بی نحی کز آن پشیمان گردی

حرفی نزنی که عذر آن باید خواست

غزالی مشهدی بلند فهمی و شیوا زبانی طراز یکتائی داشت و از والاویز گفتار صوفی مشرب

شوریده‌ای از خواب عدم دیده گشودیم — دیدیم که باقیست شب فتنه غنودیم — حسن است عشق را نه آفتاب نه میکند

جرم معشوق و گناه عاشق بیچاره — جون تیغ وقتل همه پرده نحیب — ز نهار کسی لکنی عیب کی عیب

ای غزالی گریزم از یاری — کز اگر به کسم نگو گوید — من مهر آن سیا و دل که عیب

هیچ آئینه در بر گوید — در عشق نه جاه نی حسب میباید — نی علم و نه فضل نی نسب میباید

این واقعه رکهی عجب میباید — معشوق خدا پرست اد ب میباید — سلطان گوید که نقد گنجینه من

صوفی گوید که خرقه پشمینه من — عاشق گوید که داغ دیرینه من — من دانم و دل که چیست در سینه من

در کعبه اگر دل سوی غیر است ترا — طاعت همه عصیان و کعبه دیر است ترا — در دل بحق است ساکن میکده

می نوش که عاقبت بخیر است ترا

عرفی شیرازی شائستگی از ناصیه گفتار او میتابد و فیض پذیری از سخن او پیدا

از کوتاه بینی در خود نگریست و در پاستانیان زبان ظفر کشود و غنچه استعداد او شگفته تر مرد

هر دل که پریشان شود از ناله بلبل	در منزلش آویز که با وی خبری است	حسد به تهمت آزادی و هم بگداخت
کین مرا دیست که بتهمت انجم حسد است	کسیکه محرم باد صباست میداند	که با وجود خزان بوی یاسمن باقیست
طاقت مرهم ندارد سینه افگار ما	سایه گل نزیبا بد گوشه دستار ما	مدار صحبت ما بر حدیث زیر لبیست
که اهل هوش عوام اند و گفتگو عربست	قدم برون منه از حبل یا فلاطون شیخ	که در میانه گزینی سر ابرهشته کبیر
مگو که نغمه سرایان عشق خاموش اند	که نغمه نازک و اصحاب پنبه در گوش شند	هر چند دست و پا زدم آشفته تر شدیم
ساکن شدم میانه دریا کنار شد	امید هست که بیگانگی عرفی را	به دوستی سخنهای آشنا بخشند
قابل رنج محبت کس نیاید جز جنون	بنگ عشقی تیر را هر کس شکست بدفن	چنان بنای به عمر به سر کن میرن
مسلمانان بزم رشید و هند بسوانند	خواهی که جیبها تو روشن شود ترا	یکدم مشتاقانه نشین که بین چه پیش
وقت عیش فی خویش که کشتند و چون برسر خویش	بر دو نگشوده ساکن شو در دیگر نزد	انتظار نو بهار از تنگ چشمیهای ماست
ور حسد نمود در گلشن که در گلزار نیست	و کم چو زنگ لیلی شکست در خلوت	غمم چه تهمت سیف تو دو دید در بازار
روز یکه معاملان هر فن طلبند	حسن عمل از شیخ و برهمن طلبند	آنها که در رنده ده جوی نستانند
وانها که نگشته سخن طلبند	الی آخر بد و نیک همه در جوش و خروش	گر شکر طرازی و گهی شکوه فروش
فحشا مشو تا نشوی بیهوده گوش	کاه ره باش و بار به سر دوش	عرفی دل خود به بحبه خورش و آتش
گر این بیت است که بگذاشته	بگذاشته هم از تو درین نشاء است جدا	برداشته باید چه برداشته

میلی هروی نام مرزا قلی ترک نژاد بود و با اهل عشرت بسر برده

شبها تا سحر در عشقت که نیم هر کرانیم	گر تیر ستم تجربت من آئی در دل او	میرم و بر نرنگ نام رشک می آید که تو

خوبان بیداد با داری با ما کرد
نه آشنا و نه بیگانه نمیدانم
کز خاک کشتگان گذری گران هنوز
دم آخرست دشمن نشان گذر از کویم
بدین امید که تن در دهم به تنهایی
چه احتیاج سوالست خلق عهد ترا

ز دیدن تو دلم یافت لذتی که فلک
که اختلاط چنین با کسی چرا نکند
چون کنی دورم نگاهی کن که بهر احتیاط
که لب ببندد هزار حسرت تو میگزارم او را
فراق میکشم و هجران میگوید
که هر گدا شده قارون گنج زر دل
که هر سنبل خوشامد کنند از تو سوال

نعوذ بالله اگر فلک انتقام کند
ندانسته که مهر تو با جان نمیرود
رشته می بندد بر پای مرغ دست اسیر او را
قرار صبر بخود داده باز ماندم از او
سزای آنکه کند تکیه بر شکیبایی
ولی تو با طلب سائلان خوش خندان

جعفر بیگ قزوینی فهم عالی دارد و لختی آگهی اندوخته و باستانی سرگذشت نیکو بر گزارد و در تیکچی گری چیره دست از مزاج شناسی بشگفتگی گراید و بذله گوئی هنگامه آراید. از روشن ستارگی بخطاب آصف خانی سربلند و بارادت گیهان خدیو کامیاب

از صبا در شکنم دل از این خویش میکشم
آفریدند برای دل ما صحرا را
نقص در دوستی ماست که او دشمن ماست
عجب آرام زد و راندیشی دل
مرا که محض گناهم ز انتقام مترسان
یک لحظه باش تا غم او را خبر کنم
هر کس که شبی نشست با تو
مشکل که دگر زپا نشیند

گلبن گلستان نعتان بروی باد بست
آماده گشته ام گر انتظار ره را
آن محبت به چه ارزد که سرایت نکند
رسید و منتظرم کرد و القدر نشست
دلیر بر گنهم ذوق انتقام تو داد
جعفر امروز بزم تو بعجز آمد
بسیار بروز با نشیند
در باد صبا بوی کسی هست که یعقوب

شهر گنجایش غمهای دل ما چو نداشت
پیوند کرده ام جگر پاره پاره را
با این بیگانه خوبان خویشی دل
که آشنای دل خود کنم تسلی را
ای عیش خوش ... بنیاد
که دل سنگ از صنع عزیز ما بشکست
جعفر ره کوی یار دانست
چشمی که ندارد ز پی قافله گرد

گلستان گلی از تو شگفته ست
که امشب تا سحر بلبل نخفته ست

میرزا جعفر بیگ در عهد اکبری به منصب ترقیات یافت و به درجه وزارت رسید در عهد جهانگیر به مهم دکن مامور گشت و همانجا در سنه ۱۰۲۱ بجوار رحمت پیوست ... بیگ ... مثنوی ... ماده تاریخ

خواجه حسین مروی از صوری فضائل بهره داشت و بتجربۀ بالی گران بفروخت از اهل نشست قدسی محفل جنت آشیانی بود و درین دولت ابد طراز سر اعتبار یافت

آنم که ممالک سخن ملک منست
صراف سخن صیرفی سلک منست
دیباچه گنج دفتر من ورقیست
اسرار دو کون بر سر کلک منست

حیاتی گیلانی از دریا بار معنی جوئی به نگاه او گنند و درستی و راستی از پیشانی او پیدا سعادت با حقیقت هم دوش دارد و لختی از خوی شاعران بر کنار زید

بهر سخن که کنی خوش با نگهبان باش
ز گفتنی که دلی نشگفد پشیمان باش
چه بال مرغ که گر شغل ورزی یار است
ز موز نیر قدم ام گمن بدان باش
مریض عشق بد بر دخیان گرفتار است
که آرزوی مداواش هم بیان دارد
هر خبر که بینی ز رهی نهر سخن نیست
من کس نشناسم که گرفتار نباشد
کوی عشق ست این بازار نیست
لب به بند داینجا زبان کار نیست
در میان کافران هم بوده ام
یک کمر شایسته زنار نیست
از هوس اهل هوس خصم همند
دوستی را هیچکس اغیار نیست
هزاران خاری که در راه تو کارند
ز آب وی خندان تازه گردان
نفس من خودکش و ریشم دل ما
نیر هر آلود پیکان تازه گردان
دارد هوسم باز بهر کام در نگی
درخانه بیوی و ببازار بر نگی
دانی چه کسم نرهمکان نا مرحله دارم
شوریده عاری تر آشفته تر نگی
از بسکه رفوز دیم شد چاک
این سینه همه بد و صحن رفیست
می میرم و میکشم جفا را
شاید که بسر برم وفا را
درباره وصل چون توان بست
در حلقه سگ کنی نگر صبا را
این سبزه این صحرا بوی جنون دارد
دیوانگی و مستی امروز شگون دارد
با درد طلب غم فزون میباید
با خواهش یافت دیده خون میباید
سرمایه این کار نه آنست نه این
یا عقل تمام یا جنون میباید
نی در غم کهنه و نه در بند نوم
نی سر بشر بایم و نی با نگوم
گر بلبل نالان نیم انجم هنر است
پروانه ام و شعله در گردوم
من در دل شبان تا خروشیم

من آفت روزگار خویشم | باشد که یکی تمام سخن و باز آیم | دیریست که تا ذره نظاره خویشم

۱ شکیبی سپاهانی ذوق سخن دارد و بنیک بر سخنی از سال و سه ورسته علوم سخنی آگاه و از یاکی گوهر و وارستگی آشنا ++

شبهای هجر را گذرانده ز زنده ایم
دانم که تو نستانی و من هم نفروشم
اسجد جنس مرا از غیب بازاری نشد
نشسته بر سر آتش سینه چو شمع
امروز که جام عشرتم لبریز است
ویران شود این خانه که دشمن خیز است
با جلوه حسن تو هوس هم عشق است
کورانه کنیم جستجوی تو ز تو
نزدیست جهان که برنقش ما خستن است

ما را بخت جانی خود این گمان نبود
ز رشک مدعی افتادم از دوری زبر است
سیفرو شمع دل بدیدار خریدار نشد
دل بجان کند و مساز دل آجان بخت است
در کشتن من تیغ تغافل تیز است
از ناله مرغ تا قفس گلزار است
آتش چو علم کشید حسن گلزار است
در جوید فراکه داد خود بستاند
نزادی آن نقش که ساختن است
بر دوش براهی انداختن است

درد دست تمنا غم ز طرب بزنج چه بر سر
فریب بخت بیدار نام عزیز کم و نخیم
تو گرم مهر من من زبهر فرع گرند
نشستن بدو دو چشم از گریان بر سجا
نشسته بدل کمر نیم بسته
آنجا که تو و ولی نفس گلزار است
خوش آنکه بریم ره بسوی تو ز تو
جان سختی ما زیاد خودی تو ز تو
دنیا بمثل چو کعبتین نرد است

۲ انیسی شاملو یول قلی نام سعادت سرشت پاک گوهر مردانگی و راستی از و تراود

بحبت وجه بی شعر طلسمت غریبانرا
ماهی بصران تنظر شمع و چراغیم
کی بر گردد از سر و عشق که این آیات و
صبا خبر من من دری کی ستاند ما را
بی اصلاح طالع عمر در کار نهر کرده

که آشنا نشود با بی ما بدامن ما
گر زاین مرگ که هم آسوده نگرد و غم عجب
از قدح ریزد و بزن که شکستی پیمانه را
بما زده گلستان و چمن پر داز نعمت
با ستاد دنیا ستم جریده از به ریا کرده

طی عشو و این بعد خشیدن
محنت امشب خواب پریشان آورد
جان بگیر از اجل که دست ما و عشق
ولی میابد از کنج قفس دامم زواکرد
عشق و تمنا چین یکجنس از ازل

۱ مولانا شکیبی اصفهانی محمد رضا نام هم در عهد اکبری از عراق بهند رسیده بیشتر در خدمت میرزا خان خانخانان بسر برده دیوان مختصری دارد و رای شعر سخن تهذیب اخلاق و دیگر کمالات و نیز در علم نجوم هم گرایده بوده در عهد جهانگیری معزز بمیر عالی و منصب صداری دهلی ... بود

۲ انیسی شاملو یول قلی بیگ ... از ... خانخانان ... نگاهداشت ... سال ...

تا بر رخ می شد محبت جذب بیگانگی بود
مرا فروخت محبت ولی بها نستم
مگر در بزم حسرت باده از پیمانه میخیزد
گر شکوه کنم وگر عتاب آغازم
بر هم زدم از هستی خود دامی چند
یاران دل یاران دل انچنین مباش

ز حال من همه کس را خدا نگهدارد
که مشتری چه کس است و بهای جنس چه است
من مست محبتم شرابم مدهید
با دست حبیب من جوابم مدهید
بی همنفسان بسر برم در پی چند
دست طلب از آستین میباش
صیاد همیشه در کمین میباشد

که گل ز خنده و مرغ از نوا نگهدارد
انیسی نشد از خوردن خون ظرف دل خالی
در آتشم افگنید و آبم مدهید
رفتم که ره فنا روم گامی چند
بی صبح رسانم بسحر شامی چند
یکبار تو هم صید مرا دیگر آید

نظیری نیشاپوری در سخن سرائی دستایه دارد و دریچه از نزهت گاه معنی بر او گشاده باظاهر آبادی عمارت باطن می سگالد +

هر جا خوش و نا خوش ست نیکوست
مرا سرمایه دنیا و دین نابود میگردد
نوازشی ز کرم سکنه محبت نیست
برهمن شدم گر اعتقاد زنار می بستم
تا بیش بهای کم حسن بدا کی
انچه نسیان آورد خاصیت یاد منست
دلی که کعبه بپاکی او قسم می خورد
که راه رفتن خود راسماع داند لنگ

یا شادی اوست یا غم اوست
گر زیر گلیم تعشم را نمی گنجد
توان شناختن از زردوستی ما را
خون ترا چه قدر نظیری حمیتش باش
نقصان خودیم زیب بازار
سگ آستانم اما بت قلاده خامیم
ز فکر بیهده کردم کلیسای فرنگ
همین سفینه عشقست جای آسایش
کدام صوت اثر بیش در دلت دارد
بمن بگو که کنم ناله در جهان آهنگ

تو گر زلف بهم سودای دل ما بزبان داری
جائی بند که ناله بگوش چنین رسد
کم در ره غمت شایسته بندم شده قدم
این بس که دعوی از طرف قاتل تو نیست
انچه رحم از دل تو برد تاثیر و یاد منست
که میر شکار دارم نمیرابی بیابانی
سموم بادۀ شوق تو مستی دارد
از زور بزم چو یائی قلزم است و نهنگ

درویش بهرام ترک نژاد است از قوم بیات خط را دریافت فروغی بر گرفت از لباس درویشی بر آمد

اساس تا به پیمانه شکستم تا چه پیش آید کنون پیوند خراباتی ببستم تا چه پیش آید	سر از زنار بر سوی نشستم تا چه پیش آید گهی اهل عبادت پیشه زندم گهی گه میخانه	بگو یعنی تا به پیران بیهوده در بدر گشتم بهر طوری که میگویند هستم تا چه پیش آید

صیرفی کشمیری نام شیخ یعقوب از فنون شعر آگاه و بگونا گون دانش آشنا دلاویز گفتار این عربی تکیه میدهست لختی جهان نوردی نمود و بسیاری اولیا دریافته در خدمت شیخ حسین خوارزمی معنوی درس آموخت و دستوری رهنمونی یافت

هم ز دل از دیده مضطر هم دل از نور را	ور ز دمن نا خانه میشد و متاع خانه را کز نتواند کشید از ناتوانی بار صحبت را	ز ضعف تن صحبت جالیست بیار صحبت را

صبوحی چغتائی در کابل نشو و نما یافت در خوابگاه میر خسرو غنوده بود روشن پیری عصا در دست از خواب بر آورد و بآزارش شعر کوشش فرمود چون نیروی آن نداشت خیال خواب پنداشته برخاست و دیگر جا بر آسود باز همان پیر نخستین آهنگ بیدار کرد بیتی که اول از زبان او بر آمد

سر شکم رفته رفته میشود دریا تماشا کن سوخت تا بی نیز دم هیچکس المضمون ما	بیا در کشتی چشمم نشین و سیر دریا کن حالت خویش چه حیف که با شرح دهم	بار بطور نا ز فنا دیده دل محزون را کو مرا سوز دلی هست اثر خواهد کرد
	ضعف غالب شد و از ناله فرو ماند دلم دیگر از حال من او را که خبر خواهد کرد	

مشفقی بخاری

بکو یش تو تمم و رای حال زاری شکست آنجا طوطیانش شکر فروش همه	سجد الله که تقریب از شهر نشست آنجا نمکسانش چو نیکوان دیار	عرصهٔ هند شکرستانی ست چیره بند و نکو چه پوش همه

صباحی نام محمد میرک خود را به نظام الملک طوسی میرساند

مرا گویند بیدردان که دوستی بدا آشنا	مرا دستی اگر بودی گریبان پاره میکردم	اسباب بلا کانیهمه زنده ام ای آجر

درویش بهرام دوزی [illegible] بسر بردی و آب مردم دادی اندکی شاهنشاهی بهرام [illegible] رفت و جامی درگذشت [illegible] مشغول داده ... ۵۲ مولانا یقیرفی کشمیری صوفی تمامی ضمیری بود در فن تصوف و فقه و حدیث و سلوک رسایل و دیگر علوم متعدده دارد و در سال هزار و سه وفات یافت ... صبوحی چغتائی از نظام الملک [illegible] مردان ابا آبائی قبیر بود ملازم درگاه شاهی ... در سال [illegible] [illegible] رفتار و ... مشفقی بخاری و در ماوراءالنهر [illegible] و ... [illegible]

[illegible]

شرمنده خود کرده مدارای تو ما را
در دل گفتم تغافل کرده خواری ببین
گریه کردم خنده زد بی اعتباری را ببین

بدست لعل مست که صالحی خاطر نشانم شد
گر شاهین اجل هم مرغ دست آموز دی بود

مظهری کشمیری از سر آغاز آگهی زبان بشعر برگشاد بعراق افتاد از پویندگان شایستگی یافت

چه حاجت است به انجم جمال سلمی را
گر پیش دیده شکل افسون کند تمنی را
به پستی بنده مجنون خویش نگاه

چه آشنا نگهی بود چشم لیلی را
فدای سینه گردم که گلستان ما را
درد دل خانه بیگانگشت ستون ما را

اقبال حسن کار ترا پیش برده است
ورنه صلاح کار زنیست که چیست
زنباله و خاطر خود دانی خودم

بی رحمت و آبله پائی خودم
صد پرده درم ز خود بیایم بیرون
صد مرحله بیایم به جای خودم

لاله زارم همچون غنچه گلبن بوده ام
شعله جان بخیه بر چاک گریبان زده ایم
هر کس که به چشم ما سبک شد

بر خاطر آسمان گران است

محوی همدانی نام شریف جامه دیوانه گلبن تقیید میخواهد که سنگین سازد و به بوی تجرد سرخوشی میکند

من گریه آتشین نسیانستم
من آه دل غمین نسیانستم
فی نام من گذشتی و نه نشان

ای عشق ترا چنین نسیانستم
گفتی که زده عشق کارم پیداست
جامی طلبی که دل ببی تابست

تر مست با دو خویش تر مست با ما
بلبل به کدام ساغر و می مست است
محوی و مستی و آشنائی بر دار

در قافله آواز درائی بر دار
منزل به صبح و شب بسی نزدیکست
ای کنده پای خویش پائی بردار

صد تجربه صد آزمون در کار است
صد عقل برای یک جنون در کار است
تو طالع ارجمند داری بگذر

کاینجا همه بخت واژگون در کار است
محوی به هوای دل نوائی نزنی
در کوچه کس سرائی نزنی

بیگانگی تمام عالم دیدی
زنهار که حرف آشنائی نزنی

میر فخری ساوجی بدرویشی و گمنامی سر زیست و با تهیدستی بس خرسند

کافر و شرما که خواهد گل به بازار آورد
باید اول تا عجب تماشای خریدار آورد
ز راه کعبه گشتم و گر نه مینو ستادم

کف پائی حیث خار مغیلان است	سوی جهان تنگ گر رفته باشم	عاقبت اندیش را دیده بود در قفا
آنچه من میخواهم از افتادگی بالاتر است	کاش خود را در ته پا میتوانستم گرفت	

فراری گیلانی نورالدین نام تیز فهم و بلند فطرت بود شگرف شورشی او را در گرفت مهین برادر خود حکیم ابوالفتح را همه دنیا و حکیم همام را مر آخرت شمردی خود را از هر دو برکناره داشتی

از امتداد هجران شاکر و تمنا	بیگانه وار با او آغاز آشنایی	چه تهمت اهل بند حسن پست
که آنم میکشد گر بعد سالی گریم	نگر از خانه برون تو که شب در کویش	هیچ ذوقم زنگاه در و دیوار نبود
در ساعت که جیب جان ز چاک الهی	بستم گر گریبان تو پاره پاره میکردم	مرا بدو ز جنبی رشک میشود فردا
که در میانه آتش نشسته است	جنون و بیخودیم از می شبانه نباشد	که سوز عشق الهی هیچ خانه
ای دل ز رشک مدتی عشق زار مکن	رسوائی جهان کرده یار من نارم مکن	گر مست در عدم تشویش مستی
یارب بخواب نیستی در حشر بیدار مکن	گر عشق و دل مرا خریدار است	کار می بکنم که دیده از کار است
سجاده پرهیز خیال آنم	که هر تار سر هزار زنار است	سیر بدام خون دل خوردن
من نیز چو آن دوست شدم	کشتم خود را و خون خود فکندم	از غایت دوستیش بر گردن او

عتابی نجفی آنچه معنی دارد لیکن از دماغ آشفتگی بر اکنده

بعشرتی که با بلبلان آن چمنیم	که گل گذشت و نه بسته ایم باغ کجا	شب زلف تو بجمعیت لها خوش باد
که ز کویت من آواره پریشان رفتم	در رهنما دو دو ملت مر برد	تا امید از عدو گبر و مسلمان رفتم
من نه اقلیم فنا آمده ام عجب	اگر از خاطر فرخنده یاران رفتم	در گلشن هوس دل فرزانه میتیم
قندیل کعبه برد بتخانه سوختیم	بوی مراد از چمن کس نیافتم	نا چار هم بگوشه ویرانه سوختیم
تا کی حرف آشنا بلغا هم گفتی	هر چند پیش محرم و بیگانه سوختیم	ولا از آن لب میگون چه سود
که آه در جگر و گریه در گلو داری	مر محبت در جهای خون انداخت	برو برو که تو با ما کنار جو داری

ما رخصت این چمن ز سنبل با تو داده‌ایم
زنهار که در کوچه و در خانه مپندار
در کشوری که نام من خاکی گردد
خونم شکست آستین می‌ارزد

گفتیم و نوشتیم و سجل با تو داده‌ایم
بسم الله اگر رهبر ما شد
قاصد جدا و نامه جدا گریه آورد
در قصه دلم خیالت از پا ننشست

گه بر سر آییم و گهی بر سر آتش
کین قافله را سر جرس نیست
قتل چو پی بخشیم و کین می‌ارزد
آزردن دوستان با این می‌ارزد

ملا محمد صوفی مازندرانی در گلزار تقلید می‌ورزید و از رنگ سگالی کم آلایش تجرد با سفر می‌نمود

مراد زیر این گرونده گردون
گذارت به سر چرخ فلک زد
گفتی که ز عشق او محمد حیرانی

چراغی دان شکفته زیر سرپوش
گر از دست برآید پوست بر تن
عمرت باد همیشه در افزونی
کاستاده بزیر دار باشد خونی

دلا راه تو بی خار و خسک نی
بیفکن تا که بارت کمتر شد
استاده بزیر آسمان چون یارم

صدائی نامش سید علی پور میر منصور در تبریز نشو و نما یافته به شاهنشاهی پیشش در تصویر سرآمد گشت

حسن بتان کعبه ایست عشق بیابان
میرم از آستان خیران تا به بتم

سرزنش ناکسان خار مغیلان او
صد جمع خار دم از همه گل نیز

نیم بسمل صیدم فتادم و از کوی
نا چنی بر نال صدای بلبل نیز

وقوعی نیشاپوری نامش شریف

رهین وقت قصه حقیقت عشق تماشا را
من عافیت جو نیستم یارب نصیب من مکن
قربان شوم آن چشم را کز ناز سویم بنگرد

نپنداری که گر جان بر تو افشاندم زیان کردم
دردی که آن در لعل مرا امید درمان بشکند.
تا در دلم صد آرزو پیدا و پنهان بشکند

خسروی قاینی خویش میرزا قاسم گونابادی خط شکسته را خوب می‌نوشت در کمانداری و بندوق اندازی سرآمد

غبار جسم من غیر اگر بیامیزد
در چشم کاریده کند خورده غبار

ز هم موی محبت جدا توان کردن
نیالاید شیران حرم سر پنجه از خونم

تا خاک از قدوم تو دیدست روشنی
سگان میرا ای همنشین طعمه مهمان کن

گلشن ... شاهزاده

تا کجا عیش کجا وقت بلا خوش کن خود	الم راحت بزبان مانده در کشورها

شیخ رهائی نژاد شیخ زین الدین خوافی صوفی گری بر عود بسته

نیست در عشق تو چون من رهرو دگر	اینکه در دم را امیدانی بود دگر	سفر کردم کشایند طلم از غم بیابانها
	چه دانستم که صد کوه غمم در راه پیش آید	

وفائی سپاهانی پرتوی از ذوق دارد چندی آبله پای دشت سخن شد امیر زرطیلسان تعلق بردوش

خریدار یوسف خریدار نیست	خریدار آن شو که در کار نیست	در دل حرم شبان که چون زر شود
همه در ها کشایند و در دل بیند	ز حادثات سجان امینم که دشنام	کس از گدای محلت برهنه پائی را
ز السوء حرست کشاد خدنگ چرخ	خورا بهره از چه بخرمن دارم	ای بر تو نیستی [illegible]
سخنی نیم که خوشه بخرمن در آرم	عیش خوش و ایام جوانی همه گولی	چون بوی گلی بود که همراه صبا رفت

شیخ ساقی از تازیان خبر ائی لختی آگهی با اوست

ساقی سرفتنه را گریبان گشتم	چون کعبه بمقام کفر و ایمان گشتم	بوئی نشنید از محبت هر جاهد
گر در دل کافر مسلمان گشتم	دل همان گرم محبت همان مستغنی	ساقی این درد بگو پیش کی اظهار کند

رفیعی کاشی نام حیدر از شعر شناسی فراوان بهره مند و در معما و تاریخ گوئی کم همتا

نازک ام ای شوخ علاجم چه توانکرد	من عاشق معشوق فراهم چه توانکرد	زاهد نکند گنه که قهار است تو
ما غرق گناهیم که غفاری تو	او قهارت خواند و ما غفارت	یارب بکدام نام خوش داری تو

غیرتی شیرازی از سخن سرائی نصیبه دارد و از دبستان سینه بهره

هلاک آن قد قاتلم که خون مرا	جیبان بر بخت که یکقطره بر زمین چکید	زمانه چون تو بلا از خدای می طلبد
که تلخ تر کند ایام شور بختان را	شدم آزاد و یعنی ز تعلق که دگر	هستم تکیه بدیوار توکل نکند
هلاک غمزه بیباک تر سازاده کردم	که در محشر باو بخشند خون صد مسلمان را	اجل از جلبه ماتم زدگان نش باشد

هرکرا چون غم هجران تو عیشی ست | خوش و یاریست سر کوی محبت که شود | همه با مهر بدل کینه افلاک اینجا

ستم رسیدهٔ دل خود مدم ز غم مردم | که تند خوی و ستمگر و بین و باریکی ست

یادگار حالتی تورانی ست و از پرستاران خویش

بدرودش راحتی و آرام بدر خود گزاردم | که سیمبرم اگر بخاطر آید یاد درازنش | جان بر لب و دیده بر نظاره

ای عمر دو سه نفس بساز تا کن | شب فراق نگشتم بهیچ پهلو | که یاد آن مژهٔ تیز در دلم بخلید

سنجر کاشی پسر میر حیدر معمائی چاشنی سخن دارد و بهروزی از ناصیهٔ او برتابد

از دیر گبران سیر سیم و زنگ تا ناشستنی | ز تار پیچان بر کمر تا قوی بالان در بغل | ما عیبوان ز هجوم بوالهوس خواهیم مرد

سبزه ایم اما ز انبوهی خس خواهیم مرد | در روزگار عشق تو من هم فنا شدم | افسوس کز قبیله مجنون کسی نماند

غم ز هر جا که رسد شرده آید بر ما | حکیم خانهٔ ما بر سر راه افتادست

حسنی بادشاه قلی نام پسر شاه قلی خان نارسجه از کردستان بغداد

غایت ز شکم ببین که نخوردی ام سبو | اگر کسی که شود لیکن بنحو دی از یاد کیست | که توبه و گاه شیشه می شکنم

یکبار دو بار نی بیا پی شکنم | یارب نبد آموزی نشکنم پیمان | تا چند کنم توبه و تا کی شکنم

تشبیهی کاشی از سر آغاز آگهی شوریدگی دارد و بآئین محمودیان میزید

سری از نژاد پریشان کرد و از حال او باز گوید ذره و خورشید نام مثنوی از او

یکی بزم خوبان ای خاک گورستان شادابی | که خون کشتگان است و خنجر در لحد دارم | تو هر رنگی که خواهی جامه میپوش

که من آن جلوهٔ قد می شناسم | به بازار شهیدان گذر ز خون جز ابر مینگ | که جرمی مینخرند آنجا بنرخ صد ثواب از تو

ای بر کرنده قد چون ناز بین گرم تو نور | چاشت تا داده به تشبیهی ام از تو که خواست | من آن تشبیهیم کز پیش بینی

سری دارم بگورستان نشستن | از آنم میل گورستان نشستن ست | که گورستان نشستنی پیش بینی ست

دو دوست لبیجهان و آنجهان لوح | اگرچه پیش من این لوح و آن لوح

[illegible]

اشکی[۱] قمی از سادات طباطبا و از سخن طرازی لختی آگاه

مستانه کشتگان تو بهر قتادند
گر همی بزنجیر برگردن فتد در پا مرا

تیغ ترا مگر که بمی آب داده اند
کار ما روزیکه افتد با فراق یار ما

بسکه تن بگداخت بی او در تنش سودا مرا
خبر اجل نهد کسی یا در میان کار ما

اشک من اشکی نمیدانم رقیب من ستست
تا بروی او نظر کردم بروی من دوید

اسیری[۲] رازی امیر قاضی نام لختی رسمی علوم اندوخته بود

قاصد رقیب بود و من غافل از فریب
داشتم تا نیم جانی دست او در کار بود

بیدرد مدعا خود اندر میانه ساخت
جا کرد و خیال دل تنگم هوس او

قاتل خو در خجل کرد و دم دست من از من داشت
کاید بمشام از نفس من نفس او

فهمی[۳] رازی

هر که بی ذوق خود بادشتر آتش بند
گر شود خاک در میکده آتش بند

قدر گو کم شو که من بر صبر در قاتل نسیم
قدر من عشق از ان کم شد که تعبیر آنست

قیدی[۴] شیرازی برخی در رسمی دبستان بسر برده و بر خود نظری انداخت

ای قلم نهاده هر از دل شکر نکرده
از محبت شرم میدارم که باز عیبست
متاع شکوه بسیار عاشق آن هم است
زمانه با همه خصمی گواه من گردد
وصی شاهد وصل قامت افراشته بود

حیرتی دارم که چون بهر دلی جا کرده
رونق گریه ام از خنده بیدردانست
که جز در روز بازار قیامت باز نگشاید
من کجا عقل کجا برق جنون میخواهم
ویرانه دل بجلوه انباشته بود
ورنه خورشید پرده برداشته بود

اینکه آمی یم پس از زر اندن کار عیبست
وز زخمیکه زردی سینه خونابه ندانست
بهر نگاه تو صد خون کنم اگر دعوی
که بجان افتد تا روز قیامت سوزد
خفاش نداشت طاقت دیدن محرم

پیروی[۵] ساوجی امیر بیگ نام در نقاشی دستی داشت

بیدرد در اشراب محبت کجا دهند
کیفیتی ست عشق تا بان کرا دهند
خداوند دار معنی تنگدستم

۱ میر اشکی قمی در نظم پروری آن صف کردی نام در تذکره روز تاریخ عمر به پایان آورده ۱۲ ۲ اسیری تخلص امیر قاضی نام چندی پیش حکیم الملک ورق گردانده به تلامذه او بود میان [illegible] و کوکب و مهدی با هنرمند ساز کارش نیامد و نیز بدرگاه پادشاهی ارشدی نیافت ناچار به وطن سلامت کرد باز گشت و همانجا در گذشت ۱۲ ۳ فهمی رازی برخی در اطراف بنگاه رند فرازان سیاحت نموده و جهانی پیموده بهند نیز رسیده ۔۔ [illegible] خان عظیم تمام [illegible] ۱۲ براد [illegible] شیرازی [illegible] ۵ [illegible]

بنجشانی کہ بس صورت پرستم

گامی سبزواری سخنے دماغ شوریدگی دارد

همه تن خون شدم ز دیده چکیم
اینچنین زیبا نگاری دیده
گر بدانم که گریه را اثرست
خواهم چو باد از سر خاک کشتگان گذشت
دیدن و نادیدنش دل می برد
این نمی دید که نتوان از آن گذشت
که غمزه در سر کار است خم دل کاری

پیامی نام عبد السلام تازی تبار در سخن و دانش اجنبی لیکن با خود و بس بیامی

هر چند به زور بازو بستاند سپهر تمام
تا کی بهدف تیر پراگنده نی
هزار صاعقه پنهان بزیر لب دارم
بچاه یوسف من که اندر پیش باد
زین بوم و لم در جدائی زرد و رفت
صد خنده لب از آشنائی زرد و رفت
با حریفی کین چنین بیبا کرد نتوان با خفتن
گر یک سبق از علم خموشی خوانی
بر و بر و منه انگشت بر لبم زنهار
باز صبر از بهر تسکینم در وضع تا زنیست
دامن میان بیوفائی زرد و رفت
تا چند سخن تراشی و زنده برنی
بسیار برین گفته شو و خنده برنی
بچار سوی ادا قتاده ام که بجنون
دفتر خرسندیم را و از گون شیرازه بست
زین نقصان نمید چون بوی وفا

فکری سید محمد جامه باف هروی بیشتر رباعی بر طراز د

آن روز که آتش محبت افروخت
تا دیگر فت شمع پروانه سوخت
عاشق و وش سوز معشوق آموخت
فردا که نماند از میان خبر جبر
از جانب دست ساغر و آئین که آموزد
تا ظاهر شود از سهار محشر اثری

چون سبزه سر از خاک برارند بتان
ما نیز بعاشقی برآریم سرے

قدسی نام میر حسین

از سکان سر کوی تو بسی منفعلم
که در فراق تو یک شب بحال من نگذشت
که بهم صحبتی همچو منی ساخته اند
مشکه با شیم که تا از دشمن من باید دید
سیاه روزم و حال مرکسی چه داند
در پی بودن تا بودن من باید دید

حیدری تبریزی بازرگان طبعیت شاعر خوابخت نگاه پلوند و وبا نشاند

بهیچ کس منما نامه سیاه مرا — چنان مکن که بماند گنگی گناه مرا — چو پاکان حیدری تا میتوانی
کمال کسب کن ای چرخ عالم خاک — که ناقص رفتن از عالم جنابت — که بیرون رفتن از حمام ناپاک

سامری پور حیدری تبریزی در قافیه پیمائی سلیقه درست دارد

مشهورتر ز ننگم و معروف‌تر ز عار — در حیرتم که مهر و چه مستور مانده‌ام — دهقان بامید مدد گریه من بود
هر تخم مهر و کشت که در آب و گل انداخت

فریبی رهی نام شاپور درستی با شکستگی دارد اگر با خود بنشیند در سخن بلند پایگی یابد

میرم تا که سر انواع کسی گم کنم — در دل شعله نشینم نفسی گم کنم — خود سر گرمی هنگامه ارم شاپور
کارم اینست که بازار کسی گم کنم — دریا و آید آخر بن ریخته بر گم — کز حادثه مرغی بر پناهم نگریزد
سینه زاغ و زغن یا شکم دام و دد است — گر شهید غم عشق تو مزاری دارد — تا ره وادی بی عافیتی می پیمایم
سخن زم غوطه بدریا که کناری دارد

فسونی شیرازی محمود بیگ نام از نامور تکجیان اختر نیکو بر شمرد

خواب حسرت از آن دیده که ... — رفت آسایش از آن دل که طپیدن ... — دلم از گرمی خوبان دگر میاند
غنچه را که بر رو تقش بگشایند — خواهم بوسم آن پا اوش چشم تر ... — که چشم حسرت تا بوس لب بستر دارد
وای اگر سحر غم عشق نریزند خون من — بخشیدن گناه کم از انتقام نیست — انیس خلوت خاص بزم غیر ... دان
حریف بزم انجم ... — از دست جفای تو اگر بگریزیم — دور از تو بکوچه خاک بر سر بریزیم
بر خاک ره که افتم از شبنم — بر گرد سر که گردم ار بر خیزم — مرغیست ... کز خبر شب ... نبرد
بی زور مژه ناله یارب نپرد — هان رشته بیا ضعیف شد تیر سم — کین حسنی از آشیانه لب نبرد

نوعی مشهدی شایستگی دارد اگر اندر گوئی بی مدارا باید به پیشی گرا

مردم از ابله پای طلب خشک نشد — گر از این جاده ز مرگ بقا کامی نیست — نیست یک دیده شایسته که با جلوه کنم

سامری تبریزی همراه پدر ... در کش ... از انجام کار ... دست نداده
فریبی رازی ... شاپور نام ... از شاگردان ... فریبی تخلص داشت ... بسند نموده ... آورده ... زبان ... جهانگیری ... بزرگ ... جعفر بیگ ... نوازش یافته ... برادر ...

فسونی ... دیوان ... جهان ... زبان ... طبع ... نامی ... تخلص ... نوعی ... سلطان ... خان ... دیوان ... از دست ... مثنوی ...

پرده برروی بود صورت آیینه را
حسن مستور نظر باست که خود صورت پیش
ز مهر دوست دگر ذره تمنا کن

عشق مصور گر نیست او برنجه مباش
بهره نیست ز آیینه تماشائی را
بپرتوی که خورشید قانعی ز چه ای

هر تنگ حوصله شایسته رسوائی نیست
دلی بجز حوصله آسمان مهیا کن
بلندهمتی نیم ذره پیدا کن

بابا طالب اصفهانی از معنی خبری دارد و از معامله وانی نصیبه

شادم از آنجا که از صحبت شان
تنگنای دل من وسعت صحرا دارد
زهره ام بفراق خود چنانی که چه شد

بجهانی ندهم گوشه تنهائی را
ز ضعفم در گریبان نا ندرست ومیکنم افغان
خونریزی آستین فشانی که چه شد
خاکم بفشار تا بدانی که چه شد

در دل تنگم اگر مهر تو گنجد چه عجب
کاین چاک گریبان تا بدامن میآید
ای غافل از آنکه تیغ هجر تو چه کرد

سرمدی اصفهانی شریف نام الحق آگهی دارد درست منش خدمت گزین قافیه سنگ برگزار دو دار سیاق آگاه

ایام بعید ما وفا کرد
بهر تماشا بشگفد خاشاک محنت خانه ام
بگلشنی من و دل بال شوق افشانیم
هنوز با تو ای بخت کارها داریم
عشقی دارم قیامتش هنگامه

تاریخ وفای روزگاریم
زگرمی خوی عصیان جهان بجود کرم
که رشک از آمدن و رفتن صبا داریم
ما بر سر کونین نهادیم قدم را
دردی دارم حکایتش بی انجام
فی سرعت فکر دیده فی خام

می سرد گل و بلبل آنچه پر چو در کاشانه ام
به پشت گرمی رحمت چه جرمها داریم
بغیر وصل هزار آرزوست عاشق را
دستی ننمود بر دل ما شادی و غم را
دردی آنکه بدردها نازنده

دخلی اصفهانی کم از وری تا بزم مندی فراهم دارد و کم سخنی با مردانگی همدوش

ما رخت طاقت و دل فرزانه سوختیم
در نیمه راه کعبه و بتخانه سوختیم

آتش زدیم و حوصله را خانه سوختیم
من نالۀ ندیدم که اثر در پی داشت

از کفر و دین برآمده زنار و سبحه را
من شام ندیدم که سحر در پی داشت

گویند که شادی آورد غم غلط است
هر غم دیدم غم دگر در پی داشت

قاسم ارسلان مشهدی بوئی از معنی برده خواسته بزور اندرو در بشوق برده

خراب صحبت اسباب فطرتم کردو
بی تو چون دی در کتاب کنم

دقیقه های سخن ها شماره میگیرند
ای هیجان سر آمده بر لب اتباع چه قدر

لفظ و معنی بجمال من گرید
جائی که یک نگاه بصد جان برابرست

آب گل و رنگ ماه داری
سبحان الله چه آب و رنگ است

غیوری حصاری مردانگی نمازد چهره او و ساده لوحی پیرایه حال

شوق چون بهر ان اندازد
کر بهشتی ست پر ز آسایش

رسم باز آمدن بر اندازد
ریش خود را اگر تراشیدم

سبد بر شاه اکبر غازی
نه از بی زینت ست آرایش

که چو چهرم از سیاه روئی نیست
ریش را در بهشت گنجایش

قاسمی مازندرانی وارسته زیده سرو پا برهنه جهان نوردی کند

در حسن نسبت تو بیوسف نمیکنم
بصد خرابی دوش ستان امشب

یوسف چنین نبود تکلف نمیکنم
شراب شوق نه هر شب فزون تر افتادست

فروشان از غم هجران کامشب
چها کند دل بی اعتدال من امشب

شیری از شیخ زادگان پنجاب منظر گیتی خداوند در سخن بر روی گشودند

یار آمد و نام برد ما را
که راه نیست دی ان نگنا تمنی را
چند آنکه دلم بعرض حال آلوده است

وز خود به تمام برد ما را
سر گرانی ای باد صبا و قالب شوقم
با نامه شنیدن تا حال آلوده ست
آسان عرضی بسته مجال آلوده ست

هجوم ناز خیال کی پیش ما گرفت
سر تا گرم مگر در کوی میگردد
امید که کاسی هزار مشکل دارد

رشتی نیشاپوری نام خواجه جان از نیکوان روزگار

دیگر بجهل بی بتاب این نسخ را

بگذار معاد و مبدا و برزخ را
این گنده آب مرده دوزخ را

در آتش عشق دوست هر بود را

قاسم ارسلان مشهدی
بازو کوکش از نژاد ارسلان
جاذب کی از نام آمده
سلطان محمود غزنوی بود زا
گرفتی ارسلان تخلص نموده
اصلش از طوس نشو و نما یش
در ماوراءالنهر نوشته اند حسن خط
و تحقیق و تاریخ و لطف کلام
پایگاه بلند داشت صاحب
دیوان است

غیوری
تذکره فراهم آوردن را گاه
می نگارد و [illegible]
[illegible]

[illegible]

نادری شیری

لازم حسب عمود بوی بی صبری نکردی	آب بست جمع بو نشان شرابرا	ما نادری از کشکوه داریم
	خود شعله بجان رشاره داریم	

و آنانکه سعادت بار یافتند و از دوردستها گیتی خداوند را ثناگزار بس انبوه چون قاسم[۱] گونابادی ضمیری[۲] اسپاهانی وحشی[۳] بافقی محتشم[۴] کاشی ملک[۵] قمی ظهوری[۶] شیرازی ولی[۷] دشت بیاضی ملکی[۸] صبری وکاری[۹] حضوری[۱۰] قاضی[۱۱] نوری[۱۲] سپاهانی صفائی[۱۳] مینی طوفی[۱۴] تبریزی رشکی همدانی

خنیاگران نیرنگی این طلسم آگهی چگونه برگوید و چه پایه بر تواند گفت گاه پردگیان شبستان دل را فراز زبان جلوه فرمائی باکمال تقدس بمیانجی دست و تار چهره برافروزد از دریچه گوش در شده بدیرین نشگاه بازگردد و هزاران ارمغانی از خود بخود وارهیده نشستگاه را فراخی دید غم و شادی برافزاید و وارستگی و پاستگی را یاوری کند گیتی خداوند را بدو توجه فراوان و پژوهندگان این شگرف جاده را دستیار نادره کاران هندی و ایرانی و تورانی و کشمیری از مرد و زن عشرت افزای بزم همایون این جادو نفسان سحر پرداز هفت بخش ساخت هر یک ایرونه هفته نامزد گردانید به اشارت والا باد دانداه گوش برنهند و مستی و هشیاری برافزایند گزارش این گروه بس دشوار لیکن برای سیرابی سخن چندی پیشتر فتاده را در جدول می نگارد

جدول خنیاگران

میان تانسین	گوالیری	درین هزار سال همچو او نشان نمیدهند	سرگیانخان	گوالیری	برگ خوانه
بابا رامداس	گوالیری	گوینده	چاندخان	گوالیری	گوینده
سبحان خان	گوالیری	گوینده	میان چنید	گوالیری	گوینده

تتمهٔ جدول خنیاگران

میان لال	گوالیری	گوینده	سلطان هاشم	مشهدی	طنبوره نواز
سرمنڈل خان	گوالیری	سرمنڈل نواز	قاسم	ملقب بکوه بر	میان قبر از رباب سازی اختراع کرده
میر سید علی	گوالیری	سپهچکی	شاه محمد سرنا	.	سرنائی
حافظ خواجه علی	مشهدی	خواننده	نانک جرجو	گوالیری	گوینده
سلطان حافظ حسین	مشهدی	خواننده	پربین خان	پورداو	بین نواز
استاد محمد حسین	.	طنبوره نواز	سورداس	پسر بابا رامداس	گوینده
بازبهادر	مرزبان مالوه	در گویندگی کم همتا	تان ترنگ خان	پور میان تانسین	گوینده
نبات خان	گوالیری	بین نواز	رحمت الله	برادر ملا اسحق	گوینده
داود	ڈهاڑی	گوینده	سبحان خان	برادر سبحان خان	گوینده
سرود خان	گوالیری	گوینده	میر عبد الله	برادر میر عبد الحی	قانون نواز
رنگ سین	آگرئی	گوینده	استادوست	مشهدی	نائی
شیخ داون	ڈهاڑی	کرنا نواز	بهرام قلی	هروی	سپهچکی
محمد خان	ڈهاڑی	گوینده	تاش بیگ	قبچاق	قبزی
ملا اسحق	ملتانی	گوینده	استاد محمد امین	.	طنبوره نواز
استاد یوسف	هروی	طنبوره نواز	پیرزاده	نبیرهٔ میر دوام خراسانی	گوینده و خواننده

بسیاری ازین سحر سرایان آگهی یاور بپایهٔ امارت سربلندی یافتند و بمراتب سپاهی چهرهٔ سعادت برافروختند بیادگان را روزینه از صد و پنجاه دام کم نبود

آئین ملک آبادی

چون نسخهٔ تازه روشنهای شاهنشاهی که سپاه و منزل را بسیار اندک نگاشته آید برخی شگرف طرزهای آن کارآگاه که جهان را آباد سازد برسه نگارد

آئین الٰهی تاریخ

سررشتهٔ داد و ستد بپایه و روز دراز دست رود و از فرامشی و ناراستی شورش آویزه برخیزد ازان رو هر گروهی چاره برسگالد و سرآغازی برنهد چون سگالش آموزش درستی و افزایش آسانی ست کمین تاریخ برنگاشتن و نوآئین برنهادن ناگزیر جهانبانی بنابرین اورنگ نشین اقبال سال بست ونهم الٰهی بتازه ساختن آن سرابستان ملک و مال را آبیاری فرمود و گلشن سرای دولت را سرسبز و شاداب گردانید باهمی بند ساختن سوانح زبان معین را پارسی ماه روز گویند تازی آنرا مورخ برگردانید و تاریخ ازان زبان زد روزگار برخی عربی شمرند از اراخ بکسر همزه گاو وحشی با ب تفعیل برای زدودن آید چون دروایی هنگام سانحه کاسته گردد بدین نام اختصاص گرفت چندی مقلوب تاخیر اندیشیده و آن نسبت دادن آخرین وقت باشد باولین زمان و طایفه آخر وقت دانند که حادثه بدو انجامد گویند فلانی تاریخ قوم خود ست یعنی شرف دودمان بدو نهایت پذیرد و در عرف روزی معین ست که زمان پسین را بدو نسبت دهند و سرآغازی بدو قرار گیرد و آئین روا آنرا در آبر گیرند که بسترگ سانحه روشناس باشد چون کیش پیدائی و اورنگ نشینی و جوش طوفانی و زمین لرزه سخت و گاه گاه بیماری سخت و دوام بارش و آزمون روزگاران و فروغ پذیری خرد و ایمنی زمان فراهم آمدن دانش فشانان دوربین و گوناگون شناسائی خاصه یاوری ایزدی توفیق رصد برساختند شگرف خانهای زیر و بالا و دگرگونگی روزنها و زینها و زمین بلند کم غبار اساس یافت و بسیاری آن و نیرویی آلات چون ذات الحلق و ذات الشعبتین و ذات المثقبتین و ربع مجیب و اصطرلاب و کره و جز آن اخترشناسی چهره برافروخت و شمارهٔ افلاک

وجای ستارگان و اندازهٔ حرکات در طول و عرض و دوری از یکدیگر و از زمین و بزرگی و کوچکی
اجرام و مانند آن هویدائی گرفت آئین کار سترگ بی اقبال و زرافزون فرمانروای دادگر
و فراوان توجه او صورت نگیرد و فراهم آمدن دانادلان آزاد خاطر تنها با فزونی خواسته دست ندهد
و خردنامهای باستانی و دستور العمل پیشینیان بی حیثیت کوشش و درنگ نشین بچنگ نیاید
و با اینهمه سی[۳۰] سال باید که بر یک دورهٔ هفت ستاره آگهی شود و هر چند زمانه دراز و کوشش فراوان
کار شایسته‌تر درین کهن دیر پرآشوب بساکس آتوفیق یاوری نمود و بدین کار گیتی چیره دستی
یافت چنانچه ارشمیدس و ارسطرخس و ابرخس بمصر که درین سال چهلم الهی هزار و هفتصد و شصت و نه
سال از و سپری شده بطلیموس باسکندریه هزار و چهارصد و ده و چندی میشود و مامون خلیفه
در بغداد هفتصد و نود سال گذشت سند بن علی و خالد بن عبد الملک المروزی بدمشق هفتصد
و شصت و چهار سال بسر آمد و حاکمی این علم در بغداد پیش ازین هفتصد و دوازده سال
رصدها ساختند و ناتمام ماند و بتانی برو ششصد و پنجاه و چهار سال خواجه نصیر طوسی
در مراغه تبریز سیصد و شصت و دو سال شمسی بسر آمد و میرزا الغ بیگ در سمرقند صد و پنجاه
و شش سال سپری شد و گزیده‌ترین بر شمرد رصد تازی زبان انتظار و منتظران پس جمعی
که در خاص خانها چشم بر راه شناسائی اختر دارند و پژوهش حال آن نمایند و آنچه بدین طرز
برگیرند و از علوی حقائق آگهی پذیرفته بجدول در آورند و بقید کتابت باز دارند آنرا زیج
گویند و آن معرب زیگ است بپارسی رشتهائیست که نقشبند انرا تار نویسند با فتن پارچه
همان طرز زیج دستوریست منجم را در شناخت ملکی اوضاع و خطوط و جداول در طول بدان
ریسمانها مانند گویند معرب زه است از فراوان احتیاج که بر شناسا پوشیده نیست و نیز تیر بسی را
در ایران نهاده اند و آنرا بدین نام خوانند و برخی فارسی برگزارند بمعنی رشته بنا چنانچه او

قیل ای مواقیت للناس و الحج و ذکر ابن عباس ... و الشعبی قال لما هبط آدم علیه السلام من الجنة و انتشر ولده ارخ بنوه من هبوط آدم علیه السلام التاریخ حتی بعث الله نوحا فارخوا من مبعث نوح علیه السلام حتی کان الغرق فهلک من هلک و بقی نوح و ذریته و من معه من السفینة فکان التاریخ من الطوفان الی زمان ابراهیم علیه السلام ... التاریخ الذی ... التاریخ القبط ... ثم اجتمع رای ...

[illegible] ... صلی الله علیه و سلم ... بالتاریخ ... الاول ... عمر ابن الخطاب ... من الهجرة ... و ذلک سنة سبع عشرة ... التاریخ علی الهجرة ...

بدست آویزان از راستی عمارت آگهی پذیرد اختر شناس بدین تقویم درستی نپذیرد و هنروران هم ازان

یادگاری گذاشته آنرا بجدول می کشد

۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸
جدول زیجات	زیج ماتورکه	زیج ابرخس	زیج بطلیموس	زیج فیثاغورس	زیج زردشت	زیج سیاسکن هندی	زیج ساباطا یونانی
۹ زیج ثابت بن قره	۱۰ زیج حسام بن سنان	۱۱ زیج ثابت بن موسی	۱۲ زیج محمد بن جابر بنانی	۱۳ زیج احمد بن عبدالله حبش	۱۴ زیج ابوریحان	۱۵ زیج خالد بن عبدالملک	۱۶ زیج یحیی بن منصور
۱۷ زیج حامد مروزی	۱۸ زیج معینی	۱۹ زیج شرفی	۲۰ زیج ابوالوفا بوزجانی	۲۱ زیج جامع کیا کوشیار	۲۲ زیج بالغ کیا کوشیار	۲۳ زیج خجندی کیا کوشیار	۲۴ زیج سلیمان بن
۲۵ زیج ابوحامد صغانی	۲۶ زیج صفایح	۲۷ زیج ابوالفرج شیرازی	۲۸ زیج مجموع	۲۹ زیج مختار	۳۰ زیج ابوالحسن طوسی	۳۱ زیج احمد بن اسحق سرخسی	۳۲ زیج غراره
۳۳ زیج هارونی	۳۴ زیج ادوار قران	۳۵ زیج یعقوب بن طاوس	۳۶ زیج خوارزمی	۳۷ زیج یونسی	۳۸ زیج وافی	۳۹ زیج هور بن	۴۰ زیج سمعانی
۴۱ زیج بن سحر	۴۲ زیج ابوالفضل لشت	۴۳ زیج عاصمی	۴۴ زیج کبیر ابومعشر	۴۵ زیج سندهند عطلی	۴۶ زیج ابن اعلم	۴۷ زیج شهریاران	۴۸ زیج ارکند
۴۹ زیج ابن صوفی	۵۰ زیج سهلان کاشی	۵۱ زیج اهوازی	۵۲ زیج عروس ابی جعفر نوبجی	۵۳ زیج ابوالفتح	۵۴ زیج تنکلوشای هندی	۵۵ زیج قانون مسعودی	۵۶ زیج معتبر سنجری
۵۷ زیج وجیز معتبر	۵۸ زیج احمد سنجری و سعید ابن الجلیل	۵۹ زیج محمد حاسب طبری	۶۰ زیج مدنی	۶۱ زیج طیلسانی	۶۲ زیج اصابعی	۶۳ زیج کرمانی	۶۴ زیج سلطان علی خوارزمی
۶۵ زیج فاخر علی شاه	۶۶ زیج علاء شروانی	۶۷ زیج زاهری	۶۸ زیج مستوفی	۶۹ زیج منتخب یزدی	۷۰ زیج ابورضا یزدی	۷۱ زیج قیدور	۷۲ زیج اکلیلی
۷۳ زیج ناصری	۷۴ زیج ملخص	۷۵ زیج دستور	۷۶ زیج مرکب	۷۷ زیج مقلد	۷۸ زیج عصا	۷۹ زیج سنبله	۸۰ زیج حاصل
۸۱ زیج خطائی	۸۲ زیج دیلمی	۸۳ زیج مفرد	۸۴ زیج محمد بن ایوب	۸۵ زیج کامل ابوبکر شبلی	۸۶ زیج ایلخانی	۸۷ زیج جمشیدی	۸۸ زیج گورکانی

وانچه سال بسال از زیج جزئی حرکات وتخصی اوضاع بر نویسند تقویم خوانند وآن
وسهل خرامش اختر باشد از سر آغاز حمل تا جای معین از فلک البروج بتوالی وهندی بان
پتره خوانند بفتح بای فارسی وسکون تای فوقانی وفتح را وهای مکتوب هندی حکیم
شناسای اختر را بگزارش قدسی نفوس بنازه مردم زاد از صفای گوهر وشایستگی اندیشه
وگزیدگی کردار وگزارش جان وتن بپایه رسد که نقوش کونی والهی کلی وجزئی علوی وسفلی
آینده وگذشته بر پیشگاه خاطر او پیدائی گیرد از مهربان ولی دانش افزائی بژوهندگان
سعادت منش بر آموزند وانیان پاپی هنر خامه بر سازند آن نگاشته را سدهانت
نامند بکسر سین وفتح دال مشدده وهای خفی والف ونون خفی وتای فوقانی امروز نه نامه
ازان شگرفی روزگار برگزارد بر هم سدهانت بفتح با وسکون را وهای خفی وفتح میم
سورج سدهانت بضم سین وسکون واو وفتح را وسکون جیم سوم سدهانت
بضم سین وسکون واو وفتح برهسپت سدهانت بکسر با و را وفتح ها وسکون سین
وفتح بای فارسی وکسر تای فوقانی برگزارده بر سها آفتاب وماه ومشتری وآغاز هر چهار
بس دور فراوان اعتبار روا رند خاصه دوئی اول گرگ سدهانت بفتح کاف تازی
نارد سدهانت بنون والف وفتح را ودال پاراسر سدهانت ببای فارسی
والف ورا والف وفتح سین وسکون را پلست سدهانت بضم بای فارسی
وفتح لام وسکون سین وفتح تای فوقانی بششته سدهانت بفتح با وکسر شین منقوطه
وسکون سین دوم وفتح تای فوقانی هندی وهای خفی واین پنج گزارش مردم زاد
انگارند ناشناسندگان زبان بیغاره کشایند وچنان پندارند از رصدی اوضاع آگهی
یافته راز را نهفته اند وبر پوشیده ولها الشکر والموده لیکن دوربین انصاف گرای

سر بازنند خاصه که نیکوان آراسته ظاهر و باطن چندین لک سال یکی پس از دیگری
به یک منظر برگذارند و نزد همه شبانه روز که دستمایه تاریخ بود به دو گونه بود حقیقی و آن نزد
توران و باختر از نیمروز تا نیمروز دیگر و در ختا و الغور از نیم شب تا نیم شب و عامه از شامگاه
تا شامگاه و هندی حکیم در حکیموت پایان خاور از آغاز طلوع تا طلوع دیگر و در روبک منتهای
باختر زمین از غروب تا غروب و در لنکا نهایت جنوب از نیم شب تا نیم شب و در دهلی دیار
همین شماره رود و در سده پوریا پایان شمال از نیمروز تا نیمروز وسطی و آنرا اصلاحی نیز گویند
مقدار یک دوره فلک اعظم با سیر وسطی شش دوران برای کار آسانی همگی زبان گردش
آفتاب را برگرفته اند و بر ایام دوره برابر بخش نموده و خارج قسمت اوسطی هر روزه پندارند
لیکن چون مدت دوره مختلف یافته اند و دران نیز دگرگونگی پدید آید زیج ناتی پنجاه و نه دقیقه
و هشت ثالثه و چهل و شش رابعه و پنجاه و شش خامسه چهارده سادسه برگوید و ایلخانی
دقیقه و ثانیه همان لیکن نوزده ثالثه و چهل و چهار رابعه و دو خامسه سی و هفت سادسه
برگذارد و جدید گورگانی با خواجه تا ثالثه یکسان شمارد لیکن سی و هفت رابعه و چهل و سه خامسه
گوید و پس بطلیموس در مجسطی اگرچه در دقیقه و ثانیه موافق لیکن هفده ثالثه و سیزده رابعه
دوازده خامسه و سی و یک سادسه نویسد و همچنین گوناگون گزارش کهن نامها باز خواند
همانا از تفاوت آگهی و دگرگونگی آلات دوئی برخیزد و مدار سال گردش و فصول بر آفتاب
نهاده اند از هنگام جدائی از نقطه معین تا بازگشت بدان یکسان نامند و زمان بودن او
در یک برج شمسی ماه و دوری ماه از وضع معین با خورشید چون اجتماع یا استقبال
یا جز آن تا بازگردیدن بدو ر قمری ماه و چون دوازده دور ماه نزدیک بیک دور افتاده است
آنرا بسال قمری برشمارند پس هر یکی از سال و ماه شمسی و قمری بود و هر کدام ازین دو حقیقی

کردان سیر معتبر بود و نه شمارهٔ ایام و وسطی که در روز شمارند مدت گردش و مهتابی انااسال
چهار گونه بیان ما در برگزارند و هر کدام را بکاری برگزینند چون از روز و شب و سال و ماه که
دستمایهٔ تاریخ بود لختی گزارش یافت چندین از پیشین تاریخ برمینویسند و داستان سرا
میگرداند تاریخ هندوان آغاز از آفرینش برهما بر گیرند و هر روز را و سر تاریخ شود گویند چون

تاریخ آفرینش برهما

هفتاد و یک کلپ سپری گردد بفتح کاف و سکون لام و بای فارسی چهار جگ باشد
و همگی مدت آن چهل و سه لک و بیست هزار سال یک من پدید آید و آن فرزند خواهد
برهماست و آفرینش را دستیار چهارده من تا یک فرزاد پدیدار گردند و درین روز که سر آغاز
پنجاه و یکم سال وست شش من گذشته و از هفتم منبت هفت کلپ سپری شده و از
بیست و هشتم سه جگ بسر آمده و از چهارم چهار هزار و هفتصد سال که سر آغاز این جگ

تاریخ جدهشتهر

راجه جدهشتهر بضم جیم و کسر دال و های خفی و سکون سین منقوطه و کسر تای فوقانی بهای
و های خفی و فتح را جگی جهان بر گشاد و بسر آمای تاریخ فرا رسیده فرمانروائی خویش را
سر آغاز گردانید. و درین سال چهل و نهم الهی چهار هزار و ششصد و نود و شش سال از روز گذشته

تاریخ بکرماجیت

سه هزار و چهل و چهار سال روائی داشت سپس بکرماجیت انار ونگ نشینی خویش
برگرفت و کار لختی بر بوم آسان ساخت صد و سی و پنج سال فرمانروائی کرد و درین سال

ساکا سالباهن

هزار و ششصد و پنجاه و دو سال سپری شد گویند سالباهن نام جوانی به نیروی اندو
چیره دستی ظاهر یافت در آوردگاه آن راجه را دستگیر گردانید چون گرفتار بسیار اشکری را
نوازش فرمود و از خواهش باز پرسید پاسخ گزارد و اگرچه همگی عزیمت گنج نشینی و پرستش
داد از بیهال لیکن این آرزو در سر که از جریدهٔ روزگار تاریخ من ستردو نشود گفته پذیرش یافت
اگرچه تاریخ خویش درمیان آورد لیکن آنرا آرزوئی باز داشت و آمر از هزار و پانصد هفت

سال از وی گذشت و پندارند که تا ده هزار سال روائی یابد و سپس راجه بجیابهنندن
بکسر با و جیم و یای تحتانی و الف و کسر با و های خفی و فتح نون و نون خفی و فتح دال و نون
ازجابرین خویش تاریخ نو برسازد و ده هزار سال بماند و سپس ناگارجن مسند آرای
گردد و بنام خویش تازه تاریخی برنهد و چهار لک سال روائی یابد و پس کلکی که آنرا اوتار
اندیشند تازه گرداند و تا هشتصد و بست و یک سال باشد و این شش را برگزیده انگارند
و ساکا خوانند بسین و الف و کاف و الف ورنه سرآغازها فراوان بود و هر کدام را سنپت
گویند بفتح سین و سکون نون و فتح بای فارسی و تای فوقانی و چون سالباهن پدید آمد
تاریخ بکرماجیت از ساکا بسنپت نام گرفت و سپس سرآغاز ست جگ شود از آن تاریخ نو
برگیرند و هندی حکیم ماه و سال را چهار گونه داند سورماس بفتح سین و سکون واو و را
و میم و الف و سین بودن آفتاب در برجی و هر سال سیصد و شصت و پنج روز و پانزده گهری
و نیم سی پل و بیست و دو نیم بپل چاندرماس بجیم فارسی و الف و نون خفی و سکون دال
و را از پروا تا اماوس سال سیصد و پنجاه و چهار روز و بیست و دو گهری و یک پل از حمل
آغاز نهند و اساس این ماه بر سی تته باشد بدو تای فوقانی نخستین مکسور دوم ساکن و
های خفی ماه از اجتماع چون دوری گزیند هر دوازده درجه را یکی از آن برشمرند و از رنگ و
شتاب ماه در گهریها هر بخشی تفاوت رود از شصت و پنج افزون و از پنجاه و چهار کم نبود
اول را پروا نامند بفتح بای فارسی و کسر را و واو و الف دوم دوج بضم دال و سکون واو
و جیم سوم تیج بکسر تای فوقانی و سکون یای تحتانی و جیم چهارم چوتهه بفتح جیم فارسی
و سکون واو و فتح تای فوقانی و های خفی پنجم پنچمی بفتح بای فارسی و نون خفی و فتح جیم
فارسی و کسر میم و سکون یای تحتانی و نون خفی ششم چهته بفتح جیم فارسی و های خفی

وسکون تای فوقانی هندی و های خفی هفتم سپتمین بفتح سین وسکون بای فارسی و فتح
تای فوقانی وکسر میم وسکون یای تحتانی ونون خفی هشتم اشتمین بفتح همزه وسکون شین منقوط
وفتح تای فوقانی هندی وکسر میم وسکون یای تحتانی ونون خفی نهم نومین بفتح نون وسکون
واو وکسر میم وسکون یای تحتانی ونون خفی دهم دسمین بفتح دال وسکون سین وکسر میم وسکون
یای تحتانی ونون خفی یازدهم ایکادسی بکسر همزه مجهول وسکون یای تحتانی وکاف والف
وسکون دال وکسر سین وسکون یای تحتانی دوازدهم دوادسی بضم دال و واو والف وسکون
یای تحتانی سیزدهم ترودسی بکسر تای فوقانی وضم را وسکون واو وفتح دال وکسر سین و
سکون یای تحتانی چهاردهم چودس بفتح جیم فارسی وسکون واو وفتح دال وسکون سین
پانزدهم پورنماشی بضم بای فارسی وسکون واو و را ونون ومیم والف وکسر شین وسکون
یای تحتانی و از شانزدهم تا بیست ونهم بدین نامها بترتیب برخوانند تا چهاردهم و بخش
سی ام را اماوس گویند بفتح همزه ومیم والف وفتح واو وسکون سین از پروا اول تا پانزدهم را
تشکل پچهه نامند بضم شین منقوط وسکون کاف وفتح لام وبای فارسی وجیم مشدد وهای خفی
ونصف دیگر را کشن پچهه خوانند بکسر کاف وسکون شین منقوط ونون جمعی آغاز ماه را از اول
کشن پچهه گیرند و در تقاویم بیشتر سال شمسی آورند و ماه قمری از شمسی ده روز و پنجاه و
گهری و بیست و نه پل و بیست و دو و نیم بپل کم باشد بحرکت وسطی پس از دو سال و هشت ماه
و پانزده روز و سی گهری ازین کسر یکماه فراهم آید و بحرکت تقویمی از سه سال زیاده و دو سال
و یکماه کم نباشد و شمار نخستین در هر یکی از دوازده ماه این کشور فراهم آید و در آن سال همان
ماه را دو باره گیرند و در پسین حساب در هر ماه شمسی که دو اجتماع میشود آن ماه اگر از چیت تا کنوار
باشد و بجز این هشت ماه افزوده نگردد و آنرا ادهک ماه گویند بفتح همزه وکسر دال و های خفی

وسکون کاف و عامه ماه لوند نامند **ساون ماس** بسین والف وفتح واو وسکون نون
از هر روز که خواهند آغاز نهند تا سی روز بانجام رسد سالی سه صد و شصت روز **نچهتر ماس**
بفتح نون وجیم فارسی وهای خفی وسکون تای فوقانی مشدد و را از هر منزلی که ماه از وی برگذرد
و باز بدو پیوندد ماه بیست و هفت روز و سالی سه صد و بیست و چهار روز **فصول** شش
برشمارند و هر یک را **رت** نامند بکسر را و ضم تای فوقانی بودن خورشید در ماهی و بره **بسنت**
گویند بفتح با و سین و نون خفی و فتح تای فوقانی معتدل درگاه و دیگر **گریکهم** بکسر کاف فارسی
و را و سکون یای تحتانی و فتح کاف و های خفی و سکون میم گرم ثور و خرچنگ و شیر **برکها**
بفتح با و سکون را و فتح کاف و های خفی و الف هنگام بارش و خوشه و ترازو **سرد**
بفتح سین و را و سکون دال زمان سپری شدن باران و در آمد زمستان بکژدم و کمان **هیمنت**
بکسر مجهول ها و سکون یای تحتانی و فتح میم و نون خفی و تای فوقانی زمستان بجدی
به بزغاله و دلو **ششر** به دو شین منقوط مکسور و فتح را میان سرما و معتدل و نیز سال را
سه بخش برسازند هر یک را **کال** خوانند بکاف والف ولام و آغاز از پهاگن شود چهار ماه
گرما را **دهپ کال** گویند بضم دال و های خفی و سکون بای فارسی و کاف والف
ولام و چهار ماه بارش را **برکها کال** بفتح با و سکون را و فتح کاف و های خفی والف
و چهار ماه سرما را **سیت کال** بکسر سین و سکون یای تحتانی و فتح تای فوقانی و در معظم
معموره هندوستان افزون از سه فصل آشکارا نبود حوت حمل ثور جوزا گرما سرطان اسد
سنبله میزان باران عقرب قوس جدی دلو زمستان و سال شمسی را دو بخش گردانند
از حمل تا آخر سنبله **اترکول** نامند بضم همزه و فتح تای فوقانی مشدد و سکون را و ضم کاف
فارسی و سکون واو و لام شمالی معدل النهار و از اول میزان تا آخر حوت **اوکن کول**

خوانند بفتح دال و کسر کاف مشدده و های خفی و نون جنوبی آن و نیز از اول جدی تا آخر جوزا را
اترایین نامند بضم همزه و فتح تای فوقانی مشدده و را و الف و کسر یای تحتانی و سکون نون
آفتاب سوی شمال بود و از اول سرطان تا آخر قوس و دچهناین بفتح دال و کسر جیم فارسی
مشدده و های خفی و نون و الف و کسر یای تحتانی و فتح نون خورشید جنوب دیده شود و فراوان کار
خاصه فرو شدن و بخشیدن و ستم گزیده شمرند و شبانروز را شصت بخش برابر کرده اند و هر یک را
گهٹی نامند بفتح کاف فارسی و های خفی و کسر تای فوقانی و سکون یای تحتانی و بعربی
زبان گهڑی بفتح کاف و های خفی و کسر را و سکون یای تحتانی و هر گهڑی را نیز بدان شمار
قسمت کنند و هر یک پل خوانند بفتح بای فارسی و لام و پل را نیز به انسان بخش کرده اند
و هر کدام را ناری گویند بنون و الف و را و سکون یای تحتانی و بپل نیز خوانند بکسر با
فتح بای فارسی و لام و هر ناری مقدار شش نفس کشیدن آدمی معتدل المزاج گرد بی درد و رنج
و خشمناکی و مانند آن بود آدمی تندرست سیصد و شصت نفس در یک گهڑی بر آرد و در
شبانروز بیست و یکهزار و ششصد بر کشد و برخی چنان برگزارند نفسیکه بر آید آنرا
سواس نامند بضم سین و واو و الف و سین و آنچه در آید پرسواس بفتح بای فارسی
و سکون را هر دو را یک پران خوانند بفتح بای فارسی و را و الف و نون و شش پران را
یک پل بفتح بای فارسی و سکون لام شصت پل را یک گهڑی نجومی ساعت که بیست
و چهارم بخش شبانروز است اندازه دو نیم گهڑیست هر یکی از شب و روز را چهار قسم سازند
هر قسم را پهر گویند بفتح بای فارسی و سکون ها و را و هر پهر برابر نباشد تاریخ ختائی
سر آغاز گیهان آفرینش بر سازند و بزعم ایشان تا امسال هشت هزار و هشتصد و شصت
و چهار ون بفتح واو و سکون نون و شصت سال سپری شده و هر ونی ده هزار سال

تاریخ ختائی

حقیقی شمسی

پندارند پایندگی عالم سیصد و هزار و ان بود و نزد برخی سیصد و شصت هزار سال شمسی
و ماه قمری حقیقی برگیرند و آغاز سال از میان دلو کنند محیی الدین مغربی از شانزدهم درجه
برگزارد و برخی از شانزدهم تا هیژدهم شبانروز را بر دوازده چانغ بخش کرده اند و هر یک را
هشت گه و هر کدام را نامی برنهاده اند و نیز بده هزار فنک بخش کنند و در سال خویش
سه دور روا دارند شانک و ان جونک و ن خاون هر یکی شصت سال و هر سال آنرا بدو یا بند
گردانند و گردش دور بر ده و دوازده بود نخستین در سال در روزگار برند و پسین در ان
و اجزای روز روا از ترکیب این دو دور دور سنین بر سازند و تفصیلها بر نهند تاریخ ترکی
ایغوری نیز گویند حساب چینی است لیکن دور این جز بر دوازده نگردد و سالها و روزها بدینسان
شمارند و برخی زیجات چنان برگزارد که دور ایشان بر ده برگردد و سر آغاز سال پیدایی
نگرفت ابوریحان گوید که ترکان نه عدد بر سالهای ناقصه رومی افزایند و بر دوازده قسمت
کنند آنچه بماند از سال موش آغاز نهند و بهر حیوانی که رسد سال وی بود لیکن ترانه دوی
از موسنجیدگی ندارد و یک سال کمی پذیرد همانا مراد آنست که آنچه باقی ماند بحیوانات دهند
از موش گرفته بهر جانوری که رسد نام آن اختیار کنند هر چند آغاز معلوم نگردد لیکن از این
حساب نحتی شناسائی بدست افتد که کدام سال است از ین دو وجه نام دارد و اگر هفت
سال بر تاریخ ناقصه ملکی افزایند و دوازده دوازده طرح کنند از سال موش گرفته بهر جانور
که رسد سال آن باشد و این درست آید بدین ترتیب سیچقان بکسر سین و سکون یای تحتانی
و جیم و قاف و الف و نون موش اود بضم همزه و سکون واو و دال گاو پارس بپای فارسی
و الف و سکون را و فتح سین پلنگ توشقان بفتح تای فوقانی و کسر واو و سکون شین
منقوطه و قاف و الف و نون خرگوش لوی بضم مجهول لام و سکون واو و بعدها یای تحتانی

تاریخ ترکی ایغوری

سخت مکسور دوم ساکن نهنگ **بیلیان** بدو یای تحتانی اول مکسور ثانی ساکن و لام و الف
و نون مار **یوشت** بضم یای تحتانی و سکون واو و نون خفی و سکون تای فوقانی اسپ
قو بضم قاف و سکون واو گوسفند **بیچ** بکسر با و سکون یای تحتانی و جیم فارسی بوزنه **تخاقو**
بفتح تای فوقانی و خای منقوط و الف و ضم قاف و سکون واو مرغ **ایت** بکسر همزه و سکون
یای تحتانی و تای فوقانی سگ **تنکوز** بفتح تای فوقانی و نون خفی و ضم کاف و سکون واو
و زای منقوط خوک در انجام هریک لفظ **ایل** که بمعنی سال است برافزایند

تاریخ منجم

تاریخ منجم آغاز از آفرینش گیرند و گویند دران هنگام همگی سیاره در اول حمل بود سال شمسی باشد و بشماره او
درین سال یک لک و هشتاد و چهار هزار و ششصد و نود و شش سال گذشته

تاریخ آدم

تاریخ آدم آغاز از پیدائی او گیرند سال شمسی و ماه قمری درین سال بگزارش زیج ایلخانی و دیگر کارآگاهان
پنجهزار و سیصد و پنجاه و سه سال شمسی شود و برخی اهل کتاب شش هزار و سیصد و چهل و شش
سال شمسی برگزارند و چندی شش هزار و هفتصد و سی و هشت سال شمسی جمعی شش هزار و نهصد
و بست سال شمسی و آنچه از دانش اندوزان نصاری شنوده شد شش هزار و هفتصد و نود و دو
سال

تاریخ یهود

تاریخ یهود آغاز از آفرینش مردم گیرند سال شمسی حقیقی و ماه قمری اصطلاحی شماره
ماه و روز تازی است بحساب اوسط و سال ها بر دو گونه بود بسیطه که در و کبیسه نباشد و عبور کرده
اعتبار کنند و مانند هندیان در سه سال یکماه افزایند

تاریخ طوفان

تاریخ طوفان سرآغاز از آن حادثه
گیرند سال شمسی حقیقی و اول از حمل گیرند و ابو معشر بلخی او ساطا کواکب برین تاریخ نهاده و
درین سال چهار هزار و ششصد و نود و شش سال گذشته

تاریخ بخت نصر

تاریخ بخت نصر از جلوس آن
فرمانده خویش تازه تاریخی در میان آورد سال شمسی اصطلاحی سیصد و شصت و پنج روز و
ماه نیز همان هریک سی روز و پنج روز در آخر سال افزایند و بطلیموس در مجسطی که حرکات

کواکب را بمقابله قمری زائد می نامند و آنرا جمع کرده سال سوم قمری هندی را سیزده گیرند هندی لوند نامند و بتازی دی یا

تاریخ بیلیس

سیاره را برین تاریخ نهاده دو هزار و سیصد و چهل و یک سال از وی سپری شده تاریخ بیلیس
فیلیس و فیلپس نیز خوانند و مشهور به سکندر رومی ست که آغاز از فروشدن او گرفته اند
سال و ماه شمسی اصطلاحی ناون اسکندرانی اصول اوساط کواکب زیج قانون و بطلمیوس
برخی ارصاد مجسطی برین نهاده هزار و نهصد و هفده سال گذشته

تاریخ قبطی

تاریخ قبطی سرآغاز
پیشین هنگام نباتی برگوید سال شمسی اصطلاحی سیصد و شصت و پنج روز بی کسر زیج سلطانی
چنان سرآید سال و ماه آن بسان رومی ست و همچنان که بائس وارد لیکن کبیسه قبطی شش ماه
بیستی گیرد از کبیسه رومی

تاریخ رومی

تاریخ رومی سال و ماه شمسی اصطلاحی سیصد و شصت و پنج روز
چهار یک رابی کم و بیش یکسال برشمارند و در ارصاد مشهور کسر زائد کمتر از ربع است نزد بطلیموس
که چهارده دقیقه و چهل و هشت ثانیه و برصد ایلخانی دقیقه همان و ثانیه سی و دو و ثالثه سی و چهار د
خطائیان دقیقه همان سی و شش ثانیه پنجاه و هفت ثالثه برصد جدید گورکانی دقیقه همان
و سی و سه ثانیه و برصد محیی الدین مغربی دوازده دقیقه و برصد بتانی سیزده دقیقه و سی و شش
ثانیه محیی الدین مغربی گوید برخی ارصاد روم آن کسر افزون از ربع ست و به لختی کمتر از ربع
و از این رو بامر اوسط ربع گرفتند و طائفه برآنکه اهل روم آن کسر را برصد ربع تمام یافته اند
پس سال شمسی حقیقی باشد و ملا علی قوشچی بروجه نخستین نیز حقیقی برگزارد و سرآغاز این از
فروشدن اسکندر ثانی ذوالقرنین ست لیکن پس از دوازده سال قرار گرفت و برخی برآنند
که در سال هفتم از اورنگ نشینی او از مقدونیه که بنگاه اوست برای تسخیر ملک برآمد و این تاریخ
برنهاد و محیی الدین مغربی برآنکه عنوان این تاریخ از اورنگ نشینی سلوقس ست که انطاکیه
بنا نهاده اوست جهودی و سریانی این تاریخ بکار بردی گویند اسکندر فیلقوس چون از یونان
بگشایش فارس میرفت بر بیت المقدس گذار افتاد و دانشوران یهود شام را طلب داشته

فرمود تاریخ موسی برانداخته از زمان ما گیرند پاسخ دادند که پیشینیان نگهداشت کیمان تاریخ زیاده از
هزار سال نکرده اند و اهمال تاریخ ما هزار بسر سد از سال آینده فرمایش کار بسته آمد و چنان
کردند و آن بیست و هفتم سال از عمر سکندر بود برخی بر آنند که تاریخ در روم عبرانی ست گوشیار
در زیج جامع گوید تاریخ رومی و سریانی دگرگونگی ندارند مگر نام ماه و سر سال سریانیان اول تشرین الاول
بیشتر شمارند و چهارم درجه میزان بود اکنون یازدهم و نزد رومیان آن ماه اول کانون ثانی است
و آن در نزدیکی بیستم درجه جدی است و بنای این تاریخ را از فیلقوس پدر اسکندر ذوالقرنین گویند
لیکن برای بلندنامی بنام پسر خود گردانید و اعمال وساطه زیج خود برین تاریخ نهاده هزار
و نهصد و پنج سال میشود تاریخ اغسطوس نخستین فرمانروای قیاصره است ولادت عیسی
در زمان اوست سر آغاز از جلوس او گیرند سال رومی و ماه قبطی آخرین ماه را سی و پنج و ربع گیرند
و دو سال کبیسه سی و شش هزار و ششصد و بیست و سه سال سپری شده تاریخ نصاری
سر آغاز ولادت عیسی سیصد و شصت و پنج و ربع و پنج ساعت بسال رومی پس از چهار سال
در آخر ماه دوم یکروز افزایند و ابتدای شبانه روز از نیم شب گیرند و عرب سابقه ایام بر گیرند
و آغاز از یکشنبه کنند و سر سال برج اول جدی گیرند و طالعه هشتم درجه او تاریخ انطیوخس
رومی از اورنگ نشینی اوست سال رومی و ماه قبطی بطلیموس مواضع ثوابت را در مجسطی
برین تاریخ نهاده و از دو هزار و چهارصد و پنجاه و هفت سال گذشته تاریخ دقلطیانوس
رومی فرمانده ترساست از عنفوان فرمانروائی او بر گرفته اند سال رومی و ماه قبطی هزار
و دو سال گذشت تاریخ هجری عرب پیش از اسلام گوناگون تاریخ بود چون تاریخ
بنای کعبه و ریاست عمرو بن ربیعه در جزیره حجاز بت پرستی بنیاد شد تا عام الفیل تاریخ
روائی داشت پس سانحه فیل را سر آغاز گردانیدند هر قومی از عرب که ایشان را واقعه

وست وادی آنرا سرسال بر ساختی و در زمان پیغمبر این رشته روائی نداشت لیکن از هنگام
هجرت هر سالی را نامی نهاده بودند چنانچه آن سال را سال اذن گفتی یعنی دستوری یافتن
برآمدن از مکه بمدینه و سال دوم سال امر گفتندی یعنی فرمایش آویزش با گروندگان و چون
نوبت بدوم خلیفه رسید ابوموسی اشعری حاکم یمن عرضه داشت که از بارگاه والا نوشتها آمد
و بماه شعبان مقید در یافته نمیشود کدام شعبان است خلیفه دانش پژوهان را فراهم آورده بر
سهو و تاریخ خود در میان آوردند و حکیم هرمزان گفت عجم را حسابیست که ماه و روز گویند
تا ماه را بر گزارد و چون در هر دو کبیسه بود ویژه حساب کمتر پذیرفت و آغاز تاریخ از هجرت
برگرفت و ماه بطور تازیان از دیدن هلال پس از غروب تمام از نیر اعظم تا رویت دیگر و از
سی روز زیاده و از بیست و نه کمتر نباشد و گاه چهار ماه پیهم سی روز شود و سه ماه بیست و نه
اهل حساب رویت را از نظر انداخته ماه قمری بدو گونه ساخته اند حقیقی و آن از هنگام دوری
ماه از نقطه معین با آفتاب چون اجتماع یا استقبال یا جز آن تا باز بدان رسد و با اصطلاحی
چون حرکات قمر مختلف باشد و ضبط آن دشوار و همچنان مشکلها پس بحرکت وسطی قرار دادند
و بجنبش کار آسان شد و آن در زیج جدید بیست و نه روز و دوازده ساعت و چهل و چهار دقیقه
خالصه آنست هر کسری که از نصف افزاید یکی اعتبار کنند و چون زیاده از نصف بود ماه
محرم سی گیرند و ماه دوم بیست و نه و همچنین تا آخر پس ذیحجه بیست و نه باشد و در سال غیر کبیسه
مدت سال قمری وسطی سیصد و پنجاه و چهار روز و هشت ساعت و چهل و هشت دقیقه از
شمسی اصطلاحی ده روز و بیست و یک ساعت و دوازده دقیقه کم باشد نیز از انواع یک
زیج جدید را برین تاریخ اساس نهاد هزار و دو سال گذشت تاریخ یزدجرد بن شهریار
بن پرویز بن هرمز بن انوشیروان سرآغاز آن از اورنگ آرائی جمشید پس از و هر و ماندی

از جلوس خود تازه ساختی و یزدجرد نیز از تخت نشینی خود نو گردانید سال رومی است
لیکن آن کسر زائد را فراهم آوردی تا در هر صد و بیست سال یکماه بانجام رسید و آن
سال را سیزده ماه گرفتی سخت بر فروردین افزودی و بنام آن برخواندی و دوم بار
بر اردی بهشت و همچنان و چون بنام یزدجرد آن تاریخ تازگی گرفت و کار او بناکامی
سپری شد سر رشته کبیسه از دست برفت و سال و ماه شمسی اصطلاحی [illegible] و شصت
و سال گذشت تاریخ ملکی جلالی نیز خوانند دران زمان تاریخ فرس بکار بردی
از گسیختن رشته کبیسه آغاز سالها دگرگون شده بکوشش سلطان جلال الدین ملک
شاه سلجوقی عمر خیام و برخی از دانشوران این تاریخ برگزیده مبدا سال از تحویل حمل
قرار گرفت سال و ماه حقیقی لیکن امروز ماه اصطلاحی حمول هر ماه را سی گیرند و در آخر
اسفندار تاریخ یا شش روز افزایند با شمار و شانزده سال سپری شد تاریخ خانی
از آغاز اورنگ نشینی غازان خان متبنی است بر زیج ایلخانی سال و ماه شمسی حقیقی پیش
ازین منشیع دفاتر قلم و تاریخ هجری بود و قمری سال روائی داشت و ازین رهگذر ستم گر
ستمی راه می یافت زیرا که سی و یکسال قمری سی سال شمسی می شود و بزرگ گزندی بکشاورز
رسیدی چه خواستن خراج بر سالهای قمری بود و مدار دخل بر شمسی آنرا برانداخته بدین تاریخ
معدلت افزود و نام ماهها همان ترکیست با فزایش لفظ خانی دویست و نود و سه سال
گذشت تاریخ الهی از دیرباز رای سرآرائی اقبال بران بود که در آباد بوم هندوستان
تازه سال و مه بروی کار آورد و دشواری بآسانی گراید و نیز از تاریخ هجری که از ناکامی
آگهی بخشد سرگرانی داشتند لیکن از انبوهی کوتاه بینان کارشناس کی روائی تاریخ را ناگزیر
دین پندارند شاهنشاه مدارا پژوه پیوند دلها گرامی شمرده اندیشه برون نمی فرستاد هرچند

بر انصاف نشانان روزگار پیدا که این نقد چارسوی معامله دانی را با گوهر شتاب و درنگ چه نسبت
و این سلسله پیوندی صورت را با دوتای رشته حقیقت چه انبازی لیکن جهان غبارآمای
ناشناسائی و درماندگان ازدهستان گریختن روباه از بازخواست شترتن در روده درنهفت نمود
و دودی پالالی از فروغ خرد والا چراغ آگهی افروزش نگرایفت دستگیر روشناسائی جهانیان را
فرو گرفت سعادت پسیجان حق گرامی سر از بالین ناکامی برگرفتند و گنج خرفان غنوده رای
به معموله ناروائی برنشستند و درین پسیچ شاهنشاهی بر روی روزگار افتاد یادگار پیشین حکما
گزیده دودمان دانش امیر فتح الله شیرازی در انجام اینکار همت ابت و بزیج جدید گورگانی
اساس برنهاد و از اورنگ نشینی افسر خدیو را سرآغاز گرفت شکوه والای ظاهر که بگیتی خداوند
کرامت شده بدین گزیده کار پسند بود خاصه که پیشوائی جهان معنی فراهم شده باشد و برای
آگهی بندگان سعادت منش بذات قدسی نسبت داوند و تو تاریخ جاوید روائی رسانیدند
سال و ماه شمسی حقیقی شد و کبیسه ازمیان برافتاد و نام ماه و روز فارسی بحال
خود گذاشتند و شماره روزهای ماه از بیست و نه تا سی و دو باشد و دو روز پسین را
بروز و شب نامزد ساختند نامهای هر تاریخ در جدول برنگاشت آسانی افزود

جدول اساتی تاریخ

نام ماهها / تاریخ هند	تاریخ خطائے	تاریخ ایغور	تاریخ ایکانیان یعنی منجم	تاریخ آدم	تاریخ یهودان
چیت [illegible]	چتوه	آرام ای	•	•	تشری
بیساکهه [illegible]	ژرژده	اکیندی ای	•	•	مرحشوان
جیٹه [illegible]	ساموه	اوچنج ای	•	•	کسیو
اساڑه [illegible]	هرده	دورتنج ای	•	•	طیبث
ساون [illegible]	ادوه	بیشنج ای	•	•	شباط
بهادون [illegible]	لوده	بریکرچ ای	•	•	ازار
کنوار [illegible]	چهوه	ادیج ای	•	•	نیسان
کاتک [illegible]	باده	توقوزنج ای	•	•	ایار
اگهن [illegible]	کهوه	سکسنج ای	•	•	سیوان
پوس [illegible]	شبوده	بقیسج ای	•	•	تموز
ماگهه [illegible]	سٹی الیده	الیسپ ای	•	•	آب
پهاگن [illegible]	مرده	حقابات ای	•	•	ایلول

تاریخ طوفان	٠	٠	٠	٠	٠	٠	٠	٠	٠	٠	٠	٠
تاریخ بخت نصر	توث	بابه	هاتور	کیهک	طوبه	مشیر	برمهات	برموده	بشنس	بونه	ابیب	مسری
تاریخ فیلپس	توث	بابه	هاتور	کیهک	طوبه	مشیر	برمهات	برموده	بشنس	بونه	ابیب	مسری
تاریخ قبطی	توث	فارقی	اثور	خواق	طوبی	ماخیر	فمانوث	فرموتی	فاخون	فاونی	ابیفی	ماسوری
تاریخ اسکندر	تشرین الاول	تشرین الآخر	کانون الاول	کانون الآخر	شباط	آزار	نیسان	ایار	حزیران	تموز	آب	ایلول
تاریخ اغسطس	توث	بابه	هاتور	کیهک	طوبه	مشیر	برمهات	برموده	بشنس	بونه	ابیب	مسری
تاریخ نصاری	جنوری شنیر	فروری فبریرو	مارچ مارسو	اپریل ابریل	مئی مایو	جون شونیو	جولائی شولیو	اگست اگوستو	ستمبر ستمبرو	اکتوبر آدی توبرو	نومبر نوونبرو	دسمبر دیسمبرو

تاریخ القبطیین	توت	بابه	هاتور	کیهک	طوبه	مشیر	برمهات	برموده	بشنس	بونه	ابیب	مسری
تاریخ دقلطیانوس	توت	بابه	هاتور	کیهک	طوبه	مشیر	برمهات	برموده	بشنس	بونه	ابیب	مسری
تاریخ ہجری	محرم	صفر	ربیع الاول	ربیع الآخر	جمادی الاول	جمادی الثانی	رجب	شعبان	رمضان	شوال	ذوالقعدہ	ذوالحج
تاریخ یزدجردی	فروردی ماہ قدیمی	اردی بہشت ماہ قدیمی	خرداد ماہ قدیمی	تیر ماہ قدیمی	امرداد ماہ قدیمی	شہریور ماہ قدیمی	مہر ماہ قدیمی	آبان ماہ قدیمی	آذر ماہ قدیمی	دے ماہ قدیمی	بہمن ماہ قدیمی	اسفندارمز ماہ قدیمی
تاریخ ملکی	فروردی ماہ جلالی	اردی بہشت ماہ جلالی	خرداد ماہ جلالی	تیر ماہ جلالی	امرداد ماہ جلالی	شہریور ماہ جلالی	مہر ماہ جلالی	ابان ماہ جلالی	اذر ماہ جلالی	دی ماہ جلالی	بہمن ماہ جلالی	اسفندارمز ماہ جلالی
تاریخ خانی	آرام ای خاسلے	ایکندی ای خاسلے	اوچنچ ای خاسلے	دروینچ ای خاسلے	بیشنچ ای خاسلے	التنچ ای خاسلے	یدیبچ ای خاسلے	سکیزینچ ای خاسلے	توقیچ ای خاسلے	اونیچ ای خاسلے	تاریچ ای خاسلے	حقابات ای خاسلے
تاریخ الٰہی	فروردی ماہ الٰہی	اردی بہشت ماہ الٰہی	خرداد ماہ الٰہی	تیر ماہ الٰہی	امرداد ماہ الٰہی	شہریور ماہ الٰہی	مہر ماہ الٰہی	ابان ماہ الٰہی	اذر ماہ الٰہی	دی ماہ الٰہی	بہمن ماہ الٰہی	اسفندارمز ماہ الٰہی

سعادت‌اندوز روزگار که پای‌بند سال و مه شده در اوراق جابی گیرد تاریخ برشمارند. و فزاینده را
مورخ گویند و از سفارا این شناسائی هند و خطا و فرنگ و جهود و دیگر امم فراوان دارند
در احمدی کیش نخستین کسیکه در حجاز بدین پرداخت محمد بن اسحق ابو حسین وهب بن منبه
واقدی اصمعی طبری ابو عبدالله مسلم بن قتیبه اعثم کوفی محمد مقفع حکیم علی مسکویه
فخر الدین محمد بن ابی داود سلیمان بناکتی ابو الفرج عماد الدین ابن کثیر مقدسی ابو حنیفه
دینوری محمد بن عبدالله مسعودی ابن خلکان یافعی ابو نصر عتبی و در عجم فردوسی طوسی
ابو الحسن بیهقی ابو الحسین مولف تاریخ خسروی خواجه ابو الفضل بیهقی عباس بن مصعب
احمد بن سیار ابو اسحق بزاز محمد بلخی ابو القاسم کعبی ابو الحسن فارسی صدر الدین محمد خاوند
تاج المآثر ابو عبدالله منهاج جرجانی طبقات ناصری از روست کبیر الدین عراقی ابو القاسم
کاشغی مولف بده خواجه ابو الفضل مصنف کتاب مخزن البلاغت عطاء الملوک علاء الدین
جوینی برادر خواجه شمس الدین صاحب دیوان تاریخ جهان کشا نگاشت حمدالله مستوفی قزوینی
قاضی نظام الدین بیضاوی خواجه رشید طبیب حافظ ابرو و دیگر سخن پردازان و نیز اند
و برخی سر تاریخ حال را البته آغازی موید می بخشد. و بشمار سنین یگان لفظی یا مصرعی
و جز آن پدید آرند و آن را نیز تاریخ گویند چنانچه در جلوس شاهنشاهی نصرت اکبر ۹۶۳ و
کام بخش ۹۶۳ یافته اند پیشینیان کم می پرداختند چنانچه در باب پور سینا گزارش رفت

قطعه

حجت الحق بو علی سینا	در شجع ۳۷۳ آمد از عدم بوجود
در شصا ۳۹۱ کل علم حاصل کرد	در تکز ۴۲۷ کرد این جهان پدرود

آئین سپهسالار

جانشین خدیو عالم است سپاه صوبه و رعیت فرمان پذیرا و آبادی این بداد گر آن

هر کاری که پیش گیرد ایزدی رضا را طلبگار بود و نیایش و نیازمندی بیشتر سازد و خیر اندیشی مردم
از دست ننهد از جبکاری زبانی نکند و بهرزه لائی و تلخ روئی نشتابد آگهی و قدردانی
خوی برسازد و خاصه از پرستاران نزدیک و دور آن نخستگزار آنچه از ظلمان آید تفرزندان
نفرماید و آنچه ایشان توانند خود بدان نپردازد و در کار کرد با داناتری از خود راز کشاید و اگر
نیابد با چندی گزیده همزبانی کند و گزارشها بسنجد **قطعه** گاه باشد که پیر دانشمند
بر نیاید درست تدبیری　　گاه باشد که کودک نادان　　بغلط بر هدف زند تیری
فراوان مردم را در انجمن راز نگزارد و دانای دلبر دلسوز کم از نایاب مبادا یکی خدی کار افزاید
و بابست وقت از دست شود سرداری را پاسبانی دانسته دوربینی بکار برد و فراخ شناسی را
دست آویز دولت ساخته شایستگی زندگی نماید لطف و قهر را در فرمان خرد باز دارد و کشاد
بکار شناسی و آهسته رکوئی فرمان پذیر گرداند و گر به تلخ گوئی و بیم افزائی و بستن و زدن
و عضو بریدن باد افراه آماده گرداند و در گسیختن عنصری پیوند فراوان اندیشه بجا آرد
زبان را بدشنام نیالاید که آئین هرزه درایان بازاریست گفتار را از سوگند باز دارد
که خود را بدروغ گوئی و مخاطب را به بدگمانی تهمت آلود ساختن ست و در دادرسی بگواه
و سوگند بسند نکند و گوناگون پرسش و دید سواد پیشانی و دوربینیش نماید و بر دیگران
گذاشته فارغ ننشیند **بیت**　　بدیوان میرسد از فریاد او　　که شاید ز دیوان بود داد او
دادخواهان را رنج انتظار ندهد چشم از گناه پوشد و پوزش پذیرد و چنان زندگانی نماید
که مردمی و شکوه را گزندی نرسد و تمکین مردم در بناء بزد خردمند در کار دنیا که پایدار نبود
زبان خود نگزیند و دین پاینده را بنابستگی جلوه گر لاد اگر حق بالادست شورش نکوهیده بود
ورنه بیماری نادانی ست بمهربانی در خور هر کس از ملک سجده کاران رستی منش بسیار و دوری را

بدیدبانان پردل آگهی بخشد و زمان زمان خبرگیرد نیک اندیشان دوربین راست گو کم آزار
بجاسوسی برگزیند و اگر چنین فرو مایه مردم بدست نه اوفتد در هر کاری چند
باهم ناآشنا را برگمارد و گزارش هر یک را نگاشته عیار راستی برگیرد و همواره خراج را
کمتر از دخل کند و اندوخته را آگهی مستمندان بدهد خاصه آنانکه زبان گزارش نگشاید
از سامان سپاه و یراق زبانی نه شنود و خود را از سواری باز ندارد و به تیر و بندوق پرازد
و مردم را بدان ورزش فرماید و نزدیک ساختن مردم بخود را اعتبار افزودن بیده وری را
باهستگی همدوش گرداند لباخراب درونان ناپارسا گوهر گفت اخلاص میان آرند
و بنرخ گران خوشتن را بفروشند با فزونی زراعت و آبادی زمین همت گمارد
و در رعیت پایانی دلنگری نماید و یاوری کشاورزان گزیده پرستش ایزدی برشمارد و گل گزاران
انصاف گرامی بازدارد و زمان زمان از کار کردانیان آگهی پذیرد و در ساختن حوض و چاه
و کاریز و باغ و سرا و دیگر منازل خیر سعادت اندوزد و در تعمیر با تباهی آثار دست همت
برگشاید و خلوت گزین و پراگنده دل نباشد که آئین وارستگان صحرا نشین ست و نیز
با عامه نشستن و در هنگامه بودن خو نکند که روش صورت پرستان نابیناست بیت

تو با همه منشین و مبرا ز همگان منشین ۔ دریا چنین در و نه مکس باش نه عنقا

ایزدی گزیدگان را گرامی دارد و از گوشه نشینان خدا جو و ژولیده مویان تنها
در یوزه گر باشد و نیایش آفتاب ایزدی و چراغ خورشید معبودی دانش پرستی نداند
به بیداری خو گر شود و خواب و خورد از اندازه نگذراند و گریبان روز و دامان شب را
باگهی بسر آرد و در دل روز و شب نیازمندی کند چون از کار جهانیان فرو نی شمارد
وا پرداز و در فرهنگ نا دهانشرف در نگر و کار بند د و اگر دل بدان نیاید مثنوی معنوی

برخواند و دل بنمایشها ندارد بی مقصود برد و آزموده داستانهای کلیله و دمنه طبیعت را
میزبانی کند و بر نشیب و فراز جهان آگهی یافته از موپیشینیان تجربه خود سگالد و در روائی حقیقی
علوم توجه بر گمارد و دیو هنا نهار برکناره دارد و شناسائی و نیک سگالی پوید و
دستوری دهد که بروزنامچه حال و شرف آگهی بکار برد هرچه تراز وی آگهی او نکو هیده باشد
بخلوتها باز گوید و اگر در شناخت لغزشی رود و آزار برنخیزد که از دیر باز مردم از گزاردن راستی
تلخ نما باز مانده اند خاصه در خشمناکی که خرد بغنود و طبع برجوشد بیشتر همنشینان آهو پرده
عیب آرای و آگهی را دل بسوزد از بینائی بر نیارد و آنکه سود دیگران بر زبان خویش گزیند کیاب
از گزارش بدگو نخشم در نشود و براه دوربینی نشیند که بدگوهران سخن ساز بآئین نخچیرگاه
دستان فروشی نمایند و خویشتن را بی غرض وانموده بجان آزاری پای کوشش افشرند
طرح آرامست نین ازد و همواره خویشتن را آماده طلب دار دیکین توزی ننشیند آزرم و
مدارا برگزیند و دیرین خاندانها بر نیفرازد و گذشتگان شایسته را سفارش گزارد و بیننده کار
ناهنجار را دیدبانی نماید که ارادت گزینان بهنگام درخوردن خود الله اکبر گویند بزرگ جل جلاله
برخوانند کمتر از یک ساله گوسفند و بز را غذا نسازد و از روز زاد خویش یکماه از گوشت خوردن
پرهیز و کشته خود را نخورد و بعشرت زناشوئی کمتر گراید و آبستن را نزدیکی کند آشی که مردم
پس فرو شدگان بکار برند هرسال و روز زاد سامان نماید و تهیدستان را کامیاب گرداند بیت
برگ عیشی بگور خویش فرست ✤ کس نیارد ز پس تو پیش فرست
چون آفتاب از برجی ببرجی خرامد بسپاس گزاری بر نشیند و برای هشیار نمودن
غنودگان بخبری توپ و بندوق را بخروش آورد و عنفوان نور افروزی آفتاب
عالمتاب و نیم شب که آغاز برشدن آن باشد نقاره بر نوازد و آگهی برافزاید

آئین فوجدار

گیتی خداوند برای آبادی ملک چنانچه بهر صوبه سپه سالاری نامزد کند از مزاج‌شناسی
و کارآگهی در جزء جزء پرگنات بدیدبانی یکی از دلاوران دادگر کم آزار آماده‌شناس
درست پیمان بازگذارد و آنرا بدان نام خوانند و او در فرمان پذیری یاوری سخت باشد
چون برزگر با عمل گزار خالصه یا جاگیردار سرکشی نماید بدلاویز گفتار رهگرای فرمان پذیری
گرداند ورنه نگاشته اعیان برگرفته بمالش رو براه سازد نزد گروه سرتاب
بنگاه برسازد و گاه بیگاه بآدمی و مال ایشان گزند رساند و یکبارگی آویزه
در نشود تا کار از پیادگان برآید بسواران نفرماید و بر قلعه تیزدستی نکند و بجائیکه تیر توپ
و تفنگ نرسد بر نشیند و آمد و شد راه باز دارد و از شب خون نغنود و پناهی برسگالد
و از زیرک فرستادن فارغ نباشد چون بنگاه سرکشان نبازد در بخش غنیمت هنجار نگاهدارد
و پنجم بخش بخالصه باز گرداند اگر در دیه باقی باشد نخست دران بر شمارد پیوسته از اسپ
و یراق سپاهی سراغ گیرد چون یکی بی بارگی شود بر همراهان شکن نموده سرانجام کند و آنرا که دیگر بار فرو شود
از سرکار والا سامان نماید و نسخهٔ حاضر و غائب سپاه را بدرگاه فرستد و روائی آئینها متعهد پیش نهاد همت کند

آئین میر عدل و قاضی

داوری و فریادرسی اگرچه کار فرماندهان والاشکوه است لیکن نیروی یکتن همه فرا نرسد
ناگزیر آنکه یکی از آگاه دلان سیرچشم بدادوری نامزد گردد و او بگواه و سوگند پسندنا کرده
پژوهش را پایه برفرازد و پرسنده نادان و آن دانا بیخبر از سخت کاوش و درست منش
بی بهره از آگهی برآمدن بس دشوار از فزونی بدگوهری و آزمندی تکیه بر گواه و سوگند
نتوان کرد و از بی آزرمی مزاج‌شناسی ستم رسیده را از بیدادگر باز شناسد بر بزدلی حق دوستی

دریافته را اگر دارا آورد بخشش سیراب پرستش کند و از حال جاه آگاه و آنچه در سپر آویزه سزاوار باشد در میان محضر و سخن شاخ شاخ برسازد و از گواهان نیز جدا جدا بپرسش داستان داستان برنویسد چون آن اندیشه‌گی و آهستگی و ژرف نگهی بانجام رساند زبانی بدیگر کاربرداند و از دیگران پوشیده داور بار دیگر همان پیشه برگیرد و از سر نو پرسش و کاوش آغاز کند و اگر گونگی یکرنگی سخن پی بمغز کار برد و اگر شناسائی با مردانگی فراهم نباشد دو کس را برگمارد یکی دریابد آنرا قاضی نامند و دیگری بکار فشاند آنرا میر عدل

آئین کوتوال

شائسته این پایه دلیر کاردان چابکدست عنان کشیده بیدار تیز فهم نیک سگال از بیداری و شبگردی او دیگران در خواب آسایش و بدگوهران در گوناپیدائی خانها و راهای معمور یکایک برنویسد و پیمان یاوری یکدیگر برگیرد و چنان قرار دهد که در غم و شادی انبازی نمایند و از هر چند خانه محله برسازد و یکی از فرومایگان را بسرکردگی آن نامزد گرداند و روزنامچه آینده و رونده و دیگر آنچه روی دهد بهر او برگیرد و یکی از آن مردم بیگانه را که باهم آشنا نباشند بجاسوسی برگمارد و پیوسته گزارهای ایشان برنگارد و ژرف نگهی بکار برد و سراهای جداگانه اساس نهد و رسیدگان ناشناسا را در آن فرود آرد و دیدبان بیننده عیار برگیرد و در دخل و خرج گوناگون مردم باریک بینش بکار بندد و تنگدستی را پیشکار ساخته کوشش را پیرایهٔ انتظام گرداند در هر جوقی پیشه‌وری را سر گروه کند و دیگری را دلال خرید و فروخت بآگهی ایشان صورت بندد و از این نیز روزنامچه بکار برساند و در فراخی کوچها کوشد و سر بند دارد و از آلایش پاسبانی کند چون لختی از شب سپری گردد مردم را از آمد و شد باز دارد و بیکاران را بهنرمندی برنشاند

پردازد و نگذارد که کسی بخانهٔ مردم بزور فرود آید و زندان و زندیده پیدا کند ورنه از عهده برآید
و چنان کند که کسی پیرامون باج و تمغا نگردد و دیگر از سلاح و فیل و اسپ و گاو و شتر و گوسفند
و بز و قماش در هر صوبه اندکی در یکجا ستانند و باستانی نقود را یکبار از گاه ده یا باج ناسکوک
بخزانه سپارد و در زر و سیم پادشاهی تفاوت در نرخ ننهند و آنچه از دست سائیدگی آگاه باشد
ابنانه کاهش ارزیافت نماید و در ارزانی نرخها آگهی بکار برد و نگذارد که از شهر پیش رفته
بازخرند و توانگر افزون از ناگزیر نگیرد و پاس سنگ ترازو نماید و سیر را از وزن سی دام کم و
بیش نکند و در گز چنانچه گزارده آید کمی و افزونی را راه ندهد و از باده ساختن و پیمودن
و خریدن و فروختن مردم را باز دارد و از پژوهش درونی بر کنارهٔ خواسته فروشده
و ناپدید را از پس مانده نداشته باشد بر گماشته پاسبانی کند و گذرهای دریاها و چاهها
برای مردان و زنان جدا سازد و برای کشیدن دولاب پاکیزه روزگاری نامزد گرداند
و زنان را از اسپ سواری باز دارد و چنان کند که گاو و گاومیش و اسپ و شتر تسلیغ نشود
و بند کردن و برده فروختن را روا ندارد و زنی را بزور نسوزند و سزاوار هستی را بردار نکشد
و نگذارد که کم از دوازده ساله ختنه کنند چون ازین پایه برگذرد تلنگان و قلندران
و دوکانداران ریاکار را بیرون کند یا از روش باز دارد و آگاه باشد که درین میان
گوشه‌نشین ایزدپرست آزرده نگردد و برهنه پایان بادیه طلب را گزندی نرسد و قصاب
و صیاد و غسال و کناس را از مردم جدا نگاه دهد و مردم را از آمیزهٔ این سنگدلان
ستیهیدن بر کناره دارد و هر که با جلاد همکاسه شود بدست او آسیب رساند و اگر کوچ او
باشد بانگشت و گورستان را بیرون شهر مغرب وید قرار دهد و ارادت گزینان را در سوگواری
از کبود پوشی باز دارد و بسرخ پوشیدن کوشش نماید فروردین ماه تا شرف همگی تا آبان ماه

روزهای تحویل غره ماه شمسی شانزدهم آن الهی جشنها روز گرفتگی آفتاب و ماه و یکشنبه مردم را
از تسلیخ باز دارد و شکاری جانور بسیار را ناگزیر روا دارد و جانشکری بیرون شهر کنند
و الهی جشنها را کار بندد و شب نوروز و شب شرف چراغان افروزد و سرآغاز شبی که آبستن
عید باشد و بر دوران هر پاسی کوس را بابت آوازه گرداند و در تقویمات فارسی
و هندی تاریخ الهی را رواج دهد و نیز در هندی نامها سرآغاز ماه بر شکل بنچیده

آئین عمل گزار

کشاورز دوستی باید که جد کاری و راست گفتاری آئین او بود و خود را جانشین پاسبان
کل داند و جائی نشیند که هر کس بدو آسان رسد و آرزومند میانجی نگردد و تمرد گزین
و حیله فروش را با اندرزگوئی پیش آید و اگر سود ندهد بمالش پردازد و از زمین افتادگی
شهر اسد از باد افراه راهزن و خونریز و تبه کار و سر بجای شدن در نگذرد و چنان کار کرد و فرا پیش
گیرد که آوای فریاد فرو نشیند بزرگان تهی دست الوام دستگیری کند و بآهنگی برستاند
و چون بهنگام پوی رئیس و مجمع کامل رسد در هر بگه نیم بسوه بدو گزارد و رنه باندازه خدمت
بهره مند گرداند چندی از زمین شده و قطعه قطعه بترازوی بینش برسنجد و بر چگونگی آن
شناسا آید در مرزها بکشت و کار فراوان تفاوت رود و بهر فصل زمینی بکار آید بهر زر بگر
جدا جدا قرار سد و تیمارداری نماید قرار داد پیشین عمل گزار با آگهی برسنجد اگر بیوقوفی و خیانت
رفته باشد بچاره گری برنشیند در آبادی خرابه کوشد و پاسدارد که آباد بومی نعیتد
در افزونی گزیده جنس کوشش نماید و برای افزایش لختی از دستور کم سازد و اگر کشاورز
از قرار کم کارد و گزین وجهی باز گوید نپذیرد و اگر در دهی زمین بنجر ماند و دهقانان از توانائی
افزون کاشتن باشد زمین دیگر موضع بر افزاید بپیمودن دوربینی و دادگری فراپیش

وار و سال بسال کشاورز را نیز بیفزاید و در گرو قرارداد بوده افزون کاشته چیزی نستاند
اگر گختی یا پیش خواهند و برخی لسق بپذیرند و قرارنامه را زود درنوردد و بدرگاه فرستد و نقد
گرفتن فرو نگذارد و غله نیز برستاند و آن برچند گونه بود کنکوت بفتح کاف و سکون نون
و ضم کاف و سکون واو و تای فوقانی کن بزبان هندی غله و کوت تخمین و قیاس باشد
همگی اراضی را بجریب یا بگام اندازه برگیرد و غله را بترازوی بینش برسنجد و کاردیدگان
چنان برگذارند که کم تفاوت رود و اگر اندیشه بخاطر راه یابد سه بار کشت را گزین میانه
و زبون در برکرده بسنجد و نقش اشتباه بزداید و بسا هنگام زمین را نیز تخمین برکشند
درست آید بتائی بفتح با و تای فوقانی هندی و الف و کسر همزه و سکون یای تحتانی
بهاولی نیز نامند بفتح با و های مخفی و الف و سکون واو و کسر لام و سکون یای تحتانی کشت زار بریده خرمنها
برسازند و بقرار روبرو بخش کنند درین صورت پاسبانان آگاه فراوان باید ورنه
بدگوهران نارast دست خیانت برآلایند کهیت بتائی بکسر کاف و های مخفی
و سکون یای تحتانی و تای فوقانی زمین کاشته را بخش کنند لانک بتائی
بلام و الف و نون خفی و کاف فارسی غله را بریده پشتاره سازند و باهم قسمت و دو
هر کدام بخانه خود آورد و پاک سازد و سود بردارد و اگر رعیت گران نیاید زمین غله بخشش
را بنرخ بازار نقدی سازد و درین زمین اگر جنس کامل بکارند در سال اول چهارم حصه
از دستور کم ستاند و در ضبطی از سال گذشته کزین جنس زیاده و زمین کم آمد و جمع موافق
ازین کاستگی برسنجد شد و در نیاویزد و همگی خشنودی خدیو گشت طلب نسق بکلانتران ده
نکند که تن آسانی و کارنشناسی برخیزد و چیره دستان ستم پیشه را نیرو نه بخشد بلکه بیک یک
کشاورز فرا رسد و از راه مهربانی نوشته سپارد و برستاند آنچه بیش م پاینده و دیگر

عمل گزاران ضامن برگیرد و خداوندان پیمایش ارزدی که بکار پردازند سیزده دام و یک
سیر رساند و در یا هواره برشمرد بدین آئین پنج سیر آرد نیم سیر روغن هشت سیر دانه و بجهت
ترکاری و جز آن چهار دام تکچی چهار سیر آرد نیم سیر روغن پنج سیر دانه چهار دام جریب کش
و تهاپه دار چهار نفر را هشت سیر آرد و یک سیر روغن سه دام همه را شایسته رساند
و از کلان تران محلکا گیرد که زمین پوشیده ندارند و مختلف الفصول را باز گویند و در تکاپوی
پیمایش اگر قطعه زبون بنظر درآید اندازه آنرا همان نخستان برگیرد و قدری آنرا از رفته بر روز نوشته
بکشاورز سپارد و اگر پس از برگشتن محصول چنین آگهی رسد از همسایگان و کاغذ شناسان
پذیرد و میانه روی بکار برد و چنانچه کارکن سوانح ضبطی را بر نویسد مقدم و پتواری نیز علم
باشند تکاشتها را برابر کند و بمهر خویش نگاه دارد و نقل آنرا بدان تکچی سپارد و چون موضع
بانجام رسد در ضمن نشخنجی نگارد و تازه تصحیح نماید و کارکن و پتواری تصدیق نویسد و این
نسخه را هفته بهفته روانه درگاه سازد و از پانزده روز نگذراند و پس از فرستادن نسخه
نسق بدرگاه والا اگر آفتی بکشت و کار رسد بهنگام نیک وارسیده اندازه نابود برگیرد
و آنرا انگاشته بی تاخیر روانه سازد تا پذیرد یا آئین فرستند مال به نیکوی رساند و بی هنگام
دست خواهش دراز نگرداند و تحصیل ربیع از هولی آغاز و آن هندی عیدیست پایان
دلو یا عنفوان حوت تا میانه او و خریف را از دسهره و آن جشنی ست در اواخر سنبله یا اوائل
یا اوائل میزان پاسبانی نماید که خزینه دار زر خاص بخواهش آنچه در وزن و عیار برابر باشد
برگیرد و قدر کمی را بنرخ مسکوک صرف گیرد و تفاوت را دفتر نگارد و قرار دهد که کشاورز
چند بار خود رساند و آنرا با جبایان خواهشگر از میان برخیزد و غله که بکمال رسد مال آن را
بشایستگی برگیرد و موقوف برسیدن جنس دیگر ندارد هر کرا استعدی خراجی را نگذارد و بجهت

علف قرق گرداند از گاومیش شش و از گاو سه دام سالیانه بازیافت کند و از گوساله
و گاومیش که بزادن نرسیده باشد بازخواستی نکند و در هر قلبه چهار گاو نر و دو ماده گاو و یک
گاومیش مقرر دارد و در برابر آن چیزی نطلبند آنچه در خزینه آورند خود وارسیده شمار کند
و بروزنامچه کارکن برابر سازد تصدیق خزانچی نویسانده و بخط او کرده سر مهر بخزانه استوار
گذارد و بر دروازه چند قفل دگرگون برنهد کلید یکی پیش خود دارد و دیگری نزد گنجور و اخراجات
روزنامچه جمع و خرج را از بیتکچی گرفته بدرگاه فرستد و چون دو لک دام فراهم آید بدست معتمدان
روانه سازد و به پتواری هر دیه اهتمام نماید آنچه از رعیت برآید در یادداشتی که برعیت میدهد
بتفصیل نویسد آنچه باقی ماند اسم باسم طومار درست کرده بنشان اعیان رساند و با سامانی
در فصل دیگر بستاند بقرار این سیورغال وارسد و همواره بدفترخانه نقل فرستاده برابر سازد
و چک نامها مشخص گرداند و بخشش فروشده و غائب و نوکر بازیافت کند و پاس وارد
که زمین خود کاشته و رعیت کاشته نباشد زمین بازیافت از زرحصه تا انتقال غائب و فروشده
بی وارث را بشایستگی پاسبانی کند و حقیقت عرض دارد و دیدبانی نماید که جزیه بگیرند
و در بخشوده مصلحت ملک و روائی پاستانی خلل نیندازد و سفر و سور را سرمایه خبر گرفتن
نسازد و از سلامی برکنار باشد هرگاه مقدم یا پتواری زر آرد یا بجوتره آید یکدام سلام که با
آورده دست بدان نیارد و همچنان از بل کشتی که چون کاشته بدرود رسد از هر موضع چیزی برگیرند
و دری گزینند و نیز پیشه وری و بازار نشینی و چوکیداری و راهداری و حاصل باغات و فندوی
و فرق و ماهی گیری و میر بحری و دستور روغن زرد و روغن گنجد و کیتهکی و چرم و پشم
و دیگر شگاهی آزمندان ناخداترس ابرامون نگردد یکی از شناسندگان آن مرز را تو
فرارد هتا بدرگاه همایون بوده از تغیر و تطمیر آگهی بخشد هر ماه احوال رعایا و جاگیردا

و همسایگان و ایل شدن سرکشان و نرخ اشیا و وجه کرایه و حال درویشان و هنرپیشگان
و دیگر سوانح معروض دارد و اگر کوتوال نباشد روائی آئین او را بر خود گیرد

آئین بتکچی

راستی منش درست قلم شمارد آن جدا گزین عمل گزار را از و ناگذران موازنه ده ساله
نقدی و جنسی مواضع را از قانون گو برگیرد و اندازه و رسم آن سرزمین آگهی پذیرفته
دلنشین عامل گرداند و بیاوری و تیمارداری پای همت افشرد و هرچه با بزرگان قرار یابد
برنویسد حدود هر دیه جدا گرداند و سپس زمین آباد و خرابه را اندازه گیرد و نام مشبل
ضابط و جریب کش و تهانه دار برنویسد و نام کشاورز بناک او را و جنس زراعت بابت
آن نگارد و دیه و پرگنه و محصل نیز برگزارد و نابود را جدا کرده بود را بازآرد یا بدستور
اهل هند اسم و جنس و نابود را در تحت تاریخ برنویسد و چون ضبط موضع بانجام رسید
جمع هر برزگر درست نماید و محصول موضع را قرار دهد و عامل بدست آید و نیز آن تحصیل کند
و نسخه ضبط را که بهندوی خسره گویند روانه درگاه سازد و در وقت توجیه اگر نسخه پیشین
نداشته باشد کشت و کار برزگر را نام بنام از پتواری نویساند و کامیاب مقصود آید و نسخه
توجیه و باقی و واصل را هنگام میفرستاده باشد و نام تحصیلدار با پنج نام هر موضع در روز
نویسد و هر کشاورزی که مال آورد نام نگارد و بخط گنجور رسانیده بدو سپارد و نقل توجیه
پتواری و مقدم که بدست گیرد و نیز آن تحصیل نموده اند و سرخط یعنی یادداشتی که برعایا دهند
از پتواری بگیرد و در وارسیده ژرف نگهی بکار برد اگر ناراستی پدید آید جریانه ستاند و واصل
هر دیه را هر روز بعامل گوید و او را در انجام کار تیزتر گرداند هرگاه رعیت رجوع بحساب آید
بی انتظار بانجام رساند و آخر هر فصل واصل باقی هر موضع بنوشته پتواری برابر کند روز

جمع و خرج را نام بنام صیغه بصیغه روز بروز نویسد و به دستخط خزانچی و مهر عامل رساند
و چون ماه بآخر رسد در خریطه سر بمهر عمل گزار بدرگاه روانه نماید و نرخنامه مهر و روپیه
و دیگر اجناس از روز بروز بمهر اعیان فرستد و جمع و خرج خزانچی را در آخر هر فصل نوشته
بدستخط او رساند و مجمل جمع بندی در آخر سال بمهر عمل گزار روانه گرداند و موضعی را که
تاخت و تاراج نمایند مال و مواشی بقلم گرفته داخل روزنامچه گرداند و حقیقت اعرضه داشت
کند و آخر سال چون هنگام تحصیل سپری گردد باقی موضع را انگاشته بعامل
سپارد و نقل آن بدرگاه فرستد و در وقت عزل نسخه خود از وجوه باقی و تقاوی
و جز آن بعامل حال سپرده خاطر نشان کند و فهرست برگرفته رو بدرگاه آورد

آئین خزانه دار

بزبان وقت فوطه دار گویند خزینه جا را نزد حاکم اساس نهد و خیابان سرزمین گزیند که گزندی
بدو نرسد هر قسم مهر و روپیه و زر سیاه و جز آن که برزگر آورد بگیرد و زر مخصوص طلب ندارد و از
سکه مقدس آنچه بوزن برابر باشد صرف آن نخواهد تفاوت وزن مسکوک بستاند یا ستانی
مسکوک را نیز مسکوک برگیرد زر بوقوف شقدار و کارکن در گزین جا دارد و آخر روز برشمارد
و سر خط بمهر عمل گزار رساند و روزنامچه را با نسخه کارکن برابر کند و بخط خود نشان سازد
و خزانه را چنانچه عامل بمهر نماید یک قفل از خود نیز بر نهد و بآگهی عامل و کارکن در خزانه بگشاید
و از کشاده زر بشناسائی عامل و کارکن بستاند و قبض دهد و خط پتواری بر بیاضچه حساب
که بعرف هندوستان بهی گویند بفتح با و کسر های و سکون یای تحتانی نویسد تا غبار خلاف
برنخیزد و هیچکس بدست آویز دیوان پسند خرج نکند و آنچه سود بر شمارد. اگر خرج ناگزیر
روی دهد که درنگ بر نتابد بنوشته کارکن و شقدار عمل نماید و حقیقت بموقف عرض رساند

ع مقدار بالکل ۲۷ دیهات و [illegible]

کارکرد سپه سالار ناکردار این سخت خردهٔ آگهی فرمانبان روزگارست و چون نیروی
یک تنه بسنده نباید بهر شغلی پایی برگزارند و رشته بایست را دوتائی بخشند ÷

روای روزی

ازانجا که فیض پذیری و نیروی کارکرد مردم نژاد بخورش باز گردد و باندازه نکوئی آن برومند
فراهم آید ورنه تن فربه و جان نزار گردد و سگالشها از دو نگزیدگی گراید و کردار بشایستگی
سعادت پژوهان هشیار خرام سخت در سرانجام لقمهٔ ژرف نگهی بکار برند و بهر خورش و ستا
نیالایند و ساده دلوجان خداترس را کار دشوار باشد و روزی تنگ گردد و فروغ بینش منت که
بمنخر کار رسیده باسانی زیند و از بیم نارضامندی ایزدی از رنج گرسنگی بجانکاهی در شوند
چنانچه یکی را کاوی چند از وجه حلال بود شیران ادستمایه روزی ساخت از تیزنگی روزگار
بیغاره رفت و چند روز بناشتا گذشت بیدار بختی بسخت تکاپو آورد و بپذیرفته پاسخ دادند
انیم که درین چند روز خوراک این شتی خاموش از کجا بود و بکبتر زبانی کشاده پیشانی جان بسپرد
و داستان این فروشندگان دشوار اندیش بس فراوان و بختی تعلقیان آزمند بال گران
از خود باز نمانند و بزیان زندگی دین و دنیوی کام دل برگیرند بدینشان آشفته رای احتیاج
خود را سرمایه گرفت و گیر گردانیده ابهی بسگال اندوزند سلیم دلان سعادت منش آن دیدند
زمین خرابه که از کسی نباشد ناپدید و اگر پیدا شود دست فراز گشت و کار بهمرسانیدن دشوار
و اگر فراهم آید بهم بیدن قوتی که به نیروی آن کار کنند ناپیداکان نتوان یافت اگر نشان
دهند و خداوندی نبود کامیاب شدن بدو بس دشوار و از سپاهیگری نیز بر کناره شدند
باندیشه آنکه جان گرامی بدلمال خسیس نگردد از بازرگانی نیز دامن بر چیدند ازانکه مشتری
کالای خود را گران ارز خواهند و آهوی آن بپوشند و بدانچه در و نبود بستایند و آنرا که

بناشتا گذشت یعنی فاقه گذشت [illegible]
[illegible]

بحر بیماری برخیزند از نکوئیهای پیچ چشم بر بندند و بدانچه ندارند نکوهش کنند و سود خود
بزیان دیگران برگزینند و آنکه مال مخالف کیش را روا داشته دم آسایش برگرفته اند
پسندشان نیاید و چنان سرایند اگر روا دارند در بین آگاه دل ست و داستان تیم افزا
نه حلال ساختن مال دیگری و چگونه از دگر گونگی بی دستوری مال یکی گرسته شکاری گو
ورنه دیوانه افسانه ایست سرمایه خواب آزمندان بگوش نیکوان در نشود اکنون چراغی بر
رهگذر همگنان می نهند تا راه از چاه دانسته بگوزبان اندوزی در نشوند و گرامی انفاس را
بنا بایست بگذرانند از انجاکه در نهاد مردم نژاد فراوان دگرگونگی سرشته اند و شورش و
و بدولی افزون و دفاع شگرانش پای دو اسپه رود و چشم شکیب سیر عنان گسل درین گونه
نامردمی دوستی کمیاب و انصاف بسزا پدید آید هر آینه درچنین آشوبگاه بجز فتنه ی
وحدت صورت نه بندد و آن جانداری انتظام بجز شکوه فرمانروایان را دگر فراهم نیاید
هرگاه خانه و محله بی بیم و امید پیشوای دیده و منتظم نگردد بی سطوت آن پذیرنده فراید
شورش شهر خانه دینی چگونه فرو نشیند نگاهبانی مال و جان و ناموس دین جهانیان
چنان شود اگرچه برخی بجز دگزینان دست آویز خارق عادت این عزیمت در سرگرفتند
لیکن بی یاوری سلاطین والا حسن انتظام نگرفت و نیز در ان آتشین دست طلسمکار
و نیرنجی شعبده باز راه وارد و طوفانهای شورش ازین دریای بی تمیزی برخاست
و برخیزد و بسا زمانیان از ساده لوحی و کم بینی دران موج خیز ناشناسائی فرو شده اند
و آنانکه بفروغ خرد از پذیرائی عنان باز کشیدند و توشه سفر دراز سرانجام یافت درین جهان پر شور
پر آشوب بدیوانگی و بی دینی و کافری که عمده راه طعن گاه گشتند دران بزم ناشناسائی اگر
خرد پژوهی کاردان را گرارده شود تا گزیر آئین دیوانگاه برگیرد و از بیچاره فرومایگان ....

پیداست در هر آباد بوم خداوندان مال فراوان باشند در پهنای کشت و کار پدید آید
لیکن از بدسگالی و تباه اندیشی غبارآلود شک گردد و دست همت بران دراز نشود اگر
کشاورز را یاوری گیهان پیرائی و جانداروی زندگانی اندیشه باشد و بازرگان از پیشه اگر
باز آید و یاری فرمان ده روزگار و شمول ایزدی فیض در دل آرد هر آینه خواسته او خرد گزین
باشد پس شایستگی مال در گرو نیت بوده کارکیای معدلت اندوز چون نمکها زنا پاک را
پاک سازد و بدرانیک و او بی یاوران اخلاص گرای و افزونی اسباب شوکت و فراوانی
خزینه کاری نتوان ساخت و جهان پرستاری و فرمان پذیری غازه انتظام نگیرد پس
هر کرا تنومندی باشد سخت سپاهگری پیشه سازد و یاوری را در سر گرفتار جان نزاد و برابر فراهم آمد
پراگندگی زمانیان داشته باشد و روزی چون علف ستور کشاورز فراوان و اگر بدان
نیارد پرداخت بزرگی خویشتن را در گروه یاوران در آرد پس والی روزی بدو چیز بازگردد
دادگری فرماندهان روزگار و اندیشه آبادی فرمان پذیران سعادت سگال فرومایگان
طبیعت پرست زبان معقول ندانند و همواره از محسوس برنگذرند درین شوره زمین
آب شمشیر بکار آید نه زلال دلیل از شکوه او نخوت فروشان گنجگرای انجمن گلستان در شوند
و نیکوان انصاف پژوه را روز بازار شود هر آینه آنچه دست مزد پاسبانی آن چار گوهر گزین
قرار دهد سزاوار و شایسته بود و رضامندی ایزدی را هم آغوش نگاهبانان خانه را
خداوندان دسترنج قرار دهد و تیاقداران عالم را پاسبانان اگر همه مال دریاس نامور
بکار برد و باید که شکرانه لوازم داده آید چه جای آنکه تیاقداری چهار سترگ گوهر نماید لیکن
فرمانروایان دادگر افزون از آنچه بدو کارشان سرانجام یابد نستانند و دست خواهش
نیالایند و ازینجاست که این وجه باختلاف زمان و مکان دگرگونگی پذیرد چنانچه

گزارده آمد و ازین والا ویرگفتار روشن گشت هرچه فرمانبران هشیار خرام از راه ژرفی و معدلت افزائی از رعیت برگیرند و بفرمان پذیران خدمتگزار بر دهند گزین شایستگی بر کمال و جاوید روائی دارد و نیز هویدائی گرفت که روزی سپاهی فراوان و گزیده تر باشد بسپس کشاورز و دیگر پیشه وران و کمین نامهای یونانی چنان برگوید که پیشه وری از سه گونه درنگذرد شریف خسیس میانه نخستین بنفس بازگردد و از سه بیرون نباشد یکی بگوهر خرد چون دوربینی و حسن تدبیر دوم بدانش پذیری چون کتابت و بلاغت سوم به نیروی دل چون سپاهگری و خسیس نیز بر سه گونه باشد منافی مصلحت عموم مردم مانند احتکار دوم مخالف فضیلتی از فضائل چون مسخرگی سوم آنچه طبع از و نفرت گیرد چون حجامی و دباغی و کناسی و میانه گوناگون مکاسب و حرفهاست بدبرخی ناگزیر چون کدیوری و برخی چنانکه بی آن بسر رود چون رنگرزی برخی بسیط چون درودگری و آهنگری و بعضی مرکب چون ترازوگری و کاردگری و ازین گزارش نیز بلند پایگی سپاهگری هویدا و باتجمله بهترین دستمایه رندی پیشه بود که بعدالت و پارسائی و مروت نزدیک باشد و از بدکاری و بدنفسی دور نیکوان در پیشه سه چیز را ناگزیر دانند دوری از ستمگری پرهیز از عار رکیک شدن از زفارت آنچه بعار پیوندد چون مسخرگی و دیگر خواری کشیها و آنچه بزفارت بازگردد دل نهادن بصناعتی خسیس و چون گزیده روزی فراهم آید ناگزیر تعلقی آنست برخی خواسته را نگاهبانی کند بشرطیکه اهل منزل در زندگانی تنگی نکشند و چون حاجتمند روگردد بناکامی برنگردد و پیغاره زفتی و آزمندی نکشند و تیاقداری مال بی آن نشود که خرج کمتر از دخل سازد و برخی بسودا پردازد و دست مثمر بود قدیمی را نقود و اثمان داند و شطری را اجناس و امتعه و برخی بسوداهای دیگران

برآمیزد و بعضی را احتیاج و افتقار سازد و پاره را بنکیان و وام گویان سپارد و خرج را کمی
و حق پژوهی و آزرم دوستی قرار دهد و دست بگشاده پیشانی چهره افروزد و پیشیاسے
در نهانخانهٔ دل را دنیا بد بیش نهاد همت رضامندی الهی باشد نه توقع شکری و نه نشر ذکری
و انتظار جزائی و بیشتر بدرویشان نهفته نیاز دهد دو گونه دادن دیگر هست که اگر بجا
رود شایستگی اندوزد نخست آنکه برسم سخاوت و ایثار دهند چون ارمغانی و جز آن با به
که زود پوشیده باشد و افزونی و بزرگی آن از چشم براندازد و گسسته حال و بیچاران برد
دوم آنچه از روی ضرورت اتفاق افتد در طلب ملائم و دفع مضرت چنانچه بستمگران
و سفیهان دهند تا بخشش و مال و عرض از گزند ایشان رهائی یابد و درینجا میانه روی
بکار برد و در پژوهش ملائم جهان بهتر که با فزونی تن یکتر باشد و جهانیان در حال ایشان ما
از سه گونه بیرون نه برخی از غنودگی چنان در افتند که بایست معنوی در خاطر نیاید تا بکار کرد
چه رسد و لختی از روشن ستارگی چنان در حقیقی مراد شیفته که بادمندی بدل نگارند و دیگر
سعادت پژوهان هشیار خرام شناسائی از دست ندهند و ظاهر را سرمایهٔ آبادی باطن
گردانند امید که تا دولتگان جای دارد بدین پایه سعادت اندوزد و چون بدشت
وارستگی گذارد شود بدین آرایش گزین دست مزد جهانبانی گزارش یافت ربانی
روزی در کرد و داد گری اورنگ نشینان فرهنگ آرای و نیک پیچی دستیاران سعادت پژوه
است و ازین رو که سامان شکوه فرماندهی بهر مرزی دگرگون بود و زمینها تفاوت داشت
برخی بکمتر کوشش فراوان بر دهند و لختی بر عکس و از دوری و نزدیکی آب و آبادی نیز اختلاف
رود کارکیائی هر بوم آنرا پاس دارد و باندازه برگیرد و در فراخنای هندوستان که بهر بانی
چندین فرماندهان کارآگاه می بودند ششم بخش از برزگر برگرفتی و در روم و ایران و توران

و ایران پنجم و ششم ون یک بگیرند در پارستان از سر آدم چیزی بر گرفتی و خراج
بر خواندی قباد (بنیاد) نیکو هیده برشمرد و بسیج آن کرد که زمین کشتمند و میوه باز خواهست رود و پیش
از انجام خواهش روزگار او سپری شد نوشیروان روائی داد و جریب را ده قصبه و در هر
قصبه بر ساخت شصت در شصت گز بود بگزهای کسری و ربع آن را یک تقفیز گرفت و نرخ
سه درهم و سوم بخش یا پنج فرماندهی گردانید تقفیز پیمانه ایست آنرا صاع نیز گویند بوزن
هشت رطل و چنان نیز برگزارند و درهم بوزن مثقال چون خلافت بعمر رضی رسید بر گزارش
دانشوران رای نوشیروان پیش گرفت و از نیرنگی روزگار روشهای دیگر در میان آورد
چنانچه باستانی نامها باز گوید و در توران و ایران از ده یا بزده یک ستانند لیکن چندان
بر آید که از لطف درگذرد و از خوی ستم کشی بد نماید و مصر در یک فلان گز بده سه ابراهیمی
و در میان دو رود زبون یک ستانند و آن مقدار زمینی ست صد قصبه و در صد قصبه
هر یک باندازهٔ باغ و ابراهیمی چهل کبیر دو چار رود کبیر یک و نیم اکبرشاهی و در برخی
رومی بوم از برزگر هر یک جفت گاوی اقچه (تنگه) ستانند و آن سیمین نقدیست هشتاد و یک
ابراهیمی و در خالصه چهل و دو اقچه باز خواهند و از سپاهی بیست و یک یا بزده اقچه
دیگر خداوند صوبه ستاند و در برخی جا از قلبه بیست و هفت اقچه از سپاهی و شش حاکم
برگیرد و در برخی جا بیست و هفت اقچه و سه اقچه بر حق بیگی و دوازده اقچه سوباشی یعنی
کوتوال و دیگر روشها نیز از ان ملک باز گزارند و در احمدی (صلی الله علیه وسلم) کیش ارباهی گرفته سه گونه
برشمارند عشری خراجی صلحی و روی نخستین پنج پنج باشد و پسین را دو داول زمین تهامه
که مکه و طائف و یمن و عمان و بحرین را در بر گیرد دوم زمینی که خداوندان بدلخوشی بآن دین
گرایند سوم بومی که بزور گرفته باشند و بخش کرده چهارم هرگاه پذیرائی آن کیش زمین خانه

[illegible] ... اقچه بالفتح [illegible] درهم فارسی [illegible] نقره [illegible] دینار [illegible] لفظ ترکیست [illegible] بالف معدوده [illegible]

بنا کند یا تاک برنشاند یا باغ سازد یا آب باران شاداب گرداند ورنه تفصیلی نهاده اند
پنجم زمین خرابه که بدستوری مرزبان آباد شود و خراجی زمین فارس و کرمان دوم زمین
اقسام اراضی خراجیه
خانهٔ خود را بستان سازد سوم مسلم زمین خراب آباد کند و آب از چشمه و جهد که اساس آن
از بیت المال بود چهارم کشوری که باشتی گشایش یابد پنجم زمینی که بآب خراج کشته بود
صلحی زمین بنی نجران و بنی تغلب و شرح آن باستانی نامها باز گوید و در برخی نامها
زمین را چهار گونه ساخته اند نخست آنکه خداوندان کیش آباد کرده باشند آنرا زمین عشر انگارند
دوم آنکه صاحبان زمین این کیش کردند نیز و بعضی عشری و پیش برخی بیگانگیش
انام عشری یا خراجی گردد سوم آنکه بزور گرفته باشند گروهی عشری گویند و طائفه خراجی
و بختی برپیچ انام باز گذارند چهارم آنکه بیگانگان دین بران صلح نموده باشند آنرا
خراجی نیز و خراج را بر دو گونه پندارند مقاسمه از پنجم تا ششم بخش خراج و وظیفه آنکه
در خور توانائی و سودمندی قرار دهند و طائفه حاصل ارتفاعی را خراج گویند چون حصه
آن گروه از خراج ایشان افزون گردد بشرطی چند زکوة از آن برگیرند و آنرا عشر نامند
و در هر یکی ازین فراوان خلافت عمر در زمان خود از بیگانگان آئین خویش از اعلی
چهل و هشت درهم اوسط بیست و چهار ادنی دوازده گرفت و آنرا جزیه نام نهاد
و در هر ملکی جز کشت و کار از مال مردم چیز خواهند و آنرا تمغا گویند در توران و ایران
بعضی را بعنوان مال برگیرند و طائفه بآئین جهات برستانند و بعضی را بطرز سایر جهات
طلب دارند و چندی را بنام وجوهات و فروعات خلاصهٔ سخن آنکه آنچه بر اراضی مزروعی
از راه ربع قرار یابد آنرا مال گویند و از انواع محترفه گزیده جهات خوانند و باقی سایر جهات
و آنچه متفرع بر مال باشد آنرا وجوهات گویند اگر بدیوان رود ورنه فروعات نامند

و درهم

و در هر سرزمین چنین خواهشها آشوب آورد و مردم آزار دگیتی خداوند از کارآگاهی و
جهان پروری ژرف نگهی فرمود و همگی بازخواستهای بیحساب را برانداخت و گرفتن
مردم بدین ستمگاری نپسندید تخت گز و طناب و بیگهه را عیار برنهاد و شگرف
اساسی برنهاد و سپس گوناگون زمین بر فراز پیدائی آورد و اندازه و جمع پایه برگرفت

آئین الهی گز

پیماینده مقدار است و گزارنده حال که و مه را بدو بازگشت و نیک و بد با و آرزومند
در فراخنای هندوستان بر سه گونه روائی داشت دراز میانه کوتاه و هر یک بیست
و چهار تسو برابر و هر کدام را طسوج خوانند لیکن از اولین هشت جو بعرض بود
که در پهنا پیوسته بهم بازدارند و دومی دیگر هفت و سومین شش بگز بزرگ کشتزار و کروه
و شهر و قلعه و حوض و گلین دیوار پیمودی و بمیانه سنگین و چوبین عمارت و نی بست
خانها و پرستش جایها و چاهها و باغها پیمایش نمودی و بخرد پارچه و سلاح و پلنگ و سنگاسن
و چوڈول و ڈولی و صندلی و عرابه و مانند آن و در دیگر دیار اگرچه گز از بیست و چهار
طسوج گردانند لیکن هر طسوجی دو حبه شمرند و هر حبه دو جو و هر جو شش خردل و هر
خردل دوازده فلس و هر فلسی شش فتیله و هر فتیله شش نقیر و هر نقیری هشت قطمیر
و هر قطمیری دوازده ذره و هر ذره هشت هباء و هر هباء وهمیه اعتبار نمایند و نیز
چهار طسوج را یک دانگ و شش دانگ را یک گز گویند و برخی گز را به بیست و چهار انگشت
اندازه گیرند و هر یکی شش جو معتدل پیوسته بپهنا و هر جوی شش موی یال یابو
و نیز در کهن نامها گز آید و شبر و دو گره انگشت ابهام برسنجند و پیمایش آن بشانزده گره
کنند و هر گرهی چهار حصه و آنرا چهار بهر نامند و هر بهری شصت و چهار تسو گز باشد

و بعضی دیرین اسفار گز را هفت گونه برشمارند گز سودا بیست و پنج انگشت و دو ثلث
هارون الرشید عباسی بدست حبشی غلامی که در شبستان خدمت جامی داشت پیمانه گرفت
و مقیاس دو خانه نیل مصری بران و خانه و خواسته نیز بدو پیمایند ذراع قبضه و ذراع تام
ذراع و دستور نیز گویند بیست و چهار انگشت ابن ابی لیلی اندراه روی کار آورد و ابو یوسف هم بدان
بغداد و خانه بدان اندازه گیرند بیست و پنج انگشت هاشمیه صغری بیست و هشت انگشت
و ثلث بلال بن ابی برده در میان آورد و برخی گزاره ابو موسی اشعری بزرگ نیای او
هاشمیه کبری بیست و نه انگشت و دو ثلث منصور عباسی اعتبار نموده ذراع ملک و زیاده
نیز گویند زیاد پسر ابو سفیان زمین عراق و عرب بدان پیمود عمری سی و یک انگشت
عمر در خلافت خویش گزهای کوتاه و میانه را پیشین نموده سه را برگزید و سر هر یک مجموع
قبضه و ابهامی ایستاده برافزوده سر دو طرف او را مهر کرده بحذیفه و عثمان بن
حنیف فرستاد و سواد عراق عرب بآن پیمودند مامونیه هفتاد انگشت ثلث کم مامون
عباسی روائی داد رود و صحرا و فرسنگ بدان پیمودی برخی گذشتگان گز کرباس هفت قبضه
انگاشتند هر قبضه چهار انگشت بسته و نزد برخی یک انگشت کم و گز مساحت نزد بعضی
همان هفت قبضه باشد و نزد یک گروهی هفت قبضه با انگشت ایستاده در قبضه هفتم
و طبقه در هر قبضه آن یک انگشت افزایند نزد جمعی هفت قبضه با انگشت مرفوع در هر قبضه
سلطان سکندر لودی در هندوستان نیز گزی در میان آورده آنرا چهل و یک و نیم سکندری
اندازه گرفت و آن سیین [illegible] کرد نقره آمیز جنت آشیانی نیم دیگر افزوده چهل و دو
قرار گرفت و مقدار آن سی و دو انگشت بود و از پیشین حکما نیز بدینسان گزارند و در
زمان شیرخان و سلیم خان که هندوستان از فلک بخشی و مقطعی انضباط آمد بهمین گز پیمودند

تا سال

تا سال سی و یکم الهی اگرچه در کار پیمایش گز اکبرشاهی بود و چهل و شش انگشت برابر لیکن در
زراعت و عمارت اسکندری بکار داشتی شهریار دانش پژوه چون دگرگونگی گزها را سرمایهٔ
پراگندگی دلها اندیشید و درست آگهی ز نادرستان پژوهش همه از میان برآورد و معتدل
گزی را روائی بخشید و چهل و یک انگشت و بیاد گردانید و گز الهی نام نهاد و امروز در همه کارها دست آویز آمد

آیین طناب

گیتی خداوند در جریب همان پیشین شماره گز قرار داد و شصت در شصت گزیده آمد
لیکن گز الهی قرار گرفت درین آباد بوم طناب پیمایش از رسنی کرسن گویند بفتح سین
و سکون نون یافتی و در خشکی و تری دراز و کوتاه شدی بشبنم گذاشتی و پیمانها پر کردی
و با هنگام صبح آغاز کردی و تری برگرفتی و لختی خرد گشتی و آخرهای روز خشک شدی
دراز شدی در نخستین صورت کشاورزان کشیدی و در پسین دست مزد جهانبانی کاستی
سال نوزدهم الهی جریب از نی انتظام یافت و با آهنین حلقها پیوند گرفت کم و افزون نشود
و جهان جهان مردم را آسودگی پدید آمد و آز منشان خیانت گرای را دست کوتاه شد

آیین بیگهه[۱]

بکسر با و سکون یای تحتانی و کاف فارسی و هاء خفی و هاء مکتوب جریب را گویند
قطعهٔ زمینی ست در درازی و پهنا شصت گز و اگر در طول یا در عرض کمی پدید و در دیگر
افزونی در شماره بکسر در آید و همگی سه هزار و ششصد گز شود و بوم را اندازه بدو گیرند
هر بیگهه را بیست بخش سازند و هر یکی را بسوه نامند بکسر با و سکون سین و فتح واو و هاء مکتوب
و آن را نیز بیست قسم گردانند و هر یک را بسوانسه گویند بکسر با و سکون سین و واو و الف و نون
خفی و فتح سین و هاء مکتوب و در پیمودن ازین بر نگذرند تا نه بسوانسه زمین را مال طلب نبستند

واگر ده باشد یک بسوه باز خوانند برخی بسوانسه را نیز بیست حصه بر سازند و هر حصه آنرا
تسوانسه خوانند بفتح تای فوقانی و سکون سین و واو و الف و نون خفی و فتح سین و های
مکتوب و آنرا نیز بیست قسم کنند و هر یک را تپوانسه بفتح تای فوقانی و سکون بای فارسی
و واو و الف و نون خفی و فتح سین و های مکتوب و آنرا بیست بخش کنند و هر کدام را
انسوانسه خوانند بفتح همزه و نون خفی و سین و واو و الف و نون خفی و فتح سین و های
مکتوب یک بیگهه بطناب سن از بیگهه طناب بانس یک بسوه و دوازده بسوانسه کم بود
و در هر صد بیگهه تفاوت کند اگرچه طناب سن نیز شصت گزی بود لیکن پیچ و تاب زدگی
پنجاه و شش گز می آید و گز الهی از گز اسکندری یک بسوه و شانزده بسوانسه و سیزده
تسوانسه و هشت تپوانسه و چهار انسوانسه افزون و تفاوت هر دو نقصان در یک
بیگهه چهار بسوه و بیست بسوانسه و سیزده تسوانسه و هشت تپوانسه و چهار انسوانسه
باشد و در صد بیگهه از هر دو وجه بیست و دو بیگهه و سه بسوانسه و هفت تسوانسه شود

آیین زمین پیمایی و اندازه پاینج فرماندهی

شهریار کارآگاه چون گز و طناب و بیگهه را قرار داد و برزرف نگهی لوحها جدا بر ساخت و
از هر یک زمین دیگرگون خراجی باز خواست پولج بضم مجهول بای فارسی و سکون واو
و فتح لام و سکون جیم سال بسال فصل بفصل کشت پذیرد و از نیرو نیفتد پروتی بفتح
بای فارسی و را و سکون واو و کسر تای فوقانی هندی و سکون یای تحتانی چندی
بکارند و بدین روش قوت افزایند چچر بدو جیم فارسی مفتوح و سکون را سه چهار سال
بزراعت نرسد بنجر بفتح بای و نون خفی و فتح میم و سکون را پنج سال افزون آباد نبود
در دو نخستین گزیده و میانه و زبون هر جنس را فراهم آورند سوم بخش آن محصول

پنداره و سه یک آن دست مزد جهانبانی برستانند. بیعی که شیرخان برگرفته بود و
امروز ده به صوبها از ده کمتر نستانند هند پذیرش یافت و برای آسودگی سپاه و رعیت
این برسنجند در بازده بست نمایند. بیعی ربیع یولچ بزبان هندی اساڈهی گویند
بفتح همزه و سین و الف و کسر دال هندی و های مخفی و سکون یای تحتانی گندم
در یک بیگه اعلی شانزده من میانه دوازده زبون هشت من و سی و پنج سیر جمله سی و هشت
من و سی و پنج سیر ثلث آن دوازده من و سی و هشت سیر و یک پا محصول قرار گرفت
و سه یک آن چهار من و دوازده سیر و سه پا پنج جهانبانی نخود سیزده من ده و نیم
هفت و نیم ثلث ده من و سیزده و نیم سیر سه من و شانزده سیر انان برگیرند عدس
هندی مسور گویند بفتح میم و ضم سین و سکون واو و را هشت من ده سیر شش و نیم
و چهار من و بیست و پنج سیر سه یک شش من و شانزده سیر یک پاو دو من و شش سیر
طلب دانند جو هژده من دوازده و نیم و هشت من و پانزده سیر و چهار من و دوازده
و نیم سیر قرار گرفت کتان هندی السی گویند بفتح همزه و سکون لام و کسر سین و سکون
یای تحتانی شش و نیم من پنج من ده سیر سه من و سی سیر [illegible] من و بیست و نه سیر
باز خواهند تخم معصفر هندی نراد گویند بفتح کاف و را و رای دیگر هشت من و
سی سیر شش من و سی سیر پنج من و ده سیر دو من و دوازده سیر خشخاش دوازده من
هندی توم جینه نامند بکسر جیم فارسی و سکون یای تحتانی و فتح نون و های مکتوب
ده و نیم من هشت و نیم پنج من پنج سیر [illegible] من و بیست و هفت و نیم سیر
بازده هند سرشف اهل هند سرسون گویند بفتح سین و سکون را و ضم سین و سکون واو
و نون مخفی ده و نیم من هشت و نیم پنج من پنج سیر [illegible] و نیم من و هفت و نیم سیر قرار گرفت

مسناک هندوستانی مترگویند بفتح میم وتای فوقانی هندی وسکون راسیزده من و ده ونیم و هشت من
وبیست وپنج سیرسه ونیم من وسه سیر بدیوان رسانند **شمایت** در هند تحیی نامند بکسر میم وسکون
یای تحتانی وکسر تای فوقانی وهای خفی ویای تحتانی وتازی حلبه گویند چهارده من پانزده ونه ونیم من
وپانزده سیر سه ونیم من برستانند **شالی کور** زبون قسمی ست بیست وچهار من شش ده من چهار و دو
وده سیر شش من و ده سیر خواهش رود **نانخواه** هندی اجواین گویند بفتح همزه وسکون جیم
واو والف وکسر یای تحتانی وسکون نون وپیازه و دیگر سبز سهار را ربع قرار نداده دستور العمل
نقدی بر نهاده اند چنانچه گفته آید **خریفی ربع** هندوی ساونی گویند بسین والف و فتح واو وکسر
نون وسکون یای تحتانی **قند سیاه** سیزده من ده ونیم سه من و شش ده سیر برگیرند **نیلبد**
ده من هفت ونیم پنج من و ونیم من مقرر شد **شالی مشکین** ریزه دانه وبس سفید وخوشبو
وزود پزو گوارا بیست وچهار من شش ده چهارده من وده سیر شش من و ده سیر قرار گرفت **شالی ساده**
بدان سان خود هفده من دوازده ونیم نه من و پانزده سیر چهار من وسیزده سیر برستانند **ماش**
هندی مونگ گوید بضم میم وسکون واو ونون خفی وکاف فارسی ده ونیم من هفت ونیم پنج من
وده سیر و من وبیست وسه ونیم سیر قرار یافت **ماش سیاه** اهل هند اُرد نامند
بضم همزه وسکون را ودال بدستور مونگ **موٹهه** بضم مجهول میم وسکون واو وتای فوقانی
هندی وهای خفی از ماش سبز زبون واز سیاه بهتر شش ونیم من پنج من وده سیر سه من وسی
یکمن وبیست ونه سیر بدیوان گزارند **جرت** درین مرز جوار گویند بضم جیم وواو والف ورا
سیزده من ده ونیم هفت ونیم سه من و شش ده سیر باز خواهند **شاماخ** درین بوم ساوان
گویند بسین والف ونون خفی وواو والف ونون خفی ده ونیم هشت ونیم پنج من دو من
وبیست و هفت ونیم سیر برگیرند که درم شاماخ مانند لیکن پوست بروی مائل تیره سرخ

هفده من دوازده ونیم ونه من وپانزده سیر چهار من ودوازده ونیم سیر وجه دیوان **کنجد**
هندی تل گویند بکسر تای فوقانی وسکون لام هشت من شش چهار ودو من بر خواهند **کال**
هندی کنگنی گویند بفتح کاف ونون خفی وضم کاف فارسی وکسر نون وسکون یای تحتانی
شش ونیم من پنج من وده سیر سه من وسی سیر یکمن وبیست ونه سیر برستانند **توریا** بضم
تای فوقانی وسکون واو وکسر را ویای تحتانی والف سرشف نما لیکن بسرخی گراید شش
ونیم من پنج من وده سیر سه من وسی سیر یکمن وبیست ونه سیر باز خواهند **ارزن** بیشتر از
بریع شانزده من سیزده ونیم ده من وبیست وپنج سیر چهار من وشهر ده ونیم سیر خواهش رود
لهڈره بفتح لام وها وسکون دال هندی وفتح را وهای مکتوب در خوشه ودانه بکمال مانند
ده ونیم هفت ونیم پنج من وده سیر دو من وبیست وسه نیم سیر جواب گویند **منڈوه**
بفتح میم ونون خفی وسکون دال وفتح واو وهای مکتوب خوشه او شاخ آسا ودانه چون
سرشف لیکن برخی سرخ وبعضی سفید پانزده ونیم نه من شش ونیم سه من برستانند **لوبیا**
بضم مجهول لام وسکون واو وکسر با ویای تحتانی والف بباقلا مانند لختی خرد ده ونیم من هفت
ونیم پنج من وده سیر دو من وبیست ونیم سیر برجویند **کودری** بضم کاف وسکون واو وکسر دال
ورا وسکون یای تحتانی شاخ آسا از نوتر از وشش وپنج ونیم من وده سیر سه من وسی سیر
یکمن وبیست ونه سیر باز خواهند **کلت** بضم کاف وسکون لام وتای فوقانی عدس آسا
لختی سیاه تر آب او بثانه سودمند وسنگ را بدو تر سازند بر بدن آسان گردد ده ونیم هفت و
نیم پنج من و ده سیر دو من وبیست ونه سیر بدیوان باز گردد **برتی** بفتح با وسکون را وکسر تای
فوقانی هندی وسکون یای تحتانی بشاخ مانند سفید تر از وشش ونیم من پنج من و ده سیر
سه من وسی سیر یکمن وبیست ونه سیر برگیرند ودر بازخواست شر دیاستانی برخی جا چهار یک سیر

انداختند و برخی برافزایند چنانچه از گزارده پدید آید نیل و کوکنار و پان و زرد چوب و سنگاره

و سن و کچالو و کدو و حنا و خیار و بادرنگ و بادنجان و ترب و زردک و کریله و ککوره و تینده و سیم

کچره و مانند آن قرار نداده و دستور العمل نقدی برنهاده اند چنانچه نگاشته گردد و برجهان آیین پیروی

گشتند بسان پیچ خواهش و شهریار آگاه دل در سال بدانسان که گزارش یافت نوازش فرمود

در جهات ده یک بخشوده و دو نیم قرار داد و صد و یکی شماری بد و نیمی بقانونگو باز گردید نخستین

نویسند دویست از طرف بزرگان خرج و دخل نویسد و هیچ دیهی بی او نباشد و پیشین بالا گشاده

و در هر پرگنه یکی بود و امروز حصه قانونگو برانداختند و بشرط خدمت گزینی سه گونه اند گروه

پایند ماهواره اول پنجاه روپیه دوم سی سوم بیست و شماره این جاگیر تن شود و آیین چنان

بود که گماشتهای شقدار و کارکن و آمین روزی پنجاه و هشت دام ضابطانه میگرفتند بلکه

در ربیع کم از دویست بیگه نپیمایند شهریار در یاول آن بخشش فرمود و بکدام در بیگهه قرار داد و بیشتر جهات

که برابر محصول هندوستان بود بایزدی شکرانه بخشایش یافت بسان جزیه و میر بحری و کر

یعنی گروها گروه که در معابد حاضر شدی از هر یک چیزی برگرفتی و گاو شماری و سر درختی و

پیشکش و قروق اقسام پیشه ور و داروغگانه و تحصیلداری و فوطه داری و سلامی و وجه کرایه

و خریطه و صرافی و حاصل بازار و نخاس و سن و کنبل و روغن و ادهوری و کیالی و دلالی و قصابی

و دباغی و قمار بازی و قلعه و ساوری و راهداری و بیک که عوض سر دستاری چیزی ستاندند

و دودی هر که آتش افروزد چیزی بدهد و رسم خانه چون فروشند یا خرند از هر دو چیزی برگیرند

نمکی که از شوره زمین برسازند و بلکتی یعنی هنگام رخصت دروازه کشا و زر برگرفتی بنجا دهند

و چونه گری و خماری و دلالی و ماهی گیری و حاصل درخت آل و آنچه باصطلاح

این طائفه سائر جهات خوانند بخشش یافت

آئین چچر

چون از بارش ابر و شورش سیلاب زمین از کار ماند و فند کشاورزان در سرانجام سختی
کشند سال اول دو بخش از پنج ستانند و دوم سه سوم چهار پنجم بدستور برگیرند
و باندازه جا نقد یا جنس خواهش رود سال سوم ده و نیم و یک دام برافزایند

آئین بنجر

چون از سیلابی بودن فراوان تفاوت رود بدینگونه بازخواست نمایند ربیعی گندم
سیلابی سال اول از بیگهه نیم من دوم یک من سوم و چهارم سه پنجم بدستور
سرشف بارانی سال اول پنج سیر دوم بیست و پنج سوم سی و پنج چهارم یک من و دو پنجم
بسان پوبج نخود سال اول از سیلابی ده سیر و از بارانی پنج و دوم از هر دو سی سیر سوم
از هر دو یک من و ده سیر چهارم دو من و ده سیر پنجم چون پوبج جو سال اول از سیلابی
نیم من و از بارانی پنج سیر دوم از سیلابی یک من و از بارانی سی و پنج سیر سوم از سیلابی
دو من و از بارانی یک من و نیم چهارم از سیلابی سه من و از بارانی دو من و نیم پنجم بدستور
عدس سال اول از سیلابی ده سیر و از بارانی پنج سیر دوم از هر دو سی سیر سوم از هر دو
یک من و ده سیر چهارم از هر دو یک من و سی سیر پنجم تا آئین پیش آرزن سال اول
از سیلابی ده سیر و از بارانی پنج دوم از هر دو بیست و پنج سیر سوم سی و پنج و چهارم یک من
پنجم بسان پوبج کتان سال اول از سیلابی ده سیر و از بارانی پنج دوم از سیلابی نیم من
و از بارانی پنج سیر سوم از هر دو سی سیر چهارم یک من و ده سیر پنجم بدستور خریفی ماش
سال اول از سیلابی نیم من و از بارانی پنج سیر دوم از سیلابی یک من و از بارانی نیم من
سوم از سیلابی یک و نیم من و از بارانی یک من چهارم از سیلابی دو من و ده سیر و از

بارانی یک و نیم پنجم چون پولج جوار سال اول از سیلابی نیم من واز بارانی پنج سیر
دوم از سیلابی یک من از بارانی نیم سوم از سیلابی دو من واز بارانی یک من چهارم
از سیلابی سه من واز بارانی دو پنجم پولج آسا موٹھه از بارانی سال اول پنج سیر دوم نیم من
سوم سی سیر چهارم یک من و ده سیر پنجم بسان پولج لهدره از بارانی سال اول پنج سیر
دوم نیم من سوم یک من و ده سیر چهارم دو من پنجم بدستور کودرم سال اول از سیلابی
نیم من واز بارانی پنج سیر دوم از سیلابی یک من واز بارانی نیم من سوم از سیلابی دو من
واز بارانی یک و نیم چهارم از سیلابی سه من واز بارانی دو و نیم پنجم بطرز پیش منڈوه
سال اول از سیلابی نیم من واز بارانی پنج سیر دوم از سیلابی یک من واز بارانی سی سیر
سوم از سیلابی دو من واز بارانی یک و نیم چهارم از سیلابی سه من واز بارانی دو و نیم
پنجم موافق دستور کودری سال اول از سیلابی ده سیر از بارانی پنج دوم از هر دو بیست
و پنج سوم از هر دو سی و پنج چهارم یک من و ده سیر پنجم بسان پیش کال سال اول
از سیلابی ده سیر از بارانی پنج دوم از هر دو بست و پنج سوم سی و پنج چهارم
یک من و ده سیر پنجم بدانسان توڑیا سال اول از سیلابی نیم من واز بارانی
پنج سیر دوم از سیلابی یک من واز بارانی بیست و پنج سیر سوم از سیلابی
یک من و ده سیر واز بارانی سی و پنج سیر چهارم از سیلابی یک و نیم من و از بارانی
یک من و ده سیر و پنجم بدستور پیش شامانخ سال اول از سیلابی ده سیر
از بارانی پنج دوم از هر دو بیست و پنج سوم سی و پنج چهارم یک من و ده سیر پنجم
بدان آئین ارزن سال اول از سیلابی ده سیر از بارانی پنج دوم از هر دو سی
سوم یک من چهارم یک و نیم پنجم بسان پیش کنجد از بارانی سال اول

پنج سیر دوم بیست سوم سی چهارم یک من و ده سیر پنجم بدان گونه و در سال چهارم دو نیم و یک دام بازیافت شود و آمروز چنان قرار گرفت در پنجر سال اول سر بیگه یک سیر یا دو سیر برگیرند دوم پنج سیر سوم ششم بخش چهارم چهارم حصه و یک دام و دیگر سنوات بسوم بخش پسندا وفتد و گهی در سیلابی تفاوت رود و در همه مراتب کشاورز از لفت و غله هر چه آسان داند برگزارد و زمین بنجر دامن کوه و سیلابی پرگنات سرکار سنبهل و بهرائچ بنجر نماند چندان سیلابها خاک نو در آید که از پولج آسان وافزون برد هد گیتی خداوند از فور مهربانی برابر آن شمرد و در لفت ریاکنکوت با بها و بیخواهش بال اختیار کشاورز را باشد

	آئین نوزده ساله	

همواره کاروانان آگاه برنشستی و نرخ جنسهای ملک برگرفتی و ژرف نگهی کرده از آن ارز غله گرفتی زمین پولج که گزارش یافت نرز قرار دادی از سال ششم الٰهی تا سال بست و چهارم بجدول درکشید

ربیع صوبه آگره

ربیعی صوبهٔ آگره

جنس	سنه ۶ و ۷	سنه ۸	سنه ۹	سنه ۱۰	سنه ۱۱	سنه ۱۲	سنه ۱۳	سنه ۱۴	سنه ۱۵	سنه ۱۶	سنه ۱۷	سنه ۱۸	سنه ۱۹	سنه ۲۰	سنه ۲۱	سنه ۲۲	سنه ۲۳	سنه ۲۴
گندم	نود	هشتاد و سه تا نود	نود	پنجاه تا شصت	پنجاه و شش تا شصت	پنجاه و شش تا شصت	پنجاه و شش تا شصت	پنجاه و دو تا شصت	سی و هشت تا چهل و هشت	سی و شش تا پنجاه و دو	سی و شش تا هفتاد و چهار	چهل و دو تا پنجاه و چهار	سی و دو تا پنجاه	چهل تا پنجاه و هشت	چهل و نیم تا هشتاد	شصت و چهار تا نود و چهار	چهل تا پنجاه و هشت	پنجاه و دو تا [illegible]
نخود کابلی	٠	٠	٠	٠	٠	٠	٠	٠	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
نخود [illegible]	هشتاد	هفتاد و شش تا هشتاد	هشتاد	چهل و چهار تا پنجاه و شش	[illegible]	[illegible]	[illegible]	سی و دو تا چهل	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
جو	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	•	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	•	[illegible]	[illegible]
	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

تتمهٔ ربیعی صوبهٔ اگره

جنس	سنه ۶ و ۷	سنه ۸	سنه ۹	سنه ۱۰	سنه ۱۱	سنه ۱۲	سنه ۱۳	سنه ۱۴	سنه ۱۵	سنه ۱۶	سنه ۱۷	سنه ۱۸	سنه ۱۹	سنه ۲۰	سنه ۲۱	سنه ۲۲	سنه ۲۳	سنه ۲۴
اوزان	چهل و چهار	چهل و چهار	بست	سی	سی	ست	سی	بست و [illegible] تا [illegible]	چهارده تا بست	پانزده تا بست و [illegible]	پانزده تا بست و چهار	چهارده تا نوزده	دوازده تا [illegible]	شانزده تا نوزده	پانزده تا بست و [illegible]	دوازده تا بست و [illegible]	دوازده تا [illegible]	شانزده تا سی و چهار
سنگ	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	·	·	·	·	·	·	·	محدود برات	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

ملحقه متعلقه صفحه نمبر ۳۷

میگوید بندهٔ ضعیف سید احمد که پور مبارک اینجا محاصل صوبجات را باز میگوید اول آئین
نوزده ساله می آرد و سپس آئین ده ساله می شمارد و پس ازان صوبجات را بتفصیل سرکارها می نگارد
و هر چه دران می آرد اساس آن بر دام رائج عهد اکبری می نهد و درین زمانه آن اساس از پا
برافتاد شماره دام باید مردم نیست ازین و آنچه پور مبارک درینجا می سراید گوش آشنای مردم
این زمانه نیست و مقصود من از تصحیح این کتاب آگهی برادران زمانه ماست و آن بی شناسائی
این نا پیدا الهذا درینجا جدول مینگارم که بر مهران هر چه پور مبارک می نگارد تطبیق آن با تنزر مرحه این زمان توان یافت

جدول دوم

جیتل	این مطابقت با آنه و روپیه زمان	جیتل	این مطابقت با آنه و روپیه زمان
۱	۱۹ و سل ۱/۵	۱۰	۱ پائی ۹۲ و
۲	۳۸ و ۲/۵	۱۱	۲ پائی ۱۱ و ۱/۵
۳	۵۷ و ۳/۵	۱۲	۲ پائی ۳۰ و ۲/۵
۴	۷۶ و ۴/۵	۱۳	۲ پائی ۴۹ و ۳/۵
۵	۹۶ و سل	۱۴	۲ پائی ۶۸ و ۴/۵
۶	۱ پائی ۱۵ و ۱/۵	۱۵	۲ پائی ۸۸ و
۷	۱ پائی ۳۴ و ۲/۵	۱۶	۳ پائی ۷ و ۱/۵
۸	۱ پائی ۵۳ و ۳/۵	۱۷	۳ پائی ۲۶ و ۲/۵
۹	۱ پائی ۷۲ و ۴/۵	۱۸	۳ پائی ۴۵ و ۳/۵

[illegible]

واین را پائی آنه

سے گویند

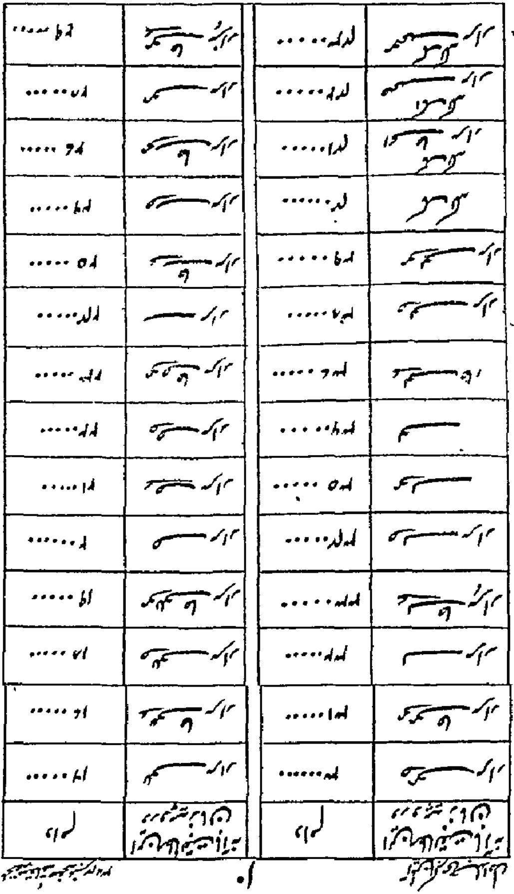
۱۲

سید احمد

جیتل	این مطابقت با آنہ و روپیہ زمان	جیتل	این مطابقت با آنہ و روپیہ زمان
۱۹	۳ پائی ۴۶ و ۴/۵	۹	۳ر ۷ پائی ۱/۵
۲۰	۳ پائی ۴۸	۱۰	۴ر
۲۱	۴ پائی ۳ و ۱/۵	۱۱	۴ر ۴ پائی ۴/۵
۲۲	۴ پائی ۲۲ و ۲/۵	۱۲	۴ر ۹ پائی ۳/۵
۲۳	۴ پائی ۱۴ و ۳/۵	۱۳	۵ر ۲ پائی ۲/۵
۲۴	۴ پائی ۶۰ دال ۴/۵	۱۴	۵ر ۶ پائی ۱/۵
۲۵ یعنی یکدام	۴ ۴/۵ پائی یعنی ۸۰ دل	۱۵	۶ر
۲ دام	۹ پائی ۳/۵	۱۶	۶ر ۴ پائی ۲/۵
۳	ار ۲ پائی ۲/۵	۱۷	۶ر ۹ پائی ۳/۵
۴	ار ۷ پائی ۱/۵	۱۸	۷ر ۲ پائی ۴/۵
۵	۲ر	۱۹	۷ر ۷ پائی ۱/۵
۶	۲ر ۴ پائے ۴/۵	۲۰	۸ر
۷	۲ر ۹ پائی ۳/۵	۲۱	۸ر ۴ پائی ۴/۵
۸	۳ر ۲ پائی ۲/۵	۲۲	۸ر ۹ پائی ۳/۵

دام	آئین مطابقت با آنہ وروپیہ زمان	دام	آئین مطابقت با آنہ وروپیہ زمان
۲۳	۹ر ۲ پائی ۲/۵	۳۷	۱۴ر ۹ پائی ۳/۵
۲۴	۹ر ۷ پائی ۱/۵	۳۸	۱۵ر ۲ پائی ۲/۵
۲۵	۱۰ر	۳۹	۱۵ر ۷ پائی ۱/۵
۲۶	۱۰ر ۴ پائے ۴/۵	۴۰	عصہ
۲۷	۱۰ر ۹ پائی ۳/۵	۴۱	عہ ۴/۵ ۴ پائی
۲۸	۱۱ر ۲ پائی ۲/۵	۴۲	عہ ۹ پائے ۳/۵
۲۹	۱۱ر ۷ پائی ۱/۵	۴۳	عہ ۱ر ۲ پائی ۲/۵
۳۰	۱۲ر	۴۴	عہ ۱ر ۷ پائی ۱/۵
۳۱	۱۲ر ۴ پائی ۴/۵	۴۵	عہ ۲ر
۳۲	۱۲ر ۹ پائی ۳/۵	۴۶	عہ ۲ر ۴ پائی ۴/۵
۳۳	۱۳ر ۲ پائی ۲/۵	۴۷	عہ ۲ر ۹ پائی ۳/۵
۳۴	۱۳ر ۷ پائے ۱/۵	۴۸	عہ ۳ر ۲ پائے ۲/۵
۳۵	۱۴ر	۴۹	عہ ۳ر ۷ پائی ۱/۵
۳۶	۱۴ر ۴ پائے ۴/۵	۵۰	عصہ ۴ر

دام	این مطابقت با آنہ در روپیہ زمان	دام	این مطابقت با آنہ در روپیہ زمان
۵۱	عہ ۴ر ۴ پائی ۴/۵	۶۵	عصہ ۱۰ر
۵۲	عہ ۴ر ۹ پائی ۳/۵	۶۶	عہ ۱۰ر ۴ پائی ۴/۵
۵۳	عہ ۵ر ۲ پائی ۲/۵	۶۷	عہ ۱۰ر ۹ پائی ۳/۵
۵۴	عہ ۵ر ۷ پائی ۱/۵	۶۸	عہ ۱۱ر ۲ پائی ۲/۵
۵۵	عصہ ۶ر	۶۹	عہ ۱۱ر ۷ پائی ۱/۵
۵۶	عہ ۶ر ۴ پائی ۴/۵	۷۰	عصہ ۱۲ر
۵۷	عہ ۶ر ۹ پائی ۳/۵	۷۱	عہ ۱۲ر ۴ پائی ۴/۵
۵۸	عہ ۷ر ۲ پائی ۲/۵	۷۲	عہ ۱۲ر ۹ پائی ۳/۵
۵۹	عہ ۷ر ۷ پائی ۱/۵	۷۳	عہ ۱۳ر ۲ پائی ۲/۵
۶۰	عہ ۸ر	۷۴	عہ ۱۳ر ۷ پائی ۱/۵
۶۱	عہ ۸ر ۴ پائی ۴/۵	۷۵	عصہ ۱۴ر
۶۲	عہ ۸ر ۹ پائی ۳/۵	۷۶	عصہ ۱۴ر ۴ پائی ۴/۵
۶۳	عہ ۹ر ۲ پائی ۲/۵	۷۷	عہ ۱۴ر ۹ پائی ۳/۵
۶۴	عہ ۹ر ۷ پائی ۱/۵	۷۸	عہ ۱۵ر ۲ پائی ۲/۵



دام	این مطابقت با آنه و روپیه زبان	دام	این مطابقت با آنه و روپیه زبان
۸۷۰۰۰	[illegible]	۲۰۰۰۰۰	[illegible]
۸۸۰۰۰	[illegible]	۳۰۰۰۰۰	[illegible]
۸۹۰۰۰	[illegible]	۴۰۰۰۰۰	[illegible] هزار
۹۰۰۰۰	[illegible]	۵۰۰۰۰۰	[illegible]
۹۱۰۰۰	[illegible]	۶۰۰۰۰۰	[illegible] هزار
۹۲۰۰۰	[illegible]	۷۰۰۰۰۰	[illegible]
۹۳۰۰۰	[illegible]	۸۰۰۰۰۰	[illegible]
۹۴۰۰۰	[illegible]	۹۰۰۰۰۰	[illegible]
۹۵۰۰۰	[illegible]	۱۰۰۰۰۰۰	[illegible] هزار
۹۶۰۰۰	[illegible]	۱۱۰۰۰۰۰	[illegible] هزار
۹۷۰۰۰	[illegible]	۱۲۰۰۰۰۰	[illegible] هزار
۹۸۰۰۰	[illegible]	۱۳۰۰۰۰۰	[illegible] هزار
۹۹۰۰۰	[illegible]	۱۴۰۰۰۰۰	[illegible] هزار
۱۰۰۰۰۰	[illegible]	۱۵۰۰۰۰۰	[illegible] هزار

دام	این مطابقت با آنه وروپیه زمان	دام	این مطابقت با آنه وروپیه زمان
۵۹۰۰۰	[illegible]	۷۳۰۰۰	[illegible]
۶۰۰۰۰	[illegible]	۷۴۰۰۰	[illegible]
۶۱۰۰۰	[illegible]	۷۵۰۰۰	[illegible]
۶۲۰۰۰	[illegible]	۷۶۰۰۰	[illegible]
۶۳۰۰۰	[illegible]	۷۷۰۰۰	[illegible]
۶۴۰۰۰	[illegible]	۷۸۰۰۰	[illegible]
۶۵۰۰۰	[illegible]	۷۹۰۰۰	[illegible]
۶۶۰۰۰	[illegible]	۸۰۰۰۰	[illegible]
۶۷۰۰۰	[illegible]	۸۱۰۰۰	[illegible]
۶۸۰۰۰	[illegible]	۸۲۰۰۰	[illegible]
۶۹۰۰۰	[illegible]	۸۳۰۰۰	[illegible]
۷۰۰۰۰	[illegible]	۸۴۰۰۰	[illegible]
۷۱۰۰۰	[illegible]	۸۵۰۰۰	[illegible]
۷۲۰۰۰	[illegible]	۸۶۰۰۰	[illegible]

دام	این مطابقت با آنه در روپیه زبان
۲۷۰۰۰	سما وجه
۲۸۰۰۰	لما
۲۹۰۰۰	لما وجه
۳۰۰۰۰	لما صه
۳۱۰۰۰	لما وجه
۳۲۰۰۰	با
۳۳۰۰۰	با وجه
۳۴۰۰۰	با صه
۳۵۰۰۰	با وجه
۳۶۰۰۰	ما
۳۷۰۰۰	ما وجه
۳۸۰۰۰	ما صه
۳۹۰۰۰	ما وجه
۴۰۰۰۰	الف هزار
۴۱۰۰۰	الف وجه
۴۲۰۰۰	الف صه

دام	این مطابقت با آنه در روپیه زبان
۴۳۰۰۰	الف وجه
۴۴۰۰۰	الف مار
۴۵۰۰۰	الف با وجه
۴۶۰۰۰	الف با صه
۴۷۰۰۰	الف با وجه
۴۸۰۰۰	الف با
۴۹۰۰۰	الف با وجه
۵۰۰۰۰	الف با صه
۵۱۰۰۰	الف با وجه
۵۲۰۰۰	الف ما
۵۳۰۰۰	الف ما وجه
۵۴۰۰۰	الف ما صه
۵۵۰۰۰	الف ما وجه
۵۶۰۰۰	الف ما
۵۷۰۰۰	الف ما وجه
۵۸۰۰۰	الف ما صه

دام	این مطابقت با آنه و روپیه زمان	دام	این مطابقت با آنه و روپیه زمان
۸۰۰	سه	۱۳۰۰۰	ماوعیسه
۹۰۰	عیسه	۱۴۰۰۰	ماصه
۱۰۰۰	وعیسه	۱۵۰۰۰	ماوحه
۲۰۰۰	صه	۱۶۰۰۰	اما
۳۰۰۰	وحه	۱۷۰۰۰	اماوعیسه
۴۰۰۰	ناعه	۱۸۰۰۰	اماصه
۵۰۰۰	ناوعیسه	۱۹۰۰۰	اماوحه
۶۰۰۰	ناصه	۲۰۰۰۰	ما
۷۰۰۰	ناوحه	۲۱۰۰۰	ماوعیسه
۸۰۰۰	نا	۲۲۰۰۰	ماصه
۹۰۰۰	ناوعیسه	۲۳۰۰۰	ماوحه
۱۰۰۰۰	ناصه	۲۴۰۰۰	سما
۱۱۰۰۰	ناوحه	۲۵۰۰۰	سماوعیسه
۱۲۰۰۰	نا	۲۶۰۰۰	سماصه

دام	این مطابقت باآنہ در روپیہ زمان	دام	این مطابقت باآنہ در روپیہ زمان
۷۹	عہ ر ۱۵ ار پائی	۹۳	عاں ۵ ر پائی ۲/۵
۸۰	عہ ل	۹۴	عاں ۵ ر پائی ۱/۵
۸۱	عہ ۴ پائی ۴/۵	۹۵	عاں ۶ ر
۸۲	عہ ۹ پائی ۳/۵	۹۶	عاں ۶ ر ۴ پائی ۴/۵
۸۳	عہ ۱ ر ۲ پائی ۲/۵	۹۷	عاں ۶ ر ۹ پائی ۳/۵
۸۴	عہ ۱ ر ۷ پائی ۱/۵	۹۸	عاں ۷ ر ۲ پائی ۲/۵
۸۵	عاں ۲ ر	۹۹	عاں ۷ ر ۷ پائی ۱/۵
۸۶	عاں ۲ ر ۴ پائی ۴/۵	۱۰۰	عاں ۸ ر
۸۷	عاں ۲ ر ۹ پائی ۳/۵	۲۰۰	صہ ر
۸۸	عہ ۳ ر ۲ پائی ۲/۵	۳۰۰	معہ ۸ ر
۸۹	عاں ۳ ر ۷ پائی ۱/۵	۴۰۰	عہ
۹۰	عاں ۴ ر	۵۰۰	معہ ۸ ر
۹۱	عاں ۴ ر ۴ پائی ۴/۵	۶۰۰	وعہ
۹۲	عاں ۴ ر ۹ پائی ۳/۵	۷۰۰	موعہ ۱ ر

دام	این مطابقت با آنہ و روپیہ زمان	دام	این مطابقت با آنہ و روپیہ زمان
۴۴۰۰۰۰۰	یک لکہ [illegible] ہزار	۵۸۰۰۰۰۰	یک لکہ [illegible]
۴۵۰۰۰۰۰	یک لکہ [illegible]	۵۹۰۰۰۰۰	یک لکہ [illegible]
۴۶۰۰۰۰۰	یک لکہ [illegible]	۶۰۰۰۰۰۰	یک لکہ [illegible]
۴۷۰۰۰۰۰	یک لکہ [illegible]	۶۱۰۰۰۰۰	یک لکہ [illegible]
۴۸۰۰۰۰۰	یک لکہ [illegible]	۶۲۰۰۰۰۰	یک لکہ [illegible]
۴۹۰۰۰۰۰	یک لکہ [illegible] ہزار	۶۳۰۰۰۰۰	یک لکہ [illegible]
۵۰۰۰۰۰۰	یک لکہ [illegible] ہزار	۶۴۰۰۰۰۰	یک لکہ [illegible]
۵۱۰۰۰۰۰	یک لکہ [illegible]	۶۵۰۰۰۰۰	یک لکہ [illegible]
۵۲۰۰۰۰۰	یک لکہ [illegible] ہزار	۶۶۰۰۰۰۰	یک لکہ [illegible]
۵۳۰۰۰۰۰	یک لکہ [illegible]	۶۷۰۰۰۰۰	یک لکہ [illegible]
۵۴۰۰۰۰۰	یک لکہ [illegible] ہزار	۶۸۰۰۰۰۰	یک لکہ [illegible]
۵۵۰۰۰۰۰	یک لکہ [illegible]	۶۹۰۰۰۰۰	یک لکہ [illegible]
۵۶۰۰۰۰۰	یک لکہ [illegible] ہزار	۷۰۰۰۰۰۰	یک لکہ [illegible] ہزار
۵۷۰۰۰۰۰	یک لکہ [illegible]	۱۰۰۰۰۰	یک لکہ [illegible]

دام	این مطابقت با آنه و روپیه زبان	دام	این مطابقت با آنه و روپیه زبان
۷۲۰۰۰۰۰	یک لک	۸۷۰۰۰۰۰	دو لکه ما
۷۳۰۰۰۰۰	یک لک ما	۸۸۰۰۰۰۰	دو لک
۷۴۰۰۰۰۰	یک لک	۸۹۰۰۰۰۰	دو لک ما
۷۵۰۰۰۰۰	یک لکه ما	۹۰۰۰۰۰۰	دو لکه
۷۶۰۰۰۰۰	یک لکه	۹۱۰۰۰۰۰	ما دو لک
۷۷۰۰۰۰۰	یک لکه ما	۹۲۰۰۰۰۰	دو لک هزار
۷۸۰۰۰۰۰	یک لک هزار	۹۳۰۰۰۰۰	ما دو لک
۷۹۰۰۰۰۰	یک لکه ما	۹۴۰۰۰۰۰	دو لک هزار
۸۰۰۰۰۰۰	دو لکه	۹۵۰۰۰۰۰	دو لک ما
۸۱۰۰۰۰۰	ما دو لکه	۹۶۰۰۰۰۰	دو لک
۸۲۰۰۰۰۰	دو لکه	۹۷۰۰۰۰۰	دو لک ما
۸۳۰۰۰۰۰	دو لکه ما	۹۸۰۰۰۰۰	دو لکه هزار
۸۴۰۰۰۰۰	دو لکه هزار	۹۹۰۰۰۰۰	دو لک ما
۸۵۰۰۰۰۰	ما دو لکه	۱۰۰۰۰۰۰۰	دو لک هزار
۸۶۰۰۰۰۰	دو لکه هزار		تمام شد

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	•	•	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	•	•	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	•	•	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	•	•	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	•	•	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	•	•	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	•	•	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	•	•	[illegible]	[illegible]
	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

سنه					
سنه ۲۴	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
سنه ۲۳	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
سنه ۲۲	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
سنه ۲۱	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
سنه ۲۰	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
سنه ۱۹	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
سنه ۱۸	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
سنه ۱۷	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
سنه ۱۶	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
سنه ۱۵	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
سنه ۱۴	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
سنه ۱۳	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
سنه ۱۲	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
سنه ۱۱	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
سنه ۱۰	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
سنه ۹	•	[illegible]	•	[illegible]	
سنه ۸	•	[illegible]	•	[illegible]	
سنه ۹۶۷	•	[illegible]	•	[illegible]	
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
•	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
•	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
•	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
•	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
•	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
•	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
•	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
•	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

[illegible]

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
سنه [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
سنه [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
سنه [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
سنه [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
سنه [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
سنه [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
سنه [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
سنه [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
سنه [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
سنه [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
سنه [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	.
سنه [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	.
سنه [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	.
سنه [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	.
سنه [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	.
سنه [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	.
سنه [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	.
سنه [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	.
سنه [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	.

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

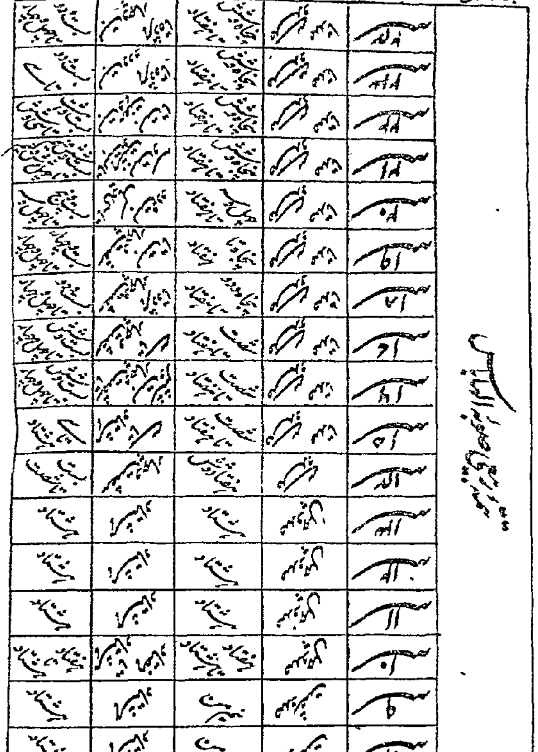
[illegible]

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
سنه [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	ــــ
سنه [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	ــــ
سنه [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	ــــ
سنه [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	ــــ
سنه [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	ــــ
سنه [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	ــــ
سنه [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	ــــ
سنه [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	ــــ
سنه [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	ــــ
سنه [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	ــــ
سنه [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	•
سنه [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	•
سنه [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	•
سنه [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	•
سنه [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	•
سنه [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	•
سنه [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	•
سنه [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	•

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
•	•	•	•	•	•
•	•	•	•	•	•
•	•	•	•	•	•
•	•	•	•	•	•
•	•	•	•	•	•
•	•	•	•	•	•
•	•	•	•	•	•
•	•	•	•	•	•
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

	سنہ				
[illegible]	سنہ ۲۴	۱:	۰	۰	
	سنہ ۲۳	۱:	۰	۰	
	سنہ ۲۲	۱:	۰	۰	
	سنہ ۲۱	۱:	۰	۰	
	سنہ ۲۰	۱: [illegible]	۰	۰	
	سنہ ۱۹	۰	۰	۰	
	سنہ ۱۸	۰	۰	۰	
	سنہ ۱۷	۰	۰	۰	
	سنہ ۱۶	۰	۰	۰	۰
	سنہ ۱۵	۰	۰	۰	
	سنہ ۱۴	۰	۰	۰	
	سنہ ۱۳	۰	۰	۰	
	سنہ ۱۲	۰	۰	۰	
	سنہ ۱۱	۰	۰	۰	
	سنہ ۱۰	۰	۰	۰	
	سنہ ۹	۰	۰	۰	
	سنہ ۸	۰	۰	۰	
	سنہ ۴۶۷	۰	۰	۰	
	میزان	[illegible]	[illegible]	[illegible]	

ربیع صوبهٔ الهآباد																		
جنس	سن ۶ و ۷	سن ۸	سن ۹	سن ۱۰	سن ۱۱	سن ۱۲	سن ۱۳	سن ۱۴	سن ۱۵	سن ۱۶	سن ۱۷	سن ۱۸	سن ۱۹	سن ۲۰	سن ۲۱	سن ۲۲	سن ۲۳	سن ۲۴
گندم	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
نخود کابلی	•	•	•	•	•	•	•	•	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
نخود معمولی	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
جو	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ترکاری	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]



[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	•	•	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	•	•	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	•	•	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	•	•	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	•	•	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	•	•	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	•	•	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	
•	[illegible]	•	•	[illegible]	[illegible]	
•	[illegible]	•	•	[illegible]	[illegible]	
•	[illegible]	•	•	[illegible]	[illegible]	
•	[illegible]	•	•	[illegible]	[illegible]	
•	[illegible]	•	•	[illegible]	[illegible]	
•	[illegible]	•	•	[illegible]	[illegible]	
•	[illegible]	•	•	[illegible]	[illegible]	
•	[illegible]	•	•	[illegible]	[illegible]	
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	

خسیفیہ صوبۂ الہ آباس

سنہ	نیشکر سیاه	نیشکر سپید	شکر سپید شالی	شالی دوم
سنہ ۴۶۷	•	[illegible]	•	هفتاد و دو
سنہ ۸	•	صد و [illegible]	•	هفتاد و [illegible]
سنہ ۹	•	[illegible]	•	هفتاد
سنہ ۱۰	[illegible]	صد و هشتاد	[illegible]	شصت
سنہ ۱۱	[illegible]	صد و هشتاد	[illegible]	هشتاد و [illegible]
سنہ ۱۲	[illegible]	صد و هشتاد	[illegible]	هفتاد
سنہ ۱۳	[illegible]	صد و هشتاد	[illegible]	[illegible]
سنہ ۱۴	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
سنہ ۱۵	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
سنہ ۱۶	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
سنہ ۱۷	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
سنہ ۱۸	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
سنہ ۱۹	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
سنہ ۲۰	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
سنہ ۲۱	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
سنہ ۲۲	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
سنہ ۲۳	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
سنہ ۲۴	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	
[illegible]	[illegible]	[illegible]	•	[illegible]	
[illegible]	[illegible]	[illegible]	•	[illegible]	
[illegible]	[illegible]	[illegible]	•	[illegible]	
[illegible]	[illegible]	[illegible]	•	[illegible]	
[illegible]	[illegible]	[illegible]	•	[illegible]	
[illegible]	[illegible]	[illegible]	•	[illegible]	
[illegible]	[illegible]	[illegible]	•	[illegible]	
[illegible]	[illegible]	[illegible]	•	[illegible]	
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
•	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
•	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
•	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
•	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
•	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
•	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
•	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
•	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

۲۴	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
۲۳	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
۲۲	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
۲۱	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
۲۰	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
۱۹	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
۱۸	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
۱۷	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
۱۶	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
۱۵	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
۱۴	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
۱۳	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
۱۲	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
۱۱	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
۱۰	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
۹	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
۸	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
۷ ۶ ۵	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	•	•
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	•	•
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	•	•
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	•	•
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	•	•
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	•
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	•
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	•
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

سنه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
سنه [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
سنه [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
سنه [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
سنه [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
سنه [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
سنه [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
سنه [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
سنه [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
سنه [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
سنه [illegible]	[illegible]	ب	[illegible]	[illegible]	[illegible]
سنه [illegible]	•	•	•	•	
سنه [illegible]	•	•	•	•	
سنه [illegible]	•	•	•	•	
سنه [illegible]	•	•	•	•	
سنه [illegible]	•	•	•	•	
سنه [illegible]	•	•	•	•	
سنه [illegible]	•	•	•	•	
سنه [illegible]	•	•	•	•	
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	

	۰	۰	[illegible]	[illegible]	[illegible]
	۰	۰	[illegible]	[illegible]	[illegible]
	۰	۰	[illegible]	[illegible]	[illegible]
	۰	۰	[illegible]	[illegible]	[illegible]
	۰	۰	[illegible]	[illegible]	[illegible]
	۰	۰	۰	[illegible]	[illegible]
	۰	۰	۰	[illegible]	[illegible]
	۰	۰	۰	[illegible]	[illegible]
	۰	۰	۰	[illegible]	[illegible]
	۰	۰	۰	[illegible]	[illegible]
	۰	۰	۰	۰	۰
	۰	۰	۰	۰	۰
	۰	۰	۰	۰	۰
	۰	۰	۰	۰	۰
	۰	۰	۰	۰	۰
	۰	۰	۰	۰	۰
	۰	۰	۰	۰	۰
	۰	۰	۰	۰	۰
۰	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

بیستی صوبه اوده

جنس	سنه ۶ و ۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴
گندم	نود	نود	نود	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
نخود کابلی	.	.	.	.	.	.	.	.	پنجاه دام	پنجاه	پنجاه	پنجاه	پنجاه	پنجاه	پنجاه	پنجاه	پنجاه	پنجاه
نخود سیاه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
جو	هشتاد دام	هفتاد	شصت	چهل و دو تا پنجاه	چهل و دو [illegible]	پنجاه و دو	چهل و هشت تا پنجاه	[illegible]	بیست و هشت تا سی و دو	سی تا بیست و دو	سی و دو تا [illegible]	بیست تا بیست و هفت	بیست تا بیست و هشت	نوزده تا چهل و پنج	[illegible]	[illegible]	بیست و دو تا [illegible]	بیست و چهار تا چهل

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

سنه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	•	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	•	•	[illegible]
[illegible]	[illegible]	•	•	[illegible]
[illegible]	[illegible]	•	•	[illegible]
[illegible]	[illegible]	•	•	[illegible]
[illegible]	[illegible]	•	•	[illegible]
[illegible]	[illegible]	•	•	[illegible]
[illegible]	[illegible]	•	•	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

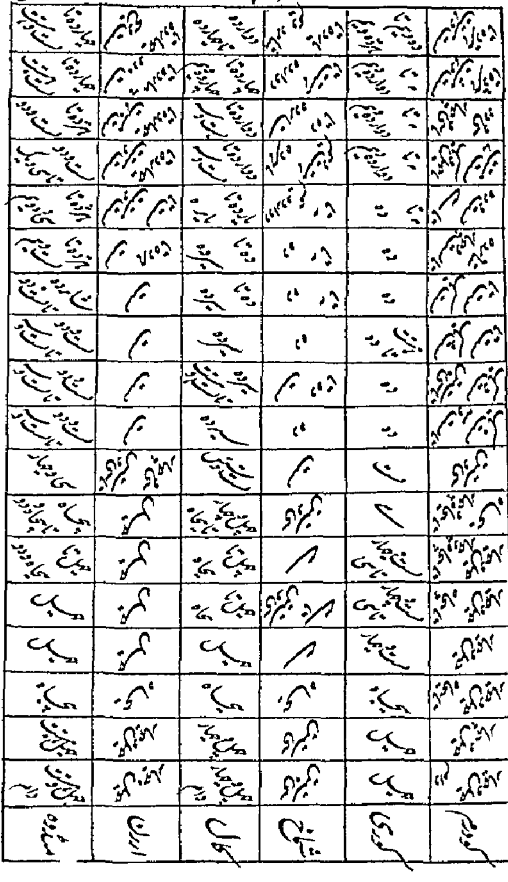
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	•	•	•	•
[illegible]	[illegible]	•	•	•	•
[illegible]	[illegible]	•	•	•	•
[illegible]	[illegible]	•	•	•	•
[illegible]	[illegible]	•	•	•	•
[illegible]	[illegible]	•	•	[illegible]	•
[illegible]	[illegible]	•	•	[illegible]	•
[illegible]	[illegible]	•	•	[illegible]	•
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

[illegible] صوبهٔ اوده

جنس	نیشکر سیاه	نیشکر سیاه [illegible]	[illegible] شالی	شالی [illegible]
سمه ۶ و ۷	.	[illegible]	.	[illegible]
سمه ۸	.	[illegible]	.	[illegible]
سمه ۹	.	[illegible]	.	[illegible]
سمه ۱۰	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
سمه ۱۱	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
سمه ۱۲	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
سمه ۱۳	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
سمه ۱۴	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
سمه ۱۵	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
سمه ۱۶	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
سمه ۱۷	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
سمه ۱۸	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
سمه ۱۹	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
سمه ۲۰	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
سمه ۲۱ [?]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
سمه ۲۲ [?]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
سمه ۲۳ [?]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
سمه ۲۴ [?]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	•
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	•
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	•
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	•
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	•
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	•
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	•
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	.	
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	.	
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	.	
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	.	
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	.	
سنہ	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	



[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	.	.
[illegible]	[illegible]	[illegible]	.	.
[illegible]	[illegible]	[illegible]	.	.
[illegible]	[illegible]	[illegible]	.	.
[illegible]	[illegible]	[illegible]	.	.
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	.
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	.
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	.
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

[illegible]

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
•	•	•	•	•	•
•	•	•	•	•	•
•	•	•	•	•	•
•	•	•	•	•	•
•	•	•	•	•	•
•	•	•	•	•	•
•	•	•	•	•	•
•	•	•	•	•	•
•	•	•	•	•	•
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

[illegible]	سنہ ۲۴	[illegible]	.	.	.
	سنہ ۲۳	[illegible]	.	.	.
	سنہ ۲۲	[illegible]	.	.	.
	سنہ ۲۱	[illegible]	.	.	.
	سنہ ۲۰	[illegible]	.	.	.
	سنہ ۱۹	.	.	.	.
	سنہ ۱۸	.	.	.	.
	سنہ ۱۷	.	.	.	
	سنہ ۱۶	.	.	.	
	سنہ ۱۵	.	.	.	.
	سنہ ۱۴	.	.	.	.
	سنہ ۱۳	.	.	.	.
	سنہ ۱۲	.	.	.	
	سنہ ۱۱	.	.	.	.
	سنہ ۱۰	.	.	.	.
	سنہ ۹	.	.	.	.
	سنہ ۸	.	.	.	.
	سنہ ۶۴۷	.	.	.	.
	جمع	[illegible]	[illegible]	[illegible]	.

	سنه				
[illegible]	سنه ۲۴	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
	سنه ۲۳	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
	سنه ۲۲	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
	سنه ۲۱	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
	سنه ۲۰	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
	سنه ۱۹	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
	سنه ۱۸	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
	سنه ۱۷	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
	سنه ۱۶	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
	سنه ۱۵	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
	سنه ۱۴	[illegible]	۰	[illegible]	[illegible]
	سنه ۱۳	[illegible]	۰	[illegible]	[illegible]
	سنه ۱۲	[illegible]	۰	[illegible]	[illegible]
	سنه ۱۱	[illegible]	۰	[illegible]	[illegible]
	سنه ۱۰	[illegible]	۰	[illegible]	[illegible]
	سنه ۹	[illegible]	۰	[illegible]	[illegible]
	سنه ۸	[illegible]	۰	[illegible]	[illegible]
	سنه ۵ و ۶ و ۷	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
	جمع	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	.
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	.
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	. .
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	•	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	•	•	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	•	•	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	•	•	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	•	•	•	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	•	•	•	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	:	•	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	•	•	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

[illegible]						
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
	[illegible]	[illegible]	•	•	•	•
	[illegible]	[illegible]	•	•	•	•
	[illegible]	[illegible]	•	•	•	•
	[illegible]	[illegible]	•	•	•	•
	[illegible]	•	•	•	[illegible]	•
	[illegible]	[illegible]	•	•	[illegible]	•
	[illegible]	[illegible]	•	•	[illegible]	•
	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

نرخ غله صوبه دهلی

سنه	نیشکر پونڈا	نیشکر سیاه قند	نیشکر معمولی	شالی ساتهی
۶ ۷	.	[illegible]	.	هفتاد
۸	.	[illegible]	.	هفتاد
۹	[illegible]	[illegible]	.	هفتاد
۱۰	[illegible]	[illegible]	[illegible]	هفتاد
۱۱	[illegible]	[illegible]	[illegible]	پنجاه و دو [illegible]
۱۲	[illegible]	[illegible]	[illegible]	پنجاه و دو [illegible]
۱۳	[illegible]	[illegible]	[illegible]	پنجاه و شش [illegible]
۱۴	[illegible]	[illegible]	[illegible]	پنجاه و شش
۱۵	[illegible]	[illegible]	[illegible]	سی و چهار [illegible]
۱۶	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
۱۷	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
۱۸	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
۱۹	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
۲۰	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
۲۱	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
۲۲	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
۲۳	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
۲۴	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

سنه [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
سنه [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
سنه [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
سنه [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
سنه [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
سنه [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
سنه [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
سنه [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
سنه [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
سنه [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
سنه [illegible]	•	[illegible]	[illegible]	[illegible]
سنه [illegible]	•	[illegible]	[illegible]	[illegible]
سنه [illegible]	•	[illegible]	[illegible]	[illegible]
سنه [illegible]	•	[illegible]	[illegible]	[illegible]
سنه [illegible]	•	[illegible]	[illegible]	[illegible]
سنه [illegible]	•	[illegible]	[illegible]	[illegible]
سنه [illegible]	•	[illegible]	[illegible]	[illegible]
سنه [illegible]	•	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	۰
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	۰
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	۰
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	۰
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	۰
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	۰
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	۰
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	۰
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

سنہ ۲۴	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
سنہ ۲۳	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
سنہ ۲۲	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
سنہ ۲۱	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
سنہ ۲۰	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
سنہ ۱۹	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
سنہ ۱۸	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
سنہ ۱۷	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
سنہ ۱۶	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
سنہ ۱۵	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
سنہ ۱۴	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
سنہ ۱۳	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
سنہ ۱۲	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
سنہ ۱۱	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
سنہ ۱۰	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
سنہ ۹	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
سنہ ۸	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
سنہ [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

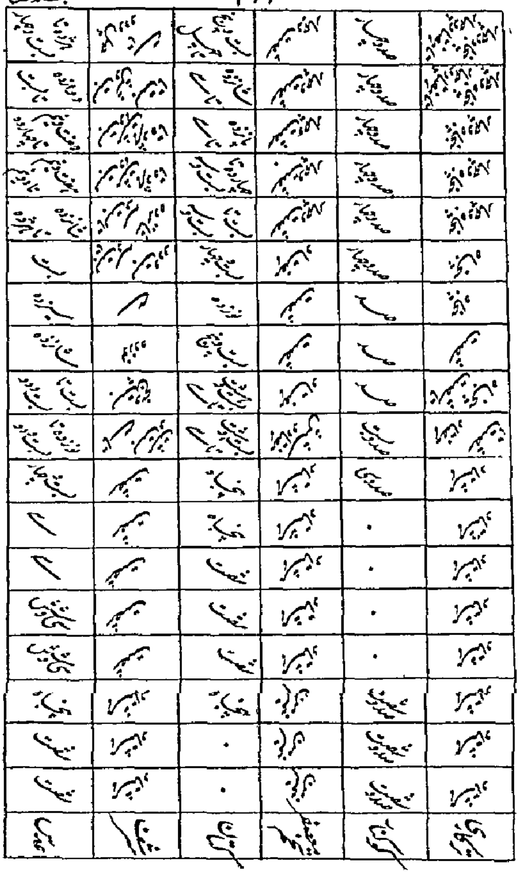
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	صح
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	صح
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	صح
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	صح
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	صح
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	صح
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	صح
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	صح
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	صح
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	•	•
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	•	•
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	•	•
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	•
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	•	•
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	•
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	•
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	•
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

سنہ ۲۴	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
سنہ ۲۳	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
سنہ ۲۲	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
سنہ ۲۱	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
سنہ ۲۰	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
سنہ ۱۹	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
سنہ ۱۸	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
سنہ ۱۷	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
سنہ ۱۶	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
سنہ ۱۵	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
سنہ ۱۴	•	•	•	•
سنہ ۱۳	•	•	•	•
سنہ ۱۲	•	•	•	•
سنہ ۱۱	•	•	•	•
سنہ ۱۰	•	•	•	•
سنہ ۹	•	•	•	•
سنہ ۸	•	•	•	•
سنہ [illegible]	•	•	•	•

	٠	٠	٠	٠	٠
	٠	٠	٠	٠	٠
	٠	٠	٠	٠	٠
	٠	٠	٠	٠	٠
	٠	٠	٠	٠	٠
	٠	٠	٠	٠	٠
	٠	٠	٠	٠	٠
	٠	٠	٠	٠	٠
	٠	٠	٠	٠	٠
	٠	٠	٠	٠	٠
	٠	٠	٠	٠	٠
	٠	٠	٠	٠	٠
	٠	٠	٠	٠	٠
	٠	٠	٠	٠	٠
	٠	٠	٠	٠	٠
	٠	٠	٠	٠	٠
	٠	٠	٠	٠	٠
	٠	٠	٠	٠	٠
٠	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	بنت

ربیع صوبہ لاہور

جنس	گندم	نخود کابلی	نخود [illegible]	جو
سنہ ۶ و ۷	نود دام	•	ہشتاد دام	[illegible]
سنہ ۸	ہشتاد	•	ہفتاد و چہار	[illegible]
سنہ ۹	نود	•	ہشتاد	[illegible]
سنہ ۱۰	پنجاہ	•	چہل و ہشت	[illegible]
سنہ ۱۱	پنجاہ و شش	•	چہل و ہشت	[illegible]
سنہ ۱۲	پنجاہ و شش	•	چہل و ہشت	[illegible]
سنہ ۱۳	شصت	•	پنجاہ	[illegible]
سنہ ۱۴	شصت	•	پنجاہ	[illegible]
سنہ ۱۵	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
سنہ ۱۶	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
سنہ ۱۷	چہل	[illegible]	بیست و پنج	[illegible]
سنہ ۱۸	بیست و چہار	[illegible]	شانزدہ	[illegible]
سنہ ۱۹	[illegible]	[illegible]	بیست	[illegible]
سنہ ۲۰	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
سنہ ۲۱	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
سنہ ۲۲	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
سنہ ۲۳	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
سنہ ۲۴	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]



تتمه ربیع صوبه لاهور

جنس	ارزن	مشنگ	خربزه ولایتی	خربزه [illegible]
سنه ۶ و ۷	چهل و چهار	•	•	ده دام
سنه ۸	[illegible] و چهار	•	•	ده
سنه ۹	بیست	•	•	•
سنه ۱۰	〃	•	•	•
سنه ۱۱	〃	•	•	هشت
سنه ۱۲	〃	•	•	هشت
سنه ۱۳	〃	•	[illegible]	دوازده تا بیست و چهار
سنه ۱۴	بیست و چهار	•	صد و بیست	دوازده تا بیست و چهار
سنه ۱۵	[illegible]	پانزده	[illegible]	سیزده
سنه ۱۶	[illegible]	پانزده	دویست	سیزده
سنه ۱۷	[illegible]	[illegible]	صد و بیست	سیزده
سنه ۱۸	[illegible]	[illegible]	صد و بیست	پانزده
سنه ۱۹	بیست	پانزده	صد و بیست	پانزده
سنه ۲۰	[illegible]	نوزده تا [illegible]	[illegible]	دوازده تا پانزده
سنه ۲۱	[illegible]	نوزده	[illegible]	دوازده
سنه ۲۲	[illegible]	[illegible]	[illegible]	دوازده
سنه ۲۳	[illegible]	نوزده تا سی	[illegible]	دوازده
سنه ۲۴	[illegible]	[illegible]	[illegible]	دوازده

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	•	•	•	•
[illegible]	[illegible]	•	•	•	•
[illegible]	[illegible]	•	•	•	•
[illegible]	[illegible]	•	•	•	•
[illegible]	[illegible]	•	•	•	•
[illegible]	[illegible]	•	•	[illegible]	•
[illegible]	[illegible]	•	•	[illegible]	•
[illegible]	[illegible]	•	•	[illegible]	•
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

خریفی صوبهٔ لاهور

جنس	سنه ۷	سنه ۸	سنه ۹	سنه ۱۰	سنه ۱۱	سنه ۱۲	سنه ۱۳	سنه ۱۴	سنه ۱۵	سنه ۱۶	سنه ۱۷	سنه ۱۸	سنه ۱۹	سنه ۲۰	سنه ۲۱	سنه ۲۲	سنه ۲۳	سنه ۲۴
نیشکر پونڈا	.	.	دوبیست	دوبیست	دوبیست	دوبیست	دوبیست	دوبیست	دوبیست	دوبیست	دوبیست	دوبیست	دوبیست	دوبیست	دوبیست	دوبیست	دوبیست	دوبیست
نیشکر ساده	صد و هشتاد	صد و هشتاد	صد و هشتاد	صد و شصت	صد و شصت	صد و شصت	صد و شصت	صد و پنجاه	صد تا صد و بیست	صد تا صد و بیست	صد تا صد و بیست	صد تا صد و بیست	صد و پنج و نیم تا صد و بیست	چهل تا صد و هفت و نیم	نود و چهار تا صد و سی و یک	نود و چهار تا صد و سی	هفتاد تا صد و سی	صد و پنج تا صد و سی
شالی مشکین	.	.	.	هشتاد	هشتاد	هشتاد	هشتاد	شصت	شصت	چهل و شش	چهل و شش	چهل و دو	چهل	پنجاه تا شصت	چهل و نیم تا شصت و دو	چهل و چهار تا شصت	چهل و سه تا شصت	شصت تا هفتاد و پنج
شالی ساده	هشتاد	هفتاد	هفتاد	شصت	شصت	شصت	شصت	چهل و چهار	چهل و پنج تا پنجاه	سی و شش تا چهل	سی و شش تا چهل	سی و دو تا سی و شش	بیست و شش تا سی و دو	سی و دو و نیم تا چهل و شش و نیم	بیست و دو تا سی و دو و نیم	بیست و چهار تا سی و هشت	سی تا چهل و هشت	چهل و پنج تا پنجاه و شش

شالی موسمی	·	·	·	·	·	·	·	·	شصت و پنج	شصت و پنج	شصت و پنج	شصت و پنج	شصت و پنج	پنجاه	پنجاه	چهل و سه تا پنجاه و	سی تا پنجاه و شش	پنجاه تا پنجاه و دو
پنبه	صد و بست دام	صد و بست	صد و سی	صد و ده	صد و ده	صد و ده	صد و ده	نود و نه	صد و بست	نود و شش تا صد و چهار	هفتاد	شصت و چهار	هشتاد	نود تا نود و پنج و نیم	نود تا صد و بست	هشتاد تا صد و شصت	چهل و چهار تا هفتاد	پنجاه و پنج تا شصت و هشت
ترکاری	هشتاد	هشتاد	هشتاد	هشتاد	هشتاد	هشتاد	هشتاد	هشتاد	هفتاد و شش	هفتاد	شصت تا هفتاد	پنجاه تا شصت	پنجاه تا شصت	شصت تا هفتاد	شصت تا هفتاد	شصت تا هفتاد	شصت تا هفتاد	شصت تا هفتاد
کنجد	شصت	شصت	هشتاد	هفتاد	هفتاد	هفتاد	هشتاد	شصت و چهار	پنجاه تا پنجاه و هشت	چهل و هشت	چهل	سی و شش	سی و شش	بست و پنج تا چهل	بست و هشت تا بست و هشت	سیزده تا بست و شش	بست تا سی و چهار	سی و دو تا چهل
موٹھ	چهل و هشت	چهل و هشت	پنجاه و چهار	چهل و چهار	چهل و چهار	چهل و چهار	چهل و شش	سی	بست تا سی و شش	بست و هشت تا سی	سی تا بست و هشت	بست و چهار تا بست و پنج	بست تا بست و یک	بست و نیم تا بست و سه	سیزده و نیم تا بست و سه	دوازده تا هفده	ده و نیم تا هفده	چهارده تا بست و هشت
ماش	چهل و هشت	چهل و هشت	پنجاه و چهار	چهل و چهار	چهل و چهار	چهل و چهار	چهل و شش	سی و شش	سی تا بست و هشت	سی و شش تا پنجاه	بست و چهار تا بست و پنج	بست و چهار تا بست و پنج	سی و چهار	بست تا بست و شش	سیزده تا سی و دو	بست و دو تا شصت	سی و نه تا پنجاه	سی و نه تا پنجاه

تتمۂ خریفی صوبۂ لاہور

جنس	سنه ز	سنه ح	سنه ط	سنه ی	سنه یا	سنه یب	سنه یج	سنه ید	سنه یه	سنه یو	سنه یز	سنه یح	سنه یط	سنه ک	سنه کا	سنه کب	سنه کج	سنه کد
مونگ	چهل و هشت	چهل و هشت	چهل و هشت	چهل و چهار	چهل و چهار	چهل و چهار	چهل و چهار	سی	بست و هشت تا سی	سی و دو بست و پنج تا بست و هشت	بست تا بست و هشت	بست و چهار تا سی و دو	بست و یک	بست و سه	پانزده تا بست	سیزده و نیم تا بست و سه	شانزده تا بست و چهار	بست و شش تا سی و چهار
جوار	پنجاه و دو	پنجاه	شصت	چهل و هشت	چهل و هشت	چهل و هشت	چهل و چهار	سی و دو	سی تا سی و دو	سی و دو	سی و دو تا سی و شش	بست و پنج تا بست و هفت	بست و پنج	سی و هشت	بست و چهار و نیم تا سی	بست و دو تا سی	سیزده تا چهل	چهل تا هفت
لهدره	چهل و هشت	چهل و هشت	پنجاه	چهل و چهار	چهل و چهار	چهل و چهار	چهل و چهار	سی	سی تا سی و دو	بست و شش تا بست و هشت	بست تا بست و هشت	بست و چهار تا بست و شش	بست و یک	بست و سه	پانزده تا بست و سه	پانزده و نیم تا بست و سه	شانزده تا بست و چهار	بست و شش تا سی و چهار
لوبیا	·	·	·	·	·	·	·	· ·	سی	سی	سی	سی	سی	بست و سه	چهارده و نیم تا بست و پنج	دوازده و نیم تا بست و هشت	بست تا سی	بست و چهار تا بست و هشت

کودرم	چهل و چهار دام	چهل و چهار	پنجاه	چهل و چهار	چهل و چهار	چهل و چهار	چهل و چهار	سی	سی تا سی و دو	سی و دو	سی تا سی و دو	سی	بست و شش	بست و چهار تا سی	هژده و نیم تا بست و هشت	هژده و نیم تا بست و هشت	هژده و نیم تا بست و هشت	بست و شش تا چهل و چهار
کوری	چهل دام	چهل	پنجاه	بست و چهار	بست و چهار	بست و چهار	بست و چهار	شانزده	شانزده	ده	ده	ده	پنج	ده	پنج تا دوازده	شش و نیم تا ده	هشت تا دوازده	پنج تا چهارده نیم
شماخ	سی و شش دام	سی و شش	پنجاه	سی	سی	سی	سی	شانزده	شانزده	ده	ده	ده	هفت	هفت تا ده و نیم	هفت تا ده	هشت تا نه	نه تا دوازده	دوازده تا هژده
کال	چهل و چهار	چهل و چهار	پنجاه	چهل	چهل	چهل	چهل	بست	هژده تا بست	هفده	شانزده تا هفده	دوازده تا چهارده	سیزده تا چهارده نیم	هفت نیم تا یازده نیم	هژده نیم تا یازده	هشت نیم تا یازده نیم	ده تا چهارده نیم	دوازده نیم تا بست
ارزن	چهل و چهار	چهل و چهار	پنجاه	چهل	چهل	چهل	چهل	سی و شش	هژده تا بست	بست تا بست و چهار	بست تا بست و چهار	شانزده تا بست	چهارده تا هژده	شانزده تا بست و یک نیم	شش و نیم تا یازده	هشت تا یازده	ده تا بست	یازده تا بست
مشدوه	چهل و هشت	چهل و هشت	پنجاه	چهل	چهل	چهل	چهل	سی	بست و هشت تا سی	بست و شش تا بست و هشت	بست و شش تا بست و هشت	بست و شش تا بست و هشت	بست و شش تا بست و شش	بست و یک	ده تا بست و پنج	هژده تا بست و پنج	بست تا بست و شش	بست و شش تا سی و شش نیم

تتمهٔ خریفی صوبهٔ لاهور

جنس	سنه ۶ و ۷	سنه ۸	سنه ۹	سنه ۱۰	سنه ۱۱	سنه ۱۲	سنه ۱۳	سنه ۱۴	سنه ۱۵	سنه ۱۶	سنه ۱۷	سنه ۱۸	سنه ۱۹	سنه ۲۰	سنه ۲۱	سنه ۲۲	سنه ۲۳	سنه ۲۴
نیل	صد و چهل	صد و چهل	صد و شصت	صد و چهل	صد و چهل	صد و چهل	صد و چهل	صد و سی و شش	صد و سی و شش	صد و سی و شش	صد و سی و شش	صد و بیست	صد و بیست	صد و سی تا صد و بیست و چهار	صد و سی تا صد و سی و چهار	صد و سی و چهار	صد و سی و چهار	صد و سی و چهار
سن	هشتاد	هشتاد	هشتاد	هشتاد	هشتاد	هشتاد	هشتاد	هفتاد و هشت	هفتاد و هشت	هفتاد و هشت	هفتاد و هشت	هفتاد	هفتاد	هشتاد و دو	·	شصت تا هشتاد	شصت تا هشتاد	شصت تا هشتاد
توریا	هشتاد	هشتاد	هشتاد	·	·	·	·	·	صد و بیست	صد و بیست	صد و بیست	صد و چهار	صد و چهار	صد و چهار	صد و چهار	صد و چهار	صد و چهار	صد و چهار
زرد چوبه	·	·	·	·	·	·	·	·	سی و دو	سی و دو	سی و دو	سی و دو	سی و چهار	سی و چهار	سی و چهار	سی و چهار	بیست و چهار تا سی و چهار	بیست و سه تا سی و چهار

کچالو	•	•	•	•	•	•	•	•	هفتاد و شش	هفتاد	هفتاد	شصت	شصت	شصت و هشت تا هفتاد	هفتاد	شصت و هشت تا هفتاد	شصت و هشت تا هفتاد	شصت و هشت تا هفتاد
کلت	•	•	•	•	•	•	•	•	بست و هشت	بست و شش	بست و شش	بست و دو	بست و دو	بست و چهار تا بست و هشت	بست و چهار	بست و چهار	چهل و هشت	بست و شش تا سے و دو
حنا	•	:	•	•	•	•	•	•	پنجاه و هشت	پنجاه و هشت	پنجاه و هشت	شصت و هشت تا هفتاد و یک	شصت و هفت تا هفتاد	شصت و هفت تا هفتاد	شصت و هفت تا هفتاد	شصت و هفت تا هفتاد	شصت و هفت تا هفتاد	شصت و هفت تا هفتاد
گجر و شلغم	•	•	•	•	•	•	•	•	ده	ده	ده	ده	ده	یازده	یازده	یازده	یازده	یازده
پان	•	•	•	•	•	•	•	•	•	•	•	•	•	•	•	دوصد و شصت و پنج	•	•
سنگهاڑه	•	•	•	•	•	•	•	•	•	•	•	•	•	•	•	•	•	:

جدول

	سہ کد	۰	۰	۰	۰
	سہ کج	۰	۰	۰	۰
	سہ کب	۰	۰	۰	۰
	سہ کا	۰	۰	۰	۰
	سہ ک	۰	۰	۰	۰
	سہ یط	۰	۰	۰	۰
	سہ یح	۰	۰	۰	۰
	سہ یز	۰	۰	۰	۰
	سہ یو	۰	۰	۰	۰
	سہ یہ	۰	۰	۰	۰
	سہ ید	۰	۰	۰	۰
	سہ یج	۰	۰	۰	۰
	سہ یب	۰	۰	۰	۰
	سہ یا	۰	۰	۰	۰
	سہ ی	۰	۰	۰	۰
	سہ ط	۰	۰	۰	۰
	سہ ح	۰	۰	۰	۰
	سہ [illegible]	۰	۰	۰	۰
	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	۰

[illegible]

نرخ صوبه ملتان

سنه	گندم	نخود کابلی	نخود	جو
سنه ۶ و ۷	.	.	.	.
سنه ۸	.	.	.	.
سنه ۹	.	.	.	.
سنه ۱۰	.	.	.	.
سنه ۱۱	.	.	.	.
سنه ۱۲	.	.	.	.
سنه ۱۳	.	.	.	.
سنه ۱۴	.	.	.	.
سنه ۱۵	پنجاه و دو	پنجاه و هفت و دو دام تا شانزده و چهل	سی و دو دام	[illegible]
سنه ۱۶	پنجاه و دو	[illegible]	سی و دو	[illegible]
سنه ۱۷	سی و شش	پنجاه و هفت تا شانزده و چهل	بیست و سه تا بیست و پنج	بیست و دو
سنه ۱۸	بیست و چهار	[illegible] شانزده	شانزده	دوازده
سنه ۱۹	سی	[illegible]	بیست	[illegible]
سنه ۲۰	سی و شش تا شصت	پنجاه و [illegible] شانزده	[illegible]	[illegible]
سنه ۲۱	بیست و یک تا [illegible] چهل	[illegible]	[illegible]	شانزده و چهل
سنه ۲۲	.	[illegible] شانزده	[illegible]	[illegible]
سنه ۲۳	چهل تا پنجاه و دو	[illegible] شانزده	[illegible]	[illegible]
سنه ۲۴	چهل و شش تا شصت و چهار	[illegible] شانزده	[illegible]	[illegible]

تتمهٔ ربیعی صوبهٔ ملتان

جنس	سنه [illegible]	سنه ۸	سنه ۹	سنه ۱۰	سنه ۱۱	سنه ۱۲	سنه ۱۳	سنه ۱۴	سنه ۱۵	سنه ۱۶	سنه ۱۷	سنه ۱۸	سنه ۱۹	سنه ۲۰	سنه ۲۱	سنه ۲۲	سنه ۲۳	سنه ۲۴
[illegible]	.	.	.	.	.	.	.	.	هفتاد	شصت	پنجاه و شش تا شصت	پنجاه	پنجاه	پنجاه و سه تا شصت	چهل و چهار تا پنجاه	سی و چهار تا چهل	پنجاه و دو تا شصت	پنجاه و دو تا شصت
[illegible]	.	.	.	.	.	.	.	.	صد و سه	صد و سه	صد	صد	صد	شصت تا صد و چهار	چهل تا صد و چهار	چهل تا صد و چهار	صد تا صد و چهار	صد تا صد و چهار
[illegible]	.	.	.	.	.	.	.	.	هفتاد و شش	هفتاد	شصت	شصت	هفتاد	شصت تا شصت و چهار	چهل تا شصت و چهار	شصت و چهار تا هفتاد	شصت و چهار تا هفتاد	شصت تا هفتاد
پیاز	.	.	.	.	.	.	.	.	سه دام	سی	بست	نوزده	بست و چهار	بست و چهار	بست و سه	بست و سه	شانزده تا سه	بست و هشت تا سه

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
•	•	•	•	•	•
•	•	•	•	•	•
•	•	•	•	•	•
•	•	•	•	•	•
•	•	•	•	•	•
•	•	•	•	•	•
•	•	•	•	•	•
•	•	•	•	•	•
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

تتمه ربیعی صوبه ملتان

جنس	سنه ۶ و ۷	سنه ۸	سنه ۹	سنه ۱۰	سنه ۱۱	سنه ۱۲	سنه ۱۳	سنه ۱۴	سنه ۱۵	سنه ۱۶	سنه ۱۷	سنه ۱۸	سنه ۱۹	سنه ۲۰	سنه ۲۱	سنه ۲۲	سنه ۲۳	سنه ۲۴
تنباکو	•	•	•	•	•	•	•	•	هیچ هیچ	هیچ هیچ	هیچ هیچ	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	هیچ	هیچ	هیچ
اجوائن	•	•	•	•	•	•	•	•	هفتاد و دو [illegible]	هفتاد	هفتاد	هفتاد	هفتاد	شصت و چهار تا هفتاد	[illegible]	[illegible]	پنجاه و شش تا هفتاد و چهار	چهل و چهار تا شصت
پیاز	•	•	•	•	•	•	•	•	هفتاد	هفتاد	هفتاد	هفتاد	هفتاد	شصت تا هفتاد و چهار	چهل تا هفتاد و چهار	پنجاه و دو تا هفتاد و چهار	سی و شش تا هفتاد و چهار	چهل و چهار تا شصت
میتهی	•	•	•	•	•	•	•	•	هفتاد و دو	هفتاد	هفتاد	هفتاد	هفتاد	شصت	سی و پنج تا چهل	چهارده نیم تا سی و دو	چهل تا هفتاد	چهل تا هفتاد نیم
[illegible]	•	•	•	•	•	•	•	•	بست و چهار دام	بست و چهار	بست و چهار	بست و چهار	بست تا بست و یک	بست تا بست و یک	بست تا بست و یک	بست	شانزده	[illegible]
[illegible]	•	•	•	•	•	•	•	•	بست و پنج دام	بست و پنج	بست و پنج	بست و پنج	بست و پنج	بست	هژده نیم	هژده نیم	بست	بست و پنج

خریفی صوبهٔ ملتان

جنس	سنه ۶ و ۷	سنه ۸	سنه ۹	سنه ۱۰	سنه ۱۱	سنه ۱۲	سنه ۱۳	سنه ۱۴	سنه ۱۵	سنه ۱۶	سنه ۱۷	سنه ۱۸	سنه ۱۹	سنه ۲۰	سنه ۲۱	سنه ۲۲	سنه ۲۳	سنه ۲۴
نیشکر پونده	•	•	•	•	•		•	•	دویست	دویست	دویست	دویست	دویست	دویست	دویست	دویست	دویست	دویست
نیشکر معمولی	•	•	•	•	•	•	•	•	صد و پنجاه	صد و بیست	صد تا صد و بیست	صد تا صد و بیست	صد تا صد و بیست	صد تا صد و بیست	صد	صد تا صد و دو	هشتاد تا صد	صد
شالی مشکین	•	•	•	•	•	•	•	•	شصت دام	چهل و شش	چهل و شش	چهل	چهل	شصت	چهل و پنج تا شصت و دو	چهل و پنج تا شصت و دو	پنجاه و چهار تا شصت و دو	شصت و پنج تا هفتاد و دو
شالی ساده	•	•	•	•	•	•	•	•	پنجاه	چهل	چهل	سی و دو	سی و دو	چهل و شش و نیم تا چهل و هشت	سی و هشت تا چهل	سی و هشت تا چهل	سی و دو و نیم تا چهل	سی و هشت تا چهل و دو

تتمۂ خریفی صوبہ ملتان

جنس	شالی [illegible]	پنبہ	ترکاری	کنجد
سنہ ۶ و ۷	.	.	.	.
سنہ ۸	.	.	.	.
سنہ ۹	.	.	.	.
سنہ ۱۰	.	.	.	.
سنہ ۱۱	.	.	.	.
سنہ ۱۲	.	.	.	.
سنہ ۱۳	.	.	.	.
سنہ ۱۴	.	.	.	.
سنہ ۱۵	شصت و پنج	[illegible]	هفتاد و شش	پنجاه و هشت
سنہ ۱۶	شصت و پنج	[illegible]	هفتاد	[illegible]
سنہ ۱۷	شصت و پنج	[illegible]	شصت تا هفتاد	[illegible]
سنہ ۱۸	شصت و پنج	[illegible]	شصت	سی و شش
سنہ ۱۹	شصت و پنج	[illegible]	پنجاه	[illegible]
سنہ ۲۰	پنجاه	[illegible]	چهل تا هفتاد و [illegible]	[illegible]
سنہ ۲۱	پنجاه	[illegible]	چهل تا هفتاد	نوزده [illegible]
سنہ ۲۲	پنجاه	[illegible]	هفتاد	[illegible]
سنہ ۲۳	پنجاه و شش	[illegible]	شصت تا هفتاد	[illegible]
سنہ ۲۴	پنجاه و دو	[illegible]	شصت تا هفتاد	[illegible]

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
.	.	.		.	.
.	.	.		.	.
.	.	.		.	.
.	.	.		.	.
.	.	.		.	.
.	.	.		.	.
.	.	.		.	.
.	.	.		.	.
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

تتمهٔ خریفی صوبهٔ ملتان

جنس	سنه ز	سنه ح	سنه ط	سنه ی	سنه یا	سنه یب	سنه یج	سنه ید	سنه یه	سنه یو	سنه یز	سنه یح	سنه یط	سنه ک	سنه کا	سنه کب	سنه کج	سنه کد
سن برگ	.	.	.	.	.	.	.	.	سی و دو	سی و دو	سی و دو	سی و دو	سی و دو	بست و سه تا سی و شش	بست و دو تا چهل	بست و شش و نیم تا بست و هفت و [illegible]	بست و دو تا بست و شش	بست و شش تا سی و شش
سنی	.	.	.	.	.	.	.	.	سه دو دو	سه دو دو	سه دو دو	سه دو دو	بست و شش	بست و چهار تا سه	هژده و نیم تا سه	هژده و نیم تا سه	شانزده	بست و شش
چینه	.	.	.	.	.	.	.	.	هژده	ده	شانزده	ده	پنج	ده تا شانزده	نه تا ده	نه تا ده	ده تا دوازده	پنج تا دوازده و نیم
کنگ	.	.	.	.	.	.	.	.	شانزده	ده	ده	ده	هفت	ده تا دو	نه تا دو	نه تا دو	هشت تا ده و نیم	دوازده تا دوازده و نیم

[illegible]	.	.	.	.	.	.	.	.	بست	بست وچهار	بست وچهار	بست وچهار	چهارده	بست وپنج تا هشت [illegible]	بست و یک تا چهل	دو تا بست و یک	دو تا بست	پانزده تا بست
[illegible]	.	.	.	.	.	.	.	.	سی	بست و هشت	بست و هشت	بست و چهار	بست و یک	بست و پنج	بست و پنج	بست و پنج	شانزده تا بست و پنج	بست و شش تا سی
[illegible]	.	.	.	.	.	.	.	.	صد و سی شش	صد و سی شش	صد و سی شش	صد و بست	صد و بست	صد و سی تا صد و سی و چهار	صد و سی و چهار	صد و سی و چهار	صد و سی و چهار	صد و سی و چهار
سن	.	.	.	.	.	.	.	.	هفتاد و بست	هفتاد و بست	هفتاد و بیست	هفتاد	هفتاد	چهل و بست تا هفتاد و دو	چهل تا هشتاد و دو	چهل تا هشتاد و دو	شصت تا هفتاد	هفتاد تا هفتاد و دو
[illegible]	.	.	.	.	.	.	.	.	سی و دو	سی و دو	سی و دو	سی و دو	سی و دو	سی و چهار	سی و چهار	سی و چهار	بست و چهار تا سی و چهار	بست و سه تا سی و چهار
[illegible]	.	.	.	.	.	.	.	.	صد و بست	صد و بست	صد و بست	صد و چهار	صد و چهار	صد و چهار	صد و چهار	صد و چهار	صد و چهار	صد و چهار

تتمه خریفی صوبه ملتان

جنس	سنه [illegible]	سنه د	سنه ه	سنه و	سنه ز	سنه ح	سنه ط	سنه ی	سنه یا	سنه یب	سنه یج	سنه ید	سنه یه	سنه یو	سنه یز	سنه یح	سنه یط	سنه [illegible]
[illegible]	.	.	.	.	.	.	.	.	شصت تا هفتاد و دو	هفتاد	هفتاد	شصت	شصت	شصت و هشت تا هفتاد	شصت و هشت تا هفتاد	شصت و هشت تا هفتاد	هفتاد	هفتاد
[illegible]	.	.	.	.	.	.	.	.	بیست و هشت	بیست و شش	بیست و شش	بیست و دو	بیست و دو	بیست و هشت	بیست و چهار	بیست و چهار	بیست و چهار	بیست و چهار تا سی
[illegible]	.	.	.	.	.	.	.	.	پنجاه و هشت	پنجاه و هشت	پنجاه و هشت	پنجاه و هشت	پنجاه و هشت	چهل و هشت تا هفتاد	چهل تا هفتاد	هفتاد	هفتاد	هفتاد
[illegible]	.	.	.	.	.	.	.	.	ده دام	ده	ده	ده	ده	یازده	یازده	یازده	یازده	یازده

پیادن	•	•	•	•	•	•	•	•	صدر و شناد دائم	شش دوتوته پا و بالا	شش روبیه پا و بالا	شش روبیه پا و بالا	شش دوتوته پا و بالا	سبعه	بست دو	بست دو	بست دو	بست دو
سنگ کاره	•	•	•	•	•	•	•	•	صدر دائم	صدر	صدر	صدر	صدر	صدر	صدر	صدر	صدر	صدر
ارابه	•	•	•	•	•	•	•	•	•	•	•	•	•	بست دائم	بست	بست	بست	بست
کل	•	•	•	•	•	•	•	•	•	•	•	•	•	•	•	•	•	•
ابن	•	•	•	•	•	•	•	•	•	•	•	•	•	•	•	•	•	•
	•	•	•	•	•	•	•	•	•	•	•	•	•	•	•	•	•	•

تتمۂ خریفی صوبۂ ملتان

جنس	سنہ ۶ و ۷	سنہ ۸	سنہ ۹	سنہ ۱۰	سنہ ۱۱	سنہ ۱۲	سنہ ۱۳	سنہ ۱۴	سنہ ۱۵	سنہ ۱۶	سنہ ۱۷	سنہ ۱۸	سنہ ۱۹	سنہ ۲۰	سنہ ۲۱	سنہ ۲۲	سنہ ۲۳	سنہ ۲۴
[illegible]	•	•	•	•	•	•	•	•	ہشتاد و شش	ہفتاد	ہفتاد	شصت	شصت	شصت و ہشت تا ہفتاد	شصت و ہشت تا ہفتاد	شصت و ہشت تا ہفتاد	ہفتاد	ہفتاد
سکت	•	•	•	•	•	•	•	•	بست و ہشت	بست و شش	بست و شش	بست و دو	بست و دو	بست و ہشت	بست و چہار	بست و چہار	بست و چہار	بست و چہار تا سی
جن	•	•	•	•	•	•	•	•	پنجاہ و ہشت	پنجاہ و ہشت	پنجاہ و ہشت	پنجاہ و ہشت	پنجاہ و ہشت	چہل و ہشت تا ہفتاد	چہل تا ہفتاد	ہفتاد	ہفتاد	ہفتاد
[illegible]	•	•	•	•	•	•	•	•	دہ دام	دہ	دہ	دہ	دہ	دہ	یازدہ	یازدہ	یازدہ	یازدہ

۰	۰	۰	[illegible]	[illegible]	[illegible]
۰	۰	۰	[illegible]	[illegible]	[illegible]
۰	۰	۰	[illegible]	[illegible]	[illegible]
۰	۰	۰	[illegible]	[illegible]	[illegible]
۰	۰	۰	[illegible]	[illegible]	[illegible]
۰	۰	۰	۰	[illegible]	[illegible]
۰	۰	۰	۰	[illegible]	[illegible]
۰	۰	۰	۰	[illegible]	[illegible]
۰	۰	۰	۰	[illegible]	[illegible]
۰	۰	۰	۰	[illegible]	[illegible]
۰	۰	۰	۰	۰	۰
۰	۰	۰	۰	۰	۰
۰	۰	۰	۰	۰	۰
۰	۰	۰	۰	۰	۰
[illegible]	۰	۰	۰	۰	۰
۰	۰	۰	۰	۰	۰
۰	۰	۰	۰	۰	۰
۰	۰	۰	۰	۰	۰
	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

ربیعی صوبہ مالوہ

جنس	گندم	نخود کابلی	نخود [illegible]	جو
سنہ ۶-۷	پنجاه	۰	پنجاه دام	هفتاد دام
سنہ ۸	پنجاه	۰	پنجاه	پنجاه
سنہ ۹	پنجاه	۰	پنجاه	پنجاه
سنہ ۱۰	پنجاه	۰	پنجاه	پنجاه
سنہ ۱۱	پنجاه	۰	پنجاه	پنجاه
سنہ ۱۲	پنجاه	۰	پنجاه	پنجاه
سنہ ۱۳	پنجاه	۰	پنجاه	پنجاه
سنہ ۱۴	پنجاه	۰	پنجاه	پنجاه
سنہ ۱۵	دو مظفری تا پنجاه	[illegible]	[illegible] تا پنجاه	دو مظفری تا پنجاه
سنہ ۱۶	دو مظفری تا پنجاه	[illegible]	[illegible] تا پنجاه	دو مظفری تا پنجاه
سنہ ۱۷	دو مظفری تا پنجاه	[illegible]	[illegible] تا پنجاه	دو مظفری تا پنجاه
سنہ ۱۸	[illegible]	[illegible]	[illegible]	دو مظفری تا پنجاه
سنہ ۱۹	[illegible]	[illegible]	[illegible]	دو مظفری تا پنجاه
سنہ ۲۰	یک مظفری سه پاو تا چهل و سه نیم	[illegible]	[illegible]	یک مظفری سه پاو تا چهل و سه نیم
سنہ ۲۱	[illegible]	[illegible]	[illegible]	یک مظفری سه پاو تا چهل و سه نیم
سنہ ۲۲	[illegible]	[illegible]	[illegible]	یک مظفری سه پاو تا چهل و دو نیم
سنہ ۲۳	[illegible]	[illegible]	[illegible]	یک مظفری سه پاو تا چهل و سه نیم
سنہ ۲۴	یک مظفری سه پاو تا چهل و سه نیم	[illegible]	[illegible]	یک مظفری سه پاو تا چهل و سه نیم

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	٠	[illegible]	٠	[illegible]
[illegible]	[illegible]	٠	[illegible]	٠	[illegible]
[illegible]	[illegible]	٠	[illegible]	٠	[illegible]
[illegible]	[illegible]	٠	[illegible]	٠	[illegible]
[illegible]	[illegible]	٠	[illegible]	٠	[illegible]
[illegible]	[illegible]	٠	[illegible]	٠	[illegible]
[illegible]	[illegible]	٠	[illegible]	٠	[illegible]
[illegible]	[illegible]	٠	[illegible]	٠	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

تتمه ربیعی صوبه مالوه

جنس	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	پنجاه [illegible]	پنجاه	پنجا	پنجاه	پنجاه	پنجاه	پنجاه	پنجاه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	.	.	.	.	.	.	.	.	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	.	.	.	.	.	.	.	.	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	دو دام	ده	ده	ده	نیمه	نیمه	نیمه	نیمه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
•	•	•	•	[illegible]	[illegible]
•	•	•	•	[illegible]	[illegible]
•	•	•	•	[illegible]	[illegible]
•	•	•	•	[illegible]	[illegible]
•	•	•	•	[illegible]	[illegible]
•	•	•	•	[illegible]	[illegible]
•	•	•	•	[illegible]	[illegible]
•	•	•	•	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

خریفی صوبۂ مالوہ

جنس	سنه ۶-۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴
[illegible]	·	·	·	صد و پنجاه	صد و پنجاه	صد و پنجاه	صد و پنجاه	صد و پنجاه	شش [illegible] تا صد و پنجاه	شش [illegible] تا صد و پنجاه	شش [illegible] تا صد و پنجاه	شش [illegible] تا صد و پنجاه	شش [illegible] تا صد و پنجاه	هفت [illegible] تا صد و هفتاد و پنج	هفت [illegible] تا صد و هفتاد و پنج	هفت [illegible] تا صد و هفتاد و پنج	هفت [illegible] تا صد و هفتاد و پنج	هفت [illegible] تا صد و هفتاد و پنج
[illegible]	صد و پنجاه	صد و پنجاه	صد و پنجاه	صد و پنجاه	صد و پنجاه	صد و پنجاه	صد و پنجاه	صد و پنجاه	شش [illegible] تا صد و پنجاه	شش [illegible] تا صد و پنجاه	شش [illegible] تا صد و پنجاه	شش [illegible] تا صد و پنجاه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	شصت و دو نیم دام	+	شصت و دو نیم	شصت و دو نیم	شصت و دو نیم	شصت و دو نیم	شصت و دو نیم	شصت و دو نیم	دو و نیم [illegible] تا شصت و دو نیم	دو و نیم [illegible] تا شصت و دو نیم	دو و نیم [illegible] تا شصت و دو نیم	دو و نیم [illegible] تا شصت و دو نیم	دو و نیم [illegible] تا شصت و دو نیم	سه [illegible] تا هفتاد و پنج	سه [illegible] تا هفتاد و پنج	سه [illegible] تا هفتاد و پنج	سه [illegible] تا هفتاد و پنج	سه [illegible] تا هفتاد و دو نیم
[illegible]	پنجاه	پنجاه	پنجاه	پنجاه	پنجاه	پنجاه	پنجاه	پنجاه	دو [illegible] تا پنجاه	دو [illegible] تا پنجاه	دو [illegible] تا پنجاه	دو [illegible] تا پنجاه	دو [illegible] تا پنجاه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
•	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
•	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
•	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
•	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
•	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
•	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
•	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
•	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

تتمهٔ خریفی صوبهٔ مالوه

جنس	مونگ	جوار	لهدره	لوبیا
سنه ۶ و ۷	پنجاه دام	پنجاه دام	پنجاه دام	پنجاه دام
سنه ۸	پنجاه	پنجاه	پنجاه	پنجاه
سنه ۹	پنجاه	پنجاه	پنجاه	پنجاه
سنه ۱۰	پنجاه	پنجاه	پنجاه	پنجاه
سنه ۱۱	پنجاه	پنجاه	پنجاه	پنجاه
سنه ۱۲	پنجاه	پنجاه	پنجاه	پنجاه
سنه ۱۳	پنجاه	پنجاه	پنجاه	پنجاه
سنه ۱۴	پنجاه	پنجاه	پنجاه	پنجاه
سنه ۱۵	دو مظفری تا پنجاه	دو مظفری تا پنجاه	دو مظفری سه تا پنجاه	دو مظفری سه تا پنجاه
سنه ۱۶	دو مظفری تا پنجاه	دو مظفری تا پنجاه	دو مظفری سه تا پنجاه	دو مظفری سه تا پنجاه
سنه ۱۷	دو مظفری تا پنجاه	دو مظفری تا پنجاه	دو مظفری سه تا پنجاه	دو مظفری سه تا پنجاه
سنه ۱۸	دو مظفری تا پنجاه	دو مظفری تا پنجاه	دو مظفری سه تا پنجاه	دو مظفری سه تا پنجاه
سنه ۱۹	دو مظفری تا پنجاه	دو مظفری تا پنجاه	دو مظفری سه تا پنجاه	دو مظفری سه تا پنجاه
سنه ۲۰	[illegible]	[illegible]	یک مظفری سه پاو تا چهل و نیم	یک مظفری سه دام تا چهل سه نیم
سنه ۲۱	[illegible]	[illegible]	.	.
سنه ۲۲	[illegible]	[illegible]	.	.
سنه ۲۳	[illegible]	[illegible]	.	.
سنه ۲۴	[illegible]	[illegible]	.	.

جدول اول

[illegible]	[illegible]		•		•
[illegible]	[illegible]				
[illegible]	[illegible]		•		•
[illegible]	[illegible]		•	•	
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

.	[illegible]	[illegible]	[illegible]	سنہ لد	[illegible]
.	[illegible]	[illegible]	[illegible]	سنہ لج	
.	[illegible]	[illegible]	[illegible]	سنہ لب	
.	[illegible]	[illegible]	[illegible]	سنہ لا	
.	[illegible]	[illegible]	[illegible]	سنہ ل	
.	[illegible]	[illegible]	[illegible]	سنہ [illegible]	
.	[illegible]	[illegible]	[illegible]	سنہ [illegible]	
.	[illegible]	[illegible]	[illegible]	سنہ [illegible]	
.	[illegible]	[illegible]	[illegible]	سنہ [illegible]	
.	[illegible]	[illegible]	[illegible]	سنہ [illegible]	
.	[illegible]	[illegible]	[illegible]	سنہ [illegible]	
.	[illegible]	[illegible]	[illegible]	سنہ [illegible]	
.	[illegible]	[illegible]	[illegible]	سنہ [illegible]	
.	[illegible]	[illegible]	[illegible]	سنہ [illegible]	
.	[illegible]	[illegible]	[illegible]	سنہ [illegible]	
.	[illegible]	[illegible]	[illegible]	سنہ [illegible]	
.	[illegible]	[illegible]	[illegible]	سنہ [illegible]	
.	[illegible]	[illegible]	[illegible]	سنہ [illegible]	
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	

سنگباره	پان	مجموعه	حنا	کلت	[illegible]
۰	۰	دام بیگاه	۰	۰	۰
۰	۰	بیگاه	۰	۰	۰
۰	۰	بیگاه	۰	۰	۰
۰	۰	بیگاه	۰	۰	۰
۰	۰	بیگاه	۰	۰	۰
۰	۰	بیگاه	۰	۰	۰
۰	۰	بیگاه	۰	۰	۰
۰	۰	بیگاه	۰	۰	۰
صد دام	۰	بیگاه مظفری دو	۰	۰	۰
صد دام	۰	بیگاه مظفری دو	۰	۰	۰
صد دام	۰	بیگاه مظفری دو	۰	۰	۰
صد دام	۰	بیگاه مظفری دو	۰	۰	۰
صد دام	۰	بیگاه مظفری دو	۰	۰	۰
صد دام	۰	بیگاه مظفری دو	۰	۰	۰
صد دام	۰	بیگاه مظفری دو	۰	۰	۰
نود و دو دام	۰	بیگاه مظفری دو	۰	۰	۰
نود و دو	۰	بیگاه مظفری دو	۰	۰	۰
نود و دو	۰	بیگاه مظفری دو	۰	۰	۰

[illegible]	[illegible]	.	.	.	.
[illegible]	[illegible]	.	.	.	.
[illegible]	[illegible]	.	.	.	.
[illegible]	[illegible]	.	.	.	.
[illegible]	[illegible]	.	.	.	.
[illegible]	.	.	.	.	.
[illegible]	.	.	.	.	.
[illegible]	.	.	.	.	.
[illegible]	.	.	.	.	.
[illegible]	.	.	.	.	.
[illegible]	.	.	.	.	.
[illegible]	.	.	.	.	.
[illegible]	.	.	.	.	.
[illegible]	.	.	.	.	.
[illegible]	.	.	.	.	.
[illegible]	.	.	.	.	.
[illegible]	.	.	.	.	.
[illegible]	.	.	.	.	.
[illegible]	.	.	.	.	.
جمع	[illegible]	[illegible]	[illegible]	.	.

جلد اول آئین اکبری به مطبع نامی منشی نول کشور
در مقام لکهنؤ بماه اگست سنه ۱۸۶۹ع مطابق سنه ۱۲۸۶ هجری طبع یافت

جلد دوم آئین اکبری

حصۂ دوم اکبر نامہ

مطبوعہ حسب الامر جناب

مہاراجہ صاحب فرزند خاص دولت انگلشیہ منصور الزمان

امیر الامرا مہاراج ادہراج راجیشری مہاراجہ راجگان

مہندر سنگہ مہندر بہادر

فرمانروای ممالک پٹیالہ

دام ملکہ و اقبالہ

بحکم معین اکبر شهنشاه همایون فال بارتقای اجلال جهانگیر بخشیده

حسب الامر جناب معلی القاب خان خانان معتمد خاص دولت انگلشیه منصور الزمان امیر الامرا مهاراجه

ادهیراج راجه سر جیمس بهادر راجگان هندوستان مدار المهام ممالک ... دام اقباله

آئین اکبری

متضمن آئین سلطنت حضرت عرش آشیانی جلال الدین محمد اکبر بادشاه هندوستان جنت نشان نور الله مرقده

تصنیف ادیب بی عدیل شیخ ابو الفضل العلامی مشتهر احسن الله ... ابن مبارک

در مطبع منشی نولکشور بطبع جهانگیر ... به کرسی وقوع نشانیده

فہرست جلد دوم آئین اکبری

بسم الله الرحمن الرحیم

جلد دوم از کتاب آئین اکبری

آئین ده هزار ساله از سر آغاز این جاوید دولت هرگاه سال کاروانان کم آزر
م شناسندگان جهگزین نرخها برگرفتی و بوالا درگاه آوردی و هیچ بخش و ارج آن
برگرفتی دستور قرار دادی و فراوان رنج رفتی دران هنگام که خواجه عبدالمجید آصفخان
بوزارت سربلندی داشت جمع ولایت رقمی بود و آنچه بخاطر میرسید القلم افزوده
تن می نمودند ازان رو که ملک فراخی نداشت و چندگان خدمتگزاران افزودگی
از پاره ستانی و عرض پرستی بیش و کم شدی و چون این خدمت مهین بمظفرخان
و راجه تودرمل بازگردید پانزدهم سال الهی از قانونگویان تقسیمات ملک برگرفتند
محصول را بر قیاس و تخمین گذاشته تازه جمعی برروی کار آمد قانونگو نامزد شد
که از قانون خسرو نسخه بدست آورده بدفترخانه سپردی اگرچه از بیش لختی فرود آید

لیکن از و فراوان راه بود چون نیک سگالی کشورخدا قلمرو بس فراخ شد هر سالی آرایج شناسی بس فراوان رنج بردی و از دیرسامانی گوناگون آشوب برخاستی گاه کسد یورا از افزون جبایان بفریاد آمدی و زمانی اقطاع دانابیش بقایا نمودی گیهان خدیو بیچاره برنشست بفروغ ضمیر گیهان سرای جمع ده ساله قرار گرفت زمانیان برآسودند و سپاسگزاری را روزبازار شد از آغاز پانزدهم سال الهی تا بیست و چهارم محصول ده ساله فراهم آوردند ده یک آن هر ساله قرار گرفت لیکن سال بیستم تا بیست و چهارم از راه تحقیق برگرفتند و پنج پیشین را گزارش راستی نشان و هر سال پنج کامل افزون بود چنانچه جدول آن برگزارند

جدول صوبه الهاباس مشتمل بر نه سرکار و پانزده دستور العمل دارد

سرکار الهاباس پانزده محل سه دستور العمل			
حویلی الهاباس وغیره سه محل یک دستور	جلال آباد وغیره چهار محل یک دستور	بهندوی وغیره	
حویلی الهاباس	بهندوی	سکندرپور	
کنت	سرانو	سکیرور	
پرگنه ازاباس آگره	جهه	کواهی	
هادی آباس			

سرکار بنارس هشت محل و یک دستور العمل		
	اقرار	بلده بنارس
	حویلی بنارس	بیدره
	کسوار	کبهرو
	هرهوا	بناهست

سرکار جونپور چہل و یک محل و دو دستور العمل.

حویلی جونپور وغیرہ سی و نہ محل و یک دستور

الدیمئو	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	تونہ	قاضی پور ماندہ	خانپور	دیوگانو	داری	بجھولی	سکندرپور	سگری	کرہ منڈ	
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	کراکت	منیاہو	محمدآباد	مجھورا	موبد	نظام آباد	بنکون	منجھو پور		

سرکار چناوہ چہاردہ محل یک دستور العمل

سرکار غازی پور ہژدہ محل یک دستور

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	
	دہولسی	بالیگہ پور	قریات پاتن دی کب	بھوہارہ	ملیان	جوبا	دیپں	سید پور کھو	شادی آباد	قریات	کوپاکت
	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

سرکار گڑہ دوازدہ محل یک دستور العمل		
[illegible]	[illegible]	[illegible]
ابرس	اباس	راری
[illegible]	[illegible]	[illegible]
فتحپور ہسوہ	ہکالو	ہانوہ

سرکار کورہ ہشت محل سہ دستور العمل		
[illegible]	[illegible]	[illegible]
چھیبی گہررہ	کویت	جاجمو
[illegible]	[illegible]	[illegible]
	کرن پور کنار	بہماون

سرکار کالینجر دہ محل یک دستور العمل	
کالینجر با حویلے	اکوائی
اجیگڈہ	سنندہا
سمونی	شادی پور
رسن و کہریلہ نہ محل	مہوبا و مودہا سہ محل

سرکار مانک پور پانزدہ محل دو دستور العمل			
[illegible]			[illegible]
مانک پور با حویلے دو محل	ارول سلون	رای بریلی	بہمنوی
جلال پور بلکہر	قریات کرارہ	جایس	ڈالمو
قریات پایگاہ و بسلوت دو محل	نصیر آباد		

پنبه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
گندم	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
نخود کابلی			[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]		
نخود سیاه	[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
جو	[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	
عدس	[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
گل معصفر	[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
کوکنار	[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ترکاری	[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
کتان	[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
شفت	[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ارزن	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	

نیشکر ساده	نیشکر پونڈه	اجوائن	شالی کوره	سیاه دانه	زیره	خربزه هندی	خربزه ولایتی	شمیت	پیاز	گزر	شلغم
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	پرگنه کوره وغیره ۲ محل
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]	پرگنه کوسه وغیره ۳ محل
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]	جاجمو وغیره ۳ محل
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	سرکار کالنجر وغیره ۱۱ محل
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]	سرکار کڑه مانکپور ۱۰ محل
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	رای بریلی ۹ محل
خریفی صوبہ الہ آباس				تتمہ ربیعی صوبہ الہ آباس							
	[illegible]	[illegible]	[illegible]			[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
		[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]
	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]		[illegible]
	[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]				
	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

شالی مشکین	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]			[illegible]	[illegible]	[illegible]
شالی ساده	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]			[illegible]	[illegible]	[illegible]
شالی مونجی	[illegible]	[illegible]	[illegible]						
آل		[illegible]	[illegible]						
ہاشش	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]					
پنبه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
موتھه	[illegible]		[illegible]			[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
کال			[illegible]						
توریه	[illegible]	[illegible]	[illegible]						
ارزن	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
تیل	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
حنا	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

تتمہ خریفی صوبہ الہ آباس

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
					[illegible]		[illegible]		
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	

سن	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ترکاری	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
کچھرہ									
پان	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
سنگھاڑہ	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
لوبیا									
جواری	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
رزوک									
کودیری				[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	
تربز و لاتے				[illegible]	[illegible]		[illegible]		
ارہر									
لہدرہ									

تتمۂ تحریر یعنی صوبۂ الہ آباد

			کودرم	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
			مشدوه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]			کنجد						
			شماخ	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	مونگ	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
			کودری						
			زردچوبه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
			سکلت						
				[illegible]		[illegible]			[illegible]
[illegible]				[illegible]					

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]					[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]

صوبۂ اوده

سرکار اوده سه دستور العمل

	حویلی اوده نوزده محل			دو پرگنہ داخل خیراباد	
اوده حویلی	ایودها	امتوہہ	یکھیم راکھہ	ملہری
بسودی	تھانہ بیلاانہ	مکسہا	دریاباد	رودولی
سلک	سلطانپور	ساتن پور	سیہہ	سروانے
سترکھہ	کوارجہ	منگلسے	لی پور	

یک پرگنہ یکدستور		یک پرگنہ یکدستور
ابراهیم آباد		کسینی

سرکار بہرایچ سه دستور العمل

حویلی بہرایچ وغیرہ ہشت محل	
بہرایچ با حویلی دو محل	بہرہ
حیام پور	دانکدوں
رجہت	مچھولے
فخرپور ۲	قلعہ نواکڈه

فیروزآباد وغیرہ دو پرگنہ یکدستور	یک محل یکدستور
فیروزآباد پان پور	کھروں

سرکار خیرآباد سه دستور العمل

خیرآباد وغیرہ دوازدہ پرگنہ		پالی وغیرہ ہشت محل	
حویلی خیرآباد	نسارا	پالی	برورانجنہ
بسرہ	بسوہ	بادن	سانڈی
چھتاپور	کھیری گڑھ	گہاکمت سرسی	گوپامئو ہیم کہار
صدرپور	کیری	کھرواره وغیرہ	دو محل کو داخل اوده بوده
کہر کھیلا و لاہرپور	مچھرہٹہ برکرا دو محل	کھرواره	بلا

سرکار گورکھپور بیست و چهار پرگنہ

حویلی گورکھپور بالمده ۲ محل	اترولا	اسہولا	ستانک پور وغیرہ ۴ محل
باہنین پارہ	تیلی پور	چلوپارہ	دریاپارا
دیواپارا و کوتلہ ۲ محل	دیواپارہ و کوتلہ ۲ محل	دہلی	رام گڈہ و گوری ۲ محل
رسول پور گہوسی ۲ محل	کنہالا	کہلاپارہ	مہولی
مسداوه	مسیلا والہ	منکر و رینپور ۲ محل	مہرمنجوی

سرکار لکھنؤ دو دستور

اٹیہی	اسولی	اہسون	اسوہا	اونچہ گاؤں			الہمیو	اونام وغیرہ ہشت پرگنہ	
بہلوان	ستمولی	سپنہن	پرسندن	پاٹن	مانکپور	جہالوتر	دیوی		
ردولکہ	دورہ	رنبیرپور	رام کوٹ	سندیلہ	سایلی پور	ہرسرہے	سہالی	ایام	بلگرامو
سیدہور	سیدپور	سندی	ہترون	فتح پور	کدرایتی	کرسی	کاکوری	بنگرمئو	ہرزوئی
کہینجر	کہام پور	کرندا	کوہی	لکھنؤ با حوالی	لشکر	ملیح آباد	موہان	ساتن پور	فتحپور چوراسی
مورانو	مزانو	مہونہ	منوری	مکرایہ	ہربہ	پہنہار	اسیون	لحرانو	ملاوہ

ربیعی صوبہ اودھ

	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
گندم	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
نخود ہندی	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
خردل		[illegible]				
جو	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
عدس	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
گل معصفر	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

جنس	تتمه ربیعی صوبهٔ اوده				
	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	شصت و نه دام و دو جیتل	[illegible] و شش دام و یک جیتل	شصت و هشت دام و پنج جیتل	و شش دام و دوازده جیتل	[illegible] و شش دام و دوازده جیتل
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
تشخیص	سی دام و پنج جیتل	[illegible] هشت دام	[illegible] دام و بیست و [illegible] جیتل	بیست و نه دام و دو جیتل	بیست و نه دام و دو جیتل

[illegible]						
[illegible]						
[illegible]						
[illegible]						
ارزن	بیست دام و جیتل	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
مشنگ	بیست و نه دام و دو جیتل	سی و هشت دام	بیست و نه دام و دو جیتل	پنجاه دام و بیست و جیتل	[illegible]	[illegible]
گزر	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
پیاز	هفتاد و هشت دام	هشتاد دام و سیزده جیتل	هفتاد و نه دام و دو جیتل	هفتاد و هشت دام و هشت جیتل	هفتاد و هشت دام و هشت جیتل	هفتاد و هشت دام و [illegible] جیتل
شلیت	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	
خربزه ولایتی	صد و یازده دام و بیست جیتل	صد و سی دام و چهار جیتل	صد و پنجاه دام و یک جیتل	صد و یازده دام و بیست جیتل	صد و یازده دام و بیست جیتل	صد و یازده دام و بیست جیتل
خربزه هندی	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

تتمہ ربیع صوبہ اودہ

زیره									
سیاہ دانہ	[illegible]	[illegible]							
شالی کونگ									
اجوائن									
پرگنہ حویلی اودہ وغیرہ	پرگنہ حویلی ابراہیم آباد وغیرہ	پرگنہ سی (?) وغیرہ	پرگنہ حویلی بہرائچ وغیرہ	پرگنہ فیروزآباد وغیرہ	پرگنہ کھیری (?) وغیرہ	پرگنہ حویلی خیرآباد	پرگنہ پالی پرگنہ بروا (?) وغیرہ	پرگنہ حویلی گورکھپور پرگنہ [illegible]	پرگنہ امام (?) وغیرہ

خریف صوبہ اودہ

جنس									
نیشکر پونڈه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
نیشکر سیاه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
شالی شکرین	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
شالی سیاه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ماش	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
پنبه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
موٹھه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
سکال	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]			
توریه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]			
ارزن	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]			
نیل	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]			
حنا	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]			
سن	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]			

تتمه خسره نقشه صوبه اوده

[illegible]	[illegible]	[illegible]					
[illegible]	[illegible]	[illegible]					
[illegible]	[illegible]	[illegible]					
[illegible]	[illegible]	[illegible]					
[illegible]	[illegible]	[illegible]					
[illegible]	[illegible]	[illegible]					
[illegible]	[illegible]	[illegible]					
ترکاری	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	

پان	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
سنگهاره	صد و یازده دام و بیست جیتل	صد و یازده دام و بیست جیتل	صد و یازده دام و بیست جیتل	صد و یازده دام و بیست جیتل	صد و یازده دام و بیست جیتل	صد و یازده دام و بیست جیتل
لوبیا		سی و هشت دام		بیست و هشت دام و بیست و چهار جیتل		
جواری	سی و پنج دام و بیست جیتل	سی و هشت دام	سی و پنج دام و هشت جیتل	سی و هشت دام و	سی و سه دام و چهارده جیتل	سی و هشت دام
زردک		هشتاد و یک دام و یازده جیتل				
کوریری		سیزده دام و یازده جیتل		یازده دام و پنج جیتل		
تربز ولایتی		صد و پنجاه دام و دو جیتل				
ارهر				بیست و دو دام و نه جیتل		بیست و دو دام و نه جیتل
لهدره	[illegible]	بیست و پنج دام و هژده جیتل	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
کودرم	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
سنڈوره	بیست و پنج دام و هژده جیتل	سی و یک دام و هشت جیتل	بیست و شش دام و بیست و یک جیتل	بیست و پنج دام و هژده جیتل	بیست و چهار دام و پانزده جیتل	بیست و پنج دام و هژده جیتل
کنجد	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
شماخ	[illegible]	نوزده دام	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
مونگ	چهل و سه دام و پانزده جیتل	چهل و هشت دام و دو جیتل	هشت دام و چهل و دو جیتل	چهل و یک دام و نه جیتل	چهل و سه دام و پانزده جیتل	چهل و یک دام و نه جیتل
کووری						
زردچوبه						

تتمه خسفیه صوبه اوده

		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
						[illegible]	[illegible]
		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

سرکار دارالخلافہ آگرہ چہل وچہار پرگنہ وچہار دستور العمل

حویلی آگرہ وغیرہ شش محل یک دستور						اٹاوہ وغیرہ سہ محل	
حویلی آگرہ		چنوار		جلیسر		اٹا	ہسکات
بلدہ آگرہ		دہولپور		مہاون		دوبری	اٹاوہ
بیسانہ وغیرہ سی وسہ محل یک دستور						مندوار وغیرہ ۲ محل	
حویلی بیسانہ بابلدہ ۲ محل	اودے	ادبہاپہا	اول	ہیاد	نودہ بہیم	مندوار	کہوہیر
متہرا	موہیلے	مشکوہلہ	مہکو	وزیرپور	ہہایک		
ہندون	راپرتی	بارسے		بجوارہ باد وازدہ بتہ			

سرکار ایرج شانزدہ محل			سرکار تجارہ ہژدہ محل			
ایرج	پرہار	لہاندہ ٹہر	تجارہ	اندور	اوجہہ	اوسرا اودمرے
پنجوتر	پانڈور	جہترہ	پور	بکیولن	پتوہرا	جمراوت
ربابانہ	شاہزادہ پور	کہنوکہ وغیرہ	خان پور	ساکرس	سانہنا وارے	فیروزپور
پچہورہ	وکیدار	کونچ	فتح پور نکون	کوملہ	کرمیرا	نکہنان
کنیکس	کاسبنے	کوہارہ دہتوے	کوہوارا کنا	سہانانک	بالسرو یک	

سرکار سہار دو دستور			
سہار وغیرہ شش محل یک دستور			
سہار	سہاری	بہدولی	بک
سکامہ	کوہ مجاہد	ہودل	

سرکار کالپی شانزدہ پرگنہ یک دستور			
ادیلی	بالاس پور	بدمہہ	دیرا پور
دیوکلی	راتہ	رای پور	تسکون پور
شاہ پور	حویلی کالپی	کنار	کہندوت
کہندیلہ	حویلی بلدہ کالپی	محمدآباد	ہمیرپور

سرکار نارنول چہار دستور				
حویلی نارنول وغیرہ شش محل		برودہ عنا وغیرہ دو محل	جلال کلانہ وغیرہ سہ محل	کانوڈ وغیرہ سہ محل
حویلی نارنول مع	بایرہ		کسوداا	کادوہ
کوٹ پوتلے	تاباسے			نرہر
کوہندیلا	سنگھانہ			جیودہولن
کانوڈ	مواضع دامن کوہ			

سرکار الور چہل و سہ پرگنہ سہ دستور العمل							
سرکار الور چہل و سہ پرگنہ دستور العمل						بیجہرہ وغیرہ پنج محل	
حویلی الور	دہرا	رونکہ	بہادرپور	ساسن پور	کہلوہرا	بیجہر	کہوہری
جلال پور	مہرون پور	راتہ	بالہسہ	بہرکول	جی پور	سہوان	آسمیل پور
پودہ ببل	دمیاہار	برات	ملہار	برودہ فتح خان	لودہ منو	ادہرن	
سانہ	مدہ ہرحسن پور	کوری حسن پور	دلوالی سانار	سکمن	کبایہ	مبارکپور وغیرہ پنج محل	
کہات سوران	کوہ رانا	توکالیوانہ باہرگرد و محل	موکلوانہ و سدہ ہربیدہ و محل	ہرسپانا		مبارک پور	ہرسونے
						مندوار	کہرستے
						موخپور	

سرکار قنوج وغیرہ یازدہ محل

حویلی قنوج وغیرہ یازدہ محل یک دستور			بھون گانو وغیرہ ۵ محل	
حویلی قنوج	مار	بھنور	بھون گانو	سبورنج
بلہور	بلکھرانو	دیوہا	پیکرانہ	سکت پور
سکندرپور	سیولی	سوہرکہ	سرور	چھبرامو
ملکوسہ	نانامور		شمس آباد	سے سکتاپور
بیکند	کرواسے	پرنہ	سکندرپور	بوہیوند
بیہار	سالے	سبھاور	یک	یک

سرکار گوالیار وغیرہ یک دستور

سرکار گوالیار سیزدہ محل یک دستور	سرکار لوورنج محل یک دستور سرکار کول چہار دستور	سرکار بایانوان بیست وہشت محل یک دستور

تھانہ فریدا وغیرہ دہ محل	
تھانہ فریدا	بہاسو
دیہیلائے	ملک پور
شکارپور	لوح
چندوس	سل
خرجہ	اہار

حویلی کول وغیرہ چہار محل			

مارہرہ وغیرہ پنج محل				
مارہرہ	بلرام	سدرون	سجلانہ سدہپور و محل	اترولے

ربیعی صوبه دارالخلافه آگره

	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
گندم	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
نخود کابلی	[illegible]						[illegible]		
نخود معمولی	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
جو	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
عدس	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
گل معصفر	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
کوکنار	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ترکاری	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
کتان									
سرشف	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

کهورکهاتا	[illegible]		[illegible]	چهل و چهار دام و هفده جیتل	[illegible]	صد و بیست و ... دام	[illegible]	هفت دام و دو جیتل		[illegible]
مسرو	[illegible]		[illegible]	چهل و دو دام و دوازده جیتل	[illegible]	صد و بیست و هشت دام و یازده جیتل	[illegible]	پنجاه و دو دام و ... جیتل		[illegible]
سپهبار	[illegible]		[illegible]	چهل و دو دام و دوازده جیتل	[illegible]	صد و بیست و هشت دام و یازده جیتل	[illegible]	پنجاه و دو دام و ... جیتل		[illegible]
سهارسے	[illegible]		[illegible]	چهل و دو دام و دوازده جیتل	[illegible]	صد و بیست و هشت دام و یازده جیتل	[illegible]	پنجاه و دو دام و ... جیتل		[illegible]
نوشهره	[illegible]		[illegible]	چهل و چهار دام و هفده جیتل	[illegible]	صد و بیست و سه دام	[illegible]	هفت دام و دو جیتل		[illegible]
قنوج	[illegible]		[illegible]	چهل دام	[illegible]	صد و بیست و هشت دام	[illegible]	[illegible]		[illegible]
ارزن	مشنگ	کلته	چینا	[illegible]	گزره ولایتی	گزره هندی	پیازه	سیاه دانه	شالی کودر	اجوائن
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	چهل و چهار دام و ... جیتل	[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]

[illegible]

تتمهٔ ربیعی صوبهٔ دار الخلافه اگره

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]			[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]			[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

تتمهٔ خریفی صوبهٔ دار الخلافه آگره

[illegible]									
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]					
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]				
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
سن	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]									

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]			
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		
[illegible]									
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		
ازان	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
میل	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

تتمه خریفی صوبه دار الخلافه آگره

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]					
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]				
خشا	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
سن	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ترکاری	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
کچهره	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
پان	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
سنگهاره	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
لوبیا	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
جواری	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
زردک									

تتمهٔ جنس خریفی صوبهٔ دار الخلافه آگره

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	کوری		[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	تربز ولایتی			
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	ارهر			
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	لهدره	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	کودم	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	منڈوه	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		گهنجه	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	شماخ	[illegible]	[illegible]	[illegible]
						مونگ	[illegible]	[illegible]	[illegible]

تتمهٔ خریف صوبهٔ دار الخلافه آگره

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

ربیع صوبهٔ آگره

صوبهٔ آگره

	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
گندم	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
نخود کابلی				[illegible]		[illegible]			
نخود سیاه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
جو	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
عدس	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
گل معصفر	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
کوکنار	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]
تره کاری	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
کتان									
سرشف	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ارزن	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
مشنگ	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

نارهره	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]
ناریول	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]
برودة رعنا	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]
چانگانه	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]
کالود							[illegible]					
گذر	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]			[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]		سکت	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]		بهوگانو	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]		سکسیدراپور		[illegible]
[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]		بهود	[illegible]	[illegible]
										کوالیار وغیره		[illegible]

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	کچره	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	پاپن		[illegible]		[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	سنگهاره		[illegible]		[illegible]	[illegible]
				لوبیا	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	جواری	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	زروکی					
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	کوریری					[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]					
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible] کودرم	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

دوازده دام [illegible]	[illegible]	دوازده دام [illegible]	[illegible]	دوازده دام [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		
دو بیست [illegible]	دو بیست [illegible]	دو بیست [illegible]	دو بیست [illegible]		دو بیست [illegible]	دو بیست [illegible]	دو بیست [illegible]		
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]			
سی و دو دام و چهارده جیتل	سی و یک دام و چهارده جیتل	سی و یک دام و چهارده جیتل	سی و یک دام و ده جیتل	سی و یک دام و هشت جیتل	سی و یک دام و نوزده جیتل	سی و یک دام و بیست جیتل	سی و شش دام و یک جیتل		
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		
			یازده دام [illegible]			دوازده [illegible]			
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		
[illegible]	[illegible]	سه دام و پنج جیتل	[illegible]	سه دام و پنج جیتل	[illegible]	[illegible]	[illegible]		
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		
[illegible]	دوازده دام [illegible]	یازده دام [illegible]	دوازده دام [illegible]	بیست و چهار دام [illegible]	دوازده دام [illegible]	[illegible]	یازده دام [illegible]		
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		

صوبہ اجمیر

سرکار اجمیر و دو دستور اجمیر وغیرہ چہار پرگنہ

حویلی وغیرہ بست و چہار پرگنہ یکدستور

حویلی اجمیر	دوانا	ببرت	بہنائی	ابہر
بہرا	نزال	مامل	بدہن	باکری
بہرونا	لوبیا	چونبر	دکار	جہاک
رتن	ساہبہر	بسروا	سہلا	سنور اباد
سلیما	املیہر	کہیرا	اہروت	
مسعود آباد	راہنبہ	جرسور		

سرکار چیتور بست و شش پرگنہ یکدستور

حویلی چتور املدہ	اسلام پور ...	دری لوی ...	ابرال
ارنود	اسلام پور ...	لوہ ...	بیدوپ
بہنسرا	بیس جاجہو	بہین ...	باکور
بیکون	مبین جاجہو	جہیرن	ستانو گہبالو
ساندری	تمول بارا	کوساند	پانڈل گڈہ
ماندل	مدایا	بیج وغیرہ ...	

سرکار ناگور سی پرگنہ یکدستور

حویلی ناگور	باین مرہر	انیرخ	سیلاش	بلیدہ
بانوردہ	بردہ	ابرکاہ		
جاکہور	ناجہ ...	ہنروا	دونیج	ریپا
ردن	سولہو ...	مروٹ	سیانیج	...
کالی کرنا	بہاملیہ	لوحہویر	کرلوہ	لکسار
کہسرن	نادونی	سروند	...	لرکہا

سرکار جودہپور بست پرگنہ یک دستور

حویلی جودہپور با ملحقہ	اسرب	انبدارے	اہبودے
بلیبارہ	سلاور	پالی وغیرہ دو محل	باہلہ
لودہہ	بہاداجون	جیتارن	دونارا
سوجت	ساتل میر	سیوانا	کہیردا
کیسو سر	کوندیچ	موبیوہ	

سرکار نتہور چہار دستور

حویلی نتہور وغیرہ چہل و شش پرگنہ یک دستور

حویلی نتہور	آکہن پورا	نادا ازون	اسلام پور
الوالون سان	برودہ	بہدالول سجلات	پاملانہ
بہوسور	پیلوند	بالاکیری بہوری	باربان
تلاد	جیت پور	جبین جبجی پور	دہرے
سہنسارے	کونا	کنندار کہاتو	گندامرد
لالہری	لونڈہ	لہاور	ناکر ورد وغیرہ دو محل موسوم ...

حارسود وغیرہ شانزدہ پرگنہ یک دستور

جاتو بردارا		اونبارا	باین
نشا	سارسوپ	بولی	بجری
کہری	لواہی	چہلاوہ	کنکہری
سوپ میر	ملارنہ	کرود	لونڈی

سرکار سروہی سرکار بیکانیر

سرکار سروہی	سرکار بیکانیر	دلہوارہ وغیرہ ہفت پرگنہ یکدستور	
		دلہوارہ	ایبانہ بہنسر
		فتکر	اسروہ
		ایلانہ	انہورہ
		کوہیر داہرا	
		بودہ وغیرہ سہ پرگنہ یک دستور	
		بودا	
		کوبک	
		نودکا	

ربیعی صوبہ اجمیر

	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
گندم	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
نخود کابلی						
نخود ہندی	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
جو	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
عدس	[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]
گل معصفر	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
کوکنار	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ترکاری	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
کتان	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
سرشف	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ارزن	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
مشنگ	[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	

[illegible]									[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	گرند	[illegible]	[illegible]		[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]			بیسانو	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
					شمیلت			[illegible]	
[illegible]	[illegible]	[illegible]			خربزه [illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]			خربزه [illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]
[illegible]					زیره	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]			سیاه [illegible]				
[illegible]	[illegible]	[illegible]			شالی کوه	[illegible]	[illegible]		[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]			اجواین	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]					[illegible]	[illegible]	
[illegible]	[illegible]	[illegible]			[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]							
پیشکش [illegible]				[illegible]	[illegible]				
پیشکش ساده	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]						
شالی شکیر	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	
شالی ساده	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
شالی موجی									
آل									
ماش	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
پنبه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
موٹھ	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
سکال	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
قوریه	[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]			
ارزن	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
نیل	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
حنا	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
سن	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ترکاری	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
		[illegible]		[illegible]		[illegible]			
		[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]
	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
	کالود	چانکل کلانہ	برودہ عشا	نارنول	بارہر	اکبرپور	تھانہ فرید	کول	کالپی
			[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]
		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

شالی مشکین	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
شالی ساده	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
آل				[illegible]			[illegible]		
ماش	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
پنبه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
موتهه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
کال	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
توریه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ارزن	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
نیل		[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
حنا	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
سن	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ترکاری	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

تتمۂ دستور صوبہ اجمیر

کچره	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
پان									
سنگهاره	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
لوبیا	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
جواری	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
نزدوک									
کودیری									
تره زردک									
ارهر									
لهدره	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
کودرم	[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	
منڈوه	[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	
کنجده	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
شلغم	[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	ایضاً	[illegible]
کوریری	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]					
زرد چوب											
کلت			[illegible]			[illegible]					

صوبهٔ دار الخلافه دهلی

سرکار دہلی ہشت دستور حویلی قدیم وغیرہ ہفتاد پرگنہ — ہشت محل برن وغیرہ یک دستور — جھجھر وغیرہ چہار پرگنہ

جھجر	سانہ	برن	پالم	حویلی جدید	حویلی قدیم
راوری بیانہ	رنگھور	جیہور	تبت	مسعود آباد	جارسہ
مانڈوہٹی	پوسم	اودہہ	رتہیت	بسکرپور	لونی
بیری و دیلہ برن	سکندرآباد مینہ	کہرکھودہ	سلیمان آباد	داستہ	کہاستہ
رہتک یکدستور					سونی پت محل بیگم پور ملال پور
		میرٹھ وغیرہ ہفت پرگنہ			پانی وغیرہ دو پرگنہ
		پرپارہ / بالورہ / میرٹھ		سعیدپور / کرنال	سانی پت سناند
	بلورہ	اہرسنا / سبیدپور / جلال آباد	کیتھل / کنکوہ	اندری بلالہ / کاہینلہ	سانہ کوہ جروہی جھنجھانہ

سرکار بداؤن شیرودہ پرگنہ یکدستور

پلوز	برسبر			
سوسدان	نریہی	انولہ		احابون
کورٹ سال آباد	کانت	بریلی		بداون یا حویلی
		سپنا		سنداس ہندیہ
		کولہ		

سرکار حصار فیروزہ چہاردہ دستور

ہم وغیرہ دستش پرگنہ			حویلی حصار فیروزہ وغیرہ ہفت پرگنہ یکدستور	
رہتک	ہم		ماسے	
کہانڈہ	جیند			حویلی پابلدہ
ڈہوکہہ	لوہانہ		بروا	بروالہ
			فتح آباد	لوشام وکردہ آگل محل
سرکار سایک پرگنہ یک دستور			کورانہ وغیرہ چہار پرگنہ یکدستور	
			اہروسے	کوہانہ
			شازدہ قریات	بہیٹو

سرکار ریواری وغیرہ چہار دستور

سرکار چہار دستور				

سرکار سہارنپور وغیرہ چہار دستور

سرکار سرہند چہار دستور				سرکار سنبھل سہ دستور			

ربیعی صوبہ دار الخلافہ دہلی

	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
گندم	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
نخود کابلی	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
نخود ہندی							
جو	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
عدس	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
گل عصفر	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
کوکنار	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ترکاری	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
کتان	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
سرشف	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ارزن	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
مشنگ	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	گزر	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	پیاز	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	شمیت	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	
	[illegible]					خربزهٔ ...	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	خربزه ...	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	زیره					
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	سیاه دانه					
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	شالی کوریه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	اجواین	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]			خشخاش			
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	نیشکر پونده	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	نیشکر سیاه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	شالی کیسر	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

[illegible]	[illegible]	شالی ساده	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
		شالی موتھی	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
		آل	[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	کلت	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		
[illegible]	[illegible]	ماش	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	پنبه									
[illegible]	[illegible]	مونگه									
		کال	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	توریه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	ارزن									
[illegible]	[illegible]	تیل	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
		حنا	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
شانزده دام و نوزده جیتل	چهارده دام و نوزده جیتل	چهارده دام و نوزده جیتل	پانزده دام و شانزده جیتل	پانزده دام و شانزده جیتل	پانزده دام و بیست جیتل	شانزده دام و دوازده جیتل	شانزده دام و شانزده جیتل	شانزده دام و [illegible] جیتل	شانزده دام و دوازده جیتل
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
صد و شصت و یک دام	صد و شصت و یک دام	صد و شصت و چهار دام	صد و شصت و دو دام	صد و شصت و دو دام و دوازده جیتل	صد و شصت و یک دام و دوازده جیتل	صد و شصت و یک دام و دوازده جیتل	صد و شصت و یک دام و دوازده جیتل	صد و شصت و یک دام و یازده جیتل	صد و شصت دام و دوازده جیتل
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

[illegible]	[illegible]		سن	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
			ترکاری	بازده دام	[illegible]	بازده دام	[illegible]	[illegible]	[illegible]
			کچره	[illegible]					
[illegible]	[illegible]		پان	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]		سنگهاره	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]		لوبیا	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]		جواری	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
			زردک						
[illegible]	[illegible]		کودری	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]		تربز ولایتی	پانصد دام	پانصد دام	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]		ارهر						
[illegible]	[illegible]		لهاره	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
			کودرم	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
			مشابوه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	کنجد	[illegible]
دوازده دام [illegible]	یازده دام [illegible]	یازده دام [illegible]	یازده دام [illegible]	یازده دام [illegible]	یازده دام [illegible]	یازده دام [illegible]	یازده دام [illegible]	شماخ(؟)	یازده دام [illegible]
								منوک(؟)	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	زردچوب	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	—	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	گندم	[illegible]
								نخود کابلی	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	نخود [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	جو	
								عدس	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	کوکنار	

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]	

بیگی صوبه دار الخلافه دهلی

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	ترکاری	[illegible]	[illegible]	
[illegible]	یازده دام [illegible]	یازده دام [illegible]	[illegible]	[illegible]	کتان	[illegible]	[illegible]	
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	شرشف	[illegible]	[illegible]	[illegible]
یازده دام [illegible]	یازده دام [illegible]	دوازده دام [illegible]	دوازده دام [illegible]		ارزن		[illegible]	[illegible]
سیانه	حویلی [illegible]	چاندپور	لکنور		مشنگ	[illegible]	[illegible]	[illegible]
					گزر		[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		پیاز			[illegible]
					شلیت		[illegible]	
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		خربزه ولایتی		[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		خربزه هندی	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		زیره			
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		سیاه دانه			
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		شالی کوره	[illegible]	[illegible]	
					اجواین	[illegible]	[illegible]	

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

خریف صوبه دهلی

[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	نیشکر پونده	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	نیشکر ساده	[illegible]	[illegible]	صد و بیست و سه دام	صد و بیست و سه دام	صد و بیست و سه دام	[illegible]	[illegible]	[illegible]
	شالی کمین								
	شالی ساده	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	شالی مونجی								
[illegible]	آل								
	کلت								
	ماش		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	پنبه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	موٹھه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	سکال	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
	تقدریه								

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	ارزن	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	تیل	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	حنا	[illegible]	[illegible]	[illegible]
					سن		[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	ترکاری	[illegible]	[illegible]	[illegible]
					کچره	[illegible]	[illegible]	[illegible]
					پان	[illegible]	[illegible]	[illegible]
					سنگهاڑه			
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	لوبیا	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	جواری	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	زیروک			
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	کودری	[illegible]	[illegible]	[illegible]
				[illegible]	ترتیز ولایتی	[illegible]	[illegible]	[illegible]

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
صد و شصت و یک دام	صد و شصت و یک دام	صد و شصت و یک دام	صد و شصت و یک دام	صد و شصت و یک حبس	صد و شصت و یک دام	صد و شصت و یک دام	صد و شصت و یک دام	صد و شصت و ... دام و ...	صد و ... دام و ... حبس	هشتاد ... [illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	
هشتاد و دو دام و ... حبس	... دام و دوازده حبس	هشتاد و دو دام و دوازده حبس	هشتاد و دو دام و دوازده حبس	هشتاد و دو دام و دوازده حبس	هشتاد و دو دام و دوازده حبس	هشتاد و دو دام و دوازده حبس	هشتاد و دو دام و چهارده حبس	هشتاد و دو دام و ...	هشتاد ... [illegible]	
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		
دوازده دام و بیست ... حبس	دوازده دام و بیست و ... حبس	دوازده دام و پنج حبس	یازده دام و نوزده حبس	یازده دام و پنج حبس	یازده دام و نوزده حبس	یازده دام و نوزده حبس	یازده دام و پنج حبس	یازده دام و چهارده حبس		
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
صد و یازده دام و بیست حبس	صد و یازده دام و بیست حبس	صد و یازده دام و بیست حبس	صد و یازده دام و بیست حبس	صد و یازده دام و بیست حبس	صد و یازده دام و بیست حبس	صد و یازده دام و بیست حبس	صد و یازده دام و بیست حبس	صد و یازده دام و بیست حبس	صد و یازده دام و بیست حبس	صد و یازده دام و بیست حبس
[illegible]							[illegible]	[illegible]	[illegible]	
سی و سه دام و چهارده حبس	سی و سه دام و چهارده حبس	سی و سه دام و چهارده حبس	سی و سه دام و چهارده حبس	سی و سه دام و چهارده حبس	سی و سه دام و چهارده حبس	سی و سه دام و چهارده حبس	سی و ... دام و ... [illegible]	سی و ... دام و ... [illegible]	سی و ... دام و ... حبس	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]				
بیست و ... [illegible]	دوازده دام و بیست و ... حبس	یازده دام و پنج حبس	یازده دام و نوزده حبس	یازده دام و پنج حبس	یازده دام و نوزده حبس	یازده دام و پنج حبس	یازده دام و پنج حبس	یازده دام و ...	دوازده دام و بیست ...	

ارهر										
لهدره	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	
کودرم	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	
مسٹرو	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	
کنجد	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	
شماخ	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	
مونگ	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	
زردچوب										

							[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
							[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
							[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
							[illegible]	[illegible]	[illegible]	چهل ... دام ... جیتل
							[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
							[illegible]	چهل دام ... جیتل	چهل دام ... جیتل	یکدام و ...

سواد لاہور وغیرہ بیست محل یک دستور

سواد لاہور وغیرہ		پنجاب شانزدہ محل	
سواد شہر از دوآبہ بارے		پتہ پہلووال از دوآبہ بارے	بیت بہرے
پرسہات		ستہ پہووال	پنج گرائے
اراضی پنج بری شاہ پور		پتہ پھلواری	نشاہلے
		سدہپور	منکولہ
اراضی کالانبد و دحصار		غازی پور	جندرک
		امراکی سہتد	پرسرور
		رعنا	سدہپور
		عنکر	گوبندوال

جالندھر وغیرہ سی و یک محل و یک دستور

جالندھر	سلطان پور		سموپور	میسلے	لوہی دہری
تکودر	تلون		محمد پور	حسالی پوتر	کوہ کہران
رحیم آباد	جلال آباد		باری آباد	جورہ	ہرانہ با اکبرآباد
ملوت	بھونگا		حاسے پور	سی دوآب	دارزک
ساہی ملوت	ادندہ کر			دہپال	جرک
دلوجہ .	چوراسے	نوسکل			نوسلے

پٹیالہ وغیرہ چہاردہ محل یک دستور

پٹیالہ	کانواہن	کلانور
جماسے	دواو ماما محل	پہسدون
داہیا مالہ	کہوکہووال	مہپال
ہیلوت	کانہوا و ملتان محل	سلیم آباد کہ از پٹیالہ جدا شدہ

هیبت پور وغیره شش محل یک دستور		برسرور وغیره هفت محل یک دستور	
هیبت پور	هوشیار کرتاله	پرسرور	منکری
فیروزپور	قصور		
		سرمار	ممسک
محمدوت	دلوسه		

رهتاس وغیره نه محل یک دستور		
رهتاس	کرسے	کرمالے
لونے	اندرچیل	اسده
سروسے	ملوت رای کندرارے	بندن پور

سیالکوت وغیره سیزده محل یک دستور		
سیالکوٹ	مانکوت	دن
سودره	سروت	رنهار
چه چه	هرات	

هزاره وغیره سیزده محل یک دستور		
هزاره	جنه لوت الدوه	بهیره
کهوکهروال	خوشاب	کل مهیلک
کهاردروازه	نارل	شور
شمس آباد از هزاره جدا شده	شورپور از جندلوت جدا شده	شکرپور از شور جدا شده

ربیع صوبۂ لاہور وغیرہ

	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	
گندم	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	
نخود کابلی	[illegible]					[illegible]	[illegible]		
نخود سیاہ	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	
جو	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	سی و ہشتاد دام	سی و ہشت دام	سی و ہشت دام	سی و ہشت دام	
عدس	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	
کسکل عصفر	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	
کوکنار	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	
ترکاری	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	
کتان	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	
شرشف	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	
ارزن	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	

تتمهٔ ربیع صوبهٔ لاهور

شنگ	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]
گزر	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		نوزده دام	بیست و چهار دام و یازده جیتل	بیست و چهار دام
پیاز	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]
شلیت	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]
خربزهٔ ولایتی	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]
خربزهٔ هندی	پانزده دام و شانزده جیتل	پانزده دام و شانزده جیتل	پانزده دام و شانزده جیتل	پانزده دام و شانزده جیتل		سیزده دام و پانزده جیتل	پانزده دام و شانزده جیتل	پانزده دام و شانزده جیتل
زیره	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]
سیاه دانه								
شالی کوریز								
اجوائن	هشتاد و شش دام و شانزده جیتل	هشتاد و چهار دام و بیست و چهار جیتل	هشتاد و چهار دام	هشتاد و هفت دام و [illegible] جیتل		هشتاد و یکدام و چهار جیتل	هشتاد و چهار دام و بیست و چهار جیتل	هشتاد و هفت دام و شانزده جیتل

خریف

	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	
نیشکر پونده	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]	
نیشکر ساده	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]	
شالی مشکین	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	
شالی ساده	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	
کلت	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	
آل									
ماش	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	
پنبه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	
موٹهه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	
سکال	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	
توریه		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	

ارزن	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	
نیل	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	
خشا	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	
سن	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	
ترکاری	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	
زردچوب	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	
کچره	[illegible]	[illegible]		[illegible]				[illegible]	
پان	[illegible]	[illegible]		[illegible]				[illegible]	
سنگهاره	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	
لوبیا									
جواری									
[illegible]									
ارهر									
لهدره									
کودرم	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	
مشکره	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	
کنجد	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	
شراغ	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	
مونگ	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	
کوریری	[illegible]				[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	

صوبہ مالوہ

سرکار اوجین و غیرہ شش سرکار یکدستور			سرکار رائسین چندیری یکدستور	
سرکار اوجین دہ محل		سرکار سارنگ پور وبیست محل	سرکار رائسین	
بلدۂ اوجین ایچلی دیپالپور			اسالوری	لیبلہ
تلام	دلاپی		بہوری	بجھوجپور
مرور	کہس		بالاسیت	تھانہ میر خان
ابہل	کناجرور		جاجوے	جہپالوے
سالور	بان بہار	سرکار بیجاگڈہ دو محل	جستورا	سبحلپور
			دہاموفی	دیکہوارہ
			دیورود	دواسیہ
			رائسین باحویلی	سیوانی
			ستر	سرشاہپور
			کہلا	کہیرا
			کیسورہ	کہام لدہ
			کرلدو	کوارے
			لاہرپور	ماہسپند

سرکار ہندیہ بلیت و دو محل	سرکار بیجاگڈہ سی و دو محل
سرکار کوتری نہ محل یکدستور	سرکار کرون یازدہ محل

سرکار مندو دوازده محل		
بلده	بهتیر	دکهیان
دهرمگانو	ساتگور	بهان
بیپرودد	حاصل پور	سایپه
کوتره	بیپادره	لیلیه و نیز نی محل

سرکار چندیری شصت محل یکدستور	

سرکار مرد ستور وغیره

سرکار مرد ستور	سرکار کدهر	سرکار زربار

ربیعی صوبہ مالوہ

	اوجین وغیرہ	برسیین وغیرہ	باندون وغیرہ	سرکار مندو وغیرہ
گندم		[illegible]		
نخود کابلی				
نخود ہندی		[illegible]		
جو		[illegible]		
عدس		[illegible]		
گل عصفر	[illegible]	[illegible]		
کوکنار	[illegible]	[illegible]		
سرکاری	[illegible]	[illegible]		
کتان		[illegible]		
سرشف	[illegible]			
ارزن		[illegible]		
مشنگ		[illegible]		
گزر		[illegible]		
پیاز				
شملیت				
خربزہ ولایتی	[illegible]	[illegible]		
زیرہ	[illegible]	[illegible]		

	اوجین وغیرہ	برسیین وغیرہ	باندون وغیرہ	سرکار مندو وغیرہ
سیاہ دانہ		[illegible]		
شالی گرینبہ		[illegible]		
اجواین				
نیشکر پونڈہ		[illegible]		
شالی شکلی		[illegible]		
خربزہ ہندی		[illegible]	[illegible]	[illegible]
نیشکر سادہ			[illegible]	
سادہ			[illegible]	
کلت				
آل				

خریفی

	اوجین وغیرہ	برسیین وغیرہ	باندون وغیرہ	سرکار ماندون وغیرہ
ماش		[illegible]		
پنبہ	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
موٹھ		[illegible]		
کال		[illegible]		
لوبیہ				
ارزن	[illegible]	[illegible]	[illegible]	

1	2	3	4	5	6	7	8
	[illegible]		کوریری				نیل
			تربز ولایتی				حنا
			ارہر				سن
			لہاڑہ				ترکاری
			کودرم				کچرہ
	[illegible]		منڈوہ				پان
	[illegible]		کنجد	[illegible]			سنگھاڑہ
			شماخ				لوبیا
	[illegible]		مونگ		[illegible]		جواری
			کوریری زرد چوبہ				زردک

صوبہ ملتان

سرکار دیپالپور وغیرہ			سرکار ملتان چہل و ہفت محل
تیہ صدگڈہ وغیرہ ۲ محل		سرکار دیپالپور وغیرہ چہار دہ محل	
شہزادہ جنج	تیہ صدگڈہ	لکھی ہاسمع	دیپالپور
دمانپور	کول	لکھی یوسف	لکھی گکتار
		کہو کہر مبارکپ	
سرکار بہکر			
شہزادہ منجراد	رسول پور	لکھی رحیم آباد	قرلہ
		لکھی قیام پور	لکھی جہنی
	سنوندسے	لکھی عالم پور	لکھی مسکلے جلال آباد

ربیعی صوبهٔ ملتان

	ملتان ... ۲۹ محل	دیپالپور ... ۱۳ محل	سندساگر ... ۲ محل	پیاز	[illegible]	[illegible]	[illegible]
گندم	[illegible]	[illegible]	[illegible]	شملیت	[illegible]	[illegible]	[illegible]
نخود کابلی				خربزه ...		[illegible]	[illegible]
نخود ...				خربزه ...	[illegible]	[illegible]	[illegible]
جو	[illegible]	[illegible]	[illegible]	زیره	[illegible]	[illegible]	[illegible]
عدس	[illegible]	[illegible]	[illegible]	سیاه دانه			
گل عصفر	[illegible]	[illegible]	[illegible]	شالی ... اجوائن			
کوکنار	[illegible]	[illegible]	[illegible]	خریف			
ترکاری	[illegible]	[illegible]	[illegible]	ملتان ... ۲۶ محل	دیپالپور ... ۱۳ محل	سندکره ... ۱۱ محل	
کتان		[illegible]	[illegible]	نیشکر ...	[illegible]		[illegible]
شفت	[illegible]	[illegible]	[illegible]	نیشکر ساده	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ارزن	[illegible]	[illegible]	[illegible]	شالی ...	[illegible]	[illegible]	[illegible]
مشنگ		[illegible]	[illegible]	شالی ...	[illegible]	[illegible]	[illegible]
گزر		[illegible]	[illegible]	آل	[illegible]		[illegible]

کلت	[illegible]	[illegible]	[illegible]	جواری		[illegible]	[illegible]
ماش	[illegible]	[illegible]	[illegible]	زردک			
پنبه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	کوریری			
موٹھه	[illegible]	[illegible]	نوزده دام	تربز ولایتی			
کال				ارهر	[illegible]	[illegible]	[illegible]
مٹوریه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	لهسره		[illegible]	[illegible]
ارزن	[illegible]	[illegible]	[illegible]	کودرم	[illegible]	[illegible]	[illegible]
نیل	[illegible]	[illegible]	[illegible]	مندوه	[illegible]	[illegible]	[illegible]
حنا	[illegible]	[illegible]	[illegible]	کنجد			
سن	[illegible]	[illegible]	[illegible]	شماخ			
ترکاری				مونگ			
کچره		[illegible]		کودری	[illegible]		[illegible]
پان		صد و یازده دام		زردچوب			
سنگهاره	[illegible]	[illegible]	[illegible]				
لوبیا	[illegible]	[illegible]	[illegible]				

آیین احوال دوازده صوبه سال چهلم الهی دو هزار و هشتصد و سی و هفت قصبه و صد و پنج
سرکار در قلمرو بود و چون جمع ده ساله قرار گرفت و آن سال ربح شصت و دو کرور و نود
و هفت لک و پنجاه و پنجهزار و دویست و چهل و شش دام و دوازده لک برگ تنبول
گیتی خداوند آنرا دوازده بخش برساخت هر یک را صوبه نام نهاد و بنام اکاپا شهر و فرمانروایی
گرداند الهآباد آگره اوده اجمیر احمداباد بهار بنگاله دهلی کابل لاهور
ملتان مالوه و چون برار خاندیس احمدنگر گشایش یافت پانزده قرار
گرفت لختی از هر کدام بر می نویسد و داستان فرماندهان و سال و مه ایشان بگزین
قول بر می گزارد صوبه بنگاله از انجا که نگارش شاهنشاهی جهانگیرست آغاز از
بنگاله که پایان سند است مینماید و بزابلستان می برد امید که توران و ایران جز آن
افزوده آید هر چه از سرکار شرقی بود بیشتر آورد سپس شمال جنوبی غربی این صوبه
از اقلیم دوم است درازا از بندر چاتگانو تا گرهی چهار صد کروه پهنا از شمالی کوه تا پایان
سرکار مدارن دویست چون ملک اوڈیسه برین صوبه افزایش یافت چهل و سه کروه
در طول و بیست و سه در پهنا افزود خاور شور دریا شمال و جنوب کوه باختر صوبه بهار
آفتاب برآید ولایتیست بهاتی نام ازین ملک شماره کنند عیسی افغان سران فرمان پذیرد
و سکه بنام شاهنشاهی آراید در انجا درخت انبه بقد آدمی و کمتر شود و نیک بار آورد
و پیوست آن فراخ ملکی است الوس تیره در انجا بسر برد بجی مانک نام مرزبان و هر که
راجگی یابد خطاب و بمانک انجام گیرد و نام امرا به نراین دو لک پیاده و هزار فیل دارد اسپ
کمیاب و شمالی این صوبه ولایتیست آنرا کوچ گویند بزرگ آن سرزمین خداوند هزار سوار
و یک لک پیاده کامروپ که این زمان کامرو خوانند و کامتا بدست اوست آنجا نکوروی

بس فراوان وجادوگری از اندازه بیش شنگرف و استانها برگذارند گویند خانه سازند
ستون و دیوار و سقف از آدم باشد برخی را به نیروی سحر برداری برین وا دارند
گناه اندوزان نتیجی سزاوار نیز بکار روند و هرکه بخواهش خود تن بدین کار دهد یکسال
برکام کرد او بازخواست نشود و گوناگون نعمت برو آماده دارند و چون هنگام رسد
چندی شمشیر برگرفته اینان را از هم گذرانند و از جنبش و آرامش و دیگر حال گرانی و
ارزانی و افزونی عمر و درازی زندگی مرزبان و کاهش غنیم آگهی یابند و نیز آستن تمام
شهور را شکم [illegible] فرزند بیرون آورند و از ان نیز لختی برآینده پی برند شنگرف درختیست
چون ببرند شیرین آبی از و تراود و تشنگان را سیراب سازد و انبه ایست که تنه دراز
چون سپاره انگور بدرخت برآید و بردهد کلیت پس از برکندن افزون از دو ماه نپژمرد
نگراید و از رنگ و بو نیفتد از و حمایل برسازند و پهلوی این ولایت ملک راج
آشام ست فراوان شکوه از و برگذارند چون روزگار او سپری شود خاصان او
مرد و زن بگشاده پیشانی زنده درگور شوند و پیوست آن پایان نیست حسب این خطا
از و بهاچین گزارش رود عامه ماچین گویند ارخان بالغ که دارالملک ست تا
بدریای شور چهل منزل رودی بریده اند و هر دو کنار بسنگ و چونه برآورده اند
اسکندر رومی ازین حدود بآن دیار شتافت و نیز راهی نشان دهند که بچهار
شبانه روز بشایستگی توان رفت میان شرق و جنوب بنگاله فراخ ملک ست ارخنگ
نام بندر چاتگام ازوست فیل بسیار شود اسپ کم و شتر و خر گران از گاو و گاومیش
نبود جانوریست ابلق که بهره ازین دو دارد و بگوناگون رنگ برآید و شیر او بخورند
وکیش اینان برخلاف هندو و مسلمان نشان دهند خواهر خصوص توام را بگیرند

و تنها از نهاد حقیقتی پرهیزند و دانش اندوز ریاضت کیش را راوتی گویند و از به دید او
بیرون نشوند رسم آنست که در دیوان زنان سپاه حاضر شوند و مردان بکورنش
بیایند بیشتر سیه فام و کوسه نزدیک بدین گروه پیکو و آن را چین خوانند و برخی باستانی
نامها دار الملک چین نویسند فیل و پیاده فراوان دارد و سفید فیل نیز پدید آید یکسوی
ولایت او خشکی ست کان یاقوت و الماس و طلا و نقره و مس و نفط و گوگرد و در آن او را
بقوم مگه بر سر کان آویزش دود و بالوس تیره نیز کارزار شود و نام اصلی بنگاله بنگ فرمانروایان
باستان و پهنای بیست گز و بلندی ده گز دهنگی الکاهی خیابانی بسته اند آنرا آل
گویند بهمزه و الف و لام از پیوستگی آن بنگاله زبان زد آفاق گرایا باعتدال نزدیک و سرما
بس کم میانه ثور آغاز بارش شود تا شش ماه افزون ریزش باشد و زمینها آب فرو شود
جز آن خیابان نماند از دیرباز پایان باران هوا تباه شدی و گزندی بجانداران رسیدی
از فرخجستگی این جاوید دولت آن شورش فرونشست رودباران از شماره افزون و گزین
دریای این صوبه گنگ بدو کاف فارسی مفتوح و میان نون خفی سرچشمه آنرا کسی
نشان ندهد هندی حکیم بر آنکه از موی مهادیو فرو میریزد از شمالی کوهسار پدید آمده بصوبهٔ دهلی
و دار الخلافه آگره و الهاباس و بهار گذشته بدین صوبه در آید و نزد موضعی قاضی هسته از
سرکار باربک آباد دو بخش شود یکی بسوی خاور رفته نزد بندر چاتگام بدریای شور در شود و این
جبانی پدماوتی نام گیرد و دیگر روی جنوب آورده سه بخش گردد یکی را سرستی گویند و دیگر را
جمن و سوم را گنگ هندی زبان تربینی بکسر تای فوقانی و سکون را و کسر بای موحده و سکون
یای تحتانی و کسر نون و سکون یای تحتانی و بس گرامی دارند و سه مین نزد سات گانو
هزار شعبه شده بدریای شور پیوندد و سرستی و جون نیز در شوند در ستایش این دو بار

دانشوران هند نامها برنگاشته اند و از آغاز تا انجام معتقد شمرند و برهمنی جابجا اگرچه بسیار
و آب او را ارمغانی بردوده شمارند موجه از بحر قدم شناخته در بزرگداشت آن ایزدی پرستش
اندیشند و از کهن داستانها یکی شیرینی و سبکی و گوارائی هند جوهری بزرگی برگوید و بازین
سالها فراوان بجا ماند و دگرگونگی نپذیرد دیگر برهم پتر بفتح با و سکون را و های هندی و ضم میم
بای فارسی و سکون تای فوقانی و را از خطا بکوچ آید و از آنجا سرکار بازوها سراپا رساند
و بشورو دریا درشود دیگر دریای شور و آن خلیجی ست از محیط یکسوی او بصره رسد جانب دیگر
بقلزم مصر و از آنجا بعجم گراید و بحبشه شتابد کرده لک و سوالکن آنجاست عمان بحر فارس
برخوانند بیشتر کشت و کار شالیست و چندین گونه شود اگر از هر یک دانه برگیرند بزرگ سبو
برآمود گردد و در یک قطعه زمین شالی سه بار کارند و درودند و کمتر گزند رسد چندانکه
آب افزاید تنه بالد و خوشه تاب درنشود چنانچه کارآگهان بالش یک شبه را نشست دانشد
اندازه برگرفته اند رعیت فرمان پذیر و مالگزار سالی هشت ماه خواسته پایه پایه بازدهند
روپیه و مهر خودشان بفراز جا رسانید و رسم بخشش نباشد و همواره ارزانی بود این پیوند
آن بازنگویند و خواهشگری مال بر بستق رود گیتی خداوند از مهربانی همان آئین
برجا داشت بیشتر خورش برنج و ماهی و گندم و جو و جز آن گوارا نیاید و بسیار جا
مرد و زن برهنه باشند و جز لنگ نپوشند مدار کار بر زنان شود و بنگاه نی بست و
لختی چنان برسازند که در یکی پنج هزار روپیه وافزون خرج رود و دیرپا بماند آمد و رفت
بر کشتی باشد خاصه هنگام بارش برای آویزه و بار و نیز بروسے گوناگون
برسازند قلعه گیری را چنان آماده کرده که چون بساحل پیوندید سر از قلعه
برافسرانند و بآسانی چیره دستی رود و هر روز در خشکی سنگهاسن بضم سین و کاف

عماری خنی و الف و فتح سین و سکون نون بشبیهت هلال پیکر از صعوف و سترآنات
جز آن نپوشند و سه دو طرف از گوناگون کالای سیکیی نهند و چیزی برافرازند داشته
نقلاب پیوند دهند و در ره نوردی نشستن و دراز کشیدن و خوابیدن بشایستگی روی
دهد و بر فراز آن جهت تابش و بارش گزین پناهی برگذارند و گاه بر دار ثخنی بر
نیل عشرت اندوزند و اسپ سواری اس کم و برخی عصیر آنجا باجه شنی یا فیته آ
و خواجه سرا ازین دیار برآید و آن سه گونه بود صندلی بادامی کافوری
نخست را هر رشته عضو از بیخ برند و طاسی نیز گویند و دومین را قاری آلت نخلی باشد
و سومین آنکه خصیتین او را هنگام خردی بمالش نابود گردانند یا برآرند چنان
برگذارند که جز آدمی هر جانداری که خصی کنند از آن سرکشی فرو نشیند و مردم را
را بر فزاید نمک اس عزیز یا شد و از دور دست آورند الماس و زمرد و مروارید و
عقیق و یشم از بنادر آید و میوه و گل فراوان بود و فوفل چنان شود که بجوز آن
لبها سرخی گراید جنت آباد شهریست باستانی چندگاه دار الملک
بود و لکهنوتی زبان زد آفاق و برخی جهان فرمان بکور جهانبانی جنت آشیانی
بدین نام روشناس گردانید گزین قلعه دارد سیرقی آن سترگ کولابیست
چستا نام بس جزیره در واگر در بند او فتور و شکستگی رود شهر آب در شود و شما
او بیک کروهی عمارتی و حوضی یادگار باستان از دیرباز آب آنجا خاصیت زهر داشت
آنرا پیار باری گویند گناهکاران هستی سزاوار به آنجا بند کرده
و در کمتر فرصتی از آن آبشخور راه عدم برگرفتی و امروز از آب خجستگی زمان
شاهنشاهی چنان محمود آباد دیگر قلعه او جنگلهای استواری افزوده

مرزبان این دیار در زمان چیره دستی شیرخان برخی فیلان خود را بجنگل این بوم سر داده بود ازان باز فراوان فیل درو فلفل دراز شود و درسرکار خلیفت آباد پس درخت در صحرای فیل در و سرکار بنگالا ساحل دریای شور گرد قاعده درخت زار سر آغاز هر هلالی ماه تا چهاردهم دریا بموج خیز درآید و از پانزدهم تا آخر بپایه یکا هر و در سال بیست و هشتم الهی سوم پهر روز سیلابی آمد و همگی سرکار را فرو گرفت مرزبان آنجا کشتی داشت خود را بر فراز کشتی رسانید و پرمانند پور او با برخی بر بتخانه بر بند و بازرگانی بر بالای برجی نشست تا یک و نیم پهر جوش دریا و شور شلی و باد بود خانها و کشتیها فرو شد و بتخانه و بالای نالار اگزندی نرسید نزدیک دو لک جاندار دران طوفان جوشش فرو شد درسرکار گهوره گهات ابریشم و پارچه تاب مند و خواجه سرا و اسپ گوت فراوان بود و هندی میوه بسیاری خاصه لیکن میوه ایست برابر جو بمزه انار و سه دانه درو درسرکار باریک آباد پارچه گنگاجل گزین بافند میوه کوله بسیار شود و درسرکار بازوها شگرف درخت ناریل بس چوبهای سطبر دراز آید و از ان هر کشتی بر سازند کان آهن در آنجا و درسرکار سنارگانو پارچه خاصه فراوان و گزین شود و قصبه کناره سندر حوضی بزرگ دارد و هر پارچه را که در آن شست و شو دهند صفای دیگر بخشد و سرکار سلهت درونه کوهسار خواجه سرا بسیار برسازند میوه ایست سونتره نام نارنگی رنگ لیکن از و بالیده تر و بس شیرین و چوب درخت حلبی فراوان در پیشین زمان پیدائی نداشت و از گذاره کار دیدگان روم کم و بیش برساخت درخت عود درین کوه بس فزون در انجام ماه پیش بریده بزمین اندازند بسپری شدن

۱ نالار عمارتی که چهار ستون بر چهار طرف صفه بر زمین فرو برند و بالای آن بچوب و تخته پوشند و دو یکی از سقف آویخته باشد ۱۲ کشف

۲ ناریل بفتح نون والف بزبان هندی [illegible] ۱۲

نه باشد اندازه خامی وپختگی نامها برگیرد و بهنگراج بفتح با و ها ی خفی و نون پنهان و کاف فارسی و را و الف و جیم جانوریست سیاه فام سرخ چشم دراز دم و دو پر او یک گز دم برگیرند و رام برسانند زبان هر جانور که شنود یاد گیرد و گوشت خورد شیر گنج بکسر و سکون شین منقوطه و سکون یای تحتانی و را و ضم کاف فارسی و نون خفی و جیم بداناان لیکن منقار و پای سرخ و در تقلید اندکی همپایه انجشک و مانند آن لشکر دو سجود جاتگام بزرگ شهریست بر ساحل دریای شور گرداو درخت زار از گزین بنا در شمرند نصاری و دیگر بازرگان فراهم آید در سرکار شریف آباد گزین گاو بدرازبز سفید فام و شایستگی نیچی شتر آسا نشانده بار کنند پانزده من کشند بربری بز حبشی خروس نادر شود در سرکار سات گانو و بندر است بدوری نیمه کروه یکی سات گانو دیگر هنگلی پیین یا جوهر دو بدست فرنگ و آنا رگزیده شود و در سرکار مداری موضع هرته کان الماس بیشتر ریزه ریزه بهم رسد و اکثر پیشتر جداگانه ملکی بود آب و هوای بس سازگار خدیو پنج سرکار سرکار جلیسر سرکار بهدرک سرکار کتک سرکار کلنگ دندپات سرکار راج مهندرا دوازده و بیست و نه قلعه پخته مرزبان اوراج مبی گفتی هشت ماه بارش شود و سه ماه زمستان و یک ماه تابستان بیشتر کشت و کار شالی خوراک برنج و ماهی و بادنجان و سبزی برنج پخته در آب سر دنگاهدارند و دوم روز غذا بر سازند مردان زنان اکثر تن بصندل اندایند و زیور بر بندند و زنان جز عورت نپوشند و بسیاری پوشش از برگ درخت سازند و دیوار از توارره و بیشتر خانها سنگین و بس بلند فیل بسیار شود زبان این مرزبان بنگالیان هم لغ فهمند و یک زن در یک زمان چند شوهر گیرد و بر برگ درخت تار بفولادی قلم

نامها نویسند و خامه بشت برگیرند کاغذ و سیاهی کمتر بکار رود و سنگاسن پارچه
و خاجه سرا و گل و میوه فراوان خاصه گل نسرین بس نازک و خوشبو برویسنے
برگها سفید و ورولی زرد و کیوره صحرا صحرا و گوناگون برگ تنبول در داد و ستد
کوڈی بفتح کاف و سکون واو و کسر دال هندی و سکون یای تحتانی ریزه مهره
سفید نام بیشتر میان چاک از شور دریا پدید آید چهار او را گنده گویند بفتح کاف فارسی
و نون خفی و دال هندی و های مکتوب و پنج گنده پوڈی بضم با و سکون واو و کسر
دال هندی و سکون یای تحتانی و چهار پوڈی را پن نامند بفتح بای فارسی و سکون
نون و شانزده پن را کهاون بکاف و های خفی و الف و فتح واو و سکون نون
و برخی جیتل را ده کهاون یک روپیه گسک سنگین قلعه ایست میان دو رود دهانه
که هندی نزاد بدینا لیش کنند و کنهوری مرزبان بسپین و دران والاکاخها هنگام
بارش هر سوی او پنج شش کرده آب فرو گیرد و راجه بکند دیو عمارتی نه آشیانه
برساخته در نخستین فیلخانه و اصطبل دوم توپخانه و برج کنگ داران و شاگرد پیشه
سوم پیشقدمان و دربانان چهارم برخی کارخانها پنجم
مطبخ ششم دولتخانه بزرگ هفتم خلوتخانه هشتم حرم سرا
نهم آسایشگاه مرزبان و در جنوب آن بتخانه ایست در پایستان
مشرق رود و شهر پرشوتم بر ساحل دریای شور معبد جگناته بفتح جیم
و کاف فارسی و نون مشدد و الف و فتح تای فوقانی نزد او پیکر کشن
برادر و خواهر او از صندل برساخته اند و گویند بیشتر ازین بچهار هزار سال
و کنسے راجه اندر دمن مرزبان نیلگر پربت دانشوربرهمنے را گزین

سرزمینی برای شهرآبادی فرستاد او بتکاپو در پژوهش درآمد کنار شور دریا گزین جای
یافت و او را بدیگر جاها می سنجید ناگاه زاغی را دید که بدریا در شد و تن شوئی کرده
نیایشگری نمود از کارکرد او بشگفت در ماند چون زبان جانوران میدانست از
حال پرسش نمود پاسخ یافت که من از گروه دیوتا بودم نفرین ریاضتگری مرا
بدین پیکر آورد و یکی از رهنمونان آگاه چنان برگذارد که ایزد جهان آفرین بدینجا نظر
خاص دارد هر که چندی درین سرزمین بسر برد و در الهی پرستش دل آورد زود
بمراد گراید و چندین سال است که بدین روش دریوزه رهائی میکنم و گاه آن شد که
خواهش بانجام گراید چون گوهر شایستگی داری نظارگی میباش و شگرفی این بوم را
برشناس برهمن را در کمتر زمانی شهود بچشم درآمد و راجه را ازین آگهی داد و بزرگ مصری
آباد شد. و جای خاص را عبادتگاه برساخت راجه شبی دادگری نموده بر بستر نیایشگری
برآسود چنان نمودند که در فلان روز بساحل دریا چشم انتظار برگشا چوبی درازی پنجاه
و دو انگشت و عرض یک و نیم دست خواهد آمد آن پیکر خاص ایزدیست برگیر بخانه دربسته
هفت روز نگاه دار بهر صورتی که برآید در بتخانه داشته محراب پرستش برساز همچنان در بیداری
یافت و آنرا بیاوری الهام جگناته نام نهاد و بزر و جواهر در گرفت نیایشگاه که و مه آمد و
فراوان خارق عادت از و برگزارند کالاپهار ترکمان سلیمان کرزانی چون برین دیار چیره دستی
یافت آن چوب را در آتش انداخت و نسوخت سپس در دریای شور افگند و امروز باز برآورده اند
و چنین و بیو فسانهای هنگامه آرا فراوان برگزارند و آن پیکر را هر روز شش بار برشویند و
تازه رخت پوشانند پنجاه و شصت نار روا را ایستاده خدمتگزاری کنند و هر بار که شوالان بزرگ
برکشیده پیش آن صورت آورند تا بیست هزار کس از آن بهره برگیرند و عرابه شانزده پایه

بر سازند هندی رتهه گویند بفتح را و تای فوقانی و های خفی و بر او سوار گردانند و پندارند که
هر که آنرا بکشد از نوهیدگی پاک گردد و سختی روزگار نبیند و نیز نزدیک جگناتهه بتخانه ایست منسوب
بآفتاب خراج دوازده ساله آن ملک بخراج رفته دوربینان دشوار پسند از دیدن آن بحیرت در شوند
بلندی دیوار صد و پنجاه دست و پهنا نوزده سه دروازه دارد شرقی رویه پیکر دو فیل خوش
تراشیده اند در هر یکی آدمی را در خرطوم در آورده و بغربی صورت دو سوار بر دو اسپ برجسته اند
با ساز و پیرایه و جلودار و بشمالی تمثال دو شیر هر کدام فیلی را شکار کرده و بر فراز نشسته
و در پیش ستونی از سنگ سیاه هشت پهلو بدرازی پنجاه گز چون از نه زینه برگذارند صحن
دلکشا و سترگ طاقی از سنگ پدید آید دران خورشید را با دیگر ستارگان برکنده بر گرد آن
گوناگون پرستار هر گروهی بمنطقی سر بر زمین ایستاده و نشسته و افتاده و خندان و گریان و حیران
سپس نگارنگ خنیاگر و شگرف جانداران که هستی شان جز در خیال نباشد گویند پیش ازین
هفتصد و سال کسری راجه نرسنگ دیو این بنای عالی بانجام رسانید و سترگ یادگاری برگذاشت
و بیست و هشت بتخانه دران نزدیکی پیش دروازه شش بیرون محجا و بیست و دو از هر یکی داستانها برگزارند
برخی برانکه کبیر موحد آنجا آسوده بسا حقائق از زبان گفت و کردار او امروز در زبانست از فراخی
مشرب بلندی نظر مسلمان و هندو دوست آشتی و چون خانهٔ استخوانی وا پرداخت برهمن بسوختن
روی آورد و مسلمان بگورستان بردن انبوه بیست و چهار سرکار دارد و هفتصد و هشتاد و هشت محل
جمع پنجاه و نه کرور و هشتاد و چهار لک پنجاه و نه هزار و سیصد و نوزده دام همه نقدی میندار
کا تهه بیست و سه هزار و سیصد و سی سوار و هشت لک یکهزار و صد و پنجاه پیاده و یکهزار و صد
و هشتاد فیل و چهار هزار و دویست و شصت توپ چهار هزار و چهار صد کشتی و بر کنار تیرت
امینست که در عهد اول طولانی نگاشته آمده هر صفحه و لخت گردید برخی احوال گزارش گرفت

نوهیدگی — بمعنی از آلایش بدی پاک گردیدن باشد

[illegible]

تکوه — بالفتح نون ... کننده ... آمده ۱۱۰۵

سرکار اودیر عرف ٹانڈہ

پرگنات	[illegible]	[illegible]	نقدی سیورغال	[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]		[illegible]			
[illegible]			[illegible]					[illegible]		[illegible]			
[illegible]			[illegible]					[illegible]		[illegible]			
[illegible]			[illegible]					[illegible]		[illegible]			
[illegible]			[illegible]					[illegible]		[illegible]			
[illegible]			[illegible]					[illegible]		[illegible]			
[illegible]			[illegible]					[illegible]		[illegible]			
[illegible]			[illegible]					[illegible]		[illegible]			
[illegible]			[illegible]					[illegible]		[illegible]			
[illegible]			[illegible]					[illegible]		[illegible]			
[illegible]			[illegible]					[illegible]		[illegible]			
[illegible]			[illegible]					[illegible]		[illegible]			
[illegible]								[illegible]		[illegible]			
[illegible]			[illegible]					[illegible]		[illegible]			
			[illegible]										

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
سلطان پور	[illegible]	[illegible]	[illegible]
سلیمان شاهی	[illegible]	[illegible]	[illegible]
سلیمان آباد	[illegible]	[illegible]	[illegible]
سلیمان پور	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	پرگنات تعلق ارض تقاسیم بنگال میدنا[illegible]	
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
		[illegible]	[illegible]

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible] دام
[illegible]	[illegible]	[illegible] دام
[illegible]	[illegible]	[illegible] دام
[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible] دام
[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible] دام
[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible] دام
	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible] دام
پرگنات [illegible]		[illegible]
	[illegible]	[illegible] دام

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]			
[illegible]	[illegible] دام	[illegible]	[illegible]			
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]			
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible] دام	[illegible]	[illegible]			
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]			
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]			
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]			
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]			
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]			
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]			
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]			
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]			

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	دو دو دو دو م
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	بالمقطع و هفت و دو دو م
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	بیست و دو دو دو

محال	جمع		محال	جمع	
[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	
[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	
[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	
[illegible]	[illegible] دام		[illegible]	[illegible] هزار و چهارصد و دو دام	
[illegible]	[illegible] هزار و سیصد و دوازده دام		[illegible]	[illegible]	
[illegible]	[illegible]		[illegible]	دو هزار و هشتصد و [illegible] دام	
[illegible]	چهل و دو هزار و پانصد و پنجاه دام		[illegible]	[illegible]	
[illegible]	[illegible]		[illegible]	دو هزار و سیصد [illegible] دام	
[illegible]	[illegible] شش هزار و پانصد و سی دام		[illegible]	[illegible]	
[illegible]	[illegible]		[illegible]	دو هزار و پانصد و [illegible] دام	
[illegible]	دو هزار و دوازده دام		[illegible]	[illegible]	
[illegible]	[illegible]		[illegible]	دو هزار و سیصد و [illegible] دام	
[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	
[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible] هشت هزار و چهارصد و هفتاد دام	

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	پرگنات	نقدی بدام محال [illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]		

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

پرگنه	جمع
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	دو هشتصد و ... یازده هزار ... دودام
[illegible]	[illegible] — سرکار تکلا
پرگنات قلاع ارضی القدس سوبال نه مینار سیاه	
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	هفتاد و ... هزار ... دام
[illegible]	[illegible] — سرکار بهته
پرگنات قلاع ارضی القدس سوبال نه مینار سیاه	
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

پرگنه	جمع
[illegible]	[illegible]
[illegible]	دو هفتاد و یک لک ... پانصد و ... هزار دام
سلطان پور	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
سرکار چیتور	
پرگنات قلاع ارضی القدس سوبال نه مینار سیاه	
[illegible]	[illegible]
[illegible]	پانصد و ... هزار دام
[illegible]	[illegible]
[illegible]	پانصد و ... هزار دام
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

محال		دام		محال		دام		
[illegible]		[illegible]		[illegible]		[illegible]		
[illegible]		[illegible]		[illegible]		[illegible]		
[illegible]		[illegible]		[illegible]		[illegible]		
[illegible]		چهارده هزار [illegible] نود دام		[illegible]		[illegible]		
[illegible]		[illegible]		[illegible]		[illegible]		
[illegible]		[illegible]		[illegible]		[illegible]		
[illegible]		[illegible]		[illegible]		[illegible]		
[illegible]		[illegible]		[illegible]		[illegible]		
[illegible]		[illegible]		[illegible]		[illegible]		
[illegible]		[illegible]		[illegible]		[illegible]		
[illegible]		[illegible]		[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]		[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]		[illegible]		[illegible]		
[illegible]		[illegible]		[illegible]		[illegible]		

نام	شرح			نام	شرح			
[illegible]	[illegible]			[illegible]	[illegible]			
[illegible]	[illegible]			[illegible]	[illegible]			
[illegible]	[illegible]			[illegible]	[illegible]			
[illegible]	[illegible]			[illegible]	[illegible]			
[illegible]	[illegible]			[illegible]	[illegible]			
[illegible]	[illegible]			[illegible]	[illegible]			
[illegible]	[illegible]			[illegible]	[illegible]			
[illegible]	[illegible]			[illegible]	[illegible]			
[illegible]	[illegible]			[illegible]	[illegible]			
[illegible]	[illegible]			[illegible]	[illegible]			
[illegible]	[illegible]			[illegible]	[illegible]			
[illegible]	[illegible]			[illegible]	[illegible]			
[illegible]	[illegible]			[illegible]	[illegible]			
	[illegible]			[illegible]				

محال	جمع	محال	جمع
[illegible]	[illegible] هزار [illegible] دام	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
تعلق [illegible]	[illegible] هزار [illegible] دام	[illegible]	[illegible]
تعلق [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
تعلق [illegible]	[illegible] هزار [illegible] دام	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible] دام	[illegible]	[illegible] دام
تعلق [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible] دام	[illegible]	[illegible] دام
[illegible]	[illegible] دام	[illegible]	[illegible] دام
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible] هزار [illegible] دام	[illegible]	[illegible] دام
تعلق [illegible]	[illegible] دام	[illegible]	[illegible]
سلطان [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible] دام	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	سلطانپور	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

محال	جمع	محال	جمع
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible] دام
[illegible]	سرکار پانزده محال [illegible] دام	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	چهارده لک [illegible] دام
۳۳ محل	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible] دام	[illegible]	چهار لک [illegible] دام
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	نوزده لک [illegible] دام	[illegible]	[illegible] دام
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	هفده لک [illegible] دام	[illegible]	دو لک [illegible] دام
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	نوزده لک [illegible] دام	[illegible]	چهار لک [illegible] دام
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	نوزده لک [illegible] دام	[illegible]	[illegible] دام

[illegible]	سرکار ستارگانو
[illegible]	پرگنات ۵۲ نقدی [illegible]
[illegible]	۵۲ محل
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

محل	جمع	محل	جمع	
[illegible]	[illegible]	کمانچی	[illegible]	
افغانان [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	
رای [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	۵۰ محل	[illegible]	[illegible]

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible] سرکار شریف آباد
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
	[illegible]	[illegible]	[illegible]
	[illegible]	[illegible]	[illegible]
	[illegible]	[illegible]	[illegible]
	[illegible]	[illegible]	[illegible]
	[illegible]	[illegible]	[illegible]

محل	تفصیل
زنگیان	[illegible]
سلیمان شاهی	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
سلطان شاهی	[illegible]
[illegible]	[illegible]
حسین شاهی	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

محل	تفصیل
سلطان شاهی	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	سرکار سلیمان آباد
[illegible]	[illegible]
اسم محل	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]		
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]		
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]		
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]		
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]		
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]		
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]		
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]		
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]		
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	۵۳ محل	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]		
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]		
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]		

[illegible]	[illegible]			[illegible]	[illegible]		
[illegible]	[illegible]			[illegible]	[illegible]		
[illegible]	[illegible]			[illegible]	[illegible]		
[illegible]	[illegible]			[illegible]	[illegible]		
[illegible]	[illegible]			[illegible]	[illegible]		
[illegible]	[illegible]			[illegible]	[illegible]		
[illegible]	[illegible]			[illegible]	[illegible]		
[illegible]	[illegible]			[illegible]	[illegible]		
[illegible]	[illegible]			[illegible]	[illegible]		
[illegible]	[illegible]			[illegible]	[illegible]		
[illegible]	[illegible]			[illegible]	[illegible]		
[illegible]	[illegible]			[illegible]	[illegible]		
[illegible]	[illegible]			[illegible]	[illegible]		
[illegible]	[illegible]			[illegible]	[illegible]		
[illegible]	[illegible]			[illegible]	[illegible]		

					[illegible]		[illegible]
					[illegible]		[illegible]
					[illegible]		[illegible]
					[illegible]		[illegible]
					[illegible]		[illegible]
					[illegible]		[illegible]
					[illegible]		[illegible]
					[illegible]		[illegible]
					[illegible]		[illegible]
						سرکار ماران	
				[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
					[illegible]		[illegible]
					[illegible]		[illegible]
					[illegible]		[illegible]
					[illegible]		[illegible]

پرگنات	قلاع	اراضی	نقدی	سیورغال	زمیندار	سوار	پیاده
[illegible]			[illegible]				
[illegible]			[illegible] چهل و دو دام				
[illegible]			[illegible]				
[illegible]			[illegible]				
[illegible]			[illegible]				
[illegible]			دو لک هشتاد و چهار هزار و چهار صد و شصت و یک دام				
[illegible]			[illegible]				
[illegible]			[illegible]				
[illegible]			[illegible]				
[illegible]			[illegible]				
[illegible]			[illegible]				
[illegible]			دو لک هشتاد و نه هزار و سیصد و بیست و دو دام				
[illegible]			[illegible]				

سرکار جلیسر از ولایات اوڑیسه

پرگنات	قلاع	اراضی	نقدی	سیورغال	زمیندار	سوار	پیاده

[illegible]			[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]			[illegible]		[illegible]	صد سوار	[illegible] پیاده
[illegible]			[illegible]			[illegible]	[illegible]
[illegible]			[illegible]			دویست سوار	دو هزار [illegible] پیاده
[illegible]			[illegible]			[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]		[illegible]			چهارصد سوار	[illegible] پیاده
[illegible]	[illegible]		[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]		[illegible]		[illegible]	صد سوار	هزار و دویست پیاده
[illegible]	[illegible]		[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]			[illegible]		[illegible]	[illegible] پیاده	[illegible] پیاده
[illegible]			[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]			[illegible]			شصت سوار	[illegible] پیاده
[illegible]			[illegible]				
[illegible]			[illegible]			صد سوار	هزار پیاده

[illegible]	[illegible]		[illegible]			[illegible] سوار	[illegible] پیاده
[illegible]		شش قلعه دارد	[illegible] لک [illegible] و هفتاد و دو هزار [illegible] دام			صد و پنجاه سوار	یک هزار پانصد پیاده
[illegible]		[illegible]	[illegible]			دویست سوار	سه هزار پیاده
[illegible]		قلعه سنگی دارد [illegible]	دوازده لک [illegible] و هفت هزار [illegible] دام			[illegible] سوار	دو هزار پیاده
[illegible]			[illegible]				
[illegible]			[illegible] لک نود و سه هزار [illegible]			دویست سوار	دو هزار [illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]		[illegible]		[illegible] پیاده
[illegible]		[illegible]	[illegible] چهار لک [illegible] پانصد و هشتاد دام			پنجاه سوار	پانصد پیاده
[illegible]			[illegible]			[illegible] سوار	[illegible] پیاده
[illegible]			[illegible] لک یازده [illegible] هزار [illegible] دام			پنجاه سوار	چهار صد پیاده
[illegible]							
[illegible]						[illegible]	[illegible] پیاده
[illegible]		[illegible]			[illegible]	[illegible] سوار	[illegible] پیاده
[illegible]		[illegible]				[illegible]	[illegible] پیاده

[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]			

سرکار بھدرک از اوڑیسہ

پرگنات	قلاع	اراضی	نقدی	سیورغال	زمیندار	سوار	پیادہ
ہفت محل			[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]
بھدرک	[illegible]		[illegible] دام		[illegible]	[illegible] سوار	[illegible]
[illegible]			[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]		[illegible]				
[illegible]	[illegible]		[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]		[illegible] دام		[illegible]	صد سوار	[illegible] پیادہ
[illegible]			[illegible]		[illegible]		
[illegible]	[illegible]		[illegible]		[illegible]	صد سوار	[illegible] پیادہ

سرکار کٹک از اوڑیسہ

پرگنات	قلاع	اراضی	نقدی	سیورغال	زمیندار	سوار	پیادہ
بیست و یک محل			[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]			[illegible] دام				[illegible] پیادہ
[illegible]			[illegible]				[illegible] پیادہ

[illegible]	قلعه [illegible]		[illegible]		[illegible]	دویست سوار	[illegible]
[illegible]	[illegible]		[illegible]			دویست سوار	[illegible] هزار پیاده
[illegible]			[illegible]			[illegible]	[illegible]
[illegible]			[illegible] دام				
[illegible]			[illegible]				[illegible]
[illegible]	قلعه دارد [illegible] کوه و جنگل		سه هزار [illegible] دام		[illegible]	بیست سوار	[illegible] پیاده
[illegible]			[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]			[illegible] دویست [illegible] دام		راجپوت	صد سوار	دو هزار پیاده
[illegible]	[illegible]		[illegible]			[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]		هشت هزار [illegible] دام		زناردار	دویست پیاده	[illegible]
[illegible]			[illegible] دام			[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]		بیست [illegible] دام			صد سوار	
[illegible]			[illegible]		زناردار	[illegible] سوار	[illegible] پیاده
[illegible]			[illegible] هزار [illegible] دام				

				سرکار کٹک و مضافات اڑاودیسہ			
				پرگنات قلاع ارضی نقدی سیورغال زمیندار سوار پیادہ			
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]				
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	سرکار راج مندرہ			
				پرگنات قلاع ارضی نقدی سیورغال زمیندار سوار پیادہ			
[illegible]	[illegible]	کش لک دام		شانزدہ محل	پنجاہ لک دام		ہزار سوار یکصد پیادہ
چون لختی حال ملک نگاشتہ آمد برخی فرماندہان آنرا نشاملہ فرمانروائی سے گذاردہ							
راجہ ہمکرت کیسری	دویست و ہزدہ سال	انگ بھیم	صد و ہفتاد و پنج سال	رن بھیم	صد و ہشت سال	گج بھیم	ہشتاد و دو سال
دریورت نود و چہار سال	جنگ سنگھ صد و شش سال	بربر سنگھ نود و ہفت سال	سود ہن صد و دو سال	بجر سنگھ نود و ہفت سال	شنکر سین نود و شش سال	ستر جیت صد و یکسال	بہوپت ہزدہ سال
سہر کر نود و یکسال	چند سہر کر صد و دو سال	اودی سنگھ ہشتاد و پنج سال	بسنو سنگھ ہشتاد و [illegible] سال	پرمانت ہشتاد و یکسال	رگھ دیو ہشتاد و دو سال	راگھو دیو ہشتاد و سہ سال	جگ جیون صد و ہفت سال
کالو دیو ہشتاد و چہار سال	کام دیو نود سال	بجکرن	شب سنگھ ہشتاد و دو	بیست و چہار تن کہتری پوربر بیادہ و دو ہزار و چہارصد و شہر دہ سال تیغ فرمانروائی افروختند			
راجہ بھوج کوربا	[illegible]	لال سین	[illegible]	راجہ بادیو	[illegible]	سمت بھوج	[illegible]
راجہ جیت	[illegible]	برتہو راجہ	[illegible]	راجہ کرر	چہل و پنج	راجہ لکھمن پنجاہ سال	راجہ منوبھوج پنجاہ و سہ سال
نہ تن کایتھ بصد و بیست سال پسر بہ پسر فرمانروائی کردند و پس از دولت بقوم کایتھ ...		راجہ ادہر	[illegible]	جامنی بہان	[illegible]	راجہ اندرو	[illegible]
پرتاپ رود شصت و چہار سال	راجہ [illegible] شصت سال	راجہ [illegible] شصت و [illegible] سال	راجہ گروسر ہشتاد سال	راجہ برشہدر شصت و [illegible] سال	راجہ [illegible] پنجاہ و ہشت سال	راجہ بہاکر	شصت و سہ سال
راجہ جنید	بیست و سال	یازدہ تن ہشتصد و چہار دہ سال [illegible] فرمانروائی کردند پس از آن فرمانروائی بخانوادہ دیگر کالہانس بازگشت				راجہ سہوپال	پنجاہ و پنج سال
راجہ بیرپال	نود و پنج سال	راجہ ویلپال	ہشتاد و سہ سال	راجہ سیوپال	ہفتاد سال	راجہ [illegible] پال	چہل و پنج سال

راجه جگن پال	[illegible] سال	راجه جی پال	[illegible] سال	راجه بال	[illegible] سال	بهوگپال برادر او	پنج سال
جگپال پسر او	[illegible] سال	ده من ... سال فرمانروائی کردند پس از آن اقوام ... قرار یافت		سکه سین	[illegible] سال	بلاسین	[illegible]
لکن سین	هفت سال	مادهوسین	ده سال	کیوسین	پانزده سال	سداسین	[illegible] سال
راجه [illegible]	سال	هفت تن پشت بر پشت کارکشائی نمودند شصت و یک نفر هست چهار هزار و پانصد و چهل و چهار سال ... بازروائی گذاشته سلاطین دهلی باز گردید از زمان سلطان قطب الدین ایبک تا سلطان محمد تغلق شاه ... یکصد و پنجاه و شش سال ... حکومت کردند					
ملک فخرالدین سلاح دار	[illegible] سال	سلطان علاءالدین	[illegible] سال	شمس الدین بنگره	[illegible] سال	سکندر پور او	[illegible] سال
سلطان غیاث الدین پور او	[illegible] سال	سلطان السلاطین پور او	ده سال	شمس الدین پور او	[illegible] سال	کانتشی بوی	[illegible] سال
سلطان جلال الدین	[illegible] سال	سلطان احمد پور او	[illegible] سال	ناصر غلام او	[illegible]	ناصر شاه ... شمس الدین بنگره	دو سال
باربک شاه	[illegible]	فیروز شاه	[illegible] سال	محمود شاه پسر او	[illegible] سال	مظفر حبشی	[illegible] سال
باربک شاه	[illegible] سال	نصیب شاه و پسر او	[illegible] سال	شیر خان		حضرت جنت آشیانی	
علاءالدین		محمد خان		بهادر شاه و پور او		جلال الدین برادر او	
بابدیگر شیر خان			تاج خان			سلیمان	
بایزید		غیاث الدین	هفده سال	یوسف شاه	هفت سال و شش ماه	سکندر شاه	نیم روز
فتح شاه	هفت سال و پنج ماه	داداو	پنجاه نفر سیصد و پنجاه و هفت سال تخمیناً فرمانروائی کردند				
یکصد و یازده نفر قریب چهار هزار و هشتصد و سیزده سال شمع فرمانروائی افروختند و در عدم آباد خزیدند							

راجه نخستین بدوستی راجه جرجودهن بدهلی دیار آمد و پیشتر ازین بچهار هزار و سیصد و نود و شش سال آن کشور
مهابهارت بمردانگی فرو شد و راجه نوجه را چون پیمانه زندگی لبریز گشت بزرگی به لکهمنیه پسر لکهمن قرار
گرفت دران هنگام دار الملک بنگاله شهر ندیا بود و گوناگون دانش را بنگاه و دولت فیروزبختی آباد و دانشمندان
دانائی پیدا اختر شناسان اورا از برگشتن دولت و دگرگون شدن کیش خبر دادند و از کسیکه این دو کار
ازو آید محمد بختیار خلجی یافتند اگرچه راجه دیوافسانه پنداشته بگوش در نیاورد لیکن بسیاری بدوستها ناو برد ند
دران هنگام که قطب الدین ایبک از جانب شهاب الدین هند بود و آن خلج زاده به نیروی مردانگی بهار بر گرفت
و چون رو به بنگاله آورد راجه بکشتی راه گریز سپرد و او بآن ملک در آمده فراوان غنیمت اندوخت
و آن شهر را ویران ساخته لکهنوتی آباد گردانید و از انبار این ملک بفرمانروائی این ملک دهلی برگزید
در مرزبانی سلطان تغلق قدرخان از جانب او در بنگاله بود ملک فخر الدین سلاحدار اورا از میان بی
وبی آزرمی بجان شکری خداوند خویش همت بست و کمین گرفته از هم گذرانید و بلستان سراجی جلیله
فیروزی نام بزرگی بر خود نهاد و از فرمان دهان دهلی سر باز کشید ملک علی مبارک که از برگشتگان قدرخان بود
سلطان علاء الدین خود را نام کرده با دیره فخر الدین بر خاست و کارزار زنده برگرفته بگونیستی فرستاد حاجی
الیاس سلامی که از امرای بنگاله بود چندی را همداستان ساخته علاء الدین را جان شکر برد و خود را شمس الدین لقب نهاد و
او را بهنگیره نیز گویند سلطان فیروز از دهلی بمالش او رفت و سخت آویزش نمود از آنکه بارش نزدیک بود
آشتی گوز کرده باز گردید و چون روزگار شمس الدین بسر آمد سران لشکر بزرگ پور او را اسکندر شاه خطاب
داده بسروری برداشتند سلطان فیروز باز به بنگاله شد و بصلح باز گردید و چون او درگذشت پسر او را
برگرفتند و سلطان غیاث الدین نام داد آفاق گشت خواجه حافظ شیرازی غزلی بدو فرستاد و این بیت
از دست شکر شکن شوند همه طوطیان هند ٭ زین قند پارسی که به بنگاله میرود ٭ کانس نام بومی
از حیله اندوزی بر شمس الدین پسر او چیره دستی یافت و چون کار او بسری شد پور او با مهری کیش در آمد

سلطان جلال الدین نام گرفت سیم این دیار گان بود چند هزار پیاده تا یک پیرامن دولتخانه کشک دادی حبشی خواجه سرائی بآن پیادگان همزبان شده فتح شاه را از هم گذرانید و خود را باربک شاه نام نهاد و فیروز شاه را نیز پایکان از هم گذرانیدند پور او را محمود شاه پسری بر داشتند حبشی غلامی مظفر نام به بستیاری پایکان او را جان شکری نمود و خود سر آرای شد و علاء الدین یکی از نوکران مظفر بدان پیادگان هم از گشته او را به نیستی سر فرستاد و خود بفرماندهی بر نشست از شگرفکاری روزگار چندی درین ملک سرهنگان فرومایه را روز بازار بود او داد گستری را پایه برتر نهاد و پایگان فتنه اندوز را پراگنده گردانید نصیب شاه نیز پسر بان بیداد و دها بر گذرانید برادران را نوازش فرمود و چون درگاه ویژه فردوس مکانی سلطان ابراهیم را روزگار بسر آمد برادر او و سران لشکر بدو پناه بردند و براسودند جنت آشیانی جهانگیر قلی بیگ را بمرزبانی برگذاشت چون شیرخان بار دیگر چیره دستی یافت او را به همایون آورده به نیستی سرا فرستاد در زمان سلیم خان محمد خان خویشاوند او پرستاری را باداد گری همدوش داشت چون آن آوزه بمرزخان در کارزار او نقد زندگی بسپرد تاج خان که از امرای سلیم خان بود جلال الدین را جان لشکر خویشتن آرای گشت سپس برادر خرد او سلیمان اگرچه تباه اندیشی در سر داشت لیکن بر خطبهٔ شاهنشاهی بر خواند سپس فرزندان او بایزید و داؤد از بی آزرمی سکه و منبر را بر آلودند چنانچه لختی گذارده آمد و بعد الفتنه که این آباد ملک بداد گری شاهنشاهی فروغ والا دارد صوبهٔ بهار از دوم اقلیم پهناو دراز گرهی تا رهتاس صد و بست کرده پهنا از ترهت تا شمالی کوهسار صد و ده خاورروبه به بنگاله باختر سو الهاباد و اوده شمال و جنوب کوه بزرگ دریا گنگ و سون هرچه از چوب و چرم و جز آن درین رود افگند سنگ شود چشمه این و نربده و چنبل هرسه از یک بوته بلی بر و کده جوش بر زنند بس نیکو

وگوارا سرداز شمال آن مدهٔ نزد منیر بگنگ پیوند کنند آن از شمال آید و نزدیک حاجی پور بگنگ آمیزد

هرکه بنوشد گلو آماسد و رفته رفته برابر با جیل شود خاصه خوردن آسا الکرام بسین و الف و لام و کاف فارسی

و را و دال و الف و میم سیاه سنگی ست از ایزدی مطلق نظاهر شمرند و فراوان نیایشگری نمایند اگر گرد و خرد

و رخنی بود و بس گزیده پندارند بد گر گونگی پیکر نامها بر نهند و خاصیتها برگزارند بیشتری یک سوراخ دارد

و برخی افزون و لختی را نبود و از درون طلا بر آید گویند کرمی در وی پیدا شود و سوراخ کرده برون شتابد و گروهی

برانکه از برون رخنه کرده درشود در گزارش حال این بزرگ نامه برنوشته اند در کیش برهمن آن نست هرت

که بشکنند دیگر بدان کار نیاید و همچنین نیز در میان شمالی و این رود بار و جنوبی کوه تا چهل کروه

پیدائی گیرد کرمناسا از جنوب رسیده در گذر چوسا بگنگ پیوندد آبش بس نکوهیده بر شمرند پیش از

جنوب آن و نزد پٹنه بگنگ درشود و خرد رودهای این صوبه بشمار در نگنجد تابستان بس گرم شود و زمستان

نزدیک باعتدال بیش از دو ماه بشمار سخته وار آرزومند نگردند و ریزش ابر شش ماه کشد و همه ساله

انیم زمین سبز و شاداب باشد تند باد نوزد و گرد بر نخیزد کشتکار گزیده شود خاصه شالی در خوبی

و چندگی کم همتا گساری نام غله شود مترا سا هندوستان بکار برند و در نخوری آن درد بنشیند فراوان

و گزین باشد برگ تنبول خاصه مگهی بس نازک بهی و خوش رنگ و کم خزم و خوشبو و نیک مزه و میوه و گل

بس فراوان در سیر گلی ست چمپکند نام میان گل داوودی بس خوشبو و جای دیگر نشان ندهند و بس

گزیده بود و از آن رسم غله بخش نبود کدیور زر بشتاب خود رساند از اول بسازد و پیرایه آید خانه بیشتر سفالی

پوش فیل شایسته و بسیار بهم رسد و کشتی نیز پیشتر کم طوطی و بز خاصه بربر جنسی بس گزین از فربهی

نباید رفت بچارپای بر دشته بر بد جنگی خروس نامور شود و گوناگون شکار درد و شیشه باز و فغان برسازند

و در سرکار رهتاس موضع راجگیر کان سنگ مرمر آسا از وزیور بسازند کاغذ خوب شود و معبد کیا در

اینجاست و آنرا برهم کیا گویند و به برهما منسوب دارند و همواره از نباد جواهرا درآرند و خریده

فروخته شود و در سرکار مونگیر از دریای گنگ تا کوه سنگین دیواری کشیده اند و سرحد بنگاله برشمارند در سرکار حاجی پور میوهٔ کتهل و بڑهل فراوان شود بخشی چنان بزرگ باشد که یک کس بدشواری بردارد و در سرکار چپارن تخم ماش در زمین ناورانده بریزند و بی رنج کشته زراعت کاشته شده کار برند در جنگل او شلنل دراز شود نزهت ازدیر پاینگاه هندی و آتش و آب و هوا بس گزین جغرات تا یکسال دیگرگون نشود و شیرفروش اگر با آب آمیزد از غیب بدو گزندی رسد گاومیش چنان شود که شیر لشکری و کولابهای فراوان و یکی جهالنست که آب بهرگز کم نشود و ژرفائی او ناپدید و درخت نارنج تا سی کروه نشاط افزاید هنگام بارش آهو و گوزن و شیر یک جا بآبادی درآید و مردم بجان شکری برخیزند بسا دست و پا شکسته بچهار دیوار سر و هند آهسته آهسته بکار برند رهتاس دژیست بر فراز کوه آسمان سای دراز گذار و دوران چهارده کروه بران کشت و کار شود و فراوان چشمه برجوشد و بر سه جا اگر گز که برکنند آب پدید آید و بس کولابها هنگام بارش افزون از دویست آبشار چشم و گوش را برفروزد و هوا بس سازگار هفت سرکار و صد و نود و نه پرگنه بدو گراید جمع بیست و دو کرور و نوزده لک و نوزده هزار و چهار صد و چهار و نیم دام از آمیان صد و سی و هشت و زمین پیموده بیست و چهار لک و چهل و چهار هزار و صد و بیست بیگه زر آن هفده کرور و بیست و شش لک و هشتاد و یک هزار و هفتصد و هفتاد و چهار دام نقدی سه قسمت و یک چهار کرور و نود و دو لک و سی و هفت و ششصد و سی و نیم دام از آن میان بیست و دو لک و هفتاد و دو هزار و صد و چهل و هفت دام و سیورغال بومی یازده هزار و چهار صد و پانزده سوار و چهار لک و چهل و نه هزار و سیصد و پنجاه پیاده و صد کشتی

کولاب

فائده

سرکار بہار[1]

پرگنات	قلاع	اراضی	نقدی	سیورغال	زمیندار	سوار	پیاده
وہم محل		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ارول		[illegible] ہزار و ہشتاد و [illegible] بیگھہ	[illegible] ہزار و [illegible] دام				۸۰۰ پیاده
[illegible]		[illegible]	[illegible]				
[illegible]		[illegible]	[illegible] دام		افغان [illegible]		دویست
[illegible]		[illegible]	[illegible]				
[illegible]			[illegible]		[illegible]	[illegible]	
[illegible]		[illegible] بیگھہ	[illegible] دام		افغان	بیست	سه صد
[illegible]		[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]

[1] [illegible]

[illegible]								
[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]			
پهلواری			دو دویست و سی [illegible] هزار [illegible] دوازده بیگه [illegible]	هشتاد و [illegible] لک [illegible] بیست دام	یک لک [illegible] نوزده هزار [illegible] دویست دام	[illegible]	بیست سوار	[illegible] پیاده
[illegible]			[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]			[illegible] هزار [illegible] هشتصد و شصت [illegible] دو بیگه و پانزده بسوه	هشت لک [illegible] پانصد و [illegible] چهار هزار [illegible] هشتاد و [illegible] چهار دام	[illegible] چهار هزار [illegible] بیست و چهار [illegible]			
[illegible]				[illegible]		[illegible]	[illegible] سوار	[illegible] پیاده
[illegible]			سی و [illegible] هزار و پنجاه و [illegible] بیگه [illegible] دوازده بسوه	بیست و [illegible] لک [illegible] هزار و سیصد [illegible] و شصت و [illegible] دام	دو لک و سی [illegible] و دو هزار و هشتاد دام	[illegible]		سیصد پیاده
[illegible]			دوازده هزار [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]				[illegible] لک و [illegible] چهار هزار و چهارصد [illegible]		زنار دار	بیست	سیصد
[illegible]				[illegible] هزار [illegible]		[illegible]	بیست	سیصد
[illegible]				دو لک و شصت و دو هزار و پانصد دام				

[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		سیصد
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	بیست	چهارصد
[illegible]		[illegible]	[illegible]			[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	کایته	ده	دویست
[illegible]			[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]		[illegible]		[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]		[illegible]	دویست و پنجاه	دوهزار
[illegible]	[illegible]		[illegible]				
[illegible]			[illegible]		کایته	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]				
[illegible]			[illegible]		[illegible]	صد	هزار

پرگنات	قلاع	اراضی	نقدی	سیورغال	زمیندار	سوار	پیاده
[illegible]			[illegible]				
[illegible]			دو لک و پنجاه و ... هزار ... دام		زناردار	بیست	پانصد
[illegible]			[illegible]				
[illegible]		[illegible]	دو لک و هشتاد و هشت هزار و دویست دام				
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	پنج لک ... پنج هزار و پانصد دام		زناردار	بیست	پانصد
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]
[illegible]		پانصد و ... سی هزار ...	بیست لک هشتاد ... هزار ... دام		کایته	پنج	دویست

سرکار مونگیر

پرگنات	قلاع	اراضی	نقدی	سیورغال	زمیندار	سوار	پیاده
اسلامحل			[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]			دو لک دام				
[illegible]			[illegible]				
[illegible]			یک لک ... چهل و ... هشت هزار ... هشتصد دام				
[illegible]			[illegible]				

[illegible]		[illegible]		[illegible]	[illegible]	
[illegible]		[illegible]		[illegible]	[illegible]	
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	
[illegible]		[illegible]		[illegible]	[illegible]	
[illegible]		[illegible]		[illegible]	[illegible]	
[illegible]		[illegible]		[illegible]	[illegible]	
[illegible]		[illegible]		[illegible]	[illegible]	
[illegible]		[illegible]		[illegible]	[illegible]	
[illegible]		[illegible]		[illegible]	[illegible]	
[illegible]		[illegible]		[illegible]	[illegible]	
[illegible]		[illegible]		[illegible]	[illegible]	

سرکار چنپارن

پرگنات قلاع اراضی نقدی سیورغال زمیندار سوار پیاده

پرگنات	قلاع	اراضی	نقدی	سیورغال	زمیندار	سوار	پیاده
[illegible]		[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]

سرکار حاجی پور

پرگنات قلاع اراضی نقدی سیورغال زمیندار سوار پیاده

پرگنات	قلاع	اراضی	نقدی	سیورغال	زمیندار	سوار	پیاده
[illegible]		[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]		[illegible]		[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]				

پرگنات	اراضی	نقدی	سیورغال	زمیندار	سوار	پیاده
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

سرکار سهارنپ

پرگنات	قلاع	اراضی	نقدی	سیورغال	زمیندار	سوار	پیاده
۷ محل	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

سرکار ریت

پرگنات	قلاع	اراضی	نقدی	سیورغال	زمیندار	سوار	پیاده
۱۳ محل	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]		

[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

سرکار رهتاس

پرگنات قلاع اراضی نقدی سیورغال منصبداران [illegible]

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]			[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]			[illegible]
[illegible]	[illegible]		[illegible]		[illegible]	[illegible]
			[illegible]		[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]			[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]				
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]

صوبه الٰه آباد از دوم اقلیم درازا از سنجولی جونپور تا جنوبی کوه صد و شصت کروه پهنا از
گدر چوسا تا گهاٹم پور صد و بیست و روی شرقی بهار شمالی اوده جنوبی باندهو غربی آگره همین گنگ
و جون دیگر رود ها شمالی رویه ازین صوبه سر سبز آن آب و هوا سازگار گوناگون میوه گل و تره و دیگر گونه
خربزه و انگور افزایش گرفت گشت و کار گزیده بود جواری و لهدره نیکو و موثقه کیاب پارچه جهوله و مهر
و در آن یک باغ بند نامه بنارس و چنار الٰه آباد و صوبه جونپور و ظفرآباد و آن کلیم نیز بسازند
و گوناگون نخچیر پدید آید پیشتر الٰهاباد پیش از پیاگ بفتح بای فارسی و یای تحتانی او کاف فارسی گیتی خداوند
بدان نام روشناس گردانید و سنگین قلعه بانجام رسید و گزین کاخها افراخته آمد و رایان پادشاه عابد گنگ
نزد آن گنگ و جمن و سرستی بهم پیوندند لیکن سرستی پیدائی نبود و نزدیک قلعه برگشت نسکار بخیل فراوان
خشکه نت آنکه هر که او چنین ستری مرج اسر رود پیکر بجز از میان همسان های گنگ پدیدار گردد تا یکماه بیاید مردم
فراوان گرد آیند نخلی شنهانه انشی ببنارس بان در روزگار بزرگ شهرستانیست میان دو رود بر هنه و اسی که پیش کاشی
گویند کمان آن که بسا آبادی گنگ بسیار گذرد و در پیشین بان تنهانه بود ناکجا کعبه طواف کردی و بسا کار کرد
حاج سجای آوردی از دیر باز دانشکده هندوستان است گروهها گروه مردم از دور دست شهرها رسیده دانش اندوزند
و گذارش جان و تن بر شید و برخی حال او گفته آید سال چهارصد نهم هجری سلطان محمود غزنوی آمد
لختی دگرگونگی رفت سال چهارصد و سی و هم بار دیگر بدین دیار رسید نخست قلعه گوالیار گرد کرد
و با آشتی بر گذاشت سپس بگرفتن قلعه کالنجر پای همت افشرد و خدیو آن سیصد فیل فرستاد و نیایش نمود و شعر
در ستایش بر گذاشت و چون تخم کردن در دشت مرزبانی آن قلعه با چهارده جای دیگر بدو سپرد جونپور بزرگ شهر است
سلطان فیروز مرز بان دهلی بنام عم زاده خود فخرالدین جونه اساس نهاده طول صد و نه درجه و شش دقیقه
عرض بیست و شش درجه و پانزده دقیقه چنار سنگین قلعیست بر فراز کوه نزدیک و شوار بگم شماد یا
آنکه گرانبها بر کنند و نیز آن نزدیکی گروهی از مردم نادر سر و پا برهنه در صحرا بسر برند به تیر اندازی

و نخچیر انگیزی رنگارنگ گذرانند و درین صحرا نیز فیل باشد کالینجر سنگین قلعه ایست بر کوه آسمان سای آغاز آن
کس باز نگوید فراوان چشمه دارد و آنجا بتی است کال بهیرن برابری هژده دست گرفته است تا
بر سر آنید برین فراز چشمه‌ها برجوشد و فراوان کولاب پیوسته آن نیست استلبل نبوده فیل صحرائی
لاجین باشد و دیگر جانور بدام او فتد چوب آبنوس و میوه‌ها خورده و بسیار و کان آهن نیز در آن نزدیکی گروهی
کشاورزان الماس نیز یابند گویند راجه کیرت سنگه مرزبان فرزندش گوهر والا داشت اناهی برتری گزین کرد
خوشی و بوسی شود تا آنچه از و پرسیدی پاسخ دادی و برتی گویند هر چه شنیدی یاد گرفتی هنیاگری
سخنور نام در عمل علم یکتا و پرستار حسن افزوده و نغمه آرا سلطان بهادر گجراتی پیوند دوستی کرده
یکی از اینها خواهش نمود راجه از اینها مردمی و آگهی بخشود را فرستاد و شیر خان بور آن روز جاودانش را
پیغوهرش نمود چون فرستاده ناکام بازگردید قلعه را گرد گرفت و ساباط برساخت کار برون
تنگ شد و از ناامیدی برسم ناموس پرستان هندوستان پردگیان را خاکستر گردانید از خردمندی
خود به زندگی ناپایدار دل نهاد و تن بنجاکساعی داده بکام دشمن غبار آلود نیستی شد شیر خان از نوع
سگالش تباه بود هنگام گشایش آتش در دارو خانه افتاد و خرمن هستی او بسوخت در قلعه بود
در که و مه فراوان حسن چهره برافروزد ده سرکار صد و هشتاد و هفت پرگنه و بیست و پا یک کرور و بیست
و چهار لک و بیست و هفت هزار و هشتصد و نوزده دام و دوازده لک پان از آن میان سی پاد
ضبطی زمین پیموده سی و نه لک و شصت و هشت هزار و هژده بیگه و هژده بسوه از آن بیست کرور
بیست و نه لک و هفتاد و یکهزار و دویست و بیست و چهار دام و چهل و شش پرگنه نقدی خواهند آن نود
و چهار لک و پنجاه و شش هزار و پانصد و نود و پنج دام از آن میان یک کرور و یازده لک و شصت و
پنجهزار و چهار صد و هفده دام سیورغال لوجی یازده هزار و سیصد و هفتاد و پنج سوار و
دو لک و سی و هفت هزار و هشت صد و هشتاد پیاده و سیصد و بیست و فیل جداول

سرکار الہ آباد

پرگنات	قلاع	اراضی	نقدی	سیورغال	زمیندار	سوار	پیادہ
یازدہ محل					[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	قلعہ سنگین				زناردار		یکہزار
[illegible]	[illegible]				[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]					زناردار	دہ	چہارصد
[illegible]					[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]				[illegible]		ہزار
[illegible]	[illegible]				[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]					کرنوال	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]				[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]				[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]					[illegible]	[illegible]	[illegible]
					[illegible]	[illegible]	چہارصد

سرکار غازی پور شرقی

پرگنات	قلاع	اراضی	نقدی	سیورغال	زمیندار	سوار	پیادہ

نام							
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		هشت هزار و سیصد و بیست ...	دوازده لک و پنجاه هزار		راجپوت ...	بیست و دو سوار	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	راجپوت	[illegible]	[illegible]
[illegible]		دوازده هزار و ...	... لک ... دام		راجپوت	۲۰	دویست
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]			[illegible]
[illegible]		[illegible]	دوازده ... دام		زنار دار		
[illegible]		[illegible]	[illegible]		راجپوت	۲۰	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]	دوازده هزار ... دام	زنار دار		پانصد
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	زنار دار	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	راجپوت ...	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	راجپوت	۲۰	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible] ... دام				
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	راجپوت	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]		راجپوت		دویست

پرگنات	قلاع	اراضی	نقدی	سیورغال	زمیندار	سوار	پیاده
[illegible]		[illegible]	[illegible]		[illegible]		[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]			
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	صد	دو هزار

سرکار بنارس شرقی

پرگنات	قلاع	اراضی	نقدی	سیورغال	زمیندار	سوار	پیاده
هشت محل	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	چهارصد
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	دو هزار
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]

سرکار جونپور شرقی

پرگنات	قلاع	اراضی	نقدی	سیورغال	زمیندار	سوار	پیاده

[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	،،	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	،،	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	،،	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
		[illegible]	[illegible]		[illegible]	،،	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	،،	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]

[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
باری?		[illegible] هزار و [illegible] صد و شصت	[illegible] و بیست و شش لک [illegible]	[illegible] هزار و [illegible]	راجپوت	ده	سه صد
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	افغان?	ده	یکهزار
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	ده	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	راجپوت	ده	بیست
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	راجپوت		[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]		[illegible]	ده	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	راجپوت	صد	
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]			
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	راجپوت		صد
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	ده	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	راجپوت	ده	دویست

سرکار رنتهنبور

پرگنات	قلاع	اراضی	نقدی	سیورغال	زمیندار	سوار	پیاده
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	راجپوت	پنجاه	پنجهزار
[illegible]		[illegible]	[illegible]		راجپوت		[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	راجپوت		[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	راجپوت	پنجاه	دو هزار
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]		راجپوت		دویست
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]		[illegible]		[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	زناردار		دویست
		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

چهارده محل	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	راجپوت	[illegible] پیاده	هشت هزار
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	راجپوت	ده	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	راجپوت	چهل	ده هزار
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	راجپوت	بیست	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	دو هزار
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	راجپوت	چهل	هزار

سرکار خناده جنوبی

پرگنات [illegible] محال	قلاع	اراضی	نقدی	سیورغال	زمیندار	سوار	پیاده
		[illegible]	[illegible]	[illegible]			
[illegible]		[illegible]	[illegible]				
[illegible]		[illegible]	[illegible]				
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]			
[illegible]		[illegible]	[illegible]				
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]			
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]			
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]			
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]			
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]			
[illegible]		[illegible]	[illegible]				
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]			

سرکار پتہ کمور جنوبی

پرگنات	قلاع	اراضی	نقدی	سیورغال	زمیندار	سوار	پیاده
[illegible] محل			[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]

سرکار کالنجر

پرگنات	قلاع	اراضی	نقدی	سیورغال	زمیندار	سوار	پیاده
یازده محل		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]		[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]			[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

پرگنات	قلاع	اراضی	نقدی	سیورغال	زمیندار	سوار	پیاده

سرکار لوره

پرگنات	قلاع	اراضی	نقدی	سیورغال	زمیندار	سوار	پیاده
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible] دریای [illegible]	[illegible]		[illegible]	افغان [illegible]	[illegible]	[illegible] هزار پیاده
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible] چهار دام	[illegible]	[illegible] سوار	سه هزار
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible] یازده بیگه	[illegible]	[illegible] دام	[illegible]	[illegible]	[illegible] هزار
[illegible]		[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible] دام		[illegible]	[illegible]	[illegible] هزار
[illegible]		[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]
پرگنات	قلاع	اراضی	نقدی	سیورغال	زمیندار	سوار	پیاده
محل دوازده		[illegible]	[illegible] دام	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible] هزار
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	دو	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]		[illegible]		[illegible]

[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible] دام	[illegible]	ده	چهارصد
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]		
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible] دام				
[illegible]		[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible] دام		مختلف	صد	دو هزار
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	پنجاه	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible] دام	[illegible]	[illegible]	[illegible]	۱۷

سلطان الشرق	شانزده سال مبارک
شاه	یک سال وکسرے
سلطان ابراهیم	چهل سال وکسرے
سلطان محمود	بیست ویکسال و چندماه
محمود شاه	پنجماه
حسین	نوزده سال

پیشتر ازین این دیار بباد گری فرمانروایان دهلی آباد بود چون فرمانروائی بسلطان محمود
بن سلطان محمد بن فیروز شاه رسید ملک سرور خواجه سرای را که بنام او خان جهانی
داده بود بخطاب سلطان الشرقی بلندپایگی بخشید و بدین ملک فرستاد بشناسائی
و بردباری و انصاف پژوهی و تیردلی روزگار را فرخندگی داد و زاد سفر واپسین را
آماده ساخت چون پیمانهٔ زندگی هستی او پر شد پسر خوانده داشت مبارک قرنفل
نام بیاوری بزرگان زمانه سر بسروری برداشت و خطبه و سکه بنام خود گردانید و
چون مملوک آگهی رسید لشکرها فراهم آورده از دهلی به پیکار آمد و بر ساحل گنگ
آویزه برنشست و کاری بنساخته هر دو ناکام بازگردید چون سلطان درگذشت
ابراهیم کهین برادر را جانشین ساختند و او بقدردانی و کارآگهی داد و دهش
فراپیش گرفت و مالش سرتابان را سرمایهٔ ملک آبادی گردانید دانش اجوی آمد
و شناسندگان هر پیشه را روائی شد و دانای هند قاضی شهاب الدین درین
روزگار نامور گردید زادگاه او دولت آباد دهلی است که دران مصر جامع عقلی و نقلی
علوم را گرد آوری کرد و هنگام رسیدن صاحب قرانی بهمراهی استاد خود مولانا
خواجگی که خلیفهٔ شیخ نصیر الدین چراغ دهلی است بجونپور آمد و آنجا نشو و نما یافت و
محسود زمانیان گشت شاه مدار که از اولیای هندست و سرچشمهٔ سلسله معاصر او بود چنانچه
رسمست که دانش منشان ظاهرآرا با دیده وران باطن سرگرانی باشد او را نیز
مشرب خود خیراندیشی تیرگی داشت و چون روزگار ابراهیم بسر آمد بیکهن خان
بزرگ پور او را سلطان محمود نام نهاده بکلانی برداشتند و چون کردار شایسته نداشت
رقم عزل برو کشیده آمد و حسین جدا دراو مرزبانی برداشتند هنجار روشی

فراپیش نهاد و پیوند دلها را عزیز شمرد زمانه برمراد او خرامش نمود روزگار ریشناگوئی درآمد از فزونی بادهٔ هوش ربای وبینی کالیوه شد با سلطان بهلول کارزارها کرد و هزیمتها یافت سلطان بهلول پسر خود را در جونپور گذاشت و حکومت آن ملک بدو باز گردید و چون سلطان بهلول را گردش سپهر بسر آمد اورنگ نشینی دهلی بسلطان سکندر قرار گرفت سلطان حسین باتفاق یاربیگ لشکرها فراهم آورده چند بار بدهلی آمد و حکومت شرقیان بدو سپری شد صوبهٔ اوده از دوم اقلیم درازا از سرکار گورکهپور تا قنوج صد و سی و پنج کروه و پهنا از شمالی کوه تا سده پور صوبهٔ الهآباد صد و پانزده خاور رویه بهار شمالی کوه جنوبی مانک پور غربی قنوج آب و هوا گزین زمستان و تابستان نزدیک باعتدال بزرگ رود بار سرو و گهنگهری و گودی در دولی نخستین گوناگون الهی جانور پدید آمد و شگرف پیکرها نموداری گردد و کشت و کار خوب شود خاصه برنج سکهداس و مدهکر و جهنود در سفیدی و نازکی و خوشبوئی و گوارائی کم همتا شالی سه ماه پیشتر از همه جای هندوستان بکارند و آغاز خشکی شگرف سیلابهای از سرو در گهگر برخیزد و پیش از هنگام بارش آب زمین را فرو گیرد هرچند افزاید ساق شالی نیز ببالد و دراز گردد اگر جوش سیلابی پیش از گرفتن خوشه شود نابود گردد گل و میوه و شکار گوناگون گاومیش صحرائی فراوان و چون آب دشت را فرو گیرد جانوران به پشتها برآیند و مردم سجان شکری عشرت اندوزند برخی جاندار روز در آب در شود و شب بخشکی گراید و دلی برکشد اوده از بزرگ شهرهای هند طول صد و هژده درجه و شش دقیقه عرض بیست و هشت درجه و بیست و هشت

کالیوه [illegible]

دقیقه پیشین نهان بدرازی صد و چهل و هشت کروه و پهنای سی و شش آباد بود از
گزین معابد باستانی برشمارند بسواد شهر خاک بیزی کنند و طلا برگیرند جایگاه
راجه رامچند بود در دوتریتا فرمانروائی معنوی را بر تخت نشینی صوری فراهم
داشت یک کروهی شهر دریای گهگهر بدریای سرو پیوسته پایان قلعه برگذرد
نزد این شهر دو قبر بزرگ ساخته اند شش و هفت گزی عامه برخوانند خوابگاه
شیث و ایوب پیمبر پندارند و دیو افسانها برخوانند برخی برآنکه در رتن پور
کبیر موحد در زمان سکندر لودی بود لختی در معنی پرده گشایش یافت
و از فرسوده رسمهای روزگار برکناره شد فراوان حقائق بشعر هندی
زبان از و یادگار بهرایچ بزرگ شهریست بر ساحل دریای سرو پر سواد و بس دلکشا
و باغ فراوان سالار مسعود و رجب سالار در آنجا آسوده و عامه هند از
پیروان احمدی کیش فراوان اعتقاد کنند از دور دستها بزیارت آیند
زرین علمها برسازند و انجمنها آرایند نخستین خویشاوند سلطان محمود
غزنوی ست نقد زندگانی بمردانگی سپرد و جاوید نام برگذاشت و دومین پدر
سلطان فیروز مرزبان دهلی بآراستگی ظاهر نیکنامی اندوخت نزدیک این
شهر موضعیست دوکول نام از دیرباز دارالفلوس و از شمالی کهسار فراوان چیز
برپشت آدمی و بز و اسپ گونت بار کرده آورند طلا و مس و سرب و مشک و قطاس
و عسل چوک که ترشی ست از آب ترنج و لیمو بجوش آورند انار دانه و زنجبیل و فلفل دراز
رودنگ هندی مجیثه گویند تنکار هندی سهاگا نامند زرنباد هند کچور گویند
موم پشمینه و چوبین آوند و باز و جره و شاهین سیاه باشه و غیر آن در بها درست

الفت از سفید درانکهه وکهربا ونمک وانگوره وزیور شیشه وگلین آوند برگیرند چگهار
نامور قلعه ایست بزرگ برشش جاررود وکوڈهی نزد او بر گذرد وفراوان بتخانه در گرداو
حوضیست بر هماورت کنڈ نام بفتح با وسکون را وهای خفی ومیم والف وفتح واو
وسکون را وفتح تای فوقانی وضم کاف ونون خفی ودال هندی آب از درونه چنان
برجوشد وگردش نماید که آدمی فرو شدن نتواند وهرچه در وا اندازند بیرون افتد
پهنا چهار انگشت دران نزدیکی کوییست سرچشمه نیک آبی که بکوڈهی پیوندد یک گز
پهنا وچهار انگشت ژرفا برهمنان افسونها برخوانند وپرستشگری نمایند
از ریگ بصورت مهادیو پیکری پدید آید وزود ناپیدا گردد هرچند برنج و
جزآن اندازند اثری از و نماند وسرزمینیست آنرا چیدا ابتی خوانند بفتح جیم فارسی
ورا والف وفتح میم وکسر تای فوقانی وسکون یای تحتانی در جشن هولی شعله آتش
بجودی خود برافروزد وشگفت افزاید لکهنو بزرگ شهریست برکنار دریای کودی
سواد بس دلکشا و شیخ مینا که مردم را گمان ولایتست بدو درانجا آسوده و
سورج کنڈ معبدیست از دور دستها گوناگون مردم فراهم آیند کهیری قصبه ایست
برساحل دریای سی مردم در کشتی بنیزه شکار ماهی نمایند بلگرام قصبه ایست خوش هوا
بیشتر مردم آن خوش فهم وسرود سرا و درانجا جاییست هرکه چهل ذراع از وآب براشامد شناسای
وحسن منظر افزاید پنج سرکار وصد وبیست وهشت پرگنه بدین صوبه گرایدزمین پیموده یک کرور
ویک لک وهفتاد ویکهزار وصد وهشتاد بیگه وجمع بیست کرور وهفده لک وپنجاه وهفت هزار
وصد وهفتاد ودو دام ازان میان هشتاد وپنج لک وبیست ویکهزار وششصد وپنجاه وهشت دام
وسیورغال بومی هفت هزار وششصد وچهل سوار ویک لک وشصت وهشت هزار ودویست
وبیست وپنجاه پیاده وپنجاه وپنج فیل ❊

الفت بفتح اول بار و دست و سلم و لکاه دگنه نوادر المعانی ۱۲

آب ریگ ...

مهادیو بدال مفتوح وهاء مکسور ودال خفیف مکسوره ویای مجهول نام دیوتای مشهور که با عتقاد هنود فناد اجرام وابلاک خلق متعلق بدوست ۱۲ تحفة الهند

وهرکه ...

سرکار اوده

بست و یک محال	قلعه	زمین	نقدی	سیورغال	زمیندار	سوار	پیاده
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	پانصد
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	انصاری	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	بیست	پانصد
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	بیست	پانصد
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	پانصد	پانصد
ردولی		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	دو هزار
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	دو هزار

پرگنات	قلاع	اراضی	نقدی	سیورغال	زمیندار	سوار	پیاده
سلطانپور [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible] نهصد و پنجاه و چهار بیگه	شانزده لک و [illegible] هزار و هفتصد و چهل و یک دام	یک لک و [illegible] هزار و [illegible] هشتاد و [illegible] دام	بچگوتی و [illegible]	سیصد	چهار هزار
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		دو صد و پنجاه و [illegible] هفتاد و یک بیگه	دوازده لک و یک هزار و هشتصد و [illegible] دام	چهل و هشت هزار و [illegible] صد دام	بچگوتی		هزار
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	انصاری	[illegible]	[illegible]
[illegible]		هشتاد و [illegible] هزار [illegible] پنجاه و [illegible] بیگه	سی و [illegible] لک [illegible] هشتاد و سه هزار [illegible] دام	سه هزار و هفتصد و هشتاد [illegible] دام	[illegible]	پنجاه	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		یک لک و [illegible] شانزده هزار و چهارصد [illegible]	نوزده لک و [illegible] پنجاه و [illegible] هزار و هفتصد [illegible]	هشتاد و [illegible] هزار [illegible] پانصد [illegible] دام	[illegible]	بیست	هزار
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		

سرکار گورکهپور

پرگنات	قلاع	اراضی	نقدی	سیورغال	زمیندار	سوار	پیاده
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	سی و دو هزار و پنجاه و [illegible] بیگه	نوزده لک و [illegible] هزار و [illegible] دام	شش هزار و [illegible] هشتاد و [illegible]	افغان	پنجاه	[illegible]

[illegible]	[illegible]	سبب	دو [illegible]	[illegible]			
اشتگه		دو صد و [illegible] چهار هزار و [illegible] بیگه و ده بسوه	ده لک و شش لک [illegible] صد و بیست		برجوت سومرمنی	چهار صد	سه هزار
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	
[illegible]		[illegible]	[illegible] پنج هزار		بسین		دو بیست
[illegible]		[illegible]	[illegible]		[illegible]	صد	دو هزار
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		باچهوت		دو هزار
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		سبب	[illegible]	[illegible]
جلوپاره	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible] دام	بس	بیست	دو هزار
دیاپاره	[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]		هزار
دیاپاره [illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible] دام	سومرمنی		پانصد
دیبی		[illegible]	[illegible]		[illegible]		[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]		سومرمنی		چهل
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		سبب		[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		سومرمنی	سیصد و بیست	سیصد

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]		[illegible]
[illegible]		چهار صد و ... بیگه [illegible]	پنجاه و دو هزار و ... چهار لک [illegible]		[illegible]		[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]			[illegible]	
[illegible]		[illegible] دام	سیزده لک و پنجاه و دو هزار و [illegible] دام	شانزده هزار و هفتصد و [illegible]	[illegible]		دو هزار

سرکار بهرائچ

پرگنات یازده محل	قلاع	اراضی	نقدی	سیورغال	زمیندار	سوار	پیاده
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		بیست و شش هزار و ... دام	[illegible] و پنجصد و [illegible] دام				
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]
[illegible]		چهار صد و [illegible] بیگه	چهار لک و چهل هزار و [illegible] دام		[illegible]	[illegible]	دو هزار
[illegible]		[illegible]	[illegible]		[illegible]		[illegible]
[illegible]		یک لک و بیست و چهار هزار و [illegible] بیگه	[illegible] و هفتاد و [illegible] دام		[illegible]		
سلطانپور [illegible]		[illegible]	[illegible]				[illegible]
[illegible]		یک هزار و [illegible] بیگه	یک لک و [illegible] دام	[illegible] هزار و [illegible] دام	[illegible]		
	[illegible]					[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	یک لک و [illegible] بیگه	[illegible] لک و [illegible]	چهار هزار و [illegible] دام	[illegible]	دویست	[illegible]

پرگنات	قلاع	اراضی	نقدی	سیورغال	زمیندار	سوار	پیاده
[illegible]		[illegible]	[illegible]		[illegible]	پنجاه	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible] هشتاد و [illegible] هزار و چهارصد	[illegible] لک [illegible] و یکدام	دو هزار و هشتصد و بیست و هشت دام	[illegible]	صد	هزار

سرکار خیرآباد

پرگنات	قلاع	اراضی	نقدی	سیورغال	زمیندار	سوار	پیاده
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]			
[illegible]		یک لک سی و پنج هزار و یکصد و نوزده [illegible]	[illegible] لک چهل و پنج هزار و سیصد و چهل دام	یک لک [illegible] هفت هزار و هفتصد و شانزده دام	راجپوت زناردار	پنجاه	ده هزار
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	هزار
[illegible]		دو صد و پنجاه و [illegible] هزار [illegible] پنجاه و [illegible]	یازده لک [illegible] دام	[illegible] هزار چهارصد و هفتاد و [illegible] دام	[illegible]	[illegible]	یکهزار
[illegible]		[illegible]				[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible] هشت هزار [illegible]	[illegible] لک [illegible] هزار [illegible] دام				
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]
[illegible]		[illegible] هشتاد و [illegible]	[illegible] هزار و [illegible] دام		[illegible]	پنجاه	دو هزار و [illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]
[illegible]					راجپوت [illegible]	پنجاه	هفتصد
[illegible]	[illegible]	[illegible] لک [illegible] هزار و [illegible]	[illegible] لک [illegible] هزار و [illegible] دام	[illegible] لک هشتاد و [illegible] هزار و [illegible] دام	زناردار	پنجاه	دو هزار

پرگنات	قلاع	اراضی	نقدی	سیورغال	زمینداران	سوار	پیاده
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	شصت	پانصد
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	صد	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]	سیصد	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]		متفرقه		[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	بیست	پانصد

سرکار لکهنو

پرگنات	قلاع	اراضی	نقدی	سیورغال	زمینداران	سوار	پیاده

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	انصاری	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible] و چهل و یک بیگه [illegible]	دوازده لک [illegible] هزار و سیصد و [illegible] دام	دو لک و پنجاه هزار و هشتصد و [illegible] دام	سادات	پنجاه	چهار هزار
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]	پنجاه	[illegible]
[illegible]		[illegible] پنجاه و [illegible] هشتصد [illegible]	بیست لک و سی هزار [illegible] سیصد و [illegible]	[illegible] چهارصد [illegible] دام	[illegible]	ده	پانصد
[illegible]		[illegible]	[illegible]		[illegible]		[illegible]
[illegible]		سی و [illegible] هزار [illegible]	[illegible] لک [illegible] دام		[illegible]	صد	دو هزار
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible] دو هزار [illegible] دو دام	[illegible] پنجاه و یک [illegible] چهارصد [illegible]	راجپوت [illegible]		دو هزار
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible] هشتاد [illegible] هزار [illegible]	دوازده لک و هشتاد و چهار هزار [illegible] هشتصد [illegible] دام	پنجاه و یک هزار و شصت دام	[illegible]	[illegible]	هزار
[illegible]		[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		سی و [illegible] هزار [illegible] هشتصد و [illegible]	چهار لک و بیست و [illegible] هزار [illegible] دو دام	دوازده هزار و [illegible] دام	[illegible]		پانصد
[illegible]							
			[illegible]		[illegible]		[illegible]

[illegible]		[illegible]	[illegible]		راجپوت		[illegible]
[illegible]		[illegible] و یازده بیگه	چهار لک [illegible] و دویست و سی و پنج دام		زناردار [illegible]		چهارصد
[illegible]		[illegible]	[illegible]		زناردار		[illegible]
[illegible]		[illegible] پنجاه و هفت بیگه	یازده لک [illegible] هشتاد و شش هزار و صد و [illegible]	چهارصد و چهل و [illegible] یک دام	[illegible]	بیست	دو هزار
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	راجپوت		دو هزار
[illegible]		هزار و [illegible] هشتاد و [illegible] و هشت بیگه	شش لک [illegible] هشتاد و نه هزار و پانصد و سی و هشت دام		بیس	صد	یک هزار
[illegible]		[illegible]	[illegible]		راجپوت		پنجاه
[illegible]		ده هزار [illegible] بیگه	بیست و [illegible] هزار [illegible] دام	دو [illegible] هشتاد و نه هزار و بیس	زناردار	صد	دو هزار
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	راجپوت		پانصد
[illegible]		دو لک [illegible] نه هزار [illegible] بیگه	[illegible] و بیست هزار و شش دام	بیست [illegible] و [illegible]	راجپوت [illegible]	صد	پانصد
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	راجپوت [illegible]	دویست	[illegible]
[illegible]		[illegible] دو [illegible] بیگه	دو لک و سی و نه هزار [illegible] دام	دو هزار و [illegible] و نوزده دام	میره زناردار	بیست	هزار
[illegible]		[illegible]	[illegible]			پنجاه	[illegible]
[illegible]		سی هزار و [illegible] بیگه	چهار لک [illegible] دام	یک لک و [illegible] یازده دام	راجپوت	ده	پانصد

[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible] بیگه	[illegible] دام		[illegible]	صد و پنجاه	[illegible] هزار
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible] دام	[illegible] دام	راجپوت		صد
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible] دام	[illegible] دام	[illegible]	۱۵	پانصد
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]		[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible] دام	[illegible]	راجپوت	[illegible]	دو هزار
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible] دام		[illegible]	[illegible]	دو هزار
[illegible]		[illegible]	[illegible]			[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible] دام	[illegible]	[illegible]		پانصد
[illegible]		[illegible]	[illegible]		[illegible]		[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible] دام		راجپوت		چهارصد

نام محال	قلعه	بیگه	دام	سیورغال	قوم	سوار	پیاده
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible] بیگه	[illegible] دام				
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	ازخشت پخته	[illegible] بیگه	[illegible] دام	[illegible]	راجپوت و [illegible]	[illegible]	هزار
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible] بیگه	[illegible] دام	[illegible]	راجپوت	[illegible]	پانصد
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	ازخشت پخته	[illegible] بیگه	[illegible] دام	[illegible] دام	راجپوت و [illegible]		دو هزار
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	ازخشت پخته [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible] دام	زنار دار	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]			[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

صوبه دار الخلافه آگره از دوم اقلیم درازا از گهاتم پور اله آباد تا پلول دهلی صد و
هفتاد و پنج کروه پهنا از قنوج تا چندیری مالوه شرقی گهاتم پور شمالی
دریای گنگ جنوبی چندیری غربی پلول فراوان رودبار و گزین آن جمن
و چنبل نخستین از شمالی کوه آید و پسین از حاصل پور مالوه بر جوشد و نزد کالپی
بجمن درشود کوه جنوبی جابجا و خوبی آب و هوای کم همتا کشت و کار گزین گوناگون
میوه و گل ورد و روغن خوشبوی و برگ تنبول بس شایسته بهرسد و خربزه و
انگور بسان ایران و توران پدید آید آگره بزرگ شهریست خوش هوا دریای جمن
تا پنج کروه میانه گذرد و هر دو سوی دلکشای کاخهای جانفزا چمنهای گوناگون
مردم از هر جنس درو آباد و هنگامه کالای هفت کشور گیتی خداوند از سنگ سرخ سنگ
برساخت که جهاندیدگان همتای او نگذارند از پانصد افزون سنگین کوشک
بشگرف طرحهای بنگاله و گجرات و جز آن درو نقاشان نادره کار و پیکرنگاران نظرفریب
کارنامها برساخته اند بدروازه باختر سوی دو فیل سنگین با پیلبانان بس نیکو
تراشیده اند در پاستان دیهی بود از بنیاد سلطان سکندر لودی پای تخت گردانید
گیتی خداوند آنرا آراسته و جهانی شهر برروی کار آمد برروی آب چهار باغ
از فردوس مکانی یادگار زادگاه نگارنده شگرفنامه است و خوابگاه دیناو مهین
برادر شیخ علاؤالدین مجذوب و میر رفیع الدین صفوی و بسیاری کارآگهان
درانجا غنوده اند و نزدیک شهر بر ساحل دریای جمن دیهی ست رنگهه نام بزرگ
نیایش جای هند فتحپور دیهی بود از بیانه سیکری نام دوازده کروهی
دارالخلافه آگره بفتح و ظفر گیتی خدای از گزین شهرهای روزگار شد سنگین قلعه

اساس یافت و دو سنگین فیل بر دروازهٔ او شگفت آورد و والا کاخهای
بانجام رسانید اگرچه دولتخانهٔ شاهنشاهی و بنگاه بسیاری بندگان سعادت گرامی
بر فراز کوه لیکن دشت و صحرا فراوان منزل و باغ فرو گرفته بفرمایش گیهان خدا
مسجدی و مدرسه و خانقاه بر فراز آن کوه انجام یافت جهاندیدگان بدان نمط
کم نشان دهند و پیوست شهر بزرگ کولابی ست و از ده کروه در کنار آن
چند یوجاکم والا صفه و مناری و چوگان گاهی بر ساخته اند تماشای
آویزهٔ فیل در انجا کنند دران نزدیکی کانی ست از سنگ سرخ بهر اندازه
که خواهند ستونها و تختها جدا کنند درین هر دو شهر بتوجه گیتی خداوند گلیم
و قماش مهین بافند و بسا هنرپیشگان را روز بازار بیاند در باستانی زمان
سترگ شهری بود بزرگ قلعهٔ دارد بسا کاخ و بتخانه درو هنوز مردم از ان
دست افزار جنگ و سیم آورند یابند و منار لیست بس بلند گزین آیینه پدید آید
و برخی از دیگری افزون شود شکر بس سفید سازند چاهی ست که آب آن
شکر سفید بوزن یک سیر کم و بیش قرصها ببندند و آنرا گندوره گویند
بفتح کاف فارسی و نون خفی و فتح دال و سکون واو و فتح راء های نگزیده
و بدیگر آبها بستگی نپذیرد و بدور دستها ارمغانی برند و فیل شایسته شود
یعنی از ده تا شانزده روپیه و حناهای بس گزین بهم رسد نزهت جای
بسیار گزیدگان توده بهیم درسه کروهی او غاریست آب آمود ژرفائی آن
کس نداند کان مس و فیروزه نشان دهند لیکن جستجو بر دخل افزونی
کنند متهرا شهریست بر کنار دریای جون و والا بتخانه دروا از بزرگ پرستشگاه

کالپی شهریست بر ساحل دریای جمن خوابگاه بسیاری از نیکوان نبات گزیده در هنگام شرقیان بدهلی باج گذاردی چون قادر خان را دماغ آشفت خودسری فراپیش گرفت سلطان هوشنگ از مالوه آمد و مالش داده بدو باز گذاشت سلطان محمود شرقی از نصیر خان پور قادر خان برگرفت قنوج در باستان دار الملک هندوستان بود گوالیار از نامور دژها و سنگین فیلی بر دروازه شگفت افزا و دران والا عمارات فرمان دهان آب و هوا بس گزین همواره خنیاگران جادو نفس و خوبرویان دلربا پدید آیند و کان آهن در دو درالور گلیم و شیشه فراوان برسازند و در بیرایه کان مس فراوان سود دهد چنانچه از یک من خاک سی و پنج سیر پدید آید و معدن نقره نیز نشان دهند لیکن فائده مند نباشد و نزد کوه نارنول چاهی مردم بدانجا نیایشگری نمایند و چون تهته روز اماوس آدینه افتد در برامد آفتاب لبریز گردد و آب بی رسن برگیرند و در سنگهانه و ادی پور و کوٹ پوتلی کان مس و در قصبه گانوری چشمهای سرد و گرم فراوان سیزده سرکار و دویست و سه پرگنه بدو گرایند زمین پیموده دو کرور و هفتاد و هشت لک و شصت و دو هزار و صد و هشتاد و نه بیگه و هژده بسوه جمع پنجاه و چهار کرور و شصت و دو لک و پنجاه هزار و سیصد و چهار دام از آنمیان یک کرور و بیست و یک لک و پنج هزار و هفتصد و سه و نیم دام سیورغال بومی پنجاه هزار و هشتاد و یک سوار و پنج لک و هفتاد هزار و پانصد و هفتاد پیاده و دویست و هشت و یک فیل

جداول سرکار آگره

سرکار آگره

پرگنات	قلاع	ارا ضی	نقدی	سیورغال	زمیندار	سوار	پیاده
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	راجپوت [illegible]	[illegible]	پانصد
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	راجپوت [illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	راجپوت [illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]		[illegible]	[illegible]		

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	چهار لک و بیست ... [illegible]	دو لک و هشتصد [illegible] و چهل دام	دو لک و هشتصد [illegible] و چهل دام	[illegible]	دویست	[illegible] هزار
خانوان		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	چهارصد
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	دویست	چهار هزار
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	هشتاد	پانصد
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	بیست	سیصد
[illegible]		[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]			
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	بیست	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]

پرگنات	قلاع	اراضی	نقدی	سیورغال	زمیندار	سوار	پیاده
[illegible]		[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible] لک [illegible] هزار و [illegible] صد [illegible]	[illegible] لک [illegible] هزار و [illegible] صد [illegible]	[illegible] لک [illegible] هزار و [illegible] صد و [illegible] دام	راجپوت [illegible]	صد	هزار
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible] لک [illegible] هزار [illegible]	[illegible] لک [illegible] هزار و [illegible] صد [illegible]	سی و دو هزار [illegible] پانصد و یک دام	راجپوت [illegible]	پانصد	بیست

سرکار کالپی

پرگنات	قلاع	اراضی	نقدی	سیورغال	زمیندار	سوار	پیاده
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible] هزار و [illegible]	دوازده لک [illegible] هزار و [illegible]	یازده هزار و [illegible] صد و [illegible] دام	راجپوت	بیست	پانصد
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible] هزار [illegible]	دوازده لک [illegible] هزار [illegible]	سه هزار و چهار صد و [illegible] دام	[illegible]	پنجاه	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	چهارده لک [illegible] هزار [illegible]	یک هزار و [illegible] صد [illegible] دام	[illegible]	دویست [illegible]	[illegible] هزار
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]						[illegible]	[illegible]

ف در اواخر سنه احدی و عشر [illegible] شیخ ابوالفضل [illegible] حسب الطلب [illegible] بتعجیل تمام بجمعیت [illegible] متوجه درگاه شد در حوالی [illegible] راجپوتان بموافقت ایمای سلطان سلیم که نورالدین محمد جهانگیر باشد شیخ ابوالفضل را کشتند و جمیع اسباب و اموال [illegible] بغارت بردند ۱۲

[illegible]

در سال [illegible] [illegible] بنام [illegible] ۱۲

پرگنات	قلاع	اراضی	نقدی	سیورغال	زمیندار	سوار	پیاده
[illegible]			[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]			وهشتاد و چهار لک و هفتصد و بیست و ... دو دام	دو لک و ... چهل و پنج هزار	[illegible]	سیصد سوار و بیست و چهل	سه هزار
[illegible]			[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]			یک لک و چهل هزار و ... دام	هشتاد و ... هزار	[illegible]	صد سوار	دو هزار
[illegible]			[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		شصت هزار و ...	هشت لک ...	هشت دام	راجپوت	بیست	هزار
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	دو هزار

سرکار قنوج

پرگنات	قلاع	اراضی	نقدی	سیورغال	زمیندار	سوار	پیاده
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	هزار	دو هزار
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	راجپوت و مسلمان	بیست	هزار
[illegible]		[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]

[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		یک لک و پنجاه و هشت هزار چهارصد و ...	هژده لک و هفتاد و هفت هزار و شش صد دام	چهل و پنج هزار و سیصد و پنجاه و شش دام	راجپوت	صد	دو هزار
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		پانصد
[illegible]		یک لک و ... دویست و چهل هزار و هفتصد و ... بسوه	پنج لک ... و شش هزار و هفتصد و ... دام	دو هزار و چهارصد و ... دام	اسلام	پنجاه	پانصد
[illegible]		[illegible]	[illegible]		[illegible]	ده	[illegible]
[illegible]		هشت هزار و هفتصد و سی و ... چهار ... بسوه	چهار لک دام		چوهان	ده	سیصد
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		یک لک و سی و دو ... و پانصد ... بسوه	سی و دو لک و سه هزار و هفتصد و پنجاه و ... دام	یک لک و پنجاه و دو هزار و سیصد و ... دام	چوهان	صد	سه هزار
[illegible]		[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		... هشتاد و ... هزار و پانصد و هفتاد و چهار بسوه	دو لک و پنجاه و دو هزار و دویست و چهل و ... دام	یک هزار و پانصد و شصت و ... دام	[illegible]	بیست	پانصد
[illegible]		[illegible]	[illegible]		[illegible]	ده	[illegible]
[illegible]		بیست و دو هزار و پانصد و شصت و ...	شش لک و ... چهارصد ... دام		راجپوت و ...	سیصد	چهار هزار
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	ده	[illegible]
[illegible]		بیست و پنج هزار و سیصد و نوزده و ... بسوه	چهار لک و هشتاد و شش هزار و پانصد و پنجاه دام	یک هزار و هشتصد و چهل دام	[illegible]	[illegible]	پانصد

پیاده	سوار	زمیندار	سیورغال	نقدی	اراضی	قلاع	پرگنات
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]
دویست	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]
[illegible]	[illegible]	راجپوت	[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]
پانصد	بیست	راجپوت	[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]
دو ہزار	دویست	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]		[illegible]
ہزار	بیست	راجپوت		[illegible]	[illegible]		[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]		[illegible]
دویست	[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]		[illegible]

سرکار کول

پیاده	سوار	زمیندار	سیورغال	نقدی	اراضی	قلاع	پرگنات
	[illegible]		[illegible]		[illegible]		[illegible]

[illegible]							
اندوان		[illegible]	[illegible]	[illegible]	افغان، چوهان، راجپوت	پانصد	پنج هزار و پانصد
[illegible]		یک لک ... و سیصد و ...	سی لک و سه هزار و چهارصد ... و دو دام	[illegible]	راجپوت پنوار	پانصد	پنج هزار
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible] سلمان	بیست	[illegible]
[illegible]		پنجاه و پنج هزار و ... هشت	بیست لک ... دو هزار و پانصد و ...		بڑگوجر	صد	دو هزار
[illegible]		[illegible]	[illegible]		راجپوت [illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	ارگ خشت پخته	یک لک ... سه هزار	دو هزار و پانصد ...	دو هزار و پانصد ... و یک دام	چوهان	صد	سه هزار
[illegible]		[illegible]	[illegible]		راجپوت [illegible]	بیست	پانصد
جلالی		یک لک ...	بیست ... و پنجاه و هفت هزار و ... و دو دام	... هزار ... و سیصد و پنجاه و دو دام	راجپوت نودر	پانصد	شش هزار
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	چوهان	صد	دو هزار
[illegible]		[illegible]	سی و هفت لک ... دام	هشتاد هزار ... و دو	بڑگوجر	دویست	پنج هزار
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	پنجاه	هزار
سکندرآباد		... و چهارصد ...	... و دو هزار و ... و یک دام	نود هزار و چهارصد ... دام	افغان و بیزدار	چهارصد	چهار هزار
سعدوان		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	بیست	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	افغان، چوهان	پنجاه	هزار

پرگنات	قلاع	اراضی	نقدی	سیورغال	زمیندار	سوار	پیاده
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	راجپوت پنوار	پانصد	پنج هزار
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	راجپوت [illegible]	[illegible]	دویست
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	پنجاه	چهارصد
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

سرکار گوالیار

پرگنات	قلاع	اراضی	نقدی	سیورغال	زمیندار	سوار	پیاده
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]	دویست	چهار هزار
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	قلعه دارد	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	صد سوار	چهار هزار
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]			پنجاه سوار	[illegible]

پرگنات	قلاع	اراضی	نقدی	سیورغال	زمیندار	سوار	پیاده
[illegible]		[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		دو لک و نود و چهار هزار [illegible]	ده لک و دو هزار و صد [illegible]		سکروال	دویست	[illegible] هزار
[illegible]		[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible] دویست و [illegible] هزار [illegible]	[illegible] چهار صد و [illegible]		سکروال	دویست	شش هزار
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		سه لک و چهل و پنج هزار [illegible]	دویست و [illegible] لک [illegible] هشتاد [illegible]	یک لک [illegible] هزار [illegible]	[illegible] راجپوت	[illegible]	دو هزار
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

سرکار ایرج

پرگنات	قلاع	اراضی	نقدی	سیورغال	زمیندار	سوار	پیاده
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ایرج		[illegible] دو هزار و صد و [illegible]	[illegible] هزار [illegible]	یک لک [illegible] هزار [illegible]	[illegible]	صد سوار و دو فیل	پنج هزار
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		دو لک و [illegible] هشت هزار [illegible]	[illegible] هزار و چهار صد [illegible]	یک لک [illegible] هزار [illegible]	افغان و [illegible]	پنجاه سوار و پنج فیل	دو هزار پیاده
[illegible]		[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	قلعه دارد	[illegible] هشت هزار [illegible]	[illegible] چهار هزار و [illegible] صد و یازده [illegible]		[illegible]		دو هزار

پرگنات	قلاع	اراضی	نقدی	سیورغال	زمیندار	سوار	پیاده
[illegible]			[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	قلعه دارد	هشتاد و دو ... هزار	... لک دام		[illegible]	پنجاه	دو هزار
[illegible]		[illegible]	[illegible]				
[illegible]	قلعه دارد		یک لک دام		[illegible]	صد سوار [illegible]	پنج هزار
[illegible]			[illegible]				
[illegible]			[illegible] و بیست هزار دام				
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]	پنجاه	[illegible]
[illegible]	[illegible]	هشتاد و دو هزار ... دو و بیست ...	و چهل ... هزار و هشتاد ... و دو دام		[illegible]	پنجاه	هزار
[illegible]			[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]	صد سوار [illegible]	پنج هزار
[illegible]		[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]

سرکار سانوان

پرگنات	قلاع	اراضی	نقدی	سیورغال	زمیندار	سوار	پیاده
[illegible]		دو هزار ... [illegible]	[illegible] ... دام	هشتاد و دو هزار ... دام	[illegible]	هزار و دو صد [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]		[illegible]			[illegible]	[illegible]

1	2	3	4	5	6	7	8
اسواری			[illegible]		[illegible]		
اوجان		دو صد و پنجاه و ... بیگه	... لک ... پنج هزار ... دام	چهار صد و ... هزار ... دام	کوروه	یازده سوار	دویست پیاده
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]
[illegible]		هزار و ... بیست و چهل و ... بیگه	هشت لک و ... هزار ... دام	... هزار ... دام	...	سیصد و بیست	سه هزار
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		سی و نه هزار ... بیگه	سه لک و ... هزار و ... دام	بیست ... هزار پانصد و چهل یکدام	...	بیست	پانصد
[illegible]			[illegible]		[illegible]	ده	[illegible]
[illegible]			یک لک و ... هزار و چهل دام		[illegible]	ده	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	ده	[illegible]
[illegible]		... نوزده هزار ... بیگه	یک لک و چهل هزار و ... دام		[illegible]	ده	[illegible]
[illegible]			[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	سیزده هزار و صد و بیست و هفت بیگه	... هزار و ... دام		[illegible]	بیست	[illegible]
[illegible]		دو دویست ... چهار هزار ... بیگه	... چهار لک ... هزار ... دام	... یازده هزار ... دام	[illegible]		
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]

پرگنات	قلاع	اراضی	نقدی	سیورغال	زمیندار	سوار	پیاده
[illegible]		[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]		[illegible]	سیصد	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]		[illegible]				[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]		[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]		[illegible]		[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

سرکار نرور

پرگنات	قلاع	اراضی	نقدی	سیورغال	زمینداران	سوار	پیاده
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]				
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]				
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]				
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]				
[illegible]	[illegible]	سیصد و دو بیگه ... هزار [illegible]	[illegible] ... چهار هزار و ... و هشتاد دام	سیصد و هشتاد و دو ... چهارده هزار دام			
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]			

سرکار مندلابو

پرگنات	قلاع	اراضی	نقدی	سیورغال	زمیندار	سوار	پیاده
[illegible]		دو لک و هفتصد و شصت و پنجهزار و دو بیگه [illegible]	سی و هفت لک و دو هزار و هشتاد و چهار دام [illegible]		بجوت جادون	چهار هزار	پنجاه هزار
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]				
[illegible]		شش هزار و چهار صد و سیزده بیگه	... و پنجاه و نه هزار و هفتصد و شش دام				
[illegible]		[illegible]	[illegible]				
[illegible]		چهار هزار و سیصد و هشتاد و دو بیگه	یک لک و هفتصد و دو ... و چهل و شش دام				
[illegible]							
[illegible]		[illegible]	[illegible]				
[illegible]		هفت هزار و هشت صد و دوازده بیگه	یک لک و ... و سه هزار و هفتاد و هشت دام				

پرگنات	قلاع	اراضی	نقدی	سیورغال	زمیندار	سوار	پیاده
[illegible]		[illegible]	[illegible]				
[illegible]		یکهزار و دویست و پانزده بیگه	هشتاد و دو هزار و دویست دام				
[illegible]		[illegible]	[illegible]				
[illegible]		دو سیصد و ده بیگه یکهزار	هشت لک و شصت و چهار هزار و سیصد و هشتاد و دو دام	چهار هزار و سیصد و هشتاد و دو دام			
[illegible]		[illegible]	[illegible]				
[illegible]		یکهزار و سیصد و بیست و یک بیگه	پنجاه و یکهزار و سیصد و چهل و چهار دام				
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]				

سرکار الور

پرگنات	قلاع	اراضی	نقدی	سیورغال	زمیندار	سوار	پیاده
		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
الور	قلعه دارد [illegible]	هشتاد و یکهزار و هشتاد و چهار بیگه	بیست و شش لک [illegible] دام	یک لک و پنجاه و سه هزار [illegible] دام		سیصد	هزار و پانصد
[illegible]		[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]	یکهزار و [illegible] دام	[illegible]	ده	هزار
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		بیست و سه هزار و پانصد و [illegible] بیگه	هشتاد و [illegible]	یکهزار و [illegible] و دو دام	[illegible]	پنجاه	هزار

[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]		[illegible]	پانصد و بیست	پانصد
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]		خانزاده و [illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]		متفرقه	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]		متفرقه	ده	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

[illegible]		[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		چوهان	پانصد	هزار
[illegible]		[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	سیصد و پنجاه	هزار
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]		چوهان	صد	هفتصد
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	هفتصد	پنج هزار
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	پانصد
[illegible]		[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	هزار
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	سادات و گوجر	صد	پانصد
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]				

پرگنات	قلاع	اراضی	نقدی	سیورغال	زمیندار	سوار	پیاده
[illegible]		[illegible]	[illegible]		جات	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	یک لک و سیصد و بیست و دو بیگه	یازده لک و هشتاد و نه هزار و نوزده و هفت دام	هشتصد و هشت پنج هزار و دام	چوهان	پانصد	هزار
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	خانزاده	[illegible]	[illegible]
[illegible]	سنگین	ده بیگه کم ... هزار دوازده بسوه	چهار لک هشتاد هزار و دویست و هشت دام		خانزاده	صد	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		بیست و یک هزار و هفتاد و یک بیگه	هشت لک پنجاه و شش هزار و دوازده دام	دو دویست و نود و شش سی و چهار هزار دام	خانزاده، دیو	هفتاد	پانصد
[illegible]		[illegible]	[illegible]		خانزاده	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	یازده هزار و [illegible] بیگه	دو لک بیست و هفت هزار و نود و شش دام		میو	ده	صد
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	جات	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible] هزار و بیست و چهار	دو لک بیست هزار و دویست و شصت		میو	[illegible]	پانصد

سرکار سنجاره

پرگنات	قلاع	اراضی	نقدی	سیورغال	زمیندار	سوار	پیاده
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	
[illegible]		یک لک ... سی و چهار هزار	نوزده لک ... هزار و دوازده دام	و هفتصد و نود و شش	خانزاده	چهارصد	
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	

[illegible]		[illegible]	[illegible]		[illegible]	ده	[illegible]
[illegible]		[illegible] یکهزار دام	ده لک و [illegible] دام	[illegible] سیصد دیهاه و چهل دام	حاصل ده دیهه	ده	دویست
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	ده	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible] سیصد [illegible] دام	سی و چهار هزار [illegible] سیصد و دوازده	حاصل ده میوه	بیست	سیصد
[illegible]		[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]		[illegible]	بیست	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	سی لک [illegible]		میوه	ده	دویست

پیاده	سوار	زمیندار	سیورغال	نقدی	اراضی	قلاع	پرگنات
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]
صد و پنجاه	صد	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]

سرکار نارنول

پیاده	سوار	زمیندار	سیورغال	نقدی	اراضی	قلاع	پرگنات
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]
هزار	صد	[illegible]		[illegible]	[illegible]		[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
دو هزار	[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]		[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]
سه هزار	دو هزار	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]
چهار هزار	هزار	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	کانوده
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	هزار	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]				[illegible]

پرگنات	قلاع	اراضی	نقدی	سیورغال	زمیندار	سوار	پیاده
[illegible]		[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible] هزار و دویست	پانزده لک [illegible] هزار و چهارصد [illegible] دام	شانزده هزار دام	[illegible]	صد	پانصد
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]	صد	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible] دو لک و [illegible] هزار و [illegible] صد	[illegible] دو لک [illegible] هزار و دویست	[illegible] هزار و صد و [illegible]		پانصد	دو هزار
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

سرکار بهار

پرگنات	قلاع	اراضی	نقدی	سیورغال	زمیندار	سوار	پیاده
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		یک لک و شش هزار و چهارصد [illegible]	دوازده لک و [illegible] هزار و [illegible] صد [illegible] دام	[illegible] هزار [illegible] چهل و پنج دام	ابوالحسن	بیست	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	ده	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	دویست	[illegible] هزار
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	ده	[illegible]
[illegible]		[illegible]	یک لک [illegible] هزار و سیصد [illegible] دام		[illegible]		دویست
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible] هزار [illegible] صد و چهل دام		[illegible]	٥٦	دویست

صوبهٔ مالوه از اقلیم دوم درازا از پایان گدهه تا بانسواره دویست و چهل و پنج کروه
و پهنا از چندیری تا ندربار دویست و سی شرقی باندهو شمالی نرور جنوبی بگلانه غربی
گجرات و اجمیر کوه جنوبی در و گزین دریای نربدا و سپرا و کالی سند و پیتم و کودے
دور هر دو سه کروه رود بس صاف و سبک و بر کنار آن خودرسته بیدها
گلهای رنگ رنگ خوشبو و سنبل و سایه دار درخت کولابها و سبزه زار بس فراوان
ب والاکاخ دو شیشتین نشیمن زمستان عشرت برخواند آب و هوا باعتدال نزدیک
زمستان سجامه نخیه دارد تابستان بشوره احتیاج کم شود چهارپایه بارش لختی
برودتی گراید و شبها بالاپوش آرزد افتد زمین این صوبه بر دیگر مرزها
لختی بلند. و همه کشت پذیرد و هر دو فصل گزین شود خاصه گندم و خشخاش و نیشکر
و انبه و خربوزه و انگور در حاصل پور تاک سالی دو بار بر دهد و برگ تنبول
بس گزین باشد و پارچه گزین بافند تا سالگی که دهقان فرزندان
خود را افیون بخورش دهند و کشاورز و بقال نیز بی دست افزار جنگ نباشد
اوجین بزرگ شهریست بر ساحل سپرا گزین پرستشگاه برشمرند شگفت آنکه گاه گاه
موج شیر برزند مردم آوندها برآمایند. و بکا بزند باد ننگ نشین کوهمار سد
سال چهل و سوم الهی که نگارندهٔ حقیقت نامه   ان والا سفر دکهن گزیده بود
چون بدانجا رسید بیشتر ازان هفت شانزدهم فروردین ماه الهی چهار گهری از شب
گذشته این جوشش برزند و خرد و بزرگ مسلمان و هندو ازان برگرفت و
دران نزدیکی سیصد و شصت نیایشگاه برهمن کیش و جز آن نزدیک این شهر
جاییست کالیاده نام سرایش دلگشا حوضی برآمده گذرد گزین نشیمنها

درگرد آن یادگار پاستانیان که به ملکی جبه آگانه بود پر درخت فیل صحرا فراوان
بزرگ مزد جهانبانی مهرول برگزارد و وا[illegible] رکشت و کاران وکهن گجرات بسر آید
چیت پوری از بزرگ شهرهای پاستانی سنگین قلعه دو چهارده هزار سنگین
خانه بزرگ و سیصد و هشتاد و چهار بازار و سیصد و شصت فراخ سرا و دوازده
هزار مسجد توشوتن قصبه‌ایست بر ساحل دریای هتبیه آبی آدم دران نمودار گردد و
بتخانه‌ایست بزرگ اگر درون نقاره نوازند آواز بیرون شود و در سرکار بیجاگده
وحشی فیل فراوان میشد و شهریست بزرگ دوازده کروه و در قلعه او مناره
هشت منظری و در میان چندگاه حاکم نشین بود عمارات عالی یادگار پیشینیان
تربت سلاطین خلج آنجا شگفت آنکه از سقف گنبد سلطان محمود پور هوشنگ
در تابستان آب تراوش نماید و از دیر باز ساده لوحان بدو گروند و خرد نگاه
داند که حال چیست ثمر هندی بسان نارگل شود مغز او بس سفید کارآگاهان
هندی تراد برانکه درین دیار سنگی پدید آید که هرگاه گذارند سله حکش پذیر
چون بدو رسد زر گردد آنرا پارس نامند بای فارسی و الف و فتح را و سکون
سین و چنان برگزارند پیش از زمان بکرماجیت وجی شنگ دیو راجه بود
دادگر و زندگانی به نیکوئی آباد و کاشتی دران زمان پیدائی گرفت و سرمایه فراوان
خرج گشت و آهن گاه بکار کرد ویش طلا شد واو بدان رسیده عیب شمرد
و نزو مانده نام آهنگری بیچاره گری رفت او شناسا آمده بدست آورد و
فراوان زر آماده گردانید و سعادت‌ها اندوخت از نیک کرداری بخاطر آورد
چنین گوهری بهسا سزاوار فرمان روای وقت ست بدرگاه رفته برگذرانید

وراجه آنرا دستمایه نیکو کارها برساخت واین قلعه را بدان زر در دوازده سال بانجام رسانید بخواهش آهنگر بیشتر و سنگهای دیوار به پیکر سندان برتراشیدند روزی بر ساحل نربده جشنی آراست و قرار داد که برهمن خود را فراوان خواسته بخشش نماید چون لختی خاطر از دنیا برگرفته بود جهان سنگ بدو داد او از ناشناسائی و فسروماکی بخشم درشد وآن گوهر بیبها در آب انداخت وبجا دیده حسرت افتاد و از ژرفائی آنجا دست بدو نرسید و امروز نیز اندازهٔ آن کس نباید گرفت قصبهٔ دهار انگری تختگاه راجه بهوج و بسیاری پیشین اورنگ نشینان تاک درسالی دوبار بر دهد در سر آغاز حوت واسد نخستین شیرین تر و در سرکار مندو به صحرای فیل ورزند یار خربوزه وانگور بس نیکو شود دوازده سرکار و سیصد و یک پرگنه بدو گراید زمین چهل و دو لاک و شصت و شش هزار و دویست و یک بگیه و شش بسوه جمع بیست و چهار کرور شش لاک و نود و پنجهزار و دو دام ازان میان یازده لاک و پنجاه هزار و چهار صد و سی و سه دام سیورغال

بومی بیست و نه هزار و شصت سوار و چهار لاک و هفتاد هزار

و سیصد و شصت و یک پیاده و نود فیل

سرکار اجین

پرگنات	قلاع	اراضی	نقدی	سیورغال	زمیندار	سوار	پیاده
		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	
اجین [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	دو هزار
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
دیپالپور [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	پانصد	سه هزار
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]		راجپوت [illegible]	پانصد	[illegible] هزار
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	راجپوت [illegible]	صد و پنجاه	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]		راجپوت [illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

سرکار [illegible]

پرگنات	قلاع	اراضی	نقدی	سیورغال	زمیندار	سوار	پیاده
[illegible]		[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		چهل و نه هزار و هشتصد و شانزده دام	[illegible] لک و نود و چهار هزار و [illegible] و هفتاد دام		راجپوت	چهارصد و هشتاد	هزار
[illegible]		[illegible]	[illegible]			[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible] چهار هزار و [illegible]	دو لک بیست هزار و [illegible] و نود و دو دام			صد و پانزده	هزار
[illegible]			[illegible]			[illegible]	[illegible]
[illegible]			[illegible] لک و سی و پنج هزار و سیصد و پانزده دام		راجپوت	دویست	پانصد
[illegible]			[illegible]				[illegible]
[illegible]		[illegible]	یک لک و هشتاد و [illegible]			ده	پنجاه
[illegible]		[illegible]	[illegible]				[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]		راجپوت	هشتاد و پنج	چهارصد
[illegible]		[illegible] هزار و شصت بیگه	[illegible] لک [illegible]		راجپوت	سی و پنج	پانصد
[illegible]		[illegible]	[illegible]				۱

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]				[illegible]
[illegible]		[illegible]					[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]		[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]				[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]				[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]				[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]		راجپوت		[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]				[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]				[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]				
[illegible]		[illegible]	[illegible]		[illegible]		[illegible]
[illegible]			[illegible]				[illegible]
[illegible]			[illegible]				[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]				[illegible]

سرکار چیت گڈه

پرگنات	قلاع	اراضی	نقدی	سیورغال	زمیندار	سوار	پیاده
[illegible]			[illegible] هزار دام		[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]		دو لک و سی و نه هزار دام		کوهی [illegible]		نود
[illegible]			[illegible] هزار دام		[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]			[illegible] لک و بیست و پنج دام		[illegible]	پنجاه	[illegible] هزار
[illegible]			[illegible] هزار دام		[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]			سه لک دام		[illegible]		
[illegible]			دو لک و [illegible] هزار دام		[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]		یک لک و چهل هزار دام		[illegible]	صد و پنجاه	ده هزار
[illegible]			[illegible] هزار دام		[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	قلعه [illegible] دارد		چهل و پنج هزار دام		[illegible]	پانزده	دویست
[illegible]			[illegible] هزار دام		[illegible]	پنج	دویست
[illegible]			دوازده هزار دام		[illegible]	[illegible]	[illegible] هزار
[illegible]			دوازده هزار دام		[illegible]	صد	هزار

بروایت [illegible]

محل		جمع			قوم	سوار	پیاده
وچھی پیداری دوآبه		شانزده لک بیست و یک هزار دام			کونبز	پانصد	ده هزار
کهتوله		نه لک و بیست و پنج هزار دام			کونبز	پانصد	پنجاه هزار
کره یا نوریه		هژده هزار و پنجاه و هفت هزار دام			کونبز	پانصد	بیست هزار
جوالا مکھی شاه پور		سه لک پنجاه و سه هزار دام			کونبز	صد	ده هزار
بھن پور		هژده هزار			قوم کولی زنار دار گروه		
رسولی		هشتاد و پنج هزار دام			زنار دار	دویست	پنج هزار
سایر اکوره و متفرق		دوازده هزار دام			کونبز	ده	دویست
دران گده		دو لک و پنجاه و پنج هزار دام			کونبز	دویست	ده هزار
وزیر آباد پور		چهار لک دام			کونبز	ده	دویست
در کره		شش لک و سیزده هزار دام			کونبز	ده	دویست
دواره و پور مهیت محم		هژده هزار دام			کونبز	[illegible]	[illegible]
دوگانو		بیست و پنج هزار دام			کونبز	[illegible]	[illegible]
دهیرا و میر متفرق		چهل هزار دام			کونبز	ده	دویست
دمدوده		یازده لک پنجاه و پنج هزار دام			کونبز	ده	پانصد

[illegible]			[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]			[illegible] دام		گوند	صد	هزار
[illegible]	[illegible]		[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]

سرکار چندیری

پرگنات قلاع	اراضی	نقدی	سیورغال	زمیندار	سوار	پیاده
چندیری با حویلی	[illegible]	دو کرور [illegible] دام	[illegible] دام	اقوام مختلف	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]
اندون		دو لک شانزده هزار دام		[illegible]	ده	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	هشتاد هزار دام		اهیر و غیره	پانزده	پنجاه
[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	هفت لک سی هزار دام		[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible] سیصد دام		اهیر	پانزده	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]

[illegible]

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	ده لک [illegible] دام		مسلمان	شصت	سه هزار
[illegible]		[illegible]	[illegible]		زناردار	پانزده	[illegible]
[illegible]		چهار صد و [illegible] بیگه [illegible] بسوه	[illegible] دام			پنج	ده
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	سنگین	[illegible]	یازده لک [illegible] دام		[illegible]	بیست و پنج	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]		[illegible]	سی	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible] چهار لک [illegible] دام		[illegible]	سی	صد
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]	پانزده	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible] یک لک دام		[illegible]	ده	چهل
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	سنگین	[illegible]	پنج لک [illegible] دام		[illegible]	پانصد	پنج هزار
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	سه لک [illegible] دام		[illegible]	پانزده	شصت
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		یک لک [illegible] دوهزار [illegible]	دو لک [illegible] پنجهزار [illegible] دام	[illegible] هفتصد و بیست و یک [illegible] هزار [illegible]	راجپوت [illegible]	[illegible]	دو هزار و پانصد
[illegible]		[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible] پنجهزار [illegible] هشتصد	[illegible] دو و چهار هزار [illegible]		[illegible]	پنجاه	هزار
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible] هشتصد [illegible]	[illegible] هشت هزار دام		دانگی	[illegible]	دویست
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible] دام		[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible] چهار هزار [illegible] صد و هفتاد	دو لک [illegible] دام		مسلمان	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	دوهزار [illegible] هفتصد و هفتاد [illegible]	یک لک [illegible] پنجاه [illegible] دام		گوجر	[illegible] پنجاه	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible] دام		[illegible]	ده	[illegible]
[illegible]	[illegible]	سه هزار [illegible]	یک لک [illegible] هزار دام		بقال	ده	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible] هزار دام		[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible] دوازده هزار [illegible]	[illegible] هشتاد [illegible] هزار [illegible] دام		راجپوت [illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible] دام		[illegible]	[illegible]	[illegible]

سرکار سارنگپور

پرگنات	قلاع	اراضی	نقدی	سیورغال	زمیندار	سوار	پیاده
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		چهل و هشت هزار و پانصد و دو بیگه	سه لک و ... هفتصد و نود دام	هفتصد و نود دام	چوهان و ...	دویست	هزار و پانصد
[illegible]		[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		هشت هزار و پانصد و پنجاه و دو بیگه	دو لک و هشتاد و دو هزار و سیصد و شصت و دو دام		چوهان	صد	دو هزار
[illegible]		[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		یازده هزار و صد و شصت بیگه	شش لک ... هزار و پانصد و چهل و ... دام		[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		هزار و صد بیگه	پنجاه هزار و ... دام		[illegible]	ده	دویست
[illegible]		[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		ده هزار و پانصد و پنج بیگه	[illegible]		[illegible]	شصت	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	چوهان	[illegible]	[illegible]

پرگنات	قلاع	اراضی	نقدی	سیورغال	زمیندار	سوار	پیاده
[illegible]		[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible] شش هزار	سه لک و هفتاد هزار و سیصد و پنجاه و دو دام		[illegible]	چهل	سیصد
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	دو لک و نود و سه هزار و چهل و دو دام		[illegible]	[illegible]	هزار
[illegible]		[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		یک لک [illegible]	سیصد و هشتاد و چهار هزار [illegible]		متفرقه	[illegible]	سیصد
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		یک لک [illegible]	[illegible]	[illegible]	چوہان	پانصد	دو هزار
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible] شش هزار	دو لک و نود و هفت هزار و چهل و هفت دام		چوہان	[illegible]	هزار
[illegible]		[illegible]	[illegible]		متفرقه	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible] هفت هزار	نه لک و هشتاد و یک هزار [illegible]		[illegible]	[illegible]	یکهزار
[illegible]		[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]

سرکار بیجاگڈه

پرگنات	قلاع	اراضی	نقدی	سیورغال	زمیندار	سوار	پیاده

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
		[illegible] سوار		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
		راجپوت [illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]		[illegible]
[illegible] هزار	پانصد	راجپوت [illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]		[illegible]
[illegible]	پنجاه	راجپوت [illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
		[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
پنجاه		راجپوت		[illegible] هشتاد و [illegible]	[illegible]		[illegible]
پنجاه		[illegible]		[illegible]	[illegible]		[illegible]
سیصد	[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]			[illegible]

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]		
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		بهیل و [illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]		[illegible]		
[illegible]		[illegible]	[illegible]		بهیل	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		بهیل و [illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		بهیل	سیصد و پنجاه	نه هزار
[illegible]		[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]		
[illegible]		[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]		[illegible]		
[illegible]		[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]

پرگنات	قلاع	اراضی	نقدی	سیورغال	زمیندار	سوار	پیاده
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]							
[illegible]	[illegible]	هشت هزار و [illegible] هشتصد [illegible]	[illegible] لک [illegible] دام		راجپوت [illegible]	پنج [illegible]	هفتاد
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]		
[illegible]	[illegible]	[illegible] هزار و [illegible] هشتصد و هفتاد [illegible] بیگه	[illegible] هشت هزار و [illegible] دام		بهیل	پنج	پانصد
[illegible]		[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		دو هزار و چهارصد و هفتاد و شش بسوه	پنجاه هزار دام				

سرکار مندو

پرگنات	قلاع	اراضی	نقدی	سیورغال	زمیندار	سوار	پیاده
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]			[illegible] لک نود و پنج هزار و چهارصد دام	[illegible] هزار دام	بهیل	شصت	صد و بیست
[illegible]		[illegible]	[illegible]			[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible] بسوه	[illegible] دام	[illegible] دام		شصت	صد
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible] دام	[illegible]	[illegible]	[illegible]

پرگنات	قلاع	اراضی	نقدی	سیورغال	زمیندار	سوار	پیاده
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]			[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]			[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]				
[illegible]		[illegible]	[illegible]			[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]			[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]			ده	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]			[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]		بیست	دویست
[illegible]		[illegible]		[illegible]		[illegible]	[illegible]

سرکار هندیه

پرگنات	قلاع	اراضی	نقدی	سیورغال	زمیندار	سوار	پیاده
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

اوجین		[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]			[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]			[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]			[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]			ده	[illegible]
[illegible]			[illegible]			[illegible]	
[illegible]		[illegible]	[illegible]			[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]			[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]			[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]			[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]			[illegible]	[illegible]
[illegible]						[illegible]	[illegible]

پرگنات	قلاع	اراضی	نقدی	سیورغال	زمیندار	سوار	پیاده
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]
سعدی?		[illegible] سیصد و [illegible]	دوازده هزار و چهار صد و چهل و سه دام?			[illegible]	بیست?
[illegible]			[illegible] پنجاه [illegible]			[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible] هزار و دویست [illegible]	[illegible] و صد و چهل و شش [illegible] دام			[illegible]	صد
[illegible]		[illegible]	[illegible]			—	[illegible]
[illegible]		[illegible] هزار و [illegible] صد [illegible]	[illegible] هشتاد و پنج هزار و صد و پنجاه و دو دام?			چهارده?	پنجاه و شش?
[illegible]		[illegible]	[illegible]			—	—
[illegible]		[illegible] هزار و [illegible] صد و پنجاه و چهار بیگه [illegible] یازده بسوه	[illegible] لک [illegible] پنجاه هزار و [illegible]	[illegible] دو صد و شصت و [illegible] دام		چهل	صد و پنجاه

سرکار [illegible]

پرگنات	قلاع	اراضی	نقدی	سیورغال	زمیندار	سوار	پیاده
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible] دوازده هزار و [illegible]	[illegible] شصت و چهار [illegible] پنجاه دام				
[illegible]		[illegible]	[illegible]				
[illegible]		[illegible] هشتصد و [illegible]	[illegible] پنجاه و سه هزار و سیصد دام?				
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]			

پرگنات	قلاع	اراضی	نقدی	سیورغال	زمیندار	سوار	پیاده
[illegible]		[illegible]	[illegible]				
[illegible]		[illegible]	[illegible] هشتاد و سه هزار ... و هشتاد و ... دام				

سرکار مندسور

پرگنات	قلاع	اراضی	نقدی	سیورغال	زمیندار	سوار	پیاده
[illegible]		[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]			شانزده لک ... هزار و ... صد ... دام		سودیا	هشتاد	دویست و پنجاه
[illegible]			[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]			پانزده لک ... هزار و چهارصد دام		سودیا	هشتاد	دویست و پنجاه
[illegible]			[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]			یک لک ... و دویست ... دام		[illegible]	هفتاد و چهار	دویست و پنجاه
[illegible]			[illegible]		[illegible]	پنجاه	[illegible]
[illegible]			نوزده ... هزار و ... صد و هفتاد و ... دام	بیست و ... هزار ... دام	چوهان	بیست و پنج	دویست و پنجاه
[illegible]			[illegible] ... دام		چوهان	[illegible]	[illegible]
[illegible]			شانزده لک دام		راجپوت [illegible]	صد و هشتاد	دویست و پنجاه
[illegible]			[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]

پرگنات	قلاع	اراضی	نقدی	سیورغال	زمیندار	سوار	پیاده
[illegible]			[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]			چهل و شش هزار دوازده دام			پنجاه	دویست
[illegible]			[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]			[illegible]		دورا	صد و ده	[illegible]
[illegible]			[illegible]			پنجاه	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	چهار هزار

سرکار کالروان

پرگنات	قلاع	اراضی	نقدی	سیورغال	زمیندار	سوار	پیاده
[illegible]		[illegible]	[illegible]				
اودیال			[illegible]				
[illegible]			[illegible]				
[illegible]		[illegible]	[illegible]				
[illegible]			[illegible]				
[illegible]		[illegible]	[illegible]				

پرگنات	قلاع	آراضی	نقدی	سیورغال	زمیندار	سوار	پیاده
[illegible]		[illegible]	[illegible]				
[illegible]		[illegible]	[illegible]				
[illegible]			[illegible]				
[illegible]			[illegible]				
[illegible]		[illegible]	[illegible]				

سرکار کوتری بهته

پرگنات	قلاع	آراضی	نقدی	سیورغال	زمیندار	سوار	پیاده
[illegible]		[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]			[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]

منه ماندهان	وهن جی	صد سال	جیت چندر	[illegible]	سالباهن [illegible]
زباهن	صد سال	منراج	صد سال	پنج تن پور بر پور سیصد و هشتاد و هفت سال و هفت ماه و سه روز	
اوت پنهاک	[illegible]	برمهراج	[illegible]	ات برمهه	نود سال
سدهرسنگ	هشتاد سال	سمرند	صد سال	گندهرب	سی پنج سال
بکرماجیت	صد سال	چندرسین از قوم او	[illegible]	کهرک سین	[illegible]
چترکوت	یک سال	گنگ سین	هشتاد و شش سال	چندرپال از قوم او	صد سال
سندرپال	[illegible]	کرم چند از قوم او	[illegible]	بجی نند	[illegible]
		بجوج	صد سال [illegible] هشت ماه و [illegible] روز	جی چند	دو سال و دو روز

شوده کس از قوم پوار یکهزار و شصت و دو سال و یازده ماه و هفده روز فرمانروائی کردند		چیت پال تونور	پنج سال
رانا راجو از قوم او	پنج سال	رانا پاچو	یک سال و سه روز
رانا جاجو	بیست سال	رانا جیندرا از قوم او	سی سال
رانا بهادر	پنج سال	رای کمندرا از قوم او	پنج سال
رای سکن پال	پنج سال	رای کهرت پال	پنج سال

رای انگپال	شصت سال	کنورپال	یک سال
یازده تن از اولس تونور صد و چهل و دو سال و سه روز حکومت کردند		راجه جگدیو چوهان	ده سال
جگناته برادرزادهٔ او	ده سال	هردیو	پانزده سال
بجیل دیو	ده سال	نانک دیو	نه سال
کرت دیو	یازده سال	پشوار از قوم او	بیست و یک سال
مال دیو	نه سال	یازده تن از اولس چوهان صد و چهل سال	
شیخ شاه	هفتاد سال	دهرم راج نمود	بیست سال
علاء الدین پور شیخ شاه	بیست سال	کمال الدین	دوازده سال
جیت پال چوهان	بیست سال	هرچند	بیست سال
کیرت چند	ده سال	اگرسین	سیزده سال
سورج نند	دوازده سال	پترسین	ده سال
ده تن هفتاد و هفت سال		جلال الدین	بیست و دو سال
عالم شاه	بیست و چهار سال	کهرگسین پور هرسین	هشت سال
بیرباهن	بیست سال	بیرپال شانزده ساله	شانزده سال

پورنمل	سی و نه سال	هرنند	شصت و دو سال
شکت سنگه	شصت سال	هشت تن دویست و پنج سال	
بهادر شاه	ماهی چند	دلاور خان غوری	بیست سال
هوشنگ شاه	سی سال	محمد شاه	یک سال و چند ماه
سلطان محمود عم هوشنگ	سی و چهار سال	سلطان غیاث الدین	سی و دو سال
سلطان ناصر الدین	یازده سال و چهار ماه و سه روز	سلطان محمود	بیست و شش سال و شش ماه و یازده روز
قادر شاه		شش سال	
شجاعت خان مشهور شجاول خان		دوازده سال	
باز بهادر			
تن صد و چهل و دو سال و دو ماه و چهار روز حکومت کردند			

گویند پیشتر از سال چهلم الهی بدو هزار و سیصد و پنجاه سال و پنج ماه و بیست و هفت روز مهاباه نام
ریاضتگری آتشکده افروخته ایزدی پرستش کردی و در گزارش نفس هزار خجسته پای همت افشرده
داشتی پژوهندگان سعادت گرای گرد او فراهم و در گداختن خویش گرم رو در میان گروه بود
راجان بدرد آمده بر زبان روزگار فریاد برزدند که درین آتشکده فراوان جانور باتشین سیلاب شود
جهان بهتر که روش برهمن برافتد و بجانماری جهانبانی نماید گفته پذیرائی یافت و مردم را
کام ناکام ازان باز داشت سوختگان آتشین نفس بچاره سازی برنشستند و نیازمندی ره برد
را طلبگار شدند تا بوده را از پا در اندازند و کیش ایشان رواج دهد دهار بهیال ازان آتشکده
درین افسرده آدم پیکری پدید آوردی فره ایزدی بر رو و شمشیر آبدار در دست در کمتر فرصتی
بر فراز فرمانروائی برنشست و آئین برهمن را از نو روائی بخشید و دهنجی نام گرفت و از
دکهن آمده مالوه را تختگاه برساخت و درازی زندگی یافت چون سر راج پنجمین پور او را فرزندی نبود
بزرگان اودت پنوار را جانشین گردانیدند و سرآغاز مرزبانی درین الوس شد و چون سمرتهه دم کادیره
جان سپرد گندهرب نام گزیده را بسروری برداشتند چنان پندارند همان سمرتهه است که او را دادار
بهیال در پیکر گندهرب دیو تاه آورد و پس ازان انسی قالب پوشانید و بدین نام شهره آفاق شد
و بداد و دهش عالم را آباد ساخت و او را پسری شد بکرماجیت نام چراغ نیاکان برافروخت و بسیاری جهان
برگرفت هندی نژاد جلوس او را تا امروز سرآغاز تاریخ دانند و شگرف داستانها برگزارند همانا
طلسم نیرو هیچ چیزی داشت و ساده دلها را بدام آورده بود چندرپال پایه والائی سلطنت یافت
و همگی هندوستان بدست آورد و پنج سال عشرت و شکار داشت ناگاه نزد بوته منهج نوزادی یافت
فرزندی بر گرفت و دانا نام بر خوانند چون او را هنگام ناگزیر در رسید بهوج حقیقی پور او خرد سال بود
بیج راجا جانشین گردانیدند و تا ویره دکهن زندگی بسر برد بهوج در سال پانصد و چهل و یک از تاریخ

بکرماجیت اورنگ آرای شد و بسیاری عالم برگرفت و بداد و دهش روزگار آباد ساخت
و دانش را بر فراز اعتبار برد و گزیده گوهران ارج بازار شد و خرد پژوهان چیره دستی یافتند القصه
فروهیده مرد حکمت شناس بزم او هنگامهٔ آگهی آراستی و مرتبه شناسی عیار پژوهی را عیار برگرفتی
سرآمد ایشان بررچ بفتح با و سکون را و ضم را و سکون جیم و دیگر دهن پال بفتح دال و های خفی
و سکون نون و بای فارسی و الف و لام دلاویز سخنان نگاشته اند و حقیقت جویان کارآگاه
را نورد معانی گذاشته چون بهوج بزاد اخترشناسان را لغزشی سترگ رفت یا گذارندگان ساعت را
فراموشی شده ستاره شناسان فراهم آمده از نحوست مولود برگفتند و غمخوار را گزند جانی بیم افزودند
از جان دوستی آن نوباوهٔ اقبال را بجنگلستان بکسیلی انداختند و بزمین ناشناسائی افگندند ولی
میانجی دست امکان پرورش یافت حکیم بررچ که دران هنگام او را در دانش فشان بشمردی بآنچه طالع
نوشته ژرف نگهی نمود و بزرگ فرمانروائی مولد و عمر دراز نوید رسانید و نگاشته بر بهانه بر راجه انداخت
از دیدن آن مهر پدری بجوش آمد و از شناسندگان انجمن برساخته حق پیدائی برگرفت و هویدا شد
که غلط کجا رفته بود و چون رفته او را برداشت و از شگرفی تقدیر چشم آگهی برگشود و گویند هشت سالگی مرنج را
ناتوان بینی کالیوه ساخت و جان شکری آن بیگناه براندیشید برخی رازداران را بسپرد تا پنهان
رهگرای نیستی گردانند جانگزایان بر وی بخشودند و او را پوشیده طرز دیگر وانمودند هنگام رخصت نامهٔ
نگاشته بدان سپرد که چون راجه از من آگهی جوید برو برخوانند خلاصه مضمون آنکه چگونه آدمی زاد را
طبیعت تیرگی از نورستان خرد دور انداخته و بسگالش ناسزا خونریزی بیگناهان دست برآلاید
هیچ فرمانروائی دانش پژوه ملک و مال با خود نیارست برد همانا از کشتن من چنان اندیشید
که دولت او جاوید خواهد بود و گزندی نخواهد رسید راجه بشنودن نامه از شادخواب غفلت
درآمد و از کرده پشیمانگاهی برنشست فرمانبران چون آثار راستی دیدند سرگذشت را باز نمودند

ارج بفتح اول و ثالث فارسی بزرگی باشد ۱۲ برهان قاطع

کالیوه نادان و سرگشته و دیوانه ... ۱۲

سجود نیایش بجا آورد و او را بزرگ داشتی بجانشینی خود نامزد گردانید چون پور او رجی چند را
فرمانروائی بسر آمد در قوم پوار شایسته تاجداری نبود جیت پال تونور را که از زمینداران
نامور بود بمرزبانی برگزیدند و از نیرنگی تقدیر فرمانروائی بدین خاندان بازگردید و چون
نوبت کنورپال بسر آمد افسر سلطنت گذاری بر سر گروه چوهان نهادند در فرماندهی او الدیو
شیخ شاه از غزنین آمد مالوه برگرفت و زمانی دراز زیست چون روزگار او بسر آمد پور او علاء الدین
خرد سال بود دستور او دهرم راج سود در جانشین شد و چون علاء الدین بسال آگهی در رسید
با دیره برخاست و آن ناسپاس را از هم در گذرانید جیت پال از نژاد نانک دیو چوهان
نوکر کمال الدین و از بدگوهری و از نی جان گرامی خداوند خود در آورد و بچال سود مندی خلعه مو
زبان اندوخت در نوبت حسین افغانی تباه سرشت چندی بدگوهر را با خود باور کرده آید
و کمین گرفته در شکارگاه گزند جانی رسانید و خویشتن را جلال الدین لقب بر نهاد راجه حسین
پور خود در اگهر کسین رخانه مرزبان کامروکد خدا کرده بود راجه از نیکو خدمتی فرزند خواند و تو جیه
خویش گردانید و چون او در گذشت و گهرسین مسند آرای گشت لشکر بمالوه آورد عالم شاه را
در نبردگاه روزگار سپری شد و زبان سکت سنگه بهادر شاه نام فرماندهی از دکهن آمد و کوتاه
زندگی او در پیچید و بدهلی لشکر برد و با دیره سلطان شهاب الدین گرفتار آمد و هنگام
سلطان غیاث الدین بلبن با سلطان محمود و پور فیروزشاه فتوری در آن زرفت
و چون او در گذشت سلطنت دهلی بر دو در رگندگی نهاد دلاور خان غوری که از جانب او
ایالت مالوه داشت آئین سروری فراپیش گرفت سلطان از آنکه دنیا کامی و فاداری
نموده بودند چهار کس را چهار ملک داد ظفرخان را گجرات خضرخان را ملتان خواجه سرور را
جونپور دلاور خان را مالوه پس از وی هر چهار کس سگالش سپری نمودند در یانه نادارد

بکرماجیت اورنگ آرای شد و بسیاری عالم برگرفت و بداد و دهش روزگار آباد ساخت
و دانش را بر فراز اعتبار برد و گزیده گوهران ارز بازار شد و خرد پژوهان چیره دستی یافتند با لفصد
فرو هیده مرد حکمت شناس در بزم او هنگامه آگهی آراستی و مرتبه شناسی عیار پژوهی را عیار برگرفتی
سر آمد اینان برنج بفتح با و سکون را و ضم را و سکون جیم دیگر دهن پال بفتح دال و مای خفی
و سکون نون و بای فارسی و الف و لام دلاویز سخنان نگاشته اند و حقیقت جویان کار آگاه
را نور معانی گذاشته چون بهوج بزاد اختر شناسان را لغزشی سترگ رفت یا گذرندگان ساعت را
فراموشی شده ستاره شناسان فراهم آمده از نحوست مولود برگفتند و غمخوار را بگزند جانی بیم افزودند
از جان دوستی آن نوباوه اقبال را بجا کستان بکیسی نداختند و بزمین ناشناسائی افگندند و لی
میانجی دست امکان پرورش یافت حکیم برنج که دران هنگام او را در دانش فشان بشمردی با بچه طالع
نوشته زرف نگهی نمود و بزرگ فرمانروائی مولد و عمر دراز نوید رسانید و نگاشته بر راجه انداخت
از دیدن کین مهر بدی بجوش آمد و از شناسندگان انجمن بر ساخت و حق پیدائی برگرفت و هویدا شد
که غلط کجا رفته بود خود رفته او را بر داشت و از شگرفی تقدیر چشم آگهی بر کشود و گویند هشت سالگی برنج را
ناتوان بینی کالیوه ساخت و جان شکری آن بیگناه براندیشید برخی رازداران را سپرد تا پنهان
رهگرای نیستی گردانند جانگزایان بر و بخشودند و او را پوشیده طرز دیگر وا نمودند هنگام رخصت نامه
نگاشته بدان سپردند که چون راجه از مرگ آگهی جوید بر وی برخوانند خلاصه مضمون آنکه چگونه آدمی زادرا
طبیعت تیرگی از نورستان خرد دور انداز و بنگارش نا سزا خونریزی بیگنهان دست برآید
هیچ فرمانروائی دانش پژوه ملک و مال با خود نیارست برد همانا از کشتن من چنان اندیشیده
که دولت او جاوید خواهد بود و گزندی نخواهد رسید راجه بشنود نامه از شادخواب غفلت بر
در آمد و از کرده بجا نکاهی بر نشست فرمانبران چون آثار راستی دیدند سرگذشت را باز نمودند

برنج
بضم اول و ثالث و فتح زبر بنگالی باشد ۱۲ برهان قاطع

[illegible]

کالیوه
نادان و سرگشته و دیوانه واقعی که از نایکی در عشق کمینه و کارها ست [illegible] ۱۲

جانگزا
[illegible]

سجود نیایش بجا آوردند و او را از بزرگ دلی کشتی بجانشینی خود نامزد گردانید چون بودروجی چند را
فرمانروائی بسر آمد در قوم پوار شایسته تاجداری نبود جیت پال تونور را که از زمینداران
نامور بود بمرزبانے برگزیدند و از نیرنگی تقدیر فرمانروائی بدین خاندان باز گردید و چون
نوبت کنور پال بسر آمد افسر سلطنت گذاری بر سر گروه چوهان نهادند در فرماندهی مالدیو
شیخ شاه از غزنین آمد مالوه برگرفت و زمانی دراز زیست و چون روزگار او بسر آمد پور او علاء الدین
خرد سال بود دستور او دهرم راج سود در جانشین شد و چون علاء الدین بسال آگهی در رسید
با دیره برخاست و آن ناسپاس را از هم درگذرانید جیت پال از نژاد نانک دیو چوهان
نوکر کمال الدین و از بدگوهر و از نی جان گرائی خداوند خود در آورد و بسال سود مندی خود
زبان اندوخت در نوبت مرسین لغمانی تباه سرشت چندی بدگوهر را با خود یار کرد آمد
دکمین گرفته در شکارگاه گزند جانی رسانید و خویشتن را جلال الدین لقب بر نهاد در اجه سرین
پور خود را گهر کسین و رخانه مرزبان کامروکد خدا کرده بود راجه از نیکو خدمتی فرزند خوانده و پسر
خویش گردانید و چون او در گذشت و گهر کسین سند آرایگین برتری لشکر مالوه آورد عالم شاه را
در نبردگاه روزگار سپری شد دزبان هکت سنگه بهادر شاه نام فرماندهی از دکهن آمد و طومار
زندگی او در پیچید و بدهلی لشکر رود با ویژه سلطان شهاب الدین گرفتار آمد در هنگام
سلطان غیاث الدین طمین با سلطان محمود و پور فیروز شاه فتوری در آن زرفت
و چون او در گذشت سلطنت دهلی رو در رگندگی نهاد دلاور خان غوری که از جانب او
ایالت مالوه داشت آئین سروری فراپیش گرفت سلطان از آنکه در ناکامی وفاداری
نموده بودند چهار کس را چهار ملک داد ظفر خان را گجرات و خضر خان را ملتان و خواجه سرور را
جونپور دلاور خان را مالوه پس از وی هر چهار کس سگالش سپری نمودند و ربانه تا دارد فتاد

سپس الپ خان پور او را هوشنگ خطاب دادند و جانشین گردانیدند گویند پدر
بفرمودهٔ او بسم رفت و جاوید نفرین اندوخت سلطان مظفر گجراتی با آویزش آمده
دستگیر ساخت نصیر خان برادر خورد سرداری گذاشت و چون راه ستمگری بسپرد و قدر رعیت
پروری ندانست موسی عم بن هوشنگ سرداری برگرفتند سلطان مظفر هوشنگ را از زندان
برآورده بران ملک فرستاد و احمد خان پسر خود را همراه ساخت در اندک فرصتی چیره دستی
یافت چون سلطان مظفر رخت هستی بربست از ناسپاسی بگجرات رفت و کارزار کرده برگشت و چندبار با
سلطان احمد گجراتی به پیکار برخاست و شرمسار هزیمت آمد از دستان سرای با آیین بازرگانان
بجاجنگر شتافت مرزبان آنجا با یار باچندی بدان قافله رسید او را دستگیر کرده باد پائی نمود در اثنای
راه برگرفت بسیج فیلان مرا بدین کار داشت اگر مردم باویزه درآیند نخست کار تو بانجام رسید
شایسته فیلان را طلب داشته بسپرد و رهائی یافت بمبارک شاه بن خضر خان حاکم دهلی ابراهیم
شرقی و سلطان احمد کمنی او را کارزار ها رفت و چون رخت هستی بربست امرا بموجب وصیت
نصیر خان پور او را محمد شاه لقب نهاده جانشین گردانیدند محمود خان پسر عم سلطان
هوشنگ از بی سعادتی ساقی را الفر نفیت داّن رائیده بدسرشت سلطان از شراب زهر آلود
داده سران لشکر پنهان داشته بخیال آن نشستند که مسعود خان پور او را برگزینند کس
بطلب محمود خان فرستادند و جواب داد که دنیا بر دلم سرد شده اگر در نگاهش ناگزیر باشم همین
جا بیایند از خام طبعی بخانه او رفتند و در بند او فتادند و بیاوری زر دوستان آن بزم
به بزرگی مالوه قرار گرفت و بسلطان محمود شهرهٔ آفاق گشت اما چنین بدگوهری از نیرنگی
روزگار زمانه شکرخندی نمود و شکوه صورت او را الغنودگی گرفت سلطان محمد بن مبارک شاه
فرمانروای دهلی و سلطان احمد مرزبان گجرات و سلطان حسین شرقی و رانا کوبها کارزارها نمود

خواجه جمال الدین استرآبادی از جانب سلطان ابوسعید میرزا باگرین آن رنجان پیشکش و آمده سرمایهٔ افزایش آبروی او شد محمود دوم از دست ستمگاری برگردیدگان خویش ناکامی افتاد و دستگیر سلطان مظفر گجراتی بار دیگر کامیاب آمد و از بی پروائی و طبیعت پرستی در آویزه راناگرفتار شد و او مردمی بجا آورده باز بملک مالوه فرستاد و دو بیگار سلطان بهادر گجراتی دستگیر کرده بجانپانیر می بردند در میان راه نقد زندگی سپرد و مالوه بگجرات گرائید تا آنکه جهانبانی جنت آشیانی بدان دیار چیره دستی یافتند و چون باگره بازگشت شد ملو نام از خویشان محمود قادر شاه خطاب کرده مالوه برگرفت و در چیره دستی شیرخان آمده وید و پاسبانی آن ملک بشجاعت خان نامزد شد درهنگام سلیم خان سرکشی نمود و در نوبت مبارزخان استقلال یافت و چون درگذشت بایزید پسر بزرگ او باز بهادر نام نهاد جانشین شد تا آنکه کوکب اقبال شاهنشاهی بدرخشید این بار ملک بر قلمرو افزود امید که این روزافزون دولت طراز جاوید یابد و عالمیان بکام دل ابدی نشاط برگیرند صوبه و اند پس این آباد بوم جداند پس میگفتند چون آن نیز گشایش یافت و این ملک بشاهزاده والا گوهر سلطان دانیال بازگردید بدین نام روشناس آمد از دوم اقلیم دراز از گرده پور گانو که بصوبه پیوسته است تا الهنگ که متصل ولایت احمدنگر است هفتاد و پنج کروه پهنا از چاندیری پیوست برارست تا پال که بمالوه پیوند و پنجاه کروه و برخی جا بست و پنج خاور سو برار شمالی مالوه جنوبی کالنه باختر سو احمدنگر کوه جنوبی در دو یار فراوان گزین سالی از میان بر رویند دانه بر جو شد و تپتی از همان سو برخیزد و پورنی نیز گویند و گربی نزد چوبره هوایش بالکت و زمستان بس معتدل و بیشتر و کشت و کار جواری و در برخی جا سالی سه بار بر دهد و تر آن چنان نازک و خوش مزه که از میوه برشمار ند برنج گزیده شود و گل و میوه فراوان و برگ شبون بسیار و بافته نیک یافتند سری صاف و بیرون از و هرن گانو بر خیزد و آسیر مرزبان نشین و بر ست بر کوه

[illegible]

آسمان ساسه قلعه دیگر در گرد آن با دستواری و بلندی کم همتا پایان آن بزرگ شهرست آباد
برهان پور بر کنار صریست سه کروهی آن بر سال تهتی عرض بست و یک و رجه و چهل و قیقه و
فراوان باغ دارد و صندل نیز شود و گوناگون مردم زاد و دران هر چشید روزبازار در تنا
بس گرد بر خیزد و در بارش گل شود عادل آباد از گزین قصبات نزد آن بزرگ
کولابیست گزین بر پیش جابر شمرند و نغزش راجه جرت درین نیایشگاه چاره پذیرفت همه
سال لبالب باشد و فراوان دکشت و کار ازو سیراب چانک دیوده‌ی است نزد ایلچپور
ولیو تا هم پیوند دو بزرگ نیایش گاه دانند و چکر تیرتهه نامند دران نزدیکی سکر چهار دیو چنان
سرایند تا بنیائی صورت مهادیو با خود داشتی و هر روز نیایش کردی بدین منزل آن پیکر
از دست بشد سختی سراسیمه گشت و از ریگ بدانسان صورت فراهم آورد و جاست
برقرار داشته بدان بخیل نیازمندی بجا آورده و از نیرنگی تقدیر آن سنگ شد و امروز
موجود زیر آن چشمه بر جوید شد و اگر اکبر نسا سند و باشنگی بازدی نیر و ازین بر منزل هر روز نگ
و باز آمدی شبی آندریا بخواب مکه نهیم رنج نباید کشید در همان او ویه توبیخوشم بامدادان تر او شنو دو امر
روانی دارد جاسود گزین پرگنه ایست بلبل و دل دران نزدیکی قلعه بر کوه بس بلند و اسیرنی قصبه ایست
آباد در آن حوضی است از و همواره آب گرم بر شد و بد و نیازمندی بجا آرم جوبیره بزرگ قصبه ایست آباد در آن
نزدیکی معبد بیست او را کهیسر نام کرنی و بیسی با هم پیوند دارند و در دستها به نیایشگری آیند و قلعه ملکاپور از
تهانیسر تخته بجگاه قارو قیان بود قلعه او اگرچه بر زمین لیس استواری سی و دو پرگنه دارد گشت کالم خان
لباده او شهر ماند کشاورز فرمان پذیرد کارگذار بوم کولی و اهیل و گوند و در میان اینان شتر رام گرد مند و زر
پذیرد و شگرفست استانها برگذارند جمع او یک کرور بیست و شش لک و چهل و هفت هزار و شصت و دو دام اگر چه خانه
جدول نگاشته آمد و چون گشایش یافت بران جمع ده یا نزده و نیم بیگه ای بیست و شش دو بیگه اعتبار گرفتند

سرکار داندیس

پرگنات	قلاع	اراضی	نقدی	سیورغال	ذات	سوار	پیادہ
[illegible]			[illegible]				
[illegible]			[illegible]				
[illegible]			[illegible]				
[illegible]			[illegible]				
[illegible]			[illegible]				
[illegible]			[illegible]				
[illegible]			[illegible]				
[illegible]			[illegible]				
[illegible]			[illegible]				
			[illegible]				
[illegible]			[illegible]				
[illegible]			[illegible]				
سالده [illegible]			[illegible]	[illegible]			
[illegible]			[illegible]				

[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]			
[illegible]			[illegible]				
[illegible]			[illegible]				
[illegible]			[illegible]				
[illegible]			[illegible]				
[illegible]			[illegible]				
[illegible]			[illegible]				
[illegible]			[illegible]				
[illegible]			[illegible]				
[illegible]			[illegible]				
[illegible]			[illegible]				
[illegible]			[illegible]				
[illegible]			[illegible]				
[illegible]			[illegible]				
[illegible]			[illegible]				

در باستان این سرزمین بیشتر خراب بود و بدرازی سرتلخی مردم بسر بردی و این اجای
اسوتهتا بازگذاری و نیایشگری نمودی گویند ملک اجی بهین نایک بهادر بگردش تاکای
از تند بدین مرز و آمد و در دیه کرندای تهالیسر نگاه ساخت و از نو میان آزرده بدی رفت
و بخدمت سلطان فیروز سعادت اندوخت در صید افگنی جانگیر بود فرمان روا پسندیده
منش و چون بخشش بر خواهش او بار گذاشته آن پیرا برگرفت و مدر پرورست دیگر جا بادست آورد
و بسیاری خرآباد گردانید سال هفتصد و هشتاد و چهار در تهالیسر بکامرانی برداشت و بخاد نشاه
خطاب بر نهاده هفده سال به بزرگی زندگانی بسر برد پیش غزنین خان پور او جانشین شد نصیر
شاه لقب بر نهاد و از ان باز این سرزمین بخاندیس نسبت کرد روزگار چهل سال شش ماه بیست و دو
روز داد و دهی کرد چون بسر آمد پور او میران شاه بکار ملک پرداخت برخی نام او عادل شاه گویند
سه سال و هشت ماه و سه روز کامروا بود مبارکشاه و جوهکه سلطان هفده سال و شش ماه
بست و سه روز گذرانید پور او عادل شاه ابا نام احسن خان چهل و شش سال و هشت ماه و دو روز
به نیکوئی بسر برد بهاجور آمد و او سر برگرفت سلطان احمد گجراتی که احمد آباد را اساس نهاده او ست
او را داماد ساخت و چون رخت هستی بر بست داود شاه برادر او هفت سال و یکماه و هفده
روز فرصت کامروائی یافت عادل شاه بن حسن خان گجراتی پناه بگجرات برد و سلطان
محمود سکره رابجی رفته دختر سلطان مظفر را بدو داد و بیاوری او بدان ملک آمد و بدو سپرده
باز گردید سیزده سال و او گرمی نمود میران محمد شاه از دو پسر بود یا و مبارک شاه سلطان
و سلطان بهادر را باتخت پیوند دوستی شد و سکه عهد خود گردانید محمود برادرزاده خود مبارک را
بدو سپرد و او از مرتبه دانی و دوراندیشی گزیدی نرسانید و بمرزبانی خاندیس خورسندی گزید
محمود را کسیل کرد تا به سلطنت گجرات رسید شانزده سال و دو ماه و سه روز سرآرائی

نمود چون پیمانهٔ زندگی او لبریز شد میران ملک اجی احمدپور او را بگلانی برگرفتند میران مبارک شاه
از او بستد و خود جانشین برادر شد سی و یک سال و شش ماه و پنج روز بکار ملک پرداخت پس
پسر او میران محمد سری یافت نه سال و نه ماه و پانزده روز بسر برد چون کار او سپری شد
برادر خرد او زاده علیخان را به بزرگی برگرفتند و عادلشاه خطاب بر نهادند بعقل معاش کار بیش
برد آویزهٔ دکهن از جانب فیروزی سپاه شهادت یافت و در برهانپور بخاک سپردند بست
یکسال و سه ماه داشت روزنگام دل برگرفت سپس خضرخان نورزاده جانشین شده بهادر شاه
نام بر نهاد و گوهر بخت او تیرگی پذیرفت در سال چهل و پنج الهی آن ملک از او گرفته آمد چنانچه
در جای خویش گزارش یافت صوبه برار اصلی نام او ورداتت ورد آبی است و تت
بمعنی کنار از اقلیم دوم درازا از پتیاله تا بیراگڈه دویست کروه پهنا از بیدر تا هندیه صد و هشتاد کروه
خاور رویه بیراگده پیوست بسر شمالی هندیه تا سلسله جنوبی تلنگانه باختر مهکرآباد ملکی است
میان دو کوه جنوبی یکی را سنده گویند کاویل و برناله و میل گڈه بر و دیگر سهلا سهور بدام گڈه
بر فراز آن آب و هوا کشت و کار گزین گزیده و درو گنگ گوتمی و گوداوری نیز خوانند
گنگ هندوستان را مهادیو نسبت و هند این بگوتم و شگرف افسانها بر گذارند و ستایش نیایش
کنند از کوه سهیا نزد و ترنبک بر و شد و از ولایت احمدنگر شده به برار در آید و تلنگ نزدیک
و چون مشتری با شیر باشد مردم از دور دست به نیایش گری آیند و دیگر پانی و تپتی بهر دو
نیایش کنند دیگر پورنا از نزد دیوان گانو ترا و دو دیگر در داده کروی بالاپور از چشمه پانی برآید
و دیگر تپیا نزد دیول گانو جوش بر زند درین ملک چودهری را دیس مکه گویند و قانونگوی را دیس
پاندیه و مقدم را پاتیل خوانند و پتواری را کلکرنی ایلچپور بزرگ شهریست پایه تخت
گلی است در انجا بنفشه رنگ بسی خوشبو تپی چنبه گویند پیوسته از زمین روید و دو هفت

کاویل بزرگ قلعه ایست کم همتا درو چشمه ایست که حربه را بدو آب دهند و سرکار بدو منسوب
بنامی سنگین قلعه ایست بر پشته سه طرف او را دو رود گرفته کهرا سنگین حصاریست بر زمین
درمیان آن کوهچه ایست بدو نیایش کنند و بهار گردی آن جاهیست استخوان هر جانداری که
درو افتد سنگ شود و آن خرمهره آساست لیکن خردتر شرقی زمینداریست جانبیا و نام خدیو
و هزار سوار و پنجاه هزار پیاده و افزون از صد فیل والیان او زمیندار داوری را دو صد سوار
و پنجهزار پیاده و در شمال ماهر بادبومی هست دو صد سوار و پنجهزار پیاده و بیشتر دران نزدیکی
بیجهار زمینداری بود اکنون بر بوم او نیز چیره دست آمد و همه قوم گویند فیل صحرائی در زمین
ایشان پیدا شود و بجاره بجاکم مالوه نیز نیایش کردی نخستین بهر زبان کرده و دیگران بسرکار
هندیه پرنالکه بزرگ قلعه ایست فراز کوه فراوان عمارات در بنجارا بومی هست و دران نزدیکی
دو صد سوار و پنجهزار پیاده و دیگر وکرتان پنجاه سوار و سه هزار سوار و پیاده هر دو از قوم
گوند نزدیک لیلاپور رود روان و اوشتی گوناگون سنگهای خوشرنگ پدید آید ازان تماشایند
نگاه وارند و شکر وهی در زمین شاهزاده سلطان مراد بنگاه ساخت گزین شهری چهره
برافروخت شاهپور نام نزدیک نیلگده چشمه ایست چوب و جز آن هرچه درو افتد سنگ گردد
کلم از گزین شهرهای باستانیست گاه و شکر کرنده شود و نزدیک آن بومی هست جیبه
نام اناوس کوه ور بجاتنانی زبان تزدونیز کار هزار سوار و چهل هزار پیاده و پراگنده که کان الماس
دارد گزین پارچه صورت ناک وجز آن بافند در تقریب اوست اندک زمان شد که از بومی
برگرفت فیل صحرائی فراوان سر و پاسم به بیابان بسر برند و نیان بها آهنگران گویند صد سوار
و پنجهزار پیاده چمیسری آمیخت فردشمی وقمر زگزین دیگر زمینداریست بنجاره گویند صد سوار و هزار
پیاده و امر جشنی سردادی کند و هر دو قوم راجپوت ماهور گزین قلعه ایست بر فراز کوه

دران نزدیکی تبخانه ایست بدرگا منسوب او درین دیار بجلندیار روشناس گاومیش گزین کمینا
سرداافزون بر بد بومی اندچیو راجپوت صد سوار و هزار پیاده و دارا ناگویند مانک درگ گزین
قلعه ایست برکوه فراوان جنگل گرداو بجانداز نزدیک هنوز لعل درنیامده درسرکار راهتهری چستور
قلعه ایست همواره جواهر و نفایس دیگر خرید و فروخت شود سرکار تلنگانه از قطب الملک بود
و آنرا تلنگ گویند و چندی در تصرف مرزبان برار برآمده دوراندور ونرمل کان فولاد و زبان
سنگین آوندهای لگزین برتراشند و گاو بس گزیده بود شگفت آنکه خروس چنان شود که
استخوان و خون سیاه فام باشد چتای نیز بوم بست دسیکه گزین خوش آراسته سیصد سوار
وارد رام گده استوار قلعه ایست برکوه بس جنگل درانجا صحرائی فیل بسیار هنوز لعل درنیامده
نارینه قلعه ایست از دهکر بزرگ پرستش گاه برهمن لشبن گیتا گویند سه جاست که خبر گردون
دران سرمایه رستگاری نیاکان پندارند گیای پیاژبه بر همانسبت در هند و گیاسی که برون
منسوب سازند نزد ولایت بیجاپور و این حوضی ست چشمه دار بس ژرف بدرازو پهنا
یک کروه و گرداو بلند کوه آب شور دارد و اگر ازد و زر بر آرند با کنارا و بد کنند آب شیرین دهد
مایه آبگینه و صابون در شوره از بدبراید فراوان محصول دهد و بر فراز کوه چشمه ایست در دهن آن پیکر گاو
ساخته اند انان سبزگراب بدین نرسد و چون اماوس ز روشنبه افتد آب بدین حوض
بزرگ در آید میمون فراوان دران نزدیکی بومی ست آنرا والیه خوانند از گروه راجپوت صد سوار
و هزار پیاده دیگر سر گهه از گروه راجپوت صد سوار و هزار پیاده پیتاله استوار دژیست بر فراز
کوه بتان نگری از مضافات اوست چهار تبخانه دیگر کوه تراشیده اند شگرف تهابوسے
مندلی را ادراجپوت دویست سوار و هزار پیاده دیگر کاسا جبیو راجپوت صد سوار و هزار پیاده
سیزده سرکار صد و چهل و دو پرگنه برگرا ید از دریای سلعق است چون تنگ این دیار رشت تنگ

دهلی ست ومحال جمع سی ونیم کرور تنکه بود وپنجاه وشش کرور دام باشد برخی ولمنیان افزوده شد کرور وهفتاد وپنج لک ودیست وپنج هزار وسیصد وپنجاه تنکه ساختند ودر زمان سلطان هزار ودیست وشش لک وسی وهفت هزار وچهارصد وپنجاه وچهار تنکه برای افزودند جمله چهار کرور ویک لک وشصت ودو هزار وهفتصد وچهار تنکه برای این محل واضافه بجداول آن ورده همگی شصت وچهار کرور ودیست وشش لک وسه هزار ودیست ونهتاد ودو دام دهلی از آنجمله هشت پرگنه از سرکار کلم داخل جاگیر شت که جمع او بر سید ودیست ودو هزار از سرکار کهر وجای دیگر رمینداران اورا بجداول

									[illegible]		[illegible]
									[illegible]		[illegible]
									[illegible]		[illegible]
									[illegible]		[illegible]
[illegible]									[illegible]		[illegible]
[illegible]									[illegible]		[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]						[illegible]		[illegible]
[illegible]			[illegible]						[illegible]		[illegible]
[illegible]			[illegible]						[illegible]		[illegible]
[illegible]			[illegible]						[illegible]		[illegible]
[illegible]			[illegible]						[illegible]		[illegible]
[illegible]			[illegible]						[illegible]		
[illegible]			[illegible]						[illegible]		
[illegible]			[illegible]								
[illegible]			[illegible]								
[illegible]			[illegible]								

پرگنه	جمع		
[illegible]	چہل و ہشت لک		شاہ [illegible] لک / [illegible]
[illegible]	بیست و ہشت لک و ہشتاد ہزار		
منا کوہ	چہار لک و [illegible] ہزار		
ملاکر	چہل و شش لک و [illegible] ہزار		
بیجی گڑھ	چہل و شش لک و ہشت ہزار		
[illegible]	چہل و ہشت لک	[illegible] دو ہزار	
بانا	دو لک و چہل [illegible] و چہار صد لک		
[illegible]	شش لک و چہل ہزار		
[illegible]	شش لک و دو ہزار و پنجاہ		
[illegible]	چہل لک [illegible] ہشت ہزار		
[illegible] پور	پنج لک و [illegible] ہشت ہزار		
[illegible]	شش لک و چہل ہزار		
	[illegible]		
	شش [illegible] ہزار		
	دو لک و پنجاہ		

[illegible]		[illegible]			[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		
												[illegible]					
												[illegible]					
[illegible]	[illegible]	[illegible]			[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		
[illegible]																	
[illegible]					[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]		[illegible]	[illegible]		
									[illegible]	[illegible]		[illegible]		[illegible]			
									[illegible]			[illegible]		[illegible]	[illegible]		
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]									
[illegible]		[illegible]	[illegible]			[illegible]											
[illegible]		[illegible]	[illegible]			[illegible]											
[illegible]		[illegible]	[illegible]			[illegible]											

نیاوولی			اذکوت	چهار لک هفتاد هزار دام	دو لک و [illegible]
سوارسی			دهی گانو	چهار لک و هفتاد هزار دام	هشتاد هزار [illegible]
پیکسی				هشتاد لک دام	شش صد و [illegible] دام
کیادر			پنیر یاوچی	چهل و دو [illegible] لک دام	
والاه بارک			اذکود	[illegible] دوازده لک	
دیمی گانو			بالاپور	دو کرور و شصت لک	سی هزار دام
دیوبهار			پنجخم	چهار لک دام	
نوری			بازبا گانی	[illegible] و چهار هزار دام	
سکورسی			پیش گانو	بیست و چهار لک	
رایچیک			قصبه بازگانو	سی و هفت لک دام	پنج لک
ابیهانک			باره	شانزده لک	شش لک چهل هزار دام
جمسار			چاهزه	سه لک و سی هزار و [illegible]	
ابیهان پور				پانزده لک دام	
				شصت و هشت هزار دام	
			جاه گانو	بیست لک [illegible] هفتصد و پنجاه	
[illegible]	[illegible]	[illegible]	چاه پور	هشت لک و چهل هزار [illegible]	

چاندور	یک کرور و چهار لک دام	یک لک و هشت هزار	ی ولیه پرگنه	سه کرور و یک لک و بیست و هشت هزار
دهاوه	بیست و نه لک و سی و پنج هزار		پنهوداری	دوازده لک
دمنه ودی گانو	دوازده لک و هشت هزار و هشتصد		ادم ودی	شانزده لک
راجور	پنجاه و شش لک دام		سربه	شش لک و بیست هزار
سیوالا	هشت لک دام	پنج لک و بیست هزار	یونه	دوازده لک
پیمراپور	دو لک دام		بروا	هشت لک و هفت هزار
کوتهگر	پنج لک و چهار هزار دام		بهیل	یک لک دام
کوتهه	چهل و شش هزار		ترتی گانو	چهل و شش لک
کوتهی	بیست و چهار لک	هشت لک	کاولی گانو یوری	شانزده لک
سیگاهور	چهار لک و نه هزار	دو لک و نه هزار	دوکر	دو لک دام
بهیں	هشت لک و چهل هزار		سانور	نه لک و شصت هزار
میکاپور	شش لک		قصبه کلم	پنج لک دام
سالکهره حاصل پارپری	یک کرور و دوازده لک دام		کنباپور	دوازده لک دام
قرنات پراپور	یک لک و نه هزار و صد و هشتاد دام		لاوپکر	شانزده لک دام
نهوره	چهار لک	یک لک و نه هزار و دو صد	ماهی گانو	نه لک و بیست هزار دام
قصبه جهاولی	پانزده لک	سه لک	ماچ گانو	شش لک و چهل هزار دام

بیست لوهارا	شش لک چهل هزار دام					برکه بالشت	بیست و سه لک و سی [illegible] هزار و صد و بیست [illegible]			
راهداری ارکنه [illegible]						اوده				
مال پور	یک لک بیست و هشت هزار دام					جونسنگ	هشت لک و چهار هزار و [illegible] دام			
چمنسداوه						بیرنج	بیست لک [illegible] هزار [illegible]	دیگر لک دام		
کوپالی						جاره	[illegible]		سیح بایرون	صد سوار هزار پیاده
						گرتواری	یک لک بیست و چهار هزار دام			
						گردوی منظور	چهل و هشت لک دام	شانزده هزار		
						سرسیتی	کالک دوازده هزار	دوازده لک		
						مارژده پرگنه				
						اودیاپور				
						قوچی یا بهری				
						باجی گانو				
						مهور				
						بسمت		کاد و شتم [illegible] دام		

[illegible]			[illegible]						[illegible]	[illegible]			
[illegible]			[illegible]			[illegible]			[illegible]	[illegible]			
[illegible]						[illegible]			[illegible]				
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]									
[illegible]			[illegible]	[illegible]									
[illegible]			[illegible]										
[illegible]			[illegible]	[illegible]									
[illegible]			[illegible]	[illegible]									
[illegible]			[illegible]	[illegible]									
[illegible]			[illegible]										
[illegible]													
			[illegible]										
[illegible]			[illegible]										
[illegible]			[illegible]										
[illegible]			[illegible]										
[illegible]			[illegible]										

کویم پته	هشت و چهار لک		تن گاو	[illegible] لک دام
کلرگا	هشت و چهار لک و [illegible] هزار		بحر سر	هفتاد و دو دام
کرکوت	هشت و چهار لک	ده لک	هشت [illegible] پرگنه	[illegible]
راجور	بیست و دو لک	هشت لک		[illegible]
دیکهورا	شانزده لک دام			
[illegible]	[illegible] هزار		[illegible]	
سیوری	پنج لک [illegible] هزار		میرکیتول	
بهوکر	شانزده لک		کترا	
بهوارا	شانزده لک [illegible]		بهجوته	
سکل	[illegible] لک دام		چوکی [illegible]	
بالاکهنر	بیست و چهار لک		پنج پرگنه	
			زال	هشت و چهار لک دام
هشت پرگنه			تره گاو	
			مادهول	دوازده لک [illegible]

سرکار [illegible]			[illegible]	[illegible]			
چچل							
اودن [illegible]			[illegible]				
ادادن			[illegible]				
[illegible]			[illegible]				
[illegible]			[illegible]				
[illegible]			[illegible]				
[illegible]			[illegible]				
[illegible]			[illegible]				
[illegible]			[illegible]				
[illegible]			[illegible]				
			[illegible]				

این ولایت از مرزبان دکهن بود در زمان سلطان محمود که پنج سردار ناسپاسی گزیده
زندانی گردانیدند بفتح الله که خطاب عماد الملکی داشت قرار گرفت چهار سال مهلت
داد و چون درگذشت پور او علاء الدین نام برگرفت و چهل سال بدادگری گذرانید
سپس پور او دریا خان جانشین شد و پانزده سال کام دل برگرفت و بعد او
پور او را برهان که خردسال بود بجانشینی برداشتند و امرا از تبه سگالی کار ملک از
پیش خود گرفتند تا آنکه مرتضی نظام الملک چیره دست آمد و بر ملک احمدنگر افزوده شد
صوبه گجرات از اقلیم دوم درازا از برهان پور تا جگت سیصد و شصت و دو کروه
پهنا از جالوره تا بندر دمن دو صد و شصت و دیگر از ایدر تا بندر گهاش هفتاد کروه
و اندیس و شمالی جالوره و ایدر جنوب بندر دمن کهنایت باختر سو جگت که بساحل
دریای شور است که جنوبی و گزین رود بار شده دریای سابرمتی ماترک مهندری
و نربده متی سرستی و در جبه آنرا اجمن و کنگه گویند هوا نزدیک باعتدال از ریگ بومی
هنگام بارش گلی نشود بیشتر کشت و کار جواری و باجرا مدار خورش بران ربیع کم شود
گندم و برخی حبوب از مالوه و اجمیر آیند و برنج از دکهن بیشتر نسیتی و نمایش کم رود گرد
کشت و کار پیرامون باغ زقوم بر نشانند گزین حصاری گرد از این رو این ملک
بس دشوار گذار از فراوانی درخت زار آبند و جز آن یک لستان توان برشمرد
از پتن تا برودہ که صد کروه باشد انبه زار بالیده و شیرین بر دهد برخی درخاسه
شیرینی آورد و انجیر گزیده پدید آید و خربزه بزمستان و تابستان نشاط آورد
هر بار دو ماه فراوان و انگور میانه و گل و میوه بسیار از درخت انبه بیشکار جالوره
عشرت نتوانند درخت صحرایی پُرا فزون و سقف خانها بیشتر کهپریل و دیوار از
خشت پخته و چونه برخی از پیش بینی بنیادهای پهنا در دیوارهای میان گذارند

وبهمانی راهی آماده دارند بسا سواری بهل باشد نقاشان وخاتم بند ودیگر هنرپیشگان

پی مرصدف راچنان کار بندند که خط خوش نمودار گردد و قلمدان وصندوقچه

وجزآن برسازند زرتاری پارچه ازچیره وفوطه وجامه وار ومخمل وزربفت وخارا

گزیده تر بافند گوناگون قماش روم وفرنگ وایران وتوران راتقلید نمایند

شمشیر وجمدهر وکهپوه وتیر وکمان شایسته برسازند خرید وفروخت جواهر شود

ونقره ازولایت روم وعراق وجزآن آورند نخست پایی تخت پتن بود وچندی

جاپانیر وامروز احمدآباد بزرگ شهریست بگزین طرح آباد برکنار سابرمتی عرض

بیست وسه درجه وخوش هوائی او یافت گزیده کالای هفت کشور کم هتا دو قلعه

دارد و برون آن سه صد وشصت معموره بمحلی خاص هریک را پوره نامند ناگزیر

شهرها در هر یکی پیدا وامروز تا هشتا دو چهار آباد ودران هزار سنگین مسجد در هر کدام

دو مناره وشگرف کتابها در پوره رسول آباد مزار حضرت شاه عالم بخاری

ومیوه قصبه ایست سه کروهی از احمدآباد خوابگاه قطب عالم پدر شاه عالم

ودیگر بزرگان وگزین باغها دران نزدیکی پارچه باندازه دست بدرگاه قطب عالم

افتاده است وبرخی چوب ولختی سنگ وپاره آهن شگفت داستانی ازان برگذارند وبرسه کروهی

موضع سرکهیج درد شیخ احمد گیسو آسوده وسلطان احمد که احمدآباد بنا کرده اوست

وبسیاری سلاطین آسوده اند نیل گزیده بهم رسد وبرو مستان وجز آن نیز

در دوازده کروهی محمودآباد شهریست بنا کرده سلطان محمود دلنشین کاخها

در وچهار کروه در چهار پیرامون آن دیوارے کشیده اند در هر نیم کروهی

باغی وسر منزلی آهوی گوناگون نخچیر در و سر داده اند مرزبان ایدر بوسےست

ازاین دواس نام پس ریاضت کرغله سخت نگاه ده داشهای ازسرکین او بر جنب

(حاشیه: زنان اهل گجرات محل پادشاهی را بیدار گویند)

و نخناسا از دیرینه بس گزیده شمرد او را الوس راتهور کا انتروانند و پانصد سوار
ده هزار پیاده بدو گروند و بندر گهوکه و کهنبایت برین سرکار گراید و فراوان عمارت
بس گزین بزرگ گوناگون بازرگان در جهاز از گهوکه راهی شود درین جا فرود آید
کالای بحر و کشتی ها که آنرا باردی نامند ریگهتایت آورند و در گری کا وگیرند و شود حبشی
سی صد روپیه و افزون ارزد و خوش سخن و تنومندی و نیکو رفتاری هرچند بیش گران
ارزتر جا نوار در قدیم ملکی دیگانه بود و ده هزار و صد قریه بدو باز گردد و از هشت گز و بنا
چهل و ده هزار سوار و همین شماره پیاده و امروز دو هزار سوار و سه هزار پیاده مرزبان او
بحاکم گجرات نیایش کردی چهار بخش بود بیشتر الوس چهار آبه نشست جا و امروز
از احمداباد یک پرگنه برشمارند و قصبات او پنجاه و هفت است -

[illegible] پنجاب		لنڈہ		سرکار ملتان		سرکار [illegible]	
ویکنہ ماچی [illegible]		دیپالپور		دھوت		سوہدرہ	
سلطان پور		[illegible]		ملاپا		کرمال	
اسروہہ		گرتی ماہر		چوال مہاہ		سہرند	
سرشتہ		محل مبارک		قنوج		دیپک	
بان دار		چورداد		سرکار بلالی		قنوج	
جوالاپور		ہند		سرکار [illegible]		سرکار [illegible]	
کندولہ		قنوج		ارالمردی		جہانجیر	
سنجیلی		سرکار کیلارہ		دیوانہ حج			
اوند		لاتی		قنوج			
سیحہ		دولتہ		سرکار خیرآباد		سرکار [illegible]	
بیسن		بنجارہ		جالا			
بیانڈر		سنجلوہ		قبرندی			
سرکار [illegible]		اندوری					
[illegible]		بیاران		قنوج			

مین و دو قلعه دارد سنگین و خشتین طول هفده درجه و ده دقیقه عرض بیست و سه درجه
و سی دقیقه گزین کاه برابد نیمه روز پنجاه کروه در لوزر و قطنی نیکو بافند و در بستها بارستانی
برند سدهور قصبه ایست برکنار سرستی بزرگ پرستش جای هندو بزرگ شهرت باستانی
سیصد بتخانه درو نزدیک هر کولابی و فراوان برهمن آباد جانپاسهر پس گزین ذرعیست بر
کوهی بس بلند دو نیم کروهی ازان دشوار گذار چند جا دروازها برنشانده یک جا قریب
شصت گز بریده سخت بند گردانیده اند و هنگام پیکار پرواز ند میوه خوب شود سورت از
نامور بنادر دریای تپتی ست نزد او بگذرد هفت کروهی بدریای شور پیوندد و رامیر آن طرف
آب بندرست از توابع او در قدیم شهر بزرگ بود بنا بر کهن دلوی ملبار نیز از مضافات او
میوه خاصه انناس فراوان شود و روغن خوشبو هر گونه گزین پدید آید و زردشتی کیش
از فارس آمده بنگاه ساخته اند زند و پازند برخوانند و چهار برسازند صلح کل گیتی خداوند
هر طائفه کامیاب گردیدهای خود و از بی پروائی کارپردازان دولت و سپهسالاران حضرت
بسیاری ازین سرکار هنوز بدست فرنگ چون دمن و سنجان و تاراپور و ماهم و هم شهر و بندر
اند بهروچ گزین قلعه ایست و آب نربده از کنار او شده بدریای شور پیوندد و همین از
از بنادر شمرند و بندر کالی و گندهار و بهابهوت و بهکوار از توابع او نزدیک قصبهٔ ناندوت
شکارگاهی ست بدرازی هشت کروه و پهنا چهار فراوان آهو و دیگر جانور و دوران
جنگله ایست سبز و شاداب بر ساحل دریای نربده نشیب و فراز ندارد سرکار سورت
بضم سین مجهول و واو و را و فتح تای فوقانی هندی و هاى ختی ملکی جداگانه بود پنجاه هزار
سوار و یک لک پیاده بزرگی قوم گهلوت داشتند درازا از بندر گهوگه تا بندر راوای صد و
بیست و پنج کروه پهنا از سر دهار تا بندر دیو هفتاد و شرقی احمدآباد و شمالی ولایت کچه جنوبی

قومیان کار آن از قوم گوجر فروشند بر او کار برده بود دار بر نیم دعوت شام ست بنا بر آن مشروع گویند و نماز جماعت ۱۲

قلعه سورت یعنی فان سوزام بنا داده دوست ۱۲

و غربی شور دریای هوای او سازگار میوه و گل فراوان انگور و خربزه نیز شود درین سرزمین
لخت باشند و هر جا الوسی آباد بدین نمط چنانچه جدول باز گوید بدین صورت

[illegible]		[illegible]		[illegible]	[illegible]		
[illegible]		[illegible]		[illegible]		[illegible]	
[illegible]		[illegible]		[illegible]		[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]		[illegible]		[illegible]	
[illegible]		[illegible]		[illegible]		[illegible]	
[illegible]		[illegible]		[illegible]			
[illegible]		[illegible]		[illegible]		[illegible]	
[illegible]		[illegible]		[illegible]		[illegible]	[illegible]
[illegible]				[illegible]			[illegible]

نخستین که بصورت جدید نامور از فزونی درخت زار درهم پیچیدگی کوهستان بدو کسی راه نمی بردی ناگاه بتجرد گزینی را بدو گذاره افتاد ازو آگهی یافتند سنگین دژیست بجونه گڈه زبان زد روزگار سلطان محمود پیشین بزور برگرفت و دژبانان آن قلعه از سنگ برساخت او هم قلعه ایست در هشت گروهی بر بالای کوه امروز خراب است در سزاوار آبادی و چهدران نزدیکی بر فراز کوه کرنال قلعه ایست فراوان چشمه درو ست و بزرگ معبد جین و بندر و گوندی گولیات دران نزدیکی دو موضع ست قلعه ایست بدوری یک کروه بندر بدان منسوب و نیز در عقب جونه گڈه جزیره ایست سال کو که نام پدر آنرا و پهنا چهار کروه پیوست آن جنگلیست در سی کروه خودرو میوه های درو برخی کوالیان را بنگاه و آن سرزمین را اکره گویند نزد موضع توکا نوسا دریائی پهنا در با دریای شور پیوند ماهی چنان نازک شود که اگر زمانی با آفتاب دارند بگدازد و شتر گزین و اسپ بالیده تر از کوت بهم رسد در دوین قسم پتن شهریست بر کنار شور دریای سنگین قلعه دارد آنرا پتن سومنات خوانند بندریست بزرگ قصبه اوراته قلعه از سنگ بزمین در سه کروهی دریای شور شتر گزین شود و دران نزدیکی چاهیست از آب باری و ریزش بندر منگلور و دیو و بر بندر و کوری نار و احمد پور مظفرآباد درین سرزمین چشمه سرستی از زرد بر آمده و پرستشکده برهمن فراوان از انمیان سومنات و پروانچی و کوری نار را بس سترگ برشمارند و درین نزدیکی میان دریای بورن و سرستی پیش از ین بچهار هزار سال و کسری پنجاه و شش کرور جادوان با یکدیگر چند چند بیگه بکر آویزه افتادند همه را دران آشوبگاه روزگار سپری شد و شگرف داستانها برگویند در نیم کروهی پتن سومنات بهالکا تیرته در انجا کشن نیز رسیده و در کنار دریای سرستی زیر درخت پیپل فرو شده آنرا ابیلسر گویند و این هر دو جای را معبد بزرگ اندیشند شگفت آنکه در قصبه

مول مهادیو بتخانه ایست منسوب بمهادیو هر سال پیش از برسات روز معین جانوری که
بزبان هند اورا بیگه گویند پدید آید اندکی خردتر از کبوتر و دولنش کناره تر سیاه و سفید
بر فراز بتخانه نشیند و لختی عشرت کند سپس بغلطد و نقد زندگی بسپرد و آن روز مردم شهر
فراهم آیند و گوناگون خوشبو بسوزند و از مقدار سیاهی و سفیدی او اندازهٔ بارش برگیرند
از سیاهی باریدگی و از سفیدی خشکی و درین سرزمین جوار و شالی سه بار شود و نزد او دو چشمه
یکی را جمنا گویند و دیگری را گنگ آب از درون برجوشد و رود باری شود و همگی ماهیان این
دو چشمه سه چشم سومین در پیشانی و میان منگلور و چور در از زمینی ست اگر موجه دریای شور
فروگیرد و در سالی روز معین آب شیرین ده چنان برگرازند در باستانی زمان یکی را آب گنگ
احتیاج افتاد مرتاضی اشارت بآن سرزمین کرد و شیرین آب تراوش نمودار آن بازدر
جهان روز این شگرف نمودار حیرت افزاید و هر قسم الوس راجپوت از قوم کهلوت بسر برد
کلانی این دیار بدیشان گراید و امروز هزار سوار و دو هزار پیاده و جمع اهیر نیز باشند
ایشان را بابریه خوانند و هزار سوار و سه هزار پیاده و در سومین دریا پایان کوه شتر نجه قلعه ایست
بزرگ و بر فراز آن کوه قلعه پالی تهانه اگرچه آبادی ندارد ولیکن سزاوار آن و بزرگ معبد جین
و بندر دگهوگه بدین سرزمین گراید و جزیره دیرم که پیشتر حاکم نشین بود دراز و پهنا نه کروه
کوهچه ایست در میان دریا زمیندار قوم کوهل دو هزار سوار پیاده و چهار هزار پیاده و در چهارمین بندر
مهوه و طلاجا طائفه واله بسر برند سیصد سوار و پانصد پیاده و پنجمین حکیت آنرا دوارکا کالا نیز
گویند کشن از متهرا آمده آنجا جایگاه ساخت و در انجا رخت هستی بربست بزرگ نیایشگاه برهمنان
و جزیره سنکودار عرض و طول چهار کروه ازین بوم برشمرند و نزدیک از امرالی جزیره ایست بدراز
و پهنا هفتاد کروه و مقدار نیم کروه زمینی ست بیشتر سنگین اگر او را بکنند در چهار طرف او دریای شور

درگیرد و ملک ایاز خاصه خیل سلطان محمود گجراتی مهارم بخش برکند بندر سه از امرای بربیا
بنادر کوت قوم بار بل در انجا بسر برند هزار سوار و دو هزار پیاده و در ششمین جزیره کهسارست
بزرگ درخت نزا انبوه و فراخ دریا لشکر با کلبجه گروه چتو بسر برند هزار سوار و دو هزار پیاده
و در هفتم باکمله باشند دویست سوار و همین قدر پیاده در ولایت کاهی فراوان ذات ایشان
اهیر تیار اسپ کنند شش هزار سوار و همین قدر پیاده و برخی ایشان را تازی نژاد پندارند
عیار و مهمان دوست باشند و سخته هر کیش خورند حسن فراوان درین گروه چون جاگیردار
رود نخست پیمان چنین برگیرند که او پارسائی زن و مرد را نپرسد و نزد کاتهی کنار آب دوامی
گروهی باشند از اهیران را پور آنچه گویند سه هزار سوار و همین قدر پیاده هموار جام درآویزند
و در هشتم جهاجهر بندریست کنار دریای شور قوام داحی بسر برند دویست سوار و هزار پیاده
در نهم قوم چارن مهادیو از عرق جبین خود چارن نام آدم پیکری آفرید و تیمار گاو خود بدو
سپرد و شعر برگفتی و نیایش بر سرائیدی و از گذشته و آینده آگهی دادی نژاد او را بدین نام برخوا
بیشتری ستایش برگویند و نسب نامها برخوانند و هنگام کارزار داستان دلاوری گزارش
نمایند و دل ببود و هند و لختی را از غیب گوئی نیز بهره باشد در هندوستان کم بزرگی باشد
که چندی از ینها با او نبود درین سرزمین بالفد سوار و چهار هزار پیاده و بهات بفتح با
و های خفی و الف و تای فوقانی هندی نیز در آخرین جوانی و دلیری و معرکه آراستن و
تاریخ گوئی بدیشان کم همتا اگرچه در اعتبار از ایشان زیاده باشند لیکن در شمشیر چارن
برخی چنان سرایند که چارن مجرد خواهش طراز هستی برگرفت و بهات از مهادیو شکر و ستا
گزارش نمایند و میان جهالاواره از سرکار احمدآباد و پتن و سورته نشیب گاهیست
مد بازی نمود گروه و پهنا از بهت تا سی آن را رن نامند بفتح را و سکون نون

۱۲ چارن بفتح جیم فارسی ... بفتح ... و ... نون

بیشتر از موسم بارش شود دریا بر جوشد و این سرزمین را فرو گیرد و بارش نا درمانده
و چون ریزش ابر فرو نشیند نمی دگمین نهد بسیاری جا خشک گردد و نمک فراوان
شود مدد پرگنه جهالاواره وجه این فراهم گردد احمدآباد مشرق این بوم و مغرب رویه آن
ولایتیست بزرگ جداگانه آنرا کچهه گویند بفتح کاف و جیم فارسی مشدد و با نهان درازا
دویست و پنجاه کروه سند بمغرب رویه اوست و پهنا صد کروه بیشتر در دشت و ریگستان
اسپ گزیده تازی نژاد دانند و شتر نیز بسیار و خوب شود بزرگ آن سرزمین گروه جاده نست
وامروز بنجار بخه مشهور سپاه این الوس ده هزار سوار و پنجاه هزار پیاده مردم نژاد نیکو
رومی بالا بلند دراز ریش حاکم نشین شهر بهج دو قلعه استوار دارد و جباره و کنت کوت
گجرات رویه جانب جنوب زمیندار یست و بزرگ او را جام گویند به بومی نکو خویشاوند
پیشتر ازین شصت سال را دل جام را پس از آویزه دو بار او از ولایت برآورده و او در سورت
میان ولایت چتوه و بادل و جابان و توغل نگاه ساخت و دیگر نیکی بنیادها برگرفت و شهر
توانگر اساس برنهاد و این زمین را کچهه خرد گویند امروز سر سال نبیره او جا نشین قصبات
و زمین کشتکار بسیار دارد حاکم نشین توانگر هفت هزار سوار و هشت هزار پیاده مدد گرایند
و شتر و بز خوب شود و از دیر باز و سنتور هر دو مهری کیش و پیوست مورا و بیکریخ ولایتیست
آنرا بال و دریای مهندری میانه بگذرد و گجرات رویه جائی جداگانه دارد و بنگاه دونگرپور
و مالوه و سوبانس واله و آن نیز مرزبانی جدا داشت در هر دو پنجهزار سوار و ده هزار پیاده و
هر دو سنتور نا از خویشان رانا بزرگی بر ایشان بود و از دیر باز دگرگونست متصل سرکار
پتن ولایتیست حاکم نشین قصبه سروهی خداوند دو هزار سوار و پنجهزار پیاده بر فراز کوه
سترگ قلعه ایست ابوگده نام دوازده دیه دارد کول آبیست و از دیر باز آباد گرد

[illegible]

از آب و علف فراوان و نیز ولایت شرقی عدیا رشمالی هند و جنوبی نادوت و غربی جاپاینر درازشصت کروه و پهنا چهل بومی چوهان حاکم نشین قصبه آبی موهان فیل صحرائی فراوان شش صد سوار و پانزده هزار پیاده میان سرکار سورته و ندربار کوهستانیست آباد آنرا بگلانه گویند بفتح با و سکون کاف فارسی و لام و الف و فتح نون و های مکتوب بومی راتهور سه هزار سوار و ده هزار پیاده شفتالو و سیب و انگور و اناناس و انار و ترنج بس خوب شود و هفت قلعه نامور دارد از ان میان مونگیر و سالبیر گزین میان سرکار نادوت و ندربار کوهستانیست دراز شصت کروه و پهنا چهل اوس کول از گروه راجپوت بسر برند و امروز برهمنی ست ترداری نام مدار معامله برو و از راجه جزنامی بگویند و در قصبه راج پیله و کهولوله بسر برد و سه هزار سوار و هفت هزار پیاده آب این سرزمین بسی زبون برنج و عسل گزین شود و نه سرکار و نهصد و نود و هشت پرگنه بدین صوبه گرایان زمان سیزده هنوز جمع و چهل و سه کرور و شصت و هشت لک و دو هزار و سیصد و یک دام و یک لک و شصت و دو هزار و سیصد و بیست و سه ربع حاصل نبادر زمین پیموده غیر سورت که تقدیست یک کرور و شصت و نه لک و سی و شش هزار و سیصد و هفتاد و هفت بیگه و سه بسوه از ان میان چهار لک و بیست هزار و دو صد و هفتاد و چهار دام سیور غال بومی و شصت و هفت هزار و سیصد و هفتاد و پنج سوار و هشتاد و هشت هزار و نهصد پیاده +

[حاشیه: پوشیده نماند بنگلانه ولایتست طولانی مدار ... کروه ... دو هزار سوار و دو هزار پیاده ...]

سرکار احمد آباد

پرگنات	قلاع	اراضی	نقدی	سیورغال	زمیندار	سوار	پیاده
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]			[illegible]	[illegible]		صد	سیصد
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	چوهان	[illegible] سوار	دو [illegible] پیاده
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]			[illegible]		[illegible]	هزار	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	پنجاه	صد
[illegible]		[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]		[illegible]	پنجاه	صد
[illegible]		[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]

[illegible]							
[illegible]			[illegible]				
[illegible]			[illegible]	[illegible]	[illegible]	دویست	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	دویست
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	دویست
[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	

پرگنات	قلاع	اراضی	نقدی	سیورغال	زمیندار	سوار	پیادہ
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible] دام		کولی	[illegible]	
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]			[illegible]	
[illegible]		دو لک [illegible]	[illegible] دام	[illegible]	[illegible]	[illegible]	
[illegible]		[illegible]	[illegible]	—	[illegible]	[illegible]	

سرکار پٹن شمالی

پرگنات	قلاع	اراضی	نقدی	سیورغال	زمیندار	سوار	پیادہ
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	
[illegible]		[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible] دام	[illegible]	[illegible]	
[illegible]			[illegible]	[illegible] دام	کولی	[illegible]	
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	
[illegible]		[illegible]	[illegible] دام		[illegible]	[illegible]	
[illegible]		[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	

پرگنات	قلاع	اراضی	نقدی	سیورغال	زمیندار	سوار	پیاده
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]	پنجاه	[illegible]
[illegible]		هشتاد و ... چهارده لک ... پنجاه و یک ... هزار و هفتصد و ...	دو لک ... پنجاه و چهار لک ... هزار ... دام		[illegible]		
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	بخشت ... از ...	دو لک ... هشتاد و دو هزار ... بیگه	دوازده لک و هشت ... هزار و ... دام		[illegible]	بیست	صد
[illegible]		[illegible]	[illegible]				
[illegible]		یک لک ... هزار و ... چهل و شش بیگه ... چهار	چهل لک دام				
[illegible]		[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	
[illegible]		... پنجاه و یک هزار ... هشتصد و چهار بیگه ... دو بسوه	سه لک و بیست هزار و سی دام		[illegible]	[illegible]	صد
[illegible]		[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	
[illegible]		دو لک ... هشتاد ... بیگه	شانزده لک ... دام		[illegible]	پنجاه	[illegible]

سرکار بادوت شمالی

پرگنات	قلاع	اراضی	نقدی	سیورغال	زمیندار	سوار	پیاده
[illegible]		[illegible]	[illegible]				
[illegible]		... بیگه و ... بسوه	یک لک ... هزار و ... دام				
[illegible]		[illegible]	[illegible] ... دام				

پرگنات	قلاع	اراضی	نقدی	سیورغال	زمیندار	سوار	پیاده
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]			
[illegible]		[illegible]	[illegible]				
[illegible]		[illegible]	[illegible]				
[illegible]		[illegible]	[illegible]				
[illegible]		[illegible]	[illegible]				
[illegible]		[illegible]	[illegible]				
[illegible]		[illegible]	[illegible]				
[illegible]		[illegible]	[illegible]				
[illegible]		[illegible]	[illegible]				
[illegible]		[illegible]	[illegible]				

سرکار بروده جنوبی

پرگنات	قلاع	اراضی	نقدی	سیورغال	زمیندار	سوار	پیاده
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	دویست	چهارصد پیاده
[illegible]		[illegible]	[illegible]				

پرگنات	قلاع	ارراضی	نقدی	سیورغال	زمیندار	سوار	پیاده
بهروچ [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]

سرکار بروچ جنوبی

پرگنات	قلاع	ارراضی	نقدی	سیورغال	زمیندار	سوار	پیاده
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]				
[illegible]		[illegible]	[illegible]				
[illegible]		[illegible]	[illegible] دام		کولی	پنجاه	دویست
[illegible]			[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]				
[illegible]		[illegible]	[illegible]				
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible] دام			
[illegible]		[illegible]	[illegible]				
[illegible]		[illegible]	[illegible] دام	[illegible] دام	راجپوت	بیست	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]				

پرگنات	قلاع	اراضی	نقدی	سیورغال	زمیندار	سوار	پیاده
[illegible]	[illegible]	•	[illegible]				
[illegible]	[illegible]	[illegible] هفتصد و [illegible] هزار	[illegible] دوازده لک [illegible] هزار				
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible] مسلمان	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]	چهارصد [illegible]	سه هزار

سرکار چانپانیر جنوبی

پرگنات	قلاع	اراضی	نقدی	سیورغال	زمیندار	سوار	پیاده
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]				
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]				
[illegible]		[illegible]	[illegible]				
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]				
[illegible]		[illegible]	[illegible]				
[illegible]		[illegible]	[illegible]				
[illegible]		[illegible]	[illegible]				

پرگنات	قلاع	اراضی	نقدی	سیورغال	زمیندار	سوار	پیاده
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]
سرکار سورت جنوبی							
پرگنات	قلاع	اراضی	نقدی	سیورغال	زمیندار	سوار	پیاده
[illegible]		[illegible]	یک کرور و دو لک و سی و پنج هزار و صد و شصت [illegible] دام	یک لک و هشتاد و سه هزار و سیصد و هفتاد دام	اقوام مختلف	دو هزار و یکصد سوار	پنج هزار [illegible] پیاده
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]			
[illegible]		پنجاه و پنج هزار و هشتصد و بیست بیگه	یازده لک و هشت هزار دام				
[illegible]	[illegible]	هشتاد و شش هزار و چهارصد و بیست بیگه	دو لک و شانزده هزار و چهل و پنج دام	یازده هزار و هفتصد و هفتاد و پنج دام			
[illegible]		[illegible]	[illegible]				
[illegible]	[illegible]	چهل و یک هزار و ششصد و پنجاه بیگه	چهار لک و هفتاد و هشت هزار و ششصد و پنجاه دام	بیست و یک هزار و یکصد و هفتاد دام	راجه بهیم	دو هزار سوار	پنج هزار پیاده
[illegible]		[illegible]	[illegible]				
[illegible]		دوازده هزار و هفتاد و پنج بیگه	یک لک و چهل و شش هزار و دویست دام				
[illegible]		[illegible]	[illegible]				
[illegible]		بیست و یک هزار و چهارصد و چهل و پنج بیگه	پنج لک و نود و دو هزار و صد و هشتاد دام				
[illegible]		[illegible]	[illegible]				
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]			

[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible] دام			
[illegible]	[illegible]	سی و هفت هزار و [illegible]	سه لک و [illegible] دام				
[illegible]		[illegible]	[illegible]				
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible] دام			
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]				
[illegible]		[illegible]	[illegible] دام	[illegible] دام			
[illegible]		[illegible]	[illegible]				
[illegible]		[illegible]	[illegible] دام				
[illegible]		[illegible]	[illegible] دام	[illegible]			
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible] دام				
[illegible]		[illegible]	[illegible] دام	[illegible]			
[illegible]		[illegible]	[illegible]				

پرگنات	قلاع	اراضی	نقدی	سیورغال	زمیندار	سوار	پیاده
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]				
[illegible]		پنج هزار و سیصد و بیست و بست بیگه	هشتاد و پنج هزار و دویست و هشتاد دام				
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]				
[illegible]		یازده هزار و دوازده بیگه	دویست و دو ... دام				
[illegible]		[illegible]	[illegible]				
[illegible]	دو قلعه [illegible]	هفده هزار و سیصد و پنجاه و [illegible] بیگه	دو لک [illegible] دام	شش هزار و دویست و هفتاد و پنج دام			
[illegible]	[illegible]		[illegible]				

سرکار کوهر جنوبی

پرگنات	قلاع	اراضی	نقدی	سیورغال	زمیندار	سوار	پیاده
[illegible]		سی [illegible] هزار و دویست و پنج [illegible] بیگه	[illegible]		اقوام مختلف	هزار سوار	پنج هزار پیاده
[illegible]		[illegible]	[illegible]				
[illegible]		چهل و شش هزار و هفتصد و چهار بیگه	سی و چهار هزار و سیصد و هشت دام				
[illegible]		[illegible]	[illegible]				

پرگنات	قلاع	اراضی	نقدی	سیورغال	زمیندار	سوار	پیادہ
[illegible]		[illegible]	[illegible]				
[illegible]		[illegible]	[illegible]				
[illegible]		[illegible]					
[illegible]		[illegible]	[illegible]				
[illegible]		[illegible]	[illegible]				
[illegible]		[illegible]	[illegible]				
[illegible]		[illegible]	[illegible]				
[illegible]		[illegible]	[illegible]				

سرکار سوربتہ جنوبی

پرگنات	قلاع	اراضی	نقدی	سیورغال	زمیندار	سوار	پیادہ
[illegible]			[illegible]				
[illegible]			[illegible]				
[illegible]			[illegible]				
[illegible]			[illegible]				
[illegible]			[illegible]				

[illegible]				چهل و چهار لک و [illegible] هزار و [illegible] صد و [illegible] دام			
[illegible]				[illegible] لک و چهار هزار و شش صد و چهل دام			
[illegible]				[illegible] لک و [illegible] هزار و [illegible] دام			
[illegible]				هفت لک و سی و چهار هزار و هفتصد و دوازده دام			
[illegible]				پنج لک و [illegible] هزار و [illegible] صد و [illegible] دام			
بهری				چهارده هزار و یکصد و شصت دام			
[illegible]				پنج هزار و [illegible] صد و [illegible] و چهار دام			
[illegible]				[illegible] و چهار هزار و نهصد و شصت دام			
[illegible]				چهارده هزار و [illegible] صد و شصت دام			
[illegible]				[illegible] هزار و یکصد و بیست دام			
[illegible]				[illegible] لک و چهل و چهار هزار و [illegible] دام			
[illegible]				[illegible] هزار و شش صد و چهل دام			
[illegible]				[illegible] و چهار هزار و نهصد و [illegible] دام			
[illegible]				چهارده هزار و یکصد و شصت دام			

دهام تور	امروا	دولت آباد	دونگا	کوانک	چوکی سورة	چرهون	چھتری	ہچورا	جوروار	جلکت	جهت پور	جوکی	نگلاچ
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	کوبل	برای ویزیر	[illegible]	برہانانا	کهری بیزر	کهری نار	کالا باوبار	سلطان پور	سیور	راهوت	راکن	راجپور	دهادی
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

[illegible]		[illegible]			[illegible]		[illegible] و نود و دو دام		
[illegible]		یک لک و نود و [illegible] هزار و چهارصد و [illegible] دام							
[illegible]		[illegible]	پرگنات	قلاع	اراضی نقدی	سیورغال	زمیندار	سوار	پیاده
[illegible]		چهار لک و هفتاد و هفت هزار و پانصد [illegible] دام							
[illegible]		[illegible]			[illegible]	[illegible]			
[illegible]		نه لک و نود و پنج هزار و چهل و هشت دام			[illegible]	[illegible]			
[illegible]		[illegible]			[illegible]	[illegible]			
[illegible]		یک لک و بیست و هفت هزار و چهارصد و چهل دام			[illegible]	دو هزار محمودی			
[illegible]		[illegible]			[illegible]	[illegible]			
[illegible]		دو لک و بیست و هشت هزار و [illegible] صد و [illegible] دام			[illegible]	[illegible] هزار محمودی			
[illegible]		[illegible]			[illegible]	[illegible] محمودی			
[illegible]		چهارده هزار و یکصد و هشت دام			[illegible]	یک هزار محمودی			
[illegible]		[illegible]			[illegible]	[illegible] محمودی			
					[illegible]	[illegible] هزار محمودی			

فرمان روایان	نبرراج جادوان	جوگراج	سی و پنج سال
بهیم راج	بیست و پنج سال	بدور	بیست و نه سال
سجر سنگ	بیست و پنج سال	رشادت	پانزده سال
سامنت	هفت سال	ده تن از قوم سولنکی و بیست و چهل و چهار سال فرمانروائی کردند	
مولراج سولنکهی	پنجاه و شش سال	جامند	سیزده سال
بیسه	شش ماه	درلبه برادرزاده	یازده سال و شش ماه
بهیم برادرزاده	چهل و دو سال	کرن	سی و یک سال
جیسنگ او را سدهراج گویند	پنجاه سال	کمارپال پسر عم	بیست و نه سال
اجپال برادرزاده	سه سال	لکهمول	بیست سال
هفت تن صد و نود و شش سال بر سریر فرمانروائی نمودند		بیردهول باگهیله	دوازده سال و پنجسال
بیسلدیو	سی و چهار سال و شش ماه و روز	بهیم برادرزاده	چهل و دو سال
ارجن دیو	ده سال	سارنگ دیو	بیست و یک سال
کرن	شش سال و ده ماه و پانزده روز	شش تن از قوم باگهیله صد و بیست و شش سال کامیابی بودند	
سلطان مظفر تانک	سه سال و هشت ماه و شانزده روز	سلطان احمد	سی و دو سال و شش ماه و بیست روز
محمد شاه	هفت سال و نه ماه و چهار روز	قطب الدین احمد شاه	هفت سال و شش ماه و [illegible]
داود شاه عم	هفت روز	سلطان محمود بیگره	پنجاه و چهار سال و یکماه
سلطان مظفر	چهارده سال و نه ماه	سلطان سکندر	دو ماه و شانزده روز
اختر خان	چهار ماه	سلطان بهادر پسر سلطان مظفر	یازده سال و نه ماه

محمد شاه خواهر زاده	یک و نیم ماه	سلطان محمود نبیرهٔ سلطان مظفر	سیزده سال و دو ماه و چند روز
سلطان احمد از اولاد سلطان اختر	هشت سال	سلطان مظفر	دوازده سال و کسرے
چهارده تن یکصد و شصت	سال و کسرے	کامروائی کردند	٧

هندی با مهاجنان برگذارند که سال هشتصد و دوازده تاریخ بکرماجیت صد و پنجاه و چهار
هجری نخستین سراج دولت افروخت و گجرات جداگانه سلطنت شد راجه سری بهوج پدر راجه
قنوج ساخت سنگه نام پسر را از بدگوهری فتنه اندوزی و بگونیستی فرستاد و خانمان نیست ساخت
زنش آبستن بود دشوار ناکامی در پا بگجرات آمد و در صحرای بهکیسی بزاد و بهل بون نام را که از و آسمانی است
چنین بود بر برگذار افتاد دلش بدرد آمد و یکی از گردندگان خود سپرد و او بیاری بهوربر پرستاری
همت گماشت چون کلان سال شد همنشینی فرومایگان تباه اندیشی را زاری و راهزنی
پیش گرفت و هنگامه بدکاران فراهم آمد خزینه گجرات که از قنوج میرفت بدست آورد و از آنجا که
سعادت سرشت بود جهانبانی اقبال بدو پیوست شمشیر اخرد رهنمون آمده از بدکاری بخوب کاری
گرائید در پنجاه سالگی فرماندهی یافت پتن آباد کرده اوست گویند برای تختگاه شهر نیکی بکار
برد و سخت تکاپو نمود انهل نام گاوچرای گفت زمینی دیده ام اگر بنام من آن شهر آباد گردد رهنمونی
کنم پذیرفت او بدرخت زاری نشان داد که خرگوشی با وی سگ شده بود و به نیروی بازوی
یافته راجه آن سرزمین آباد گردانید و انهل پور نام نهاد اختر شناسان برگذارند چون دو
هزار و پانصد سال و هفت ماه و نه روز و چهل و چهار گهری سپری شود خرابه گردد و از زبان
در زبان کردی نهروالا گفتندی چون زبان هند آن دیار گزیده را این گویند بدین نام زبانزد
روزگار شد راجه ساخت سنگه دختر خویش را به پسری دندک سولنکی از نژاد راجه دهلی کدخدا کرده بود
نزدیک زادن بود در گذشت شکم دریده فرزند را برآوردند ماه دوازدهم متولد بود اهل هند آنرا
مول گویند بدین جهت مولراج نام نهادند و ساخت سنگه بفرزندی برگرفت در تیمارداری همت
چون بزرگ شد از دمسازی خرابسیجان به تباه اندیشی افتاد و راجه در مستی سلطنت ناشناس
میگردد در هوشیاری بازمیگردید آن شوریده مغز را کالیوه تر ساخت تا آن که

آن نافرجام جان شکری ولی نعمت نمود و نام بزرگی بر خود نهاد و در زمان جاسند چهار
صد و شانزدهم هجری و هزار و شصت و چهار بکرماجیت سلطان محمود غزنوی بر بندیا چیره
دستی یافت لیکن در گذاشتن فرمانروائی از پیش خود مناسب وقت نه دیدند انست یکی
از نژاد او را جا بسپرده هر سالی پیشکشی قرار داده از راه سند بازگشت شگفت آنکه بخواهش او
یکی از آن نژاد را پای بند همراه آورد و چون چندی بر گذشت از همینا کی مردم او را بهر کشتی
او را طلب نمود و چون نزدیک رسید پیشتر روانه شد تا بدیگر همراهان بدو پیوندند همان
روز که یکجا خواهند شد زیر درختی زمانی نغنود شکاری جانوری چشم او را در ربود و آن عهد
کور و نابینا را فرمان ده نشناختی سپاه ناسپاس همان بند را بجای او گزیدند و او را دستگیر ساختند
کماپال سولنکهی از نیم جان آزاری راه تجرد گرفت چند آنکه جی سنگه را پیمانه زندگی پر گشت درین هنگام
از صحرای ناکامی در رسید و جانشین بسیاری ملک گرفت اجیپال از بدسرشتی ولی نعمت مسموم
راز هر داد و برای دنیای ناپایدار جاوید نفرین اندوخت لکهمول ایسری نمود شایسته کرده
پا کیسل گزیدند در فرمانروائی کردن سپاه سلطان علاءالدین گجرات بر گشود و او هزیمت یافته
بدکن پناه برد اگرچه پیشتر از ین معزالدین سام و قطب الدین آن هنگ نیز بدین دیار آمده بودند لیکن
از زمان سلطان علاءالدین سلطنت دهلی باز گردید و در زمان محمد بن فیروز شاه نظام مفرح
که او را راستی خان گفتندی به نیابت او حکومت کردی چون بیدادی او دلنشین آمد معزول
ساخت ظفرخان پور وجیه الملک تانک را ایالت داده نخستین از ناسپاسی آویزه رحمتها
بر بست و اندازه این مدت از حال فرماندهان دهلی گرفته آمد و پور او تاتارخان بدگوهر و تباه
سرشت بود دران هنگام که سلطان محمود در گذشت و اورنگ نشینی دهلی سلطان محمود
رسید روزگار سختی بر تخت ظفرخان فرا گوشه نشست و تاتارخان اسباب بزرگی

فراهم آورده بدهلی روانه شد همانا بفرموده پدر مسموم در گذشت از بیغوله در آمده خطبه و
سکه بنام خود ساخت و بسلطان مظفر شهرهٔ آفاق گشت و مرز سلطنتی جداگانه گشت و
حکومت این دیار بالویس تانک قرار گرفته پدر او وجیه الملک از کیش برهمن بر آورده
بود ند پور تاتارا حمد نام سجان گزائی بزرگ بنای خود همت لست در جای انگشت
زبان زدگی جا دیدا ند وختا احمد آباد اساس نهاده او و آبله طرازی و دستان سرای
از دینی بر کناره میز یست روز جشن که هنگامه شاد خواب غفلت بوده و دوازده عم خود را
از هم گذرانیدش بجد خود پرداخت و بجا دید پشیمانی در شد و تا لفنس پسین داد گری و
کارسازی پای همت افشرد چون او را از ناشایستگی بکنج خمول بردند فتح خان بن
شاه محمد را بکلانی بر داشتند و سلطان محمود لقب نهادند بیار شناسی و داد گری نام بر آورد
بخشش و بخشایش اشعار خود گردانید ملک شعبان که خطاب عماد الملکی داشت تنگرف
یاد ریها نمود در عنفوان دولت رستان اعتبار گزین در جان شکری خداوند خویش
حیله اندیشیدند نخستین به انداختن این فرو هیده مرد اخلاص منش بخاطر آوردند با یئن
پخته کاران سخنان شایسته بسلطان رسانیدند از انجا که دنیا داران بر خویشتن از زندان
یکتای جهان عقیدت را زبران بر نشاندند و در بسیج جان شکری شد تزدیک بود که کار
بانجام رسد ملک عبد الله داروغه فیلخانه که بسلطان راه سخن داشت با آن پاک دهنی سعادت
سگال تباه اندیشی بدگوهران گذارش نمود سلطان بلطائف الحیل اعراربالی داد فرومایگان
برده آزرم دریده بآویزه بر خاستند چندی از خاصه خیلان و غلامان با دو ازدگان فیل پای
همت افشردند و فیلان نیز دنبالش بدگوهران بازو آمدند و آبروی ناسپاسان ریخته شد و هر یکی
بیرنگی باد افراه یافت چون روزگار او بسر آمد بستیاری مظفر خان پور او جانشین گردید بسلطان مظفر

خطاب یافت و به نیکوئی پسر بزرگ شاه اسمعیل صفوی گزیده کالای عراق با ارمغانی فرستاد
او نیز نیایش و مروت بجا می آورد و چون درگذشت پسرش سلطان سکندر لقب نهاده مسند آرای
شد عماد الملک نام فرجام او را در کمتر فرصتی از هم گذرانید و نصیر خان برادر او را برنشاند افزون
کمین او برنشستند از فردوس مکانی گیتی ستانی مددگاری خواست عرضه داشت اگر فیروزی سپاه
بیاوری آید تمید دیب با توابع چند کرور پیشکش شود و چون ناسپاسی و دیرپذیرش نیافت درین
هنگام بهادر برادر سلطان مظفر نخواهش ناپرسان از دهلی دیار رفت و امرا بدو گرویدند و در زمان ابر
از رشک او نیایست بود پیش سلطان ابراهیم لودی بدهلی آمد صحبت درنگرفت امرای جون
پور بسروری طلب داشتند سکالش آن طرف داشت درین هنگام هواخواهان از گجرات عرائض
فرستاده نیایشگری کردند و بخواهش طبیعت ره گرای بنگاه شد و کامیاب آمد و باد و هوش
چهار چمن دولت را شاداب گردانید از کوتاه حوصلگی باده و بیخردی از هوش برد با آویزه جنت
آشیانی برخاست و شکست یافت و ناکامی برنشست چون خت هستی بسیلاب نیستی در داد
میران محمد مرزبان خاندیس خواهرزاده سلطان در زندگی او را جانشین خود ساخته بود امرا غائبانه بنام او خطبه
خواندند و در کمتر زمانی بگجرات سیده روزگار او بسر آمد محمود نبیره سلطان مظفر که در بیاول هندر لو بیجا
او نشست عنان نام بدگوهری با چندین نزدیکان او را از هم گذرانید تنها لقب سلطانی دوازده امیر
را بنامه زندگی در پیچید اعتماد خان از پیشین منشی رفت و با امداد آن گجندی فراهم آورده به پیکار برآمده
وان شایان هستی را از هم گذرانید و رضی الملک نام از نژاد سلطان احمد نخستین پسر سلطان احمد خطاب
داده بگوشه برنشاندند و کار فرماندهی از پیش خود برگرفت چون کلان سال شد از اندیشه
دیگر بسر آمد اعتماد خان بنجانه یکی از دمسازان خود برده ره گرای نیستی ساخت و در خرد سالی
ناشناسا را او گرفت و سوگند ها خورد که پسر سلطان محمود بسین است بدستان انسرا

بدو نام بزرگی برنهاد سلطان مظفر خطاب داد و دستمایه حکمرانی گردانید تا آنکه شاهنشاه
والاشکوه سایه دادگستری برین دیار انداخت و این آباد ملک بدین جاوید دولت
بازگشت امید که طراز همیشگی گیرد و سه نشاط ابد سـے اندوزند

صوبه اجمیر حقیقت گذارش یافت

از دوم اقلیم درازا از موضع بهکر و مضافات آمیر تا بیکانیر جلمیر صد و شصت و هشت کروه
پهنا از نهایت سرکار اجمیر تا بانسواره صد و پنجاه خاور رویه دارالخلافت شمالی و قصبات
دهلی جنوبی گجرات باختر سو دیپالپور ملتان بوم ریگستان آب دور برآید و سرمایه کشت و کار
ریزش ابر زمستان نزدیک باعتدال تابستان بسیار گرم ربیع کم شود جواری و لهدره و موتهه
فراوان هفتم تا هشتم بخش غله بدیوان گذارند و نقد کم خانه در کلی بست خرگاه آسا سربند کوه
جنوبی جاها دشوار گذر و درین صوبه از میواره و بارداڑ دها دولی فراهم آورده نخستین ده هزار ده با
گراید و همگی سرکار چتور از و درازا چهل کروه سی پهنا و سه قلعه بس نامور چتور حاکم نشین کونبلمیر ماندل
در موضع جاور از مضافات کوکنده کان جست و دریبن پور و خبا آن از توابع ماندل معدن مس
فراوان سود دهد سردار بومی را پیشتر راول گفتی و از دیرباز رانا گویند از قوم گهلوت خویشتن
را از نژاد نوشیروان عادل برشمارد و بزرگ نیاکان این زینگی روزگار بولایت برار اوفتاد
به فرمانروائی برناله روشناس گشت پیش ازین هشتصد سال ترناله را غنیم گرفت و بسیاری فرو
شدند باپا نام خردسالی را پاداش از ان آشوبگاه گرفته بمیوار آمد و براجه مندلیکه سپه پناه
برد و چون کلان سال شد گاو چرانی و نخچیرافگنی پیشه برساختی چندانکه راو مردی نام برآورد و از
نزدیکان راجه گشت و اعتماد دولت آمد چون راجه سفر واپسین نمود چهار برادرزاده او در جانشینی با یکدیگر
گفت و گو کردند آخر همه را رای برین شد که باپا کلانتر باشد و از فرموده او درنگذرند و سرباز

میز در روزی یکی ازان چهار تن را خون از انگشت بر آمد ازان قشقه بر وی کشیده و دیگران
نیز او را بجلالی بر گرفتند و خود رایت استقلال بر آورد و درفش افراشت و تا امروز روائی دارد و هرگاه رانا
سازند قشقه از خون آدمی برکشند و آن ناسپاس هر چهار را بفراموش خانه نیستی فرستاد
در صحرا نوردی سرنج نام ریاضتگری را جانور اندیشیده تیر در خانه کمان نهاد و از صفای ضمیر
دریافته آگاه ساخت و او شبرساری بدی سخت شکری آورد و گاه بیگاه پرستاری نمودی
روزی او را نوید راجگی داد و شگرف داستانی برگذارند چون در موضع سیسودا بنگاه ساختند
این لوس اسیودیه گفتند و چون در آغاز کار رهمنی به شمار اینان پرداخت ازان گروه دانند
چون راول رتن سی را روزگار سپری شد از سی خوش او را راجگی بر نشاندند و رانا خطاب دادند
او دهم پشت رانای امروز که امرا نام دارد چتر کنیا لاکها موکل کونها راهل سانکا اودی سنگ
رتا ب مراد استان سرایان پاسیان چنان برگذارند که سلطان علاء الدین خلجی فرمانروای
دهلی شنید که راول رتن سی مرزبان میوار پدمنی را در بخواهش او در آمد و سر باز زد و بمالش لشکر
کشید او در چتور روز نشین آمد زیانی دراز رنج برد و سودمند نیامد از حیله اندوزی آشتی و دوستی
ورزید راجه بپذیرفت لشکر مهمانی او و قصد سلطان با مخصوصان بر فراز قلعه بر آمد و انجمن یکجهتی گرم
شد قابو دیده راجه را بر گرفته روانه شد گویند صد کس تا مبرده همراه گرفته بود و سیصد نامور بنای
خدمتگار تا فراهم شدن مردم راجه بانا کرد و آورد و غریو از جهانیان برخاست سپس راجه را از تنگنا
گرفتند و بند در آشتند در طلب مقصود کوشش نمود کار دلیرکان حقیقت منش برگذارند که سلطان را با جمله
نه آزار دو آنچه خواهش رفته با دیگر شایستگان شبستان می آوریم و عرضه داشتی از جانب
آن عفت پناه تیر ساخته گزارش بند و افسانه غنودگی بر خواندند سلطان دلخوش شد دست از آزار
از قبا زداشت و به نیکوئی پیش آمد گویند هفتصد کشتی کند آور با آئین زنان محملی برنشستند و سیج

درگاه سلطانی پیش گرفتند وچنان وانمود ند که رانی با بسیار پرستاران بدرگاه می آید چون
نزدیک بدربار رسیدند بعرض رسانیدند خواهش آنست که رانی راجه را دیده شبکی دود
رودار شاد خواب بی پروائی راجه را بدیدن فرستاد درین آشنا قابو دیده ازان لباس
برآمدند وراجه را برداشته روانه شدند مرتبه مرتبه راجپوتان ایستاده آویزشهای شگرف
مینمودند تا فروشدن چندی می راجه بخنی راه می سپرد وآخرین پارگوراد وبادل چوهان ایستاده جان
فشانی کردند وراول بسلامت بچیتور برآمد و عالمی شگفت شد ازاتفاد سلطان چون فراوان
محنت دیده بود کارنامه ساخته بدهلی بازگردید پس ازچندگاه همان اندیشه در سر گرفت
وناکام برگشت وراول ازین مهاجره ها دلتنگ شده بود چنان بخاطر آورد که اگر درین
هنگام سلطان را ببیند دوستی روی دهد واز کشاکش روزگار رهائی یابد بی میمونی تکیه
ازفرومایگان بهفت کروهی خیمه سلطان راند واز نامردمی اورا از هم گذرانیدند ودرین
آشوب گاه راول از بسی خویشاوند راجای نشین کردند سلطان بازگشته بمحاصره روی
آورد وقلعه را برگرفت اودمآدینه فرو شد وزنان همه سوختند جمیر بود ادران کوهستان
بسر میبرد سلطان محمد خونی مالدیو چوهان حاکم جالور را ایالت چتور داد وچون با آبادی
ملک درماند جمیر را طلب داشته داماد خود ساخت وبوسیلا او ولایت معمور شد
وچون درگذشت فرزندان اورانابود ساخته خود علم استقلال برافراشت جمعیت این
بومی شانزده هزار سوار وچهل هزار پیاده باشد ولیکن بسیاری دیگر زمینها گرفتند
چنانچه سانکا را یک لک وهشتاد هزار سوار لازم بود وپیاده فراوان بار دار در لنصد کروه
پهنا شصت سرکار اجمیر وچود هپور وسرودی وناگور وبیکانیر داخل این واز دریا از
الوس ما شور را بنگاه چون معزالدین سام از کارزار پتهورا دارد دخت بیکار نخجند

قنوج در سر گرفت راجه در گریزپای بگنگ در شد و بسیلاب نیستی رفت نژاد او بناکامی
افتاد شهاب برادرزاده او در شمس آباد می بود و نیز بسیاری العدم آباد شتافت و سیهه
او شوشنگ و واسوتهان با راج بیچ گجرات فراپیش نهادند در پالی نزدیک معجت
دام آسایش برکشیدند درین شهر کرده برهمن مرلی را دلبر میبرد و از دست قوم بینه
آزارمند چندی درین هنگام تباراج آمدند این غربت گزینان بیرون شده داد
مردانگی دادند و شکست بر غنیم افتاد برهمنان ایشان را گرامی داشته بگوناگون
نیایشگری نگاه داشتند و کرونا کامی سختی سترده شد چون اسباب دنیا
فراهم آمد نیز دستی بنود و ولایت کنهر از کوهل برگرفتند و کارشان بلندی
گرائید شیوسنگ جدا شده ایدر را از بهیلان برآورده و راج به نیکلانه شتافته آن
ملک را از کوهل بستد و ازان پس تا امروز نژاد ایشان درین ملک واسوتهان ماکه در
بارهواره ماند رفته رفته کار فرزندان او بلندی گرفت چنانچه مالدیو که سیزدهم
پور اوست بسیار بزرگ شد شیر خان را نزدیک بود که در آویزه زاد کار او سپری
شود این ولایت فراوان قلاع لیکن قلعه اجمیر و جودهپور و بیکانیر و جلیسر و امرکوت
و الوگده و جالور پیش گزیده با و دلی سرکار ناگور را گوشید قوم مهاده باشند هفت سرکار
و صد و نود و هفت پرگنه به پیموده گرایند زمین پیموده دو کرور و چهار ده لک و سی و پنج
هزار و نهصد و چهل و یک بیگهه و هفت بسوه جمع نقدی بیست و هشت کرور و
هشتاد و چهار لک و یک هزار و پانصد و پنجاه و هفت دام ازان میان
بیست و سه لک و بیست و شش هزار و سیصد و سی و شش دام سیورغال و نود و
هشتاد و شش هزار و پانصد سوار و سه لک و چهل و هفت هزار پیاده راجپوت

۲۶۱

سرکار وحید

پرگنات	قلاع	اراضی	نقدی	سیورغال	زمیندار	سوار	پیاده
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		
[illegible]		[illegible]	[illegible]				
[illegible]		[illegible]	[illegible]				
[illegible]		[illegible]	[illegible]				
[illegible]		[illegible]	[illegible]				
[illegible]		[illegible]	[illegible]				
[illegible]		[illegible]	[illegible]				
[illegible]		[illegible]	[illegible]				
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]			
[illegible]		[illegible]	[illegible]				
[illegible]		[illegible]	[illegible]				

[illegible]

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]			
[illegible]		[illegible]	[illegible]			
[illegible]		[illegible]	[illegible]			
[illegible]		[illegible]	[illegible]			
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]		
[illegible]	قلعه سنگین دارد	هشتاد و [illegible] هزار و پانصد و چهل بیگه	نود و [illegible] لک و چهل و [illegible] هزار و سیصد و [illegible] دام	دو لک و [illegible] هزار و پانصد و [illegible] دام		
[illegible]	قلعه دیوار خشت دارد	یک لک و چهار هزار و هشتصد و بیست و چهار بیگه	[illegible]			
[illegible]		دو [illegible] و چهل [illegible] هزار و سیصد و سی و [illegible] بیگه	دوازده لک و [illegible] هزار و نه دام	یک لک و شانزده هزار و بیست و [illegible] دام		
[illegible]		هشتاد هزار و [illegible] و نود و هفت بیگه	[illegible]			
[illegible]		[illegible]	[illegible]			
[illegible]		پنجاه هزار و سیصد و چهل بیگه	دو لک و [illegible] هزار و سیصد و چهل و [illegible] دام			
[illegible]		دو لک و پنجاه و دو هزار و [illegible] و [illegible] بیگه	[illegible] و هفت لک و [illegible] هزار و چهارصد و [illegible] دو دام			
[illegible]		[illegible]	[illegible]			

محال	قلاع	اراضی	نقدی	سیورغال	زمیندار	سوار	پیاده
[illegible]		[illegible]	[illegible]				
[illegible]		[illegible]	[illegible]	دو لک و شصت هفت هزار و صد [illegible]			
[illegible]	قلعه از خشت [illegible]	یک لک شصت و سه هزار و دویست و هشتاد و سه بیگه	دوازده لک [illegible] و بیست و شش دام	نه صد و بیست [illegible] دام			

سرکار چیتور [illegible]

محال	قلاع	اراضی	نقدی	سیورغال	زمیندار	سوار	پیاده
بیست و شش پرگنه		[illegible] لک [illegible] هشتاد [illegible] و دو بیگه [illegible]	سه کرور و چهل [illegible] لک [illegible] هزار [illegible] دام	سه لک شصت هزار و هفتصد [illegible] دام	تا صدود رجپوت	[illegible] دو هزار سوار	[illegible] دو هزار پیاده
اسلام پور عرف [illegible]		[illegible]	[illegible] دام				
اردهپور	[illegible]		[illegible]				
ایرال		[illegible]	[illegible]				
ارٹون		[illegible]	[illegible]				
اسلام پور عرف [illegible]	[illegible]		[illegible]				
بودهنور		[illegible]	[illegible]	[illegible] دام			
مهولیا	قلعه [illegible]	یک لک [illegible] و بیست [illegible] بیگه	چهل [illegible] هزار [illegible] یک [illegible] دام	پنجاه و [illegible] هزار [illegible] و یازده دام			
بهیڈا		[illegible]	[illegible]	[illegible]			
بور		[illegible]	[illegible]	[illegible] دام			

[illegible marginal annotations]

[illegible]	[illegible]		[illegible]				
[illegible]		[illegible]	[illegible]				
[illegible]		[illegible]	[illegible]				
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]				
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]				
[illegible]		[illegible]	[illegible]				
[illegible]			[illegible]				
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]				
[illegible]			[illegible]				
[illegible]		[illegible]	[illegible]				
[illegible]	[illegible]		[illegible]				
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]				
[illegible]			[illegible]				
[illegible]		[illegible]	[illegible]				

سرکار رنتبور

پرگنات	قلاع	اراضی	نقدی	سیورغال	[illegible]	سوار	پیاده
[illegible]		[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]				
[illegible]		[illegible]	[illegible]				
[illegible]		[illegible]	[illegible]				
[illegible]		[illegible]	[illegible]				
[illegible]		[illegible]	[illegible]				
انترده			[illegible]				
[illegible]		[illegible]	[illegible]				
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]				
[illegible]		[illegible]	[illegible]				
[illegible]		[illegible]	[illegible]				
[illegible]		[illegible]	[illegible]				
[illegible]		[illegible]	[illegible]				

[illegible]

[illegible]		[illegible]	[illegible] دام				
[illegible]		[illegible]	[illegible]				
[illegible]		[illegible]	[illegible] دام				
[illegible]		[illegible]	[illegible] دام				
[illegible]		[illegible]	[illegible] دام				
[illegible]		[illegible]	[illegible]				
[illegible]		[illegible]	[illegible] دام				
[illegible]		[illegible]	[illegible] دام				
[illegible]		[illegible]	[illegible] دام				
[illegible]		[illegible]	[illegible] دام				
[illegible]		[illegible]	[illegible] دام				
[illegible]		[illegible]	[illegible] دام				
[illegible]		[illegible]	[illegible]				
[illegible]		[illegible]	[illegible] دام				

[illegible]		[illegible]	[illegible]			
[illegible]		[illegible]	[illegible]			
[illegible]		چهار لک و شانزده هزار و پانصد و بیست و پنج بیگه	هشتاد و یک لک و سی و ... هزار و هشتصد و بیست و سه دام			
[illegible]		[illegible]	پنج لک دام			
[illegible]		[illegible]	[illegible]			
[illegible]		[illegible]	[illegible]			
[illegible]		[illegible]	[illegible]			
[illegible]		[illegible]	[illegible]			
[illegible]			[illegible]			
[illegible]		[illegible]	یک لک و پنجاه و شش هزار و هشتصد و نود و پنج دام	پنجاه و ... هزار و پانصد و پنجاه دام		
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]		
[illegible]		چهار لک و سی و شش هزار و نود و هشت بیگه	پنجاه لک و چهل و یک هزار و هشتصد و ... دام			
[illegible]		[illegible]	[illegible]			
[illegible]		[illegible]	لک دام			

[illegible]	[illegible]	[illegible] دام				
[illegible]	[illegible]	[illegible] دام				
[illegible]		[illegible]	[illegible] دام	[illegible] دام		
[illegible]		[illegible]	[illegible] دام	[illegible] دام		
[illegible]		[illegible]	[illegible] دام			
[illegible]		[illegible]	[illegible] دام			
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible] دام			
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible] دام			
[illegible]		[illegible]	[illegible] دام			
[illegible]		[illegible]	[illegible] دام			
[illegible]		[illegible]	[illegible] دام			
[illegible]			چهل دام [illegible]			
[illegible]		[illegible]	[illegible]			
[illegible]		[illegible]	[illegible]			
[illegible]		[illegible]	[illegible] دام			

پیادہ	سوار	زمیندار	سیورغال	نقدی	اراضی	قلاع	پرگنات
				[illegible] دام	[illegible]		[illegible]

سرکار جودھپور

پیادہ	سوار	زمیندار	سیورغال	نقدی	اراضی	قلاع	پرگنات
				[illegible] دام			[illegible] با حویلی
				شش لک [illegible] دام		[illegible] دارد	آسوپ
				ہشت ہزار دام			اندواری
				[illegible] دام		[illegible] دارد	[illegible]
				[illegible] دام			[illegible]
				[illegible] دام		[illegible] دارد	[illegible]
				[illegible] دام			باہلہ
				[illegible]			[illegible]
				[illegible] دام			[illegible]
				[illegible] دام		[illegible]	سیوانہ [illegible]
				[illegible] دام		[illegible] دارد	[illegible]
				[illegible] دام		[illegible]	[illegible]

دونتارا	[illegible]		سه لک [illegible] دام			
سوجت	[illegible]		سه لک [illegible] دام			
[illegible]	[illegible]		[illegible] دام			
[illegible]	قلاع [illegible] بالای کوه [illegible]		دوازده [illegible] دام			
[illegible]			دو لک [illegible] دام			
[illegible]			سه لک [illegible] دام			
[illegible]			[illegible] دام			
[illegible]			[illegible] دام			

سرکار سروهی

پرگنات	قلاع	اراضی	نقدی	سیورغال	بومی	سوار	پیاده
[illegible]		[illegible]			[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible] قلعه سنگین مستحکم		[illegible] دام		راجپوت [illegible]	[illegible]	[illegible] پیاده
[illegible]	[illegible] دلکشای از سنگ قلعه دارد		[illegible] دام		[illegible]	[illegible]	[illegible] پیاده
[illegible]	قلعه سنگین در غایت استحکام دارد		[illegible]		[illegible] افغان	[illegible]	[illegible]
[illegible]			هشتاد لک دام		راجپوت [illegible]	[illegible]	[illegible] پیاده

سرکار ناگور

پرگنات	قلعه	اراضی	نقدی	سیورغال	قوم	سوار	پیاده
ولیجل		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
امرسر نایین		[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]
رامیدیه		[illegible]	[illegible]	[illegible]			
سهبانه		[illegible]	[illegible]	[illegible]			
بلدو		[illegible]	[illegible]				
باتوده		[illegible]	[illegible]				
برووه			[illegible]				
باره کاتین		[illegible]	[illegible]				
جابل		[illegible]	[illegible]	[illegible]			
جارود		[illegible]	[illegible]	[illegible]			
جاکهره	[illegible]	[illegible]	[illegible]				
خارج کهیو	[illegible]	[illegible]	[illegible]				
دهندانه	[illegible]	[illegible]	[illegible]				

[illegible]		[illegible]	[illegible]				
[illegible]		[illegible]	[illegible]				
[illegible]		[illegible]	[illegible]				
[illegible]		[illegible]	[illegible]				
[illegible]		[illegible]	[illegible]				
[illegible]		[illegible]	[illegible]				
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]	پانصد سوار	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]				
[illegible]		[illegible]	[illegible]				
[illegible]		[illegible]	[illegible]				
[illegible]		[illegible]	[illegible]				
[illegible]		[illegible]	[illegible]	سه هزار دو صد و بیست دام			
[illegible]		[illegible]	[illegible]				
[illegible]		[illegible]	[illegible]	چهار هزار و سیصد و سی و هفت دام			

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]	
[illegible]		[illegible]	[illegible]			[illegible]	
[illegible]		[illegible]	[illegible]				
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]			

سرکار بیکانیر

پرگنات	قلاع	اراضی	نقدی	سیورغال	زمیندار	سوار	پیادہ
[illegible]			[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]							
[illegible]							
[illegible]							
[illegible]							
[illegible]							
[illegible]							
[illegible]							
[illegible]	[illegible]						

صوبهٔ دهلی از سوم اقلیم درازا از پلول تا لودیانه که بر ساحل دریای ستلج است صد و شصت
و پنج کروه پهنا از سرکار ریواڑی تا کوه کماون صد و چهل و دیگر از حصار تا خضرآباد
صد و سی خاور رویه دارالخلافت آگره میان مشرق و شمال پیوسته خیرآباد صوبهٔ اوده
شمالی کوهستان جنوبی آگره و اجمیر غربی لودیانه کزین دریای گنگ و جمن سرآغاز پیدائی
این هر دو رودبار درین صوبه گهگر و دیگر رودها فراوان بیشتر کوه شمالی آب و هوا با اعتدال
نزدیک بسیاری زمین سیلابی برخی جا کشت و کار سه فصله شود و میوه ایرانی و تورانی و
هندی و گوناگون گلهای فراوان و عمارات عالی از سنگ و خشت فروغ افزای نسیم عشرت
افزود دل و دریافت گزیده کالای هفت اقلیم کم همتا دهلی معین و درین شهرهای تخت
اندرپت نام و هشت طول صد و چهارده درجه و سی و هشت دقیقه عرض بیست
و هشت درجه و پانزده دقیقه اگرچه برخی از اقلیم دوم انگارند همانا لغزشی رفته و غرض از
حال آگهی بخشد و سرآغاز کوه جنوبی از آن شناسد سلطان قطب الدین و شمس الدین در
قلعهٔ پتهورا بسر بردند سلطان غیاث الدین بلبن قلعهٔ دیگر اساس نهاد و از امر [illegible]
و گورستان اندیشیده عمارتی بر ساخت دلکشا و گناهگار چون در شدی رهائی یافتی [illegible]
کیقباد بر ساحل دریای جمن شهری دیگر آباد گردانید و آنرا کیلوکهری گویند امیر خسرو در قران السعدین
این شهر و قصبه بر ستاید و امروز خوابگاه جنت آشیانی دارالعمارتی نو بران اساس یافت
سلطان علاء الدین شهری دیگر بنیاد نهاد و قلعه نو بر ساخت و آنرا سیری گویند و تغلق آباد
از آثار تغلق شاه و سلطان محمد پور او مصری دیگر فراهم آورد و بلند ایوانی را با هزار
ستون از سنگ رخام بکار رفت و دیگر منازل دلکشا بروی کار آورد و سلطان فیروز
خود شهری بزرگ آباد گردانید و دریای جمن ابریده به نزدیک روانه ساخت و سه کروهی فیروزآباد

[illegible] ۱ افزون [illegible] کوهستان [illegible] ۱۲

کیس ۲ [illegible] ۱۲

سیری ۳ [illegible] ۱۲

کوشکی دیگر برافراشت جهان نما نام سرفراج لقب زده بود با پرگیان سوار و برگذشتی بدریا
پنج حبیب سجهان نما و مگروه بدهلی قدیم بسیج کرده جنت آشیانی قلعه اندرپت را تعمیر فرموده
و دین پناه نام نهاد و شیرخان دهلی علائی ویران کرده جدا شهری برآراست اگرچه آثار این
شهرها شوا از بانی نماید و معین اندر زبانها برخواند لیکن امروز پسین دهلی بیشتر خراب و گورستان
زادان آباد خواجه قطب الدین اوشی و شیخ نظام الدین اولیا و شیخ نصیرالدین محمود چراغ
دهلی و ملک یار پران و شیخ صلاح و ملک کبیر اولیا و مولانا محمد حاجی عبدالوهاب و شیخ عبدالله
قریشی و شیخ شمس ترک بیابانی و شیخ شمس دنالا و میر خسرو و بسیاری ایزدشناسان حق پرست
دین سرزمین خواب پسین دارند و سلطان شهاب الدین غوری و سلطان شمس الدین
و سلطان نصیرالدین غازی و سلطان غیاث الدین و سلطان علاء الدین و سلطان
قطب الدین و سلطان تغلق و سلطان محمد عادل و سلطان فیروز و سلطان بهلول و
سلطان سکندر لودی را خوابگاه سازندگان برای خواب پسین دگرین جاها و باغها بسی ساختند
طبیعت پژوهان سرمایه شادخواب عشرت و خردمندان از داروی بیداری در کوه اسلام آباد چشمه
پر شرف همواره آب گرم برجوشد آنرا بهاس گویند دگرین پرستش جا دانند لسوا امثین
سی بیکه کوه را ایزد فاکنده عبادت گاه ساخته بود امروز برهمان سوال کهنگی این بنا بار گویند انو
از سترک شهرهاسی پاستانیست فراوان اولیا در وآسوده اند بخشی از شمالی کوه انیصوبه الکا او
نامند کان طلا و نقره و سرب و آهن و مس و برنج و سنگار در و آهوی مشکین و گاو قطاس کرم پیله
و باز و شاهین و دیگر شکاری جانور و فیل و اسپ کوت لسرا نبود در سرکار سنبل فراوان کرگ شکار
دگرگون نیز باشد جانوریست بمشابه خرد فیلی بی خرطوم شاخ بر پیشانی بدان جانور لشکر دارند
او سپر از شاخ او دره گیرند و خنجران بر سازند و در شهر سنبل هر مندل نام برهمن پرستش جا

وهم او کار اینجا پدید آمد پانسی پاستانی شهریست شیخ جمال خلیفه شیخ فرید شکر گنج را خوابگاه در قصبه
تهنیسر کولاپست فراز کوه همواره آب گرم بر جوشد همانا نیرنگی کان گوگرد باشد حصار سلطان
فیروزآباد ساخت و آب جون بریده بدو نزدیک گردانید الغی استمش نوید فرماندهی داد و
سجوانش او این رود آورد شگفت انگیز نزدیک قصبه سرسا بگولائی در شند نا پدید گردد آن حوض
را بهندر گویند و شگرف دهستانی برگذارند درین بوم رود بارکم بود و آب چاه الپش در آید هر از
نامور شهرها و باغ جاقتار رفته نشاط افزا انظار گیان تهانیسر بزرگ معبد بشمرند دریای سرستی
نزد او گذرد و هندی نژاد را فراوان گرایش بدو و نزدیک آن کلاپست کورکهیت نام از دور
دستها به نیایش آیند و تن شوئی کنند و خیرات بر دهند و آویزه مهابهارت درین جای شد
در همه پیمین دواپر در قصبه ستناپور راجه بهرت سر آرای بود و داد گری و رعیت پروری سعادت
می اندوخت از خیرسگالی و خوب کرداری فرمانروای در خاندان او بماند و پور بر پور را دولت
یاوری کرد هشتمین پشت راجه گزید پدید آمد کورکهیت بنام او روشناس و پس از شش وا سطه
وا درا فرزندی بزرگ تحریح نام از و دو پسر شد یکی و هتر اشت صد و یک پسر از و پیدائی گرفت
بزرگ ایشان راجه درجودهن از کوروان این گروه بر خوانند دیگر بلند اگرچه نخستین بزرگ بود
بود لیکن از نابینائی راجگی برادر خرد قرار گرفت و پایه والائی سلطنت یافت فرزندان او را
پنڈوان گویند پنج تن بود جدهشتر بهیم سین ارجن نکل سهدیو چون پدر رخت هستی بر بست
حکومت دهتراشت رسید اگرچه نام فرمانروائی داشت در معنی درجودهن سندآرای بود
از آنجا که دشمن گذاری کار رسم بزرگان دینی است نیز درجودهن از پنڈوان بیمناک بودی
و چاره جان گزائی در سر گرفت چون دهتراشت آویزه یکدیگر در افزایش دید نگاه برادرزاده
شهر بر بلا دهند شده کار آگهان فرستاده منازل اساس فرمود کار پردازان بد سکالان

جرجودهن از لاکهه دقیق خلوتکده نهانی ساختند تا فرصت شعلهٔ آتش سراپای ایشان
خاکستر گرداند جائی که حمایت الهی پاسبانی نماید اندیشهٔ ناتوان نهان چه گزند تواند رساند
چون جدای گزیده میان سر منزل آرامش گرفتند از آن حیله آرای آگهی شد قضارا زنی
با پنج پسر همسایه بود پنڈوان خانه را آتش زده با مادر خویش راه صحرا گرفتند و خیمهٔ هستی
همسایگان خاکستر شد جرجودهن پنڈوان انگاشته انجمن شادی برآراست پس از سرگشت
بسیار از خرابه بمعموره آمدند و در شهر کنپلا نشستند در اندک زمانی آوازه مردانگی و بخشش
کارآگهی ایشان عالم را فراگرفت و کسی نام و نژاد و نشان نمیدانست تا آنکه جرجودهن از
خواب غفلت بیدار شد و سوختن پنڈوان را حیث برشمرد چون شروهش سزاوار نموده اندیشه
پیدائی گرفت بلا بگرمی نشست و بآئین دوستی پیش خود آورده بود که بدین زمین کام دل
برآمد دهلی را بالمنصف ولایت میان و دو هستناپور را با همه دیگر خود گرفت و از نیک سگالی
و درستی اختری جهشتر را ایزدی تائید بیاوری برخاست و دولت بخدمتگری آمد و گوروان
به پرستاری گرائید و در کمتر فرصتی هفت کشور فرمانپذیر شد و دیگر برادران و فرماندهان هر گوشه
را بخدمت آوردند جرجودهن از دید شکوه فرمانروائی از خود رفت و بیماری حسد کالیوه
تر ساخت از حیله سازی نرد برآراست و پنڈوان را از استهان طلبید و چوپڑ بازی فراپیش
گرفت و قرعهٔ ناراست در میان آورد و بدین دست مایه هرچه داشتند برگرفت آخر گرو
برین بستند اگر زد پنڈوان را باشد آنچه مائی داده باشد بازستانند و اگر نه دوازده سال جهان
آباد در گذاشته بلباس فقرا در صحرای غربت گزینند و پس بمعموره در آیند و یکسال چنان
بسر برند که کس نشناسد اگر بجا نیاید پیمانه مذکور در بیابان بسر برند و عمل بازی
آگهی نیافتند از راست کاری بناکامی افتادند از آنجا که مراد ده گیتی ره نهادند

غرداد و جرجودهن گران خواب غفلت بغنود و پندوان برهنمونی داداربهال بهمان بانجام رسانیدند جرجودهن بی آزرمی پیش گرفت فراوان گفت وگو شد چندانکه پندوان به پنج موضع خورسند شدند که بی آویزه بدست او فتد جرجودهن از راه نخوت نپذیرفته بکارزار برخاست و نزد کورکیت ناوردگاه قرار گرفت تا آنجا که انجام فریب گزینان ناکامی است جرجودهن با برادران خویش آویزه نیستی سرای شد و بهدشتر هژده روز جنگ نموده فیروزی یافت آخر دوابر که از کلجک صد و سی و پنج سال مانده بود این هنگامه حیرت افزود و عبرت نامه بیادگار گذاشتند در سال جلوس الهی چهار هزار و شش صد و سی و یک سال میشود گویند در کارزار سترگ یازده کهوهنی لشکر از کوروان بود و هفت از پندوان آن کهوهنی بضم کاف فارسی و کسر نون و سکون یای تحتانی عبارتست از هشت و یکهزار و هشت صد و هفتاد فیل سوار و بهمین شماره گردون سوار و شصت هزار و سیصد و ده اسپ سوار و یک لک و نه هزار و سیصد و پنجاه پیاده درین کارزار شگرف از هر دو طرف یازده کس زنده ماندند چهار از لشکر جرجودهن جان بسلامت بردند و در پناه جدهشتر آمدند کرپاچاج برهمن که اوستاد هر دو سوی بود و بدانش و مردانگی ناموراشو تهامان او نیز آن صفات داشت کرت برمان جادوان از راه مردان ناموری سنجی با وجود دانش به جلبانی و هنر غرت می اندوخت و از جانب پندوان هفت کس پنج برادر شانک جادوان مردانگی و فرزانگی روشناس و جحبه برادر غیر مادری جرجودهن گویند پس گذشتن جرجودهن سی و شش سال جدهشتر فرمانروائی باستقلال نمود و از نیک اختری و سعادت سرشتی بیوفائی دنیا دریافته کناره گرفت و آن عجوزه عاجز کش را مرو وار بگذاشت و با برادران راه تجرد سپرده هوشمندانه نقد زندگی درباختند این سترک بیکار با ابراز آن

در مهابهارت در یک لک بیست گزارش یافته بفرموده گیتی خداوند بفارسی بر ساختند و برزم نامه روشناس شد و در شهر دو دیبهه نگارش پذیرفت بفتح بای فارسی و سکون را و فتح با و بای خفی بمنزله باب فصل اول در احوال کوروان و پنڈوان و فهرست کتاب دوم فرستادن جدهشتر برادران بجهان کشائی و سپس جگ راجسوی کردن و آراستن کوروان مجلس قمار و خبر آن سوم در رفتن پنڈوان بصحرای ناکامی و دیگر حوادث چهارم در آمدن پنڈوان از صحرا در شهر بیرات و پنهان شدن پنجم در آشکار شدن پنڈوان و میانجی ساختن کشن و نپذیرفتن و فراهم شدن در کورکهیت و آراستن فوجها ششم آغاز آویزه هر دو سوی و زخمی شدن بهکیم و کشته شدن بسیاری پسران دهتراشت و حال ده روز جنگ هفتم در کشاکش کردن جرجودهن و سردار ساختن درون و فروشدن او و دیگر احوال پنج روزه هشتم در احوال دو روز دیگر انجگار سردار ساختن جرجودهن کرن را که آوری او و گریختن از جدهشتر زمیش او و کشته شدن کرن از دست ارجن نهم در باب سردار شدن شل و پهلوانی و فروشدن او و پنهان شدن جرجودهن در جوهن و سپری شدن روزگار او و بسیاری یلان دهم در خاتمه کارزار و آمدن کرت برمان و اشوتهامان و کرپاچارج در رزمگاه نزد جرجودهن که بسختی از هوش رفته و سگالش شبخون کردن و خبر آن یازدهم گریستن زنان از هر دو سوی و نفرین گاندهاری مادر جرجودهن کشن را. دوازدهم در حال جدهشتر پس از فیروزی و خواهش ترک و اسباب نمودن و باندرزگوئی بیاس و کشن تسلی شدن بسخنان دلپسند بهیکم در اینجا شمع آگهی افروزد و آداب سلطنت صوری و معنوی

برگذارد سیزدهم در خبر کردن جیب بخاطر میرسد که دوازدهم و سیزدهم
رائیک پرب بالیستی گرچه هر دو متضمن شنبلخ به کهرت و پرب منهم رادو پرب ساختی کرد
در حال شل و دیگر در بیان فرو شدن جرجودهن چهاردهم در جنگ اشیبه پانزدهم
در وارستگی و هتراشت و کاندهاری و کنتی مادر جدهشتر شانزدهم در بیان زندگی
الوس جادوان هفدهم تجرد راجه جدهشتر با برادران و درشدن به برف زار هژدهم
رفتن جدهشتر با بدن بعالم بالا و ریختن عنصری پیوند دیگر برادران خاتمه هربنس نامزد
درگذارش حال جادوان درین نامه اگرچه فراوان دیو ماتا نگاشته اند
ولیا چنان داستان نوشته لیکن بسیاری سخنان دل آویز اسگی
فراوان آموز اگرچه فهرست هشت سرگاه و دویست
وسی و دو پرسنه نگرایند زمین پیموده دو کرور و هشتاد و پنج
لک و چهل و شش هزار و هشتصد و پانزده بیگهه و
شانزده بسوه و جمع شصت کرور و شانزده
لک و پانزده هزار و پانصد و پنجاه و پنج دام
از امنیان سه کرور و سی لک
و هفتاد و پنج هزار و هفت صد
و سی و نه دام و سیورغال
بومی سی و یکهزار و چهارصد
و نود سوار و دو لک
و چهل و دو هزار و

سرکار دہلی

پرگنات	قلاع	اراضی	نقد	سیورغال	زمیندار	سوار	پیادہ
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

پرگنه	قلعه	بیگه	دام	سیورغال	قوم	سوار	پیاده
[illegible]		[illegible]	[illegible] دام	[illegible]	[illegible]	ده	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible] دام	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible] دام	[illegible]	چهل	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible] دام	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible] دام	[illegible]	بیست	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible] دام	[illegible]	ده	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible] دام	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible] دام	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible] دام	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

[illegible]	[illegible]	[illegible]	هشتاد و ... لک ... و دویست و شصت و ... دام	[illegible]	جت	صد سوار	دو هزار پیاده
[illegible]	[illegible]	دو لک و هشتاد هزار ... و دویست بیگه	... لک ... هزار ... دام	هفده لک هشتاد ... پنجهزار و صد و پنج دام	جت	[illegible]	هزار
[illegible]	[illegible]	هشتاد ... هزار و ...	نوزده لک ... پنجهزار و ... و هشتصد دام	[illegible]	[illegible]	[illegible]	هشتصد
[illegible]		شصت و شش هزار ... و هفت بیگه	... پنجاه و ... هزار و ... صد ... دام	هفت هزار و هشتصد و چهل و چهار دام	[illegible]	[illegible]	چهار صد
[illegible]	[illegible]	صد و ... هزار ... دام	یازده لک هشتاد ... سه هزار و نود و نه دام	صد و چهار ... هزار و ... دام	سوال [illegible]	[illegible]	سیصد
[illegible]		سه ... هزار و صد و چهل ... و هفت بیگه و ... بسوه	... لک ... هزار و صد و ... دام	چهل و هشت هزار و دویست و هفت دام	[illegible]	[illegible]	سیصد
[illegible]	[illegible]	[illegible]	بیست لک و چهل هزار و نود دام	[illegible]	[illegible]	پنجاه	چهار صد
[illegible]		صد و پنجاه هزار و صد و سی ... بیگه	... لک ... هزار ... دام	هفت لک هشتاد هزار و سیصد و پنج دام	[illegible]	بیست	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	پنجاه و شش لک ... و هشت هزار و دویست و ... دام	[illegible]	[illegible]	پنجاه	هشتصد
[illegible]	[illegible]	چهل هزار و پانصد ... و ... بسوه	... لک ... هزار ... دام	سه ... هزار و چهار ... صد و سیصد و نود ... دام	[illegible]	بیست	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	پانزده لک و نود ... یکهزار و چهار صد و نود و دو دام	[illegible]	[illegible]	چهل	چهار صد
[illegible]		نود و شش بیگه و ... بسوه	... لک ... چهار ... دام	هشتصد و نود و دو دام	[illegible]	بیست	[illegible]
[illegible]		[illegible]	سیزده لک و ... و چهار هزار و چهار صد و سی دام	... هفتصد ... دام	گوجر	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	یک لک و چهار هزار ... و دوازده بسوه	... هزار ... یازده ... دام	یک لک و چهل ... هزار و دویست و پنجاه ... و هشت دام	[illegible]	چهل	چهار صد

پرگنات	قلاع	اراضی	نقدی	سیورغال	زمیندار	سوار	پیاده
[illegible]		[illegible]	[illegible] پانزده دام	[illegible]	افغان و جت	پنجاه	ششصد
[illegible]	[illegible]	پانزده هزار و [illegible] شصت و [illegible] پانزده بسوه	[illegible] دام	[illegible] دام	سادات	چهل	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	سه [illegible] هشتاد و [illegible] دو هزار [illegible] هشتاد و هشت دام	یک لک چهل و هشت هزار [illegible] هشتاد و [illegible]	[illegible]	بیست	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible] دام	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	دو هزار و [illegible] و چهار دام	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible] دام	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible] دام	[illegible] و بیست و [illegible] دام	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible] است	[illegible]	[illegible] دام	[illegible]		[illegible]	[illegible]

سرکار بدایون

پرگنات	قلاع	اراضی	نقدی	سیورغال	زمیندار	سوار	پیاده
[illegible]		[illegible]	[illegible] هزار و شصت [illegible] دام	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		هشتاد هزار [illegible] و شصت [illegible] بسوه	[illegible]		چوہان	پانصد	سه هزار
[illegible]		[illegible]	شش لک نود هزار و سیصد و بیست دام		[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

پرگنات	قلاع	اراضی	نقدی	سیورغال	زمیندار	سوار	پیاده
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		سه هزار و هشت صد و چهل و سه بیگه	دو لک و شصت هزار و شش صد و چهل دام		[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		بست و سه هزار و هشت صد و پنجاه و سه	بست و چهار لک و دو هزار و هشت صد [illegible]	پانزده هزار و چهار صد و چهل و چهار		صد	دو هزار
[illegible]		[illegible]	سیزده لک و یازده هزار و هشت صد و بست و دو		[illegible] دار	پنجاه	پانصد
[illegible]		پنجاه و شش هزار صد و ده	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		پنجاه و پنج هزار و چهار صد و هشتاد و چهار	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	یازده لک سی و [illegible] هزار و [illegible] دام	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

سرکار کماون

پرگنات	قلاع	اراضی	نقدی	سیورغال	زمیندار	سوار	پیاده
[illegible] محل			چهار کرور و پنجاه و [illegible] لک سی و [illegible] هزار و [illegible] دام		[illegible]	سه هزار	[illegible]
اودن			[illegible] لک دام				
[illegible]			چهار لک دام				
[illegible]			دو لک دام				

[illegible]		[illegible] دام						
[illegible]		[illegible] دام						
[illegible]		[illegible] دام						
[illegible]		[illegible]						
[illegible]		[illegible] دام						
[illegible]		[illegible] دام						
[illegible]		[illegible] دام						
[illegible]		[illegible] دام						
[illegible]		[illegible]						
[illegible]								
[illegible]								
[illegible]								
[illegible]								
[illegible]				[illegible] دام				

[illegible]			[illegible]				

سرکار سنبل

پرگنات	قلاع	ارضی	نقدی	سیورغال	زمیندار	سوار	پیاده
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible] چهار صد دام	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible] و پنجاه و چهار بیگه	[illegible]	[illegible] پنجاه و هشت دام	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible] دام	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible] بیگه	[illegible]	دوازده هزار و صد و سی و سه دام	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	یک لک و بیست [illegible] سیصد [illegible] دام	[illegible]	جت	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible] هزار و سیصد و هفت دام		پنجاه	بیست
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible] دام		[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible] سیصد [illegible] و چهار دام	جت	پنجاه	پانصد
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible] دام	[illegible] دار	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]	سه هزار [illegible] دام		پنجاه	سیصد
[illegible]	[illegible]	[illegible]	یک لک [illegible] پنجاه هزار		[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]			دو لک دام			بیست و پنج	صد
[illegible]		[illegible]	[illegible]	دو لک و پنجاه [illegible] دام	[illegible]	[illegible]	[illegible]

[illegible]		[illegible]	چهارده لک [illegible] و دو هزار هفتاد و دو دام	دوازده هزار و دویست و شصت [illegible] دام		جت	[illegible]	[illegible] پیاده
[illegible]		دو لک شانزده هزار و صد و نود [illegible] بیگه	[illegible]			[illegible]	صد	پانصد
[illegible]		[illegible]	دو لک [illegible] هزار [illegible] دام	[illegible] دام		[illegible]	پنجاه	چهارصد
[illegible]		هشتاد و شش هزار و هشتصد [illegible] و پنجاه بیگه و نوزده بسوه [illegible]				[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible] چهارصد [illegible]	سی و دو لک بیست و دو هزار و چهارصد و هشت دام	[illegible] چهل [illegible] هزار [illegible] دام		[illegible] دار	صد	پانصد
[illegible]		نود و شش هزار و هفتصد و شصت و پنج بیگه	چهار لک بیست [illegible] هزار [illegible] سیصد و [illegible] دام			[illegible]	بست و پنج	دویست
[illegible]		[illegible]	شش لک [illegible] هزار و سیصد [illegible] و چهار دام	[illegible] و چهارصد و هشتاد و [illegible] دام		اهیر	[illegible] سوار	دویست
[illegible]		هشتاد و دو هزار و ششصد و نود بیگه پانزده بسوه	یک لک [illegible] هزار و سیصد و [illegible] دام			[illegible]	[illegible] پنج	[illegible]
[illegible]		[illegible]	دو لک و دو هزار دام			[illegible]	بست	صد
[illegible]		یک لک هشتاد و [illegible] هزار و سیصد بیگه	[illegible]			[illegible]	پنجاه	چهارصد
[illegible]		[illegible]	شش لک [illegible] یک [illegible] هفتصد هفتاد و هفت دام	[illegible] و هشتاد و [illegible] دام		[illegible]	بست و پنج	صد و پنجاه
[illegible]	قلعه از خشت پخته دارد	چهل و شش هزار چهارصد [illegible] بیگه و یک بسوه	[illegible]	شصت و سه هزار و چهارصد و چهار دام		[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	سیزده لک سی و [illegible] هزار و ششصد و سی و دو دام	[illegible] هزار [illegible] چهارصد و [illegible] دام		تکا	پنجاه	سیصد
[illegible]		پنجاه و دو هزار چهارصد و ده بیگه و یازده بسوه	[illegible]	یک لک پنجاه و دو هزار و ششصد و چهارده دام		سادات وغیره	[illegible]	دویست
[illegible]		[illegible]	[illegible] لک و چهل و چهار هزار و ششصد و پنجاه دام	[illegible] هزار [illegible]		تکا	چهارصد و پنجاه	چهارصد

[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]			[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	سه لک ... هشت هزار وشصت وپنجاه دام	نوزده دام				[illegible]	[illegible]
[illegible]		نوزده هزار ... صد هشتاد ... بیگه	[illegible]	[illegible] دام				صد	هزار
[illegible]		[illegible]	... چهار صد نوزده ... وهفت دام	[illegible]			کرد	بیست	دویست
[illegible]		شصت ... هزار وصد وهشتاد ... بیگه	[illegible]	هفتاد ... هزار ... دام			کابته	پنجاه	چهارصد
[illegible]		[illegible]	بیست ... چهار لک ... هزار ... دام	[illegible]			[illegible]	صد	پانصد
[illegible]		... هزار ... وهشتاد ... بیگه	[illegible] ... پنجاه دام	پنجهزار ... وشصت پنجاه دام				بیست	دویست
[illegible]		[illegible]	پنجاه ... بیست لک ... وپانصد بیست بیگه	[illegible]			[illegible]	سی	دویست
[illegible]		سی و سه هزار و دویست ... بیگه ... وهفت بسوه	هفت ... دو لک هزار ...	شانزده هزار نوزده دام			چوهان	پنجاه	چهارصد
[illegible]		[illegible]	دو لک ... هزار ... دام	[illegible]			[illegible]	ده	صد
[illegible]		سی ... هزار ... وچهل ... بیگه وهفت بسوه	دو لک دام					ده	صد
[illegible]		[illegible]	[illegible]					[illegible]	پنجهزار
[illegible]		یکهزار ... هشتاد ... ویک بیگه	یک لک دام					ده	صد
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible] دام			[illegible]	صد	پانصد

پرگنات	قلاع	اراضی	نقدی	سیورغال	زمیندار	سوار	پیاده
[illegible]		[illegible]	هفده لک سی و هشت هزار پانصد و پنجاه و شش دام	[illegible] هزار [illegible] و [illegible] دام	برگوجر	چهارصد	هشت هزار
[illegible]		[illegible]	[illegible]	بیست هزار [illegible] پانصد [illegible] دام	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		نود و نه هزار [illegible]	[illegible]	دو لک هشتاد و [illegible] هزار [illegible] شصت [illegible] دام	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	هفده لک سی و هشت هزار چهارصد و شصت دام	[illegible]	[illegible]	[illegible]	
[illegible]		دو لک [illegible] و بیست [illegible]	[illegible]	یک لک چهار هزار سه صد دام	[illegible]	صد	[illegible]
[illegible]		یک لک هشتاد و [illegible] هزار و هشت صد بیست و یک دام	چهار [illegible] لک [illegible] هزار [illegible] و سه دام	[illegible]	[illegible] گوجر	پنجاه	چهارصد
[illegible]		[illegible]	دو لک پنجاه هزار		[illegible]	[illegible]	[illegible]

سرکار سهارنپور

پرگنات	قلاع	اراضی	نقدی	سیورغال	زمیندار	سوار	پیاده
محل ۳۶		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
اندری	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
انبهته		[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
بندولی		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	بالعصر
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	دارا
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]	دولت
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	دولت
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	دولت
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	بالعصر
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	دولت
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	دولت
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	مستقیم
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]
[illegible]	دو	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]
دو بیست	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]
		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

سرکار ریوار

پرگنات	قلاع	اراضی	نقدی	سیورغال	زمیندار	سوار	پیادہ
محل ۱۲		[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
باول		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
پاتودی		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
بھورسو		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
تاورو	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]	
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]

پیادہ	سوار	زمیندار	سیورغال	نقدی	اراضی	قلاع	پرگنات
[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible] دام	[illegible]		[illegible]
[illegible]	دو بست	[illegible]	[illegible] دام	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	-	[illegible] دام	[illegible]	[illegible]	[illegible]

سرکار حصار فیروزہ

پیادہ	سوار	زمیندار	سیورغال	نقدی	اراضی	قلاع	پرگنات
[illegible]		اقوام مختلف					محل ۲۷
[illegible]	دو بست	[illegible]	[illegible] دام	[illegible]	[illegible]	[illegible]	اگروہ
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible] دام	[illegible]		[illegible]
[illegible]	دو بست	[illegible]	[illegible] دام	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible] دام	[illegible]		[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]			[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]		دوازدہ لک دام			[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]			[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible] دام	[illegible]		[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]			[illegible]
				[illegible] دام	[illegible]		

سرسه	دهاترت	حصار [illegible]	جمالپور	جیند	توسام	توهانه	بهتو
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
بالفعل	[illegible]	بالفعل	[illegible]	بالفعل	[illegible]		[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	بهوور	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]
	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]		[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]

کهسانده	کوبانه	فتح آباد	دهات شازده	سیوسالی	سبد بکه	سیوران
[illegible]		[illegible]			[illegible]	
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]			[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
صد		[illegible]	دویست	[illegible]	[illegible]	[illegible]
دوهزار	دوهزار	سه هزار	[illegible]	هزار	[illegible]	بالنصف
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]			[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]						
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]						

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	بیست چوپان	[illegible]	[illegible] پیاده						
[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]		[illegible]						
[illegible]		[illegible]	[illegible]	پانزده هزار چهارصد و [illegible]	[illegible]	[illegible]						
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]						
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]						
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]						
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]						
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]						

فرمان دہان		انکپال روز	شہرہ سال	پرتھل	نود سال و ششماہ و نوزدہ روز
جندیو	بست سال و ہفت ماہ و بست و ہشت روز	بھیراج	بست و یکسال و سہ ماہ و سیزدہ روز	سنک	بست و دو سال و سہ ماہ و شانزدہ روز
گوپال	شہرہ سال و سہ ماہ و پانزدہ روز	سکن	بست و پنجسال و دو ماہ و نوزدہ روز	رسکپال	بست سال و ششماہ و شہرہ روز
سہال	بست و چہار سال و یکماہ و بست و شش روز	سپے نپے راج	بست و دو سال و سہ ماہ و شانزدہ روز	بست تن چہار وسی و ہفت سال و یکماہ و بست و ہشت روز کامروائی کردند	
کہرپال	بست سال و یکماہ و پنج روز	سوہر	ہفت سال و چہار ماہ و دہ روز	جھنوار	چہل و نہ سال و پنج ماہ و یک روز
ہفت تن سیصد و ہشتاد و سہ سال و ہفت ماہ فرمانروائی کردند		تہ دم شاہ	بسالے میر سید	شمس الدین التمش	بست و شش سال
سلطان معز الدین بہرام شاہ	دو سال و یکماہ و پانزدہ روز	سلطان علاء الدین مسعود شاہ	چہار سال و یکماہ و یک روز	سلطان معز الدین کیقباد	بست و شش سال
یازدہ تن غوریان نود و شش سال و ہشت ماہ و بست روز فرمانروائی کردند		سلطان شہاب الدین	سہ ماہ چند روز	سلطان قطب الدین	چہار دہ سال و چہار ماہ
سلطان محمد تغلق شاہ	بست و ہفت سال	سلطان فیروز شاہ	سی و ہشت سال و چند ماہ	شاہ سلطان محمد	شش سال و ہفت ماہ
سلطان علاء الدین سکندر	یکماہ و نہ روز	خضر خان	ہفت سال و دو ماہ و دو روز	مبارک شاہ	سیزدہ سال و سہ ماہ و شانزدہ روز
سلطان بہلول لودی	سی و ہشت سال و ہشت ماہ و ہشت روز	سلطان سکندر	بست و ہشت سال و پنجماہ	حضرت ہمایون بادشاہ	نہ سال و ہشت ماہ و یک روز
شیر خان سور	پنجسال	عدلے		ابراہیم	چند ماہ

نوروز شاه	نوزده سال و یکماه	کهکهو	بست و یکسال و سه ماه	تریال	چهارده سال و چهار ماه و نه روز
آوره	بست و شش سال و هفت ماه و یازده روز	رکهپال	بست و یکسال و ششماه و پنج روز	سکپال	بست سال و چهار ماه و چهار روز
جپال	شانزده سال و چهار ماه و شانزده روز	کنورپال	بست و نه سال و سه روز	مهپال	بست و پنجسال و دو ماه و سیزده روز
اکپال	بست و یکسال و دو ماه و پنج روز	بلدیو چوهان	شش سال و یکماه و چهار روز	امر گنگهو	پنجسال و دو ماه و پنج روز
جاهر	سه سال و یکماه و پنج روز	ناک دیو	شش سال و یکماه و چهار روز	سلطان معزالدین سام	چهارده سال
قطب الدین ایبک	چهار سال	رکن الدین فیروز شاه	ششماه و بست و هشت روز	شش سال و بست و هشت روز	سه سال و شش ماه و شش روز
سلطان ناصرالدین	نوزده سال و سه ماه	سلطان غیاث الدین بلبن	بست سال و چند ماه	سلطان جلال الدین خلیج	هفت ماه
سلطان علاءالدین	بست سال	سلطان ناصرالدین	ششماه	سلطان غیاث الدین تغلق شاه	چهار سال و چند روز
سلطان تغلق شاه	پنجاه و سه روز	ابوشاه	یکسال و ششماه	سلطان محمود	بست سال و دو ماه
هژده تن خلجیان صد و بست و نه سال و دو ماه و نوزده سال کامیابی کردند		محمد شاه	دو سال و چند ماه	سلطان علی الدین	هفت سال و چند ماه
سلطان ابراهیم	هفت سال و چند ماه	حضرت بابر بادشاه	پنجسال	سلیم خان	هشت سال گیری
فیروز خان	سه روز	سکندر	چند ماه	باز همایون بادشاه	یکسال و سه ماه

چهارصد و بست و نهم بکرماجیت انکپال از قوم تونور لوای داوری برافراخت و دهلی را
آباد گردانید و ششصد و چهل و هشت اندان سال و مه نزد آن بزرگ شهربان پسیج
تونور و بلدیو چوهان هنگامهٔ آویزه گرمی پذیرفت و فرمانروائی بدین گروه بازگردید فرمانده
راجه پتهورا سلطان معزالدین سام از غزنین چند بار بهند آمد و کاری ساخت هندی نامها
برگوید هفت بار بسلطان پیکار آراست و شکست داد پانصد و هشتاد و هشت هجری نزدیک
تهانیسر هشتم بار در نبرد گرفتار شد. راجه راچند کهیو نامور ملازم بود و هر یکی را سانت
گفتی شگرف کاری ایشان بکالبد گفت درنگنجد و عادتی خرد نپذیرد گویند درین پیکار از ان
ناموران کسی نبود و راجه از طبیعت دوستی بشکوهی دولت بسر بردی و گرامی انفاس را
بنابایست گذرانیدی و بکار ملک نپرداختی و از حال سپاه خبر نگرفتی چنانچه برگزارند که
راجه جیچند راتهور فرماندهی هندوستان در قنوج داوری کردی و دیگر راجها لختی
نیایش نمودی و از فراخی مشرب بسیاری تورانی و ایرانی پرستار بودی سگالش جگ راجه
فراپیش گرفت و در سرانجام آن شد و تا گذارده است که راجها بخدمتگری قیام نمایند
تا دیگ شوی و آتش افروزی بدینها بازگردد و نیز در آن انجمنها گزین دختر خود را بهمین راجه
پیوند بخشند و راجه پتهورا نیز سگالش رفتن داشت ناگاه یکی را بزبان رفت با وجود سلطنت
چوهان اندیشه رجشوا در استراد ار نبود راجه را آتش جمعیت برافروخت و باز ماند و راجه جیچند
با لشکر کشی روآورد و کاردیدگان درازی کار و نزدیکی ساعت گزارده باز آمد و بیچاره انجام
این جشن پیکر راجه پتهورا از طلا ساخته بدربانی نشاندند راجه ازین آگهی برآشفت و با پانصد
گزیده مرد بطرز شناسائی ره نوردید و ناگهانی بدان هنگامه درپیوست آن تمثال را برداشت
فراوان مردم ریحان لشکر ده با دپیمایی بازگردید و دختر راجه که آماده دیگری بود

از شنیدن داستان مردانگی شیفته بیتھوار شد و تن بدان نداد و پیچیده از شبستان بیرون
آورد و از برای او منزلی جداگانه برساخت بیتھورا ازین آگهی برشورید و نخواهش پوند او برنشست
و بدین قرار گرفت چاندا باد فروش که از دمسازان با برمی است بعنوان نیا لشکری پیش پیا
چیچند رود و راجه با برخی گزیده مردم بآئین ملازمان همراه باشد شوق اندیشه بکردار آورد
بدین طلسم هوشمندی و جادوی و مردانگی جویای آرزو سندرا برگرفت و بشکرفکاری تیز رو
بملک خود بازگردید آن صد سامنت نامگو ناگون لباس همراه داشت یکی پس از دیگری ایستاده
نو هزار شکست نخستین گویند رای کهلوت بجنگ ایستاده و کارنامها بجا آورده فرو شد هفت هزار
کس را آویزه او بسیلاب نیستی در شد سپس نرسنگ دیو چاند و بندیر دسا دهول و سولنکی با
دیو کچھواهه باد و برادر اولین روز یکی شکرفکاری بجا کرده نقد زندگی بمردانگی سپردند و آن او
مردان کارزار همه در راه فرو شدند راجه با چاندا باد فروش دو برادر عروس بدهلی آورد و جهانی
شگفت زار افتاد و از سخت تیرگی راجه بدان سیمتن با نو شیفته شد و از همه دامن درچید چون سالی
برین بگذشت سلطان شهاب الدین ازین داستان با راجه جیچند طرز دوستی پیش نهاد و لشکرها
فراهم آورده به پیکار آمد بسیاری جا برگرفت کس را یارای گزارش چه که دست رس نبود آخر اولیای
دولت فراهم آمد چاندا را زهفت در گذرانیدند و او بجرم سرا آورد نخستی راجه را بسوزش درآوردند
از غرور فیروزی ایشان هر بار قدری لشکر فراهم آورد کارزار در پیش گرفت چون دلاوران والا
بسیج درین مرتبه نبودند و کار سلطنت ارزان افتاده بود چنانچه که همواره کمک میکرد بر خلاف هیشتر پیدا
مددگار غنیم شد درین نبردگاه راجه گرفتار آمد سلطان دستگیر کرده بغزنین برد چاندا از حقیقت منشی
وفاداری بغزنین شتافت سلطان را ملازمت نمود و نوازش یافت و بجتکاری راجه را در یافت
و در زندان دستانی نموده گفت چنان بخاطر میرسید که من نزد سلطان تیراندازی ترا برگویم

وسیل تما خواهد کرد دران نشان کارا ولیباز قرار داد بجای آمد و سلطان را تیر دوز گردانید هواخواهان
راجه و جانداران هم گذرانیدند فارسی نامها بخلاف این برگذارده و فروشدن راجه در آویزگاه نشان
دهند نیرنگسار که خزانه دار عجائب است ازین گونه فراوان یاد دارد کو تخمبندی که عبرت برگیرد
بکار بندد و چون سلطنت چوهان سپری شد خلاصه هندوستان بدست سلطان معز الدین
غوری در آمد و ملک قطب الدین را که از غلامان او بود در موضع کهرام بگذاشت و خود شمالی کوه
تاراج کنان بغزنین بازگردید و او درهمین سال دهلی و بسیاری محال برگرفت و لشکر فنگار رها ننمود
و چون سلطان درگذشت غیاث الدین محمود پور سلطان غیاث الدین محمد از فیروزه کوه بهیت
ملک قطب الدین ایبک چتر و امارت پادشاهی فرستاد و در لاهور اورنگ آرای شد و بداد و دهش
و بخشایش و مردانگی نام برآورد و چهار سال بازی نقد زندگی درباخت آرام شاه پور او را بر مسند
فرماندهی نشاندند برخی چیره دستی ملک التمش را که زرخرید و داماد و پسر خوانده سلطان
قطب الدین بود برگزیدند و آرام شاه شکست یافته بکنج ناکامی شتافت و او سلطان شمس الدین
نام برآورد و گویند پدر او برخی چیره دستان ملک التمش را که زرخرید قبائل ترکستان بود برادر
برادرزادگان را ناتوان بینی کالیوه ساخت و آن نوباوه آگهی را یوسف وار بفروختند از نیرنگی
روزگار چند جا دست گردان شد بازرگانان او را بغزنین آوردند و سلطان معز الدین پیام زرخریداری
شد خداوند آن گرم بازاری ازبیش گرفت و گران نرخ برنهاد و سلطان بخشم رفت و فرموده که
او را کسی نخرد قطب الدین چون پس از فتح گجرات بغزنین رفت دستوری گرفته بگرانمند مبلغ خرید
و بفرزندی برگرفت خواجه قطب الدین اوشی در زمان او فیض رسان صورت و معنی بودند
چون درگذشت پور او جانشین شد دولت مند را طبیعت پرستی را رشمرده می پوید دلها را آسان
داشت و انتظام ملک بیاد داد که شاه رکان گفتی بازگردید دنیاداران روبرتافته رضیه دخت

سلطان شمس الدین را بفرماندهی برگزیدند سلطان نیز او را ولیعهد ساخته بود همانا برخی
نزدیکان رسیده باشند که با وجود فرزندان این سگالش چگونه باشد چنان پاسخ گذارد که پسران
بباده پیمائی گرفتار شایانی این پایه ندارند و در زمان معزالدین بهرام شاه سپاه چنگیز خان
لاهور را خراب گردانید تباه اندیشان بدگوهر او را زندانی ساخته از هم گذرانیدند و در عهد
سلطان علاءالدین مسعود شاه لشکر مغل به بنگاله آمد همانا از ختا تا تبت رسیده باشد و او سپاه
فرستاده و بر شکست و نیز از ترکستان باوچ لشکر آمد سلطان به آشوب نهضت فرمود بر ساحل بیاه
خبر برگشتن مخالف شنیده بدهلی باز گردید و بهمنشین فرومایگان خوش آمد گو ناهنجاری
پیش گرفت و بزندان سرای در گذشت ناصرالدین محمود را و آگهی می سپرد و بدادودهش
میبود و بزمان او نیز مغل به پنجاب آمد و از آوازهٔ کوچ او برگشت طبقات ناصری بنام اوست
فراوان شایستگی داشت و غیاث الدین بلبن را که غلام و داماد پدر او بود وزارت او بخطاب الغ خانی
سربلند گردانید او منصب بزرگی رواج داد و بپاسبانی خلائق حق پژوهی و چون ناصرالدین
روز زندگی بسپرد فرزندی نداشت و آن وزیر خیر سگال را بکلانی برگرفتند و بردباری
سنگینی را سرمایهٔ افزایش شکوه گردانید و گرامی وقت را نابایست نفروخت کارآگهی
و قدردانی و مردم شناسی و پردلی چهار چمن گیتی را شاداب ساخت بدگوهران نافرجام کنج
خمول نشستند و نیکوان سعادت منش را روز بازار شد پنجاب را به پسر بزرگ خود محمد او
از و بخان شهید تعبیر رود از مردانگی و هشیاری او پنجاب ایمنی یافت میر خسرو و میر حسن با او
بودی بی ساز و بیگار از ملازمت پدر میرفت لشکر مغل در رسید و میان دیپالپور و لاهور در
آویزه نقد زندگی بسپرد و میر خسرو بهند افتاد و بلطائف الحیل رهائی یافت و به قراخان پسر خرد
خود به بنگاله داده بود چون گردش سپهر نیرنگ ساز بر و بسر آمد امرای کیخسرو پسر خان شهید را که ولیعهد

اوج
بلندی و بزرگی باشد

ناهنجاری
یعنی بد روشی و بیراهی باشد

ساخته بود بملتان فرستادند پسر بقراخان را سلطان معزالدین کیقباد خطاب دادند و بسلطنت
دهلی بر و قرار گرفت پدر او ببنگاله سلطان ناصرالدین لقب کرده بدهلی روانه شد و از دیگر
کیقباد لشکر کشیده هر دو گروه بر ساحل سرو نزدیک قصبه اوده فراهم آمدند بکوشش سا
بزدانان پناه سرشت ملاقات کرده ببنگاله رفت و سلطنت دهلی به پسر قرار گرفت عجب
که میر خسرو در ستایش ملاقات قران السعدین برشته نظم درکشیده اند کار آن ناسپاس
پدر آزار از باده کشی بجانگاهی افتاد در جنی پور او را شمس الدین خطاب داد بیچاره گری
نشستند و آن نافرجام را بآب جون سر دادند و شمس الدین از اشکنج ناکامی بر فشاندند و
باتفاق کاردیدگان سلطنت بگروه خلج رسید و جلال الدین که عارض ممالک بود اورنگ
نشین آمد و از ساده لوحی نیرنگی بدگوهر آن نشناخت ملک علاء الدین برادرزاده را پرورش
کرده او از اگره بدکهن رفت و فراوان مال اندوخت و از زر مستی سرکشی پیش گرفت
سلطان به سزای نفاق بگمان از دهلی باگره شتافت و آن نافرجام او را از هم گذرانید
و خود را سلطان علاء الدین لقب بر نهاد چند بار از لشکر فی تقدیر با چنین تباهکاری سلطنت
بزرگ یافت و آئینهای شگرف بر نهاد و چند بار با مغل آویزهای بزرگ روی داد و فیروزمند
آمد میر خسرو خمسه خود را بنام او ساخته و دیولرانی بنام پور او خضر خان و از نامساعدی روزگار
آخر کار آگهی بگذاشت و شیفته خواجه سرا شد مدار معاملات بر او نهاد و سخن سازی آن بدگوهر
خضر خان و شادی خان و مبارک خان پسران او زندانی شدند و چون درگذشت بسعی
او پسر خرد او را سلطان شهاب الدین نام کرده مسند نشین گردانیدند میل در چشم برادران
کشید و بعنایت ایزدی مبارک خان رهائی یافت روزی چند نگذشته بود که آن تباه منش
رهنمایان بخانه نیستی فرستادند مبارک خان که در بند بود بوزارت نشست سپس او خود را قم

غزل کشیده زندانی ساخت وخود را سلطان قطب الدین نام نهاد گجرات و دکهن برگرفت از
ناشناسائی وطبیعت دوستی برجن نام گهین ذاتی رهبن صورت برگزید چنسرو خانی داد
هرچند نیکاندیشان و نیکخواه بدگوهری و تباه سگالی او بعرض رسانیدند حق گذاری از دهستان
ناتوان بینی باز نشناخت تا آنکه کمین یافته سپاه شکری ولینعمت خود چیره دستی نمود و ناصر الدین
لقب نهاده برجای وی نشست نژاد سلطان علاء الدین برانداخت ولی آزرمی از اندازه
نگذرانیده غازی ملک که از بزرگ امرای علائی بود نقش هستی او را بسترد و بیاوری بزرگان
وقت سرآرای شد سلطان غیاث الدین تغلق شاه لقب نهاد و مهمات بنگاله انتظام داده
بدهلی آمد محمد خان پور او در سه کروهی دهلی در سه روز کوشکی برساخت و نخواهش فرود آن سلطان
را بدان سر منزل درزد سقف خانه فرود آمد و کار هستی سپری شد اگرچه چنیاد برای بیگناهی او
میکوشد لیکن منزلی بدان شتابی ساختن سخنان خواهش عزیزی را میان بردن یاد بدگوهری دهد چون سلطان محمد درگذشت فیروز بن رجب عمزاده او بحکم وصیت او بر تخت نشستن
شد و شایستگی و کارآگهی پیش گرفت و نیکوئیها یادگار گذاشت از درگذشتن او کار سلطنتی برا
چندی تغلق شاه نبیره او را جانشین ساختند و در کمتر فرصتی از دست ناسپاسان خراب در گذشت
ابوبکر نبیره دیگر را برگرفتند در نوبت سلطان محمود مدار معامله بر ملو خان بود بخطاب اقبال خانی
داشت از خوابیدگی خرد و غنودگی بخت شایسته نظامی نتوانست داد شورش و دوزنگی
برخی نبیره سلطان فیروز را خطاب نصرت شاهی داده فتنه افزودند و همواره نزد دهلی
بیکار بود تا آنکه سال هشت صد و یکم صاحبقرانی نزول همایون فرمودند سلطان محمود بگجرات
رفت و هر کدام بکنجی در شد چون صاحبقرانی باز گردید خضر خان را که در این آمدن دیده بود
ملتان و دیبالپور گذاشتند تا دو ماه دهلی ویرانی داشت نصرت شاه که در میان دو آب

خزینه بود دهلی آرای شد پس اقبال خان آمده دهلی برگرفت و او گریخته بگجرات میوات شتافت
و پس از این سلطان محمود از گجرات آمد و اقبال خان بسجده سپاسگزاری شتابانه روی آورد سلطان سوی
ستوه آمد تنها پیش سلطان ابراهیم شرقی شتافت و او را توفیق مردمی و یاری نشد بناچار
از آنجا برآمد و اقبال خان به پیکار او برخاست و کاری برنساخت و در جنگ خضر خان گرفتار
آمد و بیاسا رسید سلطان محمود آمده دهلی گرفت و چند گاه در آویزه مردم بسر برد تا آنکه از جهان
درگذشت و سلطنت خلجیان بدو انجام گرفت روزی چند مردم بدولت خان خاصه خیل گرویدند
آخر خضر خان از ملتان آمده دهلی گرفت ملک مردان دولت خان از امرای سلطان فیروز سلطان
پدر او را به پسری گرفته بود از آن بازار ناشناسندگی امارت یافت و از سپاسگزاری نام سلطنت
بر خود ننهاد و خود را رایات عالی نامید و خطبه را بنام صاحبقرانی مزین میداشت و از آیین شناسی نام
میرزا شاهرخ و آخرها دعای او نیز میکردند و بحکم وصیت مبارک شاه پور او جانشین شد هنگام
که سلطان ابراهیم شرقی و هوشنگ باهم آویزه داشتند عزیمت کالپی آن حدود نمود
نزدیک دهلی چندی از ناسپاسان کمین جوانی از هم گذرانیدند محمد شاه که نبیره پور فریدون
بن خضر خانست و برادرانی پسر او علاء الدین برگرفت سلطان علاء الدین از رشد نصیبه نداشت
نباشایستگی درشد بهلول علم بزرگی برافراشت او برادرزاده سلطان شه لودی است از گروه شاهو
خیل بهرام پدر او با پنج پسر در زمان سلطان محمود از حدود روه بملتان آمد و بتجارت روزگار
نیک میگذرانید سلطان شه ملازم خضر خان شد خطاب اسلام خانی یافت و سهرند در جاگیر
او دادند بهلول پور برادرزاده در شهر سهرند بناکامی رسید و اعتبار یافت و بفرزندی برگرفت
مولد او ملتان است و در ماهی که امید زادن بود و نیز خانه برشکست و مادرش از روزگار
بسر آمد شکم دریده برآوردند و زمانه بپرورش برخاست اگرچه ولی نعمت را که آیین گوشه

نشیمنی داشت سی سال گذاشت لیکن از بی آزرمی جای بزرگان گرفت و روزگار را بحتی
بناشایستگی گذرانید و آگهی و قدردانی بیکار است و در هشتاد سالگی به بیماری درگذشت از زرد
پرستی خداشناس را بد و نظر افتاد حقیر خواسته یا دبود آن روشن ضمیر زبان آورد
که بیت که سلطنت دهلی را باین مبلغ بخرد و همراهان طنز زدند و افسوس برگرفتند
داد و بکشاده پیشانی همگی مبلغ را بدو داده نیایشگری نمود و کامیاب آمد و او با شرقیان
آویزه رفت و ماجراها گذشت چندانکه جونپور بدست آمد و سلطنت شرقیان سپری شد.
و پور خود باربک را بجونپور گذاشته بدهلی بازگردید و در هنگام که از پوره اش گوالیار
بدهلی میرفت نزدیک قصبه سکنه به بیماری درگذشت پور او نظام خان بیاوری امرا
فرماندهی یافت و بسلطان سکندر خطاب شد قدردانی و کارآگهی پیش گرفت
شهر آگره را دار الخلافت گردانید و در نهصد و یازدهم زلزله عظیم افتاد بناهای عالی فرو نشست
مجلس صورت و سیرت آراسته بود و بداد و دهش خورسندی داشت چون پیمانه زندگی
پر شد پور او سلطان ابراهیم بر تخت دهلی برآمد و تا سر حد جونپور بدو بازگردید دیگر
جلال خان را سلطنت جونپور دادند و لختی با یکدیگر در افتادند چندانکه جلال خان آواره
شد و بمرزبان گوالیار پناه برده و از ناسازگاری پیش سلطان محمود مالوه شتافت
و انجام نیک برنیامد سجایب گوندوانه میرفت هواخواهان گرفته بدرگاه آوردند و کارش
سپری شد و در زمان او بسیاری از امرا برگشتند چنانچه دریا خان لوحانی حاکم بهار
و پور او بهادر خان و خطبه و سکه بنام خود ساخت دولت خان لودی بکابل فرستاده
پناه بفردوس مکانی بابر بادشاه برد رهنمونی هندوستان نمود و کارها دلخواه شد
صوبه لاهور از اقلیم سوم درازا از آب ستلج تا دریای سند صد و هشتاد کروه پهنا

از بهتر تا چوکهندی از مضافات سرکار هشتاد و شش خالصه روپیه سرهند شمال کشمیر جنوب
بیکانیر و اجمیر باختر سوی ملتان شش و ریالیس گزین همه از شمالی کوه بر آید ستلج باستانی نام
شتدر بفتح شین منقوطه و ضم تای فوقانی مشدد و دال و سکون را سرچشمه آنکوه کاهلور
در و برد ماچهواره و لودیانه بر کنار این در گذر لوه بیاه پیوندد بیاه بشین نام **بیاش**
بکسر یا و بای فارسی و الف و شین منقوطه و الف سر آغاز آنرا بنا کند نامند نزدیک کوه کلو
سلطان پور و نزدیک این دریا با دراوی نام آنرا ایراوتی بکسر همزه و سکون یای
تحتانی و را و الف و فتح واو کسر تای فوقانی و سکون یای تحتانی از کوه سهدرال برجوشد
دار الملک لاهور بر ساحل او چناب نام **چندر بهاگا** بفتح جیم فارسی و نون خفی
و فتح دال و سکون را و باد بای خفی و الف و کاف فارسی و الف فراز کوه کشتواره با هم
آمیخته بدان نام زبانزد گوجر و بهلول پور و سودهره و هزاره گذاره کند بهت باستان **بدستا**
گفتی بکسر یا و فتح دال و سکون سین و تای فوقانی و الف سر آغاز آن حوضی است از پرگنه ویر
کشمیر از میان سری نگر دار الملک کشمیر گذشته است بهندوستان در آید بهیره بر کنار او سنده
سر آغاز او میان کشمیر و کاشغر نشان دهند و برخی در ختا از حدود سواد و اتک بیاس و چوپاره
و بلوچستان گذرد گرستی خداوند میان ستلج و بیاه را بسته جالندهر نامند و میان
بیاه و راوی را باری و میان راوی و چناب را رچنا و میان چناب و بهت را چنت
و میان بهت و سنده را سنده ساگر از ستلج تا بیاه پنجاه کروه از بیا تا راوی هفده و از راوی
تا چناب سی و از تا بهت بیست و از و تا سنده شصت و هشت آباد ملکیت آب و هوای
آن بس ساز کار و درگشت و کار کم همتا و بیشتر آن آبیاری چاه سرسبز اگر چه لبان توران
و ایران نیست لیکن از جاهای هندوستان افزون و از توجه گیهان بیرگنجی و کالای ترا

وایران و هندوستان فراوان دارد و خربزه تمام سال باشد بخت در ثور و جوزا و سرطان آبه
نشاط افزاید و چون وی در انجام آورد از کشمیر آید پس از کابل و بدخشان و توران زمین
وار شمالی کوه همه سال برف آورده عشرت اندوزند اسپ عراقی نامشود لیکن گزیده برآید و در
بعضی جا ریگ شوئی نماید طلا و نقره و مس و روی و جست و برنج و شیشه برآید و گوناگون
سرمند. ان نادره کار باشند لاهور بزرگ شهریست میان دو آبه باری در بزرگی و انبوهی
مردم یکتا و هال در پاستانی نامجات بلها ور در تعبیر رو طول صد و نه درجه و بست
و دو دقیقه عرض سی و یک درجه و پنجاه دقیقه درین دولت ابد پیوند قلعه و ارک او از خشت
پخته ساخته اند و چون چندگاه پای تخت والا کامها برافراخته آمد و دلکشا باغها شادابی
دیگر بخشید و گوناگون مردم هر شهر را بنگاه شد و شگرف کارها برساختند و در انبوهی و
بزرگی از اندازه برگذشت. نگرکوت قلعه ایست آنرا کانگره گویند فراز بلند کوه نزدیک شهر
ریاضتگاه مهامائی وازنمودار ایزدی دانند و از دور دست بزیارت آیند و کام برگیرند
شگفت آنکه بخواهش روائی زبان ببرند و برخی را در چند ساعت طائفه را دریک دو روز
باز درست شود اگرچه حکمت پیشگان زبان را دیده ندانند لیکن نیروی بس شگرف
او را و را نها هنجوانه مها دیو برگذارند و دانایان این گروه قدرت او را بدین نام
برخوانند گذارش رود کا و از دیده نا ملائم خود را از هم گذارند و پیکر او بچهار جای افتاد
و سر و بعضی اعضا در شمالی کوه کشمیر طرف کامراج آنرا سارده نامند
برخی نزدیک بیجا پور دکن آنرا تلجا بهوانی گویند و آنچه بیخی در رفت کانور و به کامهجا
نامزد و آنچه برجای خود ماند آنرا جالندهری گویند و این سرزمین را بدار
پندارند و نزدیکان چند جای مشعل آسا شعله برزند و برخی لبان پیر مردم بزیارت

روند گوناگون اجناس اشعله در دهند و از ان خجستگی چشم دارند بر فرازان و لاکیفی آن سما
سها دوانده هنگامه شگرف فراهم آید همانا معدن گوگرد است و عامه خارق پندارد، رومیانا
سنده ساگر نزدیک شمس آباد ریاضتکده **بالناته جوکی** است آنرا که بالناته
گویند ریاضت دران هندوستان آنرا بزرگ دارند و بزیارت آیند خاصه جوکیان
نمک سنگ نیز دران نواحی پدید آید بدرازی بست کروه کوهیست از و نمک بریده و بتیشه
جدا سازند و بهرجی برداشته یکبارهٔ آورند و انچه حاصل شود سه حصه از کنندان باشد
یکی حصه دست مزد برآیندگان و بازرگان نیمدام تا دو دام منی خریده در دستها برند
زمیندار سر مردی ده دام برگیرد و بازرگان در هفده من یک روپیه بدیوان دهند
و بسیاری هنرپیشگان ازان طبق و سرپوش و رکابی و چراغدان بر تراشند پنج دوآبه
دویست و سی و چهار پرگنه بدین صوبه گراید زمین پیموده یک کرور شصت و یک
لک و پنجاه و شش هزار و ششصد و چهل و سه بیگه و سه بسوه جمع
پنجاه و پنج کرور و نود و چهار لک و پنجاه و هشت هزار و چهار صد
و بست و سه دام و از امیان نود و هشت لک
و شصت و پنج هزار و پانصد و نود و چهار دام
و سیورغال بومی پنجاه و چهار هزار
و چهار صد و هشتاد سوار و چهار لک
و بست و شش هزار
و هشتاد و شش
پیاده

سرکار دوابه بست جالندهر　　جدول

پرگنات	قلاع	اراضی	نقدی	سیورغال	زمیندار	سوار	پیاده
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]		[illegible]	پانزده	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	۱	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]			[illegible]	هزار
[illegible]		[illegible]	[illegible]		[illegible]		
[illegible]		[illegible]	دو لک ... دام				
[illegible]		[illegible]	[illegible]			[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]				
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]				
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	هزار پیاده
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	افغان	[illegible]	هزار

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]			[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]				
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	قلعه خشت دارد						
[illegible]	قلعه سنگین دارد						
[illegible]	قلعه [illegible] دارد		[illegible]	دوازده [illegible]			
[illegible]	-	[illegible]	[illegible]				
[illegible]		[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]				
[illegible]		[illegible]	[illegible]				
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	قلعه سنگین دارد		[illegible]				
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	پنجاه	پانصد

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	دو لک دام				
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]					
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]				
[illegible]			[illegible]				
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]				
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]				

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]				
[illegible]	از سنگ قلعه دارد	بیست و یک لک و شش هزار [illegible] بسوه	دو لک و چهل هزار				
[illegible]		[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]				
[illegible]		هشتصد و پنجاه و دو بیگه و [illegible] یازده هزار و [illegible]	دو کرور [illegible] لک و [illegible] هزار و [illegible] دام	[illegible] هشت صد و [illegible] هزار [illegible] دام			
[illegible]		[illegible]	[illegible]				
[illegible]		[illegible] هزار و دویست [illegible]	[illegible] لک و [illegible] هزار و [illegible] دام	[illegible] شش هزار [illegible] دام	[illegible]	[illegible] سوار	چهار صد پیاده
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		دو دویست [illegible] هزار [illegible]		[illegible] دو هزار [illegible] دام	[illegible]	[illegible] سوار	هزار پیاده
[illegible]			[illegible]				
[illegible]		[illegible] چهارصد و [illegible] بیست هزار [illegible]	[illegible] لک [illegible] و بیست هزار و [illegible] دام				
[illegible]		[illegible]	[illegible]				
[illegible]		[illegible] هزار و [illegible]	[illegible] لک [illegible] هزار و [illegible] دام	[illegible] هزار و [illegible] دام	بیس	بیست	هزار
[illegible]		[illegible]	[illegible]				

[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible] و شش هزار و [illegible]		شش هزار و [illegible]	سی سوار	[illegible] صد پیاده
[illegible]		[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		و بیست و شش [illegible] هشت لک [illegible] هزار	هشت لک دی و دو هزار و دی [illegible] دو دام		[illegible] هزار و صد و پنجاه [illegible]	-	
[illegible]		[illegible]	[illegible]		[illegible]		

سرکار لاهور

پرگنات	قلاع	اراضی	نقدی	سیورغال	زمیندار	سوار	پیاده
محل پنجاه و دو		[illegible] پنج لک [illegible] هزار و دویست [illegible] بسوه	بیست [illegible] چهارده کرور [illegible] لک [illegible] هزار [illegible] دام	بیست و [illegible] لک [illegible] سی هزار [illegible] و بیست دام	اقوام مختلفه	[illegible] هزار و پنجاه [illegible]	یک لک و بیست [illegible] هزار [illegible] پیاده
[illegible]			[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		بیست هزار [illegible] هشتصد [illegible] و یک بیگه	یازده لک و نود و سه هزار و هفتصد [illegible] دی دام	[illegible] هزار [illegible] و چهار دام			
[illegible]			[illegible]				
[illegible]			بیست و هشت لک و دوازده هزار و [illegible] صد دام			پنجهزار سوار	چهار هزار پیاده
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible] هزار
[illegible]		یک لک [illegible] و شش هزار و چهار صد [illegible]	[illegible] و چهار لک [illegible] هزار و دویست [illegible] دام	[illegible] پنجهزار [illegible] هشت دام	[illegible]	بیست	هزار
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible] هزار

[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]			
سیوال		دو هزار و دویست و هشتاد و پنج بیگهه	[illegible]	[illegible] دام	ازقوم جنجوهه	بیست	چهارصد
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	ازقوم [illegible]	دویست	پنجهزار
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		هشت هزار و [illegible] بیگهه	[illegible] دام	هشتاد هزار و [illegible] دام	ازقوم [illegible]	دویست	دوهزار
[illegible]		[illegible]	[illegible]				
کمالا		[illegible]	[illegible]	دوهزار و سیصد و هفت و چهار دام	ازقوم [illegible]	بیست	دویست
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	بیست	[illegible]
[illegible]	.	هشت هزار و [illegible]	[illegible] دام		ازقوم [illegible]	بیست	[illegible] صد
[illegible]		[illegible]	[illegible]				
[illegible]		پنجاه و [illegible] هزار و سیصد [illegible]	[illegible] دام	[illegible]	کوکر	دویست	دوهزار

جلال‌آباد		[illegible]	[illegible]	[illegible]	افغانان [illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]			[illegible] دام		[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]			[illegible]			[illegible]	[illegible]
[illegible]			[illegible] دام		کهوکهر ازقوم	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	ازقوم [illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]			[illegible]			[illegible]	[illegible]
[illegible]			[illegible] دام		[illegible]		
[illegible]			[illegible] دام			[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible] دام	ازقوم [illegible]		
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]			
[illegible]			[illegible]	[illegible]			
[illegible]			[illegible]				
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible] دام	ازقوم [illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	ازقوم [illegible]	[illegible]	[illegible]

[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	کوکر	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]	سه لک ... هزار دام	[illegible]	[illegible]	[illegible] هزار
[illegible]	[illegible]		[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]			[illegible]				
[illegible]			شش ... دام				
[illegible]	.	[illegible]	[illegible]	[illegible]	ازقوم بیال	ده سوار	[illegible] پیاده
[illegible]			[illegible]				[illegible]
[illegible]			[illegible]		ازقوم [illegible]	بیست	چهارصد
[illegible]			[illegible]				
[illegible]							
[illegible]							
[illegible]							

[illegible]

سرکار [illegible]

پرگنات پنجاه و هفت محال	قلاع	اراضی	نقدی	سیورغال	زمیندار	سوار	پیاده
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	پنجاه	هزار
[illegible]		[illegible]	[illegible]				
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	دویست	چهار هزار
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]			
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	پنجاه	دو هزار
[illegible]		[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]		[illegible]	پنجاه	چهار هزار
[illegible]	[illegible]		[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]		[illegible]	پنجاه سوار	سه هزار

[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]			[illegible]	[illegible]	[illegible]
بن		[illegible]	[illegible]			[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]					
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]				
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]			[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]				[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]			[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]			[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]					

ولایت [illegible]		[illegible]	[illegible]				
[illegible]		وسه صد و شصت و [illegible]	هفده لک و بیست و پنج هزار و [illegible]	دو لک و سی و هفت هزار و هشتاد و دو دام			
ولایت [illegible]		[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	چهار لک و دو هزار و پانصد [illegible] دام				
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		
[illegible]		بیست و [illegible] هزار و [illegible] و صد و پنجاه و دو	شش لک و هشتاد [illegible] هزار و هشتصد و چهار [illegible] دام	دوازده هزار و سیصد و پنجاه و [illegible] دام		چهل	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]
[illegible]		یک لک و [illegible] هزار و هفتصد [illegible]	سی و یک لک و بیست و هفت هزار و [illegible] دام	[illegible] هزار و نهصد [illegible]	[illegible]	سد	دو هزار
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	سه لک و شصت و [illegible] دو هزار	پنجاه هزار و هشتصد و [illegible] دام			
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible] هزار [illegible] سیصد و چهار [illegible]	سی و [illegible] هزار و [illegible] دام		[illegible]	پنجاه	هزار
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

فائده: میان آب [illegible] و آبادی [illegible] و [illegible] سلطان [illegible] ساخته [illegible] قلعه داری [illegible] مراجعت [illegible] [illegible]

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]			
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]				
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible] سوار	بیست	دو هزار
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]			
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]			
[illegible]		[illegible]	[illegible]			[illegible]	[illegible]
[illegible]			هشت لک و شصت هزار دام				
[illegible]		[illegible]	[illegible]				.
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	پنجاه	سیصد
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	-	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	پانصد
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	هشتاد و پنج هزار و صد [illegible]	.	[illegible]	[illegible]	[illegible]

[illegible]

فائده
بیان [illegible]
چون معنی [illegible] آن [illegible]
باشد و بعضی از صاحب
فرهنگان معنی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
کننده

[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	دو کرور و [illegible]	[illegible] دام	جت	سی سوار	هزار
[illegible]			بیست و یک [illegible] هزار				

سرکار گجرات

پرگنات	قلاع	اراضی	نقدی	سیورغال	زمیندار	سوار	پیاده
بیست و یک محل		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible] هزار	[illegible] هزار دام		[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	یک لک [illegible] هزار	[illegible] هزار و پانصد [illegible] دام	پانصد و [illegible] دام	جت	صد سوار	پانصد
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]			[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible] هزار [illegible]	دوازده لک دام		[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	یک لک [illegible] هزار دام		[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible] هزار [illegible] دام				

پرگنات	قلاع	اراضی	نقدی	سیورغال	زمیندار	سوار	پیاده
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		دو لک و هفتاد و چهار هزار و ششصد [illegible] دام	دو لک و پنجاه [illegible] هزار و ششصد و نوزده دام			هفتاد و هشت	چهار هزار
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]
[illegible]		هفت هزار و هشتصد [illegible] دو هزار [illegible]	بیست و شش لک و چهل و [illegible] هزار و [illegible] دام	سیصد و شش هزار دام	کهوکر	صد	هزار
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible] هزار و صد و بیست و شش [illegible]	پانزده لک و [illegible] هزار و [illegible] دام		کهوکر	دویست	دو هزار
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		دو هزار و ششصد [illegible]	چهار لک و سی و دو هزار دام		سنکروال	چهل	چهارصد
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	-	دو لک و هفتاد و [illegible] هزار و سیصد و نود [illegible]	چهل و شش لک و هشتاد [illegible] هزار و [illegible] دام	دو لک و نوزده هزار و پانصد و [illegible] دام	کهوکر و جت و [illegible]	هشتصد	پنج هزار
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]				

سرکار رہتاس

پرگنات	قلاع	اراضی	نقدی	سیورغال	زمیندار	سوار	پیاده

[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		دو لک و ... [illegible] بیگه	چهار لک و پنجاه و [illegible] دام		گکهر	دو هزار [illegible]	پانزده هزار [illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	اینجا ... خوب پیدا می شود	ده هزار و نود و شش بیگه	چهار لک و پانزده هزار و نهصد و هفتاد دام		اوان	پنجاه	پانصد
[illegible]	قلعه [illegible]	[illegible]	[illegible]				
[illegible]		هفده هزار و دویست و [illegible] بیگه	هفت لک و دویست هزار دام		جانوجه	صد	هزار و پانصد
[illegible]		[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		یک لک ... هزار و ... صد و نود و پنج بیگه	چهل و هشت هزار دام				
[illegible]		[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		شش هزار و هشتاد و دو بیگه	ده لک و پنجاه هزار و پانصد و هفتاد و [illegible] دام		گکهر	صد	هزار
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	دریای ... واقع است	هفتاد و سه هزار و هشتاد و شش بیگه	بیست و هفت لک و چهارده هزار و پانصد و [illegible] دام			پانصد	[illegible] هزار
[illegible]		[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	کان نمک دارد	هشت هزار و نهصد و بیست و هفت بیگه	چهار لک و هشتاد هزار دام		اوان	صد و پنجاه	چهار هزار

سرکار هزاره

پرگنات	قلاع	اراضی	نقدی	سیورغال	زمیندار	سوار	پیاده
[illegible]			[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible] سیصد و [illegible] دو هزار	نوزده لک [illegible] هزار و [illegible]		جانوهه	بیست	صد و پنجاه
[illegible]		[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible] پنجاه
[illegible]		[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible] چهار هزار [illegible] هشتاد و [illegible]	هفتاد و [illegible] لک [illegible] و چهار هزار و [illegible]		گکهر	پنجاه	پانصد
		[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible] پنجاه و [illegible] هزار و [illegible]	[illegible] و [illegible] لک [illegible]		گکر	پانصد	دو هزار
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]		[illegible]	سیصد	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]		جانوهه	صد	[illegible] هزار و پانصد
[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]		جانوهه	ده	دویست

کانپت		دو هزار و سیصد و [illegible] بیگه	نود و شش هزار دام				
انکا سامر		دو هزار و [illegible] و سی بیگه	نود و شش هزار دام				
ماکهیاله	[illegible]	[illegible]	[illegible]		جنجوهه	صد	هزار و پانصد
سراسی	دامن کوه واقعست	پنج هزار و هشتصد و بیست و پنج بیگه	دو لک و چهل هزار دام			پانزده	پانصد
ملوت	[illegible]	[illegible]	[illegible]		جنجوهه	ده	[illegible]
بهلن پور	بالای کوه قلعه دارد [illegible]	پنج هزار و [illegible] صد و نود و [illegible] بیگه	بیست و چهار [illegible] هزار و [illegible] صد و [illegible] دام	چهار هزار و صد و ده دام	جانوهه	بیست	صد و پنجاه
نیلاب	[illegible]	[illegible]	[illegible]				
نارسی	کنار رود [illegible]	[illegible] صد و نود و هفت بیگه	سی و [illegible] هزار و نود و یک دام		گکهر و جل، اکبرآباد		
سرال کرتولی		[illegible]	[illegible]		کهتری	ده	[illegible]
هزاره قرلی		دو لک و چهارده هزار و [illegible] صد [illegible]	یازده لک و [illegible] هزار و [illegible] صد و چهل و دو دام	پنج هزار و سیصد و چهل و دو دام	افغان و [illegible]	صد	پانصد
سمارککی		[illegible]	[illegible]		[illegible]		
گوجران جراره		شش هزار و پانصد و هفتاد و پنج بیگه	دو لک و هفتاد و [illegible] هزار و [illegible] نود و شش دام		دوعل، اکبرآباد		
کهیوت چان		[illegible]	[illegible]		[illegible]		
سلوت		سه لک و بیست و دو هزار و [illegible]			بلوچ	صد	دو هزار
بهار کابلور			[illegible] لک [illegible] دام		دیوزان و عتیل	[illegible]	[illegible]

صوبهٔ ملتان از اول و دوم و سوم اقلیم فراهم و بیشتر از آنکه ٹهٹه برین صوبه افزاید
دراز از فیروزپور تا سیوستان چهارصد و سه کروه پهنا از خط پور تا جیسلمیر صد و بیست و شش
طول تا کیچ مکران ششصد و شصت کروه خاور رویه پیوسته بسرکار سهرند شمالی بشور جنوبی
بصوبهٔ اجمیر باختر سو کیچ مکران لیکن برای کار آسانی هر دو را جداگانه مینویسد گزین آبها
همان شش دریای پیشین بهت نزدیک پرگنه شور بچناب پیوندد و بیست و هفت کروه
گذشته نزد ظفرپور براوی رسد و هر سه یک و دو بار رسد بشصت کروهی بر اوچ بسنده در شوند
و در دوازده کروهی نزدیک فیروزپور بیاه و ستلج بیامیزند و از انجا بنامهای هریاری و دند و نورنی
نزدیک ملتان هر چهار آمیخته آمیزش یابند هر دریای که بسنده در آید سنده نام گیرد و در ٹهٹه
مهران گویند کوه شمالی و هوا بسان صوبهٔ لاهور و بیشتر چیزها بدان ماند لیکن در ملتان بارش کم شود
و گرما بسیار و از کهن شهرهای هندوستان طول صد و هفت درجه و سی و پنج دقیقه عرض بیست و نه
درجه و پنجاه و دو دقیقه و خشتین قلعه بلند و مناری حسن افزوده شیخ بهاء الدین زکریا و بسیاری از
اولیای را خوابگاه بهکر گزین دژیست آنرا در کهن نامها منصوره نویسند و هر شش دریا یکتائی
گزیده از ته او گذرد و حصه از جانب جنوب قلعه و یک بخش از شمال باران کم شود و میوه گزین میان
سیوئی و بهکر بزرگ دشتی ست هنگام تابستان سه ماه سموم وزد دریای سنده در هر چند سال
از جنوب بشمال گراید و آبادی دیهای نیز از پی ستاید از نیج و خانه از چوب و خس سازند سه سرکار
و هشتاد و هشت پرگنه بدو گراید همه ضبطی زمین پیموده سی و دو لک هفتاد و سه هزار و نهصد و سی
و دو بیگه و چهار بسوه جمع نقدی پانزده کرور و چهارده لک و سه هزار و ششصد و نوزده دام و
از انمیان سی لک و پنجاه و نه هزار و نهصد و چهل و هشت دام سیورغال بومی هژده هزار
و هفتصد و هشتاد و پنج سوار و یک لک و شصت و پنج هزار و سیصد و پنجاه پیاده

سرکار ملتان چهارده ده

پرگنات	قلاع	اراضی	نقدی	سیورغال	زمیندار	سوار	پیاده
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

سرکار دوابه بیت جالندهر

پرگنات	قلاع	اراضی	نقدی	سیورغال	زمیندار	سوار	پیاده
محل		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]
		[illegible]	[illegible]	[illegible] دام	[illegible]	[illegible]	چهار هزار
[illegible]		[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]		[illegible]	چهارصد	چهار هزار
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]	چهل هزار [illegible]	[illegible]	صد	دو هزار
[illegible]		[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	
[illegible]		[illegible]	[illegible] دام		[illegible]	صد	هزار

دوآبہ بارے

پرگنات	قلاع	اراضی	نقدی	سیورغال	زمیندار	سوار	پیادہ
یازده محل		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	خشتین	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	صد	سه هزار
[illegible]		[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	خشت	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	پنجاه	هزار
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]				
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		
[illegible]		[illegible]	[illegible]				
[illegible]		[illegible]	[illegible]				
[illegible]		[illegible]	[illegible]	هشتاد هزار		دو صد	چهار هزار
[illegible]		[illegible]	[illegible]				
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	جت	بیست	پانصد

دوآبه برچنار

پرگنات	قلاع	اراضی	نقدی	سیورغال	زمیندار	سوار	پیاده
شش محل		[illegible]	[illegible]			[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]		کهرل	صد	دو هزار
[illegible]		[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]		جهت سنده?	پانصد	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]		[illegible]	پنجاه	دو هزار

سرکار دوآبه سنده ساگر

پرگنات	قلاع	اراضی	نقدی	سیورغال	زمیندار	سوار	پیاده
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]				
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	بیست	پانصد

[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]			

سرکار [illegible]

پرگنات	قلاع	اراضی	نقدی	سیورغال	زمیندار	سوار	پیاده
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	صد	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]		[illegible]	صد و پنجاه	دو هزار
[illegible]	خشتی	[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	یک لک [illegible]		[illegible]	پنجاه	پانصد
[illegible]		[illegible]	[illegible]				
[illegible]		[illegible]	[illegible]				
[illegible]		[illegible]	[illegible]				
[illegible]		[illegible]	[illegible]		افغان	هزار	بیست هزار
		[illegible]					

پرگنات	قلاع	اراضی	نقدی	سیورغال	زمیندار	سوار	پیادہ
[illegible]		[illegible]	[illegible]			[illegible]	[illegible]
[illegible]		دو لک و ... هزار و ... چهار بیگه و ...	... هزار و هفتصد ... کامل ... دام				
[illegible]		[illegible]	[illegible]				
[illegible]		دو لک ... و چهار هزار ...	چهار لک ... دام				
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	چهار هزار و ...	دو لک و چهار هزار دام			دو بیست ...	یک هزار
[illegible]		[illegible]	[illegible]			[illegible]	[illegible]

سرکار دیپالپور

پرگنات	قلاع	اراضی	نقدی	سیورغال	زمیندار	سوار	پیادہ
بیست و نه محل		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

سرکار دوآبہ بہت و جالندہر

پرگنات	قلاع	اراضی	نقدی	سیورغال	زمیندار	سوار	پیادہ
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

پرگنات	قلاع	اراضی	نقدی	سیورغال	زمیندار	سوار	پیاده
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]			
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	دو هزار
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	هزار
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	دو هزار

سرکار دوآبه بار

پرگنات	قلاع	اراضی	نقدی	سیورغال	زمیندار	سوار	پیاده
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	پانصد
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

پرگنات	قلاع	اراضی	نقدی	سیورغال	زمیندار	سوار	پیاده
[illegible]		[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible] دام		[illegible]	[illegible]	پانصد
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible] دام		[illegible]	پانصد	[illegible]

سرکار دوآبه رخباد

پرگنات	قلاع	اراضی	نقدی	سیورغال	زمیندار	سوار	پیاده
هفت محل	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		نوزده هزار [illegible]	[illegible] دام	[illegible] دام	کهرل	یکهزار	پانصد
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible] دام	[illegible] دام		بلوچ	صد	هزار
[illegible]		[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible] دام		جت	بیست	هزار
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	.	[illegible]	[illegible] دام			دویست	پانصد

سرکار [illegible]

پرگنات	قلاع	اراضی	نقدی	سیورغال	زمیندار	سوار	پیاده
		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]							
[illegible]		[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]				
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

پرگنات	قلاع	اراضی	نقدی	سیورغال	زمیندار	سوار	پیاده
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]			[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]

[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible] یک لک [illegible]	[illegible] دام	[illegible] سی و دو هزار	[illegible]	پانصد	هزار
[illegible]			[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible] هزار [illegible]	[illegible] دام		[illegible]	[illegible]	هزار
[illegible]		[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible] یک لک [illegible] هزار	[illegible] یک لک [illegible]	[illegible] یک لک [illegible] هزار	[illegible]	پانصد	هزار
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible] یک لک [illegible]	[illegible] یک لک [illegible]	[illegible] هزار [illegible] دام	[illegible]	[illegible]	هزار

قسم ماندیان [illegible]

شیخ یوسف	دو سال	سلطان [illegible]	[illegible] سال	سلطان قطب الدین بن [illegible] و [illegible]	[illegible] سال	سلطان حسین [illegible]	یکسال
سلطان [illegible]	یکسال	سلطان حسین [illegible] کور		سلطان محمود [illegible] و پسر سلطان فیروز	[illegible] سال	سلطان [illegible] پسر سلطان فیروز	یکسال
شاه حسین [illegible]		[illegible] سلطان		[illegible] خان		[illegible] خان	
[illegible]							

برخی در تصرف فرمانروایان دهلی و لختی بزرگان سنده دست چیرگی میگشودند و چندی
غزنویان داشتند. زمانی از کار این صوبه بتصرف سلطان معزالدین شام درآمد و پیوسته باج
باج گزاردی در سال هشتصد و چهل و هفت که سلطنت دهلی بسلطان علاء الدین سید
و کارفرمائی از رونق افتاد هر یکی از زبردستی گردن‌کشی پیش گرفت لختی بدگوهران شورافزا
شیخ یوسف قریشی را که مجاور شیخ بهاءالدین زکریا بود بسروری برگرفتند و سپس قوم لنگاه
برناصیهٔ حال او کشیده آمد و سخت تکاپوی خود را بدهلی پیش سلطان بهلول رسانید و فرمانروائی
یکی از لنگاهان بازگردید سلطان محمود شاه لقب نهاده گویند این بوم نخست دختر بدو داد
و بدین پیوند گاه‌گاه تنها بدین آمدی تا آنکه شبی سخته کاری چنین شعبده بازی نمود و در هنگام
سلطنت سلطان قطب الدین سلطان محمود خلجی از مالوه بتسخیر ملتان آمد و ناساخته کار برگردید
و برخی گویند نخستین لنگاه که سروری یافت قطب الدین بود در زمان سلطان حسین سلطان بهلول
بارکشیاه را باجمعی بیاوری شیخ یوسف فرستاد و بی بهره بازگردید چون دست فرسود کهن سالگی
گشت دهره دریایان فراوان پور بزرگ خود را که فیروز خان نام داشت سلطان فیروز شاه
لقب نهاده جانشین گردانید و خود برکنار نشست وزیر او عمادالملک بکین پسر او را زهر
بخورش داد و سلطان حسین بار دیگر بر مسند فرماندهی نشست و محمود خان بن سلطان فیروز را
ولیعهد گردانید و چون سلطان حسین سی و چهار سال یا سی حکومت کرده درگذشت سلطان محمود
کلاهی یافت و در زمان او چند بار لشکر مغل گرد شورش برانگیخت و ناکام بازگردید و بدگوهران
نافرجام از ناتوان بینی میان جام بایزید که از دیرباز وزارت داشت و سلطان بجنگ او
برانگیختند و از راه دو دست تا آئین سخته کاران بسخنان بر ساختند و کار بآویزه کشید
دستور جدائی گزید از ملتان بشور رفت و خطبه سلطان سکندر لودی برخواند و چون درگذشت

پور خردسال او را سلطان حسین خطاب داده بر تخت نشاند میرزا شاه حسین ارغون [illegible]
ملتان برگرفت و بلشکر خان بسپرد میرزا کامران از وی در تصرف خویش آورد پس شیرخان
و سلیم خان و سکندر پایه چیرگی یافتند چون از فروغ داد گستری جهانبانی جنت آشیانی هندوستان
نورآگین شد ایمنی افزود و امروز بدادگری شاهنشاهی آسایش جای عالمیان سرکار [illegible]
از وی میان ملکها جداگانه آمد و کمتر [illegible] بهکّر افزود درازا از بهکّر تا کچ و مکران دویست پنجاه و شصت
کروه پهنا از قصبه [illegible] تا [illegible] دیگر از قصبه [illegible] تا [illegible] بهکر تا بیکانیر شصت
[illegible] شمال [illegible] با شور دریای [illegible] کچ مکران [illegible]
[illegible] چهار [illegible] تخت [illegible]
بزرگ [illegible] بود [illegible] هزار و چهارصد [illegible] میان [illegible] و امروز
[illegible] خیل [illegible] کوه [illegible] شد
[illegible] دریای [illegible] قصبه کوه [illegible]
آنجا [illegible] بزرگ [illegible] ایشان [illegible]
از آنجا [illegible] [illegible] سوان [illegible]
[illegible] گردد [illegible]
[illegible] برآید [illegible] بیست [illegible]
[illegible] چهار [illegible]
[illegible] خربزه [illegible] صحرای [illegible] خربزه خوردن
[illegible] فراوان شود [illegible] برآید [illegible] گوشت [illegible]
[illegible] بزرگ [illegible] ماهی [illegible]

سوم حصه از کشت و ورز برگیرند و کان نمک و آهن در روشالی بسیار و گزین پدید در پشت کوه هر
نهنه کان سنگ زرد دراز و کوتاه برند و بعمارات بکار برند مدار خورش بر برنج و ماهی ست
قاق سازند و کشتیها برآموده به بنادر و دیگر شهرها برده سود برگیرند و از روغن کشند و بکار
کشتی آید قسمیست از ماهی که آنرا پلوه گویند به نیکوئی و خوش مزگی کم همتا از دریای شور بسند
آید جغرات گزیده شود تا چهار ماه بماند نزدیک سیوان بزرگ کولابیست در آن و ده روزه راه آنرا
منچهر گویند بر فراز آب زمینها ساخته برخی ماهی گیران زندگی بسر برند از شگرف سوانح حال
جگرخواریست او آدمی ست بنظر و افسون جگر برباید برخی چنین گویند گاه گاه او را حالی روی دهد
بر هر کس نظر اندازد بیخود شود در آن هنگام مانند انار دانه چیزی از آدمی برآید و لختی در روشناق
پایگاه دارد و درین ایام جگر ربوده مدهوش باشد و چون از چاره نا امید شوند بر بالای آتش تنور اندازند
طبق داری همچون شود و با هم پیشگان بخش کرده بخورند و پیمانهٔ زندگی آن بیخود لبریز گردد و هر کرا خواهد
مانند خود سازد و پاره ازین بخورش دهد و افسونی برآموزد چون گرفتار آید پستانهای او شگافته آن
انار دانه آسا را برآورده بخورد و آفت رسیده دهند بهی پذیرد بیشتر زنان باشند و در کمتر زمانی
از دور دستها خبر آورند و اگر سنگها بسته بدریا اندازند فرو نشود و چون خواهند ازین روش برآید
بر هر دو شقیقه و بناهای او داغ نهند و چشم نمک انباشته در خانهٔ زیرزمین چهل روز آویخته دارند
و طعام بی نمک بخورش دهند و برخی افسون برخوانند درین هنگام او را ڈهچره نامند بفتح
دال هندی و های خفی و سکون جیم فارسی و فتح را و های مکتوب اگرچه این نیرو نماند لیکن
شناسای جگرخوار باشد و ندیده دری او آنجا نگر اگر گرفتار آید و بخواندن افسون یا خورانیدن چیزی
تندرستی بخشند از شگرف داستانها گزارش کنند و شگفت آورد و این ملک چهارم سرکار است
از صوبهٔ ملتان از حدود ملتان و اچ تا تخته شمال سدید کوههای بلند خارا و اندران الوس بلوچ

گروها گروه جانب جنوب ازاج تا گجرات کوهها ریگ از احشام بهشتی و جز آن گوناگون از
بهکر تا نصیر پور و امرکوٹ مردم سوده و چارپچه و دیگر آترا ابگا پنج سرکار پنجاه و سه پرگنه
بدو گراید جمع شش کرور و شصت و یک لک و پنجاه و دو هزار و سیصد و نود و سه دام

جداول سرکار ٹهٹه

پرگنات	قلاع	اراضی	نقدی	سیورغال	زمیندار	سوار	پیاده
چهک پوره			[illegible]				
[illegible]			بیست و پنج لک و پنجاه و یک هزار و سیصد و نوزده دام				
[illegible]			[illegible]				
[illegible]			یازده لک و یازده هزار و دویست و دوازده دام				
لهری			[illegible]				
جون			سه لک و چهل و هشت هزار و چهارصد و شصت و دو دام				
[illegible]			[illegible]				
[illegible]			بیست و نه لک و هفتاد و دو هزار و چهارصد و چهل و هشت دام				
[illegible]			[illegible]				
[illegible]			پنج لک و سی و پنج هزار و هشتصد و نود و پنج دام				
[illegible]			[illegible]				

[illegible]			[illegible]				
[illegible]			[illegible]				

سرکار ٹھٹہ

پرگنات	قلاع	اراضی	نقدی	سیورغال	زمیندار	سوار	پیاده
[illegible]			[illegible]				
[illegible]			[illegible]				
[illegible]			[illegible]				
[illegible]			[illegible]				
[illegible]			[illegible]				
[illegible]			[illegible]				
[illegible]			[illegible]				
[illegible]			[illegible]				
[illegible]			[illegible]				
[illegible]			[illegible]				

پرگنات	قلاع	اراضی	نقدی	سیورغال	زمیندار	سوار	پیاده
[illegible]		[illegible]					
[illegible]		[illegible] دام					

سرکار سوستان

پرگنات	قلاع	اراضی	نقدی	سیورغال	زمیندار	سوار	پیاده
[illegible]		[illegible]					
[illegible]		[illegible] دام					
باغبانان		[illegible]					
[illegible]		[illegible] دام					
[illegible]		[illegible]					
[illegible]		[illegible]					
[illegible]		[illegible]					

سرکار نصیرپور

پرگنات	قلاع	اراضی	نقدی	سیورغال	زمیندار	سوار	پیاده
[illegible]	-		[illegible] دام				

[illegible]			[illegible]				
[illegible]			سه لک ... و چهار صد ... دام [illegible]				
[illegible]			[illegible]				
[illegible]			پانزده لک ... هزار و ... صد و چهار دام [illegible]				
[illegible]			[illegible]				
[illegible]			... هشتاد و ... و یکصد و بیست و ... هزار ... دام [illegible]				
[illegible]			[illegible]				
[illegible]			نوزده لک ... هفتاد و ... پانصد و پنجاه و ... دام [illegible]				
[illegible]			[illegible]				
[illegible]			... و هفتصد و ... هزار و ... دام [illegible]				
[illegible]			[illegible]				
[illegible]			[illegible]				
[illegible]			... لک و ... هشتاد و ... هزار و ... صد و پنجاه و پنج دام [illegible]				
[illegible]			[illegible]				

پرگنات	قلاع	اراضی	نقدی	سیورغال	زمیندار	سوار	پیاده
[illegible]			[illegible]				
[illegible]			... سیصد و شصت ... هزار و ... دام [illegible]				
[illegible]			[illegible]				
[illegible]			... سیصد و بیست و ... لک ... هشتاد و ... هزار ... دام [illegible]				
[illegible]			[illegible]				
[illegible]			... لک ... نود و دو هزار ... دام [illegible]				
[illegible]			[illegible]				
[illegible]			دوازده ... هزار و ... دام [illegible]				

فرماندهان فرزندان بهیم لنهاری عنصری

سوکی کاتن	سی و شش سال	جام سیالی برادر او	پانصد و سیزده سال و سه ماه	جام	سه ماه	[illegible]	سال شش ماه
جام صلاح الدین	یازده سال و چند ماه	جام کسران بن سماجی	دو سال و یک گهری	جام علی [illegible]	شش سال و چند ماه	جام نظام الدین پور او	یک روز دو پاس
فتح خان برادر سکندر	یازده سال چند ماه	تغلق برادر او	بیست و هفت سال	مبارک برادر او	سه روز	سکندر بن فتح خان	یکسال و شش ماه
سنجر عرف رادهن	هشت سال و چند ماه	جام نظام عرف جام بندا	شصت سال و چند ماه	جام فیروز	دوازده سال	جام صلاح الدین	حاضر دربار هم

دریاستان راجه بود مهرسن نام پایی تخت او الور خا ور رویه تا کشمیر و شت با ختر سو تا مکران و جنوب تا بدریای شور و شمال تا کوه از فارس لشکری نورا ولی عهد آمد او را دران آویزه روزگار سپری شد و آن گروه لختی ولایت را ایلغا ساخته باز گردیدند و پور راجه رای سالی جانشین آمد و بروشنی خرد و یاوری وزیر آگاه دل مدام نام دادگری و روائی یافت و روزگار آرامش گرفت جهنبی جچ نام از خمولستان بان وزیر پیوست و بچرب بانی و حرف سرائی خود را گران ارزش بفروخت و در کمتر زمانی والا پایگی یافت و چون وزیر را پیمانه هستی پر شد بجای او برگزیدند و آن بدگوهری و تباه سرشتی بازن راجه پیوند دوستی بست هرچند اولیای دولت رسانیدند باور نکردند درهنگام بیماری راجه آن بی آزرم تباه سرشت باتفاق آن ناپارسا زن سران لشکر را بعنوان کنگش یکیک طلب داشته بگوشه بر نشاندند و دشمنان هر یک را بدلا ویز وعدها بجان گزائی گماشت و چون بنهانخانه نیستی فرو شدند و راجه نیز رخت هستی بر بست پسری بر خاست زرینهارگان بد و گرویدند و رانی را بزنی برگرفت و زبان زدگی جاوید اندوخت لیکن در آبادی ملک و افزونی آن کوشش نمود و بر گنج مکران و کرمان چیره دستی یافت درزمان امیر المومنین عمر خطاب رضی الله عنه معیره ابی العاص از راه بحرین بدیبل آمد و سپاه آنجا بجنگ ایستادند معیره دران آوردگاه فرو شد و در خلافت امیر المومنین عثمان رضی الله عنه آگاه خردی را بپژوهش احوال هندوستان فرستادند و در سر انجام لشکر شد فرستاده خیان آگهی رسانید که اگر لشکر بسیار رود آزوق نرسد و کم کاری سازد و فراوان آهو برگذارد و امیر المومنین علی کرم الله وجهه لشکری فرستاد و لختی سر حد دیل را برگرفتند و از آگهی درگذشتن خلیفه لشکر باز گردید بمکران شتافت و بمعاویه رض دو بار لشکر بسند فرستاد و هر دو بار بیشتری در آویزش فرو شدند و چچ چهل سال کامرانی نموده خواب جاوید گزید پس و اهر پسر چچ بر مسند بزرگی نشست و درزمان ولید بن عبد الملک چون

حجاج چون امارت عراق یافت از جانب خود محمد قاسم که هم ابن عم و هم داماد او بود بسند فرستاد
چند بار بدا هر آویزشهای سترگ نمود آخر روز پنجشنبه دهم رمضان نود و نه هجری در نادر درگاه نقد زندگی
بسپرد و ملک سند در تصرف آن گروه آمد و دو دختر رای داهر که در بند افتاده بودند با دیگر نفایس نزد
خلیفه فرستاد و آن حیله اندوزان بکین توزی پیش خلیفه وا نمودند که محمد قاسم دست تصرف برگشاده است
خلیفه از نزدیکی پرهیز نموده بخشم رفت و فرمان فرستاد که در پوست خام کرده بدرگاه فرستند بهنگامیکه
میخواست بر سر رای هرچند الی قنوج دستبردی نماید منشور خلیفه رسید از فرمان پذیری تن در داد
و چون بدین آئین بدار الخلافت بردند خلیفه بدان دختران نمود گفتند کام دل یافتیم و کشنده پدر را بدین
بد اسگال دیدیم و برای خلیفه شگفت آمد که چگونه بی ژرف نگهی چنین فرماید آئین بزرگان داد گرانست
که بگفته از جا نروند و در شیوه دهش و بینش بکار برند که راستی بس کمیاب و نادرستی فراوان خاصه بار
برگشتگان خود که عالمیان بیدشمنی برایشان جوش نا توان بینی نمایند و از آباد برونان خراب درون
بسیار اندیشند که بسا بگوهران شورانگیز بچرب زبانی خود را بگران ارجی بفروشند و بدستان سرای
بخرابی نیکوکاران برنشینند پس از محمد قاسم چندگاه بزرگی این ناحیت در اولاد بنی تمیم انصاری بود
بعد ازان اوس سوامره فرمانروائی کردند سپس بقوم سمه باز گردید خود را از نژاد جمشید شمردند و هر یکی
خود را جام نامد و در عهد جام نامینه سلطان فیروزشاه سه بار از دهلی بر سر او لشکر برد و شایسته پیکارها
نمود بار سوم او را برگرفت و بدهلی آورد و سنده را بملازمان خود بسپرد و چون آثار نکیذاتی و کاردانی
از پیشانی او برخواند بایالت آن دیار فرستاد و چون جام تماچی برگرفت پرده داری مبارک نام بیاوری
هرزه لایان شورافزای بجای او نشست پس سکندر بن جام فتح خان سند آرا شد و در زمان
جام سنجر شاه بیگ ارغون از قندهار آمده سیوی برگرفت و سلطان محمد برادر خود را آنجا گذاشته
بقندهار باز گردید و جام مذکور بر سر او لشکر فرستاد و دران آویزه فیروزشاه بیگ بار دیگر بدین

بدین ولایت آمد سیلهوان و بسیاری سند بدست آورد و مردم خود سپرده برگشت در عهد جام فیروز
صلاح الدین نام از خویشان آویزه برخاست و چون کاری از پیش نرفت پناه بسلطان محمود
گجراتی برد سلطان مقدم او را گرامی داشته کمک همراه ساخت دریاخان وزیر جام فیروز
از بی حقیقتی بدو همداستان شد و ملک سند بی جنگ بدست جام صلاح الدین افتاد
پس از چندگاه دریا خان مذکور بدستگیری جام فیروز که خمول گزیده بود همت گماشت و باز
حکومت بدو رسید صلاح الدین بار دیگر از گجرات از سلطان محمود لشکر آورده ملک گرفت
و فیروز بقندهار رفت و شاه بیگ کمک همراه گردانید و نزد سیاهوان جنگ پیوست صلاح الدین
با پسر پیمانهٔ زندگی پر گشت و بزرگی بر جام فیروز قرار گرفت در سال نهصد و بیست شاه بیگ
همگی سند را بدست آورد و جام فیروز بگجرات رفت و دختر خود را بسلطان بهادر داد و در سلک
امرای او درآمد و حکومت سند بشاه بیگ بازگردید او پسر میر ذوالنون بیگ سپه سالار
سلطان حسین میرزاست قندهار در اقطاع او بود چون شیبک خان اوزبک به پسران سلطان
حسین میرزا جنگ کرد او در آن آوردگاه مردانه فرو شد حکومت قندهار به پسر رشید او رسید
در مردانگی یکتائی و با علم رسمی آشنائی داشت و چون درگذشت پور او شاه حسن بجای او نشست
و ملتان را از سلطان محمود برگرفت پس از و میرزا عیسی پسر عبد العلی ترخان پاینده محمد چون
ربودگی داشت بکار ملک نپرداختی و میرزا جانی بیگ پسر او انتظام ده آن دیار بود تا آنکه
عساکر شاهنشاهی بآن دیار رفته معدلت آرا شد و میرزا جانی بیگ در سلک بندگان شاهنشاهی آمد

صوبهٔ کابل از سوم و چهارم اقلیم فراهم کشمیر بگلی و بیشتر سواد بجوار قندهار و زابلستان
که پای تخت آن پیشتر غزنه بود و امروز کابل ازین صوبه کشمیر از سوم و چهارم اقلیم درازا از قنطره
و برتاکش گنگ صد و بیست کروه پهنا از ده تا بیست و پنج شرقی پرستان و دریای چناب شرقی

جنوبی بانبهال وکوه جمو شرقی وشمالی تبت کلان مغربی پکلی ودریای کشن گنگ مغربی و
جنوبی ولایت ککر مغربی شمالی تبت خرد و از چهار سو کوهسار از هندوستان بیست و شش راه
رود لیکن بهنبر و پکلی گزیده بیشتر سواره توان رفت نخستین نزدیکتر چند شعبه دارد و سه گزین نیست
ونیز بیشتر درآمد لشکری ازین راه پرپنجال گیتی خدیو سه بار ازین راه گلگشت سرای کشمیر درآمد اگر
بران کوهسار گاوی یا اسپی بکشند در ساعت ابر و باد برجوشد و برف و باران ریزد و تنگ تلم
و دلکشا ملکی ست که یک باغ همیشه بهار یا یک قلعهٔ آسمانی پایه برخوانند سزاوار و اگر عشرتگاه
سبکروحان یا خلوتکدهٔ گوشه نشینان برگویند درخور آبهای خوشگوار و آبشارهای سامعه نواز و
هوا سازگار برف و باران بسان توران و ایران هنگام بارش هندوستان نیز ریزش شود
زمین آبی و دیمی جنگلها روح افزا بنفشه گل سرخ نرگس خودرو صحرا صحرا شگوفه گلها اندازه برنیابد
بهار و خزانش بس شگرف خانها همه چوبین چهار آشیانه و افزون سازند دیوار بند رسم نباشد
برفراز سقف لاله بکارند و در بهار شگفت نمایش ده و آشیانه پایین چارپا و برخی اسباب و
دوم آسایش جا سوم و چهارم برخی رخت خانه و از بسیاری چوب و فراوانی جنبش زمین کاخ
سنگین و خشتین نسازند لیکن باستانی بتخانها سنگین و شگفت آورد امروز بسیاری خراب گوناگون
پشمینه شایستگی انجام گیرد خاصه شال که بهفت کشور ارمغانی برند و زبون ترین این مرز
آدمی و شگفت آنکه با وجود بسیاری مردم و کمی سرمایهٔ زندگی دزدی و دریوزه گری کم بهی شاه آلو
و شاه توت فراوان میوه شود و خربزه و سیب و شفتالو و زرد آلو بس نیک انگور اگرچه بسیارست لیکن
گزیده کم و بیشتر بر درخت توت بر دهد و توت کم خورند و برگ او بکرم پیله بکار آید تخم از گلگت و
تبت خرد آورند نخستین افزون و گزین بود بیشتر خورش برنج و شراب و ماهی و گوناگون سبزی
بیشین خشک کرده نگاه دارند برنج پخته را شب گذارند بخورند با انبوهی شالی گزیده بهم نرسد

گندم ریزه و سیاه فام و کم بود و مونگ کمتر جو زند نخود و جو بس ناپدید گدی آسا گوسفند
بود آنرا هندو گویند بفتح ها و نون خفی و ضم دال هندی و سکون واو بس نازک ز خوش...
و گولا بیشتر پوستش پشمین یک جا به را چند سال بکار برند ریزه اسپان زورآور گریوه گذار بسیار
فیل و شتر نباشد گاو سیاه رنگ بدیجی لیکن شیر و روغن بس شایسته گوناگون هنر پیشه که
شهرهای بزرگ را سزاوار پیدا رسم بازار کمتر در بنگاه خویش هنگامه خرید و فروخت گرم دارند
مار و کژدم و دیگر جان آزار در شهر خود کو نیست بهادیو نام هر جا که قلعه او دیده شود مار پیدائی
نگیرد و کبک و سپش و پشه و مگس فراوان از فزونی گروه بهم کمان گنجشک بس ناپدید و آنرا یک
برسانند برزور قها سوار شده بکبر اسبها چالش نمایند شکاری جانوران مرغابی را از هوا بر داشته
برگشته آورند و گاه در زیر پای خود در میان آب داشته بر فراز آن نشینند بس شگفت نماید
شکار گوزن و کبک نیز شود و پلنگ را هم بشکرند او بار کشتی بر کشتی مردم گرانبار بار بر پشت گرفته
گریوه روی نمایند و ملاح و درودگر زادگان بس کرم برهمن فراوان اگرچه آن ملک را
زبانی ست خاص لیکن دانش نامها بزبان سهنسکرت و نیز خط جداگانه دارند و بران کتابها
برنویسند و بیشتر بر توز که پوست درختی ست باندک کارکرد ورق برسازند و بزنگارند و سالها
بماند و همگی کهن نامها بران نویسند و سیاهی چنان سرانجام یابد که بشستن شو نرود اگرچه
باستانی زمانی زبان هندی و دانش روائی داشت لیکن امروز در گوناگون دانش فرهنگ [illegible]
نخستین و پزشکی و اختر شناسی هند آسا ماندگان چهار دیوار تقلید بسیاری سنی و برخی امامی نور
آویزه دشمنی میان ایشان بیشتر از قوالی و ایرانی خنیاگران لیکن سبک آهنگ سراینده
و با هر یک نارسیت که ناخن بجگر زند شایسته کردار این بوم گروه ریشی اگرچه از تقلید گزینی
و عبادت پرستی روائی نیافته اند لیکن بی ساختگی بایزدی نیایش پردازند و بی مخالف کیش

کدی ... یعنی ... مانند ... ۱۱

زبان بیچاره نگشایند و زبان خواهش و پای تگاپو ندارند و درختان میوه دار برنشانند و سترده
روزی مردم شود گوشت نخورند و زن نگیرند و نزدیک دو هزار کس ازین گروه باشند و تولچه را
درین ملک شانزده ماشه اعتبار کنند. هر ماشه شش سرخ مهر طلا بوزن شانزده دانی هر دانی
شش سرخ از مهرهای متعارف دهلی چهار سرخ افزون رب ساسو ته سیمین نقدیست نه ماشگی
پولو از مس چهارم بخش دام و آن اگسره گویند باره کانی نیمهٔ آن شکری چهارم بخش آن چهار گیره را
حب گویند و چهل گیره را ساسنو و یک و نیم ساسن ایکنا به صد ساسنو را یک لک شماره شاهنشاهی
یک هزار دام شود همگی ولایت را هندی حکیم پرستش جا اندیشیده از آن چهل و پنج را خاص
مهادیو شمارند و شصت و چهار را به بشن و سه به برهما و بیست و دو به درگا و هفتصد جا پیکر بار کشیده اند
و بدان نیایش کنند و شگرف در ستانها برگذارند سریی نگر دارالملک از چهار فرسنگ
دریای بهت و مار و لچهمه کل از میان گذرند لیکن خشک شود و ولین چندری کم شود و کشتی نگردد
اندیریا از این شهر آباد و گوناگون صنعتگر را ابنگاه و شالی گزین بافند و سقلابی از پشم سازند
بس ملایم و رمه و پتو و دیگر پشمینه آماده گردد و لیکن گزیده از تبت آورند میر سید علی همدانی روزی چند
در آن شهر بودند خانقاهی از ایشان یادگار شرقی بلند کوهچه ایست بکوه سلیمان مشهور و بیت
شهر دو کولاب بزرگ همه ساله پر آب شگفت آنکه با لطافت و گوارائی آب و بروزگاران گنده
نشود همانا رستنگاه اکبرست و نزد قصبه برنگ دراز دره ایست و در آن حوضیست بطول
و عرض هفت گز ژرفا ناپدید آدمی بزرگ پرستشگاه انگارند شگفت آنکه یازده ماه خشک باشد و در
اردی بهشت ماه الهی از دو جا آب بر جوشد نخست در یک کنج آن بطرز ها و ان کوه پیوسته سندیه براری
گویند بفتح سین و نون خفی و فتح دال و های خفی و فتح را و با و الف و کسر را و سکون یای تحتانی
چون پر گردد آغاز تراوش از کنج دیگر شود و این راسته ریشی گویند بفتح سین و تای فوقانی

وهای مکتوب وکسر را وسکون یای تحتانی وکسر شین منقوطه وسکون یای تحتانی آن حوض
ازین دو چشمه لبریز گردد گاه یک پهر پرجوش شود گاه لحظه سپس دمی درنگی نهد چنان که قطره نماند
و در روزانه سه بار بیفزاید صبح نیمروز شام رنگارنگ گل بنام هر دو چشمه جدا جدا اندازند پس از
فروشدن آب گلهای هر کدام بدانجا در شود همانا لبالب از جام عدل ساخته باستانیانست
دوام نیایشگری ساده لوحان و نیز دران نزدیکی چشمه ایست شش ماه خشک باشد روزی معین یا
کشاورزان بران سرزمین به نیایش روند و گوسپند و برنج بپاسگذاری بکار برند آب برجوشد
و کشت کار پنج ده سیراب گردد و چون بر بادی گراید بآیین پیش نیازمندی نمایند و آب خویشتن را
بگشند و دیگر دینجا چشمه ایست کوکرناگ خوانند آب بس بیک سرد و گوارا اگر گرسنه بنوشد سیر گردد
و در سیری اشتها آورد و نیز هفت چشمه باندک دوری عشرت افزاید. درمیان تنگروف بتخانه
سنگین یا منت کیشان جانگداز و در تابش گرما گروه فراوان آتش افروزند و مردانه خاکستر
شوند و آنرا سرمایه ایزدی تقرب نگارند و نیز چشمه ایست که ازانجا سنگ محک برآید و بر شمال
او کوهیست بس بلند کان آهن در و موضع پنج براره از مضافات انچ سترگ پرستش جا انگارند
در پیشین زمان بزرگ شهری بود و شگرف بتخانها داشت و دران نزدیک اولنگی دلکشا نندی
مرگ نام همواری این سرزمین باز گوید با خوبی سبزه و ریاحین ا. سراید با آب و هوای او گذرد
با فیض بخشی آنرا لختی نویسد و در موضع پنپور مضافات ویهی دوازده هزار بیگه زمین
زعفران زار و نظر فریب دشوار پسندان آخر ماه فروردین و همگی اردی بهشت هنگام کشت کار
آن زمین را تا به رانده نرم گردانند و بکلند قطعه قطعه زمین آماده کشت گردانند و پیازهای
زعفران بنجاک درنشانند بیک ماه سبز گردد و در آخر مهر ماه الهی بکمال رسد و از یک حب یاد
نبال نه سفید فام باشد و چون یک انگشت بالش نماید آغاز گل کند و یکی از پس دیگرے

تا هشت گل عشرت آورد و شش برگ سوسنی دارد و میان شش تار سه زرد گون و سه لعل فام
و زعفران عبارت از سه پسین و چون گل سپری گردد و سبزی برتنه پدید آید و از یکبار تخم شش
سال گل برد و در سال اول کم شود و در دوم دو سه آید سوم بکمال رسد تا ششم سال و تبار نگهبانی
بکند اگر جا بنگاه دارند پایه کمی پذیرد لیکن برآورده بدیگر جا بکارند و در موضع زیون چشمه ایست خوش
آنرا معبد شمرند چنان پندارند که تخم زعفران از آن چشمه پدید آید و در آغاز کشت کار بدان چشمه بسیار
نیایش نمایند و شیر گاو در آن ریزند و اگر این ریخته با آب فرو نشیند فال نکو بر گیرند زعفران نیکو
شود و اگر بر روی آب ماند و چنان در موضع کهریو سیصد و شصت چشمه عشرت افزاید هر یکی را
دست مایه ای بوی پرستش دانند و کان آهن نزد آن هرداودن بتخانه کلان پیوسته و در آنجا
هنود گزیده و بالیده پدید آید و بسیار بار برکشد نزد او کوهیست چتر کوت خوانند فراوان بار
بر فراز او و کسی بدانجا نتواند شد و نیز بلند کوهیست دشوار بر آنجا آن حوضیست بزرگ کس هر
بدو راه نیابد و صبا هنگام ناپدید شود و هر چند گاه از سنگ بلور آسیا پیکرهای نهاد بود در راه
و دامنه این کوه بیاید و سرمایه شگفت آید و در نزدیکی اچهه دل از مضافات کهار چشمه ایست
تا یکدست بالا بر جوشد بسردی و سبکی و گوارائی کم همتا بیماران چون از آن آب خورند و نخستین
مداومت نمایند تندرستی بار آورد و در موضع کوتهی چشمه ایست پس ژرف گرداگرد سنگین بتخانها
و چون آب کمی پذیرد صورت مهادیو از صندل ظاهر گردد و در تغیری نرود و در نزدیکی
کوهیست بس بلند گوزن فراوان باشد و نمکین چشمه متن در روبرتلی آباد بتخانه بزرگ هشت فرازی
آن خرد حوضیست او کمی نپذیرد برخی ز آنجا چاه بابل پندارند و امروز بیجبر کوهی از آن نشانی
در نشیبگاه آن چشمه ایست حوضی بر سر آن ساخته اند فراوان ماهی در وی از بزرگ نشست کس را
آگندی نرساند و پهلوی او غاریست پایان او ناپدید و در کهادر پاره چشمه ایست آب اشنبات

آمده بغرض شکر وت بود در موضع اش خلوتکده بابا زین الدین ریشی ست در کمرکوه واقع شده گویند
در تابستانی زمان این کوه آب نداشت چون نشیمن ایشان شد آن چشمه فراخ دستی نمود و دوازده
سال درین خلوتکده بودند آخر گران سنگ بدر غاری نهاده بیرون نیامد هیچکس نشان نیافت
وقصبه دچهن پاره پیوسته تبت کلان در دامنه کوه و همان چشمه بیش آب دهد و در میان
تبت کلان و پرگنه مذکور غاریست و دران از یخ پیکریست انرا امرناتهه نام بزرگ پرستش جا انگارند
چون ماه از تحت الشعاع بر آید دران غار حباب واری از یخ پدیدار گردد و هر روز قدری افزاید
تا پانزده روز پایه به گزی برسد چون ماه بکمی گراید آن صورت نیز کاستن گیرد چنانچه انجام
ماه اثری نماند پیکر مهادیو انگارند بر آمدگارها را دستمایه دانند و نزد آن غار جوی آبیست امراوتی
نام گل آن سپید و بس سخت دانند و تن را بدان اندایند و آن کوهستان هیچگاه کمی نپذیرد و از فزونی سرما
و تنگی راه و دشواری گریوه مردم برنج زده بر آیند و در موضع واکهاموون چشمه ایست هرگاه آب چشمه‌سار
وتیره شود و خس و خاشاک بر روی آرد دران ملک گرد خلاف برخیزد و کان سنگ سلیمانی در نزد او
ازو آورند با بسیار نزد و نزد پرگنه پهاگ گوناگون رستنی دارد و پیوسته آن ول نام کوهیست بزرگ
یکطرف آن بشهر پیوسته و دران کول زمینهای ساختگی فراوان کشت و کار نمایند و برخی بدگوهر
لختی ازان بریده بگوشه دیگر برند سلطان زین العابدین میان این نال از شهر تا مدان پرگنه از گل
و سنگ بندی بر بسته بطول یک کروه و نیز دران نزدیک چشمه ایست رنجوران ازو بنوشند بهی
یابند و در موضع ایشه هر هفت چشمه یکجا برآمیزد و بس دلگشا اطراف آن نشیمنهای سنگین یادگار
باستانیان و نیز چشمه ایست در زمستان گرم و در تابستان فراوان سرد و در قریه پازوال نوره
آبشاری از کوتل شاه کوت بشگرف شورشی فرو آید آنرا شاله ما گویند شکار ماهی فراوان بود
و در جوی آب از دو طرف بخیر باشند چون آب نمانند ماهی بدست او فتد گوالیشه بلاری چشمه سارست

پرستش جای اهل هند نام آن سوریشر اطراف آن سنگین بتخانها شگرفناک چشمه ایست همه سال
خشک باشد ماهی که تاریخ نهم و روز جمعه او فتد دران روز بر جوشد و از صباح تا شام روان
باشد و برای همین فراوان مردم فراهم آیند و در موضع تریل چشمه و حوضیست جستمندان زر
درو اندازند اگر بر روی آب بماند فال کامروائی برگیرند و اگر فرو نشیند نکوهیده شمرند و در نهبال
بتخانه ایست دیگر نام هر یکی که از حال خود و دشمن آگهی طلبد برنج پخته در آوند پر سازد یکی بنام خود
و دیگری بنام مخالف درون آن نهند و در آنرا بر بندند روز دیگر نیایش کنان بگشایند هر آنکه
از هر که بگل و زعفران آموده بود کار او بشایستگی گراید و آنکه بر خس و خاشاک باشد حال او تباه
گردد و شگفت آنکه در خصومتی که شناسائی حق دشوار باشد هر دو کس را دو مرغ یا دو بز داده و بدنگان عیب
فرستند و هر دو جاندار را مسموم گردانند هر کدام دست بران بر مالد هر که حق با اوست آن آلوده
بزید و دیگری بمیرد و در زمین دیر سر چشمه دریای بهت حوضیست بگیر یک بیگه در آب جوشد
و ژرفنا ناپدید آنرا ویرناگ گویند اطراف او بسنگ گرفته اند و در روی آن سنگین بتخانها در موضع
چنبر چشمه ایست سهون سند نام در فصل بهار دو بار بر جوشد زمان زمان پر شود و کمی پذیرد
دیوه سر بو حوضیست بهلوناگ نام بیست گز در بیست گز آب از روزنه او بر جوشد گرداگرد
سبزه زار با چشم افروز درختان سایه دار هر که از آبادی سال و از نیک و بد حال خویش آگهی جوید
دیگ سفالین پر از برنج کرده نام خود بر کنار آن نویسد و سر بسته درون چشمه اندازد پس از
چندگاه آن دیگ بخودی بر روی آب آید آنرا بگشایند اگر برنج گرم و خوشبو برآید آن سال شادمانی
و حال خجسته باشد و اگر گل و لای و خس و خاشاک انباشته بود حال دگرگون شود و بشنا نام چشمه
که از دهنه کوه بر می آید و نشاط بخشد و نیز آنجا فراز گاهیست اند و بیست گز بلندی آب بشگرف
شورشی فرو ریزد و ریاضتگران هند خود را از بالای آن بپایان اندازند و نقد زندگی را در بازند

بپرستند و آنرا دستاویزه برآمد خواهش اندیشند و در کوتهار چشمه‌ایست یازده سال خشک باشند هرگاه
مشتری با سد آید روز پنجشنبه بجوشد در هفت روز خشک گردد و روز پنجشنبه دیگر باز برآید
تا یکسال چنین باشد و در موضع متلهامه درخت زاریست عقاب بران نشیند و بر کلگی انجا
برگیرند و همواره خورش بدان جانوران مقرر و نزد شکروه کوهچه‌ایست بر فراز آن چشمه همه سال
آب بر جوشد و زیارتگاه خداپرستان ریزش برف بران کوه پایه نشود و در ناکاموه چشمه‌ایست
نیلناک نام حوضی و جیل بیگهه آب بغایت صاف کبودی نماید و آنرا نیایشگاه انگارند و در
گرد او بسیاری رخت هستی با آتش در دهند و شگفت آنکه ازو فال برگیرند چون ادا چهار سبحش گرد
دران اندازند اگر طاق بر فراز ماند نیکو شمرند و رنه تباه انگارند و همچنین شیر اگر فرو شود و رخی
بار آورد و اگر نه نکوهیده انگارند و همچنین در پیشین زمان کتابی ازان پدید آمد آنرا نیل مت
خوانند جلوتگی کشمیر و احوال حوض و خواص معابد به تفصیل درو چنین گویند در زیر آن آب شهریست
آباد و عمارات عالی دارد و در زمان بدو شاه برهمنی در ریشد بعد از دو سه روز بدر می آمد و تحفها
می آورد و خبرها میداد و در موضع باره اچشمه‌ایست مبروصان روز یکشنبه سحرگاه بآب او تن
شویند و تندرستی یابند و دران نزدیکی ادلیکی ست چراگاه ستوران و گاه آنجا فربهی بخشش و در
پرگنه اچ در موضع پل تحتل درخت لرزان هر ضعیف شاخی که ازو بر جنبانند همه بلرزه در آید
لار یکسار تبت کلان پیوسته شمال رو کوهیست بس بلند برهنگی ملک مشرف فراز او
آسمان متوان شد و در دامنه آن دو چشمه دو گز از یکدیگر دور یکی فراوان سرد و دیگری بس گرم
آنرا پرستش جابر شمرند و استخوانی کالبد را دران جا خاکستر گردانند میان کوه کولابیست بزرگ
استخوان و خاکستر مرده انجا اندازند و آنرا وسیله الهی تقرب پندارند اگر در دو گوشت جانوران
افتد برف و باران سخت در گیرد و نیز رود باریست بس گوارا آنرا سند بر خوانند از تبت جوش

برتر شد و از صفای آب ماهی و ریگ دیدار باشد یا آهنین میخها بشکرد دیگر رود شهابالدین پور بکار بر رود شهاب الدین پور
کنار آب بهت نزد آن استرک چنارها و بس جای نزه و آن رود بدریای بهت درینجا
پیوندد و در تیله مول قطعهٔ زمینی نزدیک صد بیگه بهنگام بارش سیلابی در آن فرو نشیند
و چون بخشکی گراید و لختی تری در و ماند مردم چوب یک گزی کم و بیش فرو زده جنبش دهند
و سپس دست بآن سوراخ برده ماهی دو سیری و افزون برآورند و بیشتر خرد برآید و در ستیگر
صنمیست کس نزد پای او را نیارد گرفت او را بس گرامی دارند و نیایش نمایند و دیگر
سیهو غیصر نام معبدیست منسوب بمهادیو هر که بزبان تنگری رود آوای از آلات پرستش بگوشش رسد
و کس نداند که از کجاست و در رکه پیوسته به تبت خرد ست کولابیست بزرگ اول نام دور
بیست و هشت کروه دریای بهت درو بریزد و لختی ناپدید گردد و در میان جا سلطان زین العابدین
والا نشیمنی برافراخته و آنرا زین لنک گویند کشتیها پر از سنگ و شاخهای درخت بزیر آب
فرو برند چون سه چهار ماه بگذرد و بریسمان کشیده برآورند فراوان ماهی که خانه ساخته باشد از و
برآید و شکار مرغابی بس شایان و در موضع اوچین بسیار گوزن بسوی کول برآیند و شکار
و نزد ماچهامو جزیره ایست پر درخت هرگاه از باد بجنبش درآید جزیره نیز بلرزد و در پرس پور
نیز زعفران شود بلند بتخانه داشت سکندر پدر سلطان زین العابدین ویران ساخت مسین لوح
پدید آمد بهندی نگارش یافته که پس از سپری شدن هزار و صد سال سکندر نامی براندازد
فراوان وبال نعوذ رود و در پرگنه کمراج موضع تراه گانو که بنگاه چکانست چشمه ایست تیزناک
بس گوارا و در میان سنگین خانه و یرسال و ماهی بزرگ شود هر که نشکرد بگزندی پندار گردد
نزدیک گرگانو دره ایست سوم نام درانجا وه جریب زمینی ست چون مشتری باسد آید
تا کیاه چنان گرم باشد که درخت بسوزد و دیگ پر گروه بر زمین گذارند و پنر و ددر نشسته اند

آباد انگراج و در نواد دیگر سوبکا شغر گویند و باختر رو بر پکلی و در آنجا طلا یابند در گذرهای آب
پوست بز بلند مو بگسترند و بر اطراف آن سنگ نهند تا آب بر وی بس ازو رسد و زر بر وی داشته
آفتاب گذارند چون خشک شود برافشانند زرین ریزها تا سه تولچگی برآید و در دره دیگر بدو پیوسته
ککت نام این نیز سکاشغر گویند در آنجا طلا انجا کشوئی بدست آورند و دو بره وره راهها
هامون دریائیست که از ولایت دارد و می آید پنشی نام ازو طلا بر نشانند و بر کناره آن سنگین
بتخانه ایست آنرا شاردا گویند بدرگا منسوب پس بزرگ دانند و هر هشته اشتمی شکل بخیه جنبش
در آید و بس شگفت آورد و همگی بوم مسمی نعله بخش ضبط زمین و داد و ستد زر و سیم رسم نباشد و بخوی
از سایر جهات نقدیه و نقد و جنس انجز وار شالی برآورند اگرچه از دیرباز نام ستوده بر بندگیکن
از ده بخش بیشتر برداشتی بداوری شاهنشاهی نیمه بازیافت شود و از قرارداد قاضی علی
سی لک و شصت و سه هزار و پنجاه خروار و یازده ترک هر خرواری سه من هشت سیر اکبرشاهی
سنگیست بوزن دو دام آنرا پل گویند و نیمه و چهارم بخش نیز بکار برند و هفت و نیم پل را سیر
برشمرند و دو سیر را نیم من و چهار سیر را یک من و چهار من را یک ترک بوزن شاهنشاهی
هشت سیر بوده و چندین سال نرخ را بدست آورده و فراهم ساخته قیمت نمود خرواری
بیست نه دام اقتاد و خروار نقدی را سیزده دام هشت حصه بائین پیش مقرر داشت پس مجموع
مبلغ هفت کرور و چهل و شش لک و هفتاد هزار و چهار صد و یازده دام از آن میان
نه لک و یکهزار و ششصد و شصت و سه خروار و هشت ترک از برگ نقدیه یک کرور
و بیست لک و بیست و دو هزار و یکصد و هشتاد و سه دام و جمعی که آصف خان مقرر
ساخت سی لک و هفتاد و نه هزار و چهار صد و چهل و سه خروار و از آنجمله ده لک
و یازده هزار و سه صد و سی و نیم خروار و نقدی از باج و تمغا بفرمان مقدس بخشش یافت

وازین شصت و هفت هزار و هشتصد و بیست و چهار خروار و ربع کمی پذیرفت
هشت لک و نود و هشت هزار و چهارصد دام کاسته شد و برای آسودگی کشاورز
نیم دام در رایج خروار بخشیده آمد اگرچه بجزو ابجمع آصف خان شانزده هزار و سیصد و
نود و دو خروار و پنج ترک از جمع قاضی علی افزون لیکن بشماره نقدیش از کاستگی
بخشش و هشت لک و شصت هزار و سی و چهار و نیم دام کمی کند از آنست که او خروار
لفت دی که کم بهاست بیشتر اندیشید و در جمعیکه قاضی علی بدفترخانه اعلی سپرد چهل و یک
پرگنه و در نسخه آصف خان سی و هشت که در عمل حالا سی و هشت پرگنه بود قاضی علی
از ملاحظه حال دو موضع پرگنه کامراج که کرنا و دراو باشد جدا برساخت و نیز
پرگنه سائر مواضع را دو بخش ساخته دو پرگنه شمرد در باستان موضعی چند
از هر پرگنه سائر المواضع نام نهاده بودند خالصه میداشتند قاضی علی
چهل موضع جانب مراج را پرگنه حویلی نام نهاده هشتاد و هشت موضع کراجی را
بدستور پیش پرگنه سائر المواضع مقرر داشت و همگی ملک را پیشینیان دو بخش
گردانیده اند مشرقی را مراج نامند و مغربی را کامراج و امروز
که بیشتر سپاه کشمیر برآمده است بومی چهار هزار و هشتصد
و نود و دو سوار و نود و دو هزار و چهارصد
پیاده ❊

سرکار کشمیر

پرگنات	قلاع اراضی نقدی سیورغال	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]
	طرف مراج			
[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]
[illegible]	سه لک و چهل و دو هزار و ششصد و نود و چهار خروار و دوازده ترک واز بابت نقدی سه لک چهل و دو هزار هفتصد و نود و شش خروار و هشت ترک از جنس هزار و ششصد و نود و هشت خروار و چهار ترک		[illegible]	[illegible]
	پرگنات شرقی سری نگر سه محل			
[illegible]	یک لک چهل چهار هزار صد و ده خروار نقدی بیست و شش هزار و سی چهار خروار و چهار ترک	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	هفتاد و هشت هزار و ششصد و سی و چهار خروار و چهار ترک و نقدی هشت هزار هفتصد و شصت و نه خروار و چهار ترک	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	دو لک نه هزار و شش صد و سی و دو خروار و هشت ترک نقدی یک لک و شصت و یک هزار و هفتصد و شصت و هشت خروار و هشت ترک			
	شرقی شمال هفت محل			
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	
[illegible]	هفتاد و یک هزار و صد و پانزده خروار و دوازده ترک نقدی هفده هزار و چهار صد و دو خروار و هشت ترک	[illegible]		

[illegible]

[illegible]	هفتاد و پنجهزار و صد و پنجاه و سه خروار نقدی شش هزار و هفتصد و سه خروار و دوازده ترک	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	چهل و پنجهزار و دویست و بیست و شش هزار و هشت ترک و نقدی سه هزار و پانصد و هفتاد و دو خروار و هشت ترک	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	سی و هفت هزار و چهار صد و هفتاد و نه خروار چهار ترک نقدی سه هزار و دویست و بیست و یک خروار و دوازده ترک	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	نقدی پنجهزار و چهل و یک خروار	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	نوزده هزار و چهل و سه و نیم خروار نقدی هزار و هشتصد و شصت و نیم خروار	[illegible]	[illegible]	[illegible]
	شرقی جنوبی یازده محل			
[illegible]	یک لک یکهزار و چهار صد و سی و دو خروار و چهار ترک و مبلغ چهارده هزار و هشتصد و یازده خروار و دوازده ترک	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	نود و هشت هزار و شش صد و شصت و نه خروار و نقدی چهارده هزار و سیصد و هفتاد و هفت خروار و چهار ترک	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	شش هزار و چهار صد و پنجاه و پنجهزار و چهل داپ	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	سی و پنجهزار و بیست و یک خروار سوای آنکه معاف شد نقدی چهار هزار و دویست و سی و پنج خروار و هشت ترک	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	هشتاد و پنجهزار و شش صد و چهل و چهار خروار و هشت ترک نقدی هشت هزار و دویست و بیست خروار و هشت ترک	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	یازده هزار و هشتصد و هفتاد و پنجهزار و چهار ترک نقدی یکهزار و هفتصد و نود خروار و دوازده ترک	[illegible]	[illegible]	[illegible]

				قوم	سوار	پیاده
[illegible]			شش هزار و صد و سی و سه خروار سوای حاصل حلیب باقی دو هزار و سه خروار و چهار ترک	قوم [illegible]	هفتاد سوار	دویست پیاده
[illegible]			سی و نه هزار و صد و شصت و نه خروار و صد و هشت هزار و پانصد و پنجاه خروار و دوازده ترک	[illegible]		[illegible]
[illegible]			چهل و پنج هزار و دویست و چهار خروار نقدی دوازده هزار و هفتصد و پنجاه و هفت خروار و هشت ترک		[illegible]	
[illegible]			یک لک و هشتاد و نه هزار و هفتصد و هفتاد خروار و دوازده ترک نقدی بیست و دو هزار و پانصد و هفتاد و شش خروار و چهار ترک	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]			دوازده هزار و دویست و هفتاد خروار و هشت ترک و نقدی هشتصد و سی و هشت خروار	[illegible]	[illegible]	[illegible]
			طرف کمراج			
[illegible]			دو لک و هژده هزار و هفتصد و نود و نه خروار و دوازده ترک و از این دو کرور و شصت لک و شانزده هزار و هفتصد و پنجاه و چهار خروار و نیم و از این هشتاد و شش لک و شانزده هزار و هشتصد و سی و دو دام		[illegible]	[illegible]
			شمالی غربی			
[illegible]			سیزده هزار و دویست و پنجاه و سه خروار و نقدی سه هزار و دویست و پنجاه و پنج خروار و نیم	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]			هشتاد و سه هزار و ششصد و هفت خروار و دوازده ترک نقدی پانزده هزار و پانصد و بیست و دو خروار	[illegible]	[illegible]	[illegible]

[illegible]

پرگنات	قلاع	[illegible]	نقد مدی	[illegible]	زمینداران	سوار	پیاده
[illegible]			نه هزار و پانصد و پنجاه و سه خروار و چهار ترک نقدی هشت هزار و دویست و سی و هشت خروار		قوم [illegible]		
[illegible]			هژده هزار و هشتصد و سی خروار و دوازده ترک نقدی سه هزار و سه صد و پنجاه و دو خروار و هشت ترک		[illegible]		
[illegible]			چهار هزار و هفتصد و نود و نه خروار و چهار ترک نقدی پانصد و بیست و سه خروار		[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]			یک لک و پانزده هزار و دویست و سی و سه خروار و شانزده ترک نقدی بیست هزار و هشتصد و هشتاد و سه خروار و چهار ترک		قوم [illegible]	دویست سوار	پانصد پیاده
[illegible]			پنجاه و هفت هزار و نود و هشت خروار و دوازده ترک نقدی چهار هزار و چهار صد و سی و پنج خروار و چهار ترک		قوم [illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]			پانزده هزار و چهار صد و پانزده خروار و دوازده ترک نقدی چهار هزار و چهار صد و سی و پنج خروار و چهار [illegible]		پندت		سی پیاده
[illegible]			پنجاه و سه هزار و دویست و نوزده خروار و نیم نقدی هفده هزار و سی و هشت خروار و نیم		قوم [illegible]	صد و پنجاه	چهار صد
[illegible]			سی و شش هزار و دویست و بیست خروار و چهار ترک نقدی بیست هزار و ششصد و پنجاه و سه خروار		[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]			یک لک و نود و دو هزار و ششصد و چهل و یک خروار و چهار ترک نقدی هژده هزار و پانصد و پنجاه و سه خروار و دوازده ترک				
[illegible]			دوازده هزار و نهصد و چهل و پنج خروار و نقدی سیصد و هفتاد و [illegible] خروار		قوم [illegible]		پانزده پیاده
[illegible]			سه لک و چهل و دو هزار و هشتصد و چهل و چهار خروار و چهار ترک نقدی یک لک و سه هزار و هفتصد و بیست و پنج خروار		[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]			یک لک و پانزده هزار و چهار صد و هفتاد و چهار خروار [illegible] نقدی بیست و نه هزار و هفتصد و هفتاد و نه خروار و دوازده ترک				[illegible] پیاده

فرمانداران		اوگششه			دامودر پوراو	
بعد از این ۵ تن پنج سال	دیگر ملوک است نامهای آن معلوم نیست	لوه			کشن پسراو	
سرندر پسراو		کوه سرار قوم دیگر			سورن پسراو	
سنجی پسراو		اسوک پسر کام جنگ			ملوک پسراو	
جنانک تک کتاک و بر سه برادر لبین بوده داشتند		آپمن			پنجاه و سه نفر کنیزار و دویست و شصت و شش سال کامروا بوده	
بهکن پسراو	پنجاه و سال	اندجیت پسراو	سی و پنج سال و شش ماه		دوان پسراو	سی سال
ترکاوراکبیر گویند پوراو	سی و نه سال و نه ماه	سره پسراو	شصت سال		ارت ملاسه پسراو	سی سال و شش ماه
هرن کل پسراو	شصت سال	اکهما پسراو	شصت سال		مهرکل پوراو	هفتاد سال
کت نند پسراو	سی سال	دسرنند پسراو	پنجاه و دو سال و دو ماه		پسراو	شصت سال
کوبادت پسراو	شصت سال و شش روز	کرن پسراو	پنجاه و هفت سال و یازده روز		ترندرادت پسراو	سی و شش سال و سه ماه و ده روز
بیست یک تن کنزار و پانزده سال و بیست و نه روز فرمانروائی نمودند		رنادت لیعنی تبید کرانا جباد بکرادت	سی و دو سال		جلوک پسراو	سی و نه سال
بهی الرسبل	هشت سال	جیند پسراو	سی و هفت سال		اپراج	چهل و هفت سال
چیلوا هسین از تبار مه هشتر	سی و چهار سال	سرشت سین پسراو	سی سال		هرنا پسراو	سی سال و دو ماه
رود رسین از اولاد میکردهن	شصت و سال	جاجهشتر پسراو	سی و نه سال و یک ماه		اکهمن کرادرانند و ادت هین گویند	سی و سه سال

بال کت پسر او		بکرمادت پسر او	چهل و دو سال	بلادت پسر خود برادر او در از او پسرے نماند	سی [illegible] وشش سال
کهکندر پور او		پرمادت نبیرهٔ دختر او	پنجاه سال	چندراتبه پسر بزرگ او	[illegible] سال و [illegible] ماه
چنگ پسر او		کولیات پسر او	یکسال و پانزده روز	سجرادت برادر او	هشت سال
دامے دانا اولاد شوک		جیانند نبیرهٔ [illegible] للتادهشت	سی و یک سال	ج چند پور او	چند گاه
راجه کتند	سی و پنج سال	بربهت للتابید	دوازده سال	جیانندن [illegible]	سی و شش سال
بهیکن پسر او	سی و پنج سال و شش ماه	هفده نفر دو بیست و پنجاه و هفت سال و پنج ماه و بیست روز حکومت کردند		ادنت [illegible] طائفه گو [illegible] قوم [illegible]	دو سال
تلک پسر	شصت و سه سال	چکردر پسر او	ده سال و پانزده روز	[illegible] دوربان برادر او	یک سال
آج پسر او	شصت سال	سنکردر [illegible] بن میرداس	[illegible] سال	چکردر بابار دیگر	[illegible] سال
جدهشتر پسر او	چهل و هشت سال	پانزده نفر هشتاد و دو [illegible] سال و یک ماه و هفده روز فرمان [illegible] روائی کردند		جس کر [illegible] یکی از زرجابا بود	[illegible] سال
بیچه پسر او	سی و شش سال	پرکت [illegible] از جمله [illegible]	یک سال و چهار ماه	کهیم کب پسر او	هشت سال و [illegible] ماه
شش کس [illegible] یکصد و نود و دو سال [illegible] حکومت کرده گذشتند		ترسهون برادر او	دو سال و هفت روز	بهیم کیست بن [illegible]	چهار سال و [illegible] ماه و بیست روز
بالرکیت [illegible]	چهار سال و دو ماه و یک روز	سنگرام [illegible] برادرزاده رانی	بیست و چهار سال و دو ماه	هرراج پسر او	بیست و دو روز
رنادت پسر برادر	سی [illegible] سال	انکرس پسر او	بیست و دو روز	هرس بن کلس	دوازده سال
هربنا پسر او	سی و هفت سال و هفت ماه	سنکت [illegible] شهرت برادری دارد	ده روز	رانی سکندر نادر	دو سال

دو تن پانصد و نود و دو سال و دو ماه و یک روز سلطنت کردند		دولت دردن دانا و للادت	سی و شش سال		سلین برادر اچل	سه ماه و بیست و هفت روز
تاراپید برادر او	چهل سال و بیست و چهار روز	للتادت برادر دیگر او	سی و شش سال و هفت ماه و یازده روز		جی سنگه بن سسهل	بیست و هفت سال
پرتهاپیت پسر او	چهار سال و یکماه	شنکر بندت نبیره پسری للتادت	هفت سال		بسدیو برادر خرد او	هژده سال و سیزده روز
للتابند پسر او	دوازده سال	شنکر ناند برادر او	سی و هفت سال		رام دیو پسر او	بیست و یک سال و یکماه و سیزده روز
اسنگانند بن سنگرانند	سال	اهلانند بن اجیانند	دو سال		رنجن بیتی که از تبت آمده	ده سال و چند ماه
بارنربن جت ورما بن سنگه ورما	پانزده سال و ده روز	کرجیت پال ورما	دو سال		سلطان شمس الدین که ملازم سهدیو بود	دو سال و یازده ماه و بیست و پنج روز
بارنربن رجت	یکسال و چهار ماه	نرجیت ورما بن سکه ورما مذکور	شش ماه		سلطان قطب الدین بن شمس الدین	پانزده سال و پنج ماه و دو روز
شنکر ورما پسر او	هژده سال و هفت ماه و نوزده روز	باز چکر ورما مذکور	یکسال و یکماه		سلطان حاجی حیدر شاه پور او	یکسال و دو ماه
اونتاورما بن اجه یادتهه	دو سال و دو ماه	بار دیگر سور ورما آخرین ملوک جمار	شش ماه		سلطان محمد شاه بار مرتبه دوم	سه ماه و نه روز
پورنت که از ین اعمام بود	یک روز	شنکر ام دیو پور چکر دیو	شش ماه و هفت روز		سلطان نازک شاه بن فتح شاه	یک سال
ابهمن پسر او	چهارده سال	بهنید گیت پسر او	یکسال و یک ماه و نه روز		باز نازک شاه بن فتح شاه	سیزده سال و نه ماه
دوارانی مادر ابهمن	بیست و دو سال و شش ماه	ده تن شصت و چهار سال و سه ماه و چهار روز حکومت کردند			غازی خان بن کاجی چک	دو سال و شش ماه
انت پسر او	پنج سال و پنج ماه	کلس دیو پسر او	بیست و شش سال		سید مبارک خان که از امرای او بود	یک ماه و بیست و پنج روز
اجل که هم جد هرس بود	ده سال و چهار ماه و دو روز	ردپن سکه که یکی از قانون اجل بود	یک شب و یک پهر		سنبل برادر سلمن	هفت سال و دوازده روز

[illegible] ... دوازده طبقه ... [illegible]

نام	مدت	نام	مدت	نام	مدت
گیر مانک بن جیسنگه	نه سال و شش ماه و ده روز			راجه ... با برادر	دو سال و سه ماه
جلدیو بن جدیو	چهارده سال و دو ماه	ابشل پسر او	هفت سال و دو ماه	سهدیو پسر او	نه سال و چهار ماه و هفده روز
چهمن دیو که برهمن ... بود	سیزده سال و دو ماه و دوازده روز	راجدیو پسر او	بیست سال و سه ماه و بیست و هفت روز	سنگرام دیو پسر او	شانزده سال و ده روز
اودن دیو خویش سهمه دیو	پانزده سال و دو ماه و دو روز	سیمه دیو برادر لیدر او	چهارده سال و پنجاه و بیست و هفت روز	ستمدیو برادر سیمه دیو	نوزده سال و سه ماه و بیست و شش روز
سلطان جمشید پسر او	یک سال و دو ماه	رانی کوتا دیوی زن اودن دیو	شش ماه و دوازده روز	بیست و هفت از سیصد و پنجاه و یکسال و شش ماه حکومت کرد	
سلطان سکندر که پسر او سنکار نام داشت	بیست و دو سال و سه ماه و شش روز	سلطان علاءالدین و شمس الدین	دوازده سال و هشت ماه و سیزده روز	سلطان شهاب الدین و برادر او	هشت سال
سلطان حسن خان و پسر او	دوازده سال و پنج روز	علی شاه پور او	شش سال و نه ماه	سلطان زین العابدین برادر خرد علی شاه	پنجاه و دو سال
باز سلطان فتح شاه	یک سال و یک ماه	باز محمد شاه پسر او	ده سال و هفت ماه	فتح شاه پور ... بن سلطان زین العابدین	نه سال و یک ماه
باز سلطان محمد شاه مرتبه چهارم	سی و چهار سال و هشت ماه و دو روز	باز سلطان محمد شاه مرتبه سوم	پانزده سال و دو ماه و دوازده روز	سلطان ابراهیم بن محمد شاه	هشت سال و بیست و پنج روز
باز اسمعیل مذکور	یک سال و پنج ماه	سلطان شمس الدین بن سلطان محمد شاه	دو ماه	اسمعیل شاه و برادر او	دو سال و نه ماه
حسین چک و برادر او	شش سال و دو ماه	میرزا حیدر گورگان	ده سال	باز نازک شاه مذکور	یک سال
[illegible] چک سنکر بن کاجی چک	یک سال و دو ماه	علی چک برادر او	هشت سال و نه ماه	یوسف شاه و پسر او	یک سال و بیست روز
یکصد و نود و یک تن هشت? چهار هزار ... سال و یازده ماه و نه روز فرمانروائی نموده‌اند		باز یوسف شاه	پنج سال و سه ماه	یعقوب خان و پسر او	یک سال
بهکیا پور پسر ...	شش ماه و دوازده روز				

وچون رایات عالی همایون بار اول در سرابستان همیشه بهار برافراخته آمد کتابی بهندی زبان راج ترنگی نام به پیشگاه حضور آوردند که احوال چهار هزار ساله و کسری از مسند نشینان باز گوید دران دیار رسم بود که پاسبان احوال ملک چندی از فرهیده مردم تاریخ نویسی بر گماشتی شهریار آگهی چون زبان دانان هوشیار مغز بترجمان آن بر گماشت در کمتر زمانی حسن انجام گرفت دیده وران برگذارند که این کهسار را آب فرو گرفته بود و آنرا ستی سر گفتندی ستی بفتح سین و کسر تای فوقانی و سکون یای تحتانی نام زن مهادیو سر بفتح سین و سکون را حوض را گویند در هر روز برهما چهارده منونتر بسر آمد در سال چهلم الهی از منونتر هفتم که زمان آغاز آبادی کشمیر است بیست و هفت بار چهار دور گذشته و از بیست هشتم سه دور و از چهارم چهار هزار و هفتصد و یک سال شمسی چون بدانسان که برگذارند لختی از آب بر آمد نخست کشب بفتح کاف و کسر شین منقوط و فتح بای فارسی که از نامور پاضتگران بر شمرند برهمنان را آورده درین نو زمین آباد ساخت چون مردم فراوان شدند بفرمانروائی دادار آزرومندان گشتند کارآگهان خیر سگال انجمن بر ساختند و یکی را که در آگهی و فراخی حوصله و مهربانی عام و شجاعت ذاتی یکتا بود بسری برگرفتند و انیس این فرماندهی پدید آمد چندانکه نوبت فرمانروائی با با وگند هر با مرفد که سال چهلم الهیست چهار هزار و چهل و چهار سال گذشته در آویزه که جرا سنده راجه بهار در متهرا با کشن نمود بدست بلبهدر بزرگ برادر کشن به نیستی سرا در شد برخی خویشاوند کشن بزم عروسی تقبند از رشتافتند و دامودر بکین توزی لشکر بدانصوب کشید بر ساحل سند کارزار نموده فرو شد و چون زن او آبستن بود اختر شناسان از پسر آگهی دادند کشن زبانی نام او را دگر دانید و پس سی و پنج کس مسند آرای دولت گشتند از ستمکاری نام و نشان ایشان

نماند چون نوات شه خدیو شد دادگری را هنگامه گرمی پذیرفت و کارهای پرشناسائی نهاد و در کامراج بزرگ شهر لولوی نام آباد کرد و امروز نشان او پیدا گویند هشتاد و چهار گرخانه داشت حکیم گنجه میسراید **ابیات** از سپاهان شنیده ام تاریخ خانه در خانه شد تنیده چو بیخ بام بر بام گربه ای خواهان گربه از ری شدی باصفاهان گر یقین ار منت نگفتن نیست عهده بر راویست بر من نیست و چون فرماندهی باشو پسر عم راجه جی سنگه باز گردید کیش برهمن انداخته آئین چنین بر گرفت و شایسته کرداری پیرایهٔ حال او و پور او برارا جه جاول بمعدلت گستری نام او بر آورد و تا کنار دریای شور بر گرفت و در بازگشت از قنوج دار الملک هندوستان آتش نشان آگاه دل آورد و از دیده وری و پایه شناسی هفت کس را برگزید نخستین را بداد پرستی برگماشت و دوم را دیوان بر ساخت سوم را خزانه بسپرد و چهارم تیمار سپاه نامزد فرمود پنجم بدخشوری قرار داد و ششم را میر سامان گردانید هفتم را براز گزاری اختر برنشاند از کیمیا الهی داشت گویند بزرگ ماری فرمانپذیر ساخته بود بر او سوار شده و در آب زمانی دراز فرو رفتی که بیرون گاه بر نا پدید آمدی شگرف کارها از وی گویند و آئین بوده در ان زمان روائی یافت دامودر را گروهی از نژاد اشوک شمارند و برخی بیگانه عبادت عباد گزین و نیایشگر بود و بنفرین ریاضتگری به پیکر مار بر آمد و در زمان او برهمنان بر بوده چیره دست آمدند و پرستش جای آنان خاک توده گشت راجه مهرکل سمرگاه بی آزرم بود و از تیرگی سرنوشت بسیاری جهان بر گرفت چون بکریوه هستی و تر باز گردید فیلی لغزش یافت او را آواز فیل و طرز افتادن خوش آمد صد فیل را چنین بگونیستی فرستاد از ان تاریخ بدان نام اختصاص یافت چه هستی فیل را گویند و ترزبان را در زمان او سنگ گذرگاه رودباری گرفت هر قدر که می بریدند ستوربیش درست شدی چاره سگالان

درماندند آواز آمد اگر زنی پارساگوهر دست رساند سنگ برخیزد مرتبه زنان همی آزمدند
چون نشانی ازان ظاهر نمیشد زنان را تهمت بدکاری و پسران را بحرامزادگی و شوهران را
بروادادی گزند جانی میرسانید و سه کرور آدم را بگونیستی فرستاد تا آنکه از دست پارسا
زنی کوزه گران کار شگرف برآمد و سرمایهٔ شگفت افزائی شد و کار او بگوناگون سنجوری کشید
و خود را باتش انداخت راجه گوپادت فراوان آگهی داشت بدستاویز دادگری بسیاری
جهان برگرفت در قلمرو او تسلیخ نمیشد که و مه از گوشت پرهیز کردی تبخانه که امروز بر کوه
سلیمانست اساس نهاد دستورست راجه جد مشهٔر لختی در عنفوان فرمانروائی بدادگری
نشست در کمتر زمانی از طبیعت پرستاری و همزبانی بدگوهران مردم ازو رمیدند
و فرمانده هندوستان و تبت آهنگ ملک او نمودند سران کشمیر او را از زندان فشاندند در زمان
راجه پنجیر وزراشا برف بارید و کشت و کار نابود شد و لختی شگرف شورش آورد در راجه
چند روزی بری داشت دانش منش درست اخلاص پارساگوهر لابه گری دوربینی نداشتی
همسران جوش ناتوان بینی برزدند و خراب و زنان ظاهر آبادیکین آوری آوردند و از دو ردست
سخنان برساختند از انجا که بزرگان را درین هنگام لغزش رود و بژرف نگهی بکار نبرند و تا چند
نامهای پیشین بیاد نیاوردند آن فروهیده مردان از پایه انداخت و آواره دشت ناکامی
شد و چون از نیرنگی تقدیر لختی آگهی داشت غم پیرامون خاطر او نمیگشت و بشادمانی چهر
زندگی می افروخت بدسگالان نافرجام چنان نمودند که او در سر اندیشه سری دارد در راجه
از ناشناسائی او را بردار کشید پس از روزگاری برادر او گذار افتاد و از استخوان پیشانی
چنان برخواند بناکامی گراید و بزندان رود و بر فراز جان بسپرد و سپس زنده شود و بسلطنت رسد
ازین آگهی بشگفت افتاد و او را برگرفته بگوشهٔ نگاه داشت و بایزدی نیایش پرداخت شبی

روحانیان نزد او فراهم شدند و با فسون سرالی جان بر دمیدند و در اکثر فرصتی بسر بر فرماند
برنشست و از کار آگهی خود را بر کناره کشید میکه و این به نیکوئی بلندنامی گرفت هندوستان را
بکنار شور دریا آسایش جا ساخت راجه هرن راجون پیمانه زندگی لبریز شد از و فرزندی نماند
سران کشمیر راجه بکرماجیت مرزبان هندوستان گرویدند راجه ماترگپت کشمیری برهمنی بود
دانشور بکرماجیت والا دانش او را برخرید و بکار روزنامچی ورپرداخت هنگام رخصت او مدد خرج
داده کسیل نمود و نوشته سر بمهر بدو سپرد که بکشمیر رساند بمال تشنگی راه می برد چون بدان دیار
در رسید و نامه را برگشودند نگاشته بود که نامه بر بسیاری خدمت درگاه کرده است و ناکامی
بسیار دیده بمجرد آگهی بزرگی آن دیار بدو سپارند و از قهر پادشاهی اندیشیده فرمان پذیر گردند
کارآگهان انجمن برساختند و فرمان پذیر گشتند راجه پرورسین غربت گزیده بهندوستان
بسیغوله گزین بود یکی از ایزدی بندگان آگاه دل بدو مژدهٔ فرمانروائی داد و ازین رو بحدود
نگرکوت آمد و آنرا بر گرفت چون بکرماجیت هم مرده بود ماترگپت ازین آگهی ترک سلطنت نمود
و به بنارس شتافت و کنج خمول برگزید بعدل و داد جهانرا بگرفت و سری نگر که امروز دار الملک
آن دیار است اساس نهادهٔ او و دران هنگام سی و شش لک خانه در آباد بود و از والا همتی
پانزده ساله محصول کشمیر را ماترگپت فرستاد و او بر آرزومندان بخش کرد راجه رنادیت دادگری
نموده جهانرا بگرفت در نواحی کشتوار نزد آب چناب بازه وزاو و بسیاری خواص خود بغاری
در شد و ناپدید گشت از و داستانهای شگفت افزای بر گویند راجه بالادت بر هندوستان
چیره دستی نموده تا شور دریای در قلمرو خود گردانید و در زمان راجه چندرانند برهمنی داد خواه آمد
که شوهر مرا کشته اند و جان شکر ناپدید است پاسخ داد هیچکس نگاهداری گفت شوهر من خوی گزیده
داشت کسی را دشمن نبود لیکن در شهر و بیرون حکمت پارسی در گفت و گوی شدی و راجه چون خامه

گردند خویشتن را از لبس دور کشید و با آتش و آب سوگند دادن را دمی نپذیرفت مبادا
از نیروی افسون کارپیش برد راجه خویشی از خواب و خور باز گرفت یکی از دانش نشان
آگاه دل مثالی نمایش را افسونی بر آموخت که بر ریختن از و خوانده بهمین سان زود با هر
گمان باشد گناه نهد هنگام گذشتن نفس با رودکس پدید آید دست از دهان باز ندارند بدین
آگهی شناسای حال آمده با افراد سرانجام شد و چون برهمن راجا را بشکر بد آتش بگیری
بی سرانجام ساخته پشیمانی را افشانند گردانید مه راجه للتادت بر لکک آبادی برنشست و
به نیروی ایزدی تائید ایران و توران و فارس و هندوستان و خطا همگی معموره بر گرفت
و دادگری فراپیش نهاد و در شمالی کوه در گذشت گویند بنفرین مرتاضی سنگ شد و برخی
طراز دیگر سرایند راجه جیانند بزرگی سترگ یافت و بسیاری عالم بر گرفت در بنارس نود و نه هزار
و نهصد و نود و نه اسپ خیرات کرد و همچنین فراوان خواسته آرزومند بخشید از کهن سالان
پرسید که لشکر للتادت چه از من بیشتر بود یا از من پاسخ دادند در لشکر تو هشتاد هزار سگ ساست
و در آن معرکه یک لکه و بیست و پنج هزار بود و دیگر چشم ازین اندازه برگیر چون راجه در ترر رفت
جج خسر پوره او در کشمیر گنج سری پیش گرفت امرای راجه بسبب پیوند زن و فرزند را او بیناپی
سپرند و عرض سوری بزبانی نامور حقیقی گزیدند راجه با آیین بخبر رده بنگاله شتافت و سپاه
انجا به بنگاه خود را برگرفت و جج در ماویزه فرو شد راجه للتاپید فرو مایگان را بنواخت و منزل
سرایان اعتبار گرفتند و کاروانان دانش نشی گنج جهول برگزیدند دستور چون اندر زگری
کاری بر نساخت ترک دنیا نمود راجه شنکر ورما گجرات و سند برگرفت و بهد کهن جیره دستی
یافت و بمرزبانان آنجا باز گذاشت اگرچه از عنفوان دولت راه نیکوئی بسپرد لیکن توانست
بسر برد و بدمستی دنیا او را تباه خوئی شیفته گردانید و در زمان راجه جسکر دیو برهمنی راهیبان

صد اشرفی گم شد از خشمناکی شکری خود بر شکست دزد ازین آگهی گفت اگر پیدا سازم چند
برگیری گفت هرچه تو خواهی اندوه اشرفی پیش برهمن علی آن زر ده بداد خواهی پیش راجه آمده
حقیقت حال گزارش نمود راجه او را طلب داشته بدادن نود اشرفی اشارت فرمود مقصود
ازین سخن آنست هرچه ترا برای خود خواهش و بخشش او باشد در زمان سهدیو شاه میر نامی
احمد کیش که نسب خود را بارجن[۱] پانڈو میرسانید ملازم شد هم درین زمان بخشی مرزبان قندهار
دولچو نام دستبردی نمود و ملک را یغمائی گردانید به تنگنای کوهستان پناه برد و از رعایا زر را
بزور گرفت و آنرا بدو فرستاده لابه گری نمود از بینائی سرباز گردید و بسیاری با آشوب گاه
برف در شدند و هم دران روزگار رنجن نام پسر مرزبان تبت تاخت آورده ملک بسر گرفت
یافت چون راجه درگذشت سلطنت آن دیار بر رنجن قرار گرفت و بداود شهس نام برادر
شاه میر مذکور را وزیر خود گردانید همنشینی و دمسازی کیش او برگرفت و چون راجه اودن دیو را
روزگار بسر آمد شاه میر مذکور بدستان سرائی و حیله سازی زن راجه را بر میگرفت در هفصد
و چهل و دوم هجری خطبه و سکه بنام خود گردانید و شمس الدین لقب نهاد و خراج شش دیک
بر شد پیش از آنکه بکشمیر آمد در عالم شال نموده بودند که سلطنت کشمیر بدو خواهد رسید
و سلطان علاء الدین حکم فرمود که زن ناپارسا میراث شوهر نیابد سلطان شهاب الدین چراغ
آگهی افروخت و لوای معدلت افراشت بر تبت و ذنگر کوت و دیگر بلاد چیره دستی نمود
در روزگار سلطان قطب الدین میر سید علی همدانی بکشمیر آمد سلطان اس گرامی داشت

سلطان سکندر تقلید دوست و تعصب پیشه بود بزرگ بتخانها برانداخت و
مخالف کیشان را بناکامی برنشاند در زمان او صاحبقرانی و گشایش هندوستان نمود
و فیل بدو فرستاد و او بارنش ملازمت در سر گرفت میانه آمد در همایون محفل مذکور شود

[۱] ارجن بمعنی اول ... نام ... مشهور ... برادر ... [illegible] ... تحفة الهند

[illegible]

که مرزبان کشمیری هزار اسپ پیشکش خواهد آورد ازین ناشناسائی بازگردید و پوزش نموده علی شاه
زین العابدین را جانشین خود ساخته سفر حجاز برگزید از همرهان بهرزه لایان فرجام نا استوار
عزیمت بسگالش کشمیر بازگردید و بیاوری مرزبان جمو بدان ملک چیره دستی یافت زین العابدین
به پنجاب آمد و جسرت کهوکهر به پرستش عالی شاه فراوان لشکر فراهم آورده به پنجاب شتافت
دیگر شکست روی داد آخر کار نامود هزیمت شده بیغوله نشین آمد حکومت کشمیر سلطان زین العابدین
بازگردید و جسرت از کشمیر رخصت گرفته آهنج دهلی فرا پیش نهاد و از سلطان بهلول لودی شکست
خورده بکشمیر رفت و بیاوری لشکر سلطان ولایت پنجاب را برگرفت و سلطان بر تربیت کسنده
چیره دستی نمود از منش خرد پژوه بود از صلح کل فراوان نصیبه داشت که همه او را انا تزدی هندگان
خاص برشمارند و بولایت یاد کنند و نیروی خلعه بدین برونست دهند شگفت در زمان چکان
مرزبانی ازین گروه برآمد و بدست فرمانروائی هندوستان درآمد پس از چندین سال گناره پیدائی
گرفت از مهر افزونی و رعیت پروری جزیه و گاوکشی را برانداخت رسم جرمانه و پیشکش و مانند آن
برخاست جریب را لختی برافزود خرج خاصه از کان بیش بود و داوری بیشتر خود کردی
و دشوار سوانح را بآسانی گشوده دزدان را در زنجیر داشته بعمارت نه شادی از مهربانی ایشان را
از شکار باز داشت و گوشت نخوردی و فراوان نامه را از عربی و فارسی و کشمیری و هندی ترجمه کرد
در زمان او سازندهای ایران و توران بکشمیر آمدند از آن میان ملا عودی شاگرد خواجه
خواجه عبدالقادر مشهور از خراسان آمد ملا جمیل که در خوانندگی و نقش بستن یکتای روزگار بود
سلطان ابوسعید میرزا اسپان تازی و شتران بختی از خراسان بارمغانی فرستاد و سلطان بهلول لودی
حاکم دهلی و سلطان محمود گجرات بدو پیوند دوستی کردند سلطان حسن لشکر فراهم آورده به پنجاب آمد
و تاتار خان ادینه را هم دوتا ساخت و تاراج آن ملک را خراب ساخت و در عهد فتح شاه میرزا

اندرین میان شاه قاسم انوار از عراق آمد و آیین نوربخشی روائی داد و از آن بس شورش سنی و شیعه
دیار را هنگامه افروخت و در ایام محمد شاه بار سوم که بکمک سلطان سکندر فیروزی یافت فردوس مکانی
فتح هندوستان نموده و در نوبت سلطان ابراهیم ابدال ماکری بعرض فردوس مکانی رسانید که
بکمتر کوشش کشمیر بدست می آید شیخ علی بیگ و محمد خان و محمود خان با ابدال یار فرستادند چیره دستی
یافتند لیکن بچاپلوسی آن بومی نتوانستند بود پیشکش گرفته برآمدند و سلطنت بنازک شاه
قرار یافت و در نوبت چهارم محمد شاه جنت آشیانی سریرآرا بودند و هنگامیکه میرزا کامران
بلاهور بود پیشین رفتگان دلنشین کردند که کشمیر بکمتر توجهی گرفته خواهد شد و میرزا محمد کوکه را
بآن گروه و ابدال یار کسیل فرمود و کشمیر گرفتند فراوان ستمها شد و از ستم ناهنجار رعایا برشوریدند
و امرای چغتیان امان گرفته باز آمدند و سال نهصد و سی بفرموده سلطان سعید خان کاشغری
سکندر خان پور او و میرزا حیدر با ده هزار کس از راه تبت و لار بکشمیر درآمدند و فراوان
غنیمت گرفته باشتی کمتر زمانی بازگردیدند و در سال نهصد و چهل و هشت هجری میرزا حیدر
بار دوم بفرموده جنت آشیانی جهانبانی و رهنمونی برخی بومی بکشمیر درآمد چنانچه در پیشین داستانها
گذارده شد و لختی تبت بزرگ را برگرفت کاجی چک بهندوستان آمد و از شیر خان کمک
و با میرزا حیدر آویزش نموده شکست یافت میرزا کشمیریان را باشتی و دوستی از خود ساخت چنانکه
کشمیریان خطبه بنازک شاه چندان روزگار بخواندند و میرزا حیدر بنام جنت آشیانی نغز تکمه را
برآراستی و امروز بفروغ شاهنشاهی آسایش جای گوناگون مردم است و ایرانی و تورانی
بسان کشمیر نشاط افروز **سرکار پکلی** درازای وی پنج کروه پهنا بیست و پنج خاور رویه
کشمیر شمالی کشور جنوبی بنگاه اتوکس کمر باختر سواتک بنارس صاحب قرانی چندی بری را
بپاسبانی گذاشته بود مدار مرز نژاد آن کوهستان او همواره برف بارد و بدشتگاه کاه باران

ازگرما افزون ریزش زر مهند آسا ازسه دریا فیض برگیرند کشن گنگ بهت سند
وزبان این دیار نه بکشمیر ماند ونه بهندوستان نه زابلستان نخود وجو بیشتر شود وزرد آلود
چهار مغز خودرو باشد ومیوه کاستن رسم نبود جانور شکاری اسپ اشتر وگاو وگاومیش میانه
بر وخرد بس فراوان وبیشتر مرزبانان اینجا بکشمیر نیایشگری کردی جدول سرکار پکلی

در وسه ولایت بیشتر بسواد بجور نخستین را درازی شانزده کروه پهنا دوازده شرقی بنگلی شمالی کشور وکاشغر جنوبی اٹک بنارس غربی سواد از هندوستان دو راه رود کریوه سرخابی گوتل بامندری اگرچه دو دشوارگذار لیکن اولین سخت تر درازدوم چل کروه پهنا از پنج تا پانزده برآمد آفتاب نیز شمالی کشور وکاشغر جنوبی بکرام در فرو شدن آفتاب بجوز افراوان دره دارد و نزدیک دره و مغاک که بجا شغر مپوند و قصبه منگلور حاکم نشین اند هند دو راه و دو کریوه ملکندیج شیرخانه گرمی وسرما بسیار نشود و برف بارد لیکن در دشت زیاده از سه چهار روز نبود و کهسار همه سال برف نشاند و بهار و هنگام بارش هندوستان بریزش ابر شود و بهار و خزان او بس شگفت آورد گاهی توران و هندوستان در وی بنفشه و نرگس خود رو صحرا صحرا گوناگون میوه خود رسته شفتالو و ناشپاتی خوب شود و باز و جره و شاهین گزیده بهم رسد و کان آهن در و سوم را درازا بیست و یک کروه پهنا از پنج تا ده خاور سو سواد شمال کشور کاشغر جنوب بکرام باختر کرد تور کل از کابل فراوان دره در و کسر بایستانی قلعه استوار دارد و حاکم نشین گویند امیر سید علی همدانی رخت هستی بربست بحکم وصیت بجیلان بردند هوای او سواد مند آسا سردی و گرمی لختی افزون بیش از سه راه ندارد یکی از هندوستان و دو آن راه را دانش کول نامند و دو از کابل یکی را ایج و دیگر کرد تورکل و آسانتر دانش کول پیوست این دشتی ست میان کوه و دریای کابل و سند درازا سی کروه پهنا از بیست تا بیست و پنج همگی این سرکار از کوه و دشت یوسف زئی را بنگاه در زمان میرزا الغ بیگ کابلی از کابل بدین سرزمین رسیدند و از سلطانان که خود را دختری نژاد سلطان سکندر ذوالقرنین میگیرند برگرفتند گویند سلطان سکندر این گروه را با لختی خویشان درین بلاد گذاشته بود و هنوز چندی ازین کوهستان بسر برند و نژادنامهٔ سکندری در دست درین دولت جاوید طراز بدگوهران این مرز برخی به نیستی گاه سرنگون افتادند و جوقی بااسیری رفتند و گروهی سعادت ابدی اندوختند

جداول سرکار بهیره

سواد

سواد

ولایتی ست جنوبی شرقی کابل همه افغان نشین و بیشتر بنگاه قوم شیردانی وکرانی زیر

سرکار دور و بنون و عیسی خیل

سرکار قندهار از اقلیم سوم درازا از قلات بنجاره تا غور و غرجستان سیصد کروه پهنا از سند تا فره دویست و شصت آفتاب برآید سند شمال غور و غرجستان جنوب سی و ستنگاه آفتاب فرو شدن کابل و غزنین میان شرق و شمال اگرچه در شهر برف کمتر بارد لیکن در کهسار پیوسته بود خورده نیارا توبان گویند هر توبان هشتصد دام تومان خراسان سی دینه تومان عراق چهل اشرفی جنوب البحر بار برگذار و آن چهل من قندهار ده من هندوستان قندهار دار الملک طول صد و بیست و چهل قیقه و عرض سی و سه ده و قلعه دارد سخت گرما شود و سرما کم و در دی و بهمن یخ آنها برآید پس از سه چهار ماه برف بر رخت نشاط آورد گل و میوه فراوان گندم آن بس سفید بود و در دستها ازعفرانی بزند و ریح کردهی کوهی آنرا اشتر کوه گویند و شکرف غار در دهشت و رفقا جمشید چراغها افروخته در شوند و از گرفتگی هوا اندازه پایان آن نیارند گرفت و در دهشت کروهی قلات بزرگ کوهیست در کمر آن شکرف غاری آنرا غار شاه گویند در آنجا دو ستون خدا آفرین کی پیوسته بسقف بلندی سی گز آب نی بالا می آید و پایان آید و در حوض

کنز و اوست بر بزد دیگر یازده گزی آب هر چند از دامنه تیری گذرد میان بلخ و کابل سرچشمهٔ
آن و بر سر شاد بزرگ مولانا معین الدین در تاریخ خراسان آورده که سرچشمهٔ هزار جوا از سیراب شانزده گز ژرف
کوهیست و رود آهن آن زمینی که آنرا تنبل گویند پیچیده زمین کاریز بسیار داشت جزیرهٔ فراوان
و خوب شود شاداب چشمها ازین کوه بر جوشد و کان آهن آنجا در دامنهٔ آن زمین تا زمی برای
سختن آهن ساخت پشتیان غربی قندهار کرمسیر ملکیست بجوالی آب سرمند یکطرف از میانه گذرد پیوسته
بزمین در روز دیگر پسینان هر دو جانب آب فراوان قلعه گوناگون کشت و کاروان نزدیکی بزرگ شهر
بود سلاطین غور را نگاه و از عمارات فرمانروایان پیشین بسی نشان میان هرمند قندهار و میمند از کابلا و مشهور
روزگار گوناگون سیجات حاصل دیانگرید گندم و جو را سفید بری گویند بجریب شصت گزی پیمایند لیکن
سی گزی راجهانی اعتبار کنند هر یک بیست چهار انگشت و میه بگز معمول اینجا مجموع پنجاه و نه برت گز
شمارند و در دفتر اعلی و اوسط والعین نشانمند لواند و هر جریب سه خروار حاصل اعتبار نموده بیست چهار من
آنجا ستانند و اعلی و اوسط را العین بطا و از جریبی دو خروار و نیم انداز ه بیست من گیرند و سنبله البطا
جریبی دو خروار پندا شته شانزده من خواهش دو داو بیط و ادنی را البلا و دال جریبی یکیا و نیم خروار خیال
کرده دوازده من طلب دارند و ادنی را ابدال جریب یک خروار اندیشیده هشت من باز خواست بروند
ادنای و تارا ابدالع والیین جریبی سی من تصور کرده شش من بستانند و ادنای او تابدالیین جریبی را
هشت من پنداشته چهار من شروهش نمایند و اگر برگ را نیروی ضبط نباشد بسه تو دل شود و حصه
خداوند زراعت سوم را سه قسم گردانند دو بسر کار دیوان و دیگر را اخراجات حکمی و اسپیلی وا
شماره کنند و انگور تر نیز بقرار و ضبط عمل شود و در پسین چنانچه دیده دران کاروان حاصل انگور را
تخمینا کنند در یک خروار چهار باری باز گیرند در زمان دو نیم اوبیک دیه در غیر این سه چیز آنرا
تبرزی خوانند ورنه چیزی بچیزی هفت باری و نیم گیرند و بیشتر پنج باری گرفتی سال نیزه و ترا

بانو ... بلخ ... دلبی از زمین ... گردن ... [illegible] تحفة الهند

وبادرنگ پیاز شلغم زردک خشخاش کم بود و غیر این چیزی بیشتر دو بابری طلب که بی ترکمانان سه و در
گرم سیر سفید پیه سه تو ده مابین قندهار و شبطی همه مزروعات بغیر طاء سفید باشد و از جریبی پنجاه من که
بیست من قندهار بود طلب یک خروار گرم سیر صد من که ده من هند بستانند انگور قندهار را بکار برند
در بیست جریبی دو ابری گیرند و در هر خیر و در زمین رود سفید سی از قرار سه تو ده پیشین و ستور در جاشه
در چهار جریب یک خروار البستانی همین و در که هر یک یک خروار و ده من قندهار باشد و در غیر از سه جریب یک خروار

سرکار قندهار

[illegible]		هشت هزار و هفتصد و چهار ده تومان و نیم تومان نود و بیست نه هزار و سیصد دینار و پنجهزار و هفتصد و هفتاد و پنج گوسفند و چهل و پنج راس اسپ بلوچی سی و پنج هزار و نهصد و هفتاد و هفت خروار چهار صد و بیست خروار [illegible]		[illegible]	[illegible]
[illegible]		پنجهزار و دویست و هفتاد تومان نقدی پنجهزار و صد و بیست خروار غله		پانصد سوار	هزار پیاده

توابع شرقی قندهار

[illegible]	قلعه سنگی دارد	نه تومان نقد یکهزار و نهصد خروار غله و دوازده هزار گوسفند پانزده اسپ	از ترین [illegible]	پانصد	هزار
[illegible]	قلعه از خام قدیم	سی و سه تومان نقد هزار و دویست گوسفند و هفتصد و هشتاد خروار غله		هزار و پانصد سوار	هزار و پانصد [illegible]
[illegible]	دو قلعه دارد گلین	چهار و نیم تومان نقد نهصد و چهل گوسفند هفتصد و هفتاد خروار غله	قوم افغان کاسی جمعیت	هزار سوار	ده هزار پیاده
[illegible]	قلعه دارد از گل	دوازده تومان نقد چهارصد و پانزده خروار برنج		دویست سوار	پانصد پیاده
[illegible]		ده تومان و هشت هزار دینار نقد چهارصد خروار غله	[illegible]	هزار سوار	سیصد پیاده
[illegible]		شصت گوسفند	قومی از افغان	هزار سوار	هزار پیاده
[illegible]		در قدیم جمع هزار گوسفند بود و در زمان قزلباشیه صد تومان [illegible]		چهارصد سوار	سیصد پیاده
[illegible]		دو هزار و سیصد گوسفند پنج خروار برنج یک خروار روغن	گروهی افغان	دو هزار سوار	سه هزار پیاده
[illegible]		یازده تومان چهار هزار تومان را جواب گویند	افغان	سی سوار	بیست پیاده
[illegible]		جمع داخل بلده قندهار است			

توابع جنوبی قندهار

محال	قلعه	محصول	قوم	سوار	پیاده
[illegible]	قلعهٔ گلین استحکام دارد	سی اسپ و سی شتر بلوچی	از قوم بلوچ	پانصد سوار	پانصد پیاده
[illegible]		هزار و دویست گوسفند	افغان	دویست	صد
[illegible]		دویست و بیست و پنج گوسفند	افغان	دویست	سه صد
[illegible]		نه تومان نقد و هزار و ششصد و پنجاه گوسفند	افغان	دویست	چهار صد
[illegible]		دویست گوسفند و هفت روغن	افغان	پنجاه	
				دو هزار دویست	

شمالی قندهار

محال	قلعه	محصول	قوم	سوار	پیاده
[illegible]	قلعهٔ گلین غایت مستحکم	پانصد و هشت تومان و نه هزار و [illegible] دینار نقد و چهار هزار و ششصد و شصت و یک خروار غله [illegible]	افغان [illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	ایضاً	یکهزار و چهار صد و پنجاه و چهار گوسفند و بیست خروار غله		دویست	پانصد
[illegible]		صد و شصت گوسفند		پانزده	پانصد
[illegible]		پانزده هزار گوسفند و هزار خروار غله	قوم هزاره	هزار و پانصد	سه هزار

غربی قندهار

محال	قلعه	محصول	قوم	سوار	پیاده
ولایت [illegible]		ششصد و دو تومان و هشت هزار دینار نقد و دوازده هزار خروار [illegible] غله		دویست سوار	ده هزار پیاده
[illegible]				یکهزار و دویست	هزار
[illegible]		چهل تومان		سی سوار	[illegible] پیاده
[illegible]	قلعهٔ گلین دارد	جمع این داخل قندهار است			
[illegible]					

سرکار کابل از سوم و چهارم اقلیم فراهم درازا از آنکه بنارس که بر ساحل سنده است تا هندوکوه
صد و پنجاه کروه پهنا از قراباغ قندهار تا چغتان سرا صد خاور رویه هندوستان غربی شمالی کوه
و غور و بمیان شمالی اندراب بدخشان و هندوکوه درمیانه جنوبی فرمل و نغز ستایش آب و هوای
نیروی قلم بر نتابد با آنکه زمستان بیرون از اعتدال گزندی نرساند و گرم سیر و سرد سیر بدانسان
که در یک روز از عالمی بعالمی گذاره افتد بدین نزدیکی باغ و قلاع در معموره کم نشان و هند و در دشت
و کوه ریزش برف شود و نخستین از قوس و پسین از میزان فردوس مکانی چنان برگذارده که صوب
هندوستان تا کوتل بادام چشمه بارد همانا دران ایام چنین بود ورنه درین هنگام تا سر کوتل
تا کریوه جبار پرس کنند تابستانی چهار پوشش نمودند گوناگون میوه نشاط افزاید لیکن خربزه بدان شایستگی
نشود و زراعت نیز نیکو بالد هر چهار سو کریوه بلند و زود زود دامن غنیم پس دشوار میان کابل و
بدخشان و بلخ هندوکوه و واسطه هفت راه است که تورانیان آمد و شد نمایند سر از پنجهیر بلند تر
کوتل خواک ازان پایان تر طول شش تارارک بهترین طول لیکن لختی دراز چنانچه نام ازان بر گوید
و راست ترین کوتلها بازارک درمیان کوه کلان و پیروان هفت کوتل دیگر است هفت بچ گویند
از اندراب دو راه آمده در پایان کوتل کلان یکی شود و از راه هفت بچ بیرون آید فراوان رنج
بکار برد و سه راه دیگر در غوربند راه بیرون نزدیک تر راه کوتل بایکی بول لولیان و صیحان
فرود می آید دیگر کوتل قپچاق این را نیز لختی آسان دیگر کوتل شیرتو در تابستان هنگام فراخی آبها
ازین کوتل فرود آمده براه بامیان و تالقان روند در زمستان راه آب دره گزینند درین
هنگام تا چهار پنج ماه جز این همگی راهها بستگی پذیرد و راهی که از خراسان می آید قندهار سپر
و این راه راست کوتل ندارد و از هندوستان پنج راه که پس از نوردیدن دو کوتل
گذار جبال آباد افتد فردوس مکانی این راه را بنگاشته اند همانا دران ایام رود آبی

[illegible] بالکم تا ز برای بستان سازند

ع قبچاق بادوم و سوم نام بلایست فارسی

نداشت راه چنبر بیشتر سختی و دشواری داشت بفرمایش گیتی خدیو چنان شد که عرابه بآسانی
امروز آمد و شد تورانی و هندی بدین راه بنگش اگرچه بکهوت دریای سند گذر ندارد راه قرملغز
واگذارد چوپایه ازان دریا عبور شود و یازده زبان واگویه این دیار و هر طائفه زبان خویش
بسرآید ترکی مغل فارسی هندی افغانی پشاهی پراجی گبری برکی لمغانی عربی ایمانی بزرگ
هزاره و افغان و علف زار این دیار بدست این دوگروه هزاره از لشکر جغتائیست منکوقاآن
بیاوری هلاکوخان فرستاده بود و آن جماعه را همراه پسر خود نکودار اغلان حدود غزنی نامزد فرمود
از غزنین تا قندهار و از میدان تا نواحی بلخ بنگاه ایشان زیاده از صد هزار خانه و از سوم بخش ایل
سوار اسپ و گوسفند و بز دارند هر جوقی در بندارنایه گرد شده اند باهم نزد و دوری باند و گرگ
آشتی نمایند افغان خود را از بنی اسرائیل شمرده افغان نام بزرگ نیائی دانند گویند او را سه پسر بود
یکی سربن بربن الوس سرخی منسوب بدو دوم غرغشت طائفه غرغشتی نسبت باو درست سازند
سوم بتن قوم بتنی سلسله خود را باو رسانند و ازین سه شاخها پدید آمد و قبیلها شد هر کدام بنام یکی
از نیاکان خود روشناس الوس ترین برنج میانه خرسین شیرانی اورمر کاشی جمند خوشکی کیانی
خلیل مهمندزئی داودزئی یوسف زئی کلمانی ترکلانی بسرخی پیوند سورانی جیلم ورکزئی
آفریدی جکتانی جنکی کرانی باوینی منسوب بکرا غربانی نیتی تارن بغرغشت گراید علزئی لودی
نیازئی توجانی سوری شروانی لکپوریه متی بنسبت هند برگذارند ست علی غوری که افغانی
گفتی یکی از فرزندان بتن دامن آلای عصیان شد چون این راز سربسته نزدیک آمد که گشوده گردد
او را بدو پیوند سوکانی داده پرده ناموس برآراستند و از و سه پسر شد غلزئی لودی سروانی
و برخی افغانان را قبطی پندارند در آن زمان که بنی اسرائیل از بیت المقدس بآرزوی دیده مصر آمد
این طائفه را گذاره بهندوستان افتاد این داستان درازتر از آنست که در تنگنای گذارش آید

درنگنجد لیکن لختی برای شادابی سخن گذارده آمد خواجه خضری تا قشالی سیدابی اوربک کلنگی
ایراچی نیل نوچی یکدری سیودی سیدی ابی تفنگ ندارد از عرب گلدیان توق ابی دیگر
صحرانشینان فراوان لیکن نه بدان انبوهی و امروز بیشتری و جاگیرداران در آمده شهر کابل از
چهارم اقلیم طول صد و چهار درجه و چهل دقیقه عرض سی و چهار درجه و سی دقیقه از گزین شهرهای
باستانیست گویند درزبان پشتنگ اساس یافته دو گلین قلعه استوار دارد و نیز نشیمن ویرآن
کوهچه ایست فیض بخش جهانا یکی از فرمان روایان پیش عمارتی اساس نهاده بود و بدان نسبت
آن کوهچه را شاه کابل گویند ارک این معموره بر فراز آنست بنی کاملی جدا شده آنرا عقابین نامند
برخی ازین مشرف بود بخسروی فرمایش درآوردند و در دامنه آن النگهای دلفریب و چمن آرای
روح افزا و باغهای دلاویز خاصه شهرآرای دو جوی شاداب درین شهر عشرت افزاید یکی
از للندر آید و بشهرآرا شده از شهر بگذرد و آنرا جوی سلطان نامند و دیگر از شکی ده یعقوب
از پیش دروازه دهلی بدین معموره شتابد آنرا جوی تل ستان گویند و گوارا و صاف تر از آن دیگر
و نیز دمان نزدیکی با هم آنکه جوی براورده بسی سودمند پیوسته آن محله ایست کلکینه نام و دیده
و دل از آن فیض برگیرد و از کوه سرچشمه بصوب شهر رود بر سر آن خواجه سمونام مزاریست در دیگر
قدمگاه خواجه خضر پندار عامه و دیگر روی بر روی خواجه عبدالصمد و خواجه روستائی بنامند
خردمندان باستان کابل و قندهار را دو دروازه هندوستان برشمارند یکی بتوران زمین
و از دیگری با ایران و از نگاهبانی این دو فراخنای هندوستان از بیگانه ایمنی یابد بیشتر
جهان نوردی بدین دو راه سزاوار و درین یارلسان سمرقند و بخارا پرگنه متضمن پنجاب
و قریات را تومان گویند بگرام را پرساور خوانند بهارش بس نشاط انگیز و در آنجا معبدیست بزرگ
گورکتری نام مردم خاصه جوکیان ارد و دست به نیایش آیند تومان نیکنهال از تمغانات

دارد غله نشین در زمان پیشین آدینه پور بود و امروز جلال آباد برف نبارد و سرما بدان پایه نبود
و نه رود و کشت کار را سرسبز و شاداب دارد انار بیدانه شود و نیز جلال آباد باغ صفا یادگار
فردوس مکانی نزدیک آدینه پور باغ وفا نیز از آثار آن خدیو آگاه جنوب کوه سفید حیرت افزاید
و برف هیچگاه کم نشود ازین جهت بدان نام روشناس درین حدود کوهچه ایست هرگاه در
کابل برف بارد دران نیز ریزش شود تومان سندربا درمیوه فراوان رود علی شنگ با رود لمکان
یکجا شده تا به باران پیوندد و آب میان چغان سرای میان شرق و شمال گذشته بگور درآید
درگرد تومان علی شنگ کوههای بزرگ برف آمود و در سرچشمهٔ رود علی شنگ بومیان آنرا
کافر گویند و بیشتر مردم اینجا کافر راعنین برخوانند و لغمان ازین جهت گذارش یابد کوهستان
تومان نجراو نیز بدان کافرانست مردم بجای چراغ چلغوزه سوزند و روشنی افزاید جانوریست
اودار دو پران از بیناور نشیب گاه یک گز باندازه پرواز کند و نیز موشی باشد که بوی مشک
ازو آید چرخ موضعیست تومان لهوکر مولانا یعقوب چرخی بدان منسوب و سجاوند نیز از قریات
مشهور او در کوهستان تومان بدراو جایگاه کافر و صحرانشین هزاره و افغان تومان الشای
و واسطه ایست میان گرمسیر و سردسیر اول بهار گذر جانوران درینجا شود و مردم عشرت شکار
کنند تومان بنگش هزار سوار هشتاد و هفت هزار و هشتصد پیاده فهمند هزار کس ایشان پانصد
سوار خلیل پانصد سوار و شش هزار و پانصد پیاده داوودزئی سه هزار سوار و سی و هفت هزار
پیاده ترک زئی پانصد سوار و چهار هزار و پانصد پیاده محمدزئی چهارصد سوار و چهار هزار پیاده
عمانی صد سوار و یکهزار و چهارصد پیاده و عثمان خیل پنجاه سوار و هشتصد و پنجاه پیاده
تمدزئی صد سوار و دو هزار و نهصد پیاده خضر خیل سی سوار و نهصد و پنجاه پیاده شیرزاد بیست سوار
و هزار و پانصد پیاده خرکولی ده سوار و دویست پیاده ختکی دویست سوار و چهار هزار پیاده

عبد الرحمانی صد سوار و دو هزار و پانصد پیاده آفریدی پانصد سوار و دو هزار و پانصد پیاده
توران کرویز قلعه استوار دارد بیشتری عمارت سه طبقه و چهار طبقه غزنین از سوم اقلیم
و در اول عبارت ازین پای تخت سلطان محمود و سلطان شهاب الدین و برخی دیگر این
ولایت زابلستان گفتندی برخی قندهار را داخل این دیار شمرند حکیم سنائی و بسیاری
اولیا را خوابگاه زمستان او برابر سمرقند و تبریز نشان و هند رودی از شمال بجنوب
میرود و کشت و کار بدان سرسبز و شاداب و کشاورزان رنج بسیار برند هر سال
خاک نو آورند تا کشت پذیر شود بیشتر از ارضی کابل بر دهر دینی فراوان شود و از اینجا
بهندوستان برند و در زمان فردوس مکانی قبری بود که چون در وی دود بر خواندی در جنبش
آمدی از پژوهش دیده وران آگاه دل روشن شد که دستا نسرائی و کاندار ان
استخوان فروش است و زیر چشمه ایست که اگر قاذورات در و افتد شورش ابر و برف
و بارندگی پدید آید تومان داهن کوه فراوان گل دبهار و خزان بی همتا در دو تومان غور
رنگ آمیزی ریاحین از گفتار بیرون سی و سه گونه لاله بر دید و از قسمی بوی گل سرخ آید
آنرا لاله خوشبو خوانند و کان نقره و لاجورد در نزدیک کوه ریگ زاریست آن را
خواجه ریگ روان گویند در تابستان آواز نقاره و دهل ازین ریگ زار شنوند در تومان
ضحاک و بامیان قلعه ضحاک از آثار پیشینان آباد و حصار بامیان خراب دوازده هزار
سمج در اینجا در میان کوهستان چاها کنند و آنرا بگچ دنقاشی کرده بدان نام خوانند
در باستانی زمانه موسم زمستان مردم آنجا بسر برند و سه بت شگرف در اینجا یکی
صورت مردیست بقد هشتاد گز و دیگر مثال زنی بلندی پنجاه گز و یکی خرد سال است
بقامت پانزده گز و شگفت آنکه در سمجی قبریست در میان آن تابوتی و در آن یکی

حاشیه:
(۱) حبیب آمده در نسخه پیاده ... در نسخه
(۲) ... در نسخه
(۳) حاشیه ... در نسخه
(۴) نسخ ... در نسخه
(۵) بر دو ... باشند از زمین کنده باشند مانند خانه و حجره ... نامند
(۶) نسخه ...

از غنودگان خواب واپسین کهن سالان آگاه دل سرآغاز آن ندانند لیکن بزرگ برشمرند
در زمان باستانی برخی را دیه سا ساختی و بدان را ابدان اندوری و زمینهای سخت
سنگلاخ سپردی ساده لوحان ازین فریفته شدی ارادت آوردی بیست تومان بدین
ولایت گرای جمع این را فردوس مکانی در واقعات خود با وجود تمغا هشت لک شاهرخی
نگاشته اند که سه لک و بیست هزار روپیه اکبرشاهی شود روپیه ترخ چهل دام و یک کرور
و بیست و هشت لک دام امروز با وجود بخشش گوناگون باج از میامن دولت جاوید طراز
جمع شش کرور و هفتاد و سه لک و شش هزار و نهصد و هشتاد و سه دام قرار گرفته
همانا دگرگونگی ازانست که آبادی بدین پایه نبود و نیز پیشاور و اشتغر و برخی دیگر را
دران نشمرده اند و کاردانان عمل پرداز نیز بدینان طراز شایستگی
نداشتند

جداول سرکار کابل

			سرکار کابل	[illegible]	[illegible]	[illegible]
محال ۲۲			هشت کرور پنج لک هشت هزار چهارصد شصت و پنج دام			
[illegible]			یک کرور بیست و هفت لک پنجاه و هشت هزار و چهارصد و ده دام		[illegible]	[illegible]
			مضافات شرقی کابل			
[illegible]			نود و شش لک نود و دو هزار و چهارصد و ده دام			
[illegible]			یک کرور هژده و نود و چهار هزار و دویست دام	[illegible]	[illegible]	[illegible]
			نامشخص شمالی			
[illegible]			بیست لک چهل و پنج هزار و چهارصد و پنجاه و یک دام			
[illegible]			بیست و شش لک هشتاد و چهار هزار و ششصد و هشتاد دام		[illegible]	[illegible]
[illegible]			سی و هفت لک و یک هزار و صد و پنجاه دام	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]			پانزده لک چهل هزار و ششصد و هفتاد دام		[illegible]	[illegible]
[illegible]					[illegible]	[illegible]
[illegible]			سی و یک لک نود و سه هزار و دویست و چهار دام	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]			چهار لک سیزده هزار و ششصد و هشتاد و پنج دام		[illegible]	[illegible]

تومان			دام	قوم	سوار	پیاده
تومان [illegible]			شش لک دام	[illegible]		[illegible]
تومان [illegible]			چهار لک شصت و یک هزار و هفتصد و چهل دام	[illegible]		[illegible]
			جنوبی کابل			
تومان [illegible]			سی و سه لک و دو هزار و سه صد و چهل و هشت دام	[illegible]	[illegible]	[illegible]
تومان [illegible]			هفت لک و یکهزار و ششصد و بیست دام	[illegible]	[illegible]	[illegible]
تومان [illegible]			هشت لک پنجاه و چهار هزار دام	[illegible]	[illegible]	[illegible]
تومان [illegible]			بیست لک و سی هزار و سی و دو دام	[illegible]	[illegible]	[illegible]
تومان [illegible]			شانزده لک و شش هزار و هفتصد و نود و نه دام	[illegible]	[illegible]	[illegible]
تومان [illegible]			سی و هفت لک و شصت و شش هزار و چهل و دو دام	[illegible]		[illegible]
تومان			**غربی کابل**			
تومان [illegible]			سه لک و بیست و پنج هزار و هفتصد و شانزده دام			
تومان [illegible]			یک کرور و شصت و چهار لک و شصت و یکهزار و هفتصد و هشتاد و پنج دام			سی هزار پیاده
تومان [illegible]			پانزده لک و هفتاد و چهار هزار و هفتصد و شصت دام	از قوم هزاره و ترکمان		پنجهزار پیاده
تومان [illegible]			هشت لک و شصت و یک هزار و هفتصد و پنجاه دام			هزار پیاده

عبدالملک بن مروان سال هفتاد و هفت هجری امیه بن عبدالله را از حکومت خراسان
بازداشته بحجاج بن یوسف ثقفی داد و عبدالله بن ابی بکره را بسیستان فرستاد و او از آنجا
لشکر را سرانجام داده با آویزه رتبیل مرزبان کابل شد چون توانائی پیکار نداشت کرویها
گزیده و او را از کارطلبی فریفته و توانائی رشته حساب دانی از پی درآید و بیابان آن سرزمین
تنگناها را سنگ چین ساخته راه برگرفتند کار بر لشکر بیگانه دشوار شد و از نایابی خورش
بعجز گرائیدند ناگزیر هفتصد هزار درم که سه لک و پنجاه هزار باشد عبدالله داده برآمد شریح بن هانی
برآشفت با آنکه کهن سال بود بجنگ شتافت و مردانه فرو شد حجاج ازین آگهی سرزنش
نمود و امارت بازگرفت و در سال هشتاد عبدالرحمن بن محمد بن اشعث را با آویزه رتبیل نامزد فرمود
و سیستان و آن نواحی بدو داد عبدالرحمن چون بحدود کابل آمد طرز پیشین برگزید و از
کارشناسی و رهبرتنگی برخی مبارزان را برگماشت و چیره دستیهای شگرف نموده فراوان غنیمت
بدست آورد و از دشوارکاری آن ملک را نتوانست نگاه داشت بازگشت را حجاج نپسندید
عتاب نامه نکوهش نموده چنان برنوشت هرچند درین سال تردد فراوان شد لیکن سزای
این برگشتن ناهنجار آنکه بمجرد رسیدن نامه بازگردد و آن ملک بتصرف درآورد و اگر از خود رائی
و خویشتن دوستی بدین نگراید و کار را بسال دیگر اندازد او را معزول فرمودیم عموم لشکری
اسحق بن محمد سردار خود دانسته بفرموده او گرایند عبدالرحمن از نادرستی و بدگوهری با میران لشکر
یکتادل شده از حجاج روی برتافت و با حاکم کابل آشتی گرفت بجنگ حجاج شد و چنان
قرار یافت که اگر فیروزمند آید هیچ وجه پیرامون کابل نگردد و هیچ تکلیف نکند و اگر درین کار
بناکام بازگردد پناه دهد و دستگیری نماید حجاج ازین شورش برآشفت و در ظاهر شهر
آوردگاه آراسته گشت عبدالرحمن فیروزی و حجاج ببصره بازگردید و بار دیگر هنگامه کارزار

برآراست و آن اساس آبرو ریخته شد بقلعه تبت که گماشته او داشت پناه برد
آن خسران زده دین و دنیا باندیشه تقرب حجاج عبدالرحمن را دستگیر گردانید و خواست
که او را پیش حجاج فرستد مرزبان کابل ازین آگهی تیز دستی نموده عبدالرحمن را خلاص ساخته
بملک خود آورد و چند بار دیگر بیاوری او آویزش نمود و کاری برنساخت و رشتاد و چهار بالا
رتعجیل بسخن شیرین و وعدهای ولا میز حجاج فریفته شد و او را بسته پیش او فرستاد و از غیرت که
داشت در اثنای راه از فراز گاهی انداخته سفر نیستی اقلیم گزید و در سال صد و هفت هجری
در حکومت هشام بن عبدالملک امیر بن عبدالله قشیری حاکم خراسان غور و غورستان
و ملک نیمروز و کابل را بدست آورده حاکم نشین خود ساخت و آنرا پیش همواره در زمان
بنی امیه و بنی عباس حاکم خراسان داشت تا آنکه در زمان سامانیان البتکین از غلامان
این خاندان جدا شده غزنین و کابل را متصرف شد و دم استقلال بر زد چون درگذشت
سبکتگین پدر سلطان محمود سکالای این دیار قرار گرفت همچنین در تحت تصرف غزنویان بود
سپس بغوریان و پس ازان بغلامان آنها که یکی ازان تاج الدین یلدز بود و پس ازان بخوارزمیان
و لشکر قاآن بزرگ چنگیز خان استیلا یافت و از آنجا بصاحبقرانی باز گردید فرزند
دولت افزا معدلت آرا شد امید که روزگار از عدل بر دوام و لطف بدیع و آگهی
روز افزون شاهنشاهی سعادت جاوید اندوزد آئین گروه پیمودن و اندازه
برگرفتن سرمایه آبادی روزگار گیتی خداوند فراوان توجه برگمارد و ساختها سنجید دیگر
دو اندازه برگیرد و کار آن به طناب برتخت هر کدام پنجاه گز الهی زنجیر بجای رسد بانس از د
برگذارند هر یک دوازده و نیم گز هر دو پنجه از گره و هر گاه چالش شاهنشاهی شود احتیاط را منفذ
بدان بانس پیمایش نماید و بدیدبانی دارد خیمه و مشرف رشته شمار و وقائع گیر و شیخان

چالش
بمعنی جریب

کروه را شصت جریب قرار داده بود هر کدام شصت گز سکندری و در دهلی و دیار معمول و راوه
بود طناب شصت گزی در گجرات کروه کاوه برگذار یعنی مسافتی که بانگ گاو ازان آرامش
شد و آنرا کار آگهان به پنجاه جریب قیاس کنند و در بنگاله کروه دهپیه گویند بفتح دال و هاي
خفی و سکون هاي فارسی و فتح یای تحتانی و هاي مکتوب آنقدر راه که تیزگامان بیک نفس
زدن بسپرند و برخی برآنکه برگ سبز بر سر داشته بشتابند چندانکه خشک گردد و در فرهنگ نامها
باستانی در بیان ابعاد و اجرام خیابان برگذارند محیط زمین هشت هزار فرسخ بروش پیشین حکما
و بطرز پسین شش هزار و هشت صد باتفاق هر فرسخی سه کروه و آن بطور نخستین کروه سه هزار گز
هر گزی سی و دو انگشت و نزد آن دیگر چهار هزار گز هر گزی بیست و چهار انگشت و انگشت
نزد هر دو طائفه مقدار پهنائی شش جو معتدل که شکم هر یکی به پشت دیگری پیوسته باشد
و پهنائی هر جو باندازه شش تار موی یال ترکی اسپ ظاهر بگمان کم بین را گمان افتد
که اینان را در مضمون کروه دگرگونگی باشد و در پیش سواران دورنگاه پیدا که باهم یکیتائی
دارند و نمایش تفاوت بسبب اختلافیست که در شماره انگشت رفته و از اربع متناسبه دلنشین آید
و آن چهار عددیست که نسبت اول با دوم چون سوم با چهارم باشد چنانکه دو با چهار چون هشت
با شانزده از خواص او آنست که حاصل ضرب طرفین و ضرب وسطین یکی بود چنانکه از شکل
مذکور پیدا و نوزدهم شکل هفتم مقاله اقلیدس دلیل گفته شد بنابرین نقش اختلاف نماند و دو کروه
نسبت سه هزار با چهار هزار چون نسبت بیست و چهار با سی و دو و اگر هر چهار عدد اینجا
معلوم لیکن حاصل ضرب سه هزار در سی و دو که طرفین اند همان که از ضرب چهار هزار
در بیست و چهار که وسطین اند و آن نود و شش هزار پس میل نزد هر دو طائفه یکی باشد
و اختلاف در شماره ذراع بسبب اختلاف عدد اصابع پس هر فرسخی دوازده هزار گز باشد

بدماغ متاخرین ده هزار بگذرد متقدمین واین اعداد را خواص ومزایا بسیار باشد از احکام
هرگاه احد الطرفین مجهول باشد وسطین را در یکدیگر ضرب کرده بر طرف معلوم قسمت
کنند خارج قسمت طرف مجهول باشد چنانچه در مثال مذکور اگر دو طرف اول ست
مجهول باشد وسطین را که چهار و هشت ست در یکدیگر ضرب کنیم سی و دو حاصل گردد این
آنرا بر طرف معلوم که شانزده است قسمت کنیم خارج قسمت طرف مجهول بود و همچنین
اگر طرف دیگر که شانزده است مجهول باشد حاصل ضرب وسطین بر دو طرف معلوم ست
قسمت کنیم خارج قسمت شانزده باشد و اگر مجهول احد الوسطین باشد حاصل ضرب
طرفین را بر وسط معلوم قسمت کنیم خارج قسمت وسط مجهول باشد چنانچه چهار که وسط
اول ست اگر مجهول باشد حاصل ضرب طرفین که سی و دو ست بر وسط معلوم که هشت ست
قسمت نمائیم خارج قسمت چهار آید و اگر وسط دوم که هشت ست نامعلوم بود
حاصل ضرب طرفین بر چهار قسمت شود خارج قسمت هشت باشد و نیز ازین دوری
و بلندی که بمسقط الحجر او توان رسید دانسته شود چوبکی بدرازی معلوم ایستاده کنند
پس سایه او و سایه آن بلندی بپیمایند نسبت سایه چوب با او چون نسبت سایه
بلند و پست بود و ازینجه گزارش یافت اندازه بلندی پیدائی گیرد و نیز چوبی
در برابر بلند ایستاده کنند و از جائی بنگرند که خط شعاعی از سر چوب گذشته بسر آن بلند
رسد نسبت بعد موضع نظر از پایان چوب با آن چون نسبت بعد آن موضع از قایم
بلند بدوست و اگر با آئینه و آب و مانند آن ارتفاع گیرند بجائی ایستند که خط منعکس بسر
مرتفع رسد نسبت بعد موضع انعکاس از پای ناظر بعد آن چوب نسبت بعد آن موضع
از طرف پائین مرتفع باشد و اگر بره‌وش تر زوائی پیاده روند جائی ایستند که خط شعاعی از

لب چاه گذشته بکنارهٔ مقابل بهنیاره از پایانی سطح برسد نسبت بعد لب چاه از پایهٔ بینار به بعد چون نسبت پهنائی چاه با عمق اوست و برخی اندازه مسافت بسر زند نمایند آن سه فرسنگ باشد فرسنگی سه میل هر میل دوازده هزار باع باعی چهار گز هر گزی بیست و چهار انگشت هر انگشتی شش جو هر جوی شش موی دم اشتر و نزد هندی حکیم چون هشت جو پوست کنده را بر عرض نهند یک انگشت باشد و بیست و چهار انگشت را یکدست نامند و چهار دست را ڈنڈ بفتح دال هندی و نون خفی و سکون دال هندی و هنگام نیز گویند بفتح دال و های خفی و فتح نون و سکون کاف و دو هزار ڈنڈ یک کروه باشد و آنرا کوس گویند بضم کاف و سکون واو و سین و چهار کروه را جوجن نامند بضم جیم و سکون واو و فتح جیم و سکون نون خفی هر قدم مشکیه در کنارهٔ او بچه باو برکشند آب را بسر اندازه گیرند و مقدار هزار قدم چنین را یک کروه دانند

المنة لله که آئین ملک آبادی انجام گرفت بیاوری ایزدی توفیق حال قلم و نگارش بابت در شمارهٔ سپاه ایاق گذاشت سال بفرمانداران پیشین و برخی حال تخت نگاه پور رفت واز دگرگونگی گفتار نزدیک بود که خود را ازین برگذارند لیکن از سرنوشت چگونه سر توان باز کشید و آنچه باندازه شناگزین دست برنگاشت بود که اندیشهٔ آبادی بر نغزش بگیرند و فروغ پذیرش الهایافت

جلد دوم آئین اکبری مطبع نامی منشی نول کشور

در مقام لکهنؤ بماه اگست سنه ۱۸۶۹ع بپیرایۂ طبع یافت

جلد سوم آئین اکبری

حصهٔ دوم اکبرنامه

مطبوعه حسب الامر جناب

مهاراجه صاحب فرزند خاص دولت انگلشیه منصور الزمان

امیرالامرا مهاراج ادهراج راجیشری مهاراجه راجگان

مهندر سنگه مهندر بهادر

فرمانروای ممالک پٹیاله

دام ملکه واقباله

بعون ایزد کریم این نسخهٔ همایون فال بار دیگر با قبال جلا جهان بخشید

حسب الامر جناب مهاراجه صاحب خانخانان مصاحب فرزند خاص دولت انگلشیه منصور الزمان امیر الامرا مهاراجه

ادهیراج راجه راجگان مهندر سنگه بهادر والی ممالک پتیاله دام اقباله

آئین اکبری

مشتمل بر آئین سلطنت عرش آشیانی جلال الدین محمد اکبر بادشاه هندوستان جنت نشان نور الله مرقده

تصنیف ادیب لبیب متبحر شیخ ابوالفضل علامی مشتهر ابن الله ... ابن شیخ مبارک

در مطبع منشی نولکشور مستوطن ... لکهنؤ ... نشانیده

بسم الله الرحمن الرحیم

احوال هندوستان

از دیرباز دل هوس پیمارا آرزو بود که لختی چگونگی این فراخنای آگهی بگذارد و گفتار
دانش اندوزان هندی نژاد برگزیده نمیداند دوستی نژاد زاده برین شگفته دارد و یا حق پژوهی
و حقیقت گذاری چه بناکتی وحافظ ابرو و دیگر پیشینیان خیال پرستی نموده اند و داستانها
نابوده بر نوشته نی نی چون از خلوتکده تجرد برآمد و با تناسای مردم و شورش جهانیان
لختی دریافت پیچ آشتی در سر گرفت و سگالش دوستی فرایش نهادان هوس تازگی
پذیرفت و از شغل فزونی بکار کرد نمی آمد تا آنکه زمانه نیرنگساز بنگارش این شگرف نامه باز داشت
و سخن را نشانها پدید شد چندانکه خامه بصوبه نویسی گرائید و برخی حال هندوستان برشته
قلم درکشید و آهنج دل راهنگام پیدائی رسید به پیشین شناخت پسند نکرده بدریوزه دلها
رفت و از شناسندگان انصاف گرای تبازه آموزش برنشست چون زبان هندی
نامها آشنا بود و مترجم دلخواه نایاب بتکرار ترجمه سخت تکاپو رفت و بنگرف کاری تقدیر
و نیروی دل دامن مقصود بدست آورد و روشن شد که آنچه زبان زد روزگار است که هندو
ایزد و پیمان انبازگیر و فرو هیچ زیستی ندارد اگرچه در برخی مطالب و لختی دلائل جای آویزش است

لیکن

لیکن خداپرستی و وحدت گزینی این طائفه دلنشین آمد تا گزیران مراتب دانش و مدارج گزارش
نفس پایهای خود و عادت این گروه انبوه بروی روز انداخت تو که شورش کین توزی لختی
فرونشیند و شمشیر عالمیان از ریزش خون قدری برآساید و آویزه درونی و برونی با آشتی
گراید و خارستان مخالفت و دشمنی چمن زار دوستی گردد و هنگامه دلیل پژوهی فراهم
آید و انجمن آگهی آراسته گردد با آنکه عزیمتهای درست و نیت های نیک در هر زمانه باشد و
فراخنای روزگار سازگاران گمان تهی نباید ناشناسائی چرا هست و آویزش از کدام رهگذر ❖
نخستین سبب بیگانگی زبانها و نادانستن بسیجهای یکدیگر چند آنکه خشم آمیزه گرفت و
گرد شورش برخاست **دوم** دوری نگاه دانش پژوهان هندوستان و دیگر حقیقت شناسان
باهم نپیوستند و اگر ناگهان با یکدیگر رسیدند آرزومند میانجی بوده کاری بر نساختند زبان دانان
وزون مهتر که رموز علمی و اسرار حکمی گرد ناگروه مردم دریابد و بروشن گزارشی خاطر نشان کند
کمیاب امروز که بدانش دوستی و پایه شناسی گیتی خداوند خرد پژوهان هفت اقلیم برآمیخته اند
و همه گرایاور شده در حق پژوهی تگاپو دارند چنین سردمردی نایاب آتشنه دلان زلال دانشوری
که بهنگام گذشته بادیه نوردی فرا پیش گیرند و بوالاهمت و فراوان کوشش بشناسای گوناگون
زبانهای جست و جو فرسایند بس ناپدید چون انوشیروان جویائی یابد که با بزرگ فرماندهی
گوهر خرد خردمندی را طلبگار باشد و مانند بزرجمهر وزیری بلی همیار و با چنین شاه و دستور
جادوری دقیقه دریاب و رهست کرداری آگهی دوست مثل برزویه حکیم به پژوهش بدست
آورند و با فراوان خواسته بآئین بازرگانی بهندوستان فرستند تا بدان سرمایه کالای دانش
برگرفته سودمندی رساند. و آن فروهیده مرد غلبت را از حضور باز نداشته سخت جست و جو نماید
و گشاده روئی و دم رفاقی برفراز خواهش برآید تا پنج گشتی بلند فطرت چون طم طم هندی

بهم رسد تا جوهر حکیم الهی افلاطون را دریافته از هندوستان بیونان شتابد و بگرانبار
ساختن کارنامهای استعداد بخطرهای دریا و هامون دل برنهد و بتقاضای دانش آموزی
تکمیل صحت روحانی و تعدیل روح نفسانی نماید یا توانا خردی تنومند لسان ابو معشر بلخی
شیفتهٔ آگهی باشد که غربت از وطن و محنت از راحت جدا کرده از خراسان بهند آمد و در
بنارس فراوان دانش اندوزد و شناسائی تیز و هان دیار خود را ارمغانی برد **سوم**
فرو شدن جهانیان در گل از جسمانی لذات هر چه را حس در نیابد آنرا بیرون از هستی پندارند
تا بگرد آوردن و لذت گرفتن چه رسد و از افزون رمیدگی داستان بیگانگان با فسانه
هم نشنوند هرگاه نگارش اینان بگوش در نشود و در رنگینی این کاخ طفل فریب طیلسان دانی
بر دیدهٔ بینش فرو هشته دارد حال چگونه بود و توفیق چسان چراغ رهنمونی برافروزد **چهارم**
تن آسانی نقد را از نسیه بهتر شمرند و آسان را از دشوار خوبتر دانند رنج ژرف نگهی بر خود نپسندند
و بظاهر آویخته یکدست معنوی راه نسپرند کامروای دانش آنکس بود که شناخت پردگیان معنی
پیش نهاد همت گرداند و بقلاوزی بخت جست و جو چهرهٔ آرزو پای در دشت هولناک طلب نهد
و از گوناگون رنج دل زده نگردد و گرانبار این راه را بتوانائی شوق روز افزون بر دوش فطرت
کشیده بسر منزل مراد رساند **پنجم** وزیدن تند باد تقلید و افسردن چراغ خرد از دیرباز در جوانی چرا
بستگی پذیرفت و پرسش تیز و هش را بیشتر و کفر پنداشته هر چه از پدر و استاد و خویش و آشنا و همسایه گرفتند
آنرا سرمایهٔ رضامندی انگارند و مخالف را بالحاد و زندقه نامزد گردانند و برخی از دودمان آگهی اگرچه زنگ
احتمالی بدیگر راه دهند لیکن همگامی براه کردار نتابند **ششم** برخاستن دیو یا دشمنی
طوفان جانشکری و دسه دانش پژوه خرد گزین را نگذاشت که باهم نشسته بدانچه گردید
در میان آورند و آرزوی درد کار انجمن مهرگزینی برسازند و برهنمونی انصاف خویش از بیگ

بشناسند

[illegible]

شناسند و با بزم آرنده جدائی گیرند و چون دیرای هر گروه بترازوی حق سگالی سنجیده آید
از رنگ نشینان دادگر کار خویش ندانسته بدان نیرداختند خودبینی و غرض پرستی بمیان آمد
و هنگامهٔ گفتگو غبار آلود شد گروهی بخاموشی پناه بردند و چندی بنغمه گوئی رهائی یافتند و جوقی
بر مزاج زمانه سخن گذارده باز رستند اگر بزرگان دینی قدری برین کار دل نهادندی و بمینای
مردم اجاره کردندی هرآئینه بسیاری از شناسندگان با دلی آرمیده و روشن روشی حق
برگزاردی از کناره شدن کارکیا هر طایفه شیفتهٔ شیوهٔ خویش آمد و شورش بلندی گرای شد
هر یکی آئین خود را حق پنداشته به لشکری دیگر ایزدی بندگان همت بست خون بخاک آمیختن
و آبرو ریختن غازه دینداری شد اگر لختی چشم دل را بینائی بودی درچنین آشوبگاه دلی تمیز
هرکس بخود در ماندی و از سوگواری خویش بکار دیگر نپرداختی و ازین آویزه و ناهنجار مقصدها
بیغوله گزین و لیلها پرده نشین اگر آئین مخالف گزیده بود چگونه بمجون کردندگان دست آلای
شوند مگر نه بیمار نادانی در خور مهربانی نه بکین توزی و خونریزی امتحم روای بازاسد گوبر کن
نیرو دل هندستان سرای خویشتن را به نیک اندیشی و درست کرداری فروختند و گوناگون
زبان زدگی ازین گروه پدید آمد و حق ها خاکپوش ناشناسائی شد ای ابوالفضل بس کن
بس کن نیرنگی ایزدی قهرا سروین پدید نیست و این شگرف داستانها انجام نپذیرد
همان سررشتهٔ آشتی را که از خیره چشمی برگرفتند از دست مهل و دیرین اندیشه خود را فرا پیش گیر اگر چه
برخی شنوندگان کامیاب شناسائی گردند و انجمن شادکامی برسازند لیکن بسیاری
تنهاور شوند و حیرت ها اندوزند نیز دیهال راسپاس که من نه در گرو سوگواری
شناسندگان نه محمدت گوئی بلندپایگان **کیفیت حدود هندوستان** و جز آن چنین برگزارند که شرقی و غربی و
جنوبی آن بشور دریا پیوسته لیکن سرانندیب و آچی و ملوک و ملاقه و بسیاری جزایر از دست این دریا

کنار او را جدا نتوان ساخت و شمال رویه بلند کوهی است یک طرف با قصای تبت و بدخشان کشیده
و جانب دیگر به توران و ایران و آن واسطه است میان این کشور و چین و ماچین گروها گروه مردم در آن
آباد چون کشمیر و تبت خورد و بزرگ و کشتوار و جز آن پس از آن نیز بیابان دریا باشد عجب حالیست
بس فراخ و ملکی است بس سترگ در آب و هوا و تقارب فصول و اعتدال امزجه بی همتا و با چندین
فراخنای همه جا آباد هیچ منزلی نسپرده آید بل کروهی در نوشته نشود که قصبات معمور و آباد
و دیهها نمودار نگردد و آبهای شیرین و سبزه‌های دلکش و نشیمنهای دلفریب عشرت افزاید
و هنگام خزان و چله دی زمینها سرسبز و درختها شاداب و موسم ریزش ابر که بیشتر از آخر
جوزا تا انجام سنبله است آن مایه هوا که افسرده دلان را از جای برد و پیران را نشای
برنای بخشد رنگینی آسمان او برگوید یا نیرنگی زمین آن بسر آید از و فامنشی مردم زاد
بنویسد یا مهراندیشی ایشان بازگزارد یا حسن دلاویز تصویر کند یا داستان پاکدامنی برخواند
یا از شگرف مردانگی گذارش نماید یا دلپذیر سخنان شناسائی و زود رسی بنجامه درآورد ساکنان
این مرز و بوم خداطلب مهربان دل غریب دوست شگفته رو کشاده پیشانی دوستدار دانش
محب ریاضت انصاف پژوه قناعت گزین جدآور کارگذار نمک شناس حقیقت مند وفادوست
گوهر این گروه روزبهی فروغ دیگر دهد و سپاه این دیار میدان گذاشتن نشناسند چون دشواری
فرا پیش آید از اسپان دور شر فرود آمده دل نهاد جانفشانی گردند و عار گریختن سخت تر
از قالب تهی کردن شمارند و برخی اسپان پی کرده به پیکار درآیند در کمتر زمانی دشوار کارها
بآسانی یادگیرند و از استادان آن برگذارند و در جویای رضامندی ایزدی جان و تن
کاسته نقد زندگی بشگفتگی دربازند و همگی مردم به یگانگی ایزد گرایند و آنکه به پیکری سنگ
یا چوب و جز آنرا بزرگ داشت نمایند و ساده لوح بت پرستی انگارند نه چنین است نگارنده اقبالنامه

بالبسیاری دانش منشان رهت گذار براز کوهی نشسته روشن شد که پیکر برخی رسیدگان بارگاه تقدس را بیچ

همت برساختند و اندیشه را از پراگندگی باز دارند و پرستش ایزدی را ناگزیر دانند شنیدند و در همگی عبادات

و عادات از آفتاب عالم‌افروز یاوری جویند و قدسی ذات دادار بیهمال را از کارکرد برتر شمرند

برهما را بفتح را و های خفی و میم و الف که لختی حال او در آغاز این نامه گذشت آفریننده دانند و

پرورنده و برپا دارنده آفرینش را **بشن** بکسر با و سکون شین منقوط و نون انگارند

و نیست گرداننده را **رُدر** بضم را و سکون دال و را برشناسند و آنرا **مهادیو** نیز گویند

گروهی بدان خیال که یزدان بچون بدین سه قدسی پیکر برآید و ازان گرد دوئی بدامن تقدسش ننشیند

بدان سان که نصاری مسیح را برگمارند و طایفه برین که بشری نفوس از ایزدی پرستش

و شایستگی و نیک کرداری بدین والا پایگی رسند بی تکلف ایزدپژوهی و نقص دشمنی درین

مردم‌زادان پایه پیدائی دارد که در کشورها کمتر نشان دهند عالم را سر آغازی ننهند لیکن برخی را

رای آنکه انجام گیرد چنانچه گفته آید و شگرف آنست اگر بیگانه بکیش برهمن گراید نه پذیرند و چنین

اگر یکی ازانیان دین دیگری برگزیند و خواهد که بازگردد پذیرش نیابد مگر برو در پرده تابند

و بنده ساختن رسم نباشد هنگام برآمدن آویزه یا زمان چیره‌دستی غنیم پردگیان را بخانه

درآرند و گرد آن همه و کاه و روغن انبار کنند و چندین سخن‌پذیران سنگین‌دل را برگمارند که

چون مردان را امید هستی نماند آتش در زنند و آن پرده‌نشینان ناموس دوست بگشاده

پیشانی خاکستر گردند و نیز هر که در روز بد بنیاد آورد و بی پیوند آشنائی بدستگیری برخیزند

و مال و جان و ناموس را در سر آن کند پیشتر آئین آن بود که روز هیجا هر کدام مبارز خویش را

خواستی و یکی بیش ازان نیاویختی بیشتر زمین کشت پذیرد بدان نیرو که همه ساله یکجا بکارند

و بسیا جا سالی سه بار و افزون محصول بردارند و تاک نخستین سال بار دهد و کان الماس و یاقوت

وطلا و نقره و مس و سرب و آهن فراوان زنگارنگ میوه و گل از خوبی او باز گوید خوش‌بوی ونغمه‌سرای وخورش و پوشش گزیده وافزون ستایش قیل بگفتار درنگنجد و دور برخی زمین اسپ عراقی آسا و گاو لب شکرف پیدایش گیرد از کمی آب سرد وافزونی گرمی و کمیابی انگور وخربزه وگستروانی وشترطلب گاه کار اگهان بود گیتی خداوند همه را چاره گر آمد شوره سرد کردن آب روائی یافت ونیز از شمالی کوه برف و یخ آوردن که و مه دانست یخی است بویا و لب خنک آنرا خس گویند بفرمایش گیهان خدیو ازان نی بست خانها بر ساختن رواج یافت و چون از بیرون آب فشانند زمستان در تابستان پدید آید و نادره کاران ایران و توران بتوجه شاهنشاهی گوناگون خربزه کشتند و تاک برنشاندند و از پایه شناسی و راه امنی بازرگانان فصل بفصل میوه‌های انجا آوردن گرفتند سنگا سیکه دران دیار کمیاب بود درینجا فراوانی پذیرد واز هنر دوستی گیتی خداوند یافتن کلیمهای پشمین وابریشمین و زربفتی را روز بازار شد و بنابر خواهش شتر راخیان نتاج برگرفتند که عراقی بختیان برگذشت چون مجملی از هند برگفته آمد لختی بتفصیل می‌گراید و اندکی از بسیار و یکی از هزار بر می‌نویسد ◆

چگونگی آفرینش

هژده گونه وافزون برگزارده اند و شگرف داستانها آورده همانا هر یاره بمطلی طراز هستی بگرفته ازان بگذارش سه گونه پسند میکند نخستین آنکه ایزد بیچون انسی پیکر گرفته جلوه خاص فرمود و آنرا بیرها گویند چنانچه برخی گذارش یافت و بخواهش او چهار فرزند پدید آمد سنک بفتح سین ونون وسکون کاف سنندن بفتح سین ونون و نون خفی وفتح دال وسکون نون و سناتن بفتح سین و نون والف وفتح تای فوقانی وسکون نون سنتکمار بفتح سین ونون وسکون تای فوقانی وضم کاف و میم والف و را و هر کدام فرمایش رفت

و اسناد بیست از زبان ... در عجائب ... مثابه انست ... سابست تعبیر کرده ... بس الوغتانی ... محکم است ... انتد

کہمت در پیدائی بربندد · از فزونی دلبستگی بان قدسی ذات بدان نیرو اختند خشمگین شد

نگالش دیگر پیش گرفت وازپیشانی خود بصورت دیگر برآمد **مهادیو** بفتح میم وہا والف وکسر

مجهول دال وسکون یای تحتانی ووا و نام شد وآن جلال فراوانی شایستگی آزیدن در دنیا فت

ده پسر دیگر را ازخواهش پدید آورد پس از بدن خود پیکر مرد وزن برآراست نخستین را **من**

بفتح میم وسکون نون وپسین را **ستروکا** بفتح سین وسکون تای فوقانی وضم را وسکون

واو وکاف والف وازین دوتا سرآغاز زادن شد **دوم** گویند وادار جهان آفرین در پیکر ان

تجلی فرمود وآنرا **مهالچهین** بفتح میم وہای خفی والف وفتح لام وسکون جیم فارسی وہای خفی

وکسر میم وسکون یای تحتانی ونون خفی گفتند وسه عرض با او هم آغوش **ست** بفتح سین

وسکون تای فوقانی **رج** بفتح را وسکون جیم **تم** بفتح تای فوقانی وسکون میم چون خواست

کہ عالم را پیدا کند بہت آویز تم خود را بصورت دیگر برآورد وآنرا **مهاکالی** بفتح میم وہا والف

وکاف والف وکسر لام وسکون یای تحتانی و**مهامایا** بفتح میم والف ویای تحتانی والف

گویند وازپیوند ست دیگر پیدائی گرفت آنرا **سرستی** بفتح سین و را وضم سین ورا وضم سین

وکسر تای فوقانی وسکون یای تحتانی خوانند ونمایش او هریکی زن ومرد پدید آورد

وخود نیز آن دو پیکر را چهرهٔ هستی برافروخت وآن هرکدام دوکس پیدایش گرفتند از مهالچهین

برهما که پیکر مردانگی داشت و **سری** بکسر سین و را وسکون یای تحتانی بصورت زن وآنرا

ساوتری نیز گویند بسین والف وفتح واو وتای فوقانی مشدد وکسر را وسکون یای

تحتانی وآن مهاکالی مهادیو و **تری** بکسر تای فوقانی و را وفتح یای تحتانی این را **مهابدیا**

بکسر با و دال مشدد ویای تحتانی والف و **کام دهین** بکاف والف ومیم وفتح دال و

های خفی وسکون یای تحتانی وضم نون نیز گویند واز **سرستی** لچهن بکسر با وسکون

شین منقوط و نون و گوری بفتح کاف فارسی و سکون واو و کسر را و سکون یای تحتانی
چون این شش تن هستی پذیرفتند مهاکیمن بپیوند زناشوئی شتری را به برهما نسبت کرد
و گوری را به مهادیو و سری را به بشن از برهما و تری بجنبه پدید آمد مهادیو آزاد و بخش ساخت
دیو تهاو دیت و خران از قدسی نفوس و مردم و سائر جاندار و رستنی و کسار پیدائی
گرفتند ستوهم و آنرا عمده تر برشمرند و کتاب سوریج سدهانت که تالیف چندین لک سال است
بروشن روشنی برگذارد پایان است جگ میدیت بفتح میم و یای تحتانی و دال و یای
تحتانی و تای فوقانی پدید آمد آن سنگ از نیرنگی آفرینش بحسرت درشد و از آشوب ناشناسائی
به نیایش آفتاب عالم افروز و پژوهش چگونگی آفرینش برنشست و چندین هزار سال در
گذارش خواهش بسر برد پس از فراوان رنج کشی آن فروغ بخش زیر و بالا آراسته صورتی
پیش او آمد و از آرزو پرسش نمود برگذارد که از شگرف کاری اختر و آسمان و دیگر گزین اشیا
پرده برگیرند و تیره درونم را فروغ شناسائی بخشند پاسخ شد که خواهش پذیرفته آمد در فلان
پرستش کده شب باش باش زود قدسی پیکری آشکارا شود و کامیاب دانش گرداند جوینده
دم آسایش برگرفت و دران نزهت گاه بانتظار نشست و نزدیک انجام است جگ آن
کام بخش نمودار شد از علوی و سفلی گوناگون پرستها رفت و گزیده پاسخها آرامش بخشید و او
جواب و سوال را فراهم آورده بدان نام کتابی برساخت امروز اخترشناسی فراخنای
هندوستان بران باشد و دران نامه آفرینش از آفتاب برگوید و او را ایزدی نمایش
برگذارد و آن جهان آفرین زرین کره میانه تهی از دو بخش فراهم آورد و لختی از نور خویش
آشکارا ساخت و بخورشید زبان زد روزگار شد و او برهما رستی بخشید و از وجار پیدائی
گرفت و سپس اهنکار و آکاس و باد و آتش و آب و زمین را بهمین ترتیب پدید کرد و از آکاش چیس

وازباد کیوان وازآتش بهرام وازآب ناهید وازخاک تیر برآفرید وازده در انسی کاخ گوناگون
چیز را بیرون فرستاد شماره در وازها از دو چشم دو گوش و بینی و دهن و ناف دو سوراخ
پس و پیش و در هین تارک سر وآن بسته باشد بهنگام فرو شدن برخی گذارندگان جان
و تن برگشاید واین دا لبس ستوده پندار ندگیتی خداوند دو دریچه پستان را برافزاید و
دوازده برشمرد لیس از درازی داستان آدمیان چهار گونه شدند چنانچه گذارده آید

گذارش سفلی وعلوی

هندی حکیم اخشیجان راگروهی برگذارد لیکن اکاس نام عنصری برافزاید وآن گوهر همه را
فروگرفته وهیچ جا ازو تهی نباشد وبآسمان نگراید وبسان محیطی اساس شماره بردوائر
نهند ومنطقه را دوازده بخش سازند وهریکی یا راس به را والف وسین گویند برج میکهه[۱]
بکسر مجهول میم وسکون یای تحتانی وکاف وهای خفی حمل برکهه[۲] بکسر با وسکون را وفتح
کاف وهای خفی ثور متهن[۳] بکسر میم وضم تای فوقانی وهای خفی ونون جوزا کرک[۴]
بفتح کاف وسکون را وفتح کاف سرطان سنگهه[۵] بکسر سین ونون خفی وفتح کاف فارسی
وهای خفی اسد کنیان[۶] بفتح کاف وکسر نون مشدد ویای تحتانی والف ونون خفی سنبله
تلا[۷] بضم تای فوقانی ولام والف میزان برچهک[۸] بکسر با وسکون را وکسر جیم فارسی
وهای خفی وفتح کاف عقرب دهن[۹] بفتح دال وهای خفی وضم نون قوس مکر[۱۰] بفتح میم وکاف ورا
جدی کنبه[۱۱] بضم کاف ونون خفی وسکون با وهای خفی دلو مین[۱۲] بکسر میم وسکون یای تحتانی
وفتح نون حوت وحکیم فارسی ومصری ویونانی بستی جرمی بیرنگ که مادر رامی خود را نیار ولو تبد
برگوید رو ییدن وبالیدن وکاهیدن وباردشدن وپیوستن ونیستی بدو راه نیابد تخلخل و
تکاثف وکون وفساد نه پذیرد واز اجسام گوناگون طبیعت فراهم نباشد گرمی وسردی وخشکی

وتری و سبکی و گرانی درو نبود زنده و پاینده بی از خورشم انگارند و آنرا آسمان خوانند کلی برا بیشتری نه برشمرند و برخی هشت و چندی یازده جزوی هفت بل کمی را نیز روا دارند و دانای هندوستان ستاره و ثابت برگوید لیکن پیکر آنرا آبی زلال آسا برگذارد و از فروغ نیر اعظم پرتو گیرد و چندی آنرا خاص ماه پندارند و آن روشنی بخش را نور بحت اندیشند و پیوند قدسی نفس با هریکی برشمارند و گروهی اختران را بشری نفوس انگارند و به نیروی ستردن نقش خشم و خواهش و گذارش تن و آراستگی خویش بدان قرارگاه جای دارند

نام سیاره و روزهای هفته

سنیچر بفتح سین و کسر نون و سکون یای تحتانی و فتح جیم فارسی و را کیوان برهسپت بکسر با و را و فتح ها و سکون سین و فتح بای فارسی و کسر تای فوقانی برجیس منگل بفتح میم و نون خفی و فتح کاف فارسی و لام بهرام ادت بهمزه و الف و کسر دال و تای فوقانی مشدد آفتاب هندیان زیاده از هزار نام برگذارند و گیتی خداوند را همه یاد و بدان نیایشگری فرماید و به سورج زبان زد خیمه و بزرگ بضم سین و سکون واو و فتح را و جیم شکر بضم شین منقوطه و کاف مشدد و فتح را ناهید بده بضم با و فتح دال و های خفی تیر سوهم بضم مجهول سین و سکون واو و فتح میم ماه و هر کدام را نامی چند برگویند و هر روز هفته را از پیوند خاص بنام ستاره برخوانند با فزایش لفظ وار بواو و الف و را چنانچه یکشنبه که سر آغاز هفته از و گیرند آدت وار دوشنبه سوهم وار سه شنبه منگل وار چهارشنبه بده وار پنجشنبه برهسپت وار آدینه شکر وار شنبه سنیچر وار

آیین گهریال

بفتح کاف فارسی و های خفی و سکون را و یای تحتانی و الف و سکون لام از هفت جوش گرد

پیکریست تا به آسالیکن مطبر تر خرد و بزرگ سازند و آنرا آویخته دارند جز لشکریان کشور خدای
دیگر نواز دو در سواری نیز همراه باشد هندی حکیم هر یک از روز و شب را چهار بخش کرده هر کدام را
پهر گوید بفتح بای فارسی و سکون ها و هر را در بیشتر از نه زیاده و از شش گهری کم نبود گهری بفتح
کاف فارسی و های خفی و کسر را و سکون یای تحتانی و آن شصتم بخش شبا روز است و آنرا نیز شصت
لخت گردانند و هر کدام را **پل** بفتح بای فارسی و لام خوانند و هر یک از شصت **بپل** یک بار
و فتح بای فارسی و لام و برای آگهی پذیرفتن و شناسائی بخشیدن قدر زمانی او ندی از سا
و جز آن بسازند به سنگ و صد تاک آنرا فارسی زبان پنگان گوید چنانچه راز دار باستانی.
سراید **فرد** در جهانی چه بایدت بودن + که به پنگان توانش پیمودن + جام آسالیکن
پایانش تنگتر به بلندی و فراخی دوازده انگشت در پایان سوراخی کنند چنانچه زرین میل
یک ماشگی بدرازی پنج انگشت ازان برگذرد و آنرا در طشتی پر از آب صافی باز گذارند جاییکه
باد و آسیب جنبش نرسد چون از آب پر آموده گردد یک گهری سپری شود و برای آگهی دور و
نزدیک آن هفت جوش را یکبار بصدا آورند و بار دوم دو بار و همچنان و چون پهر سپری شود
بشماره گهریهای گذشته از سر نوازند و یکبر درنگی از یک تا چهار نواد در آرند و اندازه پهر
وانمایند چنانچه در دو پهر بیست و شش بار بنوازند اگر پهر با هشت گهری باشد فردوس مکانی
در واقعات خود نگاشته اند چون بر سر پهر چند گهری گذشتی همان شماره گهری نواختی و پهر
سپری شده دانسته نمی شد من فرمودم که شماره پهر با اندک زمانی باز به آواز در آرند
و کار آگهان هندی بوم سیصد و شصت دم آدم تندرست را یک گهری گویند پس هر پلی
شش نفس باشد و شبا روز بیست و یک هزار و ششصد نفس بر کشند + + + + +

خاک فرازان آب لیکن همه را فرو نگرفته و بالای او آتش شمالی املیلچی و فوق آن باد و مقعر
او را کروی ندانند و آنرا نه گونه سازند بهو پایی بضم با و های خفی و سکون واو و با و الف
و سکون یای تحتانی بادیست از کره زمین تا چهل و هشت کروه و ابر و مهر سوزد ابر و باران و
تنذر و برق درین میان پیدائی گیرد آیبه بهمزه و الف و فتح با و سکون ها از انجا نخستین تا ماه
پرتبه بفتح بای فارسی و سکون را و فتح با و سکون ها از دوم تا تیر اُدبه بضم همزه و سکون
دال و فتح با و سکون ها از سوم تا ناهید سنبه بفتح سین و نون خفی و فتح با و سکون ها از چهارم
تا خور سُبه بضم سین و فتح با و سکون ها از پنجم تا بهرام پرتبه بفتح بای فارسی و کسر راو
فتح با و سکون ها از ششم تا برجیس پراتبه بفتح بای فارسی و را و الف و فتح با و سکون ها از هفتم
تا کیوان پرتبهاتل بفتح بای فارسی و سکون را و فتح با و های خفی و الف و کسر نون و سکون
لام از هشتم تا ثوابت و شبانروز بگردش این باد هستی پذیرد و از مشرق بمغرب رود
و هفت دیگر بر عکس و تحقیق این گروه آنکه آن هفت باد پر بهاتل است که از هفت سیاره نامها
برگرفته همه را خاوری جنبش و شناسائی از ثوابت برنگذرد و آکاس از همه در گذشته پایان
ندارد و در حرکات اوساط که از آنها مدهیم بفتح میم و دال مکسور شده و های خفی و سکون میم
گویند با یونانیان لختی در توالی و ثوابت اختلاف رود چنانچه در شبانروزی که از نیم شب
تا نیم شب است بحساب سورج سدهانت وسط قمر سیزده درجه و ده دقیقه و سی و چهار ثانیه و
پنجاه و سه ثالثه عطارد پنجاه و نه دقیقه و هشت ثانیه و ده ثالثه زهره و مهر و عطارد آسا
مریخ سی و یک دقیقه و بست و شش ثانیه و بست و هشت ثالثه مشتری چهار دقیقه و پنجاه و نه
ثانیه و نه ثالثه زحل دو دقیقه و بست و سه ثانیه یونانیان در قمر سی و پنج ثانیه و دو ثالثه گویند
و در عطارد و زهره و آفتاب نوزده ثالثه و در مریخ بست و هفت ثانیه و چهل ثالثه و در مشتری

ل تنذر بضم اول و فتح ثالث و سکون ثانی و رای قرشت یعنی غرنده باشد چون رعد و صدا گویند جهنو و بضم ثالث هم آمده است ۱۲ برهان

شانزده ثالثه و در زحل سی و پنج ثالثه و حرکات سیاره ذاتی برشمرده و در قدر همه را برابر دانند
و از آن جنبش چیان بکرده اندازه برگیرند گویند شبا روزی یازده هزار و هشتصد و پنجاه و هشت
جوجن و سه کروه از باختر بخاور چالش نمایند و تفاوت در دوره از خردی و بزرگی مدارات
خیزد بالائی از پائینی بزرگتر باشد رفتار ثوابت را برخی بسان سیاره انکار ند لیکن برخلاف
یونانیان مختلف گذارند آنچه بمنازل تعلق دارد و در یکسال پنجاه و چهار ثانیه گردش نماید و
در شصت و شش سال و هشت ماه یکدرجه و گویند کواکب منازل و دور نسیر ند از سر آغاز حمل
بست و هفت درجه و بگذارشتی بست و چهار درجه رفته باز گردند تا به بست و هفت درجه حوت
خرامش جوید و باز بحمل آمده همان روش پیش گیرند و بنات النعش که بهندی زبان سپت رکهه
گویند بفتح سین و سکون بای فارسی و فتح تای فوقانی و کسر را و سکون کاف فارسی و های
خفی در یک سال هفده ثانیه و چهل و هفت ثالثه از مغرب بمشرق روند و دور در دویست سال
و شش ماه یکدرجه در نوردند و دوره بانجام رسانند و گروهی بجنبش نیروی قدرت
شناسند و پیشین یونانیان حرکت ثوابت در نیافتند و ارسطو ازین گروه و ابرخس
برخی را نزد منطقه خاوری جنبش یافته لیکن اندازه برگرفتن نیارست و بطلمیوس یکدرجه
را صد سال شمسی قرار گرفت و این عالم و لختی دانش پژوهان شصت سال شمسی و رصد
طوسی بدینسان گرایید لیکن محی الدین مغربی و جوقی شناسندگان بهین رصد عین الثور
و قلب العقرب و چندی را مرصود گردانیده و شصت و شش سال سپر یکدرجه یافتند و زیج
گورکانی هفتاد سال یزدجردی که سالی سیصد و شصت و پنج روز باشد بی کسر ++

اندازهٔ مدارات

قمر سه لک و بست و چهار هزار جوجن عطارد ده لک و چهل و سه هزار و دویست و سی و هشت

جوجن و سه کروه زهره بست و شش لک و شصت و چهار هزار و شش صد و سی و شش جوجن
و دو کروه و کسری نیر اعظم چهل و سه لک و سی و یکهزار و پانصد جوجن و کسری مریخ هشتاد و
یک لک و چهل و شش هزار و نهصد و هشت جوجن و سه کروه مشتری پنج کرور و سیزده لک
و هفتاد و پنجهزار و هفتصد و شصت و چهار جوجن و یک کروه زحل دوازده کرور و هفتاد و شش
لک و شصت و هشت هزار و دویست و پنجاه و پنج جوجن و دو کروه چیزی کم و دقائق قطر هر یکی
ازین کواکب از اجزای مدار خود است ثوابت بست و پنج کرور و نود و هشت لک و نود هزار و
دوازده جوجن اکاس جائیکه شعاع آفتاب ازان بر نگذرد یک مده و هشت انت و هفت جلد
و یک سنکه و بست کهرب و هشتاد ابج و هشت ارب و شش کرور و چهل لک جوجن چهار کروه
هر کروه دو هزار دنڈ بفتح و دال هندی میانه نون خفی و هر ڈنڈ چهار دست و هر دست
بست و چهار انگشت و هر انگشت هشت جو و هر جو شش سرشف *

منازل قمر

هر یک را نکهتر گویند بفتح نون و کسر کاف و های خفی و فتح تای فوقانی مشدد و سکون را
و بست و هفت انگارند و قسمت بر سیزده درجه و بست دقیقه نهند **اشنی** بفتح همزه
و ضم شین منقوط مشدد و کسر نون و سکون یای تحتانی سه ستاره و **بهرنی** بفتح با و های خفی
و سکون را و کسر نون و سکون یای تحتانی سه ستاره **کرتکا** بکسر کاف و سکون را و کسر تای
فوقانی و کاف و الف شش ستاره **روهنی** بضم مجهول را و سکون واو و فتح ها و کسر نون
و سکون یای تحتانی پنج ستاره **مرگشر** بکسر میم و سکون را و کاف فارسی و فتح سین و
سکون را سه ستاره **اردرا** بهمزه و الف و سکون را و دال مشدد و را و الف یک ستاره
پنرلس بضم بای فارسی و فتح نون و سکون را و فتح با و ضم سین چهار ستاره **پکهه** بضم

بای فارسی وسکون کاف وهای خفی سه ستاره اشلیکها بفتح همزه وسکون شین منقوط
وکسر مجهول لام وسکون یای تحتانی وفتح کاف وهای خفی والف وپنج ستاره مگها بفتح
میم وکاف فارسی وهای خفی والف پنج ستاره پوربا پهالگنی بضم بای فارسی و
سکون واو وراو با والف وفتح بای فارسی وهای خفی والف وسکون لام وضم کاف فارسی
وکسر نون وسکون یای تحتانی دو ستاره اترا پهالگنی بضم همزه وسکون تای فوقانی
مشدد وراو والف دو ستاره هست بفتح ها وسکون سین وفتح تای فوقانی پنج ستاره
چترا بکسر جیم فارسی وسکون تای فوقانی مشدد وراو والف یک ستاره سواتی بضم سین
وواو والف وکسر تای فوقانی وسکون یای تحتانی یک ستاره بشاکها بکسر با وشین
منقوط والف وفتح کاف وهای خفی والف چهار ستاره انرادها بفتح همزه وضم نون وراو
والف وفتح دال وهای خفی والف چهار ستاره جیستها بکسر مجهول جیم وسکون یای تحتانی وشین منقوط
فتح تای فوقانی هندی وهای خفی والف سه ستاره مول بضم میم وسکون واو ولام یازده ستاره پوربا کهادها
بضم بای فارسی وسکون واو وراو با والف وفتح کاف وهای خفی والف وفتح دال هندی وهای خفی والف چهار ستاره اترا
کهادها بضم همزه وسکون تای فوقانی مشدد وراو والف سه ستاره شرون بفتح شین منقوط وسکون
را وفتح واو ونون سه ستاره دهنشتها بفتح دال وهای خفی وکسر نون وسکون شین منقوط
وفتح تای فوقانی هندی وهای خفی والف چهار ستاره شت بهکها بفتح شین منقوط
وسکون تای فوقانی وکسر با وهای خفی وفتح کاف وهای خفی والف صد ستاره پوربا
بهادرپد بضم بای فارسی وسکون واو وراو با والف وفتح با وهای خفی والف وسکون
دال مشدد وفتح را وبای فارسی ودال دو ستاره اترا بهادرپد بضم همزه وفتح
تای فوقانی مشدد وراو والف ستاره ریوتی بکسر مجهول را وسکون یای تحتانی

وفتح واو وکسر تای فوقانی وسکون یای تحتانی سی و دو ستاره همگی دویست و بیست
و یک ستاره و دو آه در یک ماه در هر یک از شصت و پنج و نیم گهڑی افزون و از پنجاه
و چهار و نیم کم نباشد و برای برخی کار باشد درجه و بیست دقیقه از بیست و یکم تا چهل و
هشت دقیقه از بیست و دوم را آهجت گویند بفتح همزه و کسر با و های خفی و کسر جیم
و فتح تای فوقانی و یونانی بیست و هشت منزل برشمرد قسمت بر دوازده درجه و پنجاه
و یک دقیقه و بیست و شش ثانیه نموده شرطین دو ستاره از قدر سوم بطین سه از
قدر چهارم و پنجم ثریا شش ستاره از قدر پنجم و بر آن یک از قدر اول و چهار از قدر
سوم هقعه سه ستاره سحابی هنعه دو از قدر سوم و چهارم ذراع دو از قدر دوم نثره
دو از قدر چهارم طرفه دو از قدر چهارم جبهه چهار یکی از قدر اول زبره دو از قدر دوم
و سوم صرفه یکی از قدر اول عوا پنج از قدر سوم سماک یکی از قدر اول غفر سه از قدر
چهارم زبانا دو از قدر دوم اکلیل سه از قدر چهارم قلب یکی از قدر دوم شوله دو از قدر
دوم نعائم چهار از قدر سوم بلده پاره ستبر از آسمان سعد ذابح دو از قدر سوم
سعد بلع دو از قدر سوم و چهارم سعود دو یا سه از قدر سوم و پنجم اخبیه چهار از قدر
سوم مقدم دو از قدر دوم موخر دو از قدر دوم رشا یکی از قدر سوم جمله شصت و
شش یا هفت ستاره و لختی احوال کواکب و جز آن در جدول گزارده آید اقدار
ثوابت هندی حکیم هفتگونه برشمرد قطر جرم اعظم هفت دقیقه و سی ثانیه نود هزار و دویست
و سی و نه جوجن و دو کروه و هشتصد ڈنڈ **دوم** شش دقیقه و پانزده ثانیه هفتاد و پنجهزار
و یکصد و نود و نه جوجن و دو کروه و یکهزار و دویست و پنجاه ڈنڈ **سوم** پنج دقیقه و سی
ثانیه شصت و شش هزار و یکصد و هفتاد و پنج جوجن و دو کروه و یکهزار و پانصد و هشتاد

ڈنڈ چهارم چهار دقیقه چهل و هشت هزار و یکصد و بست و هفت جوجن و سه کروه و دو دست و سی و هشت ڈنڈ و دو دست و دو انگشت پنجم سه دقیقه سی و شش هزار و نود و پنج جوجن و ششصد و هفتاد و هشت ڈنڈ و سه دست و سیزده انگشت ششم دو دقیقه بست و چهار هزار و شصت و سه جوجن و سه کروه و یکهزار و یکصد و نوزده ڈنڈ و یکدست و یک انگشت هفتم یکدقیقه دوازده هزار و سی و یک جوجن و سه کروه و یکهزار و پانصد و پنجاه و نه ڈنڈ و دو دست و دوازده انگشت **یونانی** شش برگزارد نخستین را اکبر گوید و ششم را اصغر و هر کدام را سه گونه داند کبیر و سط صغیر هرچه بزرگتر شمر نفیر و تفاوت در مراتب شمگانه بسدس بازگردد و برخی پنداشته اند که قطر قدر اول شش برابر قطر سادس است همانا شگرف سهوی رفته در اجرام و ابعاد مبین که جرم کوکب اوسط قدر اول شش برابر جرم کوکب قدر سادس است و اقلیدس در شکل آخر مقاله دوازدهم اصول مبرهن ساخته که نسبت کره با کره چون نسبت قطر است بقطر مثلثه بالتکریر یعنی هر نسبتی که میان دو قطر باشد از نصف و جز آن سه مثل آن میان دو کره بود مثلاً اگر قطر کره را با قطر دیگر کره نسبت نصفی بود کره کوچک نصف نصف نصف بزرگ باشد و آن هشتم حصه شود و اگر ثلثی بود ثلث ثلث ثلث کلان و او یک بخش از بست و هفتم و برین قیاس پس اگر حال آن باشد که چندی پنداشته اند جرم کوکب قدر اول زیاده از قدر سادس آید بفراوان تفاوت و بزرگترین ثوابت عرصوده دویست و بست و دو برابر زمین و خردتر آنها بست و سه برابر بسیاری بشماره در نیاید لیکن انچه برصد یافته اند یکهزار و بست و دو پانزده از قدر اول و چهل و پنج از دوم و دویست و هشت از سوم چهارصد و هفتاد و چهار از چهارم و دویست و هفده از پنجم چهل و نه از ششم و چهارده بیرون از قدر ها نه مظلم و پنج سحابی و

این برای بطلیموس است و نزد عبدالرحمن بن عمر الصوفی سی و هفت از ثانی و دویست
از ثالث و چهار صد و بیست و یک از رابع و دویست و شصت و هفت از خامس و هشتاد
از سادس و چهار سحابی مد

لختی حال زمین

گروهی انگارند و هر کرا و مرکز
عالم بلند و پستی که از تیزی آب و تندی باد و جزآن پدید آید از گروهی نمود بدر نبرد و محیط
آن پنجهزار و پنجاه و نه جوجن و دو کروه و یکهزار و یکصد و پنجاه و چهار ڈنڈ باستانی یونانیان
محیط را هشت هزار فرسخ یافته و قطر را دو هزار و پانصد و چهل و پنج فرسخ و پنج جزو از یازده جزو
فرسخی و نوخرامان بارگاه آگهی محیط را شش هزار و هشتصد فرسخ و قطر را دو هزار و یکصد
و شصت و سه فرسخ و هفت جزو از یازده جزو فرسخی و هر فرسخی سه میل باتفاق هر دو
گروه دانش گرای هند بدین روش بر شناسند قطر معلوم را که بزبان خود بیاس
گویند بکسر با و یای تحتانی و الف و کسر نون و سکون سین در سه هزار و نهصد و بیست
و هفت ضرب کنند و آنرا گنت بضم کاف فارسی و کسر نون و سکون تای فوقانی و بر یکهزار
و دویست و پنجاه قسمت نماید و آنرا بهاگ نام نهد بفتح با و های خفی و الف و کاف فارسی
خارج قسمت که بزبان او لبده باشد بفتح لام و سکون با و دال و های خفی مقدار محیط
بود و محیط معلوم را در یکهزار و دویست و پنجاه که درنخست صورت مقسوم علیه بود ضرب
نماید و حاصل ضرب را بر سه هزار و نهصد و بیست و هفت که دران صورت مضروب فیه
بود قسمت کند خارج قسمت مقدار قطر بود و آنکه در یونانی ضابطهٔ ارشمیدس گزارش نموده
هندی نژاد نیز باز گوید و این را لبان انان تقریبی شناسد خلاصه قانون آنکه نسبت
قطر با محیط دائره چون نسبت هفت هست با بیست و دو و تقریبا که سه برابر و سبع است
قطر معلوم در بیست و دو ضرب کنند و حاصل آنرا بر هفت قسمت نمایند خارج قسمت مقدار

محیط باشد و مقدار محیط را در هفت ضرب کرده بر بیست و دو قسمت نماید خارج قسمت قطر بود
و تحقیق آنکه این کسر کمتر از سبع است و از ده جزو هفتاد و یک جزو افزون هانا هندی ضابطه
یونانی حکمان رسیده وگرنه در نیاتنگ ‌سیای خویش چنان نسرائیدی سبحان من لا یعلم
نسبة القطر الی الدائرة الا هو و اینجا سرمایه شناسای قطر محیط بوده است بدین نمط در
هموار زمین از دست افزارهای درست رصدی چون اصطرلاب و ذات الحلق و ربع مجیب
ارتفاع قطب شمالی معدل النهار گرفته بجانب شمال یا جنوب بر خط نصف النهار بر نهای
اصطرلاب سیر نماید و نشانهای راست را بر سطح دائره مذکور بر افرازند چنانکه یک دیگر را
بپوشد و همچنین آنقدر در نوردیده آید که یک درجه ارتفاع مذکور را افزوده یا کاسته گردد چه اگر
سیر شمال رویه باشد افزایش خواهد گرفت و جنوبی برخلاف آن و سر آغاز آن تا بانجام
به پایند آنچه بدست آید بخش یک درجه بود و از آن اندازه محیط برگیرند پیشینیان بدین کار کرد
حصه یک درجه بیست و دو فرسنگ و دو تسع که شصت و شش میل و دو ثلث بود یافتند چون بحکم
مامون بیابان سنجار نزد موصل بدین کار برگیرند خالد بن عبد الملک مرورودی با برخی
شناسندگان بشمال روانه شد و علی بن عیسی اصطرلابی بالحتی از هشمندان بجنوب پیشین
کرده یک درجه بیش یافتند و سپس یک درجه کم هر کدام راه خود را چون پیموده نوزده فرسنگ و تسع
کم برآمد که پنجاه و شش میل و دو ثلث باشد تفاوت میان دو پیمود بد و ثلث میل یافته شد
مامون باز مایش از این دو گروه در رسید که از مکه تا بغداد چند است بدان حساب دوازده درجه
و چهل و چهار دقیقه تقریبا در پنجاه و شش میل و دو ثلث که حصه یک درجه است ضرب کرده برگزارند
که هفتصد و بیست کروه است تخمینا فرموده خلیفه راست ترین و هموارترین راه که میان این
دو شهر بود گذر کردند اندک تفاوت برآمد شگرف آنکه محقق طوسی در تذکره یافت پیشینیان را نسبت

۵۷ قوله سنجار ... بروزن ... کوهی ... نزد موصل ... قوله سلطان سنجر آنجا واقع شده ... ۱۲

بجگاهی زمان باموں میکنند که در صحرای سنجار اندازه یکدرجه گرفته و ملا قطب الدین شیرازی
در تحفه و دیگر تصانیف خود رای متاخران را بطرزی که گزارش یافت بدانشوران آن خلیفه
برگزارند همانا قلم را در تذکره تغرش رفته و هندی حکیم یکدرجه را چهارده جوجن و چهارصد
و سی کروه شش دنڈ و دو دست چهار انگشت برگوید و همان پیشین روش سر آید و نیز در زمین
هموار سر آغاز طلوع آفتاب به **سکتا جنتر** بکسر سین و سکون کاف و تای فوقانی و الف
و فتح جیم و نون خفی و فتح تای فوقانی و را سر رشته گهری نگاه دارد و آن چیزیست بسان
شیشه ساعت که اساس آن بر شصت گهری است و بسوی خاور چالش رود در هشتاد
و چهار جوجن و کسری یک گهری تفاوت شود و روز بیشتر بر آید چون آنرا در شصت ضرب نمایند
محیط زمین یافته آید.

احوال جزائر

هندی حکیم چنان سر آید
که در همگی کره زمین هفت جزیره و هفت دریا محیط مساحت تر و خشک هفتاد و نه لک و پنجاه
و هفت هزار و هفتصد و پنجاه جوجن **جمبو دیپ** بفتح جیم و ضم میم مشدد و سکون واو و کسر
دال و سکون یای تحتانی و بای فارسی جزیره ایست دریای شور گرد گرفته نگاه آدمیان
و بیشتر جانوران و آنرا بانصف دریا نیمه پندارند عرض دریا صد و سی جوجن و عرض جزیره
هزار و دویست و شصت و پنج جوجن از این جمله شصت و پنج دریا و مساحت این با آبهای
نه لک و هفتاد و هشت هزار و هشتصد و هفتاد و پنج جوجن از لنیان آب چهار لک و هفتده هزار
و سیصد و شصت جوجن چنان گزارش نمایند که میان جای زمین کوهی است از طلا محور آسا
آنچه نسبت بجمبو دیپ بر روی زمین است سمیر نامند بضم سین و کسر مجهول میم و سکون یای
تحتانی و را به ملبندی هشتاد و چهار جوجن و فراخی بشت بر فراز و پیرامن آن اعتقاد کنند
و همانقدر زیر انگار شد و آنرا **بدواٌمل** گویند بفتح با و سکون دال هندی و واو و الف و فتح

نون وسکون لام وشنگرف دستانها برگزارند واین گذارش نقل پرستان این گروه ورنه دانش گرای ایشان یونانی اسا بیش از دو فرسخ و ثلث خیال نکند **شاک دیپ** بشین منقوطه والف وسکون کاف یکسوئی آن را نیمه دریای شور در گرفته ومساحت چهار لک وبست وهفت هزار وچهار صد وبست وچهار جوجن پس دریای شور بود وهشت لک یکهزار ونود وهفت جوجن **شالمل دیپ** بفتح شین منقوطه والف وسکون لام وفتح میم وکسر لام سه لک وبست هزار ویکصد وبست جوجن تعداد آن دریای است شش لک وسی وسه هزار وپانصد وپنجاه وسه جوجن **کش دیپ** بضم کاف وفتح شین منقوطه دو لک وهشتاد وشش هزار وهفتصد وچهل ونه جوجن گذشت آن دریای روغن زرد چهار لک وپنجاه ونه هزار وهفتصد ونود ودو جوجن **کرونچه دیپ** بفتح کاف وراء وسکون واو ونون خفی وفتح جیم فارسی وهای مکتوب یک لک وهشتاد وچهار جوجن پس از آن دریای شیره نیشکر دو لک پنجاه هزار وپانصد وچهار جوجن **گومیدک دیپ** بضم کاف فارسی وسکون واو وکسر میم وسکون یای تحتانی وفتح دال وسکون کاف هشتاد وشش هزار پانصد وهشتاد جوجن تعداد آن دریای باده هفتاد ویک هزار وششصد وچهل وهشت جوجن **پهکر دیپ** بضم بای فارسی وسکون ها وفتح کاف وسکون را چهارده هزار ودویست وچهار جوجن پس دریای آب شیرین بست وهشت هزار ویکصد وشصت جوجن پهنای هر دریا صد وسی جوجن و عرض خشکی بر جزیره هفتاد جوجن درین شش گانه جزائر دوزخ پایها نشان دهند وهمگی مساحت آب سی لک وهفتاد ونه هزار وچهار صد وهفتاد وچهار جوجن وخشک زمین با چهل وهشت لک وهفتاد وهشت هزار ودویست وهفتاد وهشت جوجن گویند بنگاه آدمیان ودیگر جانداران تا عرض پنجاه ودو درجه وهفتصد وبست وهشت جوجن * * * * * * * *

	حال جمودیپ	

داستان جزائر شش گانه زلیس خرده دوری در دیده نختی ازین بازمیگوید بنگر فیهای او را بر میگزارد تقسمت
دریای شور بر خط استوا هر چهار طرف شهری نشان میدهند حصاران زرین خشت جمکوت بفتح جیم
وسکون میم وضم مجهول کاف وسکون واو وتای هندی طول عالم از انجا گیرند ودر یونانی
تامها سر آغاز هندی روس از گنگ دز بر گزارند وآگهی نشد که از کجا بر گرفته اند لنکا بفتح
لام ونون خفی وکاف والف سده پور بکسر سین ودال مشدد وهای خفی وضم بای فارسی
وسکون واو ورا روماک بضم را وسکون واو وفتح میم وسکون کاف وهرکدام از همسایه
نود درجه دور واز مقابل صد وهشتاد کوه سمیر از هر یک نود درجه شمالی همه در زیر دایره
معدل النهار که بزبان هندی بکهوت برت خوانند بکسر با وسکون کاف وهای خفی
وواو وسکون تای فوقانی وکسر با وسکون را وتای فوقانی وآن دایره بسمت روس سال کنان
این چهار شهر بگذرد ونیر اعظم در سالی دو بار برین سمت تابش فرماید وشب وروز در همه سال
تقریبا برابر باشد وغایت ارتفاع آفتاب نود درجه از لنکا بر روماک آید واز وسده پور
وا. ده جمکوت وباز به لنکا چون آفتاب بر نصف النهار جمکوت بر آید در لنکا سر آغاز طلوع
باشد ودر سده پور هنگام غروب ودر روماک نصف شب وچون نصف النهار لنکا رسد در
روماک طلوع کند ودر جمکوت غروب ودر سده پور نیم شب وچون نصف النهار روماک آید
در سده پور طلوع نماید ودر لنکا غروب ودر جمکوت نیم شب شود وچون نصف النهار سده پور
رود طلوع در جمکوت بود وغروب در روماک ونیم شب در لنکا وپانزده گهری درین چهار شهر
تفاوت رود ودیگر در شمال لنکا تا کوه سمیر سه کوه نشان دهند هماچل بکسر ها ومیم والف
وفتح جیم فارسی وسکون لام هیماکوت بکسر مجهول ها وسکون یای تحتانی وفتح میم وضم کاف
وسکون واو وفتح تای فوقانی هندی کهنده بکسر نون وفتح کاف وهای خفی وسکون نون

نی و فتح دال و ہاے خفی ہر یکے ازین سہ کوہ بدین ترتیب از کنارۂ دریاے
شرقی بجانب غربی پیوست و نیز از سدہ پور بجانب سمیر سہ کوہ دیگر **سرنگ ونت**
بکسر سین و را و نون خفی و فتح کاف فارسی و ضم واو و نون خفی و تای فوقانی
سکل بضم سین و سکون کاف و فتح لام **نیل** بکسر نون
و سکون یاے تحتانی و فتح لام دیگر کوہے است میان حجاوت و سمیر و
مالونت بمیم و الف و کسر لام و فتح واو و نون خفی و ضم تای فوقانی نامند
متصل نگہندہ و نیل م دیگر کوہی است میان روبک و **سمیر گندماون** بفتح کاف فارسی
و نون خفی و فتح دال و ہای خفی و میم و الف و فتح دال و نون و ہر دو طرف بہمان دو کوہ پیوستہ
و بس عجائب درین کہسار گذارش دہند و تفصیل آن درین نامہ نگنجد لیکن لختی از میان لنکا
و ہماچل گفتہ میشود و از بسیاراندگی گزارہ می آید این میانہ را **بہرت کہنڈ** گویند بفتح
بای خفی و سکون را و فتح تای فوقانی و کاف و ہا و نون خفی و فتح دال ہندی بجہرت نام
فرمانروای بود این ملک را بنام او خوانند از لنکا تا ہماچل نجاہ و دو درجہ معمور لیکن تا ہماچل
ہشت فراوان عمارت و چہار از فزونی سرما کم آباد و بزعم ایشان یکدرجہ آسمانی چہاردہ جوجن
زمینی باشد و ہمگی نجاہ و دو درجہ ہفتصد و بست و ہشت جوجن بود و آدم نشین ہمین قدر دانند جا
میان ہماچل و ہیمکوٹ را **کنر کہنڈ** گویند بکسر کاف و فتح نون مشدد و سکون را و عرض
این دوازدہ درجہ ما بین ہیمکوٹ و نگہندہ را **ہر کہنڈ** بفتح ہا و سکون را بہمان قدر مسافت
میان سدہ پور و سرنگ ونت را **کرکہنڈ** بضم کاف و سکون را مسافت نجاہ و دو درجہ و میان
سرنگ ونت و سکل را **ہرنمی کہنڈ** بکسر ہا و فتح را و سکون نون و فتح میم و یای تحتانی ہمانا
دوازدہ درجہ ہمہ از طلا میان سکل و نیل را **رمیک کہنڈ** نامند بفتح را و کسر میم و فتح یای تحتانی

مشدد و فتح کاف بهان فراخی و میان جکوٹ و مالونت را مهند راسوکهنڈ بفتح با و های خفی
و فتح دال مشدد و را و الف و ضم سین و فتح واو بکشادگی هفتاد و شش درجه و تابین کشند از آن
در رویک راکیت مال بکسر مجهول کاف و سکون یای تحتانی و تای فوقانی و میم و الف
و سکون لام هفتاد و شش درجه و میان مالونت و کنده مادن و نکهند و نیل اسا الاورت گویند
بکسر همزه و لام و الف و کسر واو و سکون را و فتح تای فوقانی هر طرف چهار درجه مساحت این پنج
قسم را ابرنشان دهند اگر چه در برخی عرض کم و نیز هر چهار طرف سمیر چهار کوه دیگر است جانب جکوٹ
مندر نام مند بفتح میم و سکون نون و فتح دال و سکون را طرف لنکا سکنده بپت بضم
سین و فتح کاف فارسی و نون خفی و دال و های خفی و فتح بای فارسی و سکون را و فتح با و سکون
تای فوقانی و جانب رومک بپل بکسر با و ضم بای فارسی و سکون لام بسوی سده پور سپارسو
بضم سین و بای فارسی و الف و سکون را و ضم سین و فتح واو بلندی هر یکی هژده هزار جوجن
بهرت کهنڈ چون نه قسم جمودیپ گزارده شد لختی از نخستین قسم برسگوید از لنکا تا مهاچل هفت
کوه نشان دهند از مشرق بمغرب کشیده تر از پشین کوها مهیندر بفتح میم و کسر ها و سکون
یای تحتانی و نون خفی و سکون دال و فتح را اسکل بضم سین و کاف ساکن و فتح لام ملی بفتح میم
و لام و یای تحتانی رچهک بفتح را و کسر جیم و های خفی و سکون کاف بارجاتر بیای فارسی
و الف و سکون را و جیم و الف و سکون تای فوقانی مشدد و فتح را شبج بفتح شین منقوط و سکون
نون و فتح جیم بندهه بکسر با و نون خفی و فتح دال و های خفی میان لنکا و مهیندر را اندر کهنڈ
خوانند بکسر همزه و نون خفی و سکون دال و فتح را میان او و سکل سیرو بضم کاف و کسر مجهول اپنا
و سکون یای تحتانی و را او و بین سکل و ملی مانسر پرن تبای فوقانی و الف و نون خفی و فتح با و
سکون را و فتح بای فارسی و فتح را و نون و میان ملی و رچهک کبهست مشت بفتح کاف

فارسی و با و های خفی و سکون سین و فتح تای فوقانی و میم و نون خفی و سکون تای فوقانی و میان
رجنک و پارجاتر اناک کهند نامند بنون و الف و فتح کاف فارسی و با بین پارجاتر و سنج را
سوم کهند بضم مجهول سین و سکون واو و میم و میان سنج و بند و را دو حصه برابر ساختند
بخش جای پدیرا کمار کهند گویند بضم کاف و میم و الف و سکون را و باختری را بارن کهند
بباو الف و ضم را و فتح نون تصویر عالم نصف فوقانی برین نمط است و نیز عالم را بخش گردانند
بالای را سرگ لوک نامند بضم سین و سکون را و کاف فارسی و ضم مجهول لام و سکون واو
و کاف و پاداش نیکوکاری در آن برگیرند میانی را بهور لوک بضم با و های خفی و سکون واو
آرامش جای آدمیان و پایینی پاتال لوک خوانند بپای فارسی و الف و تای فوقانی و الف
و لام و باد افراه بدکرداری در وانه و نزد فقها این کیش عالم را سطح اندیشند و چهارده بهره
کنند هفت علوی بهولوک بهورلوک بضم با و های خفی و فتح واو و سکون را سرگ لوک مهرلوک
بفتح میم و ها و سکون را جنولوک بفتح جیم و ضم نون و سکون واو تپولوک بفتح تای فوقانی
و ضم بای فارسی و سکون واو ستت لوک بفتح سین و کسر تای فوقانی مشدد و بهمان شماره
سفلی اتل بفتح همزه و تای فوقانی و سکون لام بتل بکسر با و فتح تای فوقانی و سکون لام
ستل بضم سین و فتح تای فوقانی و سکون لام تلاتل بفتح تای فوقانی و لام و الف و فتح
تای فوقانی و سکون لام مهاتل بفتح میم و ها و الف و فتح تای فوقانی و سکون لام رساتل
بفتح را و سین و الف و فتح تای فوقانی و سکون لام پاتال باشندگان هر طبقه را با شگرف
گفتارها بازگزارند و بطفیل گزارش در نگنجید و این نیز هفت دریا و هفت جزیره و نه قسم جمبودیپ
برگویند لیکن در ترتیب و فراخی و خزان فراوان اختلاف چنانچه کوه سمیر را هشتاد و چهار هزار
جوجن بر فراز زمین بلندی گرایی و پهنا سی و دو هزار جوجن و آنچه زیر زمین است شانزده هزار

جوجن و بهالقدر بهناجای آدمیان و بهرت کهنڈ گویند بلکه جمودیپ خاص نشیمن گویند بیرون
دریای شور زمینی است که از طلا آرایش گاه مردم زاد زندگی هرکدام ده هزار سال بی کم و بیش
رنجوری و اندوه پیرامون نگردد و جهناکی و آزوری و بیدانشی ندارند و بدگوئی و ناتوان بینی
و سخن چینی نورزند و براستی و درستی و مهرافزائی بسر برند نیروی برنائی از دست نرود و
ناتومندی و پیری در نگیرد و در کیش و نژاد و خورش و پوشش یکسان باشند و خواهشها
بی تکاپو برآید و همچنین در سر خرد شگرفیها سرایند و بر عادت بگوش درنیارد و آنرا بر دست قدرت
شناس شگفت در نشوو نیز نکار کنند زاد و بخشش سازند و یاری که آهوی سیاه پیدا نشود
ملیچه دیس گویند بفتح میم و کسر مجهول لام و سکون یای تحتانی و سکون جیم فارسی و های خفی و
کسر مجهول دال و سکون یای تحتانی و سین نکوهیده انگارند و سزاوار بودن ندانند و ملکی که
در آن جانور بود آنرا **جگدیس** نامند بفتح جیم و سکون کاف فارسی و او را چهار لخت گردانیده اند
ارجاورت بفتح همزه و سکون را و جیم و الف و فتح واو و سکون را و فتح تای فوقانی شرق
و مغرب آن دریای شور و شمال و جنوب دو کوه در از هندوستان **مده دیس** بفتح میم
و سکون دال مشدد و های خفی خاوران الهاباس و باختر دریای **بناسا** بکسر با و نون
والف و سین والف بست و پنج کروهی تهانیسر شمال و جنوبی همان دو کوه **برهمه کهند دیس**
بفتح با و را و سکون ها و فتح میم و های خفی و کسر را و سکون کاف و های خفی و آن پنج جا است
تهانیسر و مضافات آن و بیرانه و کنبیله و متهره و قنوج **برهماورت** بفتح با و را و سکون
ها و میم والف و فتح واو و سکون را و تای فوقانی آبادی میان دریای سرستی و رود راکسی

طول معموره

هندی نژاد آنرا لنکن خوانند بفتح لام و نون خفی و فتح با و سکون نون صد و هشتاد درجه

بان یونانی باز گویند لیکن سرآغاز از جکوت انصای مشرق برشمارد هانا پیروی حرکت
شبانروزی نموده اند و قرارگاه خویش برگزیده و یونانیان از جزائر خالدات و آن شش
جزیره است از جزائر مغربی دریا که در باستان آباد بود و امروز زیر آب از گزیدگی آب و
هوا و سرسبزی میوه و گل و پیدایش گوناگون رستنی بهشت آسا انگاشته اند مردم زاد آنرا
خالدات و سعدا خوانند و برخی گذارش نمایند که جزائر سعدا بیست و چهار است میان جزائر
خالدات و ساحل دریا و برخی از نیان از ساحل بحر غربی که اوقیانوس گویند برگرفته اند و دو
درجه از جزائر خالدات خاوری است و دوری ساحل از جزائر دویست و بست و دو فرسخ
و دو تسع باشد بروش پیشینیان و بائین پسینیان یکصد و هشتاد و نه فرسخ و تسع کم و آنیا آنرا
نظر بر حرکت توالی بروج و نزدیکی جا برین دارد در طول بلد هر دو گروه یکتائی دارند آن
قوسی است از معدل النهار میان نقطه تقاطع فوقانی آن با نصف النهار در مبدأ عمارت
و میان نقطه تقاطع فوقانی او در شهر معین و حاصل آن مقدار دوری شهر است از عنفوان
عمارت بجانب نزدیک و شناخت آنکه در سر آغاز عمارت یا در جای معلوم الطول
بدو خسوف ماند و مکث یا بدو انجلا یا تمام انجلا دریابند که پس از چند ساعت بود و در شهر مجهول الطول
در چه هنگام شد اگر ساعات هر دو برابر آید در درازا هم ترازو باشند و اگر ساعات شهر مطلوب
الطول افزون باشد آن شهر شرقی قد فضل ساعات بردارند در برابر هر ساعتی پانزده
درجه و در مقابل هر گهری شش درجه و هر چهار دقیقه را یکدرجه برگیرند بر درجات معلوم
الطول افزایند اگر کمتر آید آن شهر غربی عمل برخلاف شرقی باید کرد و تطور هندی حکیم که
آغاز طول از مشرق گیرند نخستین بکاهند و در سپس زیاده کنند

	عرض معمور	

اہل ہند آنرا جیہ گویند بفتح ہمزہ وضم جیم فارسی شد و ہای خفی آغاز آن از لنکا برگیرند
تا جاییکه عرض پنجاه و دو و ہست و درین آبادی فراوان است و در چهارده درجه دیگر از آنجی
سرما و یونانیان از خط استوا و آن دائره نیز بدانجا گذرد و اختلاف نباشد و انجام نیز از آن هم

عرض بلد

قوسی است از دائره نصف النهار میان سمت الراس و تقاطع فوقانی آن معدل النهار
خلاصه آنکه دوری سمت الراس ساکنان شهر است از معدل النهار و آن باندازه ارتفاع
قطب شمالی است آیین شناخت آنکه ارتفاع یکی از کواکب ابدی الظهور گرفته اند بلند
ترین و فروترین ارتفاعات را بدانند کم از آن بیش کاسته انچه ماند نیمه آنرا بر کم افزایند
یا از بیش نکاهند انچه پس افزودن و کاستن بهم رسد عرض آن شهر خواهد بود یا آنکه در هنگام
یکی از اعتدالین در نیمروز ارتفاع آفتاب برگیرند و آنرا از نود درجه کم کنند باقی عرض بلد باشد
یا آنکه چون آفتاب باول سرطان رسد غایت ارتفاع برگیرند و میل کلی ازان افکنند انچه
بماند تمام عرض بلد باشد و آنرا از نود اندازند باقی مانده عرض بلد بود و هر بلدی که طولش
از نود درجه کمتر غربی خوانند و بیشتر را شرقی و نزد هندی حکیم برعکس و هر بلدی که عرض آن
از سی و سه درجه کم جنوبی و افزون شمالی و برای آگهی بر سوانح عالم هنگام تحویل حمل طالع لنکا
درست کنند از ان زایچه بر ساخته انجمن شناسای برآرایند و این را لنکودی لکن نامند بفتح
لام و نون خفی و ضم کاف و سکون واو و فتح دال و کسر همزه و سکون یای تحتانی و فتح لام و کاف
فارسی و سکون نون و از چگونگی هر شهر طالع تحویل آنرا دستمایه دانش گردانند و آنرا نگرونی خوانند
بفتح نون و سکون کاف فارسی و ضم را و سکون واو و یای تحتانی یونانی نیز بدین گراید
لیکن درست و طالع نامه برسازد یکی از اقصای مشرق برگیرد برای شناخت حال عالم

دوم از قبة الارض وآنرا سرمایه دانش نصفت دیگر گردانند چون آن دایره نصف النهار قاطع کره عالم
اندیشند دایره بر محیط زمین پدید آید یا دائره خط استوا تقاطع کند موضع تقاطع را قبة الارض
و وسط الارض نامند و برخی قبة الارض را میانه معموره شمرند و آن جائیست طول آن نود درجه
و عرض سی و سه درجه و برخی منصف اقلیم چهارم انگارند طول آن نود و عرض سی و شش

گفتار یونانی چون لختی چگونگی عالم بطرز هندی نژادان نگارش گرفت گفتار گذارش پایت
برخی از شناخت یونانیان می نویسد و چمن زار گفتار را شاداب میگرداند فلک کلی فلک
اعظم که فلک اطلس نیز گویند و شب و روز از گردش او پدید افلاک ثوابت فلک زحل
فلک مشتری فلک مریخ فلک آفتاب فلک زهره فلک عطارد فلک قمر و پانزده جزوی
سپس گانه کرات عنصری ناری محدب آن پیوسته بمقعر فلک قمر و چهار طبقه هوا دخانی آن
هوای است آمیخته بدخان و آویخته بلندی گرای اینجا نابود و پراگنده گردند و ذات الاذناب
و نیازک و اعمده و ذات القرون و مانند آن درینجا برخیزند و هندی نژاد همه را اختر دانند
و هزار گونه بیشتر شمرده و خیان انگارد که همه وقت هستی دارد ولیکن نمایش در برخی هنگام
و هوای غالب و شهب درین پدیدار گردند زمهریری هوای است بخار آمیز و بس سرد ابر و
برق و رعد و صاعقه آنجا هستی پذیرد و هوای کثیف پیوست آب و خاک آبی و آن پیرا
فرو گرفته از تابش نور و آمیزه خاک بر صرافت خود نمانده و دگرگونگی آبها در شیرینی و شوری
و صفا و تیرگی از خاک برخیزد و کمی و افزونی و لطافت و کثافت او نگاه برآرد و زمین سه
طبقه پندارند زمینی بالای رحمت از آب برآمده و بتابش خشکی پذیرفته آنجا کوه و کان و شیر
جانور هستی گیرد و طینی خاکی است با آب آمیخته و خاک صرف آن نزدیک بمرکز است
و برخی تقلیدیان تقلید نبذه زمین را فلک آسا هفت طبقه شمرند و لختی را آن سگالش که همه

در حساب اینجا ... طبع ... ننموده ... سبع ... آگرنیند ۱۲

قوله زرافت اه بالفتح سره کردن و خالص بودن و گردانیدن ۱۲ غیاث بهنظ

آسمان سایه اندازند و هر زمینی را در کرّ و چنانچه این معموره را کوه قاف و نیز زمینها از طلا و آتو
و جز آن برگذارند و جمعی سرایند که پس از قاف هفتاد زمین طلا است و سپس همان شماره از
مشک و همچنین شنگرف پایه پایه برگویند اگرچه رنگ آمیزی ابداع صد مانند آن برتابد لیکن در ان
گزارش دلیل خردپسند ندارند **اندازه پیدا و آباد** معدل النهار عظیمه ایست و دو قطب آن
دو قطب عالم یکی در جهت دب اصغر است و از بنات النعش صغری نیز خوانند قطب شمالی
و کوکب جدی نزدیک او و دیگر قطب جنوبی چون آفتاب بران دائره گذرد در همه شهرها روز
و شب یکسان گردد و بتحقیق بالتقریب و آن اول در حمل و میزان رو دهد و از توهم قطع این
دائره کرهٔ عالم را بر سطح زمین عظیمه پیدا گردد که زمین را دو بخش برابر سازد شمالی و جنوبی
و آنرا خط استوا خوانند انجا همیشه روز و شب برابر باشد افق بر دو گونه بود حقیقی و حسی بیا
بر دو طرز نخست دائره ایست موازی افق حقیقی پیوسته بسطح زمین دوم دائره ایست که جدا
سازد مرئی فلک را از غیر مرئی و افق مرئی و افق شعاعی و افق رویة نیز خوانند و سمت الراس
و سمت القدم دو قطب او بود و باعتبار بیننده و جا دگرگونگی پذیرد و حقیقی عظیمه ایست که دو
قطب او همان دو سمت باشد و دوری نخستین افق حسی از حقیقی نصف قطر زمین و ازین رهگذر
شناسای حقیقی کردند و همچنانکه خط استوا زمین را دو بخش گرداند شمالی و جنوبی دائره افق
حقیقی آن دو نصف را دو پاره سازد بالائی و پائینی پس ازین دو دائره کرهٔ زمین چهار بخش
شود شمالی فوقانی و تحتانی و همچنین جنوبی یونانیان برانکه ربع شمالی فوقانی از آب بیرون است
لیکن تعیین آنرا دلیل نرسانند و پیدائی آن از ایزدی مهر تا جانداران را که از نفس زدن ناگزیر
است سرمایهٔ زندگی بدست افتد و نیز یکی نفس ناطقه بر بغراز آشکارا برآید و از تابش سماوی
نور و علوی پیوندها و وزیدن باد و جوش دریا شمالی این کره بلند کوه ها و شنگرف طلاها و

سترگ کوه هامون آید و هامون کوه گردد و آب از فراز به نشیب آید و خاک لنج برخیزد و از شورش گرمی و فسردگی روزگار کساد هستی گیرد هرگاه اوج آفتاب در بروج شمالی شود از حمل تا سنبله هر آئینه حضیض در جنوبی بروج خواهد بود و از میزان تا حوت در برابر اوج خورشید درین هنگام نزدیکتر بکره زمین باشد و گرمی فراوان شود و تابش تری را بخود در کشد چنانچه از روغن چراغ روشن گردد و اوج در هر برجی دو هزار و یکصد سال باشد و دوره را در بست و پنجهزار و دو و بست سال سپری کند و شمالی یا جنوبی بودن در نیمه آن اکنون در سوم درجه سرطان است و حضیض در جدی بدان درجه و از این رو ربع شمالی پیدا و مساحت آن بطرز پیشینیان پنجاه لک و نود هزار فرسنج و برای پسینیان سی و شش لک و هفتاد و هشت هزار و دویست و سی و نیم ضابطه آنکه قطر را در ربع محیط ضرب کنند حاصل ضرب آن مساحت ربع بود یا سطح کره بر چهار قسمت نمایند خارج قسمت مساحت ربع باشد و اختلاف است در آنکه همچنین مکشوف آفریده شده یا سپس پیدائی گرفته بیشتری به پسین گرایند و از نیرنگی اوج و حضیض برشناسند گویند زمانی چهارم بخش هویدائی داشت اکنون بسیاری در آب فرو شده مانند جزائر خالدات و یونان زمین و جز آن و آبادی در جانب عرض بیشتر از تمام میل کلی که شصت و شش درجه و بست و نه دقیقه و چهل و سه ثانیه باشد نشان نداده اند و از سختی سرما بیشتر ازین زندگانی جانداران صورت نگیرد و مساحت آباد نزد پیشینیان از خط استوا تا جائیکه عرض آن باندازه تمام میل کلی است باعتبار زیج گورکانی چهل و شش لک و شصت و هشت هزار و پانصد و دو فرسنج و هفت جزو از شصت جزو فرسنجی و پیش پسینیان سی و سه لک و هفتاد هزار و نهصد و نود و سه فرسنج ربع کم برخی گفته اند اندکی از ربع فوقانی جنوبی پیوسته بربع شمالی مکشوف لیکن آباد و گروهی برآنکه تا ده درجه معمور و بطلیموس در جغرافیه شانزده درجه و بست و پنج دقیقه

بی‌ترتیب

برگذارد و بطور زیچ درجه افزون ترازان و لختی برانکه سه ربع دیگر نیز باشوفت و معمور و در دریاهای
باستانی برگذارده اند چون آن اسکندر ربع شمالی برگرفت خواست که از دیگر ارباع و دریا آگهی
یابد چندی از کاردانان دلیر را بانجندمت نامزد فرمود و خورش ها به دو وق این توکل نهادوان
آگهی طلب سرانجام کرده در کشتی بحر محیط درآورد و پس از مدت مذکور که شبارو زرا می سپردند
با کشتی چند رسیدند و دگرگونگی زبانها مقاصد یکدیگر کمتر فهمیدند کار بآویزه انجامید همه اصحاب
اسکندر فیروز آمده چندی گرفتار را پیوند موکانی کردند فرزندان بزبان پدر و مادر سخن
سرائیدند و از نیج باد ها هستی آگهی شد که این گروه را نیز فرزبانی بدین سگالش فرستاده
پس از سه ماه و سه شبارو زی این آمیزه شد برخی ازین گذارش اعتبار نگیرند و در لختی
کهن نامه ها نگاشته اند که سکندر جوقی دانشوران ژرف نگاه را که با فراوان معنی شناسی از زبانها
آگهی داشتند با زاد راه سه ساله بدریا نوردی فرستاد که بسوی خاور طلوع کواکب فرا پیش
داشته یکسال و نیم راه سپردند و برگردیده برحال شناسای بخشند این گروه پس از سیر فرا
داد با دساحلی رسیدند و روشن شد که باختر زمین گذار افتاد و لختی اسکندر پرستار از
جیاسبانی آن نامزد فرمود و امروز دانایان راستی منش جنوبی رابسان شمالی آباد گویند
درین نزدیکی جزیره بس فراخ و فراوان عمارت درجانب جنوب فرنگیان برگرفتند و آنرا
عالم نو گویند بهانا کشتی تباهی انجا رفته بود سواری نظر باشندگان آن بوم درآمد آدمی
با اسب یک جاندار دانسته سترگ بیمناک گشتند و باندک توجه آن ملک بدست آمد ٭

بخش کردن زمین بکشورها

دانشوران معموره را هفت بهره ساخته اند و هریکی را اقلیم نام نهاده برخی از خط استوا آغاز
چنانچه بطلیموس در مجسطی بر سر آید و جمهور دوازده درجه و چهل و پنج دقیقه از شمال خط استوا آغاز

قسمت کنند و انجام بطور مشهور جائیکه عرض پنجاه درجه و سی و یک دقیقه است بر موازات
خط استوا هفت خط استدیر بر نخستین تقدیر باشد و هشت بسیط قطعهای هفتگانه که ازین خطوط
پدید آید اقالیم گویند پس اقلیم قطعه ایست از سطح زمین میان دو نصف دائره که با یکدیگر متوازی
باشند و با خط استوا و هر اقلیمی که بخط استوا نزدیک است درازتر بلکه طول اول هر اقلیم بزرگتر
از طول آخر او در اکثر مبرهن شده هر دائره موازی که نزدیکتر بخط استوا باشد بزرگتر بود و طول
اول نخستین اقلیم یازده هزار و هشتصد و پنجاه و شش امثال تقریباً برگذارده اند و طول
آخر او یازده هزار و دویست و سی و طول آخر اقلیم هفتم یکهزار و ششصد و بست و هفت فرسنج
و طول هر اقلیم چون طول عالم از مغرب تا مشرق برابری در شمارهٔ درجات دارند و در تعداد
آن و عرض هر یک دگرگون بود و گزیدن عدد هفت را دو وجه برگویند نخست آنکه دانش
پژوهان پیشین بآزمون دانسته اند که هر قسمی از بسیط زمین با یکی از سیارگان پیوند خاص
دارد چنانچه اقلیم اول بزحل از انرو که بیشتر باشندگان آن سرزمین سیاه چرده جعد موی
دراز سال کاهل در کار باشند دوم بزعم فارسیان بمشتری و بطور رومیان بآفتاب
سوم بطور اول ببهرام و بقول دوم به تیر چهارم بروش اول بخورشید و بطور ثانی به برجیس
پنجم باتفاق به ناهید ششم بطریق اول به تیر و بآئین ثانی بقمر هفتم بروش اول قمر را و بطور
ثانی بهرام را دوم آنکه در باستان فرمان روای همگی معموره در تصرف داشت ازینش بینی
و آگاه دلی برای پرپوری از فرزندان هفتگانه بخشی جداگانه ساخت و اقلیم را بر دو گونه گذارش
نمایند عرفی و آن عبارت است از قطعهٔ زمینی که مردم آن اقلیم گویند چنانچه روم و توران و ایران
و هندوستان و حقیقی چنانچه گفته آمد و برین تقدیر هند از اول و دوم و سوم و چهارم فراهم آمده
آغاز اقلیم اول بروش جمهور جائی است شمالی خط استوا عرض آن دوازده درجه

تعریف اقلیم

دلیل دوم

بیان اقلیم

اقلیم اول

چهل و دو دقیقه و دو ثانیه و سی و نه ثالثه برگذارش درست و درازترین روزهای آن دوازده
ساعت و چهل و پنج دقیقه وسط باتفاق جائیکه درازترین روزها سیزده ساعت و عرض شانزده
درجه و سی و هفت دقیقه و سی ثانیه درو بست کوه بزرگ و سی رود سترگ و بیشتر مردم زاد
این مرز سیاه فام

اقلیم دوم

آغاز اقلیم دوم جائی است که عرض بست درجه و سی و یک دقیقه
و هفده ثانیه و پنجاه و هشت ثالثه و روز درازتر سیزده ساعت و پانزده دقیقه وسط آنجا
که درازترین روزها سیزده ساعت و سی دقیقه و عرض بست و چهار درجه و چهل دقیقه درین
بست و هفت کوه و بست و هفت دریا و رنگ عامه آن میان سیاهی و گندم گونی

اقلیم سوم

آغاز اقلیم سوم جائی است که عرض بست و هفت درجه و عرض سی درجه و چهار دقیقه و سه
ثانیه و سی و سه ثالثه و روز دراز سیزده ساعت و چهل و پنج دقیقه وسط موضعی که روز دراز
چهارده ساعت و عرض سی درجه و چهل دقیقه درین سی و سه کوه و بست و دو دریا و بیشتر
باشندگان گندم گون

اقلیم چهارم

آغاز اقلیم چهارم جائی است که عرض سی و سه درجه و چهل و
سه دقیقه و هفده ثانیه و سی و شش ثالثه و روز دراز چهارده ساعت و پانزده دقیقه
وسط جائی که نهار اطول چهارده ساعت و سی دقیقه و عرض سی و شش درجه و بست و
دو دقیقه بست و پنج کوه و بست و دو دریا درین و رنگ مردم میان گندم گونی و سفیدیست

اقلیم پنجم

آغاز اقلیم پنجم جائی است که عرض سی و نه درجه و نوزده ثانیه و پنج ثالثه و روز
دراز چهارده ساعت و چهل و پنج دقیقه وسط جائیکه درازترین روزها پانزده ساعت عرض
چهل و یک درجه و پانزده دقیقه و رنگ آدمیان سفید و سی کوه و پانزده دریا درین

اقلیم ششم

آغاز اقلیم ششم جائی است که عرض چهل و سه درجه و بست و نه دقیقه و پنجاه و هشت
ثانیه و هشت ثالثه روز دراز پانزده ساعت و پانزده دقیقه وسط جائی که دراز روز پانزده

ساعت و سی دقیقه و عرض چهل و پنج درجه و بست و یکدقیقه یازده کوه و چهل دریا درین
و رنگ ساکنان سفید مایل بزردی و موی ایشان زرد **آغاز اقلیم هفتم** جائی است
که عرض چهل و هفت درجه و پنجاه و هشت دقیقه و پنجاه و نه ثانیه روز اطول پانزده ساعت
و چهل و پنج دقیقه وسط جائیکه روز دراز شانزده ساعت و عرض چهل و هشت درجه و پنجاه
و دو دقیقه کوه ها و دریا ها برابر ششم و رنگ مردم میان صفرت و بیاض و نهایت آن
نزد جمهور پنجاه درجه و سی و یکدقیقه و سی و یک ثانیه و پنجاه و چهار ثالثه و روز دراز شانزده
ساعت و پانزده دقیقه تفاوت در عرض اقلیمها به نیم ساعت نهاده اند در درازترین
روزها و ازینجا تا نهایت عمارت بواسطه کم آبادی از اقلیم نشمارند و برخی پایان اقلیم هفتم را
آخر عمارت گیرند و نزد لختی در عرض پنجاه درجه و بست دقیقه عمارتی است ازاله زین اقلیم
نشمرده و بهیچان در عرض شصت و چهار درجه و سه دقیقه جزیره ایست طولی نام مردم انجا
بجهت سختی سرما در حمامها بسر برند و در عرض شصت و چهار درجه و سی دقیقه عمارتی است
که ساکنان آن از صقالبه اند چنانچه مجسطی باز گوید و در عرض شصت و شش درجه نیز عمارتها
یافته اند که باشندگان انجا بصحرای جانوران مانند چنانچه در جغرافیه مذکور و باقی ربع کره
تا نود درجه نزد برخی خرابست و پیش گروهی حال نامعلوم و در عرض پنجاه و چهار درجه و کسری
روز دراز هفده ساعت باشد و در پنجاه و هشت هژده و در شصت و یک نوزده و در شصت
در بست و در شصت و چهار و نیم بست و یک و در شصت و پنج کسری بست و دو و در شصت
و شش بست و سه در عرض هم طراز دی تمام میل کلی بست و چهار ساعت و در شصت و هفت
یک ماهه و در هفتاد ربعی کم دو ماهه و در هفتاد و سه و نیم سه ماهه و در هفتاد و هشت و نیم چهار ماهه
و در هشتاد و چهار پنج ماهه و در نود درجه که منتهای عرض است نیمه سال روز انگارند و دیگر شب

اقلیم هفتم

نهایت اقلیم هفتم

۱۶

حکمای دیگر گویند عمارت در نود درجه انداز ۲ الف پشت رنده و ۲ به عمارات یافته اند چنانچه جزایر برسم ... در بیان ... واقع است ۱۲ سید احمد ۱۲ فقط

لیکن تحقیق آنست که یک سال یک شبانروز بود و اگر روز از طلوع خورشید تا غروب انگار کنند روز آنجا هفت شبانروز افزون بر شب آنها باشد و اگر از پیدای روشنی و نهان شدن ثوابت تا رفتن روشنی و هویدا گشتن اختران برگیرند روز آنجا هفت ماه و هفت روز خواهد بود و باقی شب و اگر از طلوع صبح تا غروب شفق معتبر دارند روز ایشان نه ماه و هفده روز باشد و تتمه شب و برای شادابی سخن برخی اقالیم و خبران در جدول درآورد ✤ ✤ ✤

جدول طول و عرض بلاد ربع مسکون از خط استوا تا عرض ستین

بلاد	طول	عرض	بیان ولایات	بلاد	طول	عرض	بیان ولایات
بلاد خارج از اقالیم قریب بخط استوا				جزیره الملک والی الحبشه	سه ها	ط ل	دار الملک حبشه
خط استوا	س ها	ها ها	از مغرب	زغاوه	سو ها	ا ها	از زنج
جزیره قمیر و فاری	س له	و له	از مغرب	هدیه	سو ها	و ها	از حبشه
ساحل بحر ازینیا	یا ها	ها ها	از مغرب	زیلع	عا ها	ح ها	از حبشه
جزیره قنبعله	کا ها	عرض جنوبی ها	از مغرب	مقدشو	عب ها	ب ها	از زنج
خلیج اوزاپیر	یب ل	ح اله	از مغرب	عدن	عر ها	یا ها	از تهایم یمن
خانه معدن الذهب	لط ها	بے ها عرض جنوبی	از بلاد سودان در جنوب خط استوا	بربرا	عج ها	ب ل	از بلاد زنج
کوکو	مد ها	بے یه	از زنج در جنوب خط استوا	خلیج ادا ز تباس بنطیو	ف یه	بب ل	از زنج
صفالیه	سه ها	ز ل	از زنج در جنوب خط استوا	شبام	فا ها	بب ل	از قصبه حضرموت از زنج
وسط جزیره کوزک	سح ها ها	ها ها	از زنج	مرباط	قب ها	بب ها	میان حضرموت و عمان از یمن
جیمی	سج ها	ط ج	علی النیل	جزیره سرانديب	قل ها	یے ها	از هند
سحرتا	مسد ها	ه ها	از حبشه				

بلاد	طول	عرض	بیان لایات
جزیرہ سقوطرہ	قل ہا	طہ ہا	از ہند
جبال قمر	قل بہ	سے ہا	از ہند معدن العود
جزیرہ لامری	قلو ہا	طہ ہا	از ہند معدن البقم
جزیرہ کلہ	قم ہا	ح ہا	از ہند
جزیرہ مہراج	قن ہا	ا ہا	از ہند
جکوٹ	قنز ہا	ہ ہا	از چین
سیلے	قف ہا	ہ ہا	از چین
کنک دژ	قف ہا	ہا ہا	کنار بحر شرق از چین
ارم	ہا ہا	ہا ہا	دار العاد گویند از یمن است

اقلیم اوّل

بلاد	طول	عرض	بیان لایات
کنارہ بحر ارقیانوس	ک ہا	یو ہا	از مغرب
جزیرہ مانوی	کج ہا	یو لز	از مغرب
تنخلیم	کم لہ	ک بہ	از مغرب
جزیرہ بربا	لب ہا	یح ل	از زنگ و بربر
جزیرہ سوسی	لم ل	یح ہا	از مغرب
جزیرہ سوکن	ح ل ۴۸	یز ہا	از مغرب در بحر قلزم

بلاد	طول	عرض	بیان لایات
ظفرہ	مطاک	یط ہا	از مغرب
دنقلہ	سج م	یدل	از حبشہ دار الملک نوبہ
تعز	سج م	یج م	از یمن
درقلہ	سج م	یدل	شہر نوبہ
بجہ	سہ	ید ہا	از بربر
بلدرہ	سج ہا	یز ہا	از سودان
جزیرہ دہلک	عا ہا	ید ہا	از یمن
مارب	نج ہا	ید ہا	از یمن است و آن شہر سبا است
مہجم	عد ہا	یو ہا	از یمن است
زبید	عدک	ید سے	از یمن است
حصن ویلوہ	عدم	ید ہ	و در شہر است از یمن
شرجہ	عدم	یو ند	از یمن
جند	عہ ل	یدل	از یمن
جبلہ	عہ ل	یج سے	از یمن
حصن یعبان	عہ ل	یج م	از یمن است
نجران	غر ہا	یط ہا	از یمن
صنعا	غر ہا	ید ل	دار الملک یمن است

بلاد	طول	عرض	بیان ولایات
دمار	عرہا	یجل	از یمن
سرین	عومر	ک ہا	از یمن
مسجد یعقوب	عح	نج ن	از یمن
خیوان	عرکا	یہ ک	از یمن است
صعدة	عک	یوہا	از یمن
ظفار	غل	یجک	از یمن
جرش	عرنہ	یزہا	قصبه عمان کنار دریا
صحا	فدہا	بطک	از عمان
آخر بلاد مہره	فہ ہا	یوہا	از یمن است از راه حرام شیرین
جزیره رانج	صہ ہا ۹۵	یہ ہا	در دریای اخضر است
تانه	قب ہا	یطک	از ساحل بحر ہند
معبر	قب ہا	یز اله	از ہند
کولم	قب ہا	نج ل	از بلاد ہند است [illegible]
زیتون	قیدہا	یزہا	از جزیره چین است
سوقاره	قیدنه	یطله	چین
سنزان	قیدک	بطج	چین
خانقو	قعہا	یدہا	چین

بلاد	طول	عرض	بیان ولایات
خانجو	قعب ہا	ید ہا	از چین کنار نهر
سندابل	قعدہا	یح م	[illegible]
سمندان	قعدک	یطن	از چین نهایت بزرگ
تلاقی	قعدنہ	ک ج	[illegible]
سفاله	قعدنه	بطله	از سند است [illegible]
شنجو	قعدنه	یزہا	از چین
فاخ	غدہا	بطہا	میان عمان حضرموت
لنجویه	ط	.	جزیره [illegible]
النجه	سویه	ک ن	از بلاد مغرب است معدن [illegible]
شبلا	.	.	.
قلزم	ندیه از اقلیم سوم	کطل	شهر قلزم کنار دریای قلزم است
بلبل	.	.	[illegible]
فعاره	.	.	.
نکرور	الرہا	یحل	از نکرورا
رامنی	.	.	.
قلهات	.	.	از یمن
معلا	.	..	از یمن

بلاد	طول	عرض	بیان الایات
مدینة الطیب	عه ک	اله ها از اقلیم دوم	از یمن
تز	عدل	یج ها	از یمن

اقلیم دوم

بلاد	طول	عرض	بیان الایات
سوس اقصی	بدل	کب ها	نیم مغرب
لمطه و سیمی	یزل	الر ها	از مغرب
درعه	کا و	اله ے	از مغرب
اودعت	اله ها	الو ها	از مغرب
نخابه	لب یه	اله به	از قوص
قوص	سال	اندل	از صعید اعلی
اخمیم	سال	الو ها	از صعید
اقصر	سام	الدیه	از صعید
اسنا	سب ها	الحل	از صعید
انصبا	سح ها	الح ها	از صعید
اسوان	سو ها	الب ل	از صعید
معدن زمرد	سویه	کا ها	الحق که در اقلیم اول هم گذشت معدن زمرد است
تیمار	سول	کو ها	از شام

بلاد	طول	عرض	بیان الایات
معدن ذهب	سنر یه	کا یه	[illegible]
عیذاب	سح ها	کا ها	از بجا
علاقی	سح م	الز یه	در اقلیم اول هم گذشته
قصیر	سط ها	الو ها	از یمن
قطیف	عد ها	الب له	از بحرین
الینبع	عد ها	الو ها	از حجاز
جحفه	عد ها	الب ها	از حجاز
مدینه طیبه	عه ک	اله ها	از حجاز
خیبر	عه ک	اله ک	از حجاز
جدّه	عول	کا ه	از حجاز
مکه معظمه	عرے	کا م	از حجاز
طائف	عرل	کا ک	از حجاز
فرع	عرل	اله ها	از حجاز
فید	عج ی	الو هه	از حجاز
حجه	فا مح	الب ها	از حجاز
جزیره طوفا لابس	فا	الر یب	از حجاز
جزیره سوکے	فا ه	اله یه	از حجاز

۱۲ در زیج الغ بیگ
صحیح تقویم البلدان طول
آن از جزایر
ح ل نوشته
در اسلامیه

۱۲ در قطیف النجم
صحیح تقویم
البلدان از جزایر
طول آن نوشته
نوشته ۱۲
سلیم

بلاد	طول	عرض	بیان ولایت		بلاد	طول	عرض	بیان ولایت
دریای سفر اسافل	فال	الح ۱	ازحجاز		منصوره یعنی بهکر	قه ۱	کوم	قصبه سند
بامه	فاه	کال	ازحجاز		سنم سومنات	قرے	الب یه	ازهند
احسار	فحل	الب ۱	ازبحرین		احمدآباد گجرات	قم ل	الج یه	ازهند
آخر بحرین	فج ل	الدیه	ازبحرین		نهرواله	صب ه	الح ل	پتن گجرات
آخر البحرین	فدک	اله مه	ازبحرین	ج	امرکوت	ق ۱	ال ر ۱	موضع ولادت حضرت بادشاه
جزیره اوال	فو ۱	الب ۱	ازبحر فارس	ج	منڈو	صه له	الب ه	دارالملک جدید مالوه ازهند
جزیرة سیلاب	فح ل	اله ۱	ازبحر فارس		اجین	ستون	الح ل	ازهند دارالملک قدیم مالوه
هرموز	صب ۱	اله ۱	ازکرمان	ج	بهرایچ	قیو له	کز ۱	متعلقه اوده ازهند
جیرفت	صح ۱	الزل	ازکرمان	ج	امرکوت	ق ۱	اله یه	ازسند
دیبل یعنی ٹهٹه	قب لا	الدک	ازسند		کنبایت	قط ک	الوک	ازهند بر ساحل بحر اخضر
تیز	مح ۱	الده	قصبه مکران در کنار دریا		قنوج	قیون	الوله	ازهند
بیرون	قدل	الده	ازسند		کرده	قال	اله لو مه	ازهند

بلاد	طول	عرض	بیان اقالیم
سورت	قے ا	کال	ہند
سرونج	قیدنط	الزالب	ازہند
اجمیر	قیاه	الوا	ازہند ست آ
ترلبه	•	•	•
بنارس	قیطبه	الویه	ازہند
امروہہ	قیوا	الرا	ازہند بر نصف بر دو جانب نہر
آگرہ	قیه ا	الوم	ازہند
فتحپور	قیه ا	الو ا	ازہند
گوالیار	قیه ا	الوالط	ازہند
الکپور	قالج	اله ه	ازہند
جونپور	قیطا	الولو	ازہند
ستارگام	قالہ	البک	ازہند

بلاد	طول	عرض	بیان اقالیم
بیدر آنجا	تکم ا	اله ا	ازہند
لکھنوتی نیک	تکج ا	الول	ازہند
قلعہ کالنجر	قبول	اله ا	ازہند
اجودھیا	قیولب	اله...	ازہند
شیرگیر	•	•	•
منیر	نکالا	الویو	ازہند
الہاباس	قیح اله	الو ا	ازہند
ج بہامیہ	صح ب	الدہ لا ۴۴	ازہند
ج غازیپور	قده	الهلب	ازہند
حاجیپور پٹنہ	قک مو	الو ه	ازہند
لکھنؤ	قیو و	الول	ازہند
دو وکم	•	•	•

	بلاد	طول	عرض	بیان الآیات
	دولت آباد	قپا ا	اله ا	ازہند
ج	اٹاوه	صط له	الو ه	ازہند
	اوده	قیوله	الونه	ازہند
ج	دیوگیر	قیا ا	اله ا	ازہند
ج	فتحپور	ق [illegible]	اله ه	ازہند
ج	دهوره	صب ه	الد له	ازہند
	کالم پور	.	.	ازہند است
ج	کوڑه	ق له	الو ه	ازہند
	اشتیوطا	ساله	البے	ازصعید
	لبکره	لداله	کزل	ازمغرب
	بخیرم	فزل	کوم	ازفارس

	بلاد	طول	عرض	بیان الآیات
	بحسد	ازمینه ... ازصعید		
	مالسد	.	.	.
	صسه	.	.	.
	ینجو	فله ا	الب ا	دارالملک چین
	ناجو	فکرا	رط ا	ازچین
	زدر	صح ه	اله لج	ازہند
ج	چیناپٹن	ق ے یح ه ازاقلیم اول		ازہند
	ملہاره	.	.	.
	بارام	.	.	.
ج	تبت	قیدا	الزل	. .
	نکناباد	.	.	.

بلاد	طول	عرض	بیان ولایات
جاسمه	·	·	·
سلامط	·	·	·
زویله	مط ٥	ل ٥	از اطراف سودان
	از اقلیم سوم		
طلیفه	·	·	·
تشمیر	·	·	·
کلبلسا	·	·	·
بلبار	·	·	·
مغرقین	·	·	·
مذهمه	·	·	·
اعسیع	·	·	·
لطن مره	عرنا	کا ٥	از حجاز

بلاد	طول	عرض	بیان ولایات
قفقنا	سا بح	کد له	از صعید اعلی
ارمنت	سا ٥	کد ٥	از صعید
جزیره قیس سوربیکیش	فح ٥	الح ٥	از بحر فارس
جزیره لاآ	فح ل	اله ٥	از بحر فارس
لحا	·	·	·

اقلیم سوم

بلاد	طول	عرض	بیان ولایات
اسفی	ید ٥	ل ٥	از مغرب
فاس	یح ٥	لب ٥	از مغرب
جزیره جربه	یح ٥	لب ٥	از مغرب
سجلماسه	که ٥ ۲۵	لال	از مغرب

بلاد	طول	عرض	بیان من الایات
مراکش	کا ہا	الط ہا	ازمغرب
تادلاستا دلا	الب ہا	ل ہا	ازمغرب
تلمسان	الد ہا	لج م	ازمغرب
کنارہ بحر روم	اله ہا	لب ہا	ازمغرب
بکرہ	لب م	ل لہ	ازمغرب
تاہرت علیا	لہ ل	الط ہا	ازمغرب
تاہرت سفلے	لو ل	الط ہا	ازافریقیہ
سطیف	لز ہا	لا ہا	ازمغرب
مسیلہ بالمہملہ نسخہ	لح م	ل کر	ازافریقیہ
باجہ	لط ہ	لا ہا	ازافریقیہ
قیروان	ما ہا	لا م	ازافریقیہ

بلاد	طول	عرض	بیان من الایات
مہدیہ	مب ہا	لب ال	ازافریقیہ
تونس	مب ل	لج لا	افریقیہ
اسافل دریای مصر	مد ہا ۴۴	ل الب	ازمصر
وسط بلاد شام	مد لہ ۴۴	لج لح	ازشام
جزیرہ رودوس	مد لہ ۴۴	لو ہا	•
سوسہ	مدم ۴۴	لب م	ازافریقیہ
اطرابلس مغرب	ہ ۹ ۴۵	لب ل	ازافریقیہ
تورز	مو و ۴۶	الط ہا	ازافریقیہ
زویلہ	مط ہا	ل ہا	ازمغرب
قصر احمد	نا الب	لج لز	ازافریقیہ
برقہ	ب ۹ ۵۲	لب ہا	ازمغرب

بلاد	طول	عرض	بیان ولایات
طلیشا	ند ا	لج ی	ازغرب
مدینہ سرت	نح ا	لا ا	ازغرب
عقبۂ اول دیارمصر	نط ا	ل ا	ازمصر
بنا ابوغالد تنخه	سالب	الح له	از زنج ات
اسکندریہ	سانه	ل نح	ازمغرب من سواحل دریائے معصیہ
رشید	سح ا	لا ا	ازسواحل مصر
مصر	سح ک	ل ک	ازمصر
دمیاط	سح ند	لا ک	ازمصر
تیتوم	سح ند	الط ا	ازصعید
قلزم کنار دریا	سدیه	الط ل	ازاطراف تیه
تنیس	سدل	ل م	ازجزائر دیارمصر

بلاد	طول	عرض	بیان ولایات
غزه	سوی	لب ا	حد فلسطین
الرسه	سو به	الط له	
بیت المقدس	سول	لا ند	ازفلسطین
ارمله	سو ند	لب ی	ایضاً
قیساریہ	سویه	لب ل	شام
عمان	سوک	لا ج	ازبلقاء
عسقلان	سول	لب یه	ازفلسطین
یافا	سویه	لب م	ازفلسطین
کرک	سو ند	لا ل	ازبلقاء
طبریہ	سح یه	لب ه	ازاردن
بیان	سح ا	لب ند	قصبه رون

بلاد	طول	عرض	بیان الایات
عکا	سح ک	لجہ ک	ازسواحل شام
صور	سح لہ	لب جم	ازسواحل دمشق
صیدا	سح نہ	لجہ یا	ازسواحل دمشق
بعلبک	ع یا ازاقلیم رابع	لجہ [illegible]	از دمشق
دمشق	ع یا	لجہ ل	قاعدۂ شام
ہیت	عح ک	لجہ یہ	از شام علی الفرات
حلہ	عط یا	لب ہ	عراق
کوفہ	عہ ل	لا ل	شط الفرات از عراق [illegible]
انبار	عطل	لجہ ہ	ازعراق
عکبرا	عط [illegible]	لجہ ل	ازعراق
بردان	عط [illegible]	لجہ ل	ازعراق برجلہ
بغداد	ف یا	لجہ کہ	عراق
مداین کسری	ف ک	مجہ یا	قبہ ایوان کسری
حجر	ف ل	لجہ ل	از حجاز
بابل	ف یا	لب ہ	عراق
نعمانیہ	ف ک	لجہ یا	عراق
تعرین بیرہ	ف ل	لب ہ	عراق

بلاد	طول	عرض	بیان الایات
جرجرایا	ف ل	لجہ ج	عراق
فم الصلح	ف ہ	لب م	عراق
نہر الملک	ف [illegible]	لجہ الہ	عراق
جلولا	فا ی ازاقلیم رابع	لجہ [illegible]	عراق
واسط	فال	لب کہ	عراق
حلوان	فب نہ ازاقلیم رابع	لد یا	عراق وجبل من الجبال
بصرہ	فد یا	ل ج	عراق
ابلہ	فد یا	ل یہ	عراق
اہواز	فہ یا	لا ح	ازخوزستان
تستر	فد ل	لا ل	ازخوزستان
ارجان	فو ل	ل ل	ازخوزستان
عسکر مکرم	فد لہ	لا یہ	ازخوزستان
جزیرہ [illegible]	فد ل	لجہ یا	ازخوزستان
حصن مہدی	فہ ک	ل یہ	ازخوزستان
ستتر	فو ہ	لب یا	کنارہ بحر فارس
عبادان	فو ل	ل یا	ایضاً
رامہرمز	فہ ہ	لا یا	ازخوزستان

اصفہان

بلاد	طول	عرض	بیان ولایت
اصفہان	قوم	لـ لہ	فارس
کازرون	فز جـ	لطـ نہ	فارس
شوشتر	فو لہ	کال	از فارس
شاپور	فز نہ	ل ہا	از فارس
عمان	فزک	کا ہا	از فارس
توبندجان	فز نہ	ل سی	از فارس
جنابہ	فرکد	ل ہا	شہور بکنار آب
ابرقوہ	فر ہا	لال	فارس
فیروزآباد	فزل	لحی	از فارس
شیراز	فح ہا	لط لو	فارس
سیراف و نقال سیلاب	فطل	لطل	از فارس
شبانکارہ	فط ہا	لح لج	از فارس
اصطخر	فح ل	ل ہا	فارس
یزد	فط ہا	لب ہا	فارس
حصن ابن عمارہ	صد ہا	ل ک	از فارس
دارابجرد	ص ہا	لح بہ	فارس
بافد	فب ہا	لط ہا	از کرمان
سیرجان	ص کہ	لطل	قصبہ کرمان
کرمان	صال	ل ہ	از فارس
طیس کیلکی	صب ہا	لج ہا	از فارس

بلاد	طول	عرض	بیان ولایت
زرند	صب ہا	ل م	از کرمان
برماسیر	صب ل	ل ہا	از کرمان
جیس	صح ہا	ل ہا	از کرمان
بم	صد ح	لح ل	از کرمان
طبس تکن	صب ہا ۹۲	لج ہا	از کرمان
خواش	صرم	لج ہا	از جملہ رود سیستان
زرنج	صر ہا	لب ل،	حصن قدیم سیستان
کج از مکران	صط ہا	لج ل	از مکران
جاتق	صط ہا	ل ہا	از مکران
خالنان	صط ہا	لج ل	از مکران
رم	صط ہا	لج لہ	از مکران
بت	ق ہا	لج ہا	از کرم سرحد … ساحل ہند
مکاباد	قا لہ ۱۰۱	لج ہا	،
رخج	فح ہا	لب لہ	از سجستان
سروین	فا لہ	لح یہ	از سیستان
میمند	قب م	لج ،	[illegible]
غزنہ	فدک	لج لہ ۴۳	از زابلستان
زباطاسیر	قلہ ہا	لد ہا	•
قندہار	قرـہ	لح ک	از ہندوستان
نہلوارہ	فح ک	لج ل	ہندوستان

	بلاد	طول	عرض	بیان ولایات
	مولتان	نواله	الطام	ہندوستان
	لہادر	قطک	لایه	ہندوستان
	دہلی	قیدلح	لح یه	ہندوستان
ج	تانیسر	صدما	ل ما	ہندوستان
ج	شاہ آباد	صدما	ل یب	ہندوستان
ج	سنبل	قه ل	لح له	ہندوستان
ج	امروہہ	صه یه	الط ما	ہندوستان
ج	پانی پت	قیجی	لح نب	ہندوستان
ج	برن	صه یه	لح مح	ہندوستان
ج	باغ پت	صدل	لح یط	ہندوستان
ج	کول	صه ب	لح ک	ہندوستان
ج	کوہ ہمالہ	صه ما	لا نه	ہندوستان
	کوٹ کرور	•	کا ما	ہندوستان
	سیالکوٹ	قط ما	لج ما	ہندوستان
	سلطان کوٹ	•	لج ل	ہندوستان
ج	جہلم	ص له	لج یه	ہندوستان
ج	رہتاس	ص ل	لح یه	ہندوستان

	بلاد	طول	عرض	بیان ولایات
	قلعہ بندیہ	•	لج ی	ہندوستان
ج	پرشاور	قح م	لج اله	ہندوستان
	نرمل	•	لب یه	ہندوستان
	سنام	قے اله	ل ل	ہندوستان
	سیرہند	قبا لج	ل ل	ہندوستان
ج	روپر	صح م	لا ما	ہندوستان
	باجھوارہ	•	•	ہندوستان
ج	پایل	صح ه	ل مه	ہندوستان
ج	لودہیانہ	صح ما	ل نه	ہندوستان
ج	سلطان پور	صد اله	لب ما	ہندوستان
	کلانور	•	•	محل جلوس شاہنشاہی
	دلیسوہہ	•	•	ہندوستان
ج	سرور	قر ما	ل ما	قریب دیرہ تا زیخان
ج	اینا باد	حما یه	لب ما	از ہندپنجاب
	سوودرہ	•	•	ہندوستان
	ولبھہلہ	•	•	ہندوستان
	بہیرہ	•	•	ہندوستان

بلاد	طول	عرض	بیان اقالیم
خوشاب	فدک	لجک	ہندوستان
ہزارہ	•	•	ہند
چندنوت	•	•	ہند
اٹک بنارس	صب له	لا ل	در ایام حضرت بادشاہ معمور شده
[illegible]	قبح ا	ل یه	[illegible]
پرتاول	ضد ا	الط یه	ازہند
کیرانہ	ضبل	الط یه	ازہند
جھنجانہ	صنل	الط یه	ازہند
بگھرہ	جمه ل	الط ل	ازہند قریب مظفرنگر
جہتانہ	ص ا	لب ا	ہند
بنکش	[illegible]	الح یه	ہند
دریالہ	•	•	ہند
[illegible]	فوح	ل الط	ازہند
لتیمل	صبح ل	الط نط	ازہند
رہتک	صمح	الط ا	ازہند
جھجر	صد ا	لح یه	ازہند
مم یعنی مہم	صبح ک	لح نح	ازہند

بلاد	طول	عرض	بیان اقالیم
ہیبت پور	•	•	•
پیتی	صب ا	لا ک	ازہند پنجاب
خضرآباد	صمد ه	ل ک	ازہند
سادہورہ	صدک	ل اله	ازہند
سفیدان	صح ه	الط اه	ازہند
جند	صبح اله	الط یه	ازہند
کرنال	صه ه	الط ه	ازہند
ہانسی حصار	قیب ه	الط مه	ازہند
سہارنپور	صد ه	ل ا	ازہند
دیوبن	صدم	الط ه	ازہند
انبالہ	صح نه	الط اله	ازہند
بہوسہ	•	•	• •
ہنادر	•	•	•
سنپت	فط نه	الط ا	[illegible] است ہند
اضطخر	فج ل	ل ا	ازفارس
اغمات	اا ل	کح ه	مغرب از اقصی
تادلا	الب ا	ل ا	از اقصی مغرب

بلاد	طول	عرض	بیان اقالیم
درعه	الا و	له سے	از اقصی مغرب
ربا	•	•	•
منفلوط	سبک	کزم	از صعید
فسطاط	سح ما	ل سے	از مصر
ابوطیبح	سبل	لح ما	از صعید
اشمونین	سبه	لح ل	از صعید
منیه	سح ما	لح ه	از صعید
قابس	مه م	لب ما	از افریقیه
سوسه	مدسے	لب م	از افریقیه
صفاقس	مه ل	لا ه	از افریقیه
غدامس	مطسے	لطسے	از جریده
نابلس	سمل	لب سے	از اردن
صلت	سح سے	لب ج	از اردن
بصری	ع ج	لب یه	از شام
صرخد	ع ک	لب یه	از دمشق
حتی	عط ما	لب یه	از عراق
قادسیه	عط اله	لا ه	از عراق

بلاد	طول	عرض	بیان اقالیم
صرصر	عط نه	لج ک	از عراق
جره	عط کر	لا ل	از عراق
نوبندجان	فط به	کط ما	از فارس
داراجرد	ص ما	کح ه	از فارس
غزنه	قدک	لج له	از بامیان
طبس	نج ما	لب ما	از خوزستان
قرقوب	فدمج	لج ما	از عراق
جبّی	فدله	ل ه	از خوزستان
ختا	صه یه	کح ل	از چین
حصن بسان	صه یه	کح ل	از چین
اسیوط	سوسط	کوح	از صعید
سلا	یدسے	لح ل	از مغرب
شیشم	•	•	•
تم	صدح	کح ل	از کرمان
بیسان	سح ما	لب ه	از اردن
بادم	•	•	•
بیضا	نج به	ل مد	از فارس

[illegible]

بلاد	طول	عرض	بیان ولایات
خواش	صرم	لم نا	از سجستان
کتبه	•	•	•
جور	فرنا	کج له	من کوره اردشیر
دمنان	•	•	•
سبعه	•	•	•
صقلیه	ه نا	لو ے از اقلیم چهارم	فی بحر روم
عین الشمس	سج ل	ل ک	•
عین جاره	•	•	•
کدوال	•	•	•
کفرطاب	عال	لد نه از اقلیم چهارم	از حمص
کفرتوثا	عوله	از اقلیم چهارم لز نا	از ربیعه
نجده	•	•	•
کواز	•	•	•
مرلوط	•	•	•
دهنا	[illegible]		
دسکره	فاج	لم م	من العراق
سیف	سم ک	ل ک	از مصر

بلاد	طول	عرض	بیان ولایات
مورجان	•	•	•
ناصره	•	•	•
مغراره	•	•	•

اقلیم چهارم

بلاد	طول	عرض	بیان ولایات
طنجه قصبه او قاس است	یح نا	له نا	از مغرب قریب بحر او قیانوس
قصر عبدالکریم	یح ل	لزم	از مغرب اقصی
قرطبه	یح ل	له نا	دار الملک اندلس
اشبیلیه	یح ه	لو ه	مغرب
سبته	لط نه	له ل	مغرب
جزیره خضرا	لط نه	له ه	مغرب
ماروة	ک له	لح یه	مغرب
طلیطله	یح م	له ل ۳۵	از اندلس
غرناطه	کا م	لز ل	از اندلس
جیان	کا م	لح نر	از اندلس
المریه	الد م	له سب	از اندلس
مدینة الفرج	اله نا	لو م	از اندلس

بلاد	طول	عرض	بیان ولایات
مالقه	الو یا	لزم	ازمغرب
مانسه	ل مح	لح ل	روم
جزیره یابسه	ل مب	لح ی	ازبحر روم
جزیره مایرقه	لذر	لح ل	روم
بونه	لح یا	لح نه	روم
جزیره سردانیه	ما یا ام	لح یا	دربحر روم
قاعده جزیره صقلیه	نه یا ۵۴	لوی	دربحر روم
بلرعدبس	سطاے	لط ی	روم
جزیره سامشس	نب مم	لح ی	دربحر روم
	نه یا	لوم	دربحر روم
جزیره قبرس	ستریا	لدیا	دربحر روم
جزیره رودوس	سام	لویا	روم
جزیره سهرا	سدنه	لح له	روم
سقلیه	سه یا	لویا	روم
اثینیه مدینه الحکمات	سه م	لزک	یونان
جیرون	سول	ل له	ازارمن
طرطوس	سح م	لوحه	ازارمن

بلاد	طول	عرض	بیان ولایات
بیرون	سطل	لدیا	روم
اباس	سطیا	لوم	ازارمن
اذنه	سطیا	لونه	ازارمن
مصیصه	سط یه	لو مه ۲۶ ۵۴	ازارمن
برس برت	سطک	لزیا	ازارمن
اطرابلس	سطم	لدیا	ازشام
بغراس	ع یا	له مح	ازشام
باب سکندرونه	ع یا	لوی	ازشام
لاذقیه	ع م	له یه	روم
حمص	ع یه	لدک	ازشام
شعر بکابه	عایا	له ل	ازشام
سویدیه	عایا	یو یا	ازشام
ملیطه	عایا	لریا	ازشام
ستیزر	عای	لد ح ۳۴	ازشام
انطاکیه	عا الو	له نه	ازثغور روم
سرمین	عانه	له یه	ازشام الحال ازحلب
قنسرین	عب یا	له مد	ازشام

بلاد	طول	عرض	بیان ولایات
حلب	عب ی	له ح	من قواعد الشام
شمیساط	عب یه	لزل	از شام
حصن منصور	عب اله	لزنا	از شام
سروج	عب م	لوح.	از شام
منبج	عب	لول	از شام
رقه	عج یه	لونا	از مصر
حران	عج نا	لزح.	از مصر
قالیقلا	عج له	ح نا	از مصر
ماردین	عد نا	لزن	از مصر
میافارقین	عدیه	لح نا	از مصر
هتاخ	عدل	لزه	از مصر
ورقیا	عدم	لو نا	از مصر
جزیره ابن عمر	عه ل	لزل	از مصر
نصیبین	عه لب	لزنا	از مصر
باکسین	عه لب	له نا	از مصر
بسنجار	عو نا	لوک	از مصر
سعره النعمان	عامه	له نا	از مصر

بلاد	طول	عرض	بیان ولایات
اربل شہری عظیم است قلعہ مستحکم دارد	سطل	ل ح	از اعمال موصل
عانه	عول	لدنا	از عراق
مدینه بلد	عوم	لون	از عراق
موصل	غرنا	لزل	از عراق
ارسس	غرنا	لح ل	عراق
حدیثه	غزک	لح له	علی الفرات
نوشهر	عح ل	لوله	عراق
تکریب	عح که	لدل	از عراق
سامرا	عطنا	لدنا	از عراق
سلاس	عط نا	لزم	از آذربایجان
خوی	عطام	لزم	از آذربایجان
ارمیه	عطامه	لزنا	از آذربایجان
اربل	عطنا	لوک	قاعده بلاد شهرروز
مرند	ف مج	لزل	از آذربایجان
شهرروز	ف کب	له ل	از جبل
باردیل	ف ل	لح نا	از آذربایجان
اوجان	فال	لزکه	از آذربایجان

بلاد	طول	عرض	بیان ولایت
نخجوان	فامه	لزمط	آذربایجان
قصر شرین	فاه	لجم	آذربایجان
صیمره	فاه	لدم	آذربایجان
مراغه	فب ها	لزک	آذربایجان
تبریز	قب ها	لزها	آذربایجان
اردبیل	فب له	لزک	آذربایجان
میانه	قب ل	لزها	آذربایجان
قرمیسین دهی کرمانشاه	فج ها	لدل	از جبل
دینور	فج ها	له ها	از جبل
همدان	فج ها	لوها	ماه البصره
زنجان	فج م	لول	از جرجان
موقان	فج ها	لج ها	حد اران
سهرورد	فج ک	لوها	از جبل
نهاوند ماه البصره	فج یه	لدک	از جبل
همان سهر	فدل	لولج	از همدان
بروجرد و برزه کرد معروفست	فدل	لدک	از همدان
ابهر	فدل	لونه	از مضافات سمرقند

بلاد	طول	عرض	بیان ولایت
کوبم	فدم	لزک	سمرقند
کرج	فدیه	لدها	از جبل
ساوه	فدها	لوله	از جبل
قزوین	فه ها	لزها	از جبل
سلطانیه	فه ها	لومه	از جبل
آبه وبیلی رود	فه ی	لدم	از جبل
قم	فه م	لدمه	از جبل
جرباذقان	فه که	لدها	از جبل
کاشان	فوبه	لدها	از جبل
نطنیر	فول	لحیه	از جبل
دنباوند	فوبه	له نه	از جبل
ری	فوک	له له	از جبل
کجور رو کلار	فوه	لوله	از جبل
خوار	فری	لهم	از جبل
الموت	فه لز	لوی	از جبل
طالقان	فه مه	لوه	از رستدار قزوین
هوسم	فه ی	لزی	از گیلان

بلاد	طول	عرض	بیان ولایات
ولیان	•	•	•
دشت	•	•	•
لاہجان	قدیا	لویہ	ازگیلان
دیمہ	فرک	لوی	قصبۂ باوند
امل	فرک	لولہ	قصبۂ طبرستان
دامغان	فج یا	لوک	ازقومس
سمنان	فج یا	لویا	قاعدۂ قومس
بیار	فطلہ	لہ ی	ازمازندران
ساری	فج یا	لز یا	ازمازندران
بسطام	فطل	لوی	ازقومس
استرآباد	فطلہ	لوتہ	ازمازندران
جرجان	ص یا	لوتہ	قاعدۂ بلاد
فراوہ	ص یا	لط یا	•
سبزوار	صال	لویہ	•
اسفرائن کی الهجان	صام	لونہ	ازخراسان
السکون	فطمہ	لرمی	ازمازندران
مرزبان	صلہ	لویا	•

بلاد	طول	عرض	بیان ولایات
ترشیز	صب یا	لہ یا	•
نیشاپور	صبلا	لوک	ازقواعد خراسان
طوس	صبل	لریا	ازخراسان
مشهد رضا علیہ السلام	صبلج	لہ الط	از مشهد و نوقان هم متصل است
نون	صبل	لدل	•
نوقان	صبہ	لح یا	ازطوس
قائین	صحک	لزل	ازخراسان
روزن	صجل	لہک	قہستان
بوزجان	صدیا	لویا	ازخراسان
مرو شاہجان	صدک	لزم	ازخراسان
ہرات	صدک	لہل	ازخراسان
سرخس	صدل	لرج	ازخراسان
باذغیس	صہل ۹۰	لہک	ازخراسان
مروالروذ	صہ یا ۹۰	لول	مشهور عزنحاب
مالین	صہل ۹۰	لدلہ	ازہراۃ
پوشنگ	صہم	لوج	•
بغشور	صولہ	لویا	ازخراسان

بلاد	طول	عرض	بیان ولایات
قرنین	صمرکه	لوه	ازمرز سجستان
دندانقان	صمرل	لزنا	ازمرز سجستان
اشبورقان	فه نا	لزنا	·
طالقان	صح نا	لول	ازخراسان
فاریاب	صط نا	لوه	مدینة الجوزجان
بلخ	قا نا	لونا	قاعدۂ خراسان
بامیان	قب نا	لدله	زابلستان
بلاورد	فا نا	لزل	من الختل
بلاساغون	فال	لزم	·
سمجان	قب نا	لونا	ازطخارستان
قبادیان	قب نا	لزمه	ازطخارستان
ولوالج	قب ک	لوه	ازطخارستان
صغانیان	قب م	لحه	ازطخارستان
طایقان	قب ح	لاله	ازطخارستان
اندراب	قح سه	لونا	ازخراسان
بدخشان	قدک	لری	بدخشان
کابل	قدم	لدل	زابلستان

بلاد	طول	عرض	بیان ولایات
پنجهیر	قدم	لدل	ازکابلستان
ملتان	قده	لدج	ازکابلستان
کرویز	قه ک	لونا	ازبدخشان
جرم	قدک	لرنا	ازبدخشان
کشمیر	صح م	لوه	·
بلور	قح م	لونا	·
منبع نهر مهران	نکو	لونا	·
سرمن	عاه	له مه	ازحلب قدکر
جبه	·	·	·
بیسان	سح نا	لبه	من سواحل الشام
قراه	حس نا	لط ج	ازخراسان
فاریان	·	·	·
ملان	·	·	·
ارجیش	ع ه	لح ل	ازارمنیه
ارمیه	عدا ه	لرنا	ازاذربایجان قدکرز
قرماسین وهی کرمانشاه	مج نا	لدل	ازجبل قدکر
دوارق	·	·	·

بلاد	طول	عرض	بیان لایات
دیاربکر	•	•	•
قرنین	صہرمہ	لونہ	ازمروندبکر
قنوی	•	•	•
ثمانن	الدم	لجہب	ازمغرب
قصراللصوص	مجہک	لدم	ازجبل
بجایہ	لب ہا	لدمہ	ازمغرب
مدینۃ من ضعفاء بلیاس	لہم	لحہ	ازروم
نابلس	نب م	لحے	دربحرروم
اباس	سط ہا	لوم	ازارمن
عرقہ	ص یہ	لدہا	ازساحل شام
لاذقیہ	ع م	لہ یہ	ازساحل شام
صہیون	ص ے	لہ ے	ازجندقنسرین
حارم	ص ل	لہ ۃ	ازحلب
فامیہ	صاج	لہ ہا	ازسبزر
شیزر	صاے	لد ۃ	من جند حمص
حمات	صانہ	لدہ	ازشام
مرعش	صاہا	لول	من حصون الشام

بلاد	طول	عرض	بیان لایات
عیناب	صب ل	لول	من جند حمص
حصن کیفیا	صہ لہ	لز لہ	جزیرۂ فرات
سعرت	صح ہا	لزک	من دیاربیعہ
حصن الطاق	صطل	لدم	من سجستان
میسلیج	•	•	•
کرون	•	•	•
کیلان	•	•	•
جوبن	•	•	•
جاجرم	•	•	•
فرجستان	•	•	•
کرج ابی دلف	فوم	لدہا	ازجبل
نسا	صب ح	لح ہا	ازخراسان
ابیورد	صدہا	لزک	ازخراسان
شہرستان	فال	لہ ہا	ازخراسان
اسکاکند	قب ک	لول	ازطخارستان
فربر	صبرل	لح م	ازجیحون
فاریاب	صط ہا	لح لہ	ازخراسان قدتکرر

بلاد	طول	عرض	بیان ولایات
طلمغاج	•	•	•
خلاق	قب ک	لز م	ازماوراءالنهر
وخش	قب ک	لو م	ازماوراءالنهر
شومان	قب ه	لز ک	صغانیان
جنجه و مشه	•	•	•
اقلیم پنجم			
اشبونه	بز نه	مب م	ازاندلس
سنترین	یح ے	مب له	ازاندلس
قاوس وسط جزیره	کا ب	مح ه	ازاندلس
مدینه ولید	الا نـ	مج ج	ازاندلس
مرسیه	مح ه / مح ها	لط ک / مج ها	ازاندلس
مدینه سالم	لح ها	مج ها	ازاندلس
دانیه	الط ے	لط ک	ازاندلس
نطیله	ل ل از اول اشتم	مج نه	ازاندلس
سرقسط	لا ل	مب ل	ازاندلس
طرطوشه	لب ل	م ها	ازاندلس
جزیره منرقه	لد ب	لط م	ازاندلس

بلاد	طول	عرض	بیان ولایات
هیکل سرو	لد ها	مج ها	هیکل زهره مشهور از اندلس
برشلونه	لد ل	مب یح	بلاد فرنج
اربونه	لر ج	مج ک	ازاندلس یا از فرنج
طرکونه	لج ها	مج کب	ازاندلس
جنوه	ما ها ج	ما ک	ازفرنج
رومیه	لج ها	ما لا	قاعده الیابا
مدینه طبرنا	نه یب	مح یه	ازجزیره ست
جزیره القرنب	نح ض	مب یه	•
جزیره سالیا	نه یه	مح یه	•
شالیا	مه ل	مه ا	•
شیص وسط بحر	له یه	مو نا	این در موضع از اقالیم هفتم
جبون اسقس	لو ها له مه	مح لب	•
سالس مقاطس لوبا	•	•	•
علابا	سب ها	لط ل	•
عموریه	سد ها	یح ها	•
الکوریه القره نیز گویند	سد م	ما مه	•
ماقدونیا	س مه	ما ها	ازقسطنطنیه

آق شهر

بلاد	طول	عرض	بیان ولایات
آق شہر	سه نا	نا نا ۴۱	ازروم
قونیه	سول	نا نا	ازروم
قیساریه	س نا	م نا	ازروم
آق سرای سیغدخانه	سرح	م نا	ازروم
سیواس	عال	م ی	ازروم
طرابزن	سج نا	مج نا	·
شمشاط	سج یه	م نا	·
ملازجرد	عه نا	لط ل	از آرمنیه
اخلاط	عه ه	لط ک	از آرمنیه
باب الحدید	عر نا	نا نا	·
ارزنجان	عج نا	لط ه	·
ارزن الروم	عو نا	لط نه	از آرمنیه
بردعه	فج نا	م ل	از آران
شمکوره	مج ج	نا ه	از آران
خنکره	فح نا	لح م	·
ارزندروم	عط نا	نا یه	·
تفلیس	مج نا	مج نا	از ایران

بلاد	طول	عرض	بیان ولایات
بلیقان	مج ل ۴۳	لط ه	از ایران
باکویه	فه ل	م ه	·
شماخی	فدل	م ه	·
رویه کبری	فه نا	ا ه	·
باب الابواب دربند	عه نا	مج نا	از آران
جزیره سیاه کوه	فط نا	مج ل	·
ہشترخان	·	·	·
اغوجه	·	·	·
کاٹ	صه نا	نا لو	ازخوارزم
گرگانج صغری	صد ه	مب یه	ازخوارزم
جرجانیه	صده	مب یه	ازخوارزم
گرگانج کبری	صد ا	مب نر	دارالملک
ہزاراسپ	صه ک	نا ی	ازخوارزم
زمخشر	صدل	نا به	خوارزم
ورغان	سواله	م ل	ماورالنہر
بخارا	صرل	لط ل	من قواعد ماورالنہر
بیکند	صنرل ۹۷	لط نا	از بخارا وقد خربت

بلاد	طول	عرض	بیان ولایات
طواویس	صرم	لطل	از بخارا
جند	ضرمه	مج ل	از ترکستان
نخشب و نسف	صح ها	لط ها	نسف و نخشب یکی است از ماوراء النهر
سمرقند	صط ها	م ها	من قواعد ماوراء النهر
ابلاق	صطی	مج ک	از بخارا
کش	صطل	لطل	شهر سبز است از بدخشان
رابین	صطم	م ل	من اعمال اسروشنه
اسفیجاب	صطه	مح له	از شاش
اسروشنه	ق ها	ما ها	من قواعد ماوراء النهر
اسبیکث ۱ع	ق ل	م ها	از بلاد اسفیجاب
خجند	ق له	ما اله	بر کنار سیحون
خواقند	ق ه	مب ها	از فرغانه
تنکث ۲ع	فا ها	مج ها	قصبه ایلاق است
ترمذ	فا ه	لز له	بر جیحون
اخسیکث	فاک	مب اله	قصبه فرغانه
کاشان	فا له	مب یه	بلده وراء الشاش
قبا	فا ح	مب ه	از فرغانه

بلاد	طول	عرض	بیان ولایات
فرشانه	قب ها	مب ک	معروفست باندجان
روش	قیک	مج ک	.
ختن	قرها	مب ها	.
چاچ	قط ها	مب ل	از شاش است
تبت	قی ها	م ها	.
خاجو	قکج لب	مب له	.
سوکجو	قنر	م ها	از چین شمالی
سکهاس	قل ها	لط ی	.
مهری	قم ها	ل ها	از ختای
۱ع نشوی نخجوان	فال	لط ح	از اران
کشانیه	صح ک	لط ه	من سغد سمرقند
نوقان	صب مه	لح ها	از طوس
۲ع شهر انجاس	.	.	.
رفال	.	.	.
کبس	.	.	.
ابروق	.	.	.
افسوس	.	.	.

۱ع از اینجا تا آخر اقلیم خامس دول در متن بلاد دیگر آئین اکبری یافته نمیشد و در دیگر کتب هم اکثری از این بلاد بنظر نرسید بالجمله هم از آئین اکبری نقل کردم ۱۲ سید احمد فقط

۲ع قوله شهر انجاس بفتح الهمزه وسکون النون الموحده [illegible] سین مهمله [illegible] فی جبل [illegible] ×

بلاد	طول	عرض	بیان ولایات
بت	قا لح ازاقلیم سوم	لب ه	قاعده بلاد لیست
کرنا	.	.	.
مفین	.	.	.
ختلان	قب ک	لو م	ازماورالنهر
مخلاط	.	.	.
قلعة الروم	عب ک	لو ن ازاقلیم چهارم	من جند قیسرین
نابس	نب م ازاقلیم رابع	لح ه	من صقلیه
شلب	.	.	.
نستره	.	.	.
تبره	.	.	.
قسطول	.	.	.
سورقه	.	.	.
مراغز	.	.	.
سقطبله	.	.	.
بطلیموس	لط ا	لح ه	ازاندلس
شهروالا	.	.	.
مرسیه	اح ه	لد ک	ازاندلس

بلاد	طول	عرض	بیان ولایات
دایته	الد ے	لط و	ازاندلس
سالم	لح ا	جح ا	ازاندلس
سرقسطه	لا ل	مب ل	ازاندلس
توقات	صا ل	ما ے	ازروم
موش	صد ل	لط ل	ازآرمنیه
شروان	صح نو	ما مج	ازدرابیجان
ساوه	فا ا ازاقلیم چهارم	له ا	من بلاد جبل
اقلیم ششم			
جلیقه	ک ا	مو ا	قاعدة الجلالقه
ینبلوقه	لد یه	مه یه	.
بروان	ل لیه	مد یه	.
کنبرده	م ل	مح ه	.
برقبه	مب ا	مد ا	.
نسترنبره	مب ا	مر ا	.
بسرشان	م ا	مه ا	.
ابزو	صه ا	ه ا	ازترک
بوزنطیا وهو قسطنطنیه	نا ه	مه ا	قاعدة الروم

بلاد	طول	عرض	بیان ولایات
کسلونه	سل	موک	•
سنوب	سه نا	فرنا	•
ہرقله	سنرک	مول	•
اماسیه	منزل	له نا	من الروم
سامسون	سطک	موم	•
قرصة الروم	عدل	موو	•
سرای الان	فح نا	مد نا	•
بلنجر	له ک	مول	دارالملک خزر
کرشس	قز نا	موه	•
نبغی کنت	صول	مرنا	ترکستان
طراز	صطه	له	من حد بلاد الترک
فاراب	ح ل	•	ازبلاد ترک
شلخ	ق ل	مد نا سه	ازبلاد طراز
المالیق	قب ل	مد نا	•
اوزکند	قب ه	مد نا	•
کاشغر	قول	مد نا سه	من قواعد ترکستان
ازبن کلوران	قو نا	مو نا	•

بلاد	طول	عرض	بیان ولایات
قسالیغ	مح نا	مد نا	•
بیش بالیغ	فا نا	سد نا	•
قراقورم ۵۸	•	•	ترکستان
خان بالیغ	•	•	ختای
ابولده	•	•	•
اشت	•	•	•
انطرخت	•	•	•
فرنته	•	•	•
نطیله	ل م	مج نه	ازاندلس
اسنوب	سرنا	موم	من سواحل الروم
سامسون	سطک	مولح	من سواحل الروم
قسطمونیه	سه نا	مومج	من نواحی الروم
طرابزون	عدل	موه	ازروم
جسند	صبره	فرنا	ازترکستان
عموره	سدنا	مج نا	من الروم
نبردیه	م لر	مجه	ناحیة من الارض الکبیر
برشان	ه نا	له نا	کانت قاعدة البلاد

۵۸ ازینجا تا آخر اقلیم ہفتم تمام [illegible]

بلاد	طول	عرض	بیان ولایات
بلجبر	ه ی	مو ک	•
جابلسا	•	•	•
دشت قبچاق	•	•	•
اقلیم ہفتم			
جزیرہ طیانا	•	•	•
شنیت باقو	یط ﻫ	مط ج	علی حد الاندلس
صنفجی	نح لر	ه ﻫ	از بلاد قسطنطنیه
انجاکرمان	نه ﻫ	ه ﻫ	از بلغار
قرقرز	سه ل	ه ﻫ	من بلاد الارمن
کفا	سر ه	ه ﻫ	فرضة القرم
سلغات	سر ے	ه ے	وهو قرم
طرنو	نر ل	ه ﻫ	من بلاد الاولاق
بلار	ص ﻫ	ه ل	وهی بلغار از ساحل بحر اتل است
ازق	عه ﻫ	مح ﻫ	فرضة ست بحر الازرق
صرائی	فه ﻫ	مح ﻫ	قاعده بلاد برکه ...
اکلت	فح ﻫ	مط نه	از بلاد صیرا
نهایت دریای خزر	•	•	•

بلاد	طول	عرض	بیان ولایات
وسط بحر اول جیحون	•	•	•
باطق	•	•	•
نخجنه	•	•	از بلاد ترک است
صقلاب	•	•	از بلاد روم است
مشقه	نح ﻫ	نح ک	از بلاد صقالبه است برکنار دریا
طبر	•	•	•
هرقله	سر لب	مو ل	من الروم
ازق	عه ﻫ	مح ﻫ	علی البحر
کلک	•	•	•
حصار کرمان	سه ﻫ	ه ﻫ	من البلغار والسرک
صقالبه	•	•	•
جابلقا	•	•	••
بلاد خارج از اقالیم سبعه			
کنار بحر اوقیانوس	ے ﻫ	لد ﻫ	•
ماری کرمان	•	•	•
حدود داوکنا نیطس	•	•	•
جزائر رود جرو	•	•	•

[illegible] بلاد خارج از اقالیم [illegible]

بلاد	طول	عرض	بیان لایات
جزایر یودون	.	.	.
جزایر توتی	.	.	ظاهرا جزائر بولی است کرد
بهار بحر اوقیانوس	.	.	.
طانیسه	.	.	گویند در بحر محیط است و گویند متصل به خشکیست
بود	.	.	.
قبة الارض	.	.	.
منتعمت معموره	.	.	.
بلاد ماذوس	.	.	.
وسط بحر مالوس	.	.	.
آقاصی بلاد برقالها	.	.	.
مقابل بعض بریاس	.	.	.
مقابل بعض طاناس	.	.	.

بلاد	طول	عرض	بیان لایات
موضع برطانیس	.	.	.
مواضع سمی البلوس	.	.	.
نواحی برطانیا صغری	یا ط	قط ط	فرنگستان
وسط بلاد برطانیا کبری	یو ط	مج ط	انگلند
وسط برطانیا صغری	یز ط	نج ط	اسکاتلند
اقاصی شمال برطانیا صغری	یز ط	نط ط	فرنگستان
جزائر سمی آلوه	.	.	فرنگستان
جزائر سمی نوسلے	[illegible]	[illegible]	[illegible]
اقیم من الصقالیه	.	.	لا یعرفون
بعض اطراف الصقالیه	.	.	.
غیر مسکون	.	.	.
اخر مایکون	.	عرض تسعین	[illegible]

شناخت دوری شهرها

طول و عرض دو شهر بدست آرند فزونی هر یک در خویشتن ضرب نمایند و حاصل را که مجذور و مربع و مال خوانند نگاه دارند و هر دو مجذور را فراهم ساخته جذر آن بدید آرند و جذر هر عدد عددیست هرگاه آنرا در خودش ضرب کنند آن عدد بهم رسد

آن چند بر را در پنجاه و شش کروه و دو ثلث که اندازه یک درجه است نزد پیشینیان و در هشت
و شش و دو ثلث بروش پیشینیان ضرب نمایند و حاصل دوری آن دو شهر باشد از
یکدیگر و اگر دگرگونگی تنها در طول یا عرض باشد زیادتی را در اندازه ضرب کنند شناسایی
بدست افتد و آنکه طول و عرض هر دو برابر باشد صورت نگیرد و این آگهی از راه خط
برگوید و در زیج الغی تفاوت رود و ابوریحان بیرونی نیز تخمینی درین باب برگرفته و خمس حاصل
برافزاید **نیرنگی جا** در خط استوا همگی اختران را برآمدن و فرو شدن باشد و زمان هر دو گونه

حالات خط استوا

همواره روز و شب دوازده ساعت و گردش فلک دولابی آفتاب اول حمل و میزان
بر سمت الراس بگذرد و ذات ظلین باشد و درین دو زمان که در معظم معموره اعتدال هوا است
آنجا نهایت گرمی بود و شاخص را سایه نماند چون از اول حمل درگذرد بشمال گراید سایه جنوبی
گردد و هرگاه از اول میزان گذارد کند بجنوب شتابد سایه شمالی و سالی هشت فصل باشد
دو تابستان از اول حمل تا پانزدهم درجه ثور و از اول میزان تا پانزدهم درجه عقرب و دو
زمستان از اول سرطان تا پانزدهم درجه اسد و از اول جدی تا پانزدهم درجه دلو و بعلت
سرطانی در آفاق مایله گرمی افزاید و اینجا سر آغاز زمستان و دو ربیع از شانزدهم اسد
تا آخر سنبله و از شانزدهم دلو تا پایان حوت و دو خریف از شانزدهم ثور تا آخر جوزا و
از شانزدهم عقرب تا آخر قوس بو علی سینا و برخی دانش اندوزان برانند که اعدل بقاع
این سرزمین از آنکه فصول در سردی و گرمی با هم نزدیک آفتاب بر سمت راس بسیار
درنگ نکند و فخر رازی و گروهی چهارم کشور برگزینند و چنان برگذارند اگرچه آفتاب
بر سمت راس کمتر درنگ کند لیکن بیش از بیست و نه درجه و کسری دور نشود و دائمی نعیم
که در شهرهای که غایت ارتفاع آفتاب کمتر از ارتفاع خط استوا است مانند خوارزم که ارتفاع

اول سرطان هفتاد و یک درجه است به پنج درجه کمتر از ارتفاع خط استوا مردم از گرمی در
آزار و در خط استوا نه مستان و چون پنج درجه ارتفاع در آن بیش است باید که زمستان
خط استوا اگر مستر از تابستان خوارزم باشد چه جای تابستان انجا ورنگ و پیکر زنگیان
که نزدیک بخط استوا نشیمنگاه دارند یاور باشد و گفتار هوا خواهان یکدیگر بسیار حق آنست
که اعتدال بمعنی تشابه احوال در خط استوا افزون و سختی گرمی از جهت تشابه قدر محسوس ندارد
چه احساس هر محسوس که سیهم باشد کمتر بود و انچه از پس صدور یابد بیشتر نمودار گردد و بمعنی
تکافو حرارت و برودت نابید پس بر نخستین گذارش سخن فصیح درست باشد و بر دوم گفتار
امام و هر جا که معدل النهار و قطب او بر سمت راس نبود آنرا از آفاق مائله شمرند و آن
باعتبار خواص پنجگونه بود نخست عرض کمتر از میل کلی دوم برابر میل کلی سوم افزون از و کمتر
از تمام آن چهارم مساوی تمام میل کلی پنجم زیاده از تمام آن و از نود درجه کمتر در نخستین آفتاب
دوبار بسمت راس گذرد از اول حمل تا سرطان و از اول سرطان تا میزان و اینجا هم ذات
طلین باشد و در دوم یکبار بسرطان در ینجا و در باقی که آفتاب بر سمت راس نگذرد سایه
شمالی و آنجا که قطب معدل النهار سمت راس بود آنرا عرض تسعین گویند و گردش فلک رحوی
و شبانروزی یکسال باشد چنانچه لختی گذارده آمد همانا ظلماتی که زبان زد عوام است
همین شبهاست نقطه مشرق و مغرب و شمال و جنوب از هم جدا نگردد برخی معموره را هفت قسم
ساخته خط استوا تا جائیکه عرض برابر میل کلی بود باشندگان انجا را سودان نامند از انکه آفتاب
بر سمت راس ایشان تابد و از تابش تنها سیه فام و موی جعد شوند نزدیکان خط استوا را
زنگیان خوانند نخست سیه باشند در خود مردم پیکر نمایند و گروهی که نزدیک بمیل کلی بنگاه
دارند کم سیاه و قامتها و طبیعتها باعتدال مائل بسان هند و یمن و بعضی معاربه عرب و جائیکه عرض

/۱۰۱۷

برابر میل کلی تا محاذی بنات النعش کبری رنگ ساکنان آنجا مائل بسفیدی و از آنکه خورشید
بسمت راس نیاید و بس دور نگذرد تنها روی در اعتدال دارد مانند چین و ترک و خراسان
و عراق و فارس و شام و ازین گروه هر کدام که بنگاه او نزدیکتر بجنوب در زیرکی تمامتر
از آنکه بمنطقة البروج و گذرگاه خمسهٔ متحیره قریب و هر کرا ازینان قرب تا در تنومندی تر و از آنکه
نزد باختر نرمی بیشتر و از و کار بزرگ بر نیاید و جائیکه برابر بنات النعش کبری مانند صقالبه
و روس و از آنکه از منطقة البروج دور و از گرمی آفتاب کم بهره سرما چیره دستی کند و تری افزون
و مواد نضج نیابد و رنگها سفید و موی سرخ و فربه اندام و نرم و خوی درشت و طبیعت بدی گرای

تقسیم زمین بقول اهل ایران

هرمس الهرامسه زمین را هفت بخش گردانید بروش دوایر هفتگانه یکی در میان و دیگری
گرد آن نخست از طرف جنوب هندی کشور دوم عرب و یمن و حبش سوم مصر و شام و مغرب
چهارم ایران پنجم روم و سقلاب و فرنگ ششم ترک و خزر هفتم چین و ماچین و تبت

تقسیم زمین باولاد نوح علیهم السلام

گویند نوح ربع مسکون را بدبرازا سه بهره کرد جنوبی بحام داد و آن زمین سیاهان و تازیان
است و شمالی بیافث در و سفیدان و سرخ چهرگان باشند و میانی بسام در و گندم گونان

تقسیم زمین بعقیدهٔ فریدون

بسر برند فریدون قلمرو را به سه قسم ساخت شرقی بتور داد غربی بسلم و میانه بایرج برخی

تقسیم زمین بقول یونانیان

یونانیان مسکون را از مصر بنهاد و بهره کرده اند خاوری را ایسیا خوانند و باختری را اروپا
نام و دو بخش ساخته اند جنوبی را لوبیه نامند و آن بنگاه سیاهان و شمالی را اوربی سفیدان
و سرخ فامان و دو نیمه ایسیا را برابر از زاویه میان شرق و شمال تا نیمه طرف جنوب بدو
بخش کرده میان سو کم و بیرون بیش میانه را "ایسیای خورد" گویند و آن ایران زمین
و حجاز و یمن و خراسان است و بیرون را ایسیای بزرگ و آن چین و ماچین و هند و سند

تقسیم زمین بمذهب حکمای هندی

طائفه برگذارند که هندی حکیم بخش ربع مسکون بر صورت سه در سه نهاده جنوبی دکن و آن

زمین تازیانست شمالی اتر ترکان شرقی پورب اهل چین وماچین غربی پچهم مصر وبربر وادیه
میان شرق وشمال ایشان ختا وختن ومابین شمال وغرب بابت روم وفرنگ ومیان
غرب وجنوب نیرت قبط وبربر ومیان جنوب وشرق اگنی واندیس ومیان رامده ونخچوان اند
ایران واین گذارش بدین ترتیب در هندی نامها نظر در نیامده ودانش گرایان این بوم برنگذارند

آیین مراتب اعداد

ایکم بکسر مجهول همزه وسکون یای تحتانی وفتح کاف وسکون میم یک رقم وآن از یکی تا نه باشد
دش بفتح دال وشین منقوط دو رقم از ده تا نود ونه شت بفتح شین منقوط وتای فوقانی
سه رقم از صد تا نهصد ونود ونه سهسر بفتح سین وها وسین مشدد وسکون را چهار رقم
از هزار تا نه هزار ونهصد ونود ونه ایت بفتح همزه وضم یای تحتانی مشدد وفتح تای فوقانی
پنج رقم وآغاز او از یک ایت است که ده هزار است تا نه ایت ونه هزار ونه صد ونود ونه
لکش بفتح لام وسکون کاف وفتح شین منقوط عامه لک گویند شش رقم از یک لک
که ده آیت است تا نه لک ونه ایت ونه هزار ونهصد ونود ونه پریت بفتح بای فارسی
وسکون را وضم یای تحتانی وفتح تای فوقانی هفت رقم از یک پریت که ده لک باشد تا نه
پریت ونه لک ونه ایت ونه هزار ونهصد ونود ونه کوٹ بضم کاف مجهول وسکون واو
وفتح تای فوقانی هندی هشت رقم وعامه کرور خوانند از یک کوٹ که ده پریت باشد تا نه
کوٹ ونه پریت ونه لک ونه ایت ونه هزار ونهصد ونود ونه اربد بفتح همزه وسکون را
وضم با وفتح دال نه رقم از یک اربد که ده کوٹ بود تا نه اربد ونه کوٹ ونه پریت ونه لک
ونه ایت ونه هزار ونهصد ونود ونه ابج بفتح همزه وسکون با وفتح جیم ده رقم از یک ابج
وآن ده اربد باشد تا نه ابج ونه اربد ونه کوٹ ونه پریت ونه لک ونه آیت ونه هزار ونهصد

و نود و نه **کهرب** بفتح کاف و های خفی و سکون را و فتح با پانزده رقم از یک کهرب که ده ابج
باشد تا نه کهرب و نه ابج و نه ارب و نه کوٹ و نه پریت و نه لک و نه ایت و نه هزار و نهصد و
نود و نه **نکهرب** بکسر نون و سکون کاف و های خفی و سکون را و فتح با دوازده رقم از
یک نکهرب که ده کهرب باشد تا نه نکهرب و نه کهرب و نه ابج و نه ارب و نه کوٹ و نه پریت و
نه لک و نه ایت و نه هزار و نهصد و نود و نه **مهاپدم** بفتح میم و ها و الف و بای فارسی و
سکون دال و فتح میم سیزده رقم از یک مهاپدم که ده نکهرب باشد تا نه مهاپدم و نه نکهرب و
نه کهرب و نه ابج و نه ارب و نه کوٹ و نه پریت و نه لک و نه ایت و نه هزار و نهصد و نود و نه
سنکه بفتح سین و نون خفی و فتح کاف و های خفی چهارده رقم از یک سنکه که ده مهاپدم
باشد تا نه سنکه و نه مهاپدم و نه نکهرب و نه کهرب و نه ابج و نه ارب و نه کوٹ و نه پریت و نه
لک و نه ایت و نه هزار و نهصد و نود و نه **جلده** بفتح جیم و لام و کسر دال و های خفی پانزده رقم
از یک جلده که ده سنکه باشد تا نه جلده و نه سنکه و نه مهاپدم و نه نکهرب و نه کهرب و نه ابج
و نه ارب و نه کوٹ و نه پریت و نه هزار و نهصد و نود و نه **انتی** بفتح همزه و نون خفی و کسر تای
فوقانی و فتح یای تحتانی شانزده رقم از یک انتی که ده جلده باشد تا نه انتی و نه جلده و نه سنکه
و نه مهاپدم و نه نکهرب و نه کهرب و نه ابج و نه ارب و نه کوٹ و نه پریت و نه لک و نه ایت
و نه هزار و نهصد و نود و نه **مدّه** بفتح میم و کسر دال مشدد و های خفی هفده رقم از یک مدّه
که ده انتی باشد تا نه مدّه و نه انتی و نه جلده و نه سنکه و نه مهاپدم و نه نکهرب و نه کهرب و نه
ابج و نه ارب و نه کوٹ و نه پریت و نه لک و نه ایت و نه هزار و نهصد و نود و نه **پرارده**
بفتح بای فارسی و را و الف و کسر را و سکون دال و های خفی هژده رقم از یک پرارده که ده
مدّه باشد تا نه پرارده و نه مدّه و نه انتی و نه جلده و نه سنکه و نه مهاپدم و نه نکهرب و نه کهرب

ونه اج ونه ارب ونه کوٹ ونه پرت ونه لک ونه ایت ونه هزار ونهصد ونود ونه همگی عدد
پایها نزد برهمن از هژده برنگذرد نخستین را که برای احاد است ایکم گویند وباقی عشرات اند
ونفروبی یک رقم نامی جداگانه گیرد چنانچه نگاشته آید بخلاف یونانی مرکبات داخل این پایها
چنانچه پانزده از دوم برشمرند وصد ودوازده را از سوم وبرین قیاس وچنین پانزده پایه
افزوده بیست ونه برگذارد شش پایه را نام نهاده وباقی به ترکیب برگفته شود چنانچه از نوشته
پیدای گیرد ایکم وشم شتم بفتح میم دسهرم بفتح میم وشس سهرم لکهم بفتح لام وکسر کاف مشدد
وهای خفی وفتح میم دشس لکهم کوتم بضم مجهول کاف وسکون واو وکسر تای فوقانی هندی
وفتح میم دشس کوتم کوٹ شتم کوٹ سهرم دشس کوٹ سهرم کوٹ لکهم دشس کوٹ لکهم کوتا کوتم دشس
کوتا کوتم کوتا کوٹ شتم کوتا کوٹ سهرم ومضمون این مراتب هانست که در پیشین روش نگارش
یافت دشس کوتا کوٹ سهرم نوزده رقم از یک دشس کوتا کوٹ سهرم که ده کوتا کوٹ سهرم
باشد تا نه دشس کوتا کوٹ سهرم ونه کوتا کوٹ سهرم ونه کوتا کوٹ شتم ونه دشس کوتا کوتم و
نه کوتا کوتم ونه دشس کوٹ لکهم ونه کوٹ لکهم ونه دشس کوٹ سهرم ونه کوٹ سهرم ونه کوٹ شتم
ونه دشس کوتم ونه کوتم ونه لکهم ونه دشس سهرم ونه هزار ونهصد ونود ونه کوتا کوٹ لکهم
کوتا کوٹ لکهم کوتا کوٹ کوتم دشس کوتا کوٹ کوتم کوتا کوٹ کوٹ شتم دشس کوتا کوٹ سهرم
کوتا کوٹ لکهم دشس کوتا کوٹ لکهم کوتا کوٹ کوتم واین مراتب همان نخستین نه تا آخر افزا
ویونانی حکیم از یکی تا نه مراتب اعداد سازد لیکن سه سه را دور گوید از یکی تا نه احاد واز ده
تا نود عشرات واز صد تا نه صدمات واین را دور اول خوانند واز هزار تا نه هزار احاد الوف
واز ده هزار تا نود هزار عشرات الوف واز صد هزار تا نهصد هزار مات الوف واین را
دور دوم نام کنند وهمچنین در هر دور لفظ الوف را افزوده آید چنانچه دور ثالث را احاد

اوف الوف گویند یعنی هزار هزار تا نه هزار و پس عشرات الوف الوف باشد یعنی ده هزار هزار تا نود هزار هزار پس مات الوف یعنی صد هزار هزار و سر آغاز دور رابع احاد الوف الوف باشد همچنین در دیگر مراتب و حمله سه نام بیش نبود احاد عشرات مات و آنکه در کمن ناسهاین روش را از هندی حکیم برگذارند بها نادر ترجمه دگر گوشگی رفت * * *

جهات

نزد این گروه جهت را دسا گویند بکسر دال و سین والف و دِک نیز خوانند بکسر دال و سکون کاف فارسی و ده برگذارند و برای هر کدام خداوندی از قدسی نفوس برشمرند و آنرا دک پال نامند بیای فارسی والف ولام چنانچه درین جدول نگاشته آید

جهات	اعراب	ترجمه	خداوند	اعراب
پورب	بضم بای فارسی و سکون واو و فتح را و با	مشرق	اندر	بکسر همزه و نون خفی و سکون دال و را
اگنی	بهمزه والف و سکون کاف فارسی و کسر مجهول نون و سکون یای تحتانی	میان مشرق و جنوب	اگن	بفتح همزه و سکون کاف فارسی و کسر نون
دچهن	بفتح دال و کسر جیم فارسی مشدد و های خفی و نون مشهور به دکن	جنوب	جم	بفتح جیم و میم
نیرت	بفتح نون و سکون یای تحتانی و فتح را و کسر تای فوقانی مشدد	میان جنوب و مغرب	نررت	بکسر نون و فتح را و ضم رای ثانی و کسر تای فوقانی
پچهم	بفتح بای فارسی و کسر جیم فارسی مشدد و های خفی و میم	مغرب	ورن	بفتح واو و ضم را و فتح نون
بایبی	بیا والف و کسر یای تحتانی و با و فتح یای تحتانی مشهور بایب	میان مغرب و شمال	بای	بیا والف و ضم یای تحتانی
اتر	بضم همزه و فتح تای فوقانی مشدد و را	شمال	کبیر	بضم کاف و کسر با مجهول و سکون یای تحتانی و را
ایسانی	بکسر همزه و سکون یای تحتانی و سین والف و کسر نون و سکون یای تحتانی	میان شمال و مشرق	ایسان	بفتح نون
اوردهه	بضم همزه و سکون واو و را و ضم دال و های خفی و فتح واو	فوق	برهما	بفتح با و سکون را و فتح میم و های خفی والف
ادهه	بفتح همزه و دال و های خفی	تحت	ناگ	بنون والف و فتح کاف فارسی

و برخی میان بالا و پائین راجبت برگذارند و پانزده بر شمرند و خدیوا و را روز بر گوشند
جانداران گذارش آن دفترها بر تابد لیکن لختی بر سگالد آدمی حال او برخی نگاشته
آمد آن پایهٔ دگرگونگی که در خوی مردم زاد این سرزمین یافته شود در خیران کمتر نشان دهند
و چهره شناسان روزگار چون هندی گروه درنگرند بدان باستانی گذارش که هر یکی
ازیشان نوعی است منحصر در فرد نگرد یدیکی از فزونی بزرگی باج در گنجد و دیگری به شیری
گران بر آید اگر چشم انصاف گزین برگشایند پاک درونان ایزد پرست این ملک بجد جوانان
دیگر اقالیم نمانند و در آویزه دشمن دوست نمای درونی کم همتا کارآگهی و بر سر راهی جان نثاری
و حقیقت ورزی خاصه در زمان ناکامی و پرستاری و خدمت نفروشی و دیگر خوبهای گرامی
بی اندازه و بسیار است سنگین دلان آهنین جگر بی آزرم باشند که بخیال کمتر چیزی بجای نگاری
بر خیزند و ازین فرشته خوئی در نده دانا شگرف افسانها برگذارند حکیم هندی نژاد سعادت
گرای چهار گونه بر شمرد و آنرا چاربرن گویند بجیم فارسی و الف و را و فتح با و سکون را و نون
برآهمن بفتح با و را و الف و سکون ها و فتح میم و نون و امروز به برهمن بان زد روزگار
چهتری بفتح جیم فارسی و های خفی و کسر تای فوقانی مشدد و را و سکون یای تحتانی و
درین زمان به کهتری مشهور ویش بفتح واو و سکون یای تحتانی و فتح شین منقوط که به بیش
شهرت دارد شودر بضم شین منقوط و سکون واو و فتح دال و را و این را سود ر سرایند
و جز ایشان را ملیچه گویند بفتح میم و کسر مجهول لام و سکون یای تحتانی و فتح جیم مشدد
فارسی و های خفی در آغاز آفرینش از دهن برهما که لختی حال او گفته آمد نخستین پیدایش گرفت
و از بازو دومین و از ران سومین و از پای چهارمین و پنجمین از کام دو دهن و همان نام بر نژاد
ایشان گذارش پاید شش چیز از پیشهٔ برهمن دانند خواندن بید و دیگر علوم و آموزش دیگران و

جاگ کردن بجیم والف وفتح کاف فارسی یعنی برای دیوتها نقد وجنس دادن ودیگران را
بران داشتن خبرداد دان خبرگرفتن وکهتری از ان شش سه کند خواندن جاگ کردن خبرداد ان
وخدمتگاری برهمن وپاسبانی عالم وگرفتن دستمزد آن ونگاهبانی دین وتاوان گرفتن
ازبدکاران واندازه آن نگاهداشتن وسزا درخور نمودن وزر اندوختن وبجا خرج کردن وفیل
واسپ وگاو وبندگان خدمتگذار را تیمارداری کردن وبجا آویزش نمودن وناخواستن
از مردم واعتبار افزودن نیکوکاران ومانندان **وبیش** نیز آن سه کار برهمن کند لیکن
پرستاری وکشاورزی وبازرگانی وگاوبانی وسربازی واز هنگام آبستن تا زمان پسین
ده کار که گفته آید هر سه کنند **سودر** را جز نوکری هر سه سزاوار نبود پوشیده وپس خورده آنها
پوشند وبخورد وپیکر نگاری وزرگری ودرودگری وسودا از نمک وشهد وشیر وماست و
روغن وغله خاصه او باشند وپنجمین را بیرون از دین شمارند چون ترسا وجهود وگبران گویند
از پیوند یکدیگر نشانزده قسم صورت برگیرد اگر پدر ومادر برهمن او را برهمن دانند واگر مادر
کهتری **مورد ها وسکت** بضم میم وسکون واو وراو دال وهای خفی والف وفتح واو
وکسر سین وسکون کاف وفتح تای فوقانی هندی ومادر بیش **انتت** بفتح همزه ونون
خفی وفتح تای فوقانی هندی ومادر شودر **نشاد** بکسر نون وشین منقوط والف وفتح دال
واگر پدر ومادر کهتری کهتری گویند واگر مادر برهمن اگرچه ناروا است از **اسوت** نامند بضم
سین وسکون واو وفتح تای فوقانی ومادر بیش **ماهیش** بمیم والف وکسر مجهول ها
وسکون یای تحتانی وفتح سین ومادر شودر **اوگر** بضم همزه وسکون واو وکاف فارسی وفتح
را اگر پدر بیش ومادر برهمن آن ناروا است **بیاریه** بفتح با وسکون یای تحتانی وکسر
مجهول دال وسکون یای تحتانی وفتح ها ومادر کهتری انهم ناروا است **ماگره** بمیم والف وکاف

فارسی وفتح دال وهای خفی و مادر شود در **کرن** بفتح کاف و را و نون و پدر مادر سود سود
و مادر برهمن و آن نا روا ست **چنڈال** بفتح جیم فارسی و نون پنهان و دال هندی و الف و
فتح دال مادر کهتری آنهم نا روا ست **چهتا** بفتح جیم فارسی و های خفی و تای فوقانی و الف مادر **بیش**
ایوگو بهمزه و الف و ضم یای تحتانی و سکون واو و فتح کاف فارسی و واو همچنین دیگر فروع
برآرند و هر کدام را در رسم و پرستش تفاوت بر نهاده اند و هر یکی را به نسبت جا و پیشه و بزرگی
نیاکان شاخها بر شده و شماره آن بگفت در نگنجد و برهمن بملاحظه چهار بید چهار گونه است و هر
گروهی کتاب خاص برخوانند رگ بید را هشت و ججر بید را هشتاد و شش و سام را هزار و
اتهربن را پنج و شماره هر یک خاصان از نقسم و نیز بر همین اعتبار کار کرده گونه است
دیشو یکب ـ مجهول دال و سکون یای تحتانی و ضم سین و فتح واو **دمن** بضم میم و کسر نون
دوج بضم دال و کسر واو و فتح جیم **راجا** بفتح را و الف و جیم و الف **بیش** بفتح با و سکون
یای تحتانی و فتح شین منقوطه **سودر** بضم سین و سکون واو و دال مشدد و فتح **اندالک**
بکسر با و دال هندی و الف و فتح لام و کاف **پشن** بفتح بای فارسی و ضم شین منقوطه **ملیچه**
بفتح میم و کسر مجهول لام و سکون یای تحتانی و فتح جیم فارسی مشدد و های خفی **چانڈال**
بجیم فارسی و الف و نون خفی و دال هندی و الف و فتح لام **نخستین** برای خود هوم کند
نه برای دیگری و خبر کند و نگیرد و آموزد و نیاموزاند **دوم** هوم برای دیگران هم کند و
خبر هم گیرد و آموزاند **سوم** خداوند دوازده صفت شش مذکور و بردباری و نگاهداشت
حواس بیگانه از ناباست و بیباک نبودن در ریاضت و کرویدن بدانچه بید برگوید
و جان نثار کردن و هیچ چیز را بخود نسبت ندادن **چهارم** کرد کهتری پیشه کند **پنجم** گرداند
بیشتر گیرد **ششم** روش سود برگزیند **هفتم** آیین گریه شعار سازد **هشتم** در بدر گردد و

بزرگ و فرومایه درآمیزد هشتم بیان جار یا نیک را از بد باز نداند نهم
بآئین لهیه درآید دهم نکوهیده کار مردار خوار و کهتری بر دو گونه باشد سورج بنسی
بضم سین و سکون واو و فتح را و سکون جیم و فتح با و نون خفی و کسر سین و سکون یای تحتانی
سوم بنسی بضم مجهول سین و سکون واو و فتح میم نخستین را از نژاد آفتاب دانند گویند
نجواهش برهما مریچه پدید آمد بکسر با و را و نون خفی و کسر جیم فارسی و های خفی و از و کشیپ
بفتح کاف و شین مشدد منقوط و فتح بای فارسی و از و آفتاب طراز پیدائی گرفت و از و
بیوسوته من بفتح با و سکون یای تحتانی و فتح واو و سکون سین و فتح واو و تای فوقانی
و های خفی و میم و ضم نون و از و اکهه باک بکسر همزه و فتح کاف مشدد و های خفی و با و
الف و ضم کاف از راه بینی بعطسه پدید آمد و از آن پس سلسله زائیدن آغاز شد و ازین گروه
بسی فرمانروای عالم گشتند و بر هفت اقلیم دست چیرگی برگشادند راجا سگر بفتح سین
و کاف فارسی و را و راجا کهتوانگ بفتح کاف و های خفی و فتح تای فوقانی هندی و واو و همزه
و نون خفی و فتح کاف فارسی و راجا رگهه بفتح را و ضم کاف فارسی و های خفی و در و مین
از فرزندان او شمرند آن برهما اتر پیدا شد بفتح همزه و سکون تای فوقانی و کسر را و از چشم
راست او ماه خرامش نمود و از و عطارد و از و سرآغاز توالد شد و دو کس از میان عالم گیری
انتصاف نمودند راجا جدهشتر بضم جیم و کسر دال و سکون شین منقوطه و فتح تای فوقانی هندی
و را و راجا سنتانک بکسر سین و نون و الف و کسر نون و فتح کاف و کهتری
از پانصد قوم متجاوز است و پنجاه و دو از آن امتیاز دارند و دوازده بس معتبر و امروز
از کهتری نشانی پیدا نیست برخی از نژادان سپاهگری را هشته بدیگر معاملات افتادند
و زبان روزگار این گروه را کهتری گویند و طائفه شمشیر برگزیده بدیگر آئین برگذشتند

در سورج بنسی و سوم بنسی

در فرمانروایان هفت اقلیم

راجپوت

آشنا را بزبان عرف راجپوت خوانند و بهزاران قسم منقسم و چندی که امروز درین دولت جاوید طراز نامور برمی نویسد راتهور برا و الف و فتح تای فوقانی هندی و های خفی و سکون واو و فتح را چند گونه از نوکر داین ایماق این الوس شصت هزار سوار و دو لک پیاده باشند چوهان بفتح جیم فارسی و سکون واو و ها و الف و فتح نون چند شاخ شده اند سونکرا بضم سین و سکون واو و نون و کسر کاف و را و الف کهیچی بکسر کاف و های خفی و سکون یای تحتانی و کسر جیم فارسی و سکون یای تحتانی دیوراه بکسر مجهول دال و سکون یای تحتانی و فتح واو و را و الف و ها هاڈا بها و الف و دال هندی و الف نربان بکسر نون و سکون را و با و الف و نون سپاهی این گروه پنجاه هزار سوار و دو لک پیاده پنوار بفتح بای فارسی و نون خفی و واو و الف و را بیشین زمان فرمانروای هندوستان درین گروه بود و فراوان بودند امروز دوازده هزار سوار و شصت هزار پیاده جادون بفتح جیم و الف و ضم مجهول دال و سکون واو و نون خفی پنجاه هزار سوار و دو لک پیاده بهاتی به با و الف و کسر تای فوقانی هندی و سکون یای تحتانی چاریحه بجیم و الف و کسر مجهول را و سکون یای تحتانی و فتح جیم فارسی و های مکتوبی جنوهه بفتح جیم و ضم نون و سکون واو و فتح ها و های مکتوب و خانزادهای میوات ازین گروه اند گهلوت بکسر کاف فارسی و سکون ها و فتح لام و سکون واو و فتح تای فوقانی بست هزار سوار و سه لک پیاده سیسودیا بکسر سین و سکون یای تحتانی و فتح سین و سکون واو و کسر دال و یای تحتانی و الف چندراوت بفتح جیم فارسی و نون خفی و دال و را و الف و فتح واو و تای فوقانی روشناس این الوس کچهواهه بفتح کاف و سکون جیم فارسی و های خفی و واو و الف و فتح ها و های مکتوب بست هزار سوار و یک لک پیاده سولنکهی بضم مجهول سین و سکون واو و فتح لام و نون خفی و کسر کاف و های خفی

وسکون یای تحتانی سی هزار سوار و یک لاکه پیاده **پرتاب** بفتح بای فارسی وکسر را و با و الف وفتح را پنجهزار سوار و ده هزار پیاده **تونور** بضم تای فوقانی وسکون واو ونون خفی وفتح واو و سکون را الحق سلطنت این مرز درین گروه بود ده هزار سوار و بست وپنجهزار پیاده **بدگوجر** بفتح با وسکون دال هندی وضم کاف فارسی وسکون واو وفتح جیم وسکون را ده هزار سوار وچهل هزار پیاده وهرکدام را ازچندین لک سال نسب نامها در دست وسرمایه بینش افروزی کار آگهان واین داستان افزون ترازان است که بطفیلی گفتار دل ازان وا پرداخته آید وتخمین سود وبیش شاخ درشاخ چنانچه یک قوم بیش راکه **بنیک** گویند بفتح با وکسر نون وفتح کاف زبان عرف **بنیه** سرایند بفتح با وسکون نون وفتح یای تحتانی وهای مکتوب وتازی بقال خوانند هشتاد وچهار گونه است ونیز نخبان حیرت افزا وشعبدان شگرف وجادو سازان نادره کار ونیز دستان سحراندوز جوق جوق وچنان کارها بجا آورند که اگرکرامات فروشند ساده لوحان بارگاه هستی چه که بسیاری ازخرد تیره نان ژرف نگاه بروفریفته شوند چنانچه یکی بروی روز برگوید فراز آسمان برمی آیم وپارسائی ونیکو کاری شما دریافته همخوابه خودرا می سپارم وآنرا سپرده نخستین ریسمان خام گره آسا فراهم آورده یکسران بدست داشته چنان برفراز اندازد که دیگر سر او ناپدید گردد وبدان دست آویز خود نیز بر شود واز نظرها نهان گردد چون لختی برگذرد ازهمان سو اعضای او یکی پس ازدیگری بر زمین افتد وآن زن بآئین خویش دران انجمن آتش افروخته خاکستر گردد پس ازکمتر زمانی آن شخص پدید آید وسپرده بازجوید آن گروه سرگذشت را بازگذارند واو باور نکند وبردر خانه آنکس که بدو باز گذاشته بود شتافته زن را او از دهد واو برآمده نیاشگری نماید وبینندگان بشگفت زار درشوند ونیز یکی را بروی مردم چهل لخت ساخته بچادری درپوشند وچون برخوانند تندرست

قوم بنیان
[illegible] شعبده بازان

نمایش

نمایش

براده بپا بیخ درآید و تیر سر شفت وانها را بر کف دست دارند و با فسون خوانی در همان زمان
سبز گردد و برگ دهد و بار آرد و همچنین انبه و خربزه را در غیر موسم بدید آورند و گذارش افسون
خوانی و مار افسای و جزان بکالبد گفت نگنجد **نقیض زبانها** در فراخنای هندوستان بفراوان
زبان سخن سرایان اختلاف که از فهمیدگی یکدیگر باز ندارد از شماره بیرون وانچه نیارند
دریافت دهلی بنگاله ملتان و مارواڑ گجرات تلنگانه مرهت کرناٹک سند افغانان شال که
میان سند و کابل و قندهار است بلوچستان کشمیر و چون اندکی از حال مهتر جانوران
گزارده اند لختی از دیگران بر میگویند **بن مانس** بفتح با و سکون نون و میم والف و ضم نون
و سکون سین این جانوریست میمون آسا سیه فام در قد در و با دم ماند و بدو با چالش نماید
اگرچه دم ندارد لیکن بر بدن او قدری مو از بنگاله در پیشگاه حضور آوردند و حرکتهای شگفت
آغاز و پیدا بود فیل و شیر و یوز و پلنگ و ببر و خرس و گرگ و سگ گوناگون و میمون و سیاه گوش
و کفتار و شغال و روباه و سگ آبی و گربه سفید و زرد و پر دار که قدری پرواز کند و
جزان فراوان گویند درنده ایست سارد ول نام خرد تر از سگ لیک شیر و جزان را طعمه
خود سازد بتوجه حضرت شاهنشاهی اسپ پایه عربی و عراقی گرفت کرگدن جانوریست بس
شگرف دو برابر گاو میش و با اسپ برگستوان پوشیده بس ماند پا و ناخن بسان فیل
و پوز او چون گاو میش و اسپ آسا پی شکسته و بر فراز بینی یکان شاخی و پوست او بس
درشت و تیر در نگذرد و از وچهار آئینه و سپر و جزآن بر سازند و بر اسپ سوار شاخهای الیزه
زند سیاه آهوی که دو شاخ بلند دارد در خوشنمائی و زیرکی بدیگر جانوران نماند آهوی
که از وی مشک گیرند کلان تر از روباه و موی او درشت و دو دندان نمودار و بجای شاخ لختی
برامدگی در شمالی کوهستان فراوان بشود **کتا و قطاس** نزدیک بکاو لیکن از دم ان

تماس برسازند و آتسا پیوند گیرند و گریه زیاد و شارک خوانای او حیرت افزاید و شنوندگان
از گذارش مردم بازشناسند مینه دو برابر آن مشکین تن منقار و شقیقه زرد آدم زبانها
سراید و فصیح و طوطی سرخ و سفید و سبز الوان بود و کیسان مردم سخن آموزد و بتوجه شاهنشاهی
همگی جانوران ایران و توران و کشمیر از شکاری و جز آن فراهم آمده شگفت افزای دیده وران
است **کویل** بضم مجهول کاف و سکون واو و کسر یای تحتانی و سکون لام مینه آسا سخت
سیاه و سرخ چشم و دراز دم ببان عشق بلبل او نیز داستانها برخوانند **پپیهه** بفتح
بای فارسی اول و کسر دوم و سکون یای تحتانی و فتح ها و های مکتوب از کویل خورد تر و دم
هم لختی ازو کوتاه و باریک در عشق ازو داستانهای برگزارند در سر آغاز بارش تازه جوش
برزند و آدای خاص برگذارد و دلسوز فغان او شب بیشتر باشد و کهن ناسور عشق را جراحت
تازگی پدید آید و آن را ان لفظ **پیو** فرا گیرند بکسر بای فارسی و سکون یای تحتانی و واو و آن
بهندی زبان معشوق را گویند **مارل** به ها و الف و کسر را و سکون لام سبز پرنده ایست
سفید منقار سرخ چشم از کبوتر خورد تر بر زمین نشیند چون آب خوردن فرود آید پارچه
چوبی بچنگ آرد بزیر پا داشته سیراب گردد **بیا** بفتح بای موحده و یای تحتانی و الف زرد
کنجشکی است صحرائی فراوان آگهی درو فرمان پذیرد و انس گیرد چنانچه ریزه پلیها از دست مردم گرفته
آورد و از راه دور بطلب آید و آشیانه خود چنان برسازد که کار آگهان بدان سان نتوانند
ساخت شگرفکاری جانوران این آباد بوم و نیرنگی رنگهای آن افزون از آن است که این
ناشناسا تواند برگذارد و فسانه طرازان بشبین فراوان بوالعجبهای او برگذارند لیکن نگارنده
اقبالنامه بجز دیده با آنچه از راستی منشان شنیده برنسراید **فرد**

من از دیدهٔ خویش گویم سخن — نه ز افسانه و داستان کهن

آئین سنگ وزن

شش درده را مرنج نامند بفتح میم و کسر را و سکون یای تحتانی و کسر جیم فارسی و شش
مرنج را خردل و سه خردل را سرشف و هشت سرشف جو و چهار جو سرخ و شش سرخ ماشه
و چهار ماشه ٹانک بتای فوقانی و الف و نون خفی و کاف و ٹانک کول بفتح کاف و
واو و لام و دو کول تولچه و دو تولچه سکت بضم سین و سکون کاف و کسر تای فوقانی
و دو سکت پل بفتح بای فارسی و سکون لام و دو پل کف دست انجل بفتح همزه و نون خفی
و فتح جیم و کسر لام و دو انجل مانکا بمیم و الف و کسر نون و کاف و الف دو مانکا پرسته بفتح
بای فارسی و را و سکون سین و فتح تای فوقانی و های خفی و چهار پرسته اڈهک بهمزه و الف
و فتح دال هندی و های خفی و فتح کاف و چهار اڈهک درون بضم دال و را و سکون واو و
فتح نون و دو درون سورپ بضم سین و سکون واو و ضم را و بای فارسی و دو سورپ
کهاری بکاف و های خفی و الف و کسر را و سکون یای تحتانی و آنچه امروز رواج دارد و
سه گونه نخستین وزن جوهری مدار بر ٹانک و سرخ هست هر ٹانک بست و چهار سرخ باشد و مثقال مشهور از وی
بدو سرخ افزاید و هر سرخ را بست بخش کنند و هر یک را بسوه نامند بکسر با و سکون سین
و فتح واو و های مکتوب و بیشتر بدونیم بسوه یک برنج شدی همانا باستانی برنج بزرگ
بوده و امروز بدو برنج و ژرف نگهی گیتی خدیو دو بسوه را یک برنج اندازه گرفته اند هر سرخی
ده برنج و کشور خدیو از کار آگهی برنجها از باغوری برساخت و ناسرگی برخاست و آنچه برای
سنجش آماده دارند بسوه برنج چار یک سرخ نیمه سرخ دو سرخ سه سرخ شش سرخ که ربع ٹانک
باشد نیم ٹانک ٹانک دو ٹانک پنج ٹانک ده ٹانک بست ٹانک پنجاه ٹانک و دیگر مراتب
با میزش یکدیگر سرانجام یابد و در سرکار مقدس تا یکصد و چهل ٹانک از باغوری برساخته

مهیا دارند چنان آبدار که از جواهر باز شناسند دوم **وزن صیرفی** تولچه و ماشه
و سرخ باشد هر تولچه دوازده ماشه و هر ماشه هشت سرخ و هر سرخ بیشتر مقدار شش برنج بوده
امروز هفت و نیم و بدانچه برکشند نیم سرخ یک سرخ چهار سرخ یک ماشه دو ماشه چهار ماشه شش ماشه
تولچه دو تولچه پنج تولچه ده تولچه بیست تولچه پنجاه تولچه صد تولچه و دویست تولچه پانصد تولچه
و در سرکار والا فراوان مراتب آماده دارند **سوم وزن دیگر بلیتیه و دران**
بیشتر در هندوستان سیر لختی بوزن هژده دام و برخی بیست و دو بود از سر آغاز جاوید
دولت به بیست و هشت دام روای داشت و امروز بسی بر دام پنج ٹانک و در خرید و فروخت
مرجان و کافور بر دامی پنج و نیم ٹانک اعتبار کردی و اکنون در رایج کاسته همان پنج
ٹانک برشمارند و انچه در برکشیدن بکار برند بدین سان هشتم بخش سیر چهارم بخش
سیر نیم سیر دو سیر پنج سیر ده سیر نیم من و من از چهل سیر فراهم گردد ++

دانش اندوزان هندوستان

درین فراخنای افزون از سیصد و شصت گونه شناسای کردار باشد لیکن بدان نبرد
آویزش با نفس هزار فتنه روی دهد بر دشمن دستان سرای خانگی دست چیرگی برگشاید
خواهش تباه به نیستی گراید و ایزد پرستی دل برافروزد با بسیاری از شناسندگان
نگارنده این نگارفنامه آمیزه گرفت و اندازه گفتگوی هرکدام لختی برشناخت گروهی انبوه
از دید و شنود بیرون نروند و حجت جز خیالی گفتار نه پندارند و برهان جز گذارش پیشانی
نیندیشند چندی خود را از دلیل پرستان برشمرند لیکن از درون تیرگی زنگ سیه برزداید
برخی جاده گرم رو سبک رفتار نظر را در لختی مطالب بسر منزل تحقیق برد. و از خویشتن پرستی
بدیگر مقاصد نیز رسیده انکار ند و جوقی دل را به بیدلی فروشان هیچ جز آن دینی کردن

خواهش و نابود را غازهٔ بود گردانند این داستان بدفتر نگنجد بر خوان طفیلی چگونه
باشتار اچاره سگالد لیکن بارمغانی آگهی جویان اصول را که به نه باز گرد د فهرست گونه ای
نگارد و مقاصد هر یک بی حجت باز میگذارد بو که انصاف گرایان ژرف نگهی بکار برند و
روش اشراقی و صوفی و مشائی و متکلم در برابر دارند و سنگ عادت پرستی از راه برگرفته
دلیل برجویند و استبعاد بیدانشی یکسو نهاده دوربینی فرا پیش گیرند درین آباد بوم هشت
گروه اند مبدا و معاد ذات و صفات حقایق علوی سفلی عادات عبادات آداب سلطنت
صوری و معنوی باستدلال برگذارند و نیم باییدی چون بگرود از آغاز و انجام بر نخوانده هر یک را
عملی و علمی نامها فراوان لیکن تبرعلی که حکمت یونان بیشتر از زبان معلم اول بوده بیشتر بر برگ
تار یفولادی قلم بر نوشته و امروز بر کاغذ دو ورق باهم پیوسته نباشند و تیز ازدهٔ رسم
نبود و در نوشتن از چپ آغاز ندیبا و در دست معنی فروغ بینش افروزند و دل تابش یافت
حکیم که خاطر از گفت بخموشی سیر و دو زبان زبان رسم علوم ملال افزا انکه علم را که بدان نردبان
پایهٔ نفس بر فراز حقیقت بر آید دستاویز جاه و مال ساخته نشیب گاه طبیعت فرو شوند
و نیز نفس نفس بر ضمیر صافی پرتو می افتد که شایان شناسایی بیان و خامه برنگذارد و
پدید آرند سخن بگفت در نیاید و پدید آمده دل برنگیرد از ین رو بیشتری زبان گفت بکام
خموشی و سر اندیشه در گریبان فرو رفتگی دارد اگرچه گفته اند هر کرا وقت آباد دم بسته
از غیب سخن زاید و از عیان خموشی جوینده گوینده بود و یابنده گنگ همانا زبان بگفت
آلودن بپارگاه غفلت بردن است و طم از حرف سرائی گرفته است و زبانم از گفتار دم بسته
نمیداند که واماندگی طبیعت است یا سر آغاز روتمامی حقیقت تیرگی راه مراد شورش دارد
یا نارسیدگی قافله سالار این راه دراز سخن نوشی است همه زهر و خموشی زهریست همه نوش

آن رازدار الهیت خوب می تراود و بهتر از نیاز صیدی نگرفتم و روشن تر از خموشی چراغی
ندیدم واگر حال چنین آشفتگی نداشتی واز حرف سرائی دل برگرفتی نبودی هندی دانش را
بزبان یونانی مطها برساختی اکنون بفرمان ارادت انچه این اقبالنامه برتابد و وقت را گنجائی
می نویسد **تفصیل نه دانا** **نیایک** بفتح نون و یای تحتانی مشدد و الف و کسر یای تحتانی
وفتح کاف دانای علوم نیای **بیشیکهک** بکسر مجهول با و سکون یای تحتانی و شین منقوط
مکسور و سکون یای تحتانی و کسر کاف و های خفی وفتح کاف بر دانش شناسا گذارد و آئین
بیدانتی بکسر مجهول با و سکون یای تحتانی و دال و الف و نون خفی و کسر تای فوقانی
و سکون یای تحتانی دانند علم بیدانت **میمانسکه** بکسر میم و سکون یای تحتانی و میم و
الف و نون خفی وفتح سین و کاف شناسنده علم میمانسا **سانکه** بسین و الف و نون
خفی **پاتنجل** بپای فارسی و الف وفتح تای فوقانی و نون خفی وفتح جیم و لام **جین**
بفتح جیم و سکون یای تحتانی وفتح نون **بوده** بفتح با و ضم واو وفتح دال مشدد و های
خفی **ناستک** بنون و الف و سکون سین و کسر تای فوقانی وفتح کاف هر یک
بر دانش جداگانه و پذیرای آن گذارش یابد برهمن سه پسین را گمراه اندیشند و دانای
ازان شش بیرون ندانند و کهٹ درسن نامند بفتح کاف و های خفی و سکون تای فوقانی
هندی وفتح دال و سکون را وفتح سین و سکون نون یعنی شش روشن دانش نیای
و بیشیکهک در بسیاری مطالب پیوند یکتائی دارند چنانچه بیدانت و میمانسا و همچنین سانک
و پاتنجل **نیای** بکسر نون و یای تحتانی و الف وفتح یای تحتانی پدیدارنده این حکیم گوتم
است علم زار بیست از طبیعی و الهی و ریاضی و منطق و مناظره ایزد بیهمال را از تعدد و زادن
و زائیدن و جسمانیت و دیگر نقایص پاک دانند ازلی و ابدی و آفریننده و نگاهدارنده

تفصیل نه دانا

بسیط حقیقی برشمارند و گویند پیکری برآفرینند و بدان پیوند خاص برگیرد چنانچه تن به پیوند جان و سمایه کار کرد آید همچنان پیکری با نیروی علاقه چهره کشای کار کردد و غباری بر قدر دانش نشیند گفتار انیان بگذارش نصاری نزدیک بالهی نامها گرایند لیکن قدیم نه انکارند داد ار جهان آفرین بمیانجی آن پیکر بجانیان کتابی رساند آنرا **بید** گویند بکسر مجهول با و سکون یای تحتانی و فتح دال افزون از صد هزار **اشلوک** در و بضم همزه و سکون شین منقوطه و ضم مجهول لام و سکون واو و فتح کاف هر کدام از چهار **چرن** فراهم آید بفتح جیم فارسی و سکون را و فتح نون و چرن کم از هشت و بیش از بست و شش **اچهر** نباشد بفتح همزه و جیم مشدد فارسی و های خفی و فتح را و درین کتاب افزون از بست نبود و آن را یک حرف هست یا دو حرف ثانی ساکن و یکی از قدسی نفوس که آنرا **اسیاس** نام این کتاب را چهار لخت بر ساخت و هر بخش را جداگانه نامی بر نهاد **رگ** بکسر را و سکون کاف فارسی **ججر** بفتح جیم اول و ضم دوم و سکون را **ساهم** بسین و الف و میم **اتهربن** بفتح همزه و تای فوقانی و های خفی و سکون را و فتح با و نون الهی کتب این چهار را برشمرند و گروهی برانکه نخستین پیکر چهار دهن داشت از هر یک کتابی برگذارد شگرف آنکه هر بر بها که پدید آید همان حروف و الفاظ را بی کم و بیش برگوید ایزد را فاعل مختار دانند و کردار بندگان را معلول قدرتین برشمرند خوبی و زشتی کارها از کتب الهی برشناسند و بد و نیک و دوزخ و بهشت گروند و نخستین را **نرک** گویند بفتح نون و سکون را و کاف و در عالم سفلی نشان دهند و پسین را **سرگ** بضم سین و سکون را و کاف فارسی در جهان علوی دانند و بودن در بهشت و دوزخ را همیشگی نشمرند هر چند گاهی باندازهٔ اعمال ناخوش بد و نیک ستابند و در انجا باد افراه یافته بیرون آیند و پیکرها برگیرند و شایسته کرداری در بهشت سعادت

اندرون تنسیس برون شده بصورتها چالش رود و تحیان آمد و شد بکنند تا پاداش و باداراه
پیشین کارها بانجام رسد و آزین دو سرای نیازی رود بد و آزشادی و غم رهائی یابد چنانچه گفتی
گفته آید و از اجزای عالم برخی را قدیم و بعضی حادث پندارند چنانچه گذارده شود ایزد را هشت
صفت برگویند و اعراض بر شمارند **گیان** بکسر کاف فارسی و یای تحتانی والف و نون
دانش آینده و گذشته حال و نهان و آشکارا و کلی و جزئی برشناسد نادانی و فراموشی بدو
راه نیابد **اچها** بکسر همزه و تشدید جیم فارسی مکسور و های خفی والف و خواهش هر چیز باراد
او طراز هستی گیرد و بکنج نیستی درآید **پیرتن** بفتح بای فارسی و را و فتح یای تحتانی و سکون
تای فوقانی و فتح نون تدبیر کار و ترتیب اسباب با هستی و نیستی از و چهره بر افروزد +
سنکهیا بفتح سین و نون و کسر کاف و های خفی و یای تحتانی والف مراتب
اعداد و آن بر سه گونه بود یکی دو و افزون نخستین را ایزدی صفت پندارند **پریمان**
بفتح بای فارسی و کسر را و میم والف و نون مقدار از را بر چهار گونه دانند چنانچه گفته آید چون
ایزد بیچون را همه جا دانند مقدار او بیرون از اندازه بود **پرتھکتو** بضم فارسی و سکون را
و فتح تای فوقانی و های خفی و سکون کاف و ضم تای فوقانی و فتح واو تشخیص و تمیز بسان
سنکهیا سه گونه دانند قسم اول صفت الهی **سنجوگ** بفتح سین و نون خفی و ضم جیم و
جیم و سکون واو و کاف فارسی پیوستن و همه را بدو پیوند **دبهاگ** بکسر بای اول و فتح
بای دوم و های خفی والف و فتح کاف فارسی جدا شدن شش پیشین را قدیم برشمرند در این
فن از شانزده چیز گفتگو رود و هر یک را پدارته نامند بفتح بای فارسی و دال والف و
فتح را و سکون تای فوقانی و های خفی و فتح چیز ازین گذارش بیرون نبود اگرچه از دو
برنگذرد بلکه از قسم ارتهه لیکن برای شناسائی تفصیلی بر نهاده **پرمان** بفتح بای فارسی

وراو میم والف و ضم نون پرمیچی بفتح بای فارسی و را و کسر مجهول میم و سکون یای تحتانی
اول و فتح دوم سنغشتی بفتح سین و نون خفی و فتح شین منقوط و یای تحتانی پرتوجن بضم
بای فارسی و راو ضم یای تحتانی و سکون واو و فتح جیم و نون دشنانت بکسر دال
و سکون شین منقوط و تای فوقانی هندی و الف و نون خفی و فتح تای فوقانی سندهانت
بکسر سین و فتح دال مشدد و های خفی و الف و نون خفی و فتح تای فوقانی اوپلو بفتح همزه و واو
و یای تحتانی و واو ترک بفتح تای فوقانی و سکون را و فتح کاف نرنی بکسر نون و سکون
را و فتح نون و یای تحتانی باد بباو الف و فتح دال جلپ بفتح جیم و سکون لام و فتح بای
فارسی بتنڈا بکسر با و فتح تای فوقانی و نون خفی و دال هندی و الف بتیوبهاس
بکسر مجهول با و سکون یای تحتانی و ضم تای فوقانی و واو و الف و با و های خفی و الف
و فتح سین چهل بفتح جیم فارسی و های خفی و فتح لام جبات بجیم و الف و کسر تای فوقانی
نگرهستان بکسر نون و سکون کاف فارسی مشدد و فتح را و با و سکون سین و
فتح تای فوقانی و الف و نون پرمان بدو درست شناسائی بدست افتد آن بر چهار
گونه بود پرتیچه بفتح بای فارسی و سکون را و کسر تای فوقانی و فتح یای تحتانی و نون
خفی و تشدید جیم فارسی مفتوح و های خفی حواس شش گانه دور از عیوب پنج ظاهر و من
بفتح میم و نون چنانچه گذشت انومان بفتح همزه و ضم نون و میم و الف و فتح نون
قیاس اپمان بضم همزه و فتح بای فارسی و میم و الف و فتح نون تشبیه و تمثیل سبد
بفتح سین و سکون با و فتح دال گذارده راستی منشان پارسا گوهر فراوان دانش و برین
چهار گذارند پرمیمی دریافته و آن ناشمرده را دوازده برشمارند آتمان بهمزه و الف و فتح
تای فوقانی و میم و الف و نون خفی سریر بفتح سین و کسر را و سکون یای تحتانی و فتح را

اندری بکسر همزه و نون خفی و کسر دال و فتح یای تحتانی من بفتح میم و نون ارته
بفتح همزه و سکون را و فتح تای فوقانی و های خفی باده بضم با و کسر دال مشدد و های خفی
پرورت بفتح بای فارسی و سکون را و کسر واو و سکون را و کسر تای فوقانی دوکهه
بضم دال و سکون واو و فتح کاف و های خفی پریت بهاو بکسر بای فارسی و کسر مجهول را
و سکون یای تحتانی و کسر تای فوقانی و فتح با و های خفی و الف و واو پهل بفتح بای فارسی
و های خفی و فتح لام دکهه بضم دال و کاف مشدد و های خفی اپورکهه بفتح همزه و بای فارسی
و واو و سکون را و فتح کاف فارسی و های خفی آتمان جوهریست لطیف همه جا فرو گرفته
دانش بدو پیوسته و آنرا بر دو گونه شمرند جیو آتمان بکسر جیم و سکون یای تحتانی و فتح واو
ابدان بشری و حیوانی و نباتی گیرد و هر یکی را نفس جداگانه انگارند و شناسای او در
محسوسات و معقولات بی پیوند جوهر من کرحال او گفته آید صورت نیابد پرآتما بفتح بای فارسی
و سکون را ایزد بیچون یکی و قدیم پندارند شناسای بی من دانند سریر بدن آن بر دو گونه
باشد جونج بضم جیم و سکون واو و کسر نون و سکون جیم آنچه از نر و ماده پدید آید اجونج
بفتح همزه این چنین نخستین بر دو گونه بود جراییج بفتح جیم و را و الف و ضم یای تحتانی و فتح جیم
خداوند زهدان انڈج بفتح همزه و نون خفی و فتح دال هندی مشدد و جیم در بیضه هستی
گیرد و هر دو از پنج اخشیج و سپین بر چهار گونه نخست پارتهو بفتح بای فارسی و الف و را
و کسر تای فوقانی و های خفی و فتح واو پیکرشان از خاک باشد دوم اپای بهمزه و الف
و کسر بای فارسی و الف و فتح یای تحتانی از آب سوم تیجس بفتح تای فوقانی و سکون
یای تحتانی و فتح جیم و سکون سین از آتش چهارم بایولی بیا و الف و فتح یای تحتانی
و کسر مجهول واو و دو یای تحتانی نخست ساکن دوم مفتوح از باد اندری پنج حواس ظاهر

ومن که جوهریست لطیف با دل صنوبری پیوند خاص دارد آگهی ازو پدید آید و آنکه آدمی بشهرهای
دور دست سیر خیالی نماید از جنبش او انگارند و برخلاف اتما همه جا نیدانند و میان فالسان او
همه جا داننداز تهه آن هفت گونه بود درب بفتح با و کسر را و فتح باگن بضم کاف فارسی و
فتح نون کرم بفتح کاف و سکون را و فتح میم ساامانیه بفتح سین والف و کسر نون و فتح
یای تحتانی و های خفی بشیاهنه بکسر با و شین منقوط و سکون یای تحتانی و کاف و های خفی
سموایی بفتح سین و سکون میم و واو والف و فتح یای تحتانی ابهاو بفتح همزه و با و های
خفی والف و فتح واو نخستین عبارت است از جوهر و آنرا به دانند و همه را قدیم شمرند لیکن عنصر
چهارگانه جزء لایتجزی را هنگی انگارند اما من اکاس عناصر چهارگونه کال بکاف والف
و سکون لام و شانک دال و شین منقوط والف و حال اول و دوم گنجی گفته آمد سومین جوهر
لطیف در همه جا دانند و او از بد و قایم و عناصر چهارگانه را لسان یونانی برگذارند لیکن باد را
برفراز همه پندارند چنانچه گذشت کال زمانه و آن جوهریست لطیف همه جا دشا جهت و آنرا نیز
بدانسان نگارند و قایم بغیر راستش گونه دانند گرم جنبش و رفتار و آن بر پنج روش بود
دوری و جهت بالا و جانب پائین و انقباضی و انبساطی و آنرا حادث گویند سامان
کلی بودن یکی دانند ذاتی و عرضی برگذارند نخستین را قدیم پندارند و قیام او بجوهر و عرض
و حرکت اندیشند و جات سامانیه گویند بجیم والف و سکون تای فوقانی دومین
اپاده سامان بضم الف و بای فارسی والف و کسر دال و های خفی حادث و بهمه قیام
نمایند بشیکه قایم بغیر است که در ذات خود از همه ذات جداست و تکیه گاه را جدا سازد و آن
جز در جوهر قدیم نبود و پرتهکتو که در عرض خواهد آمد اگرچه جدا سازد لیکن نه بدان پایه و خود نیز
بدانسان تمیز نی سموایی پیوستن هیچ چیز با تکیه گاه خویش حرکت با خدا و نه آن عرض با جوهر

ماده باشی چون کل با کوزه وتار با پارچه کلی یا جزوی که در وی پدید گیرد تشخص با جوهر قدیم
تگرف انکه سموای رایکی وقدیم برشمارند ونزد این گروه پیوستن سه گونه بود نخستین انجه گذارده
آمد اگر میان دو جوهر بود آنرا سنجوگ خوانند چنانچه در گذارش اعراض گفته آمد وبسیار دانند
دیگر پیوند مجرد و مادی مانند نفس با تن واین را سروپ نامند بضم سین ورا وسکون واو
وفتح بای فارسی ابهاو بیشتر قایم بغیر دانند وآن بر دو گونه بود سنسرگابهاو بفتح سین
ونون خفی وفتح سین وسکون را وکاف فارسی والف وفتح با و های خفی والف وواو عدم
چیزی اینونیا بهاو بفتح همزه وکسر نون مشدد وضم یای تحتانی وسکون واو وکسر نون
ویای تحتانی والف هستی که میان دو چیز باشد چنانچه گویند این آن نیست این عدم منسوب الیه
خویش در یکزمان ویکجا فراهم گردد ونخستین قسم را سه گونه برگذارند پراگ بهاو بفتح بای فارسی ورا
والف وکاف فارسی عدم سابق پردهنسابهاو بفتح بای فارسی ورا وو دال و های خفی
ونون خفی وسین والف عدم لاحق اتنتابهاو بفتح همزه وکسر تای فوقانی ونون خفی
وتای فوقانی والف عدم چیزیست که بود در یکجا فراهم نگردد ودر یکزمان جمع آید چون بید
موجود بر ساحل دریا معدوم در دشت وقایم بغیر که ازین هیچگونه نبود عرض خوانند وآنرا گن
گویند وبست وچهار قسم انگارند روپ بضم را وسکون واو وفتح بای فارسی رنگست
واصول آنرا پنج پندارند سرخ زرد کبود وسیاه سفید دیگر رنگها از آمیزش پدید آید رس بفتح
را وسین مزه وبر شش نوع شمرند شیرینی تلخی ترشی نمکینی تیزی رنجی گندہ بفتح کاف ونون خفی
وفتح دال و های خفی بود وآن دو قسم است خوشبو وبدبو سپرش بسکون سین وسکون
بای فارسی وسکون را وفتح شین منقوط انچه بسودن دریافته شود وآنرا سه نوع دانند سرد گرم
معتدل سنکهیا بفتح سین ونون خفی وکسر کاف و های خفی ویا والف مراتب عدد و

آن بر سه گونه بود یکی در دو افزون **پرمان** بفتح بای فارسی وکسر را و میم و الف وفتح نون مقدار
و آنرا چهار قسم انگارند **آن** بفتح همزه وضم نون قدر جزو لایتجزی **هرسو** بفتح ها و را و سکون
سین وفتح واو مقدار دو جزو دنک نیز گویند بکسر دال وضم نون وفتح کاف **دیرگهه** بکسر دال
وسکون یای تحتانی و را وفتح کاف فارسی و های خفی اندازه سه جزو وافزون **مهت** بفتح
میم و ها وسکون تای فوقانی قدر اکاس و مانند آن **پرتهکتو** بدو اشیا از یکدیگر تمیز کردند
کلیست در ذات خود و تشخیص آن را بمثابه جنبشی دانند و آنرا بر سه گونه بر شمارند چنانچه گویند
یکی مثل آن هست و یا دو و یا افزون لیکن او هست **سنجوگ** پیوستن دو جوهر قدیم و غیر قدیم
بجنبش یکدیگر یا یکی بهم پیوندند و چون سموای یکی ندانند **بهاگ** جدا شدن از یکدیگر **پرتو** بفتح
بای فارسی و را وضم تای فوقانی مشدد وفتح واو دوری زمان یا مکان **اپرتو** بفتح همزه
نزدیکی بدانسان **بدهه** بضم با وکسر دال مشدد و های خفی دریافت نفس ناطقه **سکهه** بضم سین
وسکون کاف و های خفی آسودگی **دکهه** بضم دال وفتح کاف و های خفی رنج **اچهیا** خواهش
دویکهه بضم دال وکسر مجهول واو وسکون یای تحتانی وفتح کاف و های خفی خشم **پرتین** تلاش بر
انجام خواهش وکار گردان **گرتو** بضم کاف فارسی و را و تای فوقانی وفتح واو گرانی دبستگی را
از اغراض نشمرند عدم گرانی پندارند **درو تو** بفتح دال وسکون را وفتح واو وضم تای فوقانی
مشدد وفتح واو روانی **سنیه** بسکون سین وکسر مجهول نون یای تحتانی و ها روغنی بودن
سنسکار بفتح سین و نون خفی وکسر سین وکاف والف و را عرضی که چون پدید آید جوهر را
بدان حالت که بوده باز آرد آنرا بر سه گونه دانند **بیگ** بکسر بای اول وکسر مجهول دوم
وسکون یای تحتانی وفتح کاف فارسی و آن عرضی است از جنبش پدید آید و حرکت را نیز باعث
گردد چون حالت تیر پس از سر دادن از کمان خانه و نزد این گروه حرکت در آن سوم فرد شود

ناگزیر از وی این عرض پدید آید و بجنبش آرد بهاو تا بفتح با و های خفی و الف و فتح واو و نون
و الف و آن خاص نفس ناطقه باشد از و خاطر رفته بیاد آید و چون دانش از پس اندیشه آن نتیجه
ناگزیر این عرض گردد و از دریافت مانند یا پژوهش ناگهانی پدید آید و سرمایه یادکرد و فراموش
گردد بشنهت تهابک بسکون سین و کسر تای فوقانی و های خفی و فتح دو تای فوقانی
و های خفی و الف و فتح بای فارسی و کاف پیچیده و کج گروه را باز بجای خویش آورد و برعکس
دهرم بفتح دال و های خفی و سکون را و میم حالتی از شایسته کردار در نفس ناطقه هویدا شود
ادهرم بفتح همزه خلاف آن و این گروه را رای آنست که نفوس بدست آویز این دو عرض
دگرگون پیکر درآیند و از غم و شادی پاداش برگیرند نخستین بهشتی پیکر برگیرد و از سپین
دوزخی و در مرت لوک بودن از هر دو سرانجام یابد سبها بفتح سین و سکون با و فتح دال
از این چهارده عرض نفس ناطقه را باشد بده سکهه دکهه اچهایر تین دهرم ادهرم تکها و بهاسنسکار
سنکهیا پربان پرتهکتو سنجوگ بهاک و نه پیشین از و درنگذرد و سنکهیا پربان پرتهکتو سنجوگ
بهاک سبد پرششش باکاس باز گردند و سبد خاصه او و غیر از سبد پنج مذکور اعراض کال و
دساد آن پنج اپرتوا پرتو بیک سنسکار هشتگانه عرض من شیرس سنکهیا پربان پرتهکتو
سنجوگ بهاک پرتوا پرتو بیک سنسکار نه عرض باد روپ سپرس سنکهیا پربان پرتهکتو
سنجوگ بهاک پرتوا پرتو درو توبیک سنسکار یازده عرض آتش و گرم سپرس خاصه او
روپ رس سپرس سنکهیا پربان پرتهکتو سنجوگ بهاک پرتوا پرتو درو توگر تو سنیه
بیک سنسکار چهارده عرض آب سنیه گرم سپرس خاصه او و همین چهارده اعراض زمین
لیکن بجای سنیه کنده و ان در جز او یافته نشود اعراض قدیم شش در ابزدیده
اچهایر تین انک سنکهیا مت پربان انک پرتهکتو و سه در جیو اتمان و من اکاس اکال

و دو ساپربان انک ستنکیا انک پر تهکتو و چهار در جزر لاتجزی باد سپرس انک ستنکیا
پربان انک پر تهکتو و پنج در جز آتش روپ سپرس انک ستنکیا پربان انک پر تهکتو و نه
در جز آب روپ رس سپرس ستینه انک ستنکیا پربان انک پر تهکتو گرتو درو تو و چهار
در جز خاک انک ستنکیا پربان انک پر تهکتو گرتو گویند جز اعراض قدیم و اچار پر مین
و بده در غیر ایزد و سکهه دکهه دو یکه سنیدائی پدید آیند و دیگران بایستند و در سوم نابود
گردند و باقی زمان دراز بپایند و چنان برگذارند هشت عرض کلی انک ستنکها پربان پر تهکتو
سنجوک بیهاک پر توا پر توگرتو و آنچه بدو چیز البسته چهار سنجوک بیهاک ستنکیا یک پر تهکتو
و اعراضی که تهاس دریابد شش تا برگذارند بده سکهه دکهه اچها دو یکه پر مین و آنچه بقیه بها
معلوم شود چهار دهرم ادهرم بهاونا سنسکار و از فراوان قسم اعراض همین قدر پسند نمود
چون اقسام ارتهه گذارده آمد آغاز در پنجم قسم پرمی ناید اگرچه در دوم قسم ارتهه گذارش
یافت لیکن برخی حال اینجا برگذارند و آنرا بر دو گونه ساخته اند یکی آنچه بوسیله چهار پربان نمود
آنرا انبهاو گویند بفتح همزه وضم نون و فتح با و های خفی و الف و فتح واو و دیگر آنچه از خاطر رفته
بیاد آید بدست آویز بهاونا سنسکار شود آنرا اسمرت خوانند بضم سین و کسر میم و رای
تای فوقانی نخستین دو گونه بود نفس امری و جز آن پسین بر سه قسم داننده سنشی بفتح شین
منقوطه و نون خفی و فتح شین منقوطه و یای تحتانی شک آمود بودن بپرجی بکسر با و فتح
بای فارسی و سکون را و فتح جیم و یای تحتانی غیر واقع را واقع انگاشتن ترک بفتح تای فوقانی
و سکون را و فتح کاف این هشتم پدارتهه است در جای خود گذارش یابد من چنانچه در
جواهر گذارده آمد اینجا بتفصیلی برنگاشته پرورت بکار داشتن من و زبان و دیگر
اعضا بنیک و بد گویند در کردار ظاهری چهار چیز باید دانستن خواستن تصمیم عزیمت جنبش

بدن **دو** و کهه علت پرتین را گویند آنرا سه گونه برشمرند را کهه براد الف و فتح کاف تازی
وهای خفی خواهش را گویند **دو** یکهه بضم مجهول دال و کسر مجهول واو وسکون یای تحتانی
وکاف وهای خفی خشم **موه** بضم میم وسکون واو و فتح ها غیر واقع را واقع انگاشتن پرنت بهاو
زیستن بعد از مردن وتعلق گرفتن نفس ناطقه با بدن و مردن پس از زیستن و گسیختن
علاقه پس از پیوستن **پهل** نتیجه دهرم وادهرم **دکهه** رنج نقیض سکهه واینجا سکهه را نیاورد
ازانکه راحتهای جهانرا غم برشمارند **اپورگ** کهه دور شدن غم بنهجیکه دیگر پدید نیاید غم را
بست ویک قسم برشمرند شش حواس مذکور شش مدرک اینها شش دانائی که ازین حواس
پدید آید و بدن که بنگاه بلاهاست وشادی متعارف که آغشته غم است و غم خلاصه سخن آنکه
دکهه عبارت است از آنچه اورا نخواهند و بان دردمندی بهم رسد و رسیدن بپایه که تمها
پستی گراید **مکت** خوانند بضم میم وسکون کاف و کسر تای فوقانی ونفس ناطقه درین حال
بی حس وشعور گردد و به بدن نپیوندد وازبهشت ودوزخ رهائی یابد سرمایه غم پیوستن نفس
به بدن انگارند وانرا **جنم** گویند بفتح جیم ونون وسکون میم هستی از دهرم وادهرم باشد
و به پیوستگی نفس پاداش نیکی و بدی یابد آواز گرم برخیزد و شایسته وقت و ناباپست کار
وغم وشادی از کرم دانند بفتح کاف وسکون راو میم و مبدای آن از **جتن** باشد بفتح جیم
وتای فوقانی وسکون نون مرادف پرتین و پردرت یعنی تدبیر کارها واز خواهش که آن را
اراکهه گویند هستی یابد وآن **متهیاکیان** بکسر میم وتای فوقانی مشدد وهای خفی و
یای تحتانی والف وکاف فارسی مکسور و یای تحتانی والف ونون فرانشس بناه وآن
از بهاو ناسنسکار پیدا شده پذیرد از گذاشتن جان وتن و شایسته کارها اسباب رست
دانش پدید آید و سنسکارهای ستوده سرانجام یابند و ناشناسندگی نابود گردد حقیقی

دانائی چهره برافروزد و شورش برآمد و شد فرونشیند برخی چنان برگذارند چون آگهی
شایسته فروغ افزاید کم بینی و نادانی روی در نیستی نهد و بآن آز کمه در د و کینه یعنی خواهش
و خشم رخت بربندند و از آن پرورت بنیستی گراید و از نبودن آن خم پرده نشین عدم
آید و درد و غم راه نابود گیرد و مکت جاوید نشاط آورد گروهی چنان برسرایند که از تت گیان
متهیا کیان ناپدید گردد و آن سرمایه نابود اچیا شود و آوخانه برانداز پرتمن آید و آن کرم
بنیستی گرسند و آن دهرم و ادهرم را بردارد و از آن نقش خم سترده آید و آن دو کمه را
بنیستی نشاند لیکن نیایک گوید چون پیکر عنصری نورد دیده آید و دانائی نماید و دانش و الا
بسه چیز سرانجام یابد **شروان** بفتح شین منقوط و سکون را و فتح واو و نون شنیدن و
دریافتن بید و داستانهای آگاه دلان چنانچه هست و آن بی یاوری راه رفته صورت
نه بندد **منن** بفتح میم و نون و سکون نون بدانچه از آن ایزدی کتاب و گذارش نیکوان
فرا گرفته باشد همت گمارد که بفروغ براهین روشن گردد و دل بیقین گراید و برخی از این
برگذارند آدمی پس ازین دریافت همواره در این اندیشه باشد که نفس ناطقه چیست و او آمده
جدا هست **ندهیاسن** بکسر نون و فتح دال مشدد و های خفی و یای تحتانی والف و فتح سین
و سکون نون از افزونی ملاحظه و فراوان گشتن سراپای آن مقاصد خوی او گردد و تمول و
در پیشگاه دید و کردار بوده حقیقت آرا شود و جوقی چنین برگذارند که ملاحظه نفس ناطقه بطرزی
استمرار گیرد که این سررشته نگسلد و چون این سه چیز بعزمی درست وجدی شگرف فراهم
آید دانش بزرگ حاصل گردد و از تنگنای غم و شادی و شکنجه تن رهائی یابد و این گروه را
بکامی **جیچه** گرانید بکاف والف و فتح یای تحتانی و کسر با و ضم یای تحتانی و سکون واو
و فتح ها چنین برسرایند چون یکی از بخت آوران سعادت منش را نیز آگهی برتو اندازد و

گذشته و آینده خویش شناسا آید و داند که چند بار دگر پیوند پیکری روی دهد و خواهد
بزودی برگذرد و اورا ایزد بهال سترگ نیروی بخشد و در کمتر زمانی چندین بدن برگیرد و
بیک نفس و یک تن بسا ملایم و ناملایم روزگار برگذرد و چون آن پیکرهای عنصری در
نوردد و بسعادت جاوید پیوندد و گروهی برانند که همگی آدمیان را مکت شود و عالم را اگرچه
سرآغاز ندانند لیکن زادن و زائیدن بانجام رسد سنشی شک آمود بودن سه گونه شمرند
از دید عوارض مشترک بهم رسد چنانچه از دور چیزی نمودار شود و در درخت و آدم و جز آن
بودن دودله گردد و از دیدنشان خاص پدید آید چون او در قدیم و حادث نباشد یا
در جوهر و عرض نبود شک چهره برافروزد که این قدم دارد یا حدوث جوهر است یا عرض و
نیز از سخن پیدائی گیرد هرگاه دو فرد سیده مرد دانش سگال بایجاب و سلب او نیز نمایند شک
ند پرچن انچه برای او بکار گرد کرداند آنرا علت شمرند و علت از سه افزون ندهند.
فاعل شرائط و اسباب در و اعتبار کنند. و آنرا نمت کارن گویند بکسر نون و فتح میم
و فتح تای فوقانی مشدد و کاف و الف و فتح را و نون مادی آنرا اسموای کارن بفتح
سین و سکون میم و واو و الف و فتح یای تحتانی صوری آنرا اسموای کارن خوانند
بفتح همزه علت را کارن گویند و معلول را کارج بکاف و الف و کسر را و فتح جیم و علت نامه را
سامگری بسین و الف و فتح میم و کاف فارسی مشدد و کسر را و سکون یای تحتانی و
تفصیل این در هندی نامه ادرختین بدارته گذارش یافته وشتانت گذاردن
جائی که نسبت استلزامی پیدا باشد سدهانت بدلیل روشن شده اودیو دشتانت
ناگزیر قیاس و آن از پنج درنگذرد پرتگیا بفتح بای فارسی و سکون را و کسر تای فوقانی
و سکون کاف فارسی و کسر نون و یای تحتانی و الف گذارش مدعی چنانچه گویند آتش

درتن کوه است **همیت** بکسر مجهول ها و سکون یای تحتانی وضم تای فوقانی ثبوت ملزوم
چون دود که از هستی آتش گرایند و آن سرمایهٔ قیاس بود و آنرا باعتبار نسبت ملزومی
بر سه گونه دانند اگر لزوم و ثبوت است **کیول انوی** بکسر مجهول کاف و سکون یای
تحتانی و فتح واو و لام و فتح همزه و نون مشدد و واو و کسر همزه و سکون یای تحتانی و اگر
در نفی است **کیول بترکی** بکسر با و سکون تای فوقانی و کسر را و سکون یای تحتانی
و کسر کاف و سکون یای تحتانی و اگر در هردو **انوی بترکی** و در قسم سوم هیچ چیز
لازم شمرند تا قیاس تمام باید بچه **پچّهستو** بفتح بای فارسی و جیم فارسی مشدد و های خفی
و فتح سین وضم تای فوقانی مشدد و فتح واو مستدل داند که ملزوم در فلان جاست
دوم **سپچهی ستو** بفتح سین و بای فارسی و کسر مجهول جیم فارسی و های خفی و سکون
یای تحتانی دانستن جاییکه لازم و ملزوم هردو باشد تا نمایش آن کام برگیرد چنانچه
مطبخ و دود و آتش سوم **بپچهاستو** بکسر با و فتح بای فارسی و جیم فارسی مشدد و های
خفی و الف دانستن آنکه هرجا مطلوب نیست ملزوم نیز نیست چهارم **اباده بشیتو**
بفتح همزه و با و الف و کسر دال و های خفی و فتح تای فوقانی و کسر با و فتح شین منقوطه و
یای تحتانی و سکون تای فوقانی و فتح واو دانش عدم مقصود نباشد پنجم است **پرت**
پچهتو بفتح همزه و سین و سکون تای فوقانی و فتح بای فارسی و سکون را و کسر تای فوقانی
و فتح بای فارسی و جیم فارسی مشدد و های خفی وضم تای فوقانی و فتح واو یعنی هیئت دیگر
بر نقیض مطلوب نبود و در قسم اول هیئت سوم این هیچ نبود و در دوم دوم هیچ ناپدید باشد
اداهرن بضم همزه و دال و الف و فتح ها و را و نون و آن بیان ملازمت ملزوم را بیانی
خوانند بکسر با و یای تحتانی و الف و کسر بای فارسی و فتح یای تحتانی و لازم را **بیاپک**

بکسر با و یای تحتانی و الف و فتح بای فارسی و کاف و نسبت استلزامی را بیاپت گویند بکسر بای
موحده و یای تحتانی و الف و سکون بای فارسی و کسر تای فوقانی **اپتی** بضم همزه و فتح بای
فارسی و نون و یای تحتانی و آن نمودن ملزوم است در جای مطلوب **نگمن** بکسر نون و
فتح کاف فارسی و میم و سکون نون و آن نتیجه باشد اگرچه عین اول است لیکن بعنوان مطلبی
مذکور و در پنجم لطرا از پنجگی **ترک** دانش غیر واقعی است و آن شناسای نابودن ملزوم واقع
است مندل گذارش آن اشتباه از نسبت التزامی بردارد چنانچه منکر آتش را برگوید اگر
چنین بودی دود ناپدید گشتی که معلول آتش است **نرنی** بیقین گرائیدن پس از انجام برهان
باد گذاردن دو جویای آگهی برای یکدیگر و به نیک سگالی و حق پژوهی برگفتن چون
و چرا و الزام دیگری و بیشی خویش پیرامون خاطر نگردد ها ناچنین فرو سیده مردم غنقامها
بی همتا جالش نماید **جلب** گفتگوی دانش برای چندگی سه دیگر **بتنڈا** یکی را پیش نهاد خوی
و دیگری را بر هم زدن گذارده او **هیتو ابهاس** قیاسی که درست نما باشد و آن پنج گونه
بود این را اگر بالاتر از بادمی آورد و نه یا از سه دیگر یا ئین تر سزاواری داشت **چهل** سخن
خصم را از تیرگی درون بر خلاف مراد او فرود آورده آویزش نماید **جات** در پاسخ آن
گذارد که سودمند نباشد و نکوهیده بود و بجرب زبانی و نکته گیری پیش برد و آنرا بیست
و چهار نوع دانند **نگرهستان** گفتار خصم را سرمایه خموشی او گرداند و آنرا بیست و دو
قسم انگارند و در هر یکی ازین مقاصد شانزده گانه چندین مسائل و در هر کدام دگرگونه
رایها در نگارنگ جهتها و گوناگون تمثیلات و بر آنند هر که این شانزده چیز را چنانکه هست شناسا
گردد از زادن و مردن رهائی یابد و از غم و شادی آزاد زید و لبه گونه شناسائی بسر منزل
رسد اولیس بضم همزه و کسر مجهول دال مشدد و سکون یای تحتانی و فتح سین این شانزده

چیز را بانجام رساند و یا دگر گیرد لچهن بفتح لام و جیم فارسی مشدد و های خفی و نون نشان
حقیقت آشنا پرپچها بفتح بای فارسی و کسر را و سکون یای تحتانی و جیم فارسی مشدد و های
خفی و الف نیز و پیش حال و تعریف این گروه اگرچه عالم را بسر آغازی ندانند لیکن بانجام گروند
و آنرا پرلی گویند بفتح بای فارسی و سکون را و فتح لام و سکون یای تحتانی و آن دو گونه
بود نخست برهما بخوابستان نیستی بغنود و دیگر پدید نیاید و همگی ابداعی صور بعدم در شوند
و عالم تا او خواهش ایزدی و سپری شدن زمان معین و وقت رسیدن معهود چون
آن هنگام فرا رسد بمشیت الهی دهرم ادهرم بهستی گرانید و بایزدی خواهش جنبش در جزو
لایتجزی پدید آید و از آن **مهباک** طراز تحقیق پذیرد و **سنجوک** روی در فنا نهد اول
کره زمین پس آتش بعد از آن باد سپس آب به نیستی خانه در شوند و هنگامه آفرینش در نوردیده
گردد همگی نفوس را مکت روی دهد و این را **مها پرلی** خوانند بمیم و ها و الف دوم مکت
یافتن برهما او را **کهند پرلی** گویند بفتح کاف و های خفی و نون پنهان و دال هندی
درین هنگام جزو دهرم و ادهرم و بهاونا سنسکار و کرم همه نابود شود و در هر صد سال جگر
کرلجنی گذارش یافته برهما بدین دولت رسد و پس از سپری شدن همان قدر مدت های
دیگر طراز هستی برگیرد و گروهی بر چهار گونه شمرند و آن دو و سوم خرد در است بدین از جهانیان
بر دارند و آن بسر آمدن یکی از چهار جگ پیدائی پذیرد و چهارم فرو شدن هر یک از پرلی
او پندارند نخست پیوند من از نفس ناطقه بگسلد سپس اتصال نفس از بدن گسیخته گردد و آفرینش عالم
سرشت گویند بکسر سین و را و سکون شین منقوط و کسر تای فوقانی هندی بایزدی خواهش
و سپری شدن زمان دراز و رسیدن وقت خاص دهرم و ادهرم را نیروی کارفرمائی
بهم رسد و اجزای لایتجزی بجنبش گرانید و دو جزو باهم پیوندد و آنرا **دینک** نامند بکسر دال

و یای تحتانی و ضم نون و فتح کاف و پس ازان سه دنیاک فراهم گردد و آنرا تربنیک خوانند
بکسر تای فوقانی و را و یای تحتانی و کسر نون و سکون کاف و چون چهار این گردانید چترنک
گویند بفتح جیم فارسی و ضم تای فوقانی و فتح را و ضم نون و فتح کاف و همچنین پایه پایه افزایند
و نژادان پیکر چهره برافروزد و برخلاف فروشدن هستی گیرد بدین ترتیب باد و آتش و آب
و خاک سپس برهما بشن مهادیو نمایش این سه تجلی بجسم درنیاید لیکن بصورتها برآیند و فیض بخشند
و از باد چهار ابدان هوائی و آن در بای لوک باشند ببا و الف و یای تحتانی و ضم مجهول
لام و سکون واو و کاف و آن علوی طبقه ایست ولاسه و باد وزنده و نفس آنرا بهندی
زبان پران گویند بفتح بای فارسی و را و الف و نون و آنرا پنج گونه برشمرند چنانچه گفته آید و
از آتش ابدان ناری که در ادت لوک اند بهمزه و الف و کسر دال و فتح تای فوقانی باشند
و آن طبقه ایست که سیرگاه آفتاب است باصره و اقسام گرمی و از آب ابدان آبی که در ورن
لوک می باشند بفتح واو و ضم را و فتح نون و آنرا نزدیک کوه سمیر نشان دهند و ذائقه و صاعقه
و دریاها و برف و یخ و تگرگ از خاک ابدان خاکی شامه و جماد و نبات و حیوان و برهما بخواهش
خویش نخست ابدان تولدی پدید آورد بوالعجب تفصیلی برگذارند و چنین گویند یک خواهش
قدیم ایزدی برسیدن هنگام بر فراز پیدای آرد و به نشیب آبادی هستی فرستد و دور آفریدن
چلیر کهپا نامند بکسر جیم فارسی و کاف و سکون یای تحتانی و را و کاف و های خفی و الف
و بنابود ساختن سنجهیر کهپا گویند بفتح سین و نون خفی و کسر جیم و ها و سکون یای تحتانی
و با دمراتب نامها پنج شمرند سوتر بضم سین و سکون واو و تای فوقانی و فتح را مقاصد
را بدین اختصار برگزارده باشند سهاکی ببا و های خفی و الف و کسر کاف و فتح یای تحتانی
کلی دشوار یاب سوتر را بروشن روشنی وانمایند بارتک ببا و الف و سکون را و کسر تای

فوقانی و فتح کاف روشن کرد بر باب هر دو تیکا بکسر تای فوقانی هندی و سکون یای
تحتانی و کاف و الف سومی را شرح بر نویسد نلبنده بکسر نون و فتح بای و نون مخفی
و فتح دال و هاى خفی فن را بروشن بیانی بر سراید و چندی دوازده گانه بر شمار نمیخ گزشته
ششم بریت بکسر با و سکون را و کسر تای فوقانی برخی پیچیدگی های نخستین را بآیین
اختصار کشایند هفتم نرکت بکسر نون و ضم را و سکون کاف فارسی و فتح تای فوقانی دران
تفصیل پدید باشد صوت را دو گونه بر شمرند یکی آنکه از و حرفی پدید نیاید و آنرا دهون نامند
بفتح دال و های خفی و فتح واو و کسر نون و آنچه حروف از و بر سر آید آنرا پرلن بفتح با و سکون
را و فتح نون و اچهر نیز گویند بفتح همزه و جیم مشدد فارسی و های خفی و فتح را و چندی فراهم شده
را پد نامند بفتح بای فارسی و دال و چند پد یکجا شده را بالی بیا و الف و کسر کاف مشدد
و فتح یای تحتانی و چون چندی ازین باهم آیند سوتر گویند و جمع آمده آنرا پرکرن نامند
بفتح بای فارسی و سکون را و فتح کاف و سکون را و فتح نون و چندی ازین چون گرد آید
آهنگ خوانند بهمزه و الف و سکون ها و کسر نون مشدد و سکون کاف و چون ازین مرکبی
سرانجام یابد ادهیای بفتح همزه و کسر دال مشدد و های خفی و یای تحتانی و الف و فتح
یای تحتانی و چون آنرا اشتاستمر نامند بفتح شین منقوط و الف و سکون سین و فتح تای فوقانی
و سکون را و در برخی نامها اشتباه در پدهای مذکور رود و آنرا نیز دریں بکشایند هشتم
پرکرن یک دو مسئله را جدا ساخته نامه بر سازند نهم آهنگ مختصری که در یک روز توان
خواند دهم پرشست بفتح بای فارسی و کسر را و فتح شین منقوط و سکون سین و فتح تای
فوقانی هندی هر چه در یکی از کتب علمی نوشته باشند ازان جداگانه رساله نویسند یازدهم
پدهت بفتح بای فارسی و دال مشدد و هاى خفی و کسر تای فوقانی مسائل هر شش علم بترتیب

دان گذارش یابد دوازدهم سنگره بفتح سین و نون خفی و سکون کاف فارسی
و فتح را دانا همه فنون دانائی در رود این علمی نامها مخصوص این گروه نباشند بیاض راجبا
نامند بفتح با و سکون را و کسر جیم و با و الف و بجای فصل و باب یکی از ده کلمه آورند انگ بفتح
همزه و نون خفی و فتح کاف فارسی اچهواس بضم همزه و جیم فارسی و های خفی و واو و الف
و فتح سین سرگ بفتح سین و سکون را و فتح کاف فارسی اشرم بکسر با و سکون سین و را
و الف و فتح میم الاس بضم همزه و لام مشدد و الف و فتح سین پتل بفتح بای فارسی و تای
فوقانی هندی و فتح لام ادهیای بفتح همزه و کسر دال مشدد و های خفی و یای تحتانی و
الف و فتح یای تحتانی ادیکه بضم همزه و کسر دال مشدد و سکون یای تحتانی و فتح سین
ادهین بفتح همزه و دال مشدد و های خفی و سکون یای تحتانی و فتح نون تنتر بفتح تای فوقانی
و سکون نون و تای فوقانی و فتح را انیامی مرنیج ادهای ترکیب یافته نخستین در فهرست
مقاصد شانزده گانه و تعریف هرکدام دوم در تفصیل برهان و تصحیح معروف و خبران سوم
در شش قسم بر میوا تما سر برایندری رتبه بده من چهارم در باقی اقسام ادپنجم در حال
حاب و نکر هستان اگرچه کناد بیشتر هست لیکن چون برکتابهای فراوان سخن گذارش یافته
و مردم نیز بدان بیشتر بر وارند بالاتر نگاشته آید بیشیکهک این مبین دانش را
حکیم کناد بفتح کاف و نون و الف و فتح دال بر روی کار آورد و با نخستین یکتائی دارد و
در چندی بخلاف گراید در نامها هفت مدار نهد آورند درب گن کرم سامان بشیکه سموای
ابهاو و همه را درین برگذارند و از برهان خبر بنجه و اتمان نگروند و در اعراضی که از نخستگی
پدید آید از تابش خورشید با گرمی آتش دگرگونگی رود و آن نزد ایشان از روپ و رس
و گند و سپرس در نگذرد و آنرا پاکج بپای فارسی و الف و فتح کاف و سکون جیم گویند

بنای گوهر جسم را در خامی و پختگی بحال خود دانند بیشکهک گوید اجزای جسم از هم جدا شود
و بایزدی قدرت باز فراهم آید دیگر نیایک سموای بچشم دریابد و کناد بقیاس و استدلال
میمانسا حکیم جمینی این دانش را پدید آورد بفتح جیم و سکون یای تحتانی و کسر میم و نون
ازان دو پیشین مقدم است و سرآمد دانش اندوز سه تن کماریل بهت بضم کاف و میم
والف و کسر را و فتح لام و با و های خفی و تای فوقانی هندی مشدد پربهاکر بفتح بای
فارسی و سکون را و با و های خفی والف و فتح کاف و را و ضم کاف فارسی و را مرار مسر
بضم میم و را والف و کسر را و میم و سکون سین و فتح را شهرت چنین دارد که این گروه بایزد
بیچون نگروند و چندی گرایند لیکن آفریننده ندانند و پیدایش اشیا از دهرم و ادهرم انگارند
چون بدانش تیزدمان انصاف گزین انجمن حق جوئی فراهم آمد هویدا شد که همه را راست
پسین است لیکن از چاره گری نقش بوقلمون ازان ذات بیهمال خموشی ورزند و هدا گفتگوی
بر کردار گوناگون نهند و مردم از ناشناسائی و دشمن نکوئی چنان برگذارند و ایزد را متعدی
نشمرند و پیمان که بنای در اعراض یاد کرده دران قدسی ذات نگویند و برهما و بشن و مهادیو
را ایزدی مظاهر نه پندارند چنان برگذارند نفوس البشری بدست آویز نیک کرداری بدان
پایه بر آیند و کزین دیوته افسون را دانند و از نیرنگی سید برشناسند عالم را آغاز و انجام
نه نهند چهارگانه آخشیج و کوه های و دریاهای بزرگ را نیز همیشگی انگارند نیز و این گروه جسم
از اجزای صغار فراهم آید و بجوهر فرد نگرایند و من را چون اتما همه جا دانند و کارکرد آدمی را
باختیار و خواهش او برگذارند و مدارج بهشت و دوزخ و تنزل و صعود ایدانی و حکمت را
اثبات کنند لیکن پسین همه را نه انکار رند و از پیوندگیان و کرم چهره برافروزند و نیز دانش والا
و سترگ آسودگی در انحال همواره باشد و شنوای از اعراض باد شمرند و نیای از اکاس

دعوای را دومین ازان سه گن قدیم قدیم و در حاوث حادث دانند و هر جا جدا انگارند و
تاد اتمی تعبیر کنند بتای فوقانی والف و دال و الف و کسر تای فوقانی و میم و فتح دو یای
تحتانی پیشکه نگرانید و پیدار ته بیش هست و سرده ناست در ب کن کرم سامان تا داتمتی اجما
بشنسی بفتح با و سکون یای تحتانی و کسر سین و سکون شین و کسر تای فوقانی هندی و فتح یای تحتانی
و مو هستی را این نام برگذارند و جداگانه موجودی پندارند و بنای سروپ و سبد برگویند
شکت بفتح شین منقوط و سکون کاف و کسر تای فوقانی امریست قائم بتغیر بخشیم در نیاید
و کارگر افتد چون نیروی سوختن در آتش و دفع تشنگی در آب و آنرا دو تا بر شمرند ذاتی چنانچه
گفته آمد و عرضی که بافسون و مانند آن پدید آید و بنای شورش و سیرابی از آتش و آب دانند
نهم سادرشتی بسین والف و کسر دال و سکون را و کسر شین منقوط و فتح یای تحتانی امریست
که در دو چیز مناسب پدید آرد دهم سنکهیا عدد را عرض ندانند و جداگانه جوهر انگارند
و بر پیهاگر گرفته پدار نه بر شمارد و ابها و انرا شیا نداند جوهر را کمارل بهت یازده گویند
دهم اندهکار بفتح همزه و نون مخفی و فتح دال و های مخفی و کاف والف و رای تاریکی بنای
گروه ستی نور شناسند و آن گروه جوهر جداگانه پندارند که سایهٔ خود بر همه انداز در روپ
پربان پرشکو سنجوگ بیباک پرتوا پرتوا عراض او اندیشند یازدهم سبد یابنده همه جا
اعتقاد کنند و حروف را جوهر دانند و همان اعراض اندهکار پرورت اعراض او بر شمارند
را عراض را لبت و دو برگویند و مسر و کر سبد را جوهر ندانند لیکن قدیم انگارند و نز و بهت
علم لعلیم از قیاس بهم رسد و گرارای آنست که از همان علم این روشنی پدید آید چون چراغ
که زمو گشتن را بهم لسان دیگران نماید و مسر با بنای یکتائی دارد که از جوهر من پدید آید
و عرض پرپان را چهار گونه برانند و بدو نخستین گرایید طلا را بنای از آتش دانند و این

گروه از زمین و کال را نیای بقیاس دریابد و تنزد او خواهش و از اعراض روپ را این
گروه قدیم دانند و هر یکی از رنگهای نه‌گانه را در مجال مختلف یکی پندارند و کلیت را خاص
جوهر شناسند و بیک سنسکار را نگروند و کار او را از کرم برگذارند و بربان نزد همت و سرشش
بود چهار که در بنای گذارش یافت و حواس را هفت برگویند و تامس قرار اندری برفزایند
بتای فوقانی و الف و کسر میم و سین و ید و ظلمت را دریابند و نیز به کیول انومی و کیول پرتجهه
نگروند و گر به شهیاکیان نگرایند در سستی و بیرجی دود و آتش درست انکارند و ادراک یاد ابنای
بقیاس پذیرند و آیین گروه بلا مسه تیجم ارتهاپت بفتح همزه و سکون را و فتح تای فوقانی
و های خفی و الف و فتح بای فارسی و کسر تای فوقانی مشدد و آن گذاردن ملزوم و خواستن
لازم باشد. ششتم پنلیپاده بفتح همزه و ضم نون و فتح بای فارسی و لام و سکون یا و کسر دال
و های خفی نادانستن اشیا گویند علم با عدام اشیا از عدم علم اشیا بهم رسد و آنرا مسرجون
بنای از بیچه دانند و جه هفت این گروه کردار باشد. و آنرا دو گونه دانند بهت بکسر با
و ها و فتح تای فوقانی کرداری که نیکویی بار آورد نکده بکسر نون و کاف و فتح دال مشدد
و های خفی آنچه کار کردن ناخوشی برد بنخستین بر چهار نوع نت بکسر نون و فتح تای
فوقانی مشدد همه روزه کنند و ترک آن نکوهیده بود نیمیتک بفتح نون و سکون یای تحتانی
و کسر میم و تای فوقانی مشدد و فتح کاف کردارهای ناگزیر در وقت مخصوص چون خسوف و
کسوف کامی بکاف و الف و کسر میم مشدد و فتح یای تحتانی بدست آوردن برفراز خواهش را
برانید پراشچیت بفتح بای فارسی و را و الف و کسر یای تحتانی و سکون شین و کسر جیم
فارسی و فتح تای فوقانی مشدد که سرمایهٔ بخشایش گناه شود و هشتم طائفه نخستین ازین
نه گروه بدین گرایند. و در روزگار خود را بدان آباد سازند و هر یکی از چهار گونه آدم را روشنی دیگر

در کردار نهاده اند مقاصد بدین فن در دوازده ادهیای گذارش یافته نخست در پدیدار تمه
و بیان دوم در کرم و بر داشتن اشتباه اند برخی محال سیوم در لختی کردار بزرگ که
نتیجه آن الهی کتاب بر گذارد و دیگر کردارهای خورد که در انجام آن متقدیم رسد چهارم در آنکه
اندوختن مال برای دو چیز است آسایش خویش و آتش انداختن پنجم در ترتیب اعمالی ششم در
پاداش گوناگون کردار هفتم در گذارش آنکه کارکردی که در بید طراز اجمال دارد و در بیان
آنچه در انجا به تفصیل گذارده بجای آورند هشتم در وانمودن برخی از مفصل که در مجمل بکار برند نهم
در بیان افسونی که بنام یکی در الهی کتاب مذکور است بجای او نام دیگری آوردن و به نیایش
پرداختن دهم در بیان چندی که بیان مفصل دران مجمل بجای نیاید یازدهم در بیان آنکه
یک کرد بجای سرانجام دو کار بجا آورند دوازدهم در بیان کردی که دران پیش نهاد همت
بجز یکی نبود و دیگری بی بازپرس سیوم سه **بیدانت** بکسر مجهول با و سکون یای تحتانی
و دال و الف و نون خفی و فتح تای فوقانی پدید آرنده این والا دانش حکیم بیاس بکسر با
و یای تحتانی و الف و فتح سین او را اهل هند از نه تن دیرزندگی بر شمرند بدین تفصیل لومس
بضم لام و سکون واو و فتح میم و سکون سین **مارکندی** بمیم و الف و را و فتح کاف و
نون خفی و کسر مجهول دال هندی و سکون یای تحتانی **اشتهامان** بفتح همزه و ضم
شین منقوط مشدد و فتح تای فوقانی و های خفی و الف و میم و الف و نون **بل** بفتح با و کسر
لام **هنومنت** بفتح ها و سکون نون و فتح واو و نون خفی و تای فوقانی **بهیکهن** بکسر دو با
و های خفی و سکون یای تحتانی و فتح کاف و های خفی و سکون نون **کرپاچارج** بکسر کاف
و سکون را و بای فارسی و الف و جیم فارسی و الف و فتح را و سکون جیم **پرسرام** بفتح
بای فارسی و سکون را و فتح سین و را و الف و میم ازین نه تن دیر پا شگرف داستانها بر گذارند

داننده گان این سترگ دانائی و بیدار تهه و پریان و جزان لبان میان ناباشند و بتیز رو بر
بست مراینند لیکن دو زخ و بهشت و ثواب و عقاب و دیگر شگفتگی این دبستجی را نیست هست نما
پندارند و برخی نامها دو بیدار تهه بر گویند در رک بکسر دال و سکون رای خفی و کاف اتما
دوم در شنی بکسر دال و سکون را و کسر شین منقوط مشدد و یای تحتانی دانش و جزا نیزد
بیچون است ندانند و عالم را نمودی بود انگارند چنانچه آدمی زاد در غنودگی خیالی بیکبار آنها نگی
شود و هزاران غم و شادی اندوزد این بیداری را بدان سان شمارند یک در خشند نور
به گوناگون اعتبار دگرگون نامها بر گرفت درین بزرگ علم از شش چیز سخن رود بر سه آمیز
جیو اکیان سننده بهید و بر شش رابی آغاز دانند و نخستین را بی انجام نیز بر به میم بفتح با و
سکون را و فتح میم مشدد و های مکتوب دادار بهمال موجود و علم را عین ذات گویند و همچنان
رحمت و آنرا انند نامند بفتح همزه و نون و نون خفی و فتح دال در آن بیچون جز این سه چیز برنگزند
اکیان بفتح همزه و کسر کاف فارسی مشدد و یای تحتانی و الف و فتح نون خلاف بینیان
آنرا وجود می شناسند و او را دو قوت انگارند بجهیپ سکت بکسر با و جیم فارسی مشدد
و های خفی و سکون یای تحتانی و فتح بای فارسی و سین و کاف و کسر تای فوقانی نیروی
پدید آوردن آورن سکت بفتح همزه و الف و فتح واو و سکون را و فتح نون قوت
پوشیدگی شناسائی سننده بفتح سین و نون خفی و فتح با و نون و دال و های خفی
پیوند اکیان با نخستین بهید بکسر با و های خفی و سکون یای تحتانی و دال جدا بودن اینها
از یکدیگر گویند اکیان با نخستین قوت ما یا تا مگر و میم و الف و یای تحتانی و الف و یا دوم
ابدیا بفتح همزه و کسر با و دال مشدد و یای تحتانی و الف و ذات مقدس را با پیوند با یعنی
بهمرسد آنرا الیسر گویند بکسر همزه و سکون یای تحتانی و ضم سین و سکون را و درگی نیز

راه نیابد و آن بهمال را باپوند باید یا جیو خوانند بکسر جیم و سکون یای تحتانی و فتح واو و جیو
آنرا نیز گویند دانش پرده نشین خفا آید و گرد نقصان بر دامن کبریا ننشیند و گروهی که آید بایکی
داند جیو پیش از آن نبود و نیز دانیان کسی را نگت نشده است و نیز دجوقی که آن بسیار این نیز
فراوان و چندین فروهیده مهر و بدان دولت شده و آن دور شدن اکیان مذکور باشد
بفروغ والا دانش اکیان سه عرض دارد ست بفتح سین و سکون تای فوقانی دانش و خوشحالی
و آسودگی و مانند آن از وی پدید آید رج بفتح را و سکون جیم خواهش و غم و شادی و مثل آن از وی خیزد تم
بفتح تای فوقانی و سکون میم خشم و بیدانشی و تن آسانی و آنچه بدان ماند از و آید ایس رج بر مهما نام کرده
تابش آفرینش از چهره پیدا فروغ عبادت بشن می پرورش آفریده بدو بازگردد و با نام مهادیو او پیدا شد و این نیز آمیختی
نماند و سلسله آفرینش بدین سه عرض صورت گیرد و همه نمایشهای بی بود و اکیان هیچ جنبیان عناصر را بیگانه دانند
لیکن هر یکی را دو گونه برگویند سوچهم بضم سین و سکون واو و فتح جیم فارسی و های خفی و میم چنان
جز و که بچشم در نیاید و آنرا اپنچی کرت نامند بفتح همزه و بای فارسی و نون خفی و کسر جیم فارسی و سکون
یای تحتانی و کسر کاف و سکون را و فتح تای فوقانی درین حال تم بیشتر باشد دوم ستهول بسین
و ضم تای فوقانی و های خفی و سکون واو و لام و همچنین و پنچی کرت نیز خوانند با فزونی رج
بدانش گیرد و بزیادتی رج اکاس نام یابد و او را عرض آن شمارند و نیز بدین ملاحظه
با صورت لبست و او را دو عرض بود سبد و سپرس و از افزایش ست آتش پدید گشت و آنرا سه
عرض باشد دوی مذکور سوم روپ و از بسیاری است درج آب ظاهر شد و او را چهار
عرض سه گذشته چهارم ورس و از فزونی تم خاک لوح هستی بدست گرفت و اعراض پنجگانه
بدو نسبت دهند چهارم پیشین و پنجم گندهه گویند از اکاس سامعه از باد لامسه از آتش باصره
از آب ذائقه از زمین شامه بچیرگی ست طراز هستی گیرند و این پنج را اکیان اندری نامند

بکسر کاف فارسی و یای تحتانی و الف و نون و کسر همزه و نون خفی و کسر دال و را و سکون یای
تحتانی و از آکاس قوت گویائی پدید آید آنرا باک خوانند بباء و الف و سکون کاف و از باد
قوت دست ظاهر شد آنرا بانی نام نهند بباء و الف و کسر نون و یای تحتانی و از آتش قوت
پا پیدایش گرفت آنرا پاد خوانند بپای فارسی و الف و کسر دال و از آب قوت بیرون شدن
براز نمودار شد و آنرا پائی گویند بپای فارسی و الف و ضم یای تحتانی و از خاک قوت زیرین
بول و ازو اپستھ نامند بضم همزه و فتح بای فارسی و سکون سین و فتح تای فوقانی و
های خفی در هر پنج بیج غالب این را کرم اندری نامند و بسیاری دانش اندوزان هندی
بوم بدین گروند و از غلبه است جوهری لطیف پدید آید آنرا انته کرن گویند بفتح همزه و نون خفی
و فتح تای فوقانی و سکون ها و فتح کاف و را و نون و آنرا از چهار حالت چهار نام باشد چون
ست چیره آید آمیغ تشخیص و تحقیق پدید گردد چیت نام گیرد بکسر جیم فارسی و فتح تای فوقانی
مشدد و چون بیج افزایش پذیرد و نشک چهره برافروزد من خوانند بفتح میم و نون و چون سست
جنبان افزون شود که بیرون از یقین برآید بده نامند بضم با و کسر دال مشدد و های خفی و زیادتی
تم نظر بر خود افکند و عارتها را بخود منسوب گرداند اهنکار گویند بفتح همزه و ها و نون خفی و کاف
و الف و فتح رای ازاینجا کرت بغلبه بیج باد هستی گیرد پران بفتح بای فارسی و را و الف و
فتح نون باد بیست در دهن و بینی ادان بضم همزه و دال و الف و فتح نون باد حلقوم سمان
بفتح سین و میم و الف و فتح نون باد شکم اپان بفتح همزه و بای فارسی و الف و فتح نون باد
راه براز بیان بکسر با و یای تحتانی و الف و فتح نون باد تمام بدن ده اندری و انته کرن
و پنج باد را که شانزده چیز باشد لنگ سریر نامند بکسر لام و نون خفی و فتح کاف فارسی و سین
و کسر را و سکون یای تحتانی و فتح را و سوجهم سریر نیز گویند برخی انته کرن را باعتبار بده

دمن و ملاحظه جبت واهنکار و دو سه پا ارند و اجزای او را هفته برشمارند و این بدن در هر جاندار
ثابت کنند و از لطافت به تنگنای حس درنیاید هنگام گست به نیستی گراید سپس جانداری پیدائی
گیرندگی لنک سریر را داند و آنرا هرن گربه خوانند بکسر ها و فتح را و نون مشدد و فتح کاف
فارسی و را و با و های خفی و آنچه پس ازین هستی یابد ازین روحانی پیکر دانند و پیدایش ستهول
سریر بدین روش برگذارند هر یکی از پنج سوچهم را دو بخش برسازند و ازان ده پنج را چهار چهار
گردانند نصف اکاس سوچهم را با چهار حصهٔ دیگر از باد و آتش و آب و خاک سوچهم پیوند یابد اکاس
ستهول هستی پذیرد و با نصف باد یک یک بخش از اکاس و آتش و آب و خاک جمع گردد باد
ستهول پدید آید و با نصف آتش چهار حصه اکاس و آب و باد و خاک برآمیزند آتش ستهول
صورت بندد و همچنین حال آب و خاک برخی برانند اکاس و باد ستهول بی آمیزش آتش و آب و
خاک پیدائی گیرند و آتش و آب و خاک ستهول بدین آئین انتظام یابد هر سه را دو بخش نمایند
و یک یک حصه اجمال وار ند و نیمه هر کدام سه قسم گردانند و بسان پیش آمیزش یابد و آتش و
آب و خاک ستهول وجود گیرد و از پنج عناصر ستهول با فزونی یکی ازان اعراض سه گانه جهان و
لوک ساکنان آنجا پدید آیند گویند هر جانوری طراز هستی گیرندگی ستهول سریر برشناسند
از ابرات نامند بکسر با و را و الف و فتح تای فوقانی هندی و نیست شدن عالم بدینگونه
برگذارند زمین در آب و آب در آتش و آتش در باد گنج نشین نیستی گردد و باد در اکاس و
اکاس در مایا نقاب نابود درشود و اکیان بالوازم ازین نمود بی بود برخیزد و آنرا سه پایه نهند
دهینان بفتح دال و سکون یای تحتانی و فتح نون و نون خفی و کسر دال و فتح نون چون گربه
هرن گربه که همان روز برهماست بیشتر آفرینش هستی درگیرد پراکرت بفتح بای فارسی
و را و الف و کسر کاف و رای و فتح تای فوقانی همه هستی یا تنها اکیان درشوند آتمنک بفتح همزه

والف وکسر تای فوقانی و نون خفی وکسر تای فوقانی وفتح کاف اکیان انجام پذیرد و دانش
والا بفروغ بخشد و قسم اول فراوان شده و شود و دیگر جز یکبار نباشد و اکیان بکار کرد همیشه
و دمسازی شناسندگان آگاه دل و آن سه چیز پیشین پیغوله نیستی در شوند در چهار ادهیایی
مطالب این فن گذارش یابد نخست در احوال برهما دوم در دور کردن دگرگونگی که در پیکرها
و معاینست سوم در بیان آنچه بدو مکت سرانجام گیرد چهارم در چگونگی مکت دانش منشان هندی
بوم بدیرا برنگارش ساخته اند **کرم کاند** بفتح کاف و سکون را و میم و کاف و الف و نون خفی
و دال هندی بفتح گوناگون کار کرد در ان **پورب میمانسا** نامند بضم بای فارسی و سکون
راو فتح را و باچنانچه گفتی ازان نگاشته آید در سومین دانش و وم گیان کاند و این را اتر
میمانسا خوانند بضم همزه و فتح تای فوقانی مشدد و فتح را و این به بیدانت مشهور سوم
اپاسنا بضم همزه و بای فارسی والف و فتح سین و نون والف و آنرا **سنگهن میمانسا**
گویند بفتح سین و نون خفی و فتح کاف و را و کاف و های خفی و فتح نون ایزد را در پیکر اندیشیده
توجه نمودن وامروز این بس ناپدید گویند شناخت بیدانت سزاوار هر کس نباشد و این
شگرف گفتار بهر گوش در نشود جویای او باید که تیز هش قدیم و غیر قدیم داشته باشد و عالم را
از نظر عبرت بار انداخته در طلب مقصود سخت کوش بود و از نابود خواهش آزرده دل نشود و
گرفتار شادی و غم نبود و اندیشه مکت روزافزون سازد همه گذارنده این آگهی داستان
حکیم **کپل** بفتح کاف و کسر بای فارسی و فتح لام برخی برانند که این گروه با ایزد بیچون نگرند
و تحقیق آنست که آفریننده نگویند و آفرینش از پرکرت دانند و عالم را قدیم برشمرند و آنچه تقاضا
نیستی بود شد از معدوم نه پندارند گویند معلول بعلت در شود بسان در هم کشیدن سنگ
پشت دست و پا را و با فعال اختیاری گرویدند و بدوزخ و بهشت و پاداش نیز و مکت ایشان

میانسا برگذارند و پیربان برسه گونه دانند ایمان را اعتبار نکنند و تشبیه و تمثیل را موجب علم شمرند
کال و ساراجو هرنه انگارند و جنبش آفتاب برشمارند و در کتاب این گروه بجای پدارتهه تت آورند
بفتح تای فوقانی و ضم تای فوقانی مشدد و بیست و پنج برگویند از چهار نوع برگذرد پرکرت بفتح بای فارسی و او
کسر کاف و سکون را و کسر تای فوقانی علت شود و معلول نگردد دوم پرکرت بکرت بکسر با
و سکون کاف و کسر را و تای فوقانی برخی را علت و چوقی را معلول و آن هفت گونه بود مهتت
بفتح میم و ها و دو تای فوقانی نخستین مفتوح و ثانی مضموم مشدد و دوم اهنکار بفتح همزه و ها و نون
خفی و کاف و الف و را و پنج تن ماتر بفتح تای فوقانی و سکون نون و میم و الف و فتح تای فوقانی
و سکون را سوم معلول شود و آن از شانزده بیرون نبود بازده اندری بکسر همزه و نون بخفی
و کسر دال و را و سکون یای تحتانی و پنج عنصر چهارم نه پرکرت نه بکرت نه علت باشد نه
معلول و آن پرکهه بود بضم بای فارسی و سکون را و فتح کاف و های خفی آتما قسم اول جوهر قدیم
و همه جا پیدا و یکی دانند و خداوند است و بیچ و تم چهارم قسم را بر دو گونه دانند ایزد بیچون
هستی و دانش را عین انگارند دوم نفس ناطقه و او را همه جا و قدیم اندیشند و فراوان بر
گذارند از پیوند نخستین با چهارم هستی و نیستی چهره برافروزد گویند پرکرت کور است هیچ نه بیند
و نماند لیکن آمد و شد نماید و آنها را بشابه بی پا برشمارند چون هردو باهم پیوندند و هنگامه پیدائی
و فرو شدن گرمی پذیرد و هنگام پری آن سه عرض برابر باشند چون زمان پیدایش در رسد
است غلبه کند مهتت پدید آید و نخست آفریده او را دانند و برای هر آدم جداگانه بود و او را
بده نیز خوانند و جوهر پندارند و امور و هشت چیز آید دهرم ادهرم گیان اگیان
پیراک بفتح با و سکون یای تحتانی و را و الف و فتح کاف فارسی الهی از بیچی دینی و فرودگی
دل از آن ایراک بفتح همزه نقیض آن الیسرج بفتح همزه و کسر یای تحتانی و ضم سین و سکون

راو فتح جیم بنیروی شگرف از گذارش نفس پدید آید وانچه در ره دید مردم دور و دشوار باشد پیدا
سازد و هشت گونه او در پاتنجل مذکور است انیمان بفتح همزه و نون و سکون یای تحتانی و ضم سین و
سکون را و فتح جیم نه آنچنین باشد چهار بتونی از فزونی ست پیدایش گیرد و چهار دیگر از زیادتی تم
و از مهنت آهنکار طراز هستی گیرد چو هر ست گوناگون و چیزهای دیگر بخود نسبت دهد در مهنت
اگر ست غالب باشد بیکرت آهنکار نام یابد بفتح با و سکون یای تحتانی و کسر کاف و سکون
را و کسر تای فوقانی و اگر تم زیاده شود بهوتادِ آهنکار گویند بضم با و های مختفی و سکون واو
و تای فوقانی و الف و کسر دال و اگر رج بیشتر گردد تیجس آهنکار خوانند بفتح تای فوقانی
و سکون یای تحتانی و فتح جیم و سکون سین از نخستین قسم آهنکار یازده اندری پدید آید شش
گیان اندری پنج کرم اندری چنانچه گذارش یافت و از دوم پنج تن ماتر شبد سپرس
روپ رس گند همانا این گروه جواهر میدانند و ازین پنج عناصر پنجگانه طراز هستی گرفت
از سبد اکاس از سپرس باد از روپ آتش از رس آب از گند خاک و ازین گذارش پیدائی
گرفت که هفت چیز مذکور از جهتی علت اند و از رهگذری معلول و شانزده چیز و یازده اندری
و پنج عناصر تنها معلول و اثمار انه علت شمارند نه معلول گویند حواس پنجگانه پذیرای دریافت کردن
و من سود و زیان را بر شناسد و آهنکار الفعل ما نیز که آن خود را اقرار دهد و مهنت چیرم نیکی از آن
دو کند دیگر پیدایش از پنجگانه آخشیج صورت گیرد چون تت دیگر ایجاد نمیکنند بنابران علت نشمرند
عنصری مخلوقات شش نوع دانند سرگ لوک بضم سین و سکون را و کاف فارسی و ضم
لام و سکون واو و کاف علوی عالم با فزونی ست پیدای گیر زهرت لوک بکسر میم و سکون
را و ضم تای فوقانی جاییکه آدمیان بسر برند نیز یادتی رج چهره بر افروزد پاتال لوک بیای
فارسی و الف و تای فوقانی و الف و فتح لام زیر زمین با فزایش تم هستی پذیرد دیوته بکسر

مجهول

مجهول دال و سکون یای تحتانی و فتح واو و تای فوقانی و های مکتوب بفیروزنی است موجود
گردد و از سترگ نبرد خویشتن را به پیکرها در آورند و شگرف صورتها بر آیند و آخر صفای گوهر پیکر اصلی
بچشم درنیابد و آن هشت گونه بود برَاهمی بفتح با و را و سکون ها و کسر میم و فتح یای تحتانی
قدسی نفوس که در طبقه برهما بسر برند پراجاپتی بفتح بای فارسی و را و الف و جیم و الف و فتح
بای فارسی و کسر تای فوقانی مشدد و فتح یای تحتانی پراجاپت نام دیوته بزرگ است و جداگانه
طبقه بدو منسوب آنان را که در انجا بنگاه دارند بدین نام خوانند آیندر بفتح همزه و کسر یای
تحتانی و نون خفی و سکون دال و فتح را اندر فرمان روای علوی عالم طبقه خاص بدو منسوب
گروهی که در انجا باشند بدین نام اختصاص گیرند پیتره بفتح بای فارسی و کسر یای تحتانی
و سکون تای فوقانی و فتح را عقیده هندوی حکیم آنست که چون نیاکان هرکس به نیکوکاری
فرو شوند بهشتی پیکرها برگرفته در طبقه علیحده کام دل برگیرند از دیوتها هر که در اینجا باشد آنرا
بدین نام سرایند گاندهرپ بکاف فارسی و الف و نون خفی و فتح دال و های خفی و را و با
گویند طبقه ایست که در ان رامشگران قدسی نفوس زندگانی نمایند جاچه بجیم و الف و فتح جیم
فارسی و های خفی طبقه ایست که در ان گروه جچه بنگاه دارند نیایشگران کبیر پاسبان شمال راجهس
برا و الف و فتح جیم فارسی و های خفی و سین طبقه ایست که در انجا قوم راجهس میباشند که تیغ زنان
این گروه اند و جان شکری مردم نمایند پیساچه بفتح بای فارسی و سکون یای تحتانی و سین
و الف و فتح جیم فارسی و های خفی بدین نام گروهی ازین طائفه اند به بدگوهری و آشفته رائی
روشناس و زبون تر از راجهس و اینان را طبقه جداگانه است و از هر یکی شگرف داستانها
برگذارد تیرجنج بکسر تای فوقانی و سکون را و فتح جیم و نون خفی و فتح جیم جاندار بجز گیاه بیج الی
گردد و آن ازین قسم بر سازند پشش بفتح بای فارسی و ضم شین منقوط جا پایان شهری همرنگ سبزه

وسکون را و فتح کاف فارسی چارپایان صحرائی پلهیه بفتح بای فارسی و کسر کاف مشدد و های
خفی پرند سریسرپ بفتح سین و کسر را و سکون یای تحتانی و کسر سین و سکون را و فتح
بای فارسی گوناگون مار و جانور آبی ستهاور بسکون سین و فتح تای فوقانی و های خفی
والف و فتح واو و را استیتها مانکهه بمیم والف و کسر نون و ضم کاف مشدد و های خفی آدمی
بافزونی سیج و بسیاری بدین تقسیم کردند و عقیده آن دارند که هنگام نیستی آفرینش به پنج
عنصر در شوند و خشیجان در پنج تن ماتر در آیند و اینها در اهنکار پرده نشین گردند و او در
خلوتکده مهتت نشیند و این در صفوت گاه پرکرت نهان شود و پنج را بر سه گونه دانند اده
یاتمک بهمزه والف و کسر دال مشدد و های خفی و یای تحتانی والف و کسر تای فوقانی و میم
و فتح کاف ور دوروئی و نکوهیده خوئی نفسانی اده دیوک بهمزه والف و کسر دال و های
خفی و فتح دال و سکون یای تحتانی و کسر واو و فتح کاف آسیبی که از دیوته نارسد اده بهوتک
بهمزه والف و کسر دال و های خفی و فتح با و های خفی و سکون واو و کسر تای فوقانی و فتح کاف گزندی که از پنج عناصر
آید بندهه بفتح با و نون خفی و فتح دال و های خفی آنچه سرمایه پابستگی نفس ناطقه باشد و از کمت
بازدارد و آنرا بر سه گونه پراکرتک بفتح بای فارسی و را و الف و کسر کاف و سکون را و کسر
تای فوقانی و فتح کاف پرکرت را ایزد دانند ویکرتک بفتح واو و سکون یای تحتانی
و کسر کاف و را و تای فوقانی و فتح کاف از بیدانشی یازده اندری را دادار بیهال انکارند دچهنا
بفتح دال و های خفی و کسر جیم فارسی مشدد و های خفی و نون والف در گرو اعمال شدن و بهانرا
مقصد انگاشتن گویند برای آنکه وجه بهت یکی باشد و کامروای علوی مقام گردد اگر نخستین
[illegible] نماید صد هزار منوتر در عالم بالا کامیاب
[illegible] عنصر صد منوتر در اهنکار

هزار و دو هشت ده هزار بعیش آن عالم عشرت ورزد و بعد از آن روی به جهان آورد و هفتاد و یک بار هر چهار جگ یک منوتر و هر کار نیک مدتی برگذارد و اندرلوی عالم باشد چنانچه گویند هرکه خانه وار زمین به برهمن دهد ده کلپ در بهشت بگذارند بفتح کاف و سکون لام و فتح بای فارسی و آن چهار جگ است و هرکه هزار گاو خیرکند یک کرور و چهار ده هزار کلپ در منوبهر بردیپ آمد و شد بسیار جدای پرکرت و پرکه بنگاه دیدا و بیدائی گیرد و الا بدید آید و آن هنگام مکت بود و از آمد و شد باز ماند این گروه نیز چون بیدانت دو سر بر گذارند یکی لنک سریر و آن هفده چیز است یازده اندری و پنج تن ماتر و مهتت و اهنکار دیگر ستهول سریر و مردن عبارت از انست که میان لنک سریر و ستهول جدائی افتد و لنک سریر همواره با او باشد آن هنگام مکت مطالب این گروه در شصت تنتر گذارش یابد بفتح تای فوقانی و نون خفی و سکون تای فوقانی و فتح را مانند دهیای سرسخن و انند نخست در آنکه پرکرت و پرکه طراز هستی دارند دوم درین پرکرت یکی است سوم پرکه جدا است از پرکرت چهارم در نبودن کاریج بی کارن پنجم پرکرت برای نتیجه گیری دیگر انست ششم هر کاری که هستی گیرد بی آن سه عرض نباشد هفتم جدا شدن پرکه از پرکرت بدانش و الا بود هشتم پیوستن این هر دو به بیدانشی نهم هنگام تابش دانای که پرکرت از آمد و شد باز ماند روزی چند اگر آمیخته یکیجا باشد برای بودن سنسکار باید یاست ورنه آن نیز نیستی گرای آید دهم در آنکه کننده پرکرت است نه پرکه و در پنج احوال و پنج کلیس اید یا اتمارک دو یک اهتوس لمحتی از آن در پاتنجل گفته آید بیست و هشت در بیان نا پدید شدن و هشت قوت از قوتهای یازده اندری و هفده نیروی مهتت و نه در بیان نه تشت بضم تای فوقانی و سکون شین منقوط و کسر تای فوقانی هندی دست از همه باز داشته بیک چیز آرمیدن پرکرت تشت باندیشه آنکه پرکرت دانش افزاید و پرکه را از خود

جدا کند و او را جمعیت سازد و همواره بید و متوجه باشد ابادان تشت بضم همزه والف و فتح
بای فارسی والف و دال والف و فتح نون بدین شناسائی که از تنهایی کرت کاری بر نگشاید و تا
افسردگی از همه دست نه بد ره گرای مقصد نگردد کال تشت بکاف والف و لام بدین سگالش
که همه خواهش از سیری شدن زبان بر فراز بیدلی بر آید پس دل از همه بر دارد و بید و روی آرزو مهاکی
تشت بفتح با و های خفی والف و کسر کاف فارسی و فتح یای تحتانی چنان اندیشد که زبانه بسیاری
نگذرد و کاری بر نگشاید گره کشای مقصود همت و البته واند دست از همه بر گرفته دل بید و نهد پاپر
تشت ببای فارسی والف و را و بست از خواهش مستلذات دنیا که خبر باو نیست باز دارد خیال دل
آنکه هزاران کس در جست و جوی آن رنج برده اند و چیزی از آن بدست نیامده و بدین ورزش
دل از آن بر کند سپار تشت بضم سین و بای فارسی والف و را هر چه نزد او باشد دل
بدو نه بندد و بدین بسیچ که ثبات را نشاید و سلطان بر و رستانده و زد خیله گیر دبار پار تشت
ببای فارسی والف و را و بای فارسی والف و را جبی لذات نپردازد بدین تصور که اگر بکار خود
هم نه بندم به نیستی گراید و چنین چیزها دلبستگی را نشاید آتمانیه تشت بفتح همزه و ضم نون و فتح
تای فوقانی مشدد و میم والف و نون خفی و فتح یا و های خفی باین آهنگ دل از همگی تمتعات بر گرفتن
که هنگام نیستی اندوه آورد اتمانیه تشت بضم همزه و فتح تای فوقانی مشدد و میم والف و نون
خفی و فتح یا و های خفی گذشتن از تمتع در پرهیز جان آزاری دیگران و هشت تنتر درشت سماره
بکسر سین و دال مشدد و های خفی او ه سده بضم همزه و سکون واو و فتح ها بی آنکه چیزی بر خواند
از فروغ خرد فراوان چیز دریابد سبد سماره بفتح سین و سکون با و فتح دال بی آنکه بدان بیان
شنابد و نشنوند لفظ آگهی دست دهاد هین سماره بفتح همزه و دال و های خفی و فتح یای تحتانی
و نون بر جستن حقایق را نا آید سهرت پراپت سماره بفتح سین و کسر ها و را و سکون تای فوقانی

وفتح های

تپنمانی تا و میم و الف و فتح بای فارسی و کسر تای فوقانی با دو معنی با جمله یگانگی اندیشه ساده دلان بدل یا الف و فتح
ذون پذیرفته دعوی را خدمت کند یا خیر پدرود دهد و خواهش دانائی نماید و کامیاب آید پاتنجل
این شگرف دانش حکیم پتنجل بروی کار آورد بفتح بای فارسی و تای فوقانی و نون خفی و فتح
جیم و کسر لام در پدارته و پیمان و جزان بروش سانکهه گراید مگر آنکه ایزد دیهال را گذارش نماید
هستی و دانش را عین ذات انگارد و آفریدن و پنج تن ماترا بی میانجی اهنکار از مهتت داند
و از بکرت اهنکار چون ست غالب شود پنج حواس ظاهر پدید آید و از تمس اهنکار چون رج
افزونی گیرد پنج کرم اندری نقش ظهور بندد و از چیرگی ست و رج من هستی پذیرد و سوم هم سرپرا
فنا پذیر پندارند و چون دیگر پیکر برگیرد از نو هستی یابد چندانکه مکت روی دهد دانش بی
جوگ بدست نیاید بضم مجهول جیم و سکون واو و کاف فارسی آنچه خلاصه مضمون این لاو پذیر دانش
چیت بکسر جیم فارسی و فتح تای فوقانی مشدد جوهر من برت بکسر با و را و تای فوقانی
شده جنبش من بگردآوری خواهای گزیده و ناشائسته نرودهه بکسر نون و ضم را و سکون
واو و فتح دال و های خفی نقش گردش ستردن و آرامش گزین شدن جوگ آن هنگام
انتظام گیرد که پای خواهش از رفتار باز ماند و آنرا اسباب برگذارده اند لختی از آن می نویسد
بو که خسته دلان طلب را همی آماده گرود گویند مهتت را به پیوند من و آن سه عرض پنج
حالت دست دهد آنرا پنج بیوم نامند بضم با و های خفی و سکون واو و میم چهیپت بکسر جیم
فارسی و های خفی و سکون بای فارسی و تای فوقانی از فراوانی رج پدید آید دل بیکجا آرامش نیابد موده بضم میم
و سکون واو و فتح دال هندی و های خفی از فزونی تم بی یافت مقصد آرمیده گردد بچهیپت
بکسر با و جیم فارسی و های خفی و سکون بای فارسی و فتح تای فوقانی از فزونی ست دمن
مقصود بدست افتد و لختی آسایش گیرد لیکن از زیادتی رج ناپایدار و برودی سراسیمه شود

ایکاگر بکسر همزه وسکون یای تحتانی وکاف والف وفتح کاف فارسی وراازبسیاری آن
نیروی بدست آید که هرجا که دل نهد بجای دیگر نرود **نروده** بکسر نون وضم را وفتح دال مشدد
وهای خفی حالتی است که به نیستی هرسه عرض نفس خواهش سترده آید وار بیشین آرامش آگهی نماند
جوگ در سه حالت نخستین کمتر روی دهد گویند در حالت نخست من ادهرم را منزلگاه ودر دوم
اگیان را ودر سوم ابراک وانیسرج را ودر چهارم دهرم وگیان وبراک والیسرج را ودر پنجم نقش
نیک وبد سترده گردد دو برت در کونیستی رود وان بر دو گونه **کلشت** بکسر کاف ولام و
سکون شین منقوط وفتح تای فوقانی هندی جنبش در نکوهیده کارها **اکلشت** بفتح همزه سیر
در شایستگیها وهرکدام باندیشه نیکوکاری وبدکرداری بر پنج گونه باشد **پرمان برت**
بفتح بای فارسی وسکون را ومیم والف وفتح نون وکسر با وسکون را وکسر تای فوقانی شناخت
است یا بدلیل از فزونی است بهم بسته **پرجچی** بکسر با وفتح بای فارسی وسکون را وفتح جیم و
سکون یای تحتانی دانش تباه بافزایش است وتمیم پدید آید اگر خداوندان چارم باشد **سرپتیا**
گویند بکسر با وسکون بای فارسی وکسر را وسکون یای تحتانی وکسر تای فوقانی واگر شک نام دارد از افزونی است **سنشی**
تا مند بفتح سین وسکون نون وفتح شین منقوط ویای تحتانی **بکلپ** بکسر با وفتح کاف وسکون
لام وفتح بای فارسی شک در یکی از ست وتم طراز هستی گیرد **نادرا** بکسر نون وفتح دال مشدد
ورا والف حالت خواب از تم چیرگی پیدایش یابد وآگهی به نیستی گراید دیگر حکمای این دیار را
رای آنست که من از پیوند خاص حواس باز ماند **سمرت** بضم سین وکسر میم وسکون را وکسر
تای فوقانی خاطر رفته باز آید از فراوانی ست چیره گشاید در حالت چهارم دوم وسوم و
چهارم برت رود ودر حالت پنجم اول وپنجاس نابود شود ودر آن وقت مکت روی دهد اگرچه این
والا سعادت بنجر بخت وری وایزدی عنایت فراهم نشود لیکن ژرف نگاهان آزمون کار بدوازده

فیرازگذارند ایسرا اپسنا بکسر همزه و سکون یای تحتانی و ضم سین و سکون را و ضم
همزه و بای فارسی و الف و فتح سین و نون و الف پیوسته بالهی توجه درون را فروزگین دارد
و اورازجهان چیز پاک داند کلیس کرم بپاک اسی کامیس بفتح کاف و لام و یای تحتانی و فتح سین
سرمایه درد و غم و آن بپنج گونه بود اودیا بفتح همزه و کسر با و دال مشدد و یای تحتانی و الف
نادانستن چیزها چنانچه هست اسمتا بفتح همزه و سکون سین و کسر میم و تای فوقانی و الف
خود را خداوند چیزی که در و نیست پندارند راگ برا و الف و فتح کاف خواهش برای خود
دویکه بضم دال و کسر مجهول واو و سکون یای تحتانی و فتح کاف و های خفی خشمناکی ابهنویسا
بفتح همزه و سکون با و های خفی و کسر نون و واو و سکون یای تحتانی و فتح سین بیم فرو شدن
کرم بفتح کاف و سکون را و فتح میم دهرم و ادهرم بپاک بد و باستین (نخستین) بکسر و تای فارسی
مفتوح و الف و کاف پاداش کرم اسی بهمزه و الف و فتح سین و یای تحتانی اندیشه دهرم
و ادهرم که پس از ناپدید شدن آن روی دهد رسیدگان این راه جنان گذارش نمایند که اگر
هنگام یادکرد الهی بدین نمط نکوهیده گیها بهستی گرایند و نه راهزن پیغوله نابود در شوند پیاده
ابکسر با و یای تحتانی و الف و کسر دال و های خفی رنجوری ستیان بفتح سین و کسر تای
فوقانی و بای فارسی و یای تحتانی و الف و فتح نون بهنیلی (?) از شایسته کاری سنشی شک در
اسباب جوگ و نتایج آن پرماد بفتح بای فارسی و سکون را و میم و الف و فتح دال فراموشی
در بایست کار السی بهمزه و الف و فتح لام و کسر سین مشدد و فتح یای تحتانی کاهلی در کار کرد اوریت بفتح همزه و کسر واو
و فتح را و کسر تای فوقانی آرزوی صوری مستلذات بهرانت درسن بفتح با و های خفی و را و الف و نون خفی و
تای فوقانی و فتح دال و سکون را و فتح سین و نون دانش نباه البلب (?) بودم کتو بفتح همزه و لام و سکون با و فتح دال و سکون های
خفی و ضم با و های خفی و سکون واو و کسر میم و فتح کاف و ضم تای فوقانی مشدد و فتح واو به دست نیامدن حالت

چهارم ازان پنج حال انوستهتتو بفتح همزه و نون و واو و سکون سین و کسر تای فوقانی و های خفی و دو تای فوقانی اول مفتوح ثانی مضموم مشدد و فتح واو نه استادن بجا ازین حالت و باز پس شدن دوم سدها بفتح سین و دال مشدد و های خفی و الف بدل گرمی ره گرای جوگ شدن و از اسرمایهٔ مقصود انگاشتن سوم بیج بکسر با و سکون یای تحتانی و را و فتح جیم نفرا و ان شوق جست و جو نمودن انجام کار چهارم سمرت بکسر سین و میم و را و تای فوقانی کزین فواید و مهین نتایج اینکار گردد در پیشگاه بینش داشته زبانی نغنود پنجم میتری بفتح میم و کسر یای تحتانی و تای فوقانی مشدد و کسر را و سکون یای تحتانی خواهان آسودگی جهانیان بودن ششم کرنا بفتح کاف و ضم را و نون و الف از دید درد و غم مردم زاد دل آزرده شود و بدر ساختن آن همت گمارد هفتم مدتا بضم میم و کسر دال و تای فوقانی و الف خوشحال شدن از نیکوی دیگران هشتم اپیچها بضم همزه و کسر مجهول بای فارسی و سکون یای تحتانی و فتح جیم فارسی مشدد و های خفی و الف یکسو شدن از ارنده تا نکوهیده اندرز نه پذیرد و دل بد نکرده نکوهش نه پردازد نهم سماده بفتح سین و میم و الف و کسر دال و های خفی یکتائی گزیدن و یک اندیشه شدن دهم پرگیا بفتح بای فارسی و را و کسر کاف مشدد فارسی و یای تحتانی و الف بجز شناسائی و راستی و حق پژوهی پیرامون دل نگردد یازدهم بیراک بفتح با و سکون یای تحتانی و را و الف و فتح کاف تازی آن بسیار گونه بود آخرین پایه آنکه دل از همه برگرفته آید و بجز ایزد بهمال نشکیبد دوازدهم ابهیاس بفتح همزه و یای مشدد و های خفی و یای تحتانی و الف و سین پیوسته پژوهش شناسائی و کردار چندان در آمیزد که خوی او شود در کتب این فن انبیرا بهیاس تا بیراک ابهیاس یکجا آورند و پنج گذارش جداگانه یابد سدها بیرج سمرت سماده پرگیا و چهار علیحده گفته اند میتری کرنا مدتا اپیچها درین نامه همه یکجا گذارده آید و درین آگهی زار جوگ بر دو گونه بود سنپرگیات بفتح

سین و نون خفی و فتح بای فارسی و سکون را و کسر کاف فارسی و یای تحتانی و الف و فتح تای
فوقانی خاطر هرجا گرای را بیکی بر بند و پایه پایه در فور دیده بایزدی پیکر آرام گیرد انغیر کیات
بفتح همزه و بین آن خیال صورت نیز ازیشی بر خیزد و در اندیشه ایزد بیچون فرو شود و ادل بر سه گونه بابا
کرامیه سماپت بفتح کاف فارسی و را و الف و کسر ها و فتح یای تحتانی و های مکتوب و فتح سین
و میم و الف و فتح بای فارسی و کسر تای فوقانی شد و دلبستگی بیکی از عناصر یگانه و باعتبار
سوجهم و ستهول بر دو گونه بود سین را بتر کانکت نامند بکسر با و فتح تای فوقانی و سکون را
و کاف و الف و ضم نون و فتح کاف فارسی و کسر تای فوقانی و پتین را نجار انکت بکسر با و
جیم فارسی و الف و را و الف و پتر کانکت بر دو گونه بود ستا بترک بفتح سین و کسر با و فتح تای
فوقانی و سکون را و فتح کاف اگر در خیال لفظ و معنی هر دو باشد نرتبترک بکسر نون و سکون را و
کسر با و فتح تای فوقانی و سکون را و فتح کاف اگر تنها مضمون در اندیشه بود و بیچار انکت تصور یکی
از هشت چیز بر کرت ستت اهنکار پنج سوجهم عنصر اگر مقید بزمان و مکان ساخته بخاطر دارد بیچار
خوانند بفتح سین و کسر با و جیم فارسی و الف و را و گرنه آنرا نربیچار نامند بکسر نون و سکون را
دوم گرهن سماپت بفتح کاف فارسی و را و ها و نون و سین و میم و الف و فتح بای فارسی
و کسر تای فوقانی مشدد یکی از خواهش خاطر بر تهید بملاحظهٔ وقت و مکان و علت
سنبرک خوانند و اگر تنها مضمون در دل بود نرتبرک و هر دو قسم را سانند
بسین و الف و فتح نون و نون خفی و دال سوم کهر هستنی سماپت بفتح کاف فارسی را
و کسر ها و سکون تای فوقانی و کسر را در این مرتبه و دست از همه باز دارد و دل بسکالش آتما یکتائی نپذیرد
و آن نیز بقید زمان و مکان دو نام پذیرد یابد و هر دو را اسمتا گویند بفتح همزه و سکون سین
و کسر میم و تای فوقانی و الف و سنبرکیات بر دو گونه بود نخست بهویرتی بفتح با و های خفی و فتح

واو وبای فارسی وراو فتح تای فوقانی مشدد و یای تحتانی پرکرت را از اتما باز شناسد یا از عناصر واندری جدا انداگر پرکرت را آتما دانداز اپرکرت لی نامند بفتح لام و یای تحتانی واگر عنصر واندری را اتما شمرد بادیه گویند بکسر بای و دال و سکون یای تحتانی و های خفی دوم ابای هرلی بضم همزه و بای فارسی والف و فتح یای تحتانی از بیدار بختی و روشن شماری بقلاوزی آن دوازده چیز شناسای اتما آید و گلشن سرای مقصد عشرت گزیند و دولت مکت روی دهد و خداوند جوگ را چهار حالت بود نخستین آنکه با نیتی درست و قدمی استوار پا درین بادیه جان گداز نهد انرا پرتهم کلپک نامند بفتح بای فارسی و راو تای فوقانی و های خفی و فتح میم و کاف و سکون لام و کسر بای فارسی و فتح کاف دوم مدهو مک بفتح میم و ضم دال و های خفی و فتح... خفی و سکون واو و کسر میم و فتح کاف بگذارش نفس و کار کرد نیک جبان زنگ از آئینهٔ دل بزداید که انچه بخاطر دیگری پرتو اندد دریابد و انچه دیگران از خردی نیارند دید به بیند سوم پرگیا جوک بفتح بای فارسی و راو کسر کاف فارسی مشدد و یای تحتانی والف و ضم جیم و سکون واو و کسر تاء فوقانی از تخمبندی و جست وجوی سخت بر عناصر و حواس چیره دستی رو دهد و دور و نزدیک در دید و شنید و جز آن یکسان نسبتی گیرند و برآفریدن و نابود ساختن توانا گردد چهارم اتکرانت بهاونی بفتح همزه و کسر تای فوقانی و فتح کاف و راو الف و نون خفی و فتح تای فوقانی و با های خفی والف و فتح واو و کسر نون و فتح یای تحتانی مشدد و انچه گذشته است برو پیدائی گیرد گویند از هشت چیز جوگ اسنیر کیات فراهم آید و آن بمثابه اجزا باشد بخلاف دوازده چیز که اسباب خارجی شمرند و آنرا اشتانگ جوگ خوانند بفتح همزه و سکون شین منقوط و فتح تای فوقانی هندی و الف و نون خفی و فتح کاف فارسی حچم بفتح جیم و میم یهم بکسر نون و فتح یای تحتانی و میم

است بهمزه والف وفتح نون پرانایام بفتح بای فارسی ورا والف ونون والف ویای
تحتانی والف ومیم بفتح بای فارسی وکسر را وتای فوقانی مشدد ویای تحتانی والف وها والف
وفتح را دهارنا بفتح دال وهای خفی والف وفتح را ونون والف دهیان بکسر دال وهای خفی
ویای تحتانی والف وفتح نون سماده بفتح سین ومیم والف وکسر دال وهای خفی جسم پنجگونه
بود آهنسا بفتح همزه وکسر ها ونون خفی وسین والف نکشتن وازردن نیازد چون بدین خوگر
شود دشمنان بدوستی گرایند ستی بفتح سین وکسر تای فوقانی مشدد وفتح یای تحتانی براست
گفتاری خوکند وازین رو خواهش او به پذیرامی نگردد استیی بفتح همزه وسکون سین وکسر
تای فوقانی ودو یای تحتانی اول ساکن ودوم مفتوح ناستدن مال افزون از آنچه دستوریست
کلید گنجینه‌های عالم در آستین او نهند برهمچرج بفتح با وسکون را وهای خفی وفتح میم وجیم
فارسی وسکون را وفتح جیم از پیوند زن برکنار وزید از دم گیرای او بیدانشان چراغ بینش بر
افروزند اپرگره بفتح همزه ویای فارسی وکسر را وفتح کاف فارسی مشدد وفتح را وها از اسباب
دنیوی هیچ با خود ندارد وآنرا سرمایه هرگونه غم شمرد گذشته وآینده بر او آشکارا گردد وشم هیچ
گونه بود سوچ بفتح سین وسکون واو وفتح جیم فارسی پاکداشتن درون وبرون از آمیزه
مردم بپرهیزد واز خویشتن برآید گوهر پاکیزه شود وخواهش توده بار آورد در حالت جهانم
روان دهد سنتوکه بفتح سین ونون خفی وضم تای فوقانی وسکون واو وفتح کاف وهای خفی
باز آمدن از خواهش بیجا وخرسند بودن بدین کردار شگرف نشاطی روزی شود لذات دنیا
را قدری نماند تپ بفتح تای فوقانی وبای فارسی گذارش جان وتن بذیرفتن گرمی و
سردی وگرسنگی وتشنگی وخموشی تا هر پنج کلیس از لوح ضمیر سترده آید چیزهای دور دست
ودوشیده ویس خود را ببیند وهر پیکر که خواهد برآید سوادهیایی بضم سین ودواو والف و

کسر دال مشدده و های خفی و یای تحتانی و الف و فتح یای تحتانی خواندن الهی نامها و یاد کرد ایزدی
صفات و بدانچه یکبست فراهم آید و اگر بر خواندن توانائی نباشد همواره لفظا او نکار بضم همزه و
سکون واو و نون خفی و کاف و الف و را بر زبان راند دیوتها و دیگر الهی بزرگان بدو آمیزند
و بیاوری او بهشت گمارند ایسر پرنیدهان بکسر همزه و سکون یای تحتانی و ضم سین
و فتح را و بای فارسی مفتوح و را و کسر نون و فتح دال و های خفی و الف و فتح نون و چه بهشت
در کار کرد رضامندی ایزدی بود گوناگون شناسائی بدست افتد و همگی مراتب آگهی رو دهد
آسن بفتح سین نشستن بر یافت ایشان عشرت کده تجرد داران بر هشتاد و چهار گونه بود و از همه سیزده
بس معتبر و هر کدام را روشی دیگر و نام جداگانه بود و سردی و گرمی و گرسنگی و تشنگی آزار
کمتر رساند و انشوران هندوستان نشستن معامله گزینان بارگاه تعلق را نیز بدان شماره برخط
دیگر برگذارند راقم نامه والا بسیاری دیده حیرت اندوخته است آدمی چگونه این عضلات
و اعصاب و استخوان را بدینگونه فرمان پذیر سازد و پیرا تا پا هم پای بند گردانیدن دم بسلسله اختیار
پورک بضم بای فارسی و سکون واو و فتح را و کاف و آن کشیدن باد است بدرون
از راه بینی باین طریق که بانر انگشت دست راست روزنه چپ بینی بربندد و از سوراخ راست
آهسته آهسته بیرونی هوا را بدرون در کشد کنبهک بضم کاف و نون خفی و فتح با و های
خفی و فتح کاف نگاهداشتن درونی انفاس و کشیده بادها باندازه توانائی و هر دو روزنه
بابهام و خنصر دست راست بربندد و ریاضت گران این بوم چندان پاس نفس نمایند که در
دوازده سال یک نفس برآورند ریچک بکسر را و سکون یای تحتانی و فتح جیم فارسی
و کاف گذاشتن کشیده بادها پایه پایه بآهستگی به نر انگشت شگاف راست فرو گیرد و خنصر
از روزنه چپ بردارد و دوم اگر خواهد آنکه از راست برگیرد و از چپ برگذارد و ازین سه کار

[illegible]

یک پرانایام بانجام رسد گویند نفسے کہ از راه بینی برآید از شانزده انگشت برنگذرد و برخی
برانگارند دوازده ازین کارکردمن آرامش نپذیرد والا دانش بروی آورد و این پی یا در
شناسائی از مونکار فرادست نباید و درین هنگام گوشت و گرم دارو و ترشی و نمکین
نخورد و باندکی از شیر برنج بسر برد و گرد زنان نگردد وگرنه مغز بشوریدگی گراید و مالیخولیا بار
آورد پرتیاهار باز آمدن حواس یکبارگی از مدرکات خویش چون من آرامش گیرد تا گزیر
اینها برون ایستانند همه چیزی خواهش در پیش او بطرز پیدائی گیرد دهارنا خاطر یکجا
پابند ساختن ناف سینه تارک سر میان دو ابرو و سر بینی و سر زبان یا دیگر پیکرها و میان
نگسستن توجه از آنچه پیش نهاد دل است و جز نقش داننده و دانش و آن چیز همه از خاطر خیزد
سماده داننده و دانش نیز نیستی گراید و درین هنگام مراتب سترگیات بانجام رسد و
سرآغاز اسیرگیات شود چنانکه والا دانش بروی دهد و جوگ چهره برافروزد و این حالت را
سماده نامند اول و دوم این هشت چیز بمثابه تخم در زمین کشت بر افگندن سوم و چهارم
بسان آغاز رستن تخم از گل اندیشند ششم و هفتم و هشتم را مراتب میوه انگارند و سدهی را
سنجهم گویند بفتح سین و نون خفی و فتح جیم و سکون میم درین زمان از آدمی شگرف کارها پدید
آید و بینندگان را حیرت فرو گیرد و نیروهی این کارکرد را ایسرج دانند بفتح همزه و دو یای
تحتانی نخستین مکسور ثانی ساکن و ضم سین و سکون را و جیم و هشت گونه برگذارند انما بفتح همزه
و کسر نون و میم و الف هرگاه خواهد چنان ریزه گردد که از منافذ الماس بآسانی گذرد مهما بفتح میم
و کسر ها و میم و الف چنان دراز شود که دست بماه رساند لگهما بفتح لام و کسر کاف تازی
و های خفی و میم و الف چنان سبک گردد که بدست آویز شعاع بعلوی عالم بر شود گرما بفتح
کاف فارسی و کسر را و میم و الف باندازه هر گران خود را نمودار گرداند در پرتی نامها بجای

چهارم پراپت آورند بفتح بای فارسی و را و الف و فتح بای فارسی و کسر تای فوقانی هر چه خواهد بدو پیوندد پراکامی بفتح بای فارسی و را و الف و کاف و الف و کسر میم و فتح یای تحتانی بزمین فرو شود و از جای دیگر بر آید چنانچه در آب ایسیتو بکسر همزه و سکون یای تحتانی و کسر سین و ضم تای فوقانی مشدد و فتح واو آفریدن و نیست ساختن بستو بفتح با و کسر سین و ضم تای فوقانی مشدد و فتح واو اخشیجان و آنچه از و هستی یافته فرمان پذیر گردند کاما بساتیو بکاف و الف و میم و الف و فتح با و سین و الف و کسر یای تحتانی و ضم تای فوقانی مشدد و فتح واو هر خواهشی کرکند روائی یابد اگر چه درو عادت دیان رسم الود این سخنان دور نماید لیکن شناسای نیرنگی قدرت دادار بیهمال شگفت در نشود مطالب این نگارف دانش در یک ادهیای گذارش یافته لیکن در چهار چیز سخن شتین در حقیقت جوگ دوم در اسباب ان سوم در نیرنگی ایبرج چهارم در مکت چنین آرند این طرز بدیع حکیم جن بکسر جیم و فتح نون و اوراران بفتح همزه و رای مشدد و سکون نون و ارهنت بفتح همزه و کسر را و فتح ها و نون خفی و فتح تای فوقانی نیز خوانند بازده همچون بسان سیانسا و سانکهه و با فعال اختیاری و ثواب و عقاب و دوزخ و بهشت گروند و در سرگ لوک بست و شش طبقه بجهت نشیمن سه پایه بر گذارند دوازده و نه و پنج و در آخر سرآمد گزیدگان الهی بسر برند و اجسام را مرکب از اجزای لا یتجزی انگارند هر چهار اخشیج را یک گونه اجزا اندیشند و بنای هر عنصری را جدا باز گویند و عالم را بلا خلا اجزا قدیم انگارند و باعتبار صورت حادث چون پنج چیز فراهم آید اشیا طراز هستی گیرد نلیت بکسر نون و فتح یای تحتانی و سکون تای فوقانی نیز علت کال بکاف و الف و لام زمان خاصیت سبها و بضم سین و فتح با و هاى خفى و الف و واو خاصیت آتما نفس ناطقه پورب کرت بضم بای فارسی و سکون واو و را و فتح با و کسر کاف

وسکون را وفتح تای فوقانی نتیجه خوب کرداری و تباه کاری چنین پیدایش برخی
دانشوران هند آفرینش از ایزد همال دانند و گروهی از کال و بعضی از یوریب کرت و جمعی
از سبهاو چنین پندارند که همگی عالمیان بعدم در شوند در ستند یا و نیستی از هر نوعی چندی
سایه نشین هستی باشند و از انها باز از سر نو هنگامه پدید آید این طائفه پیش از دو پدارتهه
نگذارند بیان پرمیو نخستین بر دو گونه بود پرتچهه بفتح بای فارسی و سکون را و فتح تای
فوقانی و جیم فارسی و های خفی پروکس بفتح بای فارسی و ضم را و سکون واو و کاف
و سین علی که بی حواس بهم رسد پرتچه بر دو گونه بود اول سانو واهرک بسین والف
و نون خفی و دو واو اول مکسور و ثانی والف و کسر ها و را و فتح کاف آن بحواس پنجگانه و من چیز
بر افروزد و در معاملات صوری بکار آید و آنرا مت کیان گویند بفتح میم و کسر تای
فوقانی و کسر کاف فارسی و یای تحتانی والف و فتح نون و این دانش بر دو گونه بود یکی
آنکه از حواس پنجگانه پدید آید دیگر آنچه بدست آویز من پیدا شود و این گروه این را دو اجل حواس
شمرند و هر کدام ازین دو بر چهار گونه باشد اوگره بفتح همزه و واو و کاف فارسی مشدد و
را و نا شناسا شدن بدین نمودار که آدم هست یا اسپ لیکن صفت آنرا نداند ایهابکسر همزه
و سکون یای تحتانی و ها والف تیزهوشی آنکه آدم کجاست و اسپ کدام زمین اوای بفتح
همزه و واو والف و فتح یای تحتانی تشخیص نمودن آن واهرتا بدال والف و های خفی و فتح
را و نون والف یاد کرد آن تشخص و در خیال ماندن پاربارتهک بای فارسی والف
و سکون را و کسر تای فوقانی و های خفی و فتح کاف شناسائی که از فروغ نفس ناطقه بدست افتد
و در حکمت کار آید و آن بر دو گونه بود بکل بکسر با و فتح کاف و لام برخی داند و بعضی نداند
سکل بفتح سین و کاف و لام همه دان گردد و اکنون او را کیول کیان نامند بکسر مجهول

کاف و سکون یای تحتانی و واو و لام سکل بر دو گونه بود اوده گیان بفتح همزه و واو و کسر دال و های خفی و کسر کاف فارسی و یای تحتانی والف و فتح نون آنچه رنگ دار پیدائی گیرد واز دور و نزدیک تفاوت نباشد منه پرچگیان بفتح میم و نون و سکون ها و فتح بای فارسی و سکون را و فتح جیم و واو احوال دل برخواند و رازهای درونی آشکارا شود +

پروکس بر سه گونه بود سمرن بضم سین و فتح میم و را و نون آنچه نادیده بخاطر گذرد پرتی بهگیان بفتح بای فارسی و را و کسر تای فوقانی و فتح یای تحتانی و کسر با و های خفی و کسر کاف فارسی مشدد و یای تحتانی والف و فتح نون آنچه از دیدن دیگری بیاد آید ترک بفتح تای فوقانی و سکون را و فتح کاف آگهی از نسبت استلزامی انمان بفتح همزه و ضم نون و میم والف و فتح نون علم قیاسی و آن از یک چیز تازه انتظام گیرد و تفصیلها برگویند سبد بفتح سین و سکون با و فتح دال آشتی که از سخن گوینده بی خشم و خواهش و راست بین و درست گوی پدید آید پرمیوشش گونه دانند و هر یک را چون قدیم انگارند فراهم نیامده از اجزای مقدار شمرند و تجزیه نه در آید و همه جا ندانند نخست آتما جوهر یست لطیف دانش جو و الیسته او باین چون فروغ چراغ بخانه و کننده و پذیرنده نیکی و بدی پندارند و آنرا بر دو قسم گویند پراتما و جیواتما اول منحصر است در دو چار صفت او را اثبات کنند انت گیان بفتح همزه و نون خفی و فتح تای فوقانی و دانش جزئیات انت درسن بفتح دال و سکون را و فتح سین و نون و دانائی کلیات انت بیرج بکسر با و سکون یای تحتانی و فتح را و جیم سترگ نیروی انت سکهه بضم سین و سکون کاف و های خفی بزرگ آسودگی و باو تازگرویدند لیکن پندارند که آدمی از شائسته کرداری همه دان گردد و آنچه او بکار دین و دنیا برگوید کلام الهی شمرند و او را سیاکار پرمیسر نامند بسین والف و کاف والف و را و فتح بای

فارسی وسکون را و کسر مجهول میم وسکون یای تحتانی وضم سین وسکون را در شش اند وکه
لختی حال آن در پیشین دفتر گذارده آمده است وچهار کس چنین پیدائی گیرند ودر سوم وچهارم
پیدایش با و انجام پذیرد ونخست این دوره را ده ناتهه بهمزه والف وکسر دال ونون والف
وفتح تای فوقانی وهای خفی وآخرین را نام مهادیو بفتح میم وها والف وکسر واو وسکون
یای تحتانی و را و هر کدام را جن بکسر جیم وفتح نون وشگرف داستانها برگویند چنانچه لختی
گفته آید وایزد مقدس را نرگن پرچیسیر نامند بکسر نون وسکون را وضم کاف فارسی ونون
و برجیوا تما چند قسمت برود ثنائی چون رونده وغیر رونده مانند آدمی ودرخت ثلاثی چون
زن ومرد وخنثی ورباعی مثل هیکلهای انسانی ونباتی وبهیمی وخماسی صاحب یک حس چون
عناصر چهارگانه ونباتات وآن دوگونه بود آنچه بنظر درآید وآنچه از بس خوردی دیده نشود
هر یک ازین پنج چیز را جان دار و خداوند لامسه دانند صاحب دو چون صدف وزلوک
لامسه وذائقه دار خدلو سه چون مورچه با آن دو شامه نیز با اوست خداوند چهار چون مگس
وزنبور که با آن سه باصره نیز با او پنج خدا چون آدمی واین نیز بر دو قسم است من دار
وجز آن چون بد وطور دنیای در آن هم برگویند چون اول وپنجم بر دوگونه است همگی جاندار
از هفت نگذرد وهر یکی بد وطور پرجاپت بفتح بای فارسی وسکون را وجیم والف و
سکون بای فارسی وکسر تای فوقانی خداوند شش قوت غذا پذیرفتن تن گرفتن حواس
پذیر شدن نیروی سخن توانائی دم کشی ومن اپرجابت جانداری که در وی این شش نباشد
یک حاسه را چهار قوت بود مغتذی شدن گرفتن بدن بحواس بهره مند گشتن قوت آوردن
وفرو بردن نفس دو حاسه وسه حاسه وچهار حاسه وپنج حاسه را بی من پنج قوت شمرند چهار
پیشین و گویائی و خدیو من را شش و چنان برگویند چون دو چیز در نفس فراهم آید آنرا زنده

خواستند و رنه مرده و هر یکی را ایران نام پنج خواس بمن گویائی گرفتن نفس برآوردن امتداد
زندگی پنج حاسه را بر چهار گونه پندارند دیوته بکسر دال مجهول و سکون یای تحتانی و فتح واو
و تای فوقانی و های مکتوب منکهه بفتح میم و ضم نون و فتح کاف فارسی مشدد و های خفی +
تارکی بنون و الف و فتح را و کسر کاف و سکون یای تحتانی ترجنج بکسر تای فوقانی و سکون
را و فتح جیم و نون خفی و فتح جیم دیوته نورانی جوهریست بخواهش انسلی بی زادن طرز هستی
گیرند پیکر ایشان گوشت و استخوان نپذیرد سوختنی نبود از انفاس بعضی خوش آید و در بخور نگردند
و کمن سالی طراوت برنائی نبرد هر چه بخاطر آرند پیدائی گیرد و هزاران پیکر برآیند و چهار انگشت
از زمین بلند خرامش کنند و این گروه بر چهار گونه اند بهون پت بفتح با و های خفی
و فتح واو و نون و بای فارسی و کسر تای فوقانی این گروه بهفت زمین ته بته گرایند مه
زمینی که مردم باشند ژرفای آن یک لاکه و هشتاد هزار جوجن پندارند یکهزار از فراز
و همچنان از پایان گذاشته در میان بنگاه این طائفه باشد و آن نهاده گونه اند و هر یک را
دو فرمان روا یکی شمالی طرف را کار کیا و دیگری جنوبی را رنگ روئی و خورش و نشست
و برخاست هر کدام را جداگانه برگذارند گویند عمر این گروه از ده هزار کم و یک ساکر زیاده
نبود و زبون ترین همه ایشان را دانند ونتر بکسر واو و نون خفی و فتح تای فوقانی و را و در
هزار جوجن بالا صد از پایین گذاشته بسر برند و در بنگاه آدمیان نیز گذاره نمایند و شانزده
گونه اند و هر طائفه را دو سلطنت و عمر از ده هزار سال کم و از یک پلوپم افزون نبود جوتکی
بضم جیم و سکون واو و کسر تای فوقانی و کاف و سکون یای تحتانی هفتصد و نود جوجن
بلند از زمین هموار نشستگاه ایشان و تا یکصد و ده جوجن منتهای یورت پنج گونه باشند نخستین
ستاره‌ها دوم آفتاب ده جوجن از کواکب بلندتر نشستگاه او سوم ماه هشتاد جوجن فراتر

نیر اعظم چهارم ستارگان منازل بست و هشت گانه نچهتر گر بفتح کاف فارسی و راو ها به بلندی
چار جوجن از منازل هشتاد و هشت بر شمارند از ان میان پنج عمده عطارد و زهره و مشتری
مریخ زحل هر کدام سه جوجن از دیگری بلند تر و زندگی هر پنج از هشتم حصه پلویم کم و از یک
پلویم و یک سال افزون نبود و یماتک بفتح واو و سکون یای تحتانی و میم و الف و کسر نون
و فتح کاف وطن گاه این طائفه بر فراز همه دو قسم دانند نخستین کلپوپین بفتح کاف و سکون
لام و ضم بای فارسی سکون واو بای عجمی مفتوح و نون مشدد منزلگاه اینان دوازده طبقه در هشت
یکی فرمانروائی جداگانه است و چهار را دو اورنگ نشین و درین ده سلطنت ده چیز فروغ افزا
فرمان روائی داد گر و زیر شائسته دانشور مهر اندوز همزبانان دوستدار سلاح داران نگاهبانان
خداوندان هفت لشکر فیل و اسپ و عرابه و گاو پیادگان شمشیر باز نغمه سرایان آرایندگان چهول
رعایا گذارندگان اخبار کنا سان گویند یک و نیم راج کسری کم جایگاه این گروه والا پایه
دوم کلپاتیت بفتح کاف و سکون لام و بای فارسی والف و کسر تای فوقانی و سکون
یای تحتانی و فتح تای فوقانی باغیر سیر دارند و از دوستی و دشمنی و فرماندهی و فرمان پذیری
بر کناره زیند و تجرباد کردایز دندانند و فراز تر ازان دوازده آرامگاه نه نه بر بالای یکدیگر
جادارند و پنج دیگر بشابه روی دو پائین دو بالا یکی در میان همگی بنگاه اینان چهارده طبقه
بدین صورت عالم را سه طبقه انگارند منکهه لوک بفتح میم و ضم نون و کسر کاف مشدد و های
خفی و ضم مجهول لام و سکون واو و فتح کاف نهصد جوجن از پایان زمین تا نهصد فراز بنگاه
مردم شناسند گویند زمین در درازا یک راج است و همچنان در پهنا ازان در جبل و پنج
لکه جوجن آدمیان بسر برند و ته این پاتال لوک ببای فارسی و تای فوقانی و لام
و سکون لام نهصد جوجن کم هفت راج زمین دوم را و چندان نخستین دانند و در هر زمین

یک راج افزوده آید چنانچه هفتم هفت راج باشد چیری کلم سرگ لوک بضم سین وسکون
را و فتح کاف فارسی علوی عالم هفت راج برخی کلم باشندگان این خداوندان پنج جن
از انجمله در بست و شش طبقه کرده دیمانک رانگاه وبهشت عبارت ازین طبقات
به نیکوکاری بدین ابدان درآیند وشادی اندوزند هشت طبقهٔ دیمانک در پنج راج بسر
برند وچهار در شمین راج وچهار دو طبقه قسم دوم در یک راج راج مسافتی را گویند
که هرگاه آهنین گوی را که سه ذیم سیر اکبری باشد به نشیب اندازند تا شش ماه و شش روز
و دوازده گهری در چالش باشد گویند برفراز بست و شش طبقهٔ مذکور پس از چهل و هشت
گروه گرد قلعه الیست بلور مانا بدر از چهل و پنج لکه جوجن و همین پهنا به پری هشت جوجن
چون سه کروه و پنج حصه از شش بخش کرده بالا شتابند مقدس جای مکت باشد
وانجا مردم بسان نور در روشنائی بانیر و چون در شوند عمر دیوته از پلویم کم واز سه ساگر
زیاده نباشد طبقات دیوته چهارگانه تا دو طبقه دیمانک را هفت دست قامت باشد
و در سوم وچهارم شش و در پنجم و ششم پنج و در هفتم و هشتم چهار و از نهم تا دوازدهم سه
واز سیزدهم تا بست و یکم دو واز بست و دوم تا بست و ششم یک لیکن هرکدام نیرو می نمودن
گوناگون پیکر دارند گویند همگی دیوته با آرزومند غذا باشند لیکن نه از راه دهن بجوی آرزو
کامیاب گردند هرکرا ازین گروه عمر ده هزار سال باشد پس از یک روز غذا خواهد و پس از
گذشتن مدتی که آدمی تندرست چهل و نه نفس زند یکبار نفس برآرد و هرکرا عمر ازین افزون
بود تا یک ساگر از سه روز کم واز نه افزون به یکبار بخورش پردازد واز چهار گهری تا
هیژده گهری یک نفس برآورند وآنکه از یک ساگر بیش تر پس از یک سال بغذا
آرزومند آید و بعد از پانزده روز نفس برآرد و آنکس که عمر ازین افزون باشد برابر

هر سال یکهزار سال افزون شود تا نخورش بسی آورد و همچنین پانزده روز نخست مدت نفس کشیدن افزوده گردد ورای این گروه آنکه همگی دیوته‌ها تا دو طبقه قسم چهارم در باشرت بسان آدمیان باشند لیکن آبستن نشود دوم و سوم و چهارم به پیوستن و قوت لات و پنجم و ششم بدیدن و هفتم و هشتم بشنودن آواز چهار دیگر بمحض بخیال و چهار ده طبقه قسم دوم ازین پاک نپندارند که آدمی به نیروی کردار بآن پایه برسد و از بزرگی تگرف داستانها نگاشته آمد باندکی از بسیاری بسند نمود منشاگه را دو گونه برزند سینیا بفتح سین و کسر نون مشدد و یای تحتانی و الف من دار اسینا بفتح همزه بلی من گویند در گوشت و خون و آب دهن آدمی پدید آید و از دو گهری افزون نزید و سینیا بر دو گونه باشد این طائفه زمین را دو بخش بر سازند و هر قسم در یکی باشد نخست آنکه در وکن و مکن را روز بازار گرم شود به شائسته کاری و نکوهیده کرداری سعادت و شقاوت اندوزند پانزده قطعه بزرگ زمین بدو گراید و عقیده آن دارند که در شش آره که مدت آن در پیشین دفتر نگاشته آمد دوازده چکرورت پدید آید بفتح جیم فارسی و کاف مشدد و را و فتح واو و سکون را و کسر تای فوقانی سی و دو هزار ملک در تصرف او بسی و دو فرمانروا حکم پذیر و هشتاد و چهار لکهه فیل و بهمین شماره اسپ و عرابه زبردست او و چهار ده هزار وزیر و نود و سه کرور پیاده و هشتاد هزار حکیم و سه لکهه قور بردار و پنج لکهه چراغ افروز و سه کرور خنیاگر و شصت و چهار هزار زن نکاحی و یک لکهه بیست و هشت هزار زن پرستار شانزده هزار کان جواهر نوزده هزار معدن طلا و بیست هزار دیگر کانی بدو گراید شانزده هزار ولایت ملیچه در قلمرو او باشد بفتح میم و کسر لام و سکون یای تحتانی و فتح جیم فارسی مشدد و هاى خفی طائفه که بر آئین او باشند سی و دو هزار بزرگ شهر

شانزده هزار تخت جای سی و شش کروه طبخی شولان سیصد و شصت خاصگی و فراوان
صفات برنویسند و درین دوره نخستین آنها را جه حضرت بود دیو را و ناتهه برخی از بنیاد نیکو
کاری بهشت خرامند و طائفه بدوزخ و گویند نه تن دیگر پیدائی گیرند باسم باسدیو بیا
والف و ضم سین و کسر مجهول دال و سکون یای تحتانی و فتح واو آن والا شکوهی است
که نیمه جگر ورت داشته باشد و رای آن دارند کاین بزرگان صورت بدوزخ خراش نمایند
وکشن را زین گروه بشمرند و گویند نه تن دیگر پدید آیند که نصف باسدیو در سطوت باشند
و آنها را بلدیو بفتح با و سکون لام نامند و بر همه این گروه تیرتهنکر گفته شود چیره و از ساکنان
این سرزمین بسی بر نوشته اند و دیگر زمینی است بس دراز مردم انجا از برگ درخت پوشش
سازند و خورش میوه صحرائی بالجمله ازان زمین که بسان نبات شیرین بود خوشمزه و کم پذیره
خو باشند از یک کروه تا سه کروه درازای بالای هرکدام یک پسر یک دختر بزاید سپس نقد
زندگی بسپرد و انرا جگلیه گویند بضم جیم و سکون کاف فارسی و کسر لام و فتح یای تحتانی و
های مکتوب چون کلان شوند با یکدیگر پیوند زناشوئی نمایند و سال ایشان از یک پاو جیم تومم
چنان برگذارند هرکه نیکوکار بود و خیر کند پس از مردن بدین گروه در آید و نتیجه نژاد رنابه
و بار تکلیف بر دوش نباشد نارکی بنون والف و فتح را و کسر کاف و سکون یای تحتانی
بسان دیو ته بگوناگون پیکر بر آیند و در بسیاری احوال انباز لیکن بصورت تمامی هولناک و تموزه
غمزده واند و گهین و در شش زمین که دوزخ پایه ها انجا نشان دهند طپش نمایند مرد ناکی
وجان آزاری بسر برند دارند ذاتی یکدیگر را گزند رسانند گروه بهون پت تا سه طبقه گذار
کنند و مالش این بدگوهران دهند قد باشندگان نخستین طبقه از دست کم واز سی
و یکدست و شش انگشت افزون نبود و زندگی از ده هزار سال کم و یک ساگر زیاده نباشد

ودر دوم طبقه دو چندان تا منتهای نخستین و بدین روش در هر طبقه افزایش رود و در سه دیگر
در دوم از یک ساکر تا سه و دیو میلان طبقه سوم را کمتر از سه ساکر و افزون از هفت نبود و در
چهارم از هفت تا ده و در پنجم تا هفده و در ششم تا بست و دو و در هفتم تا سی و سه برخی دیگر
جانوران وان بر سه گونه یکی آنکه در آب بسر برد دوم آنکه بر روی زمین سوم آنکه در هوا نخستین
پنج گونه باشد اول سوسمار بصورت آدمی و فیل و اسپ و جز آن بود دوم گوناگون ماهی سوم
سنگ پشت چهارم گراه جانوریست طناب آسا چهار گز و افزون خود را بپای فیل و جز آن درپیچید
و برون شدن ندهد پنجم نهنگ دوم سه قسم چهار پایه چون گاو و آنکه بسینه رود چون مار و بدو
دست خرامش کند چون موش سوم بر چهار نوع بود و او را در نگاه آدمی گذاره بود پر آواز موی
بود چون کبوتر دوم آنکه از پوست باشد چون شپرک و دوی دیگر در نزهت گاه دیوته پرواز
کنند و هر یکی را گوناگون نام نهاده اند و فراوان احوال برنگاشته عمر قسم اول از دو گهری
تا یک پورب بضم بای فارسی و سکون واو و فتح را و باو آن هفتاد کرور لکهه و پنجاه و شش
هزار کرور سال است قسم دوم و سوم در کمی مانند نخستین لیکن قسم دوم از سه پلویم زیاده نیست
و قسم سوم را شماره معین نگویند عمر یک حاسه اگر سوجهم عناصر باشد دو گهری و زمین آسهول
از بست و دو هزار سال نگذرد و آب از هفت هزار سال و آتش از سه روز و باد از سه هزار سال
و صاحب دو حس را دوازده سال و سه حس را چهل و نه روز و چهار حس را شش ماه و از پنج اندری
پنجم و آدم سه پلویم و دیوته و نارکی سی و سه ساکر و ازین در نگذرد دیگر فرقت مر چهار ابدان
یکدیگر از آتش جای جان بست و چهار بر شمرند و او را در نهاجا لش رود باد آتش آب خاک
رستنی صاحب دو حاسه خداوند سه حاسه خدیو چهار حاسه چهار پایه که از شکم زاده باشد
ابدان دوزخی ده قسم بهون پت و ترجوتکی و بیمانک ادم دیوته پس از فرو شدن یکی از پنج جا

خرامد آدم جانور پنج حاسه آب زمین رستنی وآدمی در بست و دوجا آمد شد نماید وچون باد ویا
آتش درآید دیگر پیکر آدمی نگیرد ودوزخی ابدان را در دوجا چالش و دو آدمی و جانور پنج حس دار
که از شکم زاده باشد عمر بسان حکلیه بسیار نباشد و هرگز به بهشت نروند و اهل طبقه هفتم دوزخ در
آدمی هم نه درآیند و هر سه قسم جانور پنج حاسه دار در هر بست وچهار آیند و روند محاسبان این
گروه صد هزار را **الکش** خوانند بفتح لام و سکون کاف و فتح شین منقوط که عوام لکهه گویند و ده
لکهه را **پریوت** بفتح بای فارسی و را و یای تحتانی و سکون واو و فتح تای فوقانی و ده
پریوت را **کوٹ** بضم مجهول کاف و سکون واو و فتح تای فوقانی هندی که این و آن کرور
گویند و صد کرور را **ارب** بفتح همزه و سکون را و فتح با و ده ارب را **کهرب** گویند
بفتح کاف و های خفی و سکون را و فتح با و ده کهرب را **نکهرب** بکسر نا و فتح کاف و های خفی
و سکون را و فتح با و ده نکهرب را **مهاسروج** بفتح میم و ها و الف و فتح سین و ضم مجهول را
و سکون واو و فتح جیم و **پدم** نیز گویند بفتح بای فارسی و سکون دال و فتح میم و ده پدم را
سنکهه گویند بفتح سین و نون خفی و فتح کاف و های خفی و ده سنکهه را **سمدر** نامند
بفتح سین و ضم میم و سکون دال مشدد و فتح را و کور را کور نیز خوانند گویند موی طفل جنگلی هفته
روزه که چهار هزار و نود و شش بار از موهای دیار دهلی سطبر تر است تجزیه بمثابه باید کرد که دیگر
قسمت نه پذیرد و از چنین اجزا چاهی را که دراز و پهنا و ژرفا چهار کروه باشد پر ساخت
و پس از گذشتن هر صد سال یک جزو از اجزای مذکوره از آن چاه برآورد تا آن زمان
که چاه خالی شود **پلوپم** باشد بفتح بای فارسی و ضم لام و سکون واو و فتح بای فارسی
و سکون میم و هرگاه ده سمدر از پلوپم گذرد یک ساگر گردد دوم **اکاس** چون لختی
از حال نخستین بر میوگذارده آمد اکنون مجملی از پنج قسم دیگر مینویسد جوهریست لطیف قدیم

همه جا را فرو گرفته دانش و جان ندارد سوم **کال** جوهریست پیشین آسا لیکن همه جا نبود و
همگی هنگامه آدمی را در گرفته چهارم **پتکل** بضم بای فارسی و سکون تای فوقانی و فتح کاف فارسی
و سکون لام بر چهار گونه بود اگر قسمت نپذیرد و با دیگری نپیوسته آن **پرمان** خوانند بفتح
بای فارسی و سکون را و میم و الف و ضم نون و همان را چون بغیر مویند **پردیس** گویند
بفتح بای فارسی و سکون را و کسر مجهول دال و سکون یای تحتانی و سین چون چند پردیس
فراهم آیند **دیس** نامند بکسر دال و سکون یای تحتانی و سین و چند دیس یکجا شده **سکنده**
خوانند بسکون سین و فتح کاف و نون خفی و دال و های خفی نخستین را قدیم بر شمرند و در پنج چیز
هشت باشند رنگ و بو و طعم در و از هشت کیفیت متضاده گرانی سبکی سختی نرمی گرمی سردی چربی
و بعض آن حجم **دهرماستکای** بفتح دال و های خفی و سکون را و میم و الف سکون سین و فتح تای فوقانی و کاف و الف و
فتح یای تحتانی جوهریست بدست آویزان نفس ناطقه و تن و پتکل بآسانی و جنبش در آیند چنانچه
آب ماهی را ششم **ادهرماستکای** بفتح همزه جوهریست سکون و آرامش را یاور
در برخی نامها از نه چیز بر گذارند و آنرا نهفت خوانند **جیو** بکسر جیم و سکون یای تحتانی و واو
جاندار اجیو بفتح همزه بیجان مانند اکاس و کال **پنی** بضم بای فارسی و کسر نون مشدد و فتح
یای تحتانی **پاپ** بد و بای فارسی میان الف از پیوستگی فراوان پتکل با تماشا شادی و
غم و آسایش و رنج آید و این پیوستن را کرم نامند بفتح کاف و سکون را و میم و **پرکرت** نیز
بر گذارند بفتح بای فارسی و سکون را و کسر کاف و سکون را و فتح تای فوقانی هر چه مایه نیکی شود
پن خوانند و بدی او را پاپ و کرم بر هشت گونه بود **گیانا ورنی** بکسر کاف فارسی و یای
تحتانی و الف و نون و الف و فتح واو و سکون را و کسر نون و سکون یای تحتانی پتکل که پوشد
هر گونه دانش را گفته آمد پوشیده شد **درساورنی** بفتح دال و سکون را و سین و الف و فتح

واو و سکون را و کسر نون و سکون یای تحتانی دانش پنج حواس در پوشد **بیدی** بکسر مجهول
با و سکون یای تحتانی و فتح دال و کسر نون و سکون یای تحتانی پیوند بیگانه است که یاوری آن
نفس شادی و غم اندر زند **موهنی** بضم مجهول میم و سکون واو و فتح ها و کسر نون و سکون یای تحتانی
پیوستگی اجزاست که به آن نیک را بد انگارند و برعکس **آیه** بهمزه و الف و ضم یای تحتانی و سکون ها
پیوستن اجزائی که پایداری جاندار بدو است **نام** بنون و الف و فتح میم فراهم شدن جزوهائیکه
سرمایه پیدائی انواع و اصناف و افراد است **گوتر** بضم کاف فارسی و سکون واو و تای مشدد
فوقانی و فتح را گرد آمدن اجزائیست که بآن نفس پیکرهای بزرگان و فرومایگان برگیرد **انترای**
بفتح همزه و سکون نون و فتح تای فوقانی و را و الف و فتح یای تحتانی بهم آمدن اجزائیست که باو
آدمی زاد دست از کارها باز دارد و خوردن تواند و تن در نیوستن دل نیارد و در بازرگانی سودی
برندارد و بخشش و ریاضت نپردازد و اسرو بهمزه و الف و سکون سین و را و فتح واو نامیده
کارهای پنجگانه جان آزاری دروغ گوئی دزدی ناپارسائی خواهش فزونی **سنور** بفتح سین و
نون خفی و فتح واو و را از آن پنج چیز باز آمدن **بندهه** بفتح با و نون خفی و فتح دال و های خفی پیوستن
پیکرها بالنفس **نرجرا** بکسر نون و سکون را و الف پایه پایه گسیختن پیوستگی اجزا بگذارش تن
موکه بضم میم و سکون واو و کاف و های خفی گسستن اجزا و آنرا مکت نامند و پیدایش دگرگون
دست ندهد چنانچه آتشی در بنگاه لنگ و کور افتاد هریک توانای بدر شدن نداشت کور لنگ را
بردوش گرفت به دیدبانی آن و رفتار این بسلامت جائی رسیدند گویند تا سه چیز فراهم
نیاید این شگرف کار بسامان نرسد شناخت ایزد و بدوری دریافت رهنمائی که نیایش و
نکوهش و زدن و صندل اندودن از یکدیگر باز نشناسد همشگی در نیکوکاری و این سه فرمان
پذیری و پرستاری برکشد و از آن دانش چهره برافروزد و آو سرمایه بیباک شود و او اسرو را

جانکی

بهیستی سر بر دوازده سال نماز نشود و او مردم را بریاضت دارد و بگذارش نفس و تن
پردازد و آنرا دوازده گونه دانند خوردن در زمان معین بیشتر تا یک سال بخورش خرامی
و چندی تا ناه و درین هنگام آرزش افزون دیده نشد اندک خوردن و افزون از پنج خانه
پژوهش خوردنی نکند و چون نیابد تا روز دیگر نشکیبد و آن پنج چیز خود را باز دارد شیر و آب
روغن زرد روغن کنجد شیرینی کا هش تن در تابش آفتاب تفسیده سنگ آرامش گزینند
و در سردی و برهنگی سازد و دو دست و پا در هم کشیده بسر بن نشینند گویند بدین شش چیز فراوان
روز باید تا کار بانجام رسد بسیاری بناکامی افتد و چاره گری گناهان بهر حرفی نگرف کرد
زار یافته بفرمان پذیرفتن و خدمت مرتاضان کردن و بزرگ کتابها خواندن و سر بجیب فرو
بردن گویند از دو گهری کم نباشد و برخی پستانیان را تا دوازده سال دست واده هر دو
دست فرو هشته بایستند و خویشتن را از جنبش باز دارند بدین شش چیز زود بر فراز کامیابی
بر آید بمین نامه های اینان چهل و پنج از آن دوازده را انگ گویند بفتح همزه و نون خفی و
ضم کاف فارسی الهی کتاب برشمارند چهار را اپنگ بفتح همزه و الف و جیم فارسی و الف و را در مانند
بود ریاضت کیشان سکرتا انگ بضم سین و سکون کاف و کسر را و تای فوقانی و الف
در شرح سیصد و شصت آئین خدا طلبان روزگار و حجتهای هر یک ستهان انگ
بسکون سین و فتح تای فوقانی و های خفی و الف و فتح نون در وا از یک تا ده برگذارند
وانچه در عالم علوی و سفلی یک هست برشمرده و همچنان تا ده سموایا انگ بفتح سین و سکون
میم و واو و الف و یای تحتانی و الف در انجا زیاده از ده تا یک کرور آورده دگونا گون
حقایق نگاشته بهگوتی انگ بفتح باء و های خفی و سکون کاف فارسی و فتح واو و کسر تای
فوقانی و سکون یای تحتانی در وسی و شش هزار سوال گوتم از مهادیو پرسیده پاسخ یافته

نیاتا دہرم کتہا انک بکسر نون و یای تحتانی والف و تای فوقانی والف وفتح دال و ہای خفی و سکون را و میم وفتح کاف و تای فوقانی
و ہای خفی والف در وہشدہ و نیم کرور پاستانی داستان اپاسک شاستر انک بضم ہمزہ و بای فارسی والف
وفتح سین و سکون کاف وفتح دال و شین منقوط والف دران گذارش احوال دہ فرو ہیدہ
مرد کہ بہ مہادیو گرویدند انت کدہ و شاستر انک بفتح ہمزہ و سکون نون وفتح تای فوقانی
وفتح کاف فارسی و دال ہندی و ہای خفی وفتح دال و شین منقوطہ والف در بیان گروہے
کہ بسعادت بکت جاوید دولت اندوختند انتر و ووای انک بفتح ہمزہ و ضم نون
وفتح تای فوقانی مشدد و ضم را و سکون واو وفتح و و واو والف وفتح یای تحتانی سعادتمندانی
کہ شایستہ کرداری در پست و ششمین طبقہ بہشت جائی دارند پرسن بیاکرن انک بفتح بای
فارسی و را و سکون سین وفتح نون و کسر با و یای تحتانی والف وفتح کاف و سکون را وفتح نون
درین کار کردہای گوناگون سرمایہ دہ نیک و بد گذاردہ اند بپاک ستہہ انک بیدو بار
نخستین بکسور تانی فارسی والف وفتح کاف و سکون سین وفتح تای فوقانی و ہای مکتوب
پیشین داستانہا کہ پاداش نیک و بد برگرفتہ خواب و لیبین نمودہ اند چودلپوربہ انک
بفتح جیم فارسی و ضم ہمزہ وفتح دال و ضم بای فارسی و سکون واو وفتح را و با و ہای خفی در و
ہمگی مطالب جہانیان و گوناگون اندیشہ ہا و کردارہا و آن پست و چہار تن بمضمون ایزدی
خواہش برگذارند و جانشینان ایشان فراہم آوردہ کتاب برسازند و دوازدہ را آیا انک
گویند بضم ہمزہ و بای فارسی والف برخی مجملات نخستین اسفار برگذاردہ اند و لختی دیگر معاملہ
افزودہ و چہار کتاب را مول ستر نامند بضم میم و سکون واو و لام و ضم سین و سکون تای و فتح تای فوقانی درا
درو گذارش آداب پیرو استاد و طرز دریوزہ روزی و گذارش نعش و ایزدی پرستش
و آئین تصنیف بہشتش را چہید گرنتہ گویند یا سبر جیم فارسی و ہای خفی و سکون یای تحتانی

ودال وفتح کاف فارسی وراو ونون خفی وفتح تای فوقانی وهای خفی در و چاره گری گناه
وده را پنیا خوانند بفتح بای فارسی وکسر یای تحتانی ونون مشدد والف در و تشریح اعضا
ودگونگی پیدایش جانور در شکم وانچه در هنگام گسیختن عنصری پیوند بکار رود و دیگر امور روحانی را
نندی سوتر نامند بفتح نون ونون خفی وکسر دال وسکون یای تحتانی وضم سین وسکون واو
وفتح تای فوقانی وراو در و بیگانه دانش که گذارده آمد تجرد گزین این روش را جتی گویند بفتح
جیم وکسر تای فوقانی وسکون یای تحتانی سکهه بکسر سین وضم کاف مشدد و های خفی نیز گویند
کی قدم درین راه نهد گنیس سکه بفتح کاف فارسی وکسر نون وسکون یای تحتانی وفتح سین
ریاضت گری کرشن ماه پیوسته نفس ذو فنون را در تنگنای بیخواهشی دارد اگر یک روز خورد
دو روز پرهیزد و شیر و خیرات و مسکه و روغن و شیرینی دست نیالاید تنها غله پخته در آب گرم
انداخته لختی بخورد و زیاده از یکجا ترود و هس خوردنی نماید و شبها نیایش کنان بروز آورد و
هر شب پانصد بار جبهه پرستاری بساید و درین هنگام کتاب بهکوتی برخواند پرو تک
بفتح بای فارسی وراو واو وسکون راو تای فوقانی مفتوح وکاف او نیز بدانسان است لیکن
هر وقت از جد کاری وکارآگهی بر ره نوردان این هولناک بادیه نافزد فرماید تا روز بروز
دیدبانی کردار ایشان نماید و تن آسا و ناکننده را سزای در خورد دهد ستهویر بسکون سین وفتح
تای فوقانی وهای خفی وکسر واو وفتح را یا و پیشین هشت سزایان را رهبری کند و درماندگان را
دستگیر آید ترتهاو هک بفتح راو تای فوقانی ونون والف وکسر دال وهای خفی وفتح کاف
پنیاس نیز گویند بفتح بای فارسی وکسر نون ویای تحتانی والف وفتح سین جائیکه کار افتد
برای خدا جالاکی نماید و بدانجا شتافته چاره گر آید و جای برای احاجج آماده دارد و دوا نیز
پوشش او نیز خبردار بود و فضل آویزه تجرد گزینان بدو بازگردد پادهیای بضم همزه

بای فارسی والف وکسر دال وہای خفی وبای تحتانی والف وفتح یای تحتانی نزدیک بتر پاچارچ شناگهی طلبان
تصحیح الفاظ آگهی کتب ومقاصد آزپیش او کنند اینها هیچ باخود چیزی پوشیدنی که گذارش بایگاه
ندارند اچارج بهمزه والف وجیم فارسی والف وکسر راو فتح جیم خوشخو شکوه افزا شیرین گو
گرانبار خردمند مهربان دل مقاصد آئین خویش بدلیل شناسا باشد و برعزایم هشت کرده گر
دانا و برابطال آن توانا و هیچ کتابی بروبمجهول نبود و بارغمخواری این هنگامه بردوش او در رونق افزای
آئین خویش پیش نهاد پارچه و کتاب زیاده برانچه نیاز مند بهت نگاهدارد تا پرومندگان این
راه هنگام احتیاج برگیرند گنند هر بفتح کاف فارسی وسکون نون و فتح دال وهای خفی و
فتح رابا اندیشه آبادی و خوب کرداری بپایه والای آگهی رسد و بر هشت گونه خارق عادت
که در پاتنجل گذارده آید توانا شود و او جانشین جین است جین بفتح جیم ونون ازان مراتب
گذشته پایه همه دانی یابد او راتیر تهنکر نیز گویند بکسر تای فوقانی وسکون یای تحتانی
وراو فتح تای فوقانی وهای خفی ونون خفی و فتح کاف ورا خوشخوی گزیده خوی باشد آن کار
او عطر آگین کلمات او حکمت آمود و گوشت وخون وی سفید خوردن و بخلاجات شنافتن او را
کسی نه بیند بیماری و عرق و حرک بقدسی پیکر او راه نیابد و مو و ناخن او دراز نشود و سخن جنبه
طراز دکه هر شنوا انکار دکه بزبان آدمی سراید و در هر زمینی که باشد مار و کژدم و دیگر آزار رسان
ناپدید گردند افزونی و کمی باران نشود آویزش و وبا و خشکسال رو نه دهد و در هنگام خرامش زرخشان
نیایشگری نماید بسیاری نفوس قدسی بپاسبانی او خدمت گزینند گویند روح قدسی او در
تنگنای شکم بدان پیکر خاص تعلق گیرد و برخلاف عامه مردم سه گونه شناسای روشنی
افزاید از حواس و من شناسا آید و مضمون کتب پیدائی پذیرد وانچه رنگ دار باشد از دور
ونزدیک دریابد و کس از زادن و ریاضت کشیدن بر ضمایر جهانیان آگاه گردد و آن والا

پایهٔ هم‌دانی رسد بهشت و چهارتن که گمخی گفته شد این صفتها حال ایشان بود و تجرد گزینان
این طائفه با زنان نزدیکی نکنند و جائیکه آواز او بگوش رسد نروند و گوشت و میوه و شیرینی
نخورند و خوردنی در خانهٔ خود نپزند در غیر هنگام به بنگاه یکی رفته بایستند و بکلمهٔ دهرم لابه
از خود آگهی بخشند بفتح دال و های خفی و سکون را و فتح میم و لام و الف و فتح با و های خفی یعنی هر که
نکوئی کند سود بیند و بی زبان خواهش هر چه آورد در روزواره از پخته خوردنی برگیرند و شیر
و روغن و برنج یکجا فعل ابر بندند و وقت عید ناشده بشتاب فرو برند و ازین آگهی که کسی برای
این گروه یا بسبب همگی درویشان پخته یا از خانهٔ تاریک برآورده یا از نشیب ببالا شتافته یا قفل
در وا کرده یا خریده آورده نه پذیرند و بجز گرم آب نیاشامند و شبها بخوردن و نوشیدن
نپردازند و چراغ نیفروزند و در خانه که باشند آتش نکنند و افتاده برندارند و بجز آلوده عضو
برنشویند آزار و خشم یکسو زنند و گرد دروغ گوئی و جان آزاری و دزدی نگردند و هیچ چیز از
دنیا با خود ندارند بجز پوشش ناگذران آن در غیر زمستان سه چادر آنرا یکی لنگی برسازند و
دیگری بر دوش افگنده حمایل وار اندازند سوم بر فراز سر برهنه افگنند و در زمستان پشمینه
ناحق افزایند و نیز پارچه مدرازی و پهنا یکنیم دست و کسری چهار ته کرده با خود دارند بهنگام
خواندن فرا پیش دهن نهند و دو طرف آنرا به بنگاه فهای گوش بند کنند تا جانور نه درآید و آز
نفس آزار نیابد و آدم و کتاب از آب دهن نیالایند و نیز دهرم دچه بدست برگیرند بفتح
دال و های خفی و سکون را و فتح میم و ضم دال و فتح جیم و های مکتوب برچم آسا رشتهای پشمین
پارچه سقرلات پیوند ند و آنرا بچوب دسته بپیچند و تنیکه بر خاک نشینند نخست به آهستگی بدو
زمین بروبند تا جانداری نیز بر نماند و نیز بزرگان این گروه که گمخی پیشتر شمرده آید برای فرش
الشیب نه لذ ازند و بگوناگون روزه داری و نیکوکاری روزگار آباد دارند در هر شش ماه

بناخن دست موی سر را برچینند و در سنگلاخ و خارزار برهنه پا گردند و موسم بارش سپری
نکنند و تعلق نشان این روش را سمراوک گویند بفتح سین و را و الف و فتح واو و کاف
نخست مدوازده چیز بپردازند بی گناه را نیازارند و در میان دروغها از پنج گونه بپرهیزند
و آنرا بزرگ دروغ شمرند گواهی دروغ انکار امانت دروغ در زمین دروغ در ستایش
و نکوهش و خبر دروغ در کاو و بخیانت دست نیالایند و بزن دیگری نظر نکنند و اسباب
دینی را باندازهٔ معین گرفته نگاهدارند افزون از آن اگر بدست افتد بخیرات دهند و در شهرها
مقدار مسافت مقرر سازند و هر روز اندازهٔ خورش و خراج که برای خود کار بندند تعین نمایند
جائیکه ستی بسوزد یا دزد و بکشند نروند و دو سه گهری شبانه روز قرار داده از همه دل بر کنند
و بمبدا فیاض توجه کنند و هنگام خواب قرار دهند که نخورند و نقش جمع اشتها شمرده بخوانند و
در اشتمی و چتردشی و پورنماشی و اماوس در هشت پهر نخورند و نیاشامند و روز افطار نخستین
درویش را سیر کنند و هر روز و شب هنگام خواب مقررات شمرده را بیاد آورند و خود را
بپای حساب کشند و نیز نام شائستگی برین گروه دلپسند وقتی افتد که همواره کتاب
بشنود و خیر کند و ستایش نیکوکاران خوی او بود و به بدی هیچکس زبان نیالاید خاصه
فرمان روای وقت که خدائی بالفو تبر و ستش کنند و همواره از بدی بیمناک باشد و بآیین
خود در هر سرزمین زیست نماید و چنان خانه برگزیند که علانیه نباشد که همه کس را بدان راه
بود و نه آنچنان پنهان که کس بدان پی نبرد و زیاده از دو سه روز نگذارد و نیک همسایه
برگزیند و با نیکوان آمیزش کند و پرستاری مادر و پدر کوشش نماید و از شهر و ملکی
که لشکر بیگانه آید و در گریزد خرج را باندازهٔ دخل اساس برنهد و پوشش را موافق آن سازد
و همواره بخواندن الهی نامه ها بپردازد و از دخان بپرهیزد و خوردنی از وقت در نگذراند

و ورزش و پیدایش مال و پیوند از هنجار نگهدارد و دور نیرنگ داشت مهان و جتی و بیجاهت
بکار رد و خودرای و عاشق سخن خود نبود و دوستار هنر باشد بی هنگام نه بیند که آئین خود
نیارد بود و سفر نه گزیند و بی شناسائی خویش و غنیم آویزه نیاویزد و غمخوار خویشاوندان
بود عاقبت بین و ژرف نگاه باشد حق نیکوئی نگاهدارد چنان نشست و برخاست نماید
که مردم دوست دارند شرمگین مهربان دل نیک محضر بود بکارسازی دیگران کوشش کند
و بر درروئی دشمنان چیره دست آید خواهش بیگانه حسب الفرمان خرد گذارد و آنچه مرد و
گروه تعلقی و تجردی پیرامون آن نگردند گوشت شراب شهد مسکر افیون برفنج ژاله و آنچه
زیر زمین پرورش یابد و میوه که نام او نامعلوم نباشد و آنچه درون او دانهای ریزه بود
و شب خوردن آئین چنین بر دو گونه است سوتیانیسر بضم سین و کسر مجهول واو و
سکون یای تحتانی و تای فوقانی و الف و نون خفی و فتح با و را و دگنبر بکسر دال هندی و
فتح کاف فارسی و نون خفی و فتح با و را گروه پسین برهنه بسر برند و هیچ نپوشند و نزد
ایشان در زنی مکت نشود و گویند چون کسی در زندگی به والا پایه مکت رسد تا فرو شدن
دست از خورش باز کشد و در بسیاری امور با پسین گروه که گذارده آمد یکتائی دارند کار
آگهی ازین دو طائفه در چار نشد و احوال ایشان سربسته نگارش یافت و نخستین گروه سیوره
مشهور بکسر مجهول سین و سکون یای تحتانی و فتح واو و را و های مکتوب چون بدانشوران
او آمیزه داشت لختی داستان پسرانی گذارش گرفت و از دیرباز در فراخنای هندوستان
دانش و کردار در برهمن و این گروه است و از کم بینش یکدیگر را نکوهیده برشمرند کیش را
که برهمن بخدای پرستد ایشان دوزخی بنده پندارند برهمن در دهن فیل مست و شیر شرزه
رفتن شایسته داند از آنکه بدین گروه فراپیش آید از حق پژوهی گیتی خداوند فروغ صلح کل

لختی بتیرگی روزگار بند و گروهی گروه مردم ازان لغزش برکناره شده در سرانجام نرم یکجهتی
بسر برند بوده پدیدآرنده این طرز هوشمندی را بده نامند بضم با وفتح دال مشدد وهای
خفی واورا افراوان نام برگذارند شاکمن بشین منقوط والف وکاف وضم میم ونون عام
شاکونی گویند عقیده آن دارند که او به نیروی شائسته کاری بپای والای آگهی رسید و همدان
نشده دولت یکت اندوخت پدر او راجه سدهودن مرزبان بهار بکسر سین وضم دال مشدد
وهای خفی وسکون واو وفتح دال وسکون نون مادر او مایا نام از راه ناف بزاد و شگرف
روشنی در گرفت و زمین بجنبش درآمد و آب گنگ از بالا فرو ریخت و همانده هفت گام بر
گرفت و دلاویز سخنان بشیوا زبانی برگذارد و گفت واپسین پیکری پیوند من است اخترشناسان
خیابان باز نمودند که چون بیست و نه سال و هفت روز سپری شود براورنگ فرمانروائی برنشیند
باهنگ وارستگی برخیزد و تازه آئینی برنهد درهمان سال و ملا آمیزه دل برگرفت و راه صحرا
سپرد و در بنارس و راج گرود دیگر پرستش کده لختی بسر برد و جهان نوردیده بکشمیر درآمد بسیاری
هندی نژاد و اهل نها در کشمیر و تبت و ختا باو گرویدند و درین سال حلم الهی از فرو شدن او
دو هزار و نهصد و شصت و دو سال سپری شد گویند نفس کبرا داشت خدیو خارق عادت بود
صد و بیست سال زندگانی کرد فارس و عرب دانش اندوز این آئین را بخشی خوانند و در
تبت لامه روزگار بیست که در هندوستان ازینان کمتر نشان دهند مگر در پیکو و در تناسری
وتبت و سوم بار که در رکاب شاهنشاهی بعرصه دلکشای کشمیر رفته شد پیری چند ازین کیش
دریافت لیکن دانش فرقتی دو چار نشد و آنچه حافظ ابرو و بناکتی نگاشته بنظر در نیامد برهمه
اوانهم اونار برگذارند لیکن پرستش مشهور نگرایند و آنرا از و ندانند ایزد بیچون را از پیوند تن
پاک انگارند چون سانکه میمانسا و جین آفرینش را ازو نگویند جهان را سر آغاز و انجام نپذیرند

وچنان برسرایند که همگی عالم در هر آنی بنیستی گراید و در آنی دیگر یانندان هستی گیرد و بپاداش
نیک و بد دوزخ و بهشت گروند و آتش را عرض نفس ناطقه شمرند تجرد گزین او سر تراشند حرم
و جامه سرخ پوشند و نشست و شوی خویش بسیار پردازند و هرچه بخورد داده شود سر باز زنند
و مرده را کشته خدا دانسته خوردن آن روا انگارند و تبرّن نزدیکی نکنند جاندار نکشند و رستنی
را جاندار دانسته از کندن و بریدن دست بازکشند همت در شش چیز بربندند فرو نشاندن
خشم و تیز و هش خیره و چیز نخواستن و آگهی اندوزی و پرستش دلیری و در خویشتن گدازی و همواره
با خدا بودن و سرمایه سعادت در سه چیز برگویند آگهی بی طمعی بی حسدی و دوازده را خانه
خوب کرداری و تباه کاری دانند پنج حواس پنج مدرک آن من و بوده و این را دوازده
آیتن نامند بهمزه و الف و فتح یای تحتانی و سکون تای فوقانی و فتح نون و آن چهار چیز
سخن کنند بجای پدار تهد ار ج ستی گویند بهمزه و الف و سکون را فتح جیم و سین و کسر تای فوقانی
مشدد و فتح یای تحتانی تحت و کسه بضم دال و فتح کاف مشدد و های حطی و آنرا بچگونه انگارند و کیان
بکسر کاف فارسی مشدد و یای تحتانی و الف و نون یعنی دانش و بدیا بکسر او و سکون یای
تحتانی و فتح دال و نون و الف بیاد آوری نیکی و بدی رسیدن سنکلیا بفتح سین و نون خفی و کسر کاف
فارسی و نون و یای تحتانی و الف نام چیزها سنسکار بفتح سین و نون خفی و فتح سین و کاف و الف و را
فراهم آمدن و بهم رسیدن و برخی چنین برگذارند که چون هر زمان همه چیز به نیستی گراید با نچه دریافته شود
که این همانست آنرا دین نام خوانند روپ بضم را و سکون واو و بای فارسی پنجگانه آخشیج و انچه از آنها
چهره برافروزد و از این رو که هر پنج عمر آورند بدان نام برشناسند و دوم سمدی بفتح سین و سکون میم
و فتح دال و یای تحتانی و آنچه از او خواهش و خشم پیدائی گیرد و به نیروی آن برگویند سیوم و آن از مست
سوم مارگ بمیم و الف و فتح را و سکون کاف فارسی خوی شدن آنکه عالم در هر آنی

به بهشتی پیکر آمده آبی دیگر به پدید می آید چهارم نرودده بکسر نون وضم راو سکون واو و
دال و های خفی نکت گویند ده چیز باید تا بدین پایه رسد اوّل خیر کردن دوم پرهیز از نکوهیده
و بجای آوردن شایسته کاری یعنی از ده چیز خود را باز دارند کشتن آزردن ستدن
نا داده و آلودن دامن عصمت گفتن دروغ نکوهش نیک حسن خوی هرزه درائی اندیشه
تباه آمیزش خلاف آئین و بکار کرد هفت چیز همت برگذارند ستایش سرور استاد و بزرگ
داشت بت و بدل پرستاری دیگران آفرین نیکوکاران ره گرای نیکوئی ساختن بدلاویز
گفتار کام ناکام مردم را بر خوب کرداری دارد آموزش پرستاری سوم از ستایش
و نکوهش بشادی و غم نگرائیدن چهارم نشستن بطرز خاص پنجم درآوردن پیکر در پرستش گاه
کرانیان آنرا جلیتی گویند بفتح جیم و سکون یای تحتانی و کسر تای فوقانی و فتح یای تحتانی
ششم شناسا شدن اشیا چنانچه هست هفتم در هشت چیز چوک که در پاتنجل گذارده آمد
تکاپو نمودن هشتم پنج چیز در خود پدید آوردن فرموده پیر را براستی و درستی عقیده کردن
و یاد داشتن و کردن آن گداختن جان و تن بتکاپوی سخت همگی صور از صفحه دل بر ستردن
و بجز داور بیهمال باندیشه در نیاوردن نهم سررشته آگهی را دو تائی بخشیدن چنانکه نگسلد
دهم آغاز دانش که بدو مکت روی دهد و پرمان نزد این گروه پنجه و اتمان و دو چیز را
سرمایه علم شمرند یکی انچه بحواس بدست آید دوم انچه باستدلال چهره گشاید و اوّل بر
چهار گونه بود انچه بحواس پنجگانه معلوم گردد یا بمن شناخته شود یا علم بعلم اشیا یا بریاضت
چنان شود که پوشیده و پیدا یکتائی گیرد و در بحث قیاس و گذارش هیئت بسا سخنان
باریک گفته اند و این گروه بر چهار گونه باشند نخستین بیبهاکهاک بفتح واو و سکون
یای تحتانی و بای و های خفی و الف و کسر کاف این گروه برای هر یکی از عناصر چهارگانه

چون نهای اجزای لایتجزی دیگر دانند لیکن محسوس بحس بصر انگارند و نزد ایشان در وجیز طراز
هستی دارد دانش و اشیا پسین بحواس دریافته شود دوم سوترانتک بفتح سین و سکون
واو و کسر تای فوقانی و را و الف و نون خفی و کسر تای فوقانی و فتح کاف اشیا را مدرک بقیاس
پندارند سوم جوگاچار بضم جیم و سکون واو و کاف فارسی و الف و جیم فارسی و الف و را
جز دانش موجود ندانند و اشیا را نیرنگی او برشناسند چهارم مادهیمک بمیم و الف و کسر دال
مشدد و های خفی و فتح یای تحتانی و کسر میم و فتح کاف دانش و اشیا را سن گویند بضم سین
و نون مشدد و به هست و نیست جزم نکنند و فراوان نامه در هر روش پرداخته اند و در مطالب
صوری و معنوی دگرگونگی رفته و سه علم را معتبر دانند علم استدلال علم انتظام علم ره نوردی مینوی
ملک چارناک برهمنی است ناشناسا که این فن را بنام او خوانند برهمه این طائفه را ناستک
گویند بنون و الف و سکون سین و کسر تای فوقانی و فتح کاف بیرون از عناصر چهارگانه هست
نپندارند و بجز حواس پنجگانه سرمایه علم نشناسند بایزد و مجردات نگروند و دانستن اعتدال
بازگذارند و بهشت نزد ایشان بودن آدمی است چنانچه خواهد نه در فرمان دیگری و دوزخ آنکه
بفرمان دیگری بسر برده شود گویند همگی مردم را تکاپوی از چهار برنگذرد جمع مال و زن و نیکنامی
و نیکوکاری از علوم آنچه با انتظام فرمانروائی ظاهر بکار آید اعتبار کنند و آن دانش دادگری و
رعیت پروریست حال ایشان سوفسطائی ماند و فراوان نامه در نکوهش دیگران نگاشته
اند و کم مینی خود را یادگار گذاشته اتهاره بدیا بفتح همزه و تای فوقانی هندی و های خفی
و الف و فتح را و سکون ها و کسر با و دال مشدد و یای تحتانی و الف هژده گونه شناسائی چون
نخستی رفتار نه گانه این دیار گذارش یافت برخی قرارداد های برهمن که هر شش طائفه نخستین
به پذیرند می نویسد و چمن زار آگهی را شاداب میگردانند گویند به پایه والائی دانش آنکس رسد

که بآن شماره دانش اندوزد و به ژرفای آن رسیده کام دل برگیرد نخست رگ بید بضم را
وسکون کاف فارسی وکسر با وسکون یای تحتانی ودال دوم ججربید بفتح جیم اول وضم جیم
دوم وسکون را سوم سام بید بسین والف ومیم چهارم اتهربن بید بفتح همزه وتای فوقانی
وهای خفی وسکون را وفتح با وسکون نون این هر چهار را الهی کتاب برشمرند چنانچه گذارش
آمد و در هر یکی چهار چیز گذارش یافته باده بکسر با ودال وهای خفی آنچه کردنی است ارته
وا بفتح همزه وسکون را وفتح تای فوقانی وهای خفی و واو والف وفتح دال ستایش و یاد
آن منتر بفتح میم ونون خفی وسکون تای فوقانی وفتح را افسونها و دعاها که در هر کار سود مند آید
نامدهی بنون والف وفتح میم وکسر دال وسکون یای تحتانی وهای خفی وفتح یای تحتانی نام
بزرگ کارها ونیز در هر کدام از سه چیز گویند کرم بفتح کاف ورا وسکون میم گزیده کردارهای معوری علم
اپاسنا بضم همزه وبای فارسی والف وفتح سین ونون والف دل بمبداء فیاض بستن گیان
بکسر کاف فارسی ویای تحتانی والف ونون والا شناسائی پنجم پران بضم بای فارسی
ورا والف وفتح نون هژده کتاب بزرگ را بدین نام خوانند دشوار یاب آن چهار پیشین را
بروشن روشنی برگذارد و در هر یکی از پنج چیز سخن رود پیدائی عالم نیست شدن آن گذارش
گوناگون رو دمانها بیان حال چهارده منونتر بفتح میم وسکون نون وفتح واو ونون خفی
وفتح تای فوقانی ورا آن چهارده قدسی نفس است که همگی عمر بهمها یکی پس از دیگری بر بنوی
برخیزد و بار عالم بر دوش همت بر نهند و زندگی هر کدام هفتاد و یک بار چهار جگ است
و هر چهار جگ چهل و سه لک و بیست هزار سال و همچنان حال چهارده اندر بطفیل برگذارند
بکسر همزه ونون خفی وسکون دال وفتح را گویند در عمر بهما چهارده دیوته بر علوی عالم یکی
پس از دیگری فرمان روائی کند و کارکردی که بدست آویزان بدین پایه رسند و داستانهای

زبانزد والایان والا شکوه نامهای پیران ستی بفتح سین و سکون تای فوقانی و کسر سین
و فتح یای تحتانی مارکنڈی بمیم و الف و سکون را و فتح کاف و نون خفی و کسر دال هندی
و سکون یای تحتانی بهوکهی بفتح با و های خفی و فتح واو و کسر کاف مشدد و های خفی و فتح یای تحتانی بهاگوت
بفتح با و های خفی و الف و فتح کاف فارسی و واو و تای فوقانی برهم مورت بفتح با و را و های خفی و فتح میم
و سکون یای تحتانی و فتح واو و سکون را و فتح تای فوقانی برهماند بفتح با و سکون را و های خفی و میم و الف و نون خفی و فتح
دال هندی برهم بفتح با و را و های خفی و فتح میم بای بباء و الف و ضم یای تحتانی بامن بباء و الف
و فتح میم و نون بشن بکسر با و سکون شین منقوط و ضم نون باراه بباء و الف و را و الف و ه
و فتح الگن بفتح همزه و سکون کاف فارسی و کسر نون ناردیی بنون و الف و فتح را و
کسر دال و سکون یای تحتانی و فتح دیگر یای تحتانی پدم بفتح بای فارسی و سکون دال و
فتح میم لنگ بکسر لام و نون خفی و فتح کاف فارسی گورم بضم کاف فارسی و سکون
واو و را و فتح میم سکند بسین و فتح کاف و نون خفی و فتح دال گرر بفتح کاف فارسی و ضم
را و فتح رای هندی همه از فروغ دانش حکیم بیاس آپ پران بضم همزه و فتح بای فارسی
هنر دو کتاب دیگر که در باب پیشین نامه‌ها برگشاید و برخی تازه‌ها برگذارند نامها سنت کمار
بفتح سین و نون و سکون تای فوقانی و ضم کاف و میم و الف و فتح را اصلی نام او سور
بفتح سین و سکون واو و را بنام فراهم آرنده روشناس ناردیی بنون و الف و فتح را
و کسر دال و سکون یای تحتانی و فتح یای تحتانی دیگر این نام پران هم بود و همچنین برخی دیگر
نگاشته آمد همانا در آپ پران گذارش چیزیست که در پران نبوده پس آنچه در آپ پران
مذکور شود او را بنام نخستین خوانند نارسنگه بنون و الف و فتح را و کسر سین و نون
خفی و فتح کاف فارسی و های خفی شیودهرم بکسر مجهول شین منقوط و کسر یای تحتانی

وفتح واو و دال و های خفی وسکون را وفتح میم دونرواس بفتح دال وسکون واو و را و
والف وفتح سین **کاپیل** بکاف والف وکسر بای فارسی وسکون یای تحتانی وفتح لام
مانو بمیم والف وفتح نون و واو **شوکر** بفتح شین منقوطه وسکون واو و کاف وفتح را +
اوشنس نیز نام دارد بفتح همزه وسکون واو وفتح شین منقوطه و نون وسین **واران**
بواو والف وضم را وفتح نون **برهماند** بفتح با وسکون را وفتح میم و های خفی والف و
سکون نون وفتح دال هندی **کالی** بکاف والف وکسر لام وسکون یای تحتانی
کالکا نیز گویند بکاف والف وسکون لام وکاف والف **ماهیسر** بمیم والف وکسر ها
وسکون یای تحتانی وضم سین وفتح را **نایند** بنون والف ونون خفی وسکون دال **شناست**
بشین منقوطه والف ونون خفی وفتح با **ادتی** بهمزه والف وکسر دال وتای فوقانی وفتح
یای تحتانی **پاراسری** ببای فارسی والف و را والف وفتح سین وسکون را وفتح یای
تحتانی **بهاگوت** بباء های خفی والف وفتح کاف فارسی و واو وتای فوقانی **کورم**
بفتح کاف وسکون واو و را وفتح میم ششم **دهرم شاستر** بفتح دال های خفی وسکون را
وفتح میم وشین منقوط والف وسکون سین وفتح تای فوقانی و را دانشی که در روکار کرد نیکوکا
باشد وآنرا نیز از بید برگرفته تفصیلها بر نهاده اند واو را **سمرت** نیز گویند بکسر سین وسکون
میم وکسر را وتای فوقانی آن نیز بدان شماره باشند سه چیز عمده این کتابها کار کرد چهار
گروه در ایزدی پرستش وروش داوری وچاره گری گناهان نامهای هژده **سمرت**
من بفتح میم وضم نون **جاگنولکی** بجیم والف وسکون کاف فارسی وکسر نون وفتح واو
وسکون لام وکسر کاف وفتح یای تحتانی **اتری** بفتح همزه وکسر تای فوقانی مشدد و را **انگرا**
بفتح همزه ونون خفی وکاف فارسی و را والف **اشنا** بضم همزه وفتح شین منقوطه ونون و

الف گوتم بفتح کاف فارسی وسکون واو وفتح تای فوقانی ومیم پراسثن بپای فارسی
ورا والف وفتح شین منقوطه وراسنگه لکهشت بفتح سین ونون خفی وفتح کاف وهای
خفی وکسر لام وکاف وهای خفی وفتح تای فوقانی بشت بکسر با وسکون شین منقوط وضم نون
هاریت بها والف وکسر را وسکون یای تحتانی وفتح تای فوقانی بششته بفتح با
وکسر شین منقوط وسکون دیگر شین منقوط وفتح تای فوقانی هندی وهای خفی جهجم بفتح جیم ومیم
شاتاتپ بشین منقوط والف وفتح تای فوقانی والف وفتح یای تحتانی وبای فارسی
اپستنب بهمزه والف وفتح بای فارسی وسکون سین وفتح تای فوقانی ونون خفی
وضم با کاتیاین بکاف والف وکسر تای فوقانی ویای تحتانی والف وفتح یای تحتانی
ونون برهسپت بکسر با ورا وفتح ها وسکون سین وفتح بای فارسی وکسر تای فوقانی
برخی دوای دیگر افزوده اند بیاس بکسر با ویای تحتانی والف وفتح سین ودچهید بفتح
دال وجیم فارسی مشدد وهای خفی نامهای هر ده اب سمرت اینها نیز آپ بران اسا انگرا
بفتح همزه ونون خفی وکسر کاف فارسی ورا والف جابال بجیم والف وبا والف وکسر
لام ناچکیت بنون والف وکسر جیم فارسی وکاف وفتح تای فوقانی سکند بسین و
ضم کاف وسکون نون وفتح دال لوگاکش بفتح لام وسکون واو وکاف فارسی والف وکسر شین منقوط
سب بفتح کاف وشین منقوط مشدد وبای فارسی بیاس بکسر با ویای تحتانی و
وفتح سین سنت کمار بفتح سین ونون وسکون تای فوقانی وضم کاف ومیم
الف وفتح را اشتر ز بفتح شین منقوط وتای فوقانی وسکون را وضم زای منقوط ورا
وفتح زای منقوط ونون وکاف ویاگهر بکسر واو ویای تحتانی والف وسکون کاف فارسی
وهای خفی وفتح را کاتیاین بکاف والف وکسر تای فوقانی مشدد ویای تحتانی والف

وکسر تای فوقانی مشدد ویای تحتانی والف وکسر بای تحتانی ونون نرات کرنی بزای منقوط والف وضم تای فوقانی وفتح کاف وسکون را وکسر نون مشدد وفتح یای تحتانی کینجل بفتح کاف وکسر بای فارسی وسکون نون وفتح جیم ولام بودماین بفتح با وضم واو وفتح دال مشدد ویای خفی والف وفتح یای تحتانی ونون کناد بفتح کاف ونون والف وفتح دال اشتو امتر بکسر با وسکون شین منقوط وواو والف وکسر میم وسکون تای فوقانی مشدد وفتح را سمنت بضم سین وفتح میم وسکون نون وضم تای فوقانی هفتم شاکشتایک بشین منقوط وسکون کاف وشین منقوط والف گذارش مخارج حروف هشتم کلاپ بفتح کاف وسکون لام وفتح بای فارسی کتابی است در بیان ده گونه کارکرد از آغاز زناشوئی تا آنکه پور زنار بربندد وزمان کتخدائی پیوستن با زن ماه سوم از بار و زن شدن تا پنجم ماه ششم تا هشتم زادن نام نهادن نمودن بآفتاب چشانیدن غله ستر تراشیدن زنار دادن در هر یکی ازین ده وقت افسونهای خاص بکار برند وکردارهای گزین بجا آورند نهم بیاکرن بکسر با ویای تحتانی والف وفتح کاف وسکون را وفتح نون علمی است از نحو وصرف واشتقاق ولغت بازگوید وآئین ترکیب مفردات ازو بدست آید نخست حروف را پنجاه دو برگذارده برشمرد چهارده سُر بضم سین وسکون را هم اعراب و هم بی پیوند دیگری برخوانده شود اَ همزه مفتوح آ همزه والف اِ همزه مکسور ای همزه مکسور ویای تحتانی ساکن اُ همزه مضموم او همزه مضموم وواو ساکن رِ رای مکسور ری رای مکسور ویای تحتانی ساکن لِ لام مکسور لی لام مکسور ویای تحتانی ساکن ای همزه بکسر مجهول ویای تحتانی ساکن اَی همزه مفتوح وهمزه مکسور ویای تحتانی ساکن او بضم همزه مجهول وواو ساکن اَو همزه مفتوح وهمزه مضموم وواو ساکن وتی وسه را

ﺑﺠﻦ گینیه بکسر با و نون خفی و فتح جیم و سکون نون بی آمیزش شنیده مگذارشش در نیاید
ک کاف مفتوح که کاف مفتوح و های خفی گ گاف فارسی مفتوح گه گاف فارسی مفتوح
و های خفی ن حرفیست بنون نزدیک از کلام هندی پیدایش گیرد چ جیم فارسی مفتوح
چه جیم فارسی مفتوح و های خفی ج جیم مفتوح جه جیم مفتوح و های خفی ین یای تحتانی
مفتوح و نون خفی ٹ تای فوقانی مفتوح هندی ٹه تای فوقانی هندی و های خفی ڈ دال
هندی مفتوح ڈه دال هندی و های خفی ڻ نون غلیظ مفتوح ت تای فوقانی
مفتوح ته تای فوقانی مفتوح و های خفی د دال مفتوح ده دال مفتوح و های خفی ن
نون مفتوح پ پای فارسی مفتوح په پای فارسی مفتوح و های خفی ب بای مفتوح به
بای مفتوح و های خفی م میم مفتوح و نون خفی با غنه ے یای تحتانی مفتوح ر رای
مفتوح ل لام مفتوح و واو مفتوح ش شین منقوط مفتوح خ خای منقوط مفتوح س
سین مفتوح ه های مفتوح و پنج حرف دیگر هست نام یکی انسوار بفتح همزه و ضم نون و سین
مشدد و واو و الف چون کن کاف مفتوح و نون خفی دیگر بسرگه بکسر با و فتح سین و
سکون را و کاف فارسی و های خفی چنانچه که کاف مفتوح و های ساکن سوم جهیا مول
بکسر جیم و سکون ها و با و الف و ضم مجهول میم و سکون واو و فتح لام حرفی است میان ها
و خای منقوط که درون کلمه درآید و ازین زبان پدید گردد چهارم گج کنبها کرت
بفتح کاف فارسی و جیم و کاف مضموم و نون خفی و با و های خفی و الف و کسر کاف و را و
تای فوقانی حرفی است ساکن نزدیک بها میان کلمه درآید پنجم ارده بند بفتح همزه
و سکون را و فتح دال و های خفی و ضم دال حرفیست ساکن بسان غنه بوی از نون خفی با او
آمیزش گذارشش پنجاه و دو حرف هندی آنچه بعبارت توانست درآورد برنوشت خیندی

ازان قسم کە مرایای گفتار آن بود به نشانه برگذارد و پنجم بسین با سر و تجن بیامیزند و
هر حرفی بچهارده سر صورت گیرد و درین هنگام چهارده سر را چهارده ماتر خوانند بمیم و
الف و فتح تای فوقانی و را در عرف عامه دو برانداخته بدوازده زبان زد و در نگارش
هرکدام جدا گردد و هیچ حرفی پیوسته بدیگری ننویسند گویند هر حرف از چهار حال بیرون
نباشد اگر اعرابی بدو پیوندد و آنرا تجن خوانند و اگر تنها اعراب باشد بی کشش آنرا سور
نامند بفتح را و ها و سکون سین و فتح واو و آنکه یک کشش حرف علت ساکن بدو افزاید
اگر دو شود دیرگه گویند بکسر مجهول دال و سکون یای تحتانی و را و کاف فارسی و های خفی
و اگر افزون از دو کشش بود آنرا پلت سرایند بضم بای فارسی و لام و فتح تای فوقانی
هشت مخرج برگذارند میان سینه و گلو زبان میان و دندان بینی کام لب تارک در همه آن
کە نگاشته اند فراوان دگرگونگی دارند خطر زگزین نوشته شد بیشتر ازانکه لختی بدین زبان
آشنا بود چنان میدانست که ضابطه لغت عربی بی همتا باشد اکنون چنان پیدائی
گرفت که هندی نژادان فراوان کوشش بجا آورده اند و کار را استوارتر ساخته دهم
نرکت بکسر نون و ضم را و سکون کاف و فتح تای فوقانی در و شرح آنچه ازان بید برگویند
یازدهم جوتک بضم جیم و سکون واو و فتح تای فوقانی و کاف در و گفتار انجم و شگرفکاری
آن دوازدهم چهند بفتح جیم فارسی و های خفی و نون خفی و سکون دال بیان مراتب بحور و
مدایح اشعار و هر شش بسین را آناک گویند بفتح همزه و نون خفی و فتح کاف فارسی
چون این شش چیز پیدائی گیرد بید آشنا ساکرده سیزدهم میمانسا هر سه اگه
گذارش یافت چهاردهم نیای لختی حال آن در علوم گذارده آمد بسیاری برآنند که
آیین چهارده چیز به پایه والای آگهی رساند و بدیار را چهارده بیارند و برخی چهار دیگر

برافزایند پانزدهم **ایر بید** بهمزه والف وضم یای تحتانی وسکون راست تا سائی اعضا
ونگاه داشت تندرستی ودریافت گوناگون رنجوری وچاره آن از نخستین بید برگرفته
اندشانزدهم **دهنر بید** بفتح دال وهای خفی وضم نون وسکون را دانائی تیراندازی
ورنگارنگ سلاح از بید دوم برآورده اند هفدهم **کاندهرپ** بکاف فارسی والف
ونون خفی وفتح دال وهای خفی وسکون را وفتح با موسیقی دانش از گفتن ونواختن اصول
نمودان از سوم بید برداشته هیژدهم **ارتهه شاستر** بفتح همزه وسکون را وفتح
تای فوقانی وهای خفی بیان روشن مال فراهم آوردن وسودا ندوختن از چهارم بید
گرفته واین چهار را **اپ بید** گویند بضم همزه وفتح بای فارسی در فراخنای هندوستان
فراوان دانش است وگزارش آن بکالبد گفت درنگنجد لیکن لختی ازان برمیگذارد و
ارمغانی تیزه هندگان آماده میگرداند بو که دلی بشگفد وتسکینی افزاید کرم **بپاک** بفتح
کاف وسکون را وفتح میم ودو بانخست مکسور دوم فارسی والف وفتح کاف شگرف علمی
است حیرت افزا شناسندگان هندی بوم را دررو دگرگونگی نرود وانچه بآدمی زادیش آید
بازگوید که کدام کار کرده پیشین ولادت بدین روز نشانده است وچاره نکو میده او بکیا
بیاب برگذارده وآن چهار گونه بود نخست دربیان آنکه کدام کردار او اریکی ازینجگونه مردم
کرعالم ازان برنگذرد بدید آرد وازچه کار بیکر مرد یا زن برگیرد هرکه تریهی چون بپارسائی
زید دردیگر زاد طراز برهمن یابد وهرکس که برای نگاهبانی برهمن جان بسنجتی دربازد کهتری
شود وچون سود در وام بی سود دهد وبخواهش زبان نیالاید به بیکر بیش درآید ملیچه هرگاه
خدمت برهمن کند واز خانهٔ او غذا سازد چند انکه فروشود طراز سودر گیرد وهر برهمن که پیشه
کهتری برگیرد باز کهتری گردد وهمچنین کهتری ببیش وبیش سودر وسودر ملیچه ونیز هرکه خبر کشتن

برستانند یا فرس مرده یا گاو میش تصدق پذیرد و یا در پرستش گاه کمرسیت خبر گیرد
و دیگر زاد از مردی بزن گراید و هر زن یا ملیچه در معبد بدری نراین بفتح با و کسر دال مشدد
و را و سکون یای تحتانی و فتح نون صورت نارایین بیند و بافسونهای خاص نیایشگری نماید
و دیگر ولادت زن مرد و ملیچه برهمن شود این معبدیست در شمالی کوه بالا تر از هردوار گویند
هرگرا ذات مشخص نباشد طالع مسئله بدست آرند و ملاحظه کنند مریخ در کجاست هر جا که باشد
صاحب آن خانه ذات سایل باشد و صاحب پنجم خانه مریخ ذات پیشین ولادت پرسنده زهره
و مشتری برهمن آفتاب و مریخ کهتری عطارد و ماه بیش زحل راس و ذنب ملیچه دوم هرگی
اعمال و صحبت و گوناگون رنجوری طبیب از طبیعت گوید و این از کارکرد هندی حکیم بیماری
را سه قسم برسازد لختی را دارو چاره کند برخی را این اعمال و چندی را هر دو بستانسانی
هر قسم نشانها برگذارده اند و آنرا سه گونه ساخته اند نهفته کردن بیماری نمایش کردن دران و آنچه در جواب کنند
بیماری دل پذیرنده از نخستین و پذیرنده از دومین و آنکه لختی از دارو به تندرستی گراید
و باز از سر گیرد از سومین بیماری دل آن عمده نشناسند و رنجوری تن از سهو و خطا دفتر ها درین
فن نگاشته اند و خاطر از طبیب وا پرداخته چندی می نویسد و راهی بنماید در دسر آن
شود که به پدر یا مادر درشتی گفته باشد چاره آنست که صورت کشپ بفتح کاف و شین منقوطه
مشدد و بای فارسی و پیکرادت بفتح همزه و کسر دال و تای فوقانی هر یک از یک تولچه طلا
برسازد نخستین را پدر و دیو تها انگارند و پسین را مادر به نیازمندان دهند دیوانگی از
نافرمانی پدر و مادر و پیر خیزد چاره آن چاندراین نماید بجیم فارسی و الف و نون مخفی
و دال ساکن و را و الف و کسر یای تحتانی و فتح نون و آن چنین باشد که روز اول یک لقمه
خورد و همچنین تا ماه یک یک افزاید و سپس یک یک کم سازد تا باز بیک لقمه رسد و برد و تولچه

طلا آن صورت ساخته با یک ماده گاو تصدق نماید **صرع** ازان است که بفرموده تنذو رهبر بخورد کسی داده باشد علاج همان دو صورت و یک گاو و لختی زمین و سی و دو سیر گنجد و افسون مهادیو برخواند **درد چشم** ازان که برزن دیگر بد نگریسته باشد علاج چاندنا بین **نابینائی** از جانشکری مادر و بسیار سال درد و زخم ماند چاره **پراجاپتی** بفتح بای فارسی و راو الف و جیم و الف و فتح بای فارسی و کسر تای فوقانی شده و فتح یای تحتانی و آن یکجو یک گاو خیر کردن یک تولچه طلا دادن دوازده برهمن سیر گردانیدن ده هزار بار گنجد و روغن زرد و شهد و شکر در هم آمیخته بآتش انداختن و یک جو جن یا پینه معبد شناختن یکی از بینها یا چیدی را خیر کند چندانکه سی بار شود و نیز از چهار تولچه طلا کشتی سازد و از نقره چراغ دارس شش حبه و اکثر ازانست که از فرموده پدر و مادر بیرون رفته باشد علاج همان صورت **کشپ** و ادت که گذارده آمد و از دو دو تولچه کم نباشد **گنگی** ازانکه خواهر را گزند جانی رسانیده چاره چهار تولچه طلا را گاو دو دو تولچه نقره را سیم و دو ماشه مس را گوهان وا وندرو بین برای شیر خیر کند و هفت روز شیر خیرات روغن زرد بشتاب سرگین گاو و هر پنج آمیخته بخورد **درد شکم** ازانکه طعام بیدین یا دروغگوی خورده باشد علاج سه روز از خوردن بپرهیزد و دوازده تولچه نقره بر برهمن **سنگ مثانه** بباشید ر بدکاری کرده باشد علاج مده ورن بیاید بفتح میم و ضم دال و های خفی و کسر مجهول دال و های خفی و سکون یای تحتانی و ضم نون ماذ گاوی بد بنیان اندیشند چهار کوزه پر عسل که در هر کدام یک من و ربع در آید و در پیش یک تولچه طلا بخیال مهن نگاه دارنده چهار سیر نبات زبان انگاشته بر نهند و سی و دو سوه بجای دندان و دو مروارید بجای چشم و دو چوب عود برای دو شاخ دو کیله برای دو گوش و از آرد جو دو پستان و سه نیشکر برای هر چهار پا و پشمینه سفید بر بالای کوزه ها

اندازند بجای پوست چیندے از ذابہ کہ گیاہے است خاص برفرازان
گزارند و سیم از نقرہ سازند و آتہ یک سیر مس و ربع برای کوہان
دوم از ابریشم بدرازی سی انگشت و یازدہ انگشتے ریزہ ہای
ابریشمی بدو آویختہ باشد دو پارچہ سرخ در گردن دو سیر ہر کدام از ہفت
غلہ تودہ کنند و روئین ظرفی پیش گذارند و کوزۂ دیگر پر عسل نیز نزد آن نہند و آنرا گوپالہ
او خیال کنند ہمین او ندی پرا زکنند و فسونہا خوانند نیایشگر بجا آمانید و خیر دہند **لنگی**
ازانست کہ برہمن را بیا آزردہ باشد دوا ابہی از یک تولچہ طلا برد ہد وصد و ہشت برہمن
راسیر گردانند **تپا** از بیگنہ کشتن بالترتیب صد بار افسون مہادیو سیزدہ برہمن برخوانند
وآب بر صورت مہادیو افشانند لہیر و کہ از جانستگری برہمن خیزد از چہار تولچہ طلا گل نیلوفر
سازند و افسون و ہوم بکار برند و بہ برہمن نیکو کار خیر نمایند **اتیسار** از انکہ زن خود را بے
گناہ بنہان خانۂ نیستی فرستادہ باشد چارہ کشناجن بکسر کاف و سکون شین منقوطہ و نون
والف و کسر جیم و فتح نون پوست آہو ہمین کنند و بر و تودہ کنجد بر سازند و صد تولچہ طلا و
زیادہ بر و گذارند و افسونہا و ہومہا بجا آرند و گرفتن این چیز رانکو ہیدہ نپدارند **تنگی**
نفس ازانست کہ این چیز با یکی از شانزدہ چیز بزرگ یا خیری در گہر کیت گرفتہ باشد
علاج گاو میش آہنی سم و شاخہا بسرب در گیرند و تشقہ از سنگ برکشند و از گل کنیر
حمایل برسازند و سیاہ پشمینہ بر و گذارند و چہار تولچہ طلا و سہ نیم من ماش و گیرندہ را تشقہ
از انگشت برکشند و ستانندہ را نیکو نشمرند **سنگرہنی** از انکہ خانہ کسی را بتغابی
ساختہ باشد چارہ خانہ ناگذران آن دادن و ہفت گونہ غلہ از ہر کدام سی و دو سیر آسیا
ہاون و ستہ ابدار خانہ و نگیدان جاروب یک کاو و بقدر توانائی زر سوم آنکہ از کدام

کار گرد فرزند نمیشود و آنچه بدان مناسب زنی که شوی او زنده نماند در پیشین زاد از نژاد نجیب
بود همراه بیگانه بر آمده و در فرو شدن او خود را خاکستر گرداند علاج از ریاضت فرو شود یا
خویشتن را در برستان اندازد و زره گرامی نیستی سرگرد زنی که سرخی نه بیند در پیشین زمان
هنگام سرخی خورد آن همسایه برسم عادت در خانه او بیازی آمدند و بدرشت خوی راندی
کلبن کوزه از آب صد چاه پر سازند و یک ماشه طلا در و اندازد و نخوشبوها
اندازند و برهمن ده پنج یا هفت یا نه یا یازده جنس میوه خوردان را بخوراند شمردن از آنست
که در سابق مرد یا زن فرزندان مردم یا بچه که باز بچنیه بر آید فروخته باشد یا از بی فرزندی
نفرین دیگران کرده علاج در سوستگاه دو دریا مرد و زن بر یک چادر به آب در شوند و
تن بر شویند و افسون خاص خوانده نیایشگری مها دیو نمایند و یازده برهمن را یک یک سر شد
و گاو نشرایط خیر کنند و دو تولچه طلا را صورت کشب وادت و یا از مس ساخته به برهمن دهند و
صد و هشت طلا افشان بهفت جنس پر سازند و پارچه و نارگیل و گوناگون میوه و گل زعفران و
صندل بر و نهند و هر یک را بنزن شایسته دهند و هر کس که آخر مها بهارت بشنود زنی
که هر فرزندی که بر آید و بمیرد رسم هندوستان است هر فرزندیکه در منزل مول یا اسلیکها
یا در آخر جیشتها شود از خانه بیرون اندازند و مرده باشد و از مول بس نکوهیده دانند در
پیشین ولادت چنین کرده چاره آنکه چهار تولچه طلا را گاوی بر سازند و تولچه نقره را سم و دم
جواهر آویزند و در گلو رویین زنگوله و یک توله طلا را گوساله کنند و نیم تولچه نقره را سم او
زنیکه جز دختر نزاید در پیشین زاد از نخوت آرائی شوی را بنظر نیاوردی علاج شاخهای گاو
سفید از چهار تولچه طلا بر گیرد و از چهار تولچه نقره سمها بیاراید و یک و ربع مس را کوهان سازد
و دو نیم سیر رویین آوندی کند و خیر دهد و صد برهمن را سیر گرداند و ده ماشه و ده سرخ را

صورت ایزد دیال بسازد و افسونها خواند و خیر کند و پنجاه برهمن را بخوراند زنی که جز یک پسر
نزاید گوساله را از مادر جدا کرده باشد علاج یک گاو شیردار گزیده باده تولچه طلا خیر دهد زنی که
پسر نزاید بمیرد و دختر نیز بید در پیشین ولادت جانداران کشته باشد برنجی گویند به زنا گزند
جانی رسانیده چاره روزه چاندراین و یک گاو خیر کند و پنجاه برهمن را سیر گرداند آبستنی
که تا شانزده سال کشد در پیشین زاد و بار و زرستی بشده علاج جز برن کهرب داه شدن آزا
که در پیشین ولادت از کم فهمی شوی بیگانه گزیده باشد و برای او سوخته چاره آنکه اگر در خانه
سعود رباشد بمنزل پیش رساند و مرتبه بمرتبه بخانه برهمن آید و در پرستاری او فرو شود باد بر
برنوشته و برای شناختن آنکه این بادافراه عمل مرد است یا زن هر دو را طالع مسئله
برگیرند اگر در طالع یا پنجم یا یازدهم یکی از آفتاب و مریخ و زحل و راس و ذنب باشد و مزاج
زن و آن خاص زحل دانند بادافراه زن شمرند و رنه از مرد و اگر هر دو باشد نتیجه هر دو
چهارم در تونگری و تهیدستی و مانندان هر که در گزین هنگام چون خسوف و کسوف خیرات
کند مالدار و سخی شود و هر که دران وقت در بزرگ پرستش جاها خاصه الهاباس نقد زندگی
سپرد فراوان مال یابد لیکن مال دوست و رفت شود و هر که هنگام گرسنگی و حاضر شدن
خوردنی آواز فقیر شنود و همه را بدو دهد پس خواسته یابد و گشاده دست آید و هر که از این
سه وجه محروم تهیدست و کم مایه بود علاج در هر گروه یکی از بیگانه که باشد نیکوکاری آن زور را
پیشه سازد و در گرمیت هنگام خسوف و کسوف طلا اگرچه یک ماشه باشد خیر کند و بزین فرو
بردو در هر یکی از چهار گونه شبها و نشان ها و چاره ها نگاشته اند و دفترها برداخته برای عبرت
اندکی از بسیار نوشته آمد سمر بضم سین و فتح را علمی است بس شگرف از چگونگی انفاس به
بر سوانح روزگار آگهی دهد روائی دم از شگاف بینی بر سه گونه باشد نخستین آنکه از روز نیمه

برش

بیشتر بود او را منسوب بقمر دانند اڈا خوانند بکسر ہمزہ و دال ہندی والف و چندر
ناری نیز گویند بفتح جیم فارسی و نون خفی و فتح دال و سکون را و نون والف و کسر را و سکون
یای تحتانی دوم آنکه از راستی جانب افزایش گیرد آنرا پنگلا گویند بکسر بای فارسی و نون
خفی و فتح کاف فارسی و لام والف سورج ناری نیز نام باشد بضم سین و سکون واو
و فتح را و سکون جیم سوم آنکه از ہر دو برابر رود او را سکھمنا گویند بضم سین و سکون کاف
و ہای خفی و فتح میم و نون والف و سنبھو ناری نیز خوانند بفتح سین و نون خفی و ضم با و ہای خفی
و سکون واو و آنرا نامزد مہادیو دانند از موکاران دیده ور شگاف بینی را به سرانگشت زیر
کرده افزونی روانی و برابری برشناسد بیشتر زبان دو ئی اول دو نیم گھڑی باشد و سوم
آزادانیکه سی و شش حرف گرگفته باشد بضم کاف فارسی و سکون را حرف پیوسته بحرت
چون از برو اناسته روانی چندر ناری بود سپس بدان شماره سورج ناری و ہمچنین تا انجام
ماه و برخی مدار بر ہفته نہند یکشنبه سه شنبه پنجشنبه آغاز از سورج ناری شود و دوشنبه چہارشنبه
جمعه از چندر ناری و گروہی بر بودن آفتاب در بروج در حمل ابتدا از سورج ناری شود و
در ثور از چندر ناری و ہمچنین تا سال سپری گردد و جوقی در یک ماه ایستادن در بروج و
ہر گروہی را رای آنست که در دگرگونگی قرار داد گذرد روزگار بدو رسد اگر دو سه روز بہم باشد
شورش بکار برخیزد و اگر ناده روز برن او آسیبی رسد و اگر تا پانزده روز بیماری بزرگ
آرام گسل آید اگر یک ماه برآورد نقد زندگی سپرد و اگر یک شبانه روز سورج ناری در افزایش
بود پس از یک سال پیمانه ہستی او لبریز گردد و ہمچنین اگر دو روز سه روز این شورش باشد شبانه
روزها چون سال سپری شود او را سفر و آسیبین پیش آید و اگر یک ماه باشد به یک ماه درگذرد
و اگر چندر ناری یک شبانه روز باشد پس از یک سال بیمار شود و ہمچنین بقدر ایام چون سال بگذرد

بیماری روی دهد و اگر پیوسته یک ماه شود مال تلف گردد و اگر ده روز سکهمنا باشد در زمان
تحویل آفتاب قالب تهی کند و اگر چند ناری در نیمدت باشد نشان پریشانی دل و بیماری بود
و اگر از تحویل آفتاب تا سیزده روز چند ناری در جنبش باشد نشان بیماری بود و چون به برج عقرب
پرتو اندازد و تا پنج روز چند ناری در جالش بود پس از سیزده سال رخت هستی بربندد و در
برج سنبله پس از پانزده سال و همه بر آنند که اگر در برآمدن آفتاب سورج ناری یا چند ناری
و در فرو شدن عکس آن نیکوئی بر دهد ورنه نکوهیدگی بار آورد و اگر در چهار گهری چند ناری
دگرگون رود نشان نیکه ماست باعتبار احوال ساعات و ایام و بروج و کواکب و اطوار این
سه حال احکام مختلف از غم و شادی و دیگر سوانح روزگار خبر دهد هر یک سورج ناری و چندناری
پنج بخش بود هر کدام تام ز دیکی از عناصر پنجگانه در رود و نیم گهری بست پل یا دسی پل آتش
چهل پل آب پنجاه پل خاک ده پل اکاس برخی چنین برگذارند پنج پل اکاس ده باد پانزده
آتش بست آب و پنج خاک همگی یک گهری و ربع باشد و چون این گردش بسر آید
آغاز از خاکی شود پس آبی آتشی بادی اکاسی و بعضی چنین نگاشته اند یک یک گهری خاکی
آبی آتشی بادی اکاسی رود و شناسائی هر کدام از روش نفس بر اندوزند اگر بلندی گرا ست
آتشی و اگر به پهناست و آن از چهار انگشت نگذرد بادی و اگر به نشیب رود آبی تا دوازده
انگشت خرامش بود و اگر رفتار برابر شگاف باشد نه بلند و پست و چپ و راست و آن هشت
انگشت باشد اکاسی و نیز از حال آدمی دانش بدست افتد در آرامش زمینی بر آید و در خواهش
مستلذات درون و بیرون آبی شمرند در خشمگینی و در حالتی که نیکی مردم را به بدی برگیرد
آتشی و در بی آرامی بادی و در باد کردن ایزدی صفات و تهی بودن درون از اندیشه غیر
اکاسی و نیز روز یکشنبه بدرازی یک انگشت و دو و دوشنبه و همچنین تا شنبه بطول هفت انگشت

شاخصی را بر سطح مستوی ایستاده کنند و اندازهٔ سایه برگیرند که بعرض چند انگشت است
بران دوازده افزوده مجموع را بر پنج قسمت کنند اگر هیچ نماند اکاسی دانند و اگر یک ماند بادی
و دو آتشی و سه آبی و چهار خاکی و نیز بهر دو نر انگشت هر دو سوراخ بگیرند و بخنصر و بنصر هر دو دست
دهن بربندند و بهر دو وسطی سنگافهای بینی را فرو گیرند و بهر دو سبابه دنباله هر دو چشم نیم
کرده نظر در میان دو ابرو اندازند قطره درانجا پدید آید اگر چهار گوشه و برنگ گداخته از خاکی
پندارند اگر بشکل نیمه ماه بود و بسفیدی گراید و سختی و سردی ازو دریافته شود آبی انگارند و
اگر گرد روشن سخت سیاه بود و در خورد خالهای زنگار رنگ بادی گویند و اگر سه گوشهٔ
نورانی آتشی شمرند و اگر قطره پیدائی نگیرد اکاسی نامند بعلم نخستین دیدن پیر و مرشد و آشنا
و رفتن پیشین بت در شهر و در خانه آمدن و دیگر مراتب نقل و نو تحویل و نقول سفر به بیگانه دیار
دلطو جمعی خرید و فروخت و چاره گوناگون سموم و دفع نحوسات فلکی و مراتب دوستی و برگزیدن
دارو و گیاه از صحرا و الال کیمیا و کردار جوگ و دیگر جمالی گیرودار در هنگام چندر ناری گزیده
دانند و پیش ملوک رفتن و بجنگ شتافتن در سورج ناری و چندر ناری از چپ آغاز
نیرو کنند و در سورج ناری از راست و نیز باسبانی اعضا در طرف روانی دم بیشتر نماید
و در کشودن ولایت و درا ولکه خود سیر نمودن بقولی و خوردن و مجامعت و غسل و نیز نامه ان
فرستادن و باز داشتن از کاری و خلل انداختن در محبت دیگری و جزان آن جلالی کارها
در سورج ناری شائسته بود و در سکهمنا هیچ کاری نپردازند در آبی و خاکی جمالی کردار بجا آرند
و در آتشی و بادی کارهای دیرپا گزینند و در اکاسی هیچ چیز نپردازند و در هنگام رفتن
هر جانب که روان بیشتر باشد نخستین آن قدم بردارند و اگر نیز رگی را دریابد یا کسیکه
ازو خواهد بصره و برگیرد در ایستاده و نشست چنان کو نشستن نماید که آنکس جانب روان باشد

و بدسگال و قرض خواه و مانند از جانب ناروان باز گذارند گویند که بالا سو و برابر چندر
ناری باز گردد و نشیب و پس با سورج ناری پس این دو گروه باید که در انحالت در یکی ازین
جاها باشد تا کار برآید **پاسخ پرسندگان** اگر شیرده پرسش نمایند که مولود پسر خواهد بود
یا دختر باید که حال و وشگاف بینی خویش را در یابد که کدام بیشتر روانی دارد و اگر پرسنده
بدانسوست مژده پسر خوشوقت گرداند و اگر نه از دختت باز گوید و اگر برابر باشد نوید توامان
بخشد و اگر حال چنین بود که در اثنای پرسش یکی بیشتر بحرکت در آید نیستی آن برگذارد گروهی
رای آنست اگر شیرده بسوی چندر ناری باشد نشان دختر بود و اگر بسورج ناری از
پسر و سکهمناختی را گوید و لختی چنان برگذارند آبی و خاکی از پسر گویند آتشی و بادی از دختر و
اکاسی از خنثی و اگر از خواندن و خوانا ندن و کدخدائی و نوکر شدن و گرفتن و ملازمت بزرگان
و نوکر گرفتن و خرید و فروخت پرسش رود و در آبی زود بهره ور شود و در خاکی بر تر و در هوای
اندک و در آتشی پس از سودمندی زیان کشد و در اکاسی هیچ فائده نه بیند و اگر از باران
پرسد در زمینی و آبی بارش بود لیکن در دوم بیشتر گشت و کار را سیراب سازد و در بادی
ابر فراهم آید و نبارد و در آتشی اندکی تراوش کند و در اکاسی حال پوشیده ماند و اگر از
کشته باز پرسد در آبی و زمینی محصول بر دهد لیکن در پسین فراوان و در بادی میانه و در
آتشی لشرارۀ نیستی بسوزد و در اکاسی نهفته حال بود چون از بیمار پرسش رود و اگر چندر ناری
باشد و پرسنده از طرف سورج ناری یا عکس بجور را روزگار سپری شود و اگر در طرف
چندر ناری زود تندرست شود و از جانب سورج ناری پرسد بیماری بدرازی کشد لیکن
بهی یابد و برخی در حال نفس نظر انداز ند اگر هنگام کشیدن است و آنرا نفس زنده گویند
نشان زندگانی بود و اگر در زمان بر آمدن باشد و آن نفس را مرده خوانند او را روزگار سپری

شود و در حمکی نیز و هش ها ملاحظهٔ این حال رود مار گزیده و جن گرفته و گفتار خورده از بیمار
شمرند و چون از آمدن لشکر بیگانه پرسش رود اگر چندر ناری باشد و پرسنده هم افسون شان
آمدن بود و اگر طرف سورج ناری بپرسند نیاید برخی گویند اگر زمینی و آبی بود نیاید و در آتشی
و بادی در رسد و در اکاسی هیچ برنگذارد و اگر از آویزه و آتشی باز پرسد چندر ناری از پسین
بگوید و سورج ناری از پیشین لختی برگذارند اگر خاکی باشد شگرف پیکار روی دهد و بسیار کس
زخمی گردد و در آتشی و بادی و اکاسی هر دو سو از زیان رسد و آبی صلح بر سر آید و اگر از خود
و خصم باز پرسد در خاکی جنگ شود و فراوان کس زخمی گردد و در آتشی پرسنده فیروز شود و در
بادی شکست برگذارد و در اکاسی کار او دران نبرد سپری گردد و در آبی آشتی گراید و اگر
پرسش از آویزش بومی و بیگانه باشد در چندر ناری نخستین را فیروزی و در سورج ناری
پسین را و برخی گویند اگر سوال کننده جانب چپ باشد و چندر ناری در حرفهای نام
هر دو جفت باشد و اگر سوی راست بود و سورج ناری خداوند طاق نصرت یابد و در یکسان
حروف و سائل بطرف روان باشد پیش گفته فیروز و اگر سوی ناروان پس برگذارده و اگر از
غائب آگهی جوید در آبی زود بیاید و در خاکی همانجا بنگاه سازد و در بادی از انجا بدیگری جا
شتافته باشد و آتشی نشان فرو شدن و در اکاسی نهفته حال و اگر در دل یکی از موالید
بگیرد خاکی از رستنی گوید آبی و بادی از جاندار آتشی از جمادی و کانی گذارد و در اکاسی آگهی
نیابد که هیچ در دل نگرفته این داستانیست بس شگرف بهمین بسند نموده آمد اگهم بهمزه و الف و
فتح کاف فارسی و میم در و گذارش گوناگون افسون در اندوختن سود و برافگندن زیان
زندگی و افزایش آگهی و والا پایگی و چاره گری گوناگون بیماری و افزونی مال و دشمن شکنی و
دوست نوازی و عالم گیری و جهان آرائی و جز آن شکن بفتح شین منقوط و ضم کاف و

بفتح نون شگون علمی است بدو از احوال جانوران بر سوانح روزگار آگهی پذیرند از گویایی و
خموشی و جنبش و آرامش و نشاط و غمگینی و جز آن از حال آینده باز گذارند و دانایان این بین
شناخت درین ایام بوم پس فراوان روزی در شکارگاه دو سار با هم نشسته زفرمندان شتن
گیتی خداوند از شناسنده پرسش فرمود بعرض همایون رسانید اگر و اگویه ایشان بر گذارم
باور نیفتد نر نزدیکی بسجوید و ماده عذر خون میگذارد و درینست که نشست جای نشانی از
سرخی پیدا باشد چون بر رو هش رفت گفته پیدای گرفت و دانش منشان هندوستان تا بتیر
بدست آویز هیچ چیز از نهفته حال بر گویند نجوم سر شکن افسون کیول بکسر کاف و سکون
یای تحتانی و فتح واو و سکون لام وان دانش قرعه باشد و گوناگون فال زدن در سامدریک
بسین و الف و ضم میم و کسر دال و را و فتح کاف از چگونگی اعضا جستن آن رنگارنگ خطوط و
خالها فراوان احوال بر گذارند و بیشتر همچنان برآید گارڑو بکاف فارسی و الف و ضم را
و فتح دال هندی دانشی است دران از حال مار و گزدم و بر انچه از گزند آن رهائی بخشد سخن
بر سرایند و بخواندن افسونها و گذارش نسب نامه و ستایش آن حاضر سازند و شگفت آنکه
کمن ماری خاص بدست آورند و افسونها برخوانده برهمن را بگزانید و چون زهر آن کارگر کند
ازان هوش رود و بسیار از هرچه پرسند پاسخ گوید و درست برآید و رای حکیم هندی آنست
که در دور کلجگ در نهفته گویی از درستی تری نباشد و از گذارده او چندین نامه در میان
مردم اندر جال بکسر همزه و نون خفی و سکون دال و فتح را و جیم و الف و لام و دانش
نیرنجات و طلسمات و اعمال نیر و دستی نادره کاری آن بکالبد گفتار در نگنجد رس بدیا
بفتح را و سین و کسر با و ذال مشدد و یای تحتانی و الف علمی است کشتن سیماب و زر و سیم
و مس و مانند آن و اکسیر ازو سر انجام یابد رتن پریکها بفتح را و سکون تای فوقانی

بفتح نون وبای فارسی وکسر را وسکون یای تحتانی وفتح جیم فارسی مشدد وهای مختفی علمی است
در شناخت جواهر وگوناگون سنگریزه واز پیدایش وخاصیت وارج وجز آن برگوید کام
شاستر بکاف والف وفتح میم دانشی است در طرز پیوستن مرد وزن وهشتاد وچهار گونه
برگذارند وهر کدام را سود وزیان برسرایند ساهتی بسین والف وکسر ها وتای فوقانی
مشدد وفتح یای تحتانی دانشی است چند گونه وآگاهی در ومراتب مفهومات الفاظ وشایستگی
عبارت ونکوهیدگی آن از ایرا خوانند واضع را این در شمرند وفهم معنی از لفظ بر چهار گونه دانند *
شکت بفتح شین منقوط وسکون کاف فارسی وکسر تای فوقانی وضع بدان راهنمون
موضوع له خواستن دوم لچهنا بفتح لام وجیم فارسی مشدد وهای مختفی ونون والف لازم
معنی آن خواستن سوم گونی بفتح کاف فارسی وسکون واو وکسر نون وسکون یای تحتانی
بوسیله تشبیه خواست مشبه چهارم بنجنا بکسر با ونون وفتح جیم ونون والف چیزی گوید
ومعنی دیگر که بدو چندان پیوندی نیست میخواهد چنانچه زن پرستاری را بطلب شوهر روانه ساخت
چون بخلوت گاه او شتافت بدو در آویخت ودر رفتن عذر برگرفت چون باز رفته پیغام آورد
از سواد پیشانی وفتوری که در صندل وسرمه ورنگ پان رفته بود از حقیقت حال آگهی پذیرفت
صریح زبان شد از ادب بر زبان نیاورد ولیکن بدو گوید همانا در فرع میسر الطلب او
رفته بر کنار آب غسل شتافته بودی چه سرمه در چشم نمانده وصندل بر بدن نیست وپیدا
نازک گفتار از ان آگهی دهد ودر دل سراید وبرخی گونی را از دوم برشمرند وبدانچه لفظ پیرایه
گیرد وبنازکی گراید بگزین روشنی بیان کرده اند وشگرف تفصیلی برنهاده سر جمله ایست
ارمغانی وبیان وبدیع ونیز نورس گذارش باید نورس بفتح نون وسکون واو
وفتح را وسکون سین نه چیز است که اهل عالم از ان لذت برگیرند نخست سنگار رس بکسر سین

ونون خفی وکاف فارسی والف ورا وفتح را وسکون سین دوستی مرد وزن وآنچه در وصال
وہجران فزایش آید دوم ہاسی رس بہا والف وکسر سین وسکون یای تحتانی
گوناگون خنده گویند از دگرگونگی بدن وگفتار وکارکرد ولباس پدید آید و بر سه گونه باشد
سمت بکسر سین ومیم وفتح تای فوقانی در رخسار وچشم ولب لختی تغیر رود دوم ہست
بکسر واو وفتح ہا وکسر سین وفتح تای فوقانی قدری دہن واشود اپہست بفتح ہمزه و
بای فارسی وہا وکسر سین وفتح تای فوقانی خنده که آواز ہم داشته باشد سوم کرن رس
بفتح کاف وضم را وفتح نون اندوہی که از فروشدن دوست یا از دست رفتن مال پدید آید چہارم
او در رس بفتح را وضم ہمزه وسکون واو ودال وفتح را خشمناکی پنجم ویر رس بکسر واو وسکون یای تحتانی
ورا خوشدلی که در ہنگام بخشش ومہرافزائی وآویزش رود ششم بہیانک رس بفتح با وہای خفی ویای تحتانی
والف وفتح نون وکاف بیناکی ہفتم بیبہ رس بدہ بای مکسور وہای خفی وفتح جیم فارسی وہای خفی نفرت از چیزہا ہشتم
ادبہت رس بفتح ہمزه وسکون دال وضم با وہای خفی وفتح تای فوقانی از بدیع چیزی شگفت زده افتادن نہم سانت رس
بسین والف ونون خفی وفتح تای فوقانی آراستگی که از دانش پدید آید دوست ودشمن یکسان
نسبتی گیرند وہر کدام را گوناگون برساخته و دلاویز داستانہا برگذارده ونیز درین شگرف
علم احوال مرد وزن نگاشته ہنگامه عشق گرم دارند چنانچه بیشتر در توران وایران پیوند عاشقی
میان دو مرد باشد در ہندوستان وحجاز در مرد وزن بود ولیکن تازی بزبان دل بسوزد و
ہندی بمرد حکیم ہندی زن را نایکا گوید بنون والف وکسر یای تحتانی وکاف والف آنرا
سه گونه دانند سوییا بکسر سین وواو ویای مشدد والف پارسای است در گرد شود دوستی
او از شرمگینی برآید وچپ نگاه نکند وجز بدنباله چشم ننگرد چنانچه نگرستن او را کسی کمتر پی برد
خنده او از لب برنگذرد ودندان پیدای نگیرد سخن کم گوید وبلند برنسراید بخشم بیشتر نگراید

واگر راه یابد از دل بیرون نشتابد بچشم و رنگ پیدائی برنگیرد پرکیا بفتح بای فارسی
و را و کسر کاف و یای تحتانی و الف بیگانه را بنجیه کاری دوست دارد و اگر شوهر آراست پروڑها
گویند بضم بای فارسی و را و سکون واو و دال هندی و ہای خفی و الف ورنه کنکا خوانند
بفتح کاف و کسر نون مشدد و کاف و الف و این تقسیم دلبیاری رود و ساماننیا بسین و
الف و میم و الف و کسر نون و یای تحتانی و الف از کسی نبود و در شمار باشد و سویا سه قسم
مگدها بالضم میم و سکون کاف فارسی و دال و ہای خفی و الف آنکه از خرد سالی و ناشناسائی
بیرون می آید و بر آغاز شورش جوانی میشود لختی بر زیرکی خوبی آگاه نباشد و از پیوند شوهر گریزان
و هنگامیکه غنوده بود نظر بر و اندازد و از اندیشه آنکه سخن در آرد و خود را خوابیده وانماید و
از هراس چیره دستی نغنود و بیشتر از هشت سالگی تا دوازده سالگی باشد و گاه بهژده کشد مدهیا بفتح میم
و کسر دال مشدد و ہای خفی و یای تحتانی و الف شرمگینی و خواهش شوهر برابر دارد و بیاری چشم
حرفی گوید لیکن شوهر مخاطب نبود و از سی و دو سال برنگذرد و پرگلبها بفتح ہاے فوقانی
و سکون را و فتح کاف فارسی و سکون لام و با و ہای خفی و الف خواهش و زیرکی خود را
دلنشین شوهر سازد و بدانش منشی دل و لشکر و تا به پنجاه و دو سال کشد و هر دو قسم بسه پاره
گونه بود دهیرا بکسر دال و ہای خفی و سکون یای تحتانی و را و الف چون شوهر بدیگری آمیزد
از رشک بچشم در نشود لیکن در ستایش و پرستاری افزاید و بدین روش او را بسیار
در آورد و ادهیرا بفتح همزه از آن آگهی نیارد و خموش شود لیکن شگفته روئی حرفی بر زبان آرد
که شوهر را بشرم اندازد و چنانچه بر گوید شگفت آنکه شما بیدار بوده آید و چشم من سرخ و شما باده
بیموده آید و دل من بر بهم زده دهیرادهیرا از هر دو بر آمیخته باشد نفسی بر کشد که از آن آگهی به
برخی گفتار دلدادان هنجار برگذارد و نیز سویا بر دو گونه باشد جیشٹها بکسر مجهول جیم و

سکون یای تحتانی و شین منقوط و تای فوقانی هندی و های خفی و الف آنکه شو از میان نهان
او را بسیار دوست دارد کنشتها بفتح کاف و کسر نون و سکون شین منقوط و تای فوقانی
هندی و های خفی و الف آنکه شو را بد و کم میل بود بدبر کیا چگونه بود کپتا بضم کاف فارسی سکون بای فارسی
و تای فوقانی و الف حال خویش را بوشد و بدکاری گذشته و حال و آینده بکاردانی نهان
گرداند و شایسته مجلها بر سر آید چنانچه ناخن دست بیگانه رسیده باشد گوید من درین خوی انگا
نمی باشم گربه با آهنگ موش بر میجوشد و مراد ازان تکادو گزند میرساند و یدنکدها بکسر
مجهول واو و سکون یای تحتانی و فتح دال و نون و کاف فارسی و دال و ها و الف بدلاو بزرگفتار
توانا بود و بشگرف کردار نیرومند لچهتا بفتح لام و کسر جیم فارسی مشدد و های خفی و تای فوقانی
و الف دوستی خویش بروی روز اندازد و باک ندارد کلتا بضم کاف و فتح لام و تای
فوقانی هندی و الف بسیاری را دوست دارد و هرکی را بروشنی دلشاد دارد زر نخواهد
انسیا بفتح همزه و ضم نون و فتح سین و یای تحتانی و الف از بیم خطرناکی بوعده گاه
نرود و از نیکراو خواهد آمد و نخواهد یافت اندوهگین و نیز زن را هشت گونه برسازند *
پروکهت بهرتکا بضم بای فارسی و راو سکون واو و کسر کاف و های خفی و فتح تای
فوقانی و فتح با و های خفی و سکون را و کسر تای فوقانی و کاف و الف شو در سفر باشد و او از وی
بتیاب یا در نگالش رفتن او از همیناکی آرام گسل و برخی آنرا جدا قسم گردانند و نه گونه شمرند کهندتا
بفتح کاف و های خفی و نون نهان و کسر دال هندی و تای فوقانی و الف دوستا و بدیگری
آمیزد و او در پیچ و تاب کلهانترتا بفتح کاف و سکون لام و ها و الف و نون خفی و فتح تای
فوقانی و کسر را و تای فوقانی و الف آنکه از درشتی که بدوست گفته به پشیمانی در شود و
بیچاره گری آن دل برنهد بپرلبدها بدو بای نخستین مکسور و دومین فارسی ساکن و فتح را و د

لام وسکون با و دال و های خفی والف آنکه بوعده گاه دوست رسد و نیابد اتکا بضم همزه
وسکون تای فوقانی وکاف والف آنکه از نیامدن دوست به تنگنای غم درماند و باعث تردد
باسک سجایه با والف وفتح سین وسکون کاف وفتح سین وجیم مشدد والف از نوید
آمدن دوست شادمان و در آرایش بزم وصال سواد هین پیکا بضم سین و واو و دال
وکسر دال و های خفی وسکون یای تحتانی وفتح نون و بای فارسی وکسر تای فوقانی وکاف
والف آنکه دوست از خواهش او بیرون نباشد ابهسارکا بفتح همزه وکسر با و های خفی و سین
والف وکسر را وکاف والف آنکه یار را پیش خود طلبد یا خود پیش او بشتابد و نیز زن را قسم
سازند اتما بضم همزه وفتح تای فوقانی مشدد و میم والف با آنکه شوراه دوستی نسپرد و او در محبت
بتاب بود ادهما بفتح همزه و دال و های خفی و میم والف عکس آن مدهما بفتح میم وکسر دال
مشدد و های خفی و میم والف زن و شوگاه یکجهتی و دوستی فرا پیش گیرند وگاه دوئی و بیگانگی
و نیز زن را چهار قسم ساخته اند پدمنی بفتح بای فارسی وسکون دال وکسر میم و نون وسکون
یای تحتانی بخوبی و نازکی بی همتا و در خوشخوئی و بلند بالائی بهمال است اعضای او باهم فرهنگ
تناسب نرم آواز شیرین سخن کم گو کل آسا بو دهد با کدامن فرمان پذیر شو چیترنی بکسر جیم فارسی
وسکون تای فوقانی وکسر را و نون وسکون یای تحتانی لختی در نیکوئی از دو فروتر و در فربهی
و لاغری میانه تنگ شکم گشاده سینه بود سنکنی بفتح سین و نون وسکون وکسر کاف
و نون وسکون یای تحتانی فربه و کوتاه قد همواره با شو درآویزد و تندخوئی نماید هستنی
بفتح ها وسکون سین و تای فوقانی وکسر نون و یای تحتانی در صورت و سیرت نکوهیده تر
و از هر یکی نژادان برگذارده اند و یک یک را آنچه از مردان درخور بود وانموده مان بمیم و
الف وفتح نون سرگرانی زن از بدکرداری شوهست و آنرا بر چهار گونه دانند لگهه بفتح لام و

ضم کاف فارسی و های خفی بکمتر دلدهی و لابه گری ناز از سر نهد **مدهی** بفتح میم و کسر دال
مشدد و های خفی و فتح یای تحتانی بلخجی رنج دور شود **گربهم** بضم کاف فارسی و را و الف و را ای محنت
از نازش در گذرد **رساپهاس** بفتح را و سین و الف و با و های خفی و الف و فتح سین
آنکه چاره نپذیرد مرد را **نایک** گویند بنون و الف و کسر یای تحتانی و فتح کاف و آنرا
نیز در خور نایکان نامها باشد لیکن از سه برنگذرد **پت** بفتح بای فارسی و کسر تای فوقانی آنکه
در کدخدائی بیرون از هندی کیش نبود **اپپت** بضم همزه و فتح دو بای فارسی و کسر تای فوقانی
بزن دیگری دامن پارسائی برآلاید **بیشیک** بفتح با و سکون یای تحتانی و فتح شین منقوط
و کسر همزه و سکون یای تحتانی و فتح کاف گرفتار فاحشه باشد و هر کدام بر سه گونه بود **انکول**
بفتح همزه و ضم نون و کاف و سکون واو و لام خربیکے نپردازد و **چهن** بفتح دال و کسر جیم
فارسی مشدد و های خفی و فتح نون بسیار زن اندوزد و همه را از نخچه کاری دل بدست آورد
دهشت بکسر دال و های خفی و سکون شین منقوط و فتح تای فوقانی هندی زن از سر گرانی
او را از پیش خود راند و او در چاپلوسی و لابه گری افزاید **شتهه** بفتح شین منقوط و تای فوقانی
هندی و های خفی بحیله سگالی و نفاق اندوزی دل آن بدست آورد و در گذارش داستان عشق
حال نایکا و نایک نگاه دارند و با ناز کیهابر سرایند **سکهی** بفتح سین و کسر کاف و های خفی و
سکون یای تحتانی همنگے پرستاری که نایکا را بدو اعتمادی باشد. واز گفتار و خدمت او آسایش
یابد و آرام پذیرد. نزل کند و بخنداند و از هنگام برنگذرد و زیور بپوشاند و دستیار پیرایش شود و
بدلاویز گفتار از زن و شوگرانی بردارد و دوستی برافزاید و از اندرز گوئی و خیر سگالی هر دو دست
باز ندارد و پیغام گزار اگر زن است **دوتی** گویند بضم دال و سکون واو و کسر تای فوقانی
و سکون یای تحتانی اگر مرد است **دوت** بضم دال و سکون واو و فتح تای فوقانی را آسای خوش

وصل و هجران باشد و آئین دوستی و دشمنی نیکو داند و درین فن روش نشست و حالت
نایکا و نایک را گوناگون طرز برگذارده اند و بسا دلاویز داستانها برآورده هر کرا دل خواهد
نامهای این برخواند و کام دل بردارد **سنگیت** بفتح سین و نون خفی و کسر کاف فارسی
و سکون یای تحتانی و فتح تای فوقانی دانش گوناگون نغمه و ساز و روش رقص و جز آن و
مطالب آنرا در هفت ادهیای برگذارند نخست **سر ادهیای** بضم سین و را بیان آواز
آنرا بردو گونه شمرند **اناهت** بفتح همزه و نون و الف و فتح ها و تای فوقانی آوای بی سبب
آنرا بکی و قدیم انگارند و آدمی هرگاه دو سوراخ گوش را بانگشت فرو بندد صدای دریابد
او را آن نام باشد و برهما دانند و چون این شناسای خو کرد دوبی میانجی برشود مکت
روی دهد **آهت** بهمزه و الف و فتح ها و تای فوقانی آوازی که بسبب پدید آید آنرا بسان
گویائی عرض هوا پندارند و از گوفتن و کندن پیدائی گیرد چنان برسرایند در هر یکی از شکم و
گلو و نارک بست و دو رگ نهاده دست قدرت است از ناف سرآغاز چالش باد شود و
باندازه تختی و سستی برخوردن آواز برخیزد گویند در پنجم و ششم و هیزدهم و نوزدهم نرسد
و آن هیزده را هفت لخت ساخته بدین تفصیل **سرج** بفتح سین و سکون را و جیم آنرا از
آواز طاوس برداشته اند از چهارم رگ پدید آید **رکهبه** بکسر را و سکون کاف و های خفی
و فتح با و های خفی آنرا از آواز پپیها برگرفته اند جانوریست سار واسا در موسم بارش بناله درآید
و این از هفتم تا دهم رسد **گاندهار** بکاف فارسی و الف و نون خفی و دال و های خفی و الف و
سکون را و آنرا از فغان بز برداشته اند از دهم تا سیزدهم رفتار او باشد **مدهم** بفتح میم و
کسر دال و شد و های خفی و میم آنرا از صورت کلنگ برشناخته اند از سیزدهم تا شانزدهم رود
پنچم بفتح بای فارسی و نون خفی و کسر جیم فارسی و سکون میم از زمزمهٔ کوئل برداشته اند و آن

پرنده ایست سیه فام سرخ چشم خوشنما خوشگو دم او درازتر از سار و از هفتم هم انتظام گیرد
دهیوت بفتح دال و های خفی و سکون یای تحتانی و فتح واو و تای فوقانی آواز وزغ از
هشتم ثابت و دوم خراشش کنند نکهاد بکسر نون و فتح کاف و های خفی و الف و سکون
دال از خروش فیل برگرفته اند از نسبت و دوم ثابت و سوم قسم دیگر این دو هر هفت سر را
آغاز از هر سه قسم شود پس نکهاد در مرتبهٔ سوم از نسبت و دو بر گذرد و هر نغمه که هر هفت سر
دران فراهم آید آنرا سنپورن گویند بفتح سین و نون خفی و ضم بای فارسی و سکون واو
و فتح را و سکون نون و اگر شش باشد اول ناگزیر آنرا کهاڈو نامند بفتح کاف و های خفی
و الف و فتح دال هندی و سکون واو و خداوند پنج را اوڈپ خوانند بفتح همزه و سکون
واو و فتح دال هندی و سکون با و نخست در و ناگزیر و هیچ نغمه کمتر ازین سرانجام نیابد لیکن ترانه
که ادای است خاص از ده هم هستی پذیرد دوم راگ بیکامی دهیامی برا و الف
و فتح کاف فارسی و کسر هر دو با و سکون یای تحتانی و کاف و الف و کسر یای تحتانی
در رنگارنگ مقام و شعبه سر آغاز از مهادیو و پاربتی دانند نخستین را پنج و هن بود و از
هر یکی نغمه پدید آید بدین تفصیل سری راگ بکسر سین و را و سکون یای تحتانی و را و الف و
کاف فارسی بسنت بفتح با و سین و نون خفی و تای فوقانی بهیرون بفتح با و های
خفی و سکون یای تحتانی و فتح را و واو و نون پنچم بفتح بای فارسی و نون خفی و فتح جیم فارسی
و میم میگهه بکسر مجهول میم و سکون یای تحتانی و کاف فارسی و های خفی نٹ نراین
بفتح نون و سکون تای فوقانی هندی و فتح نون و را و الف و کسر یای تحتانی و فتح نون
از پاربتی بر سر آید و این هر شش نغمه را به هندی زبان راگ گویند برا و الف و کاف
فارسی و چهل انگارند و هر کدام را زادوان تناخ و شش شش زبان زد روزگار بر سر راگ را

سنپوری را دانند و بهنجار که به تا هشتم آید و پس او کاندار تا دهم و مدهم از سپتر دهم در گذرد
و هبوت ثابت و کیم رود و نکها و هم یکی بر رود و همچنین درجگی مراتب و گرگونگی رود تحت را
مالوی بمیم والف و فتح لام و کسر واو و سکون یای تحتانی ترووني بکسر تای فوقانی
و ضم را و سکون واو و فتح دیگر و کسر نون و سکون یای تحتانی کیداری بکسر مجهول کاف و
سکون یای تحتانی و دال والف و کسر را و سکون یای تحتانی گوری بفتح کاف فارسی
و سکون واو و کسر را و سکون یای تحتانی مدهه مادوی بفتح میم و کسر دال مشدد و های خفی
و میم والف و فتح دال و کسر واو و سکون یای تحتانی بهاری بکسر با و ها والف و کسر را و سکون
یای تحتانی دوم را دیسی بکسر دال و سکون یای تحتانی و کسر سین و سکون یای تحتانی دیولکری بکسر مجهول دال و او
یای تحتانی فتح واو و کاف فتحه را و سکون یای تحتانی بیراڑی بفتح با و سکون یای تحتانی و را والف و کسر تای
فوقانی هندی و سکون یای تحتانی ٹوڈی بضم مجهول تای فوقانی هندی و سکون واو و کسر دال هندی
و سکون یای تحتانی للتا بدو لام نخستین مفتوح و دوم مکسور و تای فوقانی والف هنڈول بکسر ها و نون خفی
و ضم مجهول دال هندی و سکون واو و کسر لام و سکون یای تحتانی سوم مدهه مادی بفتح میم و کسر دال مشدد و های خفی و میم
و فتح دال ٹیری بفتح با و های خفی و سکون یای تحتانی و فتح را و کسر واو و سکون یای تحتانی بنگالی بفتح با و نون خفی و کاف فارسی
والف و کسر لام و سکون یای تحتانی بیراگهٹا بفتح با و را والف و فتح تای فوقانی هندی کاف والف سندهی
بکسر سین و سکون نون و فتح دال و کسر واو و سکون یای تحتانی پنرکیا بضم
بای فارسی و فتح نون و سکون را و کسر کاف فارسی و یای تحتانی والف چهارم را بهبهاس
بدو بای نخستین مکسور و دوم مفتوح و های خفی والف و فتح سین سوهیالی بضم مجهول با و های خفی
و سکون واو و بای فارسی والف و کسر لام و سکون یای تحتانی کانرا بکاف والف و فتح
نون و را والف ٹنک دهنسکا بفتح با و سکون دال هندی و فتح ها و نون خفی و فتح سین و کاف

والف **مالسری** بمیم والف وسکون لام وکسر سین ورا وسکون یای تحتانی **پڈہ منجری**
بفتح بای فارسی وسکون دال هندی وهای خفی وفتح میم ونون خفی وفتح جیم وکسر را وسکون یای
تحتانی پنجم **راملار** بفتح میم ولام والف وسکون را **اسوریٹھی** بضم مجهول سین وسکون واو و
را وکسر تای فوقانی هندی وهای خفی وسکون یای تحتانی **اساوری** بهمزه والف وسین
والف وفتح واو وکسر را وسکون یای تحتانی **کیکی** بفتح کاف وسکون یای تحتانی وضم سین
وکسر کاف وسکون یای تحتانی **گندهاری** بفتح کاف فارسی ونون خفی وفتح دال و های خفی
والف وکسر را وسکون یای تحتانی **هرسنگاری** بفتح ها وسکون را وکسر سین ونون
خفی وکاف فارسی والف وکسر را وسکون یای تحتانی ششم راگ **کامودی** بکاف والف
وضم مجهول میم وسکون واو وکسر دال وسکون یای تحتانی **کلیان** بفتح کاف وکسر لام
مشدد ویای تحتانی والف وسکون نون **اهیری** بفتح همزه وکسر ها وسکون یای تحتانی وکسر را وسکون یای تحتانی
سدهنات بضم سین وسکون دال مشدد وهای خفی ونون والف وفتح تای فوقانی
هندی **سالک** بسین والف وفتح لام وسکون کاف **نٹ همیر** بفتح نون وسکون
تای فوقانی هندی وفتح ها وکسر میم وسکون یای تحتانی وفتح را گروهی هر یکی را پنج پنج برگذارند
و فراوان دگرگونگی رود طایفه بجای بسنت و پنجم و سیکه **مالوساک** بمیم والف وسکون لام
وضم مجهول کاف وسکون واو وفتح سین وکاف و **هندول** بکسر ها ونون خفی وضم مجهول
دال هندی وسکون واو ولام **ودیپک** بکسر دال وسکون یای تحتانی وفتح بای فارسی
وسکون کاف برسرایند بجای ششم پنج پنج فرع بر گویند لختی دران اختلاف رود و برخی بجای
دوم وسوم وچهارم و پنجم **سدهہ بهیرون** بضم سین وفتح دال وهای خفی و **هنڈول** و **دیسکار**
بکسر مجهول دال وسکون یای تحتانی وسین وکاف والف ورا و **سدهنات** برخوانند و برخی

دوگونه ستایند یکی را مارگ نامند بمیم و الف و فتح را و سکون کاف فارسی گذار بوده و بو تهها دلیران بپ شمرند و از هیچ بوم دردو دگرگونگی نرود و همین نغمه شمارند شناسندگان آن در دیار دکن فزادان و آن شش اند ا باب سیاری ازین پدارند لختی ازان برمیگذارد سوریج پرکاس بضم مجهول سین و سکون واو و فتح را و جیم و فتح بای فارسی و سکون را و کاف و الف و سکون سین پنج تالیسر بفتح بای فارسی و نون خفی و سکون جیم و تای فوقانی و الف و کسر مجهول لام و سکون یای تحتانی و ضم سین و سکون را سرتتو مهار بفتح سین و سکون را و فتح با و ضم مجهول تای فوقانی و سکون واو و فتح با و های خفی و سکون دال و فتح را چیند رپرکاس بفتح جیم فارسی و نون خفی و سکون دال و فتح را راگ کدم بر او الف و سکون کاف فارسی و فتح کاف و دال و سکون میم جبوجهر بضم جیم و های خفی و سکون با و میم و را و الف سرورتی بضم سین و سکون را و فتح واو و سکون را و فتح تای فوقانی و کسر نون و سکون یای تحتانی دوم را دیسی گویند بکسر دال و سکون یای تحتانی و کسر سین و سکون یای تحتانی و آن نغمه ایست خاص یکجا چنانچه سرایندن دهرپد بضم دال و های خفی و سکون را و فتح بای فارسی و سکون دال در دار الخلافه آگره و گوالیار و باری و آن نواحی بیشتر درین دیار نغمه بزرگ سرگری چون مانسنگه راجه گوالیار کامروا شد بدستیاری نایک بخشو و محمود و بنور که از نادره کاران روزگار بودند طرز عالم پسند خاص گزین برآورد چون او درگذشت بخشو و محمود را در دولت سلطان بهادر گجراتی روزبازار دیگر شد و آن روش برفراز روای برآمد دهرپد فراهم آمده از چهار فقره مسجع و برابری الفاظ و حروف دران ناگزیر بود در ونیرنگی عشق و شگرف کاری دل گذارش یابد و آنچه در دکن گویند بزبان درآودی چیند نامند بکسر جیم فارسی و نون خفی و سکون دال و آن بسه فقره یا چهار فراهم آید و بیشتر دران ثناگری و آنکه بزبان تلنگی

وکرناٹک سرود آراید دهرو گویند بفتح دال و های خفی وضم را و سکون واو و دران از پرنیاز برگزارند وانچه در بنگاله سرایند بنگلا خوانند بفتح با و نون خفی وضم کاف فارسی ولام والف وآنرا در جونپور نغمه آرایند چٹکلا گویند بضم جیم فارسی و سکون تای فوقانی هندی وکاف و لام والف وانچه در دهلی بنوا در آرند قول و ترانه نامند وآن روشی است که امیر خسرو دهلوی بهمزبانی صامت و نتار بروی کار آورد و از صوت و نقش فارسی و هندی برگرفته عشرت افزای شد وانچه در شهر ابسرو و در آرند لشن پده بکسر با و سکون شین منقوط و نون و فتح بای فارسی و سکون دال فقرات او چهار و شش و هشت باشد و دران کشن را برستایش وانچه در سند برخوانند کافی نام یابد در و بسا افسون مهر و محبت وانچه بزبان ترهٹ لهچاری بفتح لام و سکون ها و جیم فارسی والف وکسر را و سکون یای تحتانی وآن گزارد بدبایست از سوزش عشق برسر آید وانچه در لهاور و نواحی آن سرآیند چهند گویند بفتح جیم فارسی و های خفی و نون خفی و دال وآنرا که در گجرات بنوا در آرند جکری نامند بفتح جیم و سکون کاف وکسر را و سکون یای تحتانی وانچه در رزم آرای و ستایش کند وراکرک بفتح کاف و سکون را و فتح کاف و های خفی آنرا ساوره گویند وآن نیز از چار و شش و هشت فراهم شود وبگوناگون زبان برسرایند و جز انچه گذارش یافت فراوان طرز دیگر سامعه افروز چون سارنگ بسین والف و فتح را و نون خفی و سکون کاف فارسی ولپوربی بضم بای فارسی و سکون واو و را وکسر با و سکون یای تحتانی دهناسری بفتح دال و های خفی و نون والف و فتح سین وکسر را و سکون یای تحتانی رامکلی برا والف و سکون میم و فتح کاف وکسر لام و سکون یای تحتانی کرائی بضم کاف و را والف وکسر همزه و سکون یای تحتانی خدیو عالم آنرا سکهرائی برگوید بضم سین و سکون کاف فارسی و های خفی و را

الف

والف وکسر همزه وسکون یای تحتانی سو هو بضم سین وسکون واو وضم مجهول ها وسکون
واو دیسکال بکسر دال وسکون یای تحتانی وسین وکاف والف ولام و دیساک
بفتح دال وسکون یای تحتانی وسین والف وکاف سوم پرکیرنکا دهیای بفتح بای
فارسی ورا وکسر کاف وسکون یای تحتانی وفتح را ونون وکاف والف در چگونگی الاپ
بفتح همزه ولام والف وبای فارسی ترخوانی باشد وآن بر دوگونه بود یکی راگ الاپ بان
آن نغمه که بزبان روزگار او تصرف گویند در و باشد دیگر روپ الاپ تانهای منظوم که بنابر
گفتن آن وارد در وی گزارند چهارم پربندهادهیای بفتح بای فارسی ورا ونون
خفی وفتح دال وهای خفی در روش گفتن گیت بکسر کاف فارسی وسکون یای تحتانی
وتای فوقانی منظومی است که در نغمه سرایند ازشش چیز فراهم آید سر دبکسر با وفتح را ودال
ستایش پد بفتح بای فارسی وسکون دال نام ممدوح تنا بکسر تای فوقانی ونون و
الف آیین تن تنا گفتن وتقرات واکردن پاٹ ببای فارسی والف وتای فوقانی
هندی تن تنانا است از سه حرف تابست حرف مخصوص ترکیب یابد همانا به تقرات
زاید است تال تبای فوقانی والف وفتح لام وانرا ضرب گویند اگر بر شش باشد آنرا
میادنی گویند بکسر مجهول میم وسکون یای تحتانی وفتح دال وکسر نون وسکون یای
تحتانی واگر یکی نباشد اننندنی گویند بهمزه والف وفتح نون ونون خفی وفتح دال وکسر نون
وسکون یای تحتانی واگر دو نبود دیپنی گویند بکسر دال وسکون یای تحتانی وفتح بای فارسی وکسر نون وسکون یای تحتانی
واگر سه نباشد بهاونی خوانند بفتح با وهای خفی والف وفتح واو وکسر نون وسکون یای تحتانی واگر چهار نبود
تاراولی نامند بتای فوقانی والف ورا والف وفتح واو وکسر لام وسکون یای تحتانی ولی دو چیزه
بر قیمرد وهر چهار ادهیای از نیرنگی سرشت پنجم تال ادهیای بتای فوقانی والف ولام

دران چونی و چندکی ضرب گذارش یابد ششم واد یا اد هیامی بواو والف وکسر دال مشدد و یای تحتانی والف در مراتب سازها وآن بر چهار گونه بود تت بدو تای فوقانی نخستین اول مفتوح و ثانی ساکن آنچه بتار نواخته شود تیت بکسر تا پوست گرفته بنوازند گهن بفتح کاف فارسی و های خفی و سکون نون آنکه بسخت پوستن و صلب وازند سکهر بضم سین وکسر کاف و های خفی و سکون را آنچه بنفس بسرایند و هر کدام را فراوان اقسام چندی ازان برمیگذارد از نخستین قسم جنتر بفتح جیم و نون خفی و فتح تای فوقانی و را چوبی را بدراز یک گز تهی میان سازند و بهر دو سر دو نیمه دو کدو بپیوندند بالاسو شانزده چوب پاره بازگذارند و پنج تار آهنی از فراز آن گذارده بهر دو طرف استوار سازند و بدار بستی و رلخبا و دگرگونگی آهنگ برگرداندن چوب پارها گراید بین بکسر با و سکون یای تحتانی و نون جنتر آسا لیکن سه تار دارد کنر بکسر کاف و فتح نون مشدد و سکون را بین مانا لیکن چوبش لختی درازتر و سه کدو و دو تار سربین بفتح سین و سکون را بسان بین است لیکن چوب پارها دارد انبرتی بفتح همزه و نون خفی و سکون با و کسر را و تای فوقانی و سکون یای تحتانی چوب آن از سربین خرد و تخته و تر کدوئی بجانب بالا و یکتار آهنین و دهگی پیدایی تغیر در نواخته شود رباب شش تار رود و بران بندند و بعضی دوازده و برخی هیژده سرمندل بفتح سین و سکون را و فتح میم و نون خفی و فتح دال هندی و سکون لام قانون آسا لبست و یکتار دارد بعضی از آهن و برخی از برنج و طائفه از رود ساری بسین والف و فتح را و نون خفی و کسر کاف فارسی و سکون یای تحتانی خرد تر از رباب بسان غجک برنوازند پناک بکسر بای فارسی و نون والف و کاف آنرا سرتان هم گویند بضم سین و سکون را و فتح با و تای فوقانی والف و نون چوبکی بدرازی کمان

لختی خم داده زهی از روده بران بندند و دو کاسه چوبین سرنگون بهر دو طرف او
گذارند و آنرا غجک آسا بنوا در آرند لیکن بدست چپ خر و کدو وی برگیرند و در نوازش
بکار دارند ادهوتی بفتح همزه و دال و های خفی و سکون واو و کسر تای فوقانی هندی
و سکون یای تحتانی یک کدو و دو تار کنگره یک سر کاف و نون خفی و فتح کاف
فارسی و را و های مکتوب بین آسا لیکن دو تار روده دارد و کدو با خردتر قسم دوم
پکهاوج بفتح بای فارسی و کاف و های خفی و الف و ضم واو و سکون جیم سطبری
چوبی را اهلیلجی شکل برسازند و میان تهی گردانند درازی یک گز و پری چنانچه اگر
میانه آنرا در بغل گیرند انگشتان هر دو دست بهم رسد و سرهای آن از سر کوزه
لختی فراختر آنرا بپوست در گیرند و در اطراف آن دوالهای چرم انداخته مانند
نقاره بر کشند و چهار چوب پاره از یک دست کوتاهتر در کرد و سر چپ بگذارند پستی
و بلندی آهنگ بپیچ دادن آن اوج بهمزه و الف و ضم واو و سکون جیم از چوبی
میان تهی برسازند گویی دو خرد طبل باز از پایان بهم پیوسته و هر دو رویه پوست
در گیرند و بریسمان استوار گردانند دهل و آن معروف ڈهاده بفتح دال هندی
و های خفی و فتح دال مشدد هندی های خفی و آن دهل با نا لیکن بغایت خرد اردآوج
بفتح همزه و سکون را و دال و های خفی و الف و فتح واو و سکون نیم اوج دف مشهور
خنجری بفتح خای منقوط و نون خفی و فتح جیم و کسر را و سکون یای تحتانی خرد د
فی است جلاجل دار برابر سر کوزه باشد قسم سوم تال تا و الف و لام خفی از روی
سازند بسان پیاله پهن لب گشاده کٹهه تال بفتح کاف و سکون تای فوقانی هندی
و های خفی و تای فوقانی و الف و سکون لام خرد ماهی آسا چهار تار چوبین و سنگین

بر سازند نہی کوزه قسم چہارم سہنا بفارسی سرنا گویند **مشک** ودنی پاره بقاعده خواهش
دارد بدو پیوندند وفارسی زبان نی انبان خوانند **مرلی** بضم میم وسکون را وکسر لام و
سکون یای تحتانی نی آسا **اپنگ** بضم ہمزه وفتح بای فارسی ونون خفی وسکون کاف
نی است میانه خالی بدرازی یک گز در میانه آن بالا سو سوراخی کنند و دران باریک نی
برگذارند ہفتم **ترتیا** **دسیائی** بکسر نون وسکون را وکسر تای فوقانی ویای تحتانی والف

جون لختی از نغمه وسازگذارش	**شماره نغمه سرایان**	در چندی وچگونگی رقص

یافت اندکی از گروه خوانندگان می سراید سرایندگان **نقش** قدیم را که در ہیچ بوم
دگرگونگی نشود **سیکار** گویند بفتح با وسکون یای تحتانی وکاف والف ورا وآموزندگان
این طرز را **سہکار** خوانند بفتح سین وہا وکاف والف ورا **کلاانت** بفتح کاف
ولام والف وفتح ہمزه ونون خفی وتای فوقانی وزبان زد روزگار بجای ہمزه واو
وبیشتر دہر پد سرایند **ڈہاڈہی** بفتح دال ہندی وہای خفی والف وکسر دال ہندی
وہا وسکون یای تحتانی نغمه سازان پنجاب سازد بده وکنکره را بنوا دارند بیشتری
در رزمگاه ستایش نژاد مردان بر گویند دعرصه سیکار را گرمی دیگر بخشند **قوال** ازین
گروه اند لیکن بیشتر طرز دہلی سرایند وبدان روش فارسی شعر بر خوانند **ہرکیه** بضم ہا
وسکون را وکسر کاف وفتح یای تحتانی وہای مکتوب مردان ساز ہرک که اوج گویند
نوازند وزنان تال نگاه دارند وخیاگری نیز نمایند در باستان با آن ساز که کرنگی
واکنون دہر پد ومانند آن وبسیاری زنان این گروه را نکو روی پیرایه ہنر پردازی
گردد **دف** **زن** بیشتر زنان ڈہاڈہی دف ودہل نوازند دہر پد وسوہله که برای
کدخدائی وتولد نقش بند بآیین شایسته خوانند بیشتر در محافل عورات حاضر شدی و

امروز در مجالس مردان نغمه سرائی کنند **سیزده تالی** مردان ایشان دفهای بزرگ
با خود دارند و زنان سیزده تال بیک زدن با و دارند دو بر بند هر دو دست و دو
بر بند ارنج دو بر بند کتف دو بر هر دو شانه و یکی بر سینه و دو دو با انگشتان دو دست شتر
در دیار گجرات و مالوه باشند **نتوه** بفتح نون و سکون تای فوقانی هندی و فتح واو و های
مکتوب شگرف رقاصی نمایند و گوناگون اصول آورند و نغمه سرایند یکی پاوج و رباب و
تال نوازند **کیرتنیه** بکسر کاف و سکون یای تحتانی و را و فتح تای فوقانی و سکون نون
و فتح یای تحتانی و های مکتوب زنار دارند و سازانیان چون پیشینیان بود و ساده رویان
را لباس زنان پوشانیده به بازی درآورند ستایش کشن و نشست و خاست او را گزارند
بهگتیه بفتح با و های خفی و فتح کاف فارسی و کسر تای فوقانی و فتح یای تحتانی و های مکتوب
رودانیان بسان گذشته لیکن بصورت گوناگون مردم برآرایند و شگرف تقلید با جزوی
کار آید و شب هنگامه آرایند **بهنویه** بفتح با و های خفی و نون خفی و فتح واو و یای تحتانی مشدد
و های مکتوب نزدیک به پیشین گروه لیکن شب و روز کارپردازی نمایند در برخی طبق که
بزبان هندی تهالی گویند نشسته و ایستاده گوناگون اصول آورند و نغمه سرایند و شگرفکاری
نمایند **سهاننده** بفتح با و های خفی و الف و نون پنهان و دال هندی دهل و تال نوازند
و نغمه سرایند و تقلید مردم و دیگر جانوران نمایند و رقاصی کنند و در حصول همگی اعضا
در جنبش دارند و آب از راه بینی بدهن فرستند و آهنین سیخ از دهن بشکم در کنند و چند
گونه غله را فرو برند و یکایک را برون آورند و دیگر شگرفیها برسازند **کنجری** بفتح کاف
و نون خفی و فتح جیم و کسر را و سکون یای تحتانی مردان پکهاوج و رباب و تال نوازند
و زنان نغمه سرایند و رقص کنند گیهان خدیو آن را کنچنی برخواند بفتح کاف و نون

خفی و سکون جیم فارسی و کسر نون و سکون یای تحتانی نسط بفتح نون و سکون تای
فوقانی هندی دهل وتال هنوازند و رسن بازی کنند. و شگرفت معلقها زنند بهروپی
بفتح باو های خفی و ضم را و سکون واو و کسر بای فارسی و سکون یای تحتانی روزانه
بصورتها برآرایند چنانچه برنانه پیکر کهن سال برآید و خرد نیز جوانان دو در یاب را در غلط
اندازند بازیگر به تیز دستی شگفت کارها پدید آرد و به نیروی افسون چیزی را دگرگون
گرداند چنانچه گران سنگی بر دوش او بینید یا چنان نگرند که یکی را نیز بند ساخته و باز
بحال باشند و شگرفی این داستان بگذارش در نگنجد و هر یک بطرز خاص برایند

آئین اکهاره

بفتح همزه و کاف و های خفی و الف و فتح را و های مکتوب نشاط بزمی است در شبستان
بزرگان این هنر پیرایسته گردد درونی پرستار را ساز و نغمه در آموزند چهار زن نکو
رو به تاضی برآیند و شگرفی اصول چهره افروزد و دیگر چهار زن بسرایندگی پردازند
و چهار بدان مطال نوازند و دو پکهاوج و دو اپنگ بکار دارند و یک یک رباب
دهولک و بین و جز آن نوازند و جز چراغهای جشن دو زن چراغ بدست گرفته نزدیکان
در گرد باشند و لختی برافزایند بیشتر آنست که گروه نطوه نگاه دارند و کنیزان نو
سال را بیاموزند و گاه آن طائفه داتان خود را آموخته نزد بزرگان برند و کام دل
برگیرند و گیتی خداوند را آنچه در سنگیت و جز آن گذارش یافت فراوان آگهی انچه
جهانیان را سرمایه گران خواب و سیم خدیو را دستمایهٔ سترگ بیداری گنج شایسته
بفتح کاف فارسی و سکون جیم دانش فیل از عمر طبیعی و گوناگون خاصیت و نگهداشت
تندرستی و اسباب و علامات بیماری و چاره گری آن برگوید سال هو تره

بفتح سین والف وکسر لام وضم ها وسکون واو وتای فوقانی ورا از علمیت حال
بازگذارد **باستک** بباء والف وسکون سین وضم تای فوقانی وفتح کاف یعنی
که از ساختن خانه برگذارد وهر گونه را خاصیت برنویسد **سوپ** بضم سین وسکون
واو وفتح بای فارسی از آماده ساختن گوناگون خوردنی وخواص هرکدام گذارش
یابد **راج نیت** براو الف وسکون جیم وکسر نون وسکون یای تحتانی وفتح تای
فوقانی آئین فرمانروائی چنانچه پیشوای معنوی ملک برآنست که خود را از آسیب خواهش
وخشم نگاه دارد وهمانطور کارکیای جهان صورت بدو بازگردد وسترگ شورشهای
خواهش که بادشاهان را از پا اندازد ده برگذارند شکار قمار خواب آهو تیز وهی آمیزش زنان
نقش گفتن رقص کردن یا خنیاگران بودن باده پیمودن تنها گشتن وسرآمد آشوبهای
خشم هشت بود گرفتن مال هنگام لطف غمگین شدن راز آشکارا کردن کار نوکرنیم
در بنا وردن زبان بدشنام آلودن بدی اندیشیدن بی تاملی در جانشکری وخرابی
عیب مردم بر ملا انداختن ناگزیر فرماندهی آنست بدست آویز خرد پرستاری اگر گزند
خواهش وخشم بر کناره زیند وبدین هشت ده چیز دست نیالایند واگر یکبارگی دست
ازان نیارند باز کشید از اندازه نگذرانند گویند فرمانروا خدا اندیش آگاه دل اوگر
باشد بخشنده وبخشاینده نیکی شناس قدردان بود وخوش سخن وآشنا رو وفروتن
واندیشه جهان کشای روزافزون ورعیت را از گزند نویسنده ودزد وره زن و
دیگر بدکاران نگاهبانی کند واندازه مردم وجرم بر شناسد وتوانا وبردبار بود
درست گویان درست یاب را بجاسوسی برگذارد ودشمن را خرد نشمرده از چاره گری
نغنود ومال وجاه بغرور در نیندازد وپاره ستان وبدکاران را مال گرفته در بارگاه خود

راه ندهد فرمان روا به باغبان ماند آنچه او در بستان پیرای بکار بند داو در مردم زاد
بجای آورد و خار بن را از میان یکباره انداز دو چمن را شایستگی گراید و دست آلود بیرونی
نشود فرمان ده شور افزای بدگوهر را در کنار ملک باز دارد تا ساحت دولتخانه از آن پاک
گردد و دیگر بدسگالان راه نیابد و او بزرگ درختان بی شاخ و برگ را در هر چند گاهی
پیرایش کند کار کیا بزرگان دولت را که یار و یاور فراوان بهم رسانیده باشند تخم آز هم
پراگنده گرداند و نیز او نزار آبیاری تنومند گرداند و رنگ نشین کم مایگان سپاه را
نیرو بخشد و فرمانفرمایگی از فروهیده مردم را که ایزد پرست و خوشخو و دیده ور و جد کار و
مزاج شناس روزگار و ضمیر فهم خداوند و شیوا زبان باشد بر گیرد و کارهای دینی و
دنیاوی را براز گوی و نیز بانی او سرانجام دهد و اگر در خود نیروی کار کرد نیابد فراهم
آوردن پراگندگیهای روزگار بدو باز گذارد و در بزرگ کارها گنکاش را به بسیار مردم
نکند چه شرط این کار عقیدت و فراخی حوصله و مردانگی و دوربینی است و فراهم آمدن
این چار گوهر بی بها در هر یک کس بس دشوار اگرچه تختی از پیشینیان بجز این مردم راز
درمیان نهاده اند باندیشه آنکه بخلاف گفته آنان بکار کرد گرایند لیکن بسیاری این
سررشته را نیارستند نگاهداشت و در فراوان رنج درافتاده خاصه خدیو که دل که
از حرف سرائی بیدلان و نادرستان و کوتاه بینان و بداندیشان روی دهد چاره
آن بس دشوار فرماندهان باستانی هشت یا چار فروهیده مرد را که بخوبهای گزارده
آراسته باشد بدستوری بر گرفتی و یکی را از آن میان در بلند پایگی افزودی و از
هر یکی جداگانه تهدید ملکی و مالی نیز و هش رفتی سپس فراهم آورده گزارده ها بر سختی و
گذارنده را نام نبردی و نیز گیتی خدیو را از پرستار خیر اندیش و اختر شناس ژرف بین

وتیزشناسی سعادت سگال ناگزیر به نیروی کارآگهی دوستان فراهم آرد وگزین سپاه
اندوزد و گنجینه برآید و قلمرو را لخت لخت ساخته بدادگران هشیار خرام سپارد و یکدیگر را
بشایسته پیوند بر دهد و بر ورآبادی و ساخت آن همت برگمارد و در خبرگیری تیزنگهی
بکار برد و با همسر خویش راه آشتی و دوستی برگیرد و از زیردست باج ستاند و با توانا
از خود به سخته کاری در لشکر او شورش و رمی برانگیزد و اگر نتواند پیشکش برده و تا تواند
آویزه هیچکس بر نیاید چون گزیر نماند بگشاده پیشانی و شگفته دلی به پیکار برآید و پایهٔ
ناموس را بلند گرداند و فرمان روائی که بقلمرو پیوسته باشد اگرچه لابه گزار بود دشمن
اندیشد و دومین دوستدار انگارد و سومی را از دوستی و دشمنی برکناره داند و در
ملک دیگری هنگام در نیاید و همچنان همه کارپردازان سلطنت دستورها برنوشته اند
و راه نیکوی باز نموده و فراوان ولا و نیز گفتار سیراب برگذارد و چگونگی آن آگهی وقدرا
دیردلی و کم آزری و کم خشمی و کم گوئی و جدکاری و خیراندیشی باز گردد و بسیار یکسر یاد
ضم یای تحتانی و ها و الف و را و اوری دانش نزد کارآگهان هندی بوم گوناگون
خصومت از هژده برنگذرد و هر کدام را بروشنی تفصل برگذارد وام خواهی طلب امانت
نشناختن مال خود آویزش دو انباز باز خواستن بخشیده گفت وگوی نوکر و آقا
در ماهواره مزدور و کرایه کش از هرگونه و مانند خلاف کردن کشاورز در دست مزد جهانبانی
فروشنده با خرنده خواهد باز گرداند تاوان خواستن از چوپان اختلاف در حدود زمین
شورش و دشنام آویزه زدن دعوی دزدی خرخشه خون آویزش زنان جنگ زن
و شوهر در افتادن ورثه نزاع قمار بازان فرمانروای دادگر باید که خاور رو به پرسش جا
اساس نهد و این بزرگ کار را بر خود گیرد اگر خود همیشه نتواند رسید یکی از کاردانان

بی ہراس جد کار سپارد مدعی را بادی گویند بہ بالو الف و کسر دال و سکون یای تحتانے
مدعی علیہ را پرت بادی بفتح بای فارسی و سکون را و کسر تای فوقانی پیر فرتوت و
کم از دوازدہ سالہ و مست و دیوانہ و بیمار و مشغول کار سلطنت و زن بی خویشاوند و زن بزرگ
نژاد و خداوند سوتک بہ پرستش جانور و فرو ہیدہ مردی رفتہ باز پرسند و رنہ بارگاہ چنور
آورند انچہ بادی گوید بر نویسند و سال و ماہ و روز و نام ہر دو تا نیاکان سہ پشتہ
و بسیاری خصوصیات بقلم در آرند سپس بانج پرت بادی بدان سان انکار ندو در
ہر دو ثرف نگہی بکار برند ازان پس از بادی خط و گواہ باز خواہند و گواہ از چہار کمتر
نباشد و نزد برخی از سہ اگر براستی و درستی روشناس بود یکی نیز بسند افتد و کم از پنج سالہ
و پیر خرف نیاید و گواہی سود جز سود راسود مند نیاید و شہادت پیشہ ورجز در ہمکاری
روا نی نیابد و از کور و لنگ و کر و بیمار و مست و دیوانہ و قمار باز و کنندہ بزرگ گناہان
و گرسنہ و تشنہ و خشمناک و دزد و آنرا کہ بکشتن بر ند نشنوند. و از زن جز در حق زن
و از دوست و دشمن و انباز نہ پذیرند باید کہ در گی آویزہ از خشک لبی و لب گزی و لیسیدن
کنجہای دہن و دگر گونگی سخن و رنگ چہرہ بی بمقصود برد و شرائط گواہی در ہمہ خصومتہا
ناگزیر مگر در یازدہم و چہاردہم اگر نوشتہ و گواہ نباشد بدو بینی و جرم اندوزی انچہ
در یابد بکار کردد در آورد و اگر ازان نیز کاری بر نیاید مدعی و نزد برخی یکی از دو ہر کرا
خواہد سوگند دہد آنرا ہشت گونہ بر گذارند نخست آنکہ آن شخص را میزان بر کشیدہ فرود
آورند و الہی نیایش نمودہ افسونہا بر خوانند و باز بر کشند اگر پلہ او بلندی گراید حق با او
باشد و برابری و فرو تری از دروغ زنی باز گوید و برخی نامہ ہا بر سرا نید کہ برابر نماند
و این جز بر برہمن ندہند دوم آنکہ ہفت پایہ سندل کشند بدو ری شانزدہ انگشت

از یکدیگر سپس غسل دهند و بدان سان پرستش و افسون بکار برد پس ازان هر دو دست بسوی
شالی بمالد و هفت سبز برگ پیپل بر دست گیرد و خام ریسمان بران هفت بار بربندد و آهنین
پارچه بوزن سه سیر و سه یک چنان گرم کنند که سرخ گردد و بران برگها برنهد و آن افروخته
بدست گرفته روان شود چنانچه هر گام او در یکی ازان دایرها افتد در پسین آهن از دست افگند
اگر نشان سوختگی نداشته باشد راست گو و اگر در میانه از دست افتد از سر جالش نماید سوم
آنکه در آب تا ناف ایستاده کنند و خاور رویه بآب در شود و از کمانی که درازی آن صد و شش
انگشت بود تیری بی آهنین پیکان اندازد و تند باد روبروی آن نباشد و نیز برآمی دوان
تیر فرستند از آغاز تیر اندازی تا آوردن اگر او سر آب فرو برده نفس نگاه دارد نشان
راستی انگارند و این خاص برهمن است چهارم آنکه هفت جو از زهر هلاهل در موسم بسنت
و پنج در گریکهم و چهار در برکها و شش در سرد و هفت در همنت و سی در سسر بیا بران روغن
گاو برآمیزند و افسونها خوانده بخوردن دهند و باید که روی خورنده بسوی جنوب باشد و
روی خواننده بشمال و در یا شمال اگر تا زمانی که پانصد دستک زنند تا تیری نکند از راستی
برگویا و را دارو دهند تا گزندی نرسد و مخصوص سودر بود پنجم آنکه بت را غسل داده پرستش
نمایند و بران آب افسونها خوانده سه کف بخوردن دهند اگر در چهارده روز آسیبی نرسد
از راستی سر آید ششم آنکه برنج ساتهی را در گلین آوند اندازند و تمام شب نگاه دارند
سپس فسونها خوانند او را خاور رویه داشته بخورانند پس ازان بر برگ پیپل یا بهوج پتر
آب دهن اندازد اگر نشان خون پیدای گیرد یا کناره دهن آماسد یا بلرزد و بر آید از دروغ
مندی گزیر هفتم آنکه ظرف گلین یا کانی که در درازا و پهنا شانزده انگشت و ژرفا چهار
روغن گاو یا کنجد به سنگ چهل دام اندازند سخت جوشانند و یک ماشه طلا دران روغن گرم

اندازند اگر بدو انگشت برآورد و نسوزد از راست گو بود و هشتم آنکه نقره صورت درهم
برسازند و از شیشه یا آهن پیکر او درهم یا بر پارچه سفید یا بهوج پتر درهم نویسند و بر سیاه او درهم
و آنرا در کوزه نارسیده آب اندازند و گویند که یکی ازان دو برآرد اگر منقوش نکوکاری برآید
نشان راستی باشد و بر چهار طائفه راگوهر افروز راستی شود و چون در یک روز بانجام نرسد
ضامن گرفته بگذارد و تا نخستین دعوی سپری نگردد بدیگری نپردازد و چون دعوی به ثبوت
پیوندد حق بحقدار رساند و همان قدر جریانه برگیرد و اگر دروغ برآید دو چندان چون لختی از
دعوی دگواه و سوگند وا بر دخت اکنون برخی از روش داوری آن هژده گونه خصومت
می نگارد اگر وام بی گرو باشد و گفتگو در کمی و افزونی سود بود برهمن از صد روپیه دو و کهتری
راسه و بیس را چهار و سودرا پنج دهانند و در گرو ازان شماره روپیه چهار یک باشد هر چند
قرار زیاده بود و در سفر خشکی دران مقدار تاده روپیه روا دارند و در سفر دریا از بیست
پنج برنگذرد و اگر سودی قرار یافته باشد و ده برابران روزگار گذشته زیاده از دو بیست
خواهش نرود و در غله پنج برابر و اگر وام را از خداوند نیاید بستند و شهود و تفرس حق بهرگز
نشاند و اگر بی دستوری نیز امانت سود اکند به هنگام نیز خواهش در دادن درنگ رود نیمه
سود بدهانند اگر انکار کند و نوشته و گواه نباشد و از شخصی راهنمائی فرماید که امانتے
بدو سپارد و پس از چندگاه بطلب باز دارد اگر همان روش پیشین گیرد نخستین را نیز
دهانند و رنه بسوگند بپردازند اگر و شد بدزد یا بسوزد یا آب رباید یا تاراج رود عوض نیاید
و اگر دست خیانت کشوده باشد آنرا بدهانند و مثل آن جریانه گیرد و اگر مال خود بشناسد چون
ثبوت رسد آنرا رایگان بگیرد و زر را از فروشنده باز ستانند و اگر آنرا پنهانی یا اندک بها
یا از کسیکه بخداوندی آن نسزد هر چه درخورد اند جریانه نیز بستانند و اگر دزد برباید ورا

جرم نکند و جریانه از دزد طلب دارد و اگر انبازان باهم در افتند و قرار دادی
درمیان باشد و به ثبوت پیوند بران کار کرده آید ورنه سود و زیان باندازه
پایهٔ هرکدام قرار گیرد و اگر یکی از مال انبازی ضایع کند اگر بی رضای او برده
یا کاری کرده باشد باز تاوان دهد و اگر درین صورت فائده کند از دهم بخشش از وی
بدیگری ندهانند و اگر یکی خیانت کند از شرکت برآید و سود حاکم بستانند و اگر
انبازی را بپاسبانی برگذارند و از بی پروائی او چیزی گم شود یا گزندی رسد
تاوان برگیرند اگر در خستگی یا بیماری یا غمزدگی یا از ترس مندی یا بآئین ثروت
یا بطریق طیبت بخشیده باشد گرداندن روا بود و همچنین بخشیده خرد سال و
مست و دیوانه ورنه باز نگردد و اگر بچشم داشت ثوابی بالعوض داده باشد
به هیچ گونه باز نیارد گرفت اگر ماهواره و مزدوری و زر کرایه گرفته باشد پیوند
گسیختن نتواند و اگر بگسلاند و بست جریانه ستانند و اگر نگرفته باشد بمقدار
مقرری جرم کنند اگر نوکر مال خداوند گم کند تاوان دهد و در تاراج عوض
نگیرند و هرکه باج بدستور نگذارد همگی مال برستانند و از قلمرو برآرند اگر مشتری
همانروز بازگرداند تواند و در روز دوم بستم بخش بها بدو بازگذارد و در سوم
دهم و در افزون ازین باز نگردد و داه تا یکماه غلام تا پانزده روز غله تا ده روز
و جواهر تا هفت چهار پایان تا پنج گاو و شیر دار تا سه و آهن تا یک روز برگردد مگر
شرطی درمیان شده باشد و در فروشنده نیز همچنین لیکن خرنده افزوده میاد
فروشنده کم کرده برستانند اگر از بی پروائی چوپان چارپا گم شود یا به نیستی
گراید یا گزندی رسد تاوان کند اگر کشتی نزدیک شهر و دیه باشد بجوره تضمین

نبود ودوری زراعت از خورد آبادی چهار صد دست واز میانه هشت صد واز
بزرگ یکهزار وششصد واگر از بیخبری نگاهبان شود بهای خوردن تاوان دهد
ورنه خداوند چارواو در گاومیش وشتر وخر هفت ماشه نقره ودر گاو نیمه آن
ودر گوسفند وبز نصف گاو چرانه بود واگر چاره واشسته بخورد دو چندان در فیل و
اسپ وگاوان آزاد کرده پس از فرو شدن برهمن به یازده روز کهتری سیزده
بیس تا شانزده سودی ویک روز هشت یا چهار یا یک نر گاو را یا چند ماده گاو داغ
خاص کرده رهائی دهند وگاو یکه زاده باشد وچارواری جدا افتاده اگر زراعت
خورند تاوان نبود وحرف حکم زراعت دارد اگر آویزه در حدود وافتد در غیر موسم
بارش بدان وارسد خداوندان هر بوم در نهانی مرز خویش انگشت وسنگ و
سفال ریزه وموی واستخوان ومانند آن که دیرپا باشد زیر زمین میکنند وگاه
بدرخت نشانی از هم جدا میسازند حاکم به پدید آوردن آن حق برفراز میدائی
برآورد وگواه چهار یا هشت یا ده از کشاورزان وشبانان وصیادان و
گواهان را جامه سرخ پوشانند وکلوخی بر سر نهند وقلاده از گل سرخ خام در
گردن افگنند وچنان سرایند که اگر دروغ گفته شود همه نیکی نابود گردد واگر گواه
ونشان نبود بهرچه رای حاکم قرار گیرد ودشنام را سه گونه ساخته اند نخست آنکه عیب
رو برو به نکوهش بازگوید دوم آنکه برخیره یا بازگذارد سوم آنکه مادر یا خواهر
ومانند آن ناسزا گوئی کند در دوی نخستین اگر سافل عالی را گوید دوازده ونیم دام
جرمانه گیرد ودر برابر نیمه نو در عالی بسافل چهار یک ودر سوم لب وپنج اگر در همسران
بود یا برهمن کهتری را ودر عکس پنجاه واگر بیس برهمن را هشتاد وپنج ودر عکس دوازده

دلی نیم و اگر سودر به برهمن صد دام و در عکس شش و ربع و اگر بیس کهتری را پنجاه و در عکس
دوازده و نیم و همچنین سودر و بیس و اگر به دیوته یا بادشاه یا برهمن که بر چهار بید خوانده باشد
زبان بدشنام برآلاید پانصد و چهل دام جریانه گیرند و اگر به همگی مردم محله نکوهش کند
نیم آن و اگر بومیه باشنده و شهر چهار یک زدن را چهار گونه برگویند اول آنکه با انداختن
خاک یا گل یا پلید کسی را بیازارد دوم آنکه بخشت و چوب و جز آن بیمناک گرداند سوم
آنکه بدست و پا و مانند آن بزند چهارم آنکه بحربه زخمی سازد در نخستین پنجدام جرم گیرند
مگر در نجاست و اگر هر دو برابر باشند و در سافل و عالی دو چندان برستانند و در عکس
نیمه و در دوم اگر ترسانیدن بخشت و جز آن باشد پنجدام و در همسران یازده و در عالی
با سافل عکس آن به پیشین دستور و در سوم اگر آماس کند یا عضوی بدرد آید در برابر
دویست و هشتاد دام جریانه برگیرند و در سافل بعالی دست یا پا هر چه زده باشد ببرند
یا جریانه در خور ستانند و در کهتری یا برهمن دو چندان و در بیس با برهمن ده چهل و در
سودر با برهمن ده هشتاد و در بیس با کهتری یا سودر به بیس ده بست برابر و در سودر
با کهتری ده چهل و در برهمن با کهتری نیمه و با بیس چار یک و با سودر هشت یک و در کهتری
با بیس نصف و با سودر چهار یک و در چهارم و برابر اگر پوست بریده شود پنجاه دام
و اگر گوشت هم بست تولچه طلا برگیرند و اگر باستخوان نیز گزند رسد از قلمرو بر آورد و
در سافل عالی دو چندان و در عکس نیمه و اگر کار بهدا و اکشد خرج دارو و در خورمره و روزانه
تا بهشدن بدو دهد باشد و در گوسفند و آهو و جز آن اگر از زدن نقصانی شده باشد
هشت دام باز ستانند و اگر از کار رفته بهای آن بخداوند باز دهد و صد و بست و
پنجدام جریانه و اگر کشته دو برابر آن و در اسپ و شتر و گاو دو چندان و در رستنیهای که خداوند

وبها دار است قیمت بصاحب برگذارد و ده دام جریانه اگر کم بها بود و هشت دام واگر
افزون از صد تولچه طلا یا نقره یا گزیده کالایی که بدین بها باشد یا افزون از شصت
و شش من غله و دزدی نامت یا پسر کسی از اعیان یا زن او را بدزدد سزاوار کشتن شود
و در کمتر از صد و بیشتر از پنجاه تولچه دست ببرند واگر پنجاه یا کمتر ازان باشد یازده برابر آن
جریانه بستانند و در غله نیز اگر کمتر ازان بود همین سیاست رود و در همه صورت مقدار روز و دیگر بخواه و ندرسنگی
اگر تواند گزارد و در برابر آن پرستاری فرمایند و در دیگر صور فراخور دزد دیده زدن و بند کردن و جریانه گرفتن
بر رای داور باز گردد واگر ساقل عالی را کشته باشد او را نیز جان بشکرند و در برهمن بر همن با اگر مال
برگیرند و سر بتراشند و داغی بر جبین نهند و از قلمرو بر آرند و در برهمن کشتری را هزار ماده گاو و یک نر جرم
کنند و در برهمن بیس را صد ماده گاو و یک نر و در برهمن سودر را ده ماده گاو و یک نر و
در کشتری و بیس بهمین روش و در سود سودر را پانصد ماده گاو و یک نر واگر خون به
ثبوت نرسد در هر شهر یا دیه یا محله شده باشد اهل آن کشنده را پیدا کنند یا آنچه رای
داد گر قرار گیرد جریم دهند و آمیزه زن و مرد بیگانه بر سه گونه داند نخست آنکه در خلوت
سخن کنند و بخندند دوم آنکه بخانه او ارمغانی فرستند سوم آنکه با هم نشینند و
در آمیزند در دوم هر چه رای حاکم قرار یابد جریانه کنند و سوم بر دو گونه باشد دختر
دختر آن اول بآلت جماع بکارت رفته باشد یا بانگشت و چوب و مانند آن دوم
پرده نشین یا کوچه گرد و در هر یکی از چهار صورت برضای زن باشد یا نه و هر کدام
ازین هشتگانه در میان دو برابر باشد یا نه در بکر اگر هر کدام ازان وجوه برضامندی دست داده و ...
برابر گرفت و کرد و درخت را خواهی نخواهی نزنی او دهند و در صورت انگشت دویست دام جریانه بستانند
واگر رضا نبود در جماع مرد را بکشند و زن به بازپرس در نیاید و در انگشت و مانند آن انگشت ابر ...

وشش‌صد دام جریمانه بگیرند و برهمن را جز اخراج کیفر نبود اگر مرد در ذات کلانتر باشد
او را انزلی دهند اگرچه ناراضی بود ولیکن در نارضای جریمانه برستانند. و در غیر رخصت اگر
هر دو برابر باشند و زن مستوره بود و رضامند از مرد دویست و هفتاد دام جریمانه باز
خواهند و در بی رضای پانصد. و چیل و در کوچه گرد رضامند دویست و پنجاه دام و در نه
پانصد و اگر مرد کلانتر باشد در جمیع صور دویست و پنجاه جرم طلبند و اگر سافل باشد در
همه صور بکشند و گوش و بینی زن ببرند و بگذارند و پس از کدخدای اگر بر یکی از عیوب
ناشایسته آگاهی یافت اگر از وخود را گذارند زن را بد و آویزش نرسد از پدر زن
جریمانه گیرند و اگر یکی را نموده آید و دیگری را بجای او سپرده هر دو را با و بدهند و چون
مرد بزیارتگری معابد برآید و از وعده بگذرد زن تا هشت سال در خانه بهر گونه
کر باشد بگذارند و اگر بجهت دانای و کسب علوم و جاه و مال رفته بود شش سال آنجا
برود و در سفر تیره و شش زن دیگر تا سه سال و چون این مدت سپری شود اگر برای
اوقات گذار خود از خانهٔ شوهر برآید می سزد و چون شوهر از سفر باز آید و خواهد که
بواسطه برآمدن ترک او جوید نتوان و اگر زن پاس آن مدت نداشته برآمده باشد
شوهر اگر ترک او گیرد تواند و اگر شوهر را بیماری روی دهد و زن از وخبر نگیرد شوهر
بایفهمت نتواند در هنگام تندرستی ترک او کند لیکن اگر خواهد تا سه ماه با وسخن نکند
و آنچه داشته باشد بازستانند و سپس بده و بپردازد و در کیش برهمن طلاق نیامده
است لیکن شوهر خویش را از نزدیکی و دیدن برگیرد و با این همه وقت کفاف سرانجام
نماید و زن نتواند که شوهری دیگر گزیند اگر از شوهر نیز برگ گناهان سر زند یا امراض
و پیری بهم رساند زن اگر از وبه پرهیزد گنجای دارد و اگر از هر چهار قوم زن خواسته باشد

پایهٔ هر یک نگاه دارد و در کار عبادت و خدمت بدنی چون روغن مالیدن و زیر کردن
و مانند آن هم ذات خود فرماید و با وجود پسر هیچ یکی از خویشان و نزدیکان را حصه نرسد
مگر زن را که برابر پسر گیرد و اگر هر دو نباشند بدختری که کدخدا نشده باشد و اگر این
هم نبود بمادر قرار گیرد و اگر او هم نباشد پدر خاوندی کند و اگر او هم نبود برادر گرد
آورد و رنه پسر برادر و اگر او نیز نباشد خویشاوندان دیگر بگیرند و اگر ازینان نیز کس
نبود استاد و رنه یکپیک با و یکجا خوانده برسد و گرنه بادشاه ستاند و هر که قمار
و غل باخته باشد او را اخراج کنند و اگر گروند هد بزور بدبانند و هر چه برده دیک بحاکم
باز گردد و در بهای داده ده نیم و در هر یکی ازین هژده گونه آویزش فراوان مسائل
و گوناگون اختلاف برگزارده اند لختی ازان برگفته آمد چار آشرم بجیم فارسی
والف و سکون را و همزه والف و فتح شین منقوطه و را و میم چون لختی از مراتب
شناسائی گزارده آمد اندکی از کردار می نویسد در کیش برهمن آنست که پس از
فروغ آگهی مردم زاد گرامی زندگی را چهار بخش برسازند و هر یکی را بگزین کاری
آباد گردانند و این را بدان نام برخوانند نخست برهمچاری بفتح با و را و سکون ها
و فتح میم و جیم فارسی والف و کسر را و سکون یای تحتانی در کیش برهمن زنار اصل
دین شمرند و هرشه قوم نخستین را لبی او نام شایستگی نباشد برهمن را در هشت سالگی
اگر این گزیده وقت از دست رود تا شانزده سالگی هنگام آن و کهتری را از یازده
سالگی تا بست و دو و بیش از دوازده سالگی تا بست و چهار و سود را سزاوار نداننند لیکن اگر برایکه طائفه آنرا
از هنگام بگذرانند و از سر آغاز این حالت شود و رنه از دین برون انگارند برهمن از پدر
وا و استاد برگیرد و آن دو لی دیگر از برهمن و آنرا جز برهمن نرسید لیکن برهمن زا

اول بار پدر یا استاد در رسیده سرانجام نماید ورنه خود اگر پسر و شاگرد نیز برسند
روا باشد سه تار بدرازی نود و شش مشت یکجا کرده بتابند و آن تافته را سه تو
کرده باز بر تابند ریسمانی نه تاری فراهم آید آنرا سه تو ساخته بی تابش هر دو طرف
گرهی استوار گردانند و آنرا زنار گویند بر دوش چپ انداخته زیر دست راست
گذرانند و درین حال درازی از دوش تا سر انگشت دست راست بود و همواره
حمائل آویخته باشد و برهمن پنج تا در پوشد و آن دوی دیگر سه تا و برخی ریسمان پنبه
خاص برهمن شمارد و کهتری از ابریشم و بیس از سن بر سازد و نیز درین حالت دوالی
از پوست آهو بعرض سه انگشت بدان سان آویزند لیکن بدان درازی نباشد و
برهمن از پوست سیاه آهو و کهتری از آهوی دیگر رنگ و بیس از بز و نیز درین وقت
ریسمانی از علف خاص که بهندی زبان مونج گویند در کمر بندند و سپس گاتیری
آموزند بکاف فارسی و الف و فتح یای تحتانی و تای فوقانی و کسر را و سکون یای
تحتانی لفظی چند است در ثناگری آفتاب بسان کلمه بر شمرند و نیز عصای از
پلاس برهمن را دهند و دوی دیگر از دیگر چوب از خانه پدر برآید و نزد استاد
خانه گزیند و حروف شناس گردد و آغاز بیدخوانی نماید نخست بیدی که بدو مخصوص
باشد و پس از آن دیگر سه بید گویند چون حکیم بیاس بید را چهار گونه برساخت هر
یکی از شاگردان آموخت پس نژاد و شاگردانش اول آنرا برخوانند و در پروا و
چتردسی و پوران ماشی و آماوس و شب چوتهه و اشتمین و شب چتردسی و هنگام
ناپیدائی آفتاب بید نخوانند لیکن بان شش آنکه گفته شد بید و از هنگام قضای
حاجت زنار را بگوش راست آویزد و روزانه رو بسوی شمال کند و بجنوب در شب

پنج بار بآب آن جا را بشوید و هر بار نخست گل بمالند و پس دست چپ را بدان
نمط ده بار شست وشو دهد و هفت بار هر دو دست را و سه بار بهمان طرز هر دو
پا را و در پیشاب یکبار عضو مخصوص بسان پیش بشویند و سه بار دست چپ و یکبار
هر دو دست و هر دو پا از آغاز اینحالت تا شانزده سالگی این شماره نگاه دارد
و چون ازین بگذرد همه را دو بست گرداند پس گزین جای خاور رویه یا شمال
بر سرین نشیند و هر دو زانو ایستاده دارد و دست در میان کرده سه کف آب
بخورد اگر برهمن است آن قدر آب که تا بسینه آید و کهتری تا حلقوم و بیس تا بن
زبان و زن سودر یکبار بعد ازان مسواکی که دوازده انگشت دراز باشد کار بندد
و هر روز تازه بکار برد و او را پیش از چار پوشیدنی نبود لنگوتی بفتح لام و نون
خفی و ضم کاف فارسی و سکون واو و کسر تای فوقانی و سکون یای تحتانی آن
بخرد و جای پوشیدنی در نبوشد و خرد لنگی بر فراز آن و چادری نادوخته
بر دوش و کلاهی بر سر پیش از بر آمدن آفتاب بغسل بر دارد زنار ریسمان مونج و
لنگوتی با وی باشد نخست بدست راست لختی آب بردارد و چنان بر سر اندیشد که
انچه از من نکوهیده امری سر زده باشد دور گردد و آن آب را اندازد و بدین طرز
نیت آغاز غسل کند پس همگی بدن را بگل اندایند اگر دریا باشد سه غوطه خورد ورنه
سه بار آب بر خود ریزد و همه بدن را بدست مالد بعد ازان نام خدا بر گیرد و سه بار
در کف راست آب گرفته اندک اندک بنوشد و افسون خواندن بر آغازد و تا انجام
آن اندک اندک آب بر سر اندازد و بعد ازان بدو انگشت سوراخ بینی بر بندد و
روی خود را بآب افگنده افسونی دیگر بر خواند و سه مرتبه دیگر غوطه خورد یا آب بر خود

افگند و هر دو دست تر کرده هفت هفت بار پیشانی و سینه. و هر دو دوش قطره
چند رساند و هر دو دست آب بر گرفته هشت مرتبه بسوی آفتاب اندازد و افسون
خاص بر خواند و سه بار اندک اندک آب بخورد و سپس برایا نام که در پانجل گزارد
آید بجای آرد این را غسل نامند و گزین غسل جا بدین ترتیب دریا و کولاب و چاه
و خانه و سپس پوشیدنی در پوشد اگر از پرستاران رام باشند بعرض ناصیه خاک
آلایند و اگر از کشن دوازده جا قشقه بر کشند پیشانی سینه ناف راستا و چپای
و دوش راست و چپ و دو نرمه گوش کمرنارگ سر حلقوم از گل گنگ گزیده تر
و از زعفران و جز آن نیز برسازند و سودرجز دائره آسا بر پیشانی نکند بعد از آن
عصا بر دست گیرد و متکای چرمین حمائل کند و سپس مشغول با عمال سندهیا شود
بفتح سین و نون خفی و کسر دال و های خفی و یای تحتانی و الف و آن خواندن افسون
چند و افشاندن آب و خوردن و مانند آنست و بعد از آن آتش افروختن و بعضی چیز
سوختن و این را هوم گویند بضم مجهول ها و سکون واو و میم و چون از بنها و اپرداز
پیش استاد شتابد و بخواندن بید و خدمتگاری او سعادت اندوزد و نیمروز باز
باندک تفاوتی بغسل و دیگر اعمال گذشته مشغول شود و برخی افزاید و پس از فراغ
بدریوزه شتابد از سه خانه و یا پنج یا هفت تر و خشک نماید و از خانه سودر پرهیزد
و بقدر کفاف بخته گرفته پیش استاد برده و برخصت او غذا سازد و نخست افسون
برخواند و لختی کار کرد بجا آرد و در هنگام خوردن خاموشی گزیند و باز بخواندن مشغول
گردد و چون چراغ افروزی نزدیک شود به سندهیا و هوم پردازد و سپس بخواندن
و چون پاسی از شب بگذرد بر زمین بغنود و بستر از خاشاک یا پوست شیر نرو آهو

وجزان برساند واز گوشت وشهد وپان وخوشبو دوری جوید وموی سر تراشد
وکاکل نگاهدارد وموی دیگر جایها بحال گذارد وسرمه نکشد وروغن نمالد واز نغمه ورقص
وقمار بازی کناره گزیند وجاندار نکشد واز پیوند زنان یکسو زید وجز پس خورده استاد
نخورد واز دروغ گوئی وخشم وطمع وآز بپرهیزد واز بدی کسی اگرچه راست باشد
زبان نیالاید وشایسته کاری روزگار خویش آباد دارد وقبله توجه مشرق یا شمال
داند وبزمان برآمدن وفرو شدن بآفتاب ننگرد برخی چهل وهشت سال برین نمط
گذرانند هر بید در دوازده سال آموزند وگروهی در پنج سال وجمعی تا شناسای بیدها
جوقی همواره بدین روش زندگانی نمایند ودر آرزوی مکت بر پیچیاد رشوند دوم
گارهسته بکاف فارسی والف وسکون را وفتح ها وسکون سین وفتح تای فوقانی
وهای خفی حالتی است که کارهای دینی بدان روبراه شود وخداوند آنرا گرهسته
نامند بکسر کاف فارسی ورا وفتح ها وسکون سین وفتح تای فوقانی وهای خفی چون
شناسائی بیدا آید اگر خشنی در رسد ودل از همه سرد گردد خود چه بهتر که بسعادت
جاوید اختصاص گیرد ورنه پیش استاد نیایشگری نماید واز دستوری گرفته بخانه
پدر آید بجز زنار همه را دور کند وغسل وبرخی کارکرد بپردازد وشمارد مراتب پیشین
بسان خورد سال برهمچارست اگر برهمن است دستار بر بندد وچادری بدرازی
هشت دست وپهناد وبسان لنگ بر بندد ویکطرف از میان دو پا گذراند وبپا
پشت بهمان لنگ آویزد وجانب دیگر را از پیش بر داشته بهمان نبد کند ودیگر
چادری پنج دست طول وعرض دو بر دوش برگیرد ودر شتا دوخته نیز روا باشد
ودیگران گوناگون لباس بکار برند وبآئینی که گفته آید کدخدا شود ودو افسونها وهوم

بجا آرد و ذیک بدست چوبی از پیپل یا پلاس بدست آرند و با آتش بهم برسوزند و با نیز آن
چوب دگر برگرفته بدان آتش رسانده نگاه دارند و در هنگام دیگر هوم آن چوب را بآتش
بسوزند و از سر بار چوبی دیگر بسان نخست بآتش رسانده نگاه دارند تا زمان اگن هوتر
انجنین بجا آرد بفتح همزه و سکون کاف فارسی و کسر نون و ضم مجهول ها و سکون واو
و تای فوقانی و فتح را و آن هومی است خاص از چوب پیپل بدست آویزد و چوب
دیگر و ریسمان نیز و بدست آتش برآرند و در سه گاهین آوند گرد آن آتش اندازند و
از یک سیر و ربع آرد و برنج صورت سنگ پشت برسازند و هر سه را در یک
بخش نخته بروغن اندایند و لختی لذان بیاد دیوتها در هر سه آتش افگنند و بانده به
برهمن خورانند یک حصه آتش را نگاهبانی کنند و در ایام زندگی بدان آتش هر روز هوم
نمایند از جو و شالی روغن زرد شیر گندم هر چه بهم رسد بنام دیوتها بآتش اندازد و در
هر پانزده روز دربیر و ابسان نخستین بجای آرد چون از کدخدای چهار روز بگذرد
ماه قینگ او را پدر جدا از خود سازد و هنگام اگن هوتر شود و آدمی را دخر سود و طبیعه در
دوم حالت چون چهار گهری از شب ماند بیدار گردد و بر بستر در یاد کردا ایزدی گند ابه
در روز خود را هشت بخش برابر کرده زمانه را آباد سازد نخست چون آفتاب بر تود هد
بدان نور چشم را جلای تازه بخشد سپس بآتش آب طلا فرمان روای داد گر برهمن گاو
و روغن زرد نظر اندازد و اگر این هشت چیز نبود بروی دو دست خویش بنگرد و یتن
شوئی پرداز د و سندهیا بجا آرد و در دوم بدانش آموزی نشیند و در تیرو هش
معانی بید و دیگر دانشها تگابو نماید و در سوم نزد حاکم شود و در کار سازی کوشش
کند و در چهارم کار و بار خانه خود برسازد و در پنجم که سر آغاز نیمروز است تن بزشوئی

بنیادگان [illegible]

وسند بیاگذارد و بهر دو دست آب گرفته نثار دیوتها و کمیشران و نیاکان کند و
آنرا ترپن گویند بفتح تای فوقانی و سکون را و فتح بای فارسی و نون و افسون برخواند
در ششم در نبر گذشت بشن و مهادیو و سورج و درگا و گنیش نیایشگری بجا نماید و آنرا
دیوپوجا نامند بکسر مجهول دال و سکون یای تحتانی و واو و ضم بای فارسی و سکون
واو و جیم و الف پرستش الهی دانند چنانچه بسیاری گذارده آید در هفتم لختی از خورش خود
بنام دیوتها بآتش اندازد و هوم کند و پس ازان اتت پوجا بفتح همزه و دو تای
فوقانی نخست مکسور دوم ساکن چشم براه گرسنه دارد چون پدید آید گرامی داشته
سیر گرداند پس ازان خود بخورد پردازد و این کارکرد را بیسو دیو خوانند بفتح با و سکون
یای تحتانی و سین و فتح واو و کسر مجهول دال و سکون یای تحتانی و واو نوای برهمن چنین سرانجام باید چون کشاورزی
و کار خویش ننماید و در روشنان بخوشه چینی کام دل برگیرند پس برهمن وران جست و جو کند آنچه بدست افتد
برگیرد و اگر بدین خرسندی نیارد گزیدار قوم خویش برستاند و اگر بدین پسند نشود برهمن
دیگر یا کهتری یا بیس آنچه بخواهش دهند بردارد و اگر بدین نیز دل ننهد بدریوزه گری
ایشان رود و اگر بدین سرفرو نیارد کشت و کار کند و ازان نکوهیده تر بازرگانی و
برهمن را افزون از دوازده روزه روزی نگاه داشتن روا نبود و دیگر انرا افزون
چنانچه گزارده آمد و در هشتم داستانهای پیشین بزرگان نیوشد و سندهیا و هوم
بانجام رساند اگر گرسنه شود باز خوردنی بکار برد و پس بدیدن خرد نامها و خواندن
کارکرد پیشینیان تا یک پهر نگذارند پس ازان بغنود اینست سرمایه آبادی شبانه روزی
و آنچه در کسوف و خسوف و گزین روزها بجا آرند پس فراوان و کهتری و بیس برخی کارکرد
کم سازد و بکردار خاص خود که گفته آمد نیز پردازد سوم حالت بان پرسته [illegible]

وفتح نون وبای فارسی وراو سکون سین وفتح تای فوقانی وهای خفی وخداوند آن را
نیز بر گویند وآن سوم آسرام بود چون پیری دررسد تا پور او را فرزندی شود از فروغ
آگهی خانه را به پسر یا خویشاوند سپرده دست از همه باز دارد واز شهر بیرون شده راه صحرا
فرا پیش گیرد روا بود که درانجا زاویه بر سازد واز صوری مستلذات دل برگرفته در
گذارش نفس وسرانجام زاد راه پسین سفر سخت تکاپو کند زن اگر از دوستداری همراهی
گزیند بپذیرد واستین نیفشاند لیکن خویشتن را از آویزه زناشوئی باز دارد ودرین هنگام
آتشی که هر روز بدو نیایش میکرد با خود دارد وپوشش از برگ درخت وپوست آن
بر سازد ولنگوٹی از پارچه القنه نیز روا داشته اند وموی وناخن گزندی نرساند باید
ونیمه روز وشام گاه بتن شوی وسندهیا پردازد وصبح وشام بسان گرهسته هوم
کند لیکن بست وشوسه برابران شماره نگاه دارد چنانچه هر جا او ده بار می شست
این سی بار شوید وهمواره سر بگریبان فرو برده بدانچه در پاتنجل گذارش یافته سرگرم
باشد ودر نیرنگی نفس ناطقه ژرف نگهی بکار برد وبه بیدخوانی آبادی روزگار سازد وجز
بشب نغنود وزمین بی فرش را خوابگاه سازد در چهار ماه تابستان میان پنج آتش بسر برد
واز چهار طرف آتش واز جانب بالا آفتاب در افروزش بود ودر چهار ماه بارشگان چهار چوب نشیمن بلند
بر سازد تا سیلاب گزندی نرساند واز جنبش ادجانوران ریزه آزار نکشد وبناسه
از جهت ریزش ابر نکند ودر چهار ماه زمستان همگی شب در آب سرد بگذراند و
همواره روزه چاندراین گیرد وجز نشست نخورد واز قوت یکساله ذخیره کردن روا بود و
از کس نستاند از غله ومیوه صحرائی که افتاده باشد برگیرد وغذا سازد ونپخته نخورد واگر
نرم سازد روا بود چون نیاید از بان بر بسته دیگر دلبوزه نماید ورنه بشهر آید وناگزیر

غذا بر جوید لیکن بدان جا نماند و اگر چنین نیارد زیست دست از خورش باز داشته
بسوی مشرق یا شمال چندان رود که عنصری پیوند بگسلد یا در آتش یا در آب در افتد
و بیستی سپر اشود و یا از کوه بپایان افتد و نقد زندگی بسپرد و یادداشت آن بشت
انگارد تا سنیاس نگرند مکت نیابد و آنکه برخی را مکت بر گذارند از آنست که در پشین
ولادت سنیاس رسیده چهارم **سنیاس** بفتح سین و کسر نون مشدد و یای
تحتانی و الف و فتح سین شگرف حالتی است یا نیکی از وی بر نگذرد چون بشایستگی
گراید یکتا چهره برافروزد خدیو انرا سنیاسی گویند پس از انجام سومین حالت و خوگر
شدن با فسردگی صوری لذات نخست از استاد دستوری بستاند و از زن دوری
گزیند و موی سر و ریش و بروت بسترد دست از همه باز دارد لیکن اینجا لنگوتی و اندک
پوشش بر نهد و برخی نستانند بچه اندان نپردازد و همگی همت معنوی پرستش گمارند
تنها بپایان بسر برد و هر بامداد و نیمروز و شام گاه تن شوی و در پاکیزگی بیشتر
کوشد و کار کردی که در پانجل گذارش رفته بجا آرد و بطرز یکه خاص اوست سنبها
کند پس از آن از یک تا دوازده هزار بار لفظ او آن که سر آغاز بید است بزبان راند
و چون چهار گهری از روز ماند بشهر شتابد و سه یا پنج یا هفت خانه برهمن رفته نام
ایزد بر گوید و از هر خانه چیزیکه نشسته [است] بر گفت نستاند بر گذراند بخورد یا بزیر زمین
اندازند برهمن بردارد و یا در پارچه فراهم آورده بدر بنشسته غذا سازد و بجایگی
نشاید که از پختن خوردنی و افروختن آتش نشان بود و از صعود و طعنه پیر سپرد و [...]
کسی رود و بخشش نه بهر انتظار بسر برد و پس از خوردنی چشم بر سر بینی یا به پیشانی بسته
لختی بمراقبه رود و سر و پا برهنه جابش نماید و یگانه ایستد چون بنا گزیر در شهر بار

گزاره او فتاد در نخستین بیش از سه روز و در پسین از یک افزون نماند و در موسم تابر یکجا نشیند و بدین آئین زندگی بسر برد و برخی را در نخستین و دومین حالت نیز روی دهد لختی چنین گزارند که نخستین حالت از بست و پنج سال نگذرد و بهمین شماره هر کدام از ان سه حال دیگر دومین حالت هر چهار گروه را فرادست آید و اولین و سومین خرسو درا پیش اید و چهارمین خاص به برهمن باشد

الهی پرستش

حکیم هندی را رای آنست که جویای ایزدی رضامندی را از خود چیزی بیگانش ستایش جدا کند و آنرا شش طائفه اولین از سه گروه بیرون از چهار ندانند نخست **الیسر پوجا** بکسر همزه و سکون یای تحتانی و ضم سین و فتح را و ضم بای فارسی و سکون واو و جیم و الف چون نشروانیان ایزد بیچون بعنصری پیکر تعلق گیرد و غباری بر دامن کبریا نشیند در آغاز کار از طلا و جز آن گوناگون صورت بدان خیال برسازند و پایه پایه خاطر از مثال پرستی وا پرداخته بدریای نیرنگی در شوند و آن بشانزده چیز انجام گیرد پس از غسل و سیا و هوم رو بخاور یا شمال چهار زانو نشیند و آب و لختی برنج بردارد و افشاندن بدان اندیشه که شروع در ایزدی پرستش نماید پس **کلش پوجا** کند بفتح کاف و لام و شین منقوط آب کوزه را که درین عبادت بکار خواهد داشت بطرزی خاص نیایش نماید پس از ان **بستنگه پوجا** بجا آرد بفتح شین منقوط و نون خفی و فتح کاف و های خفی سفید مهره را که هنگام پرستش در و آب انداخته مهرت میر نیز نیز رگ داشت نماید از گذشت آن **گهنتا پوجا** بفتح کاف فارسی و های خفی و نون پنهان و تای فوقانی هندی و الف ناقوس را بصندل اندایند و اغاز نماید و چون اینها بجای آرد قدری برنج افشاند و خیال

نگالد که خواهش قدوم آن قدسی پیکر میکنند و این اول شانزده چیز است دوم تخیل قبول ملتمس لوحه از فلزات وجز آن بر نهند و آنرا جای نشست آن اندیشه سیوم آب بختن درآوندی بخیال آنکه قدم رنجه فرموده اند و پای می شویند رسم این دیار است که بزرگان را هنگام قدوم پاشوید چهارم سه بار آب انداختن نیت مضمضه آن بدیع پیکر و این نیز در بزرگ منشان دیار رسمی است که پیش از طعام آمدهای بزرگ را چنین کنند پنجم صندل وگل وسپاری و برنج درآب کرده بران صورت نثار نمایند ششم آن پیکر را در ظرفیکه بود برگرفته بجای دیگر برنهند و بدست راست سفید مهره پر از آب برگیرند و بدست چپ ناقوس نواخته آب را بران پیکر افشانند و بر شویند هفتم اورا بپارچه خشک ساخته بران لوحه بنشانند و لباسهای فاخره باندازه نیرو بپوشانند هشتم زنار بربندند نهم بصندل دوازده جا آن پیکر را نقشه کشند دهم گل با برگ سبز بر و اندازند یازدهم خوشبو بخور کردن دوازدهم بروغن گاو چراغ افروختن سیزدهم باندازه دستیابی خورد نیهای پیش آن تمثال بر سفره نهادن سپس الوش گوناگون بهر دهم بخشش نمودن چهاردهم نمسکار بفتح میم و نون ومیم وسکون سین وکاف والف وفتح را و آن آئین نیایشگری ست بدلی و زبان ستایش گری نماید وبهمگی بدن بر زمین افتادن عصا آسا چنین افتادن را ڈنڈوت گویند بفتح دال هندی و نون خفی وفتح دال هندی وسکون واو وفتح تای فوقانی تا چنین بر زمین اندازد که هشت عضو او بخاک رسد دو زانو و دو دست و پیشانی و بینی رخساره راست و چپ آنرا اشتانگ نامند بشین منقوطه والف و شین منقوطه و تای فوقانی هندی والف وفتح همزه و نون خفی وفتح کاف فارسی و گروها گروه در نیایشگری بزرگ مردم یکی ازین دو بکار برند پانزدهم چندی گرد

[illegible]

آنصورت نشستن شانزدهم ایستاده بآئین بندگان پدرود کردن و در هر یکی
افسونها بکار رود و خصوصیات بجا آید و برخی پنج چیز را از ششم تا سیزدهم ناگزیر
پرستش شمرند و بعضی افزون از شانزده بکار برند و هر روز جز سه ای و سود در
سه وقت این نیایش بجا آرند و پرستش برشش گونه باشد یکی در دل دوم آفتاب
را دست آویز یاد کرد الهی گرداند سوم آتش را ذریعهٔ ایزدی توجه بر سازد چهارم
آب را محراب عبادت کند پنجم قطعهٔ زمین پاک ساخته به پرستش پردازد ششم پیکر
بت را دستمایه نیایش گرداند و رسیدگان ایزدی را نیز تمثالی بر سازند و بزرگداشت
آنرا سرمایهٔ کارسازی برشمرند دوم جگن بفتح جیم و سکون کاف فارسی و سکون
نون از این خوشنودی دیوتها فرادست آید و آن سرمایهٔ رضامندی ایزد گردد
و جاگ نیز گویند بجیم و الف و سکون کاف فارسی و از سه گونه بیرون نباشد.
پاک جگن بیای فارسی و الف و کاف بنام دیوتها هوم کردن و چیز دادن پیش
از خوردن و آن نیز گوناگون بود تپ جگن بفتح جیم و سکون بای فارسی و آن بر
خواندن افسونهاست و الهی نامها و این دو بیان نخستین همه روزه بتقدیم رسد
بده جگن بکسر باد دال مهملهٔ سی خفی و این نیز فراوان گونه باشد و در هر کدام شگرف
شرایط و گنجینها بخرج رود و بسا جانداران را بشکرندگی از آن اشومید جگن بفتح
همزه و سکون شین منقوطه و فتح واو و کسر مجهول میم و سکون یای تحتانی و فتح دال و
های خفی آنرا فرمایند و ایان ملبند اقبال بجا آرند و چون ناگزیر او فراهم آید اسپ سفیدی که هم
که گوش راست سیاه بود افسونها برخوانند و فرا پیش دارند و بعالم گیری چالش رود و
در کمتر زمانی بر همگی گیتی چیره دستی یابد. و کارکیای هر کشور فرمان پذیرفته از فیروزی

سیاه گردند و چنان برگذارند هر که صد بار این روش بکار برد فرمانروای علوی عالم گردد و بیاکس را چنین برسرایند و شگرف داستانها برگویند و اگر آن شمار ده بر سد او را درانجا گزین نشیمن بدست افتد دیگر را جسوی جگین برا و الف و فتح جیم و ضم سین و سکون واو و فتح یای تحتانی یکی از شرائط او آنست که چگی ابورنگ نشینان گیهان دران والا جشن فراهم آیند و هر یکے بخدمتی نامزد شود و پرستاری این بزم خدیانان نرسد هر که دو بار این هنگامه فراهم آرد فرمان فرمای جهان بالا گردد و این بسیاری سرمایهٔ سعادت بدست آورده و این را اقسام فراوان لیکن درین شگرفنامه همین دو بسند نمود سوم دان بدال و الف و نون نقد و جنس بآرزومندان دادن فراوان روش درین سعادت اندوزی بکار برند و بگوناگون طرز زاد و البین سفر سر انجام یابد لیکن شانزده را بزرگ برشمرند نخست تلا دان بضم تای فوقانی و لام و الف خود را بزر و سیم و دیگر نفایس کشیدم هرنگربه دان بکسر ها و فتح را و نون مشدد یعنی زن ماده ۱۲ و فتح کاف فارسی و سکون را و فتح با و های خفی از طلا پیکر بر سازند چنانچه چهار روی پیدا شود و در هر کدام دو چشم و دو گوش و دهن و بینی پدیدار بود و چهار دست داشته باشد و باقی چون پیکر آدمیان دراز اهفتاد و دو انگشت و پهنا چهل و هشت از سی و سه تولچه و چهار ماشه کمتر و از سه هزار و چهار صد و ده تولچه افزون نباشد و آنرا بزیور ها آراسته افسونها بکار برند سوم هیرنیا انڈ دان بفتح با و سکون را و های خفی و میم و الف و فتح همزه و نون خفی و فتح دال هندی بیضه آسا صورتے از طلا بر سازند لیکن دو پاره باشد چون هر دو پیوندد بدان شکل نماید از شصت و شش تولچه و هفت ماشه کمتر و از سه هزار و سیصد و سی و سه تولچه و چهار ماشه افزون نبود در طول و عرض از دوازده انگشت کمتر

وازصد درازتر نباشد چهارم کلپ تروان بفتح کاف وسکون لام وفتح بای فارسی
وتای فوقانی وضم را نام درختی است که درچهارده چیزکه از دریا برآمده گذارش یابد
بدان صورت ازطلا برسازند چنانچه مرغان برشاخسار نشسته باشند از ده تولچه کم نبود
ودرافزونی بیشین وش پنجم گوسهسروان بضم مجهول کاف فارسی وسکون واو وفتح
سین وها وسکون سین وفتح را هزار ماده گاو ویکهزار باندازهٔ دستگاه سرشاخ ازطلا وسم
ازنقره وکوهان مس برگیرند وزنگوله وقطاس درگردن آویزند ومروارید بدم پیوندند
ششم هرنیه کام دهین وان بکسرها وفتح را ونون مشدد ویای تحتانی وهای
خفی وکاف والف ومیم وکسر مجهول دال وهای خفی وسکون یای تحتانی وضم نون ازطلا
صورت گاو وگوساله برسازند واین برسه گونه بود یکی ازسه هزار وچهارصد وده تولچه
دیگر نیمه آن سوم چهارم بخش هفتم هرنیاشوان بکسرها وراو نون مشدد ویای
تحتانی والف وکسر شین منقوطه وفتح واو اسپی ازطلا سازند ازده تولچه کم وازسه هزار و
سیصد وسی وسه تولچه وچهار ماشه زیاده نبود هشتم هرنیاشورتهه وان بکسرها
وفتح را وکسر نون مشدد ویای تحتانی والف وکسر شین منقوطه وفتح واو وراو تای فوقانی
وهای خفی عرابه ازطلا به پیشین وزن آماده گرد وچهار یا هشت اسپ باو باشد نهم
هیم هست رتهه وان بکسر مجهول ها وسکون یای تحتانی وفتح میم وها وسکون سین
وکسر تای فوقانی وفتح را وتا وهای خفی گردونی ازطلا که چهار فیل میکشیده باشند ازشانزده تولچه
وهشت ماشه کم نبود ودرافزونی بیشین اساده هم پنج لانگل وان بفتح بای فارسی و
نون خفی وفتح جیم فارسی ولام والف ونون خفی وفتح کاف فارسی ولام پنج قلبه ازطلا به پیشین
وزن یازدهم دهراوان بفتح دال وهای خفی وراو والف زمین آسا سطحی ازطلا برسازند

قطاس بالضم
دم گاو کوهی که بر
سر نیزه بندند
منتهی الارب

وبران کوه وجنگل ودریا وانمایند از شانزده تولچه وهشت ماشه کم وازسه هزار وسیصد وسی و
سه تولچه زیاده نباشد دوازدهم **وشوچکر دان** بکسر واو وسکون شین منقوطه وفتح واو
وجیم فارسی وسکون کاف وفتح را بسان چنبر گردون گل هشت برگی از طلا رست کنند وآن
بر چهار وزن باشد اول سه هزار وسیصد وسی وسه تولچه و چهار ماشه دوم نیمه این سوم چهار یک
چهارم از شصت وشش تولچه وهشت ماشه سیزدهم **کلپ لتا دان** بفتح کاف وسکون
لام وفتح بای فارسی ولام وتای فوقانی والف تاک آساده تا از زر آماده سازند از شانزده
تولچه کم وازسه هزار سیصد وسی تولچه وچهار ماشه زیاده نبود چهاردهم **سپت ساگردان**
بفتح سین وسکون بای فارسی وفتح تای فوقانی وسین والف وفتح کاف فارسی ورا صورت
هفت دریا از طلا برسازند از بست وسه تولچه وچهار ماشه کم نبود ودر افزونی سهم سنگ نشین
ودرازا وپهنای هرکدام بست ویک انگشت یا نیمه آن دریای اول به نمک برسازند دوم
بشیر سوم بروغن زرد چهارم بسیاه قند پنجم بجغرات ششم بشکر هفتم بآب گنگ پانزدهم
رتن دهین دان بفتح را وسکون تای فوقانی وفتح نون وکسر مجهول دال وهای خفی و
سکون یای تحتانی وضم نون از جواهر پیکر گاو وگوساله برسازند شانزدهم **مهابهوت**
گهت دان بفتح میم وها والف وضم با وهای خفی وسکون واو وفتح تای فوقانی وکاف
فارسی وهای خفی وفتح تای فوقانی هندی صورتی از طلاست که سر او بفیل ماند ودیگر تا بمی
واین را بگنیش گویند از شانزده تولچه وهشت ماشه کم وازسه هزار وسیصد وسی وسه تولچه
وچهار ماشه افزون نبود ودر برخی نامها غیر از نخستین از صد وشصت تولچه وهشت تولچه ده
ماشه کم وازهشتصد وسی وسه تولچه وچهار ماشه افزون نباشد. ودیگر منظها برگذارند ودر بعض
نیز دگرگونگی برسرایند برخی جزبه اجاپا یا ندمند بفتح همزه وجیم فارسی والف وکسر پا ویای تحتانی

[illegible]

والف واو بدیگران نیز بخش کنند تعلیم بید و دیگر اوراوکند و گروهی به برهمن و دیگر نیز
برومند. و برای هر کدام ازین خیرات رسمها بجا آرند اگرچه وقتی معین نباشد لیکن بهنگام
خسوف و کسوف و تحویل آفتاب بجدی و بعضی اوقات دیگر بس معتبر دانند. و هر یکی زنگرف
دستانها و نتایج بر گذارند چنانچه نخستین اگر از طلا بر سنجد صد گرور کلپ در بهشت باشد
بفتح کاف و سکون لام و فتح بای فارسی عبارت از چهار جگ و با به پایه دران قدسی عالم
فراپیش رود چون باز پیکر انسی گیرد بزرگ زمانروا گردد چهارم شرادهه بفتح شین منقوط
و را و الف و سکون دال و های خفی بنام پیشین نیاکان خود خیر کردن و آن گوناگون بود
لیکن چار گزیده باشد نخست روزی که فرو شده و آن در سالی یکبار شود دوم در تیه اماوس
هر ماه سوم شانزده تیه ماه کنوار از تیه فرو شده آغاز د چهارم در پرستش جانبام گذشتگان
خیر نمودن و آئین چنانست که بنام سه پدر یا سه زن ایشان و همچنین سه پدر مادر یا سه
همخوابه ایشان نقد و جنس پخته و خام به برهمنان دهند و هر چهار گروه این را بجا آرند جز
این چهار را که لختی گذارده آمد از پوجا و جاگ و دان و شرادهه بکار بردن دیگر نیز نموده شد ولی اینها بانجام

بیان اوتارها

گویند ایزد بیچون به سددی که سودان آفریده باز گردد علاقه خاص بعنصری پیکر گیرد و
بسیاری دانش اندوزان هندی نژاد بدین گروند و آنرا اپورن اوتار گویند بضم
مجهول بای فارسی و سکون واو و فتح را و نون و آنکه در برخی موجودات پرتوی از فروغ
قدرت اندازد و شگرف نیرو بخشد از انش اوتار نامند بفتح همزه و نون خفی و فتح شین
منقوط و آن بشماره درنیاید و اولین را گویند در همگی چهار جگ ده بار بانسان جلوه گری
فرماید و تا امروز نه تن پدید آید چهه اوتار بفتح میم و جیم فارسی مشدد و های خفی و فتح همزه

وسکون واو وتای فوقانی والف وفتح را ایزد بیهال به پیکر ماهی برآمد گویند بهاکت ادریاین
دکن بشهر سبدراونی در ست جگ ماه پهاگن تتهٔ اکادسی راجه من که ده لک سال دست از همه
افشانده ریاضت گری میکرد بر کنار دریای کرت بالاتن شوئی میکرد ناگاه ماهی بدست او
درآمد و برگفت مرانگاه دار یک شبانه روز بدست بود چون بالیدسبوی درآورد و از فزونی
بالش بخم در انداخت چون از گنجای او درگذشت درچاه کرد وسپس در بزرگ گولابی درافگند
وازانجا بدریای گنگ رسانید چون آنرا فزو گرفت بدریای شور جا داد چون او را آزمود
راجه دریافت کرد که نیرنگی کیست به نیایشگری درآمد وجویای آگهی شد پاسخ شنید که داد عالم
بدین جانور پیوستم برای رستگاری تو وچندین گزیدگان پس از هفت روز بر تو خواهد شد
وجهان را آب فرو گیرد در فلان کشتی با برخی شایستگان وگرامی نامها ایزدی دگر مین
دار و بنشین وآنرا بدین شاخ که نمودار از من است بپیوند بخشش هفده لک وبست وهشت هزار
سال آب طوفانی بود سپس روی در نقاب نهاد کور هم اوتار بضم مجهول کاف وسکون
واو و را و میم درست جگ ماه کاتک سکل پچهه تته دوادسی جهان آفرین در پیکر سنگ پشت
جلوه فرمود گویند. دیو تهابران شدند که دریای شیر روغن آسا آبحیات برکشند بجای
چوبی که بدان مسکه برآورند مندر که بزرگترین کوه هاست بکار داشتند کوه از گرانی بدریا
فرو شدی و فراوان رنج رسیدی ایزد بدان پیکر درآمد وان کوه را بدوش برگرفت
دیوتها کام دل برگرفتند وبدین شگرف کاری چهارده چیز گرامی از دریا برآمد لچهمین
بفتح لام وسکون جیم فارسی وهای خفی وکسر میم وسکون یای تحتانی ونون خفی دنیا بصورت
عروسی نمودار شد وسرمایهٔ عشرت همگنان سرانجام یافت کوستبه من بفتح کاف
وضم همزه وسکون سین وضم تای فوقانی وفتح با وهای خفی وفتح میم وکسر نون شگرف

گوهری فراوان فروغ و از اندازه ارزش بیرون پارجاتک بر چه بای فارسی
و الف و را و جیم و الف و فتح تای فوقانی و کاف و کسر با و سکون را و فتح جیم فارسی و های
خفی بوالعجب درختی گلهای او تیز مردگی نه بیند و بوی خوش او روزگار را در گرفته برخی گویند
هرچه خواهند ازو برگیرند آنرا کلپ برکه نیز گویند بفتح کاف و سکون لام و فتح بای فارسی و کسر با
و سکون را و فتح کاف و های خفی سر ابالضم سین و را و الف باده دهنتر بفتح دال و های خفی
و فتح نون و نون خفی و فتح تای فوقانی و کسر را بزشکی که بیمار را تندرست و مرده را زنده ساختی
بدست راست زلو داشت و در چپ هلیله گیهان خدیو [بجیب ۱۲] فرمودی بایستی این دو تا را هم شمردی
و شماره بر گفتی چندرمان ماه عالم افروز کام دهین بکاف و الف و میم و فتح دال
و های خفی و سکون یای تحتانی و نون نادره گاوی هرچه خواهش رفتی از پستان بردان
فرستادی ایراپت بفتح همزه و سکون یای تحتانی و را و الف و فتح بای فارسی و کسر
تای فوقانی سفید فیل چهار دندان سنکه بفتح سین و نون خفی و فتح کاف و های خفی
سفید مهره غریب آوا با هر که بودی فیروزمند شدی بکهه بکسر با و سکون کاف و های
خفی زهر جان گزا [یعنی آواز ۱۲] امرت بفتح همزه و سکون میم و کسر را و سکون تای فوقانی آب زندگانی
رنبها بفتح را و نون خفی و فتح با و های خفی و الف زن خوشرو و نیکو خواس بفتح همزه و
ضم سین مشدد اسپ هفت سر سارنگ دهنک بسین و الف و فتح را و نون خفی
و کاف فارسی و فتح دال و های خفی و ضم نون و سکون کاف کمانی تیر او مهر دوری نارسیدی
و خطا نرفتی پس از پیدایش این گرانمایه جواهر کورم بزمین در شده و هنوز زنده پندارند

بارہ اوتار

باراه اوتار بیا و الف و را و الف و ها خوک در ست جک ماه کاتک تته پورنماشی
در شهر برهماورت نزدیک نیم کهار واوده این جلوه خاص شد یکی از گروه دیت هرنکهیا

نام بفتح ها و کسر را و نون و الف و سکون کاف و سین روزگاری دراز در گذارش تن و پرستش ایزد بیهال بسر برد روزی آن ذات مقدس در پیکری نمودار آمده از خواهش باز پرسید از زمین و لآویز گفتار بنالید و بسیاری جانوران جانگزا را برشمرد و از گزند آنها رستگاری طلبید و فرمانروای همگی عالم درخواست و در اندک زمانی کامروا آمد و حکومت عالم علوی از اندر گرفته یکی از خویشاوندان سپرد و دیوتها با برهما نزد بشن شتافتند چاره برجستند چون دران خواهش گزیده باره فراموش کرده بود پاسخ یافت که من [illegible] پدید آمده نقش هستی او را خواهم سترد و در اندک زمانی بدان تمثال جلوه فرموده به پاتال [illegible] بیمنگا داوشتافت و بخرابه نیستی روانه گردانید و آنرا نیز و یک سوردن نشان دهند جهان آئین پیشین از نیکان برآمود و اندر کامیاب فرمانروای عالم بالا شد مدت ظهور او هزار سال بود نرسنگه اوتار بفتح نون و سکون را و کسر سین و نون خفی و کاف فارسی و های خفی پیکری بود از سر تا کمر شیر آسا پایان آدمی و نشی در ست جگ ما و بیساکه [illegible] تته چترودسی در شهر هرن پور که هندوان زبان زد روزگار نزد دارالخلافت اگره میدانی گرفت چنان برگذارند هرنکشب بکسر ها و فتح را و نون مشدد و کاف و کسر شین و با فارسی از گروه دیت سالهای دراز در گذارش نفس و تن بسر برد تا آنکه ایزد بیهال بصورتی برآمده و آرزوی او را پرسید نخستین عرضه داشت که خواهش آنست که مرگ من نه در روز شود و نه در شب و پناه از نیکان یکان جانشکر طلبید و سپس فرمانروای شیب و بالا خواستگار شد خواسته پذیرای یافت دیو نهاد روی در پرستاری نهادند و عالم از نکوهیدگان برآمود و بزرگان ایشان بمیانجی برهما از بشن چاره کار جستند و خواهش این گروه پذیرفته شد گویند او را فرزندی بود پرلاوه نام بفتح بای فارسی و سکون را و لام

نرسنگه اوتار

والف وسکون دال وهای خفی بآئین دیوتها ایزدی پرستش نمودی وبرخلاف پدر راه
حق سپردی هرچند گوناگون آزار کرد اورا ازان روش باز نیارست آورد دشنامی ازجای
پروردگار برسید اورا در همه جانشان داد وبرای فهمانیدن اشارت بستونی نمود که درینجا
هم ظهور اوست او از بیدانشی شمشیری بآن حواله کرد از نیرنگ کاری آسمان ازان ستون پیکر
مذکور پدید آمد واورا بدرید دران هنگام که برزخیت میان شب وروز به پیدایی پیکر
اختراعی کار او سپری شد گویندان الهی تمثال از پرلاده استدعای خواهش کرد آن عالی
فطرت را هیچ چیز سر فرو نیامد چون تکت درخواست بکسر مجهول جیم وسکون یای تحتانی
وفتح واو وسکون نون وضم میم وفتح کاف وتای فوقانی وآن جاوید زندگی است که دامن
آلای وابستگی نیاید وبای نبدیم وشادی نشود پیدایی این صورت صد سال بود ++

پنجم اوتار

بامن اوتار بباوالف وفتح میم وسکون نون آدم کوته بالا در جاک ترتیا ماه بهادون
شکل بچه دوادسی در شهر سون بهدرا برساحل نربده در خانه کشب بن مرنج بن برهما شهود
از شکم ادت آن نو باوه ابداع براد و هزار سال کامروائی کرد از گروه دیت بل نام یکی
برای سلطنت سه لوک ریاضتها کشید وداد ار کام بخش بصورت برآمده خواهش اورا
پذیرفت دسترگ فرماندهی یافت واو زنگ نشینان دیوتها را ایل ساخته همچنان تفرقه
بازگذشت وگوناگون جشن بجا آورد لیکن انچه درین روشها برای دیوتها انبار کنند بکار برد
دیوتها بوسیله برهما سرافگندن اورا از ربشن التماس نمودند واز انجام کار آگهی داده آرام
بخشید دران سال چهره صورت برافروخت چون آن مولود لختی باگهی درآمد بمقتضای
رسم وعادت بدبستان حکیم بهردواج برنشاندند سهرابی آموزگار در چکین او که نزدیک
آغاز نهاده بود حاضر شد بآئین راجگی خواهش برسید وگفت برابر سه قدم خویش از تو

جا میخواهم او بر آشفت کراز چون من والاشکوه بزرگ دولتی چرا چنین کمتر چیزی نیز و بهش
رود پس از درازی سخن چون راجه پذیرفت او نخستین قدم خیان بهنا ور گردانید که طبقهٔ زمین
و طبقهٔ پاتال را فرو گرفت و دیگر قدم را چنان فراخ ساخت که طبقهٔ بالا را برکرد و راجه در عوض
سوم قدم خویشتن را بسته بسپرد از انجا که نیکوئی در نهاد بود او را ازان چیرگی باز داشته بپاتال
با تال نامزد شد

پرسرام اوتار

پرسرام اوتار بفتح بای فارسی و سکون را و فتح شین منقوطه و را و الف
و میم آدمی پیکر در خانهٔ جمدگن برهمن از شکم زن او رینکا در جاب تر تیا ماه بیساکه بشکل بچه تر
بناء در موضع رنکتا نزد دار الخلافت آگره پیدائی گرفت کارت و هیچ نام بدست دبای ار
قوم دیت بفرمانروائی نشست و از بیدستی خویش ستوده بودی تا آنکه دست از همه بازدا
در کوه کیلاس بریاضت گری در آمد مهادیو او را برنواخته هزار دست بر داد و بخواهش او
خدیوی هر سه لوک با و باز گردید در آزار دیوتها دراز دستی نمود بدانسان انجام کار او
در خور نهند پذیرش یافت گویند جمدگن از مظاهر مهادیو است در نیکا ارادت مادر دیوتها
از وی پنج پسر شد پنجمین پور او پرسرام پیش مهادیو در کوه کیلاس ادب آموزی کردی و پدر او
جمدگن در صحرا پرستش نمودی کارت و هیچ روزی عشرت شکار داشت که از راه گذار او
بزاویه آن شد و چارهٔ گرسنگی و تشنگی بر جست انچه بادشاهان را در خور بات از خوردنی
و پوشیدنی و گوناگون جواهر و نفایس در پیشگاه حضور آورد راجه بشگفت افتاد و گفت دست
بدین نیالایم تا از حقیقت کار آگهی نه بخشی او گفت اندر فرمان فرمای عالم علوی گاو کامدهین
بمن سپرده انچه میخواهم سر انجام میابد راجه را آز در گرفت و خواهش آن گاو نمود او پاسخ
داد که بی فرمان اندر خواهش نتوان پذیرفت و بشکوه دنیوی نتوان بدست آورد او بخشم
در شد و به پیکار در آمد چندانکه لشکرها فراهم آورد و آویزشها نمود کاری نبرد آخر شبی نهانی

آمده جهدگین را از هم گذرانید و از گاونشانی نیافت زیبکار لیسبر خود بر سرام را طلبداشته
رسوم مسافران ملک تقدس بجا آورد و خود را بآئین خویش بسوخت و آن فرزند رابکین
توزی برگماشت بر سرام به نیروی قدرت ابداعی به پیکار راجه رفت لیب و یکبار عرصه نبرد
آراسته گشت آخرین بار راجه قالب تهی کرده سلطنت بدو تنها باز گردید زرهای عالم
فراهم آورده در جگین خیرات نمود سپس دست از همه باز داشته بمشغوله تنهائی برگزید چنان
پندارند که هنوز زندگانی دارد و در کوه مهندر از زمین کوکن نشان دهند رام اوتار
چنان سرایند که راون نام از گروه راکس بدو نیت به برهما بیرسد خدا بود ده سر و بیست دست
بود بکوه کیلاس ده هزار سال بریاضتگری برنشست و سرهای خود یکی پس از دیگری درین راه
برافشاند و آرزو آنکه فرمانروای هر سه لوک یابد قدسی ذات به پیکر درآمده خواهش پذیرفت
ولو تنها از فرمان پذیری لستوه آمدند به پیشین روش برافگندن او را درخواستند
پذیرفته آمد و انجام کار برام نامزد شد تا آنکه در جگ تریتا ماه چیت شکل پچه تته نومین
در شهر اوده از شکم کوشلیا زن راجه جسرت بزاد و سرآغاز آگهی فنون شناسائی اندوخت
و دست از همه باز داشته دشت نوردی پیش گرفت و نزبارتگری پرستش جانها زندگی
بیرایه دیگر بست فرمانروای جهان گشت و راون را نگو نیستی فرستاد و یازده هزار سال
اورنگ نشین بود و شایسته آئینها برنهاد کشن اوتار بکسر کاف و سکون شین منقوطه و
نون پیشتر ازین بچهار هزار سال کنسری او کرسین جادون مرزبانی داشت و متهره تختگاه
گزیدش پور او چیره دستی یافت و پدر را از کار باز داشته دست ستمگری برگشود و نیز خراسنده
وسپس پاره دیگر فرمانروایان قوم دیت ستم از اندازه بردند زمین برنج درشد پیکر گاوگرفته
بار برهما نزدش بشتافت و برانداختن ایشان خواهش نمود پذیرفته آمد و بکشن جوالشد

پرسرام اوتار

جا میخواهم او برآشفت که از چون من والا نشاو و بزرگ دولتی چه اینچنین کمتر چیزی نیز درخواهش رود پس از درازی سخن چون راجه پذیرفت او نخستین قدم چنان بنهاد و گردانید که طبقهٔ زمین و طبقهٔ پاتال را فرو گرفت و دیگر قدم را چنان فراخ ساخت که طبقهٔ بالا را برگرد راجه درعوض سوم قدم خویش را البته بسپرد از انجا که نیکوی در نهاد بود او را ازان چیرگی باز داشته با پاتال نا فرود. پرسرام اوتار بفتح بای فارسی و سکون را و فتح شین منقوطه و را و الف و میم آدمی بیکپدر خانه جمدگن برهمن از شکم زن او رینکا در جگت ترتیا ناه بیساکه شکل بچه تر بنا در موضع رنکتا نزد دار الخلافت آگره پیدائی گرفت کارت و هرچ نام سهدست و بای در قوم دیت بفرمانروای نشست و از بیدستی خویش بستوه بودی تا آنکه دست از همه باز داشته در کوه کیلاس بریاضت گری در آمد مهادیو او را بر نواخته هزار دست برداد و بخواهش او خدیوی هر سه لوک باو باز گردید در آزار دیو نهاد را زدستی نمود بدانسان انجام کار او در خواستند پذیرش یافت گویند جمدگن از مظاهر مهادیو هست و رینکا از اوت ماد ر دیو تها از وی پنج پسر شد نخستین پور او پرسرام پیش مهادیو در کوه کیلاس ادب آموزی کردی و پدر او جمدگن در صحرا پرستش نمودی کارت و هرچ روزی عشرت شکار داشت که از راه گذر او بر زاویه آن شد و چارهٔ گرسنگی و تشنگی بر حسب آنچه بادشاهان را در خور باشد از خوردنی و پوشیدنی و گوناگون جواهر و نفایس در پیشگاه حضور آورد راجه بشگفت افتاد و گفت دست بدین نیالایم تا از حقیقت کار آگهی نبخشی او گفت اندر فرمان فرمای عالم علوی گاو کام دهین بمن سپرده آنچه میخواهم سرانجام مییابد راجه را آز درگرفت و خواهش آن گاو نمود او پاسخ داد که بی فرمان اندر خواهش نتوان پذیرفت و نشکوه و نیروی نتوان بدست آورد او بخشم درشد و به بیکار درآمد چند آنکه لشکرها فراهم آورد و آویزشها نمود کاری نبرد آخر شبی پنهانی

آمده جمدگن را از هم گذرانید و از گاو نشانی نیافت زینکار بسر خود بر پرسرام را طلبید آشفته
رسوم مسافران ملک تقدس بجا آورد و خود را بآئین خویش بسوخت و آن فرزند را کین
توزی برگماشت پرسرام به نیروی قدرت ابداعی به بیکار راجه رفت بست و یکبار عرصه نبرد
آراسته گشت آخرین بار راجه قالب تهی کرده سلطنت بدو تنها بازگردید زرهای عالم
فراهم آورده در جگن خیرات نمود سپس دست از همه باز داشته بغوله تنهائی برگزید چنان
پندارند که هنوز زندگانی دارد و در کوه مهندر از زمین کوکن نشان دهند رام اوتار
چنان سرایند که راون نام از گروه راکس بدو پشت به برهما میرسد خدیو ده سر و بست دست
بود بکوه کیلاس ده هزار سال بریاضتگری برنشست و سر یکی پس از دیگری درین راه
برافشاند و آرزو آنکه فرمانروائی هر سه لوک یابد قدسی ذات به پیکر درآمده خواهش پذیرفت
دیوتها از فرمان پذیری بستوه آمدند به پیشین روش برافگندن او درخواستند
پذیرفته آمد و انجام کار برام نامزد شد تا آنکه در جگ تریتا ماه چیت شکل پچه تته نومین
در شهر اوده از شکم کوشلیا زن راجه جسرت بزاد و سرآغاز آگهی فنون شناسائی اندوخت
و دست از همه باز داشته دشت نوردی پیش گرفت و بر بار تگری پرستش جا با زندگی
بپرابه دیگر بست فرمانروای جهان گشت و راون را بگو نیستی فرستاد و یازده هزار سال
اورنگ نشین بود و شایسته آئینها بر نهاد کشن اوتار بکسر کاف و ساکن شین منقوطه و
نون بیشتر ازین بچهار هزار سال و کسری اوگرسین جادون مرزبانی داشت و متهره تختگاه
بنش بود او چیره دستی یافت و پدر را از کار باز داشته دست ستمگری برکشود و نیز جراسنده
و بسیاری دیگر فرمانروایان قوم دیت ستم از اندازه بردند زمین برنج در شد بپیکر گاو گرفته
با برهما نزد بشن شتافت و برانداختن ایشان خواهش نمود پذیرفته آمد و بکشن حواله شد

گویند اختر شناسان بگنیس گکی دلو ند که درین نزدیکی برآید و کار تو سپری گرداند او
جانشکری نوزادگان فراپیش نهاد و هر سال خون چندین طفل بگناه ریخته آمد تا آنکه دیوکی
خواهر او را به بسدیو جان او وکه خدائی گزرین هنگام آوازی شنود که هشتمین فرزند او از جان
بشکر و سر در ابزندان فرستاد و هر پسری که زائیدی به نیستی سر فرستادی در سر آغاز
کلجگ ماه بهادون کشن بچه تنه هشتمین در متهرا نزدیک دار الخلافه آگره چهره هستی برافروخت
غفلت بر پاسبانان چیره شد و زنجیر باکشاد و در باو اگردید نوباوه بسخن آمد که آنزدی
آب چون در خانه نند اهیر همین زمان دختر شده و مردم را خواب برده برو مارا انجا
گذار و آن دختر را برگیر بسدیو چون روی بدان کار نهاد و دریا پایاب گشت و فرموده
بجا آمد نخست ورنه سالگی گنیس را از هم گذرانید و اگرسین را از بند رهائی داده بر مسند
فرمانروائی نشاند و بدیگر ستمگران آویزشها نموده برانداخت صد و پنج سال زندگانی
کرد شانزده هزار و صد و هشت زن داشت و از هر یک ده پسر و یک دختر پدید آمد
هر کدام چنان میدانست که همگی شب با او بوده **بوده اوتار** در کلجگ ماه بیساکه شکل بچه
تنه دهمین در شهر کیا خانه راجه سدهو دهن بزاد رام چند از شکم مایا بزاد گویند چون جگن ناتهه
بسیار شد و فراوان جانور بکشتن رفت بشن خواست که بانسی پیکر درشده آئین بیداد
و جگنهار انکوهش نماید ازین رو در ان سال برفراز پیدائی برآمد و صد سال زندگانی
کرد چنانچه لختی حال او گذارده آمد **کلکی اوتار** بفتح کاف و سکون لام و کسر کاف و سکون
یای تحتانی در آخر کلجگ ماه بیساکه شکل بچه تنه دهمین در شهر سنبل از خانه بشن جس برهمن
از شکم زن او جسودی بزاید و صد سال بزید گویند روزگاری آید که فرمانروای داد گزین
و بدکاری فزونی گیرد و غله گرانی پذیرد و عمرها کوته گردد بیش از سی سال نزید مگر زنان

شود ایزد بہمال برای چارہ گزینی مدانسی صورت برآید وجہانرا بداوگری آباد گرداند وبرخی چاردہ دیگر افزودہ او تار رالبست وچار برگذارند و در احوال ہریکی نامہای آراسته اند و شگرف داستانہا برگذاردہ وگوناگون مردم پیکر ایشان از زر وسیم وجز آن برساخت محراب پرستش گردانند لیکن نخستین و بودہ بہ پورن اوتار نگرایند

اشیای ناپاک

شراب خون منی براز بول انچہ از دہن وبینی وگوش وچشم برآید عرق مو ناخن جدا شدہ استخوان جانداری کہ خوردن آن روا نبود زن حیض دار و نوزای بدستے کہ گذاردہ اند جانور مردہ ناخوردنی کناس وخروسگ خوک وغبار یکہ از خر وبز و میش وجاروب برخیزد وخاکی کہ از دہن افشانند وکنندہ پنج گناہ بزرگ آنکہ با نہا بساید زاغ مرغ موش خواجہ سرا دود آدم سوختہ گازر صیاد ماہی گیر باز یگر خمار جلاد دباغ رنگرز چرم گر روغن گر (پاک ساز) آتش ریاضت گری پرانایام سندہیا بایش آفتاب وماہ آتش باد آب خاک خاکستر شرشف غلہ خوردن سایہ درخت پشت وپای گاو قافیہ جاروب رستنی شورابہ دہن اسپ وبز خوردن برخی چیزہا گذشتن زمانہ شیر وجغرات وروغن گاو وبول وسرگین او

پاک شدن

نفس را آتش وریاضت پاک سازد و درون چون از نارواخورش برآلاید از پرانایام وسندہیا غلہ خوردن وپاکی برخیزد وشراب خوار شیشہ گداختہ چون از براز وبول وخون ومانند آن بدن آلودہ گردد از ناف تا پایان بخاک وآب از آلایش برآید وبالاتر بخاک وآب وغسل دندان وچشم لشستن وغسل کردن و

یا ست بار وز نخوردن و نیاشامیدن سپس هیچ چیز گاو نخورد در ره گذرها و آبها که از سایهٔ
چنڈال ناپاک شده باشد از شعاع خور و ماه و باد پاک شود و اگر نجاست جانوری در چاه افتد
شصت کوزهٔ آب برآورند و در کولاب صد سبو و قطعه دریا سه اسپل وار روغن آلوده نجاست
را برآورند و با آتش گرم سازند و شیر ناپاک نگردد دیگر سایهٔ چنڈال افتاده با بجوشیدن طهارت یابد پنبه و برگ
قند سیاه و غله پس از دور کردن آمیخته باشیدن لختی آب پاک گردد زر و سیم و سنگ و
رشتیها و ریسمان و آنچه زیر زمین پدید آید دنی آوندها آب پاک گردد و اگر خمرها بر روغن
ناپاک و مانند آن آلوده گردند آب گرم پارچه آب و باد و چوبین ظروف بسابیدن
چنڈال هیچ چیز پاک نگردد و بسودن سود در رسیدن چیزهای ناپاک بتراشیدن و جوز
و استخوان و شاخ بیخچین و سنگین پس از شستن هفت روز ته خاک دارند غربال و غلها افشانان
دلو پوست آهو و جز آن و هاون دسته آب پاشیدن و عرابه را از جائی که ناپاک رسیده
تبر تراشند و بر باقی آب افشانند و گلین آوندها با آتش نفتن زمین یکی از پنهار فست ورزو
آتش افروختن قلبه راندن گذشتن زمانی دراز رسیدن پشت   پای گاو و بدانجا آب افشاندن
اگندن بسرگین گاو اندودن و اگر بر خوردنی دهن گاو رسد یا موئی یا مگس یا کرم در و
فتد نجاکستر و آب و خاک پاک شود و آنچه از برآمدهٔ دهن و بینی و چشم و گوش و عرق
خود آلوده گردد یا موی و ناخن جدا شده را بباید نخست برشوید سپس خاک پاک مالد
باز شست و شو کند چندانکه چرم و بوی آورد و آب دهن و بینی و گوش و چشم دیگر
از ناف در دو دست بالا برخیزد و دو دست برسید نشین روش بجا آرد پس غسل کند و پایان
ناف دو دو دست با آن شستن پاک شود آلوده شراب و منی و خون حیض و نفاس و
براز و بول را آب بشوید سپس خاک مالد و باز آب شست و شو دهد اگر تا ناف آلوده باشد

واگر از و گذاشته بعد از آب دوم روغن گاو بمالد و پس شیران بعد ازان جغرات گاو و پس
بسر گمین آن انداید و پس ازان بشاشهٔ گاو خویشتن را بشوید و سه کف آب دریا بنوشد و اگر
بکازر و رنگرز و دباغ و جلاد و صیاد و ماهی گیر و روغن گر و خوک خانگی مساس شود بتنها
آب پاک گردد و اگر با حایض و نفسا و کناس و کننده بزرگ گناه و مرده و سگ و خر و
گربه و زاغ و مرغ و موش و خواجه سرا بر باید بادو و آدم سوخته و گرد خر و سگ و نرد
میش رسد با پوشش بآب در شود و شست و شو نماید و بآفتاب نگرد و افسونهای او بخواند
و در مساس چرب استخوان آدم با جا مها غسل کند ورنه بشوید و سه کف آب خورد و بآفتاب
نظر کند و بگاو دست رساند و آلوده خون جانور حلال بآب و خاک بدینسان پاک گردد ورنه
آن پنج چیز گاو نیز باید و جائیکه آفتاب پدید نباشد بآتش نگاه بدارد و ابریشم و پشمین اگر
بچیزی رسد که در مساس آن غسل ناگزیر شود بشعاع و باد پاک گردد و اگر چیزی نرسیده باشد
ورنه نشستن نیز باید و حایض پس از چهار روز پاک شود و اگر پاکی و ناپاکی چیزی پیدا نباشد
بهرچه گزین مردم گوید بگرایند یا آب افشانند فراوان تفصیل درین باب نگاشته اند

ناروا کوشش

نیلگونی که ابریشمین و پشمین نبود خورش در رنگ نکوهیده باشد لیکن زن برهمن درست و زن
کهتری بعروسی و مهمانی در پوشد و زن بیس هنگام سر داده بپرهیز دوگانه پختن و
خوردن زن هر سه قوم دوری گزینند (نکوهیده خوراک) آدم گاو اسپ خروس ماکیان طوطی
شارک کبوتر بوم بوقلمون کرگس کرانک سارک بیه مرغابی غوک مار راسو و دیگر جانوران
بوسه انگشت و شهری جانور نکره و سرخاب و بگله گوشت قاق پنج قسم ماهی روهو نرخنا
سنگاره چیو ماری جانوران گوشت خوار شتر و فیل و کرگدن و بوزنه گوناگون گرم انجه ستی در

[illegible]

از دو شیر شتر و شیر اسپ و شیر دیگر سم ناشگافتها شیر نمر شیر میش شیر جانور صحرائی شیر ادم
کلان سال سیزده روز اول زاییدن گاو شیر گاو یکه گوساله اش مرده باشد تا دیگر زاییدن
سیر پیاز زردک سپستان و غله که از ناپاک زمین روید و غله پای آدمی رسیده و دست کرده
حایض از خانه فاحشه و دزد و درود گر و باخوارها آهنگر و صیقل گر و زرگر و گاذر و جولاهه و دباغ
و چرم گر و خنیاگر و رقاص و فروشنده سلاح ها و سگبان و چمار طبیب و جراح و صیاد و
خواجه سرا و نیز خوردنی پنج گناه بزرگ کننده و طعامیکه برای دیو تنها پخته باشند پس خورده
خوردنی ماتم زده تا هنگام سوگواری و خوردنی ناپارسا و نیز مانند آن که از شیر بیابند
وانچه بروغن و آب پخته باشد و شب بر وبگذرد وانچه از دیر ماندن ترش شود خوردنی که درو
موی یا کرم افتاده باشد خوردنی که بی پنج کار بخورند چه پیش از طعام پنج چیز را ناگزیر دانند
چنانچه گفته آید این داستان بس دراز است بهمین قدر بسنده نمود * * *

آئین پختن و خوردن

هر بار پیش از خوردن اگر خانه هست همه زمین آنرا با برخی از دیوار بسرگین گاو و گل اندایند
و اگر صحرا هست آنقدر زمینی که مصالح و آوند خوردنی جای گیرد و غیر از برنده دیگر انجا نیاید
و او غسل کرده دهوتی بر بندد و سر بپوشد و بدینسان خورش بانجام رسد اگر کاغذپاره
یا ناشسته پارچه یا دیگر چیز دران اندرون زمین افتد آن خورش تباه گردد از سر غسل کند
و زمین اول آسا از سر نو انداید و مصالح خوردنی تازه سرانجام دهد و نیز دیگر باو باید یا
برهمن مخصوص یا خود یا خویشاوند و هر که اکنون هو نزباشد بکیدست خوردنی خود نیز دیا زان او
و پیش از خوردن باید که زمین نشستگاه را بدانسان اندایند و بی فرش بر و نشینند مگر آنکه
صندلی باشد یا تخته چوبین بنشین آسا بر نهند سپس پنج کار ناگزیر شمرند نخستی بید خوانند

و برای گذشتگان آب افشانند و قدری طعام پیش بت آوردن و بنام دیوتها بر آتش
انداختن و بدرویش دادن نخست بخورد. سالان پس خویشاوندان کام برگیرند بعد ازان بخورد
با کسی هم کاسه نشود اگرچه خرد سال باشد جز پزنده دیگر خوردنی در انجمن نیارد اگر ناگهانی دست او
بیکی رسد یا از دیگران بدو هر خوردنی که در دست داشته باشد دور اندازد و از سر غسل
کرده بخوردنی آوردن نشاید مگر آنکه زن باشد که او را دست و پا شستن بسند آید و پزنده
از همه واپس بخورش پردازد و در آب خوردن نیز هرکس را جداگانه آوندی باشد و بیشتر
رسم آن بود که برهمن از خانهٔ برهمن کهتری نیز خوردی و کهتری نیز از خانهٔ غیر سودر تناول نمودی و همچنین بیس
درین دور کلجگ هرکدام از خانهٔ غیر جنس نخورد و بیشتر ظروف خوردنی از برگ درخت سازند
از زر و سیم و برنج و روهین نیز و از سفالین و گلین و سنگین بپرهیزند و همچنین در آوند شکسته
خوردن و در برگ درخت بر و پیپل و آگ نکوهیده شمرند و در روز یا شب دو بار نیکو ندانند

آئین روزه داشتن

ناوان گونه باشد لیکن چندی برمیگذارد نخست آنکه در شبانروز نخورند و نیاشامند و
آن در سال بیست و نه روز ناگزیر انگارند دو اکادسی در ماهی و روز شیورات و روز جنم اشتمی
شکل بچه بیاکه که نرسنگه پیدائی گرفته و روز نرنیا سنگل بچه بیاکه که روز زادن پرسرام
ست و نومین سنگل بچه چیت روز تولد رام و تولد کشن اشتمین کشن بچه ساون و برخی درین
ایام از غله تنها بپرهیزند و طائفه تفصیل برنهند. دوم شب بخوردنی پردازند سوم جز آب و میوه
بکار نبرند چهارم شبانروزی یکبار بخورش روآرند و دران میان آب ننوشند
پنجم در یک روز و شب بخواهش خود بخورند اگر یکی بران دارد و بیش از یکبار نپردازد ششم
چندراین بجیم فارسی والف و نون خفی و سکون دال و را و الف و فتح یای تحتانی و نون

دان برینگونه غره یک لقمه بکار برد و هر روز یکی افزاید تا پانزده روز سپس بدان نمط بکاهد
تا سه ماه پانزده لقمه بخورد سپس یکیک کم سازد تا پانزدهم بیک لقمه رسد بعد از آن یکیک نیز باز کند
و برخی برای اینچنین برگذارند هر همه روز سه لقمه خورد و بجز آن دست نیالاید یا هر همه روز
هشت لقمه بخورد یا چهار بامداد و چهار شبانگاه یا دویست و چهل لقمه بر روشی که خواهد بخورد
اندازهٔ لقمه از بیضهٔ طاؤس برنگذرد و گیرند این روزه پیوسته صبح و نیم روز و شام
تن شوئی کنند هفتم دوازده روز چیزی نخورند و ننوشند هشتم در دوازده روز سه روز بهیم
در روز یکبار اندک بخورند و سه روز دیگر شب یکبار و سه شباروز تا کسی نخوراند نخورند و سه شباروز هیچ نخورند نهم
سه شباروز زیاده بر یک کف دست نخورند و سه روز در شب بدین روش گرایند و سه شباروز
اگر کسی نخوراند همان کف وا لسر برد و سه شباروز هیچ نخورد دهم سه شباروز جز آب گرم
(یعنی مقدار ۱۲)
درون نفرستند و سه شباروز تنها شیر گرم بکار برند و سه شباروز دیگر زرد روغن گرم و
سه شباروز آتش افروزند و از روزنه که باو گرم آید دهن خود را واداشته آنرا درکشند یازدهم
در پانزده روز سه شباروز جز برگ نخورند و سه شباروز جز انجیر هندی غذا نسازند و سه شباروز
تخم نیلوفر بسند کنند و سه شباروز یکی از پنج چیز برگ بیل و سه شباروز آب جلقی که آنرا دابه
خوانند دوازدهم در هفته شش روز یکی از پنج چیز گاو بسند کنند شیر و جغرات و روغن و
بول و سرگین و آب و هفتم روز از همه خورد و باز دارند در هر گونه روزه گوشت عدس لوبیا
و عسل و سیاه قند نخورند و بزمین خواب کنند سولی و چوبیر و مانند آن نبازند و در شب
همه هم بزن نزدیکی نمایند و روغن نمالند و ریش و جز آن نه تراشند و در روزانه بخیرات و دیگر نیکوئیها پردازند

شمارهٔ گناهان

اگر چه بکالبد گفت در نگنجد و تفصیل آن نامه بر نتابد لیکن همه را هفت پایه بر نهاده اند نخست

افزون از پنج چیز نبود و چاره پذیر نیست مر بد برهمن کشتن با در مجامعت کردن شراب خوردن
برهمنی و کهتری و بیس لیکن سود را گناه نبود و برخی شراب را سه گونه دانند از برنج و مانند آن
از مهوه و مثل آن از سیاه قند و بسان آن برهمن را هر سه گونه نکوهیده باشد کهتری بیس انخستین و دو تا سه طلا دزدیدن
و یکسال یکی از این چهار بدر گاه بسر بردن دوم دروغ در نسب شکایت یکی پیش بادشاه
بردن دروغی ساختن استاد هر پیشه به برهمن کیش نزدیک زنا بهمشیره و باکره و حلالخور
و جرم گر و رنگ ریز و بتوه و ماهی گیر و بهیل و زن دوست و زن پسر بسان دوم فراموش
گردانیدن بید و کم گرفتن آن و گواهی دروغ و کشتن خویشان و خوردن حرام بمنزله سوم
خیانت در امانت و آدمی و اسپ و جواهر و نقره و مس و زر دزدیدن بمثابه طلا دزدیدن
سوم گاو کشتن و بدیگر زنان زنا کردن و دزدیدن اشیای دیگر و کشتن زن کهتری
و بیس و سودر و جادو کردن و مردم آزاری و باج ستدن و دلاله و قوادہ و مشاطه بودن
و شعار لولی گزیدن و آنراد ستمایه زندگی گردانیدن و از پرستاری استاد و پدر و مادر باز
نشستن و افزونی در سود چنانچه گذارش یافت و بازرگانی برهمن و کهتری و اگر ناگزیر
شود از سودای روغن و نمک و شیرینی و خوردنی پخته کنجد سنگ جاندار سرخ پارچه و انچه
از آن ساخته باشد کتان پشمینه و میوه و سلاح و زهر گوشت خوشبو شیر شهد حشرات و سیرو
آب نیل لاکه کاه و آب چرمینه به پرهیز دو سه گانه وام برنگذاردن از دیوتها و آن چگن
کردن هست و از پیران و آن بید خواندن بود و از نیاکان تولید مثل زنار بهنگام نبستن
و بادسنگاه و با خویشان نپرداختن و بسر و زن و باغ و کولاب و چاه فروختن و درستنی از
زمین برکندن بیهوده و خاص برای خود خوردنی پختن و گرویدهای خلاف کیش خواندن
نوکری کردن برهمن و کدخدا شدن برادر خرد پیش از بزرگ اینها را گناه و کشتن برابر شمرند

چهارم دورویی نمودن و اعلام کردن برهمن آزردن شراب و بول و براز بوییدن پنجم کشتن فیل و اسپ و شتر و آهو و بز و گوسفند و گاومیش و نیله گاو و ماهی و خر و سگ و گربه و خوک و مانند آن و زر از گروهی که برشان مقرر نشده ستدن مثل حلال خور و خرّان و بازرگانی پیشین چیزهای ضرور و دروغ گفتن و نوکر سود در شدن ششم ریزه جانوران مثل مورچه کشتن و از دست باده پیمایان ازآو ندا و خوردن هفتم وزیدن میوه و گل و سمه و سیاهگی در نبرگ کارها و هر گونه را پاداش نگاشته اند تا بدان کارکرد از و پاک رهائی یابد چنانچه گویند هر که برهمن را جان بشکرد و به بدن آهو یا سگ یا شتر یا خوک درآید چون پیکر انسانی گیرد بیمار بیماروی دهد و در سخت رنجور بهانقد زندگی در باز و چاره آنست که گوشت و پوست خود را لخت لخت آتش در اندازد یا دوازده سال ترک خان و مان نماید و کاسهٔ سر آدمی گرفته به دریوزه گری برآید و کوچه بکوچه و در بدر زشت کاری خویش برگوید اگر نادانستگی بود ورنه بیست و چهار سال ٭ ٭ ٭ ٭ ٭ ٭

ناستوده کردار درونی

اگرچه فراوان برگذارند لیکن لختی دوازده را نکوهیده تر شمرند کرودهه بضم کاف و را و سکون واو و دال و های خفی زیر دست خشم شدن لوبه بضم لام و سکون واو و فتح با و های خفی خواهش ناهنجار جاه و مال موه بضم میم و کسر مجهول ادو سکون یای تحتانی و کاف و های خفی بد خواهی مردم راگ برا و الف و فتح کاف فارسی دوستی صوری لذات مان بمیم و الف و فتح نون خود را بهتر از مردم دانستن موده بضم مجهول میم و سکون واو و فتح ها بیدانشی مد بفتح میم و دال مستی باده و مال و جوانی و سرداری و دانائی شوک بضم مجهول شین منقوط و سکون واو و فتح کاف از رفتن مال و آبرو و ناموس و جدائی دوستان بغم در شدن ممتو بفتح دو میم و ضم تای فوقانی مشدد

وفتح واو کالای دنیا از خود دانستن اهنکار بفتح همزه و ها و نون خفی و کاف و الف و
سکون را خویشتن بینی بهی بفتح با و های خفی و یای تحتانی ترسیدن جز از خدا هر کهه بفتح ها و
سکون را و فتح کاف و های خفی از خوبی خود و بدی دشمن خوشدل شدن همگی نگاهبوے
جویندگان ایزدی شناخت آنکه نخست خود را ازین دوازده باز دارند تا بشایستگی
گرایند و سزاوار رسیدگی شوند و برخی نگاشته اند همگی نکوهیده کردار بده باز گردد آنچه
بدل گذرد رساندن از ستم برنگذرد و اندیشه خواسته ستانی از دیگران و جز آن سگالش بدی
بد دانستن برگزیدگان ایزد و ناستوده جوارح نیز بدین شماره برد و ربودن مال کسان ستدن
آزردن بیگناه پیوستن بزن بیگانه بیگناه و زبانی چهار جرم چهار تلخ گویی ناراست گذاری بجای
مردم گفتن سخنان پریشان گذاردن ایزد توانا ازین ده چیز باز دارد و بسر چشمهٔ مقصود رساناد

بزرگ پرستش کدها

اگرچه ژرف نگاهان دوربین حقیقی سعادت فراهم آوردن گرامی خوها انگارند و جز صفوت‌گاه
دل پرستش جای ایزد نشمارند لیکن روحانی پزشکان (یعنی طبیبان؟) از نبض شناسی مردم زاد برخی
جاها بدان نام روشناس گردانیده اند و غنودگان غفلت را از خواب در آورده بنگاه
خداجویی گرم ساخته دست آویز دریافت نیکان سرانجام داده و رنج سفر را سرمایه کشایش
کار انگاشته اند ازین چهار گونه گذارند نخستین دیو بفتح دال و سکون یای تحتانی و فتح واو
منسوب به برهما و بشن و مهادیو میس این بست و هشت دریا بدین ترتیب گنگا بفتح کاف
فارسی و نون خفی و کاف فارسی و الف سرستی بفتح سین و سکون را و ضم سین و کسر
تای فوقانی و سکون یای تحتانی جمنا بفتح جیم و سکون میم و نون و الف نربدا بفتح نون
و سکون را و فتح با و دال و الف بپاسا بکسر با و بای فارسی و الف و سین و الف مشهور

به بیاه بستا بکسر با و فتح تای فوقانی و سکون سین و تای فوقانی والف به بهت شناس کوشکے بفتح کاف و سکون واو و فتح شین منقوطه و کسر کاف و سکون یای تحتانی رود یست نزد رہتاس پنجاب و برنی در نواحی کندہی شرقی دیار نشان و ہند مرادو تی بفتح نون و نون غنی و دال والف و فتح واو و کسر تای فوقانی و سکون یای تحتانی چندر بهاگا بفتح جیم فارسی و نون غنی و فتح دال و سکون را و فتح با و ہای خفی والف و کاف به چناب زبان زد روزگار سربو بفتح سین و سکون را و ضم یای تحتانی و سکون واو بسر و مشهور ستیبوتی بفتح سین و کسر تای فوقانی مشدد و فتح یای تحتانی و واو و کسر تای فوقانی و سکون یای تحتانی تاپی بتای فوقانی والف و کسر بای تازی و سکون یای تحتانی به بهنی نامور برہان پور بر ساحل او پاراوتی ببای فارسی والف و را والف و فتح واو و کسر تای فوقانی و سکون یای تحتانی پاساوتی ببای فارسی والف و سین والف و فتح واو و کسر تای فوقانی و سکون یای تحتانی گومتی بضم کاف فارسی و سکون واو و فتح میم و کسر تای فوقانی و سکون یای تحتانی نزد دوارکا گنڈکی بفتح کاف فارسی و نون غنی و فتح دال ہندی و کسر کاف و سکون یای تحتانی سلطانپور صوبه اوده بر ساحل او باہدا ببا والف و ضم ہا و دال والف دیوکا بکسر مجهول دال و سکون یای تحتانی و کسر واو و کاف والف گوداوری بضم کاف فارسی و سکون واو و دال والف و فتح واو و کسر را و سکون یای تحتانی بان گنگا نیز گویند پٹن دکن بر ساحل او تتاهر سرنی بتای فوقانی والف و فتح میم و را و فتح بای فارسی و سکون را و کسر نون و سکون یای تحتانی اقصای دکن مروارید از و پدید آید چرمنوتے بفتح جیم فارسی و سکون را و فتح میم و نون و واو و کسر تای فوقانی و سکون یای تحتانی

اورنا بضم همزه و سکون واو و را و نون و الف نزد بنارس **اراولی** بکسر همزه و را و واو
الف و فتح واو و کسر تای فوقانی و سکون یای تحتانی مشهور براوی و لاهور بر ساحل او
ستدرو بفتح سین و تای فوقانی و ضم دال مشدد و را و سکون واو مشهور بستلج لودهیانه بر کنار
آن **بهیم رتهی** بکسر با و های خفی و سکون یای تحتانی و فتح میم و را و کسر تای فوقانی و های
خفی و سکون یای تحتانی و او را بهیما نیز گویند در دکن **پرنه** **سونا** بفتح بای فارسی
و سکون را و فتح نون و های مکتوب و ضم سین مجهول و سکون واو و نون و الف
ونجرا بفتح واو و نون خفی و فتح جیم و را و الف در دکن **آچمیا** بهمزه و الف
و فتح جیم فارسی و کسر میم و یای تحتانی مشدد و الف برخی **سنده** را نیز شمرند
لیکن بدین پایه نباشد و هر کدام ازین دریاها را یکی ازان دیوتها منسوب
داشته خاصیتها بر گذارند و برخی جاها را که بر کنار این رودبارهاست بزرگتر دانند چنانچه
قصبه سورون که بر کنار گنگاست دوازدهم ماه اگن خلقی انبوه گرد آیند و چندی شهرها را
از دیو شمرند **کاشی** به بنارس زبان زد روزگار از شهر تا پنج کروه از چار سو پرستش جا
دانند اگرچه همگی سال زیارت گری رود لیکن در شیورات از دور دستها فراوان مردم
فراهم آیند و برای فرو شدن گزین ترین جاها پندارند گویند مکت چهار گونه باشد یکی
سالوکی بسین و الف و ضم لام و سکون واو و کسر کاف و فتح یای تحتانی یعنی بهشت پایها
گذشته بمقام کیلاس جای گیر بفتح کاف و سکون یای تحتانی و لام و الف و سین گویند
چون آدمی به نیکوکاری به بهشت خرامد باز بدنیا گذاره نماید و پس از چندی دور چون بدان مقام
رسد ازانجا باز فرود نیاید آنرا نیز مکت شمارند دوم **سارویی** بسین و الف و ضم را و سکون
واو و کسر بای فارسی و فتح یای تحتانی چون بعضری صورت ایزدی بر آید باز نگردد سوم

ساپیپی بسین والف وکسر میم وسکون یای تحتانی وکسر بای فارسی وفتح یای
تحتانی به نتیجه خوبکرداری پس از گسیختن آخشیجی پیوندد و در خدمت گزینان الهی درآید و
بازگشت نباشد چهارم ساپچ بسین والف وضم بای تحتانی وفتح جیم مشعر از یکی منازل
گذشته بمکت حقیقی جاوید سعادت اندوزند و زمین تنارس را چهار قسم ساخته اند و بخش را
خاصیت آنست که چون جانوردران نقد حیات بسپرند بچهار مکت رسد و در بخشی شومین
و در حصه بدومین اجودهیا بفتح همزه وضم مجهول جیم وسکون واو وکسر دال وهای مختفی و
یای تحتانی نهان والف به اوده مشهور از شرق تا چهل کروه معبد شمرند و از شمال تا جنوب
بست کروه و در نهم شکل بچه ماه چیت هنگامه پرستش فراهم آید اونتکا بفتح همزه و واو و نون مخفی
وکسر تای فوقانی وکاف والف اجین از هر سوی دو کروه پرستشگاه انگارند و در
شیوراتری هجوم میشود کانتی بکاف والف ونون مخفی وکسر تای فوقانی وسکون یای
تحتانی در دیار دکن از هر طرف بست کروه عبادت جا پندارند هر سه شنبه که هشتم ماه هندی
افتد فراوان کس زیارتگری فراهم آیند متهرا بفتح میم وسکون تای فوقانی وهای مختفی و
را والف در چهل و هشت گروه آن پرستش رود پیش از آنکه زادگاه کشن شود بدو نیایش آن
و در بست و سوم ماه بهادون و پانزدهم کاتک انبوهی برافزاید دوارکا بضم دال
واو والف وفتح را وکاف والف چهل گروه در طول و بست کروه در عرض بزرگ پندارند
روز دیوالی جهانیان رو بطواف آورند مایا بمیم والف ویای تحتانی والف مشهور
بهردوار بفتح ها وسکون را وضم دال وواو والف ورا بر کنار دریای گنگ تا هیژده کروه
درازی پرستشگاه باشد دهم ماه چیت فراوان مردم گرد آیند و این هنگامه شهر را هفت
پوهری نامند پیناک بفتح بای فارسی ویای تحتانی والف وکاف فارسی امر [illegible]

روشناس و از هر طرف تا بیست کروه نیایش گاه دانند گویند که آدمی بهر خواهشی درینجا
فرو شود در دیگر زاد کامیاب آید و نزد این گروه هم هرکه خود را بکشد بسترگ زیان گی
گراید مگر درینجا فراوان ثواب اندوزد و این راهگی سال بزرگ داشت نمایند لیکن در ماه
ماگه بیشتر نگرکوٹ بفتح نون و کاف فارسی و سکون را و ضم مجهول کاف و سکون واو
و فتح تای فوقانی هندی هشت کروه از هر طرف از و شمارند هشتم ماه کنوار و چیت بحساب
شکل بیجه فراوان مردم فراهم آیند و کشمیر را نیز از نیکوئی برشمرند و بمهادیو منسوب سازند و
چندین جاهای آنرا اعتبار افزون بخشند قسم دوم معابد اسر سیجرد و الف و ضم سین و
فتح را آن پرستش جاها را نسبت به دیت دهند بفتح دال و کسر یای تحتانی و فتح تای فوقانی
این گروه در بسیاری امور با دیو همانباز لیکن دیو تا مظهر اند و ظهور حسرات اند و اینها شر خشم
تم به پیکرهای هول افزا برآیند و این معابد را در پاتال نشان دهند قسم سوم دار کهمه بهمزه
و الف و سکون را و فتح کاف و های خفی عبادت جای رکهیسران بفتح را و کاف و
های خفی و سکون یای تحتانی و ضم سین و را این طائفه از آدمیان به نیروی ریاضت گزینی
و نیکوکاری به پایهٔ والای ایزدی تقرب رسند و پرستش جاهای ایشان از هزاران افزون
برشمرند از انها نیمکهار بکسر نون و سکون یای تحتانی و میم و کاف و های خفی و الف و را
بیجهکر بضم بای فارسی و سکون ها و فتح کاف و را و خوشاب بدری بفتح با و کسر دال
مشدد و را و سکون یای تحتانی قسم چهارم مانکهمه بمیم و الف و ضم نون و سکون کاف
و های خفی منسوب بمردم زاد که به نیروی شایسته کاری اگرچه بپایهٔ سومین نرسیده اند لیکن
از دیگر مردم برتری یافته و این نیز فراوان باشد از ان میان کرکهیت بضم کاف و
سکون را و کاف مکسور و های خفی و سکون یای تحتانی و تای فوقانی تا چهل کروه از ین دانند

و بهنگام کسوف و خسوف بس مردم فراهم آیند و برای طواف هر کدام آئینی چند قرار داده و
گوناگون نتایج برگذارند این جویای آگهی ازین داستان تنبه‌ی برگیرد و قدم فراتر نه هر ذره از
ذرات هستی پرستش گاهی است والا ایزد تعالی همگنان را از سراسیمگی و بیهی کثرت رهائی دهاد

آئین کدخدائی

هشت گونه بود براهمی بفتح با و را و الف و سکون ها و کسر مجهول میم و فتح یای تحتانی
پدر دختر با دیگر بزرگان قبیله رفته داماد را بخانه خود آورد و هنگامه فراهم آید ورنه جد و عم
برادر و رنه یکی از خویشاوندان و در شمار در برو(ی) مردم بر گوید فلان دختر فلانی را دادم و درین
انجمن پذیرائی نماید و افسونها و همه مهابکار برند و قرار یابد که مادرش پسر زاده باشد و خرد از شوهر بود
مرد غنی نباشد و از هر دو سو پیمان بر بندند که برص و دق و کوڑ شکم و ناسور و شال و بواسیر و اسهال دائمی
و نقصان اعضا و جنون نداشته باشد و دران سورگاه غمخوار دختر عروس و داماد را
پا بشوید و هر دو را اشنه کشد و در رشته آونده برنج و جفرات و شهد با فسونها دمیده بخورش
دهند پس ازان آراسته بخلوتگاه برند و نقابی میان خاطب و مخطوب بر سازند پدر یک
فرزند را گرفته رو بجا در کند و بر همن افسونها بر خواند و در دست هر دو برنج و پنج پوفل نهد
سپس پرده را دور گردانند و هر کدام بر یکدیگر آنچه در دست دارند نثار نمایند پس برهمن
هر دو دست زن را گرفته بر هر دو دست مرد داشته افسون بکار برد و همچنان بر عکس پس
ازان ریسمان خام بر هر دو تنند و پدر دختر دست او را گرفته بدو سپارد و چنان برگوید
در رشته چنین پیوسته میان شما و این نوباوه سعادت انبازی باشد نیکوکاری و دنیاوی
آسودگی بعد ازان آتش افروخته هر دو بر گرد آن هفت بار گردند و نخستین ناشوئی بانجام رسد
بیشتر ازین کار کرد و برگشتن ازین پیوند روا نبود دیو بفتح دال و سکون یای تحتانی و فتح واو

در هنگام جگن همه چیز خبر کنند و دختر نیز به برهمن دهند پیوند باین طرز قرار گیرد و دیگر آیین
پیش انجام یابد آرش بهمزه و الف و سکون را و فتح شین منقوط یک ماده گاو و یک
نر گاو برگرفته قرار کند خدائی دهد راجاپتی برا و الف و جیم و الف و فتح بای فارسی و کسر
تای فوقانی و سکون یای تحتانی زن و مرد یک جای را بدین پیوند نامزد گردانند آسر بهمزه
و الف و ضم سین و فتح را فراوان زر با ولیای دختر داده بعروسی برگیرند گاندهرب
بکاف فارسی و الف و نون خفی و فتح دال و های خفی و فتح را و بای آگهی مرقوم مرد و زن را
جوشش دوستی سر بر زند و یکدیگر زناشوئی قرار دهند راکش برا و الف و کاف و فتح شین
منقوط یکی بستمگاری و زور آوری دختر دیگری بخانه خویش آورد و جفت خویش گرداند ❊
پیشاچ بفتح بای فارسی و سکون یای تحتانی و شین منقوط و الف و فتح جیم فارسی زنی را
بخواب یا مستی یا بیخبری چیره دست آید و ازین آمیزش بدان پیوند اختصاص گیرد و
در همه جا دگرگونگی در سر آغاز پیوند است و انجام برهمان و تیره و پیشین چهار نخستین برهمن را
روا و جز دومین همه را گنجائی بجز پسین بیس و سودر را ششم و هفتم برای کهتری و هشتم هر
چهار را نکوهیده شمارند و در برهمن کیش حروف کابین نرود و طلاق روائی ندارد و در پیشین
جگها آیین چنان بود که برهمن دختر هر چهار گروه گرفتی و سه قوم دیگر دختر برهمن بخود حرام
دانستی و همچنین هر عالی و سافل و درین دور کلجگ هر کس بجز دختر قوم خویش نخواهد بلکه هر قسم
ازین چهارگونه شاخ در شاخ شده اند و هر شعبه دختر همان خود را خواستگاری کند برهمن
اگرچه فراوانست لیکن هفت گزیده تر و هفت رگهتر کشپ بفتح کاف و شین منقوط مشدد
و بای فارسی اتر بفتح همزه و سکون تای فوقانی و کسر را بهردواج بفتح با و های خفی
و فتح را و کسر دال و واو و الف و فتح جیم بسشوامتر بکسر با و سکون شین منقوط و واو و الف

وکسر میم وسکون تای فوقانی وکسر را گوتم بفتح کاف فارسی وسکون واو وفتح تای فوقانی
ومیم انگرا بفتح همزه ونون خفی وکسر کاف فارسی وراوالف بلستی بضم بای فارسی
وفتح لام وسکون سین وکسر تای فوقانی وفتح یای تحتانی وهر یکی را فراوان شعبه هر گاه
درمیان دودمان یکی بزرگی صوری ومعنوی فراهم آرد وآئینی چند برنهد نسل او را
او خوانند ونژاد هر یک را کل نامند بضم کاف وسکون لام وکوتر نیز گویند بضم کاف
وسکون واو وفتح تای فوقانی وسکون را وآئین چنانست اگر پسر ودختر از یک گوتر باشند
هر چند بسیار پشت درمیان آید کدخدای حرام دانند وهرگاه کل دیگر باشد کتخدای آن
حلال شمرند ودر کهتری وبیش وسود درمدار کتخدای بر پرورهت وهر گروهی برهمن هما
ازین هفت قوم دارد واگر دختر وپسر را از یک کل پرورهت بود نارواپندارند وچون
پیوند زناشوی شود زن از گوتر خود برآمده بگوتر شو در آید در سرآغاز این نسبت سلسله
پدران شوهر ومادران ایشان را شماره نمایند اگر در هر مرتبه پنجم بحساب یکی از دو سلسله
باهم رسند هیچ گونه کدخدای نبود ونیز اگر در دو سلسله پدری در هر مرتبه از مراتب یکتائی پدید
آید نیز صورت نگیرد واحتیاج بشماره دو سلسله مادری نیفتد واگر در دو سلسله پدری
درمیان آید در هشتم مرتبه کدخدائی روائی پذیرد واگر در هر دو سلسله پدر زنی درمیان آید در یازدهم
خویشی صورت گیرد وهمچنین اگر در هر دو سلسله مادری در ششم جای بهم پیوندند تا برادر کلان کدخدا نشود
خرد برادر را روا نبود وبهتر آنست که دختر از هشت ساله کمتر نباشد واز ده گذرانیدن ناستوده دانند و
پنج ساله باید وزیاده از پنجاه سال اگر بکدخدائی سزاوار ندانند وبجز از فرمان فرمای جهان زیادت از
یک زن روا نداشته اند مگر آنکه نخستین زن بیمار یا نازاینده باشد یا پسر فرزند کم
نزاید درینصورت تا ده زن توان کرد واگر دهم نیز عیب ناک برآید دیگر بران کار نبود

واگر زن چنانکه باید نیست و خواهد که دیگر گیرد زاد و اسوم حصه مال خود را بآن زن اول بدهد بیشتر رسم چنان بود که دختران را چهارا چون منخواستند که خدا کنند جشنی می آراستند و همسران فراهم آوردندی وآن دختر دران جشن می آمد و هر گرامی ببندید حلقهٔ مروارید و گل در گردن او می انداخت واین رسم را سینبر گویند بضم سین وفتح یای تحتانی و نون خفی و فتح با و را و چون زنی از حیض پاک شود که چهارم روز است تا دوازده روز دیگر که احتمال علوق است اگر جماعت کند مرد را غسل ناگزیر شمرند و در غیر این ایام چنین نباشد دست و پا شستن بسند دانند و بوستن هنگام سرخی نکوهیده بود و زن دران روزها از کنج خانه بیرون نشود و دست بخوردنی و نوشیدنی مردم نرساند و در بختن جا در نیابد که ناپاکی او بدانها برسد +

آئین سنگار

بکسر سین و نون خفی و کاف فارسی و الف و را آراستن هر و بدوازده چیز آراید ریش تراشیدن تن شستن قشقه کشیدن خوشبو روغن مالیدن زرین حلقه بگوش در آوردن جامه پوشیدن بند جامه جانب جیب بر سازند مکٹ بستن بضم میم و کاف و فتح تای فوقانی هندی زرینه الیست بدستار پیوند شمشیر بخود داشتن حیدر و مانند آن بکمر بستن انگشتری بدست کردن برگ تنبول خوردن موزه یا پای افزار پوشیدن و زن بشانزده غسل کردن نیل مالیدن موی سر بافتن تارک بزیور آراستن حنیدن اندودن لباس پوشیدن وآن گوناگون باشد برخی را آستین تا انگشتان و چندی را تا آرنج و بیشتر پیشواز بی دامنه بود آنرا انگیا نامند بفتح همزه و نون خفی و سکون کاف فارسی و یای تحتانی والف و بجای تنبان لهنگا بفتح لام و سکون ها و نون خفی و کاف فارسی و الف و آن لنگی است لیکن دو طرف او دوخته و نیفه بر سر آن و بچندین روش بر سازند برخی

ڈنڈیا پوشش باشند بفتح دال ہندی و نون خفی و سکون دال ہندی و یای تحتانی
والف دراز چادریست بربالای لہنگا بندد و لختی ازان بر سر کشیده طرف دیگر بکمر بندند
و آن سه پوشیدنی ناگزیر بود و ثروتمندان بربالای این دیگر لباسها بر خود آرایند لختی
معجر و ازار نیز پوشند قشقه کشیدن و بسا باشد که بمروارید و زرینه آرایند دوده را [illegible]
بکار بستن گوشواره آویختن بینی بزرینه و مروارید پیراستن زیور بگلو بستن و حمائل از گل یا
مروارید بگلو آویختن دست نگارین کردن کمر بندی که زنگوله های خرد در صحیح بار پیوسته
باشد بکمر پیچیدن پا بزرینه آراستن پان خوردن عشوه فروشی و کارآگهی زرینه فراوان بود
لختی ازان میگزارد سیس پھول بکسر سین و سکون یای تحتانی و سین و ضم بای فارسی
و های خفی و سکون واو و لام بسان گل صدبرگ زیب افزای سر مانگ بمیم والف و نون
خفی و کاف فارسی برکشادگی موی سر باز دارند حسن افزاید کوٹ بلادر بضم کاف و
سکون واو و تای فوقانی ہندی و کسر با و لام والف و فتح دال و سکون را بر پیشانی بندند
خار او بدینج کنگره و میانی دراز سیہرا بکسر سین و سکون یای تحتانی و ہا و فتح را والف
ہفت سلسله و زیاده از مروارید یا گل منتظم گردانند و چنان بر بالای پیشانی آویزند که
رو را در پوشد بیشتر در جشن کتخدائی و تولد فرزند بکار برند ٹیکا بکسر تای فوقانی و
سکون یای تحتانی و کاف والف محراب آسا جبین آرا بندلی بکسر با و نون خفی و ضم دال
و کسر لام و سکون یای تحتانی خرد و ترازمهر پیشانی را آفرین ساز و کھنٹلا بضم کاف و های
خفی و نون پنهان و کسر تای فوقانی ہندی و لام والف مخروطی گوش آرا کرنپھول بفتح
کاف و سکون را و نون و ضم بای فارسی و های خفی و لام بصورت گل حسن افزای گوش
دربچه بضم دال و سکون را و فتح با و جیم فارسی و های مکتوب حلقه گوش پیپل پتی بکسر بای

ری وسکون یای تحتانی وفتح بای فارسی وسکون لام وفتح بای فارسی وکسر مجهول تای
فوقانی وسکون یای تحتانی محرابی شکل در هر گوش از هفت تا نه آویزند **بالی** بباو الف و
کسر لام وسکون یای تحتانی حلقه ایست با مروارید در گوش کنند **چنپاکلی** بفتح جیم فارسی
ونون خفی وبای فارسی والف وفتح کاف وکسر لام وسکون یای تحتانی خرد تر از گل سرخ
در بناگوش استادن حسن خواند **موربهنور** بضم مجهول میم وسکون واو وراو فتح باو های پنهان
ونون خفی وفتح واو وراطاوس شکلی نور افروزی گوش وکلان کرده بر سر نیز بندند **سیسر**
بکسر مجهول او سکون یای تحتانی وفتح سین وسکون را پارچه طلائیست سپن بر سر بالای آن
مروارید بکار برند. ونیز زرین تاری کشند. وبدان مروارید آویزند وبتار طلا به بینی پیوند
دهند **پهولی** بضم بای فارسی وهای خفی وسکون واو وکسر لام وسکون یای تحتانی غنچه آسا
بینی پیوندند **لونگ** بفتح لام وسکون واو ونون خفی وکاف فارسی قرنفلی پیکر بینی
آرایند **نتهه** بفتح نون وتای فوقانی مشدد وهای خفی زرین حلقه ایست یاقوت میان دو
مروارید وجز آن در وسوراخ بینی در کشند **گلوبند** پنج یا هفت پارچه طلا بصورت گل در
ابریشم کشیده بگلو بر بندند **هار** بها والف ورا آویزه گلوست مروارید را در رشته کشند
چند گل زرین **هانس** بها والف ونون وسین طوق گلو **کنگن** بفتح کاف ونون خفی
وفتح کاف فارسی وسکون نون دستوانه **گجره** بفتح کاف فارسی وسکون جیم وفتح را وهای
مکتوب دستوانه که از مروارید ومرجان وطلا برسازند **چوهی** بفتح جیم وکسر مجهول واو و
سکون یای تحتانی پنج تار زرین چوبه بابریشم درکشیده بهر دو دست بر بندند **چوره**
بضم جیم فارسی وسکون واو ورا بر بالای بند دست بازدارند **باهو** بباو الف وضم ها وسکون
واو این نیز مورید وش لیکن لختی کوته **چوریین** بضم جیم فارسی وسکون واو وکسر را وسکون

یای تحتانی ونون خفی تختی باریک تراز دستوانه است از هفت تار فراهم آید بازو بند
گوناگون برسازند ٹاڈ بتای فوقانی هندی والف ودال هندی حلقه ایست گره دار میان
تهی در بازو کشند انکوٹهی بفتح همزه ونون خفی وفتح کاف فارسی وسکون واو وکسر
تای فوقانی هندی وهای خفی وسکون یای تحتانی انگشتری گوناگون سازند چهندر کنٹهکا
بضم جیم فارسی وهای خفی وسکون دال ورا وفتح کاف وهای پنهان ونون خفی وکسر تای
فوقانی هندی وکاف والف زنگولهای طلا بزرین تارها درآورده بکمر درپیچند کٹ میکهلا
بفتح کاف وکسر تای فوقانی هندی وکسر مجهول میم وسکون یای تحتانی وفتح کاف وهای
خفی ولام والف زرین کمربست زینت افزا جیهر بکسر جیم وسکون یای تحتانی وفتح ها وسکون
را سه زرین حلقه ساق ارا اول چورا بضم جیم فارسی وسکون واو ورا والف وآن دو
پارچه میان کاواک چون بهم پیوندند حلقه گردد دوم ڈونٹهنی بضم دال هندی و
سکون واو ونون خفی وفتح دال هندی وهای خفی وکسر نون وسکون یای تحتانی نے
نخستین آسا لیکن نقشی چند افزایند سوم مسورهی بفتح میم وضم سین وسکون واو و
کسر را وهای خفی وسکون یای تحتانی بسان دوین بدگرگونگی نقوش پائل بیای
فارسی والف وکسر همزه وسکون لام خلخال گهونگهرو بضم کاف فارسی وهای خفی و
سکون واو ونون خفی وضم کاف فارسی وهای خفی وضم را وسکون واو زرین زنگولهای
خرد در هر یک شش تار ودر بریشم کشیده میان جیهر وخلخال بربندند بانک بیا والف
ونون خفی وکاف سه گوشه وچهار گوشه برسازند پشت پارا بیاراید بچهوه بکسر با وسکون
جیم فارسی وهای خفی وفتح واو وهای مکتوب چون نیمه زنگلا انگشت پارا زینت دهد انوٹ
بفتح همزه وسکون نون وفتح واو وتای فوقانی هندی تر انگشت پا را زینت بخشد بر کدام

ازین زیورها ساده و مرصع برسازند و بگوناگون روش چهره برافروزند و شگرفی این کارخانه چه گویند نازکی و هنرپردازی بجائی رسیده که در تولچهٔ طلا[۱] تولچه طلا بلکه عقیقه دست‌مزد ستانند گیتی خداوند در هرکدام تازه نمطها پدید آورد که بحوصلهٔ گفت در نگنجد و برای شناسائی لختے بتصویر درآورد ✤ ✤ ✤

کارپردازان مرصع کار

در دیگر کشورها کوها پساخته بلاک استوار گردانند و درین مرز بکندن سرانجام یابد بضم کاف و نون خفی و فتح دال[۲] و سکون نون طلا راچنان پاک و نرم سازند که داستان طلای دست‌افشار پرویز نادرافتد آئین ساخت آنست که از یک ماشه طلا تاری به پهنای نیم انگشت و درازا هشت پرگشند پس ازان دو بخش خاکستر سرگین گاو صحرائی و یک حصه نمک سانبهر بهم آمیخته تارها برآلایند سپس در پارچهٔ افقیه پیچیده بگل اندایند بیشتر از ده تولچه زیاده نکنند و چهار سیر سرگین گاو و را برافروزند و چندان گدازند که بیغش و اگر کم آلایش باشد در سه آتش بعیار کامل رسد و رنه همان دارو مالیده سه آتش دیگر بکار دارند بسیار آنست که در سه دارو و نه آتش سرانجام گیرد درین هنگام پاک ساخته در گلی پیاله بآب لیمو و مانند آن بجوشانند و پس ازان صاف کرده به نی درپیچند و ازانجام مرتبه بمرتبه برآورده و برافروخته در مرصع با آهنین قلم بکار بندند چنان پیوندد که سودزرگاران ازهم نریزد نخست زیور ساده برسازند و جابجا خزینه نشانندن جواهر بگذارند و این خزاین را بلاک آموده اندکی ازان طلا برفراز آن گذارند و بر جواهر نشانند و برآمدگیهای لاک تبرتراشند[۳] و آنرا وزن کنند پس ازان کندن را مثل برفراز لاک بنشانند بعد ازان بفولادی خامه آنرا تراشیده صاف سازند دست‌مزد

[۱] [superscript note, illegible]
[۲] بجهول ۱۲ [interlinear gloss]
[۳] هسته ماآن لاک که ست ۱۲ [interlinear gloss]

این سحر پرداز بر سر تولچه شصت و چهار دام **زرنشان** هنر پردازیست که نقره و
سنگ شیم و باور و جز آن را بطرحها کنده طلا برآماید و بر نقره و فولاد تارهای طلا
نشانند و شیم و جز آنرا کنده آمودن آرایش بخشد در فولاد و سنگ اگر یک تولچه بکار برد
یک و نیم دست مزد گیرد و اگر بر دندان فیل و ماهی یا گجکره و شاخ کرگ با نقره در یک تولچه
همانقدر طلا بستاند **کوفت گر** بر فولاد و جز آن خرد تراز دندانهای سوهان نشان
کند و بر زرین و سیمین تار نقشها برنشاند کار کرده سه تولچه طلا صد دام ستاند
و در نقره شصت و پنج و کار کرده بیشتر در اسلحه باشد **میناکار** پیاله و صراحی و انگشتری
و جز آن از طلا و نقره را نقاشی کند و بس گزیده مینای رنگارنگ را جدا برساید و هر
رنگ را بجای مناسب برنشاند و با آتش دو سه بار چنین کار بجا آورد و بر تولچه طلا شانزده
دام و بر نقره هفت مظفری یابد **ساده کار** زرین و جز آن را از طلا و نقره سرانجام دهد
اجرت یک تولچه طلا پنج و نیم دام و در نقره دو **شبکه کار** شبکها در زیور و آوند
بر سازد دست رنج دو چندان ساده کار **منبط کار** در زمین زرینه ساده پیکری با نقشی
چنان پردازد که از سطح بالا آید دست رنج در تولچه طلا ده دام و در نقره چهار **چرم کار**
بر زیور و آوند بسان خشخاش دانهای زرین و سیمین را گزین پیوند دهد در یک تولچه
طلا دانه یک روپیه بستاند و نقره نیم **سیم باف** زرین و سیمین تارها کشیده و بند
شمشیر و کار و جز آن بباقد در تولچه طلا بست و چهار دام و در نقره شانزده فرو گیرد
سوادکار سواد سابیده در نقشهای زرین ساده برآماید پس بسوهان زمین آنرا
هموار گرداند و سواد آنست که طلا و نقره و سرب و مس و گوگرد را بیامیزد و هر چند گونه
باشد در گزین قسم بر طلا سازد در یک تولچه سواد دو روپیه بستاند و در میانه یک

* [illegible] کلمه [illegible] و [illegible]

و در زبون نیم و در نقره نیمهٔ آن زرکوب طلا و نقره را ورق ورق برسازند و حکاکها و ریخته گر و دیگر صنعت وران کارنامها پرداخته حیرت افزایند گذارش آن بس دراز و همیشه گوناگون هنرور بر درگاه والا شگرف کارها بجا آرند و عیارها گرفته آید * *

آئین هنگام ولادت

چون فرزند چهرهٔ هستی برافروزد پدر بآب سر خویشتن را بشوید و برخی پرستش دیوتها و شراده[1] بجا آرد و بزرین انگشتری عسل و روغن آمیخته بدهن نوزاد رساند سپس دایه ناف ببرد و پیشتر ازین بریدن آن نوباوه و همه اهل خانه ناپاک گردند و درین خیال از هوم کردن و دیوپرستیدن و کتابی خواندن و از فراوان کار کردن دست بازکشند و بیاد کرد باطنی بسند رود و اگر در خانهٔ برهمن شود اولاد و خویشان چهار پشت تا ده روز آلوده باشند نزدیکان پنج پشتی تا شش و شش پشتی تا چهار و هفتم تا سه و آنکه در هفتم پایه خویش بود یک شبانروز و در نهم چهار پهر بدین روش گرایند و همین پایه بهر تن شوی برآیند و بیشتر برانند که برهمن تا هفت پشت خویش ده روز چنین دامن آلوده باشند و کهتری دوازده و بیش سودر خاص پانزده و عامهٔ سودر سی روز و بیگانگان از آمیزش و خوردنی خانهٔ اینها دوری گزینند و این حالت را سوتک نامند بضم سین و سکون واو و فتح تای فوقانی و سکون کاف زبان فرما و پرستار و طبیب و باورچی و معمار و دیگر کاربردازان سلطنت را اینحال روی ندهد ششم روز برخی نیایشها بدرگاه ایزدی نمایند و نشاطها برسازند و مادر با فرزند خود را بشوید چون زمان سوتک بانجام رسد روز دیگر نام برنهند و بنگرند که در زایچهٔ طالع ماه درکدام برج و منزل است سرآغاز نام از حرفی که بدو منسوب باشد بکنند و نام بیش از چهار حرف نکوهیده برشمرند ماه چهارم در برابر آفتاب آورند و بیش ازان از خانه برنیارند

[1] شراده بفتح سین لفظ هندی [illegible] است و آن آن را [illegible] بنام [illegible] نیاکان خود و [illegible] پاکان [illegible] فاتحه [illegible] * * * * * * *

پنجم ماه و نیاگوشش برست سوراخ سازند و ششم ماه اگر پسر بود گوناگون خوردنی گرد آورد او
چینند بهر چه میل نماید لختی بچشانند. ور نه پنجم و هفتم چون یکساله شود تا سوم سال موی سر
ترا شند و برخی در پنجم و طائفه در هفتم و گروهی در هشتم سال نیز کنند. و جشنی برآرایند
سال پنجم با دبستان دانش اندوزی فرستند و هنگامهٔ نشاط برسازند و زمان ولادت
پاس داشته در هر سال بدان هنگام بزمی به پیرایند. و هر سال که سپری شود گرهی
بر ابریشم زنند چون زمان زنار رسد بر بندند و در همگی مراتب برخی اعمال بجا آید و شگرف کارها نمایند

	شمارهٔ تیوهار	

بفتح تای فوقانی و یای تحتانی خفی و واو و ها و الف و را چند روزی بدر خود ملاحظه گزیده
بر شمرند و جشن آرایند و آنرا بدان نام برخوانند برخی از آن بر می نویسد در ماه چیت
هشت روز سمر شهاد بکسر سین و را و سکون شین منقوط و کسر تای فوقانی شده
هندی و ها خفی و الف و دال بر پرستش بچه نورات بفتح نون و سکون واو و را و الف و
فتح تای فوقانی از سر آغاز سال تا نه شب به پرستش و نیایش بیشتر پردازند و از دور دستها
به نیایش درگاه به نگرکوٹ و جاهای که بدو منسوب روند سمری پچمین بکسر سین و را و سکون
یای تحتانی و فتح بای فارسی و نون خفی و فتح جیم فارسی و کسر میم و سکون یای
و نون خفی تنه پنجم اسوکا اشٹمین بفتح همزه و ضم سین و سکون واو
و کاف فارسی و الف و فتح همزه و سکون شین منقوط و فتح تای فوقانی هندی
و کسر میم و سکون یای تحتانی و نون خفی تنه هشتم از ابتدای شکل بچه را دو مین
برادر الف و سکون میم و فتح نون و سکون واو و کسر میم و سکون یای تحتانی و نون خفی
تنه نهم تولد رام چند دس بفتح جیم فارسی و سکون واو و فتح دال و سکون سین تنه چهاردهم

این سال گره بند
اینسبتی بزبان هندی
خوانند بفتح بای ابجد
و رای منقوطه و یا
ساکن و سکان فارسی
بالف و نون منقوط
بای فوقانی
منتخب ۱۲

پورنماشی بضم بای فارسی وسکون واو وفتح را وسکون نون ومیم والف وکسر شین منقوطه وسکون یای تحتانی تته پانزدهم سپه وا بفتح بای فارسی وسکون را و واو والف که بحساب شکل پچه تا پانزدهم تته شود و بشماره کرشن پچه نخستین و الطوری که آغاز ماه از کرشن پچه گیرند این روز را مبدا ماه دوم که ماه بیساکه است دانند پس بر روش این گروه جشن در اول کرشن پچه باشد که پیش از شکل پچه بوده و بهمین طرز در همگی عیدها که در کرشن پچه است میان هر دو گروه بدوری یک ماه پیش و پس رفته است و چهار در ماه بیساکه تیج بکسر تای فوقانی وسکون یای تحتانی وفتح جیم تته سوم از شکل پچه تولد پرسرام ستمین بفتح سین وسکون بای فارسی وفتح تای فوقانی وکسر میم و سکون یای تحتانی ونون خفی تته هفتم چیتردسی بفتح جیم فارسی وضم تای فوقانی و سکون را وفتح دال وکسر سین وسکون یای تحتانی تته چهاردهم مولد نرسنگ اماوس بفتح همزه ومیم والف وفتح واو وسین تته سی ام وسه در ماه جیٹهه چیترتهی بفتح جیم فارسی وسکون تای فوقانی وفتح را وکسر تای فوقانی وهای خفی وسکون یای تحتانی تته چهارم نومین بفتح نون وسکون واو وکسر میم وسکون یای تحتانی ونون تته نهم دسمین بفتح دال وسکون سین وکسر میم وسکون یای تحتانی ونون خفی تته دهم واین روز را دسهره خوانند بفتح دال وسکون سین وهای وراو وهای مکتوب وبهمین شماره در ماه اساڑه هفتم هشتم پانزدهم تته وبرخی پانزدهم هم اعتبار کنند وسه در ماه ساون پورنماشی پانزدهم شکل پچه برهمن را بزرگترین جشنها است در همگی سال وا و بزرگان را راکهی بدست رهت بربندند بفتح را والف وکسر کاف وهای خفی وسکون یای تحتانی ریسمانیست از ابریشم وجز آن وبرخی بجواهر ومروارید آرایند و تته پنجم از شکل پچه و در ماه بهادون پنج جام

پنجم ششم دوازدهم بست وسوم وبسین را مولد کرشن دانند وبس گزیده وبرخی در هشتم ساونا
پندارند و در ماه آسن یعنی کنوار پیشین آسانه شب معتبر انگارند و نیز دهم را نیز دسهره نامند
و در کتب ایشان دسهره آنست که بیشتر نگاشته آمد و این را بجی دسمین گویند بکسر با و جیم و یای
تحتانی و فتح دال و سکون سین و کسر میم و سکون یای تحتانی و نون خفی درین روز در بزرگداشت
اسپان و آرایش آن کوشش و دو جو سبز کرده را بسر نهند همگی بیشه وران دستافزارهای
خود را نیایش کنند و بس بزرگ شمرند به نسبت کهتری بهترین جشنها ست سرادهه[1]
کناگت هم گویند آن در پانزده روز کشن پچه از ماه آسن است باتفاق لیکن نزد طائفه که
آغاز ماه از کشن پچه دانند یک ماه پیشتر ازین سپری شده درین پانزده تنه بروح نیاکان
و جز آن خیرات نمایند از نقد و جنس چنانچه گذارده آمد و در ماه کاتک ششم بیرو اعتبر دانند
و بلراج گویند بفتح با و سکون لام و را و الف و جیم درین روز خود را و گاوان و گاو
میشان آرایش بخشند و دوم و نهم و یازدهم و دوازدهم نیز گزین شمرند و سوم این ماه دیوالی
باشد و درین نیز دگر گونگی رود بطور شکل پچه برین نمط است که گفته آمد و بروش کرشن پچه
پانزدهم مبارک سر دانند و این روز خجسته را در پانزدهم کشن پچه ماه کاتک کنند مانند شب برات
چراغ افروزند و اول بست و نهم کرشن پچه آغاز شود و درین شب قمار باختن را گزیده بر شمرند
و بشگون آثار بدین شب نسبت دهند و قوم بیس را بهترین عیدها باشد و سه در ماه مار
سر هفتم از شکل پچه و هشتم و نهم از کشن پچه و درین دو نیز پیشین اختلاف و در ماه پوس
هشتم شکل پچه را بزرگ دانند و چهار در ماه ماگه سوم چهارم پنجم هفتم لیکن در پنجم جشن
بزرگ برسازند و آنرا بسنت پنچمی گویند بفتح با و سین و نون خفی و فتح تای فوقانی
و رنگارنگ عبیر بر یکدیگر پاشند و نغمه سرایند و این سر آغاز بهار هند و ستانست

اگرچه نزد مردم اعتبار این بسیار است لیکن در کشن ناهما هفتم را بیشتر بزرگی داده اند و
درماه بهاگن پانزدهم شکل پچه و آنرا هولی خوانند بضم ها و سکون واو و کسر لام و سکون
یای تحتانی از سیزدهم تا هفدهم این جشن بانجام رسد آتش افروزند و گوناگون کالا باتش
اندازند و عبیر رنگ برنگ بر خود افشانند. و گوناگون نشاط اندوزند و قوم سود این جشن را
بزرگترین جشنها برشمرند و بست و نهم همین ماه روز و شب را تبرک دانند و شب اشیورات را
نامند و برخی در چهاردهم کشن پچه اعتبار کنند و باین روش پیش ازین بیک ماه در
چهاردهم کشن پچه بهاگن شیورات شود و شب به بیداری گذرانند و شگرف اثرها برشمرند
و نیز دانایان هندوستان پنج روز را در هرماه بزرگ پندارند و شادکامی بجا آرند نخستین
چودس پورنماشی اماوس سنکرانت بفتح سین و نون خفی و فتح کاف و را و الف و نون
خفی و کسر یای تحتانی روزیکه نیر اعظم از برجی به برجی در آید و دور نیز گذاشت
گوناگون جشن و شگرف داستانها گذارش رود و دلاویز افسانها برگویند*

آئین هنگام فرو شدن

چون نزدیک بواپسین نفس رسد از چارپایی بزمین آورند و موی سر بسته ند بگزین
شوهردار را و تن بشویند و برهمنان بر وافسونها خوانند و خیرات نمایند پس زمین را بسرگین
گاو اندوده بر و سبزگاه بگستر ند و او را بران خوابانند سر بشمال یا بجنوب رو بآسمان اگر
دریا یا کولاب نزدیک بود تا ناف در آب برنشانند چون نزدیکتر شود در دهان او آب
گنگ و طلا و لعل و الماس و مروارید اندازند و گاو خیرات کنند و برگ نازبو را که بسی گرامی
نمایند بر سینه نهند و از گل خاص قشقه برکشند چون پیوند جان بگسلد پسر و خرد برادر
و نباگر دو دوست سر و ریش را تراشند و برخی در دهم روز بجا آرند مرد را دهوتی بسته

درچادری بهپیچند. وزنان شوهردار را بدستور زندگی لباس در پوشانند و بکنار آب برند
وازچوب پلاس انباری برسازند. واو را دران برنشانند و بر وغن گاو افسون خوانده بر
دهن انا ازند و در چشم و بینی و گوش و جزآن اندک اندک طلا بگذارند بهتر آنکه پسر آتش
در دهد ورنه خورد برادر و گرنه کلان و زنان هرقدر که باشند خود را آراسته کشاده پیشانی
بهم آغوشی او خاکستر گردند خواسته داران بعود و صندل آتش افروزند و زنان را نخست
اندرز گوی کنند تا خود را بسوختن ندهند و هندی زنان در سوگواری پنجگونه باشند نخست
ازین آگهی جان برون شود دوم هوا خواهان باتش سپارند سوم پاس دوستی داشته
شگفته دل بکورهٔ آتشین در آیند سوم از شرم نکوهش خویشتن را باتش در دهد چهارم
رسم و عادت بند اشته تن بدان در زند پنجم خویشان بنخواهش طبیعت باتش در اندازند
اگر سنیاسی رخت هستی بر بندد یا خرد سال که دندان بر نیاورده بخاک بسپارند
یا باب سرد هند و آنکه به بیدنگر دد و غیر مفید بکار گردد یکی ازین چهار گروه و دزد پیشه و
شوهرکش و بدکاره و باده پیما را باتش نسوزند و اگر مرده بدست نیاید تن از پوست آهو
و برگ پلاس و نیز از نار گیل برسازند و افسونها خوانده آنرا بسوزانند و آبستن را تا بازنهادن
از سوختن باز دارند و اگر در سفر فروشود زنان همراهی جامه یا آنچه نشان او دارد
خود را بسوزانند. وطائفهٔ زنان که خویشان بسوختن نگذارند یا خرد رهنمونی کند که
سوختن رنج ربائیست چنان بسی ناکامی برنیند که جان دادن آسان نماید. همان روز
سوختن کنار آب روند و موی سر وا کرده و زنار و از گون بسته همه قوم و هر کس ما
رفته تن بشویند و دو کف کنجد کنار دریا برنهند. و در سبزه زاری بایستند و آشنایان
ماتم زدگان را نصیحت گری نموده بخانه برند خرد. وان پیش پیش و بزرگان پس پس

چون بدر خانه رسند از برگ درخت نیب اندکی خورده بدرون شوند چهارم روز برهمن و پنجم کشتری و نهم بیس و دهم سود آتش زننده بدان جایگاه روند برخی کار کرد بجای آرد و خاکستر یا ریزه استخوان که مانده فراهم آرد و بآب گنگ سپرد و اگر دور باشد در آوندی کرده بزمین صحرا فرو برند بهنگام برآورند و در خریطه چرم آهو کرده بدان دیار رسانند و برخی کارها بجا آید و در برهمن همگی دودمان تا ده روز بستر از علف ساخته بر زمین خواب کنند و جز فرستاده مردم یا از بازار خریده نخورند و تا ده روز هر که آتش داده باشد لختی از شیر برنج پخته بنیت تنومندی بدن نوی دهند گویند چون عنصری بدن خاک گردد نفس ناطقه بدنی دیگر لطیف برگیرد و آنرا پریت نامند بکسر بای فارسی و را و یای تحتانی و فتح تای فوقانی و عقیده دارند که تا این بدن با اوست به بهشت نرود و در ده روز این بدن انتظام یابد و سپس برخی کار کرد بجا آید و آن نیز بازگذارد و بدنی دیگر که سزاوار بهشت باشد برگیرد و بسیار اعمال بتقدیم رسد و بدن بهشتی دریابد و در دیگر گروه باندازه مدت سوتک و برخی اعمال برهمن و دیگران در یازدهم و دوازدهم نیز بجا آرند و اگر در خانه نمیرد و در میان ده روز خبر آید در باقی مانده از ده روز هر چه باشد ناپاک باشند و اگر بیرون از ده روز آگهی رسد تا سه روز ناپاک باشند و پسر سر وقت بشنود تا ده روز ناپاک باشد و اگر پیش از زنار دادن باشد و دندان برآوردن و هفت یا هشت ماهه تا یک روز بغسل کردن پاک شوند و زیاده ازین تا دو ساله را پس از شبا روز پاک کردند و از سر تراشی تا ایام زنار سه شبا روز زنان ناپاکی باشند و در دختر تا ده سالگی بغسل تنها پاک شود و از انجام تا ایام خواستگاری که پیش از کتخدائی نامزد میکنند یک روز و از خواستگاری شده باشد سه روز قوم پدر و قوم شوهر ناپاک گردند

آئین مردن شایسته

گزیده ترین روشها فرو شدن پنج برشمرند ۱ دست از خورد و آشام باز گیرد تا بسیتی گراید ۲ سرگین گاو را سایید و لحاف و بستر سازند و قدری آتش از جانب یاد دهند آهسته آهسته از ناخن تا موی سر رسد و او دل بر پیشطاق بارگاه ایزدی بسته فرو شود ۳ بگشاده پیشانی خود را در برف زار اندازد و نقد حیات بسپارد ۴ در اقصای بنگاله جائیکه گنگ هزار شعب شده بدریای شور میریزد دشمن نفس اماره پدید درشود و بشماره گناهان خویش و بنانشگری را دار بیهال پردازد چندانکه نهنگان بیدر بربایند ۵ در الهاباس جائیکه گنگ و جمن بهم آمیند بتیشه سر خود را از تن جدا سازد و بر کرم ایزد خویشتن را گذارد

آمدگان هندوستان

ازانجاکه شهرستان عقل خراب و بیابان بیان آن داستان سنگلاخ بود خرد حقیقت پژوه دانا آمیزه آن برکناره میداشت ناگاه بسر نوشت آسمانی از خلوتکده خموشی بهنگامه گفتار سرائی افتاد و شادابی گفت اندیشیده از هرگونه سخن برگذارد گذارش حال هندوستان بران داشت که چندی از آمدگان این فراخنای نگارد و این شگرف نامه را یادکرد نیکوان روائی دهد آدم علیه السلام گویند از علوی عالم بلغزشی که رفت بسراندیب افتاد و حوا بجده و عزازیل بسیستان و مار بسپاهان و طاوس بهندوستان افسانه طرازان این داستان را بسیار لی برنگاشته و در هندی ناسها که حال چندین لک سال برسر آید تراز آن پدید نه هوشنگ نبیره کیومرث پسر سیامک جانشین بزرگ نیاک شد و اورنگ فرمانروائی بداد و دهش برآراست نخستین نام داوری برگفته اند بهند آمد و گوهر نیکوئی برون داد آنجا و دانش خرد از بزرگ آگهی او بسر آمد

تا خط در استطاله گوید چون مامون بر خراسان چیره دست آمد سران هر سوار مغانی
بدرگاه فرستادند مرزبان کابل فرو هیده مرزی و دو بان نام را به پیغام گذاری فرستاد
و در نیایش نامه چنان برنگاشت که شگرف تحفه که گرامی تر از و نشان نخ دهند روانهٔ درگاه والا
گردانیدم خلیفه ازین آگهی و دستور خود فضل نام را به پژوهش برگماشت چنان پاسخ یافت که
همانا ستایش من خواسته گفتند نام تو چیست و این پایه از کجاست گفت خرد روشن
و تدبیر درست و رهنمونی راست و چندین داستان آگهی برخواند همگنان در شگفت در ماندند و
دران هنگام که خلیفه بسیج پیکار محمد امین برادر خویش در سر داشت و که ومه او را ازان باز داشتی
راز به دو بان در میان نهاد و او بیان روش رفتن عراق و آراستن صفوف نبرد و نقشی
گردانید گذارش او گره کشای دلبستگیها آمد مامون نوازشها فرمود فراوان زر بخشش او
نامزد ساخت او عرضه داشت آئین خدیو ما نیست که ایلچی چیزی برستاند لیکن کتاب جاودان
خرد که زادهٔ عقل و دربین هوشنگ است در مدائن نشان دهند چون آن دیار کشوده
آید بدست آورده بمن کرامت فرمائی او نیز برفت مدائن برگرفتند و انمود که فلان جا
شهر نزدیک بهمان درخت بزرگ سنگی است آنرا بردارند و اینقدر بکاوند خانه پدید آید
گوناگون صندوق و فراوان کالا در و دست بهم دنیا لایند که هنگام برگرفتن آن رسیده
در فلان کنج خانه صندوقیست این پیکر برداشته آورند که آن نامهٔ والا در انجاست مردم
کارآگهان سیر چشم فرستاد گفته بی کم و کاست پدید آمد برخی ازان بکوشش فضیل تازی
زبان آمد و از بسکه منش دو بان گرامی بود نگذاشت که ترجمه بانجام رسد حاتم پور نوح
پس از فرونشستن شورش طوفان بهندوستان آمد و داستان گذاران غیر این دیار
هندیان را از نژاد او پندارند جمشید بن طهمورث دیوبند چون بسر نوشت ایزدی

پی سپر دشت ناکامی گشت و آوارهٔ زابلستان افتاد شانزده سال در کابل بسر برد
و کورنگ مرزبان آنجا بآبادی برگرفت و نهفته میداشت چون برز بانها افتاد شبی او را
بهندوستان بدرود گردانید ازان شب چنان برگوید **ابیات** شبی تیره چون روی
زنگی سیاه ❊ نشانده دم دود بر روی ماه ❊ چنان تیره گیتی که از لب خروش ❊
ز بس تیرگی ره نبردی بگوش ❊ چندی بآئین سپاهگری روزگار بسر آورد چون نبرد کمک
کار آشکارا گردد از راه بنگاله بسیج چین گرفت دران راه بدست پژوهندگان ضحاک افتاد
(قصه ۱۱)
ضحاک بن مرداس تازی چند بار بهند آمد چنانچه اسدی برسراید **ابیات**
همان سال ضحاک کشورستان ❊ ز زابل بیامد به کابلستان ❊ بهندوستان
خواست بردن سپاه ❊ که رفتی بران بوم هرچندگاه ❊ **گرشاسپ بن**
اثرط آمدن هندوستان و شگرف آویزشهای او گرشاسپ نامه باز گذارد **اسفندیار**
روئین تن پسر گشتاسپ بن لهراسپ فرمان پدر پذیرفته پیروائی آئین زردشت آمد
بکوشش او جهانیان بدین کیش گردیدند و پاس نصیحت نامهٔ فریدون و داشته بروش
خویش گذاشت فردوسی چنان برمیگذارد **ابیات** بشد گرد کش تیغ زن پور شاه ❊
بگرد همه کشوران با سپاه ❊ سر روم و هندوستان در گذشت ❊ ز دریا و تاریکی
اندر گذشت ❊ **نریمان بن گرشاسپ بن اثرط سام پور نریمان زال پسر
سام فرامرز** ولد رستم **بهمن** پور اسفندیار چون اخترشناسان گرشاسپ را از
از پادشاهی بهمن و برانداختن خاندان وی و ویران ساختن زابلستان و کشتن
فرزندان رستم و برآوردن گرشاسپ و فرزندان او از دخمه و سوختن نعشهای ایشان
آگاهی بخشیده بودند و او فرزندان خود را وصیت کرده بود که دخمهٔ او و اولاد او را

[illegible]

در قنوج هند بر سازند چون گرشاسپ عنصری بوند گسیخت نعش او را از نریمان بدانجا برد و چون
نریمان رخت هستی بربست تابوت او را سام بدان معموره رسانید و چون سام را پیمانهٔ زندگی
بر شد زال او را بدان شهر برد و چون رستم فوت شد فرامرز او را بقنوج آورد و چون بهمن
بر زال و فرامرز چیره دست آمد و فرامرز دران آویزه فرو شد زابلستان را خراب کرده
بقنوج آمد و پارشش آن دخمه نمود از بیمناکی نتوانست درآمد گویند هر کدام ازین چهار
بزرگ از پیش بینی بجیب او تحفهٔ سترگ درانجا گذاشته بود از انجمله جام جهان نمای کیخسرو
هنگام پدرود کردن اینجهان برستم داده بود و توده من الماس از گرشاسپ و هر کدام از
ایشان برخی نیکو کاریهای خویش بر لوحی نگاشته چنان خواهش رفته بود که دخمهٔ ایشان
گزندی نرساند بهمن از دیدان پیش بینی و بیکیش مدرازنای غم در شد و دست ازان سگالش
بازکشید همانا که فرامرز دو بار باین ملک آمده رستم هنگامیکه با برزو آویزش داشت
و بازوی او از گرز تهیب یافت بکنجر و میگفت که اگر شب پور من فرامرز از هند برسد
چاره برزو تواند کرد و ناگهانی رسیدن و کار ساختن او **اسکندر رومی** چون از ایران
و توران بپرداخت و هرد و هرات و سمرقند آباد گردانید از راه غزنین بهند آمد و نزد بیجا
پانور هندی که از قنوج با و نیزه او بر آمده بود نبرد آرا شد و بفریب کاری چیره دست
گردید از انجا او بجزیره برا همه آورد و کار آگهان آن سرزمین عرضداشتند که اگر بسیج شهریاری
برگرفتن خواسته و کالاست ما همه تهیدستانیم **ابیات** برانستایی و دانش است
ز دانش دل ما برآراسته است * زمین فرش پوشیدنی آسمان * دو دیده بره ناگهی
آیدزمان * و اگر دانش اندوزی و حق پژوهی است بجویای بدینسان نیاید سکندر
سپاه را گذاشته با چندی نزد ایشان شتافت انصاف را بارگاه دیگر زدند و

واانجمن رازگوئی فراهم آمد او ایبا گفتار و کردار این گروه پسند آمد و فرمود هرچه خواهش
کنند روائی یابد پاسخ دادند که جز جاوید زندگی در سراپای خاطر ما نیست برگذارد که
این آرزو از آفریده برنیاید برگفتند سرگاه برخدیو عالم ناپایداری روزگار پیداست
اینهمه تگاپو در جان آزاری چرا است لختی سر بگریبان شرمساری فرو برد و نیرنگسازی تقدیر
برگفت در برخی ترسانامهای دیده شد چون رایات اسکندر رومی بر ساحل دریای هند
برافراخته آمد از جزیره برهمنان آگهی یافته بسیج گشایش در سر گرفت کارآگهی فرستاده
برگذارد ندای گیتی پناه شهریار دادگر پیوسته صیت رزم افروزی و کامروائی تو گوش
افروز است لیکن چه خرسند کند مردی را که همگی دنیا بستن نیاید شکوه صوری و نیروی
تنومندی نیندوخته ایم تا در خور پرخاش مردانهای خویش شماری و همه دیگر را
در چیزهای جهان انباز نینداشته ایم بدانچه گرسنگی شکسته آید توانگری سکینم گهید بنوشیم
خلعت گرانمایه ماست پردگیان ما برای دلفریبی گرد کالا و آرایش تن نباشند و جز بادرا و رد را
زیور خوبی و دلربائی نشمارند از کلبه ما و چیز بیش نخواهیم در زندگی پناه و پس از مردن
مزار پادشاه برای پاس بزرگی داریم نه داد پژوهی و معدلت گستری باداش آنچه خریده
آید در مرزی نکوسیده کرداری و جرم اندیشی نیست جهاندار بیدار مغز این دلاویز گفتار را
پذیرا شد و بران گروه بخشوده دست از آن سگالش بازکشید و چنان برنوشت از سکندر
سرگروه برهمنان بارها پرسیده شد که بآئین زمانیان زندگی نمیکنند از نازکی تنگفت
می انگیزد و بار هستی بر می تابد ای ندیم از این پیام گذاری همگی اندرز و آگاهش تو را
میخواهیم آنچه گذارش نمود دید اگر از راستی فروغی دارد و از روی دانستگی بر فرازیده
برمی آید پس زود آگاه ساز که عیار این روش گرفته اگر روزگار سازگاری نماید

[illegible]

ز انصاف اندوزی و حق پژوهی من نیز پاسخ تو باشم ندیم چنین گذارش نمود که از
ژرف نگاهی آنکه گذارده ما براستی باور نداشتی و ناگرویده از بیگانه نظر انداختی که خراب
کردار هنگامه گفت برآراید اکنون بدرستگی بگفت من بگرانی برهمن می زید بسر زندگی بکشایش
خواهش تن در نه بدو باندازهٔ نیازمندی خرسند شده در آزمندی بر خود نگشاید خوردنی
ما آن نیست که از چار آخشیج بدشواری بدست آید زمین ناشگافته خود میدهد بر شمره ما
تندرستی دشمن جاندار و ازین رو بیماری پزشکی پژوهی نداریم و چاو دیهی شادی افزون
است از یکدیگر منت دستیاری نپذیریم ما برهمنان در همگی چیزها برابریست ناتوان
بینی را چه گنجای است در زمینی که تخم سرزرگی و خودارائی نروید تهیدستی همگنان ستگر
دولتمندیست و داده نداریم که کردار ما در خور بازپرس نیست کیشهای گوناگون نپذیریم
که آنرا از افزونی بدکرداری و فراوانی گناه بر می آرید بجز طبع پرستاری دین نداریم
که از هرچه طبیعت باز دارد بدان روی دل نیاوریم جفای دنیا پژوهی بر خود نپسندیم
که آز پرورست تیره روزتر ناکامی دنباله گزین بیکاری را ناپسندیده و نکوهیده انگاریم
خود را از غیرت زناشوی بناتوانی برسانیم همه چیز در دست ماست چون فروهشته
است گرمی از خورشید می ستانیم تری از شبنم تشنگی از دریا فرو می نشانیم بجز زمین
خوابگاه نگزینیم آرزوی غنودن ما بغارت نبرد و اندیشه را بر ما چیره نسازد با همسران
خویش بنداز نیفرسائیم و از هیچکس آرزوی خدمت نداریم مگر از تن خویش که بدان رایستاد
روان وابسته ایم برای کاخ افرازی سنگها را با تش نمی شکنیم که در کوه تا زمین باندازه
گنجائی بسر می بریم از آسیب باد و شورش غبار بتر ستاکی نرویم که در انجا
رستگارتریم از نی لبت خانه جامه بپوشیم مبادر بر نگرشیم حیاگاه خود را به برگ می پوشیم

واگر بهت خواهی آباز رم بردگیان تا پیچ زدهٔ آرایش نشوند و خدا آفریده را که تواند پیراست
و پس از آراستن سودمند نیست ما گناه از خواهش تن بزبان نگرائیم و پایداری مردم نژاد
در نظر رزم برنیارائیم و به پیروی شایسته کاری غبار شورش فرو نشسته داریم و
در بند طالع یاوری بوده و در گزینی تن توانماندگی در نه بینیم و بر مردگان خود چون برزگر
خانها کاخ آرائی نکنیم تماشائیان گذارید بر کسانیکه در خواهش بر خود گشوده دارند و صورت
توانگری بی نیاز را گزند طاعون ترسد که دامن آسمان بزشتکاری برنیالائیم همواره
به نیرنگی روزگار سازش رود. و ازین رهگذر تموز و دی شیا زارد و ازاد
زندگی وار بایست این دو هنگام جستن هیچ بازی و تماشای فیل و اسپ
و رقاصی حال تیره نگردیم و چون برنگ ریزی دنی خواهش رود
و بدکردار نامه ازان باز دارد و کار کرد شما کز سزاوار چندانست یاد آورده زار میگرییم چه
آراستگی دنیا ما را تماشای دیگر خوشوقت میدارد که درین رنگین کارخانه همان بدرخشان
ستارها گوناگون جلوه میکنند دریای آسمان رنگ که بخوبی هرچه تمامتر زمین را چون
مهر دیده آغوش دارد و رقص آوری ماهیان که از موج خیز دریا بار جست و خیز میرسند دیده
شادکامی اندوزیم کشت صحرا و بوی رنگارنگ گلها و سایهٔ درخت زار و آب چشمه ما بعد
روشنی ما را خرم میدارد و نغمه سرائی جانوران خوش آهنگ از همگی سازهای بزم دولت
بی نیاز دارد نهایت تماشاگاه ما که ازان بهره گرفتن و خونخوار دار پیشطاق خاطر
سترده داشتن گناه برای بازرگانی بغرقاب و کشتی در دریا نگذاشتیم تا بلخ حسن دیگران
دل ما سوخته نگردد چرب زبانی و عبارت طرازی نیندوزیم و ثروتمندی سخنوران تناظر
درین دیار غازه اعتبار بر رو ندارد که شیوهٔ این گروه دون همت چون خودی را

بخدا ستودن است واعتقاد نیسره را گناه ستودن روشنی خداداد را بکردار نکوهیده تیره
بسازد و دهان شماتت وا کردن بجنب برین که طاعنان گناه است و زندگانی وبال شهریار
باز چنین پاسخ داد اگر وا گفته شما فروغی از راستی با خود دارد جهان می انگارم که تنها بزمیان
خلعت مردمی در بر دارند و همگی گروه را جواهر لی تن پنداشته اید و یکبارگی طبیعت از کام
باز داشتن با خدا بودن است یا حسد بردن بداد ار چون و با همه این چیز با دانش خویش از
دیوانگی می شماریم نه فرزانگی تا پژمندیم با درین سپنجی سرا رخت اقامت نینداخته ایم و این
فانی رباط را بکاشانگی برنگرفته و بدوربینی ره گذری بوده سبکبار گناه بزاد و بوم خویش
شتاب داریم و این گفتار خود را بخدای وانمودن است لیکن چون تیره اختران سعادت
دشمن نکوهیدهای خدای جان آفرین را سرمایه رستگاری نگردانیم و هرآنکه از قلاوزی بخت بیدار
نکوهیدگیها فروهشته پی سپر نیکی است نه خدا لیکن بدست آویز دوستی آن یکتای بیهال
بر همگنان سربلندی دارد و شهریار جهان برگذارد همانا از آن خود را سعادت پیرا میخوانی
که بگوشه از دنیا جایگاهی گزیده که در انجا آمد و شد بیرونیان وافزونی ادخال بومیان
نیست بیداد از بنگاه پرستی و بوم دوستی آنرا ستوده میدانند و آرستگی و تهیدستی
ناگزیر نه سزاوار ستودن است بل ایزد توانا باین روش با وافراد نکوهیده کردار ما و شما
سرانجام میدهد کار آنست که با سرمایه بکامرانی به پرهیزگاری زندگانی سپرده آید
روز نه جز نابینائی و تهیدستی چهره نیکی برنیفروزد آن نمی بینی تا باز ماند و این ندارد تا
بدست آرد تا که بچندین دست آویز حیثیت گذاری و عشرت گزینی دست از همه باز کشید
رشته دشوار زندگی دوتا داریم شایسته تر باشیم گزیده پاداش برخی گویند که چون
برفور چیرگی یافت چنان شنفت که در پایان هند فرمانروائی است کید نام و زیبا نیکوئی

دارد و سیصد سال است که بشایستگی میگذارند نامهٔ بیم و امید بدو فرستاده برخواند پاسخ داد
که از اقبال شهریار آگهی دارم و دولت دیدار را سرمایهٔ بخت وری میدانم لیکن از سال خردگی
کم نیروست اگر پورش پذیرفته آید چهار گرامی گوهر را که خلاصهٔ زندگانی منست بارمغانی
میفرستم و نخستین هوشمند پارسا گوهر و رنگ و روی کم همتا حکیمی در ضمیر شناسی کم همال شبرنگی
میخاه دم شگرف ساغری که بجز در دان تهی نگردد سکندر پذیرفته بلیناس را با کار آگهی چند آوردن
فرستاد آن گرامی جواهر با چهل فیل که از آن سه سفید با بسیاری سوغات دیگر بیارگاه آورد
نخست بآزمون هندی حکیم پرداخت قدحی روغن آموده نزد او فرستاد او سوزنی چند بدان
فرو برده بازگردانید سوزنها گداز داده گره ساخته نزد او بردند آن کارآگاه آنرا آئینه ساخته
باز فرستاد او طشت آب آموده انداخته روانه گردد آتش در آئینه را مشربه ساخته بران طشت
بر آب نهاد او رنگ نشین او را بر خاک کرده بازگردانید از دیدن این نغم در شد و به نکوهش خود
در آویخت و بازگردانید شهریار شگفت افتاد روز دیگر انجمن دانش منشان بر آراست و کنیزک
را از بر نشست پس آن بیغش سوار را بار داد و نوازش شهریار نیست خوش و کشاده پیشانی بلند
بالا توانا تن بخاطر آورد که اگر با چنین پیکر دانش والا و تیزی دریافت و نیرومی دل فراهم آید
یگانهٔ روزگار باشد او سواد پیشانی برخوانده سابه را گرد روی گردانیده بر سر بینی نهاد
چون تیز و هش رفت عرضه داشت سگالش پادشاهی فرا رسیدم و از این نمودار چنان گزاردم
چنانچه بینی بر رویکی است من نیز در روزگار یگانگی دارم پس فرمان شد که بستگیهای دیهیم
یکیک برکشاید پاسخ داد خسرو آفاق فراوانی دانش خویش برگذارد چنانچه کاسه لبریز است
دل سامی از گوناگون هنر مالامال و گنجایش چیز دیگر ندارد من چنان گذاردم که چون سوزنها
در وی جا گرفت تواند بود که دیگر دانشها در خاطر در آید و آن گره ساختن شهریار را سگالش آن بود

[illegible]

گر صافی ضمیر بسان رنگینی آوند بود که چیزی دیگر در وی جاگیرد بل مانند آهنی کوهی است
و از آئینه سازی بدان آگهی رفت هر چند فولاد سخت باشد لیکن چنان روشنی پذیرد که پیکرها
در نمودار شود و از آئینه بلطشت فرو بردن کمی عمر و افزونی دانش فراگرفتم و بشیر ساختن
پاسخ دادم آنچه بآب فرو میشود بتدبیر برفراز نشیند دانش بسیار نیز بجست وجوی سخت
توان بدست آورد و کوتاه زندگی دراز نتوان نمود خاک آمودن چنان برگذارد که انجام کار
فرو شدن و بخاک پیوستن هست این جواب ندانست بر خموشید مر اسکندر بدو بینی و دانش
پژوهی او آفرین گر شد و بر زبان آورد سودی که از هندوستان اندوختم دیدار تو بود
بهنشینی و دمسازی بر گرفت و هنگام برون شدن از هند دستوری یافت و آن سه
گوهر دیگر نیز بازیابش بردند درست عیار بر آمد و برخی داستان فور را بس از سر گذشت
کید واگویند و چنان سرایند که بی آویزه بدو در دستها گریخت و قلمرو او بدیگری سپرده
آمد مانی پیکرنگار از چیره دستی خود را پیغامبر وانمود و نامه بر ساخت که از آسمان فرود
آمده و آنکه عیسی از فارقلیطا آگهی داده منم شاپور بن اردشیر بابکان او را پذیرفت در
کمتر زمانی نامبرده کی گفتار او پیروی روز افتاد خواست که او را بگرای نیستی گرداند
بحیله کاری راه گریز فراپیش گرفت چندگاه بکشمیر بود و از آنجا بهند آمد و هنگامه لختی
گرمی پذیرفت و بختا و ختن گرفت بیشتر بشرقی زمین بسر می برد تا آنکه در بن تنگابو
بکوهی رسید و غاری شگرف یافت بروشنی که کسی پی نبرد یکساله آزوقه بدانجا کشید
روزی با یاران خویش در میان آورد که مرا بر فراز آسمان طلب داشته اند همانا سالی
آنجا خواهم بود و از ناپدید بودن من اندوهی بخاطر راه ندهید و از ایزدی پرستش و
نیکوکاری دست باز نکشید چون یکسال سپری گردد و نزد فلان کوه یک دوی آمده

چشم براه دارید پیش ازین پنهانی هنر پیکرگری آموخته بود و طراز یکتائی گرفته چون
باران کوور آمد شگرف صورتها برنگاشت با تنگ زبان زد روزگار واژه تنگ نیز گویند
و هنگامیکه گذارده بود آن کتاب در دست برون آمد نظارگیان بحیرت در شدند چنان
گذارد و کار زمینیان نیست که شگفتی نماید از چرخ بدین آورده ام نگاشته آسمانیان و آنرا
پیغمبری خویش دلیل برساخت و ساده لوحان کوتاه بین را فریفت بران شاگرد بهرام
بن هرمز وارد شیر بابکان را فرمایه کاری نیارست ساخت و گرامی زندگی درین باده
خواهش درباخت بهرام گور پسر یزدجرد بزه کار است از ساسانیان ازانجاکه
مستی دنیا بو العجب خیالها در سر فرو ریزد او را درگرمی کامیابی اندیشه جهان نوردی
کالیوه کرد مصر پرستی از دوده بهمن اسفندیار جانشین خود گردانید با اینکه گرسنه ناسا
بهنه آمد دران نواحی کرزه فیلی بود جهانی ازو بستوه هر چند از ناوران کاربرد ازبجا نشگ
او همت میگماشتند بجز جان خویش نکاستی بهرام ازین آگهی بدانجا شد و به نیروی بازو
آنرا نجاک ان هستی برنشاند فرمانروای هندوستان او را نوخت دربهان نزدیکی غنجی
چیره دست به پیکار او برخاست چاره جز باجگذاری ندید بهرام ازان باز داشته تا دیر
او در شد و فیروزمند گردید افسر خدیو او را بدامادی برگرفت چون از بزرگ نیاکان او
آگاه شد هراس افتاد با فراوان خواسته بدیار خویش بدرود کرد گویند دوازده هزار
نغمه سرای هندی با خود برد و از شگرف داستانها برسرانید حکیم برزویه انوشیروان
همواره در جست و جوی آگهی بسر بردی و دل سخن پذیر و سخن دلپذیر را نیز و هنش نمودی
برهمنی دانش منش الاسبر وقت او گذاره افتاد و خلوتکده رازگوئی فروغ گرفت بسخن فت
زبان زد روزگار است درکهسار هندوستان داروها روید که بدان مرده زندگی یابد

پانچ واد گذارده و طراز راستی دارد لیکن از گود دانا بیخواهند و از دارد دانش و از مرده
داران و از گوناگون دانای این دیار و سودمندی آنرا برگرفت و ازان کلیله دمنه را
برشمرد و لختی شاگردی او برخواند و گفت زبان دهان هندوستان این دستور العمل
جهانبانی نهفته دارند و بهر کس نه نمایند شهریار پایه شناس را خواهشگری آن ناشکیبا ساخت
بکار پردازان فرمود شناسا دلی تیز رفتار بجویش میخواهیم که با تنومندی نیروی دل آراسته
باشد و با فنون دانش زبان شناسی با او برزویه را بدین گزیده خوبها آراسته
یافتند عیاران برگرفته فراوان زر بدو سپردند تا بآیین بازرگانی بدان دیار شتافته
بپژوهش پخته کاران و در انجام خواهش بکار برد و آنرا با دیگر حکمت نامها بپارگاه
آورد و او بهند آمده دکان سودا برآراست و خوشنشین را نادان نمود و خواستگار شناسائی
شد و بدین روش برازداران مرزبان هند پیوند یکجهتی استوار گردانید و بدان
دستمایه آن مجموعه هوشمندی را با دیگر نفائس بدرگاه والا برد گیتی خداوند را
دانش فرموده کامیاب خواهش ساخت محمد قاسم عم زاده حجاج مشهور زبان
عبدالملک سند برگرفت چنانچه لختی ازان گزارده آمد امیر ناصر الدین سبکتگین پدر
سلطان محمود غزنوی پس از بهرام گور هیچ یکی از ملوک هندوستان نیامد و او در
سیصد و شصت و هفت هجری لشکر بهند کشید و آویزشها کرده بغزنین بازگشت
پسر سلطان محمود غزنوی دوازده بار بهند آمد نخستین در سال سیصد و نود
[illegible]بین در چهار صد و هژدهم تعصب پیشگان هند را دار الحرب وانموده آن ساده لوح
بریختن آب ناموس و خون بیگناهان و گرفتن مال نیکوان برانگیخت سلطان مسعود
پسر او در سال چهار صد و بیست و شش در هند آمد سلطان ابراهیم بن سلطان مسعود

[illegible] در ۳۷۵ [illegible] بعد از [illegible] آهنگ [illegible] برادر برادر زادگان [illegible] شده ۱۲

اگرچه پس از هندوستان در حوزهٔ تصرف اولاد سلطان محمود بود اما کسی بهند نیامد بدین
تفصیل محمد مکحول بن سلطان محمود و مودود بن مسعود بن مودود و سلطان علی بن مسعود
و سلطان عبدالرشید بن محمود و فرخ زاد بن مسعود چون روزگار افسرماندهی بتارک
ابراهیم بن مسعود بن سلطان محمود نهاد با سلجوقیان آشتی کرد و آهنگ هند پیش گرفت
و چند بار آمد سلطان مسعود بن سلطان ابراهیم بن سلطان محمود او نیز چند مرتبه
بهندوستان آمد و لختی کام دل برگرفت بهرام شاه بن مسعود بن ابراهیم که حدیقه
حکیم سنائی و کلیله دمنه نصر الله مستوفی بنام اوست بدین عرصهٔ دلکشا گذاره نمود
خسرو شاه بن بهرام شاه چون پدر گرامی را روزگار بسر آمد او سرآرا شد درین
هنگام علاؤالدین حسین غوری که بجهان سوزی مشهورست غزنین خراب کرده بهندوستان
آمد سلطان غیاث الدین بن سام و سلطان شهاب الدین برادرزادهای علاؤالدین حسین
که غزنین وآنحدود بایشان داده بود بنیرنگ سازی خسرو شاه را از ملک هندوستان
بدست آورده بزندان برنشاندند و درانجا روزگار او سپری شد و دولت محمودیان
بانجام رسید و برخی چنان نگاشته اند که خسرو شاه در دار السلطنت لاهور براورنگ
فرماندهی برنشست چون درگذشت پسرش خسرو ملک جانشین شد و غوریان خسرو
ملک را بدست آورده زندانی گردانیدند چنانکه آن جهانی گشت سلطان معز الدین محمد
بن سام و سلطان شهاب الدین سام نیز خوانند علاؤالدین حسین غوری بعد از گرفتن
غزنین غیاث الدین و شهاب الدین را در بند کرد و چون انفاس زندگانی بشمرد و پور او
سیف الدین سند آرا شد آن هر دو را رهائی داده باخود میداشت چون او در آویزهٔ غزان
قالب تهی کرد غیاث الدین بسلطنت گذاری برنشست و شهاب الدین دران هنگام

چند بار بهند آمد و کشتن رای پتهورا و گشودن هندوستان دران زمان شد قطب الدین
غلام خود را در دهلی بحکومت گذاشت و چون پیمانهٔ زندگی غیاث الدین لبریز گشت شهاب الدین
مسند فرمانروائی برآراست و غلامان ترک را پایه افزود و از آنمیان تاج الدین یلدوز
حکومت کرمان و سواران که از توابع سند است ارزانی داشت سلطان قطب الدین ایبک
از بندگان سلطان معز الدین است بمردانگی و آزادمردی نامور بود چون سلطان
مرزبانی دهلی را بدو باز گذاشت از زمین هند دست بردهای نمایان کرد و شگرف کارها
از وی پدید آمد ملک ناصر الدین قباچه او نیز از غلامان معز الدین است چون
خداوندگار گذشت خود برا و چه و ملتان و سند چیره آمد سلطان شمس الدین
ایلتمش برخی او را از بندگان شهاب الدین برشمرند و چندی از قطب الدین ایبک
پس از فرو شدن قطب الدین ایبک چون پور او آرام شاه بهیروزی نبود مرزبانی بدو
باز گردید سلطان غیاث الدین بلبن از غلامان سلطان شمس الدین است
از توران بهندوستان آمد لختی خطاب الغ خانی داشت سپس بفرماندهی رسید
سلطان محمد بن سلطان ملک شاه سلجوقی بگذارش برخی در پایان زندگی
که از آویزهٔ برادران و اپرداخت بهندوستان آمد بیارمی راجهان لشکر و نگین بیتی
که ده هزار من بود بدست سلطان افتاد هندیان پیغام گذاردند که اگر آنرا باز دهند
هم ترازوی آن مروارید داده آید پذیرائی نیافت سلطان جلال الدین
منکبرنی چون سلطان محمود خوارزم شاه از سپاه قاآن بزرگ چنگیز خان بجزیره
آبسکون گریخت جلال الدین پور او همراه بود چون سلطان فرو شد بخراسان آمد و از آنجا
بغزنه شتافت و گزین پیکارها با لشکر قاآن نمود و فیروزمند آمد و قاآن بزرگ خود

در عهد سلطان شمس الدین التمش

بیچاره گری برخاست از تاب نیاورده بهندوستان شتافت آن بزرگ شکوه تا دریای
سند از پی راند و باز آویزه شمار رو داد چون کار از نبرد برگذشت سواره چتر خود برگرفته
بر رود بار سند زد و آن دریای طوفان جوش را برگذارده شد و در برابر غنیم فرود آمد
زین اسپ و پوشش خویشتن در آفتاب افگند و چتر بر زمین زده در سایهٔ آن نشست
قاآن از دیدن آن شگفت در شد و آفرینها کرد دو شبانروز در انجا بسر برد و پنجاه کس از
لشکریان بدو پیوستند انگاه چوبدستها بریده بر گروهی از اهل هند شبخون برد و فراوان
غنیمت برگرفت و در کمتر زمانی ده هزار سوار فراهم آمد سلطان شمس الدین التمش فرمانفرمای
هندوستان ببر از اندیشه در شد و بکارندار دل نیارست نهاد و نزدیک دو سال در هند
پیکار سگالید و بسیاری آباد جا چیره دست آمد سپس بگشایش عراق از راه اوچ دیگران
باز گردید و برخی جهان گذار ند چون هر کس با سلطان بهم سیدرو بدهلی نهاد و کارگری
نزد سلطان شمس الدین التمش فرستاده خواهش جانمود از دوربینی پذیرا نشد و فرستاده را
به آیین پخته کاران مسموم گردانید و منسوفات فرستاد با یران ره گرای ساخت تمرمنی نوین
از بزرگ امیران چنگیز خان است پس از سرگذشت سلطان جلال الدین هندوستان آمد
و ملتان برگرفت ناصر الدین قباچه حاکم آن مرز بود در خزانه بگشاد و دل سپاه بدست
آورد و به نیروی همت و مردانگی چاره گر شد **ملک خان خلج** از سپاه خوارزم شاه
پیوسته آمده ناصر الدین قباچه با وی نبرد آورد و نبردگاه را بفروغ نازه مردی روشن
ساخت خلجی را نقد زندگی بیغما شد **طاهر** از امرای چنگیز خان است در عهد سلطان
معز الدین بهرام شاه پور سلطان شمس الدین اندیشهٔ هندوستان او را کالبوه کرد ملک
قراقش از جانب سلطان حکومت لاهور داشت از کم همتی و بی اتفاقی شبی بدهلی رفت

وبهر

وتمر به یغما رفت منکوبه از امرای هلاکوخان است در زمان سلطان علاءالدین مسعود شاه
باوجه آمد به پیکار اوره گرای شد چون بکنار آب بیاه رسید او بخراسان بازگردید پیش از
آمدن منکوبه بیک سال لختی سپاه چنگیزخان به بنگاله درآمد و باطغان خان که از جانب
سلطان علاءالدین مسعود شاه حاکم بود کارزار رفت و بآشتی گرائید و در زمان سلطان
ناصرالدین محمود سپاه مغل به پنجاب درآمد و باز برگشت ساری نوئین باگران لشکر
به سند آمد سلطان ناصرالدین الغ خان را بدان سو نامزد گردانید و خونریزی روانشد
و مخالف بازگردید بهمو نوئین در عهد هلاکوخان فراوان سپاه هند آورد و با قدرخان
پور سلطان غیاث الدین بلبن در میان لاهور و دیبالپور سخت آویزش رفت و
آن نوباوه سعادت شربت واپسین نوشید مردانه خردپژوه و دانش دوست بود و
دوبار تحف و هدایا به مصلح الدین شیخ سعدی به شیراز فرستاده خواهش آمدن نمود جواب
نوشت اگرچه آمدن صورت نه بست لیکن سفینه بدست خود نگاشته فرستاد و درین شاخ
میرخسرو در هند افتاد چنانچه لختی ازین سرگذشت در قصیده برسراید پس تا هفت سال
لشکر بیگانه نیامد عبدالله خان نواسه هلاکوخان از راه کابل بسیج هندوستان
کرد سلطان جلال الدین خلجی بچاره گری برخاست و در سرزمین بلگرام سترگ آویزه
روداد و بآشتی بازگردید الغو نواسه چنگیزخان با بسیاری از مهران بخدمتگری
سلطان آمد و ره اسلامی برگرفت و در سرآغاز تخت نشینی سلطان علاءالدین خلجی
لختی تورانی سپاه از دریای سند برگذشت سلطان الغ خان و ظفرخان را با بسیاری
آویزه فرستاد و شکست بمغل افتاد لختی دستگیر گشت و بسیاری را خون بخاک آمیخت
چلدی از الوس مغل در همان نزدیکی به سند آمد و سیوستان برگرفت سلطان ظفرخان را

باسیاری نامزد کرد و وی اندک فرصتی چیره دست آمد و آنزا دستگیر ساخته بدرگاه فرستاد

قتلغ خواجه درهمان سال با فراوان سپاه از آب سند گذشت و کوچ در کوچ بدهلی رسید و چون سگالش بیگرداشت دست بتاراج نمی گشود سلطان علاؤالدین به پیکار برآمد وظفرخان غنیم را بشکست ظفرخان تا هژده کروه از پی میرانداما مرا از تنگ چشمی همراهی نکردند غنیم برگشته گرد برگرفت هرچند استوار پیمان درمیان آمد نه پذیرفته بکارزار فرو شد

طرغی نویان دران هنگام که سلطان علاؤالدین چتور را گرد گرفته بود فا بود آسته با لشکر گران بهند آمد سلطان پس از کشایش آن در آویزه ادنیز دستی نمود و طرغی به پنج کروهی دهلی گذرهای دریای جون را بگرفت سلطان از شهر برون شده دران نزدیکی حصار برساخت و پس از پیکار طرغی ناکام بازگردید **علی بیگ و ترتاک** از فرزندان چنگیزخان با سی هزار سوار از دامنه کوه بامروهه درآمدند سلطان علاؤالدین سپاه برگماشت پس از سخت آویزشها هردو بدست افتاد و دیگران مالش بسزا یافتند کبک مغل سال دیگر با گران لشکر رسید و در کارزار دستگیر گردید و دیگر سال سی هزار سوار مغل از راه کوه سوالک درآمد سلطان گزین لشکری نامزد فرموده گذرها گرفتند و بگاه برگشتن در بازگشت بسیاری قالب تهی کرده برخی گرفتار شد **اقبالمند** در زمان علاؤالدین با سپاه مغل آمد و درآویزگاه جان بسپرد و پس ازان نیازش ایشان بار برنگاشتند

خواجه رشید جامع رشیدی را سلطان محمد خدابنده نزد سلطان قطب الدین مبارکشاه پور سلطان علاؤالدین به پیغام گذاری فرستاد و پیوند دوستی استوار گردانیدند

صاحبقرانی چون فرمانروای دهلی بسلطان محمود نبیره سلطان فیروز رسید دستوری ملوخان سررشته قدردانی و کارشناسی از دست رفته و جانداری از

رونق افتاد درین هنگام رایات والا رسید چنانچه لختی گذارده آمد و با آنکه ملکی آباد بدست آمده بود گزین غنیمی ندانسته از وطن دوستی بازگردیدند **فردوس مکانی** و این آسمان در نخستین دفتر بینش ازین بسیاری نگاشته آمد **جهانبانی** چون تابش گوهر شاهنشاهی نزدیک رسید پس از ناکامی چند بهند آمدند چنانچه لختی نگارش پذیرفت و هزاران ایزدی سپاس که بدادگری و پایه شناسی گیهان خدیو هندوستان که هنگامه نیکوان هفت کشور است و هرکدام بگوناگون روش کام دل بر میگیرد این دراز داستان انجام پذیرفت بسی از وارستگان و پای بند آنرا بدین دیار گذار افتاد چنانچه حسین بن منصور حلاج ابومعشر بلخی منجم خواجه معین الدین حسن سنجری خواجه قطب الدین اوشی شیخ عراقی شیخ سعدے شیرازی میرحسینی میر سید علے همدانے وجز آن ❊

اولیای هند

ازانجا که دریوزه گر الهی بندگان است دوستی این گروه در سرشت بگذارش برخی ازایشان که زادبوم یا خوابگاه درین آبادبوم دارند این نامه بانجام میرساند که سرمایه پذیرائی دلها گردد و دست آویز جاوید سعادت فراهم آید از گلشن سرای حقیقت بوئے برشنود و دوست فزد فراوان رنج برگیرد **اولیا** جمع ولی است آنرا از ولی بمعنی نزدیکی برگرفته اند جانا معنوی قرب میخواهند وگروهی **ولایت** بکسر او در تلوین برگذارند و بفتح در تمکین و جمعی نخستین را پایه عاشقی اندیشند و پس حال معشوقی خدا و نداولین ولی باشد خدیو و دومین والی و نزد برخی بفتح از قرب انبیا برگوید و بکسر از اولیای دور بین نا بها فراوان معنی برنگاشته اند و گزیده آنکه شناسای دادار بیهال باشد و بزرگ همت بجزا و نگراید مراحیرت فرو گرفته که خاک ذره امکان را با آفتاب وجوب چه نسبت و

نهایت پذیرا با غیر منتهی چه پیوندد و ولی نزد من آنست که چهار خوی گرامی اندوزد وازهشت نکوهیده پرهیزد و همواره از کارآگهی با نفس نبرد آزمای و نبردش فیروزی کند ودمی از دستان سرائی او نغنود و این پایهٔ والا با یزدی تایید و رهنمونی بخت بدست افتد لیکن گاه بدم گیرامی میانجی شود و گاه دبی او پسین را اویسی خوانند از ان حال آن پیام قرن وبرج برگوید و نخستین را صاحب کشف المحجوب دوازده سلسله برگذارد دوازدهم دورا نامسره پندارد محاسبان قصاریان طیفوریان جنیدیان نوریان سهلیان حکیمیان خرازیان خفیفیان سیاریان حلولیان خلقالیان حلاجیان نخستین گروه را سرچشمهٔ فیض ابی عبدالله حارث بن اسد محاسبی بصریست علم ظاهر و باطن اندوخته بود و نشیب و فراز راه نیکو میدانست اوستاد وقت بود و خداوند تصانیف سال دویست و چهل وسه هجری در بغداد رخت هستی بربست وازانرو که همواره امارهٔ روزگار خویش درست میگرفت بدین نام برخوانند دومین به حمدون بن احمد بن عماره فرمان کردند کنیت منش ابو صالح نیشاپوری دانش آموخت واز سلیم بن حسین باروسی و ابوتراب یحیی و علی نصیرآبادی فیضها اندوخت و با ابو حفص حدادی بود پایهٔ کمال یافت جهانیان زبان بنغاره برگشوده میاشتند سال دویست و هفتاد و یک در نیشاپور واپسین سفر نمود سومین بطیفور بن عیسی بسطامی نیاکان نیاگر کنیت بایزید بزرگ نیاک او سروشان نام مجوس بود از بزرگان بسطام در عنفوان شناسائی فنون علم اندوخت و بپایهٔ اجتهاد برآمد سپس از رسمی دانش برگذشت و بوالامر ترتبهٔ آگهی رسید با احمد خضرو با ابو حفص و یحیی معاذ همسر بود و شقیق بلخی را دریافته سال دویست و شصت و یک و بگذارشی دویست و سی و چهار بعلو عالم

شناخت چهارمین پیر جنید بغدادی کنیت ابو القاسم لقب قواریری و زجاج
و خراز است پدر او آبگینه فروختی و خود خز بافتی نیاکان او از نهاوند و زاد بالش او
در بغداد از سری سقطی و حارث محاسبی و محمد قصاب لختی حقیقت اندوخت و خراز و رویم
و نوری و شبلی و بسیاری برگزیدگان حق بوی نسبت درست کنند و شیخ ابو جعفر
حداد گوید اگر عقل مرد بودی بصورت جنید برآمدی سال دویست و نود و هفت یا هشت
بانه رخت هستی بربست پنجمین از این شخور نوری سیر لب دل نام او احمد بن محمد و گویند
محمد بن محمد مشهور با بن بغوی پدر او خراسانیست و مولد و منشأ بغداد او از بزرگان
والا شناخت و کردار است با سری سقطی و محمد قصاب و احمد ابی الحواری صحبت داشت
و ذو النون مصری را دیده بود از همسران جنید پندارند لیکن لختی پیشتر در سال دویست
و نود و پنج یا دویست و هشتاد و شش از این سپنجی سرا درگذشت ششمین سهیل بن
عبد الله تستری باز کردند شاگرد ذو النون مصری است و از والایگان این شگرف
راه است و از اقران جنید هشتاد سال عمر یافت و در محرم دویست و هشتاد و سه
زندگی بسر آمد هفتمین به محمد بن علی حکیم ترمذی بازگشت نمایند کنیت ابو عبد الله با ابو تراب
بخی و احمد خضرویه و این جلا صحبت داشت و در عالم ظاهر و باطن چیره دست بود
فراوان تصنیف و خارق عادات از و برگذارند هشتمین و ابو سعید خراز دارند نام
او احمد بن عیسی بغدادیست بدوستی صوفیان بمصر رفت و در مکه مجاور رشد و موزه دوزی
میکرد شاگرد محمد بن منصور طوسی است و با ذو النون مصری و ابو عبید بصری و سری
سقطی و بشر حافی صحبت داشت و سعادتها اندوخت چهار صد تصنیف بر نوشت و
ناشناسندگان او را کافر پنداشتی در سال دویست و هشتاد و شش از عالم گذشت

خواجه عبدالله انصاری گوید که هیچ کس از مشایخ به از وی نشناسم در علم توحید نهمین
دریوزه از ابوعبدالله محمد بن خفیف کنند پدر او شیرازی است شاگرد شیخ ابوطالب
خداوند علم صورت و معنی حلاج بغدادی و رویم را دیده و با کتانی و یوسف بن حسین رازی
ابوحسین مالکی و ابوحسین مزین و ابوحسین درّاج و بسیاری بزرگان دریافته بود و فراوان تصنیف دارد دو
سال سیصد و سی و یک خواب دیرین نمود دهمین ابوالعباس سیاری بازگردند نام قاسم زنده
احمد بن سیار مروزیست شاگرد ابوبکر واسطی علوم ظاهر و باطن اندوخت و والایی
درکردار بدست آورد در سال سیصد و چهل و دو ساغر زندگی او لبریز گشت یازدهمین
سرگروه ایشان ابوحلمان دمشقی است دوازدهمین خشیشیه این طائفه فارس آسا
از اصحاب حسین بن منصور حلاج بغدادی و او خیر حسین منصور مشهور و برین دو زبان
طرز برگشایند در هندوستان چهارده سلسله برگذارند و آنرا چهارده خانواده و
از آن دوازده جز طیفوریان و جنیدیان مذکور نی حبیبیان طیفوریان کرخیان
سقطیان جنیدیان کازرونیان طوسیان فردوسیان سهروردیان زیدیان
عیاضیان ادهمیان هبیریان چشتیان گویند امیرالمومنین علی را چهار خلیفه بود
حسن و حسین و کمیل بن زیاد و حسن بصری و سرچشمه سلاسل حسن بصری را ازان او
دو خلیفه داشت حبیب عجمی نخست از وجودش معرفت زدند دیگر عبدالواحد بن زید
پنج پیسین از وی سیراب دل شدند مادر حسن بصری از کنیزان ام سلمه است نام و عمر خطاب
بر نهاد یتیم مانده بود در سر آغاز آگهی گوهر فروختی از روشن ستارگی راه تجرید گزید
خویشتن را در ریاضت گری آگند و فرهی معنوی اندوخت هر هفته وعظ برگفتی مجلس
آراستی چون رابعه حاضری نشدی بدان نپرداختی گفتند از نیامدن پیره زنی

چرا دست ازان باز کشی گفت غذائی که بفیلان آماده شده باشد بکار موران نیاید اول
حبیب عجمی نسبت درست کنند او از مالداران بود و روزگار به پاگذراندی از بهروزی
لختی چشم بینش کشوده شد از حسن بصری راه یافت و فراوان مردم از و سعادت اندوختند
روزی حسن بصری از چاوشان حجاج بگریخت و بصومعه حبیب در شد سرهنگان از و پرسیدند
حسن کجاست گفت درون صومعه چون بیرون شتافت او را نیافتند حبیب را سرزنش
کردند و گفتند هرچه حجاج بشما میکند در خور است گفت جز راست نگفته ام اگر شما ندیدید جرم
من چیست باز در شده ژرف نگهی بکار بردند خشمناک بازگشتند و طنزگویان رفتند
حسن بیرون آمد و گفت ای حبیب عجب حق استاد نگاه داشتی گفت ای از راست
گوئی رهائی یافتی اگر دروغ گفتمی هر دو هلاک شدمی دوم طیفور شامی شبی او را در تاریک
خانه سوزنی از دست افتاد از غیب روشنی درخشید دست بر چشم نهاد و گفت
نی نی باسوزن به جز بچراغ نادانیم جست سوم فیض از معروف کرخی برگیرند گویند پدر او
ترسا بود و بپیش امام رضا کیش برگردانید و بدربانی سربلندی یافت و بصحبت داؤد
طائی رسید و ریاضت گری بجا آورد و به نیروی درست بینی و راست کرداری
پیشوا گشت سری سقطی و بسیاری از و فیض گرفتند سال دویست هجری بعلوی
عالم شتافت و درین هنگام گبر و ترسا و یهود بر و گرد آمدند و هر یکی خواهست بآئین
خود بدو پردازد و صورت نه بست همانا در نزهتگاه صلح کل جا داشت چهارم سری
سقطی پدر او را بدین روند کنیت ابوالحسین از بزرگان کارآگهان گزین کردار است جنید
و بسیاری رسیدگان را استاد از اقران حارث محاسبی و بشر حافی و شاگرد
معروف کرخی ستایش او از نیروی من ناشناسا بیرون سال دویست و پنجاه

وسنه از خاکدان دنیا دامن برچید **پنجم** جنید بغدادی **ششم** ابو اسحاق بن شهریار
کرد بداز آئین زردشتی بیرون شد و طرز اسلام پیش گرفت از شیخ ابو علی فیروزآبادی
فیض اندوخت و بسیاری بزرگان را دریافت و دانش ظاهر و باطن بدست آورد
سال چهارصد و بست و شش از آشوب کاه دنیا رهائی یافت **هفتم** راس آغاز علاء الدوله
طوسی است او با شیخ نجم الدین کبری عقد برادری داشت **هشتم** بشیخ نجم الدین کبری
نیایش نمایند کنیت ابوالجناب و نام احمد بن عمر خیوقی و لقب کبری از شیخ اسمعیل
قصری و عمار یاسر و روزبهان فیضها برگرفت و در شناسای صورت و معنی پایه
والا یافت شیخ مجد الدین بغدادی شیخ سعد الدین حموی شیخ رضی الدین علی لالا
بابا کمال خجندی شیخ سیف الدین باخرزی و بسیاری اولیا از دم گیرای او
جاوید سعادت اندوختند سال ششصد و هژده به شمشیر درگذشت **نهم** از شیخ
ضیاء الدین ابو النجیب عبد القاهر سهروردی گهر ور در علم ظاهر و باطن والا
پایگی داشت بدوازده واسطه به ابوبکر صدیق رسد و در طریقت بشیخ احمد غزالی نسبت
درست کند فراوان تصنیف ازو یادگار آداب المریدین از وست سال پانصد و شصت
و سه هجری بعلوی عالم شتافت **دهم** بشیخ عبد الواحد بن زید اقتدا کنند **یازدهم**
بفضیل بن عیاض گرایند کنیت ابو علی کوفی است و نزد برخی بخاری و خجسته میان
مرد و ناورد بآئین درویشان بسر بردی و در راه روی از نیک سرشتی بیارشد
و بگزین کار کرد سعادت اندوخت سال صد و هشتاد و هفت رو از جهان درکشید
دوازدهم ابراهیم ادهم بلخی را پشیر و دانند کنیت ابو اسحق نیاکان از آغاز سروری
داشتند در جوانی ستاره بختمندی درخشید و دست از همه بازکشید با سفیان ثوری

و فضیل عیاض و ابو یوسف غسولی همصحبت بود و با علی بکار و حذیفه مرعشی و سلیم خواص
یار سال صد و شصت و یک باد و شام درگذشت سیزدهم شیخ هبیره بصری ارسند
چهاردهم با ابو اسحق شامی پیوندند و مرید شیخ علوی دینوریست چون شیخ بقصبه
چشت رسید خواجه ابو احمد ابدال که مقدم مشایخ چشت است از وی تربیت یافت و
سپس پسر او محمد صالح چراغ ولایت برافروخت و بعد از و خواجه سمعانی و خواهرزاده او
کار آگهی پیش گرفت و پس ازان پور او خواجه مودود چشتی والا پایگی یافت و پسر او
خواجه احمد نیز پس بزرگ شد بها تا هر دو شماره را کزین دست آویزی پیدا شت برگزیده
کردر کاهش نفس و فنون پرستش ایزد بیهال لختی تازگی پدید آورد و معنوی فرزندان
یکی پس از دیگری چراغ آگهی افروخت و را سلسلهٔ جداگانه برگرفتند. ورنه جزان دوازده
و چهار ده فراوان سلسله زبانزد روزگار چون **قادری** شیخ محی الدین عبدالقادر
جیلی پیروی نمایند سید حسینی است و جیل دهی است بغداد نزدیک برخی گیلانی پندارند
در رسمی و حقیقی علوم یگانهٔ زمان بود از ابو سعید مبارک خرقه پوشیده و بچهار واسطه بشبلی
میرسد بزرگی حال و شگرفی کرامات او جهان را فرو گرفته در چهار صد و هفتاد و یک
بدنیا آمد و در پانصد و شصت و یک بدرود کرد **یسوی** نیازمندان خواجه احمد یسوی
در خوردسالی از الب ارسلان که از کار آگهان ترک است نظر یافت چون درگذشت
از خواجه یوسف همدانی کمال اندوخت ترکان او را اتا یسوی خوانند آتا در ترکی پدر است
اولیا را بدان نامند بفرموده خواجه بترکستان بازگردید و برهنمونی مردم نقد زندگی بسپرد
فراوان کرامات ازو برگویند و چهار خلیفه برهنمونی او نامور شدند منصور اتا سعید اتا سلیمان
اتا حکیم اتا و پس معروف است از ترکستان مولد و منشا شیخ درانجاست **نقشبندی**

از خواجه بهاؤالدین نقشبند جاوید دولت یافتند نام محمد بن محمد بخاری از خواجه محمد
بابای سماسی نظر برگرفت و تعلیم آداب طریقت بظاهر از امیر کلال خلیفه او خواجه سماسی
خلیفه خواجه علی رامتنی که بعزیزان زبان زد روزگار بار ها نزد قصر هندوان سفر نمودند
ازین خاک بوی مردی آید زا و به قصر عارفان شود تا روزی از خانه امیر کلال مدان
قصر گذشتند و فرمودند که آن نکهت افزونی گرفته ها نا آن مرد نزاد چون بپرورش رفت
از ولادت خواجه سه روز گذشته بود بدبزرگوار نزد بابا بردو فرمودند که تا این را
بفرزندی برگرفته ایم و روبیاران کرده گفتند همانست که ما بوی از وشمیده بودیم
پیشوای جهان گرد و امیر کلال را فرمودند از فرزند من بهاؤالدین پرورش و مهربانی
دریغ نداری و فرمایش کار بسته آید چون لختی کار بلندی گرای شد فرمودند همت تنها بلند
پرواز است بدرای زه گری دیگر دلها دستوری است ازین رو بخدمت شیخ رفتند و فیض
اندوختند و از خلیل آتا نیز بهره برگرفتند و از یاوری روحانیت خواجه عبدالخالق غجدوانی
بکمال رسیدند و فیض پذیری در معنی از خضر بود ارادت و صحبت از خواجه یوسف همدانی
خواجه یوسف چهار خلیفه داشت خواجه عبدالله برخی خواجه حسن اندقی خواجه احمد یسوی
خواجه عبدالخالق غجدوانی و خواجه یوسف از شیخ ابوعلی باربدی فیض برگرفت و او از
شیخ ابوالقاسم گرکانی و او از دو کس بهره مندی یافت جنید و شیخ ابوالحسن خرقانی
و ایشان از بایزید بسطامی و او از امام جعفر صادق و او از دو جا فیض پذیرفت یکی
از پدر خود امام باقر و او از پدر خود امام زین العابدین او از نیاک خود امام حسین علیه السلام
دیگر از پدر مادر خود قاسم بن محمد بن ابی بکر و قاسم از سلمان فارسی و او از ابابکر گویند
خواجه بهاؤالدین را غلام و کنیز نبود چون بپرستش رفت فرمود بندگی با خواجگی راست نیاید

یکی بر رسید سلسلهٔ شما بکجا میرسد فرمود کسی از سلسله بجائی نمیرسد شب دوشنبه سوم ربیع الاول هفتصد و نود و یک از بار عنصری سبکدوش گشت همانا داستان سلاسل حال مذاهب چهارگانه دارد هر که پایهٔ اجتهاد گرفت پیشروی را در خور شد و چهارگونه بودن آن سخنگی نگیرد همان بهتر که ازین سخن زبان خامه باز گرفته بگذارش اولیای ایزدی رحمت در یوزه کند بشماره لفظ اولیا چهل و هشت تن از هزاران برگرفت و دستمایهٔ سعادت پژوهی خویش گردانید **بابا رتن** پور نصر ترمذی کنیت ابوالرضا در زمان جاهلیت در ترنده بزاد و بحجاز شد و پیغمبر صلی الله علیه وسلم را دریافت و جهان نوردیده بهند بازگردید بسیاری گذارده او بدیدند و برخی از درازعمری گفتهای او را باور نکردندی در سال هفتصد هجری در بهتنده فرو شد و همانجا آسود شیخ ابن حجر عسقلانی و مجدالدین فیروزآبادی و شیخ علاء الدوله سمنانی و خواجه محمد پارسا و بسیاری نیکوان پذیرنده و ستایشگر او **خواجه معین الدین چشتی** پور غیاث الدین حسن از سادات حسنی حسینی است در سال پانصد و سی و هفت در قصبهٔ سنجر از دار سجستان بزاد در پانزده سالگی پدر او آن جهانی شد ابراهیم قندزی را که از آگهی ربودگان بود بر و نظر افتاد و برق واسوختگی در خرمن وابستگیها در زد و در جست و جوی رهنمون شد در هرون که دهی است از نیشاپور بصحبت خواجه عثمان چشتی رسید و بریاضت گری بر نشست و خرقهٔ خلافت یافت سپس در بغداد و بیرطلبی برآمد و از شیخ عبدالقادر جیلی و بسیاری بزرگان فیض اندوخت و در سالی که معز الدین سام دهلی برگرفت بدانجا رسید و بنگالش عزلت گزینی با جمیر شد و فراوان چراغ برافروخت و از دم گیرای او گروها گروه مردم بهره برگرفتند روز شنبه ششم ماه رجب سال ششصد و سی و سه بملک تقدیس

خرامش فرمود و در دامنهٔ کهسار خوابگاه شد و امروز زیارتگاه خرد و بزرگ شیخ
علی غزنوی کنیت وی ابوالحسن پدرا و عثمان بن ابوعلی جیلانی از رسوم برکناره
زیستی و پایهٔ والای آگهی داشت و کتاب کشف المحجوب ازو یادگار و دران برنگاشته
پیروی من درین راه بشیخ ابوالفضل بن حسن جبلی است و خوابگاه در لاهور شیخ حسن
زنجانی فراوان آگهی داشت خواجه معین الدین در لاهور بصحبت او رسید و خوابگاه او
در انجاست و بسیاری بزیارتگاه سعادت اندوزند شیخ بهاء الدین ذکریا
پور وجیه الدین محمد بن کمال الدین علی شاه قریشی بسال پانصد و شصت و پنج در کوت کرور
ملتان بزاد در خرد سالی پدر از جهان رفت و او بدانش اندوزی برآمد و در توران
و ایران شناسائی اندوخت و در بغداد از شیخ شهاب الدین سهروردی ارادت
آورد و پایهٔ خلافت یافت و با شیخ فرید شکر گنج فراوان دوستی داشت و روزگاری
باهم بودند شیخ عراقی و میر حسینی از فیض برگرفتند هفتم ماه صفر ششصد و شصت و پنج
نورانی پیری نامه سر بمهر بدست شیخ صدرالدین پور او درون فرستاد و بر خواند
و جان بسپرد و از چهار کنج خانه آواز بلند شد که دوست بدوست پیوست و خوابگاه
در ملتان خواجه قطب الدین بختیار کاکی بن کمال الدین احمد موسی از اوش
فرغانه است از پدر خرد ماند و نظر از خضر برگرفت و جوپای رهنمونی کالبوه داشت
که خواجه معین الدین باوش گذاره کرد و در هیرده سالگی ازو ارادت یافت و خلافت
برگرفت و سفر برگزید و در بغداد و جز آن از بسیاری اولیا فیض اندوخت و بآرزوی
دیدار پیر در هند آمد بگجندی بشیخ بهاء الدین ذکریا پیوست و در زمان فرمانروائی
شمس الدین التمش بدهلی آمد خواجه بدیدن او بدانجا رسید و پس از چندی او را گذاشته

بازگردید و از فراوان فیض بعالمیان رسید بامداد چهارشنبه چهاردهم ربیع الاول
سال ششصد و سی و سه رخت هستی بربست و خوابگاه در دهلی است جایی بزیارت
که و **شیخ فریدالدین گنج شکر** پور جلال الدین سلمان از نژاد فرخ شاه کابلی است
زادبوم او قصبه کهتوال ملتان نزدیک در سرآغاز برنائی بر رسمی دانش سرگرم بود
در ملتان خواجه قطب الدین را دریافت و بدهلی همراه آمد و بارادت کام دل برگرفت
و برخی برآنند که همراه نیامد و از راه دستوری گرفته بقندهار و سیستان شتافت و به
دانائی اندوختن پرداخت سپس بدهلی آمده ارادت اندوخت و او را سخت آویزشها
انفس برفت و فیروزمند آمد خواجه قطب الدین هنگامیکه رخت هستی بربست
قاضی حمیدالدین ناگوری و شیخ بدرالدین غزنوی و بسا بزرگان دران انجمن بودند
فرمود خرقه و چراگاه آنکه از پیر رسیده بشیخ بسپارند شیخ از قصبه هانسی بدین آگهی بدهلی
آمد و امانت برگرفته بازگردید فراوان کس از و بهره برداشت روز شنبه پنجم محرم
سال ششصد و شصت و هشت در پتن پنجاب که دران روزگار اجودهن نامزد بود
جهان ناپایدار را پدرود کرد و همانجا خوابگاه شد **شیخ صدرالدین** عارف پور
شیخ بهاءالدین ذکریا پیش پدر بپایه کمال برآمد و فخرالدین عراقی و میرحسین سادات
از و نیز فیض برگرفتند در سال هفتصد و نه در ملتان ره گرای واپسین سفر شد و
خوابگاه همانجا **شیخ نظام الدین اولیا** نام محمد پور احمد دانیال از غزنین به بداون
آمد و شیخ در ششصد و سی و دو درانجا بزاد و گنجی رسمی علوم اندوخت و او را نظام بحاث
و محفل شکن میگفتند در بیست سالگی باجودهن رفته بشیخ فرید گنج شکر ارادت آورد و
کلید گنجینه معنی بدست آورد سپس برهنمونی مردم بدهلی فرستادند و بسا کس از و به

والا پایگی رسید چنانچه نصیر الدین محمود چراغ دهلی و میر خسرو و شیخ علاء الحق و شیخ اخی
در بنگاله و شیخ وجیه الدین یوسف در چندیری شیخ کمال در مالوه و مولانا غیاث الدین
مولانا مغیث در اجین شیخ یعقوب و شیخ حسام در گجرات شیخ برهان الدین و امیر
شیخ منتجب و خواجه حسن در دکن چاشت چهارشنبه هژدهم ربیع الآخر سنه
وبست و پنج از جهان رفت خوابگاه در دهلی شیخ رکن الدین ابو الفتح پور شیخ صدر الدین
عارف جانشین بزرگ نیاک است چون سلطان قطب الدین شیخ نظام اولیا را گران
بود شیخ را از ملتان طلبیده است که در هنگامه او شکسته رود چون نزدیک دهلی رسید
شیخ نظام پذیره شد قطب الدین شیخ را دریافته پرسید که از مردم شهر در پذیره که پیش
تر دستی نمود گفت بهترین روزگار ما و بدین والا و بر گفتار سلطان ازو سرگرانی آورد
خوابگاه ملتان شیخ جلال الدین تبریزی مرید شیخ ابو سعید تبریزی است پس از مرگ
گزیدن او در خدمت شیخ شهاب الدین سهروردی افتاد و از شگرف پرستاری بجایی
رسید و بخواجه قطب الدین و شیخ بهاء الدین زکریا فراوان دوستی داشت شیخ نجم الدین
صغری که شیخ الاسلام دهلی بود کینه او بر خاست و از ناتوان بینی ناپارسا زنی را بران
داشت که شیخ را دامن آلود تهمت گردانید و از دم گیرای شیخ بهاء الدین زکریا درستی گفتار
پیدائی گرفت از آنجا به بنگاله شتافت و خوابگاه او در بندر دیو محل شیخ صوفی
بدهنی زادگاه او اوده شگرف وارستگی داشت بجز اینه نیرواختی چنان برگذارند که
قطب الدین را او با گروهی مردم بدست مغل گرفتار شدند گرسنگی و تشنگی این مردم را
کالیوه ساخت درین هنگام خواجه به نیروی یزدانی بهتین کرم کاکی از زنبیل بیرون
آورده میداد و صوفی از شکسته کوزه خود همه را سیراب گردانید از آن باز خواجه را

کالی وا و را بدهی بر گفتند خوابگاه کیتهل **خواجه کرک** از همین وارستگان است از
رسها بر کناره زیستی و پیوسته در خرابات نشستی خواجه قطب الدین اوشی برای او
خرقه فرستاد وا و برگرفته باتش انداخت برنده پیش خواجه قطب الدین زبان بغاره
برگشاد فرمود که برو آنرا باز خواه تا حقیقت کار بر تو پیدائی گیرد او چون درخواست خواجه
کرک گفت برو از ان آتش گاه جبه برگیر لیکن از ان خود چون درنگریست آن خرقه را
با چندین دلق دریافت شرمسار گردید خوابگاه کهره بانک پور **شیخ نظام الدین**
ابوالموید بخال خود شیخ عبدالواحد بن شیخ شهاب الدین احمد غزنوی پیوند ارادت
دارد در زمان سلطان شمس الدین ایلتمش بود و خواجه قطب الدین اوشی و شیخ نظام
اولیا و بیدار او را بس فرخ می دانستند **شیخ نجیب الدین** مرید شیخ بدرالدین فردوسی
سمرقندی که خلیفه شیخ سیف الدین باخرزیست و او خلیفه شیخ نجم الدین کبری است
از بخارا بدهلی آمد و روزگاری رهنمای مردم بود و همانجا برآسود برخی برآنکه او و شیخ
عمادالدین طوسی مرید و خلیفه شیخ رکن الدین فردوسی اند **قاضی حمید الدین**
ناگوری پور عطاء الله بخاری در بخارا بزاد و در زمان معزالدین سام با پدر بدهلی آمد
سه سال قضای ناگور سپرده جست یکبارگی اندیشه وارستگی دامن دل گرفت از همه
واپرداخته به بغداد شد و بشیخ شهاب الدین سهروردی ارادت آورد و خلافت یافت
و در انجا بخواجه قطب الدین پیوند دوستی گزید و سیر حجاز کرده بدهلی آمد شب پنجم رمضان
ششصد و چهل و چهار بی رنجوری بعلوی عالم شتافت خوابگاه دهلی **شیخ حمید الدین**
سوالی ناگوری پور شیخ احمد در سرآغاز جوانی لبس نکو رو و خواسته دار بود در نیروی سن
یعنی مالدار ۱۲
حق دست از همه بازکشید و بریاضت گرمی پای همت افشرد و در خدمت خواجه معین الدین

طیلسان ارادت بردوش گرفت و بپایهٔ والا رسید و سلطان التارکین برخواندند
بست و نهم ربیع الآخر ششصد و هفتاد و سه در ناگور بساط زندگی درنوردید آرمیدہ
خوابگاه همانجا شد شیخ نجیب الدین متوکل برادر و مرید شیخ فریدالدین گنجشکر است
شیخ نظام الدین اولیا میگفت چون از بداؤن بآرزوی ملازمت گنج شکر آمدم در
دهلی شیخ نجیب الدین را دریافتم و فیضها برگرفتم نهم رمضان ششصد و شصت دل از جهان
برگرفت خوابگاه دهلی شیخ بدرالدین زاد بوم غزنه در خواب بخواجه قطب الدین او شنا
ارادت آورد دست از همه باز کشیده بجوپای پیر قدم فرسای گشت و در دهلی بکام
دل رسید و خلافت یافت قاضی حمیدالدین و شیخ فرید گنج شکر و سید مبارک غزنوی
و مولانا مجدالدین جرجانی و شیخ ضیاءالدین دهلوی و دیگر بزرگان از و بهره برگرفتند
در کهن سالگی که نیارست جنبید از شنودن نغمه برجوشیدی و خوانانه رقصیدی پرسید
که با چنین ناتوانی شیخ چگونه برقص درشود گفت شیخ کجاست عشق میرقصد خوابگاه
پایان آسایش گاه پیر خویش مولانا بدرالدین اسحق پور منهاج الدین بخاری و
برخی برآنکه پسر علی بن اسحق دهلوی زاد بوم او دهلی است رسمی دانش اندوخت و چون
مشکلات او درین دیار نگشوده آمد آهنگ بخارا نمود در اجودهن بصحبت گنج شکر شگیها
کشایش یافت و ارادت آورد و بخویشتن گذاری نشست و شیخ بخلافت و دامادی
برنواخت و همانجا خوابگاه شد شیخ نصیرالدین چراغ دهلی نام محمود زادگاه اوده
مرید و خلیفه شیخ نظام اولیا است هژدهم رمضان هفتصد و پنجاه و هفت
از جهان گذاشتنی درگذشت شیخ شرف پانی پتی کنیت ابوعلی قلندر وارسته
زیستی در یکی از نگاشتهای خود چنین میگذارد که چهل ساله بدهلی آمدم و ترباز نگری

خواجہ قطب الدین سعادت اند وختم و مولانا وجیہ الدین بابلی و مولانا صدر الدین و مولانا
فخر الدین ناقلہ و مولانا ناصر الدین و مولانا معین الدین دولت آبادی و مولانا نجیب الدین
سمرقندی و مولانا قطب الدین مکی و مولانا احمد خشائی و دیگر دانشوران روزگار دستوری
درس و فتوی دادند و بست سال درین کار بسر بردم ناگاہ ایزدی کشش دربود گی
دانش نامہا را آب چون سر دادم و سفر گزیدم و در روم شمس الدین تبریزی و مولانا
جلال الدین رومی را دریافتم جبہ و دستار و فراوان کتاب بمن دادند و پیش اینان
ہمہ را آب سر دادم سپس بہ پانی پت آمدہ عزلت گزیدم و خوابگاہ او در انجاست
شیخ احمد نہروالہ زاد بوم نہروالہ کہ امروز بہ پٹن زبان زد روزگار بقاضی حمیدالدین
ناگوری ارادت آورد و بوالا پایہ خلافت رسید و شیخ بہاؤ الدین ذکریا با دشوار پسندی
خورش او را بس ستودی خوابگاہ بداؤن سید جلال پور سید محمود بن سید جلال بخاری
بمخدوم جہانیان زبان زد روزگار شب برات ہفتصد و ہفت نزاد مرید پدر خود است
و از شیخ رکن الدین ابو الفتح سہروردی خلافت یافت گویند جہان نوردی فرا پیش گرفت
امام شافعی و بسیاری را دریافت و در دہلی شیخ نصیر الدین چراغ دہلی را دید و در خانوادہ
چشت خلیفہ او گشت چہار شنبہ عید قربان ہفتصد و ہشتاد و پنج آخشیجی پیکر بر انداخت
خوابگاہ اچہ ملتان شیخ شرف منیری پور یحیی بن اسرائیل کہ سرآمد چشتیان بود
و از گنج شکر فیض برگرفت او از خوردی در کساران ریاضت کردی و آرزوی دیدن
شیخ نظام اولیا با ہمین برادر خود شیخ جلال الدین محمد بدہلی آمد شیخ درگذشتہ بود و برخی
برانکہ دریافت و بفرمودہ او پیش شیخ نجیب الدین فردوسی رفت و ارادت آورد و خلافت
یافت شیخ شمس الدین مظفر بلخی و شیخ جمال اودہی کہ جمال قتال نیز خوانند از و خلافت دارند

وفراوان تصنیف ازو یادگار ازان میان مکتوبات او در پرستشگی نفس آزمون دارد و خوابگاه بهابا
شیخ جمال هانسوی از نژاد ابوحنیفه کوفی است بخطابت و فتوی برواختی دست ازان
بازداشته از شیخ فرید گنج شکر ارادت برگرفت و بلند پایه شد هرگرا شیخ خلافت نامه
دادی نزد او فرستادی و از پذیرفتگی او روای یافتی و اگر نه پذیرفتی شیخ را بر زبان
رفتی پاره کرده جمال فرید نتوان بردوخت خوابگاه هانسی شاه مدار لقب بدیع الدین
که دمه هندی بوم بدو گرود و والا پایگی برگذارد گویند مرید شیخ محمد طیفوری بسطامی است
هرگز جامهٔ او شوخگن نشدی و با خلق نیامیختی بروز دوشنبه در خلوتگاه او گشاده گشتی
و فراوان حاجت خواه فراهم آمدی آیین چنان بود که چون مردم از آمدن بازماندی در شبستان
بر سر آئیدی ز آنمیان جوینده گان را پاسخ آماده شدی و هر که جواب خود شنیدی نیایش
کنان برخاستی و شگرف داستانها ازو برگذارند و سلسلهٔ مداریه را و سرآغاز خوابگاه او
مکن پور و هر سال روز فروشدن او گروها گرده مردم از دور دستها بدانجا رسند و هر یکی
رنگارنگ علم با خود برده نیایشها بجا آورد قاضی شهاب الدین در زمان سلطان ابراهیم
شرقی بدو آویختی و شرمساری اندوختی شیخ نور قطب عالم پور شیخ علاء الحق علی
نام وی شیخ نور الدین احمد بن شیخ عمر اسعد است زادگاه لاهور مرید و خلیفه پدر بزرگوار
خود است و او خلافت از شیخ اخی سراج داشت لختی بسر نایافت رسیده و در سوختگی
والاپایگی اندوخت چنانچه مکتوبات و لختی رسائل او از درون باز گوید شیخ حسام الدین
مانکپوری خلیفهٔ اوست در هشتصد و هشت ره گرای علوی عالم شد خوابگاه پندوه بابا الحق
مغربی زادجا دهلی مرید شیخ حاجی محمد کیمی است او بجنید واسطه بجنید میرسد شیخ احمد کهتو
چنان برگذارد که همراه او بدهلی شدم که من بنگاه خود در ایمن وا نمود و گفت در دوازده سالگی

بدریوزه گری دلها بر آمدم و راه وارستگی فرا پیش گرفتم و از بسیاری بزرگان فیض گرد
آوردم و در مغرب زمین بشهر کهم از صحبت شیخ محمد حاج کام دل برداشتم و خلافت اندوختم و
در زمان سلطان بدهلی بازگردید و فراوان بزرگداشت او بجا آورد و خواجه معین الدین او را بخواب
فرمود که در کهتو عزلت گزیند و همچنان کرد شیخ احمد کهتو لقب جمال الدین در دهلی سال هفتصد
وسی و هفت بزاد از بزرگ زادگان آنجاست مرید و خلیفه بابا اسحق مغربی است نام او نصیر الدین
از نیرنگی سپهر بلی در طوفان باد از بنگاه خود جدا شد و پس از روزگاری بخدمت بابا اسحق مغربی
سعادت اندوخت و دانش صوری و معنوی گرد آورد و در زمان سلطان احمد بگجرات رفت
و خورد و بزرگ او را پذیرفتند و به نیایشگری برخاستند سپس سفر عرب و عجم نمود و بسی بزرگان
دریافت خوابگاه میر گنج احمد آباد شیخ صدر الدین پور سید احمد کبیر بن سید جلال بخاری
که راجو قتال زبان زد روزگار مرید و خلیفه پدر خود است و از برادر خود مخدوم جهانیان و
شیخ رکن الدین ابو الفتح نیز خلافت یافت و سلطان فیروز او را فراوان بزرگ داشتی در هشتصد
و شش واپسین خواب نمود شیخ علاء الدین محمد نبیره شیخ فرید گنج شکر پور شیخ بدر الدین
سلیمان نخست گزیده خود پسندید و روش بود در ایزد شناسی والا پایگی اندوخت چون
درگذشت سلطان محمد تغلق گنبدی بر ساخت سید محمد گیسو دراز مرید و خلیفه شیخ
نصیر الدین چراغ دهلی است صوری و معنوی آگهی اندوخت و بفرموده پیر از دهلی بدکن آمد
و گروه پذیرفتند سال هشتصد و بست و پنج از تنگنای دنیا بیرون شد خوابگاه کلبرگه
قطب عالم کنیت ابو محمد لقب برهان الدین پور شاه محمود بن سید جلال مخدوم جهانیان
در هفتصد و نود بزاد و مرید و خلیفه پدر بزرگوار خود و از شیخ احمد کهتو نیز خلافت دارد
در زمان سلطان محمد که بدو واسطه پور سلطان مظفر است بفرموده پدر بگجرات آمد

وبزرگی صورت ومعنی یافت در هشتصد و پنجاه و هفت رخت هستی بربست خوابگاه بتوه احمداباد
اورا از دو پسر بود **شاه عالم** نام سید محمد پور قطب عالم است و نهم ذیقعده هشتصد و
هفتده بزاد از پدر خود ارادت یافت و خلافت برگرفت و والا پایهٔ ولایت برآمد و شگرف
خارق عادتها ازو برگذارند بستم جمادی الثانی هشتصد و هشتاد روزگار بسر آمد خوابگاه
رسول آباد احمدآباد **شیخ قطب الدین** پور شیخ برهان الدین بن شیخ جمال هانسوی مرید
وخلیفهٔ شیخ نظام الدین اولیاست بمردم نیامیختی و از ملوک هیچ نستدی سلطان محمد
خود بهانسی رفته بدهلی آورد خوابگاه هانسی **شیخ علی** پیرو پور مولانا احمد مهایمی بر صورت
ومعنی شناسا آمد و حقائق را بروش شیخ محی الدین عربی برگذارد فراوان نامه آگهی
ازو یادگار بیشتری فرو رفته بودی **سید محمد جونپوری** پور سید بده اویسی است
از فراوان روحانیه فیض برگرفته و بر صوری و معنوی علم چیره دست از شوریدگی دعوی
مهدویه کرد و بسیاری مردم برو گرویدند و بسا خارق ازو برگذارند و سر چشمهٔ مهدویه
اوست از جونپور بگجرات شد و سلطان محمود کلان به نیایش برخاست و از تنگ چشمی زمانیان
هند نیارست بود و بارش ایران زمین پیمود و در فره درگذشت و همانجا آسود
قاضی خان یوسف نام زادبوم ظفراباد مرید و خلیفهٔ شیخ حسن طاهر که لقب وے
کمال الحق است و مرید راجی حامد شد که خلیفهٔ شیخ حسام الدین مانکپوریست و علم ظاهر و
باطن اندوخت و پیر او در زندگی خانقاهٔ خود را بدو حواله کرده بود و هنگام فرو شدن
پور خود عبدالعزیز را بدو سپرد یا نزدهم صفر نهصد از آشوب گاه گیتی برکنار دست
میر سید علی قوام زادبوم سواره مرید و خلیفهٔ شیخ بهاؤالدین جونپوری شطاری است
وبرخی گویند از شیخ فاضل شطاری فیض برگرفت و چندی بر آنند که اورا با همه خانواده

درست لپسین است در سال نهصد و پنج از کنا کش آشیجان وارست خوابگاه جونپور
قاضی محمود پور شیخ چاند بن محمد گجراتی دبیر پور بزاد مرید پدر خود است و خرقه خلافت
از شاه عالم داشت عشق او را گوارا شده بود و بسا دلسوز سخنان از وبر تراویدی و بازده
سالگی فروغ آگهی در گرفت و شگرف داستانها از وبر سرائید و دران سال که جنت آشیانی
بر بهادر گجراتی چیره دست آمد سیزدهم ربیع الآخر سافر آن جهانی شدند خوابگاه سیرپور
شیخ محمد مودود لاری مرید بابا نظام ابدال است نزد مولانا عبد الغفور لاری لختی
رسمی دانش اندوخت و از فراوان اولیا دریوزه گری نمود مراتب عیانی و بیانی نیکو بسیار یافت
و بر غرائب علوم آگاه و شاه نعمت الله ولی و شاه قاسم انوار را دریافته در رمضان نهصد
و سی و هفت و اپسین خواب در گرفت خوابگاه پانی پت **شیخ حاجی عبد الوهاب**
شیخ جلال بخاری راد و پسر بود مخدوم جهانیان از سید محمود است و او را نژاد سید احمد مرید
شاگرد سید صدر الدین بخاری از ظاهر و باطن آگاه در نهصد و سی و دو نقد زندگی
بسپرد خوابگاه دهلی **شیخ عبد الرزاق** زادگاه جهجهانه مرید و خلیفه شیخ شاه محمد حسن است
فرزند شیخ حسن طاهر نخست رسمی دانش بدست آورد و ازان فرا ترک شده بی معصود شد
در نهصد و چهل و نه رخت هستی بر بست خوابگاه جهجهانه **شیخ عبد القدوس** خود را از
نژاد ابو حنیفه بر شمرد و مرید شیخ محمد بن شیخ عارف بن شیخ احمد عبد الحق است دانش
صوری و معنوی اندوخت و در ایزدی شناس والا پایه شد فراوان حقائق از و بر گوید
جنت آشیانی با برخی کارآگهان نژاد پیاو در رشدی و انجمن آگهی گرمی پذیرفتی سال نهصد
و پنجاه بساط زندگی اندر نوشت و در گنگوه نزد دهلی خوابگاه **سید ابراهیم** پور معین بن
عبد القادر حسینی زادجا ایرج مرید شیخ بهاء الدین قادری شطاری از هر دانش فراوان

بسر و داشت و در گزیده کرداری کم همتا جهان نوردیده در زمان سکندر لودهی بدهلی آمد شیخ عبدالله دهلوی و میان لادن و مولانا عبدالقادر جیلانی صابونگر و دیگر کارآگهان نامور به بزرگی او گرایند در نهصد و پنجاه و سه یا هشت جهان سپنجی باز سپرد خوابگاه دهلی شیخ امان نام عبدالملک پور عبدالغفور مرید شیخ محمد حسن و با شارت پیر از شیخ مودود لاری گوناگون دانش اندوخت و در دهم ربیع الآخر نهصد و پنجاه و هشت دل از زندگی برگرفت خوابگاه پانی پت شیخ جمال پسر شیخ حمزه زاد بوم و هر سو مرید پدر خود بیشتر خلوت در کثرت داشتی خوابگاه دهر سوا کنون انجام این داستان بیاد کرد خضر و الیاس سزا آید داند و در ویژه گری جاوید نامی میکند خضر نام او بلیان است پور کلیان بن فالع بن عابر بن شالح بن ارفخشد بن سام بن نوح و برخی نام او کلیان بن ملکان گویند و بعضی ملکان بن بلیان بن کلیان بن سمعان بن سام بن نوح برگذارند و کنیت او ابو العباس و خضر بجهت آن خوانند که بر پوستین سپید نشست از خجستگی پای او سبز شد. در دو هم برخی شیر از در زمان موسی براد و نزد برخی در زمان ابراهیم و بیش گروهی یکصد مدت از بعثت ابراهیم و بگذارش لخی پس از فراوان مدت و شیخ علاء الدوله در عروة جهان برگذارد که فراوان پیوند زناشوی کند و از و فرزندان پدید آیند و نا مها برشد و کس او را پانصد سال و هفت ماه است ترک همه گرفته و از و فرزندی نمانده و بعنوان دلالی خرید و فروخت نماید و سود اندوزد و وام گیرد و گرد گزارد و از کیمیاگری آگاه و بر گنجینهای عالم شناسا و با ایزدی فرمایش در کار بندگان خرچ کند و برای خود هرگز کار نبندد و از نغمه خوشوقت شود و برقص آید و بابا هنگام شب بار وزی مدهوش باشد و بیشتر ازین هزار سال در هر پانصد سال از سر برنائی گرفتی و از آن پس در هر صد و بست سال و هم شیخ گوید که ها سال

هنگام نازکی است و از زمان هجرت تا امروز هفت نوبت نازکی پذیرفته و با قطب ابدال
صحبت دارد و نیایش کند گویند که در مدینه روزی شتربانان با یکدیگر آویزه سنگ داشتند
سنگ پارچه بسر خضر رسید و بشکست و سرانجام آماسید تا سه ماه رنجوری کشید و در پیغمبری
او خلاف رود و بسیاری بدان گروند و در ان شبه دهش ذوالقرنین بآبحیات رسید و
دراز زندگی یافت و برخی گویند الیاس و خضر هر دو آبحیات اندوختند و گروهی او را
روحانی برگذارند که به پیکرها برآید و انسی ندانند الیاس بن سام بن نوح عم جد خضر و
چندی نام پدر او یاسین برسرایند و لختی نسب دیگر آن برگویند و بعضی بنسبت او را
چنان برگذارند که پسر فنحاص بن عزاره بن هارون برادر موسی و در پیغمبری او نیز خلاف
دارند و قطب ابدال و خضر پیش او بسان شاگرد نیایشگری کنند دراز قامت بزرگ سر
کم گو بسیار اندیشه فراوان وقار و هیبت پذیر حقائق اشیا آگاه گویند بیاوری دین
موسی برانگیخته آمد و برهنمونی باشندگان بعلبک نامزد گردید و چون اندرزگزاری او سودمند
نیامد رهائی خود از کارساز حقیقی درخواست پذیرائی گرفت روزی با الیسع بن اخطوب بکساری
رفته بود آتشین اسپی با ساز و پیرایه نمودار شد الیسع را بجانشینی خویش واگذاشته بر فراز آن
برآمد و از نظرها ناپدید گشت پس شگرفیها ازین دو کس برگزارند بیشتر نخستین بخشکی زمین
چالش نماید و گم شدگان را براه دارد و دومین بدریاها و بعضی بر عکس سرایند و هر یک را دوده
گزیده مردیاور و هر دو فراوان سال زنده باشند و صحبت دارند و برخی کارآگهان
بهستی این دو نگرایند و از الیاس قبض و از خضر بسط خوانند ایزدی سپاس که لختی حال
هندوستان گزارده آمد و اندکی گفت و کرد ایشان بروشن بیانی گذارش یافت
چون وقت تنگی داشت و دل افسردگی نه دلیل ایشان برنوشت و نه حکمت یونان و فارس

به تنخت نه دگرگون گفتارهای هندی برنگاشت و نه آنچه پیرایهٔ خاطر این حیران انجمن آفرینش
میگشت بخامه درآورد اگر دل از بسیارکاری اوراق و برخواندن رسمی نقوش افسرده تر گردد و
زمانه فرصت بخشد و یاوری برنشیند نخست هندی دانش را گزین ترتیبی برنهد و یک یک را با آنچه
دیونانی برسنجد و نمطی چند از رسیدهای خاطر انصاف گرای برنویسد و قدری از پسند و ناپسند و لا
دشوارگزین برگوید بیشتر ازانکه از روستاکدهٔ خویش برون شده بقدسی آستان شاهنشاهی
که شهرستان حق شناسی است رود و بدانایان هر کیش برآمیزد همواره در سر داشت کردار آن خوش
صحبت پنج فروهیده و مرد شایسته خور روزی گردانا شناسای حیاتی حکمت و دانای بیانی دانش
صوفی صافی متکلم شناسا دل الطلاق و الاهمت ازان بسیخواست که هر کدام از دوربینی و ایزدشناسی
حق را پای بند و یافته خود نداند و همیشه خود را تهمت زدهٔ نادانی داشته در جست و جو گام فراخ
برزند تا دران انجمن حقیقت تیره و سپهی گردیدهای هر یک فراز روشن بیانی برآید انگاه آیین
استدلال برگذارد و دلیل از مغالطه و برهان از خرافات بازشناخته بوکه از خارزار دشمنگی و گرانی
گلشن سرای یکرنگی خرامش رود چون از تجرد و لیوآنگی آمد خاطر هوس پیما این آهنگ ارزه بجاده
کشید و بهندی نژاد افزایش گرفت بیشتری را دیدم و اثر و ناکام برسیدند و در راه تجردی
ظفره زنان می شتابند و هر گروه بگرد خود تنندهٔ چون کرم پیله در قرار و از خویش فزونی
و گمان رسیدگی بدیگری نبرده چون روباه روش خودآرایند و از تنگی حوصله نزدیک بود که
دیوانه وار از بند تجردی برآید و تار و پود هستی بگسلد ناگاه اختر بختمندی بدرخشید و طلعت
کشورخدای بدستگیری برخاست لختی از پندار برآمده به نزهتگاه صلح کل آرامش برگرفت
امید که بخشیدگی این خدیو خداشناسان آن انجمن فرادست آید و درین آرزو چگونه سرود می چهره
برافروزد **ابیات** خداوندا دلم را چشم بگشا + بمعراج یقینم راه بنما •

برمت بارکن گنجینه جود * درونم خوان بنشاط در فشان جود * کرم رشحه بارش کن و عنایت ادبیل کاربن کریم

دلاویز گفتار شاهنشاهی

چون چندی آئین های مقدس سپاس گزاری خویش وارمغانی دیگران نگارش یافت
شایسته چنان دید که لختی قدسی کلمات افسر خدیو صورت و معنی برنویسد تا گفت و کردار او
بر دور و نزدیک پیدائی گیرد مینفر مودند آفریده را با آفریننده پیوندیست که گفت
در نگنجد مینفر مودند هر چیز را خاصیتی است که از وجدا نگردد و دل را آویختنی ناگزیر خود را
بدو بسته داری یکی بر بندد و اساس غم و شادی بران نهد و هر که از روشن ستارگی دل از
همه وا پردازد و بایزدی محبت که بیچون بودی بر ده آید مینفر مودند هستی آفریدگان جز آن
پیوند خاص نبود و هر که شناسا آید بوالا پایگی رسد مینفر مودند هر که بپاسبانی آن قدسی
انتساب خو گیر شود هیچ شغلی ازان باز ندارد مینفر مودند هندی زنان آب از دریا و کول و
چاه خود آورند و بسا چند کوزه را بر یکدیگر نهاده بر سر گزارند و با همرهان سخن سرا و گرم رفتار
باشند نشیب و فراز نوردند چون دل را به نگاه داشت سبو ها دیدبانی است گزندی نرسد
مردان در پیوند خداوند چگونه ازینها کمتر باشند مینفر مودند هر گاه معنوی پیوند تجرد بادی
چنین استوار باشد پیوستگی نفس ناطقه را با ایزد بیهمال که تواند اندازه بر گرفت مینفر مودند
از زند پژوهی بد ریوزگی ناحق نگاپو شود ازانکه هر چیز را لعبت آن بر شناسد و از انبس خود دستار
مینفر مودند خرد نپذیرد که تجردی بدبستگی بر خلاف ایزد فرمان رود و لیکن برخی بنهاد
کتب نگروند و ذات بی زبان را حرف سرا نه دانند و لختی را در فرا گرفتن دگرگونگی رود و
مینفر مودند ریزش ایزدی فیض بر همگنان یکسان است لیکن لختی از هنگام نرسیدگی
و برخی از بی استعدادی کامروا نشوند چنانچه لختی کردار کوزه گزار راستی این گفتار بر گوید

میفرمودند صورتی پرستش که آنرا نو آئین الهی برگویند بحجت بیداری غنودگان است
ورنه ایزدی نیایش از دل برآید نه از تن میفرمودند[11] نخست پایه بندگی آنست که بهنگام ملام
پیشانی را شکنج چنین ندهد و آنرا تلخ داروی پزشک اندیشیده شگفته روئی ورزد میفرمودند[12]
بی صورت را در خواب و بیداری نتوان دید از چیره دستی خیال نمودار گردد و همانا خدا را بخواب
دیدن ازان گونه باشد میفرمودند[13] بیشتری دادار پرستان خواهش روائی فرمایش دارند
نه ایزد پرستی میفرمودند[14] از سفیدی موی سیاه امیدی افزاید هرگاه چنین رنگی که هیچ
دور نشود به نیرنگی تقدیر برده آید بوکه تیره دلی زوالش یابد و بینش فروغی دیگر گیرد
میفرمودند[15] طائفه برانکه آدمی برخلاف رضای الهی رود و سرمایهٔ رستگاری بازگشت
ازان طرز نکوهیده و آگاه دل شناسد که کس نیارد سر از فرمان تافت وازان گزارش
پزشکان داروی رنجور اندیشیده اند میفرمودند[16] هرکس ایزد بیچون را باندازهٔ حال خویش
بنامی برخواند ورنه بی نشان را نام کجاست میفرمودند[17] تسمیه بر بودن اشتباه است
وآن در قدسی ذات راه نیابد میفرمودند[18] در محال بودن خلا ایچ گفتگو ندارد ایزد
توانا همه جا فروگرفته میفرمودند[19] آنچه عالمیان نیک و بد و خیر و شر برشمارند همه نیرنگی
ایزدی عنایت است دگرگونی از مردم برخیزد میفرمودند[20] بد از شیطان دانستن ایزد
بیهال انباز گرفتن است اگر راه زن اوست ره زدگی او از کیست میفرمودند ذات انسان[21]
شیطان از باستانی رموز است کرا یارا که با ایزدی خواهش نبرد میفرمودند[22] بزرگی
راه رو خداطلبی دامن دل گرفت پیر از دوستی گاه دریافته به تنگنامی برنشاند و ورزش
همان خیال فرمود چون جنیدی برآمد او را آزمون بیرون خواند چون دران اندیشه
فرو رفته بود خویشتن را شاخدار پنداشته برگفت شاخ از بیرون شدن باز میدارد

رهنمون اندیک اندیشی دریافته پایه پایه فراتر برد میفرمودند برتری مردم بگوهر
خرد است شایسته آنکه در زنگ زدائی کوشش برد و از فرمان پذیری سر بر نتابد
میفرمودند آدمی مرید خرد خود است اگر گزین تابش دارد خود پیشواست و اگر در بند
شایسته تری های زید خود رهنما میفرمودند ستایش عقل چه وهی و نکوهش تقلید چرا چنین
ازان روشن ترکه بحجت نیاز مند آید اگر تقلید شایسته بودی پیغمبران پیروی نیاکان
خود کردی میفرمودند بسا بیمار خرد به بستان سرای خویشتن را تنومند وانمایند لیکن معنوی
پزشکان از نقش پیشانی بر شناسند میفرمودند چنانچه تن از ناسازگاری رنجور گردد
همچنان خرد بیمار شود و شناسائی بر افتد تا دارو نه پذیرد میفرمودند رنجوری خرد را
هیچ درمانی به از آمیزه نیکوان نبود میفرمودند شناسائی مردم زاد کاریست بس
دشوار از هر کس نیاید میفرمودند نفس بان گزیدگی از همنشینی طبیعت برنگ او برآید
و آن گوهر تابناک خاکپوش گردد میفرمودند از تیرگی بینش کار دل را که سرمایه
بهروزیست و اهلند و درین فریبی که جان نزاریست نگاه برود میفرمودند آدمی
با دل گرفتگی از همنشین خوی او برگیرد و فراوان نیکی و بدی بی خواهش بدو رسد
میفرمودند آدمی در آغاز آگهی هر زمان برنگی برآید گاه در سور سر انشاط اندوزد و
گاه با تمکده و لنتنگ نشیند چون بینش بوالا پایگی گراید اندوه و شادی کناره گیرد
میفرمودند بسیاری به بیداری خیالی و نقلی نمار را خوشتین اسیر عقل اندیشند چون نگرسته آید اسیر چون آنکه خانه
میفرمودند برخی ساده لوحان تقلید پرست گذارش پیشینیان را فرسوده خرد گزینند و جاویدیان اندوزند
میفرمودند گوناگون رفتار و کردار از خرد و از خشم پدید آید و از پرده نشینی انصاف اوان گرگون سخن فسون کشند
میفرمودند چون از خواب که نمونه نیستی است برخیزد بشکرانه تازه زندگی در آبادی اندیشه و ستودگی کردار

کوشش نماید میفرمودند خاطر خیان میخواهد راستی و درستی کرد پیش گاه بینش همگنان
شایستگی دارد همه روش کردار شود میفرمودند نخست در آراستن خود کوشش رود و
سپس بدانش اندوزی روآور بود که چراغ آگهی برافروزد و شورش گرگونگی فرونشیند
میفرمودند افسوس که در سرآغاز برنائی گرامی زندگی بشایستگی نگذشت امید که آینده
بگزیدگی انجامد میفرمودند خلاف عادت دل عامه بشکرد و دانای گزیده دلیل بدین میفرمودند
اگرچه کامروائی صورت و معنی در ایزدی نیایش نهاده اند لیکن بهبروزی فرزندان نخست
رضامندی نیاکان است میفرمودند افسوس که جنت آشیانی زود بعلوی عالم شتافتند
و لکن پرستاری از انیا میفرمودند غمهای مردم ازان که پیش از هنگام و افزون از روزی
میخواهند میفرمودند و مخاطب شاهزاده بود کزین سخن من برادر شماست گرامی دارید
میفرمودند حکیم میرزا یادگاریست از جنت آشیانی اگر او راد ناسپاسی سپرد مارا چه بهرانی
نسزد میفرمودند برخی دلاوران دستوری میخواستند که کین گرفته کار آن شورش
گرای بانجام رسانند بدان دل ندادیم و آنرا از قدردانی دور انگاشتیم همان گزین یادگار
از گزند رهائی یافت و هم مخلص جان سپار را پاسبانی شد میفرمودند همه را کار با خود است
از چیره دستی آز و خشم با دیگران در آویزد میفرمودند سزاوار دلبستگان دنیا آنست
که به پیشه سرگرم باشد تا به بیکاری نکوهش رود و بخواهش ناباست در نیفتد میفرمودند
بسیچ آن بود که گدیه از قلمرو برافتد بسا کس را فراوان خواسته داده آمد از زر بخیری آز
سودمند نیفتاد میفرمودند جز غیر غالب هستی نگردد هیچ آفریده به نکوهش نسزد میفرمودند
خواهش آز چون خودی همت در تنگنی بود از ایزد و سزاوار نبود بیاد مید هدیا آموزش
میکند میفرمودند پیری در دشناختن بود و بیچاره گری نشستن نه موی زنخ فرو هشتن

وخرقه را برقعه زدن وبقالبی گفتار هنگامه آراستن میفرمودند مرید کردن بازیدمی
بندگی آگاه ساختن است نه یکی را پرستار خویشتن گردانیدن میفرمودند رهنمونی مرد
نمائیست نه مرید گردآوری میفرمودند بیشتر مردم را بزور در کیش خود می آوردیم آنرا
مسلمان نمی شمردیم چون آگهی افزود بشرمندگی در شدیم خود مسلمان ناشده دیگری را بران
داشتن ناسزا وانچه بزور برگیرند کی نام دینداری گیرد میفرمودند کم آزاری وخیرسگالی
سرمایهٔ دولت افزونی وعمر افزائیست گوسپند با آنکه در سالی یکی و بچه بیش نزهد پس انبوه
سگ با بسیار زائی بس کم میفرمودند شگفت از آنکه بر بینائی بر نشینند وبر بینی برخیزند
میفرمودند کار آنست که در مردم بوده از ناپایست برکناره زید ورنه عزلت گزینی تن آسانیست میفرمودند
اگرچه دانش تنها را کمال شمرده لیکن تا بکار کرد نرسد طراز گزیدگی نگیرد بلی فروتر از نادانی شمرند میفرمودند آدمی
از کم بینی بیشتری سود خود و زیان خویش بیند نه بدیگران چه رسد میفرمودند آدمی از نابینائی کردخویش بیند
و در بند سود خویش نباشد گربه اگر بصید کبوتر چنگل آلاید آزرده گردد و گر موش را بگیرد شادمانی کند آن پرنده
چه خدمت کرده این بیچاره کدام راه ناهنجاری رفت میفرمودند نخستین کام این راه
دراز آنکه از خشم را عنان گسیخته ندارد دوگونهای بایست برگرفته اساس کردار بران
نهند میفرمودند چون فروغ خرد تابش دهد بیدائی گیرد انچه آدمی از آن خود داند
ماریتی بیش نیست میفرمودند در نهاده اگر به گنجشک و دیگر جانوران را انبار نیست
و هر کدام از نهاده سگالی خانهٔ خویش انگارد میفرمودند بهتری از ناپسند آمیزندگان
پرهیزند ونا خوشنودی ایزدی پیرامن دل نگردد میفرمودند ما را با همه کس آشتی فرا
پیش باید گرفت اگر راه رضامندی ایزدی می سپرند خود آویزه با اینان بس تو ده
باشد ورنه بیمار نادانی اند سزاوار مهربانی میفرمودند پیشه وری که در کار خویش

میسر آمد شود فیض ایزدی با اوست بزرگ داشت او الهی را پرستش مقرر بود و ندخواب و خور

برای آنست که نیروی حسب جوی ایزدی رضا فراهم آید بیچاره آدمی از بیدانشی غنوده

پندارد مقرر بود نداگرچه غنودن تومندی آرد لیکن زندگانی بخشش الهی است

همان بهتر که به بیداری بگذرد مقرر بود ند در بین ستم نه بیند و سختی روزگار را

یاد فرا اندیشد مقرر بود ند خردمند غم روزی نخورد و از بند و نوکر شید برگیرد مقرر بود ند

سعادت مند آنکه گوش شنوا و دیده بینا داشته باشد همچنانکه از ما سر حق نیوش

و از آن کور راه بدنباله نپذیرد مقرر بود ند خورد سالان نورسان چمن زار هستی اند

با نیان گرانیدن بداد جان آفرین روی آورد دل است مقرر بود ند نقدی که در آن

ایزدی نام نگارش یافته آنرا به تصدق دادن بس نکو سیده بود مقرر بود ند از بنیاد بیها

آن میخواهد که از سودمندی که دردمندی دیگر باشد برکناره زید مقرر بود ند آنکه ایزدی

را در خلاف خواهش نفس دانسته همانا بیشتری بدین روش کشایش یافته ورنه بسیا

را کامروائی نردبانی کند مقرر بود ند جهان صورت نمونه عالم معنی است چنانچه در آن جهان

سپارند باز خواهند درین نیز باندازه خرد کردار جویند مقرر بود ند در پذیری

نظر بر سال و ثروت نیفتد خرد و تهیدست را از دیگران در حق خویشی باز ندانند مقرر بود

چون پیغامبری بوده باید گرنه دگان یکی از فرزندان خود را بدان سان قرار دهند مقرر بود ند

چون اساس شاعری بر راست گزاری است در پیشگاه خاطر پذیرفتگی نیابد مقرر بود ند

باز یگر بدست و با اصول آورد و شاعر زبان مقرر بود ند هر که شعر دیگری گزین تضمین میکند

یا بجا میخواند پایه او دو خویشتن وا مینماید مقرر بود ند یکی از خداجویان به بسیار خواری

درمانده بود و بکار آگهی رسید بزرگ او ندی از کده و مدد داد که ادبار بود نبرد به خود شرمنده

بخش مقرر بود ند

خوردن ری

زبیستن از را

زنیففور

از مبخورد بود

و لختی از کنار سائیده و شسته برکشد و دعای بغلط اندازی او در آموخت بکمتر فرصتی رنجوری
او چاره پذیرفت میفرمودند[85] کاشکی از خوانندگان رسمی علوم چندین اختلاف بگوش
نرسیدی از فراوان دگرگونگی تفاسیر و احادیث به شگفت زار بیفتادی میفرمودند[86] دلاویز
سخنان حکمت چندان دلرباست که از همه باز میدارد و بیرون از شنود آن خود را برکناره میبینم
مبادا ناگزیر وقت از دست رود میفرمودند[87] اختلاف از سه در نگذرد نارسائی دریافت
آمیزه دشمنان دوست نادر رنج سازی دوستان از سند میفرمودند[88] کاش در خواندن
و نامه ساختن جز فروهیده و الا دانش را دستوری نبودی تا فرومایگان بکام روائی خویش
داستانها بر ساختی و ساده لوحان کوتاه بین هر ترفند را نگارش ایزدی میفرمودند[89]
شناسای ساختگی اگرچه بس دشوار لیکن چون گویند و گفتار را بسنجند پیدائی گیرد میفرمودند[90]
اگرچه بر چندین قلمرو چیره دست آمدیم و سامان جهانگیری آماده شد چون حقیقی بزرگی رضامندی
ایزد است از دگرگونگی کیش و مذهب دل بر نیاساید و از صوری شکوه در ملال بکدام دلخوشی
کشورکشائی فراپیش شود بو که صاحبدلی فرا رسد و خاطر از کشاکش باز رهد میفرمودند[91]
در آن سال که آسیب توامان لختی بدرونی اماره پردخت و از تهیدستی زاد و اپسین راه شگرف
دروی دامن دل گرفت میفرمودند[92] در روشنی آن روی آب راوی بحیره درآمد و راه
آمد و شد بربست چون تیره و شش رفت پاسخ داد نیایش گری خاص فراپیش گرفته ام تا
عبدالله خان مرزبان توران فرو نشیند بر نیایم و کس را نخود در راه ندهم چنان گفته شد اگر
دعا پذیرست در بیر خود بر بندد و ازین تمهان خواهش دست بازکش میفرمودند[93] اگر دیگری
این نیروی جهانبانی در یابم در زمان این گرانبار را بر دوش او نهاده کناره گزینم میفرمودند[94]
اگر بیدادی از من رود و بسرزنش خویش برخیزم تا بفرزندان و دیگران چه رسد میفرمودند[95]

دادار کام بخش بسا گزین بدر باسپرد و هیچ دل بسامان آن نگراید جانا نا از چیرگی ایزدی بر
دیگر بهم درنگی بدسیغر[96] موونده هر که از دستوری ترک دنیا خواهد بکشاد و پیشانی خواهش پذیرفتگی
یابد اگر دل ازین جهان نادان فریب برگرفته باشد او را زان باز داشتن بس نکوهیده و اگر
از خود فروشی چنین وانماید بپاداش خویش میاند سیغر[97] موونده در جای تن که پیداست
و تیر شک آن فراوان چه خطاها که نرفته و نمیرود در رنجوری نفس که ناپدید و چاره آن نایاب
جهان مداوا پذیرد سیغر[98] موونده ایزدی عنایت بود که ما را گزین دستوری بدست نیفتاد و نه
دریافتهای خاطر را زود دستندی سیغر[99] موونده روزی که ایزد زندگی نخواسته باشد ما نیز جا
نگاه لیم سیغر[100] موونده همواره از دادار بیهال و دیوزه میرود اگر اندیشه و کردار من پذیرای ناز
زندگی برگیرد تا نفس نفس نارضامندی بیفزاید سیغر[101] موونده گشایش کار بیاوری ایزد باز بسته است
و پیوستن بغیر و هیده ره شناس نشان آن بسا کس را از نایافت آن گوهر استعداد خاک اندود
سیغر[102] موونده شبی انبار هستی دل بستوه آمده بود ناگاه خیال خواب و بیداری نمایش شد لختی خاطر
بار آتش گرایید سیغر[103] موونده هر که با دل اخلاص گزین با درونی صافی آیین ها گزیند هر آینه از
صورت و معنی کام دل برگیرد سیغر[104] موونده سرمایه زیانکاری خویشتن بینی و ناهنجاری خواهش است
سیغر[105] موونده سعادت طائفه که ببارگاه فرماندهان والا شکوه راه سخن دارند و جز نیکوئی دیگر
برنگذارند خویشتن بینی و غرض آرای نبود خاصه بهنگام خشمناکی اگر دلاویز گفتار نتوانند نیاسنجی
گراید سیغر[106] موونده خورشید والا را الغربان روایان عنایتی است خاص وازین ره نیایشگری
بد و نماید و المی پرستش برشمرند و کوتاه بین با بدگمانی در او فتد سیغر[107] موونده عامه بخیال نفعی
چگونه خواسته داران سپه و درون را بزرگ دارند وازنابینائی در احترام این چشمه نور کوتاهی
یعنی بالاداران ۱۲
رود و بر نیایش گر زبان بیغاره برگشایند اگر خرد را آفتی نرسیده سوره و آتش پرا از یاد رفت
طعن ۱۲

[109] میغفر مود ند آنکه بیشتر موی سر سفید میشود ازان است که پیش از ریش و بروت است
[110] میغفر مود ند نواختن ناقوس و بار افراشتن بوق هنگام پرستش از هندیان که زین پاسخی
نشنودیم همانا دستانه خطره هندی و دلجمعی پرستش ند [111] میغفر مود ند هنگام ریزش ابر چون
روشنی در باختر پدید آید مواصان گرد هاتان فروغ خورشید تاریکی از روشنائی هر سو
بر کند [111] میغفر مود ند آنکه با محمدی کیش میراث بدختر کم دهند با آنکه از کم نیروی بافزونی سزاوار
ازانست که او بیچاره شوهر رود و مال به بیگانه رسد [112] میغفر مود ند گوشت استخوان پیوست ازان لذت
افزاید که خلاصه غذا بدو رسد [113] میغفر مود ند سالی که میوه بسیار شد آنجهان شاداب و شیرین بود
همانا دستانه شادابی و شیرینی فراوان بخشش می شود [114] میغفر مود ند گزارده باستان که در فلان
نیایش جا آسمانی آتش بود باور نکنند و گزاف برشمرند و ندانند هر گاه آئینه یا سنگ سورج کرانت
در برابر آفتاب دارند آتش درگیرد [115] میغفر مود ند گروها گروه جانداران را در حسرت زیاد کسے
هنگامی است عین آدمی زاد انا زوری همواره شیفته آن [116] میغفر مود ند همانا درین آرایش
ایزدی به دیده استواری پیوند دوستی است و اساس دولت سرای تعلق بدو [117] میغفر مود ند
آنکه خوردن مرده ناروا است از فراخ برگشتگی باشد [118] میغفر مود ند خوردن آدمی کشته بادافراه
خواری اوست [119] میغفر مود ند برابر ایزدی گشته که سبب آن پیدا نبود حرمت از برای بزرگ داشتن
اوست [120] میغفر مود ند خون پایه جان دارد و پرهیز از خورش گرامی داشتن اوست [121] میغفر مود ند
از خوبرو نکو هیده صورت پدید آمدن شگفت نباشد بل اگر آدمی با نور دیگر نزاید دور نبود همانا
مصور از مخیله بر داشته کار فرماید چنانچه در خیال جای گیرد زائیده بدان صورت بر آید [122] میغفر مود ند
اگر مرد زن را دوست دارد و بخویشتن پرستی افتد دختر زاید و اگر دوستی زن افزاید شوی بجایه
او بیشتر گند پسر پدید آید [123] میغفر مود ند آنکه در اندرز نامها گدازش یافته که دشمن خورد نباید شمرد

آن خواهند چون دوستی و دشمنی از نیرنگی ایزدی تقدیر است پس دشمن از میان نه دیده دلها
آمین آید [124] میفرمودند با شاگرد از استاد برگزارند و او را بدو چیز نیایش و نیازمندی برسد
[125] میفرمودند پرستش جای هر کیش خارق عادتی چند چهره برافروزند بهانا وابستگی دلها بدین
کار گرست و گرنه حق با یکی بیش نباشد [126] میفرمودند بخشش امانت گذاریست و از وام دیرین
سبکباری [127] میفرمودند زنار بستن از انست که در باستان ریسمانی بگردن آویخته به نیایش
می پرداختند و پس آمدگان از دین شمرند [128] میفرمودند آنکه در هند کسی بدعوی پیغمبری برنخاست
ازانست که دعوی خدائی پیش میبرد [129] میفرمودند آنکه گویند فلانی نیک ذات است باید گمان
میخواهند که یکی از دودمان او به بزرگی صوری یا معنوی رسیده باشد یا به هنری و پیشه
زبان زد روزگار چنان بخاطر پرتو اندازد که نیک سرشت آبادکردار تواند بود [130] میفرمودند
برخی گویند دوستی ستاننده افزون تر از بخشنده است لیکن بخاطر میرسد از دهنده ذاتیست
ناشایسته ندانند به واز گیرنده بخشش پدید آید [131] میفرمودند در هندی ناهماجیان برگزارده اند
در آموختن هنر و اندوختن مال چنان کوشش فراپیش گیرد که گویا دست فرسود پیری و درد تنبلی
نخواهد شد و چون تن آسانان از بیم این دو سرمایه ناامیدی دست از تگاپو باز کشند بخاطر
همایون میرسد که در فراهم آوردن این دو ناگزیر نشاید تعلق فردا روز پسین دانسته کار
امروز بران نهند [132] میفرمودند هندی حکیم گوید در گرد آوری نیکوکاری همواره مرگ
در پیش چشم دارد و تکیه بر برنائی و زندگی نکرده نفسی نیاساید و در پیشگاه دل چنان میباید
که در جویائی نیکی در گرستن بخاطر نیارد و تابی بیم و امید نیکی را برای شائستگی کند کار دیگر نبود
[133] میفرمودند عجب است که در زمان پیغمبر با تفسیر قرآن قرار نیافت تا دگرگونگی راه نیافتی
[134] میفرمودند درجة الهرة من الایمان اگر اضافه مصدر بسوی فاعل نباشد چنانچه میر سید شریف

بان رسائی جست پرهیز بدن بود آن رهیدن از وی سزاوار مردی نبود پس خموشیدن
مولانا سعد الدین انبالهٔ با شیخ گنجای ندانست پیغمبر[۱۳۵] فرمودند آنکه باستانیان گویند سخت ترین
بلاها بر پیغامبران است سپس بر اولیا و پایه پایه بر نیکوان فرا رسد بارا یاوری نفید شایسته آن
درگاه چگونه بدین شکنجه در شوند جهی رسمی و انشان بعرض همایون رسانید حمد آزمون
الهی است گیتی خداوند در شگفت ماند که آزمایش از دانای پوشیده و ناشکار چگونه سزاوار
پیغمبر[۱۳۶] فرمودند هر گروهی آشنای روش خود را نیک شمارد و در حقیقت نیکو آن بود اگر
از وابستگان است بهر آستی و درستی دگر را آوری ناگزیر وقت بسر برد و اگر از وابستگان
است با دیرهٔ خویش و آشتی دیگران زندگی نماید و نفرین از آفرین باز شناسد پیغمبر[۱۳۷] فرمودند
برخی برانند هر چند میان تن و جنبنده رسنده میانجی بیشتر اثر دهی فیض دادن تریها
چنین نبود بل پیوستگی و بسته بخشش معنوی و نیک کردارست پیغمبر[۱۳۸] فرمودند شگفت آنکه
ادای از خاک کربلا سبحه بر سازد و پندارد که با خون امام آمیخته است پیغمبر[۱۳۹] فرمودند سرکه گوشت
خود را بصورت مانگیان و بازیگران و مسخرگان دهد گویا آنکس به انسان برآمده خود را بجول[۱۴۰]
ساختن است پیغمبر فرمودند انتخاب آنرا سزد که آگهی پایهٔ او افزون تر از مصنف باشد و نه
سخن گزینی نیست مرتبهٔ خود را وانمودن است پیغمبر[۱۴۱] فرمودند بسا داستان فریب کاری سکند
با نور هندی فروغ راستی ندارد بزرگ کرده ایزدی این راه نسپرد خاصه زبانی که فرزندان
نزدیک پندارد پیغمبر[۱۴۲] فرمودند باید که پس هر غزل خواجه حافظ رباعی عمر خیام بنویسند ورنه
خواندن آن حکم شراب بی گزک دارد پیغمبر[۱۴۳] فرمودند مردم نام بزرگان بر فرزندان نهند اگر چه
بگانش تفاول بیرون لیکن از ادب دور شگفت آنکه اینانکه به تناسخ نگروند بیشتر کوشش کنند
و اهل هند که بد و گرایند به پرهیزند پیغمبر[۱۴۴] فرمودند اگر سرمایهٔ حرمت خوک بعزتی باشد گستی شیر

وماندان حلال بودی میفرمودند[١٤٤] از مردم بس شگفت آید خود سالانرا که از بار فرمان
سبک دوش شوند سنت ختنه ناگزیر شمرند میفرمودند[١٤٥] تکفین رسمی است باستانی ورنه
ره گرانی بیتی چگونه بار کشد بدانطور که آمده بود باز گردد روزی قلیچ خان دفتری در پیشگاه
حضور آورد و عرضه داشت نام این خلاصة الملک نهاده ام امید که پذیرائی یابد فرمودند
این نام سزاوار صوبه یا سرکار یا قصبه ایست چنان بهتر که حقیقة الملک برگزیند قلیچ خان
کاردانی خویش گذارش مینمود برخی دگرگون میگفتند درین میان از ریاضی سخن رفت
او ازان خموشیده بدین آویخت بر زبان گوهر بار رفت **بیت** تو کار زمین را نکو ساختی +
که بر آسمان نیز پرداختی + روزی بزم آگهی آراسته بود یکی از سرایندگان همایون محفل این
بیت برخواند **بیت** مسیحا یاره خضر ستش تنها و همعنان یوسف + فغانی آفتاب من بدین
اعزاز می آید + بر زبان گوهر بار رفت اگر بجای آفتاب من شهسوار من برخوانند سزاوار
باشد کارآگهان لب بر آفرین گشتند روزی رباعی ملا طالب اصفهانی که در مرثیه حکیم ابو الفتح
و تهنیت آمدن حکیم همام گفته بود بعرض همایون رسید **رباعی** مهر دو برادرم که همسار آمد +
او شد بسفر وین ز سفر باز آمد + او رفت بدنباله او عمر برفت + وین آمد و عمر رفته ام باز آمد +
فرمودند لفظ دنباله گرانی میکند اگر همچو بخوانند بهتر باشد **مصرع** او رفت و ز رفتنش مرا عمر برفت +
سخن شناسان از وقت خوش شد میفرمودند[١٤٦] خواهش از هر کس نکوهیده خاصه از والا
فطرتان عالی همت چه این گروه جز بناگزیر دست نیالایند پس از اینها خواستن آبروی
خویش و آنان ریختن است میفرمودند[١٤٧] دگرگونگی استعداد دستمایه بیگانگی مردم زاد است
میفرمودند[١٤٨] کلمه حق آنست که هر کرا بگوش رسد بدل در آید و در پذیرائی گزیر نماند
میفرمودند[١٤٩] سنت رنجه یا خوردان سختی از تاخت اگهی دهد[١٥٠] میفرمودند آنکه سماوی کتب

برگوید برخی عصیان گرای پاستان بصورت بوزینه و خوک برآمدند ناروا نتد میفرمودند[151]
اگر چنین اندیشه رود که پیکری چند برساخته افسون را بدان پیوند دهد وازان برنگذرد
پس نکوهیده بود ورنه نیرنگ‌ساز نقدی اگر در جادو درستی و جا تدارایه پایه پیوند دهد
بوالا آگهی رساند چه شگفت میفرمودند[152] آنکه برخی پاستان بگوید با دافراو هر یکی یکچند
پیکر برآید و کیفر هر زمان بدان سان آماده گردد تا شاید این کنند میفرمودند[153] چراغ افروختن
نشانی از آفتاب در ساختن بهست هر گاه آفتاب فرو شده باشد اگر بدو نسازد چگونه[154] میفرمودند
سیاه رویی دود دارد دوری نور و ناخلفی اوست میفرمودند[155] چون زبان رفتن نزدیک
شوربختی فرو رفتگی رود به پیوستن زنان نیر غشی آورد و بها نا اشارت هر و دکه جان دادن
و بازستدن با ایزدی نیرو بازگرد میفرمودند[156] گوش دیدبان او از ست هر گاه کدینه
از آهنگ انتد میفرمودند[157] اگر چه ازین رهگذر که دزدی در آغاز آگهی رود در کهن سالی موش
گیرد بهتر از زنان ست لیکن ازین رو که خداوند این نکوهیده کار خود را و دیگرے را
دامن آلود عصیان می سازد سخت تر باشد میفرمودند[158] معده خود را و خمه گاه جانوران
ساختن سزاوار نبود میفرمودند[159] جانشکری بی گنه خیرسگالی اوست و او را با ایزدی جهت
پیوستن است میفرمودند[160] جانشکری آن را سزد که جان دهد و هر که بفرمان خرد بدین کار
پردازد آن نیز بیزدان بازگردد میفرمودند[161] آنکه با وجود دختر عم زاده میراث رسد اگر
فروشده را از پدر رسیده باشد گنجایش دارد ورنه چگونه سزاوار بود میفرمودند[162]
شهر آنست که گوناگون پیشه ور درانجا باشد با آن پایه انبوهی که ادای معتدل بسبب
آبادی در نگذرد میفرمودند[163] دریا آنکه همه سال رود میفرمودند[164] ملکها بدریا یا کوه
با بیابان یا بزبان از هم جدا گردد میفرمودند[165] شدرق در سرد سیر چون کابل و کشمیر

سطبر باید ساخت تا خشکی و سردی نیارد [۱۶۷] شگفت میفرمودند اعتدال بادیه نسبت
آسیا و گیتی دگرگون است لیکن زبان زد روزگار که چراغ فروزنشین [۱۶۸] میفرمودند
تعبیر از عالم تفاول است ازین رو قرار آنست که خواب خربدا نامی نیک سگال بر نگذارند تا نکو
نیکو برزند [۱۶۹] میفرمودند بلاغت آن باشد که سخن باندازه نیوشنده رود و بسیار معنی را اندک
عبارت چنان برگذارد که در فراگرفتن رنجی نرود و فصاحت آنکه در گزارش زبان کج مج نشود
[۱۷۰] میفرمودند یک گفتار از مرزبان مصر و چین منصور پدید آید خودبینی و خدانگری از هم جدا ساخت
[۱۷۱] میفرمودند کرامت استقامت احوال است [۱۷۲] میفرمودند از دانشوری درازعمری کرکس و
کوتاه زندگانی باز پژوهش نمودند پاسخ داد نخستین جانور نیازارد و پسین نشکرد [۱۷۳] میفرمودند
هرگاه باز را خورش جز جانور نباشد کم زندگی با دافراه باشد آدمی زاد را که با آمادگی فراوان
خوردنی از گوشت نشکیبد حال چگونه بود [۱۷۴] میفرمودند با نادر حلال بودن جاندار کم آزار و
حرام شدن آزارنده جانور اندیشه سر ریشته باشد [۱۷۵] میفرمودند زبان آموزی از همنشینی بر خیزد ورنه بهمان
لب بستگی باز ماند [۱۷۶] میفرمودند هر که با ایزدی بادافراه نفرین فزایش گیرد نیایش
نباید و ازین ژرف گذاری کی را که دعای بد کرده بودند آمرزش یافت [۱۷۷] میفرمودند تا شوره
در میان آوردیم حق نمک در آب تیز پدید آمد [۱۷۸] میفرمودند چون بهند آمدیم بار اول الفضل نام
بخاطرم رسید که توجه بدین تنگ زیر و نوید آن میدهد که بر یکنان چیرگی شود [۱۷۹] میفرمودند
آدمی بگوشت خوردن چنان خوگر است که اگر درد مند نشدی هر آینه بخود تیز دستی نمودی
[۱۸۰] میفرمودند کاشکی پیکر من چنان تنومند بودی که کام گوشت خواران بر آمدی و بجای
دیگری بر نکاستی یا چون لختی بخوردنیان جدا کردی بجای آن دیگر برستی [۱۸۱] میفرمودند
کاش فیل خوردن روا بودی تا یکی بدل چندین جانور شدی [۱۸۲] میفرمودند اگر دشوار زندگی

بخاطر نیامدی مردم را از گوشت خوردن باز داشتی و آنکه بیکبارگی نیکرازم ازانست که
بسیاری کام ناکام خواهند گذاشت و بتنگنای خم کالیوه خواهند شد میفرمودند[182] از آغاز
آگهی هرگاه جانوری برای خورش آماده ساختن میفرمودیم چندان فره بر نداد و دلخواه نیامد
آنرا رهنمونی جان پروری دانست و دست از خوردن جاندار باز کشید میفرمودند[183] مردم باید
که هر سال ماه ولادت گوشت نخورند تا سپاس الهی بجا آید و سال بگزیدگی گذرد میفرمودند[184]
قصاب و ماهی گیر و مانندان که جز جانشکری پیشه ندارند بنگاه ایشان از دیگر مردم جدا باید
و از آمیزنده تاوان گیرند میفرمودند[185] بازرگانی را وقت فرا رسیده بود و چهار پسر او هر یک آوازه
در سر گرفتند همه را باندرز رهنمونی کرد و برگفت از راه دوربینی بخش برابر کرده ام و هر کدام را گوشه
از خانه برگذاشته چون رخت هستی ازین جهان بربندم هر کی ازان خود برگیرد چون وصیت
بجای آمد یکی زر یافت و دیگری غله و آن دو کاغذ و استخوان از نا امیدی سر بشورش بر آشتند
فرمانروای هندوستان سالها این گفت استخوان اشارت بدانست که جانداران از یکی و
کاغذ بانکه دام آواز دیگری چون شماره رفت بر چهار بخش برابر آمد میفرمودند[186] حسن صباح
با بسیاری دریا نوردی داشت ناگاه طوفان برخاست و مردم را سراسیمگی در سر گرفت او
شگفته و آرمیده بود و چون پژوهش نمودند نوید رستگاری برداد و چون بساحل رسیدند همگنان
بشگفت دانی او گرویدند همانا ازین آگهی گذایر توی خواهش دگرگون نشود و بشورش نرفت
و گذارش فره ربانی بدین نگالش بود که اگر سیلاب فنا در شوند کوه من برگیرد و ورنه
ساده لوحان به نیایشگری برخیزند میفرمودند[187] علی بندیل چار اینگفت که در ملیبار
شخصی دیدم که از بالا دو تن پیدای داشت سر و چشم و دست جدا جدا و از پایین یک تن که خدا
بود و در زرگری میکرد میفرمودند[188] دران سال که بیرم خان دستوری حجاز یافت نزدیک سکندره

ماده آهوی را چیته گرفت زنده بچه از شکم او برآمد خود گوشت از استخوان جدا ساخته یوز را
سیر کردیم چیزی بشتم رسید پنداشتم که استخوان ریزه ایست چون نیک بنگرش سفت در جگر او
بیکانی نمودار شد همانا در خردی تیری رسیده بود با نیروی پاس گزند جانی نرسید واز
تومندی دیستن باز ندهشت میفرمودند[189] موش پنبه در بر گرفته بر پشت میخوابد دیگران دم
او گرفته بسوراخ کشید ونیز دم خود را آب داده بسینه فرو برد خشخاش وجز آن برکشد واز
تبیان تنگ فکاری سوشان فراوان میفرمودند[190] گرگ اگر دهن باز کرده بارش کند بر گیرو نه
هر چند خواهد نگشاید وچون گرفتار گردد با وا نشود میفرمودند[191] سنگ ستنگ عدان جدا شود
که نخستین بآب بگزارد و سپس گداخته شود میفرمودند[192] روزی بشکارگاه آهوی خانگی با دشتی
آویزه دشت بجا یکدستی صحرای بدست گرفته شد برخی نظاره گیان مصرع برخواندند مصرع
کس ندیدیم که آهو بدویدن گیرد + چنان گفته شد آهو در فرس عیب را گویند یعنی آنرا
بگاپو وکوشش بدست نیارند میفرمودند[193] خردی را که خدا کردن ناخشنودی ایزد ست
چه هر آنچه ازین کار کرد میخواهند پس دور و چندین گزند نزدیک و در آئینی که زن شوی دیگر
نکند پس دشوار میفرمودند[194] پیوند زناشوی در بیگانگان گزیده باشد تا بیگانگی بخویشی
رسد و در خویشان هر چند دورتر بآزرم نزدیکتر وانچه که نگاشته در زمان آدم از هر بار
پسری ودختری او رودی پسر هر یک را بدختر دیگری می پیوستند لختی ازین آگهی دهد
میفرمودند[195] آنچه خویشی بدختر عم ومانند آن در احمدی کیش روا داشته اند همانا در سر آغاز
باشد که آن چون زمان پیدایش آدم میفرمودند[196] نزدیکی زن بخواهش طبیعت پس ناسزا
و همگی سگالش آن رود که سر چشمه هستی در کوی او انباشته نیاید میفرمودند[197] چنانچه بار از آن
خرد نزدیکی کردن خود را در نارضای الهی انداختن است همچنان با زال که از زادن گذشته باشد

بیشتری از پنجاه و پنج ساله نگذرد میفر مُوّد[198] نند نزدیکی با بستن خوشنودی داد ار نبود زنان
نا چیز گردد و حالتی بیستی گراید و باشد که گزند به بار و بر رساند میفر موّد[199] نند بهنگام برخی
در پیوستن زنان پرهیزند که با برخی ناخوشیهای پیشین با وست میفر موّد[200] نند زیاده از یک زن
نیز هش کردن در خون خویش تکاپو نمودن است اگر ستروِن بر آید یا فرزند او نیاید کنجای
دارد میفر موّد[201] نند اگر بیش ازین دانستمی از قلمرو خود کسی را بجرم سر انباوردمی که رعیت
پایه فرزندی دارد میفر موّد[202] نند زنان هندوستان جان بی بها را بس کم از ساختند
میفر موّد[203] نند در هندوستان رسمی است باستانی که زن پس از فرو شدن شوهر هر چند ناکامی
داشته باشد خود را بآتش اندازد و جان گرامی خود را بگشاده پیشانی در بازد و آنرا سرمایه
رستگاری شوهر دانند شگفت از همت مردان که بدست آویز زنان رهائی خویش بر جویند
میفر موّد[204] نند فرمانروای نعمتی است بس والا شایستگی بکار کرد او سپاس گذاری آن
بر خداوند دادگری و قدر روانی است و دیگر از افرمان پذیری و نیایشگری میفر موّد[205] نند
دیدن فرماندهان از ایزدی پرستش داشته اند که او را بزبان روزگار ظل الله خوانند هر آینه
دیدار او سرمایه یادکرد ایزدی است و سایه از خداوند باز نگوید میفر موّد[206] نند جهانبانی غایت
است بزرگ بفراوان کس سود او باز گردد و نیکوئیهای وارستگان با نیان گراید میفر موّد[207] نند
کاریکه از بندگان آید خدیو عالم را خود نباید پرداخت که خطای دیگران از و چاره پذیر و فتر
او را که درست آرد میفر موّد[208] نند بادشاهی پایه شناسی است و باندازه آن لطف و قهر آماده
ساختن میفر موّد[209] نند پایه شناسی سرمایه سعادت تیره هی و دستمایه کامروائی است +
میفر موّد[210] نند آنکه گویند قدیم بادشاهان ایمنی و آسودگی آورد طراز راستی دارد هر گاه جادهٔ
راستی خاصیتها برد هد از گزیده آدم چه دور خاصه که کارکرد او پاسبانی جهانیان باشد

میفرمودند[211] درکار فرمائی و فرمان پذیری بیم و امید ناگزیر تا هنگامه صورت برآراید
خلوت گاه معنی فروغ گیرد لیکن زبردست از گرانبار چشم سبک سر نبوده اندازه و جای
هریک بخرد و سنجد میفرمودند[212] هرکه به بیم و امید راه رود دین و دنیای او آباد گردد گزندها
از فروگذاشت پدید آید میفرمودند[213] به بیکار تنان سرنکوهید گیاهست آئین سعادت تیزرو و آنکه
هنری آموزد و بکار کردن پردازد و ناگزیر داروغگان آنکه از دیدبانی نغنود میفرمودند[214]
خشم دادگر چون لطف او سرمایه جهان آبادی است میفرمودند[215] هیچکس را مستی روا نیست
خاصه پادشاه را که پاسبان جهانست میفرمودند[216] پرستش فرماندهان دادگری و جهان آرائی
است و عبادت وارستگان در گدازش جان و تن و همگی شورش از آنست که مردم ناگزیر
خویش رو او داشته بدیگر کار کرد پردازند میفرمودند[217] پادشاه از چهار چیز برکناره زید شکار
افزونی و بازی همیشگی و مستی شبا روزی و زبان سخت آمیختگی میفرمودند[218] اگرچه در شکار
فراوان نگهی سگالش رود مهانا نخست آنست که جان شکری سنجار شود میفرمودند[219] دروغ
از همه ناخوش و از پادشاهان نکوهیده ترین گروه را سایه خدا گویند سایه راست
باشد میفرمودند[220] داروغگان دیدبانی نمایند تا هیچ یکی نخجاهش از پیشه خود در نگذرد +
میفرمودند[221] فرمانروای ایران شاه طهماسپ را شبی مصراعی از یاد رفت مشعلچی آنرا برخواند
گزارنده را لختی مالش داد میفرمودند[222] هرگاه شاگرد پیشه با العلم افتد بسا کار از روائی
باز ماند میفرمودند[223] پادشاه با نزدیکان خود بخنده و بازی خوگر نشود میفرمودند[224]
پادشاه همواره در بسیج ملک گیری باشد ورنه همسایگان بچیره دستی سر برآرند میفرمودند[225]
سپاه را بکار کرد آویزه باید داشت تا کم ورزش و تن آسان نگردند میفرمودند[226] پادشاه
در نگاهبانی مال و جان و ناموس و دین مردم تفرقه ننهد گمراهان از خشم را چون اندرزند

ترنمون نگردد بالش گرایند مغیر[۲۲۷] شوند هرکه بادشاهانه شایستگی یاد نکنند همانا به نکوهش
یا هرزه درمی آیند مغیر[۲۲۵] شوند سخن بادشاهان حکم در دارد و هر گوش را آویزه و نسزد و فقط

الخاتمه

لله الحمد سرانجام یافت گنجنامه شاهنشاهی کارنامهٔ آگهی فهرست دفتر دانائی مجمل ارقام
جهان آرائی لوح تعلیم دبستان آداب نسخه دار وگیر ارباب الباب دستور العمل بارگاه خلافت
منشور الادب دیوان عدل و رافت گوناگون رنج برکشید و فراوان کوشش بکار رفت
تا این نوشدار وی فراج عالم تریاق سموان عشرت و غم سر آغاز شد تیره شبها بامداد
آمد و دراز روزها بشام گرائید که این کان اکلیل سعادت ابدی دریای گوهر اورنگ سلطنت
سرمدی بر ملا افتاد و چندین آویزش فطرت را با طبیعت رو داد و چه آفت و خیز میان
من و دل حیرت آورد تا این نقد حیت و جو جیبی سر احاصل تکاپوی سراب دریا نما شمرده آمد
نیاینشهاید رگاه ایزدی برده شد و در یوزها از پیشگاه حضرت نور نمود تا این تعویذ بازوی
خردمندان افسون جادوی دانش پسندان بخون دل نگاشته در پیکر حرفی جانی ریخته آمد

فرد چه مایه رنج کشیدم ز عشق تا این کار + آب دیدهٔ و خون جگر گرفت قرار +

هیهات هیهات راتبه خوار فیض ایزدی که با فروغ حقیقت کهن پیوند است چرا از رنج کشی و
محنت پژوهی زبان آلاگردد و چگونه از جان کنی و جگر پالائی بر لوح بیان نگارد شگرفکاری
اقبال شاهنشاهی و نیرنگسازی دولت جاوید طراز است که چنین سخن بر زبان رفت و
بدین نمط نامهٔ والا سرانجام یافت آن قبلهٔ توحید نیک اندیشان را بشگرفکاری درست همتی
و شایستگی راست کرداری گنجور گنجینهٔ دانش و بینش گردانیدند و بحریم خلوتسرای تقدس راه
دادند آن گوهر یکتائی بینائی در نیایش دادار بیهمال و سپاسگذاری نعمت روز افزون نشستنامه دا

پراز خرد بسوی آگهی طلبان و منشوری از صفوتگاه تقدس برای سعادت پژوهان آورد و نوازش والاگروه این سعادت گرای عقیدت سرشت را نیروی سواد و خوانائی و دریافتگی بخشید و از عموم مهرگزینی رخصت فرمود تا لختی ازان باندازهٔ شناسائی برفراز گویائی برآرد و بخوان سالاری فیض ایزدی چهره برافروزد و نزدیک خویش و بیگانه بهره ازان بردارند و گروها گروه مردم دل را بفروغ حقیقت نورآمود گردانند شکر ایزد را که بدین

کزین کردارآباد اندیشه عالم صورت التیام یافت و جهان معنی منتظم شد رباعی

این شمع که بزم هفت خرگاه افروخت ✤ از پرتو دولت شهنشاه افروخت
هم نابینا ازو عصا کرد بدست ✤ هم بینا را چراغ در راه افروخت

همت را گلبن اقبال شگفت و طرب را روز جشن آمد چشم کوریافته باز شد و زشب سوگوار در گذشت بسا حقائق کونی و الهی و سوانح تقیدی و اطلاقی بر غمِ حق پوشان ترفع گزار نگارش یافت و برهنمائی کم بینان شبتر دل و روز کوران تکاپوی خرمستان افروخته گشت ازبخت بلند کر اخلاص نام اوست تازه بارگاه خرد افراخته شد و علت نمائی

که سپاس گزاری باشد بفراز انجام برآمد نظم بسر سبزی شاه روشن ضمیر

به نیروی فرهنگ فرمان پذیر ✤ یکی سرو پیرآستم در چمن ✤ که با یاد او می خورند انجمن

با وجود آمد شد چندین قافله سالار خردمندی و فراهم آمدن فرهنگ نامهای دبستان دانش پژوهی و دل پسندی امروز عیار گوهر خرد بر میگیرند و گران گنجی را ترازوی دیگر و سلطان عقل را بر سریر فرمانروائی و بر مسند گاهی فرمان فرمائی می آرایند و جهانبانی را آئینی تازه درین هنگام عرصهٔ نثار و انبار فراخ باید کرد و ترانهٔ شادکامی و زمزمهٔ کامیابی را بلند آوازه گردانید چون فردوسی پست فطرت در سپکسری خواهش در شده دیده

در گفت وگوی داد و ستد بر گرفت او سخن فروش بود بها نمیدانست بدل از اسنگ یا رجه
چند اندیشیده چون بی آن زمان بازار در کشاکش افزایش زبان زد گشت سها را بی بها و
وزن را بی وزن ساخته این مائده ساز فنون احسان شاهنشاهی سپاس جلایل آلای
او را درین اقبالنامه میگذارد و نیرنگی قدرت جان آفرین جهان آرای مینویسد ابیات
سن این نامه اگر نیز بگفتی + معمری کجا گوهری سفتی + جانا که عشقم درین کار دشت
چمن کم زبان عشق بیاید دا + آری سال زحمت کشید برای آفرین ابد و من هفت سال
محنت بردم بمحبت آفرین جاوید او در لباس نظم که قالب معین دارد ریخته گری کردم من در صحرای
بی سروبن نثر جواهر آبدار در سلک تحریر بر آوردم ابیات قلم را چون دل آغشته ام
کز نثری کم از نظم ننوشته ام + ازان نثر را پایه برتر نهند + که ناسفته گوهر گران تر دهند
خداوند را از پرستار چه نسبت و سپاسگذار را با کله سرای چه مناسبت او را غرض
پرده بر چشم ظاهر بین فرو هشت که در کارستان هنرمندی توقع صله از بزرگان زبان
کرد اگر دیده معامله بین را آفتی نرسیدی چنین بی راه نرفتی و سخن بغرض نگذاردی و گوهر
والا نظر تی دستمایه گرفتی مثنوی چون غرض آمد هنر پوشیده شد + صد حجاب از دل بسوی دیده شد
عیب خود یک ذره چشم کور او + می نه بیند گرچه هست او عیب جو + صد حکایت بشنود مدهوش حرص
در نیاید نکته در گوش حرص + قطع نظر ازانکه در چهار سوی شناسائی بزر و سیم روزگار
سخن دلپذیر نتوان بدست آورد و جواهر گران بها با سنگ زر نتواند شد او دران سخن طرازی
و نکته پردازی در خلود نام خود کوشید. و گرامی فرزند دیر بقای خوشخوی جاوید گذاشت
دولتمندان بخت بیدار را فروغ خرد بخشد. و دانش گزینان حقیقت منش را یاوری کرامت کند
ساده لوحان سعادت پژوه را لسود و زیان روزگار آشنا سازد و گوناگون مردم غرض

حسد پیشگان را اخلاص دار و چشانند بیدلان را مردانگی آورد و دوررو به منشان را یکرو شیر دا نال
نهنگ و هر میانان کوچک دل را گشاده رو و بزرگ بسیج گرداند و صاحبان همت را نیز و
ببالاید و برفراز والا پایگی سربلندی بخشد هر چند در ظاهر خدمتی برای بزرگان جهان تقدیم
رساند در معنی شرح جواهر دانائی خود را بچارسوی شناسائی بر د اگر زیر بار هوا و هوس
نبودی و خرد خرده دان را تاراج خواهش بیجا ندادستی او را از شکر این بزرگ عطای
ایزدی کجا فرصت بودی تا از جا بیان چشم تحسین و احسان داشتی بل اگر نتیجهٔ انصاف در
سر بودی و قدری کاردانی داشتی هر آئینه غیر تحفهٔ معنوی هدیه صوری اندوخته بدرگاه والا
بردی که ذکر گرامی سرمایهٔ ظهور پایهٔ گوهر او شد و یادگاری برسم ارمغانی آیندگان آگهی جو
گذاشت ولله الحمد که به نیروی توفیق ایزدی و یاوری بخت خداداد گوهر آمای این نگارین نامه
در محمدت پذیری و ستایش شنوی که بسیاری مردم در زندان آن بجهل فرو شدند دل را
بکرو کانی نداده است و فطرت را پایمال خواهش نکرده نه در خیال وسعت آباد طبیعت او جائیکه
جهان فطرت در متاع دنیوی آرزوی گرفته شد که فطرت عالی ندارد همت بزرگ در مست
بیگانه داند که بوی خرافت بمشام او نرسیده و آهنی شناسد که صیرفی کاردان است پرند
چینی را با نخ موی تاب چه پیوند آید رشک مصری را با آهن پاره بجوهر چه نسبت گوهر بیبهای
حقیقت را بخزف ریزه دنیوی چون فروشد دولت جاوید را بسیمین لعبتان سیمیای
زود زوال چرا باز دهد خاصه درین هنگام از نیرنگی زمانه و شکرخندگی روزگار جواهر گرانبها
سنگ ریزه سراچهٔ اقبال باشد باطن حقیقت آمود از لوامع آگهی روشنی پذیرفته بر فراز تماشا
آرامش گزین بود اگر از کالای دست فرسود چهار بازار صورت تهیدست بودی و زبانه از
بدخوئی و غنج آرائی دنیا را به پرستاری انگیس نفرستادی آن آرزو پیرامن خاطر نگشتی و

۲۷ میر سرکان سر و سیر و بی بغی ... بیان
۲۸ ... ... بیان ...

چنین بی معاملگی بر خود نه پسندیدی بلکه نظر نخستین چه اندیشیست که بوسیلهٔ نگارش
ستوده کردار شاهنشاهی بتقدیم رسد و ملاحظهٔ ثانوی طبیعت از نقصان بشری آنست که
بزرگان آینده و دانش پذیران حال ازین دریای بیکران جواهر آبدار بر داشته خانهٔ روزگار
خود را آباد گرداند اگر همت بلند کشتی از غرفهٔ علیای توحید به بیابان شرک نیامدی لیکن
چه توان کرد همان سخن است که پیشوای آگاه دلان باستان مولوی معنوی میگوید فرد
چونکه جفت احولانیم ای شمن + لازم آمد مشرکانه دم زدن + اگر اندیشهٔ این تماشای
صبح وجود و سراب کرده نیم وز حیا هر کس بفهمد دانم اینقدر دریابد و خاطر نشین همگنان گردد
که تکاپوی سعادت منشان خرد آموز از دو چیز نگذرد و نقد جست و جوی والا نگاهان بخت
بیدار بران بیفزاید نخستین بجا آوردن رضامندی ایزدی و نزهتگاه نشان قدسی گزین
منزلی اساس نهادن و این سرمایهٔ زندگی جاوید و پیرایهٔ نشاط پاینده است توطن گزینان
آن بوم هرگز بنهانخانهٔ نیستی نگرایند و تندرستان آن روی رنجوری نبینند و تومندان
آن ناتوانی نشناسند و برومندان از تیرمردگی توانگری بدرویشی بر و دو ناتوان بینی راه
نیابد و آن جز نیت صافی و فراهم آوردن چهار خوی گرامی و پرهیز بدین از هشت خصلت
نکوهیده که فرهنگ نامها ازان پرست بدست نیاید و دوم نیکنامی سپنجی سرای که برندگانی
دراز عمر و دوام از تعبیر رود اگرچه این نیز ازان دستاویز پیش سرانجام یابد و به نیروی آن
خوی ستوده بدست آید لیکن بیشتری زبان ولا ساو دست کشاده بازگردد و از پیرایهٔ
باطن و اندیشهٔ درست گزیر نبود خوشا بختمندی که بسعادت سرمدی دومین را با اولین
دوشنادوش گرداند و ظاهرپسان باطن آبادان ساز و شناسندگان حقیقت پژوه
بدانچه انجمن نشاط بر سازند و لختی دل بخرسندی نهاده عشرت اندوز ندانست که نیک پسیجی

وخوب کرداری را بجست وجوی سخت و یاوری اقبال از آشوب خودبینی و ورطهٔ ریا بر کناره دارند و دل در فرمان پذیری سلطان خرد و رضامندی ایزد بسته از نکوهش خلق و آفرین مردم یکسو زیند و بازرگانان ساده لوح سودی کرده عمر گرانمایه بروارند و فائده که از دو داد و خویش بلغیخند[۱] ذکر بایدار و اسم جمیل باشد فرمانروایان جهار چمن صورت و معنی و دریاولان انجمن تجرد و تعلق که از فراخی حوصله و کشایش عرصهٔ آگهی بر غوامض این دو آشیخ بوالعجب فرارسند و به نیرومی ایزدی تائید یار دو عالم بردوش فطرت برنهند و بتوانائی و آگهی سبکبار بوده جالش نمایند و کار و بار این دو ضد را که نزاد مردان والاهمت یکی را سرانجام بستر اکثر توانند کرد به همنونی بخت خداداد چنین گزیده سامان انتظام یابد که عقل اول در شگفت ماند و آسمان نیرنگ کار بحیرت افتد و سرمایهٔ سود و زیان صوری و معنوی بدست آید و در یک زمان بدین دو آئین مختلف بزم سود آراسته گردد چنانچه از ناصیهٔ گرامی احوال برافروزنده چهره دولت[۲] برافرازندهٔ رایت اقبال زمان سعود ما که امروز آسمان را بکام او میگردانند و ستاره را بلند نیا او سیر می فرماید بیت فروغ بخش شبستان هند اکبر شاه + چراغ بارگه دولت تمرخانی[۳] دل از خیال او بالد و زبان نه که او نازد تابش ظهور دارد و پرتو بیدائی سید هدایت و تعالی آن یکتای ملک آگهی را بقائی بخشد و بر جهانیان سعادت جاوید فرستد آن فرمانروای صورت و معنی نفروغ عقل خداداد و شب چراغ همت گران سنگ چنین دو ملک پهناور آباد دارد و چنان هشیاری و آگاه دلی خراشس فرماید که دیده وران والانگاه سر[۴] نشانه یگی پی نتوانند برد و هر کدام آن گوهر جهان افروز شناسائی را خاص خود انگارد زان باز که سر رشتهٔ سخن سرائی و دست آویز کار پردازی درمیان است و شاه راه نامه نویسی روی دارد بدین شایستگی و بابرجای این دو انباز فراوان جنگ در یک ذات قدسی فراهم آمده

[۱] نقتچه ... بلغیخند ... معنی ... جمع ... بیان
[۲] دولت برافرازنده ... نیرو ... خطاب ... معنی ... ازینجا ... است
[۳] تمر ... معنی ... عالم ... شبان *

نشان ندہند مجمع بحرین دین و دنیا منبع چشمہ سار صورت و معنی محمل آرای سفر در وطن
شمع خلوت در انجمن گرہ کشای کار فرو بستگان مرہم نہند ناسوز خستہ دلان کثرت تعلقات
صوری گرد منوری دبستان خانہ دل وحدت گزین نتوانند انگیخت و فرط ایزد پرستی و یکتا دلی
باد تفرقہ در ہنگامہ ظاہر نتوانند ہم قید ظاہر دارد و ہم اطلاق باطن قطعہ از لوح جبینش بینند
پاک بینان ٭ نور خدای بینی فر خدای دانی ٭ ہم تخت رہت وارث ہم تاج رہت والی ٭
ہم دہر را ہست مالک ہم ملک رہت بانی ٭ ناگزیر ہست آنست که سخن سنجان گوہر آمانشگافتن
مناقب والای چنین یگانہ بارگاہ ہستی گوش و گردن ایام را بیارایند و کنار و دامن روزگار
را زیب و زینت بخشند تا آیندگان قوافل وجود را رمغانی سرانجام یابد و جویندگان ورد دست
راستناسائی بدست افتد اگرچہ آسمان بتگاپوی خویش بعشوہ دست و زبان ازان باز گرید
و دست بدست گرداند لیکن از نیرنگی زمانہ حوادث بدان راہ یابد و بسا باشد کہ سر رشتہ گسیختہ
گردد لیکن چون ازان کارنامہای حیرت افزا دفترہا بر سازند و بر صنایع روزگار بنویسند
ہر آئینہ دست انقلاب کمتر بدان رسد و سالہای دراز نشان پایداری گیرد و بنائی کہ بر پایہ نیکوکاری
نہادہ آید فراز ایوانش بکنگرہ ہفتم بام فلک پیوندد و بنیادی کہ بر قاعدہ سعادت اتفاق افتد
بگردش دورہا ویرانی بدان راہ نیابد فرد خرامی حسن عمل بین کہ روزگار ہنوز ٭ خراب می
نکند بارگاہ کسرا را ٭ پیداست کہ از اورنگ نشینان والا شکوہ باستانی خبر نامہای کارآگہان
آن دور یادگاری نماندہ و بجز داستانہای گوہرین سخن سرایان نیک سگال نشانی نیست
و از سال خوردگی گزندہستی نیاید از بلند پایگی آل نوبہ جز نتایج خامہ صہائی و ہمتی بخسری نمیدہد
و از مکارم ملوک غزنہ بغیر از نوادر رودکی و عنصری و عسجدی بر نمیخوانند قطعہ بسا کاخا کہ محمودش
بنا کرد ٭ کہ از رفعت بام چرخ جا کرد ٭ نہ بینی زان ہمہ یک خشت بر جا ٭ بناء عنصری ماندہ ہست بر جا ٭

و هرگاه این طلسم هوشمندی و فسون خردپژوهی دریابد و این رقم خیال و جادوی حلال را
برشناسد این قدر داند که مرا اندیشه آنست که ازین دو پایهٔ والای شاهنشاهی دور و نزدیک
را آگاه گرداند و اساس دولت جاوید اگرین بنیادی نهد بطفیل آن نگارنده را از خزاین ایزدی
راتبه مقرر گردد و بهرهٔ فراوان از خوان افضال بردارد **ابیات** باین نامهٔ نامور دیر باز *
نمودم درو نام او را دراز * نباشد ازان کردم این نامه را * که زرین کند نقش او خامه را *
اگر از نیرنگی خودبینی بدین نیرنگاه نیفتد و این بسیج قدسی برو پوشیده ماند این پایه‌شناسائی
خود بدست افتد و نقد سرمایه بینائی سرانجام یابد که دست آویز خاطر خامه پرداز و جهت
خیرسگال سعادت پژوهی عموم مردم و دولت افزای جمهور عالم است نخستین ازین کارنامهٔ
آگهی شناسای نیک و بد گردند که بسیاری را قدم جست و جو در ساحت آن فرسوده شد
و کاری برنساختند و پس آن نتایج نیکوکاری و بدکرداری را که این اقبالنامه مالا مال از وست
دریابند از یکی آیین درفت و روب خانهٔ شناسد و از دیگری چهار طاق زندگی برسازد و از
بهروزی و شادی که پیش آمد چون از گذشتگان نشانی نه بیند بخود رعنائی راه ندهد و اگر
غمی گرد خاطر برآید چون از نظایر آن در اسلاف اثری پدید نباشد خود را دست فرسود آن
نگرداند و پیوسته در نیرنگسازی های روزگار بر مطلع آگهی نشسته به نیایش و نیازمندی والا
جمال گراید و از عاجزی و درماندگی تومندان گذشته شناسای نیروی دست قدرت
برکمال شود من گنگ زبان شوریده دل سودای خاطر کجا و سامان سخن گزاری و نکته پردازی
کجا هستی دشمنان خمول گزین را با حرف گزاران و بادسرایان کثرت آرا چه نسبت سکندگان
نرخ کالای خویش را با آرایندگان کاسد متاع چه مناسبت **بیت** منم کرده ام دلم رنگ
خود هست * وگرنه گبر و مسلمان رواج میطلبند * شکر فنکاری روزگار را چه نویسد و

تیزگمازی سپهر را چگونه پردازد در عنفوان آگهی از یاد هستی در تنگنای غم بسر بردی و
جاهای شریف و زمانهای خجسته گسیختن پیوند عنصری دریوزه کردی ناگاه علاقه خاطر مرا
کشان کشان بدبستان دانش شیدهی برد و دران شورش حال که مردم را آوارگی برد
مرا روی در جمعیت آمد و راه دانش رسمی کشوده ند و بسیاری مراتب شناسائی در پیشگاه دل
پیدائی گرفت و در عونتی شگرف چهره پندار افروخت بعلاوه زی سعادت از نگاشتهای
پیشینیان دلنشین آمد که آدمی زاد از سه حال بیرون نباشد نخستین را به بدگوهری و هیچی
تعبیر نمایند و آن در کوشیدن مردم افتادن و آهوی اینان را بر ملا انداختن است دوم سعادت
پسیچی و نیک اندیشی که خداوندان را نیم مرد خوانند از کشاده روی آگهی و فراخ دامنی دریافت
عالیان را به نیکوئی یاد کنند سوم والاهمتی و بلند پایگی که از ان بمردم تمام اشارت رود و صاحب
آن از سترگ آهنگی مردم را یاد نکند تا به نیکی و بدی چه رسد و غیری بشهرستان خاطر او راه
نیابد همواره در مبدء آنگاه ضمیر خویش هنیش سواری کند و عیبهای خود رسیده بچاره گری پیش نشیند
و پس از ان به نیکوئیهای حقیقی صفوتکده باطن را بپاراید شاید که بدستاویز ان بر فراز اطلاق
منزل گزیند و کامیاب دولت جاوید گردد و چون از نیروی آگهی این نقش حرف ربای دلفریب
برخواند قدری از ان غنودن برخاست و روز در نبرد خویش آورد و دست از همه باز داشته
بکمین خویش دشمنانه نشست و بشناختن نامه از عیوب خویش آماده گشت چون قدری این
راه هولناک سپرده آمد پرده های تو بر تو بر پیشگاه بینش آویختند و چنان شد که یک گام برداشتن
نمی یارست و غیر از ناخوشی چند که در عنفوان حال بری شمرد خویشتن را پاکدامن می اندیشید
از انجا که به نیرنگی این بوقلمون قدری آگهی بود ز ده و به نفس نیامد ناگزیر واپس رفت و دران
نخستین منزل نابود فرو آمد و عیب نویسی بنی نوع خویش را آئینه رونمای آهوهای خود

گردانید و بسیاری خوبهای نکوهیده را آگاه شد و دران کشاکش روحانی و نفسانی و آشوب
درونی و برونی از گوشهٔ انزوا برآمده به درگاه همایون رسید و ستارهٔ بختمندی برافق اراده
تابش داد از فر توجه گیهان خدیو کشایش روآورد و به مدارج صورت و معنی چیره دستی یافت
گنجوری گنجینهٔ حقیقت کرامت شد و آیین متعالیه مقال گردانید چنانچه در خاتمهٔ دفتر اول
و دوم مجملی نگاشته شد و دل خالی کرده آمد و نیز نامه تحریر رفت و در کالبد گفت جانی بر دمید
و بسیاری زبان در سامان غذا که روای آن در نظر حقیقت پژوه سلطان خرد پسندیده باشد
دل سرگردانی داشت از آنچه در کمین نامها بنظر درآمده بود پیرایهٔ فزونی پریشانی شد صبحگاهی
بر درگاه حضرت نور دریوزه ضیا میکرد و پیدای این طلسم دشوار کشامی طلبید از آنجا که بخت
یاور و دل بیدار بود فروغ نیر اقبال پرتو انداخت و آن معمای بدیع کشاده گشت و پیدا آمد
که روزی درگرو معدلت سلطانی و خدمت گزینی بندگان سپاس گذاراست چنانچه بندگی
ازین در مبادی آخرین دفتر گزارش یافت و شگفت تر آنکه هرچند آهنگ تجرد که با گوهرم
سرشته اند زمان زمان جوشش دیگر مینمود اندیشهٔ افزایش بزرگی صورت نیز در باطن بود
بسرانجام شایستگی غذا و مایهٔ تومندی که سعادت هر کار بدو بازگردد از گوناگون آبها
دست باز کشیده و در کار سپاهگری جد افزود و چون تعلقیان دامن آلوده که بسیج تقدس
پیرامون خاطر نشان نگرد و شب از روز جدا نشناخته بر در انتظار نشست از آنجا که این
پیشه را سرمایهٔ زندگی و پیرایهٔ تحصیل کمال حقیقی دریافت همگی آهنگ آن داشت که فروغ
تدبیر را با لمعان شمشیر پیوند داده کاری چند پرداز و روشنی تازه بظهور آورد که
کارشناسان آزموده شگفت در مانند و خوانندگان باستانی نامه بحیرت در شوند
ناسپاس گذاری این خرقهٔ خرد گزین نموده باشد و لوازم کارپیش گرفته بجا آمده و

نفس نفس این آرزو افزایش می یافت و از ناسزای وقت بر زبان نمی آمد چون از خانقاه
و مدرسه به بارگاه سلطنت آمده بود و ظاهر پرستان را چیزی که بخاطر نمیرسید اندیشه ضمیر بود
و چنان از ناصیهٔ احوال برمیخواندند که اگر این در گشوده راز دل بیرون فرستد فسوس گیرند
و زبان طنز برگشایند از انجا که باطن نورآگین کشور خدا مرآت حقائق و جام جهان نماست
بی عرض حال و گفتگوی سفارش من کنج گزین بی یاور را در برکشیدن و بزرگ ساختن
توجه فرمود و به بلند پایگی اعتبار اختصاص بخشید و مرتبهٔ والای سپاه گری کرامت فرمود
روزی چند در هنگامهٔ دانش وران رشک افزای همگنان آمد و از دیرباز مرا از من مجبهای
حسد آرایند از بدائع آنکه من در گروه آهنگر خانه در حسبت دجوی شمشیر و روزگار به دست کارپرداز
قلم میدهد تیره و هنده در صیقل گری سنان و زبانه در سر تیزی نوک خامه تا آنکه فرمان
مقدس بنگاشتن گرامی احوال شرف نفاذ یافت بحیرانی گوناگون فرو شد از انجا که دست مایهٔ
انکار نداشت و دل را بدینگونه سخن سرای میل نبود نزدیک شد که عجز خود در وانموده باز
ایستد و خویشتن را ازین کار سترگ برکناره گیرد ازین رو که غیب دانی گیتی خداوند دلنشین
بود و در برابر نوازش خدمتی گزیده بایست کردیار ای آن نشد که از ان فرموده سرتابد
لختی برین اندیشه افتاد که شهریار دیده ور جد کاری فراوان و کوشش من و سخنوری
اشرف برادران در نظر دارد تا انچه بتکاپوی شگرف فراهم آورد و آن سخن سنج گوهر آما انتظام
شایسته بخشد و این کار سترگ رو در انجام آورد و زبانی به پشت گرمی دم گیرا کتباس
معنوی چشم گشادی و با خود سرائیدی که فرمایش شاهنشاهی افسون سخن سرای و طلسم
دانش افروزیست از نیت درست و همت عالی این در گزارش اندوه و شادی بدین حد
روآورد و بیشتر اعتماد بران بود که بتوفیق بخشی ایزدی بر جمع جمیع احوال همت گمارد و هیولای

اشاره به ابو الفیض فیاضی است ۱۲

برای پیکر قدسی سرانجام بخشد مدحت سرائی بارگاه خلافت دانش آرائی دولت همایون

سردفتر سخن گزاران روزگار پیشوای نظم گستران شریف از شیخ ابو الفیض که برادر مهین و

پایه برتری دارد نظر عاطفت خواهد فرمود و به پیرایه آن سخن پناه دست بافی تازه حسن صورت

خواهد گرفت هنوز از دفتر نخستین همه پیدوی کار بنا مده بود که زمانه چنان نیرنگی نمود و آن آزاد

خاطر دانش آمود سفر پسین پیش گرفت و سراپای دل را شگرف اندوهی رو آورد چون لطم

الطاف شاهنشاهی از آهنگ آوارگی بشهر خدمت رسید نوازشهای گوناگون مرهم بند

ناسور درونی فرمودند و بهمان شغل بزرگ اهتمام بلیغ رفت روشنی پذیرفت که کشور خدایرا

درین نمایش خیال جمعیت و نظر والای او کجا افتاده بر همان تخیل روی دل آورد و پیدایش

ایزدی رنگ آشید در دتهیدستی و جان غم آمود و افزونی تعلق یکطرف که جهان جهان کارگاه

صورت بیچاره گری آن نتواند در آید و عالم عالم مرادیابی ملک ظاهر دوامی آن ناسور

نتواند کرد و مدد و جز آن دریای دل که دران هیچ آدمی نژاد کار نتواند کرد و در خلوتکده

تجرد و هنگامه تعلق بهیچ طور نتوان باز داشت تفاوتهای ستبرگ این دو حال شگرف

چگونه نویسد و انبازی این دو وضع بدیع بکدام نیرو برگوید نخستین پایاری و فواره

جوشی و تراوش بارانی و ریزش شبنمی از صفوتکدهٔ ضمیر پدید آرد و هزار داستان نو

برطراز و چندین آسمان بدایع برافراز و همنشین خود را بر فراز حقیقت جا دهد و لعبد نشینی

محفل همایون دانش اختصاص بخشد و از دومین نشان سنگ خارا و آثار خشتی و آئین

کلوخی و ریزش خاک تیره از همان سرچشمهٔ آگهی آشکارا شده چهرهٔ عبرت افروز دالکنی و

ناسزاگوئی و لاف سرائی و هرزه درائی زبان زمان با آئین نو بر پیشگاه ظهور خرامد و حضیض گرائی

وارزوی صف نشینی سفلگان از خصایص آن و با این تباه حالی و سرگردانی زجر بابدی

و تنهائی نشان جوش دیگر پذیرد با آنکه سرشت زمانه بر آنست که پیوند یکجهتی کمتر سرانجام پذیرد
و همواره سلسلهٔ دوستی از هم گسسته ماند. است گویی و دامنه شناسی من یا در روزگار آمده و دوستان
با برخی آشنایان قدیمی و من اختلاط بر چیدند بار تعلق بر دوش کشیدن و راه گزیده رفتن
و طریق خطرناک سپردن تن تنها کجا به راه رسد و کی منزل گاه شتابد و بریاض قدس
خرامیدن یکپارچه دوستی خدای که درین چهل سال مردمی بدست آمده بود بر همه مصیبتها چیره دستی
نمود و شگفت تر آنکه با چندین دستاویز وحشت زدگی و آویزش درونی و برونی دست
از آن نگاشتن باز نمیداشت و فقیری درین عزیمت راه نمی یافت نفس نفس همت را نیروی
دیگر پدید می آمد و این جنگ شگرف افزایش میمنو و گشایش ظاهر و باطن می افزود تا آنکه
نور حقیقت تابش فرمود و گره دلبسته گشایش یافت و غرائب آثار قدسی نفس گیهان خدیو
بتازگی خاطرنشین آمد و دل و دیده را نوری بدیع فرو گرفت و نگاشته خرد پژوهان
باستانی الحق حقیقت خویش را آشکارا کرد و برین خراب دل هیچ گرای بخشود و گذارده دانش
پژوهان پیشین آنست که قافله سالار ملک تقدس را چیره دستی بر خواص و عوام باشد
و نزد هنگام ظاهر و باطن از پرتو عاطفت آن یکتای جهان آگهی آبادی پذیرد و کارکیای
صورت را که برای نظم پراگندگیهای جهان از هزاران خلائق برمی گزینند اگرچه همگی آدمیان
در سطوت فرمان او باشند لیکن بر ظواهر ایشان حکم آورد و در درون و نهاراه نیابد و دیگر کیانیان
ملک آگهی خبر پیوسته باطن صافی دست تسلط برگشایند چنانچه اطوار عموم اولیا و سائر صفیا
از آن آگهی بخشد و دانش پژوهان رسمی و دکان آرایان روزگار جز در دل عامه کاری
نتوانند ساخت و تاثیر انفاس شان جز بران خمایه پدید نیاید از انجا که اورنگ نشین زمان
فرمانروای ملک معنی نیز گردانیده اند نفس قدسی در سخن گنج زبان بی یاد پیچیدان

چنین نیرنگسازی بظهور آورد و از حقیقت گاه دیدانشی بر فراز جای حقیقت رسانید اما بقدرت خالی و فیروزمندی * سخن را دادم از دولت ابدیا * طراز آفرین بستم قلم را * زدم بر جام شاهنشه رقم را * نخستین یاوری تایید آسمانی در فراهم آوردن احوال این دولت جاوید طراز اهتمام رفت و کوشش برون از رسم و عادت بکار برد با آنکه بیشتر احوال زمان خویش نگارش یافت و در بسیاری سوانح خود در میان معامله بود و از غوامض و خفایای سلطنت تا بسایر امور چه رسد آگهی بر کمال داشت از انجا که وسواس سخن گریبان خاطر گرفته بود و بر حافظه خود اعتماد نمی کرد از بزرگان دولت و نوئینان والا شکوه و دیگر قدیمان هوشمند پرسشهای مختلف نمود و بتقریبهای متنوع اکتفا نکرده نگاشتن آن استدعا نمود و در هر سانحه زیاده از بست فرد فرو هیده احتیاط گزین نوشتها برگرفت از اختلاف های سترگ که از بینندگان سوانح بگوش رسید شگفت زار افتاد و دشواریهای سخت رو آورد در روزگار کهنگی نه پذیرفته کارپردازان وقایع و سوانح خاص و صاحب معامله بر سند آموزگاری و من چشم منش کشاده نظارگی چندین اختلاف رو بجا آورد بمیامن اقبال روزافزون بچاره گری آن پای همت فشرده و در سرانجام آن بدریوزه دل نشست کار بسته کشایش یافت و سرگردانی روی در آرامش آورد در معان نظر و تامل گزین انچه بیشتری بیک طرز اتفاق داشتند برگرفته نشاط افزود و جای که گزارندگان سخن اختلاف داشتند کار را بر پایه هوشمندی و راست گوئی و حزم اندیشی گذاشت و دل بدین آئین سختی براسود و سانحه که از هر دو طرف گزیده مردم بودند با مخالف آگهی خویش بگوش رسید آنرا بموقف عرض همایون رسانیده خاطر افاغ گردانید از برکات دولت روزافزون و همت افزای شاهنشاهی دانش اندوز بلندپایگی

اخلاص تیره مشید و یاوری بخت بیدار کامیاب خواهش آمد و بر فراز مقصود بر شد و
چون ازین گروه دشوار عبور بعافیت گذشت کتابی سترگ انتظام یافت لیکن چون
درین منزل هولناک در ترتیب سوانح چندین بار یکبینی نرفته بود و سال و ماه سرانجام
شایسته نداشت بازار نوآهنگ سخن بساز آورد و نوشتن را از سر گرفت و رنج بسیار کشیده
خامه در تواریخ الهی مساعی جمیله بظهور آمد از انجا که روشنان ابداع در تایید بودند
اینکار نیز بآسانی گرایید و نسخه علاحده چهرهٔ ظهور برافروخت و چون از گشایش غیبی علم
طرح نو بگویش هوش در آمد آن کهن دلق پشمین را برکشیده والا خلعت تازه یافت
همت در پوشانید و به نیروی داد آفرین آفرین شگرف کار دشوار نما تیز رو در انجام
آورد و گوناگون نشاط چهرهٔ بختمندی را فروزش داد و چون آشوب خانهٔ گیتی جای بودن
آگاه دل نیست خاصه که دم سازان سعادت اندوز در نقاب خفا و از ناسپاسان
کارنشناس هنگامه های دل از رنگینی این بساط فرو بر گرفته هر روز را آخرین ایام
[یعنی فریب کننده ۱۲]
شمردی و جز بدانچه در سفر در گذشتن بکار آید نپرداختی بدین تباه حالی بسرعت راه رفتی
و کارهای شمرده دلخواه انتظام نیافتی و چون سرنوشت آسمانی مهلتی در زندگی یافت
بارجامه کار از سر گرفت و رو در اهتمام نهاد اگرچه عنوان نگاه بود درین هنگام آن بود که
نقش نگارهای نکوهیده سترده آید و در روابط سخن شادابی گیرد لیکن نا سرانجامی آن
امور بنظر در آمد و پیرایهٔ اصلاح یافت و چون نو سفر و غمزده دلی یاور بود درین مرتبه
اندوه فراوان در گرفت که با چندین داد و با چه مایه احتیاط چندین لغزش رفت
و چنین خطاها نمودار شد حال چگونه خواهد بود و کار بکجا خواهد انجامید بار پنجم دیده بانی
آغاز نهاد و از عنوان نامه نگاه هامی بکار رفت اگرچه یکی مساعی مشکور برای همواری ساختن

آن مقاصد و اشناخم دادن آن مطالب بود لیکن از انجا که سخن سرایان دیده ور نظم را
نمایان نثر شمارند و در آوردن ابیات مناسب که بدین ساز سخن هم آهنگ باشد نیز مقصود
بود کوشش فراوان بکار رفت و ستردن و در آوردن بسیار شد و قطع نظر از آن گروها
گروه قیدوار[۱] حقیقت آنست که آدمی زاد در دید عیب خود و فرزند خویش چشم پوشیده دارد
هرچند کوشش نماید عیب های او به نسخ هنر برگیرد و منکه بدنشینی خود و دوستی جهانیان خو کرده
ام در دیدهٔ آئینی سر نه توانستم ساخت و تسبل[۲] بنیانی را علاجی نیارستم اندیشید لیکن ازین
تکرار بیگانه آوازهٔ طرز تازه جهان فرو گرفت برخی با خوان زبان نیروی و گروهی بحیات
هنگامهٔ نشاط بر ساختند و نظم و نثر را دران لباس کوششی در آوردن گرفتند اندیشهٔ آن
داشت که مرتبهٔ ششم نیز خاطر وسوسه آمود را لختی خالی گرداند و آئین دو رنگی و گل بندی
بکار برد لیکن افزونی طلب کشور خدای فرصت آن نداد و ناگزیر همان نگاشتهٔ نخستین را
به بیگانه نظر آورده و پیرایهٔ سعادت جاوید داند و خست ابیات گوهر انگیز نه زکانی کرداد
نادره چنین زبانی که زاد + در ته هر حرف جهانی نهان + عرصهٔ هر لفظ جهان در جهان +
هر در ازین نه دیر ره و سرا است + گر شناسی تو غرامت[۳] کراست + امید که بیمامن درستی نیت
و شایستگی آن کاریکه پیش نهاد ضمیر سپاس گذار بود و نیز بدلکش آئینی سر انجام یابد و خاطر
وسوسه آمود لختی از آن شورش باز ماند با غرقتی درست و همتی شگرف در عرض هفت سال
از آدم تا گوهر مقدس شاهنشاهی مجملی رقم زدهٔ کلک تحقیق شد و از آغاز بیدار شدن خرد
شاهنشاهی بر فراز هستی تا امروز که سال الهی چهل و دو در رسید و قمری بهزار و شش
پنجاه و پنج سال آن نونهال گلشن اقبال حسن انجام گرفت و لختی خاطر از آن بار سترگ سبکدوش
گشت ابیات چو نیت نیک باشد بادشا را + گهر خیزد بجای گل گیا را + فرخ

[۱] قیدوار بمعنی کار و شغل و کلی و منت ۱۲ برهان
[۲] تسبل بمعنی آرایش و از چشم کردن و بمعنی پنهانی نقصان ۱۲
[۳] غرامت بالفتح مذمت و عیب ۱۲

نیکیهای اطراف + زرای پادشاه خود نه مدلاف + امید که نگارش احوال بعد بیست
سال کشور خدا که چهار قرن باشد چهار دفتر انجام یابد و یادگاری برای آگهی طلبان انصاف
گوهر انتظام گیرد و آیینهای مقدس شاهنشاهی را آخرین دفتر اندیشیده بدین پنج دفتر انجام
اکبرنامه در خیال آورد و بیاوری کارساز تحقیق سه دفتر بانجام رسید و بسا رازهای آگهی
گذشته و گنجینهای حقیقت سخته آمد ابیات سخنم ز درون حکمت آگاه + از مهر خزانه خانهٔ
شاه + تا بو که مرا دانش و داد + گه گه بضمیر شه دهد باد + امید که این متاع اخلاص
گردد بقبول بندگی خاص + ایزد به بر تو جاودانش + مقبولی خود عطا دهادش
بادش بمقام ارجمندی + از سکهٔ نام تو بلندی + از نام تو او خجسته رو باد +
وین بندهٔ خجسته نام از و باد + اگر زمانهٔ نیرنگ ساز مهلتی بخشد و روزگار بوقلمون فرصتی دهد
آن دو دفتر را نیز بدلکش روشنی بپایان برد و نامهٔ اعمال را سعادت آمود گرداند
و گرنه دیگران را توفیق رهنما گردد و بخت یاور آید که سال بسال احوال این دولت ابد قرین
بهمتی عالی و کوشش فراوان و فهمی درست و نیتی والا و خاطری آزاد نگاشته خانهٔ دین و دنیا
آباد گردانند و سر بستان صورت و معنی را شاداب سازند و این ذره بادیه حیرانی را
بیاد آورند و در آن سعادت نامهٔ خود منت بر من نهند که سررشتهٔ این سلسلهٔ جاوید طراز
ابد پیوند بکار آورد و آیین سخن سرائی را بدست داد و اگر پسند خاطر نیاید و خواهند که بنوآیینی
بزبان روزگار از سر آغاز نمد سرمایهٔ سوانح دولت ابدی را مهیا ساخته باشند بیت

آسایش کائنات بادا یارب + در سایهٔ چتر دولت اکبرشاه

در حال خود و نیاکان خود گوید

راقم شگرف نامه را چنان در سر بود که انموذجی از حال آبای قدسی و کمی از نیرنگی اطوار خود

نوشته رساله جداگانه سرانجام دهد و مایهٔ عبرت دیده وران دریاب گرداند لیکن
شغل گوناگون خاصه نوشتن این کتاب آگهی مرا از آن باز داشت درین اثنا پیام آرای
غیبی چنان گزارش نمود که یکبار روزگار تاب این ندارد که فهرست جراید شگرف اطوار
بر فراز تحریر نشاید سزاوار وقت آنست که لختی از آن درین اقبالنامه برگوید و در چند جا بندی
گزارده گزیده پندی نگارد بدین نوید قدسی برخی از آن بر نوشت و دلی خالی گرداند که
نسب سرا شدن از تهیدستی به استخوان نیاکان بازرگانی نمودن و کالای نادانی ببازار آوردن
است و از شوریده مغزی بهتر دیگران نازش کردن و آهوی خویش نادیدن هیچو است
کز آن سطری پردازد و افسانه گزاری کند درین بادیه دیولاخ پای بند سلسله بجایی نرسد
و آبیاری انساب صوری و نزهتگاه معنوی بکار نیاید ابیات چو نادانان نه در بند پدر باش
پدر بگذار و فرزند هنر باش ✦ چو دود از روشنی نبود نشانمند ✦ چه حاصل زانکه آتش هست فرزند
در محاورات روزگار نسب را به تخمه و نژاد و ذات و امثال آن تعبیر نمایند و آنرا بعالی و سافل
بازبخش گردانند هشیار آگاه دل داند که این بدان باز گردد که آبای میانی او یکی بفزونی ثروت
ظاهر یا آشنای حقیقت چهره هستی یافته بنام یا لقب یا حرفه یا مسکن شهرت گرفته و گرنه
همه که مردم نژاد را از فرزندان آدم صفی شمرند بگفتگوی داستان گزاران دل نهاده احتمال نیز
راه ندهند پس ظاهر که در حیطهٔ از دوری راه از پای اندازه و بدان گوهر گرامی اعتبار نگیرند
پس چرا سعادت گزین بیدار دل بدین افسانه بخواب رود و بدان تکیه زده از حقیقت نیز روی
دست باز گیرد پسر نوح را از ایزد شناسی پدر چه سود و ابراهیم خلیل را از بت پرستی اصل کرام
زیان بیت بندهٔ عشق شدی ترک نسب کن جامی ✦ که درین راه فلان ابن فلان چیزی
نیست ✦ لیکن بسر نوشت آسمانی در رسیمان صورت پرست افتاده و با طائفه بر آمیخته

گو نسب را بر حسب گزینند اگر لختی ازان برگوید دامنه برای آن گروه گسترده شماره
آبای کرام و باستانی دراز است چگونه گرامی انفاس را نیابا بایست رقت به فرو شد برخی
در لباس ولایت و گروهی در علوم رسمی و طائفه در زی امارت و جمعی در معامله گزاری
وظیفه در تجرد و تنهائی بسر برده اند از دیرگاه زمین یمن وطن گاه این والا نژادان یلی
بود شیخ موسی پنجمین جد را در مبادی حال رسیدگی از خلق رو داد ترک خانمان نموده عزت
گزید و بهمرهی علم و عمل معموره جهان را بپای عبرت در نوشت در مائه تاسعه در قصبه ریل که زرنگار
است از سیوستان بسر نوشت آسمانی عزلت گزید و از پیوند دوستی خداکیشان حقیقت پژوه
کدخدائت اگرچه از صحرا بمدینه آمد لیکن تجرد و تعلق نشناخت بدبیان قطع آگهی بوده انفاس
گرامی را در آویزش خویش بکار بردی و زندگی بی بدل را در پیراستن نفس بوقلمون مصروف
گردانیدی فرزندان و نبایر سعادت آمود پیرو آئین او بوده خرسندی داشتند و دانش
عیانی و بیانی می اندوختند در عنفوان مائه عاشره شیخ خضر را از روی دیدن برخی اولیای
هند و رفتن بدیار حجاز و دیدن اویسی خود بسفر درآورده با چندی از خویشان و دوستان
بصوب هند آمده بشهر ناگور میر سید یحیی بخاری را که جانشین مخدوم جهانیان بودند از ولایت
معنوی بهره ور فرو داشتند و شیخ عبدالرزاق قادری بغدادی از اولاد گرامی اسوه اولیای
بزرگ سید عبدالقادر جیلی و شیخ یوسف سندی که سیر صورت و معنی فرموده بودند بسیار
کمالات حقیقی فراهم آورده در گذرگاه ارشاد و رهنمائی خلق بسر بردی و جهانیان از آوازه
او خیرها برگرفتی از کرم خوئی و دلجوئی این بزرگان کار آگاه و از خاک دامنگیر نگاه بندگاه
خورده آن راد گرامی عزیمت توطن گزید در سال نهصد و یازدهم هجری شیخ مبارک از نهانگاه
علم بعین آمد و طیلسان هستی بر دوش گرفت به نیروی رحم گیرا در چهار سالگی لوامع

آگهی پرتو انداخت و روشنائی روزافزون چهرهٔ سعادت افروخت و در نه سالگی سرمایهٔ
سترگ پیدا کرد و در چهارده سالگی علوم متداوله اندوخت و در هر علمی دستی یاو گرفت اگرچه
عنایت ایزدی تا قافله سالاران بخت بیدار بود بکوی بسیار بزرگان دریوزه فرمودی لیکن
در ملازمت شیخ حسن بیشتر بسر بردی و تشنگی باطن از آموزش او افزودی شیخ ترک نژاد تا
صد و بیست سال عمر یافت در زمان سکندر لودهی در آن شهر وطن گاه خود ساخت و در خدمت
شیخ سالار ناگوری پایهٔ والا شناخت بدست آورد شیخ در توران و ایران دانش اکتساب
فرموده بود العقبه شیخ خضر بصوب سند بازگردید یگی اندیشه آن بود که برخی نزدیکان از آن
بلاد رخت این دیار آورده روزگار او در سفر سپری شد و در حدود ناگور نجلی سترگ افتاد و با
عام نفرت انگیخت غیر از مادر والده همه را روزگار سپری شد بدین بزرگوار امیدواره عزیمت جهانگردی
از خاطر نورآگین سر بر زدی و دیدن بزرگان هر سرزمین و دریوزهٔ فیض ایزدی نمودن
بر جوشیدی لیکن آن کدبانوی خاندان حفت رخصت نمیداد و سرکشی در خاطر سعادت منش
بنود و درین کشاکش باطن بملازمت شیخ فیاضی بخاری قدس سره پیوستند و شورش دل
افزایش گرفت آن پیر نورانی را آغاز آگهی نظر بیگانه بند و ایزدی افتاد و روشنی دل
سعادت جاوید روزی شد دریوزهٔ ارادت و گزیدن رهنمی معین نمود با شیخ یافت درین
نزدیکی یکی را برفراز هدایت می برارند و برهنمائی جویندگان آگهی نامزد میکنند عبید الله
نام دارد گرامی لقب او خواجه احرار خواهد بود انتظار آن هنگام نماید و آئین او برگزیند خواجه
در آن هنگام ابله پائی عرصه تکاپو بودند و در جست وجوی جانداری حقیقت وداد دادستند
چون وقت کار رسید بدان پایهٔ والا سرفرازی یافت و تلقین خدا نگره هی از دو برگرفت
گمنامی را خلوت او فرمودند و بی تعینی پیشه او مقرر شد در سخنان خواجه هر جا که بدرویشی

تعبیر میرود این یگانهٔ آفاق را میخوانند قریب چهل سال در دیار خطا بسر برد و در دشت و
کوه عشرت تنهائی اندوخت صد و بیست سال عمر گرامی رسید و بود و آثار گرمی درونی
همچنان افزایش داشت شبی پدر بزرگوار دران مصر ولادت بچندی از خدائیان سعادت
پذیر داستان حقیقت می گفت و بسا نکات دل افروز بر فراز ظهور می آمد ناگاه آواز آگهی
بگوشش رسید و بار ته الهی بدرخشید هر چند اندیشه رفت نشان نیافتند. روز دیگر یگانه بوی
سخت وجست وجوی بسیار روشن شد در خانه کلالی آن بزرگ معنوی عزلت گزین است
از نور ارادت او زبانی دل برآسود و خاطر هر زه گرای باز آمد پیوسته چهار ماه سعادت
می افزودند و بنظر اکسیر اثر روز افزون عیاری میگرفتند دران نزدیکی سفر ملک تقدس
پدید آمد و دل را بگوناگون حقائق برآسود و برهنمائی جویندگان حقیقت اشارت رفت و بخویشدلی
و ناز عبال رخت هستی بربستند و دران نزدیکی نقاوهٔ دودمان عصمت که تربیت پدر بزرگوار
نمودی ازین خاکدان قفار روی در پوشید و حادثهٔ مالدیو فطرت انداخت پدر بزرگوار
آئین تجرد بصوب دریای شور گام همت برداشت همگی پسیچ آن بود که ازان راه چهار دیوار
معمورهٔ عالم پیموده آید و از گروهاگروه مردم بخشش فیض گرفته شود در احمدآباد گجرات بوالا
نجار پیوستند و دانشهای تازه آگهی آورده و در هر فن بزرگ سند عالی بدست آمد و در
آئین مالک و شافعی و ابوحنیفه و حنبل و امامیه گوناگون دریافت اصولاً و فروعاً بهم آورد
و بتکاپوی سخت پایهٔ اجتهاد رونمود اگرچه باقتضای نیاکان بزرگ بر روش ابوحنیفه شتاب
داشتند لیکن همواره کردار را باحوط آرایش دادی و از تقلید برکناره بندگی دلیل کردی
و با آنچه نفس را دشوار آید برگرفتی و از سعادت منشی و روشن ستارگی از علم ظاهر بحقائق
معنوی گزاره شد و در نزهتگاه صورت رهنمای ملک حقیقت گشت اسالیب سلوک تصوف و

اشراق برخواند و فراوان کتاب نظر و ناله دیده شد خاصه حقائق شیخ ابن عربی و شیخ
ابن فارض و شیخ صدرالدین قونوی و بسیاری اصحاب عیانی و بیانی نظر عاطفت انداختند
و نصرتهای بی اندازه روداد و روشنهای نو العجب روشنی افزود و جلائل نعم الهی آنکه بملازمت
خلیب ابوالفضل گازرونی شرف اختصاص یافتند او از قدردانی و آدم شناسی بفرزندی
گرفت و بآموزگاری گوناگون دانش همت برگماشت مراتب تجرید و بسیاری غوامض شفا
و اشارات و دقائق تذکره و مجسطی را تذکار فرمودند و سرالبستان حکمت را طراوتی
دیگر پدید آمد و ذهاب منیش را روان پایه دیگر آن فرو هیده مرد خرد پژوه بسبی فرمانروایان
گجرات از شیراز بدین دیار آمد و بستان شناسائی را فروغی تازه افزود از گروه ناگروه
دانشوران روزگار دریوزه آگهی کرده بود و لیکن در علوم حقیقی و عقلی شاگرد مولانا جلال الدین
دوانی است جناب مولوی نخست نزد والد خود اوائل مقدمات را اندوخت و پس ازان در
شیراز درس مولانا محی الدین انکبار و خواجه حسن شاه بقال اندیش آموزی نشسته
این دو بزرگ از سرآمد تلامذه سید شریف جرجانی اند و لختی در دبستان مولانا همام الدین
گلباری که بر طوالع حاشیه مفید دارد آمد و رفت نمود و چراغ دریافت افروخت و از بخت بیهمتای
او را کتابشهای غریب روداد و کتب حکمت را بمغز رسیده مطالب آنرا بشیوا زبانی آرایش
داد چنانچه تصنیف او بران دلالت میکند و محمدت برگزیده همدران مدینه فیض پدر بزرگوار
بشیخ عمر تتوی که از اکابر اولیای زمانه بود سعادت ملازمت روداد آن گوهر شب افروز
دستگاه عیارمندی تمام یافته آیین بزرگ منشی و سترگ دانائی را بطرز کبرویه تلقین
فرمود و بسیاری باستانی سلاسل را از شطاریه و طیفوریه و چشتیه و سهروردیه دریافته
فیض پذیر آمدند و همدران شهر مبارک بصحبت و همنشینی شیخ یوسف که هشیاران سرمست

در بودگان آگاه دل بود رسیده بودند و سرمایهٔ دیگر آگهی اندوختند همواره مستهلک دریای شهود بودی و هرگز ادبی از آداب عبودیت از دست نرفتی از برکات گرامی صحبت در آمدندی آن شدند که نقوش علمی از ساحت ضمیر سترده آید و دست از سببات باز داشته محو جمال مطلق گردد آن خوانای رموز صفوت گاه دل شناسا شده ازان عزیمت باز داشت و زبان گوهر آمود گزارش نمود که سفر دریا را در بسته اند بصوب دار الخلافت آگره گام طلب باید زد اگر دران جا کار بر نگشاید قدم بصوب توران و ایران برداشته هر جا که اشارت رود و فرمان رسد رحل اقامت اندازند و علم رسمی طیلسان احوال خود گردانید بدین اشارت همایون غره اردی بهشت سال چهار صد و شصت و پنج جلالی مطابق چهار شنبه ششم محرم نهصد و پنجاه و هفت سعادت دار الخلافت آگره حرسها الله تعالے عما تکره نزول مسعودی فرمودند دران معموره دولت شیخ علاء الدین مجذوب که بر صنائع قلوب و خفایای ضمیر آگهی داشت اتفاق صحبت افتاد ایشان از ان مستی هوشیاری آمده فرمودند فرمان ایزدی چنانست که درین شهر اقبال توقف افتد و ترک گردش نماید و گزین نویدها رسانیدند و خاطر سفر گرا را آرامش بخشیدند بر ساحل دریای جون در جوار میر رفیع الدین صفوی ایجی فرود آمدند و از دودمان قریش که با علم و عمل آراستگی داشت نسبت تاهل رود داد و بدان مرزبان جاه آشنائی بدوستی کشیدند وان دانای حقیقت آمود مقدم این نوباده شناسائی را مغتنم شمرد و بگرم خوئی و گشاده پیشانی پیش آمد چون ثروت فراوان داشت چنان خواهش فرمود که بدان لباس ارجمند از رهنمونی ستاره و یاوری توفیق نپذیرفتند و آستان توکل خداگیان همت بی نیاز برگزیده بمراقبه درونی و مباحثه برونی پای سعادت افشردند میر از سادات حسنی و حسینی اند تحقیق حال نیاکان او در مصنفات شیخ سجاوی مذکور است اگرچه وطن گاه ایشان قریه ایک است از

واز دیرباز سیر حجاز نمایند و همواره یکچندی درین دو جا بسر برند و هنگامهٔ افاضت
و استفاضت گرم دارند اگرچه معقول و منقول را در پیش نیاکان قدسی نهاد اندوخت لیکن
بلندی مولانا جلال دوانی جلائی دیگر یافت و در جزیرهٔ عرب انواع علوم نقلی از شیخ سخاوی
مصری قاهری تلمیذ شیخ ابن حجر عسقلانی برگرفت و چون در نهصد و پنجاه و چهار رخت
بمنزلگاه قدسی کشید والد بزرگوار ملتزم زاویهٔ خود شد همواره نشست و شوی باطن و
پاکیزه داشتن گوهر ظاهر همت برگماشت و بکارساز حقیقی روی نیاز آورد و بتدریس گوناگون
علوم اشتغال فرمود و گفتگوی بهستانی را در پوشش حال گردانید و خواهش را زبان از دل و
برید از اهل ارادت گروهی احتیاط گزین سعادت اندوز و اگر معلومی برسم اخلاص آوردی
لختی پذیرفتی و قدری در بایست برگرفتی و دیگر مردم را معذرت گفتی و دست [illegible]
کمتر قوتی نشستگاه او پناه دانشوران و جای بازگشت بزرگ و کوچک آمد از حسد انگیزها
بر ساختند و از دوستی خلوتها آراستند نه از نخستین اندوه راه یافتی و نه از پسین شادی
شیرخان و سلیم خان و دیگر بزرگان در مقام آن شدند که از وجوه سلطانی چیزی برگیرد
و بتولی درخور قرار یابد از آنجا که همت بلند و نظر عالی داشت سر باز زد و پیرایهٔ افزایش
منزلت گشت چون رهنمای مردم در نهاد سرشته بودند و از درگاه ایزدی فرمان
رهت گزاری داشت و اشارهٔ اولیای زمان یاور و مهربانی هواداران روز افزون
همواره بایندگان مجلس و جویندگان آگهی هدا فرمودی و بر جوهای تباه مردم سرزنش
کردی ظاهرپرستان خویشتن دوست رنج زده گشتی و اندیشه های ناسزا نمودی چون تیغ
هنگامه آرای در سویدای ضمیر نبود و عزیمت معرکه گیری و دکانداری پیرامون خاطر نگشتی
نه در حق سرائی و نکوهش بدکاران تخمین رفتی و نه بیچاره سگالی رسیدگان برخاستی چه

توجه برگماشتی و با تیغی ایزد جهال دوستان حقیقت منش و فرزندان سعادت گزین
کرامت فرمود اگرچه همواره در گفتگوی علمی گرامی اوقات گزارش یافتی لیکن در زبان افغانان
دانشهای حقیقی کمتر به بیان آمدی و چون ما یه پر لیات جهانبانی جنت آشیانی تازگی پذیرد ستاره
فروغ دیگر بخشید چندی تورانی و ایرانی بدبستان آن شناسای رموز نفسی و آفاقی شتافتند
و انجمن دانائی را رونقی دیگر پدید آمد و تشنگان خشک سال تمیز را سیراب البرز رشد و رده یاران
اندیشه گرا در بزمگاه آرامش جا گرفتند هنوز هنگامه گرمی نه پذیرفته بود که چشم زخمی رسید
هیمو دست چیرگی برگشاد نیکان روزگار بگوشه خمول در شدند و سفر ناکامی پیش گرفتند
پدر بزرگوار از نیروی همت در همان زاویه عزلت ثبات پائی فرمود تا یید ایزدی هیمو
کارو بدگان را فرستاده معذرت خواست و از سفارش آن حق سگال بسیاری از تنگنای
غم در نزهت گاه شادی در آمدند در نخستین سال جلوس شاهنشاهی بر اورنگ خلافت
چنانچه سپند به دولت افروزند و دفع عین الکمال انگار ند قحط سالی سترگ پدید آمد
گرد تفرقه بلندی گرفت آن معموره خراب شد و نجیر از خانه چند اثری نماند و بای عام
بسر بازی آن شورش بی اندازه بر جهانیان آسیب رسانید در اکثر بلاد هندوستان
این تنگدستی و جانگزائی بود آن پیر روشن ضمیر در همان زاویه قدسی پای همت افشرد گرد
فتوری بران صفوت گاه ننشست راقم شگرفنامه دران هنگام در سال پنجم بود و فیر الهی
جبان بر پیش طاق بینش می تافت که شرح آن بجا لید گفت در نگنجد و اگر درایه تنگنای
شنوای زمانیان در نشود و این سانحه نیک بخاطر دارد و اکثر دیده وران دیگر معاملات
سختی روزگار خاندانها برافگند و گروها گروه مردم فرو شدند وران کاشانه هفتاد کس
از ذکور و اناث خرد و بزرگ مانده بشند اخوان روزگار از فراخی حال و نشاط در و بستان

حیرت افزودی وکیمیاگری وسحر طرازی گمان بردی گاه یک سیر غله بهم رسیدی وآنرا بدیکهای سفالین جوشانیدی وآب تفسیده بدین مردم قسمت یافتی وشگفت‌تر آنکه غم روزی دران منزل نبود وبجز اندیشهٔ ایزدی پرستش چیزی بخاطر راه نمی‌یافت وبجز محاسبهٔ نفسانی ومطالعهٔ اسفار حقیقت شغل دیگر نبود تا آنکه رخت ایزدی بر یکتایان تافت ورضای شگرف چهرهٔ شادمانی برافروخت اهتزاز رایات شاهنشاهی پرتو انداخت وجهانرا بمعدلت روزافزون روشنائی خاصه بخشید بارگاه خرد وبالش درآمد وکالای آگهی راجهای بزرگ برآمد فنون حکمت وانواع دانش درمیان شد وبیانهای تازه روی نمود ودرستت دیدهای بلند ودریافتهای گزیده پیدائی گرفت وگوناگون مردم از خزینهٔ عقل فواید بیکران برداشتند وخلوتکدهٔ آن نورانی سرشت مجمع دانایان هفت کشور آمد وسخن او بلندی گرای شد حسدهای افسرده برافروخت وناتوان بینی بدگوهران افزایش یافت واو بآئین خویش سرگرم بوده راه ستم نسپردی وبرو درِ بیخواست نشسته راه دربایست نشناختی مردم کم گذار کوتاه‌بین بیتاب شده راه افترا سپردند بیشتری بگروه مهدویه پیوند دادی وازگفتار پریشان داستانها پرداختی وساده لوحان روزگار را بغالیدی وبخیال آباد دل آزاری نگاد ونمودی همگی دست آویز تبادسیجی ایشان سانحهٔ شیخ علائی است گروهی از هند باشند ومیر سید محمد جونپوری را مهدی موعود شمرند ودران مبالغه نمایند وبا علم وعمل تهذیب اخلاق چندین نصوص را فراموش کرده درین مذهب غلو نمایند ودر زمان سلیم خان شیخ علائی نام جوانی بآراستگی ظاهر وباطن بدین ورطه افتاد ودران عصر سعادت نخستین بمناسبت انزوا واختیار تجرد وبدیدن پدر بزرگوار آمد فتنه‌اندوزان بهانه جو را زبان هرزه سرائی داشتند وسرمایهٔ گفتگو بدید آمد علمای زمان که نادان نادانش فروش

ذکر مهدویه

وزهر گیاهی نوشش نماند و دو گیتی برساختند و بر گسیختن پیوند عنصری او هنگامه آرا استند
و سجلها درست کردند پدر بزرگوار با ایشان موافقت نمودند و قتل ذلیل به اعانت ایشان
نیافت و در پیشگاه مرزبان هندوستان معرکه آراستند و باندیشه تباه خویش راه گوشتها
سپردند مسند آرای حکومت دانش منشان روزگار را فراهم آوردند و در حسب وجوب حکم شرعی
تکاپوئی نمودند پدر بزرگوار را نیز دران انجمن طلب داشتند چون سخن از ایشان پرسیدند
برخلاف سرایان جاه طلب پاسخ دادند از ان روز کمر کین بسته بدین آئین متهم گردانیدند
و در چنین معامله که وجود مهدی از حیز احادست بمحض عناد چندان کوشش نمودند که
کار او سپری شد و برخی بدگوهران آئین شیعه را مکنون ضمیر پنداشته راه نکوهش سپردند
و ندانستند که شناسای دیگرست و پذیرای دیگر خاصه درین هنگام یکی از سادات
عظام عراق را که یگانه زمانه بود و علم را با عمل مقرون داشتی و گفت را بکردار یکتائی بخشیدی
دامن آلود تهمت گردانیدند و از توجه شاهنشاهی دست بدامن او نمیرسید روزی در محفل
همایون گزارش نمودند که پیش نمازی سیر روایت هرگاه گواهی او مردود باشد اقتدا
چگونه سزاوار بود و روایتی چند از حنفی نامهای پاستانی باستشهاد آوردند که اشراف
عراق را شهادت نتوان شنود و کار بر سیر دشوار شد چون رابطه اخوت و داشت حقیقت را باز
نمود پدر بزرگوار بپاسخ های هوش افزا فرموده تسلی دادند و بر گفتگوی بدسگالان دلیر
گردانیدند و پاسخ آن نقل جیان بزبان گوهربار گذشت که معنی آن روایت نفهمیده اند
انچه در کتب حنفی ازین باب نقل آورده اند عراق عرب مراد است نه عراق عجم چنین بجا بمعنی
تصریح رفته و نیز تمیز نکرده اند در میان اشرف و اشرف اشراف چه در مراتب پادشاهیها
فرمان پذیران را چهار گونه ساخته اند نخستین اشرف اشراف یعنی حکما و علما و سادات و

اقتیا دوم اشراف و آن عبارت از امرا و کشاورزان و امثال آن باشند سوم اوساط و آزاد و محترفه و اهل بازار منحصر دانند چهارم ادانی که بپایهٔ اینان نرسند مانند باجیان و هرزه گردان و هریک را با دافراد جدا انگاشته اند تا هنگام نکوئی خیان سلوک رود و کیفر بدکرداری هرکدام چگونه بود الحق اگر بدکننده را یکسان مالش نمایند پای از شاه راه معدلت یکسو کرده باشند میر ازین آگهی ببالید و گوناگون نشاط اندوخت و از برای آگاهی خود و ناشناسای حال بدگوهران نگاشته شیخ بنظر همایون درآورد و آن خیره روزگاران هرزه سرا در گو حیرانی افتادند و چون معلوم شد که از کجا برگرفته آمد دیرینه حسد ساختند و مثل این یاور بها چند بار بر ملا افتاد و سرمایهٔ شورش ناشناسان گشت سبحان الله با آنکه گروها گروه مردم اتفاق دارند درین که هیچ کیشی نه آنچنان است که یکسر خلاف واقع ندارد و نه چنین همه بطلان آمود و با جمعی اگر یکی از شناسای درمسئله دینیا برخلاف آئین خویشتن تحسین نماید بسر آن نرسند و بکین آن برخیزند و پیش از درازی سخن ازان نکوهش بار بتشیع منسوب گردانیدند لیکن از حمایت الهی بدگو را پیوسته گرد شرمساری برنشستی و تشویر زده پایمال غم گشتی و از بدگوهری و نابینای عبرت نگرفتی و بر همان بدسگالی حیله اندوختی تا آنکه نیرنگی زمانه و بوالعجبی روزگار نقشی شگرف درمیان آورد و تفرقه سترگ چهرهٔ عبرت برافروخت سال چهاردهم الهی مطابق نهصد و هفتاد و هفت هلالی پدر بزرگوار از گوشهٔ انزوا برآمد و نتیجه های غریب رو آورد لختی ازان برنویسد و عبرت نامه برگوید اگرچه همواره زنبور خانهٔ حسد شورش داشت و مار سوراخ دشمنی در جوش و شب چراغ دوستی بی فروغ و نیکان روزگار دل در بدی بسته و در یگانگی بازکرده بودند چنانچه ایمای گزارش یافت لیکن درین هنگام که پایهٔ دانش بلندی پذیرفت

قصهٔ شیخ مبارک

دیدگان روزگار به تمنا پا افشردند و هنگامه مردم گرمی پذیرفت و پدر بزرگوار به آیین پیش
خوبیهای نکوهیده بر شمردی و دوستان و نیکخواهان را زان باز داشتی علمای زمانه
مشایخ روزگار که ذات خجسته را مرآت عیوب خود دانستی به تباه سگالی و چاره اندوزی
نشستند و خود را بجای هیچ اندیشهای تباه یافتند و با خود در میان آوردند که اگر آموزگاری
دلنشین شهریار عدالت پژوه گردد کهن اعتبارهای ما را چه آبرو خواهد ماند و انجام کار کدام
حال نکوهیده قرار یابد پایمال غم و اندوه شده بکین توزی نشستند و به بهتان سرای کام
فراخ برداشتند و بدستان گزاری و حیله اندوزی بسیاری نزدیکان عتبه همایون را
بگفتارهای کریه آلود از راه بردند بعض بدگوهری را تعصب دینی فروخته بشورش در آوردند
اگرچه از دیر باز طرز ناستوده همین بود لیکن در هر زمانی به یاوری حق گزاران سعادت آمود
بازار جوش بدگوهران پراگنده شدی درین هنگام آن گروه راستی پیشه درست پیوند
دورتر شدند و سرآمد حرف سرایان بزم همایونی بکین آرائی نشست تباه سرشتان
بی آزرم و دیو نژادان ناپارسا گوهر تا بوقت یافتند پدر بزرگوار بمنزل دوستی آگهی تشریف
برده بودند من نیز سعادت همراهی داشتم آن رعونت فروش غرور افزا نیز در انجمن حاضر
شد و حرف سرائی پیش گرفت مرا مستی دانش و شور شباب در سر بود و از مدرسه بمباحثه جا
کامی بند داشته در بعض گوشهای او مرا زبان کشوده سخن را بجایی رسانیدم که
او بخجالت رفت و نظارگیان بحیرت فرو شدند از آن روز بانتقام بیدانشی همت برگماشت
و آن گروه گسسته امید را تیزتر گردانید پدر بزرگوار از کیدانیان فارغ دل و من در مستی
آگهی بی خبر نخستین آن بیدینان دنیا پرست آیین سالوسیان هوشیار بسیج گزاری
و دین آرائی نشسته انجمنها ساختند و دران آبو آزمندان بسیاری بفضولبافی سیتی

فرستادند سرگاه خدیو عالم از خیرسگالی و نیک سنجی معامله کیش و دانش و داد را
بگروهی نیکوظاهر گذاشته باشد و خود طیلسان بی توجهی بر دوش گرفته حق گویان
راستی منش را بازار کاسد باشد و دیوکیاران دانش نارست رو و بزرگان دولت آن
مشتی حیله یاور باشند و تعصب را رونق بازار جامی آنست که خاندانها برافتد و ناموسها
تمام تباه گردد درچنین هنگام که بدگوهران تباه کار به نیکوئی نام برداشته مانند عربدجی
که بدوشیزگی فروشد و غربدین برآید و دنیاداران بی آزرم در چیره دستی و تنگ چشمان
دل کور یکرو بین و دوستداران هواخواه دور دست و راست گزاران کنج گزین و هنگامه
کشش سبب دنیان کم وزن با یکدیگر انجمن رازگوئی ساختند و پیمان دل آزاری تازه
گردانیدند یکی از دورو دله و ماروت سگال افسون نیرنگ را از روباه بازی در آن
پدر بزرگوار به نیکوئی خریده بودند و آن گروه نارست یکروئی و یکتائی داشت پیدا کردند
و افسون خدا آزاری و افسانه بیهوشی برخواندند نیم شبی فرستادند آن شعبده کار نیرنگ ساز
دران تاریک شب با دل لرزان و چشمی گریان و رنگی شکسته درونی وزرم بخلوتکده مهین
برادر شتافت و طلسمات بدکاری آن ساده لوح را بی آرام ساخت و آن ناشناس
مکر و فن را از جا برد خلاصه سخن آنکه بزرگان زمانه از دیرگاه دشمنی دارند و کم عیاران
ناسپاس بی آزرمی امروز قابو یافته هجوم نموده اند بسیاری از ارباب عمائم را شهود
برخی را مدعی قرار داده و برای تشخیص مفتریات بهانهای شایسته انگیخته همه دانند این
مردم را در بارگاه مقدس چگونه محل اعتبار است و برای گرم بازاری خود چه سرفراز مردم
از میان برداشتند و چه ستمگاریهای زبردست نمودند محرمی در خلوت ایشان داشتم
درین نیم شب همراگهی داد و من بیتابانه بشمار رسانیدم مبادا روز شود و کار از علاج گذرد

اکنون رای آنست که همین زمان شیخ را بی آنکه کسی آگهی یابد بگوشه برند و روزی چند بر کناره
باشند تا دوستان فراهم آیند و حقیقت حال بعرض همایون رسد آن نیک ذات را و امه
فرو گرفت و لصید بیتابی بخلوتکده شیخ رفته ماجرا گزارش نمود فرمودند هر چند دشمنان بسیر دستی
دارند ایزد بیهمال آگاه و بادشاه عادل بر سر دانایان هفت کشور خاصه اگر رشته گروهی بی دینی
و دیانت را بدستی حسد بی آرام و رشته باشد درست بیانی بر جای خود هست و پرسش را
در نه بسته اند و نیز اگر سرنوشت ایزدی بر آزار ما رفته هست اگر همه آیند آسیبی نتوانند
رسانید و تباه کاری نیارند باخت هیچگونه گزندی بما نرسد و اگر خواهش آن جهان آفرین
بر آفت ما نیز بگشاده پیشانی و تازه رویی نقد زندگی را می سپاریم و دست از جای
سیتیزی باز میداریم چون عقل ربوده بودند و غم افزوده حقیقت طرازی را افسانه سرائی و
شور انگیزی را سوگواری دانسته حربه برگشاد که کار معامله دیگر هست و داستان تصوف
دیگر اگر شما پدر من خویشتن را همین زمان قصد میکنیم دیگر شما دانید من خود باری روزگار
ناکامی را نه بینیم از پیوند پدری و عاطفت ابوت پذیرای خواهش شدند بفرمود آن پیر
نورانی من نیز بیدار شدم ناگزیر دران نیم شب این سه تن پیاده برامدند نه راهبری را
معین و نه رفتار را پای استوار پدر بزرگوار در تماشای نیرنگی تقدیر بود و خموشی داشت
میان من و برادر که در کار ملک و شغل معامله دران هنگام نادان تری گمان نداشت
گفتگو شد و در پناه جا سخن رفت هر کرا او پیدا میساخت من ناخن میزدم و هر کرا من منتشیم دم
او دست ردی می افشاند ابیات دشمنان دست کین بر آوردند * دوستی مهربان
نمی یابم * بکجهان آدمی همی بینم * مردمی درمیان نمی یابم * هم بدشمن بدون گر زدم
زانکه * یاری از دوستان نمی یابم * ناگزیر بهزاران تکاپو بخانه یکی از مردم که حقیقت منتشی

او یقین برادرم بود و من باشنای صبح وجود وزیان کار بازار ترکیب ۱ گمانی هم نه درید
شد او را از دیدن این بزرگان آسوده روزگار دل از جای رفت و از برآمدن پشیمان
شد و بر روی در ماند ناگزیر جای برای بودن اختیار کرد چون دران شوریده مکان
رفته شد پریشان‌تر از خاطر او بود شگرف حالی پیش آمد و طرفه اندوهی سراپای دل
گرفت همین برادر من آویخت با وجود فزون شناسایی غلط رفت و تو بدان کم اختلاطی
درست اندیشیدی اکنون چاره کار چیست راه اندیشه کدام و دم آسایش کجا توان
برگرفت چنان پاسخ دادم هنوز نرفته هست برگشته‌تر او به خود باید رفت و مرا امید سخن
گرداند امید که طیلسان زمانیان برداشته آید و کار فروبسته کشوده گردد بدرم آفرینها
نمود بدین سخن گردید و برادرم بر همان آئین سر باز زد و گفت ازین سرگذشت ترا
خبری نیست و از مکراندیشی و هاروت منشی این مردم آگهی نداری ازین وادی بگذر
سخن در راه بگو با آنکه بادیه آزمون نه پیموده بود و سود و زیان خود در مردم برگرفته
بالقای الهی یکی را بخاطر آورده گزارش نمود و چنان بر نگاشته باطن پرتو می افتد که اگر کار
دشوار نشود جهانا یاوری تواند نمود و لیکن هنگام سخت گیری بس دشوار که هم پائی نماید
چون زمانه تنگی داشت و خاطر پریشانی لعبوب او کام برداشته آمد به آبله پائی در گزرگاهی
فراخ خرامش می شد. و از شگرفکاری روزگار عبرت می اندوخت عروه وثقای توکل
از دست رفته راه بیدلی پیش گرفت عالم را جدای خود انگاشته گامی بدشواری برداشته
می شد و نفسی بسخت جانی میزد غریب دل نگرانی و نزدیکی روز رستاخیز بد گوهران پردی
صبح صادق بر در او رسیده شد از روی آگهی گرم خویی پیش گرفت شایسته خلوتکده معین
گرداند غمهای گوناگون لختی بر کناره شد و درین آرام کده پس از دوروز آگهی که تفسیده دلان

سدپرده آن دم بر داشته مکنون خاطر خبث آگین خود را بر ملا انداختند و بآئین نخجیر کاران
روباه بازی صباح آن شب بموقف عرض همایون رسانیدند و خاطر اقدس را مشوش ساختند
از بارگاه خلافت فرمان شد که مهمات ملک و مال بی استصواب ایشان صورت نمی یابد
این خود کار مذهب و ملت است انجام آن خاص بدیشان باز میگردد و در محکمه عدالت
باز طلبند و بدانچه شریعت غرا و اکابر روزگار قرار دهند عمل آورند جاوشان شاهنشاهی
را برا غالیده بطلب فرستادند و چون بحقیقت کار آگهی داشتند در بیدا ساختن کوششها
نمودند بدکاران شرارت اندیش را همراه ساختند چون بخانه نیافتند گفتار بی فروغ راستی را
درست اندیشیده خانه را گرد گرفتند و شیخ ابوالخیر برادر برادران منزل یافته بعتبه اقبال
بردند و لعب آب و تاب داستان مهمان شدن را باز نمودند و آنرا حجت سخنان بازرم
اندیشیدند از بدائع تائیدات آسمانی از آن هجوم بدگویان و طرز هرزه سرائی شهریار
دیده ور شناسائی پذیرفت و پاسخ داد که اینهمه سخت گیری در کار درویشی گوشه نشین
دانش منش ریاضت کیش چیست و چندین آویزش بیهوده برای چه میکنند شیخ مبارک
بسیر میرود و اکنون تماشا رفته باشد آن خردسال را برای چه آورده اند و منزل را
چرا قروق کرده در ساعت آن خردسال را رها کردند و از گردنامه برخاستند نسیم محیطی
یعنی ازرق ۱۲
بدان منزل آمد از انجا که قدری ناکامی در راه بود و همه چیره دستی داشته
خبرهای مختلف نقیض آن میرسید باور نداشته در اختفا کوشیدند بدگوهران فرومایه
خجلت زده درین خیال افتادند امروز که بی خانمان شده اند چاره انکار باید جست
و سیه درونان تیره رای را باید گماشت تا هر جا که نشان یابند از هم گذرانند مبادا
ازین حال آگهی یافته خود را بعتبه بوسی همایون رسانند و هنگامه داد را فروغ دهند

خویش بیارایند پاسخ شاهنشاهی را پنهان کرده سخنان وحشت افزا دهشت انگیز از زبان
مقدس در میان انداختند و آشنایان ساده لوح و دوستان روزگار را بیم افزودند
و دستاویزهای رنگین برمی بافتند مردم در اندیشه دراز می افتادند و دست از پا درازی
تحمل باز میداشتند هفته چون سپری شد صاحب خانه نیز از دست رفته راه بی آزرمی
پیش گرفت و ملازمان او آیین آشنائی برگردانیدند عقل زیردست واهمه آمده
خاطر سراسیمه راالیقین شد که آن حکایات نخستین اصلی ندارد و بادشاه در پژوهش عالم
درنگاپوی وجست وجو است همانا صاحب خانه گرفته می سپارد و نهیبی بو العجب سراپای
خاطر گرفت و اندیشهٔ سترگ در دل راه یافت گفتم از ماجرای دربار خود امیقدر دانم که
حکایت نخست راستی دارد وگرنه بر او در ارها می کردند و مردم از گرد خانه بر نمی خاستند
این همه سختی که بخاطر میرسد ظاهرا نباشد هرگاه در زمان امینی هر زه سرائی بگوش میرسید
گزیده مردم فریب زده بکین برنخاستند امروز اگر مثل خدیو خانه در بیم زار افتد چه دور باشد
واگر در مقام گرفت و گیر نشد تغیری در سلوک ظاهر نمیرفت و توقفی در پیکار نمی نمود همانا
افسانه سازی تباه سگالان بدگوهر او را کالیوه ساخته است و مردم را بیرون نشسته تا از
بدخوئی نکوهیده منزل او را ابا بیم و او را از آن بار خاطر برآوریم لختی بحال آمده بچاره پیمای
رد آوردیم و دشوارتر از شب اول سیاه روزی پدید آمد و مردم روزگاری رو نمود بران
شناسائی نخستین و دوستان حال من تحسین نمودند و مراستشار و موتمن اندیشیدند
و از خود سال چشم پوشیده و عهد بستند که دیگر خلاف رای نشود و چون شام در آمد
با دلی نیز از نخجش و مغزی شوریده و سینهٔ زخم اندوز و خاطری گرانبار از آن غمکده
وحشت افزا پای بیرون نهادیم نه یاوری در نظر و نه پای استوار نه پناه جای پیدا

وندزمانه آرمیده ناگاه دران دیولاخ ظلمت آمود برقی از خورشید و نشاط چهره افروخت
یکی از تلامذه را منزل پدیدار شد لختی دم آسایش گرفته آمد هرچند خانه او تنگ تر از دل ما
بود و دل او سیاه تر از شب نخستین لیکن قدری برآسودیم و از سرگردانی بی سروپا باز آمدیم
و در انجام کار در زاویه خمول فکر در دواد و شد تو را بها بسگالش گام فراخ برداشت چون
آسایش جایی پدید نیامد و اطمینانی روی نیاورد پاسخ آراست حال بهترین شاگردان
و دیرین دوستان و محکم ترین مریدان در همین چند روز پرتو ظهور انداخت اکنون صلاح دید
وقت آنست که ازین شهر پر نفاق که وبال خانه دانش و گزندگاه کمال است رخت بیرون
کشیم و ازین آشنایان دورو دوستان نابرجا که پای وفاداری ایشان بر باد بهار است
رخت پایداری بر سیل تند و برکناره شویم باشد که کنج خلوتی پدید آید و بیگانه سعادت آمود
بر نهار خود گیرد درانجا بر حال خدیو روزگار شناسای بدست افتد و اندازه لطف و قهر گرفته
آید اگر گناهی داشته باشد باری از نیک اندیشان انصاف طراز حرفی درمیان آورده
شود و ستمی از مزاج زمانه نموده آید اگر وقت یاوری نماید و زمانه بختیاری دهد باز رجوع
بخیر شود وگرنه فراخنای عالم را تنگ نساخته اند هر مرغ را سر شاخی و کنج آشیانی هست
و برآستانه اقامت دایمی بدین مصر نکال نیامده در حوالی شهر فلان امیر خصوصیت اقطاع یافته فرود
آمده لختی نور راستی از روزنامچه احوال او خوانده میشود و بوی محبتی از و بمشام عقل و دانش
میرسد اکنون دست از همه باز داشته بدو پناه بریم باشد که لختی درانجا بی نشان آسایشی
یافته شود اگرچه آشنایی و نیاداران را مداری و ثباتی نباشد اما اینقدر هست که او از آشتی
دیگر بدان مردم نمی شود برادر گرامی تغییر لباس نموده قدم در راه نهاد و بدان صوب
عزیمت نمود و ازین آگهی شادمانی اندوخت و گشاده پیشانی مقدم را مغتنم شمرد و ازانجا

که روز بازار بیم بود ترکی چند را همراه آورد تا در راه گزندی نرسد و پای بند تیز و هندگان
بدگوهر نگردیم و در نیم شب نا امیدی آن تیز دست آگاه دل رسید و نوید آسودگی رسانید
پیام آرایش آورد همان زمان لباس گردانیده قدم در راه نهاده آمد و بطرق مختلف
تا وثاق او رسیده شد شایستگی سترگ و خدمتی گزین بجا آورد و آرامشی بزرگ عتره
سعادت داده روز بدان سر منزل آرامیدگی بود و از عربده ناکی روزگار در پناه که
یکبارگی پریشانی سخت تر از آنچه رو داده بود از آسمان تقدیر فرو بارید همانا آن مرد را
بدربار طلب داشتند و از ان باده که دو مین مرد مدهوش شد در کار این ساده لوح نیز کردند
و مدهوش تر از نخستین گشت و رق آشنائی یکبارگی در نوردید شبی از انجا بر آمده بدوستی
پیوسته شد او مقدم گرامی را بس مغتنم شمرد از انجا که در همسایگی بدگوهری شورش منشی
جا داشت سراسیمگی سترگ رو آورد و حیرتی بی اندازه کالیو ساخت چون مردم بخواب
در شدند بمقصد گاه نامعین کام حسرت برداشته آمد هر چند اندیشه بکار رفت و تامل بجا
آمد راه آگاهی پدید نیامد ناچار با دلی پر آشوب و خاطری غم آمود بدان سر منزل رفته شد
شگفت تر آنکه مردم آن زاویه آگهی از رفتن نداشتند تا آنکه این گسسته رشته توکل آشنایش
گرفتند و از ان پراگندگی بر کناره شدند رای برادر آنکه بر آمدن از ینجا بحکم واهمه بودنه
بفرمان خرد هر چند گزارش رفت که بوقلمونی احوالش رهنمونی است روشن بیج اختلاف
او ضاع پرستاران دلیلی است پیدا سودمند نیامد هر چند علامات گرانی افزایش داشت
چاره دیگر بدست نمی آمد چون آن سبکسر کوتاه عقل دراز سودا دید که این قباحت نمانیان
متنبه نمیشوند و خیمه او را خالی نمی سازند روز روشن بی آنکه صلاح گونه زند و حرف
آشنائی بر زبان راند کوچ نمود و از بندگان خیمه بار کرده روانه شدند تا کس بران صحرا

که نزدیک او نخاس آراسته بود نشسته باندیم و شگرف حالتی پدید آمد نه جای بودن و نه رای رفتن و نه پرده در میان از هر طرف آشنایان دور و دشمنان صد رنگ و نادیدگان سخت پیشانی و عهدگزاران ناپایدار در تکاپو و تاد دشت بی پناه بر جای بیچارگی نشسته بار روزگاری دژم و روی کاری پراگنده به درازنای اندوه و غم بهر حال بر نشستن و بجای کام برداشتن ناگزیر نمود و دران هنگامه بدسگالان راه بسپرم حراست الهی پرده بر چشم مردم فرو هشت بیاوری و پاسبانی ایزدی ازان بیم گاه برآمده نخست خانه همراهی و دمسازی همگنان بر سبیل گاو نهادیم از نکوهش بیگانگان و خیرباد آشنایان رستگار ربانچه اتفاق افتاد و تباهی رو نمود و نیرو رفته باز آمد و دل آرا نوتی سترگ روداد ناگاه پدید گشت که چندی از شر و منهدگان نا درجام گزاره وا رندگی بستو آمده زمانکی آسایش گزیده اند بادکی شیرچه و ظاهری پراگنده بیرون شدیم و هر جا که رفته میشد بلای ناگهانی سیاهی سیکرد و کرم ناگرده جا جاده گرای بادیه خطرناک می گشتیم تا آنکه دران درواد و بی تابی ورودار و کورانه باغبانی بشناخت و حال دگرگون گشت نزدیک بود که قالب تهی گردد و نقد زندگی سپرده آید آن سعادت سرشت بگوناگون مهربانی دل رفته را بازآورد و از راه نیکوئی بخانهٔ خود برد و به غمخوارگی بر نشست اگرچه گرامی برادران نکوهیده حال بیرون نشد و زمان زمان رنگ دگرگون شد لیکن مرا بر خلاف آن مسرت افزودی و آثار درستی از ناصیهٔ احوال آن لا به گر بر خواندی و پدر بزرگوار خود با ایزد بهمال بوده بر قطع الگی خراشش فرمودی و نیرنگی تقدیر را تماشا کردی لختی از شب گذشته بود که خداوند روزگار پیوسته بدانجا آمد و زبان بمغاره دراز کرد که با وجود شل من دوستی ارادت گزین درین شورش گاه نیابسر برده می شد و من از من جدا بر گرفته بود دینحه.

بخاطر میرسید این گزیده مرد بود پاسخ گزاردم که درین طوفان گاه دشمن کامی از همه
آشنایان یکرنگ و هواخواهان یکدل دوری جسته آمد مبادا ازین رهگذر آزاری بدین
برسد لختی بشگفتگی درآمد و گفت اگر گوشه مرا خوش نمیکنید و اندیشه بکار میرود نهانخانه این
را نشان داد و آثار دوستی از گفتار او پدید آمد خواهش او پذیرفته بمخول جایی گزیده فرود
آمدیم چنانچه دل میخواهست صفوت گاه بدست افتاد ازان سرمنزل نامهای حقیقت طراز بسعادت
نشان انصاف گزین و آشنایان راستی اندوز ارسال یافت و هر یک شناسای حال شده
بچاره گری درآمد و اغراق را اطمینان رو داد یکبار دیگر مرا درآن آرامش جا بسر برده میشد
و آن برادر گرامی از اگره بفتحپور شتافت تا دران اردوی بزرگ پیوسته چاره گرایان انسو را
گرمتر گرداند صبحی آن تمام مصر دور اندیش با همراهان در روش آمده پیام روزگار سخت رو آورد
همانا یکی از بزرگان دولت واقف سقالومی بارگاه خلاف ازآگهی و دستان طرازی حاسدان
بدگوهر شوریده شده ولی آنکه آئین نیازمندی پیش گیرد و آداب بندگی بسر برد بتجدید عالم
بدرشتی پیش آمد و تندی نمود که نگر دوره پیمبر آخر میشود و روز رستخیز نزدیک که درین دولت
بدکاران شوریده سر فراغتها دارند و مردم نیک سرگردانی این چه آئین است که بجا می آید
وجه ناشناسی است که رو میدهد آن بردبار آزرم دوست بر نیکوئی او خشنود و بگشاده
پیشانی گزارش فرمود که امیگوئی و ازین کس چه میخواهی خواب دیده یا بمغز هوشمندی ایلگی
راه یافته چون نام برد حضرت بر بگجرائی او شتافتند و بزبان آوردند که همگی اکابر وقت
بدل شکری و جانگزائی او همت بسته اند و فتویها درست کرده و زمانی مرا آسایش نمیدهند
با آنکه میدانیم که شیخ در فلان جاست و نشان این خلوت را ندیده و دانسته تغافل
میورزد و هر یکی را بپاسخی فرو می نشانیم و توانا دانسته می خرد شتی و پای از اندازه بیرون می نها

صباح کس رود و شیخ را حاضر گرداند و هنگامهٔ علما فراهم آید برادر گرامی همان زمان این
شورش شنیده شتابا شب خود را بایلغار رسانید و بی آگهی مردم باز بآئین پیش بلباس
دیگر برآمده راهی شدیم و آشفتگی دشوارتر از همه ایام ناکامی شورش باطن افزود اگرچه لختی
روشن شد که مردم تا کجا همراه اند و با شهریار داوگر چها گزارش نموده و غیب دان را چگونه
برحال آگهی است لیکن پریشانی سخت تر شورش درون آورد و بی آگهی آن مردم دران بنگاه
سرآوارگی گرفته آمد نورستان آفتاب و تاریکیهای بدگوهر و هجوم سالک شهر و هنگامهٔ
پژوهندگان نافرجام و یاوه ناپدید شد و باز اندازه نایافت قلم چوبین را چه یارا که قدری
ازان حال برگزارد هرگاه زبان فصیح را الکنی رود بدین شگافته زبان کدام نیرو ناگزیر
سرآسیمگی گوناگون بتجربه روآورده شد و لختی از شورش شهر و دیدهٔ دشمنان برآسودیم آنجا که
نوازش گیهان خدای بتازگی معلوم شده بود رایها چنان قرار گرفت که اسپی چند سامان
نموده آید و ازین خرابه بدان مصر اقبال شتافته شود و برخت گاه فلانی که رهت باز می برند
در میان همت رفته آید باشد که این شوغا فرونشیند و بادشاه دست بخشایش کشاید ناگزیر
بآئین بیچگان سامان راه نموده شبی تیره تر از درون حسدسگالان و درازتر از افسانهای
بیهوده سرایان براه درآمدیم و با خامکاریهای قلاوزه و کجرویهای او در نورگاه سحری
بدان تیره جائی رسیده شد آن ناشناسا اگرچه از جا نغزید اما چندین داستان هم
برخواند که بگفت در نیاید و از راه مهربانی بر زبان آورد که اکنون وقت گذشته است و خاطر
مقدس شاهنشاهی قدری آزرده اگر پیشتر ازین آمدن میشد گزندی نمیرسید تا بامانی
کار دشوار ساخته میشد درین نزدیکی دهی نشان دارم روزی چند دران خمول گاه پای بیفشر
تا خاطر مقدس شاهنشاهی بنوازش گراید در گردونی نشانده روانهٔ آن صوب گردانید بگو تا گو

بخاطر میرسید این گزیده مرد لجوج پاسخ گزارد هم که درین طوفان گاه دشمن کامی از همه
آشنایان یکرنگ و هواخواهان یکدل دوری جسته آمد مبادا ازین رهگذر آزاری بدیشان
برسد لختی بشگفتگی درآمد و گفت اگر گوشه مرا خوش نمیکنی. و اندیشه بکار میرود نهانخانه امن
رانشان داد آثار دوستی از گفتار او پدید آمد خواهش او پذیرفته بمجهول جای گزیده فرود
آمدیم چنانچه دل میخواست صفوت گاه بدست افتاد ازان سرمنزل نامهای حقیقت طراز بسعادت
نشان انصاف گزین و آشنایان راستی اندوز ارسال یافت و هر یک شناسای حال شده
بچاره گری درآمد و اغراق را اطمینان رو داد یکماه کسری دران آرامش جا بسر برده بیشتر شد
و آن برادر گرامی از آگهی فتحپور شتافت تا دران اردوی بزرگ پیوسته چاره گرایان ... را
گرمتر گرداند صبحی آن تمام مصر دوراندیش با همراهان در روشنم آمد و پیام روزگار سخت رو آورد
ها یکی از بزرگان دولت واقف سقالوی بارگاه خلافت از آگهی دستان طرازی حاسدان
بدگوهر شوریده سر شد و لی آنکه آئین نیازمندی پیش گیرد و آداب بندگی بسپرد بخود عالم
بدرشتی پیش آمد و تندی نمود که مگر دور سپهر آخر میشود و روز رستخیز نزدیک که درین دولت
بدکاران شوریده سر فراغتها دارند و مردم نیک سرگردانی این چه آئین است که بجا می آید
و چه ناشناسی است که رو مید هدآن بردبار آزرم دوست بر نیکوئی او بخشوده بگشاده
پیشانی گزارش فرمود که امیگوئی و ازین کس چه میخواهی خواب دیده یا مغز هوشمندی شوریدگی
راه یافته چون نام برد حضرت بر یکجائی او شتافتند و بر زبان آوردند که همگی اکابر دولت
بدلشکری و جانگزائی او همت بسته اند و فتواها درست کرده و زمانی مرا آسایش نمیدهند
با آنکه میدانیم که شیخ در فلان جاست و نشان این خلوت داده دیده و دانسته تغافل
میرود و هر یکی را بپاسخی فرو می نشانیم و تو نادانسته می خروشی و پای از اندازه بیرون می نهی

صباح کس رود و شیخ را حاضر گرداند و هنگامه علما فراهم آید برادر گرامی همان زمان این
شورش شنیده شباشب خود را بایلغار رسانید ولی آگهی مردم باز بآئین پیش بلباس
دیگر بر آمده راهی شدیم و آشفتگی دشوار تر از همه ایام ناکامی شورش باطن افزود اگرچه حقیقی
روشن شد که مردم تا کجا همراه اند و با شهریار دادگر چها گزارش نموده و غیب دان اگرچه
بر حال آگهی است لیکن پریشانی سخت تر شورش درون آورد ولی آگهی آن مردم دران هنگام
سرآوارگی گرفته آمد نورستان آفتاب و تاریکیهای بدگوهر و هجوم سالک شهر و هنگامه
خردمندگان نافرجام و یاوه ناپدید باشد و باز اندازه نایافت قلم چوبین را چه یارا که قدری
ازان حال برگزارد هرگاه زبان فصیح را الکنی رود بهاین شگافته زبان را کدام نیرو ناگزیر
سرآسیمگی گوناگون بخرابه رو آورده شد و لختی از شورش شهر و دیده دشمنان برآسودیم از آنجا که
نوازش گیهان خدیو بتازگی معلوم شده بود رای همراهیان قرار گرفت که اسپی چند سامان
نموده آید و ازین خرابه بدان مصر اقبال شتافته شود و برخت گاه فلانی که بیست بازی بردن
در میان است رفته آید باشد که این غوغا فرو نشیند و پادشاه دست بخشایش کشاید تا گره
بآئین بخیگان سامان راه نمود و شبی تیره تر از درون حسد سگالان و دراز تر از افسانهای
بیهوده سرایان براه در آمدیم و با ناهمکاریهای قلاوزه (یعنی راهبر ۱۲) و کجرویهای او در نورگاه سحری
بدان تیره جائی رسیده شد آن ناشناسا اگرچه از جا بلغزید اما چندین داستان هم
برخواند که بگفت در نیاید و از راه مهربانی بر زبان آورد که اکنون وقت گذشته است و خاطر
مقدس شاهنشاهی قدری آزرده اگر پیشتر ازین آمدن میشد گزندی نمیرسید و باسانی
کار دشوار ساخته میشد درین نزدیکی دهی نشان دارم روزی چند دران حوالی گاه باید بسر برد
تا خاطر مقدس شاهنشاهی بنوازش گراید در گردونی نشانده روانه آن صوب گردانید تا گو

اندوه هم آغوشی دست داد چون بدانجا شدیم همانا کشاورزی که بامید او فرستاده بود غیبت
داشت و در آن خرابه معموری بیجا شدیم دار و غم را نخواندن کتابی احتیاج افتاد و آثار دانائی
در ناصیه او یافته طلبداشت از آنجا که تنگی وقت بود و یراد انگارش تافته شد و در کمتر زمانی پدید
آمد که این قریه منسوب بیکی از سنگین دلان شوریده مغز است و او از ساده لوحی باینجا فرستاده
بعد بیتابی و اندوه تا کی خود را ازان مرحله بیرون انداختیم و رهبری ناشناسا گرفته
بدیهی از دار الخلافه آگره که بوی آشنائی ازانجا می آمد راه نوردیدیم سعی کرده بیرایه شتافته
بدان عزیمت گاه پیوستیم آن نیکو خصال مردمیها بظهور آورد لیکن پیدا شد که در انجا نیز یکی
از باطل ستیزان گشت کار دارد درین چند گاه به نصیب گزاره نماید دست ازان باز داشته
نیم شبی با دلی شکسته رهنورد شهر گشتیم و سحری بدار الخلافه آگره در آمده زاویه دوستی
سرگردان و خوار را
بدست آورده شد و تختی دران خاکدان نامرادی و خوابگاه فراموشی و دیو سار نااهلی و
تنگنای کم بینی دم آسایش گرفته آمد لیکن زمانی گذشته بود که ازان خیره دریان خاک آزا
و کارگزاران بی آزرم نام بر زبان رفت همانا که در همسائگی چنین نا راستی و آشفته رائی
و شوریده کاری پریشان مغزی باشد ساحت ضمیر را غمی تازه برگرفت و سرگردانی تنگ فرا
روآورد و ازانجا که قدم از تکاپو و سر از آهنگ ستشگیر و گوش از بانگ درای و چشم از تحمل
بیخوابی فرسوده شده بود بوالعجب دردی دل را فرو گرفت و گرانبار غمی پیش کار دل آمد گزیر
در فکرهای دیگر اندیشه برآمد و خدیو خانه نیز به پیدایی و انجام همت بر گماشت دو روز درین
کشاکش درد و فنی بسر بردیم هر زمان را واپسین انفاس دانسته روزگار سپری می شد تا آنکه سماع
منشی بخاطر مقدس آن پیر نورانی گذشت و بکوشش صاحب خانه و جستجوی بخت او
پیدا گشت و زهر آن فسرده عافیت آورد و در ساحت دران حضورگاه رفته شد و از تنگی دل

و کشادگی پیشانی خدیوخانه مسرت گوناگون روداد و نسیم کامیابی بر گلبن آمال وزید و آبی دیگر بر روی کار آمد اگرچه از ارباب یقین نبود اما از سعادت بهرهٔ فراوان داشت و در گمنامی بنیکنامی میزیست و در کم مایگی توانگری می نمود و در تنگدستی کشادگی و باپیرائی برنائی از ناصیهٔ حال او می تابید خلوتی دل گزین بدست افتاد و بازار سرمایه نویسی بنیا شد و چاره گرائی پیش آمد دو ماه درین آسایش جا اقامت شد و مقصود کشایش یافت خیرسگالان حق پسیج بیاوری برخاستند و کاروانان بخت بیدار بمددگاری نشستند نخستین بسخنان مهرافزای دوستی و گفتار دلاویز آشنائی فتنه سازان حیله اندوز و کم عیاران ناسنجیده کار را چاره فرمودند پس ازان داستان نیکوئی شیخ را به پیشگاه خلافت رسانیدند و بطرز دلکشا و آئین عاطفت افزا عرض داشتند اورنگ نشین اقبال آرا بمقتضای [illegible] و قدرشناسی باسخهای مهرآمود گزارش فرمود و از راه مردمی و بزرگی طلب داشت چون مرا سر تعلق فرو نیامدی همراهی نگزیدم و آن پیر نورانی با هیمن برادر روی نیاز بدرگاه همایون آورد و بگوناگون نوازش بادشاهانه پایهٔ والا یافت و یکبارگی زنبورخانه ناسپاسان خموشید و عالم برهم خورده آرام گرفت و هنگامهٔ درس و خلوتگاه مقدس را آذین بستند و زمانه آئین نیکوان پیش آورد رباعی ای شب نکنی آن همه پرخاش که دوش ÷ راز دل من مکن چنان فاش که دوش ÷ دیدی چه دراز بود دوشینه شبم ÷ هان ای شب وصل آنچنان باش که دوش ÷ و همدرین نزدیکی که پدر بزرگوار بمطالب حضرت دلی توجه فرمود و مرا برغمی مستقب ان محفل قدسی همراه گرفت ازان سال که بدار الخلافه رخت اقامت انداخت دران زاویهٔ نورانی چندان تماشای عالم علوی بود که نوبت نگاه کردن بدایع سفلی نرسید یکبارگی این خواهش گریبان دل را گرفت و دامن همت بر کشاد

مرا که بحجر نسبت طینی البوت پیوندهای معنوی بود به یگانه نوازش اختصاص داده بارها سا
راز گشتند و اجمال این تفصیل آنست که در لوامع سحری که دل با آسمان پیوسته بر نطع نیایشگری
نیازمندی میرفت در میان خواب و بیداری خواجه قطب الدین اوشی و نظام الدین اولیا
نمودار گشتند و نیز بسیاری بزرگان را انجمن شد و بزم مصالحت آراسته آمد اکنون بعذر خواهی
بر سر تربت اینان رفته میشود و دران سرزمین لختی بآئین ایشان پرداخته می آید و بزرگوار
بر طرز نیاکان سعادت فرجام حفظ ظاهری می فرمود و باستماع آغانی و نیرنگی ابریشمی نمی پرداخت
و وجد و سماعی که در میان صوفیه شیوع تمام دارد نمی پسندید و خداوندان آن طرز را طعنه
زدی و همواره بزبان افاضت آمود گذشتی بر تقدیر برابری غنی و فقیر و ستایش و نکوهش
و خاک و طلا که از زمرهٔ شرایط روای این کار است سبکسری و تلوین با خود دارد لغزش گاه
آگاه دلان شمردی و پرهیز سخت فرمودی و کناره گرفتی و دوستان را ازان باز داشتی
همانا درین شب این غنودگان شبستان آگهی که بدین کردار سفر و سپهین نموده اند و از
درستی نیت و راستی کردار چنین پژوهش نموده اند و دل این پیرایه پرست را ربودند
و دران سفر سعادت بر بسیاری از خفتگان آن گلزمین عبور افتاده نورها در دل تابید
و فیضها رسید اگر سرگذشت را به تفصیل نویسد جهانیان افسانه پندارند و به بدگمانی آهرمن
آلای عصیان آینه تا آنکه مرا از زاویهٔ تجرد به بارگاه تعلق بردند و در دولت کشودند و پایهٔ
والای اعتبار یافت حال مدهوشان حرص و درد زدگان حسد کالیوه شد مرا اول آمد
و بر پراگندگی اینان خاطر بخشود باید و بهال بهان درست بر بست و با خود قرار داد که
زیانکاری این نابینایان که چراغ بی نور و نشان بی نشان اند از رشتهٔ خاطر درست گاه
برخیزد و در برابر این خبر نیکوئی بدل راه نیابد بیاوری توفیق ایزدی برین اندیشه چهرهٔ هستی

مرا نشاط دیگر پدید آمد و همت را نیروی تازه مردم از تباه کاری عشرت گزیدند و
دم آسایش برگرفتند پدر بزرگوار باندرزگوئی برنشست و بآزرم ستیزی و کج گرائی و
ناحق گوئی و ناپارسائی مردم گزارش نمود و در سزای بدکاران اهتمام فرمود لختی در افشای
آن راز سربسته کشیده عنان بود از پاسخ آن ولی نعمت شرمندگی داشت آخر الامر ناگزیر
سرگذشت خویش بموقف عرض رسانیدند جوشش درونه را چاره گر شد و صد گره خاطر
کشود و ناسورکهن فراهم آمد القصه چون رایات همایون در دار السلطنت لاهور بجهت مهام
ملکی توقف فرمودند خاطر از جدائی آن پیر حقیقت سراسیمگی داشت در سال سی و دو الهی
مطابق نهصد و نود و پنج هلالی التماس مقدم گرامی نمود آن شناسای انفس و آفاق
آرزو پذیرفته بیست و سوم خرداد ماه الهی سال سی و دوم مطابق شنبه ششم رجب
سال مذکور سایهٔ عاطفت برین کثرت آرای وحدت گزین انداخت و بگوناگون نوازش
سربلندی بخشید همواره در گوشهٔ انزوا خرسندی افزودی و دست از همه باز داشته
آواره نویسی روزگار خود و پیرایهٔ نفس ابو البدایع روزگذرانیدی اگرچه بعلوم ظاهر کمتر
پرداختی لیکن همواره در ذات و صفات ایزدی سخن فرمودی و عبرت را پایه برگرفتی و
برکنار آزادی نشستی و دامن رستگاری گرفتی تا آنکه مزاج قدسی لختی از اعتدال آخشیج
دگرگونی پذیرفت هر چند ازین قسم رنجوری بسیار شدی این بار از سفر واپسین آگهی
پذیرفتند و این شوریده را طلبداشته سخنان هوش افزا بر زبان رفت و لوازم وداع
بظهور آمد چون همه در پرده سخن میرفت و دل درمن کمان برده راز دار گردانیده بودند
بس خون فرو خورده خویشتن را بصد بیتابی قدری نگاه داشت و نفس گرامی آن مثنوی های
ملک تقدس لختی آرمید و پس از هفت روز در کمال آگهی و عین حضور بیست و چهارم امرداد

از حال خود گوید

ماه الهی هفتدهم ذیقعده سال هزار و یک بریاض قدس خرامید. نیر سپهر شناسای در حجاب شد و دیده عقل تیزدستناس تاریک گشت. پشت دانش و دانائی گرفت و دانای را روزگار سپری آمد. مشتری ردا از سر نهاد و عطارد قلم درشکست. قطعه رفت آنکه فیلسوف جهان بود و در جهان ✤ درهای آسمان معانی کشوده بود ✤ بی او یتیم و مرده دل اند اقربای او ✤ کو آدم قبایل و عیسی دوده بود ✤ چنانچه لختی در جای خود گزارده آمد. چون برخی از حال گرامی نیاکان خود رانگاشت لختی از خود میگوید و دل خالی میکند و سخن را آبی میدهد و زبان را بندی می‌کشاید. نفس قدسی مرا با بدن عنصری در سال چهار صد و هفتاد و دوم جلالی مطابق نهصد و پنجاه و هفت هلالی پیوند دادند و در شب یکشنبه ششم محرم نهصد و پنجاه و هشت هلالی موافق شب بست و ششم دی ماه سال چهار صد و هفتاد و سه جلالی از مشیمه بشری به نزهت گاه دنیا خرامش شد. در یکسال کسر اشیوا زبانی کرامت فرمودند و در پنج سالگی آگاهیهای غیر متعارف آوردند و دریچه سواد کشودند و در پانزده سالگی خزاین دانش پدر بزرگوار را گنجور آمد و جواهر معانی را پاسدار امین شد و بار بسر گنج نشست و شگفت تر آنکه از گردش سپهر بوقلمون همواره خاطر از علوم رسمی متنفر بودی ... نگیتی و در رسوم زمانی دل زده و خواهش رمیده و طبع در گریز بود و بیشتر اوقات کمتر می فهمید. پدر برین نمط خویش افسون آگهی دمیدی و در هر وقتی مختصری تالیف فرموده بیاد دادی و مرا اگرچه هوش افزودی از دبستان علم چیزی بدلنشین نیامدی. گاه مطلقًا در نیافتی و زمانی اشتباه‌ها پیش راه گرفتی و زبان یاوری نکردی که اظهار کند. حجاب الکنی می‌آورد با تنومندی سخن گزاری نداشت. دران انجمن بگریه افتادمی و بنکوهش خود در شدمی. دریں اثنا مرا بکی از مظاهر کونی علاقه خاطری پدید آمد و دل

ازان کم بینی وکوتهی شناخت باز ماند روزی چند نگذشته بود که مهربانی و همنشینی او
جوبای مدرسه گردانید وخاطر بیتاب رمیده را بمبانجا فرود آوردند واز نیرنگی تقدیر یکبارگی
مرا بوبند و دیگری آوردند رباعی در دیر شدم باحضری آوردند + یعنی ز شراب ایاغی
آوردند + کیفیت او مرا ز خود بیخود کرد + بردند مرا و دیگری آوردند + حقائق حکمی
ودقائق دیـ... نی پرتو ظهور انداخت وکتابیکه منظر در نیامده بود روشن تر از خوانده
نمایش داد اگرچه موهبتی خاص بود که از عرش تقدس نزول سعودی فرمود لیکن انفاس
گرامی پدر بزرگوار و بیاد دادن تقاوتهای هر علم وناگسسته شدن این سلسله یاوری شگرف
نمود وگزین اسباب کشایش گشت ده سال دیگر بواگویه خویش وافاده مردم شب از روز
نشناخت وگرسنگی از سیری جدا نیارست کرد وخلوت را از صحبت تمیز نتوانست گردانید
ویارای جدا کردن غم از شادی نداشت غیر از نسبت شهودی ورابطه علمی چیزی دیگر نمی فهمید
آشنایان طبیعت از آنکه دو روز سه روز سیری میشد وغذا دارو نمی آمد ونفس دانش اندوز
را بدو میل نمیشد بحیرت در می افتادند واعتقادی می افزودند چنان پاسخ میداد که استبعاد از
الف وعادت بر خاسته خاصه بیمار را طبیعت او بمعارضه مرض چگونه از خوردن دست
باز میدارد و هیچکس را شگفت نمی آمد اگر توجه معنوی بفراموشی بر د چرا عجب نماید اکثر متداولات
از بسیار گفتن و شنودن از برگشت مطالب والا از کهن اوراق تازه صفحهٔ دل آورد وبیشتر
ازانکه گشایش یابد از حضیض بیدانشی بر اوج شناسائی بر خواند سخن پیشینیان می یافت
و مردم چه و سالی را در یافته سر باز میزدند وخاطر بشوریدی ودل ناآزمون بر جوشیدی
یکبارگی در مبادی حال حاشیه خواجه ابوالقاسم بر مطول آوردند آنچه بر ملا و میر میگفت و
برخی ازو بستان مسوده کردی درانجا یافته شد وحیرانی افزای نظارگیان آمد دستاویزان

انکار باز داشتند و بنظر دیگر دیدن گرفتند و ورق نایافت برآوردند و در شناسای
گشادند نخستین هنگام تدریس حاشیهٔ اصفهانی بنظر درآمد که از تصنیف بیشتر ویک خورده بود
و مردم از استفاده ناامید کرم زده دور ساختم و کاغذ پیوند دادم و در نورستان سحری
باندک تاملی مبدا و منتهی هرکدام دریافته باندازه و آن مسوده مربوط نگاشته به بیاض بردم و درین اثنا
آن کتاب درست پدید آمد چون مقابله شد دو سه جا تغیر بالمرادف و سه چهار جا ایراد بالمتقارب
شده بود حکیمان شگفت زار افتادند هرچند آن نسبت فزودی افزودی فروغ دیگر باطن را
افروختی در بیست سالگی نوید اطلاق رسید و دل را از اولین پیوند برگرفت و سرآسیمگی نخستین
روآورد و از آراستگی فنون با نوباده جوانی شورش افزا دامن داعیه فراخ و جام جهان نمای
دانش و بینش در دست طنطنه جنون تازه نگارش رسیدن گرفت و دست از همه باز داشتن
آویزش نمود دران هنگامه شاهنشاه فرهنگ آرا اورنگ نشین مرا یاد فرمود و از گوشه
خمول برگرفت چنانچه لختی در خواتیم و برخی تقاریب آورده و نیایشگری نمود اینجا نقد مرا
عیار گرفتند و گران سنجی را بازار پدید آمد و زمانیان بنظر دیگر نگریستند و چه گفتگو بازرفت
و چه نصرتها چهره افروخت امروز که اواخر سال چهل و دوم الهی است باز دل پیوند گسلانی
و شورش فزود در باطن پای افشرده بیت مرغ دل من نغمه داود نداند * آزاد کنندش
که نه مرغ قفس است این * نمیدانم که این کار بکجا خواهد انجامید و در کدام بازار سفر واپسین
خواهد شد لیکن از آغاز هستی تا حال تواتر آلای الهی مرا در کنف حمایت خود گرفته است
گرانبار امیدست که آخرین نفس در رضامندی مصروف گردد و سبکدوش خود را به
آرامگاه جاوید رساند و ازانجا که شمار نعم ایزدی یک گونه سپاسگزاری است لختی ازان
می نویسد و دل را نیرو می بخشد نخست نعمتی که در خود یافت نژاد بزرگ بود که ترد منی

انگس بپاکی نیاکان جلوه پذیر شود و گزین مداوا علاج شورشهای درونی آید چنانکه
درد ابدار و آتش را آب و کرم را سیر دو عاشق را بدیدار دوم سعادت روزگار و
ایمنی زمان هرگاه بزرگان باستانی معدلت بیگانگان تفاخر نمایند سن اگر به نیروی
پادشاه صورت و معنی نازش کنم چه شگفت نماید سوم طالع مسعود که مرا درچنین خجسته روزگار
از شیمه تقدیر برآورد و ظلال قدسی سلطنت بر من افتاد چهارم شریف الطرفین انی مدد
لختی گزارش نموداران دودمان عفت چه نویسد مکارم رجال را فراهم داشت و همواره
وقت گرامی بستودگی اعمال آرایش داوری آزرم را با نیروی دل یکجا کرده بود و کردار را
بگفتار پیوند یکجهتی داده پنجم سلامتی اعضا و اعتدال قوی و تناسب آن ششم امتداد ملازمت
این دو گرامی ذات قدسی که حصاری بود از آفتهای درونی و برونی و پناهی از حوادث
انفسی و آفاقی هفتم بسیاری صحبت و نوشداروی تندرستی هشتم منزل شایسته نهم
بی غمی از روزی و خرسندی بحال دهم شوق روزافزون رضاجوئی والدین یازدهم
عاطفت بدی بیش از حوصله بنابتهای گوناگون نواختی و با تولای دودمان والا
اختصاص دادی دوازدهم نیازمندی درگاه ایزدی سیزدهم دریوزه زاویه نشینان
حق گزیده خرد پیروهان درست عیار چهاردهم توفیق بر دوام پانزدهم فراهم آمدن
کتب اقسام علوم بی مذلت خواهش از دان هرکیش آمد و دل از بسیاری د اندوخت
شانزدهم پیوسته تحریص نمودن پدر بر شناسائی دهر الخیالات پریشان نگذاشتن
هفدهم همنشینان سعادت افزا هیژدهم عشق صوری که شورش خانها و زمین لرز
آلیهما باشد مرا رهبر منزل گاه کمال آمد از نیرنگی بوالعجب بلحظه شگفتگی نور اندوزد
زن زمان به تحیر فرو شود نوزدهم ملازمت گیهان خدیو که ولادتی دیگر و سعادتی تازه بیستم

بشتم برآمدن از عزلت بپاس من ملازمت گیتی خداوند بست و یکم رسیدن بصلح کل
ببرکات التفات قدسی لختی از گفت بخاموشی آمد و برخی بیکان بر طائفه آشتی
نمود و آخر بد انرا عذر پذیرفته طرح مصالحت انداخت الله تعالی از لوامع آگهی نفس
بدی دور سازد بست و دوم ارادت خدیو خدا آگاه ان بست و سوم برگرفتن و
اعتبار بخشودن اورنگ نشین فرهنگ آرای سفارش مردم و تکاپوی من بست و چهارم
برادران دانش آموز سعادت گزین رضاجوی نیکوکار از مهین برادر خود چگوید که بآن
کمالات صوری و معنوی بی رضای خاطر من شوریده قدمی برنمیداشت و خود را وقت
دلجوئی من کرده سزیدگی را نامزد بودی و نیک اندیشی را دست برد و تصانیف خود و
جهان حیرا باید که مرا توانائی سپاس نیست چنانچه در قصیده در فخر میفرماید قصیده

جائیکه از بلندی و پستی سخن رود ÷ از آسمان سر آمد و از خاک کمترم
با اینچنین پدر که نوشتم مکارمش ÷ در فضل مفتخر ز گرامی برادرم
برهان علم و عقل ابوالفضل کز دهش ÷ دارد زمانه مغز معانی [illegible]
صد ساله ره میان من و اوست در کمال ÷ در عمر اگر از دو و سه سالی فزونترم
در چشم باغبان نشود قدر او بلند ÷ گر از درخت گل گذرد شاخ عرعرم

ولادت او در سال چهار صد و شصت و نه جلالی مطابق نهصد و پنجاه و چهار هجری
است محمدت او را بکدام زبان نوید لختی درین نامه نگاشته و درد دلی بیرون داده
و آتشکده بآب نیسان فرونشانده و سیلاب را بند شکسته و ناشکیبائی را باج
شده از تصانیف او که ترازوی گویائی و بینائی است در مرغزار مرغان و ستاره
مدحت سرائی کنند و خبر کمال او گویند و یاد شمائل او نمایند دیگر شیخ ابوالبرکات و

شب هشتم مهر ماه جلالی سال چهار صد و هفتاد و پنج موافق شب هفدهم شوال نهصد
و شصت قمری است اگرچه پایهٔ والای آگهی نیندوخته لیکن بهرهٔ فراوان دارد و در معامله دانی
و تدبیرآرائی و کارشناسی از بیشتر قدردانان شمارند و در نیک ذاتی و درویش پرستی و
یکتائی امتیاز تمام دارد دیگر شیخ ابوالخیر ولادت او روز آبان دهم اسفندارمذ سال
چهارم الهی سامانید دوشنبه بیست و دوم جمادی الاولی سال نهصد و شصت و نهم هلالی
مکارم اخلاق و شرایف اوصاف خوبی ستوده اوست مزاج زمانه را نیک شناسد و
زبان را بپاسبان سائر اعضا فرمان خود دارد دیگر شیخ ابوالمکارم ولادت او در شب آذر
روز اردی بهشت ماه سال چهاردهم الهی مطابق شب دوشنبه بیست و سوم شوال نهصد
و هفتاد و ششم اگرچه در مبادی حال لختی بشورش در شد نفس گرامی پدر بزرگوار او را
بجادهٔ درستی و هنجار آورد و بسیاری از معقول و منقول پیش آن دانای رموز انفسی
و آفاقی گذرانید و لختی پیش تذکرهٔ حکمای پیشین میر ابوالفتح شیرازی تلمذ نموده بدل ارادهٔ
امید که بساحل مقصود کامیاب گردد دیگر شیخ ابوتراب ولادت او روز رشن هیردهم
بهمن ماه سال بیست و پنجم الهی موافق جمعه بیست و سوم ذیحجه نهصد و هشتاد و هشت قمری
اگرچه والدهٔ او دیگر است لیکن سعادت دارد و بکسب کمالات مشغول دیگر شیخ ابوحامد
ولادت او روز خورداد ششم دی ماه سال سی و هشت الهی موافق دوشنبه سوم ربیع الآخر
هزار و دوم دیگر شیخ ابوالراشد ولادت او روز اسفندارمذ پنجم بهمن ماه الهی سال سی و
هشت موافق دوشنبه غرهٔ جمادی الاول سال مذکور این نوبادهٔ خاندان سعادت اگرچه
[illegible] اند لیکن آثار صالت از جبین ایشان پیداست و آن پیر نورانی از مقدم ایشان
خبر داده و نام مقرر گردانیده بود و بیشتر از ظهور آشنا رخت هستی بربست امید که [illegible]

دولت همنشین روزی گردد تا نکوئیهای گوناگون فراهم آید اگرچه برادر نخستین جنت
بر بست و عالم را در غم انداخت امید که دیگر نونهالان برومند را نشاط کامرانی
دو جهانی و درازی عمر گردانا د و بخیرات صوری و معنوی و دینی و دنیوی سربلندی بخشا
بست و پنجم[25] پیوند کتخدائی بنجابت‌ندان آزرم شد و بدودمان دانش و خاندان بینش اعا
پذیرفت کاشانهٔ ظاهر را رونقی و نقش گج گرا اسهای پدید آمد و هندی و ایرا
کشمیری نشاط خاطر گشتند بست و ششم[26] گرامی فرزند سعادت افزا روزی گشت ولا
در شب رش هیژدهم دی ماه سال شانزدهم آلهی موافق شب دوشنبه دوازدهم شعبان
و هشتاد و نهم پدر بزرگوار او را بعبدالرحمن موسوم گردانید اگرچه هندوستانی نژاد است
اما مشرب یونانی دارد و دانش می اندوزد و از سود و زیان روزگار فراوان آگهی اندو
و آثار نیکبختی از ناصیهٔ او پیداست خدیو والا قدر او را بکوکهای خود منتسب گردانید
بست و هفتم[27] دیدار نبیره شب ایران سی ام امرداد ماه الهی سال سی و ششم الهی مطابق
جمعه سوم ذی القعده نهصد و نود و نه هلالی در ساعت سعادت افزا فرزندی نیک اختر
پدید آمد و عنایت ایزدی رو آورد گیتی خداوند آن نونهال سرابستان سعادت
پشوتن نام نهاده امید که بجلائل کمالات دینی و دنیوی فائز گردد و بسعادت جا
نشاط اندوزد بست و هشتم[28] دوستی مطالعهٔ کتب اخلاق بست و نهم[29] آگهی یافتن از نفس
سالهای دراز مقدمات بیانی و عیانی طلبگار بود و با صاحبان این دو روش آمیزش
بسیار شد و دلائل ذوقی و شهودی و اعتباری و اکتسابی تسطیری بسی بنظر در آ
راه بستگی نیافت و خاطر آرام نگرفت بسپاس عقیدت این گروه کشوده
آمد که نفس ناطقه لطیفه‌ایست ربانی سوای بدن و او را ست تعلقی خاص با این هیکل

لهی آمد آنکه از پارسا گوهری شکوه بزرگان صورت مرا از گفتار حق باز نداشت و دانش
بینش اندوزرا از هنر نیامد و بیم گزندمانی و جانی و ناموسی تفرقه در عزیمت
نینداخت و رفتار آب کردار جویباری گردش و بکم بی میلی دل باعتبارات دنیا
نی وددوم توفیق نگاشتن این گرامی نامه اگرچه عنوان این کتاب الهی محمدت ایزدیست
که بزبان نیرنگی اقبال روزافزون میسر آید و سپاس نعمت رسیدگی بزبان قلم میگذارد
لیکن هرگونه آگهی را چشمه سار است و گروها گروه دانش را معدن حدیقگان کارگرامی را
رهنمونی و هزل سرایان خنده فروش را از نصیبه خردان سرمایه نشاط و جوانان
اسباب رعونت و پیران تجارب روزگاران یکجا یابند و بخت بندگان زر و سیم عالم
مردمی را از آن شناسند گوهر بینائی را روزنگاه خرم گیای از آدمی را زمین پرورده
سعادت را روزن بهره کارگاه هنر ژرف دریای گوهر آفرینش ناموس آرایان
سعادت نهاد روشن ازو آموزند و دنیداران حق نژوه بدید بانی نامه اعمال عشرت
اندوزند بازارگانان هر متاع آئین سود برگیرند و جان نثاران عرصه کند آوری
و همت آموزی ازو برخوانند تن گزاران نفس آرای آئین نیکوکاری ازو بردارند
ناموس طرازان بخت آور از و ذخائر بی منتها فراهم آرند و آرامش گزینان نزهتگاه
بیاوری آن کامیاب خواهش گردند ابیات یکی نامه ساختم شگفت +
که دانش ز دو توان برگرفت + چنان گفتم این نامه نغز را + که روشن کند خواننش
مغز را + ازین نعمتهای گوناگون مژده آن میرسد و دل سامعه افروز میشود که خاتمه کار
نیک شود و ابدی سعادت یاوری نماید اگرچه بوده مبارک امروز مورد امداد
انسان است و هنگامهای ...

بیشتر پژوه ابو الوحدت گویند و یگانه بیننده را دار بیهال شمارند و کنداوران عرصهٔ دلاوری ابو الهمت نام نهند و از یکتایان هستی دشمن اندیشند و خرد ز مار دایی سراید و از گزیده مردم این دودمان حال شناسد و در دفاتر عوام که آشوب خانه برخی به پرستاری دنیا نسبت دهند و از فرومایگان این گرداب پندارند و طایفهٔ از منهمکان کفر و الحاد انگارند و آزنکوهش و سرزنش انجمنها بر سازند بیت

صد داستان بو العجب اندر روی کار	حیران شوند گر و سته حرفی رقم کنم

لله الحمد که ازین مراتب از تماشای نشگرف نگاری روزگار بیرون شود
و به شکوه بیدگان و مدحت سرایان از خیرگی بیرون نمیرود
و زبان و دل را به نفرین و آفرین نمی آلاید ابیات
شناسنده گر نیست شور نغز + نه هرزه شناسد
ز دنیا نه نغز + نه تابد ز مردم گمی
چو نور از ستاره نتابد اشتری
تمت

جلد سوم آئین اکبری به مطبع نامی منشی نول کشور در
مقام لکهنو بماه اگست سنه ۱۸۶۹ع بپیرایهٔ طبع یافت